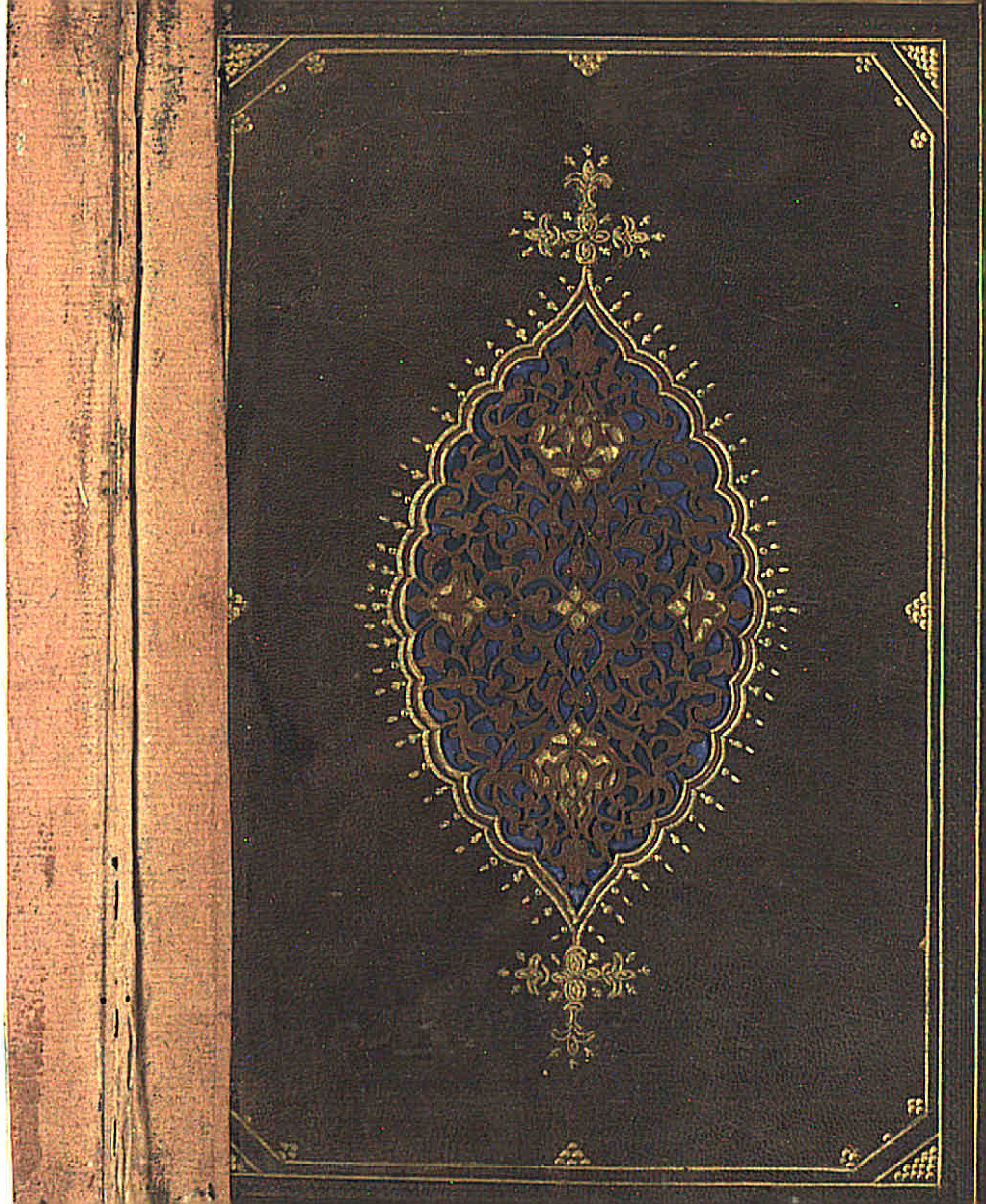


1

كتاب درة التاج لغرة الديباج [illegible]

٨٦٧

برسم [illegible] ان تحفه
للعالي خزانة كتب الامير الكبير
العالم العادل المؤيد المظفر [illegible] الملك
ظهير السلطان [illegible] امير المعظم
[illegible] الانصار وضاعف
اقباله [illegible] الامير [illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم رب انعمت فزد

اگرچه ضمیر ارباب کیاست و خاطر اصحاب فراست پوشیده نماند که نعت جلال ربوبیت و وصف کمال الوهیت

و شکر مواهب نعم بی نهایت و ذکر لطایف کرم بی غایت مبتنی بر ابداع صنایع نامحصور [illegible]

[illegible]

[illegible] که در فضای صحرای یا ایها الرسول [illegible]

[illegible] مرا ازین جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

وانکه بر رسالت دالت ازو [illegible] فاتبعونی یحببکم الله صادقة [illegible] از حضیض درکات نفس و حرمان
و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان برعایت عنایت ازلی [illegible] هذه سبیلی ادعوا
الی الله [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و علی آله [illegible]
[illegible] اما بعد [illegible] این رسالت [illegible] محمد بن سعود بن المصلح الشیرازی
[illegible]

[illegible]

مردی و مردی بجمال و کمال ... [illegible] ... خواسته

سخن از بزم ... [illegible] ... دلکش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دلیل اول قوله تعالی

[illegible]

دلیل دوم قوله تعالی

[illegible]

دلیل سیم قوله تعالی

[illegible]

[illegible]

دلیل چهارم قوله تعالی حکایت عن سلیمان

یا ایها الناس علمنا منطق الطیر [illegible]

[illegible]

دلیل پنجم قوله تعالی

[illegible] ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا [illegible]

[illegible] وانزل الله علیک الکتاب والحکمة [illegible]

[illegible] ادع الی سبیل ربک بالحکمة [illegible]

[illegible]

دلیل ششم قوله تعالی

انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible]

[illegible]

دلیل هفتم قوله تعالی

[illegible] یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات [illegible]

[illegible]

دلیل هشتم قوله تعالی

[illegible]

دلیل نهم قوله تعالی

[illegible]

دلیل دهم قوله تعالی

[illegible] شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط [illegible]

[illegible]

و اما دلیل بر فضیلت علم از اخبار

[illegible]

5

[illegible]

و اما از اخبار

[illegible]

دلیل اول قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل دوم

[illegible]

[illegible] العلماء ورثة الانبیاء [illegible]

[illegible]

دلیل سوم قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل چهارم قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل پنجم قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل ششم قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل هفتم قوله علیه السلام

[illegible]

دلیل هشتم قوله علیه السلام

[illegible]

و اما دلیل بر فضیلت علم از آثار

دلیل اول قول علی کرم الله وجهه

[illegible]

[illegible]

دیگر مال ستمارا نقصان کند وعلم از انفاق زیادت شود ∴ وهم از علی کرم الله وجهه روایتی دیگر آمده است که فضیلت علم کرده است بر مال [illegible]

[illegible]

دوم آنکه [illegible] ∴ سیوم [illegible]

[illegible]

نزل فی ابنته [illegible]

[illegible]

ابن عباس [illegible] رضی الله عنهما [illegible]

[illegible]

درحین [illegible] باشد انتظام دنیا فان الدنیا مزرعة الاخرة و امر دنیا منتظم نشود الا باعمال آدمیان و اعمال و حرف و صناعات ایشان
در سه قسم منحصر است قسم اول اصول است [illegible]
[illegible]

7

لمن لم یطلب العلم کمن [illegible] و قول الشافعی رضی الله عنه طلب العلم افضل من [illegible] و قول علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] و قول ابن [illegible] رحمه الله [illegible] یا هذا ما الذی [illegible]
[illegible] و قول بعض الحکما [illegible] رجل طالب العلم [illegible]
[illegible] قوله تعالی [illegible]
[illegible] و قوله تعالی [illegible] الکتاب [illegible] و قوله تعالی [illegible]
[illegible] و قوله تعالی [illegible] و قوله تعالی [illegible] و قوله علیه السلام [illegible]
[illegible] و قوله علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

او مسائل علم وظن و وهم و شك و جهل مركب و اعتقاد مقلد [illegible] . و مانع [illegible] نقيض نباشد [illegible]

كه شامل همه است تقسيم مى‌كنند كه تمامت اقسام از انحصار بيرون مى‌آيد [illegible] معلوم مى‌شود [illegible] ادراك با احتمال نقيض

[illegible]

[illegible]

و علم قرانیات جزوی از وست ما ربعینها حق لیست . و علم قیاس شعری جزوی از وست باز جزو صناعت منطق است و باجماع این اجزا

و غیر آن صناعت شود مسائل شد پس او در ذات خود مرتب بشد فصل دوم در تفصیل [illegible] دو تقسیم علم بمعنی صناعت [illegible]

علمی و [illegible] ... می لزوم علم ا[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام

[illegible]

یا نازل الاسناد یا مسند یا موقوف یا مرسل یا منقطع یا مسلسل یا معنعن یا معضل یا مدرج یا صحیح یا سقیم یا ناسخ

یا منسوخ یا مشهور یا غریب یا معلل الی غیر ذلک [illegible] ورکن سوم علم اصول فقه

[illegible]

ورکن چهارم علم فقه

[illegible]

واما ششم نوع علم آداب لغت

[illegible]

عروض

[illegible]

... آسمان ... آب ... نبات ...

[illegible]

... نزلنا على عبدنا فأتوا بسورة من مثله ... الكافرين ... وبشر الذين آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجري ...

[illegible]

... آدم الاسماء ... الملائكه ...

[illegible]

[illegible]

قدرت و حکمت حق جلت عظمته **مقام دوم** قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقام سیم** قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی [illegible]

[illegible] **مقام چهارم** [illegible]

[illegible] **مناظره اول** [illegible]

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه له الحکم [illegible]

[illegible] لا مؤثر فی الوجود الا الله [illegible]

مناظره دوم [illegible]

[illegible] ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره [illegible]

[illegible]

بعضی

بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] ... در علم طبیعی است ... [illegible]

در بیان ... جمله سیم که در علم طبیعی است ... [illegible]

[illegible]

فن اول

مقالت اول ... [illegible]

[illegible]

مقالت دوم ... از جمله چهارم که در علم ریاضی است ... [illegible]

[illegible]

مقالت اول

باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب چهارم ... [illegible]

مقالت دوم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است ... [illegible]

[illegible]

مقالت سیم از فن دوم از جمله ... [illegible]

جمله چهارم که در علم ریاضی است ... [illegible]

مقالت چهارم از فن دوم ... [illegible]

الفاتحه

مشتمل بر ... اصل اول در بیان ... اصل دوم ... [illegible]

در بیان ... فصل اول ... فصل دوم ... [illegible]

[illegible]

اما جمله اول

در منطق است ... [illegible]

مقالت اول ... تعلیم اول ... تعلیم دوم ... تعلیم سیم ... [illegible]

[illegible]

و اما جمله دوم

... فن اول ... [illegible]

مقالت اول ... مقالت دوم ... [illegible]

فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

[illegible]

و اما جمله سیم

... در علم طبیعی است ... [illegible]

فن اول

[illegible]

از جمله جهار هاست در علم ریاضی لنت هشت باب است ... در معرفت حرکات قمر باب دوم در معرفت ازمان ادوار قمر باب سیم در حرکات جزوی مستوی باب جهارم در ... باب پنجم در ... باب ششم ... باب هفتم در حرکات مستوی قمر ...

مقالت پنجم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت دوازده باب لنت و بیزده شکل باب اول ... باب دوم در معرفت اختلاف قمر ... باب سیم در معرفت ... باب جهارم ... باب پنجم ... باب ششم ... باب هفتم ... باب هشتم ... باب نهم ... باب دهم در معرفت بعد شمس ... باب یازدهم ... باب دوازدهم در تعدیل اختلاف منظر ...

مقالت ششم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت هشت باب لنت و شش شکل باب اول در معرفت ... اجتماعات و استقبالات باب دوم در معرفت حساب اجتماعات و استقبالات ... باب سیم ... باب جهارم ... باب پنجم ... باب ششم در معرفت حساب کسوفات ...

مقالت هفتم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ...

مقالت هشتم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب جهارم ...

مقالت نهم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت هشت باب لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب جهارم ... باب پنجم ... باب ششم ... باب هفتم ... باب هشتم ...

مقالت دهم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت هشت باب لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب جهارم ... باب پنجم ... باب ششم ... باب هفتم ... باب هشتم ...

مقالت یازدهم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت سه باب لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ...

مقالت دوازدهم از فن دوم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب جهارم ...

مقالت سیزدهم از فن دوم از جمله

جهارم

جهارم که در علم ریاضی لنت ... باب اول ... باب دوم ... باب سیم ... باب جهارم ... باب پنجم ... باب ششم ... باب هفتم ... باب هشتم ...

مقالت سیم از فن سیم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... مقالت اول ... مقالت دوم ...

مقالت جهارم از فن سیم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... فصل اول ... فصل دوم ... فصل سیم ... فصل جهارم ... فصل پنجم ... فصل ششم ... فصل هفتم ... فصل هشتم ... فصل نهم ...

مقالت دوم از فن جهارم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... فصل اول ... فصل دوم ... فصل سیم ... فصل جهارم ... فصل پنجم ... فصل ششم ... فصل هفتم ... فصل هشتم ... فصل نهم ... فصل دهم ...

مقالت سیم از فن جهارم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... فصل اول ... فصل دوم ... فصل سیم ... فصل جهارم ... فصل پنجم ... فصل ششم ... فصل هفتم ...

مقالت جهارم از فن جهارم از جمله جهارم که در علم ریاضی لنت ... فصل اول ... فصل دوم ... خاتمه ... مبحث اول ... مبحث دوم ... مبحث سیم ... مبحث جهارم ... مبحث پنجم ... مبحث ششم ... مبحث هفتم ... مبحث هشتم ... مبحث نهم ... مبحث دهم

در اثبات بعضی برهان ... یازدهم در کیفیت اعمال و ادوار آن مقالت پنجم از فن دوم از جمله چهار رکن در
علم ریاضی است در ایقاع و ادوار آن و اشارت بکشف سبوح الحان و آن مشتمل است بر هفت فصل و خاتمه فصل اول در حد
ایقاع و تعیین آن فصل دوم در انقسام ایقاعی باقسام آن فصل سیم در تقسیم ایقاع فصل چهارم در احوال ایقاعی که میان
ادوار و الحان افتد فصل پنجم در معرفت ... الحان بطریق ... فصل ششم در بیان حسن ... از هر پرده و در سبب استعمال الحان
زمان فصل هفتم در بیان طریقه ... خاتمه در اشارت بکیفیت تحقیق الحان و اما جمله پنجم در علم
اعلی است یعنی علم الهی است و آن در زمین فن اولست ... و آن در عالم جسمانی ... و آن هفت مقالت است
مقالت اول در ادراک عقل ... وجود نفوس است مقالت دوم از فن اول از جمله پنجم در علم الهی است در ادراک العقل ... در
... مقالت سیم از فن اول از جمله پنجم در علم الهی است ... در بیان
... مقالت چهارم از فن اول از جمله پنجم در علم الهی است ... در کشف المشکل
... مقالت پنجم از فن اول از جمله پنجم در علم الهی است ... در ادراک شبه ... حرکات سماوی ... مقالت ششم از فن
اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه واجب است که عقل حی باشد ... ذات خود و غیر خود ... آن ادراک مقالت
هفتم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان کثرت معقول ... آن فن دوم از جمله پنجم که در
علم الهی است و آن مشتمل است بر ... مقالت اول در اثبات واجب الوجود
لذاته ... در آنکه واجب الوجود یکی است ... مقالت دوم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است
مقالت سیم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است در ... واجب الوجود ... نتوان کرد
مقالت چهارم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است ... در آنکه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال و اکرام مقالت پنجم از فن دوم از
جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرت نشوند ... ذات او
مقالت ششم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است در کشف ... واجب الوجود ... ممکنات
مقالت هفتم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است در عنایت واجب الوجود بمخلوقات ... و حکمت او
در ایجاد ایشان ... این است فهرست جمله چهارگانه **و اما خاتمه کتاب** مشتمل است بر چهار قطب **اول**
در اصول دین **دوم** در فروع آن ... **سیم** در حکمت عملی **چهارم** در سلوک **قطب**
اول در اصول دین و آن مشتمل است بر ... مسئله بترتیب اربعین مسئله اول در ... مسئله دوم در ...
مسئله سیم در حدوث عالم مسئله چهارم در ... مسئله پنجم در اثبات علم صانع ...
... و آن ... بکتاب اسرار المنزله ... واجب ... در
دو قسم آوردیم **قسم اول** در دلایل عقلی ... و آن ده فصل است فصل اول در اثبات ... صفات آسمانها
... و حکمت ... فصل دوم در استدلال بانواع حکمت ... زمین و احوال آن
بر هستی صانع علیم تدبیر و آن چهار نوع است فصل سیم در بیان احوال آفتاب ...
و آن چهار نوع است فصل چهارم در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر هستی ... و آن سه نوع است
در اختلاف ... در استدلال ... در استدلال بحکمت
احوال بروج بر حکمت آفریدگار در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار در کیفیت و ترتیب
ارکان عنصر ... بر هستی قدیر و مدبر حکیم در کیفیت استدلال از احوال ایشان بر هستی آفریدگار حکیم
و آن ... **قسم دوم** در دلایل نقلی ... مسئله ششم در آنکه خدای تعالی ازلی ابدی
است مسئله هفتم حقیقت حق تعالی ... مسئله هشتم ...
مسئله نهم خدای تعالی ... مسئله دهم خدای تعالی ... مسئله یازدهم ...
... از صفات ... مسئله دوازدهم ... مسئله سیزدهم خدای تعالی
... مسئله چهاردهم خدای تعالی عالم است مسئله پانزدهم خدای تعالی مرید است مسئله شانزدهم خدای تعالی حی
است مسئله هفدهم خدای تعالی با علم است و قدرت مسئله هجدهم خدای تعالی سمیع و بصیر است مسئله نوزدهم

خدای

خدای ... است مسئله بیستم در لقاء خدای تعالی ... مسئله بیست و یکم در آنکه خدای تعالی ... مسئله بیست و دوم حقیقت خدای تعالی
معلوم ... مسئله بیست و سیم خدای تعالی ... است مسئله بیست و چهارم در خلق افعال مسئله بیست و پنجم جمیع حوادث
... مسئله بیست و ششم خدای تعالی ... مسئله بیست و هفتم ... مسئله
بیست و هشتم ... مسئله بیست و نهم ... مسئله سی ام ... در خلود
مسئله سی و دوم در معاد مسئله سی و سیم در نبوت محمد صلی الله علیه وسلم مسئله سی و چهارم در عصمت انبیا علیهم السلام مسئله سی و پنجم
... مسئله سی و ششم ... مسئله سی و هفتم در احکام ثواب و عقاب مسئله
سی و هشتم ... مسئله سی و نهم ... محمد صلی الله علیه وسلم ... مسئله چهلم ام
در امامت ... فصل اول در وجوب نصب امام فصل دوم در صفت امام فصل سیم در ... امام
فصل چهارم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... رضی الله عنه فصل پنجم در آنکه افضل الناس بعد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ... **قطب دوم از خاتمه** در فروع دین ...
... متابعت سید المرسلین ... خدای تعالی ... افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق ... معرفت و توحید ... معرفت
و عبادت ... ثم الیه مرجعکم جمیعا ... قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ...
... عبادت کنند یعنی ... عبادت ...
... رسل ... و آن ... یک
... و آن ... اعتقاد ... یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله والکتاب الذی نزل
علی رسوله والکتاب الذی انزل من قبل ومن یکفر بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا ...
... حدیث ... الا ... یا رسول الله ... ما انا علیه
واصحابی ...
ایمان و اعتقاد ... اما فرایض اعتقاد ... خدای تعالی و انبیا و کتب و رسل
و ملائکه ... و اما واجبات ... الله تعالی ...
... عبادات ... اعضا و جوارح ...
... ایمان و اسلام ... اسلام ان تشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا ...
... فرایض و واجبات و مستحبات ...
... اعتقاد صحیح و فرایض و واجبات آن ... تفصیلا و دانستن ارکان ...
... و واجبات ... ایمان و اسلام ...
... قواعد ... اعتقاد ... عبادات ... مذهب ...
... رضوان الله علیهم اجمعین **قاعده اول** در بیان اعتقاد ... و از سلف
... و آن چهار باب است باب اول در اعتقاد وجود حق تعالی و اسما و صفات او باب
دوم در اثبات ملائکه علیهم السلام باب سیم در ثبوت نبوت و رسالت ... باب چهارم در بیان ...
... **قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه** در بیان ارکان ... و فضایل آن ...
... **قاعده دوم از خاتمه** در فضایل ... باب دوم
... باب اول در ...
... و کمال ... باب دوم ... باب سیم در ... مذهب ابوحنیفه ...
است باب چهارم ... باب پنجم در ...
... نماز ... و نوافل ... نماز ... و قیام شب و دعوات

واز زکات آن رکن سیم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه زکوة است و آن منحصر بر چهار باب است باب
اول در حکمت وجوب زکوة و جمله ارکان اسلام و مناسبت زکوة با عبادات مالی است [illegible] شهادت [illegible] باب
دوم در شرایط و فواید زکوة و مصارف آن باب سیم در [illegible] آداب [illegible]
باب چهارم در بیان [illegible] زکوة [illegible] رکن چهارم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه صوم است
و آن [illegible] باب است [illegible] باب اول [illegible] صوم باب دوم در شرایط وجوب [illegible] باب سیم در [illegible]
[illegible] باب چهارم [illegible] باب پنجم [illegible] رکن
پنجم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه حج است و آن منحصر بر چهار باب است باب اول در [illegible]
[illegible]

هفدهم [illegible]
فصل نوزدهم [illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible]

فصل سوم [illegible] فصل چهارم [illegible] فصل پنجم [illegible]

[illegible] فصل ششم [illegible]

[illegible] در شرایط پادشاهی و امارت [illegible]

[illegible] فصل اول [illegible]

فصل دوم [illegible] فصل سوم [illegible]

[illegible] از خاتمه [illegible]

[illegible] فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible]

[illegible] فصل سوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول در منطق و این جلد یکی از شش جلد است مشتمل بر هشت مقالت و هر مقالتی مشتمل بر چند تعلیم

مقالت اول از جلد اول در منطق و آن مشتمل است بر سه تعلیم

تعلیم اول در بیان ماهیت منطق و منفعت آن

تعلیم دوم در بیان موضوع منطق

تعلیم سیم در اموری که تقدیم آن واجب است و ...

تعلیم اول در بیان ماهیت منطق و منفعت آن

[illegible]

[illegible]

تعلیم سیم در بیان امور

[illegible]

مقدمه

[illegible]

سؤال

[illegible]

جواب

[illegible]

سؤال

[illegible]

جواب

[illegible]

جواب از دوم

[illegible]

تعلیم دوم در بیان موضوع منطق

[illegible]

بهم رسانند و صرف غایة المنن ∴ چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات نه مطلقا بل از ان روی که صلاحیت آن تألیف داشته باشند

بیان ... بمعانی متوقف بر احوال الفاظ متعذر بود ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در

... رسیدن بمعانی ... آن کند از اصوات متقطعه ∴ ...

فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی

[illegible]

[illegible]

فصل دوم در تقسیم الفاظ

[illegible]

بر لن الفلاسفه كانه انفعال اشد بشر نحوی وكالات نباشد مثل ... معنی حق لنت ...

مضارع غایب چون مضارع مخاطب ... باشد ...

این طعن نه بجای خویش ... امّا ...

[illegible]

[illegible]

و حاصل اشکال این تقارنا خبر نیست پس اشکال مندفع باشد ما دام بحث صدق عین عام مطلق بر بعضی انواع نقیض خاص مطلق را آن
صادق است و میان نقیض خاص و عین عام مطلق عموم و خصوص من وجه مطلقا باشد اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد چون نقیض ممکن خاص
و عین ممکن عام و عموم از وجهی اگر مستلزم نباشد چون نقیض انسان و عین حیوان ∴ این سوم متاخران گفته اند و در آن نظر است
چه مسلم نیست که هرچه نقیض ممکن خاص بر و صادق باشد ممکن عام بر و صادق باشد چه ماهیت من حیث هی هی [illegible]
صادق است که لیس بممکن بالامکان الخاص و صادق نیست بر وی که ممکن بالامکان العام ∴ سوال اگر گویند هرچه ممکن خاص نیست
یا واجب است یا ممتنع و هر یک ممکن اند بامکان عام گوئیم ما نمی گوئیم که هر ممتنعی ممکن است بامکان عام چون ضروری [illegible] ممتنع
است و ممکن نه بامکان عام ∴ و دیگر اگر ممکن خاص نقیض او مستلزم امکان عام باشد لازم آید که [illegible] ممکن عام نباشد ممکن
خاص باشد و هم نباشد و این هم باطل است ∴ و میان عین خاص و نقیض عام مباینت کلی است و نقیض متباینان [illegible] باشند
و لیکن آن ظاهر نیست از انواع دو نقیض عام مطلق گفته شد ∴ و دیگر آنکه نقیض ایشان متساوی باشند صدق هر یکی از ایشان بر
صدق آن دیگر [illegible] الصدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و معتقد خلاف این است و متاخران همان اشکال که [illegible]
بر نقیض متباینان گفته اند و جواب همان است که گفتیم ∴ و هر یکی از نقیض دو کلی که میان ایشان مباینت کلیست اعم من وجه از عین
صادق شود یعنی آن دیگر در بعضی مواد ∴ بدان که کلی طبیعی یا تمام حقیقت مشترک میان افراد باشد که در تحت او مندرج اند [illegible]
یا داخل باشد یا خارج ∴ بعد از آن نوع طبیعی حقیقی است ∴ و دوم جنس طبیعی که او را صلاحیت آن باشد که در جواب ما هو مقول باشد
و فصل طبیعی که او را این صلاحیت نباشد ∴ و سیوم خاصه مطلقه حقیقی که اخص باشد یعنی از نوع خارج است [illegible] ∴ و چهارم عرض عام
طبیعی که اخص نباشد ∴ و تعریف [illegible] نوع طبیعی [illegible] آن کنند که او کلی طبیعی است که عارض معقول از وی شود [illegible] در
جواب ما هو [illegible] ∴ و معقول از انواع عارض [illegible] نوع [illegible] باشد ∴ و عارض
نوع مطلق ∴ و تعریف دوم که جنس طبیعی است [illegible] کلی طبیعی است که عارض معقول از وی شود و مقول است بر کثیرین مختلفین بحقایق
در جواب ما هو ∴ و تعریف سیم که فصل طبیعی است [illegible] کلی طبیعی است که عارض معقول از وی شود که او را در جواب ما هو [illegible]
[illegible] در جواب ای شی [illegible] ماهیت [illegible] در جنس [illegible] ذاتی
و تعریف چهارم که خاصه طبیعی است [illegible] کلی طبیعی است که خارج است از شی و عارض معقول از وی شود [illegible]
[illegible] ∴ و تعریف خامس که عرض عام طبیعی است [illegible] کلی طبیعی است خارج از شی که عارض معقول از وی شود
که او مقول است [illegible] ∴ [illegible] جنس و فصل و
خاصه و عرض عام عقلی و منطقی معلوم توان کرد ∴ [illegible] سوال [illegible]
[illegible] جنس [illegible] باشد [illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ مثال اول الحیوان [illegible] باعتبار
ذات [illegible] باعتبار [illegible] ∴ مثال دوم [illegible] باعتبار ذات [illegible] مطلق [illegible]
و باعتبار [illegible] ∴ و بدانکه مقول در جواب ما هو [illegible]
سوال بما هو از ماهیت توان کرد [illegible] سوال کنند بما هو در جواب [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] سوال از حقیقت مشترک است
میان انسان و فرس [illegible]
انسان و ثور و فرس سوال کنند بما هو در جواب حیوان باید گفت که تمام ماهیت مشترک است میان ایشان [illegible]
سوال کنند [illegible] در جواب حیوان نتوان گفت چه سوال از تمام ماهیت [illegible]
[illegible] سوال کنند [illegible] در جواب
[illegible] در جواب ما هو [illegible]
چون حیوان [illegible] در جواب ما هو [illegible] در جواب [illegible]

و مفهوم درین

23

و مفهوم درین جواب جمیع مذکور [illegible] ∴ و بدانکه جزو ماهیت در جنس و فصل منحصر است ∴ چه جزو ماهیت اگر هیچ ماهیتی
که مخالف او است نباشد فصل باشد چه حد فصل بر وی صادق باشد که کلی [illegible] هو فی جوهره [illegible]
[illegible] الجنس او الوجود سوال [illegible] اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد فصل باشد چه شاید که خاصه دیگر باشد [illegible]
تقدیر فصل نباشد چه محال است که مشترک میان دو ماهیت [illegible] جواب [illegible] محال است [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] ذاتی و خاصه [illegible] ماهیت
[illegible] ماهیت [illegible] فصل باشد [illegible] ماهیت [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] اشان [illegible]
[illegible] جنس جنس [illegible]
[illegible] جنس [illegible] نوع نوع [illegible] ∴ و اگر جزو بعضی از ماهیات مخالف او باشد یا
تمام مشترک [illegible] میان [illegible] ماهیت [illegible] ماهیات دیگر ∴ اگر تمام مشترک باشد جنس باشد چه حد جنس بر وی صادق باشد
که کلی مقول [illegible] در جواب ما هو ∴ و اگر تمام مشترک نباشد بعضی باشد از تمام مشترک میان ماهیت و میان بعضی
دیگر از ماهیات [illegible] تمام مشترک باشد [illegible] اخص از وی [illegible] مطلقا [illegible] از
[illegible] ∴ و لازم باشد [illegible] تمام مشترک
باشد میان ماهیت و نوعی دیگر [illegible] تمام مشترک [illegible]
مشترک باشد [illegible] میان ایشان تمام مشترک باشد [illegible] تمام مشترک باشد و اگر [illegible]
مشترک باشد [illegible] تمام مشترک [illegible] میان ماهیت [illegible] تمام
مشترک بود و فصل جنس باشد مطلقا [illegible] ∴ [illegible] جزو ماهیت منحصر است در جنس و فصل مطلق
سوال [illegible] تمام المشترک [illegible] تمام مشترک
باشد میان ماهیت و نوعی دیگر [illegible] فصل جنس باشد [illegible]
[illegible] جواب [illegible] تمام مشترک باشد میان ماهیت [illegible] ماهیات [illegible] جز و
جزو [illegible] تمام مشترک نیست میان ماهیت [illegible] ماهیات مذکوره [illegible] سوال [illegible]
[illegible] باشد سوال [illegible] تمام مشترک [illegible] فصل [illegible] تمام مشترک [illegible]
موجودات باشد [illegible] موجودات [illegible] مشترک باشد [illegible] فصل باشد [illegible] باشد [illegible]
باشد جنس [illegible] باشد جواب [illegible] موجودات [illegible] مشترک باشد [illegible]
وجه اول [illegible] جنس [illegible] موجودات دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] موجودات
میان [illegible] تمام ماهیت [illegible] جوهر [illegible] تمام ماهیت [illegible] ذاتی مشترک باشد
[illegible] تمام ماهیت [illegible] ∴ [illegible] جنس [illegible] عرض [illegible]
باشد چه مراد از عرض [illegible] موضوع [illegible] عرض نباشد
و چون عرض نباشد جوهر باشد چه موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصر اند [illegible] عرض باشد [illegible] از جوهر لازم آید
[illegible] جوهر [illegible] عرض صادق باشد [illegible] جوهر [illegible] صادق باشد [illegible] هو
هو ∴ و این دلیل [illegible] ∴ و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نیست چه
[illegible] جزو ماهیت اگر تمام مشترک باشد میان او [illegible] دیگر جنس باشد و اگر تمام مشترک نباشد اگر [illegible] فصل باشد
[illegible] ماهیت [illegible] جنس [illegible] مشترک باشد [illegible] تمام مشترک
باشد [illegible] مطلقا [illegible] وجود [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] ماهیات [illegible] ماهیت [illegible] اجزا [illegible]
چون [illegible] تمام مشترک باشد میان ماهیت [illegible] دیگر [illegible] مشترک ماهیت [illegible] باشد در تمام مشترک

اولى ما الا اعم از نوع بوده باشد پس مشترک بوده باشد میان ماهیت مختص و ماهیات الیه و تمام مشترک میان ایشان نباشد و بالخلاف
بعید لازم آید بلکه بعضی باشد و اخص باشد و مباین نباشد پس اگر مشارک نباشد اعم باشد و آن در محال لازم آید و جون [illegible]
تمام مشترک باشد فصل جنس باشد پس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتى باشد ماهیات را از بعضی مشارکات
او در جنس یا وجود • و درین وجه نظرست از چند وجه اول آنکه مسلّم نیست که او جز و ماهیت تمام مشترک باشد میان او و ماهیتى
که جنس او باشد چه این وقتى لازم آید که جز و ماهیت دیگر باشد و ما اشتراک الجزئیت لازم نمى آید چه شاید که مشترک جز و ماهیتى
باشد و عارض ماهیتى دیگر چنانک ملون که جنس ابیض باشد و عرض عام حیوان • دوم • آنکه مسلّم نیست که اشتراک ماهیت
مع بعضه در آن جز و ماهیات [illegible] متناهى لازم آید چه شاید که این سلسله تمام مشترک [illegible] که جز و [illegible] مشترک باشد میان او و ماهیت
از ماهیات متقدمه و بدین تقدیر لازم آید که جز و مشترک باشد میان ماهیت مع بعضه و ماهیت متقدمه • مثلا [illegible] ماهیتى جون
اوّل که مشارک در ماهیت دیگر باشد جون [illegible] تمام مشترک میان اول و دوم جون [illegible] تمام مشترک
باشد میان اول و سیم جون [illegible] مشترک باشد جون [illegible] تمام مشترک نباشد میان ماهیت مع بعضه [illegible]
تسلسل لازم نیاید چه این جز [illegible] تمام مشترک [illegible] اول و دوم موجودست [illegible] او اگر
اول بجهت آن باشد که در دوم هست و از مشترک دوم بجهت آنکه در اول هست • سیم • آنکه مسلّم نیست استحالت آن در لازم
آید اما اول بجهت آنکه جایزست که ماهیتى جزوى مشارک ماهیات نامتناهى باشد چنانک [illegible] مشارک اعداد نامتناهى
است و اگر گویند که [illegible] در اجزا محمولست [illegible] در جواب گوییم [illegible] جز [illegible]
خاص است مشارک اعداد نامتناهى است که ماهیات اند • و اما دوم بجهت آنکه ماهیت معقوله از امور غیر متناهى محال است [illegible]
معقول نشدى چه احاطت ذهن بر نامتناهى محال است نه ترکب هر ماهیتى بر [illegible] تخصیص باشد با انحصار جز و ماهیت معقوله
جنس و فصل نه هر ماهیتى چنانک دعوى کرده اند • و بدانک جنس طبیعى [illegible] باشد که صلاحیت جواب داشته باشد بسوال ما هى از ماهیت
و از هر ماهیتى که مشارک ماهیت است در آن جون حیوان نسبت با انسان چه هر حیوان که فرض کنند با انسان و از ایشان سوال با هم کنند
در جواب حیوان درست باشد چه تمام ذاتى مشترک است میان ایشان و بعید باشد اگر چنین نباشد بلکه عالى باشد که صلاحیت آن
داشته باشد که در جواب سوال از ماهیت و بعضى از مشارکات او در آن افتد [illegible] بعضى دیگر جون جسم نامى جسم نسبت با انسان
چه اگر از انسان و نبات سوال کنند یا از انسان و حجر در جواب اول جسم نامى باید گفت و در جواب دوم جسم [illegible] انسان و [illegible] سوال کنند
هیچ یک ازین در جواب نتوان گفت الا انسان با فرس [illegible] در جواب مشترک است • و گاه باشد که نوع را اطلاق کنند بر هر کلى طبیعى
عارض معقول [illegible] جنس [illegible] در جواب ما هو [illegible] اول و [illegible] کند و آن کلى عقلى باشد
که مقید باشد بصفات کلى که مخصص باشد جون ترک و تازیک و رومى و هندى چه حمل عالى بر سافل بواسطه حمل [illegible] است بر متوسط چنانک
حمل جسم نامى بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان پس حمل جنس بر صنف جون حیوان بر ترک مثلا بواسطه حمل او باشد بر نوع او که انسان
است پس حمل جنس بر صنف اولى نباشد • و این نوع را نوع اضافى طبیعى خوانند و عارض او را نوع اضافى منطقى و معروض [illegible] نوع
اضافى عقلى • و مراتب نوع اضافى طبیعى بعینه مراتب جنس است چه اگر اعم انواع باشد آنرا نوع عالى خوانند جون جسم و اگر اخص انواع
باشد نوع سافل باشد جون انسان و اگر اخص باشد از عالى و اعم از سافل نوع متوسط خوانند جون حیوان و جسم نامى و اگر میان او و هیچ
نوعى از انواع عموم و خصوص نباشد اصلا بلکه مباین همه باشد آنرا نوع مفرد خوانند جون عقل اول مثلا اگر جوهر جنس مطلق عقل
باشد • و همچنین مراتب جنس طبیعى بعینه مراتب جنس است چه اگر اعم اجناس باشد آنرا جنس عالى و جنس الاجناس خوانند جون جوهر مثلا و اگر اخص
اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند جون حیوان و اگر اخص باشد از عالى و اعم از سافل آنرا جنس متوسط خوانند جون جسم نامى و
جسم و اگر میان او و هیچ جنسى عموم و خصوص نباشد اصلا بلکه مباین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند جون عقل اگر جوهر جنس آن نباشد
و نوع سافل را نوع الانواع خوانند چه کلى [illegible] نوع جمیع انواع باشد چنانک عالى [illegible] جنس جمیع اجناس باشد
[illegible] بالاى جمیع اجناس باشد لکن [illegible] جمله انواع است در [illegible] نوع سافل است و [illegible] بالاى جمله اجناس است [illegible] جنس
عالى است پس ازین جهت جنس عالى را جنس الاجناس گفتند و نوع سافل را نوع الانواع • و بدانک معتبر در نوع اضافى [illegible]
[illegible] حقیقى تحصیلست و میان ایشان عموم و خصوص [illegible] من وجه چه هر یک بى آن دیگر صادق مى شوند و باهم صادق مى شوند
اما اول بجهت وجود حقیقى بى اضافى جنانک در بسایط و وجود اضافى بى حقیقى جنانک در انواع متوسط • و اما دوم بجهت صدق ایشان

و هر دو نوع

هر دو که نوع سافل • و جنس عالى جایز نیست که او را فصل مقوم باشد چه اگر او را [illegible] مرکب باشد [illegible] بى
و واجب است که او را فصل مقسم باشد چه مقسم هر جنس مقسم نوعى باشد که [illegible] باشد و جون واجب است که سبب جنس نوع باشد
پس واجب باشد که او را فصل مقسم باشد • و نوع سافل واجب است که او را فصل مقوم باشد چه مرکب است از جنس و فصل و ممتنع است که
او را فصلى مقسم باشد و الا [illegible] سبب او نوعى باشد چه مقسم هر چیزى مقوم ما تحت آن باشد پس نوع سافل نباشد و متوسط
باشد • و متوسطات میان جنس عالى و نوع سافل واجب است که ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد • اما اول بجهت آنکه انواع ما فوق
اند • و اما دوم بجهت آنکه اجناس ما تحت اند • و هر فصلى که مقوم عالى باشد مقوم سافل است چه عالى جزو سافل است و جزو جزو باشد
نیز • و هر فصلى که مقوم سافل است مقوم عالى [illegible] چه فصول سوافل مقومات ایشان اند و مقومات ما فوق نیستند • و هر فصلى که مقسم
سافل است مقسم عالى باشد • و عکس • اما اول بجهت آنکه سافل جون منقسم [illegible] بدو و هر دو قسم او [illegible] باشد و وجود سافل در
هر دو [illegible] عالى باشد و [illegible] عالى موجود باشد در هر یکى از ایشان و هو المطلوب چه مراد از آنکه فصلى که مقسم سافل است
مقسم عالى است آن نیست که اقتضا وجود عالى کند در آن چیزها که سافل آن منقسم شده است • و اما دوم بجهت آنکه فصل هر جنسى نوعى
مقسم ما فوق است و مقسم ما تحت نیست • و خاصه نوع خاصه جنس او باشد • و عرض عام جنس عرض عام نوع او باشد بى عکس • و خاصه
نوع و عرض عام او را جایز است که خاصه جنس [illegible] باشد بى عکس • و جنس [illegible] عرض عام فصل او باشد • و فصل خاصه جنس [illegible] باشد
جون [illegible] کلیات [illegible] ماهیت [illegible] از جزئیات باشد که متقابل نوع حقیقى است [illegible] در بعضى و خارج از بعضى جایز باشد [illegible]
نوع از اقسام دیگر جون ملون که جنس ابیض است و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف • و اما نوع حقیقى صادق نشود
بر هیچ از اقسام [illegible] بر آن صادق باشد بجهت آنکه نوع واجب است که تمام حقیقت هر جزئى باشد که بر وى صادق باشد [illegible]
محالست [illegible] خصوصیت ما تحت خود باشد • و هیچ یک را [illegible] جنس ایشان [illegible] کلى است باقسام
[illegible] طبیعى و منطقى و عقلى [illegible] در خارج [illegible] طبیعى [illegible] صادق است موجودست در خارج
چه [illegible] موجودست [illegible] موجود باشد بخلاف منطقى و عقلى [illegible] طبیعى در خارج موجودست [illegible]
[illegible] در خارج موجودست [illegible] طبیعى است [illegible] موجود [illegible] غیر موجود [illegible] باشد بر جسم
[illegible] باشد [illegible] منافى [illegible] آن چیز بود در خارج [illegible] جسم
در خارج موجود باشد بضرورت [illegible] باشد [illegible] مشارک باشد و جون [illegible] باشد کلى باشد • شیخ در شفا
[illegible] کرده است که [illegible] الکلى [illegible] در خارج موجودست [illegible] طبیعى [illegible] عقل آن [illegible] باشد مشترک
میان کثیر موجودست در خارج اما وجود او در خارج [illegible] و وجود او در خارج [illegible] برهان [illegible]
[illegible] المتقدمه [illegible] برهان [illegible] البطلان [illegible] حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج [illegible]
این حیوان مخصوص موجودست در خارج [illegible] حیوان من حیث هو حیوان [illegible] • و این مقدمه فاسدست چه حیوان من حیث هو حیوان جز حیوان
نباشد اما [illegible] کنند [illegible] حیوان باشد جون [illegible] حیوان من حیث هو حیوان باشد [illegible] دیگر باشد •
این [illegible] خاصه مطلق خوانند [illegible] باشد
[illegible] خاصه [illegible] دیگر اطلاق کنند [illegible] خاصه اضافى خوانند [illegible] کلى باشد خارج از [illegible]
آن [illegible] خاصه انسان است باضافت [illegible] عرض عام [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] عرض عام [illegible] باشد که ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز [illegible] خاصه و عرض عام
او باشد [illegible] لازم [illegible] نباشد • [illegible] مفارقت [illegible] محمول [illegible] علیه [illegible]
[illegible] • و لازم [illegible] وجود [illegible] لازم وجود خوانند و دوم لازم
ماهیت • و آن [illegible] باشد [illegible] محمول [illegible] ماهیت [illegible] حمل [illegible] دیگر [illegible]
موجودست • اما اول [illegible] الموجود [illegible] حمل [illegible] تصورات [illegible]
العالمین [illegible] • و اما دوم بجهت آنکه [illegible] خارج باشد
[illegible] از ماهیت [illegible] خارج [illegible] حمل [illegible] لازم [illegible]
[illegible] دیگر • [illegible] باشد • [illegible] طالب

مقالت دوم از فن اول در منطق در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است

تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

مقالت سیم از فن اول در منطق و این مشتمل بر هفت تعلیم است

تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه

تعلیم دوم در قضایا و اقسام و احکام آن

تعلیم سیم در اجزا حملیه

تعلیم چهارم در تحقیق محصورات

تعلیم پنجم در تحصیل

تعلیم ششم در جهات

تعلیم هفتم در قضایا شرطی

تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه

با مرض صادق و کاذب احترازی کند از اقاویل خواه مقیدی باشد یا نه خواه تامی که مقام ادا کند چنانکه الحیوان الناطق که در موضع حد است
یا از انسان است و این جدا تواند شد هر جا که آید چنانکه گفتیم . و خواه انشایی چون نحو ترجی و امر و نهی و تمنی [illegible]
باشند بعلوم و در خطابت و شعر و کتابت [illegible] ایشان باشد از انواع محاورات و تخیلات و شعر [illegible] منفع شوند [illegible]
حیث دوری که در تعریف نسبتی می گویند باطل است چه تصور صحت اطلاق صادق و کاذب بر آن متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب
یا که موقوف علم خارج است [illegible] صادق و کاذب [illegible] شاید که آن بلا شک قول مطابق است یا غیر مطابق یا که علم خارج است
و حرکی توان خالت و لکن این تعریف نه بجهت افادت تصور است بل بجهت تحصیل امتیاز است از غیر او از اقوال و معلومات مشتبه تمییز
ایشان بجز با معرفت آن چیز و معرفت ایشان موقوف [illegible] جایز بود چنانکه [illegible] جایز باشد که گوییم الحیوان
آن چیز است [illegible] در محل انسان بجای جنس اند و این دور نباشد . و قضیه [illegible] باشد الحکم کرده باشد [illegible]
[illegible] و ترتیب باشد [illegible] جمله حملیه [illegible] تعبیر بود
بعد از حذف [illegible] موجب ارتباط ایشان است چنانکه گوییم الانسان حیوان [illegible] الحیوان انسان و از تقسیم ایشان لازم می آید که این قضیه [illegible]
باشد . بدانکه چون [illegible] حقیقت [illegible] باشد [illegible] بر اطلاق
کنند [illegible] آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوان است مراده [illegible]
[illegible] انسان [illegible] حیوان [illegible] بر انسان [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] باشد که عینه موضوع بود [illegible]
جانکه گوییم انسان ضاحک است [illegible] ضاحک انسان است [illegible] ثالث [illegible] ناطق
ضاحک است [illegible] انسان است [illegible] . و این نوع حمل را [illegible] حمل مواطاة خوانند
و حمل [illegible] محمول موضوع را [illegible] مغایرت [illegible] از حمل حاصل آید چنانکه زید
زید [illegible] منسوب الیه است [illegible] صادق است [illegible]
صدق و کذب [illegible] الصادق [illegible] باشد [illegible]
در [illegible] الحقیقة [illegible] بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان . [illegible]
محمول است بر انسان [illegible] خواهند [illegible] انسان خوانند [illegible] خواهند [illegible] انسان خوانند
[illegible] اشتقاق [illegible]
آن [illegible] بر انسان حمل توان کرد [illegible] . و اطلاق [illegible] محمول [illegible] محمول است شایسته آن
باشد که از موضوع [illegible] انسان و حیوان [illegible] آن [illegible] بود
خارج [illegible] محمول [illegible] حیوان [illegible] انسان است [illegible] حیوان خواهند [illegible] موضوع
خاص [illegible] باشد . [illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] محمول [illegible]
بود [illegible] . بس [illegible] محمول باشد [illegible] موضوع [illegible] فرق
او باشد [illegible] حقیقی [illegible] زید [illegible] مفهوم [illegible]
[illegible] بود [illegible] باشد [illegible] محمول باشد [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] باشد . [illegible] محمول [illegible]
موجودات مانند انسان [illegible] ماهیات [illegible] شرکت [illegible] . [illegible]
باشند [illegible] شرکت [illegible] انسان [illegible] باشد [illegible] محمول [illegible]
[illegible] ماهیات باشد [illegible] محمول [illegible] انسان [illegible] . قال
شیخ [illegible] الکلی [illegible] الطبیعة [illegible]
یکون [illegible] **تعلیم دوم** در اجزای حملیه هر قضیه حملی [illegible] باشد موضوع و آن محکوم علیه باشد و آن
محمول [illegible] محکوم به [illegible] نسبت محمول بموضوع [illegible] الحیوان [illegible]
[illegible] بعدم صدق [illegible] . و موضوع و محمول [illegible] . [illegible]

باشد بان آنرا رابطه خوانند [illegible] حاصل نشود [illegible] در بعضی لغات من حیث اللفظ الماند
سبب ذات [illegible] من حیث المعنی . و رابطه در معنی اداة است [illegible] حاصل شود [illegible] باشد [illegible]
نقل کنند چون کان و یکون [illegible] رابطه زمانی خوانند . [illegible] چون ضمیری [illegible] موضوع و
ضمیری [illegible] باشد میان موضوع و محمول [illegible] چون زید هو رجل . [illegible] میان ایشان [illegible] محمول [illegible] باشد چون زید [illegible]
[illegible] رابطه ضمیری است [illegible] در کلمه چون [illegible] مشتق [illegible] است و رابطه در معنی اداة [illegible] . [illegible] زید کاتب
[illegible] آن باشد [illegible] زید [illegible] کاتب [illegible] باشد [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بر ایشان [illegible] رابطه [illegible] انسان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رابطه [illegible] فعل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رابطه مذکور باشد [illegible] مذکور نباشد [illegible] محمول [illegible]
محذوف . [illegible] نسبت [illegible] نسبت [illegible] محمولات [illegible] نسبت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] باشد [illegible] الایجاب [illegible] السلب . [illegible] وجوب
[illegible] موضوع و محمول [illegible] موضوع [illegible] محمول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] موضوع و محمول [illegible] . [illegible]
[illegible] الانسان حیوان [illegible] الحیوان [illegible] محمول باشد [illegible]
[illegible] انسان محمول [illegible] انسان [illegible] محمول [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] موضوع [illegible] محمول [illegible]
[illegible] موضوع و محمول نسبت محمول [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] باشد **تعلیم سیم** در [illegible] قضایا موضوع [illegible] باشد
حملیه [illegible] چون زید انسان و الکلی باشد [illegible] محمول [illegible] علیه الموضوع
[illegible] و المحصور [illegible] خوانند [illegible] محمله خوانند [illegible]
[illegible] محمله [illegible] جزئیات [illegible] . [illegible]
[illegible] الانسان نوع و الحیوان جنس [illegible] محمله است [illegible] . [illegible]
[illegible] محصورات [illegible]
موضوع [illegible] باشد [illegible] محمله [illegible] الانسان
[illegible] الطبیعة من حیث [illegible]
[illegible] الانسان نوع و الحیوان جنس [illegible] الموضوع [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] الحیوان [illegible] العموم [illegible] کرده است [illegible]
محمله است [illegible] باشد [illegible] کرده باشد
[illegible] شخصیه است [illegible] محمله [illegible]
[illegible] شخصیه [illegible] العرب [illegible] الالف و اللام [illegible] العموم [illegible]
[illegible] الطبیعة [illegible] الالف و اللام [illegible] الانسان [illegible] انسان و نوع [illegible]
[illegible] محمله [illegible] الانسان [illegible] محمله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طبیعت باشد [illegible] موضوع شخصیه باشد [illegible]
[illegible] محصوره [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کلی [illegible] باشد [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده باشند [illegible] موضوع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] صادق باشد . [illegible] کرده باشند [illegible] موضوع [illegible]

الجز

جزئي بعكس. و هر يك از محصوره يا جزئي يا موجبه باشد چنانكه كل انسان حيوان و بعض الحيوان انسان يا سالبه چنانكه لا شئ من ... ولا واحد
من الناس بحجر و ليس بعض الحيوان بانسان ... اول را موجبه كليه خوانند و دوم را موجبه جزئيه و سيم را سالبه كليه و چهارم را سالبه

[illegible]

ایکه سلب کند از هیچ شیئ بر صادق باشد [illegible] اعتبار [illegible] منحصر نباشد [illegible] ثابت محمول [illegible]

خارجی [illegible] موضوع منحصر باشد [illegible] الحوادث التی [illegible]

[illegible]

[illegible]

خارجی

[illegible]

من حيث شاء المجموع موضوع باشد و محمول مقيد بجهت بنفس حال مكرر كه كل ما هو ح ب دايما فهو ج ب دايما فهو ب دايما
ونتيجه كه بعض ح ب است دايما منافي نقيض من حيث بالاطلاق است و دوم چه چون كل ح ب مجموع او موضوع براو صادق باشد
و محمول از وصف مقيد بجهت سلب حال كه گوييم كه كل ما هو ح ج وكلما هو ج وليس ب دايما فهو ليس ب
دايما ونتيجه كه بعض ح ليس ب دايما است منافي كل ح ب بالاطلاق است و اما بحث المكرر قضيه كه ماله الحشيه الاولى قلنا
الحشيه الثانيه الخارجي باشد او الحقيقي اگر خارجي باشد بايد كه در خارج موضوع موجود باشد موصوف بحيثيتي پس اصلا در قوت
خارجيه باشد و سيان ايشان لزوم نه و اگر حقيقي باشد معني آن بود كه كلما لو وجد كان ح فهو بحيث لو وجد كان الحيثيه
الثانيه باز ترديد كنيم در اين قضيه كه خارجي است [illegible] پس دوم باشد و [illegible] شود و هيچ حكمي [illegible] اصلا
جايگه [illegible] تمام نيست چه اين [illegible] باعتبار [illegible] بعدم اعتبار [illegible] شود [illegible] نباشد جايگه در [illegible] معنى و وضع
حمل [illegible] نوع [illegible] محال و ديگر بحث [illegible] اشيا حكم بامتناع وامكان و وجود [illegible] اين اصطلاح ممكن
نباشد [illegible] صدق [illegible] كل ما لو وجد كان اجتماع النقيضين [illegible] لو وجد كان ممتنع الوجود [illegible]
[illegible] اين قضيه [illegible] ممكن الوجود [illegible] آن باشد كه كل ما لو وجد كان [illegible] بحيث لو وجد [illegible] وجوده او يكون موجودا
[illegible] در مثال ظاهر [illegible] مذهب [illegible] انه اجتماع النقيضين [illegible] امتناع وجوده في
الخارج [illegible] موجود [illegible] صادق است [illegible] و متاخران [illegible] مراد [illegible]
موجبه كلي [illegible] انعقاد [illegible] ان حقيقه الايجاب هو الحكم بوجود
المحمول للموضوع و يستحيل ان يحكم على غير الموجود بان شيئا موجود له فكل موضوع للايجاب فهو موجود اما في الاعيان او في الاذهان فانه اذا قال
قائل ان كل ذي عشرين قاعده كذا فانه يعني ان كل ذي عشرين قاعده يوجد كيف كانت فهي كذا وليس معنى ذلك ان ما هو ذو عشرين قاعده
العدم يوجد له [illegible] حال عدمها [illegible] اذا كانت معدومة [illegible] اذ ليس يجوز ان يكون موجوده واذا كانت معدومه
فكيف يحكم بانها توجد [illegible] يجوز ان يكون للمعدوم صفات حاصله [illegible] موجوده [illegible] للوجود
[illegible] المفهوم من الحاصل [illegible] الموجود [illegible] ان يريد المفهوم من الموجود [illegible] الاشيا [illegible] الايجاب [illegible]
وجودها [illegible] المحمول لها [illegible] الذهن موجودا لها المحمول لا من حيث هي في الذهن [illegible] اذا وجدت وجد ايجابها
هذا المحمول فان كان لا وجود [illegible] الحكم [illegible] الذهن [illegible] من المحال ان [illegible] مثلا موجود [illegible] ليس في الذهن [illegible]
نفس الامر وليس هو في نفس الامر موجودا فكيف يوجد لشي ومفهوم الايجاب اثبات شي لشي ومعناه وجوده له فكان يعود
[illegible] من حيث الحكم التي ومعنا [illegible] له لا محاله [illegible] الايجاب على الا موضوع حاله [illegible] فاما الاشيا
التي لا وجود لها [illegible] الايات الذي [illegible] فيها حيث يرى ان الذهن يحكم عليها [illegible] معناه انها لو كانت موجوده وجودها
في الذهن [illegible] ولا [illegible] الحلا الابعاد [illegible] و جاي ديگر [illegible] كه ما هو ح
في الخارج [illegible] بالوجود يصدق عليه انه ح و مراد ايشان [illegible] شرط در اين مقام نه ملازمت ميان آن دو [illegible]
[illegible] داخل [illegible] العقل بالفرض [illegible] كه ممتنع نباشد
[illegible] صادق باشد [illegible] ما هيئت [illegible] شرط [illegible] كرده اند [illegible] از معاني
[illegible] شرط آن است كه [illegible] موجود باشد پس از اين تقرير معلوم شد كه خارجي و حقيقي [illegible] ازين اعتبارات
متاخران است [illegible] استعداد محصلان [illegible] كرده اند و [illegible] خارجي و حقيقي و ديگر [illegible] ايشان [illegible]
منطق [illegible] شود و [illegible] تصور و تصديق و مفهوم قضيه و فرق ميان سلب و ايجاب [illegible] باشد
و معلوم شد [illegible] و درست تصور [illegible] جايگه [illegible] كرده شده [illegible] بجاي خود بيايد پس دو [illegible]
[illegible] و مشهور است [illegible] علوم [illegible] چون گويم كل ح ب آن [illegible]
[illegible] ذات او باشد [illegible] موضوع باشد [illegible] آن صفت دايم باشد يا نه
غير دايم [illegible] موجود باشد در خارج [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] كنند [illegible] بالفعل است [illegible] موجودات باشد [illegible]
من حيث هو موجود [illegible] ليس [illegible] ان [illegible] ايشان [illegible] وجود

ايشان را مانند وجود حمت باشد اگر قضيه مطلقه عامه باشد بر حسب اين ان ما امتنع ان يكون ح وما هو العنقا من حيث هو العنقا
داخل كل ح نباشد و چون موضوع ممتنع باشد لنا گوييم خلا ابعاد جوهر فرد نقل كنند از انسان او بر راي مالك [illegible] ممتنع نيست و چون بر وجود خلا
منتفي شد خلا و جوهر فرد باشد نقل بر حكم كنند و ان [illegible] حاجت باو حكم خواهند كرد [illegible] المختفان [illegible]
شيخ [illegible] الاشيا التي لا وجود لها [illegible] لكن [illegible] حكم بر ممتنعات [illegible]
باشد بر وجود خارجي چه ما حكم باجماع نقيضين كه حكم بامتناع [illegible] حكم [illegible] باشد جايگه [illegible] و جوهر فرد
و بالجمله حكم عقل بامتناع اجتماع نقيضين [illegible] تصور [illegible] ممتنع است چه
اجتماع ايشان در ذهن هم ممتنع است [illegible] تصور كرده است [illegible] سواد و حركت [illegible]
حكم بر [illegible] امتناع [illegible] الاجتماع من النقيضين [illegible] و ديگر بدانكه متاخران [illegible] كنند [illegible] خارجي [illegible]
[illegible] حقيقي [illegible] موجودات [illegible] ممكنه [illegible] و بعضي از
متاخران ممتنعات را [illegible] حقيقي [illegible] كنند [illegible] حكم [illegible] ممكن وجوده [illegible] ممتنع است [illegible]
[illegible] در ذهن [illegible] در ذهن [illegible] محالات [illegible] در ذهن [illegible]
چون وجود ذهني [illegible] خارجي [illegible] ممكن [illegible] حكم [illegible] كنند بدانكه [illegible]
[illegible] در ذهن [illegible] كنند [illegible] انسان [illegible] محالات [illegible]
موجبه كلي [illegible] كنند [illegible] محالات [illegible] **تقليد حجيج** در عدول

و تحصيل موضوع قضيه يا محمول را گر [illegible] باشد [illegible] حرف سلب [illegible] قضيه را معدوله خوانند و [illegible] آن قضيه را محصله
گويند و معدوله [illegible] معدوله الموضوع [illegible] و معدوله المحمول [illegible] و معدوله الطرفين [illegible]
[illegible] قضيه موجبه باشد يا سالبه و موجبه محصله الطرفين [illegible] خوانند و سالبه را بسيطه و بدانكه اگر [illegible]
[illegible] صدق [illegible] كه معدوله الموضوع باشد [illegible] صدق [illegible] كه ما صدق عليه ان الجسم
[illegible] سالبه الموضوع محصله الطرفين باشد [illegible] حرف سلب [illegible] محصل [illegible] موجب [illegible] سالب
[illegible] محمول [illegible] كنند [illegible] محصله المحمول [illegible] و ديگر بدانكه
حرف سلب در قضيه [illegible] موضوع [illegible] متاخر باشد و بعضي [illegible] كه [illegible] باشد اساسي اگر
[illegible] باشد يعني الرابطه باشد حرف سلب يا متعدد باشد يا غير متعدد اگر متعدد باشد قضيه سالبه محصله باشد اگر حرف سلب بر رابطه مقدم باشد
موجبه معدوله اگر از رابطه مؤخر باشد و اگر حرف سلب متعدد باشد [illegible] متاخر [illegible] باشد اگر [illegible] قضيه موجبه معدوله
باشد و اگر دوم باشد قضيه سالبه محصله باشد اگر [illegible] رابطه مقدم باشند و سالبه معدوله [illegible] باشد [illegible] مقدم باشند بر
رابطه و بعضي متاخران [illegible] موضوع خواه مقدم [illegible] باشد خواه فرد [illegible] اگر مقدم [illegible] باشد قضيه موجبه باشد
چه سلب [illegible] باشد [illegible] سلب سلب [illegible] باشد و اگر چه [illegible] و ديگر [illegible] موجبه آن است كه در حكم كرده
باشد بصدق محمول بر موضوع و سلب [illegible] بصدق [illegible] نيست و اين است كه حكم [illegible] الاطلاق [illegible] سالبه [illegible]
در [illegible] نه [illegible] الاطلاق [illegible] الصفين [illegible] و اگر دوم باشد [illegible] سلب متاخر باشد قضيه موجبه
معدوله الموضوع باشد اگر سلب مقدم باشد [illegible] الذي ليس بحيوان [illegible] حيوان [illegible]
حيوان خواه حرف سلب متعدد باشد خواه نباشد و اگر [illegible] سلب مقدم نباشد قضيه سالبه معدوله الموضوع باشد اگر حرف سلب
متعدد باشد و محصله الموضوع اگر سلب متعدد نباشد [illegible] باشد قضيه موجبه معدوله
الموضوع باشد و حكم [illegible] حرف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضي [illegible] نمانند و [illegible]
[illegible] كه بحث [illegible] كنند كه ميان [illegible] معدوله المحمول و محصله المحمول موجبه و سالبه باشد [illegible]
[illegible] باشد در موضوع [illegible] در كيف [illegible] باشد اگر [illegible] شاء الله تعالى
و اگر [illegible] موضوع و كيف [illegible] معدوله و تحصيل [illegible] محمول [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد صدق [illegible]
باشد بشرط [illegible] و اگر [illegible] ممتنع باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد در موضوع [illegible]
كيف [illegible] و تحصيل [illegible] محمول [illegible] ديگري باشد [illegible] موجبه [illegible] آن [illegible] در [illegible]

باشد و دائم اما موجبه کلی باشد چه اگر موجبه جزوی باشد و سالبه کلی از صدق موجبه جزوی صدق سالبه کلی لازم نیاید چه صادق است که
بعض الحیوان لیس بانسان و کاذب است که لا شیء من الحیوان بانسان ❊ و حکم شخصیات درین احکام حکم محصورات است و شروط همان شروط
الا شرط سیم که اختلاف در کم است که کلیت موجبه که در شخصیات شرط نیست ❊ و بدانکه حمل شیء بر مجموع من حیث هو مجموع مستلزم حمل شیء بر هر جزوی از
اجزا مجموع نیست ❊ و حمل شیء بر مجموع من حیث واحد من الاجزا مستلزم حمل شیء است بر مجموع من حیث هو مجموع و حمل مجموع باعتبار اول بر شیء مستلزم حمل
جزوی از اجزا بر آن شیء باشد و باعتبار ثانی مستلزم حمل مجموع بر شیء نباشد من حیث هو مجموع ❊ و ازینجا که گفتیم معلوم شود که حکم سلب الشیء عن المجموع بالاعتبارین
عکس حکم ایجاب است باعتبارین ❊ و باید دانست که موضوع طبیعی سزاوار آنست که بجای موضوع باشد و مقدم بر وجه اولی مستحق موضوع است ❊ و آن
رابطه است که عبارت از محمول باشد و متقدم بر وجه اولی ربط محمول است بموضوع و از آن جهت که آنست که بجای رابطه باشد چه ادات [illegible]
و صفت اوی کند ❊ و لکن این همه وقتی که موضوع و محمول را از مواضع طبیعی ازالت کنند و قضیه که در وی تصریح برابطه کرده باشد رباعی باشد
اگر موجبه باشد ❊ و چون کیفیت نسبت از [illegible] لازم قضیه بود بخلاف کلیت و جزویت که لازم قضیه نیستند لاجرم جهت را در مراتب
اعتبار کردند و قضیه را از جهت جهت رباعی کنند و سور را اعتبار نکردند و ازین جهت قضیه را باعتبار آن خماسی نکنند اکنون در جهت
سخن گوییم

تعلیم ششم در جهات

جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم که آنرا [illegible] امتناع یا از سلب ضرورت
[illegible] جانب مخالف قضیه ❊ و اما ضرورت [illegible] باشد از استحالت انفکاک موضوع از محمول [illegible] اتصاف موضوع بمحمول مادام که
موجبه باشد [illegible] امکان [illegible] لزوم یا عناد و اتفاق [illegible] اعتبار را
نیز جهت خوانند و جهت را [illegible] خوانند و قضیه که او را جهت باشد [illegible] باللفظ مذکور باشد [illegible] باعتبار مذکور [illegible] موجهه و منوعه خوانند و
ماده قضیه عبارت باشد از کیفیت نسبت محمول الی الموضوع [illegible] ایجاب [illegible] لزوم صدق آنرا ماده ایجاب خوانند و لزوم کذب را آنرا
ماده امتناع خوانند و عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب را آنرا ماده امکان خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و چون این معلوم شد بدانک
حملیه [illegible] اعتبار کنند که نسبت [illegible] ممکن عام [illegible] اعتبار نکنند [illegible] موجهه خوانند [illegible] مطلقه و غیر موجهه ❊ و ممکنه عامه آنست که در وی
حکم کرده باشند بسلب ضرورت [illegible] از طرف مخالف حکم ❊ و اما ممکنه خاصه باشد اگر در وی اعتبار کرده باشند سلب ضرورت [illegible] از طرفین معا
حکم و مطلقه عامه باشد اگر در وی اعتبار نسبت بالفعل کنند ❊ و مطلقه عامه [illegible] مطلقه باشد اگر حکم کرده باشند [illegible] باستحالت انفکاک
موضوع از محمول [illegible] اتصاف موضوع بمحمول دائما [illegible] شرط چیزی ❊ و ضروریه ذاتیه باشد اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد ❊ و مشروطه عامه
باشد اگر حکم بشرط اتصاف موضوع باشد بوصف عنوانی ❊ و مشروطه باشد اگر بشرط اتصاف بوصفی دیگر باشد غیر وصف عنوانی ❊ و وقتیه
مطلقه باشد اگر بشرط وقتی معین باشد ❊ و منتشره مطلقه باشد اگر حکم بشرط وقتی باشد خواه معین باشد و خواه نه ❊ و دائمه مطلقه باشد اگر
در وی حکم کرده باشند بدوام بی شرط چیزی و دائمه اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد ❊ و عرفیه عامه اگر بشرط اتصاف موضوع باشد
بوصف عنوانی و عرفیه باشد اگر بشرط اتصاف بوصفی غیر وصف عنوانی باشد [illegible]
[illegible] باشد اگر [illegible] معین باشد ❊ و مشروطه عامه و عرفیه عامه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند اگر ایشان را بلادوام
تقیید کنند ❊ و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و قسم و منتشره باشند اگر بلادوام مقید کرده باشند ❊ و مجموع مشروطه و عرفیه مشروطه لا
دائمه و عرفیه لادائمه باشند اگر ایشان را بلادوام تقیید کنند ❊ و مطلقه عامه را چون تقیید کنند بلا ضرورت [illegible] آنرا وجودی لا
ضروریه خوانند و اگر تقیید بلادوام کنند او را وجودی لادائمه خوانند و بدانکه هر قضیه که مقید باشد بلادوام یا بلاضرورت او مرکب
باشد از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و همچنین ممکنه خاصه مرکب است از دو نسبت و لادوام دلالت کند بر مطلقه عامه که مخالف
آن قضیه معینه باشد در کیف و موافق او در کم و لاضرورت دلالت کند بر ممکنه عامه که موافق آن قضیه باشد در کم و مخالف او در کیف ❊ و
کاه باشد که مراعات در کم اعتبار نکنند ❊ و ممکنه خاصه مرکب است از دو ممکنه عامه ❊ و مشهور از قضایا سیزده قضیه است بعضی بسیط و بعضی
مرکب ❊ اما بسایط شش است ❊ ضروریه ❊ و دائمه ❊ و مشروطه عامه ❊ و عرفیه عامه ❊ و مطلقه عامه ❊ و ممکنه عامه ❊ و اما مرکبات هفت است
مشروطه خاصه ❊ و عرفیه خاصه ❊ و وقتیه ❊ و منتشره ❊ و وجودیه لاضروریه ❊ و وجودیه لادائمه ❊ و ممکنه خاصه ❊ و چون عادت چنین رفته
است که بحث کنند از نسبتی که میان این قضایا باشد از عموم و خصوص و ما نیز آن را بیاد کرده در آن شروع کنیم و گوییم ممکنه عامه اعم موجهات
است و مطلقه عامه اعم فعلیات و میان مطلقه عامه و ممکنه خاصه عموم و خصوص من وجه است و ضروریه اخص ❊ [illegible] است و میان
مرکبات هفتگانه و مشروطه عامه اخص است از عرفیه عامه و اعم از مشروطه خاصه و میان [illegible] عموم و خصوص من وجه است و
مشروطه خاصه اخص است از ممکنه خاصه و [illegible] مطلقا ❊ و دائمه اخص است از عرفیه عامه و میان [illegible] که مقید باشند بلادوام

و بیان دایمه

و میان دایمه و وجودیه لاضروریه و ممکنه خاصه عموم است از وجهی و عرفیه عامه اعم است از عرفیه خاصه مطلقا و از باقی بر وجهی ❊ و عرفیه خاصه اخص است
از ممکنه خاصه و از وجودیه لادایمه مطلقا و از باقی بر وجهی ❊ و وقتیه اخص است از منتشره و از وجودیه لادایمه و از وجودیه لاضروریه و از ممکنه
خاصه و منتشره اخص است از وجودیین و از ممکنه خاصه و وجودیه لادایمه اخص است از وجودیه لاضروریه و از ممکنه خاصه و رکبت این
احکام بر کسی که معانی این قضایا داند باشد پوشیده نباشد

تعلیم هفتم در قضایا شرطیه

شرطیه قضیه باشد که در وی حکم کرده باشند
بصدق قضیه یا قضیه چند بر تقدیر صدق قضیه دیگر یا قضیه چند دیگر ❊ یا حکم کرده باشند بمنافات میان دو قضیه یا بیشتر یا
بسلب یکی ازین دو تعلق ❊ و پوشیده نیست که ارتباط شرطیه ارتباط هو هو نیست و نه سلب او سلب هو لیس هو و شرطیه متصله باشد
اگر حکم در وی بحکم اول کرده باشند یا سلب آن و منفصله باشد اگر حکم در ثانی کرده باشند و صدق و کذب را آنرا حقیقیه خوانند یا در صدق
تنها آنرا مانعة الجمع خوانند یا در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند ❊ و جزوی از متصله که مقرون بشرط باشد مقدم خوانند و جز
دیگر را که مقرون بجزا باشد تالی ❊ و در منفصله هر دو که یاد کرده شد مقدم بود و دیگر تالی ❊ و گاه باشد که منفصله مانعة
الجمع را اعتبار آن کنند که او شرطیه است که در وی حکم کرده باشند بمنافات در صدق میان دو قضیه یا بیشتر یا بسلب منافات که مانعة الخلو
کنند همچنین دیگر و موجبه این معنی اعم باشد از موجبه بمعنی اول و از موجبه حقیقیه ❊ و همچنین مانعة الخلو را تعریف کنند بآنک او شرطیه
است که در وی حکم کرده باشند بمنافات در کذب میان دو قضیه یا بیشتر یا سلب آن و بعضی چنین گفته‌اند دیگر ❊ و موجبه این معنی اعم باشد
از موجبه بمعنی اول و از موجبه حقیقیه ❊ و حکم سالبه ایشان بعکس آن است ❊ و هر موجبه حقیقیه که صادق باشد و منتهی بود در قضیه مرکب
باشد از دو قضیه که یکی نقیض دیگری باشد یا هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد ❊ و هر دو قضیه که برین وجه باشند
ترکیب موجبه حقیقیه از ایشان توان کرد ❊ اما اول ظاهر است بجهت آنکه چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند و نه بر کذب ❊ و اما
دوم بجهت آنکه یکی از دو جزو اگر نقیض آن دیگر نباشد در مطلب و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب
استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را بجهت امتناع اجتماع و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلو ❊ و موجبه
صادقه که مشتمل شد بر قضایا مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایایی که نقیض این قضیه آن مستلزم شود ❊ و حکم منافات در صدق و کذب
درین قضیه میان جمله قضایایی باشد که داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن ❊ و هر موجبه مانعة الجمع بمعنی اخص بشرط
صدق یا اشتمال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان اخص باشد از نقیض آن دیگر ❊ و هر دو قضیه که برین وجه باشند
ترکیب این مانعة الجمع از ایشان اخص باشد از نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که برین وجه باشند ترکیب این مانعة الجمع از ایشان توان کرد
اما اول بجهت آنکه هر یکی از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر است بسبب امتناع اجتماع و نقیض هیچ یکی از ایشان مستلزم آن دیگر نیست
و الا کذب ایشان ممتنع بودی و مفروض خلاف اینست ❊ و اما دوم بجهت آنکه اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیض جایز باشد بسبب استلزام
جواز اجتماع اخص جواز اجتماع اعم را ❊ و اگر خلو از ایشان ممتنع باشد پس هرگاه که یکی از ایشان کاذب شود آن دیگر صادق شود و
آنرا کبری سازیم و آن قضیه را که هرگاه که نقیض یکی صادق شود آن دیگر کاذب شود صغری یا نتیجه دهد که هرگاه که نقیض آن
دیگر صادق شود آن دیگر صادق شود و مقدر خلاف اینست ❊ و موجبه مانعة الجمع صادقه که مشتمل باشد بر قضایا مرکب باشد از قضیه
و قضایایی که نقیض آن قضیه با ایشان منقسم باشد و منافات در صدق درین قضیه میان هر دو جزو از آن باشد و میان
هر جزوی و جملگی اجزا باقیه ❊ و اما مانعة الجمع بمعنی اعم ترکیب او را ازین باشد که گفتیم از انواع موجبه حقیقیه از آن ترکیب بی شرط
و هر مانعة الخلو موجبه بمعنی اخص بشرط صدق یا اشتمال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان لازم باشد از
نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که چنین باشند ترکیب این مانعة الخلو از ایشان توان کرد ❊ اما اول بجهت آنکه نقیض هر یکی مستلزم آن
دیگر است بسبب امتناع کذب ایشان و هیچ یک از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر نیست و الا صدق ایشان ممتنع بودی و مقدر خلاف اینست
و اما دوم بجهت آنکه اگر کذب ایشان جایز باشد کذب نقیض جایز باشد بسبب استلزام جواز کذب شیء اخص جواز کذب اعم را ❊ و اگر صدق
ایشان ممتنع بود پس هرگاه که یکی از ایشان صادق شود آن دیگر کاذب شود آنرا صغری سازیم و آن کبری که هرگاه که دیگری
کاذب شود نقیض او صادق شود تا نتیجه دهد که هرگاه که یکی از ایشان صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود و مقدر خلاف اینست
و موجبه مانعة الخلو صادقه که مشتمل باشد بر قضایا مرکب باشد از قضیه و قضایایی که ملزوم نقیض آن قضیه باشند ❊ و منافات
در کذب درین قضیه میان هر دو قضیه باشد ❊ و اما مانعة الخلو بمعنی اعم ترکیب او ازین باشد که گفتیم از انواع موجبه
حقیقیه از آن مرکب شود ❊ و معتبر در هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو بمعنی اعم است ❊ و متصله موجبه لزومی باشد اگر در او اعتبار کرده

باشد كه ارتباط او بسبب علاقه ايست كه موجب آنست مثل عليت مقدم [illegible] يا معلوليت اما آنرا معلوليت هر دو [illegible] را باتصاف [illegible]
مقدم و تالى را [illegible] ارتباط و مقدم را در موجبه لزومى ملزوم خوانند و تالى را لازم . و موجبه اتفاقيه باشد اگر در و اعتبار اين كرده باشد
كه ارتباط آن نه از جهت مثل علاقه مذكوره است يا سلب آن . و صدق اتفاقيه موقوف باشد بر صدق تالى [illegible] بر فرض صدق
مقدم و صدق اتفاقى هيچ مدخل ندارد . و اگر مقدم نيز صادق باشد [illegible] آنرا خاصه خوانند و غير موجبه باشد اگر در و اعتبار
هيچ از اينها كه گفتيم نكنند . و هر يكى از منفصلات سه گانه موجبه عنادى باشد اگر در و اعتبار كرده باشند كه منافات بسبب علاقه
ايست چنانكه مقدم نقيض تالى باشد [illegible] اتفاقى باعتبار سلب [illegible] كرده باشند . و موجبه اتفاقيه باشد
اگر در و اعتبار كرده باشند كه منافات نه بسبب علاقه مذكوره است يا اعتبار سلب اين منافات كرده باشند . و غير موجبه باشد اگر در و
اعتبار هيچ از اينها كه گفتيم نكرده باشند . و حمليه كه [illegible] بدو قضيه [illegible] باشد از دو [illegible] كه مشارك باشند در موضوع
و محمول چون استلزام قضيه كلى جزئى خود را [illegible] عناد ميان نقيضين . يا در موضوع تنها چون استلزام [illegible] را [illegible]
شئ و عناد حمل [illegible] بر كل [illegible] حمل [illegible] را بر كل [illegible] و عناد
حمل شئ بر كل [illegible] . يا در محمول كه موضوع يكى محمول ديگرى باشد چون استلزام حمليه عكس خود را . و عناد او نقيض
عكس خود را . يا در حملى كه مشارك نباشند در موضوع و محمول چون استلزام حمليه عكس نقيض خود را و عناد او نقيض عكس نقيض خود را
يا از در متصله باشد چون استلزام متصله عكس خود را . و عناد او نقيض عكس خود را . يا از دو منفصله باشد چون استلزام هر يكى از مانعة
الجمع و مانعة الخلو آن ديگر را كه مركب باشد از نقيض جزوين و عناد هر منفصله نقيض خود را . يا از دو مختلف از اين قضايا و نسبت مغايرت
متصله [illegible] هر يكى از جزوين آن [illegible] ديگر متصله [illegible] بحالات منفصله مقدم [illegible]
نيز مركب از حمليتين اگر متصله باشد [illegible] منفصله باشد [illegible] مركب باشد از
از حمليه و متصله كاستلزام حمل [illegible] صدق [illegible] و عناد [illegible] نقيض خود را . و دوم از هر دو مالك مركب
باشد از حمليه و منفصله چون استلزام حمليه كليه موجبه عناد مانع الجمع را ميان موضوع و نقيض محمول و مانع الخلو را ميان نقيض موضوع و
عين محمول . و عناد حمليه كليه موجبه نقيض هر يكى را . اين دو منفصله مذكوره . و قسم از هر دو مالك مركب باشد از متصله و منفصله چون استلزام
متصله موجبه عنادى مانع الجمع ميان مقدم و نقيض تالى و مانع الخلو ميان نقيض مقدم و عين تالى . و عناد متصله مذكوره نقيض منفصلتين
مذكورتين را . و عكس [illegible] منفصله چون استلزام لزومى حمل [illegible] بر مقدم او . و عكس دوم از سه گانه متصله چون استلزام
حقيقيه مركبه از دو حمليه مشاركه در موضوع حمليه [illegible] محمول [illegible] هر يكى را بر [illegible] باشد بسلب آن ديگر . و عكس
سوم از سه گانه متصله چون استلزام منفصله لزوم هر يكى از دو جزو از [illegible] ديگر را يا لزوم نقيض هر يكى از ايشان عين آن ديگر را . و بعد
از آنكه متصله كه بدو قضيه [illegible] قسم باشد و از منفصله [illegible] قسم . و موجبه لزومى صادقه مركب شود از
دو صادق و كاذب . و مقدمى كاذب و تالى صادق و عكس آن . الا اگر لزوم كلى باشد بصدق يا كذب دايما باشد [illegible] عكس [illegible]
باشد و [illegible] كاذب صادق شود يا صادق كاذب . و موجبه حقيقيه صادقه مركب شود الا از صادق و كاذب . و موجبه مانعة الخلو صادقه
مركب شود الا از دو صادق و صادق و كاذب . و موجبه كاذبه خواه لزومى باشد و خواه عنادى و خواه اتفاقى بر هر چهار قسم باشد . و موجبه
متصله اتفاقيه صادقه مركب نشود الا از دو صادق و از مقدمى كاذب و تالى صادق . و حكم سالبه صادقه هر يكى از اينها حكم موجبه كاذبه
است و حكم كاذبه حكم صادقه . و هر گاه [illegible] اتصال و انفصال از موضوع مقدم و موخر دارند شرطيه حمليه [illegible] آن شرطيه
باشد اگر متصله باشد . و تعدد قضيه تعدد حكم باشد نه تعدد محكوم عليه و محكوم به . و تالى در متصله اگر [illegible] از يك قضيه باشد اگر موجبه
باشد [illegible] ميان مقدم او و هر يكى از آن قضايا [illegible] حكم [illegible] مجموع آن قضايا . و اگر سالبه باشد
صدق او [illegible] اتصال ميان مقدم او و هر يكى از آن قضايا لازم نيايد [illegible] عدم اتصال است ميان هر دو [illegible] باشد با وجود
اتصال ميان هر يك از ايشان و جز آن ديگر [illegible] لازم آيد عدم اتصال كلى ميان مقدم و ميان يك قضيه از آن قضايا . و مقدم متصله اگر بيش از يك
قضيه باشد لازم آيد اتصال جزوى ميان تالى او و ميان هر يكى از آن قضايا اگر موجبه كلى باشد و عدم اتصال جزوى لازم آيد ميان مقدم و هر يكى
از آن قضايا اگر سالبه كلى باشد بيان از شكل ثالث و صغرى استلزام مقدم جز و خود را استلزامى كلى و كبرى متصله مفروضه
الصدق . و منفصله موجبه كه مانعة الخلو باشد تركيب جزو او و مثل او امتناع خلو باشد از هر يكى از اجزاء آن جزو يا از جزو ديگر و مرا نوع باشد از
[illegible] بجهت استلزام امتناع خلو از شئى و از مجموعى استلزامى كلى بالجزوى امتناع خلو را از آن شئ و از هر يكى از اجزاء آن مجموع [illegible]

مجموعى . و اگر مانعة الجمع باشد جزو او و مستلزم امتناع اجتماع ميان آن جزو ديگر و ميان هر يكى از اجزاء آن جزو نباشد چه امتناع اجتماع ميان دو نوع
كه در تحت يك جنس داخل باشند با اجتماع هر يكى از ايشان با جزو آن ديگر لكن لازم آيد امتناع اجتماع او با يكى از اجزاء او من الجمله و الا لازم
آيد جواز اجتماع او با هر يكى از اجزاء آن اجتماعى كلى [illegible] جواز اجتماع او با مجموع لازم آيد و مقدر خلاف اينست . و حكم سالبه اشان هر دو
بعكس موجبه است چه جواز خلو شئ و از مجموعى مستلزم جواز خلو او است و از هر يكى از اجزاء آن مجموع نباشد و جواز اجتماع شئ با مجموع مستلزم
جواز اجتماع او باشد با هر يكى از اجزاء آن مجموع . اما منفصله حقيقى اگر موجبه باشد حكم او حكم دو منفصله موجبه باشد يكى مانعة الجمع و
يكى مانعة الخلو . و اگر سالبه باشد از تركيب جزو احد الامرين لازم آيد جواز اجتماع جزو ديگر با هر يكى از اجزاء او اگر صدق سالبه بجواز
صدق طرفين باشد يا جواز خلو باشد از هر يكى از اجزاء او من الجمله اگر صدق سالبه بجواز كذب طرفين باشد . و شرطيه اداوات كنند دو
[illegible] اتصال يا انفصال يا سلب يكى از ايشان در زمانى كه فرض كنند مقدم در و زمان كرد او در بعضى از منه يا در جميع ازمنه ادوات كنند
بر هيچ يك از منه قسم دوم را مهمله خوانند و اول را [illegible] مخصوصه و دوم را محصوره جزئى و سيم را محصوره كلى . و اگر خواهند قسم ضع
بجاى زمان [illegible] قسم درست باشد . و تقييد وضع و زمان [illegible] در كتب مشهور مذكور نيست [illegible] حجت ارضائى چند معين بيش بر
شرح [illegible] خارج آن نشد اعمال كنند و اوضاعى كه عارض مقدم مى شود از انضمام عدم تالى با او يا عدم لزوم تالى او يا در متصله
و عدم معاندت تالى مقدم را در منفصله منافى صدق او نيست [illegible] اتفاقيه هر گز صادق نشود بر وضع او [illegible] انضمام عدم تالى با مقدم
[illegible] منافى صدق [illegible] مقدم صدق تالى را [illegible] وضع را تقييد كنند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] كنند [illegible] اگر تقييد نكنند هر صدق شرطيه حاصل شود [illegible] حصر [illegible] خواهند بصدق شرطيه [illegible]
بيان ادوات كنند ان صحيح است نيست [illegible] خواهند ممنوع است . و مانع الجمع [illegible] ظاهر مى شود كه شرطيه در زمان [illegible] وضع مقيد كرده باشند بعدم
منافات او مقدم را [illegible] شرطيه كه [illegible] مع زيد [illegible] اليوم الاول [illegible] اذا تجمت [illegible]
دلالت بكليت و جزئيت شرطيه كند لفظ [illegible] آن [illegible] كلمات [illegible] در موجبه كلى متصله [illegible] در موجبه كلى منفصله و ليس البته در سالبه
كلى هر دو . و قد يكون در موجبه جزئيه هر دو . و قد لا يكون در سالبه جزئيه هر دو . و ليس كلما و ليس [illegible] سالبه جزئيه
المتصله . و ليس [illegible] سالبه [illegible] المنفصله . و سالبه لزوميه شرطيه باشد . با شك در حكم كرده باشد بسلب لزوم و اما سالبه اللزوم
[illegible] لزوم [illegible] سلب [illegible] لازمه [illegible] مقدم [illegible] سالبه عناديه و سالبه اتفاقيه [illegible] آن
[illegible] متصله [illegible] منفصله دلالت بكليت و جزئيت [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] شرطيه [illegible] خوانند [illegible] لفظ و صدق و كذب [illegible] و ايجاب و سلب آن [illegible]
[illegible] مقالت چهارم [illegible] در لوازم قضايا عند الانفراد و آن مشتمل

بر چهار تعليم است . تعليم اول در لوازم و تعاند شرطيات بسيط و مختلط . تعليم دوم در مناقض . تعليم سيم
در عكس مستوى . تعليم چهارم در عكس نقيض . تعليم اول در لوازم و تعاند شرطيات بسيط و مختلط :

[illegible] متصلات [illegible] هر دو متصله كه [illegible] باشند در مقدم [illegible] احد التاليين لازم [illegible] تالى باشد لازم [illegible] الاول ملزوم
[illegible] باشد اگر [illegible] باشند در ايجاب و سلب [illegible] انعكاس هيچ يك از ايشان . اما [illegible] صغرى ملزوم تالى [illegible]
ملازمه [illegible] ديگر [illegible] . و اما [illegible] از شكل اول [illegible] صغرى [illegible] و كبرى ملازمه [illegible] ديگر [illegible] . و اما عدم انعكاس [illegible]
[illegible] استلزام [illegible] استلزام يكى از آن [illegible] ديگر را [illegible] لازم [illegible] استلزام [illegible] داخل باشند تحت او با امتناع استلزام
يكى از آن [illegible] آن ديگر را . و اما در دوم [illegible] از عدم استلزام [illegible] ملزوم يا عدم استلزام [illegible] لازم [illegible] . چه عدم استلزام هيچ يكى
از دو نوع [illegible] داخل باشند تحت [illegible] آن ديگر را استلزام هر يكى از ايشان لازم آن ديگر را [illegible] . و اگر هر يكى از التاليين لازم آن ديگر باشد هر دو
از منفصلتين لازم آن ديگر باشد [illegible] مذكور [illegible] متصله [illegible] باشند [illegible] و تالى اگر احد المقدمتين لازم آن ديگر باشد
ملزومه المقدم [illegible] المقدم باشد اگر هر دو كلى باشند [illegible] جزئى باشند [illegible] انعكاس هيچ يك از ايشان . اما [illegible] صغرى ملازمه
مقدم [illegible] المقدم [illegible] آن ديگر را [illegible] المقدم [illegible] صغرى [illegible] مقدم [illegible] كبرى ملزومه المقدم [illegible]
نتيجه . و اما عدم انعكاس [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] مستلزم [illegible] كلى [illegible] آن باشد
جزئى [illegible] استلزام حيوان [illegible] استلزام [illegible] جزئى [illegible] انسان [illegible] . و اما در [illegible] انعكاس [illegible] لازم باشد
[illegible] حكم [illegible] نقيض [illegible] . و اگر هر يك [illegible] لازم آن ديگر باشد هر كلى [illegible] متصله [illegible]

دیگر باشد و امثال مذکوره ◦ هر دو متصله که متوافق باشند در کیف و مقدم یکی ملزوم مقدم آن دیگر باشد و تالی ایشان لازم تالی دیگر اگر هر دو کلی باشند و
ملزومه المقدم لازمه التالی لازم دیگر متصله باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند در انعکاس هیچ یک از ایشان ◦ اما اول بجهت آنکه
ملزوم ملزوم ملزوم است ◦ و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم عند عدم لزوم اللازم ◦ و اما عدم عکس هر دو اول بجهت جواز استلزام شیء غیری را و عدم
استلزام لازم آن ملزوم آن چیز را چون استلزام انسان حیوان را و عدم استلزام متحرک که لازم انسان است حیوان را ◦ و اما در دوم بجهت جواز لزوم لازم عند
عدم لزوم الملزوم چون لزوم حیوان انسان را و عدم لزوم زنجی انسان را ◦ و اگر هر دو جزوی باشد حکم سالبتین عکس حکم موجبتین کلیتین باشد و حکم
موجبتین عکس حکم سالبتین کلیتین بحکم عکس نقیض ◦ و از آنچه ذکر کردیم معلوم شود حکم اثنان چون لزوم متعددین و السالبتین و النظر فیها باشد
هر دو متصله اگر موجبتین کلیتین باشند یا سالبتین جزویتین و مقدم یکی […] مناقض لازم تالی دیگر باشد و […] و مقدم اولی
لازم نقیض تالی ثانیه باشد انصدق تالی اولی صدق ثانیه لازم آید اگر موجبتین کلیتین باشند و بعکس اگر سالبتین جزویتین باشند در انعکاس هیچ
یک از ایشان ◦ اما اول بجهت آنکه مقدم ثانیه چون مناقض لازم تالی اولی است لازم آید که نقیض مقدم ثانیه لازم تالی اولی باشد و چندانکه صادق شود
که هرگاه که مقدم ثانیه متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود بحکم عکس نقیض و هرگاه که متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود نقیض مقدم
او بجهت آنکه عکس نقیض اولی است پس از شکل اول نتیجه دهد که هرگاه که مقدم ثانیه متحقق شود نقیض مقدم اولی متحقق شود و هرگاه که نقیض
مقدم اولی متحقق شود تالی ثانیه متحقق شود چه این عکس نقیض متصله […] لازمه مقدم اولی نقیض تالی ثانیه را از شکل اول نتیجه
دهد که هرگاه که مقدم ثانیه متحقق شود تالی او متحقق شود و هو المطلوب ◦ و اما دوم بحکم عکس نقیض ◦ و اما عدم عکس در موجبتین بجهت جواز
استلزام جزوی را مناقض لازم تالی متصله باشد نقیض ملزوم مقدم را […] کاذب باشد ◦ چون استلزام […] عدم ناطقیت […] عدم استلزام انسان
نوع را ◦ و از اینجا عدم عکس در سالبتین بدانند ◦ و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزوم باشند ثانیه مستلزم اولی باشد در موجبتین کلیتین و
اولی مستلزم ثانیه شود در سالبتین جزویتین ◦ اما استلزام ثانیه اولی را در موجبتین کلیتین بجهت آنکه هرگاه که مقدم اولی متحقق شود نقیض تالی
ثانیه متحقق شود چه مفروض چنین است ◦ و هرگاه که نقیض لازم ثانیه متحقق شود نقیض مقدم او متحقق شود چه دهند از آنکه هرگاه که
مقدم اولی متحقق شود نقیض مقدم ثانیه متحقق شود ایضا مساوی ثانیه […] مقدمه مفروضه […] هرگاه که نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی
اولی متحقق شود کبری […] نتیجه دهد که هرگاه که مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود و هو المطلوب ◦ و اما استلزام اولی ثانیه را در سالبتین بحکم
عکس نقیض است ◦ و اما در منفصلات گوییم ◦ هر دو حقیقیه که متوافق باشند در کیف و متناقض در هر دو جزو ایشان متلازم باشند ◦ اما در موجبتین
بجهت آنکه صدق یکی از این دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر والا جمع میان نقیضین دیگر لازم آید یا خلو از ایشان چه جواز جمع
میان نقیض دو امر دال باشد فی الجمله ملزوم جواز خلو از ایشان دو امر باشد همچنان و جواز خلو ایشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین ◦ و از اینجا بدانند استلزام
هر یکی از سالبتین متوافق حکم آن دیگر را ◦ و هر دو منفصله حقیقیه که متوافق باشند در کیف و یکی از دو جزو یکی از ایشان لازم یکی از اجزاء دیگر باشد
و تالی متعاکس ◦ و در جزو دیگر […] باشند ایشان متلازم باشند ◦ اما در موجبتین بجهت آنکه امتناع خلو از شیء و نقیض ملزوم امتناع خلو باشد از لازم
آن شیء و آن غیر و امتناع اجتماع شیء و امری ملزوم امتناع اجتماع آن شیء باشد با لازم مساوی آن امر ◦ و از این بجهت لزوم متعاکس شرط کردیم چه اگر لازم
مساوی ملزوم نباشد صحیح نیابد ◦ این دو منفصله مستلزم آن دیگر نباشد ◦ اما مانعة الجمع بجهت آنکه امتناع اجتماع شیء با ملزوم امتناع اجتماع
او با لازم او نمی آید ◦ و اما مانعة الخلو بجهت آنکه امتناع خلو از چیزی و غیری امتناع خلو از آن چیز و ملزوم آن غیر لازم نیاید ◦ و اما در سالبتین
بحکم عکس نقیض ◦ و هر دو منفصله حقیقیه که متوافق باشند در کم و در یکی از دو جزو و متخالف باشند در کیف و متناقض در آن جزو دیگر سالبه لازم موجبه
باشند بی عکس ◦ اما اول بجهت آنکه جزو مشترک اگر صادق باشد نقیض جزو دیگر با او صادق شود پس میان ایشان عناد حقیقی نباشد لازم صدق قسمها
و اگر صادق نباشد جزو دیگر با او صادق شود پس نقیض با آن صادق شود پس میان ایشان عناد حقیقی نباشد بحسب کذب قسمها ◦ و اما دوم
بجهت جواز صدق شیء که تقسیم بامر یکی از نقیض جزو دیگر چون صدق ناطق و حیوان در انسان و کذب ناطق و لا حیوان در فرس پس از سلب انفصال حقیقی
میان ناطق و الحیوان انفصال حقیقی میان ناطق و حیوان لازم نیاید ◦ و هر دو منفصله مانعة الجمع که متوافق باشند در کم و کیف و هر یکی از دو جزو یکی
از ایشان مثلا لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد […] اولی لازم ثانیه باشد اگر موجبتین باشند و بعکس
اگر سالبتین باشند در انعکاس هیچ یک از ایشان ◦ اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لازمین امتناع اجتماع را میان ملزومین
و اما دوم بجهت جواز اجتماع ملزومین چون اجتماع لازمین ◦ و اما عدم انعکاس ایشان بجهت تحقق امتناع اجتماع بین
الملزومین با تحقق جواز اجتماع بین اللازمین ◦ و از اینجا بدانند انعکاس ایشان چون لزوم را از طرفین باشد ◦ و هر دو منفصله مانعة الجمع که متفق
باشند در کم و کیف و احد الجزوین یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو لازمة الجزو باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس

اگر هر دو

اگر هر دو سالبه باشند در انعکاس هیچ یک از ایشان ◦ و اگر لزوم از طرفین باشد میان این دو منفصله لازم باشد و این احکام […]
و هر دو مانعة الجمع که مختلف الکیف باشند و متناقض الطرفین اگر سالبه جزوی باشد لازم موجبه باشد بی عکس ◦ اما اول بجهت آنکه اگر سالبه جزوی
بر تقدیر صدق موجبه صادق نشود پس موجبه کلی صادق شود و امتناع اجتماع هر دو جزو موجبه بر کذب لازم آید بجهت استلزام امتناع اجتماع
میان دو امر امتناع خلو را از نقیض ایشان پس مانعة الجمع […] مسلم شود […] هذا خلف ◦ و اما عدم عکس بجهت جواز صدق دو امر با عدم
امتناع صدق نقیض ایشان چون حیوان و انسان و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجبه را نظر است ◦ و هر دو منفصله مانعة الخلو که در کم و کیف
متوافق باشند و هر یکی از دو جزو یکی ملزوم […] اما ثانیه خواهیم لازم هر یکی از اجزاء […] باشد بر […] ترتیب […] اولی خواهیم ثانیه لازم اولی باشد اگر موجبتین
باشند و بعکس اگر سالبتین باشند در انعکاس هیچ یک از ایشان ◦ اما اول بجهت استلزام امتناع خلو از ملزومین امتناع خلو را از لازمین ◦ و اما
دوم بجهت استلزام جواز خلو از لازمین جواز خلو را از ملزومین ◦ و اما عدم عکس بجهت جواز امتناع خلو از لازمین و جواز خلو از ملزومین چون
انسان و زنجی و نقیض ایشان ◦ و از اینجا انعکاس ایشان معلوم شود اگر لزوم از طرفین باشد ◦ و هر دو منفصله مانعة الخلو که مخالف باشند در
کیف و متناقض در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد لازم موجبه باشد بی عکس ◦ اما اول بجهت آنکه اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر
صدق موجبه موجبه کلی صادق شود و لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو موجبه بر صدق بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق نقیض
ایشان را پس مانعة الخلو […] حقیقی شده باشد هذا محال ◦ و اما عدم عکس بجهت جواز کذب دو امر با عدم کذب نقیض ایشان چون حیوان
و […] و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجبه را نظر است ◦ و هر دو منفصله که یکی حقیقیه باشد و یکی غیر حقیقی و متوافق باشند در کم و کیف و احد الجزوین
هر جزو دیگر از حقیقی لازم جزو دیگر باشد از غیر حقیقی اگر مانعة الجمع باشد و جزو دیگر از غیر حقیقی لازم جزو دیگر باشد از حقیقی اگر غیر حقیقی
مانعة الخلو باشد غیر حقیقی لازم حقیقی باشد اگر موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند ◦ اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع لازم در صدق
امری امتناع اجتماع ملزوم را با آن چیز و استلزام امتناع خلو از ملزوم و چیزی امتناع خلو را از لازم و آن چیز ◦ و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع
ملزوم با چیزی جواز اجتماع لازم را با آن چیز و استلزام جواز خلو از لازم و چیزی جواز خلو را از ملزوم و آن چیز ◦ و هر دو منفصله که یکی
مانعة الجمع باشد و دیگری مانعة الخلو اگر متوافق باشند در کم و کیف و متناقض در هر دو جزو هر یکی لازم آن دیگر باشد ◦ بجهت استلزام امتناع
اجتماع امرین امتناع خلو را از نقیض ایشان و بعکس و انعکاس ایشان بعکس نقیض ◦ و اگر متوافق باشند در جزوین و مخالف در کیف سالبه جزوی
لازم موجبه باشد و الا مانعة الخلو حقیقی گردد ◦ و اما سالبه کلی لازم موجبه جزوی نیست چه انصدق نقیض سالبه انقلاب موجبه جزوی لازم نیاید
بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلو و امتناع جمع از موجبه جزوی که در وقت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد ◦ و از انقلاب لازم آید بدو لزوم او حقیقی
کلی را همان نظر است که رفت ◦ و اگر مخالف باشند در کیف و متوافق باشند در یکی از جزوین و در دیگر از موجبه لازم جزو دیگر باشد از سالبه اگر موجبه
مانعة الجمع باشد و جزو دیگر از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجبه اگر موجبه مانعة الخلو باشد ◦ حکم این آنست که گفته شد از لزوم سالبه موجبه
را […] مستلزم […] انقلاب […] و امتناع لزوم سالبه کلی موجبه جزوی را با جمع […] مستلزم انقلاب است ◦ و از نظر در لزوم سالبه کلی موجبه کلی را ◦ و اما
عدم عکس […] باشد بجهت جواز خلو الانسان و حیوان و عدم امتناع الجمع انسان با حجر و جواز اجتماع انسان و عدم امتناع
خلو از انسان و حجر ◦ و اما در مرکبات گوییم متصله و منفصله حقیقی چون متوافق باشند در کم و کیف و احد الجزوین متناقض و جزو دیگر
متصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند در انعکاس هیچ یک از ایشان ◦ اما اول بجهت استلزام هر یکی از
دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هر یکی از نقیض ایشان آن جزو دیگر را مرادف حقیقی در کم ◦ و اما دوم بجهت آنکه اگر بر تقدیر
صدق سالبه متصله سالبه حقیقی صادق نشود نقیض او صادق شود و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی او را بر وضعی که مستلزم تالی نباشد
بر آن وضع هذا خلف ◦ و اما عدم عکس در اول بجهت جواز آنکه لازم در متصله اعم باشد از ملزوم و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان
و عین آن دیگر و دیگر بجهت آنکه اگر عکس واجب باشد تساوی میان لازم و ملزوم در لزومیه کلیه واجب باشد چه هر یکی از دو جزو حقیقی
مستلزم نقیض جزو دیگر است مرادف حقیقی در کم ◦ و اما در دوم بجهت جواز عدم معاندت تحرک احد النقیضین را و ملازمت او
آن نقیض دیگر را چون حیوان با لا انسان و نقیض او ◦ و همچنین است حکم از شرطیتین مذکورتین متناقض باشند در احد الجزوین و تلازم
در جزو دیگر ◦ اما لزوم متصله منفصله را اگر تناقض در مقدم متصله باشد بجهت استلزام مقدم متصله نقیض احد جزوی المنفصله است
جزو دیگر را از منفصله که مستلزم تالی متصله است و این در استلزام متصله از شکل اول ◦ و اگر با تناقض در تالی باشد و هر دو
کلی باشند بجهت استلزام مقدم متصله لازم او را از منفصله که مستلزم نقیض جزو دیگر است از منفصله که با اینست و این در تلازم منتج
متصله از شکل اول ◦ و اگر هر دو جزوی باشند بجهت استلزام احد جزوی المنفصله مقدم متصله را کلی و نقیض جزو دیگر را جزوی و ایشان

از شکل ثانی منتج متصله باشد. و اما لزوم منفصله متصله را بجهت آنکه اگر سالبه جزئیه بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود نقیض
او صادق شود لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را بر وضعی که مستلزم او نباشد بر آن وضع او استلزامی که منعکس شود آن هذا خلف
و اما عدم عکس چون منافی خود مقدم باشد بجهت جواز آنکه جزئی لازم احد النقیضین باشد و بیان لزوم ملازم آن چنانکه گفته شد و گاه منافی جمیع
باشد چون لزوم حیوان انسان را و عدم عناد حقیقی میان حمار ناطق انسان. و اما تقدم تالی باشد بجهت جواز ملازمت احد النقیضین
جزئی را و عدم عناد حقیقی میان ملازم آن و نقیض دیگر چون لزوم حیوان انسان را و عدم عناد حقیقی میان لا حیوان و ناطق
و هر دو شرطیه که یکی متصله باشد و دیگر مانعة الجمع اگر موافق باشند در کیف و مقدم و منافی در تالی متلازم باشند. اما استلزام
منفصله متصله را چون هر دو موجبه باشند بجهت استلزام هر یکی از دو جزء مانعة الجمع نقیض جزء دیگر را. و اما عکس بجهت امتناع
اجتماع ملزوم و نقیض لازم. و اما استلزام هر یکی از ایشان آن دیگر را چون هر دو سالبه باشند بحکم عکس نقیض. و همین دو شرطیه مذکور
اگر موافق باشند در کیف و مقدم و تالی متصله لازم نقیض جزء دیگر باشد از منفصله متصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجبه باشند
و بعکس اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ یک از ایشان. اما اول بجهت استلزام منفصله استلزام مقدم متصله را نقیض جزء دیگر را
از منفصله را استلزام او تالی متصله را و اما تالی ایشان متصله را انا اول. و اما عدم لزوم عکس بجهت جواز اجتماع جزئی مانعة الجمع [illegible] ایشان
لا حیوان را که لازم آن حجر جماد نیست لازم نقیض آن نیز باشد چون لا حیوان. و اما دوم بجهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه
متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض او صادق شود که مستلزم نقیض متصله است با نتاج [illegible] گفته شد هذا خلف. و مثال مذکور
در موجبتین دال است بر عدم لزوم عکس در سالبتین. و اگر لزوم در شرطیتین مذکورتین عکس لزوم مذکور باشد هر دو حکم مذکور منعکس
شوند. اما اول لزوم منفصله است متصله را چون موجبه باشند بجهت انتاج متصله استلزام تالی او نقیض جزء دیگر را از منفصله
استلزام مقدم متصله را نقیض آن جزء را از اول. و استلزام این نتیجه منفصله را. و اما دوم بجهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه
متصله صادق نشود نقیض او صادق شود و مستلزم نقیض منفصله باشد چنانکه تقسیم یافته است. و اما عدم لزوم عکس در هر دو بجهت
جواز اجتماع شیء با غیر او چون انسان و فرس و عدم لزوم ملزوم نقیض آن غیر چون لا حیوان آن شیء را. و هر دو شرطیه که یکی متصله باشد
و دیگر مانعة الخلو اگر متوافق باشند در کیف و تالی و مقدم نقیض جزء دیگر باشد از منفصله ایشان متلازم باشند. اما استلزام
منفصله متصله را بجهت استلزام نقیض هر یکی از دو جزء آن جزء دیگر را. و اما استلزام متصله منفصله را بجهت امتناع خلو از نقیض
ملزوم و عین لازم. و اما تلازم ایشان اگر سالبه باشند بحکم عکس نقیض. و شرطیتان مذکورتان اگر متوافق باشند در کیف و مقدم
متصله نقیض احد جزئی المنفصله باشد و تالی لازم جزء دیگر، متصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجبه باشند و بعکس اگر سالبه باشند
بی انعکاس هیچ یک از ایشان. اما اول بجهت استلزام مقدم متصله جزء منفصله را که مستلزم تالی است. و اما دوم بجهت آنکه اگر بر
تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض او صادق شود و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را بر وضعی
که مستلزم او نباشد بر آن وضع هذا خلف. و اما عدم عکس بجهت جواز استلزام جزئی غیری را با جواز انفکاک خلو از نقیض
آن جزء که لا انسان است و ملزوم آن غیر چون فرس مثلا. و اگر لزوم در این دو شرطیه مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو
حکم مذکور منعکس شود. اما اول که لزوم منفصله است متصله را در ایجاب بجهت انتاج متصله با استلزام تالی او جزء دیگر را از منفصله
استلزام مقدم متصله مر آن جزء را از منفصله که مستلزم امتناع خلو است از نقیض مقدم متصله و آن جزء که هر دو جزء منفصله اند
و اما دوم که لزوم منفصله است منفصله را در سلب بجهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود نقیض
او صادق شود و مستلزم صدق نقیض منفصله گردد چنانکه از پیش رفت و این محال است. و اما عدم عکس بجهت جواز امتناع خلو
از جزئی و غیر چون لا انسان و حیوان با عدم لزوم ملزوم آن غیر مثلا آن جزء را چون فرس مثلا آن جزء را. و اما تعاند ایشان از ملازم
معلوم شود بجهت وجوب عناد مانعة الجمع میان ملزوم و نقیض لازم بجهت امتناع اجتماع شیء و نقیض لازم او و مانعة الخلو میان نقیض
ملزوم و عین لازم چه امر خالی نباشد از آنکه یا مقدم صادق باشد یا کاذب تا تالی صادق باشد. و بدانکه شیخ در شفا گفته است
که هر دو متصله که موافق باشند در کیف و مقدم و مخالف در کیف و متناقض در تالی متلازم و متعاکس باشند. و متاخران در این
طعن کرده اند بآنکه مقدم ممتنع جایز است که مستلزم نقیضین باشد پس سالبه لازم موجبه نباشد بآنکه مقدم خواه ممتنع باشد و خواه غیر
ممتنع جایز است که مستلزم هیچ یک از شیء و نقیض او نباشد پس موجبه لازم سالبه نباشد. و بعضی هم از ایشان جواب از این گفته
اند که مستلزم نقیضین غیر مستلزم امر است بلکه غیر مستلزم یکی از ایشان نباشد پس سالبه صادق شود لا خود در آنی آن عدم

لزوم دیگر

لزوم دیگر گفته اند که هر چه مستلزم چیزی باشد مستلزم نقیض آن چیز نباشد بضرورت بلا انفصال کاذب شوند بلکه جایز باشد که آن
استلزام را مانند مرهج یک را از ایشان و حق تحقق شود عدم استلزام او با حدی را از ایشان متحقق شود براسطه آن استلزام
او آن دیگر را. و این جواب ضعیف است. اما اول بجهت آنکه مطلوب صدق سالبه است که با وجود باشد در تالی آن لزوم عدم نه عدم
لزوم چه مطلوب سالبه است لا زمانه السلب سالبه اللزوم. و اما دوم بجهت آنکه اعادت میسر نیست. و بعضی تصحیح دعوی کرده
اند و گفته که هر دو متصله که متحد باشند در مقدم و تالی مختلف در سلب و ایجاب و جهت لزوم و نفی آن متلازم باشند و با این جهت
اگرچه اشکال مرتفع شود چه هر گاه که صادق شود که کلما کان ا ت لزم ان یکون ح د صادق شود که لیس البته اذا
کان ا ت لیس لزم ان یکون ح د اما در مثل این ملازمات زیادت فایده نیست چنانکه بر متامل مخفی نماند. و چون حکما دعوی
می کنند در این قضیه که شیء واحد خواه ممکن است و خواه محال از یک جهت چون نقیضان به یکدیگر را اگر انفصا در حیز کند از دو جهت باشد
پس اتحاد ایشان در یک ملزوم جزئی باشد عین اتحاد ایشان در یک ملزوم لا حق است بر مقدم بحیثیت متحد نباشد و حق
ما در اتحاد ملزوم است و نبوده است قضیه ما. تعلیم دوم در تناقض بدانکه متقابلان دو معقول باشند که جمع
نشوند البته در محلی واحد. و ایشان هر دو اگر وجودی باشند و ماهیت هیچ یکی از ایشان معقول نباشد قیاس با آن دیگر متضادان
باشند. و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد نسبت با آن دیگر متضایفان باشند حقیقی چون ابوت و بنوت و مشهوری چون اب و ابن. و اگر
هر دو وجودی نباشند و اعتبار تقابل کنند میان ایشان نسبت امری که با یک امر وجودی باشد از ایشان بحسب شخص یا نوع یا
جنس او ایشان عدم و ملکه حقیقی باشند. الحقیقه که ممکن باشد دوران [illegible] تحصیل امر وجودی او را انسان عدم و ملکه مشهوره
باشند. و اگر اعتبار نکنند از ایشان متقابلان باشند تقابل ایجاب و سلب بسیط چون تقابل فرس و لا فرس مرکب و آن تقابل مانع باشد
[illegible] انتفا اقسام صدق و کذب نکند چون تقابل زید انسان زید لیس بانسان. و هر یک از ایشان وجودی نباشد چون
تقابل لیس زید فرس لیس زید بانسان و تقابل جزئیین که حیوان باشد و از اختلاف در جهت باشد سلب و ایجاب بر وجهی که
تلاقه انتفا اقسام صدق و کذب نکند. و اگر تغییر آن سالب بعضی کنند بر وجهی که تلاقه انتفا اقسام صدق و کذب کند
متعین باشد لکن مناسب نظم مذکور نباشد و اهم باشد از تغیر مشهور چه سالبتین مذکورتین داخل باشند در این دو مشهور. و اگر
تغییر آن با اختلاف حسن کنند ایجاب و سلب یعنی لغی اتحاد ایشان در هر دو جزء و آنچه متعلق باشد با ایشان از جهت اضافت
یا شرط از زمان یا مکان یا کل و جزء یا فعل و قوت بعد از آن الا آنکه سلب کرده باشند در یکی از ایشان نفی آنچه ایجاب کرده باشند
در آن دیگر بر آن وجه که ایجاب کرده باشند. مثلا اگر گوییم کل ح هو ب فی وقت کذا و زمان کذا و شرط کذا و جهت کذا و غیر
آن نقیض او آن باشد که لیس کل ح هو ب علی ذلک الوجه. بر نقیض الضروریه کذا آنست که لیس بالضروره کذا. و علی هذا القیاس
و چون این امور را متعلق باشد هر جزء در قضیه نه بارتباط میان ایشان که آن باشد در تناقض الاختلاف در کمیت و اتحاد
جزئی نعنی بکلان باشد این اختلاف اتحاد نسبت چه اختلاف نسبت مختلف شود. و از سلب هر یکی از ایجاب کلی و سلب جزئی
آن دیگر لازم آید و همچنین از سلب هر یکی از سلب کلی و ایجاب جزئی. پس نقیض کل ح ب لیس کل ح ب باشد و این سالب جزئی است
و نقیض لا شیء من ح ب بعض ح ب و این ایجاب جزئی است. امر ایشان بالته تراجع [illegible] و تناقض از هر دو جانب باشد. و لازم نقیض را
نیز نقیض خوانند. و اختلاف کیفیت ایجاب و سلب یکیست که کلیت و جزئیت است بالجمله شرط تناقض هر دو قضیه است
صدق و کذب کنند [illegible] کاذب. و حملیات موجهه نقایض ایشان آنست که شامل باشد بر سلب جهات ایشان چنانکه گذشت با نفی
انفصال کنند بر سبیل منع الخلو. مثلا هر یکی چون هر دو قضیه مختلف شود بحیثیت و کمیت با اتحاد در نفی اتحاد آن را جاری باشد تناقض در
بسیطها میان ضروریه و ممکنه عامه باشد. و میان دایمه و مطلقه عامه. و میان مشروطه عامه و حینیه ممکنه. و آن ممکنه عامه است که در آن
اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی اوقات ان ایجابا کان ام سلبا. و میان عرفیه عامه و حینیه مطلقه و آن مطلقه است که در
حکم کرده باشند بثبوت یا لا ثبوت در بعضی اوقات عنوان. و در مرکبات میان ثبات واحدی از هر دو نقیض جزئین آن اگر کلی باشد و اگر
جزئی گویند که نقیض مرکبات مردد باشد میان نقیض جزئین مثلا نقیض وجودیه لا دایمه کلیه ممکنه وقتیه باشد یا ممکنه عام باشد
که در او اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت معین ان ایجابا فالایجاب. و نقیض مشروطه ممکنه دایمه باشد و آن ممکنه عامه باشد که
در او اعتبار کرده باشند سلب ضرورت در جمیع اوقات ان ایجابا فالایجاب. و اگر مرکبه جزئی باشد نقیض او کلیه باشد که نسبت کرده باشند
محمول او را با هر فردی از افراد موضوع او یکی از دو نسبت منفصله مانعه الخلو بحجت بعض حدی سلبی یا بحجت بعض حد ایجابی نه

[illegible]

موجبهٔ کلی مثالش کل ج ب	متضادان	سالبهٔ کلی مثالش لا شیء من ج ب
	متناقضان	
موجبهٔ جزوی مثالش بعض ج ب	داخلتان تحت التضاد	سالبهٔ جزوی مثالش لیس بعض ج ب

تعلیم سیم در عکس [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلیم دوم در عکس نقیض

[illegible]

مقالت پنجم از فن اول در منطق در حجت و مشتملست بر مقدمه و سه تعلیم **تعلیم اول** در قیاس اقترانی حملی **تعلیم دوم** در قیاس اقترانی شرطی **تعلیم سیم** در قیاس استثنایی

مقدمه در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان

[illegible]

مطلق. و مثال آنکه بحث نقیضه المطلقه است که عکس نتیجه هیچ یک از مقدمتین نباشد قیاس خلف را چنانکه آنجا گفته شد که مستلزم آن باشد
که ذات بواسطه این نقیضه المساوی للمنادی است. و مثال ترکیب آنکه قیاس مستلزم کلام است بواسطه عکس نقیض
نقیضه اش، و قیاس استثنایی باشد که مطلوب یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل اگرچه خارج باشد از حرف، و اقترانی باشد اگر چنین
نباشد. و موضوع مطلوب را مقدم یا اصغر خوانند و محمول او را تالی یا اکبر. و مقدمه که مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری
و آنچه اصغر و اکبر در آن مشترک باشند حد اوسط. و اقتران صغری با کبری را قرینه و ضرب و هیئتی که حاصل است
از نسبت حد وسط با هر یک از طرفین شکل. و باعتبار آن منقسم شود به چهار قسم چه اوسط اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری
شکل اول باشد، و اگر محمول باشد در هر دو شکل دوم، و اگر موضوع باشد در هر دو شکل سوم، و اگر موضوع باشد در صغری و محمول در کبری
شکل چهارم. و باعتبار ترکیب منقسم شود یا از دو حملی باشد یا از دو متصله یا از دو منفصله یا حملیه و متصله یا حملیه و منفصله یا متصله و منفصله، و هر یک از اینها منقسم
شود به اشکال اربعه، و ترکیب در هر شکلی بحسب محصورات اربع شانزده است که حاصل ضرب چهار
در چهار است، لکن بعضی از آن منتج است و بعضی عقیم بحسب شرایط یا ذکر آن خواهد شد. اما منتج در شکل اول بحسب شرایط منتجات چهار است
بحسب ترکیب مقدمات چهارگانه، و بدانکه تحریر در باب قیاس [illegible] بحث ترکیب شش چیز در رابع
نیز لست بحسب بسایط و مختلطات.

تعلیم اول در قیاس اقترانی که مرکب باشد از دو حملی و آن را

قیاس بسیط خوانند برای آنکه از دو متصل و غیرهما مرکب نیست. شرط ادخل ... مقدمات ایجاب کلیت و جزئیت و کیفیت آن ایجاب و سلب
در اوست، یکی آنکه صغری موجبه باشد چه اگر سالبه باشد اصغر داخل نباشد در کبری که مندرج نشود بر تعدیه حکم با اصغر لازم نیاید. و دیگر
آنکه اگر صغری سالبه باشد کبری اگر هم سالبه باشد جایز باشد صدق قیاس با اختلاف حکم در ایشان دیگر. اما اول بحث المتصادق
است که لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الحجر بناطق و حق است که کل انسان ناطق. و اما ثانی چون بدل کبری لا شیء من الحجر بفرس نهیم
اینست که لا شیء من الانسان بفرس. و همچنین اگر کبری موجبه باشد. اما اول بحث اگر صادق است که لا شیء من الانسان بفرس و کل فرس
حیوان و حق است که کل انسان حیوان. و اما ثانی چون بجای کبری کل فرس صهال نهیم حق است که لا شیء من الانسان بصهال.
و دوم آنکه کبری کلی باشد چه اگر جزوی باشد جایز باشد که محکوم علیه باشد اکبر غیر آن باشد که حکم کرده باشند او بر اصغر و نتیجه
نباشد، و قیاس منتج بعضی این دو شرط چهار ضرب است چه اشتراط موجبیت صغری هشت ضرب از شانزده اسقاط کند که حاصل شود از صغری
سالبه کلی و جزوی با محصورات اربع. و اشتراط کلیت کبری چهار دیگر اسقاط کند که حاصل شود از کبری جزوی موجبه و سالبه با موجبتین.
پس ضروب منتجه اربعه باقی باشد. اول از دو موجبه کلی منتج موجبه کلی کقولنا کل ج ب و کل ب آ ینتج کل ج آ. دوم از دو
کلی و کبری سالبه منتج سالبه کلی کقولنا کل ج ب و لا شیء من ب آ ینتج لا شیء من ج آ. سوم از دو موجبه و صغری جزوی منتج موجبه جزوی
کقولنا بعض ج ب و کل ب آ ینتج بعض ج آ. چهارم از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی کقولنا بعض ج ب و لا شیء
من ب آ ینتج بعض ج لیس آ. و اما این ضروب منتج اربع را بین است معنی خویش که محتاج بیانی نیست. و ظاهر شد که این شکل منتج
محصورات اربع است اما حتی من. و اما آن چهار ضرب که نامبینست بحسب ترکیب اند که کبریات و نتایج ایشان مبین باشد تعیینا لکن صورت
ایشان مرکبه باشند که یعنی ایجاب ایجاب کنند از برای اکبر ثابت شد که اکبریات ... جزوی ... اوسط در ... بحسب
ساحت ترکیب نیست آن حکم بر حکم کند بر ... و صغرای ... ممکنات است یا کبرای ... اعتبار نکنند و حکم بحسب صنف مجموع
جهت نتیجه در آن چون جهت کبری باشد چه اصغر در آن بعضی از جزئیات اوسط است بس حکم او حکم آن جزئیات باشد. و مجمل دو صغری ممکنه
یا کبری ضروریه یا دایمه و ممکنه چه صغری اگر بالفعل است نتیجه فعلیه است و اگر نیست باشد ممکن باشد حکم کند اکبر با اصغر چون کبری ربع ممکن
باشد که ضروری باشد ضروری باشد در نفس ... ضروری نیست در نفس ... ضروری باشد بس کمی ممنوع باشد شکل ضروریه
باشد ضروری باشد در نفس ... بطریق عکس نقیض. و همچنین گر ممکن باشد که ممکن باشد نه دایمه کبری حکم آن کند. اما اضرورتست بس
حکم او حکم ضروریه باشد و اگر قطع نظر کنیم از این جهت دایمه باشد. و اما کبرای که صادق باشد بر آن اطلاق نتیجه ممکنه باشد یعنی
اگر کبری محتمله ضرورت باشد خاص اگر محتمله آن نباشد چه ممکنه اگر فعلیه باشد نتیجه مطلقه باشد و اگر لا دوام باشد ممکن باشد که نتیجه
مطلقه باشد بوجهی نیست آنکه نقیضه ممکنه است و اما امکان حکم فعلی. و اگر موضوع را محتمل خارج گیرند بر وجهی که خارج شود از ان نتیج

ممکنی

و ممکنی که واقع باشد قرائن با صغری آن ممکن باشد عیم باشد بحسب شرط چه صدق است که بالامکان کل مرئی فمکن ان یکون فی المسجد
فی هذا الوقت و کل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت فهو بالضرورة ان ینحب الخارج و صادق نیست که کل ممکن انسان. و
ما هو المسجد امضا آن نمی کند که ان ما باشد الا با مرئی که خارج مفهوم باشد حال ما فی المسجد بحسب حال حدوث آن ... و اما آن
جهت امتناع گردد که ما چون حکم کنیم در کبری که اکبر محکوم به آنست که اوسط است بالفعل و اصغر جایز است که او سط
باشد بالقوه لا بالفعل بس حکم متعدی نشود با اصغر. و چون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جایز باشد که کبری حینئذ صادق
نشود. بسبب اتحاد او در موضوع او. و چون نقیضه کلی الحیث حمل بر طرفین بحسب وجود خارجی مثلا اول ذاکر است و وقوع ممکن
زاید نشود منتج باشد. و صغری ضروری یا دایمه اکبری شرط ... اماج ضروریه کند اگر ضرورت چنانکه در مقدمه باشد و الا
دایمه باشد. و کبری صادق نشود در آن هر دو را از جهت صغری الا که دایمه باشد چه اگر نفسند کنند بلا دوام مناسب صغری باشند. و نتیجه
از آن حکم باشد یا اکبر با اصغر دائما و اما بالا و ان صادق نشود البته و اگر چه منتج باشد. و اشتراط در هر دو ضرورت بسیط باشند خواه مرکب
اختلاط از آن انتاج مطلقه مبین کنند اگر مختلف نباشد و مثل اینها ایشان از مختلفها باشد و متقدمان حسبان چون درای نی
اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. و اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشد. و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج حینیه باشد
در وضعیت و چون ... باشد چون مختص باشد با حدی المقدمتین اعتبار آن نباشد شرط نشود. و اما شکل دوم شرط آن بحسب
کمیت مقدمات و کیفیت آن دو امرست. یکی از ایشان اختلاف مقدمتین القیاس بکیف. چه اگر هر دو موجبه باشند بحکم اختلاف حاصل
شود و آن صدق قیاس باشد با دو طریق از طرفین دارد. و اما یکی از شرایط الاخری. اما اگر هر دو موجبه باشند بجهت آنکه
صادق است که کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان و حق است که کل انسان ناطق و چون بجای کبری این گوییم که و کل
فرس حیوان حق نباشد و هو لا شیء من الانسان بفرس. و همچنین اگر هر دو سالبه باشند. اما اول بجهت صدق لا
شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الناطق بحجر و حق است که کل انسان ناطق. و اما ثانی بجهت آنکه چون بجای کبری گوییم و لا شیء
من الفرس بحجر حق این باشد که لا شیء من الانسان بفرس. و دوم آنکه کلیت کبری باشد چه اگر جزوی باشد اختلاف یکی موجبه و
لست حاصل شود چه اگر موجبه جزوی باشد و صغری سالبه کلی باشد لا محاله و چنین بود قیاس صادق شود با توافق طرفین چنانکه مابین
انسان و ذکر باشد. اما اول بجهت صدق لا شیء من الانسان بفرس و بعض الحیوان فرس و حق است که کل انسان حیوان. و اما
ثانی بجهت آنکه چون بجای کبری گوییم و بعض الصهال فرس حق لا شیء من الانسان بصهال باشد. و اگر سالبه جزوی باشد صغری لا محاله
موجبه کلی باشد و حینئذ هم اختلاف حاصل شود. اما توافق طرفین بجهت صدق کل انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق و حق
اینست که کل انسان ناطق. و اما تباین بجهت آنکه چون بجای کبری این گوییم که بعض الفرس لیس بناطق حق این باشد که لا شیء من الانسان
بفرس. و حق اعتبار این دو شرط کنیم ضروب منتجه در این شکل هم چهار باشد که حاصل شود از کبری موجبه کلی با سالبتین و از کبری
سالبه کلی با موجبتین. **اول** از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه کلی چنانکه کل ج ب و لا شیء من آ ب فلا شیء من ج آ. **دوم**
از کلی و کبری موجبه منتج سالبه کلی چنانکه لا شیء من ج ب و کل آ ب فلا شیء من ج آ. **سیم** از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری
منتج سالبه جزوی چنانکه بعض ج ب و لا شیء من آ ب فبعض ج لیس آ. **چهارم** از سالبه جزوی صغری و موجبه کلی کبری
منتج سالبه جزوی چنانکه بعض ج لیس ب و کل آ ب فبعض ج لیس آ. و آن چهار که لازم است بحسب ترکیب همین است
چون موجبه را با سالبه مرکب کنند نتایج چون منتج باشد و لکن باعتبار جهت ایجاب در این شکل البته نتیجه السلب. و مانع هیچ یکی
از این ضروب تخلف نیست و آن هم سلب نتیجه است بکبری یا منتج ممتنع نقیض صغری بخلف. مثلا اگر منتج ضرب اول صادق نشود نقیض
آن صادق شود که بعض ج آ است و صغری سازیم و کبری قیاس را کبری و گوییم بعض ج آ و لا شیء من آ ب ینتج و هذا ضرب رابع
از شکل اول که بعض ج لیس ب و در صغری گفته ایم کل ج ب هذا خلف. و علت این رفع نقیض منتج لست بس منتج
حق باشد. و هم بر این باشد در سایر ضروب. و بعکس کبری در ضرب اول و ثالث تا قیاس راجع شود بشکل اول و منتج مطلوب کند
و بعکس صغری در ضروب الا و کبری ساختن آنگاه عکس نتیجه. مثلا چون منعکس کنیم لا شیء من ج ب تا بلا شیء من ب ج باید کبری سازیم
و کبری قیاس را صغری و گوییم کل آ ب و لا شیء من ب ج منتج هذا لا شیء من آ ج و منعکس شود بلا شیء من ج آ که مطلوب است.
و ضرب ثالث و رابع را افتراض بیان کنند و افتراض عبارت است از فرض موضوع مقدمه جزئیه چون موجبه باشد یا سالبه خواه مرکبه
و خواه بسیطه اعنی تعیین آن بعض ... از شرط نیست بحسب فرض و تسمیه ...

٦

و اما شکل سیم

و اما شکل چهارم

تعلیم دوم

در بیان اقترانی شرطی و آن پنج قسم است

قسم اول در بیان اقترانی مرکب از دو متصله

ثاني البته نتيجه چون كبري رابع لزومي باشد چون ضرب اول از دو بالغاية در الثالث و نه رابع او و خامس او هر جزئيه كه باشند و باقي اقسام انتاج نكند

كنند و مثال اول از شكل اول آنجا كه كلما كان ا ب فج د و كلما كان ج د فه ز چنانكه كلما كان ا ب فه ز و بعضي آن

متاخران شك كنند اندرين آنكه از ستين منتج متصل نيست چه ملازمت كبري در نفس الامر نيست بل جايز باشد كه اتفاقي باشد و سبب جزئيت

چون در نفس خويش ممتنع باشد و تشكيك برآن از انفصال اشكال كلما لازمت كه كلما كان هذا الانسان حمارا و ساير نيز شود و كلما كان حمارا كان

ناهق ما شئنا و جواب آن است كه از شرط در كبري اين وجه رابع باشد در صغري لابعينه برآنكه حكم كه آن مسلم المرتب انتاج منتج باشد

كه نتيجه كاذب باشد سبب كذب كبري چه شود و اگر آن وجه رابع باشد چون نشود كه در صغري كرده است بر وجهي كه متضاد نقيض و در كبري

كه ماهيت از شرط تكرر نباشد و قياس نباشد از اين سبب و بر تقدير آنكه كبري صادق آيد نتيجه خود اين نكند چه از شرط انتاج قياس صدق مقدمات

از نسبت چه كاذب التقديرات منتجست و متصل در الامات و اما تحقيق در لزومي و اتفاقي و كبري لزوميه نتيجت المحمول صاحب لازم باشد صاحب

لازم باشد و مثال آن از شكل ثاني كلما كان ا ب فج د و ليس البته اذا كان ه ز فج د چنانكه ليس البته اذا كان ا ب فه ز و در رابع ايضا

استعمال لازم كنند بدين وجه كه حملي كنند كه حال حالات باشد و ليس ج د و از خصم آن متحقق شود ح ط با نقيض صادق شود و ليس

البته اذا كان ح ط فج د و تحقيق اذا كان ا ب فه ز و الف كنند از آن دو قياس چنانكه گذشت و در قياس حالات غريب لكن محتاج نيست

كه بيان كنيم مقدم متصل لزومي چون منتج باشد نتيجه اين نيايد در احوال و تنافي كه متعارف مقدم باشد كه احكام احتياج آنها را باشد و نه المكذب

خود ممكن باشد چنانكه گويند كلما كان الانسان حمارا فالانسان ناهق و كلما كان الانسان ناهقا فهو ناطق نتيجه كلما كان الانسان حمارا فهو ناطق نتيجه بايد صادق شود الا

بتقدير الكلم لزوما باشد و منتج بر تقدير حيوان كرم كلما كان هذا الحمار ناطقا فهو انسان و كلما كان انسانا فهو ضاحك نتيجه هذا ان شكل ثالث كه

يكون اذا كان هذا الحمار ناطقا فهو ضاحك صادق نشود الا بر تقدير آنكه سواد مقدم حاصل باشد و چون مقدم ممتنع باشد نتيجه صادق باشد

نفس امر بر تقادير ممكن الجمع مع المقدم و دوم آنكه از شرط انتاج باشد در هر دو مقدمه چنانكه ان كان ا ب فج د و كلما كان ه ز فح ط

كه منتج اينست كه ان كان ا ب و كلما كان ه ز فح ط و سوم آنكه ملزوم باشد در احدي دو قياس و در ديگري چنانكه ان كان ا ب فج د و كلما كان ه ز فح ط ان كان

ج د فح ط و اين همه بعيد از طبع و انعام ايشان نيست و ذكر تمام را استقصا كلام در آن اين مختصر كا بايست **قسم دوم** در قياس

استثنائي مركب از منفصله چنانكه دايما اما ان يكون ا ب و اما ان يكون ج د و دايما اما ان يكون ج د و اما ان يكون ه ز مانعه الخلو نتيجه دهد كه دايما اما ان يكون ا ب او

ه ز مانعه الخلو اگر حدوث التقديرات حرفي باشد نتيجه حرفي باشد و بيان آن است كه صادق از اول الا انه اگر جزء جزء شركه باشد مطلوب حاصل

باشد و اگر آنكه باشد هر جزئي كه صادق شود از آن ثانيه مطلوب هم حاصل باشد **قسم سيم** در قياس اقتراني مركب از منفصله و حمليه

چنانكه كلما كان ا ب فج د و كل ج د ه نتيجه دهد كه دايما اما ليس ا ب او ج د و ديگر نتيجه دهد كه كلما كان ا ب فج ه و لكن چون مقدم متصله

ممتنع باشد يعني ممتنع نتيجه بر قياس صحيحه از دو متصله باشد كه مقدم آن محال باشد و طور خرد اين دين اقتران كه جاير نيست كه حمليه صادقه و نقيض

او صادق باشد بر تقدير صدق مقدم متصله بر نتيجه دهد چنانكه اگر كان الخلا موجودا فهو بعد و كل بعد فهو في ماده پس اگر منتج باشد صادق نتواند حمل

اگر خلا موجود باشد در ماده باشد لكن اين صادق نيست و جواب بعد از تدخل آن نيست آن است كه اين نتيجه كاذب باشد و ان صادق

است بحث الا به چه مشتبه نيست در محال است از وجود او لازم آيد و صدق تضاد نيست الا بصدق لزوم چه هيچ امتنافي بعد قولي اجرا نيست

چنانكه دانستي **قسم چهارم** در قياس اقتراني مركب از حملي و منفصل چنانكه كل ج ب و دايما اما ان يكون كل ب ا او ه ز معتبر در يشان منتج

خود نتيجه دهد كه دايما اما كل ج ا او ه ز مانعه الخلو **قسم پنجم** در قياس اقتراني مركب از متصله و منفصله چنانكه كلما كان

ا ب فج د و دايما اما ج د او ه ز مانعه الجمع نتيجه دهد كه دايما اما ا ب او ه ز مانعه الجمع معاند لازم شي معاند ملزوم او باشد در جميع و باقي اقسام شرطيات

را بر مثال شود از آن و از حمليات بر آن مثله تفاسير آنكه ذكر او از نفس خويش اعتبار كن مقدم و هيچ ومات انتاج را آن بر خود شوند

شود اتصال لكن بالغ انتاج و بعضها از تحقيق باشد و بكذا سا علا انوار انا بنا كه نه محصور باشد و نه قريب طبع چه هيچ ضروري داخل نيست بر اين

است انحصار اين كتاب ديدم كه آنرا ياد كنم از احال قياس اول حملي و شرطي چه استقصا خود در آن اين مختصر كا بايست **تعليم سيم** در

قياس استثنائي و اين قياس تركيب است بطبع و مثال اين شود از دو مقدمه كه متصله يا منفصله و دوم مقدمه استثنائي اما اول متصله موجبه

لزومي را چون استثنا عين مقدم او كنند منتج عين تالي او باشد و اگر استثنا نقيض تالي او كنند منتج نقيض مقدم او باشد چه انتفاي ملزوم ملزوم رفع لازم

آيد و از رفع لازم رفع ملزوم تحقيقا لازم و مثال آن كلما كانت الشمس طالعه فالكواكب خفيه و اكن الكواكب ليست خفيه فالشمس ليست طالعه و نتيجه

مقدم و عين تالي منتج هيچ نباشد چه احتمال دارد كه تالي اعم باشد از مقدم و از رفع اخص رفع اعم لازم نيايد و نه رفع اعم رفع اخص را لازم نيايد

و نه رفع او و ساليه كلي متصله منتج نباشد الا بر آنكه رفع او موجبه كرد و جزئي موجبه با شرط انتاج آن است كه استثنا كلي و در قضيه دايم باشد

بركلام الحوال

بركلام الحوال نتقاد بر جه احتمال دارد كه حال الاستثنا غير لازم باشد برآن و هيچ لازم نيايد و جزئي ساليه منتج باشد اين شود چون تكرار كند او موجبه و اما

منفصله موجبه اتفاقي استثنا عين مقدم او مفيد علمي نيست و رفع تالي او صادق نيست و اما دوم موجبه كلي حقيقي باشد استثنا عين هر دو جزء

كه اتفاق اند منتج نقيض ما سواي او باشد و استثنا نقيض هر جزء كه اتفاق اند منتج عين ما خواه يكي باشد و خواه بيشتر مثاله هذا العدد

اما تام او ناقص او زايد لكنه ام ليس بناقص و لا زايد فليس بتام و اما اما تام او زايد او ناقص و اگر استثنا اگر از جزء و احد كند نقيض آن

ديگر باشد اما تام او و اگر مانعه الخلو باشد يعني آنكه استثنا نقيض يك جزء از اجزا منتج عين باقي باشد و استثنا عين بعضي منتج هيچ چيز نباشد

چنانكه اما ان يكون زيد في الماء او لا يغرق لكنه ليس في الماء فهو لا يغرق او لكنه غرق فهو في الماء از براي آنكه چون تحقق شد كه ابدا از منكر

احد الجزئين پس چون استثنا كرد يك از دو جزء مطلقا صدق آن ديگر متحقق شود و اما بر كذب هيچ شي باشد و اما مانعه الجمع اخص باشد الا استثنا عين

احدي الجزائين آن ديگر متحقق شود و اگر چه مفيد باشد چه آن معلوم است پس اما الف تيا س و اما مانعه الجمع باشد يعني الا منتج

نباشد جزء را استثنا عين و رفع هيچ جزء را منتج نباشد چنانكه اما ان يكون هذا الشيء حجرا او لكنه حيوان نتيجه ليس بشجر او لكنه شجر ليس بحيوان از براي آنكه

چون حكم كند بعدم اجتماع دو قضيه در صدق كه الف در وقت بد كذب آن ديگر متعين شود و اما صادق بوده باشند و اگر مانعه الجمع

باشد يعني اخص استثنا عين هيچ نيز باشد و مفيد باشد الا مر و چون اين منفصلات سه گانه را موجبه جزئي كنند يا ساليه هر كه نه

كه باشد منتج نباشد الا بشرط آنكه حاجت به ذكر آن نيست و استثنا نقيض و نه نقيض در قياس جزئي حمل و تطويل است و در قياسات سبب تكرار

بكار نباشد در آن حال كه جزء شرطيه است و ديگر در آن حال كه مستثني است **مقالت ششم از قسم اول در منطق** در توابع اقيسه و لواحق

آن مشتمل بر ده تعليم **تعليم اول** در قياس مركب **تعليم دوم** در قياس خلف **تعليم سيم** در قياس مقسم

تعليم چهارم در تكثير قياس **تعليم پنجم** در قياس ضمير **تعليم ششم** در قياس عكس **تعليم**

هفتم در قياس دور **تعليم هشتم** در استعمال بعض صادقه از مقدمات كاذبه **تعليم نهم** در

اكتساب قياس **تعليم دهم** در تحليل قياس **تعليم اول** در قياس مركب كه و باشد كه تاليف مقدماتي كند كه بعينه

از آن منتج نتيجه باشد كه از تاليف آن نتيجه با مقدمه ديگر نتيجه ديگر لازم آيد و تحصيل مطلوب رسد و آنرا قياس مركب خوانند و اما موصول النتايج

باشد و اما مفصول النتايج و مثال اول كل ج ب و كل ب ا فكل ج ا و كل ا د فكل ج د و كل د ه فكل ج ه و مثال دوم كل ج ب و كل ب ا

و كل ا د و كل د ه فكل ج ه **تعليم دوم** در قياس خلف و آن اثبات مطلوب است با بطال لازم نقيض او يعني مشتمل ابطال نقيض

او باشد كه مستلزم اثبات مطلوب باشد و اما از قياسات مركبه است و تركيب آن بچهار وجه است **اول** از دو قياس كه اقتراني و يكي استثنائي

اقتراني از شرطي مركب باشد از متصله و حمليه اگر مطلوب حملي باشد يا از دو شرطي كه اگر تام باشد از احدي المقدمتين و دوم تام از آن ديگر

اگر مطلوب شرطي باشد و مثال آن چون مطلوب حملي باشد و فرض كنيم كه ليس كل ج ب است بس گوييم اگر ليس كل ج ب صادق نباشد

كل ج ب صادق شود و اين متصله است انگاه ضم كنيم باين متصله حمليه و فرض كنيم كه كل ب ا است خواه بين باشد في نفسه خويش خواه

از قياسي بيان كنند يا كرده باشند پس نتيجه دهد كه اگر ليس كل ج ب صادق نباشد كل ج ا صادق شود انگاه گوييم لكن ليس كل ج ا

خواه بين البطلان باشد خواه بطلان آنرا بيان كرده باشند پس نتيجه نقيض مقدم باشد كه ليس لا لكن قولنا ليس كل ج ب صادق است

يعني ليس كل ج ب صادق و هو المطلوب **دوم** اما كل ج ب او كل ب ا مانعه الجمع چه اگر ايشان بر صدق مجتمع شوند نتيجه ايشان

صادق شود و هي كل ج ا ليس كل ج ا بنا بر آنكه كاذب باشد پس ايشان بر صدق جمع نشوند لكن كل ب ا هست بنا بر آنكه صادق پس

ليس كل ج ب حق باشد **سيم** اما ليس كل ج ب او كل ج ا مانعه الخلو لكن ليس كل ج ا بنا بر آنكه كاذب است پس ليس كل ج ب

صادق شود و بيان منفصله آنكه كل ب ا صادق است بحث فرض اگر صادق باشد ليس كل ج ب باشد يا ليس كل ج ب

اگر اول باشد انتاج كند با مقدمه صادقه كه پس ممتنع الخلو باشد و اگر دوم باشد خلو هم ممتنع باشد **چهارم** اگر كل ج ب باشد كل ج ا

باشد نسبت صدق كل ب ا اعني انما مقدمه مسلمه انگاه گويند لكن ليس كل ج ا پس نتيجه دهد كه ليس كل ج ب و در قياس خلف

و مقدم آن است كه مقدم او موجود شود باثبات مطلوب و مشاف شود و او را طبع مناسب است و مقدمات او مسلم باشد با درجه

مسلم و مطلوب در آن موضع نباشد اولا و مطلق موجود شود با بطال نقيض مطلوب و مشتمل باشد بر آن نقيض و شرط كند در آن

تسليم مقدمات با هر دو حكم آن باشد و مطلوب حكم كند در آن اولا و اما مستقل شوند پيش از آن و بسيار باشد كه خلاف بر نقيض مطلوب

نكند بلكه دلالت كند بر رفع اعم باشد از يا اخص از آن تا زيرا چون كلي بالا نيما رفع كنند و آن بر نحوي كه اين مطلوب است و اين منافي صدق مطلق

مطلوب نيست و اگر چه منتج آن نباشد و چون تبيين نتيجه محال با دو خلف چون ليس كل ج ا را لازم كند با مقدمه صادقه چون كل ب ا

نتیجه مطلوب ما شود باستقامت چون بیّن کلّ ج ب **تعلیم سیم** در قیاس مقسّم و آن از قیاسات مرکّب منفصلات را و آن
لفت کی صغری او منفصله باشد مشارک الاجزا در موضع کی اشارت کرده باشند این حملیات بعد حاجز الانفصال. چنانکه دایما امّا
کلّ ا ب ا ج ... یا کلّ ا د ... حملیه ...
... **تعلیم چهارم** در ترکیب قیاس و آن عبارت
... مطلوب باشد. چنانک کلّ ...
... **تعلیم پنجم** در قیاس ضمیر و آن قیاسی باشد کی کبری او را حذف کرده باشند ...
آن جا که گویند ... خرج من المرکز الی المحیط ...
... **تعلیم ششم** در عکس و آن را عکس قیاس نیز خوانند و آن قیاسی باشد کی تألیف کرده باشند ...
دیگر ...
... **تعلیم هفتم**
در قیاس دور ...
[illegible]
... **تعلیم هشتم** در اکتساب ...
[illegible]

والحاصل

و اگر مال این صالح محمول ... باشد ... موضوعات موضوع مطلوب
مال این صالح محمول مطلوب ... باشد یا سالبه ...
حمل نکنند ...
و آن در منفصله ... در حکم ...
در حکم ... **تعلیم دهم**
در تحلیل قیاس و آن ... مقدمات باشد ... مطلوب ...
آنچه ... قیاسی ...
اشکال ...
مطلوب ...
دیگر باشد ...
...
[illegible]
مقالت هفتم از فن اول در منطق در صناعات خمس یعنی برهان و جدل و خطابت و شعر و مغالطه ... **تعلیم اول** در برهان ...
[illegible]

تا در آن حد وسطی که از اختلاف تشکلات او بحمل اختلاف اوضاع آن را دستور داد واجب القبول از جهت کی قضیه بلکه واجب شد ضروری باشد
رکه باشد غیر آن باشد از جهات چون امکان و اطلاق چه مراد بوجوب هر قضیه صدق مستقل است بر اگر ضروری باشد صدق او در
ضرب او باشد و اگر ممکنه باشد صدق او در امکان او باشد و اگر مطلقه در اطلاق او و برهان منقسم می‌شود ببرهان لم و برهان ان
اما برهان لم آن است که اعطاء علت وجود و تصدیق کند .. چنانکه گوییم هذه الخشبة مستها النار و کل خشبة مستها النار فهی
محترقة فهذه الخشبة محترقة .. و اوسط در آن اکبر علت صدق است [illegible]
[illegible] .. و اما برهان ان آنست که اعطاء علت
تصدیق کند فقط .. چنانکه [illegible]
[illegible]

تعلیم دوم در جدل

[illegible]

تعلیم سیم در خطابت

[illegible]

تعلیم چهارم در شعر

[illegible]

باشد

تعلیم پنجم در مغالطه

[illegible]

ما لیس بعله علم خواستند چنانکه آن کس که حجت کفته است بر امتناع ان ملک صحیح باشد ما ذکر کسی باشد و حرکت کند بر نظر اصغر خلا لازم آید و آن
محال است چه محال ان کره خلیا لازم نیاید بل آنان لازم آید یا تحرک او بر تقدیر انفرجه الحول حرکت کند محال لازم نیاید و آن کس که حجت کفته بر
امتناع الیمین الکرد ما که باشند یکی حرکت نتواند و یکی سکون او محال لازم آید چه محال از تعدد الیمین لازم نیاید بل آنان لازم آید اختلاف
ارادت ایشان ∴ و برین قیاس اینجا که ذکر شد امثال این ما امثال این مغالطات که کذشت در واضح باشد اسباب سا هی لفظی و معنوی اکر نه تشود
تشویر و حرج علم تمییز میان که میان غیراو مغالط واشتباهات تمام نشود ∴ ونایده این صناعت آن است که صاحب او از آنکه در دام او افتد
غلط کند و در نفس خویش ایمن باشد و ازین غلط اکند و تا در باشد بر آنکه مغالطه کند مغالطه را بر آن استعمال کند تا بسبیل امتحان بجا برین
عناد و تعریض مرتبه نمانس ∴ ما کسی که صنع صحیح کند با مرا آنرا وجهاز ادنه اعدا دی ماده و صورت و لفظ و معنی مرکب و مفرد ایمن شود الا آنکه
اودا غلطی واقع شود ∴ و کثرت الاطلاع بر مغالطات و حل آن معین است برین صنع ∴ و در اجابت مستقبله نا نافع است انتعاش کند از در حل بسیار که
مغالطات و درین موضع نکته چند طبیعی مغالطی اذکر یکی مشغول سوند بان در تدرب و ریاضت ملاحون المرخی باشد اسوار آنرا اذ انها کی آن
تصدیق غلط کنند و آن اول از انکه دعوی الممکن الخلا موجودست چه وجود خلا اکر مستلزم امتناع واقع باشد خلا واقع باشد لکن
مقدم حق است پس تالی مثل آن باشد ∴ اما بیان ملازمه آن است کی اکر واقع نباشد نقیض او واقع باشد پس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد چه
وجود او ضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد ∴ و اما حقیت مقدم بجهت آنکه الا مستلزم ارتفاع واقع باشد مستلزم شد بر آنکه ثابت شود مستلزم امتناع
واقع نباشد و چون مستلزم امتناع واقع نباشد بر سبیل ضرورت مستلزم ارتفاع واقع نباشد حل آن اینست کی اکر مقدم متصله این خواهد
کی اکر بر تقدیر امکان خلا موجود باشد در نفس امر وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد این حق است ازبرای آنکه وجود او چنین بود واقع باشد و این
لازم نیاید که وجود خلا واقع باشد در نفس امر ∴ و اکر در این آن خواهد کی وجود او مستلزم ارتفاع نقیض او است کی واقع است الا واقع نباشد
هیچ منافاتی میان آن و میان مقدم متصله کی آن متصله است چه متعدد و مقدم آن متعدد اینست کی وجود او حاصل است در نفس امر نه آنکه
حاصل است در نفس امر بالمحاسب باشد در نفس امر بحقیقت و اکر آن این خواهد کی هر وجود که بکیفیت که مستلزم ارتفاع واقع نیست
لزوم او مسلم جایز بر صدق مقدم و امتناع جزم بالنج در بیان صدق آن کفته است که چون وجود او بر تقدیر بوجود مستلزم ارتفاع واقع باشد مستلزم
ارتفاع واقع نباشد ممنوع است چه جایز است که مستلزم ارتفاع واقع باشد بر سبیل عدم بجهت او ∴ و بعد تقریر این ما شال این دقیقت بر آن که
واجب باشد او روشن کرده ∴ و اکر آن بیسته کلی خواهد و اجابت بیان آن و احسب آن برای سخن کرتیم دوم بعض الجسم ممتد فی الجهات
الی غیر النهایة حق است و الا نقیض او صادق شود لا شی من الجسم بممتد فی الجهات الی غیر النهایة و منعکس شود بالکلیه لا شی من الممتد فی الجهات الی غیر النهایة
بجسم و این کاذب است بسبب صدق نقیض او و ابعد او سیعنی کل ممتد فی الجهات الی غیر النهایة جسم حل آن اینست که موضوع جزئیه کلی مکتب است اکر
مقید بوجود خارجی کند صادق است چه بعضی اجسام کی در ذهن است حق است ∴ و اکر مقید آنچه کند واجب شد کی تقید او در نقیض سالبه
او مدرک آن رعایت کند رجیند مناسب صدق و وجود ذهنی محمول آن مقید بوجود خارجی نباشد او را سیکند بان صادق شود
بسبب عدم موضوع او در خارج سیم الملازمه ثبوت امکان امکان ثبوت لازم می آید بر آن صدق بعض حق بالامکان العام امکان صدق
بعض حق بالفعل لازم نیاید چه او العکس است بثبوت امکان و این جمع است بامکان ثبوت و ثبتند منع او لزوم آن است کی ثبوت امکان وجود
حادث در ازل ثبت بامکان ثبوت وجود او در ازل ثبت پس درین سبب ثبوت امکان هست و امکان ثبوت نیست وحل آن
اینست کی معنی امکان ممکن باشد الا امکان بجیری کی امکان او باشد بر امکانیه است در تقضیه و وجه جزئی باشد کی امکان
ثبوت محمول بر موضوع را بس چون حکم کرده باشیم بثبوت آن امکان لا محاله حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت پس چکونه صادق شود سلب
از مسائب بدون صدق آن دیکر و ثبتند و نفی صحیح بودی بجهت امکان وجود حادث در ازل صادق بودی و امکان وجود حادث در
ازل صادق نبودی ∴ و این چنین نیست چه اکر ثبت ازل الا ازل منعقل حادث سائیم بود کاذب باشد ∴ و اکر منعقل امکان شد ثم هر دو صادق باشند
و او از جهت ارتصادق نمیشود و ثانیه کی ثبت ازل الا ازل کار منعقل امکان شوند بکار بحادث ∴ و اکر آن این میخواهند مطابق آنکه ما ذکر
کرده ایم نباشد سوال چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل ثبت بامکان ثبوت وجود حادث در ازل ثبت بود در حال معتبر بهما
بالازل ثبت الامکان و لا یمکن البحث بر صدق ازل الدوام الثانی در احوال جایز باشد و صحت تستند نظام جواب مقصود آن است کی صدق
ثبوت امکان جیری را مستلزم ثبوت امکان آن جیری است و این بسیار کفته ایم ∴ و اما آنچه الزام است کی صدق ثبوت امکان جیری در جیری دیکر
خواه آن دیکر ازل باشد و خواه غیر او مستلزم امکان ثبوت آن جیر باشد در آن جیر دیکر و از دعوی ما صدق ازلام صدق اخر ازلام نیاید ∴
پس رفع ظاهر شد ∴ و اما از صدق بعض حق بالامکان العام صدق انه یمکن بالامکان العام ان صدق بعض حق بالفعل لازم نیاید

صدق لیس

صدق لیس یمکن بالامکان العام ذلک لازم آید و لازم این باشد که ممتنع صدق بعض حق بالفعل بر صادق شود کما بالضرورة لا شی من
حق اصدق بعض حق بالامکان العام کی نقیض اوست منافات سوال لازم از صدق ممتنع ان صدق بعض حق بالفعل این است
کی بالضرورة لا شی من حق دایما جواب دوام از وجوب منفک نیست البته ان ما لا یجب من علمه لا یوجد وما لم یجب
وجوده من علمه لم یجب لم ستمر وجوده و هم برین قیاس ما لم یجب علمه لم یعدم و لم یستمر عدمه ∴ و عقل را ممکن است که حکم کند بدوام انقطع بر
نظر از وجوب لا جرم دایمه در مفهوم اعم از ضروریه است لکن چون عقل حد دوام ملاحظه وجوب او کند ملاحظه او را از دیکی کی ضروریت
کرده باشد و جهت دوام جهت ضروریت کرکرد پس لا شی من حق دایما که دوام ملاحظه وجوب صدق کرده اند او معنی لا شی من حق
بالضرورة است یا مساوی او چهارم زیرکینیم که تحقیق درین خانه نیست و کفت کل کلامی فی هذا البیت کاذب الکلام برون آمد پس
این قول اکر صادق باشد لازم آید که کاذب باشد ازبرای آنکه فرد یست از افراد کلام او پس صادق بکاذب شود با هم ∴ و اکر کاذب باشد
نقیض کلام او درین خانه صادق باشد پس اکر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معا ∴ و اکر صادق غیر او باشد اکر کاذب باشد
دخل نفس خود پس صدق و کذب آن معا لازم آید حل آن اینست که او خبری است از نفس خود پس خبر و مخبر عنه یکی باشند
پس صادق نباشد چه مفهوم صدق مطابقه حکم است بخبر با مطابقه در دست نباشد الا مسمی او ان منفرد است درین صورت پس
او کاذب باشد لعدم المطابقة المذکورة و از کذب او این نتیجه صدق او لازم نیاید و این نتیجه بر دی که اسباب بودی اعدم این مطابقه
و هر کس که تحقیق فرق میان سبب بسیط و معدل کرده باشد تحقیق فرق بین الکذبین کند در بیجا ∴ و دیکر صدق این خبر عبارت از
اجتماع صدق مکتب است پس کذب او عدم این اجتماع باشد و جایز باشد که عدم او از بهر آن باشد که کاذب فقط باشد
نه از بهر آنکه صادق فقط باشد بعد او ان ∴ موضوع این خبر اکر خارجی کیرند کاذب باشد بسبب عدم موضوع او در صدق او لازم نیاید الا در
عقل افراد بسیار است از کلام او و چون بر آن کذب کلامی راجع است انها صدق او متعین نشود پنجم یی کوییم متصله کلیه البته صادق
باشد و اکر چون خواهیم مقدم او باشد از بهر آنکه تو جیبه دعوی کلما کان ا ح فح کویند حیز است از بهر آنکه کلما کان ا ح و لیس ح د
فا ح و کلما کان ا ح و لیس ح د فلیس ح د نتیجه دهند از شکل ثالث کی قد یکون اذا کان ا ح فلیس ح د پس صادق نباشد که
کلما کان ا ح فح د و همچنین کوییم لیس البته اذا کان ا ح فح د کویند کلما کان ا ح و ح د فا ح و کلما کان ا ح و ح د فح د نتیجه
یکون اذا کان ا ح فح د حل آن اینست کی این متصله اکر لازم باشد چه وجه بلزم در سالبه و هر تقدیری از تقادیر
مطلقا ای شیکه آن تقادیر الکه ممکن الاجتماع باشد با مقدم منع است که آن صادق نباشد ∴ و اکر لزوم او با عدم لزوم او بر تقادیر
ممکن الاجتماع است با مقدم جایز باشد صدق آن اصدق بر سه کنجان باشد چنانکه در نتایج متصلات اعرابی شنا حتی و
تی که تقدیم در مقدمات قیاس ممتنع باشد ششم دلالت جوهر فرد کوییم لیس کل جسم منتهیا الی الجزئین و چون خصم این است کی کل
جسم فانه قابل للانقسام الی الجزئین و کان کل جسم قابلا للانقسام الی الجزئین صادق شود که کلما کان الشی جسما کان قابلا للانقسام
الی الجزئین بعیا بی که مولف باشد از حملی و حملیه برین کونه کلما کان الشی جسما و کل جسم قابل للانقسام الی الجزئین نتیجه دهد که
کلما کان الشی جسما کان قابلا للانقسام الی الجزئین و این باطل است چه اکر این صادق شود کی کلما کان الشی جسما کان قابلا للانقسام
الی الجزئین صادق شود کی کلما کان الشی جسما غیر قابل للانقسام الی الجزئین قابلا للانقسام الی الجزئین بسبب انتظام قیاسی برین وجه
کی کلما کان الشی جسما غیر قابل للانقسام الی الجزئین کان جسما و کلما کان جسما کان قابلا للانقسام الی الجزئین نتیجه دهد کی کلما کان الشی
جسما غیر قابل للانقسام الی الجزئین کان قابلا للانقسام الی الجزئین و هو محال و حل آن از دو وجه است ∴ اول آنکه تالیف
از حملی و شرطی منتج متصله مذکوره نیست چنانکه شرح منع این تالیف کرده است بنا بر منع صدق حملیه بتقدیر صدق مقدم شرطیه
و جواب کفته که ما صحیحا فرض کنیم کی میان حملی و مقدم شرطی منافاة نباشد ∴ و این جواب ضعیف است چه از عدم منافاة بین الشیئین استلزام
احدهما دیکری را لازم نیاید ∴ لکن این تالیف منتج متصله مانعة الخلو است از سیمین مقدم شرطی و نقیض نتیجه الیف از حملی و تالی شرطی بر تقدیر
آنکه تالی صغری باشد و حملی کبری چه حملی یا صادق است در نفس امر پس صادق یا از کاذب نقیض مقدم شرطی باشد اجد جزئی المنفصله ثابت شد
و از جهت مقدم باشد چه المنعیان ایشان لازم آید ∴ این تقدیر حق است و انتاج این آنرا اسرف و جون انتاج او بر تقدیر ما ثابت شد پس ما
باشد کی دعوی ارتداد این منفصله کند بمتصله مطلوبه بنا بر آنکه در منطق روشن شده است از ارتداد منفصلات بمتصلات ∴ لکن
ما از دین ارتداد نفرستیم چه لازم از منفصله بحسب این انتاج آن است کی بحسب نفس الامر است نه بحسب تقادیر و فرض ∴ و بعض روشن معلوم است که
انفصال دایم بحسب بعضی از مستلزم اتصال دایم بحسب فرض و تقادیر نباشد و اینست که مرتد شود بمتصله مطلوبه ∴ دوم آنکه منع بطلان

تالی کیم ؛ واما اگر حادث شود صادق میشود که کلما کان الشیء جامعا بل الانسان الحیمین کان تابلا للانعام الحیمین کویم اری
ولکن چرا گفتند که محالست چه جایز است که مقدم محال الا ما الی غیر نعیض او باشد چه این از جمله طرق بیان انتحالات لست **هفتم**
گویم در تقدم عالم اگر عالم حادث باشد موجود باشد در وقتی دون ما قبله چه حادث را هیچ معنی نیست جز این واگر موجود باشد در وقتی
دون ما قبله ممکن الوجود باشد در وقت دون ما قبله چه اگر ممکن الوجود باشد در وقتی موجود باشد در وقتی چه اگر موجود نباشد
در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین بل ممتنع الوجود باشد در هر دو وجه وجود او در هر دو وقت یا عدم وجود او در هر دو
مستلزم جمع است بین النقیضین واین ممتنع است ومستلزم ممتنع ممتنع بر ثابت شد که اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود باشد
لکن اگر ممکن الوجود است در وقتین چه اگر ممکن الوجود باشد در وقت دون ما قبله اگر در ما قبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب
لازم آید از امتناع ذاتی با مکان ذاتی واگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم آید از وجوب ذاتی با مکان ذاتی و هر دو محالست
وحل آن اینست که لا نسلم که اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین ؛ واما آنکه وجود او در وقتین تقدیر
عدم وجود او در هر دو مستلزم جمع است بین النقیضین ممنوع است چه نفس وجود او در وقتین که تقدیر مستلزم جمع بین النقیضین
نیست بلکه مستلزم آن وجود است در وقتین یا عدم وجود او در وقتین که تقدیر مفروض است بس مجموع مستلزم جمع باشد بین النقیضین
بس مجموع ممتنع باشد واما امتناع مجموع استلزام اجزا لازم نیاید **هشتم** گویم در علم خدای تعالی بجزئیات لو لم یکن عالما بالجزئیات لا لزم
آید انفصال مانع از جمع میان علم او بجزئیات وعلم او بکلیات بسبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات ولازم آید انفصال
مانع از جمع میان علم او بجزئیات وعدم علم او بکلیات تعین لیح کفتیم لکن این دو انفصال باطل اند چه اگر ثابت باشند صادق شود
که کلما لم یکن عالما بالکلیات لا یکن عالما بالجزئیات چه انفصال اول مستلزم اوست ومجموع هر دو نتیجه دهند که هرگاه که عالم باشد بجزئیات
عالم نباشد آن را بمحالست **وحل آن** آنست که وجه لست اول آنکه دعوی آن میکنیم که این دو انفصال لزومی کلی اند ممنوع است
اما لزوم بجهت آنکه از عدم اجتماع شیئین امتناع ایشان لازم نیاید ؛ اگر گویی دیدی بلکه انفصال لزومیست آنست که اجتماع ایشان بعید
علم علم او بجزئیات مستلزم جمع است بین النقیضین ؛ گویم جواب این هر دو وجه مفتتح دانسته ؛ واما کلیت بجهت آنکه لازم انا انفصال بر هر تقدیری
از تقادیر علم او بجزئیات مخصوص است آن تقدیر آن انفصال جزئی است نه کلی ولا بجهت آنکه کبری در قیاس مرکب از منفصلتین کلیه
باشد ومنفصله جزئی وانفصاله کلی لازم نیست ؛ دوم آنکه مسلم داشتیم که هر دو انفصال کلی اند ومنتج صدق اینکه کلما کان عالما بالجزئیات
لم یکن عالما بها لکن مقدم محالست بس جایز باشد که الی ارسیغ او باشد **نهم** در افعال عباد گویم که مستند نیست بخدای تعالی لان
کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر با الاتفاق ولیس العبد قادرا با الاتفاق بس فعل عبد مستند نباشد بار ومستندتان معلوم اند و
ایراد او شکلا فی هم معلوم **وحل آن** اینست که اتفاقی که مذکور است او را دید لست بر صدق صغری با جزا ان جون جهت
الکبری اگر اراده باشد صغری بجز این باشد که کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر با الاتفاق دلیل باشد بر صدق ان بعد ان الاتفاق فی الکبری
دلیل باشد بر صدق کبری ذات نباشد چه معلوم است که هیچ اتفاقیه نیست واگر عبد غیر قادر است بلکه از قادر است عند المعتزله
واگر جز قضیه خواهند مطلوب دمان مدرت منفق علیه باشد ومحمول جز نفس متحد نباشد وانا اتفاقا ندرت متفق علیها اتفاقا ندرت لازم
نمی آید اتحاد بعینه در محمول لازم آید ؛ این جمله بیان تعذر است که اتفاق را دلیل صدق صغری نساز ند ؛ واگر جز قضیه
نسازند چون جهت قضیه ممنوع باشد چه بیشتر خصم فعل عبد مستند است بعبد وعبد قادر نیست با اتفاق بر پیش او این صادق شد
کی کل من استند الیه فعل العبد فهو قادر با الاتفاق **دهم** اگر خدای تعالی قادر باشد بر فعل عبد قادر باشد اصلا لکن
قادر است بس قادر باشد بر فعل عبد ؛ بیان شرطیه آنست که اگر قادر نباشد بر فعل عبد یا قادر باشد بر جیری ابر هیچ قادر نباشد
واول باطل است بر این صعیر شد خصم ما بطلان او بجهت آنکه اگر نباشد کی کلام یکن ما در اعلی فعل العبد کان ما در اعلی شیء منعکس
شود بعکس نقیض باز آنکه کلام یکن ما در اعلی شیء اصلا کان ما در اعلی فعل العبد وا برظاهر ابطلان است بس شرطیه درست باشد که کلام یکن
قادرا علی فعل العبد لم یکن قادرا اصلا و بطلان تالی دال است بر بطلان مقدم **وحل آن** اینست که شرطیه ممنوع گویم واما انکلام لم
یکن قادرا علی فعل العبد فاما ان یکن قادرا علی شیء او لایکن قادرا اصلا از دو حال بیرون نیست واما منفصل انفصال اشد یا اجزا انفصال
از نفس انفصال شد شرطیه صادق باشد لکن از لزوم نفس انفصالی بر مقدم یا لزوم واحدی از اجزا انفصال بر آن مقدم لازم نیاید اگر نه
لزوم این جز و از منفصله بر مقدم ممتنع است بس لزوم آن جز و دیگر او را متعین شد ؛ واگر اجزا انفصال شد چنانکه گویند کلما لم یکن قادرا علی فعل
العبد لزم ان یکن قادرا علی شیء او لا یکن قادرا علی شیء اصلا شرطیه ممنوع باشد بلکه لازم انفصال شد میان ایشان ؛ چه جمع لست که

گویند که

کی گویند کلما دخل زید الدار فاما ان یکون عمرو داخلا او لا یکون ؛ وابن انفصال لازم دخول زید نیست در خانه و هیچ جز این انفصال لازم این نیست چه
درست نباشد که گویند کلما دخل زید الدار کان عمرو داخلا ونه نیز آنکه گویند کلما دخل زید الدار لم یکن عمرو داخلا ؛ ومحض است دو تنها **یازدهم**
نقیض عام مطلقا واجب است که اخص باشد از نقیض خاص مطلقا ؛ والصادق شود که کلما لیس بممکن بالامکان العام فهو ممکن بالامکان العام
وهو محال ؛ واما آن بجهت آنکه گفتیم که هیچ ممکن خاص نیست ممکن عام است که هر چه ممکن خاص نیست او واجب است یا ممتنع و هر واجبی ممکن است
بامکان عام ومحض هر ممتنعی **وحل آن** اینست که امکان عام سلب ضرورت است از طرف مخالف الحکم ملازم است وطرف مخالف عدم آن
جزئیست که موصوف باشد بممکن چون نسبت اگر ممکن عام جهت باشد و چون موضوع اگر محمول باشد و ضرورت عدم هر مفهومی امتناع آن باشد
بس امکان عام سلب امتناع او صفیه باشد ؛ و تراشیح در اشارات که امکان ؛ ما ملازم سلب ضرورة عنه اشارت اینست که یاد کردیم ؛ و نقیض
طرف مخالف بلحوظ یا واقع با شماره در طرف وجود و در طرف عدم یا مخالف جد واجب عدم باشد و در ممتنع وجود ممکن صادق نیست خلاف آن لست ؛ و چون این
معلوم شد گویم اگر امکان عام این بیخوا هند که یاد کردیم بس اینکه هر ممتنعی ممکن عام لست باطل است چه بر آن تقدیر ممکن عام بر ممتنع صادق باشد
واگر آن دیگری خواهند یعنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع من طرفی الوجود والعدم ؛ پی گویم اگر وجود واجب و ممتنع ضرورت احد الطرفین فقط اعتبار
کنند ما لیس بممکن خاص منقسم شود بسه قسم واجب و ممتنع و ضروری الطرفین ؛ و انا لم نکره ضروری الطرفین سلب الضروری است عما هو غیر واقع من
طرفیه ؛ واگر وجود و ضرورت احد الطرفین اعتبار کنند که اعتبار حیری دیگر مسلم نداریم که هر ممتنعی سلب الضروری است عما هو غیر واقع من طرفیه
بجهت استحالت سلب ضرورت از هر یکی از الطرفین ضروری الطرفین ؛ الممتنع لست ؛ و در جا سخن بسیار است بعضی از آن در بابا المکاب ؛ و در بحث
نقیض میان این رخیره کفته شد و بعضی دیگر از آن در هر کتاب است **دوازدهم** در لزوم اجتماع نقیضین جد واقع چه آن کس که گوید کلامی غدا
صادق الکافی ما عدا گوید کلامی امس کاذب و در این در روز هیچ سخن نگوید تا لازم مسلم اجتماع نقیضین باشد چه صدق هر یکی از این دو
کلام مستلزم کذب اوست و کذب مستلزم صدق او و هر یکی از ایشان در واقع یا صادق باشد یا کاذب بس اجتماع نقیضین در اجماع لازم آید
و کذب استلزام صدق هر یکی از کلامین کذب او را و کذب او صدق او را بر نقل بحثیت نامه مثلا اگر کلامی غدا صادق صادق باشد کلامی
امس کاذب صادق باشد واگر کلامی امس کاذب صادق باشد کلامی غدا صادق کاذب باشد بس چه هرجه هند که اگر کلامی غدا صادق
باشد کاذب باشد و ملزم بیان لم الکاذب باشد لازم آید که صادق باشد دین کلام در واقع یا صادق باشد یا کاذب و کذب ما کان اجتماع نقیضین
لازم بلد واقع باشد **وحل آن** اینست که این قیاس رفتی منتجه دانی که کبری کلی برخی وجزئی نیست چه وقتی کلی و جزئیه
مقدم مستلزم الی برخی و جمیع اوضاعی ممکن الا مران باشد مقدم وجزئی نیست چه از جمله اوضاع ممکن الامران الان
آنست که در آن دو روز هیچ دیگر نگفته باشد وجز چنین باشد از صدق کلامی امس کاذب الکذب کلامی غدا صادق
لازم نیاید چه شاید که کلامی دیگر کاذب باشد اینست آخرین منطق و مباحث منطق اگر چه
بسیار است بر زیادت این قدر که ذکر کرده شد نیامده معتد به باشد نمی
دانم خستجو مرا از کتاب انک بسیاری از آن یاد کرده شد
از مباحث منطق بجهت زیادت وتحد خاطر اغلب است نه بجهت احتیاج آن
در اعتبار با همیتی که مشتمل است درین کتاب تصحیح آن
ما از بحث اتصال کردیم بدین قدر از فحوی
نماید در کتب مشهور مدون است اگر خواهند
از آنجا طلبند ؛ و توفیق بدین وجه
تمام است طلب افتخار شید
کامل آمد که شروع در
جمع و هم کم در
تلفیق
رکم

بسم الله الرحمن الرحيم جملهٔ دوم از درة التاج لغرة الدباج در فلسفهٔ اولی

و آن جمله در پنج فن است فن اول در امور عامه جمله مفهومات و آن مشتمل بر هفت مقالت است

مقالت اول در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

وجود محتاج به تعریف نیست چه او بدیهی التصور است و هیچ چیز اعرف از وی نیست تا تعریف وجود بآن چیز کند. و هر کی بیان آن می‌کند خطا می‌کند چه اگر کسی گوید حقیقت موجود آنست کی فاعل باشد یا منفعل شی را در تعریف نفس خویش اخذ کرده باشد چه در تعریف فاعل و منفعول موجودی اخذ کرده است از بهر آنک انفعال را استعدادی. و همچنین اگر کسی تعریف او بآن کند کی او آن چیزیست کی منقسم شود به حادث و قدیم چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا به وجود چه موجود اسبق علم ایشان اسبق علم. و هرگاه کی تعریف او کنند لابد باشد کی در تعریف او همچنین در تعریف صفت نزا کرده الناطق کی مرادف ایشان باشد چون الذی و ما و جامع کی گویند الوجود هو الذی هو کذا او هو ما ینقسم الی کذا. و شک نیست که اعم است از وجود باعتبار آنک معقول جمیع ممکن و معدوم هر یک شی آید در عقل چه او را صورتی عقلی است و او را وجودی نیست و این اعتبار و نفی صحیح باشد کی تخصیص وجود به وجود در اعیان کنند چه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند پس همچنان کی شی لفظ باعتبار معقول است او در ذهن موجود است در ذهن بهمه اعتبار و همچنان کی لیس هر موجودات در اعیان لیس شی است در اعیان. و شیئیت باعتباری دیگر اعم است از وجود بوجهی و اخص است بوجهی. و اما وجه عموم شیئیت آنست کی شیئیت از وجود دیگر ماهیتی کی معروض وجود است. و اما وجه خصوص آنست کی وجود منقولست بر ماهیت مخصصه و بر اعتبار شیئیت کی لاحق است با وجه اعتبار شیئیت با وجود نیست و اگر چه در ذهن نیست. و اعتبار ثالث انسان المعنی شیئیت و وجود و لفظ مرادف اند کی معنی ایشان منقسم می‌شود بعینی و ذهنی. و چون وجود را مطلق بگویند در اعلب بان معنی خواهند. و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچه بدان شی است در اعیان و اگر شی در اعیان بآن باشد کی او در اعیان باشد متسلسل شود الی غیر النهایه و وجود شی در اعیان درست نشود پس وجود کی کون است در اعیان عبارتست از موجودیت یعنی هستی. و از بیت مفهوم ظاهر می‌شود کی او کون است در اعیان جزوی را بآنکه باشد جزوی نیست و گاه باشد کی نباشد من حیث المفهوم الا آنک دلیلی منفصل منع آن کند. و حمل وجود بر ما تحته کی وجودات است بر اطلاق نیست بلک بتشکیک است چه وجود علت اقوی است از وجود معلول و اتقدم از آن و همچنین وجود جوهر نسبت با وجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی از وجود عرض غیر قار الذات و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی. و اگر مفهوم وجود یک مفهوم نبودی ممکن نبودی کی جزم تصدیق او حاصل شدی و هر موجودی از موجودات. و نه نیز جزم با آنک جنس علم بر جوهری کاذب شود و وجود بر صادق شود چه شاید کی هر دو کاذب باشند و آنچه تصور وجود بدیهیست. و اما یک مفهوم کی نیست و معقول است بتشکیک از آنها نیست کی دران محتاج شوند بایات برهانی و آنچه درین آن گفته اند تنبیه است نه برهان. و کلی نیست وجود جنس نیست از آنک او مقول است جنس و نه مقوم کیف ما کان. و وجود جنس عام نیست و اجب باشد کی وجود او در نفس باشد چه وجود در نفس وجودی باشد چه او جنس منافی ماهیت کی متصور است در ذهن و آنچه در اعیان از موجودات او وجود ماهی است و تعریف وجودی موضوع او نیاجنس تعین حمل موضوع او نیست بلک هر وجودی مخصص بی موضوعی کی جاری مجری فصل است اگاه مقترن می‌شود بموضوع بس وجودات معانی باشند مجهول الاسامی کی تعبیر از آن به وجود کذا و وجود کذا کنند و وجود عام لازم همه باشد در ذهن. و اگر ما انواع اعراض را اسامی در رسوم نساختیمی بضرورت تفهیم آن گفتیمی عرض کذا و عرض کذا. و اگر وجود از محمولات عقلی صرف نبودی یا جوهر و ماهیاتی نبودی یا بران مقول بودی یا عین آن عبارت از مجرد از ماهیات بودی پس مثل معنی بر عرض و جوهر منافی دیم بر سواد و بیاض. و لازم آمدی کی اینک ما گوئیم کی الجوهر موجود جاری مجری قول ما بودی که الجوهر جوهر و الموجود موجود. و اگر معنی گیرند کی اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قائم به نفس خود یا حاصل باشد دران ماهیات. اگر قائم باشد بنفس خود جوهر را مثلا بان وصف نکنند چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد. و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را در حصول و وجود کی بس وجود او حاصل باشد و وجود باشد بس اگر لوم موجود و اعتباری باشد از معنی وجود بس موجود بیک معنی محمول نبود

معینی از دو اشیا ان لیست کی خبر بست که او را وجود است و در نفس وجود امکی از وجود ست ∴ و دیکر وجود جوهر در اعیان
باشد و جوهر نیست بعرض بیته پس مش از محل خویش حاصل نشود و بیلتی بذات و [illegible] با محل خود [illegible]
بذات و لازم اید که محل او بی وجود حاصل نشود و نه پس بعد از و تعدی بذات و الا محل از موجود بود بیته [illegible] از انکه
موجود باشد و این محال است ∴ بعد از ان لازم اید از انچه وجود در اعیان باشد و ما هم نباشد بذات جوهر که عرض اعم باشد
از وجود بوجهی پس وجود اعلم از اشیا بوده باشد مطلقا ∴ و دیکر ماهیت چون معدوم باشد وجود از موجود نباشد پس
جمع متقابل وجود [illegible] که او موجود نیست پس مفهوم وجود غیر مفهوم وجود وجود باشد پس چون ماهیت
را بعد از حدوث سابق وجود وجود ماهیت باید باشند ∴ پس کلام عاید شود بوجود وجود وجود الی غیر النهایه
بر تقدیر انکه هر وجودی در اعیان باشد ∴ پس ماهیت عینی را وجودی منضم نیست باو چنانکه ماهیت و وجودش
در خارج باشند در خارج و این ماهیت عینی نفس [illegible] است نه انکه منضم شود ∴ بامری از فاعل که او را وجود دست
و وجود شی ظاهر نیست که انسان از معقولات ثوانی اندکی [illegible] لمعقولات اولی ∴ پس چون موجودات
منتج موجودی نباشد که او وجود یا شی باشد بلکه موجود انسان است با انکه با غیر انسان انکاه و لازم معقول
لیست انسان نبود کی موجود ست یا نیست ∴ و کاه باشد که وجود را اطلاق کنند بر نسبت با شیا چنانکه کویند که
شی موجود ست در خانه و در بازار و در ذهن و در عین و در زمان و در مکان پس لفظ وجود بالفاظ در همه بمعنی
باشد ∴ و کاه باشد که وجود را با ثار و روابط اطلاق کنند چنانکه کویند زید بوجد کاتبا ∴ و کاه باشد که بر حقیقت و
ذات اطلاق کنند چنانکه کویند ذات الشی و حقیقته و وجوده و نفسه و عینه بر اعتبارات عقلی را فراهم [illegible]
اضافت بماهیات خارجی کنند ∴ و موجود منقسم می شود بانچه موجود باشد لذاته و بذاته و ان موجودی باشد کی [illegible]
نباشد و الا الغیر موجود بوده باشد نه لذاته و او را سببی نباشد که بسبب موجود شده باشد نه بذات و این موجود واجب لذاته
باشد ∴ و انچه موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد که بذات خود قایم باشد و او را سببی باشد که ایجاب او کند
ولیکن موجود جوهر نیست ∴ و انچه موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن موجودی باشد که بذات خود قایم باشد و او را سببی
باشد که ایجاب او کند و این موجود جوهر ست ∴ و انچه موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن عرض است چه ایشان وی
که وجود او را سببی نیست موجود بذاته نباشد بسبب بود و ان وی کی قایم است بغیر وجوده لذاته نباشد بل بغیره
باشد ∴ و موجودی که بذاته موجود باشد و لذاته موجود نباشد اگر چه تقسیم عقلی محتمل ان است اما ممکن نیست [illegible]
بمحل که در حال شود ∴ و دیکر موجود منتهی شود بانچه بالذات بود و انچه بالعرض بود ∴ اما موجود بالذات هر جوهری باشد که
از راه در اعیان حصولی مستقل باشد خواه جوهر باشد و خواه عرض چه وجود عرض لعینه وجود محل او نیست چه کاه با
که محل باشد و عرض نعینه انکاه ان عرض را در و مانند چون جسمی که سیاه بوده باشد و سپید شود ∴ و اما
موجود بعرض عدمیات باشند چون سکون و عجز و اعتبارات که متحقق نباشند در اعیان و کویند که موجود اند در
اعیان بعرض چون عمی کی کویند بعرض موجود ست یعنی بعرض محل که در وست ∴ و کاه باشد که شی را کویند که
او موجود ست در کتابت و موجود ست در لفظ و هر دو مجازات اند [illegible] کتابت در اغلب دلالت بر لفظ کند
و لفظ دلالت بر وجود ذهنی که او دلالت کند بر وجود عینی ∴ [illegible] دلالت [illegible] کند بر وجود ذهنی بعد از انچه
از نفس رفع از خیال [illegible] و وجدان لیست کی ما تصور اشیای می کنیم با مسمع الوجود چون اجتماع ضدین با غیر
موجود در اعیان چون [illegible] که منصف بود دایما و ان [illegible] کاتب دایما و جبلی از یاقوت و بحری از زیبق و لیکن میان
این متصورات [illegible] ممیزی لیکن دعوی [illegible] ∴ و اجتماع ضدین در ذهن محال نیست منع اجتماع ضدین لیست
در خارج چه میان حرارت ذهنی و برودت ذهنی تضاد نیست بلکه تضاد میان حرارت و برودت خارجی است
و همچنین امثال این ∴ و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید کی ذهن متسخن و متبرد شود چه او قابل آن
نیست و نه [illegible] امثال او بلکه متسخن [illegible] که متصف است بسخونت در خارج بود و کلام در [illegible]
کی مراد از حصول شی در ذهن چیست ∴ و اعدام را تعددی و تمیز لیست در ذهن چه عدم علت موجب عدم معلول لیست و عدم
معلول موجب عدم علت نیست و همچنین شرط و مشروط ∴ و معدوم مطلق را آن لیست کی او را صورتی نباشد نه در ذهن

رنه

رنه در خارج ممکن نباشد که اخبار ازو کنند ∴ و عدم مطلق را صورت نیست در عقل و محکوم علیه لیست بلکه او مقابل وجود خارجی
و ذهنی لیست [illegible] لازم نیاید صدق متقابلین بر شی [illegible] عنادی نیست میان عدم مطلق و وجود در ذهن چه
صادق نیست کی شی یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن بل که صادق است که شی یا عدم مطلق است یا لا عدم
مطلق و این که شی یا موجود است در ذهن یا لا موجود در ذهن پس مفهوم عدم مطلق متمثل می شود در ذهن
و صورتی شخصی می کرد کی عارض آن صورت می شود وجودی ذهنی شخص ∴ و دفع اثبات خارجی اثبات لیست
ذهنی منسوب با لا اثبات خارجی ∴ تا [illegible] عدم در ذهن متصور ست و متمیز از غیر او و متعین در نفس خود و ثابت در ذهن
منافی آن نیست کی انچه عدم باو منسوب است ثابت نباشد در خارج ∴ پس ما حکم نکنیم بر چیزی کی ثابت نیست در
خارج کی از و متصور نیست مطلقا بلکه حکم کنیم بر وی که او متصور ست از ان روی کی ثابت نیست در خارج و غیر متصور ست
از ان روی که کفتیم ∴ و دفع [illegible] که شامل خارجی و ذهنی است تصور حکمی لیست کی نه ثابت لیست و نه متصور اصلا
پس حکم بر و درست باشد از ان روی که از ان متصور ست و صحیح نباشد ∴ از ان روی که او ثابت نیست و مناقض نباشد
[illegible] حالات [illegible] ∴ و چون ما کویم کی موجود ثابت لیست در ذهن یا غیر ثابت در ذهن یا لا موجود ثم موجود
باشد از ان روی که او معدوم لیست [illegible] ثابت در ذهن و امتیاز [illegible] آن [illegible] کی متمایز [illegible] دو هویت باشد
[illegible] هویت و لا هویت ممتاز اند و لا هویت را هویتی نیست [illegible] او را هویتی فرض کنند با ان اعتبار داخل باشد در قسم
هویت با اعتبار [illegible] فرض کرده اند کی لا هویت لیست [illegible] هویت باشند و [illegible] که وجود از [illegible]
[illegible] با اعتبار انکه او موصوف لیست بان صفت [illegible] که این اعتبار لازم او باشد ∴ و شرط
کنند مطابقه ذهن خارج را در حکم بر امور خارجی با شیا خارجی [illegible] در معقولات و در احکام ذهنی بر امور ذهنی
و معدوم را اعادت نکند بعینه یعنی با جمیع عوارض [illegible] شخص او باشد چه میان معاد و مستانف الوجود [illegible]
کی حاصل شود در [illegible] بعد از [illegible] ان سواد معاد [illegible] اند در سوادیت و در تحقق
[illegible] میان ایشان [illegible] باشد از فارقی و ان محل نیست و نه سوادیت [illegible] امری که مغایر ان باشد که معادیت را [illegible]
لیست با انکه او را وجودی بود [illegible] مستانف [illegible] معنی این اشارت آن نیست که سوادی متغیر [illegible] خود موجود
بود [illegible] مستانف [illegible] لیست و نه انکه سوادی کی مشابه او ست با مطابق او سواد ذهنی موجود بود [illegible]
[illegible] از ان جهت که [illegible] فرض کرده اند کی معادیت او را هویتی بود [illegible] وجود عارض [illegible] صورت [illegible]
[illegible] پس [illegible] معدوم جایز باشد [illegible] معاد باشد یا نه در حال عدم هویت او موجود باشد [illegible]
باطل لیست بر متقدم مثل او باشد ∴ و دیکر از فارق میان [illegible] زمان لیست یا محل [illegible] متحد شد فارق نه
زمان باشد با اعادت او متصور نیست [illegible] زمان اعادت نکنند [illegible] کنند [illegible] باشد
[illegible] حکم کردیم با امتناع عود زمان چه اکر او را اعادت کنند او را در حال عود ثبوتی باشد [illegible]
[illegible] ثابت بود ماهیت و ذات او ست [illegible] ثابت است [illegible] ثابت بود
[illegible] نیست پس معدوم شده باشد و اعادت [illegible] خلاف فرض لیست [illegible]
[illegible] زمان لیست کی ثابت بود [illegible] باشد پس زمان معاد [illegible] باشد [illegible]
معاد باشد و از محال [illegible] حاصل شد که اکر زمان را اعادت کنند زمان نباشد و این خلف لیست ∴ [illegible]
[illegible] بعد از عدم [illegible] اشارت [illegible] در ذهن لیست [illegible] در اعیان بعینه ∴ [illegible]
لیست [illegible] لازم [illegible] مفهوم [illegible] درست کی اشیا کثیره [illegible] حالت عدم است
پس امارت [illegible] باشد [illegible] باطل لیست ∴ و دیکر شی بعد از عدم [illegible] باشد و
اعادت او [illegible] ∴ [illegible]
این مطلوب [illegible] کنند ان لیست کی اعادت [illegible] وجود او [illegible] باشد وجود ثانی [illegible] وجود اول باشد
[illegible] باشد [illegible] معاد [illegible] اکر غیر او باشد [illegible] ماده [illegible] استعداد وجود ثانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مقدم [illegible] اختصاص وجود ثانی [illegible] الاول [illegible] تخصیص [illegible]

مخصص باشد و اگر ماده او را آن استعداد حاصل نشده باشد پس معاد را عارضی حاصل نشده باشد که اول را حاصل نبوده
باشد پس او معاد نباشد بجمیع عوارضه و ما باعادت او بعینه نمی خواهیم الا این معنی . دانستیم از شیء بقا او وجود آن را
[illegible] مثل [illegible] که او وجودی واحدست در زمانی واحد منفصل [illegible] زمانی واحد منفصل اگر
وجود او زمانی نباشد

مقالت دوم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در ماهیت و تشخص و کلی و جزئی [illegible]

هر چیزی را حقیقتی هست که آن چیز بدان حقیقت آن چیزست و آن حقیقت
مغایر آن ما عداها باشد خواه لازم باشد و خواه مفارق . و مثال آن انسانیت است [illegible] انسانیت الا آن وجود
که انسانیت است در مفهوم او داخل نیست وجود و علم و وحدت و کثرت و عموم و خصوص الی غیر ذلک من الاعتبارات
چه اگر وجود خارجی مثلا در مفهوم او داخل بودی انسانیتی که در ذهن است موجود بودی انسانیت نبودی و اگر عدم
در و داخل بودی انسانیت موجود در خارج انسانیت نبودی و اگر عموم داخل بودی در آن [illegible] نبودی [illegible]
[illegible] انسانیت [illegible]

[illegible]

محسوس باشد پس احساس ما بسواد احساس بد محسوس بود واگر یکی محسوس بود تنها پس جز و کل باشد واگر هر یکی غیر
محسوس باشد عند الاجتماع اگر هیأتی محسوسه حاصل نشود پس سواد محسوس نباشد واگر حاصل شود خارج باشد از بن
لا محاله پس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد چه ما بسواد نمی‌خواهیم الا آن هیأت را پس هر دو مبتنی است و دیگر
اگر لونیت را وجودی مستقل باشد از هیأتی باشد یا سواد پس سواد را مانند بان هیأت یا در محل سواد پس سواد و عرض
باشد لون و فصل از وی پس جعل لونیت بعینه جعل سواد باشد • و اعتبار کن در بعد دیگر تا شک بعدی که او را ذراعیت
مثلا جز در خارج در تحت بیت که یکی از بیان مطلق بعد باشد وان دیگر که ذراعیت وا گر بعدیت را وجودی بودی و خصوصیت
که ذراعیت وجودی دیگر جایز بودی لحوق هر خصوصیتی که الحاق افتد بعدیت چه هیچ یک لزی خصوصیات بعینه
شرط بعدیت نیست • و جنس متحصل الوجود نیست مثل خود بلکه او بمعنی لیست متحصل الوجود بفصل محتمل الکل او را
با شیا مختلفه الحقایق حمل کنند و ازین بمعنی یکی از آن اشیا کرده و حیوان لیست بشرط آنکه تنها باشد بل با جوهر آنکه غیر او
مقارن او شود و مقارن او شود پس معنی او معقول باشد بر مجموع حال المقارنه را بلا وجود نباشد الا در عقل و مخالف او باشد
حیوان که بشرط ان بشد که تنها بر وجه زاید باشد بر هر سه مقارن او شود و او معقول نباشد بر مجموع مرکب از ایشان چه او
جزوی لیست از و مقدم بر وجود و را حمل بر کل نکنند پس جنس نباشد • و حیوان که جنس لیست وجود انسان باعتبار خارج
مقدم لیست بر وجه انسان را تا بنا بر ایستد نکند او را مجری که عام باشد او را بر خود او را واگر چه وجود حیوان در عقل
مقدم لیست بلطبع • و حمل جنس و فصل بر نوع واکه ایشان هر دو حیوان از مقومات ذهنی نوع اند لا لیست بر ترکیب نوع
کند در خارج چه ما فی الذهن را واجب نیست که مطابق ما فی الخارج باشد الا آنکه حکم باشد بر امر خارجی با سبب خارجی
وان نیست که هر چه حمل کنند بر شیء حمل کنند بجهت مطابقت او صورت بعینی لا جرم نت را حمل می کنند بر زید و جسم
حیثیت از آن روی که حیثیت لیست وحدت و حقیقت در صورت بستند ذات زید را و ز ازان وجهی از صفات زید بلکه
ایشان دو صفت اند ازان زید که در عین ذهن نباشد • و جنس لیست حال الجنس و فصل و معنی آنکه ایشان هر دو جزو ما هیت
انسان لیست که ایشان مردو جز و حد ما هیت اند و از جهت لیست که ایشان را هر دو حمل بر محدودی کنند و حد بر حمل
نمی کنند چه جنس و حیثیت جزوی را از ان جز حمل نمی ان کرد

مقالت سیم از فن اول

از جمله دو مقاله در فلسفه اولی لیست در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

معنی وحدت تعقل عقل لیست علم الف بر هویت تا ولیز معنی تصور او بدیهیت ❊ و وحدت مفهومی باید ذهنی لیست که او را وجودی
در اعیان نیست و الا شیء واحد باشد از اشیا پس او را نیز وحدتی باشد چه می گویند وحدة واحدة چنانکه می گویند وحدات
کثیره • و جنس ما هیت وحدت او را و جز کسر نند پس انسان آنان باشد پس ما هیت رای وحدت و حق باشد وحدت
با وحدت دیگر و جمع سخن جایز کرد پس بجمیع شود صفات مترتب که معاملوم جز باشد وان چنانکه روز باشد که بلکه
محال لیست • و جنس وحدت ذهنی باشد کثرت بیز نباشد از ذهنی بحسب چه کثرت حاصل نمی شود الا از وحدت ❊ و دیگر
جون اربعیت مثلا عرضی باشد موجود قایم بان یا در هر یکی از اشخاص اربعه تام باشد و جز نیست یا در هر یکی
جزوی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت و نه جزوی ازان پس مجموع اربعه مثلا العقد بر
او را حاصل نباشد جز عقل ❊ و ظاهر است که عقل چون جمع کند واحدی که در شرق یا واحدی در غرب ملاحظه اربعیت
کند چون جامعی کسر را مانند فرا گیرند از بیان سه و چهار و جمع بحسب آنکه نظر بار کنند و دو یا اجتماع فرا گیرد دیگر بار
عشره عشرات و مانند مات و مانند این • و هر گاه که واحد را بر کثیر حمل کنند بجهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشد پس
آن وحدت یا مقوم آن کثرت باشد یا نباشد اگر نباشد یا از عوارض او باشد یا نباشد اگر از عوارض او باشد چنانکه گویند حال
نفس نسبت با بدن چون حال ملک باشد نسبت با مدینه • واگر از عوارض او باشد یا محمولات بل موضوع واحد شخصی باشد
چنانکه گویند انسان کاتب لیست و انکه زید لیست بازی چنانکه گویند کاتب ضاحک لیست و انکه انسان لیست یا موضوعات که
محمول چنانکه گویند ثلج بلی لیست و انکه ابیض لیست • واگر مقوم کثرت باشد اگر در جواب ما هو گویند اگر مختلف باشد در جزوی
از جانبیات واحد بالجنس باشد والا واحد بالنوع واگر در جواب ای شیء هو فی ذاته گویند واحد بالفصل باشد • و شرکت
در فصل مشترک لیست در نوع لکن اعتبار فصل لیست • واگر واحد را بر کثیر حمل نکنند اگر قابل قسمت نباشد و او را مفهومی
نبود

نبود و از آن روی که منقسم نیست وحدت باشد واگر او را مفهومی باشد غیر آن اگر او را وضعی باشد نقطه بود والا واحد مطلق بود
واگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد واحد با اتصال بود واگر بالفعل منقسم باشد اگر اجزا او متشابه نباشد
متشخص مرکب حقیقی باشد والا واحد باشد با جماع و وحدت او بالطبع باشد چون بدن واحد یا صناعی چون سریر
واحد یا وضعی چون درهم واحد و اتحاد در جنس مجانست خوانند و در نوع مشاکلت و در کم مساوات و در کیف مشابهت
و در وضع مطابقت و در اضافت مناسبت و در اتحاد وضع اجزا موازات • و هر دو چیز که ایشان را وحدتی باشد از جهتی
ایشان را هو هو گویند نه بمعنی اتحاد است چه این محال است چه ایشان عند الاتحاد اگر دو باقی باشند ایشان
اتحاد باشند نه واحد واگر یکی باقی ماند یا هیچ یک باقی نماند از ایشان لیز اتحاد نباشد چه معدوم متحد نشود
با موجود و نه با معدوم • و واحد مقول است بر ما تحت او به تشکیک و احدی که واحد باشد از کل وجوه که واحد حقیقی
است که منقسم باشد بوجهی از وجوه نه بالجزا کمی و نه باجزا احدی و نه انقسام کلی بجزئیات او اولی که باشد
از واحدی از واحد باشد از وجهی و کثیر از وجهی دیگر • و واحد بالشخص اولی باشد بوحدت از واحد بنوع که اولی است بوحدت
از واحد بجنس • و انواع متقابله هو هو و متساوی نفیرت و او منقسم لیست بمماثلت و مخالفت • و مثلان در تشارک
باشند در حقیقت واحده از آن روی که ایشان چنین باشند چون انسان و فرس که مختلفان اند در حقیقت ایشان مرد و
متماثلان و طبیعت جنسی جز اعتداد آن فرا گیرند با قطع نظر از آنکه بان مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد و بجنس
فصول پس مثلان مشترکان باشند در نوعی و واحد و شرط نکنند در تشارک ایشان در جمیع صفات والا شیء واحد
باشند بر شیئان • و متماثلان در امر متصور باشند که صادق نباشند بر شیء واحد در حالت واحد از جهت واحده
و شاید اخیر احتراز کرده اند از آنکه تعالی تا میان ابن واب میان اب وابن لیست چه اگر اتحاد جهت شرط
نکنند شاید که واحد اب باشد باعتباری وابن باعتباری دیگر • و هر دو او که چیز را شده اگر هر دو وجودی باشند و ما
یکی معقول باشد بقیاس بان دیگر ایشان را متضایفان خوانند چون ابوت و بنوت والا ضدان باشند چون سواد و
بیاض واگر یکی وجودی باشد و دیگر عدمی یا نظر بعدم و وجود کنند بشرط وجود موضوعی مستعد قبول آن ایجاب
واصحب بشخص او یا نوع او یا جنس قریب او بعید وان عدم و ملکه لیست چون عمی و بصر یا نظر نکنند با ایشان باین شرط
وان ایجاب و سلب لیست چون فرسیت و لا فرسیت و چون زید انسان زید لیس بانسان • وا ایشان جمع نشوند
بر صدق و نه بر کذب و سایر متقابلان شاید که هر دو کاذب شوند • اما متضایفان همچنان که زید ابو خالد
اگر چنین نباشد • و اما ضدان بجهت آنکه ایشان کاذب شوند عند عدم المحل و عند وجوده اگر متصف نباشد بهیچ
یک • و اما عدم و ملکه بجهت آنکه ایشان را موضوع نباشد • و متقابلان آن روی که متقابل است بر صادق لیست که متضایف
لیست و متقابل اعم لیست از متقابلان آن روی که متقابل صادق لیست بر آن و هر چیز
که عارض او شود که متقابل است • و از جا لازم آید که تضایف اعم از تقابل باشد و هیچ مانعی نیست از آنکه خاص
عارض چیزی باشد که او را طبیعت عام باشد چون اعتبار شرطی کنند که عام را با شد اخص شود • و هیچ چیز
خالی نباشد از عروض اضافت او را یا صاحب تابلی یا اضافتی انسبتی المحل یا ما لیتی با منزلت ❊ و از خاصیت تقابل
تضایف لزوم و انعکاس است • و تقابل سلب و ایجاب اقوی سایر تقابلات لیست و هیچ کدام از آن بر وفق بسود کمی است
که حسنی که لیس بحسن در در عقد سنت عقد انه لیس بحسن و عقد انه شر و عقد انه لیس بحسن فی ارنیت عقد
انه شر و نه عقد انه لیس بشر چه او صادق لیست با هر یکی از ایشان پس منافی او عقد انه حر لیست و منافاه متحقق
لیست از جانبین پس عقد انه خیر منافی او نباشد الا عقد انه لیس بخیر و عقد انه شر که منافات است ❊ و دیگر خیر
را لیس هست که انه خیر لیس امری ذاتیست او را وانه لیس بشر و این عرضیست او را و اعتقاد انه لیس بخیر رفع اعتقاد
انه خیر می کند که ذاتیست و اعتقاد انه شر رفع اعتقاد انه لیس بشر می کند که عرضیست و رافع ذات در معاند
تری تر باشد از رافع عرضی شر اگر نه آن بودی که لیس بخیر است اعتقادا و رافع اعتقاد که انه خیر است اقوی ❊
واگر بر فرض چیزی دیگر بودی از آنها که لیس بخیر است الا منع بودی اعتقاد انه خیر ولیس بخیر را این قضیه
دلالت می کند بر آنکه منافات نیست الا میان سلب و ایجاب • و واحد متقابل کثیر نیست والا تقابل میان ایشان

بکلی از این وجه جمع کرده بودی . لکن عدم و ملکه نیست و نه سلب و ایجاب چه یکی متقوم دیگر نیست و وجود و عدم و ایجاب
و سلب چنین نیست و نه مضایف چه واحد متقدم است بر کثیر و مضایفان متقدم نبود یکی از ایشان بدیگری و نه
تضاد چه ایشان متوارد نبیفتند بر موضوع واحد و از واحد بمعنی نام باشد و آن است که امکان زیادت بر آن
نباشد چون خط دایره و بمعنی آن ناقص است که ممکن باشد زیادت بر آن چون خط مستقیم و گاه باشد که واحد تام را
اطلاق کنند بر چیزی که ناقص نشود از نوع او آنچه ممکن باشد که شخصی دیگر شود پس نوع او در شخص او باشد و ناقص
آن است که چنین نباشد پس دایره از قسم ناقص باشد باین اعتبار و گاه باشد که ضدان را اطلاق کنند بر معنی دیگر
غیر آنکه از پیش رفت و آن آن است که ضدان دو موجود باشند در غایت مخالف در تحت یک جنس قریب که ممکن باشد
که متعاقب شوند بر موضوعی و مرتفع شوند از او پس مثلا سواد و حمرت بدین اصطلاح متضادان نباشند بجهت آنکه میان
ایشان غایت مخالف نیست و اما بیاض و سواد ضدان باشند بهر دو معنی . پس ضد بمعنی اخر اخص است از ضد بمعنی
اول . و ضدان بمعنی اخص است با یکی از ایشان بعینه لازم موضوع باشد چون بیاض ثلج را یا لازم نباشد و لیکن نباشد
از آنکه یا ممتنع باشد خلو محل از ایشان تا شد بحیث و رض یا ممکن و این منقسم شود بآنکه موصوف باشد بوسط میان ایشان
با سمی محصل کنند چون فاتر و اخر بالسلب طرفین چون لا حار و لا بارد و لا عادل و لا جائر نباشد حر نیست . و عدم و ملکه و عدم
نیز اصطلاحی دیگر هست اما ملکه آن است که او را در موضوعی بیابند در وقت ما و ممکن باشد که منعدم شود از او و
باز نیابند بعد از آن چون ابصار . و اما عدم انعدام ملکه باشد از موضوع در وقت امکان او چون عمی و ایشان این دو معنی
اخص اند از ایشان بآن دو معنی اول پس نزدیکت و نزدیک متقابلین باشند ملکه و عدم بر اصطلاح اخص و بیان ایشان
این تقابل باشد بمعنی اعم . و بمعنی و بر و در وقت که پیش از وجود آن چیز است که مرودت عدم او است و مجموع اعدام شریک العلت
که بر آن وجود او است همه عدمیات اند بمعنی اعم خواه امکان متصور باشد چون مرودت بانوع یا جنس که الکه و یا جنس یا
چون عمی اقرب . و ما بیان اصطلاحات بآن کردند اغلاطی بسبب اشتراک لفظ واقع شد

مقالت چهارم از فن اول از جمله دو فن که در فلسفه اولی است

در وجوب و امکان و امتناع و نسبت بینها و تقدیم

تصورات این سه بدیهی است چه هر کسی میداند که انسان واجب است که حیوان باشد و ممکن است که کاتب
باشد و ممتنع است که حجر باشد . و این علم حاصل است کسی را که ممارست هیچ علم نکرده باشد اصلا نه تصور و نه تصدیق و اگر
تصورات این سه فطری نبودی حاصل نشدی کسی را که ممارست هیچ علم نکرده باشد . و کسی که تعریف ایشان خواسته است نه بر
سبیل تنبیه و نه بر سبیل بیانی که جاری مجری علامت باشد خطا کرده چنانکه گویند که ممکن غیر ضروری است و چون فرض
وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید آنگاه گویند ضروری آن است که ممکن نباشد که او را معدوم فرض کنند یا چون او را
فرض کنند محالی ازو لازم آید آنگاه گویند محال ضروری العدم بود و ممکن نباشد که او را بیابند و ممتنع آن است
که ممکن نباشد که باشد و آن است که واجب باشد که نباشد و واجب آن است که ممتنع باشد که نباشد یا ممکن نباشد
که نباشد و ممکن آن است که ممتنع نیست که باشد و نباشد و آنکه واجب نیست که باشد یا نباشد و این همه دوری ظاهر
است و اولی آنچه تصور کنند از آن اولا وجوب است چه او تاکید وجود . است و وجود اعرف است از عدم چه وجود را بذات او بشناسند
و عدم را بوجه ما بوجود . و بسیار باشد که تنبیه کنند بر مفهوم وجوب بآنکه او استغناء شی است بذات خود از غیر
و لازم او باشد عدم توقف بر غیر . و بر مفهوم امکان بآنکه او عبارت است از ذات الشی بحاله که مستحق وجود و عدم شود
از ذات او و لازم او باشد احتیاج در وجود و عدم بغیر . و وجوب الشی و امکان او و امتناع او امور معقوله است که حاصل شود
در عقل از اشیا متصورات بوجود خارجی . و موجودات خارجی نیستند و الا چه لازم آید در عقل بآن چیز که متصف
است بایشان . و اگر وجوب ثابت بودی در خارج صفتی بودی که محتاج در ثبوت بذات واجب الوجود پس ممکن بودی لنفسه
و محتاج بسببی که متقدم باشد بر وجوب وجود و لازم آید تقدم وجوب بر نفس خود و امثال آن از هر وجوبی که وجوبی باشد تا
الی نهایه و این محال است . و اما امکان آنکه امکان در خارج ثابت نیست آن است که امکان چیزی متقدم است بر وجود او در عقل
چه ممکنات ممکن شوند و ایجاد کنند آنکه ایجاد کنند ممکن شوند بر مخلوقات واقع می شود بمعنی واحد و حقیقت ما
را و ماهیت موصوف است بآن پس تا یا بنفس خود نباشند و نفس ماهیت نبود پس واجب الوجود نباشد . و الا مفتقر

ندی باضافت

ندی باضافت با موضوعی پس ممکن باشد و امکان او متعلق که پیش از وجود او پس امکان متعلق امکان نباشد و کلام
عاید شود با امکان امکان الی غیر نهایه و منتهی شود بسلسله مجتمعه اجماع آحاد مترتب و محال . چون گویند که تقلان
ممتنع است در اعیان معنی او آن نباشد که او را امتناعی حاصل است در اعیان بلکه او را امری عقلی است که حکم کنند
او را بآنکه او الی ملاء العین و یکسان الی ملاء الذهن و تحقیق این بیاید . و هر یکی از امکان و وجوب و امتناع چنین
نظر کنند در وجود او را امکان او یا وجوب او یا جوهریت او یا عرضیت او باین اعتبار امکان یا وجوب یا امتناع نبا
حمل الیه بلا عرض نبی باشند در حمل که آن عمل است ممکن در ذات مرد وجود او غیر ماهیت او بود . پس امکان و وجود
نفس او آن نبود که او است و صف نکنند بآنکه موجود است یا غیر موجود و ممکن است یا غیر ممکن . و چون وصف کنند چیزی را
حمل احد الطرفین نباشد بل که او را امکانی دیگر و وجوبی دیگر با امتناعی دیگر باشد و همچنین امکان او و ممکن که باشد که ممکن
الوجود باشد لذاته و گاه باشد که ممکن الوجود لشی و ممتنع ممکن الوجود باشد لشی ممکن الوجود باشد بنفسه و منعکس
نشود چه شاید که ممکن الوجود باشد بذاته و ممکن الوجود نباشد چیزی را باید که واجب الوجود بود چیزی تا چون از حیث
و ابعیت او یا ممتنع الوجود چیزی تا چون متفارقات . و امکان ممکنات با واجب است و لا از زوال او ممکن باشد و ممکن منقلب
گردد بواجب یا ممتنع و هذا خلف . و امکان وصفی عارض ماهیت شود که او را فرا گیرند با قطع نظر از وجود و عدم ماهیت با زعلت
ایشان هر دو اما اگر ماهیت را با چیزی از ایشان فرا گیرند ممتنع باشد هر یکی امکان بلا و هر یکی از وجوب و امتناع
شریک اند میان آنکه بالذات باشد یا بالغیر و منتج واجب است بالغیر یا ممتنع است بالغیر او ممکن باشد در ذات خود و از این
او وجوب مشترک است میان وجوب بالذات و وجوب بالغیر لازم نیاید که وجوب بالذات مرکب باشد چه او مفهومیست منفصل
غیر ذات خلاف وجوب بالغیر که مفهوم منفصل او باشد بعلتی غیر منفصل وجوب . و همچنین لازم نیاید از آن امتناع
مشترک باشد میان امتناع بالذات و امتناع بالغیر ترکیبی در ممتنع بالذات چه او معنی صرف است . و امکان خروج است بسبب آنکه
ممکنی نسبت وجود او و عدم او با ماهیت علی السویه است و مرجحی ممتنع شود احد الطرفین را بر دیگری الا
مرجحی و علم بآن نظری نیست و لازم نیاید که او نظری است که قضیه دیگر اجلی از او باشد عند العقل چه شاید که این نسبت
امری باشد که نه مصدق ثبوت و نه ممکن که با امری دیگر چون تصوری که لازم آن تصدیق باشد . و علم ممکن متساوی الطرفین
نه بعض نیست و تساوی قصد بطرف وجود و علم او نباشد الا در عقل پس تخصیص و ترجیح احد الطرفین عقلی باشد و عدم
علت نه بعض نیست و آنکه تخصیص و ترجیح علت را از عدم معلول در عقل شاید که آن عدم را با این
عدم تعلیل کنند در عقل . و وجوه دیگر هست و وجود سببه المخصص واجب باشد چه اگر واجب نباشد وجود او ممتنع باشد
یا ممکن و هر دو باطل است اما اول بجهت آنکه اگر وجود ممتنع بود آن وجود مرجح نباشد و عدم او بین مرجح او حاصل بوده
باشد با آنکه فرض کرده اند که حاصل است هذا خلف . و اما دوم بجهت آنکه او ممکن باشد و وقوع او بی سببی نبود تا وقوع دیگر او
بسبب از موقوف شود و وقوع او در حالت الحاله التی مخصوص سببی مختص حاصل بوده باشد و فرض حصول او بمثل هذا خلاف
و اگر متوقف نباشد پس حصول در احدی الحالتین دون الاخری تخصیص احدی الطرفین المتساویین باشد بلا مخصص و بطلان
آن بدیهیست . و اگر جایز باشد که احد طرفی الممکن اولی گردد با وجود او آن دیگر طرف و تحقق وجوب آن طرف نرسد لازم آید
محالی لازم آید چه آن اولویت . اگر حاصل شد بماهیت ممکن لا من حیث هی هی باطل باشد چه او مقتضی تساوی طرفین است
اگر اقتضاء اولویت یک طرف کند سبحان جمع شوند . و دیگر اگر اولویت ماهیت حاصل بود اگر امکان از زوال سببی باشد
حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب پس ماهیت حاصل نشود اگر ممکن من حیث هی هی با قطع نظر از آن سبب مقتضی او اولویت
نبوده باشد و اگر ممتنع باشد زوال او پس یعنی آن اولویت حاصل نشده باشد پس محال باشد که اولویت بماهیت حاصل شود
و بحد وجوب نرسد . و اگر اولویت ماهیت را حاصل شود من حیث هی هی بلکه حصول او مستند بسببی بود چه وجود
ممکن باشد وقوع الی طرف با سبب و لا وقوع آن و اگر این ممکن باشد او را جز وقوع ممکن محالی لازم آید بر آن چه کل از پیش رفت
از بعد آنکه چون تخصیص و ترجیح از سبب ممکن واقع شود و طرف ممکن مخصص واجب شود و آن سبب با ممکن نباشد
با سبب حال ممکن هم بود و بر ذات خود هیچ وجهی ندارد امتناع ایجاد از سبب کلام عاید شود در طلب مرجح و مخصص او
پس آنچه فرض کرده بوده اند که سبب مخصص است سبب مخصص نبوده باشد و این ظاهر الفساد است . و از جا که تسرند که هر ممکنی را

هر ممکنی که واجب نشود از علت خود او را الان علت موجود نباشد و همچنین که ممکن در وجود محتاج است بسبب در حال تمام مفتقر باشد بسبب
چه او در حالت بقا ممکن است و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی بامتناع ذاتی یا وجوب ذاتی و این بدیهی البطلان
است و چون در حالت بقا ممکن است و هر ممکنی مفتقر است بسببی پس ممکن در حالت بقا مفتقر باشد بسبب و تتمه بحث
درین کلام در مطلب ... انشاء الله

مقالت پنجم از فن اول از جمله دوم یعنی در فلسفه اولی است

و در قدم و حدوث که دو معنی است یعنی زمانی و ذاتی

حدوث پیش از جمهور عبارت است ببعد از عدم او در زمانی که گذشته باشد و قدم ... مقابل آنست ...

[illegible]

نه آنکه دون در ... طبیعت ... دیگر ... باشد ... در مفهوم او در داخل است در
مفهوم المحدث ... است ... لازم است و حادث ... علت او ... باشد ... وجود او الان علت ...

[illegible]

مقالت ششم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در علت و معلول و مباحث ان

علت شئ آنست که وجود شئ بران مترتب باشد ... و علت یا تام باشد یا ناقص و علت

[illegible]

زند در حال عدم او راز خارج لازم آید ... وجود علم. و ... باشد بزمانی یا ... علت
تام لیست علت تامه نبوده باشد و الا موقوف نباشد اختصاص ... بار دون الزمان الاول ... باشد بالتخصیص. الکاه
اگر علت تامه و زمان مستندم باشد بر معلول حصول مرجح لازم آید عند عدم الترجیح و ...
... وجود ... اجزاء ... حرکت ...
... علت باشد و ... تمامی اجزاء ... معلول ...
... علت تامه ...
... وجود ... باشد ...
... علت وجود معدوم ... علت تامه ... معلول در حال ...
... وجود ... اتصاف او بوجود ... علت ...
معلول ... علت ... موجود ... واجب الوجود ...
... معلول ... علت تامه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت هفتم از فن اول از جلد دوم در فلسفه اولی است

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

[illegible]

اوباشد واما تعلق ... از بجاست که جایز لیست ... دیگر : ... عرض حالت چون

[illegible]

[illegible]

ازموجودات جوهری ... پس بعد ازاعراض اجسام ... معلق تیمم

... در فلسفه اولی

در اقسام اعراض وجودات

مقالت اول

ولعتبار یی و آن هفت مقالات لیست ... در وقا ... اعداد

... بالذات شامل ایشان باشد

[illegible]

[illegible]

مقالت دوم از فن دوم از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی است در کمیت غیر مقادیر الثلاث و آن زمان است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت سیم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در آنچه اعتبار کنند در وی از کیفیات

[illegible]

مقالت چهارم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در کیفیات محسوسه

[illegible]

و چون حرارت عمل کند در جسم مرکب ابتدا مبادرت کند [illegible] اجسام [illegible] مرکب [illegible]
حاصل شده بود [illegible] از حرارت [illegible] اجزا [illegible] طبایع ایشان [illegible] بسایط [illegible] نباشد
اما [illegible] ایشان شدید باشد و لطیف و کثیف [illegible] باشد [illegible] حرارت حرکت دوری حادث [illegible]
[illegible] کثیف [illegible] ایشان [illegible] القام لطیف غالب باشد [illegible] کثیف [illegible]
[illegible] آتش [illegible] سیلان [illegible] غالب نباشد [illegible] غالب باشد نادر [illegible] سیلان آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خلاف این [illegible] دلالت می‌کند [illegible] اسباب حرارت [illegible] حرکت
[illegible] آتش [illegible] حرارت باشد اما [illegible] حرارت نباشد [illegible] نباشد و اما اگر برودت [illegible]
[illegible] میان [illegible] حالت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] و لطافت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] رطوبت نباشد [illegible]
[illegible] رطوبت نباشد [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible]

مصادی

53

مر مصادی [illegible]
[illegible]

و ابر وجهی مخصوص با آنکه بسبب ظهور سواد و صافی چون نسبت ترتیب باشد با آن ... [illegible]

نیست ... در امیان ... ظهور ... عقلی باشد ... [illegible]

[illegible]

مقالت پنجم از جمله دوم در فلسفه اولی است در انواع کیفیات ...

[illegible]

[illegible]

غرآنست که اگر این صورت اورست مدرک باشد بواسطهٔ صورتی چه که باشد که عارض ادراک شود که مدرک شود با خلاف اعتبار؛ و واجب است
که علم متغیر شود بتغیر معلوم چه او مطابق آن است؛ و صریح مطابق چیزی بوجهی ممکن نباشد که مطابق چیزی باشد که مخالف اورست و اورا
بماند که علم بالکمالاتی سیر جدید علم است بوجود او چون موجود شود؛ و زیادت کنیم آنرا [illegible] که اگر چنین بودی هرکی که بدانستی که چون
بامداد بیاید زید بخانه رود بدانستی که امال دخول او در خانه عند مجی الغد خواه مجی غد بدانستی خواه ندانستی و بحث الکه علم
بالشی سیر جدید متوقف نیست لذلک بوجودش و کنه ما با وجود متوقف است بر وجود او و حاصل قبل از حصول [illegible] مرکوز
باشد بر حصول شرط و چون ادراک بدون استثبات باشد او را شعور خوانند؛ و چون وقوف باشد بر حصول بر تمام معنی حاصل شد او را فهم
خوانند و چون باقی ماند بوجهی که اگر استرجاع او خواهند بعد از ذهاب او رواج شود حفظ خوانند و آن طلب را تذکر؛ و آن وجدان را ذکر
و چون مسک چیزی را ادراک کند و اثر آن در نفس او محفوظ ماند اتحاد دوم بار او را ادراک کند بآنکه اورست که اول بار ادراک کرده
بود او را معرفت خوانند؛ و چون تصور معنی از لفظ مخاطب کند او را فقه و فهم خوانند؛ و او تمام رسانیدن اتصال معنی باشد بلفظ [illegible] سامع
و بعد از آنکه حکم تو بچیزی بر چیزی خواه اثبات و خواه نفی مطابق آن باشد که در نفس امر است؛ و تصدیق اقتران است بآن مطابقه؛
و علم اعتقاد ثابت بشی که آن چنین است و ممکن نیست که چنین نباشد چون آن اعتقاد بی واسطه باشد که ایجاب آن کرده باشد
آن شی در نفس خود همچنان باشد؛ و گاه باشد که علم را اطلاق کنند بر تصور ماهیت تحقیقاً؛ و گاه باشد که اطلاق کنند او را بر ادراک
کی کان؛ و عقل اعتقاد ثابت بالشی چنین نیست یا اعتقاد که ممکن باشد که چنین باشد [illegible] بی واسطه چون اعتقاد بمبادی اول [illegible]
را؛ و گاه باشد که عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بذات خود [illegible] چون تصور مبادی اول حدود را و گاه باشد که [illegible]
دیگر اطلاق کنند و در جاها ما احتیاج بذکر آن نیست [illegible] و ذهن قوتیست نفس را [illegible] معد الکتاب [illegible]
قوت [illegible]؛ و در منطق گذشت شرح امور [illegible] شرح آن تعلیل [illegible] چون فکر و حدس و ذکا و [illegible]
بیگر آن دیدن مرضع؛ و ادراک بحسب مراتب ایشان در تجرید از ماده منقسم میشود بچهار قسم؛ احساس؛ و تخیل؛ و توهم؛ و تعقل
احساس اخذ صورت باشد از ماده و لکن با لواحق مادی و با وقوع نسبتی میان لواحق و ماده تا چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل
شود چون ابصار تو زید را و جس [illegible] الا صم [illegible] از ماهیت [illegible] از آن [illegible] انسانیت
او مثل این [illegible] و کیف و مقدار که معینه از آن بدل آن فرض کنند همان انسان باشد و در ماند او را [illegible] میان
حس او و ماده او [illegible] ادراک او بی شرط حضور ماده [illegible] هیأت و [illegible] مدرک جزوی باشد؛
و تخیل هم صورت است از ماده [illegible] خیال او را از ماده [illegible] محتاج شود بوجود ماده بلکه چون ماده باطل شود
یا غایب شود صورت باقی بود و لکن مجرد از لواحق مادی نباشد که صور در خیال بحسب صور محسوس است از [illegible]
[illegible]؛ و هیچ فرق نیست میان ایشان الا در احتیاج بحضور ماده و استغنا؛ و این همچنان باشد که تمثل کردن بر صورت زید [illegible]
باشی او را [illegible] غایب شده؛ و توهم در یافتن معانی است که در ذوات خویش مادی نیستند و اگرچه عارض ایشان می شود
که در ماده باشند چون خیر و شر و موافق و مخالف [illegible] ایشان است و [illegible] در ذوات خویش مادی نیستند [illegible] عارض
شد بعضی اجسام را؛ و هم از جهت ادراک [illegible] کند [illegible] ادراک ایشان نمی تواند کرد الا مخصوص [illegible] باشد در ماده
و قیاس با آن [illegible] خیال و در آن همچون ادراک [illegible]؛ و تعقل اخذ صورت است مجرد
از ماده و از جمیع علائق ماده [illegible] از جمیع وجوه؛ [illegible] مدرک مجرد باشد بذات خود از ماده او را [illegible] است
در یافتن جوهر؛ و اگر موجود باشد در ماده [illegible] مادی باشد [illegible] عارض ایشان [illegible] در ماده باشند
انتزاع کنی [illegible] از ماده و از لواحق آن [illegible] از صورت انسان مثلا از هر کمی و کیفی و اینی و وضعی مادی [illegible]
[illegible] اطلاق او کنند بر جمله [illegible] ایشان [illegible] باشد؛ و چون تعقل کنیم صورتی را [illegible]
[illegible] باشد و اگر صورتی را از موجودات خارجی [illegible] تعقل انفعالی باشد؛ و علم بعضی از و تفصیلی است و بعضی اجمالی؛
اما تفصیلی آن است که اشیا را بدانند متمایز در عقل و منفصل بعضی از بعضی؛ و اما اجمالی همچنان باشد [illegible]
[illegible] او را [illegible] جواب [illegible] حاضر [illegible] و این صورت [illegible]
حاصل است [illegible] تفاصیل معقولات است [illegible] علم [illegible] باشد [illegible]
دیگر؛ و قوتیست [illegible] دیگر [illegible] باشد؛ و هر کس [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد که ادراک [illegible] هیچ حالی [illegible] انکار توحید [illegible] ایشان [illegible]؛ [illegible]
بس اعتراف کرده باشد بحجت علمی [illegible] و [illegible] اعتراف [illegible] انکار [illegible]؛ [illegible]
[illegible] و [illegible] از امثال [illegible]؛ اگر [illegible] اعتراف کرده باشد بعلم [illegible]
و [illegible] دعوی [illegible] ادراک [illegible] که [illegible] انکار [illegible] احتجاج
[illegible] از [illegible] شد؛ و [illegible] باشد [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] در نفس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ادراک [illegible]؛ [illegible] باشد [illegible]
[illegible]؛ و [illegible] ادراک [illegible] ادراکات [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible] در مشاهده [illegible]
تخیل [illegible]؛ و [illegible] تخیل [illegible] اثری باشد [illegible]؛ و [illegible]
در ترتیب [illegible]؛ و [illegible] اثری است [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] آن [illegible] انواع آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] نیست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]؛ و [illegible] علم [illegible] ذات او [illegible]؛ و [illegible]
[illegible] علم [illegible] باشد [illegible] شد [illegible]
[illegible] علم [illegible] علم [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] آن [illegible] علم [illegible] باشد [illegible]
[illegible]؛ و [illegible] علم [illegible] باشد [illegible]؛ [illegible]
[illegible] اجزا [illegible]؛ و [illegible] اجزا [illegible] باشد [illegible]
باشد پس مجموع علم نباشد و [illegible] اجتماع [illegible] حاصل شود [illegible] علم [illegible] باشد [illegible]؛ و اگر [illegible] اجتماع الاجزا
علم حاصل شود [illegible] علم [illegible] حاصل شود؛ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد؛ و ادراک [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شود [illegible]؛ و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ادراکی باشد [illegible] آن [illegible] شود؛ و چون [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] شود [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible]؛ و [illegible] باشند [illegible]
علم [illegible] موجود باشد خواه معدوم و ادراک [illegible] باشد؛ و [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] باشد؛ و [illegible] ادراک [illegible] باشد [illegible]
باشد و ادراک [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد؛ و [illegible]
[illegible] باشد؛ [illegible] ادراک [illegible] نباشد؛ [illegible] ادراک [illegible] حصول آن
[illegible] ادراک [illegible] باشد [illegible] باشد؛ و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]؛ [illegible] آنست [illegible]؛ [illegible]
[illegible]؛ [illegible] ترتیب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حالات [illegible] ترتیب ماهیت ایشان [illegible]

میان هم

اند لما این انها اعنی الحالات المذکوره از نفس خویش دری ایشان بی شان معنی باشد از تعریف • و چون لذت و الم تابع شعور و ادراک شود
نباشد انسان نباشد و اگر سعو ضعیف باشد انسان ضعیف باشند • و از کیفیات مذکوره حیات است و ارادت و قدرت • جمع ... [illegible]
ذات حقیقی باشد که ممنع نباشد بر کل بلا بد و کند و ارادت الکمال عالم باشد بفعل خود و چون آن علم سبب صدور آن باشد از او بالکلیه مغلوب
مستکره نباشد • و قدرت ان الکیفی تحقیقی باشد که فعل و ترک از ممکن بود بحسب دواعی مختلف • و ان مرتب المتنع ... [illegible] • و حیز ارادت
متوجه شود و معتبر بالدواعی باید که معین شود در تحصیل فعل و مستمر شود آنچه نماید تا جبر نشود حصول شی اراده • و من حیث المجموع قدرت باشد
بر شی ما بعد در زمان بر فعل مقدم شود چنانک دانستی • و چون ارادت ما ذا فعل کند در مفهوم قدرت از زمان بر فعل مقدم باشد چه قدرت بر
... ادراک خلق تسلیم هست انکار نکند که او در حال قیام تا درست بر قعود • و گاه باشد که تمتنع یعنی باشد • و این الکاه باشد که علم بشی ... [illegible]
باشد و قصد و ارادت ... [illegible] ... حرکت بعضی از اعضا تابع آن شود • ... [illegible] ... تابع آن شود
... [illegible] ... استعمال النحو ... [illegible] ... اخلاق ... [illegible] ... کیفیات است و خلق ملکه است ... [illegible] ... صادر
شود تقدیم ... [illegible] • ... [illegible] • سجاعت • و عفت و حکمت • و مجموع هر سه عدالت است ... [illegible]
و تفریط است ... [illegible] ... شجاعت ... [illegible] • و عفت ... [illegible] • و حکمت ... [illegible]
... [illegible] ... شود و آن احکام ... [illegible]
... [illegible] ... کیفیات ... [illegible] ... و مجمع عبارتیت ... [illegible] ... حقیقی ... [illegible]
شود • و ... [illegible] ... تبدل لست ... [illegible] • و فرح • و غضب • و فزع • و حزن • و هم • و خجل • و حقد • و این ظاهرست ... [illegible]
... [illegible] ... فرح ... [illegible] ... روح حیوانی ... [illegible] ... احوال او باشد ... [illegible]
... [illegible] ... بسیار باشد ... [illegible]
... [illegible] ... نشود ... [illegible] ... معتدل باشد ... [illegible]
... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... تدریج منبسط شود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... طبیعت ... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... حرکت ... [illegible] ... غذا ... [illegible]
... [illegible] ... حرکت روح ... [illegible] ... دفعه • ... [illegible]
... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... احوال روح ... [illegible]
... [illegible] ... صورت ... [illegible] ... خیال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... کلام ... [illegible]

مقالت سیم در دو جمله

جملهٔ دوم در فلسفهٔ اولی است • در اضافت

... [illegible] ... مرکب ... [illegible] ... باشد
... [illegible] ... میان ... [illegible]
... [illegible] ... مرکب ... [illegible] ... لست ... [illegible]
... [illegible] ... مثلا تحصر ... [illegible]
... [illegible] ... اضافت ... [illegible]
... [illegible] ... اضافه ... [illegible]
... [illegible] ... بمیزان ... [illegible]

اضافت ادرت بادش ... [illegible] ... اضافه دیگر باشد • و اگر نه اضافه الاعتبارات ذهنی بودی لازم ... [illegible] ... رفت
و اضافت ... [illegible] ... مفهوم آن ... [illegible]
... [illegible] ... و احد ... [illegible]
... [illegible] ... و مضافت ... [illegible]
... [illegible] ... اب ابن است و ابن اب • و چون ... [illegible]
... [illegible] ... حیوان ... [illegible]
شود که گویند الاس لدل الاس و السکان لمکو السکان • و از انجا ... [illegible]
... [illegible] ... معلوم ... [illegible]
از معلومست • و گاه باشد که اضافت میان ... [illegible] ... اضافت میان ایشان در ذهن ... [illegible]
... [illegible] ... متقدم و متاخر لست • ... [illegible] ... در خارج ... [illegible] ... صورت ... [illegible]
میان ایشان ... [illegible] ... اضافه ... [illegible]
و اضافت ... [illegible] ... اعتباری ... [illegible]
که ... [illegible] ... اب ... [illegible] ... ذات
اب ... [illegible] ... انسانیت ... [illegible]
... [illegible] ... و گاه باشد ... [illegible] ... میان ... [illegible]
ایشان ... [illegible] ... و گاه باشد که اضافه ... [illegible]
... [illegible] ... و اضافات دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... و از اقسام مضاف ... [illegible] • و تداخل • و اتصال • و العناق
... [illegible] ... و بعضی ... [illegible]
... [illegible] ... و گاه باشد ... [illegible]
... [illegible] ... باشد • ... [illegible]
باشد چون ... [illegible] ... متحد ... [illegible]
ذوات ایشان ... [illegible] ... باشند • ... [illegible]
... [illegible] ... و گاه باشد که اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... در مکان ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... در مکان ... [illegible]
... [illegible] • ... [illegible]
... [illegible] ... زمان ... [illegible] ... و گاه باشد ... [illegible]
... [illegible] ... اجزا ... [illegible]
... [illegible] ... و گاه باشد ... [illegible]
... [illegible] ... زمین ... [illegible]
... [illegible] ... آسمان ... [illegible]
آسمان • ... [illegible] ... و گاه باشد ... [illegible]
جسم باشد ... [illegible]
... [illegible] ... اطلاق ... [illegible]
... [illegible] • و گاه باشد که ... [illegible] ... اضافت ... [illegible]

[illegible]

مقالت هفتم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است .:. در حرکت

تعریف چیزی که از او بعرف ماهیت حرکت کرده‌اند آن است که حرکت خروج شی است از قوت بفعل لا دفعه .:. [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحیثیت متحرک چه آن شکل لابدست که متغیر باشد بمقادیر مختلف پس از وی تغیر او متاخر باشد از آن مقادیر پس منتهی شود از آن وی
که چیزی است غیر مقدار که آن را جسمیت ❊ و چون جسم را اثری از امور حاصل نشود نام شود حسب آن بجمله اشیاء بود و باشد که آنرا
تفصیل ندانیم و آن را بدیع باشد بعلت فاعلی یا علت غائی یا بجز در معنا و وجود جسم غیر متناهی یا اجسامی که مجموع آنرا نهایتی
باشد و اگرچه هر یک از آن متناهی بود محال است ❊ و اما ما را باشد که فرض کنیم در آن جسم یا در آن اجسام دو بعد که برون روند از
مبدای [illegible] در ساق مثلث که لا یزال بعد میان ایشان متزاید شود بحسب تمادی ایشان در نفس ایشان پس اگر آن دو بعد
مذکور ممتد باشد الی غیر النهایه ما بینهما نیز الی غیر النهایه باشد چه ما را باید که تمادی امتداد ایشان فرض کنیم پس ما لا یتناهی محصور
باشد میان حاصرین و هو محال ❊ و این فرض واقع است در فضا و ارجا اگر یا جسم مستدیر چون سیری شکل بکمال بسیط متساوی کنیم
سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منتهی شود از میان هر دو ساق متناهی باشد پس کل آن متناهی باشد یا غیر متناهی باشد یا
الکل مخصوص بیان ایشان من البطلان بود ❊ و خارج اجسام و میان ایشان خلا نیست و آن بعدی [illegible] که قائم باشد
خود نه در ماده [illegible] از شأن او آن است که جسم آن را پر کند ❊ و اگر ممکن بودی خلو بعد مذکور از ماده آن فراغ از مقداری بودی
بودی در جمیع اقطار و بعضی از آن اصغر بودی از بعضی و بعضی اگرچه آنجا جسمی در آن بگنجد زیادت بود از جسمی که بگنجد از آن بود و
اکبر از او در آن نگنجد پس آن فراغ عدم محض نباشد چه عدم محض قابل مساحت و تقدیر نبود و نه آنکه بعضی از او اکبر باشد و از بعضی و بعضی
[illegible] و ابعاد خلا چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد که میان [illegible] باشد از اجسام چه بعدی که آخذ باشد از
[illegible] ساوی آن نیست ❊ و چون خلا معدوم نیست موجود باشد ما یا بذات
خود یا بغیر خود ❊ اگر قایم باشد بذات خود متصل باشد چه مطابق جسم متصل است و هرچه مطابق متصل بود متصل باشد و هم منفصل
[illegible] در ماده است پس خلا بعدی باشد در ماده و هر چه از آنها که بعدیت در ماده خلا نیست پس هیچ از خلا خلا نباشد هذا
خلف ❊ و اگر تمام او بغیر او بود در ماده باشد نیز و خلف عاید شود ❊ و [illegible] کنند حصر جسم را در این [illegible]
بعد او در بعد جسمی که حاصل است دو متداخل باشد و هر جسمی که هر یکی از ایشان ملاقی کل آن دیگر باشد پس ایشان یا واحد [illegible]
باشد و نه کل بر جسم بود ❊ و ممکن نبود که مانع از تداخل جسمین ضرورة یکی از ایشان در حیز دیگری باشد الا بعدی که او را اختصاصی
باشد بجز ذات خود [illegible] اختصاصی نباشد نه بحیز و نه بوضع چون ماده [illegible] قایم باشد بجسم از اعراض
الا که ما بجسم [illegible] باشد در وی ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قائمه ❊ بر جوهری که قابل [illegible] است
و این واضح است [illegible] و صورت [illegible] از ایشان [illegible] ابعاد [illegible] که آن جسم طبیعی است ❊
و چون [illegible] این [illegible] صادق [illegible] خلا فرض کرده [illegible] باشد [illegible] که اکتفا کنند در تعریف
جسم [illegible] و حیثیت خلاف [illegible] کردند ❊ و خلایی که خارج است از کل اجسام اگر وجود او جایز باشد [illegible] باشد
[illegible] گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام ❊ و تناهی [illegible] عالم جسمانی [illegible] ما عدا از سایر اجزاء او [illegible]
در نفس خود متشابه است و هیچ اختلافی در وی نیست و هیچ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] شی متشابه [illegible] بعضی اجزاء او بحیزی دون بعضی نکند ❊ و توقف اجسام [illegible]
از امور [illegible] که مبنی است بر امتناع خلا ❊ [illegible] و انتقالات [illegible] خلا [illegible] بسیار رفته اند [illegible]
[illegible] ❊ و ظاهر شد از آنچه مذکور گشت که هر جسمی را ماده [illegible] و صورتی [illegible] طبیعی [illegible] ❊ اما ماده را [illegible]
صورت است ❊ و صورت از ماهیت است [illegible] و طبیعت او قوتی است که صادر شود از آن [illegible] ساکن [illegible]
ذات او باشد ❊ [illegible] آن اعراضی است که ماده او چون بصورت او متصور شود [illegible] لازم او شود [illegible] عارض
کرد از خارج

مقالت دوم از جمله نخست که در علم طبیعی است

در عناصر و احوال آن باعتبار انواع

جسمی که از شأن او است که حرکت مستقیم کند منتهی شود [illegible] ابعاد ما
باشد از ابعاد [illegible] و آن است که [illegible] ابعاد ما باشد [illegible] ابعاد [illegible]
تام با [illegible] ❊ و منتهی شود جسم مذکور [illegible] خفیف [illegible] ❊ [illegible]
جسم چون جایز باشد انفصال [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] برد و اگر
بصورت باشد یا بس بود ❊ و اما چون [illegible] در عالم کون [illegible] از اخراج اجسام

خوش باشد حرکات کند چه حرکت بجهت طلب ملایم است و آنچه ملایم نباشد و چه دار بر عدم ملایم نشود بنسبت با اقتضا ماهیت جسمی پس
طبعا حرکت بکند بسوی او پس معنی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلک الطبیعة نباشد ❊ و چگونه باشد و طبیعت ثابت است و حرکت
ثابت نیست ❊ و حرکتی که او را طبیعی می‌گویند با آن بر معنا نیست غیر طبیعی باشد پس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید بر آن [illegible]
باشد جسم را غیر طبیعی [illegible] او را طبیعی می‌خوانند [illegible] طبیعی است و دیگر [illegible] تحصیلات
و اما [illegible] ملایم [illegible] تبدل [illegible] در نفس خود موصول است و حرکت طبیعی مبنی بر [illegible] ❊ و حرکت [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] از هر جهت که [illegible] جانب حرکت کند بر جانب سکون [illegible]
[illegible] لست و [illegible] ❊ و آنچه [illegible] جسم را بتوسط آن تحریک کند میل خوانند ❊ و چه [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت خالی نباشد [illegible] از سرعت و بطو [illegible] ضعف [illegible] جسم را [illegible]
طبیعت واحد [illegible] نباشد [illegible] معینه [illegible] نباشد [illegible] ضعف باشد [illegible]
حرکت [illegible] در سرعت و بطو ❊ و آن میل است [illegible] و ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در [illegible] ❊ [illegible] اجزا
[illegible] میل [illegible] باشد در شبه [illegible]
[illegible] ❊ میل گاه باشد که طبیعی [illegible] چون میل [illegible] ❊ [illegible] باشد
[illegible] ❊ [illegible] باشد [illegible] ❊ [illegible] میلی در جسم نباشد [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] طلب حاصل باشد و اگر میل [illegible] مطلوب [illegible] ❊ [illegible] میل طبیعی
[illegible] مختلف [illegible] طبیعی و دیگر [illegible] جمع شود
[illegible] جهت [illegible] مختلف [illegible] سرعت و بطو [illegible]
باشد [illegible] میل طبیعی [illegible] موجود [illegible] ❊ و گاه
باشد که میل طبیعی [illegible] جمع شوند [illegible] باشد
[illegible] ❊ و جایی که [illegible] اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی [illegible] باشد در دو میل
[illegible] ❊ و جایی که مجتمع می‌شود [illegible] حرارت [illegible] باشد یا [illegible] از ایشان
یا [illegible] میل طبیعی [illegible] ❊ و هر گاه که میل طبیعی [illegible] باشد جسم [illegible] از [illegible] میل [illegible]
باشد و حرکت میل [illegible] باشد [illegible] میل طبیعی [illegible] باشد چه [illegible]
آن نه از جهت میل طبیعی بود [illegible] باشد [illegible] ❊ و هیچ [illegible] میل
میل طبیعی نباشد او حرکت نکند طبعا [illegible] ❊ چه اگر [illegible] کند طبعا [illegible] میل طبیعی لازم آید ❊ و اگر [illegible] حرکت [illegible]
کند [illegible] باشد [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ و معاوقت [illegible] جسم [illegible]
مکان طبیعی و وضع [illegible] آن [illegible] میلی باشد ❊ و
حرکت [illegible] ❊ و حرکت طبیعی [illegible]
[illegible] باشد خارج [illegible] حرکتی کند [illegible] باشد چه طبیعت [illegible]
[illegible] ❊ و هر گاه که [illegible] میل [illegible] ❊ و هر گاه که [illegible]
داخلی [illegible] شود [illegible] ❊ و حرکت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سرعت و بطو [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible] ❊ و چون میل [illegible] باشد
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] میل است [illegible] ❊ پس [illegible] باشد از خارج که ابطال [illegible]
[illegible] ❊ و معاوقت [illegible] حرکت [illegible]

شده

زمین را لازم است از تقسیم اول کمانیت و از ثانی برودت و ثقل و از ثالث حرکت ∴ و آب را لازم است از تقاسیم سه گانه ایضا در برودت با ثقل و
رطوبت ∴ و هوا را لازم است از تقاسیم مذکور لطافت و حرارت با خفت و رطوبت ∴ و آتش را لازم است از صفاتی که لطافت و حرارت با خفت
و در یبوست او با رطوبت از شکل ایست ∴ اما آنچه بحسب تقسیم اول است ظاهرست ما را در زمین و آب و هوا و خاک بر ما دما آتش ∴ و دانا
می کنند بر وجود آتش المکانی هستیم اشیاء را که هرگاه که تری تر است لکن از کرات است جز کون حداد آن چون آتش در آن تری می سوزاند
او نمی رود ∴ و پی باهم اصول شعلها ما بحال که آتش تری باشد و ممکن از لطافت تام اجزاء ارضی را اشتغال بحال کند از لطافت می باشند
و اجسام دخانی چون صاعد می شود بترتیب فلک بحرکت می گردد از آنجا طلبی محرقه نبود که آن آتش است آن احراق را تمام الکریت
نبودی ∴ و از آن اتی که نزد فلک است لطیف نبودی و نه بودی که ساتر آسمان و کواکب بودی پس ثابت شد که آتشی که بیش با ساتر
الانجم ساتر نبود را آخوش لیست که مخالطت اجزاء ارضی ∴ و از اینجا است که هرگاه که اجزاء ارضی در میان باشد لون نار تری نباشد و گاه
که آن اجزا ملتهب باشد لون آتش صافی تر بود و مایل بشفافیت ∴ بر آنست که او نار بسیط شفاف است چون هوا ∴ و اما آنچه بحسب تقسیم
دوم است نزدیک است بوضوح لکن حرارت هوا نسبتا مرآب است نه با آتش ∴ و از آنست که آب مشتبه می شود بهوا چون گرم و لطیف
گردد و بخار شود و اگر هوا گرم تر از آب نبودی اخف و الطف از نبودی ∴ و جز این که هم در هوایی که بخار را ملایمات می بر ودت
آن نسبت آن باشد که ممتزج شده باشد با اجزاء که مخالط شده باشد با اراز آن که بخار باشد ∴ و اگر زمین را غایب گرمی شدی بر هوایی
که بخار در زمین است بواسطه زمین گرمی گشتی هوا از این سردتر بودی ∴ ولکن هوایی که بخار در زمین است گرم می شود با تحدی در برودت اهل
می شود پس ما فرق آن حد ابرد باشد با تحدی اکاه مترل شود بآنچ از گرم باشد ولکن نه چون آتش ∴ و آنچ خشک عمیق است زمین که
آن است که چون زمین متنحوح رایح حاره و نه اشعه رشمس و کواکب و نه نغران آن در زمین ظاهر شود بردی محسوس ∴ و اما آنکه زمین ابرد
از آب آب ابرد است از زمین شکل نیه لیست ∴ و سر آنکه زمین ابرد است از آب سر آن لیست که زمین اثقل لیست از آب ∴ و این نظیر نیست
جز از دماد نقل از اجزای که سببی دیگر باشد چنین شدت برد ∴ و اینکه احساس برودت آب بیشتر لیست دلالت نمی کند بر آنکه در نفس ابرد تر است
چه شاید که آن از جهت نواحی الارضیت اسلام ∴ جه آتش گرم ترست از مس که ملاقی با آنکه احساس سخونت مس که ملاقی بیش از آن است
احساس سخونت آتش ∴ و اما آنچ بحسب تقسیم سیم لیست واضح در یاد اول ∴ و در یبوست نار یا رطوبت او در حد لیست ∴ اما یبوست آن بر آن
استدلال کرده اند که حرارت شدیده منتفی رطوبت باشد از ماده و این دلیل نیست بحیثیت جز از اثر رطوبت سبب تلطیف و تصعید است
نه سبب آنکه ایا بس لیست در نفس خود ∴ آنکه آتش آب را بواسطه آنکه او را بخار و هوایی گرداند اعطی می کند از آنچ بر خود را شد
سبب آن رطبه جفاف اجسام آن باشد که آتش طالب برخود ∴ و اما رطوبت آتش بعضی بر آن استدلال کرده اند که او سهل القبول لیست شکل او را
و سهل الترک آن را ∴ و این نیز ضعیف لیست جه آنچ ما را حیز بود یا هم آتشی لیست که نزد ما است ∴ و شاید که از سبب مخالطت اجزاء هوایی با
با آن ∴ و محتمل باشد که در نار بسیط مشابه هی باشد چون در آتش کنند بهوا و آب را آنچه یابس نباشد قیاس با زمین
و آتش را لازم است در حرارت و یبس از اشد است از برد او و آب برد را باشد لیست از رطوبت او لیست که او را لامع خوش کلاند شاید
تمیم شوند اگر چه حار سیال انکند الا آنکه هر دو از جرم هر دو زمین نباشد سی از رطب باشد سیال از زمین نه طلقا ∴ و اگر برودت
هوا باشد که اجمد آب کند هوا ابرد بودی از آب بخلاف آنچه بیان کرده شد ∴ و دلیل بر حصر عناصر در چهار آن لیست که ایشان احیف اند
استید و هر یکی از ایشان یا مطلق یا غیر مطلق ∴ پس حقیقت مطلق آن بود که در طبع او باشد که حرکت کند بغایت بعد یا ممکن باشد
که این اجسام بار رسند از جهت آسمان و آن آتش است ∴ و حقیقت غیر مطلق آن بود که در طبع او باشد که حرکت کند در آن بعد با آن جهت
و لکن نه بغایت بعد و آن هوا است ∴ و ثقیل مطلق آن بود که در طبع باشد که حرکت کند بغایت بعدی که ممکن باشد و صول این اجسام
با آن از جهت سفل و آن زمین لیست ∴ و ثقیل غیر مطلق آن لیست که در طبع او حرکت باشد بآن سمت نه بآن غایت و آن آب لیست ∴ و در شیء شده
این اجسام خالی نیستند از کیفیتی فعلیه یعنی آن در کیفیتی که بهم تاثیر و تحریک اند و ایشان حرارت اند و از کیفیاتی انفعالی یعنی آنکه در کیفیت
بهم متبول و عدم تبرک اند و آن رطوبت و یبوست اند ∴ و در این اجسام یا مثلا آنچه حار باشد فقط یا بارد فقط چه بحسب دیگر اثبات می کند اوا
رطوبت با یبوست ∴ و همچنین باشد حیثیات این رطوبت فقط یا یبوست فقط ∴ و اجتماع چهار باشد از کیفیات در یک ملاقات از جهت
الامتناع لیست ∴ و هیات تمیز عامه جمیع اجسام با آنکه از دماست چون از رطوبت و از حار شاید که این اجسام از آن خالی باشد چه ما عرا ما الالاث
نمی یابیم نه طعم و نه رایحه الا آنکه مخالط از اجزا باشد و شاید که این اجسام با بعضی از آنکه این باشد و ما احساس آن نکنیم بسبب ضعف آن حیث
اجسام این سبب عدم شوق احساس آن ∴ و حرکات عناصر با کیفیات آن از قسر نبودی ∴ حرکت اگر از اجزاء از ارکان کلیت او از اشیع از حرکت

اصغر

59

اسفل از اجزا بآن مکان نبودی چه نقل آن کش در اسفل تری باشد از نقل او در اول اگر سبب کثرت ممانعت در اکثر و بعضی از اجسام متحیل می شود
یکیست بعضی و بعضی اجزا آنها منقلب می شود بعضی اجزا دیگر ∴ اما استحالات سبب آن دائم می دایم را گرچه احتمال غیر آن دارد از آنها که همی دایم
آنها بحرارت لیست با آنها سبب با حرکت چنانک آب مثلا مستحیل می شود بمجاورت آتش با مماست آن المقابله از اسباب ماخوذ از خصوصه ∴ و بخار او
بجهت آن لیست که اجزاء او ماشی می شود و دانی را انحناء در آن حرف بودی اسرع بودی و انتج در منفذ مخاسس برنسبت تزاحم ایشان ∴ و ما
این آن انگاه چون راس آمده مسرد باشد و آن نمو یابش ناشی را کجا امکان مداخلت باشد با مداخلت کند در باب کلیت رشاهده نکند
در بالا حرارت و حکم نه آب الطف آن اجزا شیا نتی نکرد ∴ و اگر باشر و اجزا جمدی بخالط ابر در کف خرد تر بود ما نرفت خویش نکردی در صعود
در طبع اجزا جمدی نیست ∴ و حکم و مختص بحرکت متنحی که شود و اشیاء متناعا نامی یعنی خود در آن ∴ و ممکن نیست که گویند آتش در آن کامن
برد رحل با خصوصه آنها را آن گرچه آب تحریک متنحی شود با آنکه ظاهر و باطن او همه یکسره بردند بعد از آن گرم گشتند و اگر در باطن آب حرارتی
بود بیش از تحریک احساس بآن نکردندی ∴ انگاه چگونه با در ارداند که نار بیش که منفصل لیست از خشب و آنچ با بیشتر در و بعد از جمر از کی نمی
برد و در خشب احساس بآن بکردند مکر در وقت بحق و همچنین نار بیش که در خارج داده لیست با آنکه آبگینه سرخ در اندرون است نمی
کند و گرما از آنهاست که محتاج با صلاح نیست سبب رفع آن ∴ و این اجسام تنابه معنی منتقد نیز استحیل می شوند از مبدای که مبدا رست
و حرارت است و شدت متقابل شدید شود و ضعف از ضعیف و از آنست که در صیف ابرد شدت ∴ و این نیست که شمس معاینه است بذات
خود و الا هوایی که دور تر از زمین بودی گرم تر بودی از آنجهت که با آفتاب نزدیکتر است و این چنین نیست چه سرد که در جزوه است که در هوا است سرد می شود
و در بابستان بسبب بعد ایشان از سطح شعاع ∴ و چون نار و ره بر آب و در آفتاب که مهند منعکس می شود از وقو با تحدی که سبب او اشتعال او را
سو را لعجون نزدیک شود بآن و اگر نار در وه خالی باشد احراق نکند چه هوا قابل و دبیت را احت کردی میان ما و میان اجرام سماوی چنانک
سحاب بلخ جاری مجری راست تحتی می کند با آنکه طبع آب تر بیدنست نه تسخین ∴ و همچنین سرا محرقه منعکس از شعاع از سطح آن منعکس
می شود بر سطح آن و احراق می کند بسبب اسناد نا هموار بجهت تعاکس ایشان ∴ و اما انقلاب بعضی از اجرا عنصری بعضی از منصرفت دیگر بآن
ظاهر شود و تر آنکه آتش که منفصل لیست از شعل اکالی ماذی بدید نمک و احراق کردی آنچ مقابل آن بودی بر بعضی از جوانب چنانک
از دخیمه باشد بس از هوایی گردد ∴ و ما مشاهد می کنیم که هوا آتش می شود و منافخات ∴ و طاسی که مملو باشد بر جمد بر نظرات آب
ظاهر می شود و آن از ترشح نیست جه طبع آب صعود نیست و اگر ترشح بودی از حار اولی بودی ∴ و هوا بادی لیست که موجود برد در هوا با بستان بی سحاب و
ما بدی و اگر باید ایشان امیذ کنید در آن نیز تر تحصیل بدیک بعد از حیات هر باران منقطع شدی با آنکه اتحال جز باشد با تقراطی از ما تقدم
بدی امداد را بیخ از منحصل تقراط سبب تابعد آن اما ∴ و این همه بر خلاف واقع لیست ∴ و لازم باید که آن نظرات هوایی دیگر با همچنین آب
گرداند ما آب زمان کرد جه آنست نظرات که دارد انفعال را از هوا زودتر می شود در برودت از سنگ که دو در حسین نیست حجم اما باد متخار باشد تر ا
از گنست غرب ما رخف باشد لکن از بان حنطا ما از آن چون حاصل شد ∴ و اگر ترکیب نظرات بر آنها از اجزا رسانی بودی که مسند بودی در هوا
و منجر گستی بطاس باسفتی که انجذاب از صحاف عظیمه که نزد الارضي الا اول بودی ∴ و اگر آن از همه آن بودی که اجزا بخاری آن حاص و
مسطحات منه ثبت البتی که متکاری نبودی حال آن و از ترشح احاص و نجد آن آن ∴ و گاه باشد که مشاهده می کنند در تک حال
که هوا از شدت برد منجمد می شود و سحابی می گردد که نه از موضعی دیگر آمده باشد و نه منعقد شده باشد از صاری متصعد انگاه ببینند
آن سحاب با آن برف فرو آمد انگاه صحی شود انگاه عود کند ∴ و اگر حاصل نشود با شدت برد بدیکه عمل هوا است سبب جمادی باشد مانند
آن شکل که ما آن مطلع شده باشیم ∴ و صیرورت آب هوا مشاهده است از اصل التکرم احصی کل بحاول لطیف که حدد را منفخا در زوال می شود
و صیرورت آب زمین در بعضی مواضع معاینه مشاهده کرده اند و از آن بان نیست که آب با اجرای ارضی بوده متحجر شده با آب منفصل شد و اجرا
منعقد کشت چه آب را مرئی می بینند و منعقد می شود در زمانی اندک بر زمین که هی حاتم که در آب اثر اجرا ارضی نیز دو آن سنگی نیست که از
حاصل شده لیست در آن زمان اندک اجزای آب صحی ∴ و این انقلابات دالت بر آنکه عناصر را هیولی مشترک لیست که خلع صورتی می کند
و لبس دیگری و اگر نه این بودی انقلاب محال بودی جه صیرورت هوی هوی دیگر از ممتنع است ولیکن صیرورت سواد بیاض
نه اسود با بیض از وجه کل سواد او زوال شود و بیاض حاصل شود ∴ و این عناصر متحلل می شوند بحرارت و متکاثف می شوند
و این معلوم لیست بجهت ∴ و تخلخل انبساط اجزا ∴ باشد بعضی از بعضی آنکه تا آنکه متخلل شود میان اجزا اجسام ارق از آنکه متنا
آن اجزا باشد کالمناسب ∴ و از آن دست متداجم بودند تا صیاف ∴ ماده دیگر بازگشتن آنکه ماده را مقداری نیست در حد ذات خود
بس لازم نباید که ماده و نفس باشد بر مقداری و لحد لیکه ماده حرکت هی نسبت او به مقدار کبیر و صغیر علی السویه ∴ و تکاثف

که متقابل منحل باشد ... ∴ و منحل گاه باشد که طبیعی است چنانکه حاصل می شود از انقلاب آب بهوا ... هوا را طبیعی
است ... باشد ... باشد ... حرارت آفتاب می کند ∴ و مکان ... مستقیم ... ∴ ...
... و این عناصر ... ترتیب است زمین و بالای آن آب ...
اند ∴ وچون ... زمین ... هوا باشد محیط است و آتش بهوا محیط ∴ و کل عناصر ...
[illegible]

می یابد ∴ و معارسی که در سطح زمین است بسبب جبال و وهاد ... باشد ...
... ∴ ...
[illegible]

مقالت سیم از فن اول از جملهٔ سیم که در علم طبیعی است

در احوال از عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

[illegible]

حتی نباشد و اگر متوتر نشود و آن را خارج الصدا الخوانند و اگر چه در نفس خود معتدل حقیقی باشد و معتدل باز بجنب ما نزدیک باشد یا صنوبا

تحتی یا عنصری و هر یکی از اینها یا بنسبت با خارج از یا با داخل در رتب مختلفه که واقع است در بسایط و مرکبات ما را هیچ سبیلی

[illegible]

مقالت جامع لز فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی لنت

در بیان آنچه حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب لنت

[illegible]

حادث شود ∴ و اگر آن اجزاء بسیار باشد و ثقل غالب باشد [illegible]

جانب حادث شود ∴ و گاه باشد که [illegible] بحری ایشان [illegible]

[illegible]

آن تمام شود [illegible]

[illegible]

آن انتصار برین قدر اولی باشد

مقالت پنجم از فن اول از جمله قسم دوم در علم طبیعی است

در آنچه متکون می‌شود از عناصر مرکب و آن موالید ثلثه است معدن و نبات و حیوان

هر مرکبی از عناصر که او را صورتی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شغلوا ست بان موضع ... آنرا بجد ذکر آنکه الجالب ...

مقالت ششم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است

در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

وجه اجسام ... متحرک اند حرکتی مستقیم ... از جهت ... حرکات ایشان بر ثبوت ... جهت محدد ... مختلف بالطبع ... اختلاف ایشان بالطبع بودی ... بعضی اجسام ... در توجه بعضی آن دیگر چون آتش و زمین مثلا اول از مکس بودی ...

[illegible]

[illegible]

مقالهٔ هفتم

از فن اول از جملهٔ سوم که در علم طبیعی است در سایر افلاک و کواکب و ذکر جملهٔ از احوال ایشان

هر چه حرکت از اجرام عالی [illegible]

[illegible]

استوا باشد [illegible] باشد که مسامت قطب عالم باشد یا حایلی [illegible] در هر موضعی باشد که غیر آن مواضع مذکور شد ∴ و آفتاب را در سالی
که دور فلک [illegible] بکنار [illegible] بجهت شمالی و دیگر بار بجهت جنوب و تقریب نیمه سال در احد الجانبین ماند و تقریب نیمه سال در جانب
دیگر پس چون توهم کنیم خطی که از مرکز [illegible] آید [illegible] بسطح فلک اعظم جایگه که آفتاب بگذشته باشد چون آفتاب بحرکت [illegible]
[illegible] تمام کند در سطح آن فلک دایره عظیمه متقاطع معدل النهار مرتسم شود آنرا فلک البروج خوانند و نقطه تقاطع میان ایشان که آفتاب چون از آن
بگذرد در جانب شمال افتد آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند ∴ و نقطه تقاطع مقابل آن که آفتاب چون از آن بگذرد در جانب جنوب افتد آنرا نقطه اعتدال خریفی
خوانند و منتصف ما بین نقطتی التقاطع در جهت شمال نقطه انقلاب صیفی خوانند و در جهت جنوب نقطه انقلاب شتوی ∴ و چون توهم کنند انقسام ما
هر دو نقطه از نقاط اربع به سه قسم متساوی و توهم کنند شش دایره که هر یکی از آن بر دو نقطه متقابل از نقطه دوازده گانه بگذرد سطح فلک اعظم
بدوازده قسم شود متساوی هر قسمی را از آن برجی خوانند ∴ و چون آفتاب در ما بین نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی باشد زمان ربیع باشد و چون
در [illegible] باشد [illegible] زمان صیفی باشد ∴ و چون در ربع الثالث باشد خریف و در ربع رابع شتا [illegible] که مسامت معدل النهار
[illegible] آفتاب [illegible] رسد در نقطه اعتدال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ∴ و
[illegible] در نقطه [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible] فلک البروج
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible] حرکت آفتاب [illegible]
حرکت آفتاب [illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] خوانند ∴ و [illegible] ∴ و [illegible]
اوج خوانند [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible]
فلکی

فلکی دیگر [illegible] نقطه [illegible] بجهت مغرب [illegible] خوانند ∴ [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible] بمحیط فلکی خارج مرکز [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
این جمله [illegible] اختلاف اوضاع [illegible] آفتاب [illegible] چون ماه [illegible] آفتاب شود
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ∴ و چون [illegible] مقابله آفتاب باشد [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آفتاب باشد [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و چون ماه [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] عطارد [illegible] زهره ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و جمیع کواکب را حرکات [illegible]
حرکات [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] خارج مرکز خوانند [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ و
[illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible]
[illegible] ∴ و [illegible]
[illegible] ∴ و [illegible] ∴ و [illegible]
[illegible]

ای ن در حرکت اند بل یک حرکت کنند که مرکب باشد از ایشان اگر دو ∴ و چون حرکات مترکب شوند بیک جهت باشد حرکتی مساوی مجموع احداث کند و اگر بدو جهت متضاد باشند احداث حرکتی کنند که مساوی فضل بعضی باشد بر بعضی یا سکونی اگر فضل نباشد ∴ و اگر در جهات مختلفه باشند احداث حرکتی مرکبه کنند بجهتی که متوسط باشد میان آن جهات بر نسبت ایشان ∴ و حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات اما یک بذات باشند و ما عرض آن بعرض و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشند ∴ و لازم نیاید از تحرک جسم بدو حرکت تحصیل او دو نفع در دو جهت ∴ و تحریک فلکی فلکی با ملازمت متحرک باشد مکان او را از تحرک ... و از چون حرکات از کل پس متحرک شود یا در تطبیق ... و سایر اجزا با حرکت بحرکت مثل حرکت ساکن سفینه بحرکت سفینه ... کند ... حرکتی که خاص ... است ... سفینه ... در اجا ... جهت ... و هذه ... حرکات اجرام سماوی مختلفه ... حرکتی ... کنند ... ∴ و کلام در اجرام علوی ... جاری اند ... کمیات ایشان و کیفیات و اوضاع و حرکات لازم ایشان ... علم هیات است و مباحث آن بسیار است و متشعب ∴ ... علوم ... ∴ و حکیم فاضل موید الدین عرضی در ان تحقیق کرده است ... ایشان ... عطارد ... نسبت جرم ... با جرم ارض ... هزار ... و اگر آن ... باشد ... نسبت جرم ... با جرم ارض ... هزار ... باشد بواحد ∴ ... قریب ... از ... زمین ∴ و آفتاب ...

[illegible]

... است ... از افلاک و عجایب آن ∴ و اگر ... علم هیات ... باشد ... است ... درست ... عظمت این اجرام ... صانع آن و عظم قدرت او ... حیران ... سبحانه و تعالی است هدایت و توفیق

فن دوم از جمله سیم که در علم اسفل که علم طبیعی است

در نفوس و صفات ... و آن مشتمل بر ... فصل است

مقالت اول

در اثبات وجود نفس و آنکه معقولات ... بدن ... از پیش ... مراد ... جوهری است که ... جسم است ... آن ... بس ... این زمان ... بود ∴ ... وجود ... ∴ و این ... عناصر ... و این ... و اگر ... مزاج جسم ... عناصر ... مزاج ... عناصر ... بدن انسان ... ∴ و ... مزاج ... است ∴ ... مزاج ... بدن او

[illegible]

[illegible]

مقالت دوم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است

در قوی نباتی که از نفس ظاهر می شود و شک نیست که انسان و حیوان و اجسام نبات در آن مشترک اند

[illegible]

[illegible]

مقالت سیم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی گفت در نوع حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر می‌شود و شرکت میان او و باقی حیوانات حاصل است

[illegible]

[illegible]

مقالت چهارم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است در قوتهاء نفس که غیر انسان را حاصل است از حیوانات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آلت بعضی . و ماده که موصوفست بشهوات . و غیرت . و لذت . و الم . و ارادت . و قدرت . و فعل . و الا این چنین بود که

[illegible] از فوت نفس خویش . و این نیز

[illegible] بالکتاب آن برهان مقالت نهم از

فن دوم از جمله سیم از علم طبیعیات در منامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات و امور غریب که از نفس صادر شود و درجات عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان

[illegible]

[illegible]

رهمچنین تا منتهی شود بآن رسد که این سردکی زا موش کرده بود از بهر آن واین محاکات است بعکس تلك بحید را تا منتهی شود بآن جسمیت
که نفس مشاهده آن کرده باشد در زمان اتصال بآن عالم و متخیله در اشیاء دیگر باشد و مستقل شده از دیگر اشیا دیگر. پس چون متخیله
محاکات کند آن معانی کلی را که نفس ادراک کرده است بصورتی جزوی. انگاه منطبع شود آن صور در خیال و مستقل شود
حس مشترک و مشاهده کردند. پس اگر مشاهد شدید المناسبه باشد آن چیز را که نفس ادراک آن کرده بود از معنی کلی تا
تفاوت باشد میان ایشان الا بکلیت و جزویت و ... باشد یا از تعبیر. و اگر ازین جنس نباشد اگر البته مناسبتی باشد که ممکن باشد
انتقال ازآن رتبه به آن جا که معنی معنی کند ضرورت لازم آید یا ضد او محتاج شوند بچند تعبیر. تا به تعبیر
علامه یکی است بر رجه مذکور تا رجوع کند از رخیالی بمعانی عقلی. و اگر البته مناسبتی نباشد آن رویا از اقسام باشد که در
اضغاث احلام شاید. و اگر صورتی که نفس ادراک آن کرده باشد از مبادی جزوی باشد که ثابت شود نگاه باشد که
ثابت شود و کیج ثابت شود اگر حافظه حفظ آن کند بران وجه که هست و تصرف نکند و متخیله محاکات اشیا را شکل این رویا
صادق بود و محتاج نشود بتعبیر. و اگر متخیله غالب باشد یا ادراک نفس ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل
آنچه نفس آن را دیده باشد بمثالی و بسیار باشد که بدیل کند آن مثال را بدیگری و همچنین تا وقت بیداری پس اگر منتهی شود بچیزی که
ممکن باشد که اعادت کند آن را بمعنی که از تحلیل آن رویا باشد منتشر محتاج تعبیر و الا از اضغاث احلام باشد. اینست
آنچه نفس تلقی آن کرده باشد از ان مبادی عند النوم. و اما آنچه تلقی آن کند عند الیقظه بر دو وجه است: یکی آنکه نفس قوی باشد و از جوانب
متجاذبه وقت او را مشغول کند از اتصال بمبادی مذکوره و متخیله قوی باشد چنانکه قوی شود بر استخلاص حس مشترک از جوانب ظاهر و درین
باشد که این نفس را در بیداری واقع شود آنچه نائم را واقع می شود در نوم. و بعضی رویاها باشد که منتشر شود بیداری و بعضی چنین نباشد
منتشر شود آن را شبیه باشد بمنامی که اضغاث احلام است از متخیله اعمال کند در احوال محاکات. و سبب مشاهده محسوسات است الی آخر
که تو متخیله چون موضوع است میان دو قوت که مستعمل آید. سانحه و تعالیم و سانحه حسی مترکه است چه این اراده کند برصورت
محسوسه مستوی کرده است از آن. و تعالیم عقلیه است چه اول امر نیز کند از تخیل که ذاتی که حس ایراد آن نکرده باشد بر وجه
رعقلی استعمال کند در آنها. و جمیع ایشان در قوت بر استعمال از هر دو جانب، اما که میان این هر دو بیان کن از اصطلاحات تعالی که خاص است
بآن است تام مرتبه که اجمال کند آن هر دو را بحس مشترک مشاهده نکند بر جهت استحضار کند از لعدی القوتین و در بیان
که متفاوت کند آن دیگر در بسیاری از احوال چه اول امر نکرده باشند از فعل خود آن منعه. پس چون تحصیل شود از معاد
حس و قوی شود بر مقتضای معان که در کیج نوع خاص است که متعلق تعالیم عقل و این در حال لزوم باشد در قوت اعضا و صورت
می کند که الشاهد. و مگر تحصیل شود ذات بنسبت عقل بر دو ذاتی که عقل است از آن می کند و بعدد برمعنی نفس مستعمل شود در حس
و تکمیل آن که از مشغول داشتن ابدا که اعمال کند در آیات انا تجد خویش تا کیج منطبع شود از صور در بکمالات هم کرده ترتیب
انطباع آن در حواس بر وجه که او الا ان انطباع نیم کنند و ترکیب ساخته انا. واین در حال جنون و مرض نوع. و گاه باشد که مثل
آن عارض شود عند الخوف بسبب عروض ضعف نفس و انحلال او راستیلا وهم و وهم که هر در معین محسوس اند بر بنیاد و دوم اگر نفس
قوی باشد بر آن وجه که ذکر آن از پیش رفت بر محتاج شود باستعانت حال الیقظه بچیزی که دهشت حس و حیرت خیال را حاصل کند مثل
رفت. و در اکثر این ضعفا العقول باشد و در اکثر در اصل جبلت بله و حیرت نزدیک باشد. و گاه باشد که استعانت
کند بعضی از آن که ایشان را استنطاق می کنند بدو ... و امثال آن ... که زبان بیرون آرد و نزدیک باشد که
عشی کنند و متعلقات ... استعانت کند بعضی از ایشان با مدرجیزی ... باشد که ... باشد
و مدهش ... بر آن تجربی ... و این ... در ...
... با ... کلام مختلط و ترکیب اصلح ... و حیرات. و آن همه نقص است و اخلال ... آن ... و این
... و تیش ... و گاه باشد که مجتمع شود ... ادر اضعف از اولو
الکه. در نقض تحقیق ... کلات اشت از آن لمحات بعضی ... می کند. و اگر ... باشد ... آن
است که ادراک نفس بر نکات مذکوره تا سبب اتصال او بآن عالم باشد ... حاصل شده باشد ... اگر هم
حالت نوم باشد آن نوع که آن را اضغاث احلام می گویند ... کاذب است ... و ... سبب ... کرده اند. سبب ادراک آن ... که
آنچه انسان ادراک کند در حال یقظه از محسوسات صورت آن در خیال باند و عند النوم مستقل شود از خیال بحس مشترک مشاهد

71

می کند که آن را ببیند اگر متخیله در آن تصرف نکرده باشد یا کیج مناسب آن باشد اگر در آن تصرف کرده باشد. سبب دوم آنست که
متفکره چون الف گرفت با صورتی عند النوم آن صورت از مستقل شود بخیال بعد از آن از خیال بحس مشترک. سبب سیم آنست که چون
مزاج روح که حامل قوت متخیله است متغیر شود افعال او بحسب آن تغیر متغیر شود. پس تخیل اگر که غالب بر مزاج او صفرا باشد محاکات اشیا
صفر کند. و اگر غالب بر حرارت باشد محاکات نار و حمام حار کند. و اگر غالب برودت باشد محاکات ثلج و شتا کند. و اگر غالب سودا باشد محاکات
اشیا سود کند و امور هایله مرعبه. و از الحجت در تخیلات ... و امثال ... حاصل ایشان که موجب آن لست غالب باشد که کیفیت
او در موضعی باشد بسیار باشد که تعدی کند بجاورت آن موضع یا مناسب جانب آفتاب ... که کشی شود با جسام معنی المکه سبب
حدوث آن باشد جمع اشیا را موجود و موجودی آن ... باشد بامثال خود بر تیسیر. و ترتیب متخیله متعلق است بجسی که ... سکت
... آن کیفیت پس مسار شود ادراک باریکه آن طبع او باشد. و اما جسم نیست با ترتیب صفت محتفه با جسام کند بس ادراک آن
تبدل کیف که در طبع او تبدل آن باشد بر وجه مذکور. و اگر امثال این اشیا حاصل باشد در حال یقظه بسیار باشد که آن را امور شیطان
کاذب خوانند. و لهذا ازغول و جن و شیطان که عند شیاطین که از اسباب باطنی حاصل باشد و اگر وجود باشد منافی وجود خارجی
ایشان نیست چه جائز است باشد که اظهار آن کند و اگرچه منطبع نباشد در آن جا که مرآة صور خویش را اظهاری کند تا اگرچه منطبع
نیست در آن از برای آنچه گذشت. و کیج تلقی کنند آن را از مغیبات حالتی النوم والیقظه بر دو وجه و اردات شود. چه گاه باشد که بسماع
صوتی وارد شود الذی یا ایها ... و گاه باشد که مخاطب شود چه از انسان یا ملکی یا حسنی یا حیوانی
... و گاه باشد که مکتوب وارد شود. و گاه باشد که صورت باشد ادراک تری الشی در روح. و گاه باشد که صورت کائن ببینه شاهد
امثال صناعی یا ها تلق غایب ... و گاه باشد که بر وجه دیگر باشد. و کیج ام در خیال خود محسوس آنست که مستنبط می کند لکن مستقط سبب ترف
کند و گاه باشد بر وجه دیگر باشد. و کیج اقسام متخیله حکم می کند که حکی از دو مرای ... واقع است و حکم بر واقع و ایام ... بسبب علت الحاسه بدل از آنکه واقع آن است
که آن را در خیال حرکت کند. و این غلط است نفس را از عدم تمیز میان ... و مثال او در حال که داخل باشد از شخص. حکم اکثر
... ام است با صحت ... الهیبا حکم تام است در آن. و گاه باشد که نفس قوی باشد و اثر کند در اجسام عالم کون و فساد
غریب از جانب ... کند ... از ... نیست در آن. ... باشد که هر الیتم کرد ... محاکات ... کند ... حاجت
چون ... و جائز باشد ... کند در ... حاجات ... امراض و ... مفردات ... و امثال آن ... که از ... صحیح نباشد
... آن که دانسته ... که اجسام مطیع اند نفوس را و نفس انسان از جوهر مبادی عالی و روحانی است روحی که حاصل است
میان ایشان و اگرچه چون بر سر مزاج و متعلق است ... بابدان ... مانع نیست از مشابهت. و نیز عالم نفس است و طبیعت او از عنصر عالم
و جائز که آن مبادی در عالم تاثیری کنند همچنین تاثیر کند در معنی که قوی شده باشد تا تاثیر او از ... جا فوت کرده باشد
و جائز که حادث می شود در بدن از تمثل کردن او صورت ... در خیال ... که حرارت وی کند از ماده ... و در
بدن است ... کند آن را ... صورت ... حاصل شود. و از صورت عضوی ... دیگر ... ظاهر
باشد. همچنین حادث شود از وی در عالم عناصر تحریک و تسکین و تکثیف و تحلیل که تابع آن باشد. سحب. و ریاح. و صواعق.
و زلازل. و نبوع میاه. و غیرت. و کیج تشابه آن باشد. و همچنین وقت باشد که اثر کند در قوی جسمانی حیوانات دیگر
یا انسان دیگر. و اگر نه علاقه طبیعی بودی میان نفس و بدن که خاص است باو تاثیر او در آن چون تاثیر او بودی در غیر آن
چو منطبع نیست در آن تاثیر او در آن سبب انطباع باشد لکن نفس عاشق است بطبع بر آن علاقه و عشق آن است که تاثیر او در آن
متصور می کرد آن همچنین او در طلب. و چون نفس قوی می شود گویا نفسی است مر عالم را یا بعضی اجسام عالم را ... چون از جسم
اول باشد ... مناسبتی که مخصوص کرد از آن جسم با بدن او چون ملاءمات ... اسباب ... دیگر ... او
... شروط ... باشد ... است ... باشد ... اشیا باشد ... آن ... موجود ...
جدا از در علاقت لازم آید ... مفید وجود باشد چنانکه دانسته ... و نفس مشترک چون خیر را طلب کند ... و اخلاق
... و قوت خود ... آن ممکن ... و ... گاه باشد که کاسب باشد
... استعداد ... نکرد ... استعداد ...
... و ... آثار نفوس ... صحبت ... کند در ... اداء
... باشد. و امثال این اشیا اگر تعبیر آن کرده باشد ... اخذ کردند

تربیت کند و اسباب آنها را که بعید و ترتیب نکرده باشی آنچه یاد کرده ایم که مطلب سبب است در آنها مزیل استبعاد ثوابت و آنها را
با غرایب المدرس [illegible] از امارات نفسانی است چون نفس قوی باشد با استعمال این امارات در شرع ... و چون
غرایب نه مجرد بامر نفس باشد اگر بر سبیل استعانت باشد بفلکیات آن دعوت کواکب باشد ، و اگر بر سبیل امزجه قوی سماوی باشد
با قوی ارضی آن طلسمات باشد ، و اگر بر سبیل استعانت بر خواص سفلی آن علم خواص باشد ، و اگر باعتبار نسبت ریاضی باشد آن
حیل هندسی باشد ، و اگر بر سبیل استعانت باشد بارواح ساذج آن عزایم باشد ، و گاه باشد که مرکب شود از اینها آنچ
از غرایب دیگر حادث شود چون جمیع اسباب [illegible] و آلات [illegible] را استعانت بایشان کنند مجموع خواص
طبیعی و ریاضی ، و غرایب [illegible] که همه را جامع باشد نیرنج کنند ، و گاه باشد که از ارواح ظاهری شود احوال خارق
عادات [illegible] که باعث شدن باشد بر اسباب آن ، و این حوادث چون مقترن شود با دعوی [illegible] معارضه آنرا معجزات خوانند و اگر
مقترن نشود با تحدی آنرا کرامات خوانند ، و معجزات چنان است که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] کنند
دعوی ایشان نبوت را ، و کرامات چنان است که از اولیاء الله الابرار ظاهر می شود ، [illegible]
در وجود واجب است آن است که انسان معیشت [illegible] باشد [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible] باشد بس این مثلا [illegible]
از [illegible] کند از [illegible] دیگری [illegible] ، و از این است که محتاج شدند باجتماعات و مقاومات ، بس
ایشان [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] کرده باشند [illegible]
[illegible]
که مزاحمت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شوند ، [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ، [illegible] باشد [illegible]
[illegible] واقع شود ، و این آن باشد [illegible] باشد [illegible]
و این آیات معجزات او باشد [illegible] باشد و خواص آنرا اطلاع باشد ، و بعضی [illegible] و عوام آنرا اطلاع باشند ، و [illegible]
[illegible] ، و واجب باشد [illegible] ایشان را [illegible] و وعید [illegible] ایشان
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ، و این [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] ، بس واجب است در حکم عنایت [illegible]
[illegible] ، و از معلومات است که حاجت بایشان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ، و [illegible]
[illegible] آن واقع می شود [illegible]
می شود [illegible] شود ، و [illegible]
[illegible] شوند [illegible] شود [illegible]
حال مرض مانع می شد ، [illegible] قوت و عدم سکون بدنی که [illegible]
آن می کند [illegible] ایشان [illegible] ، و همچنین چون [illegible]
[illegible] کند در قوت زیادتی بسیار [illegible]
[illegible] کند از قوت [illegible] باشد [illegible] حاصل شود که قوت [illegible] دهد [illegible]
[illegible] است از آنچه در طرف [illegible] باشد از برای غیر آن ، و از درجات حرکات [illegible]

لست وابن

لست و ابن اعظم باشد از آنچه در طرف [illegible] باشد از برای غیر آن ، و از درجات حرکات [illegible] لست باشتغال [illegible]
[illegible] لست و آن حرکت [illegible] لست از عالم نفس [illegible]
[illegible] ، [illegible] شود [illegible] کمال حقیقی [illegible] و آن [illegible] لست [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] که در خشا [illegible] حاصل شود [illegible]
شود ، و بسیار باشد که [illegible] این غواشی در [illegible] حال ریاضت باشد ، و بسیار باشد که [illegible] شود [illegible]
بین ، و باشد که این [illegible] شود [illegible] ، و بسیار باشد که [illegible]
[illegible] ، و [illegible] لست [illegible]
[illegible] ، و این آخر درجات سلوک است [illegible] آن درجات [illegible] لست [illegible]
درجات [illegible] آن [illegible] شرح آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ، و بعضی [illegible]
آن کرده باشد از علم حقیقی [illegible] ، و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] ، و از ضروریات آن ترک [illegible] لست [illegible] ، و از [illegible] استعانت بآن نکنند بر
تقرب الی الله تعالی ، و از ضروریات [illegible]
مطلوب نشود ، و [illegible] آن نکنند ، [illegible]
[illegible] ، و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقالت ششم [illegible] از جمله [illegible]

[illegible] که در علم طبیعی است در ابتدای نفس و احوال او و بعد از خراب بدن

[illegible] بدن [illegible]
او باشد در وجود [illegible]
محال است [illegible] بدن علت نفس باشد ، [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوهر نفس نیست و نه ما را بار جهت بدن باید از جهت بدن هم اسبابی که ما را از عوارض داد و واسطه مذکوره عدالت است و مساوی آن عفت

است و شجاعت و حکمت و مالک این اصول فضائل خلق است و مجموع آن عدالت است. و عفت منسوب است بقوت شهوانی و شجاعت بقوت غضبی

و حکمت بقوت عقلی. و حکمت اینجا آن نمی خواهیم که ملکه باشد که صادر شود ازان افعال متوسط میان جربزه و غباوت اعنی ملکه توسط استعمال

[illegible]

رجلان نفس معدوم نشود چه اگر معدوم شود سبب عدم او یا وجود امری باشد یا عدم امری. اگر وجود امری باشد لابد بود که با نفس شود

عدم علت نفس که عدم آن واجب است بجهت استحالت صدور و تقدیم از حادث و کلام در عدم علت نفس عاید گردد همچنین بعدم لازم آید

[illegible]

مقالت هفتم از فن دوم از جمله سیم در علم طبیعی است در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان و حرکات ایشان

[illegible]

آن ما تف شود و اما حرکت ما تف شود و آن محال است از برای آنچ زند باشد که سا مذبس لا ابد باشد که طلب وضعی معین فرضی بدا
کند و هیچ منا ناتی نیست میان آنچ از معین باشد بعیان المکمل باشد چه کلی را با کلیت خود نسبتی است که با ین همتا نیست این
نیر کلیات و اشتداد جسم و اطمینی هر هست کلیت آن و شناخت تا کردیم گذشت و بس لا ابد باشد فلک را ادراکی کلی
عقلی بس او را نفسی ناطقه باشد چنانکه ما را و اگر چه در جوهر خویش در مرتبه ای از وجود افضل باشد تا ما را ممکن باشد اطلاع
بر تدبر نفاث ت دواتی و بدی که اشبه آنست که نسبت نفوس ایشان با نفوس ما دو شرف چون نسبت ابدان ایشان با شد با ابدان
ما دوان و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت چه ما را اختلافات است از آنچ جاری کجری آن است که ما با سطه آن معین
می شود ارادات جزئیه ما مر حرکت را از حدی تا حدی و ما وضع فلک متشابه است و آنچ فرض کنند در آن نقطه
ستق حرکتی جزئی باشد از نقطه اول نباشد از نقطه دیگر و حد و حرکت فلک متشابه است با غیر
و محصلی شود چه مقابله از تربع او و تسدیس و غیر آن از مناسبات کوکب و این
تحدد کائن نیست در اختلاف ارادات جزئیه او و تعین حدود حرکات او و حرکات
ایشان از برای مجرد اخراج اوضاع از قوت بفعل نیست چه اگر چنین
بودی دوران ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبودی چه
ما ماست حرکات ایشان بر دو قطب اوضاع نقطتین
باقی مانند ابدا از جهت ثبات قطبین بلکه
که حدس حکم می کند که ایشان
لذاتی روحانی در می یابند
که حرکات ایشان آن
آنها منبعث
می شوند
می شوند و حرکات معدات اند مر حصول آن لذات را و بدیر
باشد که ابدان ما مشتغل می شوند حرکت آن
هیاتی که نفوس را حاصل می شود حالکه
بدن حرکت می کند برقص و تصفیق
و آنچ مشابه این است از آنچ
ما را ساعی که نفس را حاصل گردد
ما را از بهر اینکه حرکات ما که
منبعث شود از آنچ
ایشان را ندانند
ادراک کنند
و الله اعلم
حکم
است که دو علم
طبیعی است

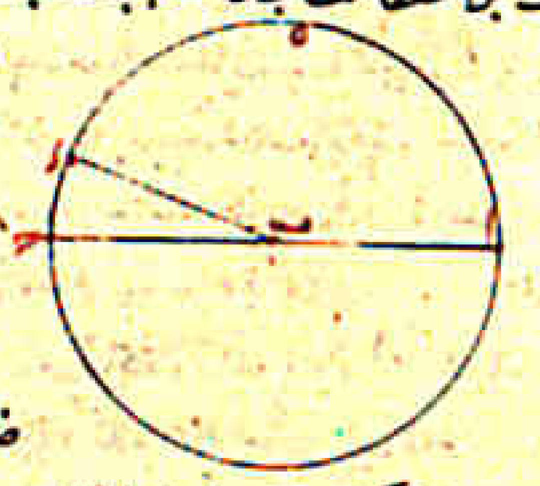
بسم الله الرحمن الرحیم جمله چهارم از درة التاج لغرة الدباج در علم اوسط که علم ریاضی است و این جمله دو فن است فن اول در استقصات که عبارتست از کتاب اقلیدس

بدانک این کتاب پانزده مقالتست یا دو مقالت که با خر آن الحاق کرده اند منسوب با سقلاوس
و اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد و شست و هشت است و بحسب نسخه ثابت چهار صد و هفتاد و شش و در بعضی مواضع در
ربعی اشکال نیز اختلافی هست میان هر دو نسخه و من رقم اشکال مقالات بنسخه ثابت خواهم کرد و از آن حجاج بسواد اگر
در ترتیب مخالف آن باشد و غرض آنست تا خوانندگان را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و مجموع هر چه
از اصل کتاب نیست آنرا حذف کرده ام از آن یا با شاتی بآن یا با خلاف الوان اشکال یا ارقام آن تا مستدرکان اصل کتاب را از زید
علیه تا تامل باز شناسند و دیگر بدانک هر چند طبیعت این کاتب روزگار بر دقایق علوم و اسرار معانی مطلع است و هر مشکلی
بشبت با حدت طالب رنگ تاب از آسان اما بجهت انک با طبع نقاد و ذهن وقاد او از تفکر در ایضاح معانی کتاب کوند
نشود و ضمیر منیر و خاطر خطیر مشغول است سانی التفات نباید نمود و حواشی اشکالی که در هر شکلی موقوف علیه بود
ثبت کرده شد و مجموع اختلاف اوضاع و مقدماتی که مصلح البه است و در اصل مذکور نیست ان شاء الله بشبت
ارتضا مشرف کردد و سعادت رضا ملحوظ

مقالت اول چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت چهل و هشت بزیادت یک شکل و آن شکل مح است

عادت حسنی رفته است که مقالات را تصدیر کنند بذکر حدود و بعضی از اصول که آنرا اصول موضوعه می خوانند و علومی که آنرا علوم
متعارفه گویند که در بیان اشکال بدان احتیاج افتد حدود نقطه جزئیست که او را جز و نباشد یعنی آن جزئهایی
که قابل اشارت حسی باشد و خط طولی است که او را عرض نباشد و نقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی بود که
جمله نقطهایی که بر و فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی بود که واقع باشد میان
دو خط که متصل شده باشند بیک نقطه بی آنک یک خط کشیده باشد و زاویه بعضی مستقیمة الخطین باشد و بعضی
غیر آن و زاویه قایمه یکی از دو زاویه متساویه باشد که حادث شده باشند از دو جانب خطی مستقیم که بر خطی قایم شده باشد
بر شکل خویش و آن خط قایم را عمود خوانند و زاویه حاده آن است که کوچکتر باشد از قایمه و منفرجه آنک بزرگتر از او
مستقیمة الخطین باشند و خواه نی و حد نهایت است و شکل جزئی است که یک حد یا بیشتر بر او محیط باشد و دایره شکلی است
مسطح که یک خط بر او محیط باشد و در اندرون او نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن خط کشند متساوی
باشند و آن خط محیط دایره باشد و آن نقطه مرکز او و خطی مستقیم که بر او گذشته باشد و در هر دو جهت بمحیط رسیده قطر او و قطر
دایره را بدو نیم کند و هر یکی از دو نصف محیط شود یعنی از دایره و روی که بر مناسب آن بود که این حکم را در اصول موضوعه
کنند و نه در حدود و اگر خطی مستقیم در هر دو جهت بمحیط رسیده باشد و بر مرکز نگذشته محیط شود با هر دو یا بمحیط
بر نقطه یکی کرجکتر از نصف و یکی بزرگتر از آن و اشکال مستقیمة الاضلاع آنند که با ایشان خطوط مستقیم محیط باشد
و اول آن مثلث است اما یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و دیگر مثلث تام الزاویه
باشد اگر قایمه در او باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در او بود و حاد الزوایا اگر هیچ یک از این دو در او نباشد و
بعد از مثلث ذوات اربعة اضلاع است و آن مربع باشد اگر متساوی الاضلاع تام الزوایا بود و مستطیل اگر تام الزوایا
غیر متساوی الاضلاع بود و معین اگر متساوی الاضلاع غیر تام الزوایا بود و شبیه بمعین اگر اضلاع و زوایای متقابله
متساوی باشد و لکن هر دو متقابل از اضلاع و زوایا او متساوی باشند و منحرف اگر ما سوای این باشد و بعد از اضلاع او از چهار
در گذرد کثیر الاضلاع باشند و خطوط متوازی خطوطی باشند مستقیم بر سطحی مستوی که اگر در هر دو جهت بی نهایت
اخراج کنند بهم نرسند **اصول موضوعه** متیقن کرده که واجب آنست که او را وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم
و مستوی از ایشان و دایره موجودست و ما را هست که تعیین کنیم نقطه بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی
بر هر سطحی که باشد الا که نقطه یک ضد کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر شکل خویش منطبق شوند
و منفصل شوند میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زوایای متساوی قایمه باشند و یک خط مستقیم
متصل نشود باستقامت خویش بیشتر از یک خط مستقیم و بعضی از آن سطح بعضی نباشد و اگر مقدمات مذکور

[illegible]

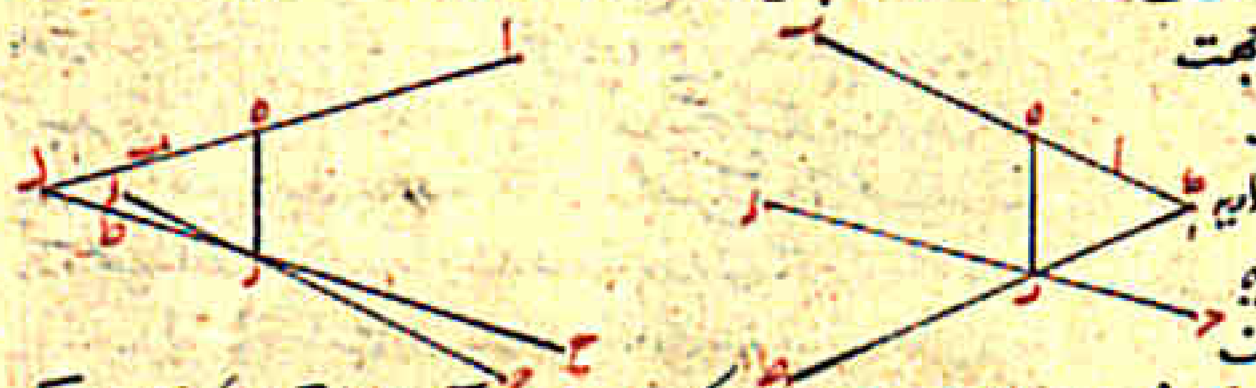


[illegible]

باید که غیر متوازی باشند



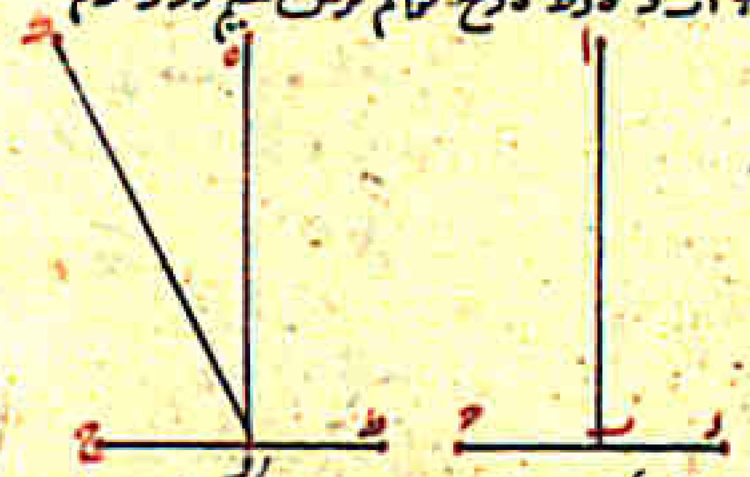
[illegible]



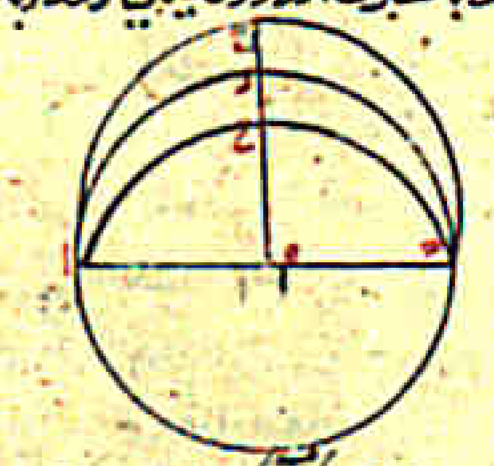
[illegible]

در اصل وضع کنند و آن این است. اما مثبت که وصل کنیم میان هر دو نقطه را باشد بخطی مستقیم. و اخراج کنیم هر خطی مستقیم
محدود که باشد بر استقامت او. و رسم کنیم بر هر نقطه [illegible] که باشد دایره و جمله زوایا قائمه متساوی باشند. و دو خط
مستقیم بسطحی محیط نشوند. هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخله که از یک جهت باشند کمتر از دو
قائمه باشند ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند. این آن است که در اصل یاد کرده اند. و من می گویم که اکثر
این قضایا چنان است که متعلم سلیم الفطرة [illegible]

[illegible]



[illegible]

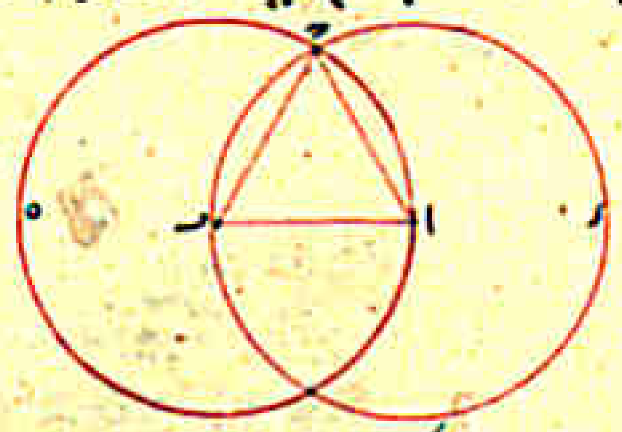


[illegible]



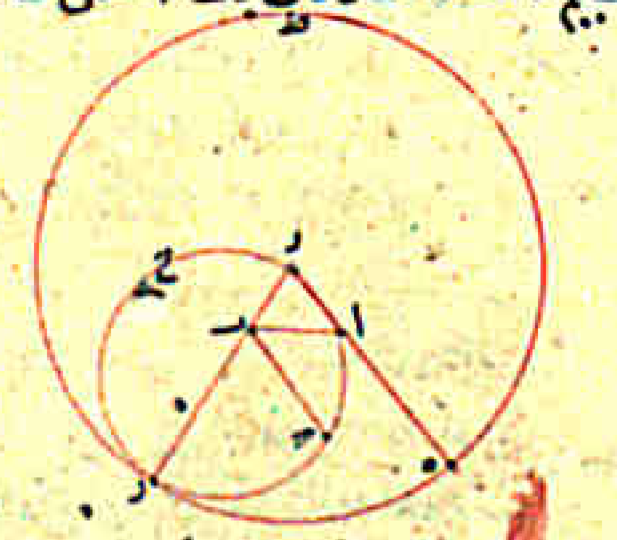
[illegible]

در جهت ب ط ملاقي شوند زاويه هاي ايشان را استقامت در جهت ح آ امتلاى شود اندبس لازم آيد كه اب ح ط الا
هر دو مستقيم اند بيك سطح محيط باشند هذا خلف ∴ ودوم مستلزم مطلوب است چه اگر در جهت ب ط بهم رسند
بر ك مثلا خط ركـ بسبب المكان به وكـ را نسبت كرده است چون اخراج كنند تا ه و كـ را قطع كند چه
اگر نه يا ركـ قطع كند لازم آيد كه دو خط مستقيم بسطحي محيط شده باشند و اين باطل است بر حكم ابن باشد ∴ وبوجهي
ديگر گوئيم اگر ح ط موازي اب نباشد در يك جهت ملاقي او شود لازم آيد كه در جهت ديگر هم ملاقي او شود و هر دو
باطل اند و مستلزم مطلوب چنانكه بيش تر كرده شد ∴ واگر نه شرط دو نه بردن كه استعانت بتأليف كتاب زند اين قدر كافي
بردن كه گفتنديم اب نشايد كه ملاقي ح ط شود والا لازم آيد كه خارجه ا ه ز از مثلث ه ز ر مساوي داخله
ه بكر باشد اگر ملاقي ∴ در جهت ب ط باشد خارجه ه ر ط از مثلث ه ط ر مساوي داخله ا ه ز باشد اگر ملاقات
در جهت اح باشد هذا خلف ∴ وچون ملاقي ح ط نشود بضرورت ملاقي ح د نشود نه در جهت اح والا لازم آيد كه خارجه
ب ه ز كه مساوي ه ز ح است كوچكتر است از ه ز ح بزرگتر از ه ز ح باشد هذا خلف ∴ بل در جهت ب ز هم
وهو المطلوب علي وجه تعانده جرمهايي كه مساوي يك چيز معين باشند متساوي باشند ∴ واگر بر متساويات
متساوي زيادت كنند يا نقصان حاصل متساوي باشد ∴ واگر بر غير متساوي متساوي زيادت كنند يا نقصان حاصل غير
متساوي باشد ∴ وهر چيزي چند كه اگر متساوي بر ايشان زيادت كنند يا نقصان حاصل متساوي باشد اشان متساوي
باشند ∴ وهر چيزي چند كه هر يكي از ايشان مثل عدت اضعاف باشند يا اجزا معين از ان يك چيز ايشان متساوي باشند ∴
وچيزهايي كه بر يك ديگر منطبق شوند في نفاضلي متساوي باشند ∴ وكل اعظم باشد از جزء خويش ∴ اينست آنچه
خواستيم كه بعضي را از ان تصديع كنيم و در مواضع ديگر تعريفات وتصديقات ديگر كه موافق آن مواضع باشد بيايد و
بدانك جمله نقطه وخط وسطح كه از اول كتاب تا آخر مقالات دهم آورده اند همه سطح مستوي مفروض موضوع است وما
چون الملاقي خط وسطح وزاويه گوئيم بآن مستقيم ومستوي وسطح مستقيم الخطوط خواهيم چون در بيان اشكال حذف كنيم
بحرمت حوالت باشد بحد ∴ وصد باصول موضوعه مع بعلوم متعارفه ∴ واما اضابطه حواله باشكال آن است كه اگر شكل
موقوف عليه هم در آن مقالات باشد كه شكل در آن است رقم عدد شكل موقوف عليه ثبت كرده شود بحرمت چون آ
شماجه اين صورت حد هر مقاله دلالت كند بر شكل اول از ان واگر در مقاله ديگر باشد در رقم ثبت بايد كرد اول
از ان شكل ودوم از ان مقالت چون د ب بعني شكل چهارم از مقاله دوم وهم برين قياس ثبت حوالات معلوم
بايد كرد **اشكال** مي خواهيم كه بر خطي محدود چون اب

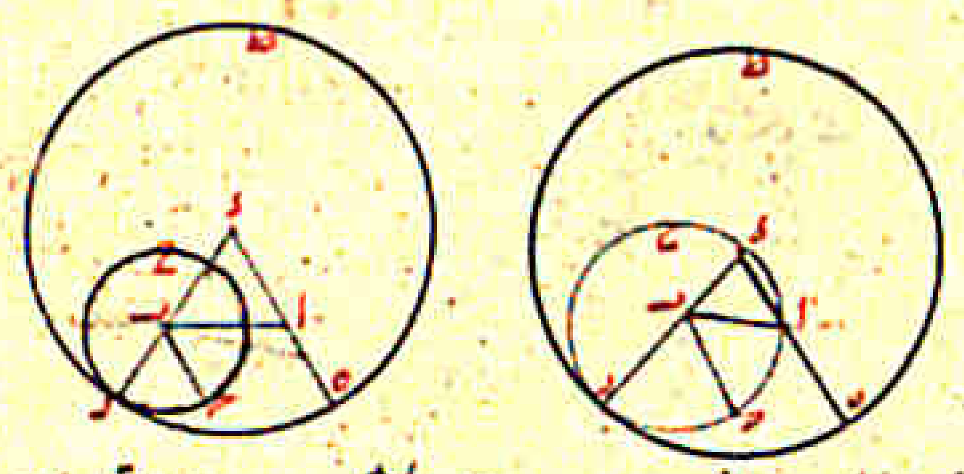


مثلثي متساوي الاضلاع بسازيم بر هر يكي از دو نقطه اب بعد اب دايره
بكشيم ح چون ح د ا ح و را ح ب ح وصل كنيم ح كه مثلث
اب ح متساوي الاضلاع باشد بحجت آنكه اب ح از مركز ب ح
بمحيط اند وزنه اند مساوي اند ح د و همچنين ب آ ب ح بسبب آنكه از مركز
و ح آ بمحيط اند ونه اندبس اح ب ح بسبب آنكه مركز ونساوي اب اند

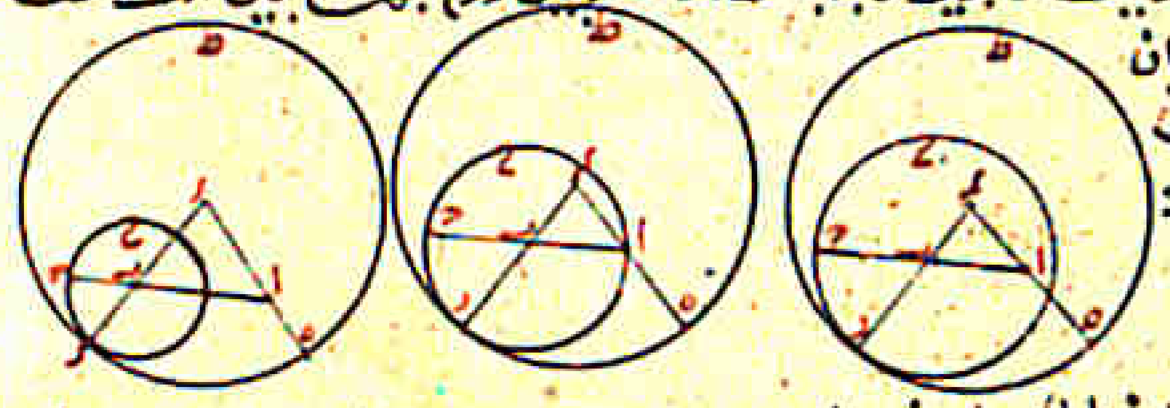
متساوي باشند ع ومثلث اب ح متساوي الاضلاع وهو المراد ∴ مي خواهيم كه از نقطه مفروض چون آ خطي متساوي
خطي محدود چون ب ح اخراج كنيم ميان آ وبكي از دو طرف خط اب وصل
كنيم ح وبر اب مثلث اب د متساوي الاضلاع بسازيم آ وكه آ وكه ب
تا ه و ز اخراج كنيم ح وبر ب بعد ب ح دايره ح ح ح بكشيم ح وبر
د بعد د ح دايره ح آه مراد باشد بحجت آنكه ب ح ب ح متساويان اند



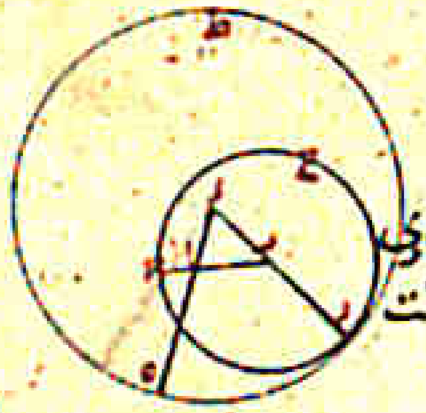
چه از مركز ح ح بمحيط اد رفته اند ح و همچنين د ح د ح بحجت آنكه از مركز
و د بمحيط اند رفته اند و د آ مساوي د ب بر دو بس ب ح آه مساوي شوند
ع بس آه ب ح كه مساوي ب ح اند متساوي باشند ع وهو المراد ∴
مي گوئيم كه اين شكل را اختلاف وضع است چه نقطه مفروضه شايد كه بر خط محدود نباشد وشايد يا... ومن



متصلات خط نباشد چنانك رفت يا باشد وشايد كه بر خط
محدود باشد يا بر يا بر طرف او يا بر ميان هر وضع است
ما ن از ان جانك رفت را ب الا اتفاق باشد انسح ∴ ∴
ومثلث داخل دايره ح ح باشد چنانك رفت مساوي
او باشد ودايره قطع در نقطه اك يكديگر يا اطول از
محيط او هر دو ضلع اب ب ك قطع كنند وايشان برين وجه باشند ∴ وبيان دوم همچنين بيان اول است
ودو رسم صورت اند برين وجه ∴ ودر بيان



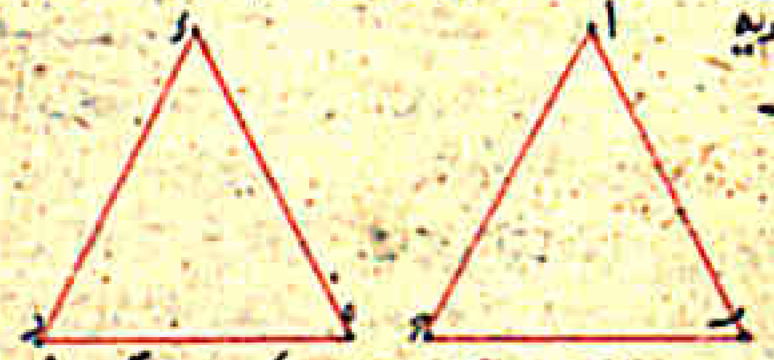
سيم احتياج بوصل كردن ميان نقطه وطرف
خط نباشد چه اب بعينه ار ح باشد
ودو وجز يك صورت واقع نشود برين وجه
ودر بيان چهارم هيچ احتياج نيست الا بكشيدن
طرف خط بعد او دايره بكشيم وانچه از خط الا محيط بيرون برم
مي خواهيم كه فصل كنيم از دراز ترين دو خط چون اب مساوي
كوتاه تر ازان چون ح از نقطه آ اك بيرون آريم مساوي ح د وبر



آ بعد اك دايره ه ك د بكشيم ح چه منفصل شد محيط او از اب ار مساوي
اك ح اه مثبت وهو المراد ∴ ومي گوئيم كه اين شكل را اختلاف وضع است
چه اب و ح يا ملاقي نباشند چنانك رفت يا باشند در طرف هر دو
يا در وسط هر دو يا طرف اطول ووسط اقصر يا عكس آن
وحل جمله آن است كه بعد اك دايره ه و ز بكشيم بعد
باقي اماك از آ ا ه بيرون آريم مساوي ح ك وبر آ بعد
آه دايره بكشيم چه از خط شود اه اب مساوي ح ك وهو المراد



هرگاه كه دو ضلع از مثلثي وزاويه كه ميان ايشان باشد مساوي دو ضلع باشد از مثلثي ديگر وزاويه ميان ايشان بود
هر يكي مر نظير خود را چون اب ك ه ما ا ح ز د ما وزاويه آ زاويه
د ما آن دو ضلع ديگر وزوايا باقيه متساوي باشند ومثلث مساوي مثلث

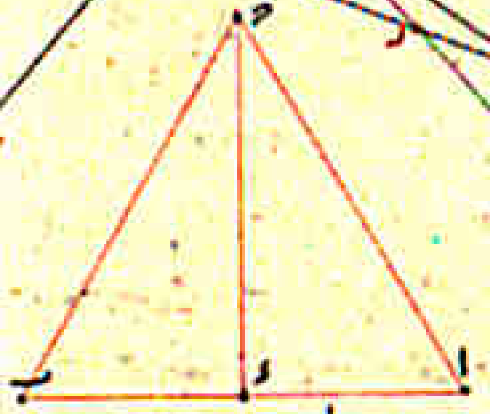


چه ما چون توهم كنيم منطبق ب آ بر ه د ب بر ه منطبق كردد
ح ح وب آ بر ده بسبب استقامت ايشان ح ح را آ بر د بسبب
تساوي خطين ح ح وزاويه آ بر زاويه د بسبب تساوي ح ح ما ح ح
بر د ز بسبب استقامت ح ح ح ح بر د بسبب تساوي خطين ح ح بضرورت ب ح بر ه ز منطبق كردد والا دو خط
مستقيم بسطحي محيط شوند واين باطل است ح ح بس انطباق حق باشد وانطباق تساوي باقي زوايا وهر دو مثلث
لازم آيد بسبب انطباق ايشان بر نظاير ايشان وهو المراد ∴ ودو زاويه كه بر قاعده مثلث متساوي الساقين باشند چون

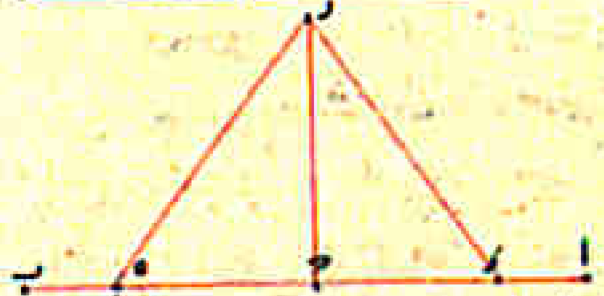
واجب باشد که آن دو ضلع باقی بر نظیر خویش منطبق شوند و مطلوب حاصل و اما بیان آن چنانکه ... دانیم آید که
از ... بیرون رفته باشد ... متساوی ایشان در یک جهت با اختلاف ملتقی با این محال است ... پس حکم ثابت
باشد و هو المراد. می‌خواهیم که منصف زاویه کنیم چون ... تعین کنیم ... متساوی ... فصل



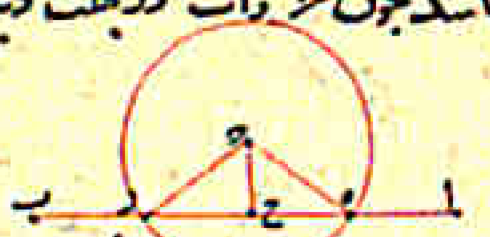
کنیم ... وصل کنیم ... بر مثلث ... متساوی الاضلاع بسازیم ... وصل کنیم ... منصف زاویه
کند چه اضلاع مثلث ... متساوی اند ... متساوی باشند ... پس
زاویه ... متساوی باشند و هو المطلوب. و ... کنند
... اند ... یا اخراج ایشان ...
زاویه ... تحت القاعده متساوی
اند ... محال است ... پس
حکم ثابت باشد. می‌خواهیم که خطی ... منصف کنیم ... متساوی الاضلاع ... منصف کنیم ...



[illegible]



[illegible]



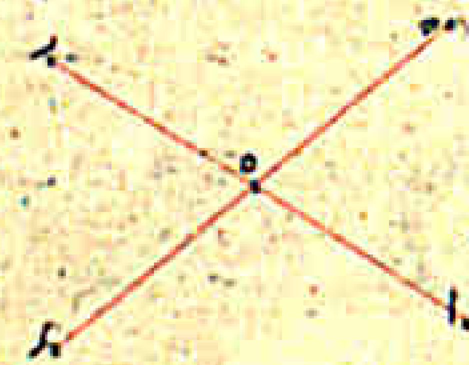
[illegible]



[illegible]

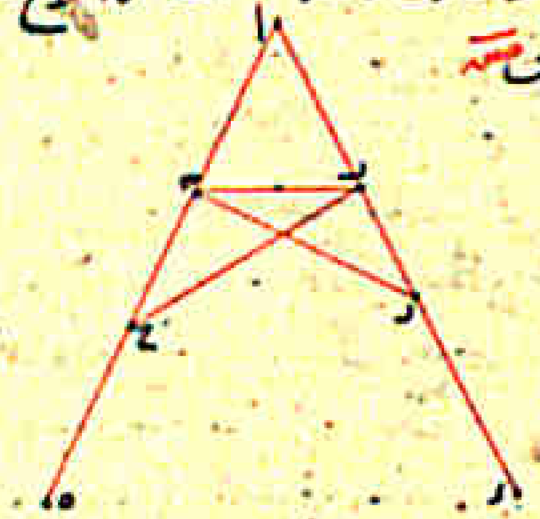


[illegible]

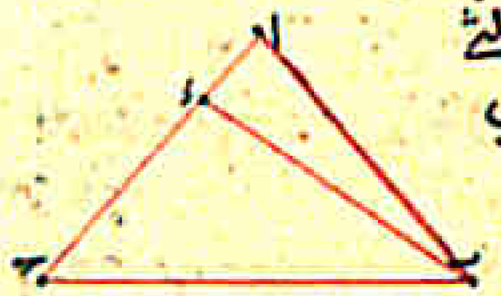


[illegible]

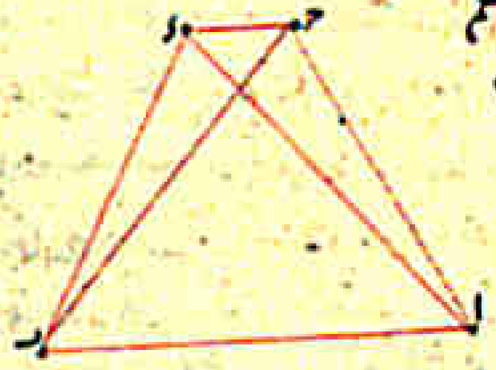
اس ... باشند ... زاویه ... حاصل شوند چون ... اگر اخراج ... کنند چون ... متساوی ... نقطه ... کنیم
و فصل کنیم از ... متساوی ... و وصل کنیم ...



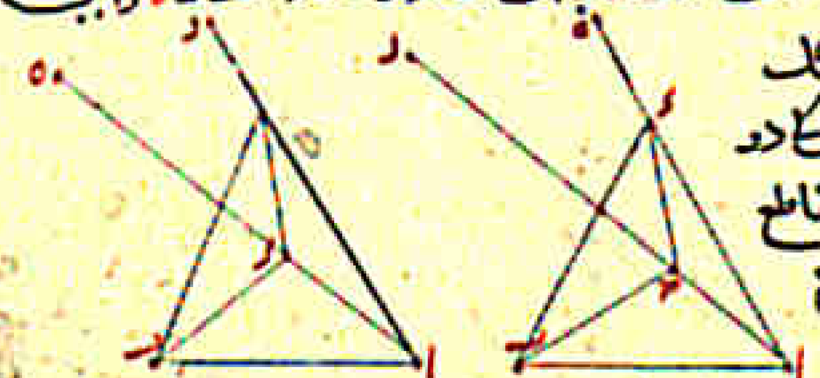
پس ... زاویه ... متساوی ...
ضلع ... چند ... زاویه ... زاویه ...
چند ... دیگر ... زاویه ... متساوی
... زاویه ... القاعده
... باشند ...
متساوی باشند ... زاویه ... متساوی ... قاعده ...
باشند ... و هو المراد. ... این شکل ... خوانند ...
متساوی باشند ... متساوی



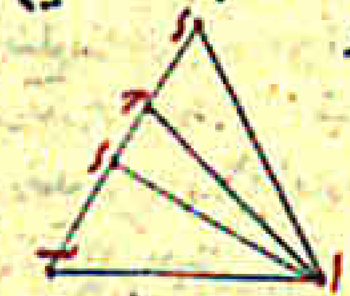
[illegible]



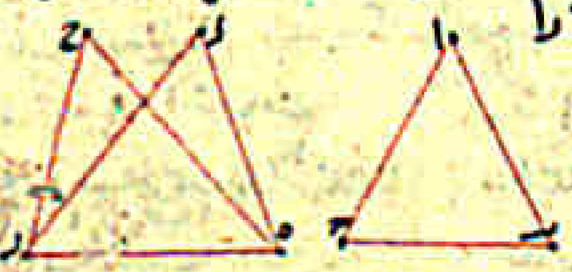
[illegible]



[illegible]

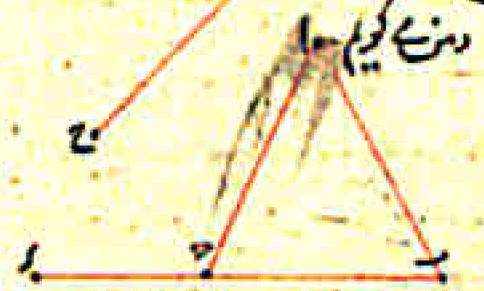
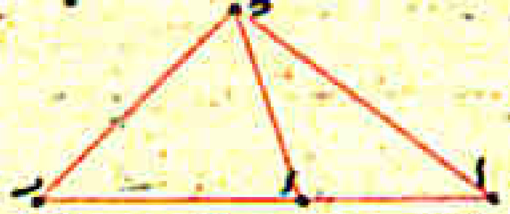


[illegible]

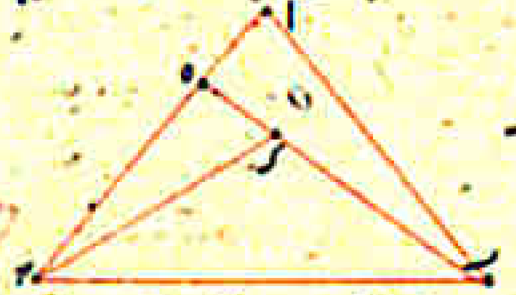
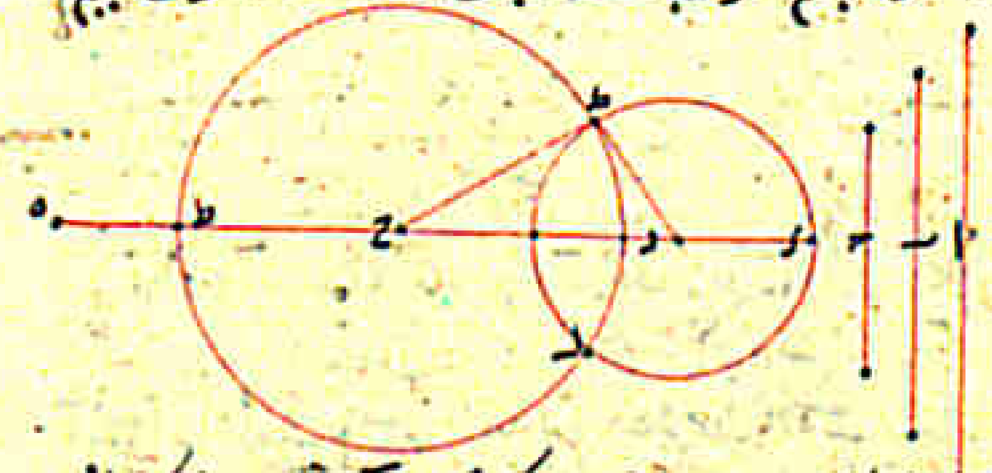


[illegible]

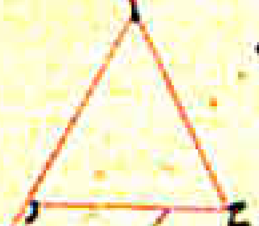
ع وهو المراد ونعرض بی شود ازین که زوایا اربعه حادثه از ساطع ایشان معادل چهار قایمه باشند. و برین کوئیم این حکم ثابت

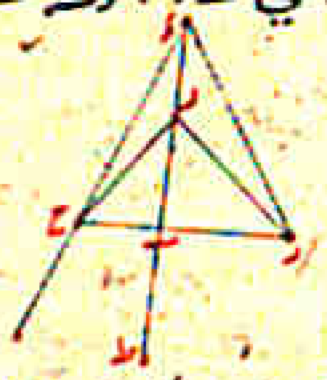
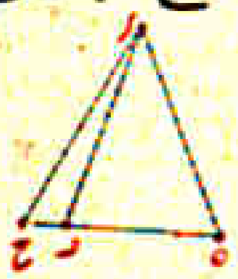
است مر جمیع زوایایی که محیط باشند بنقطه هر جا که باشد نقطه وجملگی باشند زوایا. هر مثلثی
یو
که یکی از اضلاع او اخراج کنند چون ب ح د زاویه خارجه حادثه اعنی اح د اعظم باشد از هر یکی
از دو متقابله داخله اعنی آ و ب چه منتصف اح کنیم بر ه و ب ه اخراج کنیم ه ر مساوی
ب ه کنیم ر ح ر وصل کنیم ه ح بر جهت مساوات ب ه و آ ه ر ه ح را وزاویه ب ه آ ر ه ح را
زاویه ب آ ه چند زاویه ... باشد ر ... اعظم است از اح ر ... پس اعظم باشد از آ ع و دیگر اح ب ح اخراج
کنیم و مثل آن بیان کنیم که زاویه ب ح ح اعنی اح ه اعظم است از ا ب ح ... ثابت شود وهو المراد. و برین کوئیم

ازین شکل روشن شود که محال باشد که از یک نقطه دو خط بیرون شوند وعلی محیط شوند
با او بر زاویه متساوی ... از هر یکی از ان دو خط و الا لازم آید که خارجه مثل داخله
یز
متقابله باشد. هر دو زاویه از مثلث چون ب ح از اح اصغر باشند از دو قایمه چه
ب ح را تا د بیرون آریم ... پس اک اح ب با اح د چند دو قایمه است ... و ا ح اعظم است از ب ح پس اح ب

یح
با ب کمتر از دو قایمه باشند و هم برین قیاس در بواقی وهو المراد. ضلع اطول از
مثلث چون ا ب ... اطول است از اح مثلا ... زاویه ... باشد اعنی ح اعظم از
ب باشد چه از ا ب ا د چند اح جدا کنیم ح د و ح د وصل کنیم ... پس زاویه اح ب
بجهت انکه اعظم است از اح ر ع که مساوی اح ر است ... که اعظم است از ب ... اعظم باشد از ب ع وهو المراد.

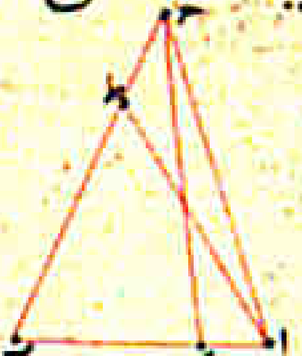
یط
و ر زاویه عظمی از مثلث چون ح که اعظم است از ب مثلا ضلع اطول باشد اعنی ا ب اطول
باشد از اح چه اگر مساوی او باشد زاویه ب چند زاویه ح باشد ... و اگر اقصر
باشد ب اعظم باشد از ح ... و هر دو محال است. پس حکم ثابت باشد وهو المراد.

ک
هر دو ضلع از مثلث چون ا ب اح با هم اطول باشند از ضلع سیم چون ب ح چه ب آ را اخراج کنیم ... و
از آ د مساوی اح جدا کنیم ... و ح د ... پس بجهت انکه زاویه ... اعظم
است از اح د ... که مساوی د است ... اعظم باشد از د ع ... و تر ... بد ... آ اح
اطول باشد از و تر ... وهو المراد. و برین کوئیم این شکل را شکل حمار
کا
می خوانند. هر دو خط که از دو طرف ضلع مثلث بیرون زنند و در اندرون او بهم رسند چنانک ب د ح د ایشان

با هم اقصر باشند از ان دو ضلع باقی اعنی ا ب ا اح و زاویه آن دو خط اعنی
ب د ح اعظم باشد از زاویه ضلعین اعنی آ چه ب د را برون بریم ... تا ... و ... آ ه اطول
است از ب ه ... چون ... مشترک کیریم ... اح اطول باشد از ... ه
ع ... اطول اند از ب د ... اطول اند از ... و ...
مشترک است پس ... اح ... اطول باشند از ... و بجهت انکه خارجه ... اعظم است از داخله ... کب
کب
که اعظم است از زاویه آ ... پس ... اعظم باشد از آ وهو المراد. می خواهیم که مثلثی بر آریم که هر ضلعی از اضلاع
او مساوی خطی باشد از سه خط مفروض که هر دو خط از ان خطوط با هم اطول باشند از باقی چون ا ب ح فرض کنیم

خط د ه ... را بی تحدید از جهت ... و ... وصل کنیم ...
چون آ و ب ح چنانک ... و ح ط چون ح ...
و بر ... کنیم ... ببعد ... دایره ... و ...
ح ببعد ح ط دایره ... تقاطع شوند بر
ک مثلا ... وصل کنیم ... مثلث ... که
مطلب باشد چه ... مساوی آ باشد ...
اعنی آ و ... مساوی ... اعنی ... وهو المراد. و برین کوئیم بجهت آن شرط کرده اند
که هر دو خط

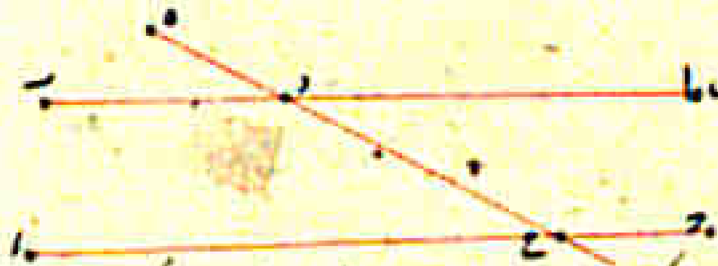
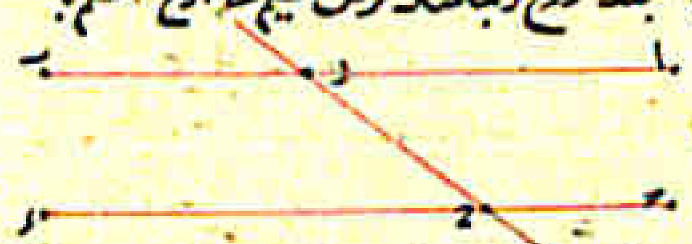
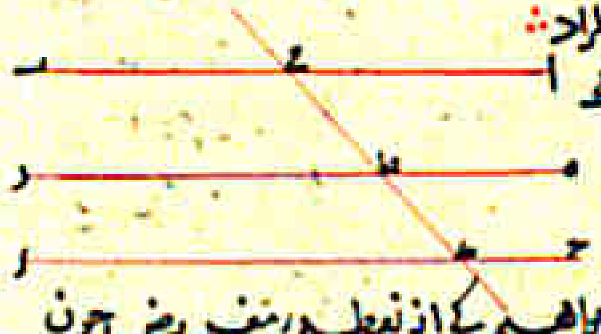
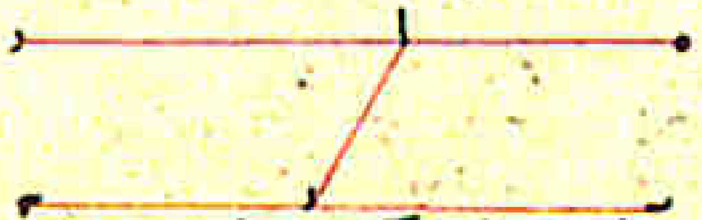
که هر دو خط اطول باشند از سیم بجهت انکه ما بینا است که اضلاع مثلث چنین باشند و مبین است و بجهت تقاطع دایرتین چه اگر ا ب اطول از ...
نباشد ح ط اگر مساوی ح د باشد دایره ... داخل ... اند و ... اگر اطول باشد داخل افتد ... مماس ... و اگر
... اطول از آ نباشد برین قیاس که گفته شد ... محیط باشد ... و اگر اح اطول نباشد از ب ح مساوی


د ... باشد یا اطول از ایشان و برین تقدیر میان دایرتین نه مماس
کح
باشد و نه تقاطع بل یا متباین باشند ... یا ... مماس
اگر اطول باشد. می خواهیم که بر نقطه مفروض بر خطی مفروض چون آ از ا ب
زاویه سازیم مساوی زاویه مفروضه چون ح ... در نقطه ... زاویه تعیین کنیم چون ... و ... ماصونیم ... بر ا ب
کد
مثلثی بسازیم که اضلاع او مساوی اضلاع ... باشد ... چون ... مساوی ... باشد و ... مساوی
مساوی ... و ... مساوی ... پس زاویه آ مساوی زاویه ح باشد ... وهو المراد. هر گاه که دو ساق مثلثی چون
ا ب اح مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشند چون ... و زاویه که میان اولین باشد چون آ اعظم باشد از زاویه
که میان اخیرین باشد چون ... قاعده اولین چون ب ح اطول باشد از قاعده اخرین

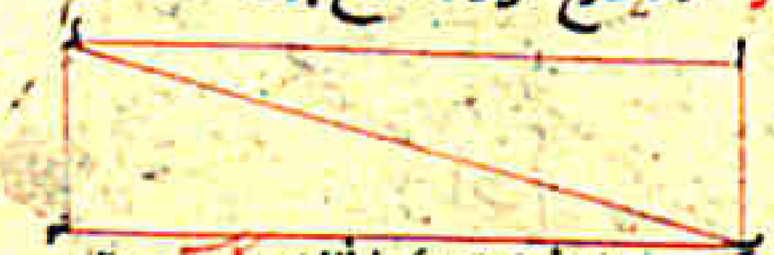
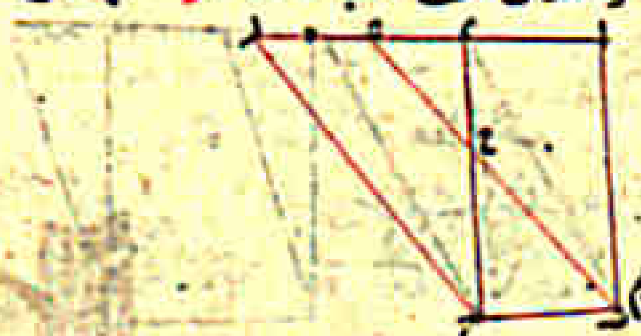

چون ... چه ... از نقطه ... زاویه ... بسازیم چون ... مثل ... فصل کنیم
... را وصل کنیم ... که مساوی ... باشد ... و ... وصل کنیم ... پس ...
... مساوی ... آید ... بیان باشد ... زاویه ... و ...
... که اعظم است از ... اعظم باشد از ... که اصغر است از ... پس ... اعنی ... اطول باشد از ...
... وهو المراد. و برین کوئیم این شکل بلا اختلاف ... لست چه ...
یا نقطه ... منطبق شود یا ... شیب ... اند اما بیان
اول رفت و در دوم ظاهر است ... از ... اطول باشد و در سیم اخراج
... کنیم ... که زوایا ... تحت القاعده
متساوی شوند ... و مثل ... مذکور لازم آید ... زاویه ... اعظم


باشد از ... اطول از ... چون دو ساق مثلثی چون ا ب اح مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشند چون ... د ه
کو
... و ... قاعده اولین اعنی ب ح اطول باشد از قاعده
اخیرین اعنی ... زاویه اولین اعظم باشد از زاویه اخیرین اعنی آ
از ... چه اگر مساوی ... باشد لازم آید که ... مساوی ... باشد ...
و اگر اصغر باشد ... از ... اقصر باشد ... و هر دو لازم محال اند
پس حکم ثابت باشد وهو المراد. چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی مساوی دو زاویه و ضلعی باشد از مثلثی دیگر نظیر من نظیره تا


چون ... یا ... یا ... و زوایا و اضلاع باقی
ازیشان متساوی باشند هر یکی نظیر خود را ... مثلث ... اگر ... چند ...
باشد حکم ثابت شود بجهت تساوی دو ضلع و زاویه که میان ایشان است
از هر مثلثی ... و اگر ... باشد ... چند ... کنیم ... را ... وصل ...
که مثلث ... متساوی شوند ... و زاویه ... مساوی ...

کد
که مساوی ... بود پس ... باشد ... خلف ... و اگر ... چند ... باشد ... اگر چند ...
باشد مطلوب ... باشد ... چند ... ساوی ... و ... وصل کنیم ... پس زاویه ... مساوی
شود ... که مساوی ... است ... پس ... خارجه
و داخله متساوی باشند هذا خلف ... و ... تساوی میان آن
دو ضلع باقی باشد پس حکم ثابت باشد وهو المراد. هر دو خط که خطی بر ایشان افتد چون ... بر ... و دو زاویه مبادله
... یا حادث شود چون ... متساوی باشند آن دو خط متوازی باشند و الا فرض کنیم که ملاقی شوند بر ... لازم آید که

خارجه ا ه د مساوي داخله ه د ک باشد واین باطل است کح بس اب ا ن متوازی باشند ما
وهو المراد هر دو خط که خطی بر ایشان افتد جون ه ح ب ا ب ح د ر ا ز دو زاویه حادثه

خارجه مساوي داخله مقابله باشند جون ه ح ب ح ر یا داخلتان از یک جهة معادل
دو قایمه باشند جون ب ح ح ر آن دو خط موازي باشند جه بتقریب الکه ه د ک را بفرض مساوي
اح لت ه بس اح ح ر متساوي باشند ع و ا ب ح د متوازي کو و همچنین بجهت الکه ب ح ع ا ح معادل دو قایمه
اند کح و ا ح ر بفرض همچنین لازم آید که اح ح ر متساوي ع و ا ب ح د متوازي کو حون خطی بر دو خط متوازی افتد
جون ه ح ب ا ب ح د متبادلتان از زوایا حادثه جون اح ح ر متساوي باشند و همچنین خارجه مقابله و داخلتان جون ه ک
ح ر و داخلتان از یک جهة معادل دو قایمه باشند جون ب ح ح ر جه اگر اح جند ح ر نباشد فرض کنیم که اح اعظم باشد

از ح ر بس ب ح ر بجهت الکه اح جند دو قایمه است کو و ا ح ر کمتر از دو قایمه
باشد بس اب ح د جون اخراج کنند در جهت ب د بهم رسند حاکم در اصول موضوعه
سانکردیم واین محال است جه ایشان متوازی فرض بس اح مساوی ح ر باشد واین
مطلوب اول است بس خارجه ه ح ب که مساوي اح است کح مساوي داخله ح ر باشد ع واین مطلوب دوم است بس ب ح

ر با ب ح ر جند دو قایمه است کح و ا ح ر معادل دو قایمه باشد ع واین مطلوب سیم است وهو المراد
خطوطی که موازي یک خط باشند جون ا ب ح د که موازي ه ر اند متوازی باشند جه ح ط ک
اخراج کنیم بس بجهت توازی ا ب ه ر متبادله ا ح ط ح ط ک متساوی باشند لط و بجهت
توازی ه ر ح د خارجه ح ط ک داخله ر ح ک متساوي باشند کط بس متبادله ا ح ک

ح ک د متساوی باشند ع و بجهت تساوی ایشان اب ح د متوازیت کو وهو المراد می خواهیم که از نقطه مفروض جون
ا خطی موازي خطی مفروض جون ب ح اخراج کنیم تعین کنیم بر ب ح نقطه د
و ا د را وصل کنیم کح و بر ا از ا د زاویه د ا ه مساوی زاویه ا د ح بکنیم
کح و ا ه را اخراج کنیم کح که ه ر موازي ب ح باشد کو بجهت تساوی متبادلتان

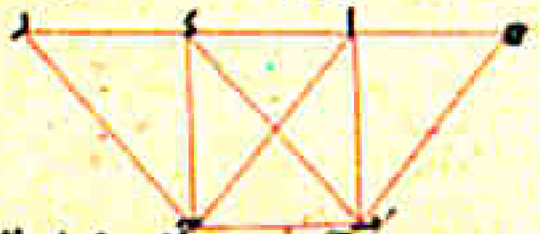
وهو المراد هر مثلثی که یکی از اضلاع او اخراج کنند جون ب ح ا د مثلا زاویه خارجه جون ا ح د مساوی هر دو مقابله
داخله باشد جون آ ب و هر سه زاویه او مساوی دو قایمه باشند جه
ح ه موازي ب آ اخراج کنیم لا بس متبادله ا ح ه مساوی آ باشد لط
و خارجه ه ح د مساوی داخله ب کط بس خارجه ا ح د جند آ ب
باشد و زاویه ا ح ب با ا ح د جند دو قایمه است کح بس با آ ب مساوي دو قایمه باشند ع وهو المراد خطوطی که بر سر

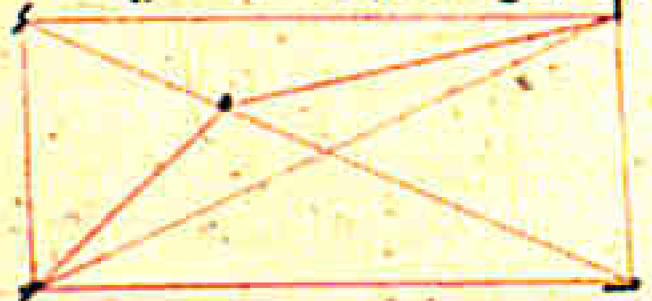
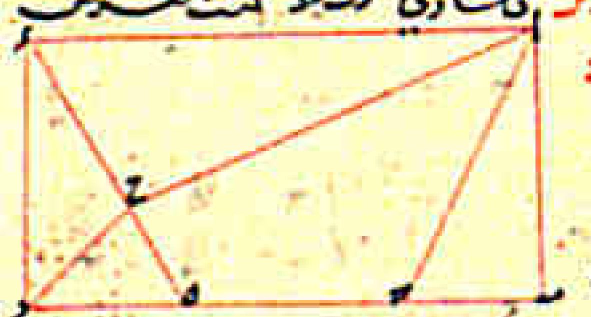
باشند میان اطراف خطوط متساوي متوازی که در یک جهة معین باشند
جون ا ح ب د میان ا ب ح د متساوی و متوازی باشند جه ب ح
را وصل کنیم کح بس بجهت الکه ا ب ب ح و زاویه ا ب ح مساوی د ح
ح ب و زاویه د ح ب لت جه از ایشان متبادلتان اند لط ا ح ب د باشد

موازی باشند کو وهو المراد و اضلاع متقابله آن سطح از سطوح متوازی
الاضلاع جون ا ب ح د متساوی باشند و همچنان زوایا متقابله و اقطار
آن سطح منصف آن نکند جه بجهت تساوی متبادله ا ب ح ح د ب ح
ح د ب کط و اشتراک ب ح اضلاع ا ح ب د ب ح د و زوایا او ح د ا ح ب متساوی باشند کح بس
ب ح منصف سطح باشد وهو المراد هر دو سطح متوازی الاضلاع جون ا ب ح د
ه ب ح ر که بر یک قاعده باشند و در یک جهة از جون ب ح و میان دو خط
متوازی بعینها جون ب ح ا ر ایشان متساوی باشند جه ا د ه ر متساوی
اند لد و ا د ه ر که متساوي ب ح اند لد متساوی باشند ع جون ه د مشترک کنیم


ده اب

و ا ب و داخله ا متساوی ر د د ه و خارجه ر باشد لد بس مثلث ه ا ب جند مثلث ر د ح باشد د و جون ر ح ه سد
مشترک ساقط کنیم ح ه مشترک کنیم باقی از هر دو متساوی

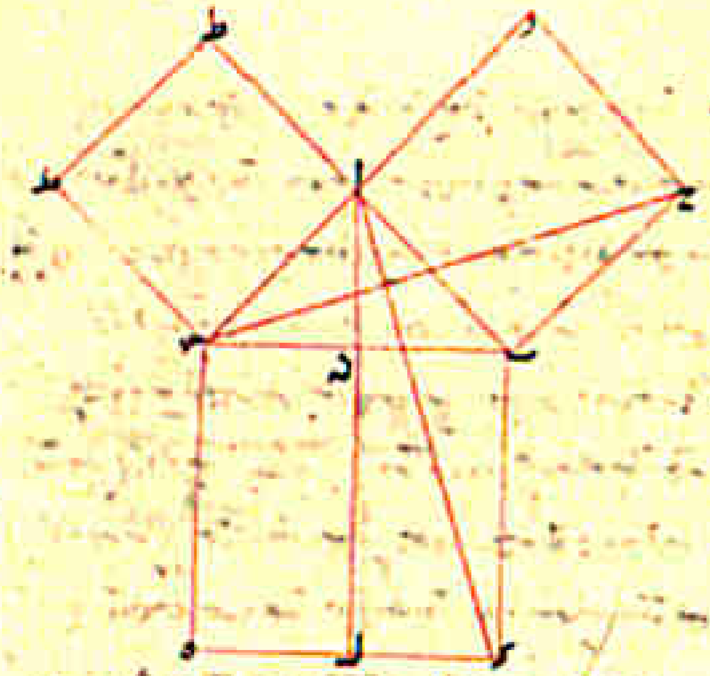
ا ح جند سطح ب ر باشد ع وهو المراد و بی لزوم این کلام
اختلاف و ترتیب لت جه نقطه ه یا خارج آید از ا د یا بر ه و حرکت متقاطع
شود و حالی حال کند بار ه ا ا فیما بیان آمد و در دو وضع اخیر
جزکی اسقاط نباید باشد از مثلث ر د ح باشد با خروج ه ح ر و میان آن باخراج لت هر دو سطح متوازی الاضلاع جون
ا ح ر ه ح ط ک که در یک جهة بر دو قاعده متساوی باشند

جون ب ح ر ح و میان دو خط متوازی بعینها جون
ح ط ا ایشان متساوی باشند جه ب ه ح ط وصل کنیم
را لازم آید که متساوی و متوازی باشند جه ب ه ح ط
مختص المبحث الکه هر یک از دو سطح ب د ه ح متساوی سطح ه ح ط اند جه هر یکی بر قاعده لت و میان دو متوازیت بعینها لد
متساویان باشند ع وهو المراد هر دو مثلث که در یک جهة بر یک قاعده باشند

جون ا ب ح د ب ح و میان دو خط متوازی بعینها جون ب ح ا د ایشان متساوی
باشند جه ب ه را موازي ح ا و ح ر را موازی ب د اخراج کنیم لا و ه ر را برون
بریم تا ایشان متساوی شوند بر بجهت الکه ه ح ا د ح ر دو سطح متوازی الاضلاع اند بر یک قاعده و در یک جهة میان دو خط متوازیت
بعینها متساوی باشند لد بس نیمه ایشان اعنی مثلثین لد متساوی باشند ع وهو المراد هر دو

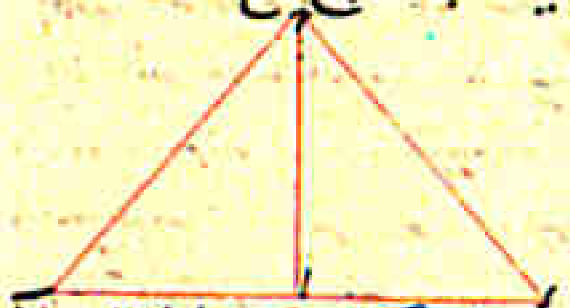
مثلث که در یک جهة باشند بر دو قاعده متساوی جون ا ب ح د ه ر و
میان دو خط متوازی بعینها جون ب ر ا د ایشان متساوی باشند جه ب ح
را موازی ح ا برون آییم و ر ک را موازی ه د لا و ح ط ک از ا د بعد الاخراج
ا و ر هر دو جهة لط بس بجهة الکه ح ب ح ا ه ر ک ط دو سطح متوازی الاضلاع
اند و در یک جهة و بر دو قاعده متساوی و میان دو متوازیت متساوی باشند لو بس انصاف ایشان اعنی مثلثین لد متساوی

باشند ع وهو المراد هر دو مثلث متساوی جون ا ب ح د ب ح که در یک
جهة بر یک قاعده باشند جون ب ح ایشان میان دو متوازی باشند جه ا د
را وصل کنیم کح اگر موازي ب ح نباشد فرض کنیم که ا ه موازي ب ح باشد و ه د
ملاقی ب د شود در ه مثلا کح جه ه ا ب ا ب ح اتوا از دو قایمه اند جه ه ا ب ا ب ح
جند دو قایمه اند لط و ه د را وصل کنیم کح بس مثلث ه ب ح مساوی ا ب ح باشد لر که مساوي د ب ح است لت بفرض

بس ه ب ح و د ب ح جزو و کل متساوی باشند ع واین محال است ع بس حکم ا باشد وهو المراد
هر دو مثلث متساوي که بر دو قاعده متساوی باشند از یک خط و در یک جهة جون ا ب ح د ه ر و د ح ر بر جهتم
ه د از ب ر ایشان میان دو متوازی باشند جه ا د را اخراج کنیم کح اگر موازي ب ر نباشد فرض کنیم
کا ح موازي او باشد و فرض کنیم که ملاقی ه د شود در ح و ح ر را وصل کنیم کح بس ا ب ح که مساوی د ه ر لت
بفرض مساوی ح ه ر باشد لح بس ح ه ر ح ه د جزو و کل متساوی باشند ع و این محال لت ع بس حکم ا بت باشد وهو المراد هر

سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهة باشند بر یک قاعده جون ا ب ح د ه ب ح بر ب ح و میان
متوازی بعینها جون ب ح ا ه سطح ضعف مثلث باشد جه ا ح وصل کنیم کح بس سطح ا ب ح د ضعف مثلث
ا ب ح باشد لد که مساوي ه ب ح لت لو بس سطح ضعف مثلث باشد ع وهو المراد و من بی لزوم حکم همچنین لت اگر بر دو قاعده
متساوی باشد و بیانش مثل ع و صاحب کتاب در تحقیق از مقاله دوازدهم ابن استعمال کرده

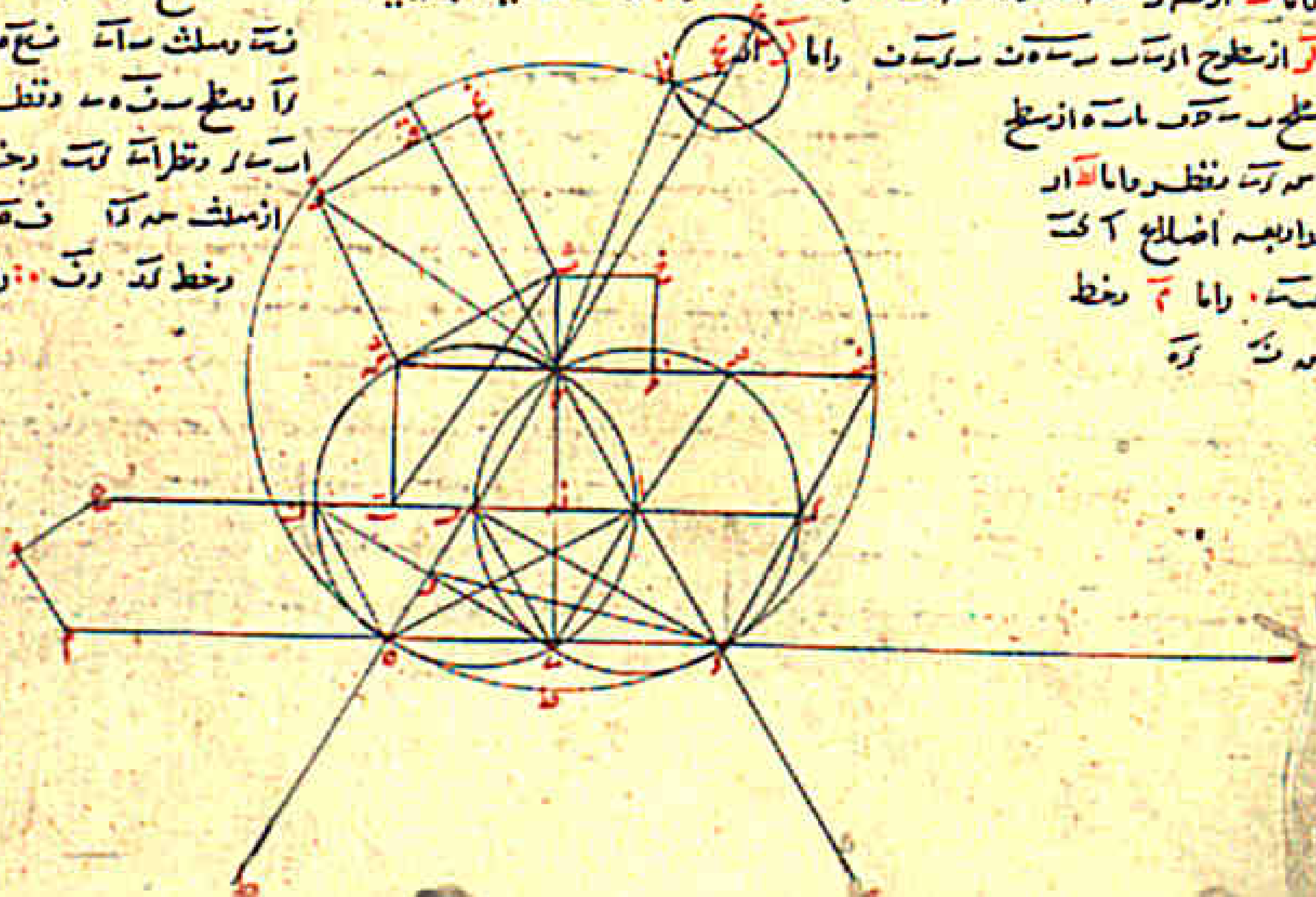
لت می خواهیم که سطحی متوازی الاضلاع بسازیم که متساوی مثلثی مفروض باشد جون
ا ب ح بر یکی از زوایا او مساوی زاویه مفروضه باشد جون د تعین کنیم ب ح را بر ه



[illegible]



[illegible]

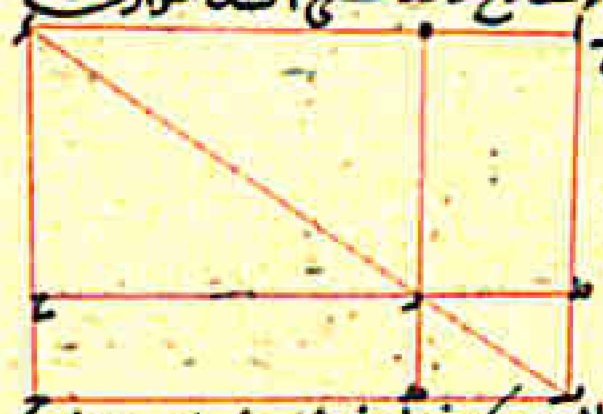


[illegible]

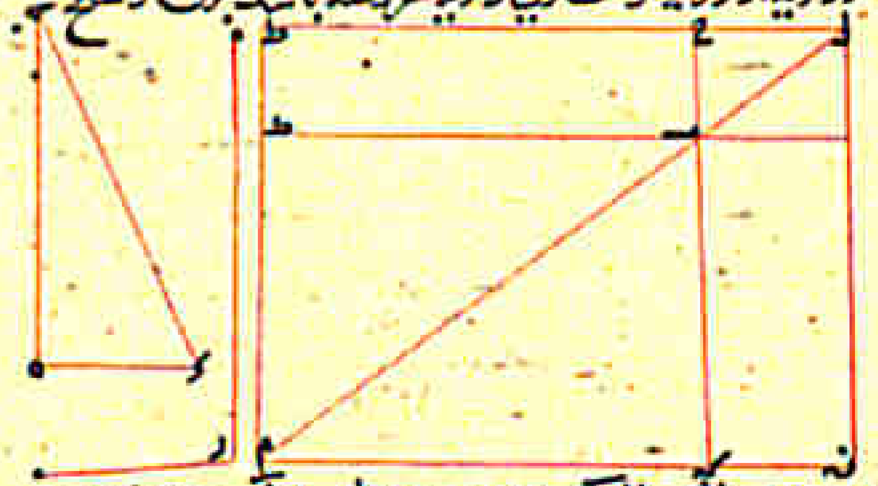
ب ما ه وصل کنیم ... از ... زاویه ... جند ... موازی ... برون آیم ... ملاقی ... کرد د

... چنانچه ... تا ... موازی ... سطح ... مطلوب حادث شود چه متوازی الاضلاع است ... مساوی ... مثلث ... است ... مفروض

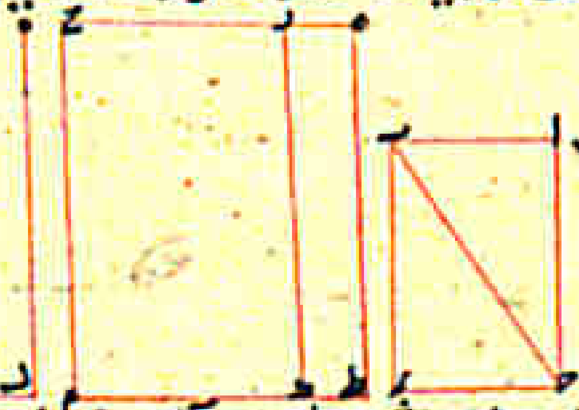
... وهو المراد ... اختلاف ... شاید که ...



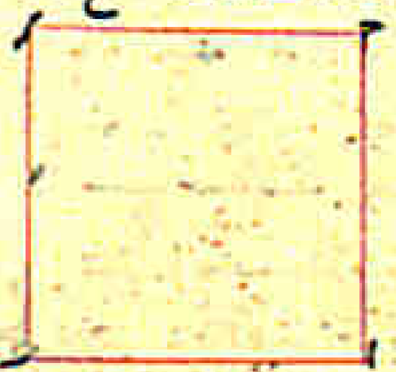
[illegible]



[illegible]



[illegible]

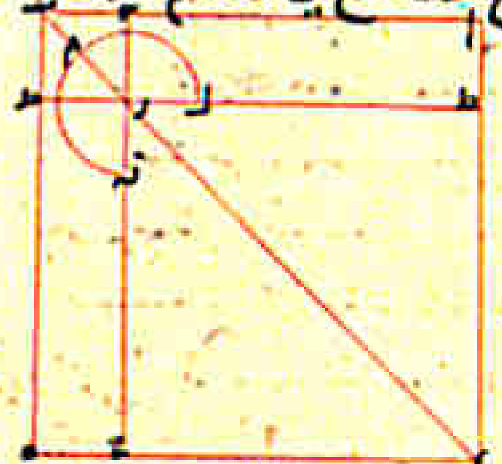


[illegible]

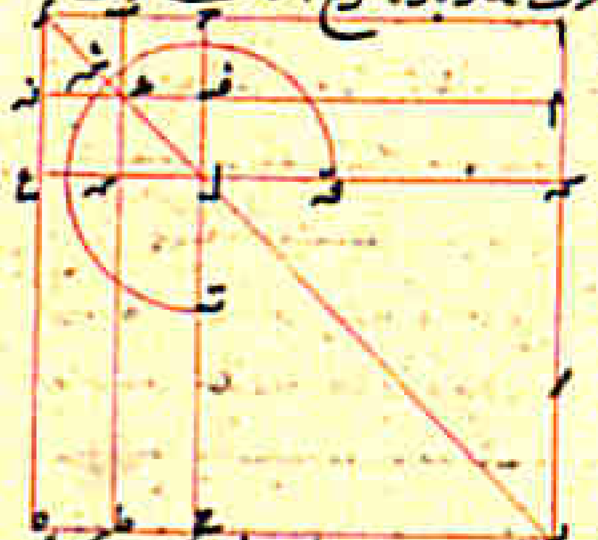
[illegible]



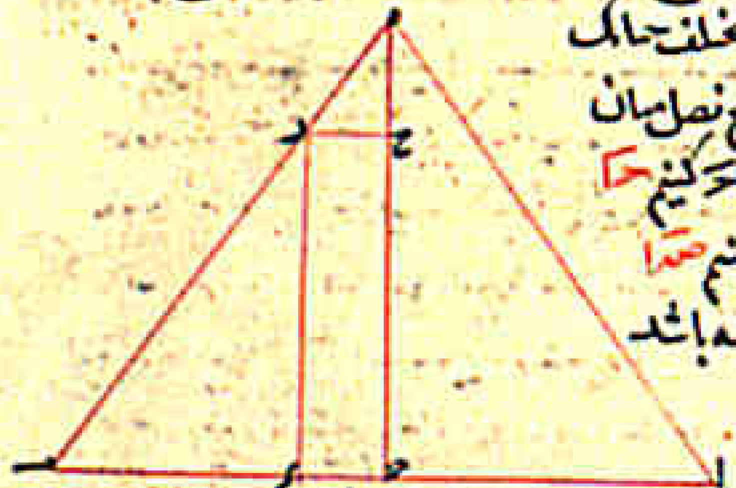
[illegible]



[illegible]



[illegible]

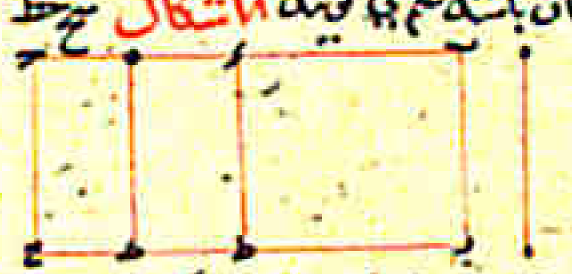


[illegible]

[illegible]

مقالت دوم [illegible] که در علم ریاضی لتنت چهارده شکل

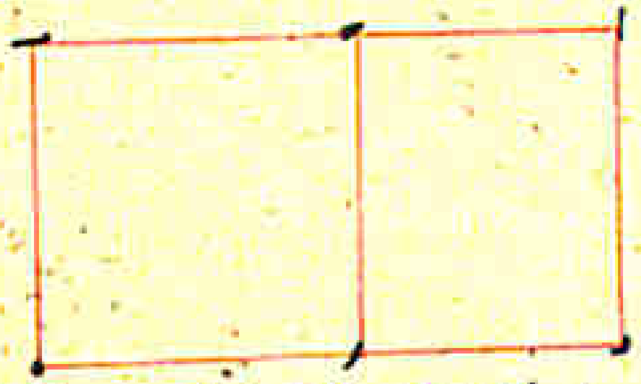
لنت صدر هر دو خط که محیط باشند بیکی از زوایا سطحی متوازی الاضلاع کویند آنرا محیط اند [illegible] اول سطح یکی در دیگری خواهم کرد [illegible] وجمیع متممهای که از متوازی الاضلاع که میان اشان باشد علم کویند [illegible] اشکال



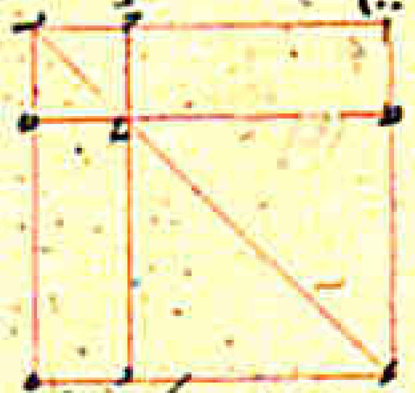
[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

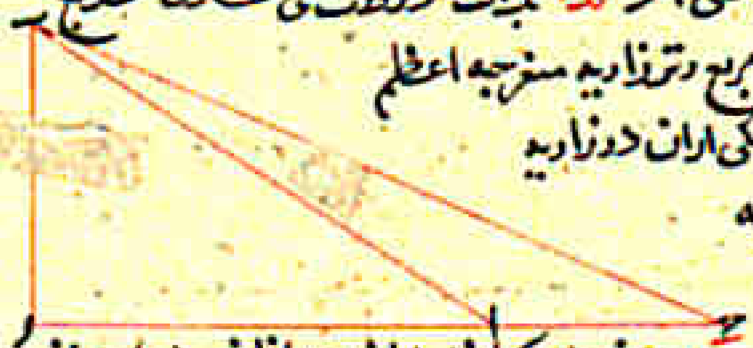
تنصیف کند چون اب بر ح [illegible] ازیادت کند چون [illegible] مربع خط بازیادت در مربع زیادت نصف اعنی
مربع [illegible] مساوی ضعف مربع نصف خط باشد [illegible] نصف خط ازیادت اعنی مربع [illegible]
بیرون آید [illegible] را اخراج کنیم [illegible] موازی [illegible]
[illegible] قایمه باشد



[illegible] اخراج کنند [illegible] بس بجهت
[illegible] نصف قایمه باشد [illegible]
[illegible] قایمه [illegible] بجهت [illegible]
قایمه است [illegible] قایمه [illegible] نصف
قایمه باشد [illegible] نصف قایمه باشد [illegible] مساوی [illegible]
این سان لازم آید [illegible] باشد [illegible] ضعف مربع
باشد [illegible] ضعف مربع [illegible] باشد [illegible] اعنی مربع [illegible]
[illegible] اعنی مربع [illegible] ضعف مربع [illegible] باشد وهو المراد [illegible]
چون [illegible] خط [illegible] مساوی مربع [illegible] باشد یعنی
[illegible] مربع [illegible] اخراج کنیم [illegible]



[illegible] باشد [illegible] اعنی [illegible]
[illegible] مربع [illegible] اعنی [illegible]
[illegible] مساوی مربع [illegible] مساوی سطح [illegible] اعنی [illegible] مساوی
[illegible] باشد وهو المراد [illegible]



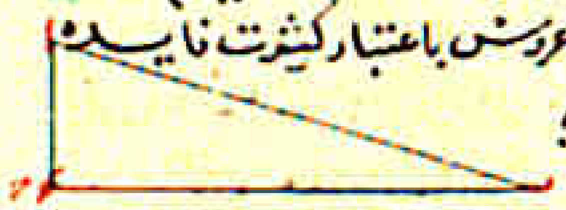
باشد از هر دو مربع ضلع [illegible] بضعف قاعده اعنی [illegible] عمودی [illegible] دو زاویه
باقی اخراج کنند [illegible] از [illegible] بعد از اخراج او میان زاویه
موقع عمود [illegible] بر ضلع [illegible] بعد از اخراج او میان
زاویه و موقع عمود [illegible] بر ضلع [illegible] قاعده [illegible] بیرون آید [illegible] بعد الاخراج او میان
زاویه موقع عمود [illegible] بر ضلع [illegible] قاعده خوانند بیرون آید [illegible] بعد اخراج او در جهت
[illegible] حادث شود [illegible] قاعده [illegible] قایمه و منفرجه جمع شوند [illegible] محال
است [illegible] الکون [illegible] مربع [illegible] بضعف سطح قاعده [illegible] میان زاویه و موقع عمود [illegible]
[illegible] مربع [illegible] باشد [illegible] مربع [illegible]
مربع [illegible] مساوی مربع [illegible] باشد اعنی مربع [illegible] ضعف سطح [illegible]
اعظم باشد از مربع [illegible] بضعف سطح مذکور وهو المراد [illegible] زاویه حاده [illegible]
مربع [illegible] بضعف سطح قاعده [illegible] زاویه و موقع عمود



که خارج باشد [illegible] زاویه دیگر [illegible] زاویه [illegible] حاده [illegible]
بقاعده [illegible] اخراج کرده اند [illegible] زاویه [illegible] مثلث اند [illegible] خارج اند
از جهت دیگر [illegible] حادث شود [illegible] قاعده [illegible] قایمه و منفرجه

جمع شوند

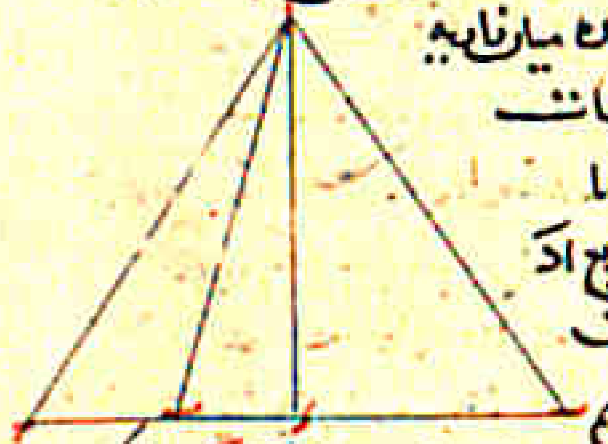
جمع شوند باین محال است [illegible] الکون [illegible] مربع [illegible] اصغر باشد از مربع [illegible] بضعف سطح [illegible] بجهت آنکه
[illegible] مربع [illegible] مساوی ضعف سطح [illegible] باشد با مربع [illegible] چون مربع [illegible] مشترک [illegible]
مربعات [illegible] ضعف سطح [illegible] باشد
با مربع [illegible] اصغر باشد از مربع [illegible] بضعف سطح [illegible] وهو المراد [illegible]
[illegible] اگر این شکل [illegible] مقدم [illegible] عروس خوانند [illegible] اگرچه [illegible] عروس باعتبار کثرت [illegible]



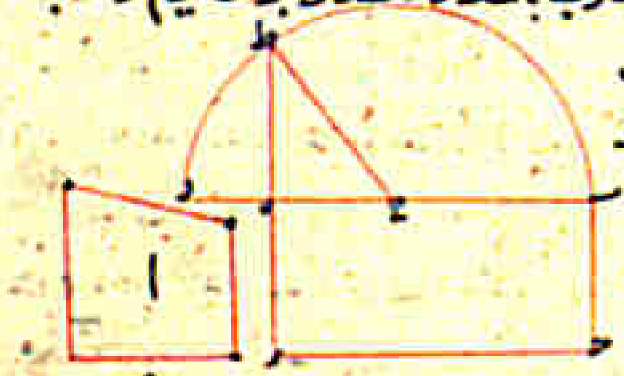
[illegible] اند [illegible] العروس الی [illegible] دیگری گوییم [illegible] اختلاف [illegible] زاویه
[illegible] قایمه باشد عمود [illegible] ضلع [illegible] میان زاویه و عمود [illegible] قاعده باشد



[illegible] منفرجه باشد عمود خارج [illegible] اعظم باشد از قاعده [illegible]
[illegible] حاده باشد عمود [illegible] بعض قاعده باشد [illegible]
[illegible] قایمه [illegible] مربع [illegible] اصغر [illegible] قایمه مربع
[illegible] مربع [illegible] اصغر باشد بضعف مربع [illegible] اعنی سطح [illegible] قاعده [illegible] الزاویه والعمود [illegible]
وهو المطلوب [illegible] منفرجه [illegible] مربع [illegible] مساوی ضعف سطح [illegible] مربع [illegible]
[illegible] مربع [illegible] مشترک [illegible] مربع [illegible] اعنی مربع [illegible] مساوی ضعف سطح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اعنی مربع [illegible] مربع [illegible] بضعف سطح [illegible] باشد وهو
المطلوب [illegible] دیگری گوییم [illegible] عروس [illegible] هر شکلی [illegible] میان مربع [illegible]



[illegible] زاویه [illegible] ضعف سطح [illegible] قاعده [illegible] زاویه
[illegible] عمود [illegible] برهان [illegible] مربعات
[illegible] ضعف سطح [illegible] مربع [illegible]
[illegible] ضعف مذکور [illegible] مربع [illegible] حاصل [illegible] مربع [illegible]
است [illegible] بیش [illegible] میان مربع [illegible] منفرجه [illegible]
مربع [illegible] اعنی [illegible] ضعف سطح [illegible] باشد [illegible] خواهیم
[illegible] مربعی [illegible] مساوی شکلی [illegible] الاضلاع [illegible] مساوی [illegible]
[illegible] اضلاع [illegible] مطلوب باشد [illegible]



[illegible] نصف دایره [illegible] اخراج کنیم [illegible]
[illegible] مربع مطلوب باشد [illegible] مساوی مربع [illegible] باشد
اعنی مربع [illegible] مربع [illegible] چون مربع [illegible] مشترک [illegible]
[illegible] اعنی سطح [illegible] وهو المراد [illegible]
واین آخر مقاله دوم است از کتاب اقلیدس

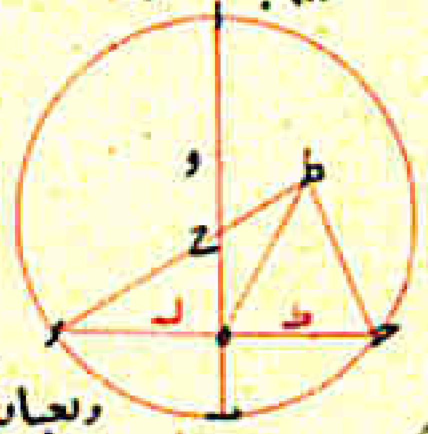
مقالت سیم از فن اول از جمله جامع علم ریاضی است

چهار شکل است در نسخه اب بزیادت شکلی در آخر آن

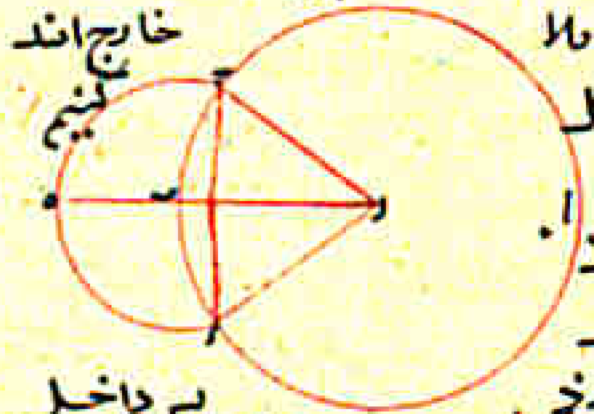
الحدود

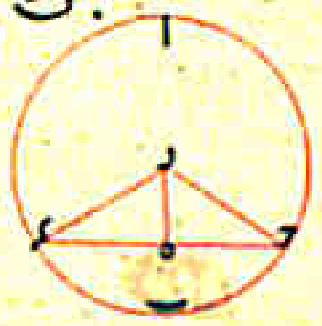
[illegible] دایره متساوی [illegible] اقطار ایشان
[illegible] باشد [illegible] خط [illegible] مراکز [illegible] محیطات اعنی انصاف اقطار [illegible] و خط [illegible] آن است که [illegible] رسد
[illegible] ملاقی شوند [illegible] متقاطع نشوند [illegible] و خطوط متساویة الابعاد از مرکز آنها
باشند که [illegible] مرکز [illegible] واقع شوند [illegible] باشد [illegible] عمود [illegible] باشد [illegible] و قطعه دایره شکلی
باشد که محیط باشد [illegible] قوسی [illegible] باشد از محیط [illegible] و زاویه قطعه آن زاویه است
که محیط باشد [illegible] آن خط و قوس [illegible] و زاویه در قطعه آن است که محیط باشد [illegible] قطعه [illegible] باشند
[illegible] قطعه [illegible] و زاویه که [illegible] محیط باشد [illegible] خارج [illegible] باشند [illegible] از محیط [illegible]

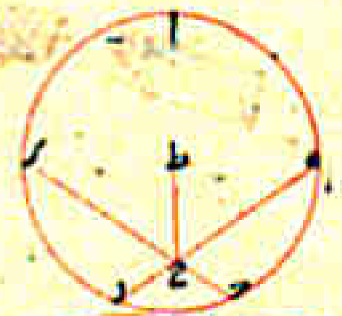
میان کی نه باشد ترجمت اند کویند بران ترسیم لنت ∴ و تقاطع دایره شکلی باشد که محیط باشد با دو خط کی از مرکز بر نه باشد
و تربیع انه محیط کل در میان ایشان اند ∴ و تقاطع مثلثه از دوایر آنها اند که زوایا منا وی ترا کند و در بعضی نسخ چنین است
تقاطع متساویه آن است که زوایا اشان متساوی باشند ا اشکال می خواهیم کی مرکز دایره بیرون آریم چون دایره ا ب ن

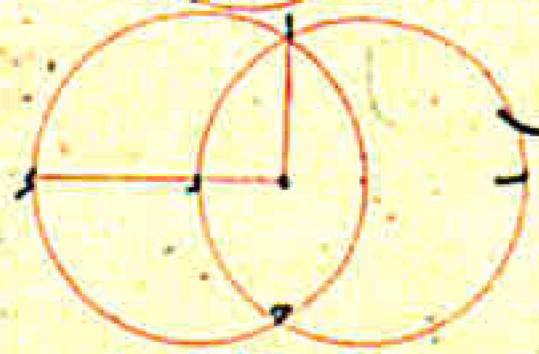


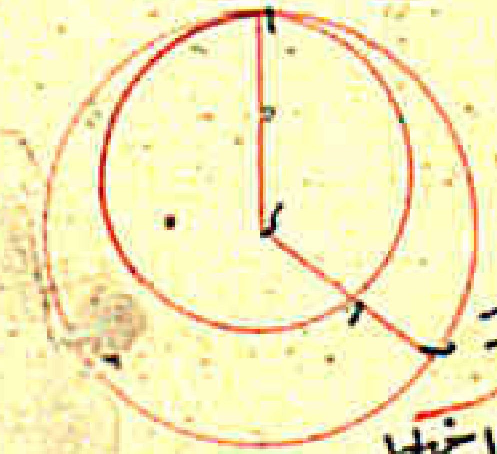
[illegible]







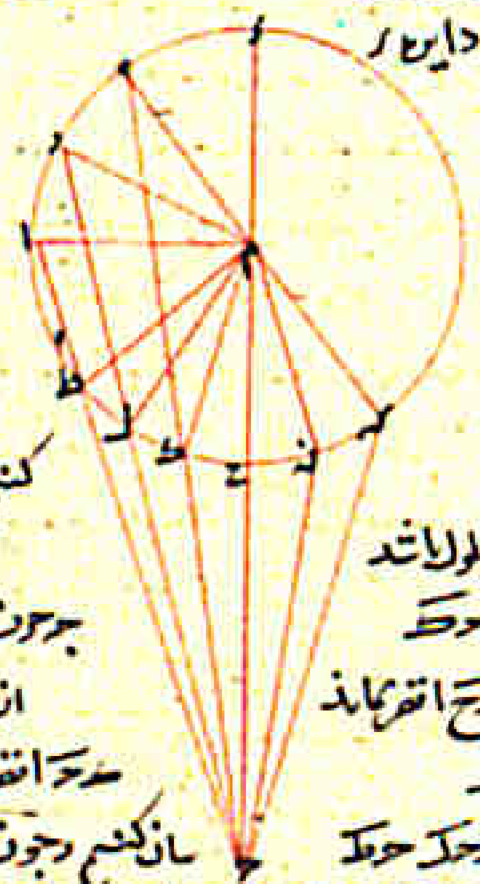




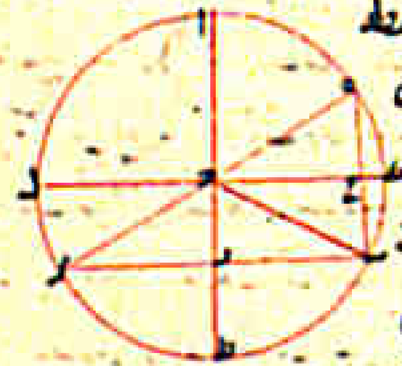
[illegible]

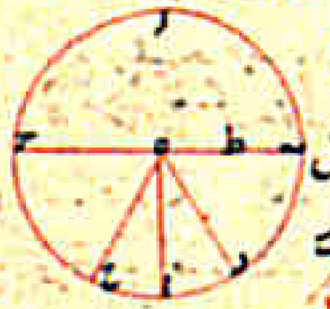


[illegible]

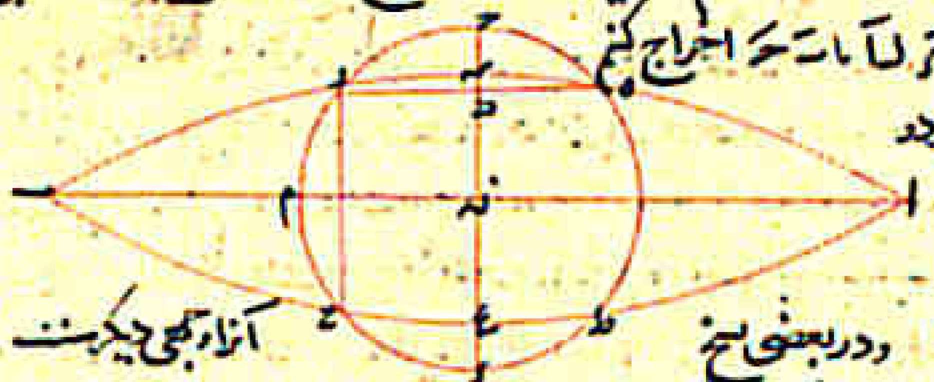


[illegible]





[illegible]



بس حکم ثابت باشد وهو المراد ∴ دو دایره متقاطع نشوند بیشتر از دو نقطه یا [illegible] فرض کنیم که دایره‌ها [illegible] متقاطع شوند بر [illegible]

وصل کنیم و ایشان را تنصیف کنیم بر [illegible] و از ایشان عمود [illegible] اخراج کنیم

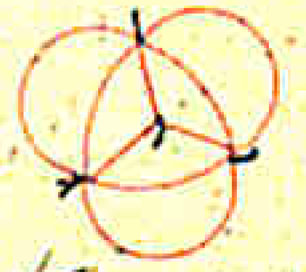
پس ایشان هر یکی از هر دو مرکز بگذرند [illegible] بجهت آنکه [illegible]

عمود اند و منصف وتر قوس [illegible] از دایره [illegible]

قوس [illegible] از دایره [illegible] پس هر دو مرکز یکی باشد

و آن تقاطع ایشان باشد اعنی نقطه [illegible] و این محال است [illegible] و در بعضی نسخ

اثبات آن را اینها آورده است ∴ فرض کنیم که مرکز یکی از دو دایره [illegible]



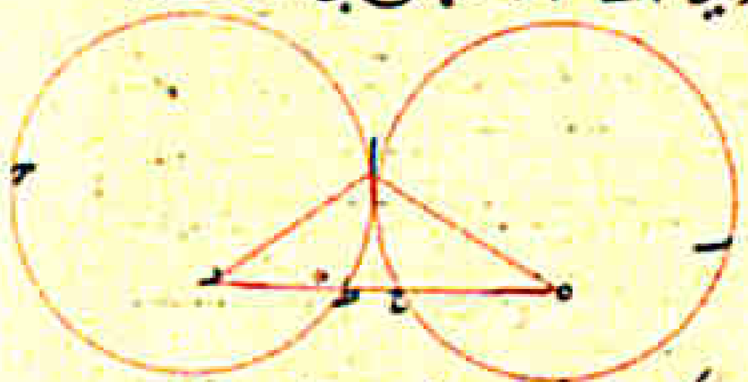
وصل کنیم پس ایشان متساوی باشند بجهت آنکه از مرکز به محیط دایره آورده اند

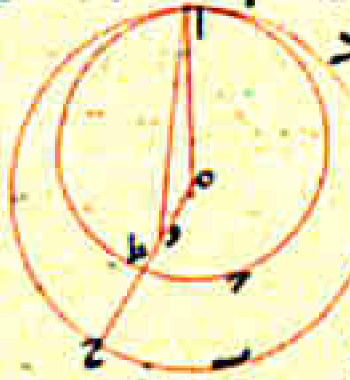
لکن ایشان خطوط اند متساوی بیش از دو که از نقطه [illegible] در دایره دیگر به محیط آن رفته

اند پس [illegible] مرکز دایره دیگر نیز باشد [illegible] و آن محال است [illegible] پس حکم ثابت باشد

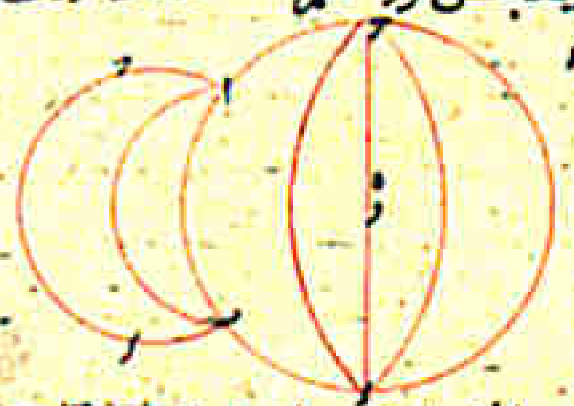
وهو المراد ∴ خطی که بر مرکز دو دایره متماس بگذرد چون [illegible] دایره [illegible] متماس بر [illegible] گذشته

است [illegible] اگر ممکن باشد [illegible]

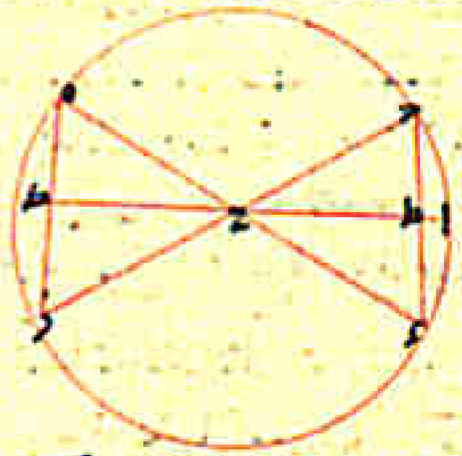




[illegible]



[illegible]



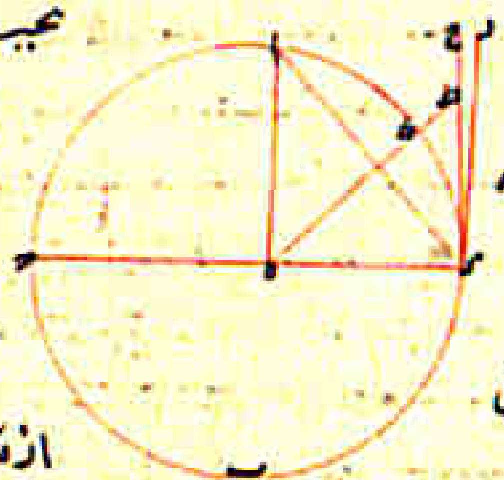
[illegible]



[illegible]

[illegible] اعظم است از [illegible] اعنی [illegible] اطول باشد از [illegible] وهو

المراد ∴ عمودی که خارج باشد از طرف قطر دایره خارج دایره افتد و میان



خط دیگر مستقیم نه افتد و زاویه نصف دایره اعظم باشد از هر زاویه حاده مستقیمه

الخطین و آن زاویه که عمود و محیط با آن محیط باشند اصغر باشد از هر زاویه حاده مستقیمه

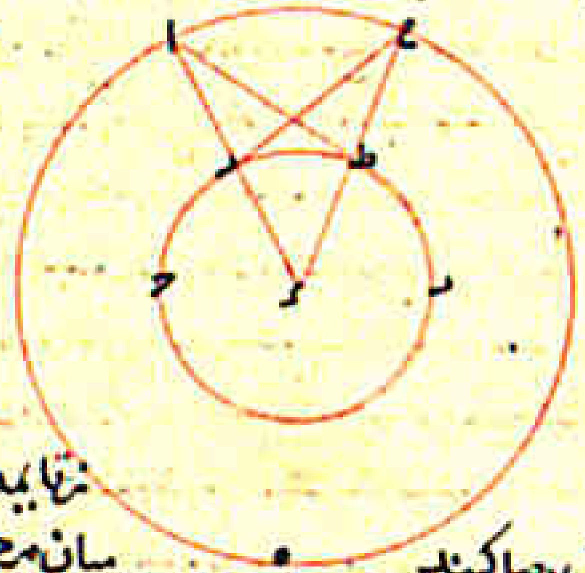
الخطین فرض کنیم که دایره [illegible] است و قطر [illegible] و مرکز [illegible] عمودی [illegible] اخراج

کنیم [illegible] اگر داخل دایره افتد چون [illegible] مثلا [illegible] وصل کنیم لازم آید که زاویه [illegible]

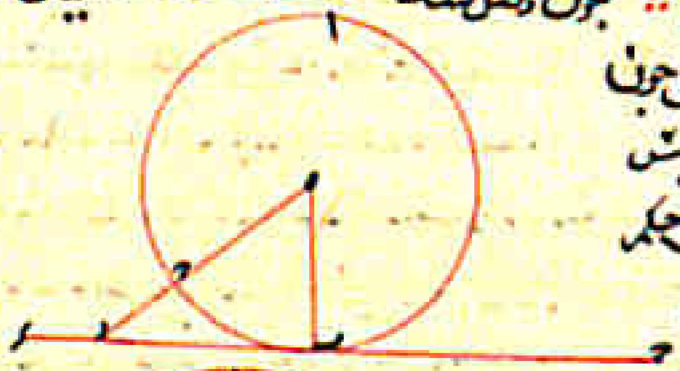
[illegible] متساوی باشند [illegible] پس [illegible] لا محاله خارج افتد چون

عمود [illegible] و میان او و میان محیط خطی واقع شود یا لا فرض کنیم که [illegible] واقع شود [illegible]

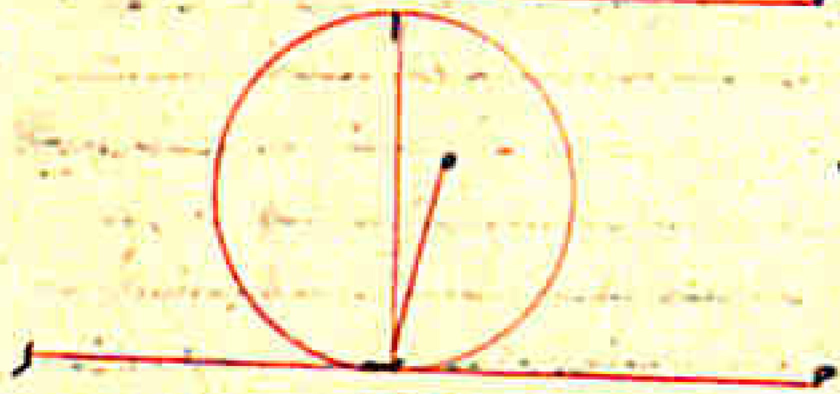
[illegible]



[illegible]



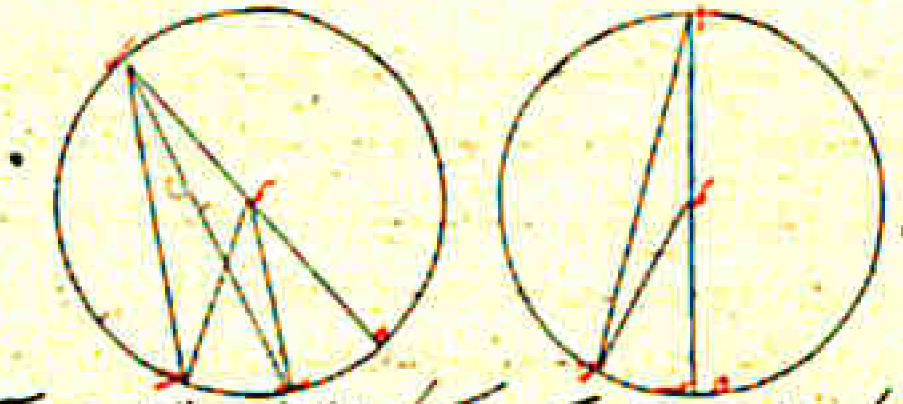
[illegible]



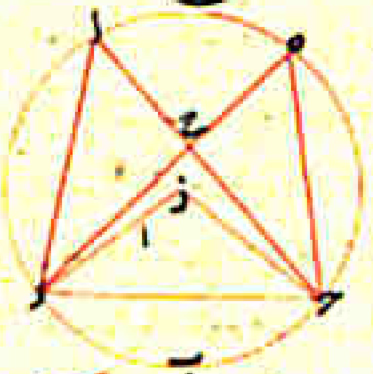
[illegible]



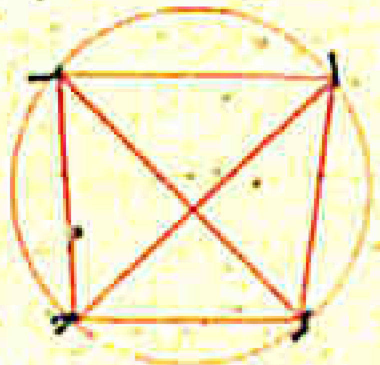
[illegible]



برین صورت و حکم همه ظاهرست از آنچه گذشت لکن در شکل
مقدمه استعمال کرده است و در شکل پنجم از مقاله پنجم
روشن شود چه مسئله است برابر است چون ه ب ج ضعف ه ا ج است
و ه ب ک ضعف ه ا ک باقی از اول اعنی ب ا ج ضعف باقی
از ثانی باشد اعنی ب ا ج و این در آن شکل بیان کرده است
هر چند ترتیب است بین بینات ∴ زوایایی که واقع باشند در یک قطعه چون زاویه ب ه ج و ب ا ج که واقع اند در قطعه ب ه ج ا
از دایره ا ب متساوی باشند چه مرکز را بیرون آریم و ز ب و ز ج وصل کنیم
بس بجهت آنکه زاویه ب ز ج ضعف هر یکی از زاویه ه و ا است
ایشان متساوی باشند و هو المراد ∴ هر دو متقابل که از زوایای



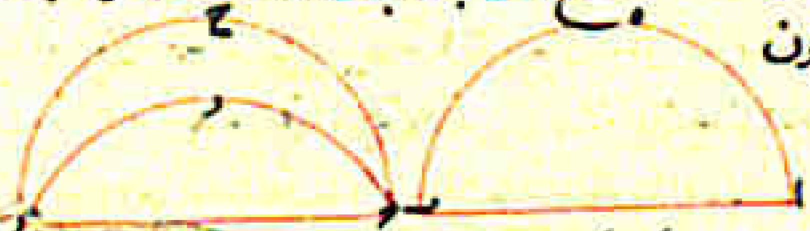
ذی اربعه اضلاع که در دایره واقع شده باشد چون ا و ج از ذو
اربعه اضلاع ا ب ج د در دایره ا ب ا ج بایشان معادل دو قایمه باشند چه ما
چون ا ج و ب د را وصل کنیم زاویه ا ج ب و ا د ب واقع اند در قطعه ا
ا ج ب که واقع اند در قطعه ب ا ج د متساوی باشند بس جمیع زاویه ا
متساوی جمیع زاویه ... باشد و چون زاویه ... مشترک کنیم
جمیع زاویه ... متقابلین ... زوایا مثلث ... باشد
و ایشان معادل دو قایمه اند بس متقابلان معادل دو قایمه باشند و هو



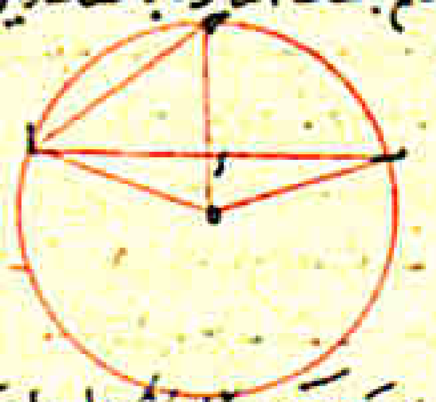
المراد ∴ ممکن نباشد بر یک خط در یک جهت دو قطعه متشابه اند بالا
فرض کنیم که ا ه ب ... متشابه باشد و بر ... نقطه ... کنیم
... وصل کنیم ... کنیم بس ...
... خارجه از مثلث ... داخله متساوی باشد بسبب تشابه



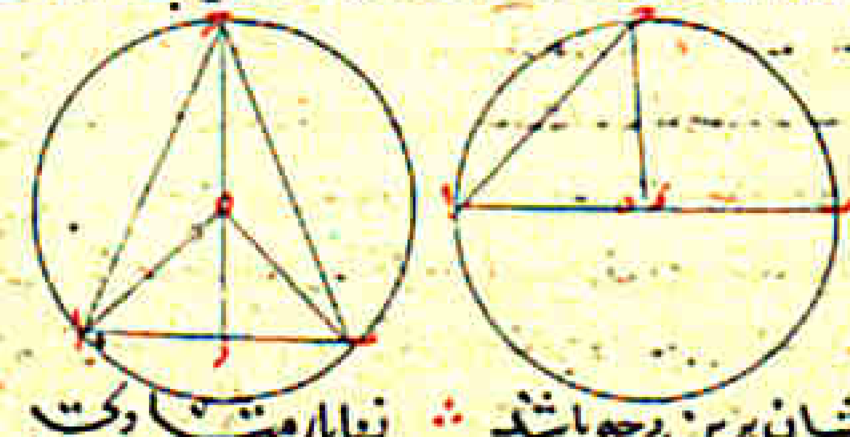
قطعتین ... و این محال است ... بس حکم ثابت باشد و هو المراد ∴ قطع متشابهه چون ... بر
خطوط متساوی باشند چون ... متساوی ... باشد چه چون
توهم تطبیق ... کنیم و قطعه بر قطعه واجب باشد که
منطبق شود بر ... متساوی ... باشد ... فرض کنیم



... بر یک خط در یک جهت دو قطعه متشابه که یکی اعظم باشد اما ... باشد ... محال
است ... بس حکم ثابت باشد و هو المراد ∴ میخواهیم که دایره قطعه چون ...

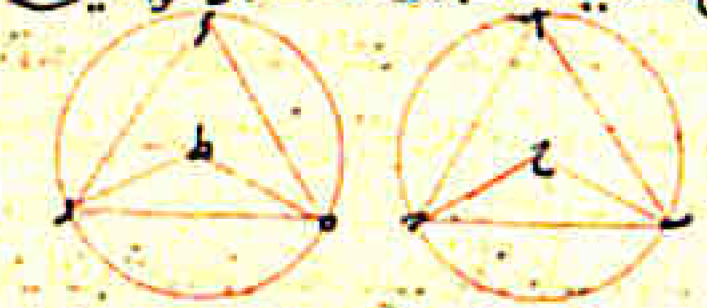


تمام کنیم ... تنصیف کنیم ... عمود ... بیرون آریم ... زاویه
... متساوی زاویه ... بسازیم ... تا ملتقی شوند ... ب ه
... مرکز دایره مطلوبه باشد چه ما چون ... وصل کنیم ... متساوی ...
... بسبب تساوی ... و ... و ... قایمه ... مشترک ... متساوی ...
است ... بسبب تساوی زاویه ... خطوط ... متساوی ...
و هو المراد ∴ ... این شکل
بالاختلاف ... قطعه
بسبب آنکه قطعه اصغر از نصف دایره است ...
برای بسبب آنکه قطعه نصف دایره باشد ...
... متحد باشند ... داخل قطعه بسبب آنکه قطعه
اعظم باشد از نصف ... و صورت ایشان برین وجه باشد ∴ زوایا متساوی و ...

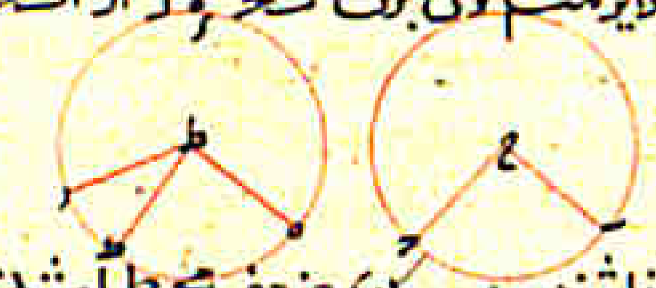


چون ا ر

متساوی چون ا ج و ج ط که در دو دایره متساوی چون ا ب ج و ... برقسی متساوی اند چون ب ج و ... خواه این
زوایا مرکزی باشند و خواه محیطی چه ما چون وتر ب ج و ... را وصل کنیم
متساوی باشند ... بسبب تساوی اضلاع ج ب ج ... و ط ... و
زاویه ج و ط بس قطعه ... متساوی باشند چه متشابه



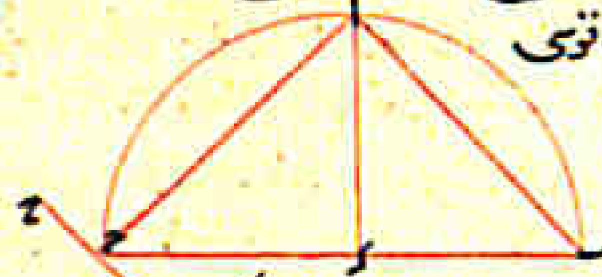
اند و تمام بر دو خط متساوی بس قوس ... باقی بسبب آنکه
دایرتان متساوی باشند و هو المراد ∴ زوایا که بر قسی متساوی اند از دوایر متساوی چون ... از ا ب ج
و ... متساوی باشند خواه مرکزی باشند چون ... و خواه محیطی
چه اگر ... نباشد ... بسازیم



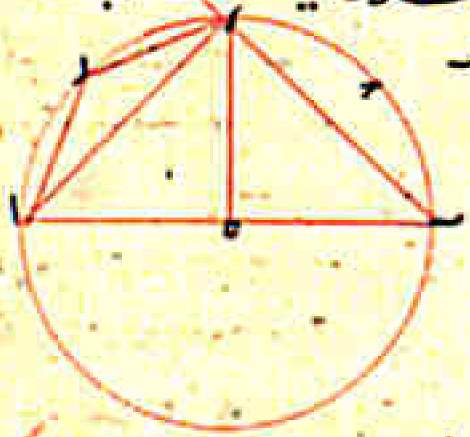
بس قوس ... متساوی ... باشد ... اعنی قوس ... و ...
... بس حکم ثابت باشد و هو المراد ∴ و از بیان حال محیطی معلوم شود چه مرکزی ضعف محیطی باشد
و اتصال اشیا متساوی و هو المراد ∴ قسی او تار متساوی در دوایر متساوی چون وتر ... و ... در ا ب ج
و ... متساوی باشند خواه عظیمات باشند چون ... و ... خواه
صغیرات چون ... از مرکز ... ط ...



... بیرون آریم بس زاویه ... از مثلث ... متساوی
باشند ... بسبب تساوی اضلاع ... بس قوسان مذکورتان
متساوی باشند و هو المراد ∴ او تار قسی متساوی از دوایر متساوی چون ... از دایره ... متساوی
باشند چه مرکز ... بیرون آریم ... زوایای اضلاع مثلث ... بس زاویه ... بسبب تساوی
... متساوی باشند ... بس ... اعنی ... بسبب تساوی اضلاع محیط بزاویه ... متساوی
باشند ... و هو المراد ∴ و شکل محتاج است که این بیت ... میخواهیم که تنصیف قوسی

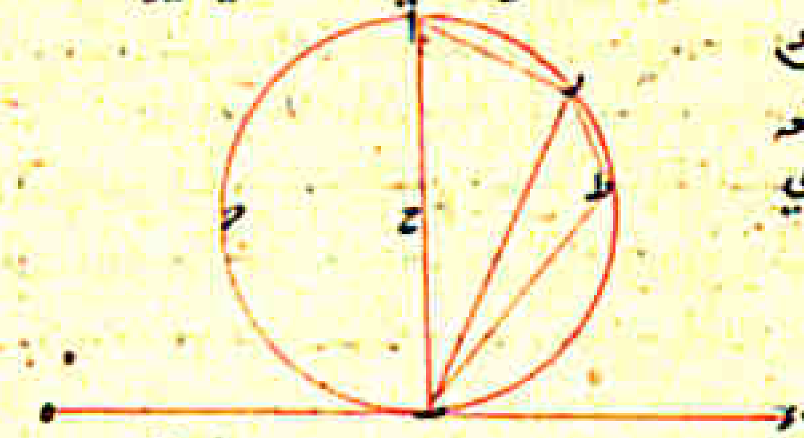


کنیم چون ... را وصل کنیم ... تنصیف ... عمود ... کنیم
بیرون آریم ... که او تنصیف قوس ... کند چه ما چون ... وصل کنیم
متساوی باشند ... بسبب تساوی ... و زاویه ... و العامل ... اشتراک
... بس قوس ایشان اعنی قوس ... متساوی باشند ... و هو المراد ∴ هر زاویه که در قطعه باشد

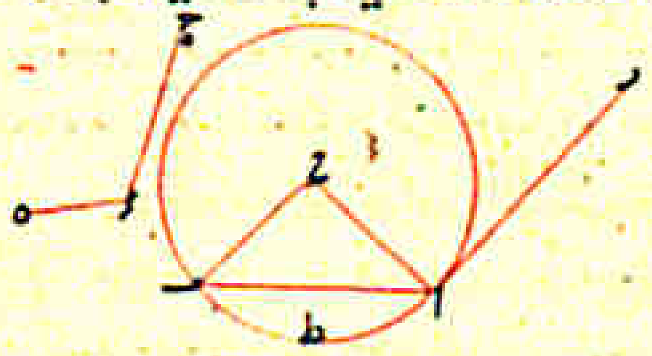


... اگر قطعه نصف دایره باشد ... حاده اگر اعظم باشد از نصف و منفرجه اگر اصغر باشد
... و زاویه قطعه منفرجه باشد اگر قطعه اعظم از نصف باشد و حاده اگر اعظم باشد
... قطعه ... نصف دایره است ... مرکز ... نقطه ... بیرون آریم ...
... را وصل کنیم ... زاویه ... که واقع است در قایمه باشد چه ما چون
... را وصل کنیم ... خارجه است از مثلث ... متساوی دو داخله ... و ...
باشد ... لکن ایشان متساوی اند ... بسبب تساوی ... و ... ضعف
... باشد ∴ ... ضعف ... باشد بس جمیع زاویه ... معادل دو قایمه اند
ضعف ... باشد بس ... قایمه باشد بس ... قایمه باشد ∴ ... از مثلث ...
متساوی اند ... بس جمیع زاویه ... از مثلث ... متساوی ... باشد
بس ... بجهت آنکه نصف زوایا مثلث است قایمه باشد ... بیرون بریم بس خارجه
... بسبب آنکه متساوی دو داخله است ... که متساوی ... است ... متساوی ...
باشد ... از نصف ... قایمه ∴ ... قطعه ... اعظم است از نصف و واقع در ... زاویه ... حاده
است ... قایمه ... دیگر ... باشد چه ... متساوی ... باشد ... بر قوس ... نقطه ... کیف اتفق
... وصل کنیم بس زاویه ... که تمام ... حاده است ... قایمه ... بسبب آنکه مقابلات اند از ذو اربعه اضلاع

از زک کی واقع است در دایره منفرجه باشد و واقع است در قطعه ازرک که اصغر است از نصف ∴ و دیگر زاویه خط اد و قوس
هح که زاویه قطعه است که اکبر از نصف است منفرجه است بسبب آنکه بزرگتر است از الف قایمه و لازمه خط اد و قوس رکه
کی زاویه قطعه است که اکبر از نصف نیست حاده است چه اصغر است از زاویه ازح قایمه وهو المراد ∴ و من بعد گوئیم اول العکس
است بسبب المجهول زح قایمه باشد اگر بر ابت که و تناوب است نصف دایره و بسازیم منقطه ز بگذرد و اخراج کنیم از ا محیط
رمیان اد و میان ت و صل کنیم بر خارج و داخله از مساوی که حادث شود مساوی باشد بسبب آنکه هر دو قایمه اند اما خارجه فرض
ما داخله بسبب آنکه در نصف دایره واقع باشد و این محال است لو و دیگر در مثلث حادث دو قایمه باشد و این محال است
لز و این عکس هشیر الاستعمال است لا سیما نزد اهل عمل ∴ و درین شکل مقدمه استعمال کرده است کی در شکل الف
از مقاله جم روشن شود هر چند آنرا اعداد ولیاتشی توان نهاد و آن است کی هر دو جزء که هر یکی ضعف دیگر جزء باشد
لح مجموع اول ضعف مجموع آخر باشد ∴ جون از نقطه تماس قایمه و خط تماس اوی



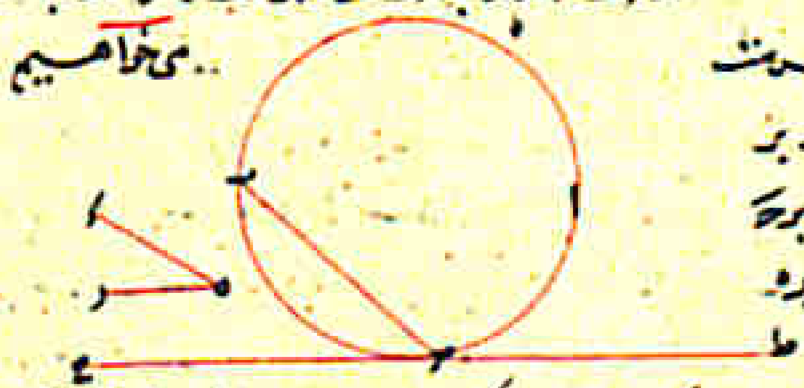
جون ت تماس اح ت با که خطی بیفت و در جون سکه بر دایره باید و قطعه
کند جون ماح ت ر طت ان دو زاویه که از دو جانب او حادث شود مساوی
آن دو زاویه باشند که در آن دو قطعه افتند بر تبادل یعنی بت ه جند ط
باشد و رت ر جند دات جه مرکز ح بیرون آییم آ بیح رصل کنیم
پس ابت قایمه باشد کر راسر مجیس ح رنجت الک و سکر تمام است و
با قایمه که ز ات که واقع است در قطعه ماحت هم تمام ارث با مایه لب ا پس اسر رات مساویان باشند دیگر طکه بر قطعه
ر طت نشان کنیم کنف ر بکه طت ما رصل پس زاویه طه بسبب الکه تمام آ است



لط با در قایمه کا و ست کرشکل آ پس و ست کر باطه جند دو قایمه باشد و رسه با
رسکه بر جند دو قایمه اند حرا پس طه جند رسه باشد وهو المراد ∴ میخواهیم
که بر خطی محدود جون اب قطعه سازیم که قابل زاویه مفروض باشد جون سکره
برآ ارات زاویه ... بسازیم مساوی رکح آ و از آ عمود لح برادر بیرون
آییم لا و بر ت از ات زاویه اح جند سح بسازیم کلح سح اخراج کنیم تا ملتقی شوند بر ح مثلا حبا جه هر یکی از ت
در زاویه کمتر است از قایمه و بر مرکز ح آ دایره ات بکشیم
بر نقطه الک مطلوب باشد جه را بسبب الکه عمود

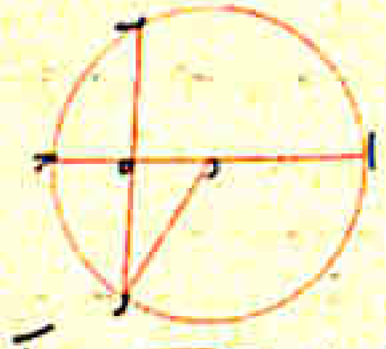


است بر لح مماس باشد ∴ و از نقطه تماس ات بیرون رفته
است و دایره باید و قطعه کرده یکی الک که قابل زاویه
بر آر باشد لا اعنی حوکه وهو المراد ∴ و من بعد گوئیم بدانی
شکل را اختلاف و وجه است جه زاویه اگر منفرجه باشد عمود اح میان ار ات اند جنانکه در اصل است و اگر حاده باشد
م خارج از ایشان اند و اگر قایمه باشد برات برین صورت و حکم همه ظاهر است میخواهیم
که قطعه کنیم از دایره جون اب ح قطعه که قابل زاویه مفروض باشد جون ره کر بر
محیط دایره نقطه رح نشان کنیم کیف اتفق و خط ح تماس بیرون آییم لو د بر ح
از ح ر زاویه ح جند ره کر بسازیم که خط ح ت نصل کند از دایره

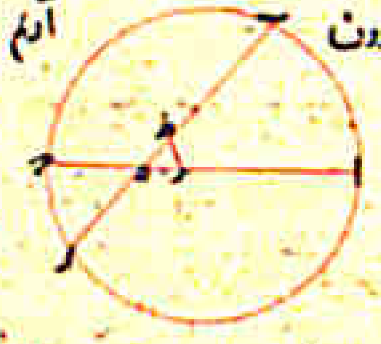


قطعه سکه که قابل زاویه سح ح است لا اعنی ره کر وهو المراد ∴ هر دو تر که متقاطع شوند در دایره جون اح سکر بر ه در دایره است سطحی که هر دو قسم یک از ایشان دو وتر از محیط شوند
مساوی سطحی باشد که دو قسم از دیگر از محیط باشد اعنی سطح اه در ه ح جند سطح سه در ه کر باشد ∴ و این شکل را اختلاف
وقوع است جه وتران یا هر دو قطر باشند الکی جنانکه هر یک قطر نباشند و تقاطع در قسم دوم امر قایم باشد یا نباشد
و در قسم اول یکی منصف آن دیگر باشد یا نباشد و این جز وضع است ∴ و حکم در اول ظاهر است جه سطوح انصاف
انقطار بعضی در بعضی مساوی باشند ∴ و اما در دوم و اول است که یکی قطر باشد و تقاطع بر قوایم فرض کنیم که اح

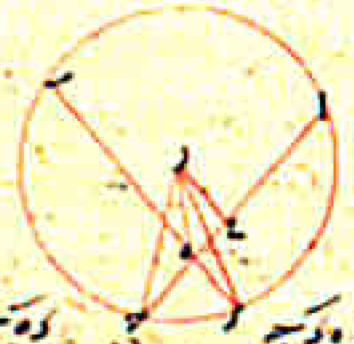
نظرست دو مرکز



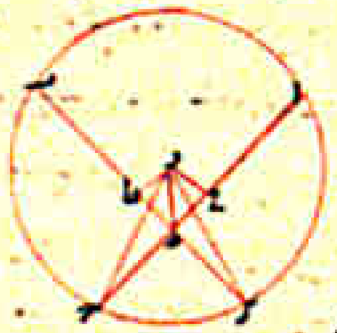
نظر است و مرکز د و د کر وصل کنیم پس بحجت الکه سطح اه در ه ح با مربع ده
جند مربع د ح است د ت اعنی د کر با مربع ده و د کر مساوی جون مربع
ده مشترک ساقط کنیم باند سطح اه در ه ح مساوی مربع ه و اعنی سطح
سه در ه کر جه ایشان متساویند ح و اما در سیوم و آن است که اح

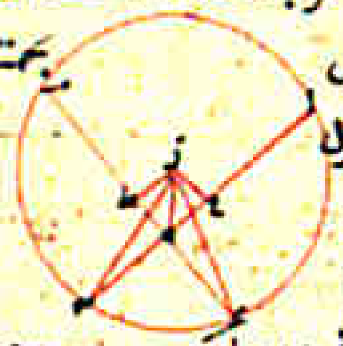


لا ا دو قطر باشد اما تقاطع بر غیر قوایم بود درین صورت ع ا ادکر عمود دکه بر سکر بیرون آییم
پس بحجت الکه سطح اه در ه ح با مربع ده اعنی مربع دکه طه مساوی مربع دح است
و ت اعنی دکر با مربع دکه طکر ع ا جون مربع دکه مشترک ساقط کنیم باند سطح اه در ه ح
با مربع ه طکه مساوی مربع طکر لکن سه در ه کر با مربع طکه مساوی مربع طکر است
ه ت پس جون مربع طکه مشترک ساقط کنیم باند سطح اه در ه ح مساوی سطح سه در ه کر
و اما در جهارم و آن است که هیچ یک از ایشان قطر نباشد و یکی از ایشان جون اح منصف آن دیگر باشد جون سکر بر ت
صورت از عمود دح بر اح بیرون آییم ع ا و عمود دکه بر سکر ع ا و صورت منطوی شد



بر ده جه ده عمود است بر سکر دح و دکه وصل کنیم پس بحجت الکه سطح اه در ه ح با مربع
ح ح مساوی مربع ح ح است د ت جون مربع دح مشترک کنیم سطح اه در ه ح با مربع ح ح
ح ر اعنی مربع ده ع ا مساوی مربع ح ح ر باشد اعنی مربع دح بلکه مربع دکر با مربع ده
و دکر ع ا و جون مربع ده مشترک ساقط کنیم باند سطح اه در ه ح مساوی مربع و دکر اعنی سطح سه در ه کر جه ده جند
سه است فرض ∴ و اما در پنجم و آن است که هیچ یک از ایشان قطر نباشد و نه منصف آن دیگر جون خطوط را تمام کنیم عمود
دح دکه را در یک جهت افتد ار ده یا در جهت برین شکل ∴ پس بحجت الکه اه
دره ح





با مربع ح ه مساوی مربع ح ح است ه ت جون مربع ح ر مشترک
کنیم سطح اه در ه ح با مربع ح ه ح ر اعنی مربع ده ع ا
مساوی مربع ح ح ر باشد بل مربع دح ع ا لکن سطح سه
در ه کر با مربع طه مساوی مربع طکر است ه ت پس جون مربع طه
مشترک کنیم سطح سه در ه کر با مربع طه طکه اعنی مربع ده ع ا بل مربع دکر ع ا مساوی مربع طکر طکه
مربع ده مشترک ساقط کنیم باند سطح اه در ه ح مساوی سطح سه در ه کر وهو المراد ∴ و جماعت از اهل اختلاف را آورده
لو است و باب جمله را انحصار کرده ∴ هر دو خط که خارج شوند از نقطه خارج از دایره جون ز از اسح یا در دایره یکی
قاطع جون زح ت و دیگر مماس جون زا سطح جمیع قاطع در آن که از خارج دایره افتاده باشد مساوی مربع مماس
باشد اعنی سه ز در زح مساوی مربع زا باشد ∴ و اوضاع این شکل مختلف است جه قاطع یا مماست مرکز باشد
یا نباشد و جنین نیز یا میان مماس و مرکز افتد یا نه افتد و این سه وضع است ∴ اگر مماست باشد میان مرکز و مماس
اه وصل کنیم و گوییم بحجت الکه سطح سه در زح با مربع ح د مساوی مربع ه زا است ه ت اعنی جمیع با آه مراد با
مربع زا ه ح پس مربع ه ح مشترک طرح کنیم باند سطح سه در زح مساوی مربع زا و اگر مماست نباشد ه د و ح وصل
کنیم و از ه عمود ه د بر سکر اخراج کنیم سه آ و گوییم بحجت
الکه سطح سه در زح با مربع ه ح مساوی مربع ه زا است



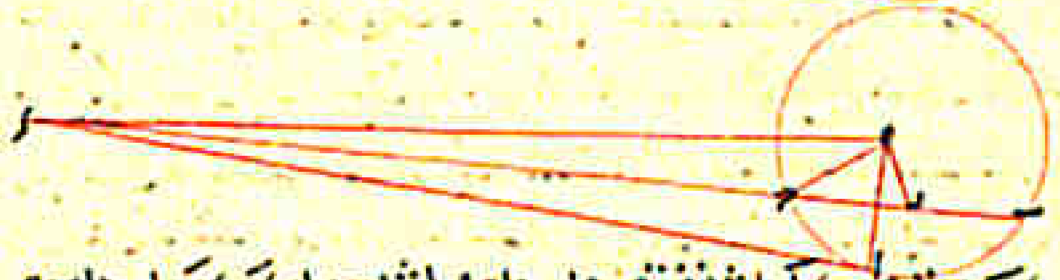
ه ت جون مربع ه ح مشترک کنیم سطح سه در زح با مربع
ح ده اعنی مربع ه ح را مساوی مربع زه ح باشد اعنی
مربع ه ح ا لیکن مربع ه ح آ را مربع ه ح اعنی مربع ه ح آ را جون مربع
ه ح مشترک طرح کنیم باند سطح سه در زح مساوی مربع زا وهو المراد ∴ و بیان عکس این شکل را بر الخیا اقتصار کرده است ∴
این بحث گوییم از این شکل روشن شد که هر دو خط که از یک نقطه بیرون روند و مماس یک دایره شوند مساوی
باشند جه مربع ایشان متساوی باشند جه هر یکی از ایشان مساوی سطح قاطع باشد در آنچه از خارج دایره افتاده باشد

ومکن نیست که ازین شکل شکل شش بکی عبارت تعبیر کنند و گویند چون از نقطه دو خط برون روند که ... متساوی خویش باشند از دو جانب بمحیط دایره رود دو خط



دیگر چون سطح احد الاخیرین مثل اثنان و عوض ثابت ایشان سطح احد الاولین دو ثانی دیگر چون احد الاخیر باشد در دیگر برهان بران تمام گفته شد • چون نقطه ز خارج از دایره و چون ز از ا ... دو خط برون روند آن دایره را یکی قاطع دایره چون زح ... و یکی منتهی باو و غیر قاطع

لو



چون زا و سطح جمیع قاطع در قاطع از خارج دایره افتاده باشد مساوی مربع منتهی باشد اعنی سطح زح در زب چند مربع زا باشد منتهی مماس دایره باشد اگر زه مماس دایره برون بریم لو و میان مرکز ز و میان زه و زد زه وصل کنیم پس بحجت الف سطح زب در زح مساوی مربع زا باشد و مساوی مربع زه چنانکه رفت در له تا زه مساوی باشد و زا زه مساوی اند و زد مشترک است پس بسبب تساوی اضلاع نظایر در مثلث ازد و زده زاویه ا زد مساوی زده

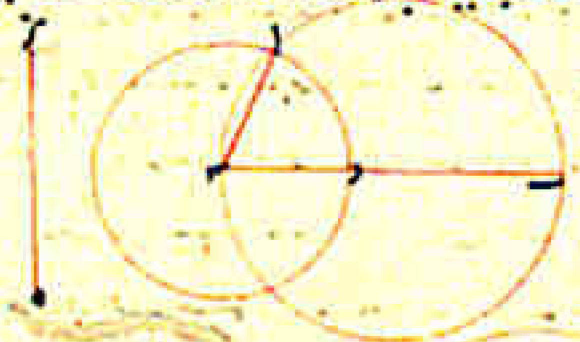


باشد که ده قایمه است ... پس ا نیز قایمه باشد که زا عمود بر دا و مماس دایره ه و هو المراد • به ضرب ... این شکل در نسخه ... نیست ... بانت زیادت کرد و لیست جه شکل دوم را از مقاله چهارم ... باین آخر مقالة سیم است از کتاب اقلیدس

مقالت چهارم از فن اول از جمله جهار غرض در علم ریاضیات شانزده شکل است • صد •

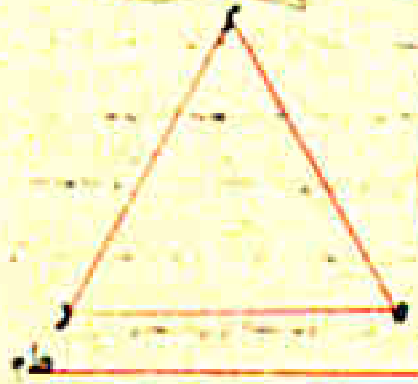
چون شکلی بشکلی محیط شود برجهتی که زوایا محاط مماس اضلاع محیط باشند اسناد محاط بمحیط این کنند ... و در ... محیط بمحاط بالعکس ... و شکل ۱۶ اشکال می‌خواهیم که در دایره چون ابج و تری برون آریم که مساوی خطی مفروض باشد که اطول از قطر آن نباشد چون ده قطر بج برون آریم و

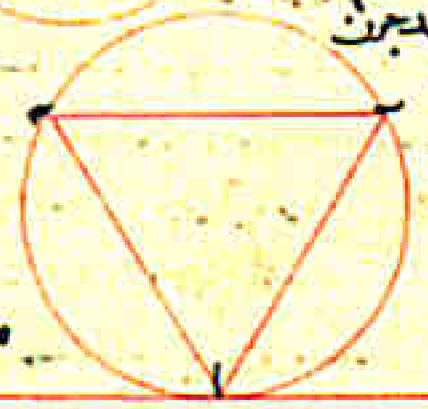
آ



خط ا مثل ده فضل کنیم جه و بر ج بعد جه دایره اح بکشیم و جا وصل کنیم که او وتر مطلوب باشد چه او مساوی جه باشد اعنی ده و هو المراد • می‌خواهیم که در دایره چون ابج مثلثی سازیم که زوایا آن مساوی زوایا مثلثی مفروض باشد چون ده ز از اح خطی مماس ... برآریم و بر آ از زاویه ح آ ... چند زاویه ه بسازیم و زاویه اح ... جند د وصل کنیم که مثلث ابج مطلوب باشد چه زاویه اب ... از مساوی سح باشد اح اعنی ه و ... مساوی ... اج اعنی ... زاویه ... مساوی زاویه ز لیکن و هو المراد • می‌خواهیم که بر دایره چون ابج مثلثی

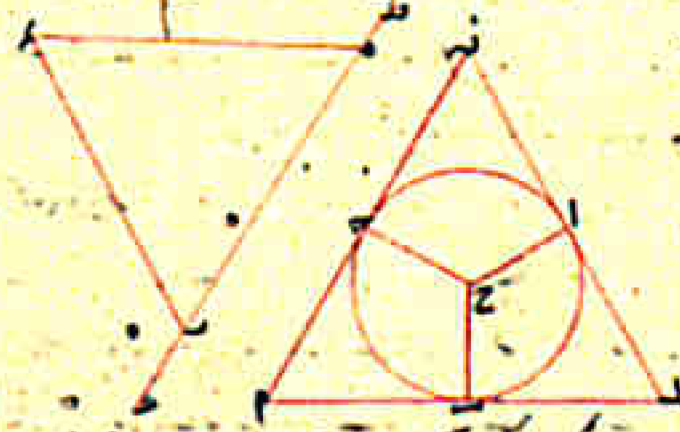
ب



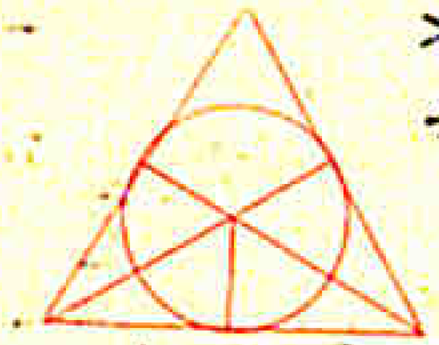


بسازیم که زوایا او مساوی زوایا مثلثی مفروض باشد چون ده ز و ده برون آریم ... و مرکز ح ... اح ... کیف اتفق و بر ح از زاویه ... جند زاویه ... بسازیم ... و از ... خطوط مماس دایره برون آریم ... و اخراج کنیم تا متلاقی شوند بر ک م ... که مثلث کلم ... مطلوب باشد چه زوایا هر دو اربعه اضلاع که باشد مساوی چهار قایمه باشد چه منقسم شوند بدو مثلث و زوایا هر مثلث ... در قایمه اند ... پس چون از زوایا در اربعه اضلاع ... زاویه ... که قایمه اند ... هر دو معادل در قایمه چون ... لکن زاویه ... جند ... باشد • و مثلثین ... که ... زاویه ...

ج

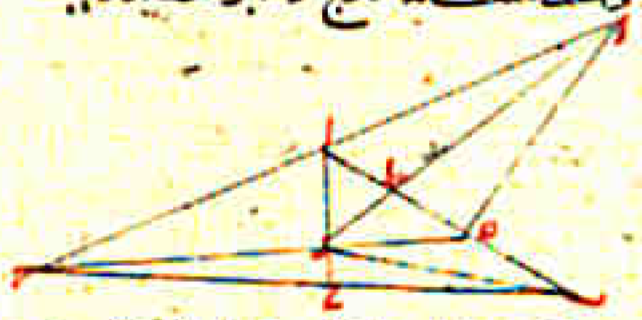


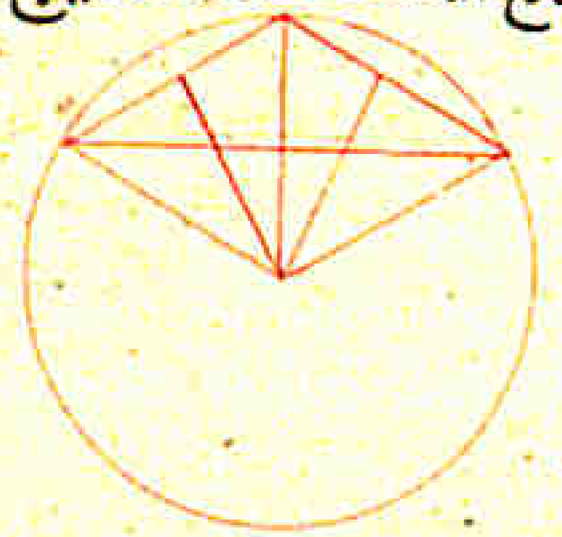
د جند ... و هو المراد • می‌خواهیم که در مثلث چون ابج دایره بسازیم زاویه ب ج را بدو خط تنصیف کنیم طا آ باخراج کنیم تا بهم رسند ... جه خروج ایشان از ... باز ... قایمه ... عمود ... برون آریم ... بر ایشان مساوی باشد ... بحجت تساوی قایمه ... در مثلث ... و ... در ... پس چون ... مرکز سازیم و بجدی از این اعمده دایره ... بکشیم مماس اضلاع شود بر نقطه ... بسبب تساوی اعمده و هو المراد •



و من می‌گویم ... بیان کند که اعمده ... از ... باضلاع مثلث ابج برده اند داخل مثلث ... خارج ... بر نقطه زوایا با ابعاد تام نباشد • و بیانش آن است که اگر زاویه آ حاده باشد عمود ... ممکن نباشد که بر ... افتد بعد از اخراج ... باشد ... تقاطع کند ... در مثلث ... قایمه ... منفرجه ... جمع شود هذا خلف ... و نه بر نقطه آ ... آید که ... قایمه اصغر باشد از ... حاده هذا خلف • و اگر زاویه آ منفرجه باشد ... عمود ... خارج اند ... برون بریم داخل مثلث ... اند جه زوایا ... ایشان حاده است ... مساوی ... باشد بسبب تساوی مثلث ... و ... وصل کنیم زاویه ... حاده ... منفرجه مساوی شوند ... هذا خلف • و اگر عمود بر آ افتد ... مساوی شوند بسبب ... باشد بسبب تساوی مثلثات ... قایمه است پس ... قایمه باشد ... در قایمه در مثلثی باشند هذا خلف ... و اگر زاویه آ قایمه باشد و عمود خارج اند در مثلث ... در قایمه جمع شود و اگر بر آ افتد ... مساوی باشد بسبب ... قایمه اند هذا خلف • و هم برین قیاس در باقی زوایا بیان کنیم ... باضلاع در داخل اند میان زوایا و هو المطلوب • می‌خواهیم که بر مثلثی چون ابج دایره بسازیم ... تنصیف کنیم ... از ایشان عمود ... برون آریم ... و بحجت ... خروج ایشان ... متلاقی شوند ... مثلا

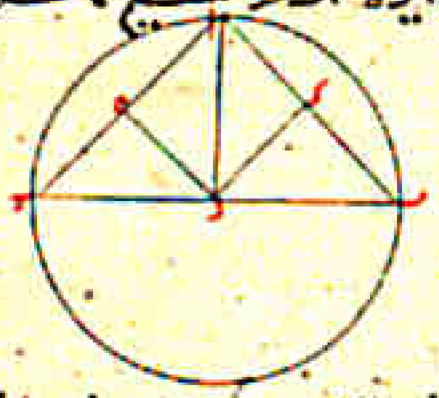
ه



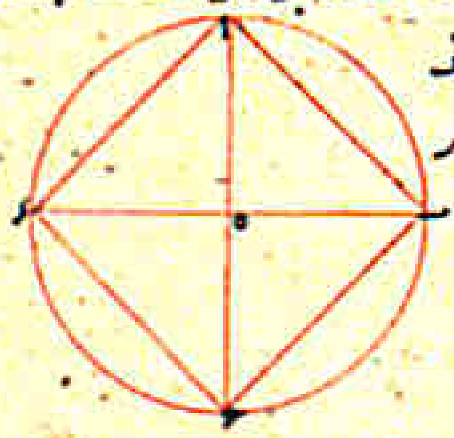


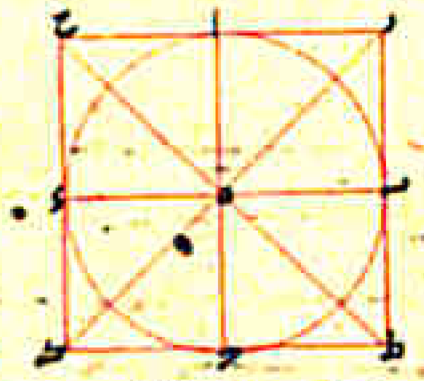
و ... وصل کنیم ... ایشان مساوی باشند ... بسبب ... قایمه ... در مثلث ... پس چون ... مرکز سازیم و ببعدی ازین خطوط ... دایره ... بکشیم ... نقط زوایا مثلث شود و هو المراد • و من می‌گویم این شکل ... احتمالات ... عمود ... یا خارج مثلث باشد ... داخل ... اگر زاویه ... منفرجه باشد ... حاده باشد ... ضلع ... اگر قایمه باشد • و سبب آن است که چون منفرجه باشد قطعه ... کمتر از نصف باشد ... مرکز خارج ... و اگر حاده باشد قطعه بزرگتر از نصف باشد ... مرکز داخل ... و اگر قایمه باشد قطعه نصف باشد ... مرکز ... و هو المراد • می‌خواهیم که در دایره چون ابج مربعی بسازیم ... دو قطر ... متقاطع بر قوایم ... وصل کنیم که مربع حاصل شود چه این خطوط که اضلاع مربع اند متساوی اند ... بسبب تساوی زوایا ... اضلاع محیط باشان و زوایا مربع قوایم اند چه هر یکی ... در نصف دایره اند ... و هو المراد •

و

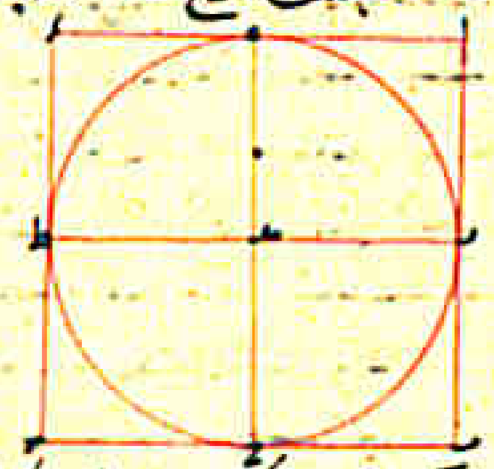




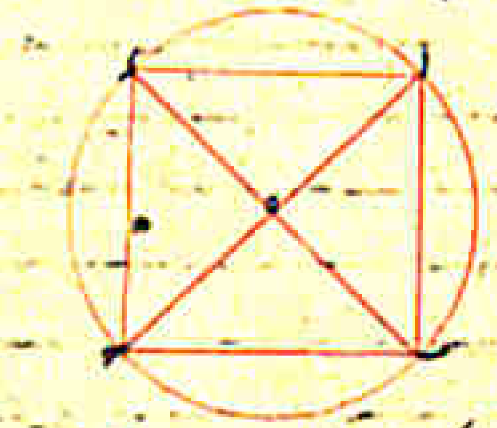




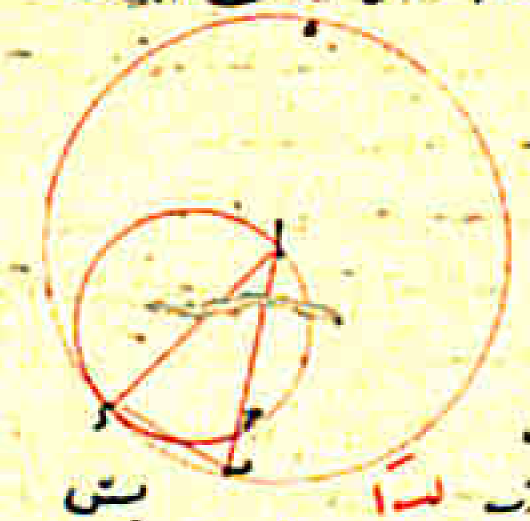
ز می‌خواهیم که بر دایره جون ابجد مربعی بسازیم مرکز ه برون آریم اج و قطر اج بد را
متقاطع بر قوایم [illegible] و از اطراف ایشان خطوط مماس دایره برون آریم [illegible]
[illegible] تنها را اخراج کنیم تا ملاقات شوند بر [illegible] که مربع تمام شود جه سطح [illegible]
مربع است جه متوازی الاضلاع است [illegible] بسبب انک زوایا [illegible] قوایم اند [illegible] و قایم الزوایا
جه زوایا [illegible] هم قایمه باشند [illegible] و متساوی الاضلاع [illegible] بسبب تساوی [illegible] بس جمیع



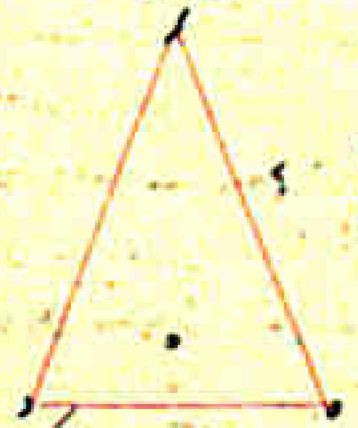
سطح [illegible] مربع باشد و هو المراد. ح می‌خواهیم که در مربعی جون ابجد
دایره بسازیم [illegible] حیف کنیم [illegible] و از ایشان عمود [illegible]
[illegible] متقاطع بر [illegible] برون آریم [illegible] بس مربع منقسم شود بجهار سطح متوازی
متساوی الاضلاع بجهت تساوی انصاف اضلاع متقابل ایشان [illegible]
بس خطوط [illegible] همه جهار که اند متساوی باشند جون بر [illegible]
ببعدی دایره [illegible] کشیم مماس اضلاع مربع شود و هو المراد. ط می‌خواهیم
که بر مربعی جون ابجد دایره بسازیم قطر اج بد [illegible] متقاطع بر ه برون آریم بجهت انک زوایا مثلث که اند
[illegible] اند متساوی اند جه هر یکی نصف قایمه اند [illegible] بس اضلاع
[illegible] همه جهار که اند متساوی باشند [illegible] و جون بر ه ببعدی ازین
خطوط دایره [illegible] کشیم مماس زوایا مربع شود و هو المراد. ي می
خواهیم که مثلثی متساوی الساقین بسازیم بر وجهی که هر یکی از دو قاعده او
دو جند زاویه راس او باشد. فرض کنیم که اب خطی محدود است و او را
تقسیم کنیم بر ج بر وجهی که سطح اب در بج جند مربع اج باشد [illegible]

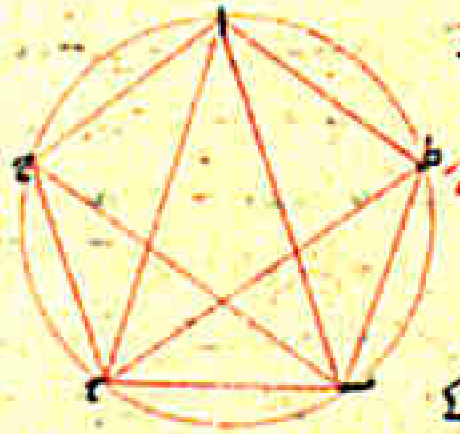


ببعد اب دایره [illegible] بکشیم [illegible] اخراج کنیم [illegible] وصل کنیم که مثلث [illegible] مطلوب
باشد [illegible] وصل کنیم بر مثلث [illegible] دایره [illegible] بسازیم [illegible] بس بجهت انک [illegible] در خط [illegible]
[illegible] بباید [illegible] دیگر [illegible] سطح [illegible] در [illegible] جند مربع
اج است [illegible] مماس دایره [illegible] باشد [illegible] بجهت انک نقطه مماس
[illegible] برون [illegible] قاطع دایره بس زاویه [illegible] جند زاویه [illegible] باشد



و جون زاویه [illegible] مشترک کنیم زاویه [illegible] اعنی زاویه [illegible] شد زاویه [illegible]
[illegible] باشد اعنی زاویه [illegible] خارجه [illegible] بس [illegible] اعنی [illegible] متساوی [illegible] باشد
[illegible] ازین وجه کوییم که زاویه [illegible] از مثلث [illegible] متساوی زاویه [illegible] است از مثلث [illegible]
[illegible] و زاویه [illegible] مشترک است بماند زاویه [illegible] اعنی زاویه [illegible] متساوی زاویه [illegible] بس
[illegible] اعنی [illegible] متساوی [illegible] باشد و بالجمله زاویه [illegible] متساوی زاویه [illegible] باشد [illegible]
بود بس [illegible] ضعف [illegible] باشد و همجنین [illegible] متساوی [illegible] است و هو المراد. و من هنا کوییم این مثلث را
مثلث مخمس شناسند. يا می‌خواهیم که در دایره جون ابج
مخمسی بسازیم یا مخمس و مسدس و امثال ایشان متساوی
الاضلاع و الزوایا. می‌خواهیم مثلث مخمس بسازیم جون [illegible]
و در دایره [illegible] مثلث [illegible] بسازیم بر وجهی که زوایا او
متساوی زوایا [illegible] باشد [illegible] و زاویه [illegible] را
بخط [illegible] حیف کنیم [illegible] وصل کنیم که

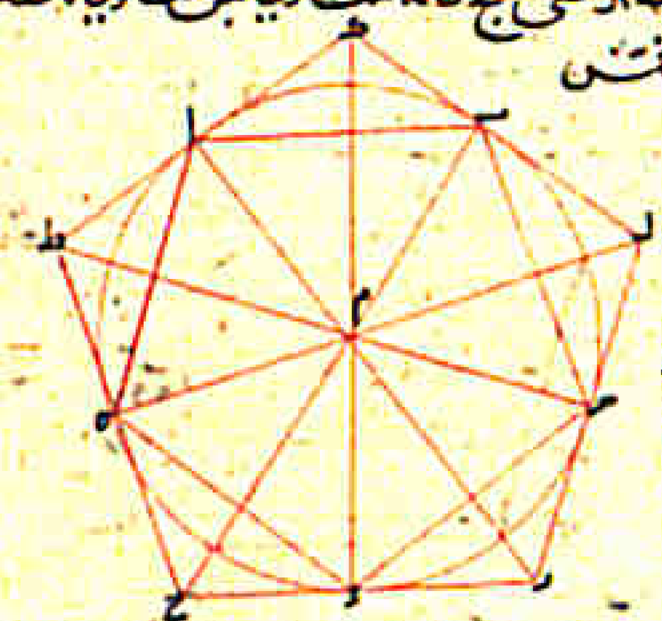




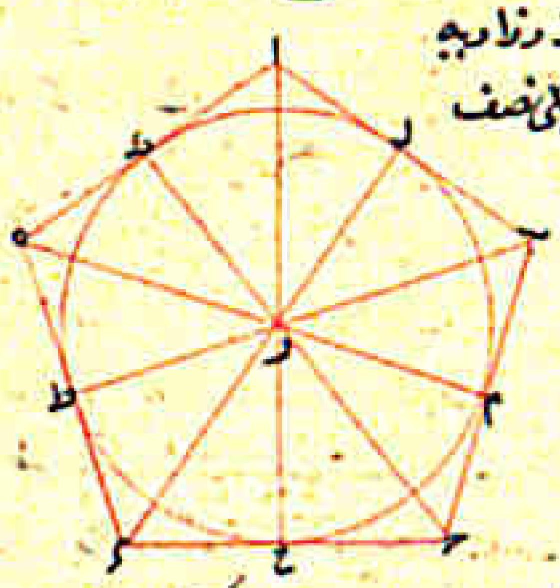
سطح [illegible] مخمس باشد جه زوایا [illegible] که متساوی باشند بجهت انک مثلث
[illegible] مثلث مخمس بود و زاویه [illegible] حیف کرده شد بس [illegible] این زوایا متساوی باشند [illegible] بس [illegible] که اضلاع

مخمس اند

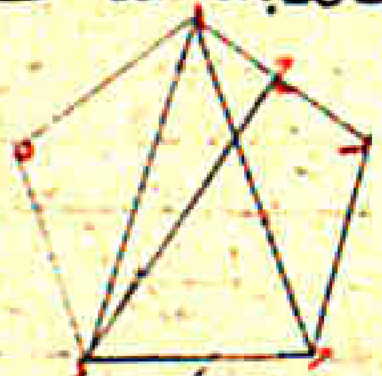
مخمس اند متساوی باشند [illegible] و هر یکی از زوایا او [illegible] اما دلیل انک [illegible] که اند متساوی باشند
و هو المراد. يب می‌خواهیم که بر دایره جون [illegible] مخمسی بسازیم [illegible]



[illegible] بسازیم [illegible] و از نقطه [illegible] زوایا [illegible] که اند خطوط مماس دایره برون آریم
[illegible] را اخراج کنیم تا ملاقی شوند بر نقطه [illegible] مخمس
حاصل شود جه میان مرکز [illegible] و نقطه [illegible] که اند اعنی زوایا هر دو مخمس [illegible]
بس بجهت انک [illegible] از [illegible] اند مماس دایره [illegible] متساوی باشند
[illegible] متساوی اند [illegible] مشترک بس زوایا [illegible] غایر
متساوی باشند [illegible] هر یکی از زاویه [illegible] نصف زاویه [illegible] است
که متساوی [illegible] بسبب تساوی قوس [illegible] و همجنین [illegible]
که دو مثلث [illegible] زوایا [illegible] متساوی اند و زاویه [illegible] نصف [illegible] بس [illegible] جند [illegible] باشد [illegible]
مشترک و دو قایمه [illegible] متساوی بس مثلث [illegible] متساوی الاضلاع و الزوایا باشد [illegible] غلیر خود
را [illegible] و همجنین بیان کنیم که مثلثات [illegible] که اند متساوی الاضلاع و الزوایا النظایر اند بس قواعد [illegible] که اند متساوی
باشند [illegible] از اضلاع مخمس بر اضلاع مخمس متساوی باشند و همجنین زوایا [illegible] آنجه هر یکی الاف [illegible]
است [illegible] که متساوی و هو المراد. يج می‌خواهیم که در مخمسی جون [illegible] دایره بسازیم زاویه
[illegible] بدو خط که ملتقی شوند بر [illegible] حیف کنیم [illegible] و [illegible] با اضلاع برون آریم
متساوی باشند [illegible] وصل کنیم [illegible] مثلث [illegible] ضلع [illegible] و زاویه
[illegible] جند [illegible] باشد و زاویه [illegible] بس زاویه [illegible] متساوی باشند هر یکی نصف



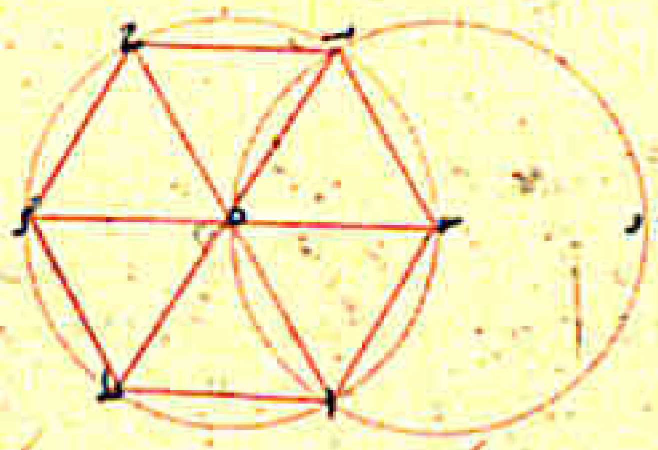
زاویه مخمس [illegible] نصف دیگر [illegible] ضلع [illegible] جند ضلع [illegible]
برین وجه بیان کنیم که [illegible] زوایا اضاف زوایا مخمس اند [illegible] منصف
زوایا متساوی [illegible] مثلثات [illegible] که قواعد ایشان اضلاع
مخمس اند متساوی الاضلاع و الزوایا النظایر [illegible] متساوی [illegible]
قایمه [illegible] مشترک [illegible] تساوی عمود [illegible] ظاهر کردد [illegible] و همجنین تساوی
جمیع اعمده بس جون [illegible] ببعدی از اعمده دایره [illegible] کشیم مماس اضلاع
که منصف
مخمس شود و هو المراد. و من هنا کوییم که واجب آن است که بیان کنند که آن دو خط
زاویه [illegible] اند در داخل مخمس ملتقی شوند و الا برهان تمام نشود. و بیانش آن است که جون [illegible] اخراج کنند نشاید
که از ضلع [illegible] برون شود جون [illegible] وصل کنیم و لازم آید بسبب انک [illegible] و زاویه [illegible] جند [illegible]
و زاویه [illegible] است که زاویه [illegible] متساوی زاویه [illegible] متساوی [illegible] بود بس جزو مثل کل باشد هذا خلف



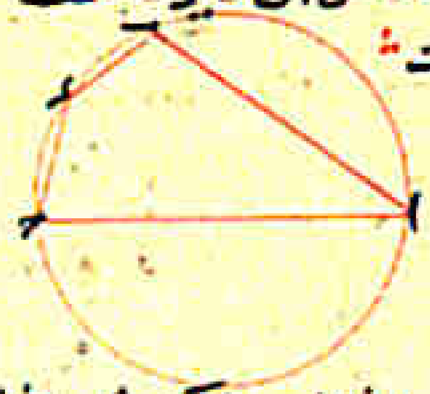
و نه بر آ جون [illegible] اکر وصل کنیم و بیان کنیم بمثل انج کذشت که زاویه [illegible] جند زاویه
[illegible] باشد و نه بر ضلع [illegible] و نه بر [illegible] بس بضرورت از ضلع [illegible] برون نخ[illegible]
و همجنین خط [illegible] از ضلع [illegible] برون رود بس بضرورت تقاطع ایشان در داخل مخمس
باشد. يد می‌خواهیم که بر مخمسی جون [illegible] دایره بسازیم زاویه بسازیم زاویه [illegible]
بدو خط که ملتقی شوند بر [illegible] حیف کنیم [illegible] اخراج کنیم بس بسبب
انک [illegible] و زاویه [illegible] متساوی [illegible] زاویه [illegible] جند [illegible] باشد [illegible] و هم برین وجه بیان کنیم که خطوط



خمسه متساوی اند بس جون [illegible] ببعدی ازین خطوط دایره بکشیم مماس نقطه زوایا کردد
و هو المراد. يه می‌خواهیم که در دایره جون [illegible] مخمسی بسازیم مرکز [illegible] برون آریم [illegible] و مثلث
[illegible] بعد [illegible] دایره [illegible] کشیم [illegible] وصل کنیم و اخراج کنیم [illegible] و [illegible]
[illegible] تا مسدس تمام شود جه مثلث [illegible] متساوی



متساوی الاضلاع اند چه اضلاع اقطار دوایر متساوی اند پس هر یکی از زوایا
ایشان در مثلث قایمه باشد ه ا با ا ب پس زاویه ز ه ط که مقابله ه ح
است در مثلث قایمه باشد ه ا با ز ا ویه ا ه ط در مثلث قایمه بحجت آنکه تمام
مجموع ط ه ز ا ه ح است او در قایمه و ایشان قایمه و مثلث اند پس ا ه ط دو
ثلث قایمه باشد ح ه ا بحجت آنکه تمام ا ه است و او در قایمه ح ه ا با آنکه است
قایمه و مثلث است پس زوایا که محیط اند به متساوی باشند ه ا و همچنین قسی ایشان ک ه ح و همچنین اوتار ایشان ح ه
پس اضلاع متساوی باشند و همچنین زوایا بحجت آنکه هر یکی قایمه و مثلث اند یا بحجت آنکه هر یکی بر چهار قوس اند از قسی متساوی کا ح ه
متساوی ک و ح و هو المراد ∴ و درین شکل روشن شد که نصف قطر دایره متساوی ضلع مسدس آن دایره است

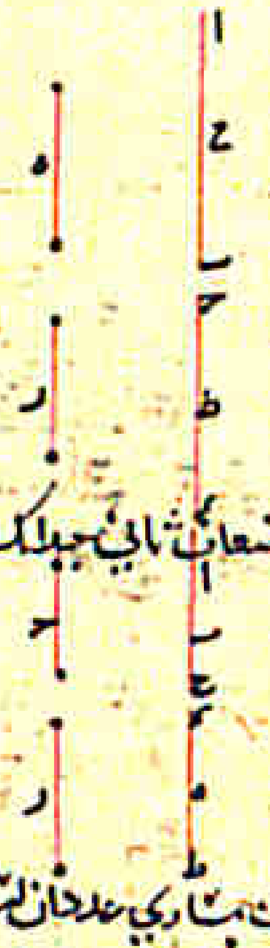


و ممکن است که بر دایره مسدسی بسازیم یا بر مسدسی دایره بسازیم چنانکه در مخمس رفت ∴
می خواهیم که در دایره چون ا ب ح شکلی بسازیم که او را پانزده ضلع متساوی باشد و زوایا
هم متساوی باشند بر دون آریم وتری است مساوی ضلع مخمسی که در آن دایره اند ب ا و وتر
ا ح مساوی ضلع مثلث است پس چون تو هم کنیم قسمت محیط بر پانزده قسم متساوی
از آن اقسام در قوس ا ب سه اند و در قوس ا ح پنج پس واقع در قوس ب ح دو باشد
و چون آنرا تنصیف کنیم بر ک هر یکی از ب ک ک ح یکی از اقسام پانزده گانه باشد پس ایشان بر دون آریم و همچنین امثال
امثال ایشان در دایره بر متوالی تا باز مبدا رسند شکل تمام شده باشد ∴ و مثل آنچه گذشت ممکن باشد اشتراک این شکل
بر دایره یکشیم او رسم این اشکال با آن دایره و هو المراد ∴ و این آخر مقاله چهارم است ∴ از کتاب اقلیدس

مقالت پنجم از فن اول از جمله جامع الحسنی در علم ریاضی است بیست

و پنج شکل است صدر

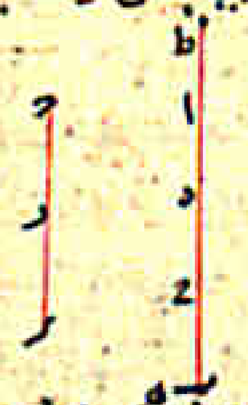
هر گاه که اصغر دو مقدار اعظم ایشان را تقدیر کند اجزاء او باشد اعظم
در اضعاف او نسبت چگونگی یکی از دو مقدار متجانس است با ضعاف آن دیگر ∴ و در نسخه ثابت نسبت اضافی است
در قدر میان دو قدر متجانس ∴ متناسب متشابه نسب است مقادیری که بعضی را با بعضی نسبتی باشد آن است که ممکن
باشد که بعضی بر بعضی زیادت شود بتضعیف ∴ مقادیری که بر یک نسبت باشند اول ادوام چون سیم و چهارم آن است
که چون فرا گیرند اضعافی ممکن از آنها که نهایت ندارد اول و ثالث را متساوی الاعداد و ثانی و رابع را متساوی الاعداد
اضعاف اول و سیم با هم اگر زاید باشد بر اضعاف دوم و چهارم یا ناقص از ایشان یا متساوی ایشان بشرط آنکه بر ولا گیرند
یعنی اضعاف اول با اضعاف دوم گیرند و اضعاف سیم با اضعاف چهارم ∴ و این مقادیر را متناسب خوانند ∴ پس
اگر مثلا اضعاف اول زاید باشد بر اضعاف ثانی و اضعاف ثالث زاید نباشد بر اضعاف رابع و اگر یکبار باشد
بشرط آنکه مرات در اول و ثالث متساوی باشند ∴ و در ثانی و رابع همچنین نسبت اول با ثانی اعظم باشد از نسبت
ثالث و رابع کمترین حدی که تناسب در آن واقع شود سه حد باشد ∴ و آن آن باشد که یک حد مکرر گردد و هر گاه
که سه مقدار متناسب باشند بر ولا نسبت اول با آخر چون نسبت اول باشد با ثانی مثناه بالتکریر ∴ و در رابعه
مثلثه بالتکریر باشد و هم برین قیاس ∴ مقادیر متشفعه در نسبت و نظیر آن است که قیاس کرده باشد مقدمات
را با مقدمات و توالی را با توالی عکس نسبت و خلاف آن است که تالی را مقدم کنند و مقدم را تالی در نسبت ∴ ابدال
نسبت مقدم است با مقدم و تالی با تالی ∴ ترکیب نسبت نسبت مجموع مقدم و تالی باشد با تالی تفصیل نسبت نسبت
فضل مقدم بر تالی است با تالی ∴ قلب نسبت نسبت مقدم است بفضل او بر تالی نسبت مساواه آن است که دو نسبت
در صف از مقادیر متساوی العدد واقع شود هر دو را از نسق بر نسبت نظر ایشان از صف دیگر پس نسبت اطراف را
فرا گیرند دون الاوساط ∴ و مضطرب از آن آن است که بر ترتیب باشد ∴ مثلا مقدم با تالی چون مقدم باشد
با تالی و تالی اول بدیگری چون الی الاخیر باشد مثل آن دیگر و مضطرب آن است که بر ترتیب نباشد مثلا
مقدم با تالی چون مقدم باشد با تالی و تالی اول بدیگری چون دیگری باشد مقدم اخیر الاشکال
چون مقادیری باشند که در اول از ایشان از اضعاف ثانی چند آن باشد که در ثالث از اضعاف رابع چنانک

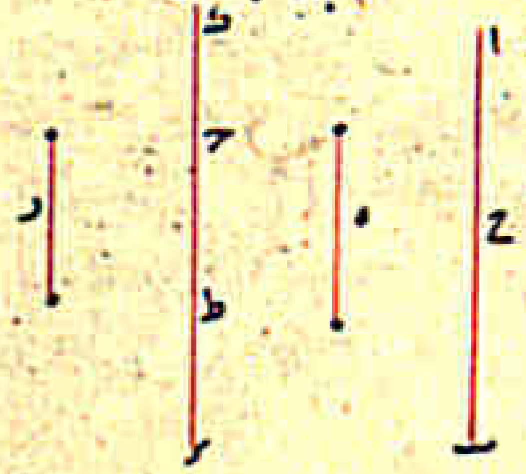


چنانک در ا ب از ه چندان است که در ح ک از ز در جمیع اول و ثالث از اضعاف جمیع ثانی
و رابع یعنی در جمیع ا ب ح ک از ه ز چندان باشد که در یکی از ایشان از اضعاف قرین
او چون در است از ه مثلا چند است ب ح نقطه ز ه قسمت کنیم ح ک بر ط بقدر ح ا پس ح
ح ط چند ه ک باشد و ب ح ط ک چند ه ک باشند یکبار دیگر پس عدد ا ج در است ح ک است با هم
از اضعاف ه ز با هم چون عدد آن است که در یکی از ایشان است از اضعاف قرین او بالانفراد
و هو المراد ∴ چون در اول از اضعاف ثانی چند آن باشد که در ثالث از اضعاف رابع و در خامس از اضعاف ثانی چنانک
در سادس از اضعاف رابع در مجموع اول و خامس از اضعاف ثانی چندان باشد که در ثالث
و سادس از اضعاف رابع مثلا در است ا ب ح چندان است که در ز ه از ز و در ب ح از ح
چنانکه در ه ط از ز پس در ا ح از ح چندان باشد که در ز ط از ز چه عدد ا ح در است
از اضعاف ح مساوی عدد آن است که در ز ه است از اضعاف ز و عدد ا ح در ب ح است
مساوی عدد آنچه در ه ط است از ز و ا ح مثل ه ط است پس متساوی زیادت کنند متساوی باشند پس عدد ا ح در ا ح است متساوی عدد آن است
که در ز ط است و هو المراد ∴ چون در اول از اضعاف ثانی چندان باشد که در ثالث از اضعاف
رابع مثلا در ا از ب چند آنکه در ح از ز و اول و ثالث را اضعاف متساوی العدد فرا گیرند
چون ه ک ح ط در اضعاف اول و ثالث از اضعاف ثانی چندان باشد که در اضعاف ثالث از
اضعاف رابع یعنی در ه ک از ب چندانکه در ح ط از ز چه ما چون ه ک بر ک ه با قسمت
کنیم ح ط بر ل ح در ه ک اعنی در ا از ب چندان باشد که در ح ک اعنی
ح از اضعاف ز و در ک ه اعنی ا از اضعاف ب چنانکه در ل ط اعنی ح از اضعاف
ز و در ک اعنی ا از اضعاف ب چنانکه در ل ط اعنی ح از اضعاف ز پس
در جمیع ه ک از اضعاف ب چندان باشد که در جمیع ح ط از اضعاف ز و هو المراد ∴ چون نسبت اول
با ثانی چون نسبت ثالث باشد با رابع مثلا نسبت ا ب چون نسبت ح به د
و اول و ثالث را اضعاف متساوی فرا گیرند چون ه و ز ثانی و رابع را
اضعافی دیگر متساوی فرا گیرند چون ح ط نسبت اضعاف اول
با اضعاف ثانی اعنی ه و ح چون نسبت اضعاف ثالث باشد با اضعاف
رابع اعنی ز با ط چه اگر اضعاف متساوی فرا گیرند ه و ز را هر کدام
اضعاف که باشد مثلا چون ک م و ح ط را چون ن س ل م هم اضعاف
ا ح باشد و ن س از آن ب د پس ح ک بحکم مصادره اما زاید باشند بر ن س یا ناقص یا متساوی پس هر اضعافی که
متساوی که ه و ح ط را فرا گیرند او را آن اعظم یا ناقص باشند بر اخرین یا متساوی باشد
پس بحکم عکس مصادره نسبت ه و ح چون نسبت ز ط باشد و هو المراد ∴ چون دو مقدار باشند
یکی از ایشان اضعاف آن دیگر و از ایشان دو مقدار نقصان کنند و یکی از ایشان اضعاف آن
دیگر به همان عدت نقلی و بعضی را چون ا ه اضعاف ح ه که نقصان کرده اند از اضعاف ح ز
به همان عدت در باقی از اضعاف باقی باشد در ه از ز به همان عدت باشد چه ز ه را اضعاف
گیریم به همان عدت چون ا ط پس جمیع ط ه اضعاف جمیع ح ز باشد بان عدت ا و جمیع ا ه اضعاف ا ب و همچنین پس ط ا ه
متساوی باشد و ا ه مشترک است و بعد از اسقاط او باند ا ط که اضعاف ز ر است بان عدت
متساوی ه ب پس ه ب اضعاف ز ر باشد همچنان و هو المراد ∴ چون دو مقدار اضعاف متساوی
دو مقدار دیگر باشند چون ا ب ح د ه ز و از ایشان اضعافی متساوی از آن دو دیگر
نقصان کنند چون ا ح ح ک اضعاف متساوی ه و ز باقی مانده از ایشان یا مثل آن دو دیگر
باشند یا اضعاف متساوی ایشان چه فرا گیرند ح ک را مثل ه یا اضعاف او چنانکه ح ک است

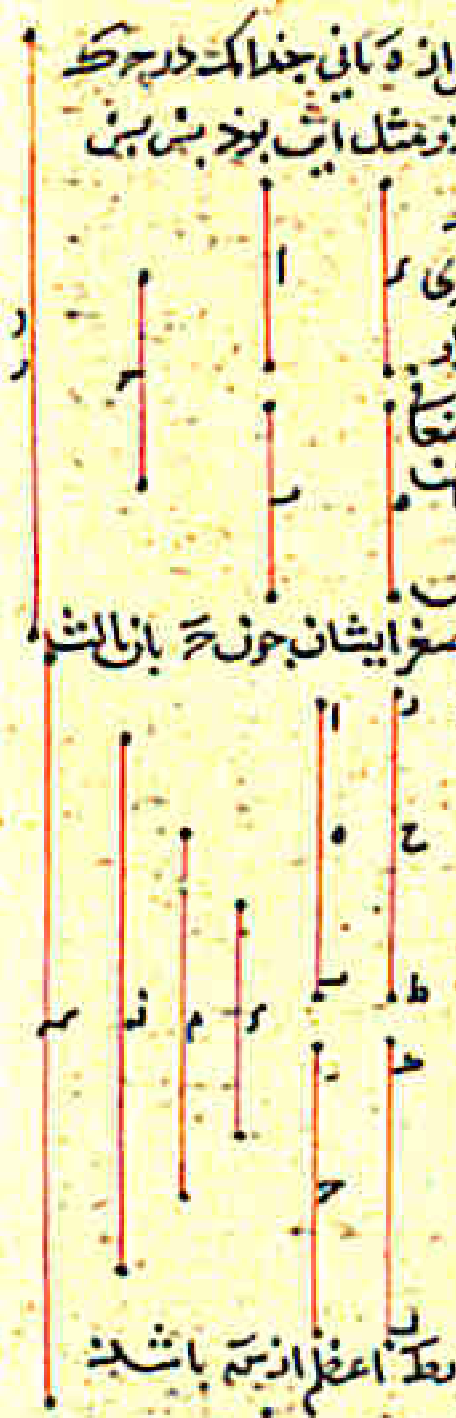




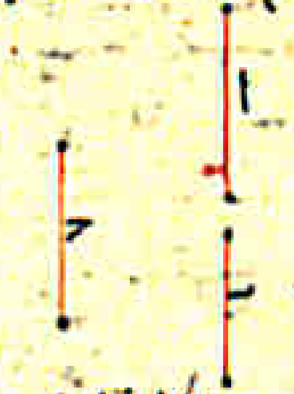




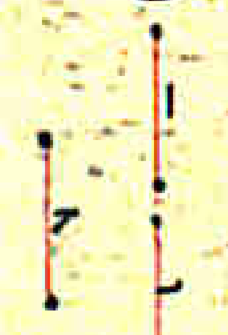
ماه بس درباح اول از ه بانی جندان باشد که در حط ثالث از ه رابع و در ح خامس از ه بانی جندانکه در ح سادس از ه رابع پس در جمیع اب از ه جندان باشد که در جمیع طک از ک و در ح از ومثل این بود پس پس حط ح ر متساوی باشند و ح طک مثل لت بامد ح مساوی طر پس اگر حر من ر باشد
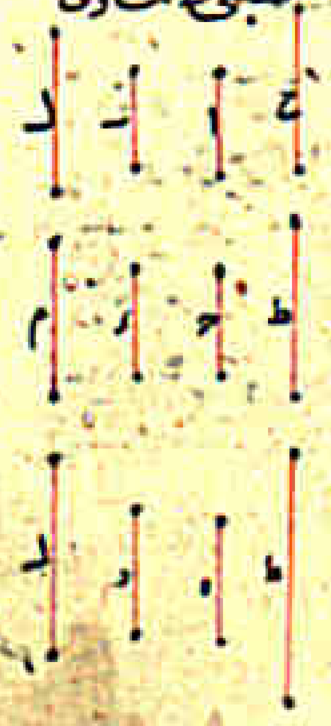


طر متساوی او باشد و اگر اضعاف شد او نیز اضعاف باشد این حدث و هو المراد. نسب مقادیر متساوی
جون اب بمقدار واحد جون ح متساوی باشند یعنی نسبت اح جون ب باشد بح و نسبت اد
بایشان هم متساوی باشد یعنی نسبت ح با جون ح باشد ب ح ب جه اجون فراکیریم اک را اضعاف
متساوی که ممکن باشد جون ز ه ح را هر اضعافی که ممکن باشد جون ز زیادت زه بر و نقصان
ایشان از و مساوات ایشان و مجمع انجاب دیگر پس سبب مذکوره میان ایشان یکی باشد بحکم
مصادره و هو المراد. نسبت اعظم از دو مقدار جون اب بمانی جون ح اعظم باشد از نسبت اصغر ایشان جون ح باز ثالث
ونسبت ثالث با اصغر اعنی ح اعظم باشد از نسبت او باعظم اعنی ب اب جه ماه ب مثل ح
از اب فصل کنیم ح ا و یکی از دو مقدار اه ب یکی اعظم باشد ازان دیگر ممکن باشد که تضعیف کنند
تا از ثالث شود بر وجه نسبت میان ایشان واقع لیکن جانکه حد حصه ما لغیم جه اثبات میان ایشان
پس فرض کنیم که اه اعظم نیست از و ب و تضعیف کنیم او را تا رح که اضعاف او ب ب اعظم
از ح شود وا که اه اعظم از ح باشد فراکیریم او را هر اضعافی که اتفاق افتد جون
رح و ح ب را اضعاف فراکیریم بعان عدد جون ح طک و ح ر را همچنین جون ح ک پس
ح طک متساوی باشند و هر یکی از ایشان اعظم از ح و فراکیریم ضعف ح جون
ک لمه اضعاف او جون ب و همچنین توالی تا برسد بار اضعافی از و سه که زیادت شود بر
حد که جون حه و نه که بیش از رست اعظم از حک نیست اعنی ح طک و جون ک ب
ک زیادت کند حه باشد و رح را با رح طک زیادت کند ح ک باشد و رح اعظم لیکن از ک پس جمیع رطک اعظم از حه باشد
در طک اضعاف اب لیکن جانکه حک اول ح ا برابر ح را اضعاف متساوی افتند و ک را اضعاف



اما اضعاف اب بر اضعاف ک نباید شد و اضعاف ح بر ونباید نشد پس بحکم مصادره نسبت اب
بک اعظم باشد از نسبت ح با و دیگر ک را اضعافی اند که زیادت شد بر اضعاف ح و زیادت
نشد بر اضعاف اب پس بحکم مصادره نسبت ک ح اعظم باشد از نسبت او و هو المراد. انها
که متساوی النسب باشند مقداری جون نسبت اب ح متساوی باشند و همچنین انها یک نسبت

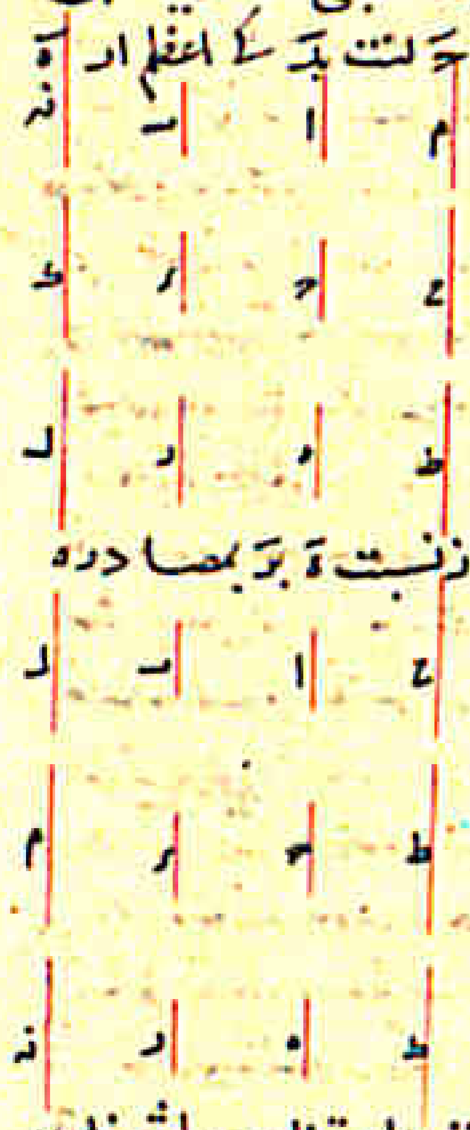


لکن ایشان
مقدار با ایشان متساوی باشد جون نسبت ح با ب ح جه اگر اب مختلف باشند نسبتان مختلف شوند ح
متساوی المفروض هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد. هر دو مقدار جون اب که نسبت یکی با ثالث جون ح
که اعظم باشد از نسبت آن دیگر با و جون نسبت ب ح اما اعظم باشد ازان دیگر واکر نسبت ثالث یعنی ح با و اعظم
باشد جون ب از اصغر ایشان باشد جه اگر ا متساوی ب باشد نسبت ایشان ح یکی باشد د واکر اصغر از ب
باشد نسبت او ح اصغر از نسبت ب باشد ح و نسبت ب ح اعظم باشد از ب و دیگر اگر ا متساوی ب
باشد نسبت ح با ایشان یکی باشد و اگر اصغر از ب باشد نسبت ح با اعظم از نسبت ح ب باشد ح و غیر
نیست بس اعظم باشد و هو المراد و نسبت کوم الحکایه که مذکور شد از اشکال منهم باز دهم در مقادیر متجانسه افتد. نسبتی که متساوی
یک نسبت باشد جون نسبت اب و ک که متساوی نسبت ح د اند متساوی باشند اعنی نسبت ا
ب جون نسبت ه باشد بر جه ما اتفاد اح ه را هر اضعافی متساوی که ممکن باشد فرا کیریم جون ح ط
ک را تفاد ب ز د را هر اضعافی که ممکن باشد جون ل م نه پس بجهت انک نسبت اب
جون نسبت ح ر است بحکم مصادره زیاده و نقصان و مساوات ح ط با ل نه
هم باشد بجهت انک نسبت ح ز جون نسبت ه د است زیاده و نقصان و مساوات ط
ک با نه م هم باشد هم بحکم مصادره پس زیاده و نقصان و مساوات ح ط و ل نه

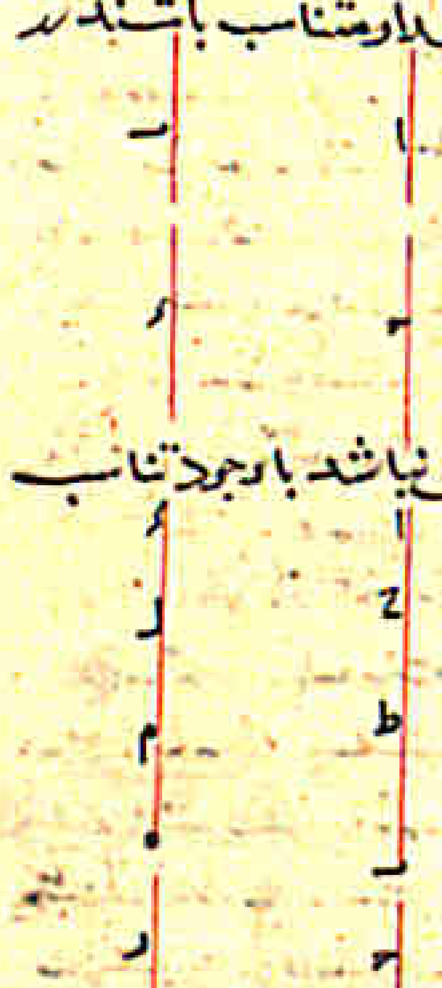


بهم باشد
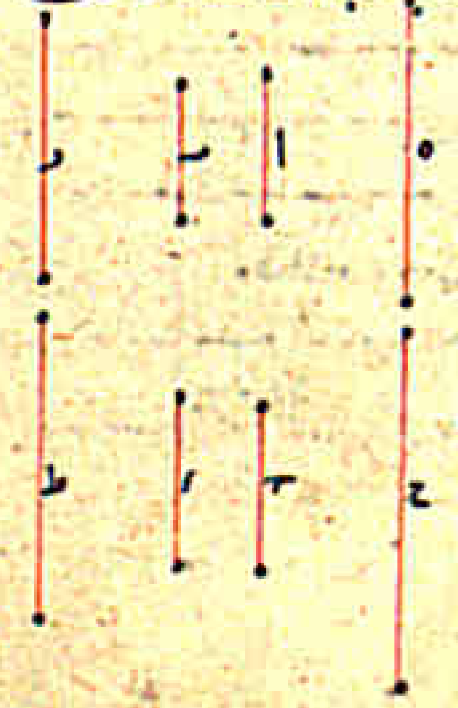
بهم باشد و چون چنین باشد بحکم عکس مصادره نسبت اب جون نسبت ه ز باشد و هو المراد. نسبتی که متساوی نسبتی
باشند اما آن نسبت اعظم باشد از نسبتی ثالثه آن نسب اعظم از ثالثه باشد مثلا اب جون ح لیکن ب که اعظم از ه



پس نسبت اب اعظم باشد از نسبت ه ب جه ح ه ز ر را اضعاف
متساوی فرا کیرند جانک اضعاف ح ناید شود بر اضعاف ز و اضعاف ه ناید
نشود بر اضعاف ر و فرض کنیم ح طک ازان ح ه و ک ازان ز ر
و فرا کیریم آ را اضعاف م بعد ک ح طک ح ه و ب را اضعاف نه
بعدد ک ز ر پس بجهت انک نسبت اب جون نسبت ح ز لیکن بحکم
مصادره مساوات م ح نه که هم باشد و لکن ح نایست بر ک و طک ناید
نیست بر ک پس م ناید باشد بر نه و طک ناید باشد بر ک پس نسبت اب اعظم باشد از نسبت ه بر بمصادره
و هو المراد. جون مقادیری متناسب باشند جون اب ح د ه ر که ر یک
نسبت اند نسبت مقدمی واحد با تالی او جون اب جنان باشد که نسبت
جمع مقدمات جمیع توالی اعنی جون نسبت اح ه ب ز جه اح ه را
اضعاف اضعافی متساوی که ممکن باشد کیریم جون ح طک و ت ز د را
نیز جون ل م نه و بجهت انک نسبت در جمله یکیست بحکم مصادره زیاده و نقصان
و مساوات اضعاف با اضعاف بهم باشند پس اگر ح ناید باشد بر ک جمیع
ح طک ناید باشد بر جمیع ل م نه و اگر ناقص ناقص و اگر مساوی مساوی

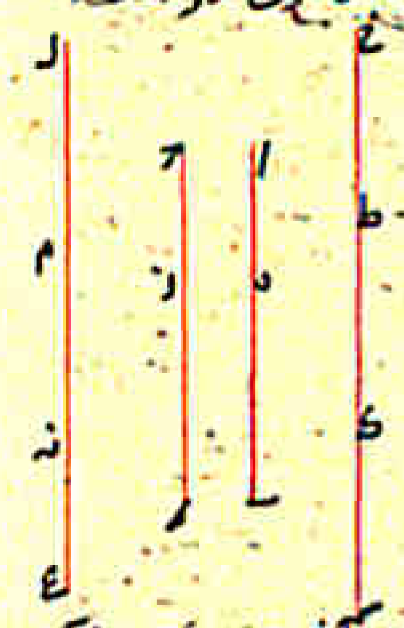


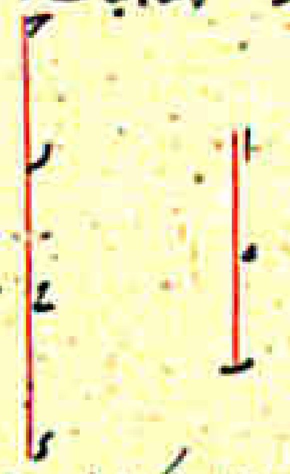
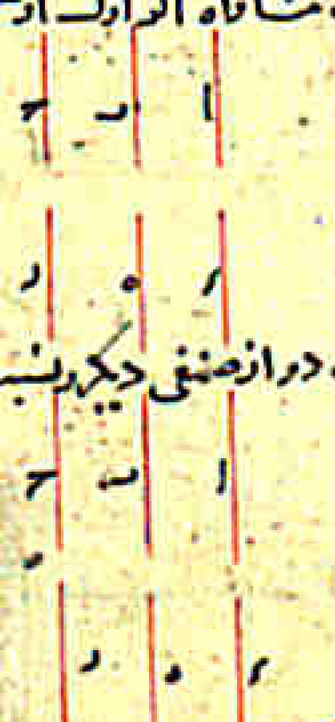
پس بحکم مصادره نسبت اب جون نسبت جمیع باشد بجمیع و هو المراد. جون جهار مقدار متناسب باشند
جون اب ح د اگر اول اعظم باشد از ثالث جون آ از ح ثانی اعظم باشد از رابع
جون ب از د و اگر اصغر اصغر و اگر مساوی متساوی جه نسبت آ اعظم ب اعظم باشد
از نسبت ح ب ح و نسبت ح ب د جون نسبت اب لیکن فرض پس نسبت ح
ب اعظم باشد از نسبت ح ب پس ب اعظم باشد از د و مساوات و صغر را مثل
این بیان کنیم و هو المراد. و مثل این حکم مخصوص لیکن مقادیر متجانسه
جه اگر اول از جنس اخرین نباشند مقایسه میان ایشان بعظم و صغر و تساوی ممکن نباشد با وجود تناسب
میان ایشان بر وجه مذکور. اجزای که اضعاف ایشان متساوی باشند نسبت
بعضی بعضی جون نسبت اضعاف باشد باضعاف. مثلا اب اضعاف ح لیکن
جنانک زه ازان ز پس نسبت ح ب جون نسبت اب بده باشد جه تقسیم کنیم
اب را بر ح ط ک و ده را بر ک م ب پس نسبت ح بر جون نسبت اح بده باشد
جه ایشان متساوی اینها اند و جون نسبت ح طک بلم و نسبت طک بم ه و نسبت
واحد با واحد جون نسبت جمیع لیکن بجمیع ح پس نسبت ح بر جون نسبت اب باشد
بده و هو المراد. جون جهار مقدار متناسب باشند مثلا نسبت آ ب جون نسبت
ح بد و ابدال کنند هم متناسب باشند یعنی نسبت آ ح جون نسبت ب باشد بد جه اب را اضعاف



متساوی که ممکن باشد بکیریم جون ه ز و ح د را همچنین ح ط پس نسبت
اب جون نسبت ه ز باشد بح ط و ح بد جون ح بط
پس ه بر جون ح باشد بط پس اگر ه اعظم باشد
از ح ز اعظم باشد از ط و همچنین اگر اصغر باشد یا مساوی پس ه ز
که اضعاف اب اند بر ح ط که اضعاف ح ز اند الا آنکه بهم با انفراد متساوی پس
بحکم عکس مصادره نسبت آ ح جون نسبت ب باشد بد و هو المراد. و من کوید

بلدیکه مقادیر اربعه والمتجانسه یعنی کنند چه مناسب که باشد کدورجنس اند چنانکه مثلا نسبت خط بخط چون نسبت
سطح باشد بسطح ردوا نجا ابدال ممکن نباشد **یز** چون چهار مقدار مرکب متناسب باشند چنانکه آب ه ج ه چون حرکه ده آن
تفصیل کنند هم متناسب باشند یعنی اه بت جنان باشند حرکه بر رکه چه نراکیرم اه ه ب حرکه
رکه را اضعاف متساوی که ممکن باشد چون ح ط ط ک لم م ه چون ح ک اضعاف اه لنه چنانکه
طک اران ه ب بس جمیع ح که همچنان اضعاف اب باشد **آ** و همچنین له لنه الانحرکه **آ** بس
ح که اضعاف متساوی اب حرکه باشند و ه ب رکه را اضعاف متساوی که ممکن باشد نراکیریم
جون که مه ل نح بس اضعاف طک اول ه ب ثانی را جون اضعاف م که ثالث لنه رکه رابع
را اضعاف حقه خامس ه ب ثانی را جون اضعاف ل نح سادس لنه رکه رابع را بس جمیع حلقه
اضعاف ه ب باشد چنانکه نح الان لک **ب** یعنی ح ط لنه اضعاف متساوی اب حرکه باشند
وطامه نح اضعاف متساوی ه ب رکه و نسبت اب ه ب چون حرکه لنه بکد بلزم بس بحکم مصادره
ح که له ام باالاید باشند بر طامه نح یا ناقص یا متساوی رجون ط که له مشترک حذف ایم ح ط لنه لم ام باالاید باشند بر طامه نح
یا ناقص یا متساوی و ح ط لنه اضعاف متساوی اه حرکه اند وطامه نح اضعاف متساوی ه ب دره بس بحکم عکس مصادره
اه ب ه ب چون نسبت حرکه باشد بر رکه بس بحکم مصادره نسبت اه ب ه ب چون نسبت حرکه باشد بر رکه
وهو المراد ∴ جون مقادیری مفصل متناسب باشند مثلا اه ب ه ج ه چون ره لنه بود و ترکیب **یح**
کنند هم متساوی اسند یعنی نسبت اه ب ه چون نسبت رکه بره باشد و ترکیب را اجون نسبت
رکه بح باشد و فرض کنیم که رح از اصغر باشد از ره بس جون تفصیل کنیم نسبت اه ب ه ج
اعنی نسبت ره به رکه جون نسبت رح باشد خ ه **ی** و ره اصغرست از رح بس ه ک
اصغر باشد از ح ک **یه** هذا خلف و همچنین بیان کنیم اگر رح اعظم باشد از ره بس حکم ثابت باشد
وهو المراد ∴ رونهی کی حکم تلب از تفصیل و ترکیب معلوم میشود جه اگر نسبت اه ب ه چون
جون نسبت رکه باشد بره جون مقابل کنیم نسبت اح با ب جون نسبت رکه باشد بده
جه مفصل نسبت اه ب ه ج جون نسبت ره باشد به ره **ی** و بحال نسبت ه ب ه اجون
نسبت ره ه رکه و ترکیب نسبت ه ا ه جون نسبت رکه رکه **یح** و بجهت ظهور آن در اصل ذکر نکرده ∴ واما ابات تناسب
برخلاف تحلیل سافی نسخه بعصادره و روشن میشود ∴ جون جهار مقدار متناسب باشند جون اه
حرکه اه حرکه و در ازیشان از غیر ایشان نقصان کنند جون اه از اه و حرکه از حرکه ابح باقی
از مسان هم این نسبت باشد اعنی نسبت ه ب بره جان باشد که اه سوره ح باجون ابدال کنیم
نسبت اه باه سوی حرکه باشد بحرکه **یز** وجون تفصیل کنیم نسبت به ه به اجون نسبت ره باشد بر حرکه
یز وجون ابدال کنیم نسبت ه به بد رکه جون نسبت ه ا باشد بر حرکه **یز** اعنی اه حرکه وهو المراد ∴
کی جون صنف از مقادیر الحد باشد هر دو از صنفی نسبت دوازصنفی دیگر و نسبت منتظم
باشد مثلا نسبت اه جون نسبت ره ه و نسبت ب ح جون نسبت ه ک در نسبت مساوات اگر اول از صنفی
اعظم باشد از اخیر جون آ از ح اول از صنف دیگر اعظم باشد از اخیر
اعنی ک از ر و همچنین اگر مساوی یا اصغر باشد جون نسبت آ اعظم ب
اعنی نسبت ر به اعظم باشد از نسبت حرکه اصغر ب **ح** اعنی نسبت ر به
بس ر اعظم باشد از ه **ب** و بر این قیاس کن اگر آ مساوی حر باشد ∴ یا
کا اصغر از ر وهو المراد ∴ جون در صنف از مقادیری متساوی العدد باشند هر دو از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیگر و نسبت
مضطرب باشد ∴ مثلا نسبت اه جون نسبت ه ک و نسبت ب ح جون نسبت ره
در نسبت مساوات اگر اول از صنفی اعظم باشد از اخیر جون آ از ح اول از صنف دیگر اعظم
باشد از اخیر اعنی ر از ک و همچنین اگر مساوی یا اصغر باشد جه نسبت آ ب ب اعنی نسبت ه بر
اعظم باشد از نسبت



کا باشد از نسبت حرکه **ح** اعنی نسبت ه به بس ر اعظم باشد از ک **ب** و بر این قیاس کن اگر مساوی حر باشد یا اصغر از د وهو
المراد ∴ جون در صنف از مقادیر باشند متساوی العدد هر دو از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیگر
و نسبت منتظم باشد چنانکه نسبت آ ب جون نسبت ک ه و ب ح جون ه ک در نسبت مساوات
متناسب باشند اعنی نسبت اح جون نسبت ک ر باشد چه آ ک را ا نراکیریم هر کدام اضعاف
متساوی که ممکن باشد جون ح ط و ه ه را همچنین جون ه ک و ح ک را همچنین م نه بس نسبت
اگر نسبت آ ب جون ره لنه نسبت ح ط جون ط ک باشد **ب** و بهمت اگر نسبت ب ح جون
ه ر لنه نسبت ط م جون ک نه باشد **ه** بس مقادیر ح ط م با مقادیر ط ک نه بالانتظام
باشد بس زیادت و نقصان و مساوات ح ط ک م نه با هم باشد **کا** بس حکم عکس مصادره نسبت
آ ح جون نسبت ک ر باشد وهو المراد ∴ جون دو صنف از مقادیر باشند متساوی العدد هر دو از صنفی بر نسبت
دو از صنفی دیگر و نسبت مضطرب باشد چنانکه نسبت آ ب جون نسبت ه ک و ب ح
جون ک ه در نسبت مساوات متناسب باشند اعنی نسبت اح جون نسبت ک ر باشد
چه نراکیریم آ ب ک را هر کدام اضعاف متساوی که ممکن باشد جون ح ط ک و ح ه ه
ر را همچنین جون ل م نه بس نسبت ح ط بر نسبت آ ب باشد **ب** و م نه بر نسبت ه ک **ه**
بس نسبت ح ط جون نسبت م نه باشد و دیگر نسبت ب ح جون نسبت
ره لنه بر نسبت ط ک جون نسبت ک م باشد **ی** بس مقادیر ح ط ک با مقادیر
ک م نه بر اضطراب باشد بس زیادت و نقصان و مساوات ح ط ک نه با هم باشد
کا بس حکم عکس مصادره نسبت اح جون نسبت ک ر باشد وهو المراد ∴ جون مقادیری باشند نسبت اول ثانی جون
ثالث رابع چنانکه نسبت اب ح جون ره به باشد و نسبت خامس ثانی جون نسبت
سادس رابع چنانکه نسبت ب ح جون ه ک بر نسبت مجموع اول و خامس ثانی جون
نسبت ثالث و سادس باشد رابع اعنی نسبت اح ح جون ک ک باشد بر جه نسبت اب ح
جون نسبت ره لنه بر و بحال نسبت ح ب ح جون نسبت ه باشد جمع بس مساوات
منتظم نسبت اب ح جون نسبت ره جمع باشد **کب** و ترکیب نسبت اح ب ح جون
نسبت رک باشد جمع **کج** و نسبت ب ح جون نسبت ه ک بود بر بس مساوات منتظم
نسبت اح ح جون نسبت رک باشد بر **کب** وهو المراد ∴ جون جهار مقدار متناسب باشند چنانکه نسبت اح ح ر جون
نسبت ک لنه بر ما و اول جون ا اعظم ایشان و اخیر جون ک اصغر
ایشان مجموع ایشان اعنی اول و اخیر که اه و رک اند اعظم باشد از مجموع
با قسر اعنی حرکه و ه جه ا ا ح جند ه فصل کنیم **ح** و از حرکه جند رکه
حا بس نسبت اح حرکه جون نسبت ح ه باشد بعلک راک **ط** و اح اعظم
لنه از حرکه بس ح ه اعظم باشد از ط ک و آ ح ه مشترک کنیم بس جمیع اه
حرکه اعنی اول و اخیر اعظم باشد از جمیع و ک ح اعنی از باقی وهو المراد ∴ رابه آخر مقاله بنجم لنه از کتاب اقلیدس

مقالت ششم لنه نراکن لنه جمله مجموع سی و سه شکل از جمله برهان ایران در علم ریاضی لنه

سی و در شکل لنه و در نسخه ثابت بن قره و در نسخه دیگر که لنه صدر ∴

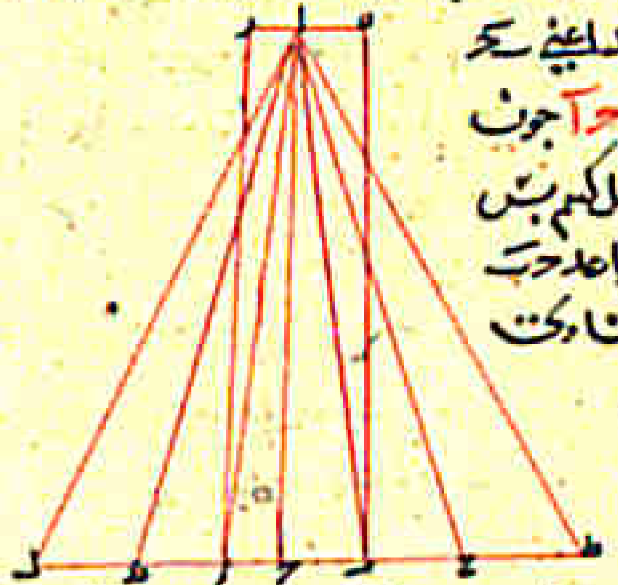
سطوح متشابه آن باشد که زوایا ایشان متساوی باشد و اضلاعی که محیط باشند بزوایا متساوی متناسب سطوح
مکا نه الاضلاع آن باشد که اضلاع ایشان متناسب باشد بر تقدیم و تاخیر یعنی در هر یکی مقدمی و تالی باشد
ارتفاع شکل عمود باشد که بیرون آید از راس او بقاعده او ∴ خط مقسوم بر نسبت ذات وسط و طرفین خطی
باشد که نسبت او با اعظم قسمین او جون نسبت اعظم قسمین باشد با اصغر ایشان ∴ و در نسخه ثابت لنه نسبت





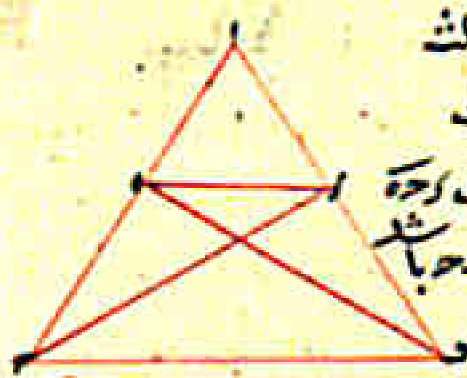

موافقه از نسبت نسبتی باشد که حاصل شده باشد از تضعیف یعنی ابتدا آن نسبت بعضی ∴ و من یکون مسئلا از
تضعیف درین مقام ضرب است ∴ و مثال آن است که نسبت در باشش مثلا که مثلث است حاصل است [illegible] نسبت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آ اشکال سطوح متوازیه الاضلاع و مثلثات که متساوی الارتفاعات باشند [illegible]



[illegible]

ب [illegible]

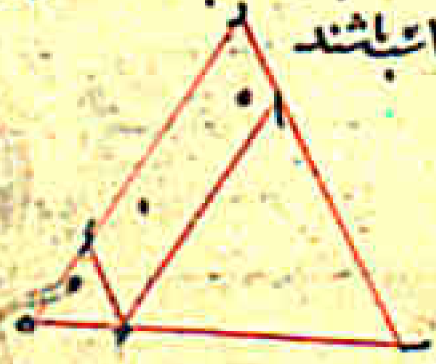


[illegible]

ج [illegible]



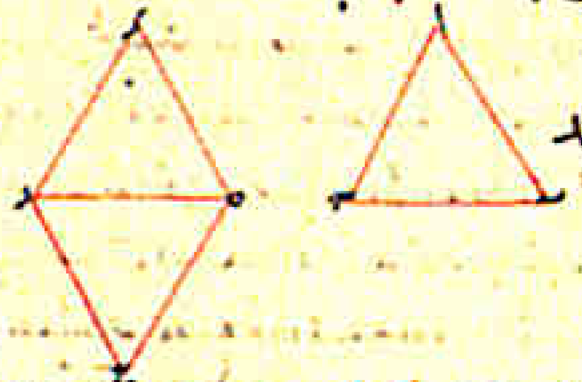
د [illegible]



[illegible]

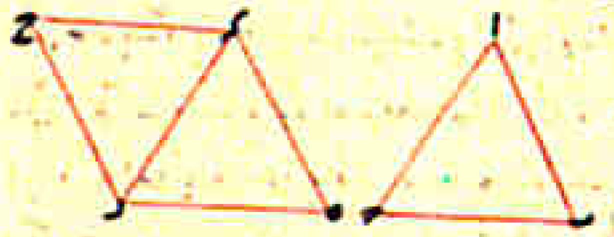
این جملات [illegible] و نسبت [illegible] و هو المراد ∴

ه [illegible]



[illegible]

و [illegible]



[illegible]

ز [illegible]



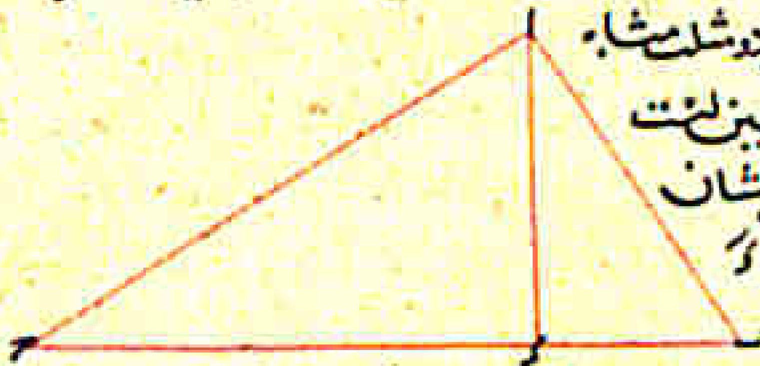
[illegible]



[illegible]

لکن این جدان محالست که اراجه حکم قایمه از علم سفر جری توان دانست محالات اخلال الدال لما آنا اجبر ملزم نیست بطا الکل

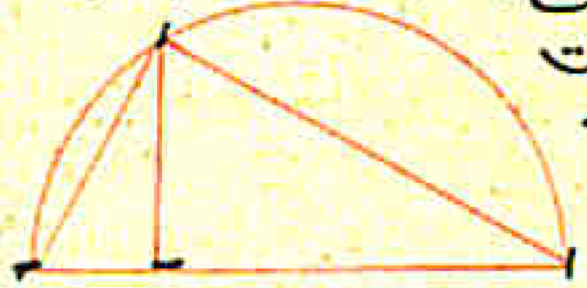
ح جون عمود کنت از زاویه قایمه در مثلث برتر او ررخجون اگر از آ قایمه در مثلث ا ب ج بر تر ب ج مثلث را قسمت کند بد مثلث مشابه و مشابه مثلث اعظم اعنی ب ا ج و ا د ج مشابه باشند و مشابه مثلث ا ب ج جه در مثلث ا ب د ... ب ج



لنت زاویه ا ب د ح ا ب تایمه زاویه ب ا د مانند مساوی زاویه ح ب و هر دو مثل مشابه باشند ... نسبت ... جون نسبت ا ب ب ج ونسبت ا د با ح ... ولهمچنین لنت حکم در مثلث ح د ا ح ب ا ... با مثلث ب ا ح ا د بجهت الکی زاویه ... از ایشان قایمه لنت و ح مثل ب ا د ... مثلث ح ا د مشابه باشند ... نسبت ح د ب ا د جون نسبت ... ب د و جون نسبت ح ا ... ا ت

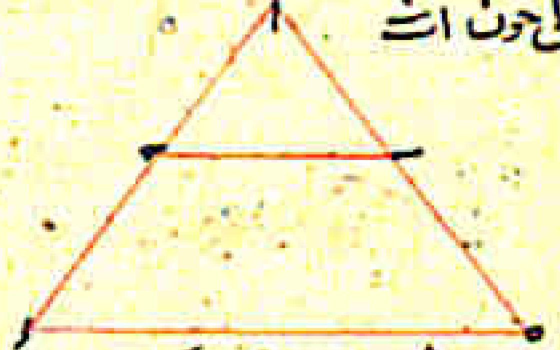
و ازین شکل روشن شد که عمود وسط لنت در نسبت میان هر دو قسم قاعده جه نسبت ب د بد ا جون ا د لنت بد ح و هر یکی از دو ضلع مثلث اعظم وسط لنت در نسبت میان قاعده و آن قسم از وی که نزدیک ضلع باشد جه نسبت ح ب ب ا ت جان لنت

ط که ا ب ب د وهمچنین ح ب ب ح جان لنت که ا ح ب ح د وهو المراد ∴ می خواهیم که خطی



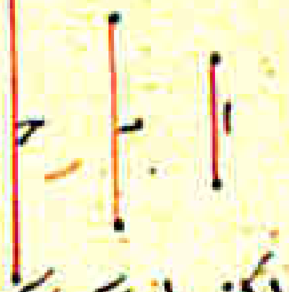
سایم که وسط باشد میان دو خط مفروض در نسبت جون ا ب ب ح که متصل اند براستقامت بر مجموع نصف دایره ا د ح رسم کنیم با دقت عمود ب د برون آریم یا که از وسط باشد میان ا ب ب ح جه اگر ا د ح وصل کنیم زاویه ا د ح قایمه باشد و عمود ب د خارج از وی بر ترتیب عمود وسط باشد در نسبت میان هر دو قسم قاعده ح اعنی ا ب ب ح

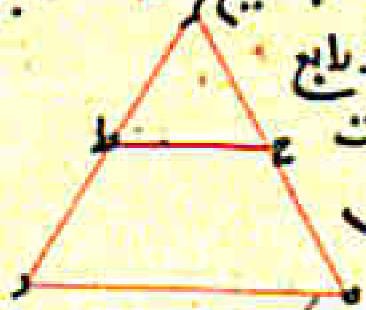
ی وهو المراد ∴ می خواهیم که خطی بسایم که ثالث باشد دو خط مفروض را در نسبت خطی اول جون ا ب



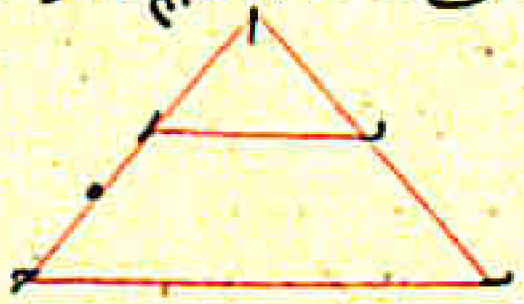
ا ح محیط کنیم بزاویه آ کیف اتفق و ایشان را اخراج ... جند آ سازیم ب ح و ب ح وصل کنیم و از د ه موازی ب ح برون آریم لا که ح ه ثالث خطین باشد جه نسبت ا ب ب ا ح جون نسبت ا ح لنت ح ه

یا وهو المراد ∴ می خواهیم خطی سایم که رابع سه خط مفروض باشد در نسبت جون آ ب ح در خط محیط کنیم بزاویه جون ... ک ه لک و از ک د ک ح جند آ و ح ه جند ب جدا کنیم ح ط وصل کنیم و از د ه موازی ح ط برون آریم لا که ط ک رابع خطوط باشد جه نسبت ... جون نسبت ک ک لنت

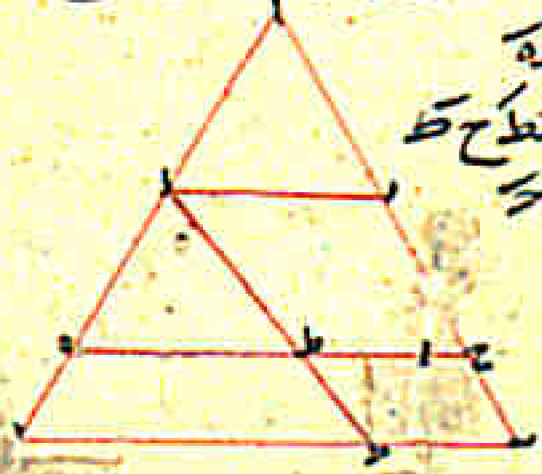




اعنی ح ط ک ... وهو المراد ∴ می خواهیم که از خطی مفروض جون ا ب جزوی جدا کنیم جون ثلث مثلا ا ح برون آریم جنانکه محیط شود با ا ب بزاویه آ و فصل کنیم از ا ح ح ه د ه مساوی کیف اتفق و ب ح وصل کنیم و از د ک ... موازی ح ب برون آریم لا که ا د ثلث ا ح باشد جه نسبت ا د

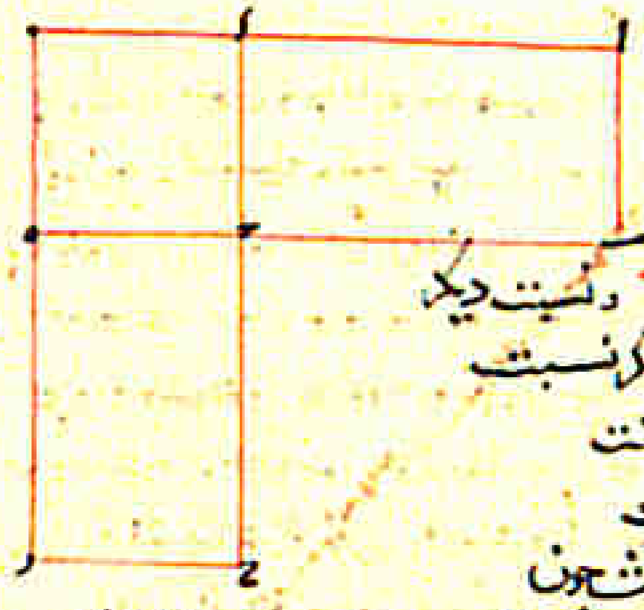


یب ا ب جون نسبت ا د لنت با ح ک و ا ک ثلث ا ح لنت بس ا ک ثلث ا ب باشد وهو المراد ∴ می خواهیم که قسمت کنیم خطی مفروض جون ا ب بر نسبت ا ح خطی دیگر جون ا ح مقسوم بر د ه ایشان را محیط کنیم بزاویه آ و ب ح بپیوندیم و از د ه ک ... موازی ح ب برون آریم لا



یج ب ط ک موازی ... ا ت که ا ت منقسم شود بر ح بر نسبت اقسام ا ح جه نسبت ا د ب ح جون نسبت ا د ب ه لنت ونسبت ح ح ح ب اعنی نسبت ... جه هر یکی از سطح ... متوازی الاضلاع اند جون نسبت ... وهو المراد ∴ هر گاه که دو زاویه جون ح از دو سطح متوازی الاضلاع جون ا ح ح ح مساوی باشند آن دو سطح اگر متساوی باشند اضلاع که محیط باشند بان دو زاویه متکافی باشند اعنی نسبت ب ح ح ه جنان باشند که ح و ح ز و اگر اضلاع محیط

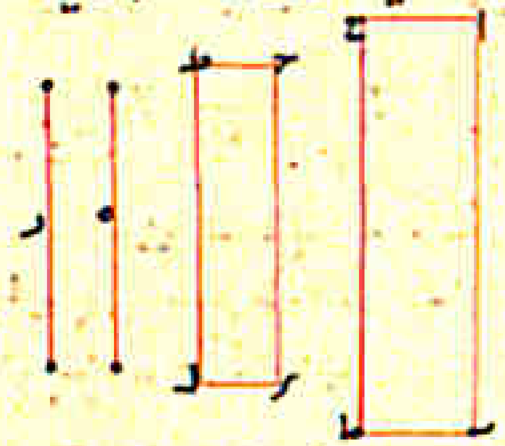
ایشان



ایشان متکافی باشند سطحین متساوی باشند ∴ جه فرض کنیم هر دو سطح را بر نحوی که ب ح ح متصل باشند براستقامت وهمچنین ح ح ح ز و سطح ز ه تمام کنیم بس بجهت الکه نسبت سطح ا ح ح ز متساوی بفرض بسطح ز ه یک نسبت لنت ز ه ونسبت یکی با و بسبب ب ح ح ه لنت آ ونسبت دیگر با و نسبت ح ح ح ز ا بر نسبت ب ح ح ه جون نسبت ح ح باشد که ا ه و اگر نسبت جرا باشد سطحین متساوی باشند جه نسبت ایشان بسطح ز ه نسبت اضلاع لنت و نسبت اضلاع یک نسبت اند بفرض بس نسبت هر دو سطح با سطح ز ه یک نسبت باشد ا ه بر ایشان متساوی باشند ا ه وهو المراد ∴ جون دو زاویه از دو مثلث جون



ید ا ح ح ح مساوی باشند اگر آن دو مثلث متساوی باشند اضلاع محیط آن دو زاویه متکافی باشند اعنی نسبت ا ح ح ه جان باشد که ح ح ح ب و اگر اضلاع محیط ایشان متکافی باشند مثلث متساوی باشند جه فرض کنیم ا ح را متصل براستقامت ح ه و ب ح ح ک و ب ه وصل کنیم بس بجهت المعرد مثلث ثلث ب ح ه یک نسبت لنت ز ه بجهت متساوی ایشان و نسبت یکی از ایشان با و بسبب ا ح لنت ح ه آ ونسبت دیگر با و نسبت ب ح ح ک آ بر نسبتان متساوی باشد ا ه و اگر نسبتان جنین باشند مثلثان متساوی باشند جه نسبت ایشان بمثلث ب ح ه یک نسبت باشد ا ه بسبب الکه نسبتان متساوی اند نسبت ایشان بمثلث ب ح ه یک نسبت باشد ا ه بر ایشان متساوی باشند ط ه وهو المراد ∴ هر جهار خط جون ا ب ح ک ک ک اگر متناسب باشند



یه سطح ا ه که در اخیرین ... سطح احدالبا ... باشد ... دیگر و اگر سطح ا ه ... جند سطح احدالبا ... باشد ... دیگر ایشان متناسب باشند جه از آ ح عمود ب ح ح ک برون آریم ا ا ب ح جند ک کنیم ح ا و ح ط جند ه ح ا و سطح الک ح ک تمام کنیم ۲۷ بس اگر خطوط متناسب باشند اضلاع سطحین ... متساوی ز وایا متکافی باشند بسبب ا ب ح ک جون نسبت ح ح باشد اعنی ه با ح اعنی ک بس سطحین متساوی باشند یه و اگر سطحان متساوی باشند اضلاع متکافی باشند یه بس خطوط متناسب باشند وهو المراد ∴



یو هر سه خط جون ا ب ح اگر متناسب باشند سطح اول در اخیر جون مربع اوسط باشد و اگر سطح اول در اخیر جون مربع اوسط باشد ایشان متناسب باشند جه ... ب اخراج کنیم ح ا با خطوط جهار شوند بس اگر متناسب باشند سطح آ در ح جون سطح ب باشد در ک یو اعنی سطح ب در ک نسبت آ ب جون ب ک باشد اعنی ب ح ک ک وهو المراد ∴ هر دو مثلث مشابه جون ا ب ح ز ه و نسبت یکی با دیگر جون نسبت ضلع او باشد با نظیر آن ضلع از دیگر مثلث مساوی مثلا ... جون نسبت ب ح به ه ز مساوی جه فرض کنیم که ب ح ثالث ب ح و ه ز لنت در نسبت ک ... وا ح وصل کنیم بس مثلث ا ب ح ز ه ز متساوی باشند ... جرا که ح ... مساوی اند و اضلاع محیط ایشان متکافی نسبت ا ب ب ه اعنی ب ح به ز جون نبت ه ز ب ح ونبت مثلث ا ب ح اعنی مثلث ز ه ز جون نسبت



ب ح لنت ب ح آ ... نسبت ب ه ز لنت ... مساوی علم مصادرات مختلف وهو المراد ∴ زمن میکویم سازن مختلف نشود بالکه ب ح متساوی ... باشند یا اطول از ... سطح کثیر الاضلاع مشابه جون ا ب ح د ه ... ه ح ط ... منقسم شود بمثلثات مشابه متساوی العدد ونسبت سطح بسطح جون نسبت ضلع بضلع نظیر او باشد مساوی جه ... ح د لط وصل کنیم که هر دو شکل باین خطوط منقسم شوند

مثلثات متساوی الاضلاع متشابه جز نا ویه آ خند زلت و بسبب ات بزح جون نسبت اه بزک بس زوایا

اه متساوی زوایا بزحل باشند د بس مثلث اه بزحد متشابه

باشند د و زاویه ه ستو بماند خند زاویه لزح ط و نسبت سح جک

اعنی سا ع زد بسبب تشابه مثلثین جون نسبت سح باشند ع ط

بسبب تشابه مثلثین بس مثلث ه سح لزح ط هم متشابه باشند

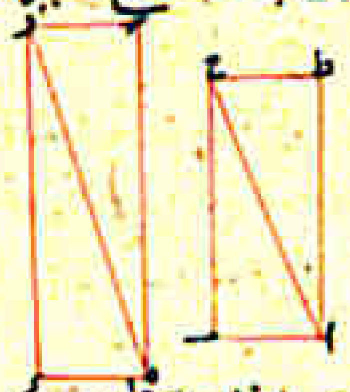


و همچنین مثلث ه حکم لط ک و جون نسبت جمیع اضلاع نظایر

یکدیگر نسبت لت و نسبت مثلثات یک سطح با نظایر آن جون نسبت یک مثلث یک مثلث ه بجون نسبت یک ضلع با نظیر او

مساوی ع بر نسبت سطح بسطح جون نسبت ضلع باشد بضلع مثناه و هو المراد ∴ می‌خواهیم که بر خطی

مفروض جون اب شکلی مستقیم الخطوط بسازیم که متشابه شکلی مفروض جون حوز ح و د ز باشد تقسیم کنیم



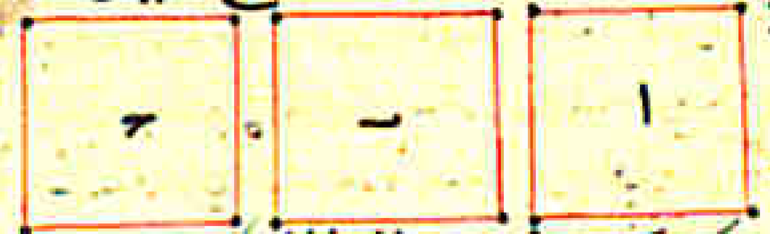
اورا بدو مثلث و بر آ اذ ات زاویه سح جند ره زد بسازیم بجز آ و بر ت از و زاویه ی سح جند ز

و هر دو ضلع را بح برون بریم بر میان اه شبیه مثلث ه زد باشد ز بس از آن

بر ح دو زاویه بسازیم جون زاویه ح ه ز ح و ه بر دو ضلع ایشان را ط برون بریم

و همچنین تا شکل تمام شود که شبیه باشد جز جه اضلاع مثلثات متناسب اند و زوایا متساوی بس اضلاع سطحین و

زوایا همچنان باشند و هو المراد ∴ سطوحی که متشابه سطحی باشند جون آ و ت که



متشابه باشند بجهت تساوی زوایا آ و زوایا ت با زوایا آ و ح متساوی

باشند و بجهت تناسب اضلاع آ و اضلاع ت با اضلاع آ و ح متناسب

باشند و هو المراد ∴ جون سطوحی متشابه بر خطوطی جون اب حز و ه ح ط بسازند هر دو از ایشان مثل یکدیگر جون

لز دم و ک بر ح ط اگر خطوط متناسب باشند سطوح همچنین باشند و اگر سطوح متناسب باشند خطوط همچنان باشند جه

کنیم که نسبت آ ات بحز لت در نسبت دع الث ح ط بس اگر نسبت ات بحز جون نسبت ات ه حد مساوی بحکم

مصادره خامسه و نسبت م و ک بح ط جون نسبت ه ز باشد ع ط اعنی نسبت و ک ح ط مساوی بس نسبت ات

بحز جون نسبت ه ز باشد ع بس نسبت ح ک بکبر جون نسبت م و باشد نه ح ط و دیگر اگر سطوح متناسب

باشند نسبت ات بحز جون نسبت ه ز باشد ح ط جه فرض کنیم که نسبت ات بحز جون نسبت ه ز باشد نه که

و ز بر ت آن صورت را بسازیم شبیه م و ک بس نسبت حد به ز جون نسبت م و باشد صورت آن و جون نسبت

م و بود با نه ح ط بس



صورت آن به ح ط

مساوی باشند ط ه

بسبب تساوی نسبت م و با ایشان و مشابه م ک بسبب این که ایشان را بس ایشان متساوی الاضلاع النظایر باشند

و آن نه جند ح ط بس نسبت ات بحز جون نسبت ه ز باشد ع ط و هو المراد ∴ سطوح متوازی الاضلاع که در آن باشند



بر قطر سطحی متوازی الاضلاع جون ط ه ه ح بر سر قطر آن که متشابه او باشند و متشابه

با یکدیگر اگر همه سطوح بر یک وضع باشند یعنی طول او موازی طول او باشد و اقتر

موازی اقتر جه در مثلث سح ز بسبب توازی ه ح و ح ز نسبت ه ح

جون نسبت سح باشد بح ز بس ترکیب نسبت سح ه ح اعنی ح ح

جون نسبت سح باشد بح ز ح ه و در مثلث سا ز نسبت توازی

ط ک از نسبت سح بح ز جون سح باشد بط آ بس بر ترکیب نسبت سح

بط ز جون نسبت سا باشد بط آ ح ه اعنی ح ز بر نسبت سح بح ح بر نسبت سا باشد ب ک ه

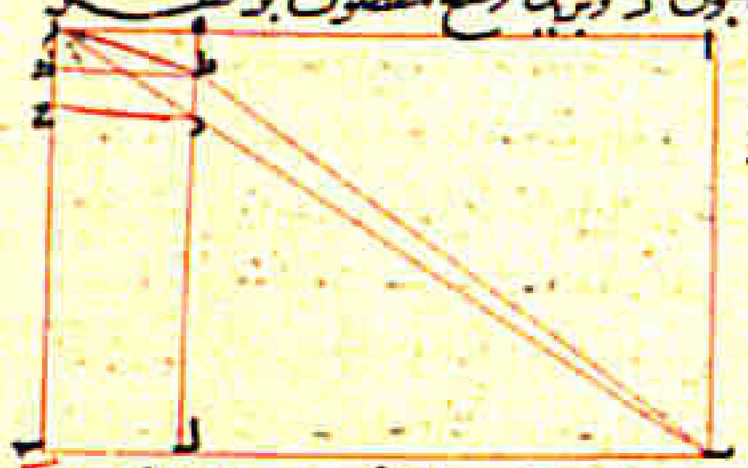
جون اضلاع سطح اح و ح ط نظایر متناسب اند و زوایا متساوی ایشان متشابه باشند همچنین بازگیم که سطح اح ط و ح

متشابه اند بس سطح ح ط که شبیه اح المتشابه باشند و هو المراد ∴ جون تعمل کند سطحی متوازی

الاضلاع

الاضلاع جون و ح از سطحی که متشابه او باشد جون اح بر زاویه مشترک جون ز و بر یک وضع منفصل بر قطر

باشد یعنی جون ز ح ب ما افرض کنیم که قطر و ط ب باشد



و ط ک برون آریم موازی آ ک ز و ک تا ک بس سطح و ک بر قطر سطح اح

باشد و نسبت از بده جون نسبت ح ز بده ک و فرض جون نسبت

ط ز بود بح بس ط ز ح ز مساوی باشند ط ه هذا خلف بس

قطر ز باشد و هو المراد ∴ هر دو متوازی الاضلاع جون ح ز نسبت

یکی با دیگری مولف باشد از نسبت اضلاع ایشان جه فرض کنیم که سح

ح ز متصل شوند تح ح ز بر استقامت و سطح ط کامل کنیم و فرض کنیم که نسبت سح تح ح ز جون نسبت ک باشد بل و

نسبت ز ح ح ز جون نسبت ل بم بس بحکم مصادره نسبت ک بم جون

نسبت ح باشد بح مولف بنسبت ک بم و بجهت الک نسبت سطح اح بسطح ح ط جون



نسبت سح لت بح ح آ اعنی نسبت اح ط بل و نسبت سطح ح ط ح ز جون نسبت ز ح ل

ح ز اعنی ل بم بس مساوات منتظمه بسبب سطح اه بسطح ح ز جون نسبت ک باشد بم و نسبت

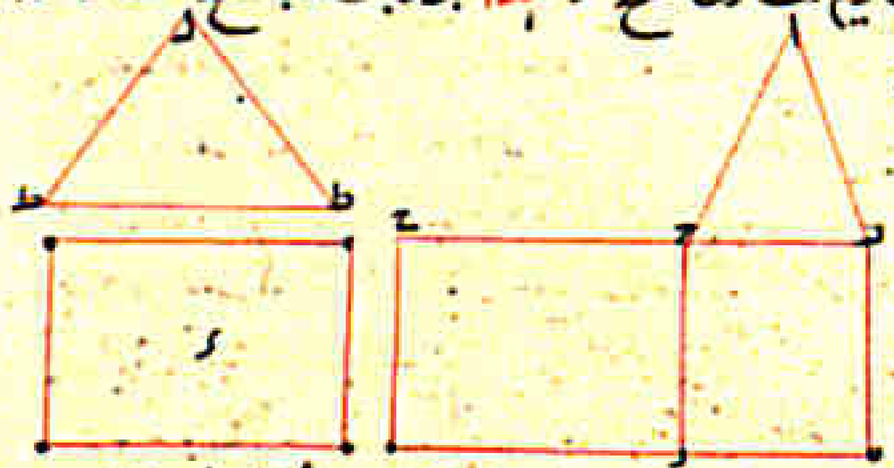
ک بم مولف لت از نسبت ک بل اعنی نسبت سح ح ح با ز نسبت ل بم اعنی نسبت ز ح ح ز

بر نسبت هر دو سطح مولف باشد از نسبت اضلاع ایشان و هو المراد ∴ می‌خواهیم که سطحی بسازیم

که متشابه سطحی باشد جون اسح و مساوی سطحی دیگر جون ز اضافت کنیم سح سطح

سر مساوی اسح ه د آ سح اخراج کنیم و بر ح ز سطح زح بسازیم مساوی سطح ز ه د آ بر وجهی که با سطح سک بر

میان سح و ک متوازی باشد بس عرض ح ح حاصل شود



و میان سح ح ح ط ک و سط النسبه برون آریم ط بر و سطح

ط ک شبیه بسطح اسح بسازیم ک کی او مطلوب باشد جه

نسبت سح ح ح اعنی نسبت سطح ز بسطح زح آ جون نسبت

سح لت ط ک مساوی بحکم مصادره خامسه اعنی نسبت سطح

اسح بسطح ط ک ح و سطح اسح مساوی سطح ز لت بس

سطح ط ک شبیه لت بسطح اسح مساوی سطح زح باشد ه اعنی سطح ز و هو المراد ∴ اعظم سطوح متوازیه

الاضلاع که اضافت کند بخطی و ناقص شود از تمام خط بسطوحی که شبیه باشند بمتوازی الاضلاعی که معمول باشد

بر نصف خط و موضوع باشد جون وضع او سطحی باشد که معمول باشد بر نیمه آن خط و متشابه سطوح نقصانات ∴

مثلاً بسطح ح ز مضاف لت سح که نیمه ات لت و تمام کنیم ح ه را اضافت کنیم بات سطح اح کیف



اتفق شرط آنکه ناقص شود از تمام خط ات بسطح سح د که

شبیه لت ح ز و موضوع لت جون وضع او بس میگوئیم سطح

اح که مضاف لت بات و ناقص از و سطح ح ک شبیه لت

بسطح سح ه که سطح نقصان لت اعظم لت از اح جه نظر

سح بصالکم و خطوط تمام کنیم بس بجهت الک ه ط

اعنی ط ز اعظم لت از ک اعنی ح ه بس لک

مشترک کنیم جمیع ح ه اعظم باشد از جمیع اک و هو المراد ∴ و منع کردیم مراد آنکه موضوع باشد جون وضع او آن لت که اضلاع

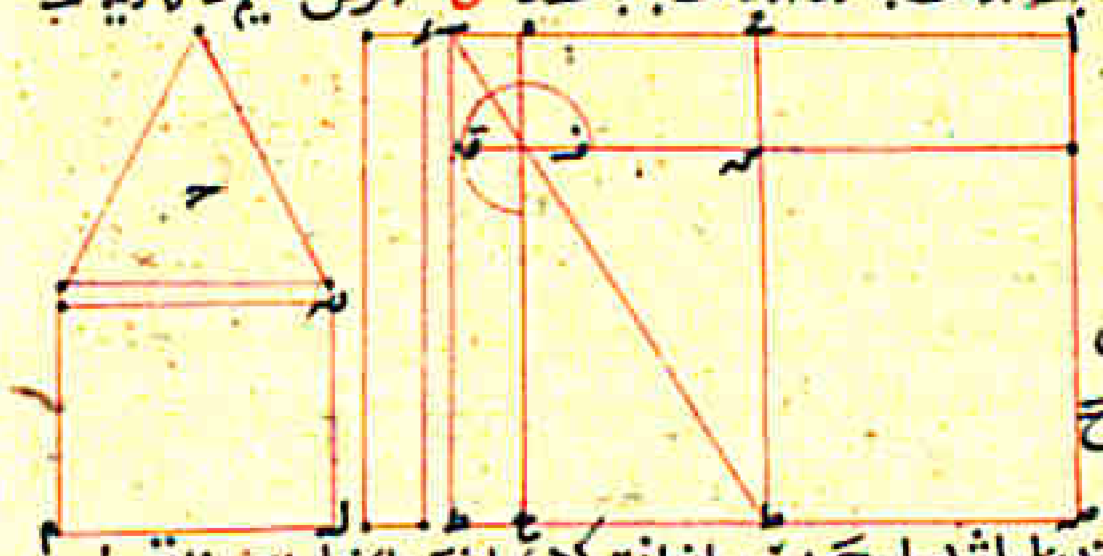
نظایر در نسبت از یک جهت معتبر باشد جنانکه طول در جهت طول و عرض در عرض ∴ و اگر دعوی را باین عبارت گویند

که هر خطی که نیمه او سطحی متوازی الاضلاع بسازند اعظم باشد از هر سطحی متوازی الاضلاع که اضافت کنند بآن خط و ناقص

شود از تمام او بسطحی که شبیه باشد بسطحی که معمول باشد بر نیمه آن خط او لیتر باشد جه عبارت اصل غلیظ معلق لت ∴

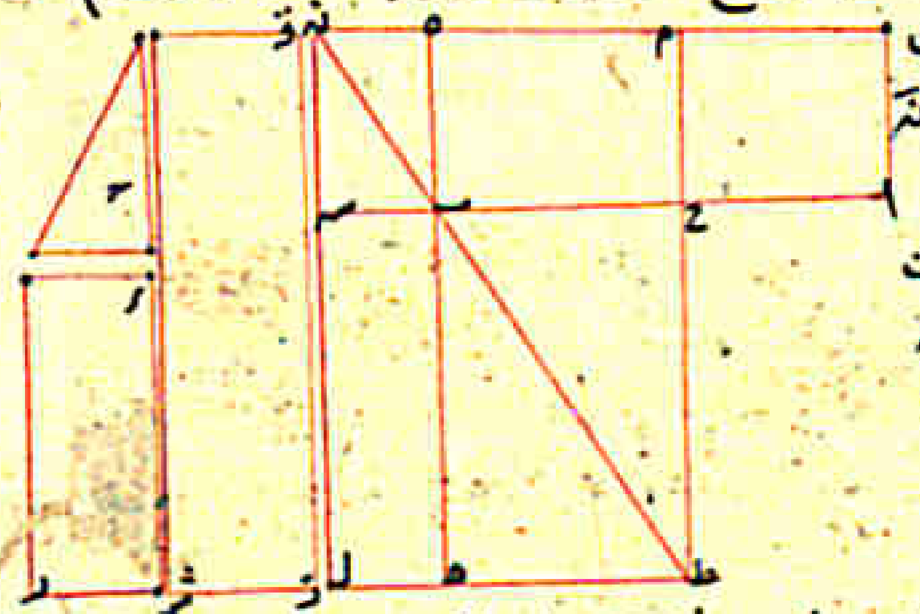
می‌خواهیم که اضافت کنیم بخطی مفروض جون ات سطحی متوازی الاضلاع مساوی سطحی مستقیم الخطوط جون ح بر آن

وجه سطح مضاف ناقص شود از تمام خط بسطحی شبیه بشکلی مفروض متوازی الاضلاع چون رکد واجب است که سطح مستقیم الخطوط اعظم نباشد از انک اضافت کنند شبیه خط وشبیه بشکلی مفروض [illegible]
مقدم تقریر کرده شد ات بح تنصیف کنیم بر ح ودرست بح سطح بحح شبیه بدکه بسازیم بر وسطح اطح تمام کنیم پس اکر اطح مثل حر باشد مطلوب او باشد واکر اطح از حر بزرکتر باشد سطح [illegible] متساوی نصف اطح برح کنیم ومشابه رکد [illegible] پس سطح ح تحه [illegible] المکمشابه رکد اند متشابه باشند وفرض کنیم که زاویه
متساوی [illegible]



جند [illegible] موازی ات [illegible]
[illegible]

جر باشد لکن اب متساوی علم است حر تکه جند [illegible]
لت محا وجون [illegible] مشترک کیریم [illegible] جند [illegible]
باشد بلحرا لوا وجون [illegible] مشترک کیریم ات جند علم باشد بلحر پس اضافت کردیم ات [illegible] بخط ات [illegible] ناقص
شد از تمام ات بسطحی [illegible] شبیه است بکد کا جمت الکشمت [illegible] وهو المراد ∴
طرق تحصیل [illegible] متساوی [illegible] ∴ میخواهیم که اضافت
کنیم بخطی مفروض چون ات سطحی متوازی الاضلاع متساوی سطحی مفروض مستقیم الخطوط چون حر بر وجهی که زیادت شود سطح مضاف
بر تمام خط بسطحی که شبیه باشد بشکلی متوازی الاضلاع مفروض چون [illegible] تنصیف کنیم ات را بر ح [illegible] بسازیم شبیه
بکد [illegible] سطحی [illegible] متساوی سطح [illegible] باهم بسازیم وشبیه بکد [illegible] متشابه باشد [illegible] وفرض کنیم
که زاویه [illegible] متساوی [illegible]



[illegible]



[illegible]
[illegible] ابعاد خلع متوازنه هر یک بنظیر خویش یک نسبت باشد.

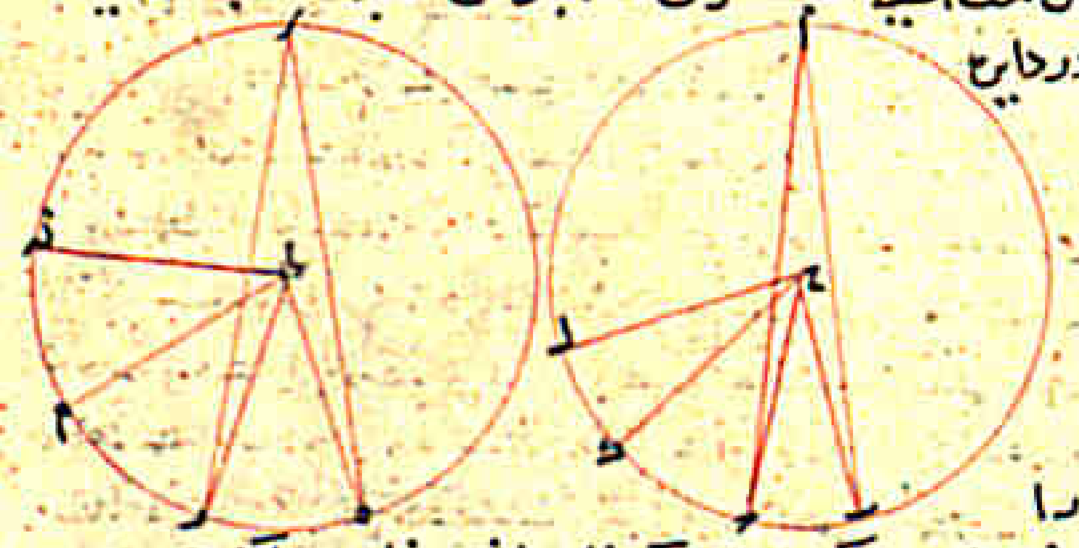
باشد جانک الحسب [illegible] چون [illegible] آن دو ضلع [illegible] متصل باشند باستقامت چه زاویه [illegible] متساوی اند [illegible]
[illegible] متساوی [illegible] امثال [illegible] محیط اند [illegible] متناسب پس زوایا
[illegible] متساوی باشند [illegible] پس مثلثان متشابه باشند [illegible] زاویه [illegible]
[illegible] زاویه [illegible] جند دو قایمه است
پس [illegible] جند دو قایمه باشد [illegible] یک خط مستقیم [illegible]



دیگر چون ترکیب کنند دو مثلث [illegible] زاویه [illegible] محیط باشد [illegible] زاویه دو ضلع [illegible]
موازی نظیر خویش باشد [illegible] متصل شد باستقامت چه زاویه [illegible] چون [illegible]
[illegible] مشترک کیریم زوایا مثلث [illegible] جند دو قایمه [illegible] متساوی [illegible] باشند پس [illegible] جند دو قایمه باشند
[illegible]



[illegible]

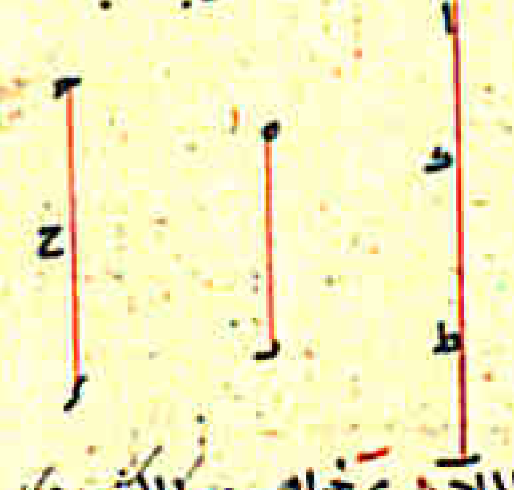


[illegible]
نسبت [illegible] وهو المراد ∴ [illegible]
[illegible] از کتاب اقلیدس [illegible] خواند [illegible] هندسه [illegible]
که درین مقالت بیان کرده [illegible] المقالت هفتم از نوازل ازجمله [illegible] دو علم ریاضی است
[illegible] خوانند ∴ وعدد صدر [illegible] سی و سه شکل است

کیتی لنت متالف از وحدات ∴ ومن یکویم کاه باشد که هم جه در مراتب عدد افتد عدد کویند پس این اعتبار و
اسم عدد نیز بر احد افتد ∴ عدد اقل اکر عدد اکثر کند جزو او باشد و اکثر معدود او با اضعاف او ∴ و عدد
زوج آن لنت که منقسم شود بدو متساوی و فرد آن لنت که منقسم نشود بایشان ∴ الا کمتر از یک بر زوج بواحد
و زوج الزوج آن لنت که عددی زوج عد او کند براقی که عدد آن زوج باشد ∴ و زوج الفرد آن لنت که عددی
فرد عدد او کند براقی که عدد او زوج باشد ∴ و فرد الفرد آن لنت که عددی فرد عد او کند براقی که عدد آن فرد باشد
عدد اول آن لنت که جز واحد عد آن نکند ∴ و مرکب آن لنت که عددی دیگر عد او کند ∴ و در نسخه ثابت اول بنسبت با عددی
دیگر آن لنت که غیر واحد ایشان را با هم عد نکند ∴ و مرکب بنسبت با عددی دیگر آن لنت که عددی دیگر عد ایشان کند ∴ ومن
می کویم فرق میان این دو عبارت آن لنت که بر عبارت اول ممکن نباشد که یک عدد هم اول باشد و هم مرکب و بر عبارت دوم
ممکن لنت ∴ اعداد مشترکه اعدادی باشند مختلف که غیر واحد همه را عد کند و متباینه آن لنت که غیر واحد همه را نشمارد
عدد مضروب در عدد آن لنت که او را تضعیف کرده باشند بعدت احاد مضروب فیه تا عددی جمیع شود ∴ و عدد مربع آن لنت
که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در مثل خویش و دو عدد متساوی او را محیط باشند ∴ و عدد مکعب آن لنت که مجتمع شده
باشد از ضرب عددی در مربع او و سه عدد متساوی او را محیط باشند ∴ و عدد مسطح آن لنت که مجتمع شده باشد از ضرب عددی
در عددی و دو عدد او را محیط باشند که اضلاع او باشند ∴ و عدد مجسم آن لنت که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در عددی
مسطح و سه عدد او را محیط باشند که اضلاع او باشند ∴ اعداد متناسبه آن لنت که اول ثانی را و ثالث رابع را اضعاف
متساوی باشند یا جزو یا اجزا بعینها ∴ اعداد مسطحه یا مجسمه متشابهه آن لنت که اضلاع ایشان متناسب باشند ∴ عدد تام آن
لنت که متساوی جمله اجزا خود باشد

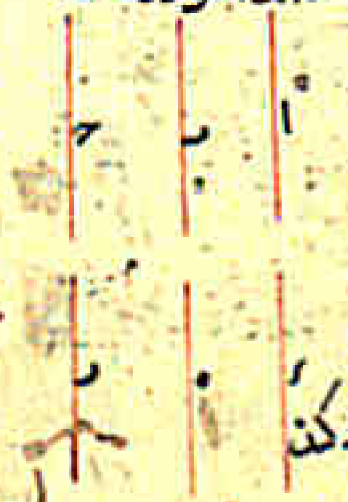
اشکال

هر دو عدد که نقصان کنند از اکثر ایشان بعد دو باشد از امثال اقل و ماند
از اقل از اقل جانک الی که باقی لنت از آن بعد از نقصان سطح که امثال ...لنت از و انکاه نقصان کند از اقل امثال باقی بماند
اقل از وجوه ... باقی لنت از ... بعد از نقصان ... امثال ط آ از ... انکاه او بلند
امثال ... باقی ... عدد باقی ... باشد مثل از ... ار ... احد
... از ط آ امثال ... کردیم ... تعدد ... حرکت
متباین باشند ... عددی غیر واحد عد ایشان کند ... و رسی ...
عدد ... کند عدد ... کند ... عدد ... کند ...
عدد ... کند ... عدد ... کند ... عدد ... کند
... عدد ... کند ... هذا خلف پس ... باشد و هو المراد ∴ می خواهیم که اکثر عددی



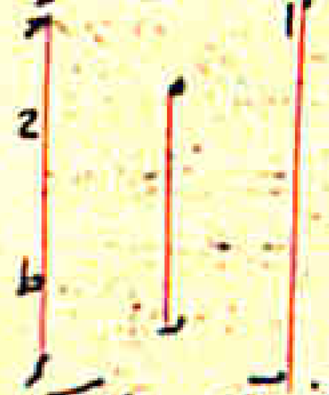
یا هم که عدد دو عدد مشترک کند ... عدد ... کند و عدد نفس خود
نمی کند ... اکثر عددی باشد که عد ایشان کند ... عدد ... کند ...
... عدد ... کند ...
... عددی ... کند ... باشد ا ... پس ...
... عد ... کند ... اکثر عددی لنت که عد ... کند ∴ اما اکر ... عد ایشان نمی کند
... عد ... کند ... پس عد ... کند ... جمیع ... عد کند
... پس ... عد ... کند ... عد ... نیز کند ∴ و اما اکر ... عد ...
ایشان کند ... اکر ... باشد ... ایشان ... پس عدد ... کند ... پس عد
... کند ... پس ... عد ... کند ... عد ... کند ... الی اکثر ...
هذا خلف پس ... عدد ... باشد که عد ایشان کند و هو المراد ∴ و از ... عددی که عدد
... کند عد اکثر عددی که عد ایشان کند هم کند ... می خواهیم که اکثر عددی ... که عد اعدادی مشترک کند بیش از
دو چون ... اکثر عددی که عد ... کند چون ... پس اکر ... کند ... اکثر عددی ...
که عد ... کند ... اکثر عددی باشد که عد ایشان کند پس ... عد ... کند ... عد اکثر



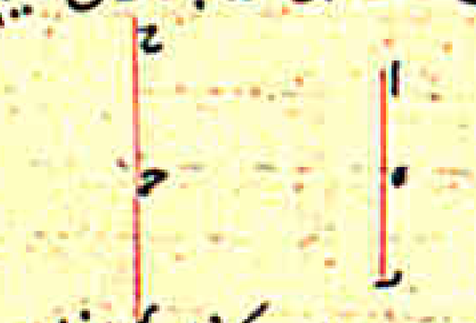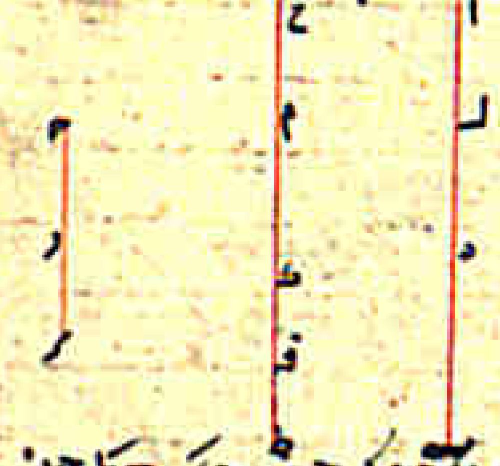


عددی که عد ... کند

عددی که عد ... کند ... پس ... اکثر عدد ... اقل کند هذا خلف و اکر ... عد ... کند ... اکثر عددی که عد ایشان فرد ... ابدت
... مثل ... مثلا ... پس ... عدد ... که عد ... کند و عدد ... کند پس عد ... کند ...
عدد اکثر ... باشد که عد ... ایشان کند ... فرض کنیم که ... باشد پس ... اکر عدد ... کند عدد ... کند ... و عدد ...
... پس عد اکثر عددی ... کند ... پس ... اکثر عدد ... اقل کند هذا خلف ... اکثر عددی که عد ...
... و هو المراد ∴ عدد اقل از اکثر ... باشد یا جزو باشد یا اجزا ... اکر عد ... کند جزو او باشد و الا
... باشد یا ... و هو المراد ∴
... اجزا ... باشد ... باشد ... چون دو عدد
باشند هر یکی از ایشان جزوی معین از ان دیگر چون ... جزو ... که ... مجموع ... آن
همان جزو معین باشد از مجموع ... بامثال ...
بامثال ... باشند باهم ... و عدت مثل آن عدت
پس ... ازیشان ... ازیشان ... اد
... و هو المراد ∴ چون دو عدد باشند هر یک از ایشان اجزائی معین از ان دیگر چون ...
اجزا ... جانک ... مجموع ... همان اجزا باشد از مجموع
... نصل کنیم ... اجزا ... یکجزو ... لنت
همان جزو ... پس جمیع ... که همان جزو باشد ... جمیع ... و عدت ...
... چون عدت ... پس مجموع ایشان ... همان اجزا
باشد ... و هو المراد ∴ چون دو عدد باشند یکی از ایشان جزو دیگری
... و نقصان کنند ازیشان دو عدد که یکی از نظیر خود همان جزو باشد جانک ... از
... همان جزو ... از ... در عدد ... که یکی از نظیر خود همان جزو باشد چون ... از ... فرض کنیم ...
از ... همان جزو باشد که ... از ... پس جمیع ... از ... همان جزو باشد
... پس ... متساوی باشند ... مشترک
... پس ... از ... همان جزو باشد و هو
المراد ∴ چون دو عدد باشند یکی اجزا دیگری باز نقصان در عدد نقصان
کنند که نظیر از نظیر همان اجزا باشد جانک ... از ... همان اجزا ... که ... از ... دو عدد باشند که نظیر از نظیر
همان اجزا باشد چون ... از ... جندات کنیم و نفصل کنیم ...
... اجزا ... و عدت ... چون عدت ...
لنت ... چون ... کنیم ...
... فرض کنیم ... باشد
پس ... همان اجزا ...
جمیع ... همان اجزا باشد که جمیع ...
... و هو المراد ∴ چون هر یکی از دو عدد جزو ... باشند معین از ان دو عدد دیگر چون ... چون
... کنیم ... همان جزو و اجزا باشد که کل از کل
... نصل کنیم ... امثال ... باشد
... همان جزو و اجزا باشد که از ... پس
جمیع ... همان جزو و اجزا باشد و هو المراد ∴ چون دو عدد باشند هر یکی
اجزای معین از ان دو عدد دیگر ... اجزا ... لنت ... چون ابدال

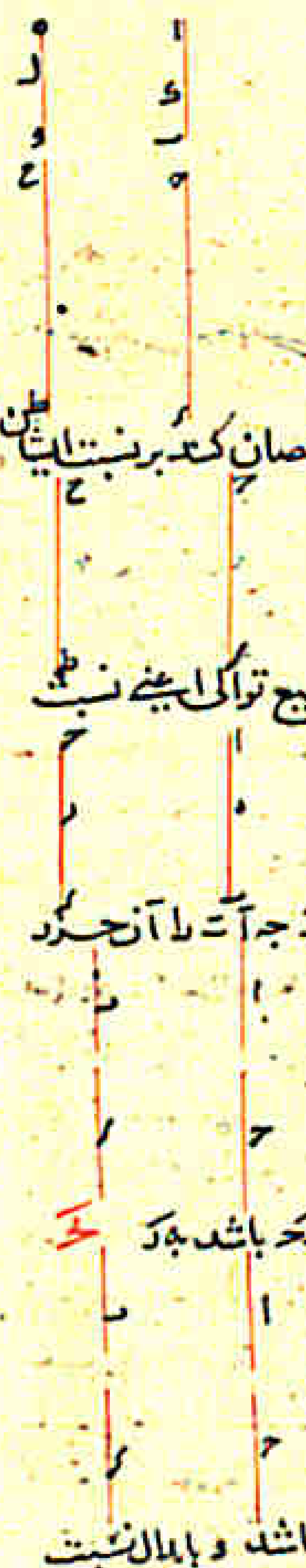




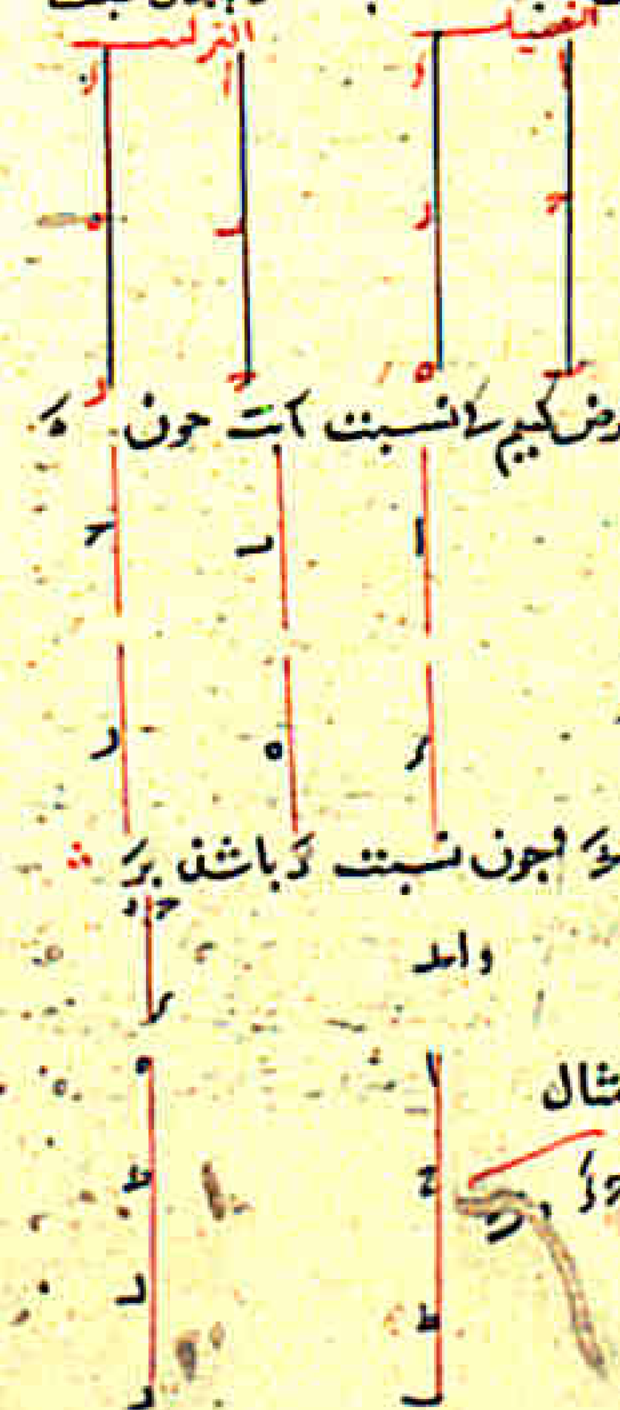




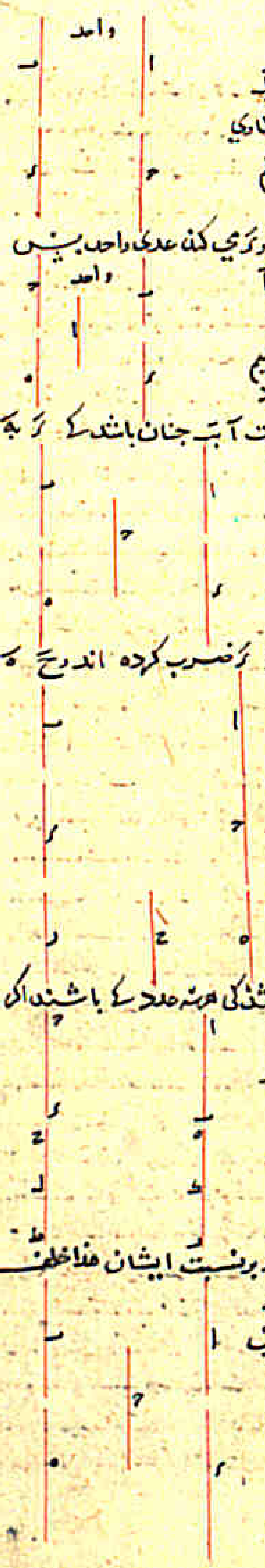




كيم ابرا از اجزا جون اب از ه د همان جزو يا اجزا باشد يعني ازان دو عدد از ديگر بر دارا يعني جز از ح ط
جه تفصيل كيم است يا اجزا جز بعده ه د را اجزا ح ط بكه بس هر يكي از ا ه ح هر يكي
از ه د لكن ز ان جزو يا اجزا باشد كه جميع است جميع ه ح را ه و د و ح ز ح ط را ط ب ز
ه ز را آن جزو يا اجزا باشد كه ح ز ح ط را وهو المراد ∴ جون اندر دو عدد جون است ح ز دو عدد نقصان كنند بر نسبت ايشان
چنانك نسبت است ح ز جون از ح ز اقسام بر همان نسبت باشد يعني ح ز بر ح جون است باشد
ح ز است ح ز يا همان جزو يا اجزا باشد كه از ح ك را بس تا نمه ت در را مجموع د ح
بر نسبت ايشان جون آن نسبت باشد وهو المراد ∴ جون اعدادي باشد متناسب چنانك
آ ت جون ح بد نسبت مقدمات با تالي او جون آ ب جون نسبت جميع مقدمات باشد بجميع تواليها يعني نسبت
آ ح ت ز دمان آن جزو يا اجزا ظاهرست ه و د جه اكر آ جزو ت باشد
ح همان جزو باشد از ز و مجموع آ ح از ت ز و مجموع اكر آ اجزا ت باشد بس
نسبت آ ح ت ز جون نسبت آ باشد ت وهو المراد ∴ جون جهار عدد متناسب
باشد چنانك آ ب جون ح بد را ابدال كنند هم متناسب باشند يعني آ ح جون ت باشد بد جه آ ت را آ ح جز كرد
يا اجزا است كه ح ز را بس ابدال آ ح را آن جزو يا اجزا باشد كه ت ز را ط و ت بس
ايشان متناسب باشند وهو المراد ∴ ومن بيه كوم باين اشكال كانه تفصيل و تركيب
در اعداد ظاهر شود جه فرض كيم كه نسبت است سه جون نسبت ز ح لت جو ز
بكار بر سبيل تركيب و بكار بر سبيل تفصيل بس جون تفصيل كيم مركب را باز تركيب
منفصل را بسبب اح ح ت جون نسبت ز ز باشد جه جه ابدال نسبت است بجه جون نسبت سه ح باشد بد ز
بر نسبت اح بد جون نسبت سه ح باشد بد ز آ و ت و ابدال النسبت
اح ح ت جون نسبت ز ز باشد بد ز ح ∴ جون در صنف از اعداد باشد هر دو از
صنفي بر نسبت دو از صنف ديگر چنانك آ ت جون ز بد و ت ح جون ه بد در
مساوات متناسب باشند يعني نسبت اح جون نسبت ز ز باشد جه
ابدال نسبت ا ز جون ت ه و نسبت سه ه جون ح ز باشد ح بر نسبت ا ز جون نسبت ح ز باشد و ابدال النسبت
اح جون نسبت ز ز وهو المراد ∴ ومن بيه كوم در بن شكل استعمال كرده اند كه
نسبتها كه مساوي يك نسبت باشند مساوي باشند الك بيان كرده اند
اين حكم را در اعداد نسبت بيان آن جزو و اجزا ظاهرست ∴ و اما بيان او
مفصل بيان آن در اعداد موقوفست بر در حكم ∴ كي اليف در نسبت عددي جانك
در مقاله ام بيان كرده اند ودوم انك سطح عددي در عددي جون سطح آن
دو باشد در و بيان آن در مقالات لنت ∴ و بيانش بر سبيل تفصيل آن لنت كه فرض كيم كه نسبت آ ت جون ه
لنت بر و ت جون ز بس آ ح جون ز باشد بر جه ضرب
تدر نسبت ت ح مساوي ضرب تدر نسبت ه بر لنت دو تدر نسبت ز
بجه اندار نسبت تساوي نسبت مساوي اند لكن ضرب تدر نسبت ه بر در
تدر ز بجه مساوي ضرب تدر نسبت ز بجه لنت دو تدر ه بر موجب حكم
دوم لكن ضرب تدر نسبت آ ت در تدر ت ح جون نسبت آ باشد ح
بر موجب حكم اول و همچنين تدر ه در تدر ه ز جون نسبت ز باشد بر بس نسبت آ ح جون نسبت ز باشد بر ∴
جون واحد عدد عددي كند جون است تقدير انك عدد كند عددي ماني را بعد
الشرا جون حر ه ر را واحد ابدال عدد ماني كند تقدير المارك باشد با جه
در كر از ان ايشان حر ح جملك باشند كه دراست از احاد بس جون تفصيل كيم ه ر را بك ز باشد



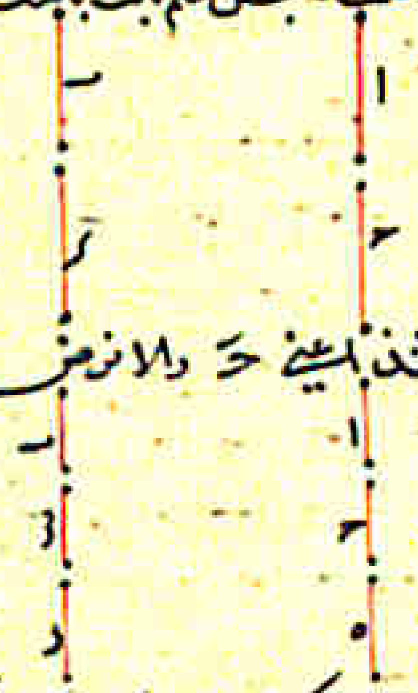




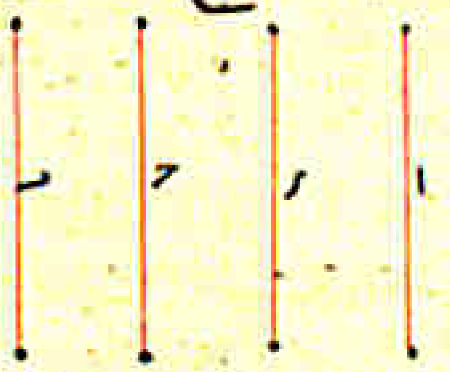
حر ر مات را ط بر اجاد واحد عدد حر جنان كنند كه فريكه از لح ح ط طت هر يكي را از ه ط ط ك
ز ر بر جميع است جميع ه ر را وهو المراد ∴ سطح عددي در ديگر جون ح ر سطح آ در ت لنت مساوي
سطح آن دكر باشد در ب يعني ز كي سطح ت لنت در آ جه واحد عدد ت كند جنانك آ عدد ح ك كم
ضرب آ در ت و عدد آ كند جنانك ت عد ز كه حكم ضرب ت در آ بس جون ابدال كنيم واحد
عدد ت كند جنانك آ عدد ز بجه و واحد جنان عدد ت مجت كرد كي آ عدد ح بس آ عدد ح و ز كي كنند عدي واحد بينس
ح و ز يك عدد باشد وهو المراد ∴ هر دو عددي كه ايشان را در عددي ضرب كنند جون ت ح را
نسبت سطح ايشان يعني ز ه جون نسبت ايشان باشد يعني ت ح جه واحد عدد آ كند
جنانك ت عدد ز كند و ح عدد ه بس نسبت ت بد جون نسبت ح باشد بجه و جون ابدال كنيم
نسبت ت ح جون نسبت ز باشد ب ه ح وهو المراد ∴ هر عددي كه او را در دو عدد
ضرب كنند جون ح در آ ت نسبت سطح ايشان جون نسبت ايشان باشد يعني نسبت آ ب جنان باشد كه ز بجه
هيچ فرق نيست ميان ضرب ح در آ ت و ميان ضرب آ ت در ح در حصول سطح
ز بجه د بس نسبت ز ه جون نسبت آ ت جانكه در شكل متقدم بيان كرده شد
وهو المراد ∴ هر جهار عدد جون آ ت ح ز كه متناسب باشند يعني نسبت آ
ت جون ح باشد بد سطح اول در رابع يعني آ در ز مانند لنت جون سطح
ثاني باشد در ثالث يعني ت در ح بيان آن لنت و اكر سطح جون سطح باشد
ايشان متناسب باشند جه آ در ح ضرب كنيم تا ح حاصل شود بس نسبت انك آ در ح ز ضرب كرده اند در ح ه
حاصل شده نسبت ح بد جون نسبت ح باشد بجه ز ح و ديگر آ ت
ضرب كرده اند در ح يح ز حاصل شد بر نسبت آ ت يعني ح بد جون
نسبت ح باشد بر ز ح و جون نسبت ح بجه بود بس ح بجه در يكي باشد ط ه بس ه ز
مساوي باشد ط ه ديگر فرض كنيم كه ه ز مساوي ط لنت مي كويم نسبت آ ت جون
نسبت ح باشد بد جه نسبت ح ز بيان مذكور جون نسبت آ ت لنت ح ت و
نسبت ح ه جون نسبت ح ز ز ح و نسبت ح بجه مساوي يكي لنت ا ه بس نسبت
آ ت جون نسبت ح ز باشد ط ه وهو المراد ∴ ومن بيه كوم حد بجاي استعمال كرده
لنت نسبت متساويان يكي جز ك باشد و نسبت يكي جز ت دو جز باشد وحد
اعدادي بيان آن نكرده لنت بجهت سهولت بيان ايشان بجزو و اجزا ∴ و از بنجا ظاهر شد كي هر سه عدد كه باشند اكر
متناسب باشند سطح اول در ثالث جون مربع ثاني باشد و اكر سطح جون مربع باشد
متناسب باشند ∴ اقل اعداد بر نسبتي جون ه ح ط ك بر نسبت اح ح ز لنت عد كنند
جميع اعدادي را كه بر نسبت ايشان باشند عدي واحد اعداد اقل را و اكبر اكبر را يعني ه ح ط ك عد
است كند تقدير اكبر ح ط عدد ح ز كند جه مكر اجزو است باشد يا اجزا او ت بس
اكر اجزا باشد فصل كنيم ازو بك جزو ه ح ح ز از ان است ح ح كه همان اجزا باشد يعنيها
از ان ح ز جون ح ز لكن تقدير ه ح از ح ز جون تدر ه ز باشد از ح ط ت بس
ه ح ح ز كه اقل اند از ه ح ط بر نسبت است ح ز باشد ه ح ط اقل اعداد بوده بر نسبت ايشان هذا خلف
بس ه ح جزو است باشد و لا محاله ح ط مثل آن جزو باشد از ح ز بس عد ه ح ط است
ح ز را ط السويا باشد وهو المراد ∴ اقل اعداد بر نسبتي جون ا متباين باشند و الا ز
تبين كه ح عدد ايشان كند با حاد ز ه بس سطح ح در ز ه آ ت باشد جانكه از
معني ضرب معلوم بيشود بس نسبت ز ه جون نسبت آ ت باشد ح و ايشان اند
اعداز آ ت جز ايشان اضلع آ ت هذا خلف بس حكم ابت باشد وهو المراد ∴ ومن



بي كويم اين حكم وقتى صحيح باشد كه ب عدد اول اعداد داخل باشد والا بيان لازم نيايد وبما الظاهر
بي سود ∴ سيامان چون اعداد دو باشند بر نسبت ايشان والا فرض كنيم كه ح ز
اقل از نشان لكن بر نسبت ايشان پس لا محاله عداشان بكند ه د ك ط ر ه
عداشان بكند نقدر احاد عدد ح ز پس مشترك باشند وبعرض متباين بودند هذا خلف. پس حكم ثابت باشد وهو
المراد ∴ هر عددي كه عد احد المتباينين كند چون ح ع عدا ب كند مباين آن
ديگر باشد چون د والا فرض كنيم كه ز عد ح د كند پس ز عد ح كند ك
عد ا نيز كند پس عدا كند وعدت نيز كند پس آ د متشاركان باشند
وبفرض متباينان اند هذا خلف پس حكم ثابت باشد وهو المراد ∴ هر دو عدد
كه مباين ديگري باشند چون آ ح د را مسطح يكي در ديگري چون ز هم مباين د باشد يعني ح والا فرض
كنيم كه ه عد ح ز كند وعدد ز كند پس ه د ز ر باشد و آ د دت ز
عدد پس نسبت ه ب چون نسبت ب باشد بر ح و ه عد ح ي كند پس مباين آ
باشد كه پس ه آ اقل دو عدد باشند بر نسبت ايشان كه وعدت ز كند
بر ع عدت كند وعد ح ي نيز كند پس ح متشاركان باشند وبفرض متباينان



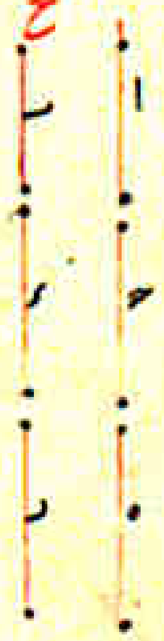
بودند هذا خلف پس حكم ثابت باشد وهو المراد ∴ مربع مباين مباين باشد مثلا ح كه مربع آ لكن كه
مباين ب لكن مباين ب باشد چه فرض كنيم كه ز شد آ لكن پس آ ز مباين
ب باشند وح مسطح يكيست در ديگري پس ح مباين ب باشد كد وهو
المراد ∴ چون هر يكي از دو عدد چون آ ب مباين هر يكي از دو عدد ديگر باشد
چون ح ز مسطح اولين چون ه مباين مسطح اخيرين باشد چون ب ح آ ه مباين
ح اند پس ه مباين ح باشد كد و همچنين مباين ز اند پس ه مباين ز باشد



كد پس ح ز مباين ه باشند پس ز مباين ه باشد كد وهو المراد ∴ هر دو متباين چون آ ب مربع ايشان
چون ح ز متباين باشند و همچنين مكعب ايشان چون ه د و ما بعد ايشان از مراتب ما لا نهايت ندارد چه آ ب متباين
پس مربع هر يكي مباين آن ديگر باشد كه پس آ مباين ز باشد پس مربع ه ز كه ح
لكن مباين ز باشد كه و هر يكي از آ ح مباين هر يكي از ب ز لكن پس مسطح آ ح
يعني ه مباين مسطح ب ز باشد يعني د كو و همچنين در ما بعد ايشان از مراتب غير
متناهي وهو المراد ∴ هر دو عدد چون آ ب ح اگر متباين باشند مجموع ايشان بعد

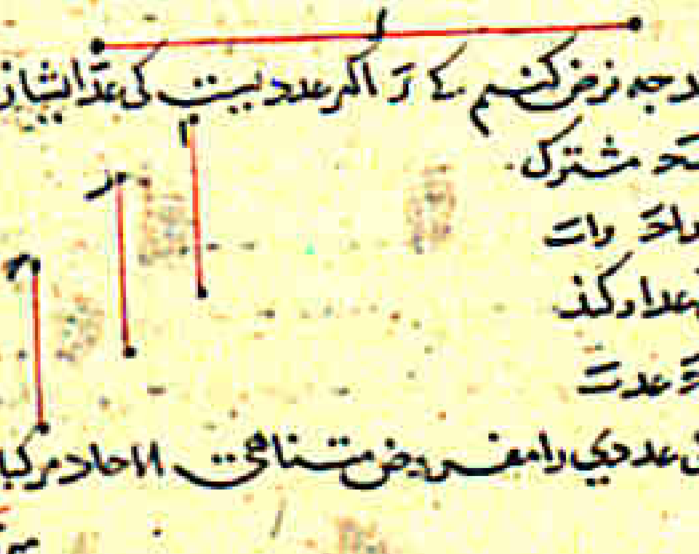


از تركيب مباين هر يكي از ايشان باشد يعني آ ح ب ا و اگر مجموع مباين هر يكي
از ايشان باشد بعد از تفصيل متباين باشند چه اگر آ ح مباين آ ب نباشد فرض
كنيم كه ز عد ايشان كند وعدت ح كند لا محاله ب ا ب ح مشترك باشند هذا
خلف و همچنين ا ح مباين ب ح باشد وديگر فرض كنيم كه ا ح آ ب متباين باشند بر ا ب ح متباين باشند والا فرض
كنيم كه ز عد ايشان كند وعدا ح كند لا محاله ب ح ا ب ا ح مشترك



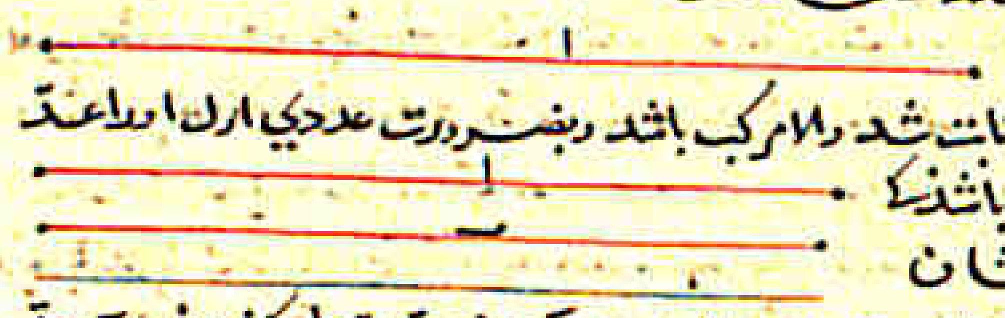


باشند هذا خلف پس حكم ثابت باشد وهو المراد ∴ وبرع كويم
بين تباين اگر اب ب ح مشترك باشند مجموع مشارك هر يكي باشد چه فرض كنيم كه ز اكبر عددي كه عد ايشان هر دو
كند ب بر عد اح كند وعد هر يكي پس كند بر اح ا هر يكي از اب ب ح مشترك
باشند واگر اح اب مشترك باشند اب ب ح مشترك باشند چه ز چون عد اح و اب
كند لا محاله عد ب ح كند پس اب ب ح مشترك باشند ∴ عدد كه چون كه عدا كند
عددي المجبا اگر كه عد آ ي كند اول لكن حكم ثابت شد والا فرض كنيم كه ح عدت
كند و همچنين حد بكويم اگر منتهي نشود بعددي غير مركب و لا بد باشد كه عددي را بعضي غير متناهي الاعداد مركبات



مركب

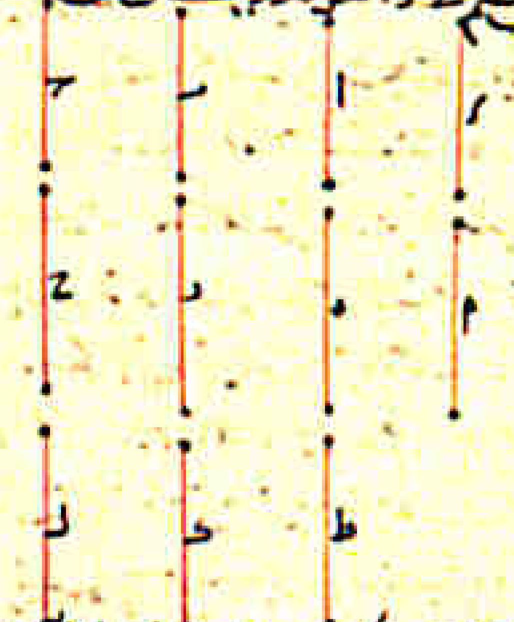
شود بغير متناهي وهر يكي از آن بيش از ديست چون ت ح وقع از ي ايشان باشد هذا خلف پس لا بد است كه منتهي
شود بعددي اول چون ه ح مثلا پس ح ه ثبت المطلوب كه كذ كه عد آ كند و اول است وهو
المراد ∴ هر عددي چون آ يا اول باشد يا عددي
اول عد او كند چه اگر آ اول باشد فقد الغرض ثابت شد والا مركب باشد وبضرورت عددي اول او را عد
كند كط وهو المراد ∴ اوايل چون آ مباين هر عددي باشد كه
عد او نكند چون ب والا فرض كنيم كه عددي غير واحد عد ايشان



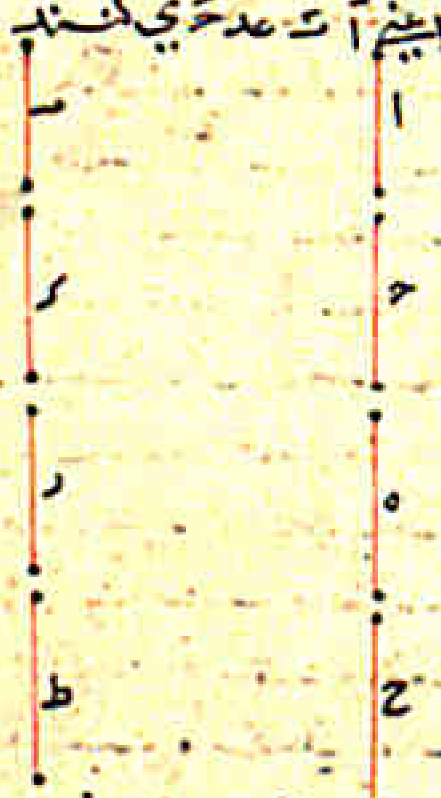
كند الكه آ اول است هذا خلف پس حكم ثابت باشد وهو المراد ∴ اوايل چون آ چون عد مسطح كند چون ب ت عد
يكي از دو ضلع او چون ح ز كند چه اگر عد ح كند حكم ثابت باشد
والا متباينان باشند ل و فرض كنيم كه آ عدت ي كند
بقدر ه پس آ در ه ب باشد ح در ز بود پس نسبت
آ ح چون نسبت ز به ه شد يط وآ ح اقل الاعداد است بر نسبت ايشان
بحث آنكه متباينان اند كب بر آ عد ب كند وهو المراد ∴ مي خواهيم كه

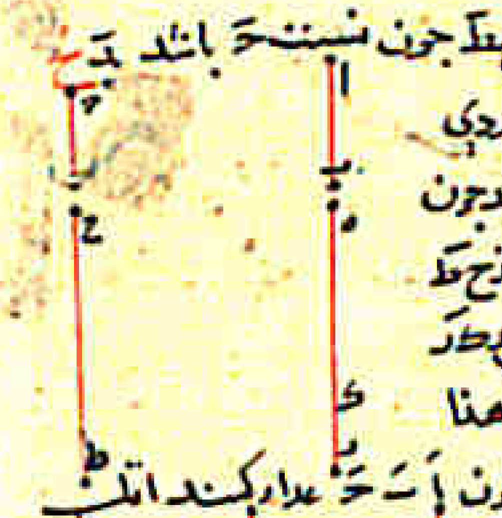


باهم اقل اعدادي بر نسبت اعدادي چون آ ب ح متوالي كه
متباين باشند ايشان اقل الاعداد باشند بر نسبت خويش كب واگر مشترك باشند فرض كنيم كه د اكثر عددي بيت كه عد
ايشان مي كند ح و فرض كنيم كه عد آ به ي كند و عدت به ر و ح به ح پس ه ر ح اقل
اعداد باشند بر ان نسبت ح والا فرض كنيم كه ط ك ل اقل الاعداد باشند وفرض كنيم كه
م عدا ي كند و ط عدت ل عد ح پس م در ط آ باشد و د در ه بود پس
نسبت ه به ط چون نسبت م باشد به د يط پس د اكثر است از ط فرض بر الكبر از د
باشد وعداي ح ي كند چه ضلع ايشان لكن بحث آنكه آ ح از ضرب م در ط ك
حاصل شده لكن پس م اكثر عددي باشد كه عداي ح كند و د اكثر عددي كه عد
ايشان مي كرد هذا خلف پس اقل الاعداد بر ان نسبت ه ر ح باشد وهو المراد ∴

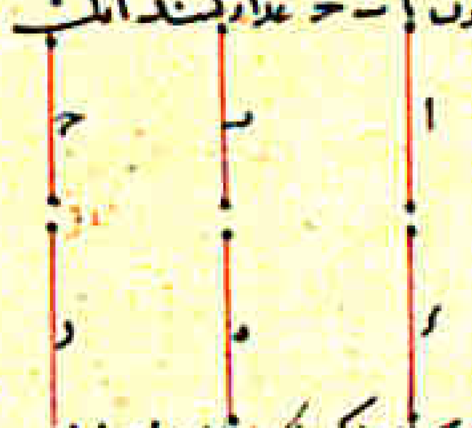


مي خواهيم كه اقل عددي با هم كه دو عدد مختلف چون آ ب عدا كنند اگر آ ب عدا كند اكثر
كند واكثر عد نفس خود مي كند پس اكثر مطلوب باشد چه اقل عدد پس كه اكثر را اقل عدد ب كند چه اكثر مجال است
كه عدد اقل از خود كند پس اقل عددي كه اكثر را عد كند اكثر باشد ∴ واگر اقل عد اكثر نكند متباينان باشند يا مشترك
اگر متباينان باشند آ در ب ضرب كنيم تا ح حاصل شود كه از مطلوب است ∴ اما آنكه هر دو را عد ح مي كنند
ظاهر است چه ضلع عدد مسطح كند بضرورت. واما آنكه ح اقل عددي است كه ايشان
را عد مي كنند بحث آنكه اگر ز اقل باشد مثلا فرض كنيم كه آ عد ز ي كند به ه و ب
عدد او بر پس آ در ه ز باشد و همچنين ب در د پس نسبت آ ب چون نسبت ز باشد
به ه يط وب بحث آنكه متباينان اند اقل الاعداد باشند بر نسبت خويش كب پس ب عدد
ه كط وت در آ ضرب كرده اند ه د و ز حاصل شده لكن بر نسبت آ ب چون نسبت
ح باشد به ح بح و آ عد ز ي كند پس ح اكبر عد ز هذا خلف پس آ ب
عدا واگر مشترك باشند فرض كنيم كه ه ز اقل دو عدد باشند بر نسبت ايشان
كب نسبت آ ب چون نسبت ز به ه با ه و آ در ه ضرب كنيم تا ح و د در ب ه ز حاصل شد
حاصل شود يط چون ح مثلا كه از مطلوب است اما آنكه هر دو را عد كنند ظاهر است چه اضلاع
اند ∴ واما آنكه اقل عدد بيت كه ايشان را عد مي كنند بحث آنكه اگر اقل از و كند چون
ز مثلا فرض كنيم كه آ عد ز ي كند به ح و ت به ط پس نسبت آ ب چون نسبت
ط باشد به ح يط و چون نسبت ز به د بود پس نسبت ط به ح چون نسبت ه ز باشد يه و ز ه اقل الاعداد بر نسبت ايشان





بس ز عد ط کند ک و ت ضرب کرده اند در ز ط و ح ز حاصل شده است بر نسبت ز بعد چون نسبت ح باشد بح
و ز ح عد ط ی کند بس ح اکثر عد ز اند کند هذا خلف بس ا ب متباین است و هو المراد :. اول عددی
چون ح ط ک در عددها ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلف بر حکم ابت باشد و هو المراد :. میخواهیم که اول عددی سازیم که اعدادی زیادت بر دو چون ا ب ح عدد کنند اقل



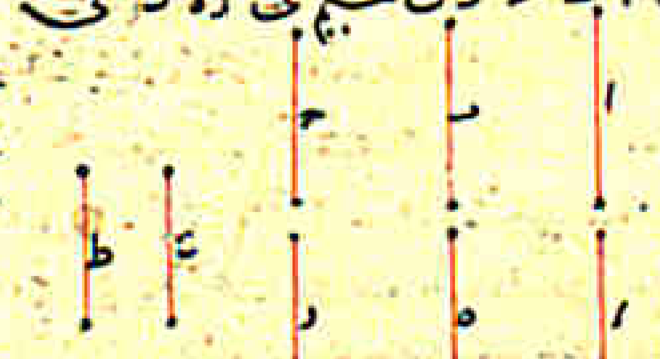
عددی ... [illegible]
[illegible]



[illegible]



[illegible]



آن اجزاست بحکم اکه ... [illegible]
بحکم اکه آن اجزا ... [illegible]
... از ح عدد مطلوب باشد و هو المراد :. [illegible]

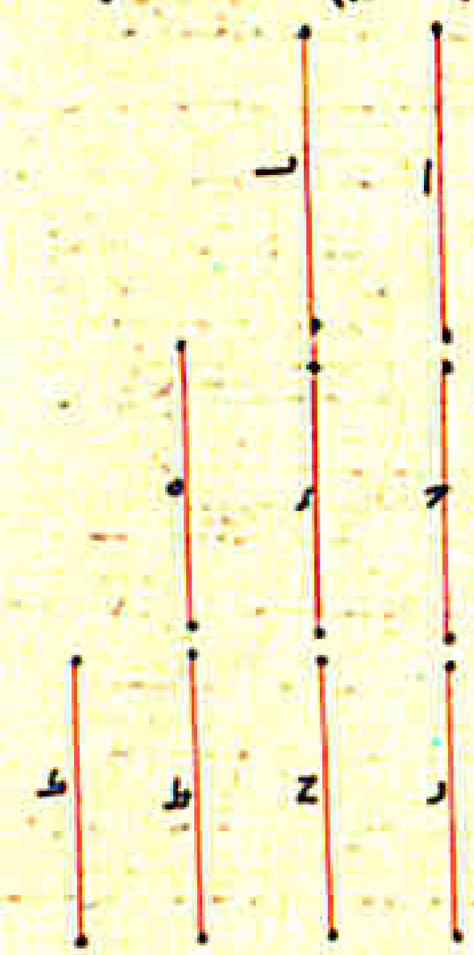


مقاله هشتم از کتاب اول از جمله چهار مقاله در علم ریاضی است

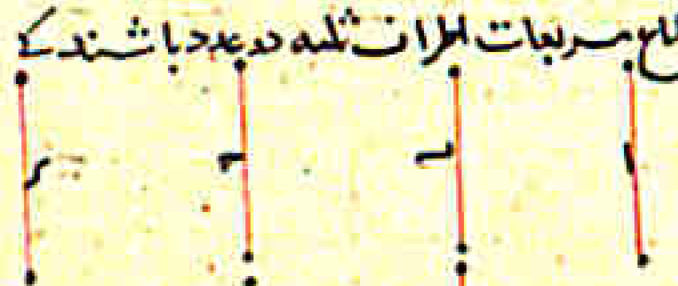
بیست و هفت شکل است و در نسخه ثابت بزیادت دو شکل ... [illegible]

چون متوالی شود اعدادی بر یک نسبت چون ا ب ح د ... [illegible]
باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
باشند

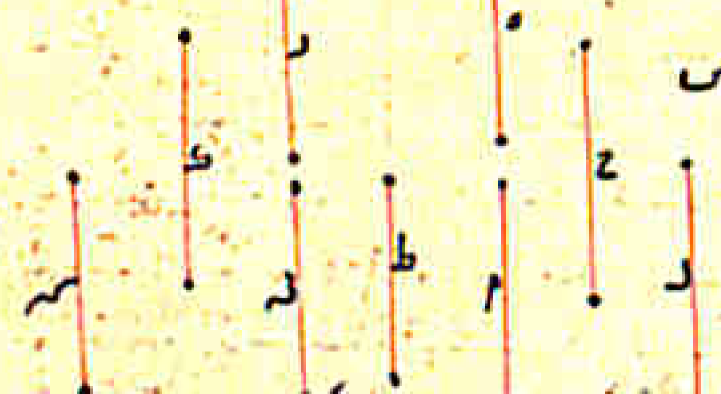
باشد ... [illegible] :. میخواهیم که اقل اعدادی متوالی
[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

اري كند پس كـ اكثر عدّ آنها كند لدَ فهذا خلف پس اقل اعداد بران نسبت نه ح د م

نسبت هر سطحي جون سطح ج ر با سطحي ديكر جون ت سطح ه ح مؤلف باشد از نسبت

اضلاع ايشان اعني نسبت آب مؤلف باشد از نسبت ح ك بر د و بر ح جه فرا كيرم آنرا نه

عدد بر دو نسبت رَ جون ح ط ط ح نسبت ح ه ه جون ح ط و نسبت ا ر جون ط ك

وحاصل از ايشان نسبت ح ط و ر در ه ضرب كنيم الحاصل شود پس بحساب ك ر در ح ه زده

اند را الحاصل شد لكن نسبت ح ه اعني نسبت ح ط جون نسبت اَ ك باشد ح ك ده

ضرب كرده اند در ر ك اعني نسبت ح ط جون نسبت ر ك اعني نسبت ط ك جون نسبت

ك ت باشد ح ك برين را نسبت ح ك كه مؤلف است از آن در نسبت اعني نسبت اضلاع

جون نسبت آ ت باشد بدَ بر نسبت ات هم مؤلف باشد از نسبت اضلاع وهو المراد

جون ا ت ج ر ه مادر عدد ثاني نكند درشان هيچ عددي نباشد كي عدّ عددي

كند كي بعد از باشد اما الاكثر عددي الخروج عدد نكند فلا هو تجه

ايشان بر نسبت آ ت الى الك آ عدت نكند ما الاكثر لي ما عدد

نكند جون ح ه ه واشلا بحثنا كه جون فرا كيرم امل الاعداد بر نسبت ح ر ه

جون ر ح ط رَ ولا تبايني باشند حَ مدر واحد نسبت جه نسبت ر ح جون

نسبت ح ر لت ر ح عدّ ري كند پس ر عدّ ح نكند و واحد متعين خود كند

پس ر عدّ ط نكند و الاشبا ان نباشند اكر عدد اكند جه عدّ نفس خود خير كند رجون ر عدد

جون نسبت ح ه لت بكدَ بر ح عدّ ه كند وهو المراد جون اعدادي متوالي

باشند بر نسبتي جون ا ت ح ر ما ول عدّ اخير كند اعني آ ر را عدّ ثاني هم كند اعني

آ ت را چه اكر عدّ ان نكند عدد اخير كند دَ فهذا خلف بر حكم ما ثبت باشد

وهو المراد جون ميان دو عدد جون ا ت اعدادي اند جون ح ر ه متوالي شوند بر نسبتي جون والي آ ح ر ت بر

نسبت آ ح ميان هر دو عدد كي بر نسبت ايشان باشند جون ه ر شد

آن عدد دانند وهمه متوالي شوند بران نسبت اعني نسبت آ ح جه فرا كيرم

امل الاعداد بر نسبت آ ح ر ت همان عدد رَ جون ح ط ح ك ل پس ح ك

متباين باشند ح و نسبت ايشان جون نسبت ات لت بدَ اعني ه رَ

پس ح ك عدّ ه ر كند عدي با واحد ح دَ و فرض كنيم كي ط ك عدّ م كند و ط عدّ

نه بر همين وجه پس ح ط ط ك بر نسبت م نه ر باشد ط دَ اعني بر نسبت آ ح ر ت وهو المراد هر دو متباين جون ا ت كي

ميان ايشان اعدادي اند جون ح ر ه متوالي شوند بر نسبتي ميان واحد و ميان هر يكي

ايشان اعدادي اند بهمان عدت و متوالي شوند جه فرا كيرم اقل دو عدد بر نسبت آ ح

جون ه ر ح دَ و اقل سه عدد جون ح ط ك ت و همچنين تا بعدد آ ح ر ت رسند جون

ر م ك ح ه ك اقل الاعداد ت بران نسبت پس ك م نه ح خطا پس متباين اند ح

باشند جه آ ح ر ت هم اقل الاعداد اند بران نسبت آ ه ره دو نفس خود زده اند

ر ح شد ت و در ح ر شد ه ت پس واحد عدد ه كند بقدر آحاد ه ر ه

عدد ح ر ح عدد را اعني آ پس تقدر جه نسبت واحد الى الحد المفروض جون نسبت آن

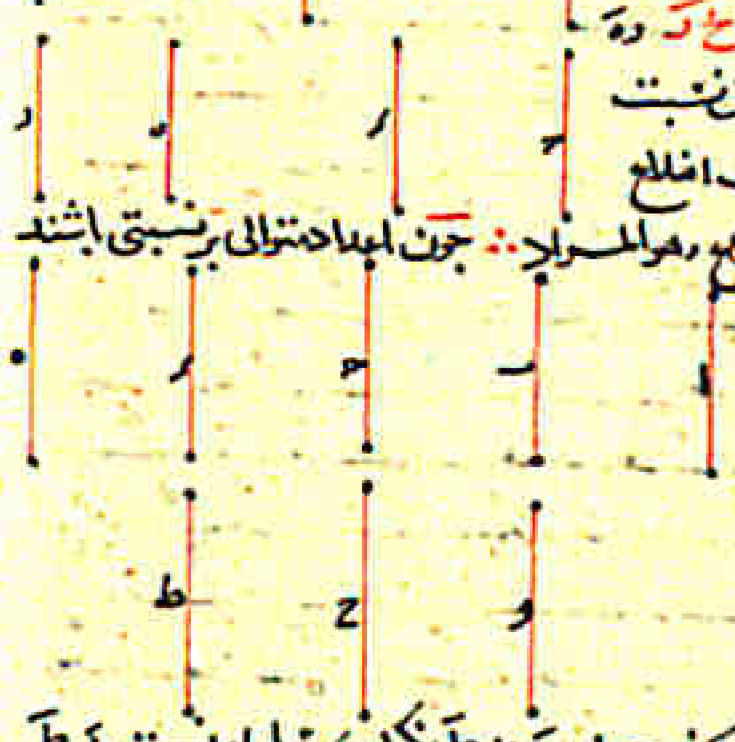
ضرب ديكر باشد اما بعد از ميان واحد تا عدد ح اعداد متوالي شده اند

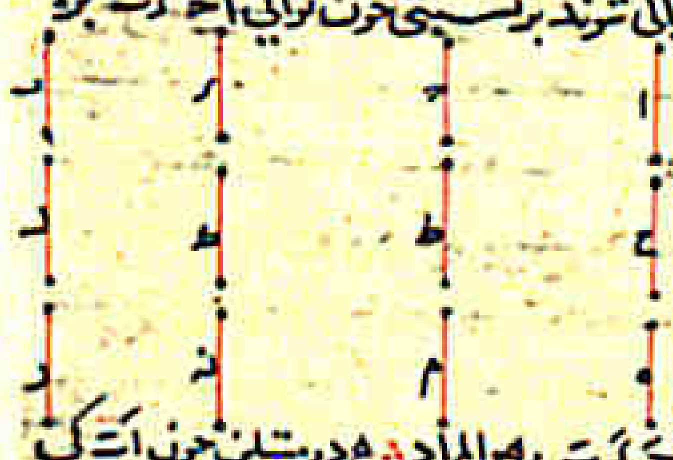
بر نسبتي و همچنين آن كنيم كي ميان واحد و ت عدد ط ك اعداد لت متوالي شد وهو المراد هر دو عدد جون ا ت كه

ميان هر يكي از ايشان و واحد جون ك اعدادي اند متوالي شوند جون ح ه ر آ ط ك ت ميان ايشان نيز مثل آن

اعداد اند متوالي شوند جه نسبت ك بدَ جون نسبت ح لت بدَ و ك عدّ ح بي كند بعدد آحاد ح پس ح ه ت

كند بعد




بي كند بعدد آحاد ح پس ر مربع ح باشد وديكر لت عدّ ح ي كند حاصل ر عد

اَ بر ح عدد ر آ باشد بطَدَ و همچنين بيان كنيم ك ر مربع ه لت ره در ر ت

بطَدَ و ضرب كنيم ح در ه تا ح حاصل شود و بيان كنيم كي ر ح ت متوالي

نسبت ح دَ الاه ح ه در ح ضرب كنيم تا ط ك حاصل شود كي آ ط ك

ت متوالي باشند جه ح در ر ح زده اند تا ط ك شد پس ا ط بر نسبت

ر ح باشد ح دَ اعني ح ه وح ه در ح زده اند تا ط ك شد پس ط ك بر

نسبت ح ه باشد بدَ ره در ح در زده اند تا ك ت شد پس ح ك بر نسبت

ح ر باشد ح دَ اعني ح ه بر آ ط ك ت متوالي اند بر نسبتي جون نسبت ح ه وهو المراد ميان هر دو مربع جون آ ت عددي باشد

وهر سه متوالي شوند در نسبت و نسبت مربع بر مربع اعني آ ت جون ضلع باشد با ضلع مثناه

اعني ح بر ه جه ح در ه ضرب كنيم تا ه حاصل شود پس نسبت آ ه جون نسبت ح ر

باشد ح دَ و همچنين نسبت ه ت بر همان اَ ت اعداد و متناسب شدند و نسبت

آ ت بحكم مصادره خامسه جون نسبت آ ت لت مثناه اعني نسبت ح ر مثناة وهو

المراد ميان هر دو مكعب جون آ ت دو عدد لفد وهر جهار متوالي شوند در نسبت و نسبت مكعب بمكعب اعني آ ت

جون نسبت ضلع باشد بضلع مثلثه اعني نسبت ح بر جه توليد از ح ر اعداد ه ر ح

متوالي كند لت ه بس ح در ه آ باشد ر در ح ت جه ه ح مربع ح ر اند

ضرب كنيم ح ر در ه ا ط ح حاصل شود و بيان كنيم كه متوالي اند بر نسبت ا ط

بدَ و ح دَ اعني نسبت ح ر لكن نسبت آ ت بحكم مصادره خامسه

جون نسبت ا ط لت بدَ ح مثلثه وهو المراد اعدادي كه متوالي

باشند بر نسبتي جون آ ت ح مربعات ايشان جون ر ه ر متوالي باشند

وهمچنين مكعبات ايشان جون ح ط ك ت وما بعدها شان از مراتب جه ما جون آ در ت ضرب كنيم ا ت شود ت در ح

ه اعداد ر ه ه ح ر ح كانه متوالي باشند بحكم ح دَ جالك تقرير

آن رفت مساواه نسبت ر ه جون نسبت ه ر باشد بدَ پس مربعات

متوالي باشند وديكر جون ضرب كنيم آ در ه ه تا ك حه شود و ح در

ه م ع ت اعداد ح ن مه ط ع ت ك هنت كانه متوالي باشند بدَ

و حدَ پس بمساواه نسبت ح ط جون نسبت ط ك باشد

بدَ پس مكعبات نيز متوالي باشند وهو المراد هر دو مربع جون

آ ت كي يكي عدّ آن ديكر كند جون آ ت را ضلع او عدّ ضلع آن ديكر كند

اعني ح ر را و اكر عددي عدّ عددي كند مربع او عدّ مربع او كند جه ح در ر ضرب كنيم تا ه حاصل شود آ ه ت متوالي

شوند بر نسبت ح ر ح دَ وا ول عدّ اخير كند فرض پس عدّ ه

كند دَ بس ح عدّ ر كند جه ح ر بر نسبت آ ه لت وا كر ح عدّ ر

كند آ عدّ ه كند وه عدّ ت جه آ ه ت بر نسبت ح ر لت بس آ عدّ ت

كند وهو المراد وانجا روشن شد كي جون مربعي عدّ مربعي نكند ضلع او

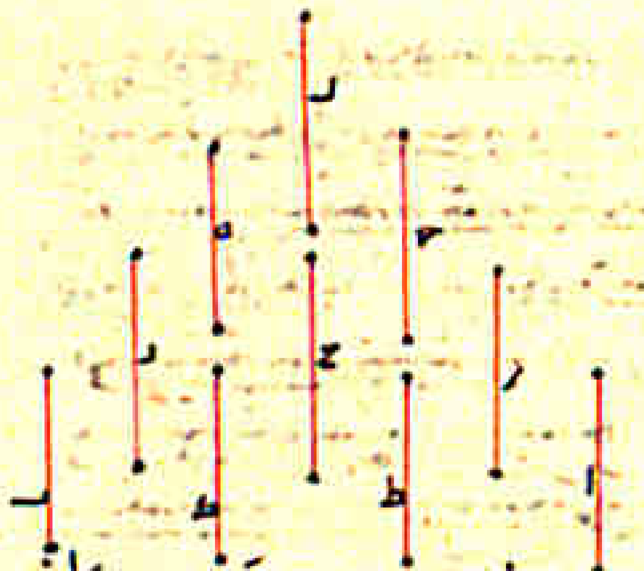
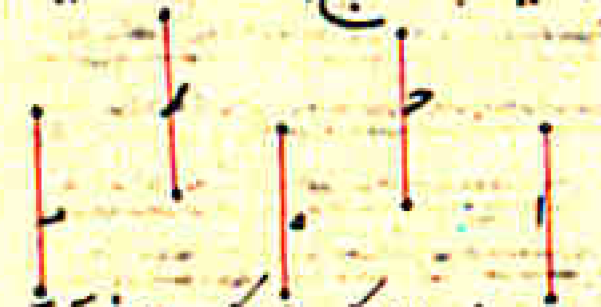
عدّ ضلع او نكند و جون عددي عدّ عددي نكند مربع او عدّ مربع او نكند هر دو مكعب جون آ ت كي يكي عدّ ديكري كند

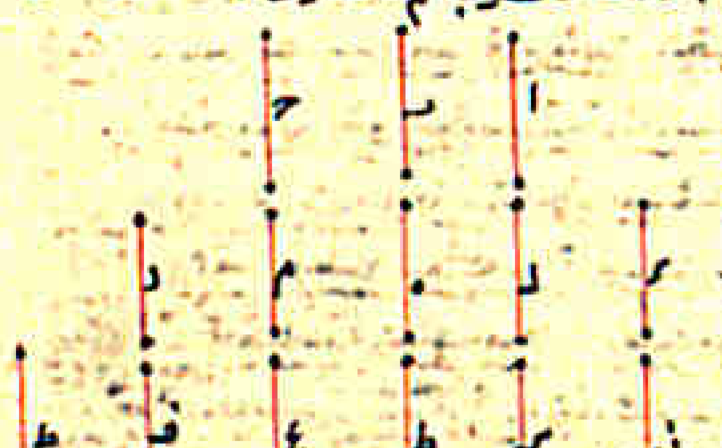
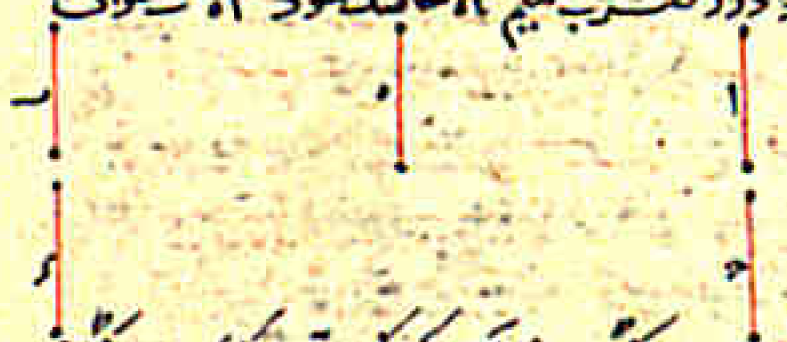
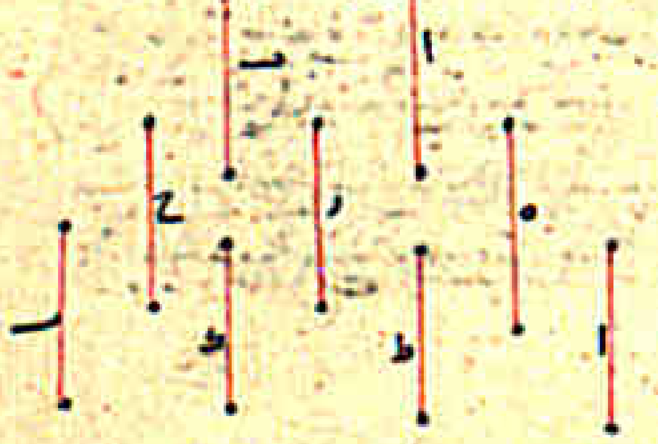
جون آ ت را ضلع او عدّ ضلع آن ديكر كند اعني ح ر را و اكر عدد ك

عدّ عددي كند مكعب او عدّ مكعب او كند جه ما از ح ر تولد ح ر

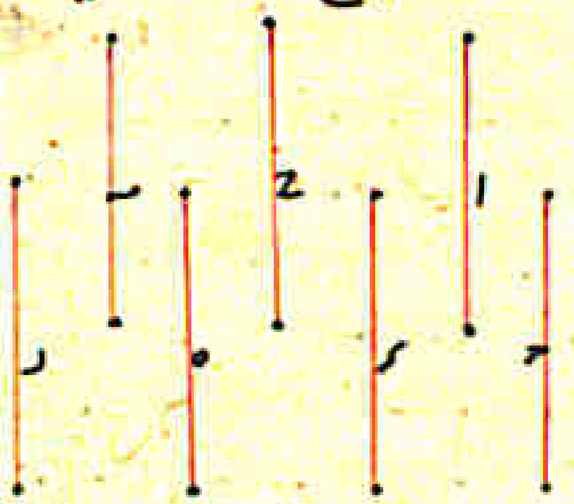
متوالي كنيم بحدَ جنانكه در ىاَ تقرير كرده شد و ح ر در ح ضرب كنيم تا ط

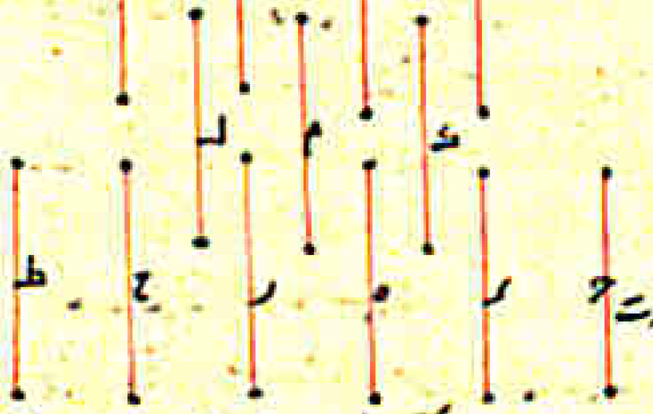
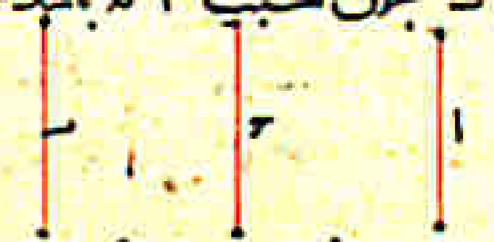
ح حاصل شود و ا ط ك ت متوالي شوند بر نسبت ح ر بحدَ و فرض آ اول عدّ ت اخير كند

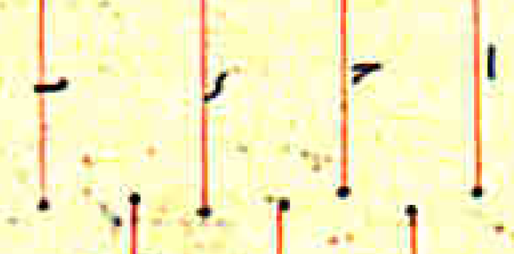



بس آ عدّ ط کند ن اعنی ح عدّ ز را کی ح عدّ ز کند آ عدّ ط کند و ط عدّ ک و ط عدّ ب بس آ عدّ ت کند وهو المراد
و از خارج روشن شد که چون مکعبی عدّ مکعبی کند ضلع او عدّ ضلع او کند و چون عددی مسطح عددی کند مکعب او عدّ مکعب او کند
و من بعد کویم در ترتیب یعنی این اشکال اختلاف هست ولیکن ایراد کردیم بر ترتیب ثابت لیکن ما محتاجیم در شکل ح ایراد
کرده ایم آنچ ما در آ ت یاد کردیم و در ب انچ ما در حو آوردیم و در یو آن
احکام کی مذکور است درین اشکال که در شکل ه مذکور است حین
در شکل و بسیاری موافق شدند
[illegible]

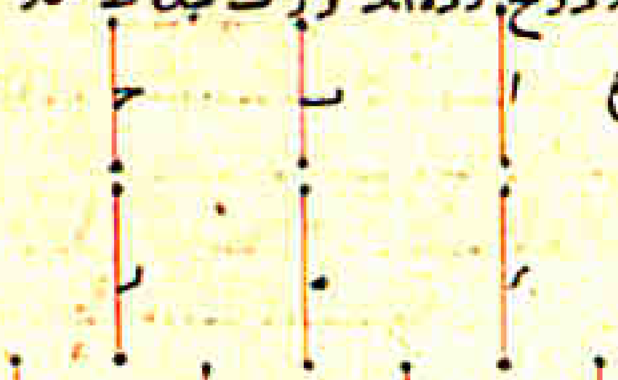
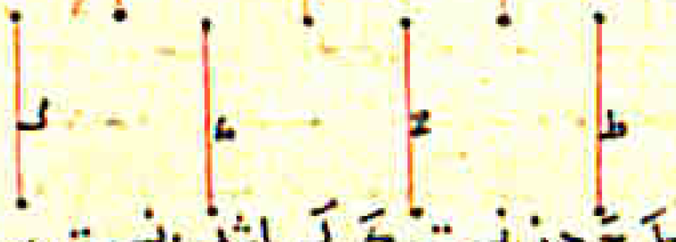
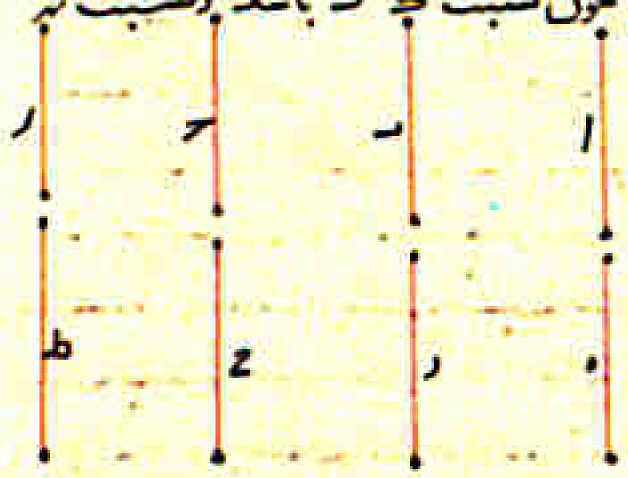
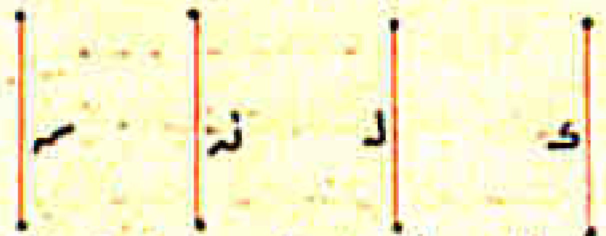
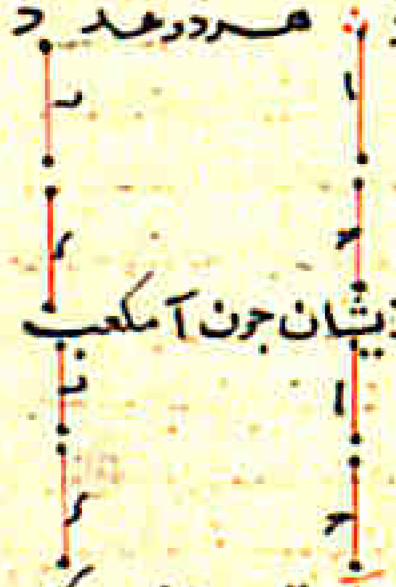





[illegible]

الکح متشابه ... باشد بس آ ت دو مجسم باشد و بحجت الکح ... در ح زده اند و ... ط ...
بر نسبت ... باشد ... اعنی نسبت آ ح ... بس هر دو مجسم
... تناسب اضلاع ایشان متناسب باشند وهو المراد هر سه عدد که متوالی
باشند بر نسبتی چون آ ت ح و اول ایشان چون آ مربع باشد ثالث یعنی ح مربع باشد
جه ذوالکیم اول اعداد بر نسبت ایشان چون ... بر اطراف ... مربع
باشند ... و فرض کنیم که ح ضلع آ ... ضلع ... و ... ضلع ... ما
نسبت ... چون نسبت آ ح باشد ... متناسبان اند ... بر ...
آ ح کند ... چون مربع عدد مربعی کند ضلع او عدد ضلع او کند
بس ... عدّ ح کند و فرض کنیم ... بر نسبت ... چون نسبت ... باشد و نسبت ...
[illegible]



[illegible]



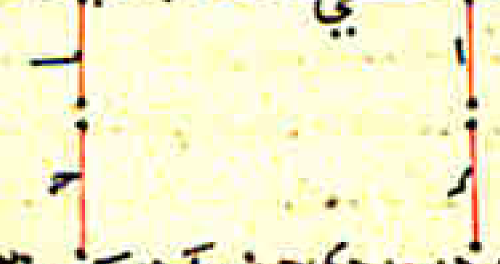
اعداد نواكيرم بر نسبت ايشان جون ه ز ح ط ل ح ك نسبت آ ت

جون نسبت ه ط باشد ىدك ه ما مكعب اند وهو المراد

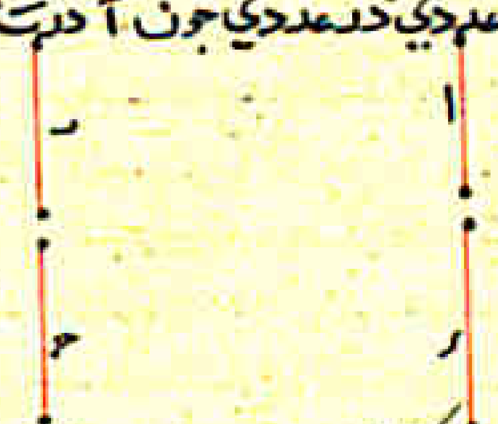
واين آخر مقالت هشتم است از كتاب اقليدس

مقالت نهم از اين اول از جمله حساب و هي

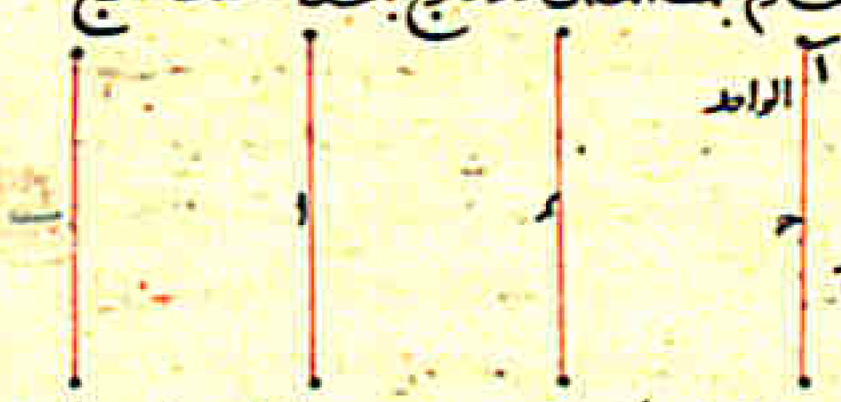
در علم رياضي است سي و هشت شكل است



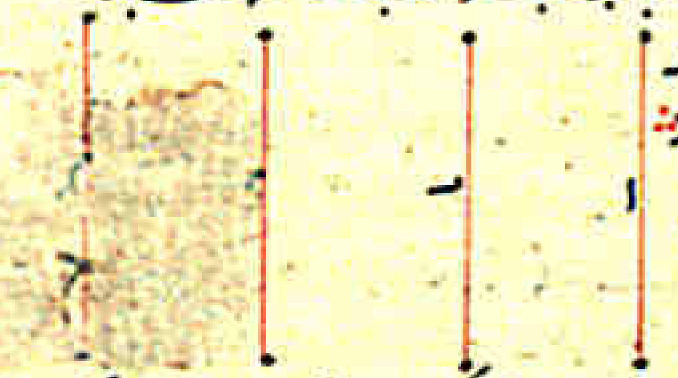
جون مسطحي در مسطحي كه مشابه او باشد ضرب كند جون آ در ب حاصل جون ح مربع باشد جه ما جون آ در نفس او ضرب كنيم تا د شود نسبت آ ت جون نسبت د ح باشد ىح د و ميان ا ت عددي اند و متوالي شوند هر سه در نسبت يو ح و همجنين ميانه د ح ح ح



و د مربع است بس ح مربع باشد صح وهو المراد . جون از ضرب عددي در عددي جون آ در ب مربع حاصل شود جون ح ايشان دو مسطح مشابه باشند جه ما جون آ در نفس او ضرب كنيم تا د شود نسبت د و مربع د ح جون نسبت آ ت باشد ىح د بس آ ت دو مسطح متشابه باشند ىدح وهو المراد . و روشن شد كه حاصل از ضرب مربع در مربع مربع باشد و در غير مربع غير مربع .



و جون مربعي را ضرب كند اگر حاصل مربع باشد آن عدد مربع باشد و اگر غير مربع باشد آن عدد غير مربع باشد . و من ثم كويم اما حكم اول بجهت آنكه مقصود دو مربع كه باشد دو مسطح متشابه اند و مضروب مسطح در مسطح مشابه او مربع . و اما دوم بجهت آنكه اگر حاصل مربع باشد لازم آيد كه مضروب با مضروب فيه المعني مربع با غير مربع دو مسطح متشابه باشند ت و اين محال است . و اما سيم بجهت آنكه اگر آن عدد غير مربع باشد حاصل غير مربع باشد جانكه در حكم دوم گفته شد . و اما جهارم بجهت آنكه آن عدد مربع باشد حاصل مربع باشد جانكه در حكم اول گفته شد . مربع مكعب جون ت مربع آ

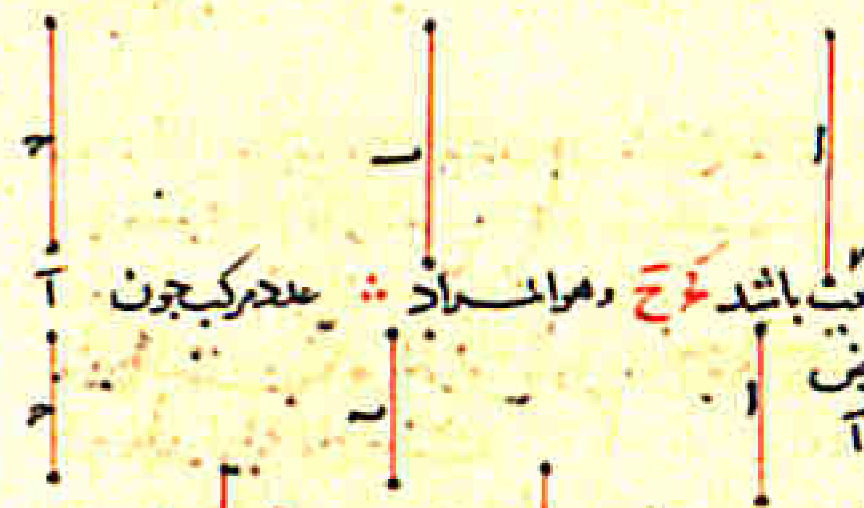


الواحد

مكعب باشد جه فرض كنيم كه ح ضلع آ است و د مربع ح بجهت آنكه نسبت واحد با هر عددي جون نسبت آن عدد باشد مربع او بس نسبت واحد با ح جون نسبت ح با د باشد ت لكن ميان واحد و آ عدد ح د افتاده است و هر جهار متوالي شوند در نسبت جه نسبت واحد با ح جون نسبت ح با د است بكه بدان جهت كه گفتيم و همجنين نسبت د با ت جون نسبت واحد با ح الخ جون



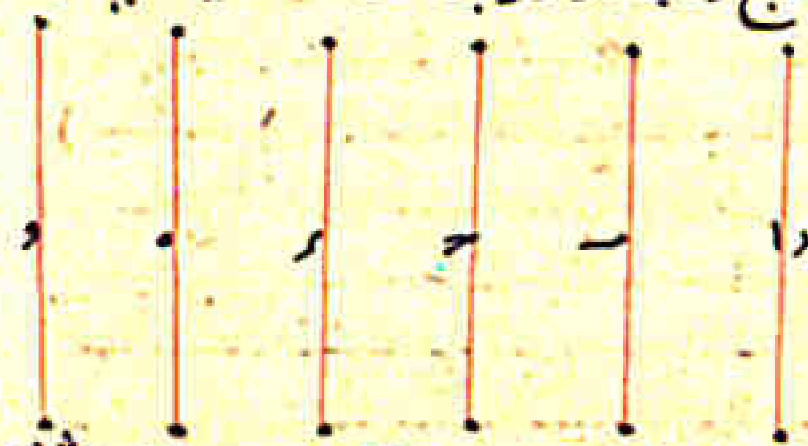
نسبت آن مضروب ديگر باشد حاصل بس ميان آ و ت دو عدد اند و هر جهار متوالي شوند در نسبت ح ح و آ مكعب است بس ت مكعب باشد فاح وهو المراد . ضرب مكعب در مكعب جون آ در ت مكعب باشد جون ح جه آ در نفس او ضرب كنيم تا مكعب ح حاصل شود و نسبت آ ت مكعب جون نسبت د ح كرد ىح د و د مكعب است بس ح مكعب باشد ىح وهو المراد .



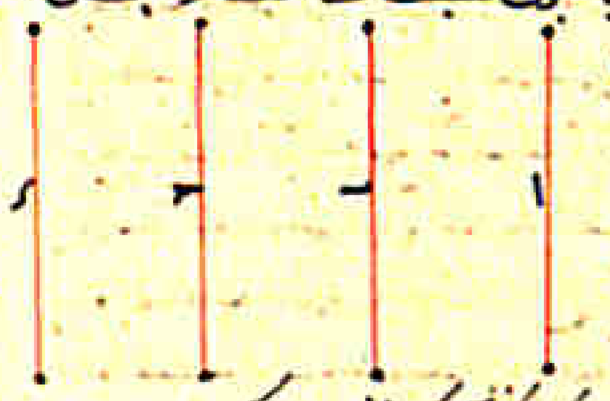
جون مكعبي مثلا آ در عددي ضرب كنيم جون ت و مكعبي حاصل شود جون ح آن عدد مكعب باشد جه جون آ در نفس او ضرب كنيم د مكعب حاصل شود ح و نسبت ا ت جون نسبت ح د مكعب باشد ىح د و آ مكعب است بس ت مكعب باشد ىح وهو المراد . و روشن شد كه ضرب مكعب در غير مكعب غير مكعب باشد جون مكعب در عددي ضرب كند و حاصل غير مكعب باشد آن عدد غير مكعب باشد . و من ثم كويم الحكم الاول بجهت آنكه مكعب اگر مكعب حاصل شود لازم آيد كه مضروب فيه المفروض غير مكعب است مكعب باشد جنانكه درين شكل بيان كرديم . و اما دوم بجهت آنكه اگر مضروب فيه مكعب باشد لازم آيد كه حاصل مكعب باشد جنانكه درين شكل جهارم بيان كرده شد . والمفروض غير مكعب است . هر عددي جون آ كه مربع او جون



ت مكعب باشد آن عدد مكعب باشد جه آ در ت ضرب كنيم تا د مكعب شود جه حاصل ضرب ضلع در مربع مكعب باشد و نسبت آ ت جون نسبت ت ح د مكعب باشد ىح د بس آ مكعب باشد ىح ح وهو المراد . عدد مركب جون آ جون ضرب كند در عددي جون ت حاصل جون ح مجسم باشد جه فرض كنيم كه ز عدد آ كند بعدد احاده ه لط بس ز در ه ت باشد و آ در ت است بس د ه بجهت آنكه از ز در ه در ت است مجسم باشد وهو المراد . جون متوالي شوند اعدادي متناسب مبتدي از واحد جون

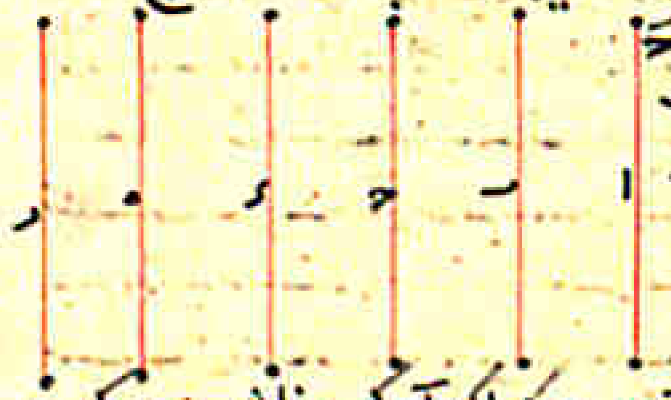


آ ت ح د ه ز ثالث از واحد مربع باشد و همجنين خامس او و سابع و ما بعد او از مراتب يكي را كذاشته و يكي را گيرند و رابع از واحد مكعب باشد و همجنين سابع او و ما بعد او دو را كذاشته و يكي را گيرند و سابع او مربع و مكعب باشد و همجنين ما بعد او بنج را كذاشته و يكي را گيرند . اما آنكه ت مربع است بجهت آنكه الواحد عد آ جنان كند كه آ عدد ت بس نسبت واحد با آ جون نسبت آ باشد با ت بس ضرب

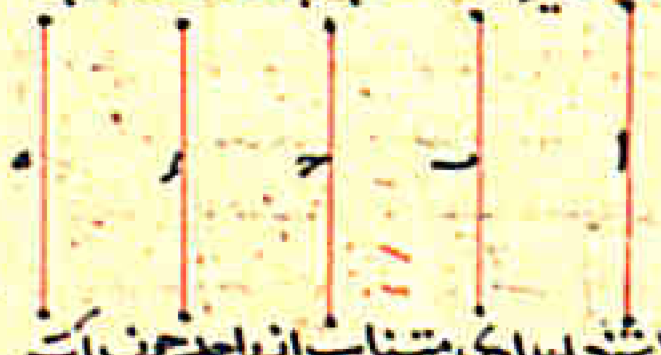


الواحد
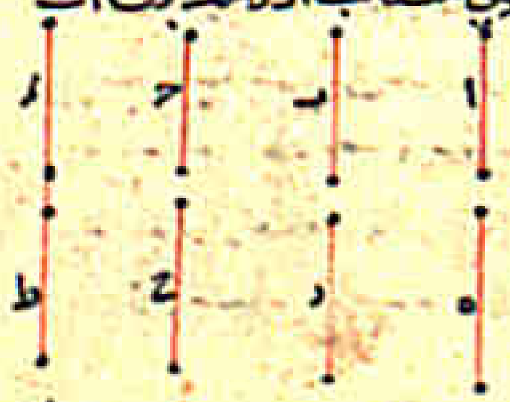
واحد در ت اعني ت مساوي ضرب آ در نفس او باشد يط د بس ت بجهت آنكه مساوي مربع آ است مربع باشد و همجنين د مربع است جه نسبت واحد با آ همجنانكه مربع است بس ت مربع جون نسبت ت است بد ىد د بس د مربع باشد ىح ح و همجنين ز مربع باشد و ديگر ح مكعب است بجهت آنكه از ضرب آ كنند در مربع او اعني ت جه نسبت واحد با آ جون نسبت ت است ح بس آ در ت ح باشد يط د و همجنين ز مكعب باشد جه نسبت واحد با ح مكعب است بو جون نسبت ح است بر ىد د بس ز مكعب باشد ىح ح بس ح د و ح ه مربع و مكعب جمع شده و همجنين دو سابع او وهو المراد . جون متوالي شوند اعدادي متناسب از واحد جون آ ت



ح د و ه ز نخستين از واحد مربع باشد همه مربع باشند و اگر مكعب باشد همه مكعب باشند جه اگر آ مربع باشد و ت ثالث از واحد است مربع باشد ح بس ح مربع باشد ىح ح جه نسبت ح ت جون نسبت آ ت مربعين است و همجنين هر ما بعد او و ديگر اگر آ مكعب باشد ت كه مربع او است مكعب باشد و ح كه رابع از واحد است مكعب باشد ح و همجنين ىح ح جه نسبت ح



مكعب با د جون نسبت آ ت مكعبين است وهو المراد . جون متوالي شوند اعدادي متناسب از احد جون آ ت ح د ه و ز نخستين از واحد مربع نباشد ديگر آن غير ثالث مربع نباشد و اگر مكعب نباشد ديگر آن غير مراتب ثلاثي مكعب نباشد جه اگر آ مربع نباشد ح مربع نباشد جه اگر ح مربع باشد نسبت ت كه مربع است با ح جون نسبت آ است با ت بس آ مربع باشد ىح ح هذا خلف و همجنين . و ديگر اگر آ مكعب نباشد ت مكعب



نباشد جه اگر ت مكعب باشد نسبت ا ح كه مكعب است ح جون نسبت آ است ت بس آ مكعب باشد ىح ح هذا خلف و همجنين ديگر او وهو المراد . جون متوالي شوند اعدادي متناسب از واحد جون آ ت ح د ه انكه جون ح عدد اگر كند جون ه عددي از آن جون ح جه ح د ه در مقدار نسبت واحد ت ا ت بس ح ا ه از واحد عدد ت كند جانكه ح عدد ه ىد د بس ح عدد ه بعدد نسبت كند وهو المراد . جون متوالي شوند اعدادي متناسب از واحد جون آ ت

ح د ه هر عددي اول جون ه كه متباين كند جون د عدد آن كند كه يكي از آحاد ديگر است آ جه اگر ه عدد او نكند متباين باشند ىا د و اما اعداد بر نسبت ايشان ك د و فرض كنيم كه ه عدد ح كند بس ه در د ت باشد و آ در ح د است بطد جه نسبت واحد با آ جون نسبت د ت بس نسبت ه د جون نسبت ح باشد بر بطد ه آ عدد ح د

كنند د ر و فرض كنيم ... عدد ... باشد ... جون نسبت واحد با جون نسبت ... لنت

... بس ... جون نسبت ... باشد طد ر بر ... كند ... و فرض كنيم ... كند بس ... در ...

باشد ... لنت ح بر نسبت ... جون نسبت ... باشد طد ر بر ... كنند د ر ... برخيم ...

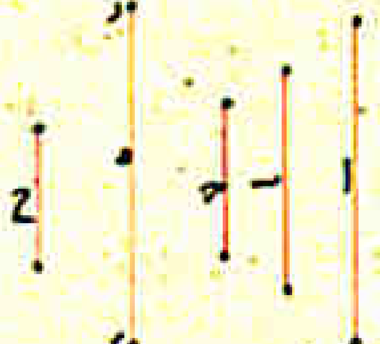
... كند هذا خلف بس ... كند و هو المراد ❊ و من بي كوم در نسخه حجاج اين شكل مقدم است بر شكلي كه پيش ازو...

جون متوالي ... اعدادي متناسب از واحد جون ... واحد باشد جون آ اول باشد عدد ...

جون ... بس ... باشد ... عد آ اول كند ... هذا خلف بس مركب باشد



[illegible]



[illegible]

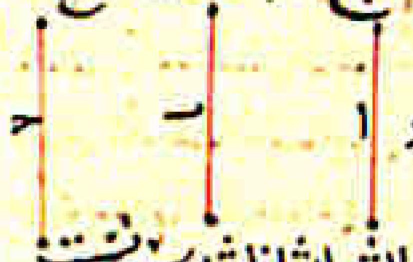


[illegible]



[illegible]

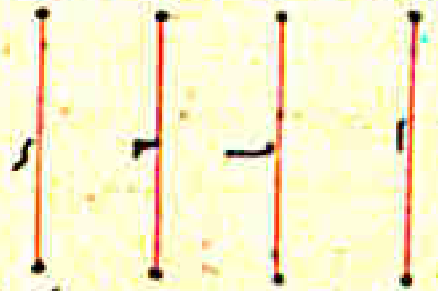
[illegible]



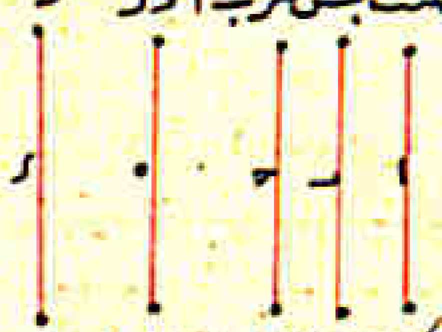
[illegible]



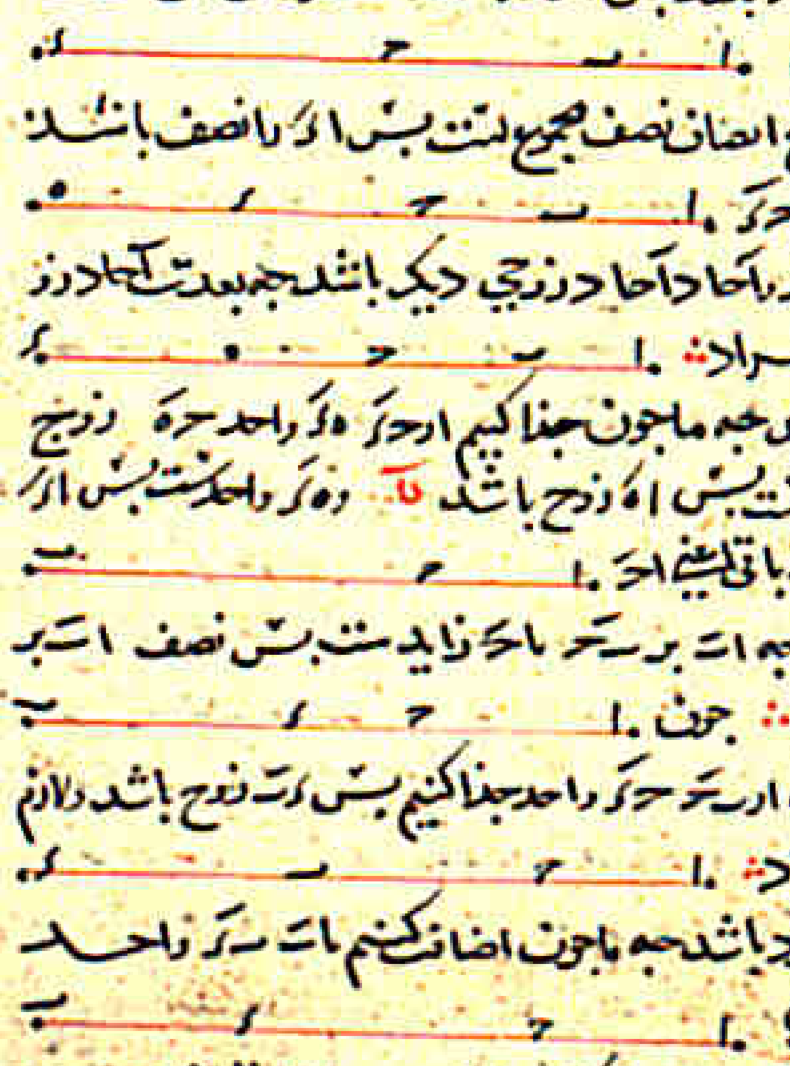
[illegible]



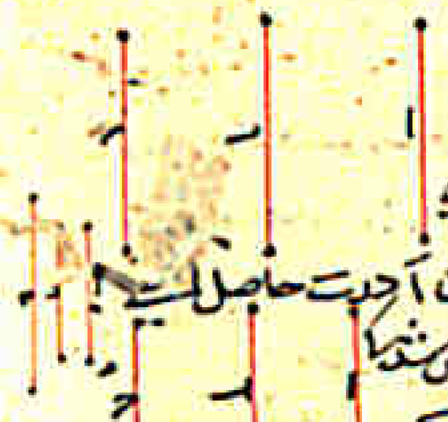
[illegible]

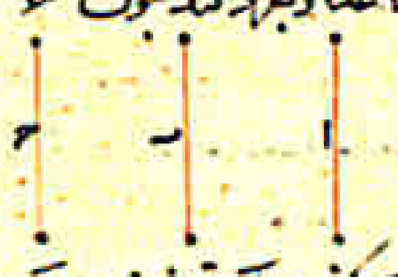


[illegible]



[illegible]
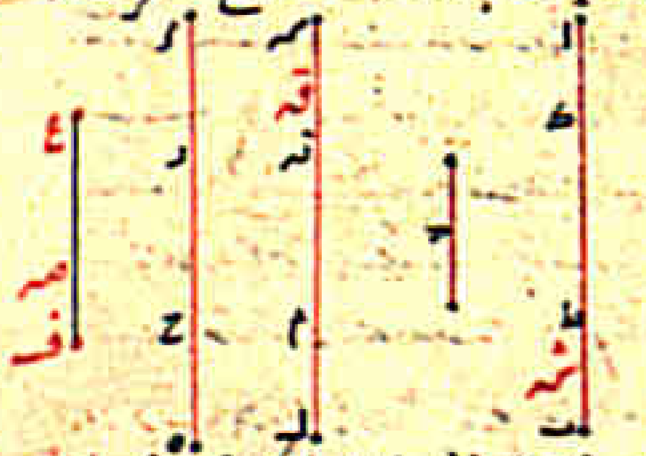












و هو المراد. و این آخر مقاله نهم است از کتاب اقلیدس

مقالت دهم از فن اول از جمله جامع در علم ریاضی است

صد و نه شکل است و در نسخه ثابت صد و نه شکل است

اول صدر مقاله در ترتیب خلاف است



حه که حه نه چون نسبت ح ک به نه حه باد پس حه نه اصغر از حه باشد و نسبت حه نه به نه ده چون نسبت ع ح به ک ت

بعد ک بره و فاکریم قه نه ما امثالی که زیادت شود بر آن چون زه و نسبت حه نه به حه م و نسبت حه م به ر جنا ت

کیم که نسبت ع حه به حه صک و مجنس آ علت قه نه به دم م ک چون عدت آن کرده که در آن اثنال قه نه و نسبت

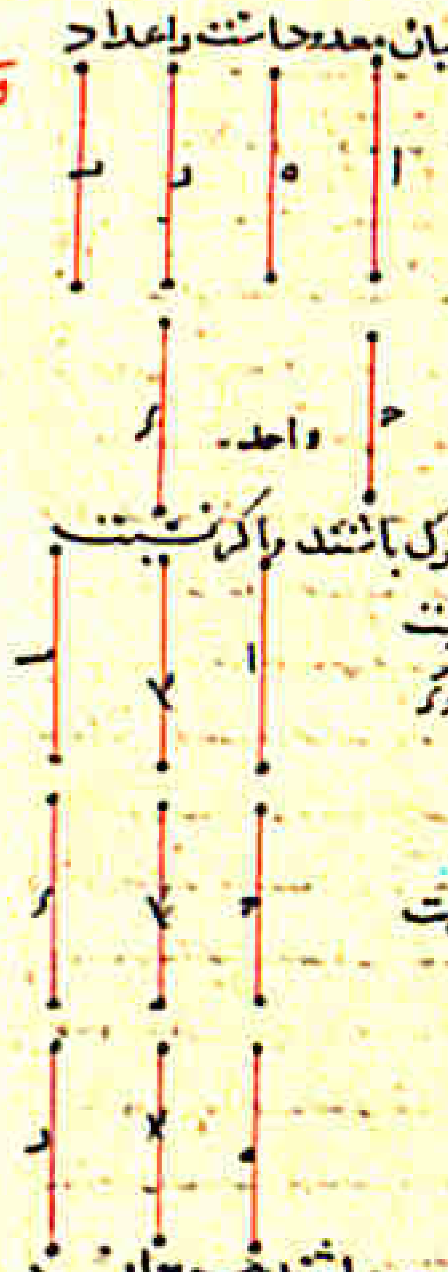
نه قه به حه حلاف چون نسبت م نه است حه حه و بابدال نسبت نه نه به نه چون نسبت نه حه به نه حه لوه و نه حه اصغرست

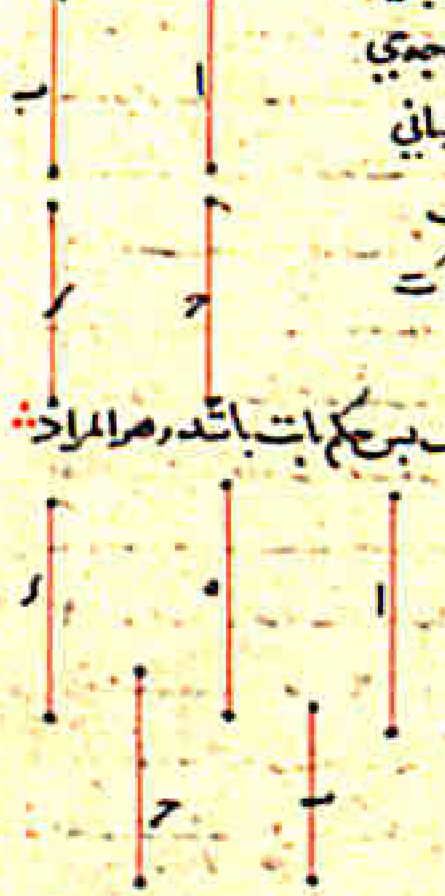
از نه حه پس نه قه اصغر باشد از م نه و مجنس بیان کنیم که م نه اصغرست از دم به نسبت حه که به دم چون نسبت حه م باشد و که

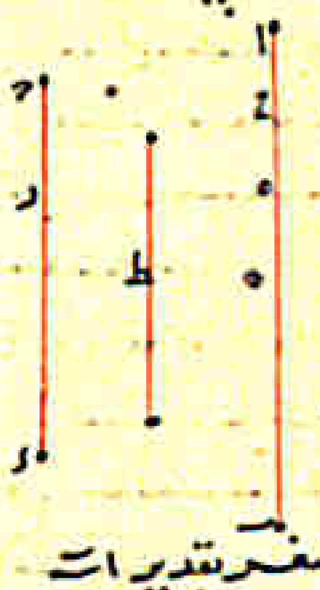
و بابدال نسبت حه نه به دم چون نسبت نه م به دم لوه و حه نه اصغرست از حه م پس نه م اصغر باشد از دم پس جمیع قه ک اعظم
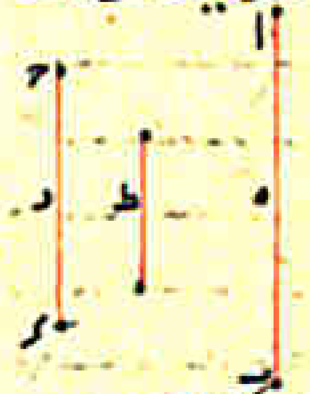
از نه لعظم است از آن پس جمیع قه ک اعظم باشد از آن و حه ک اعظم است ...

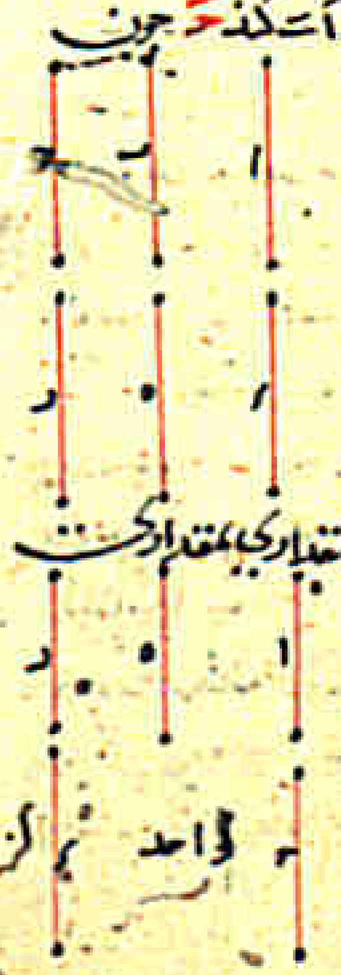
[illegible]











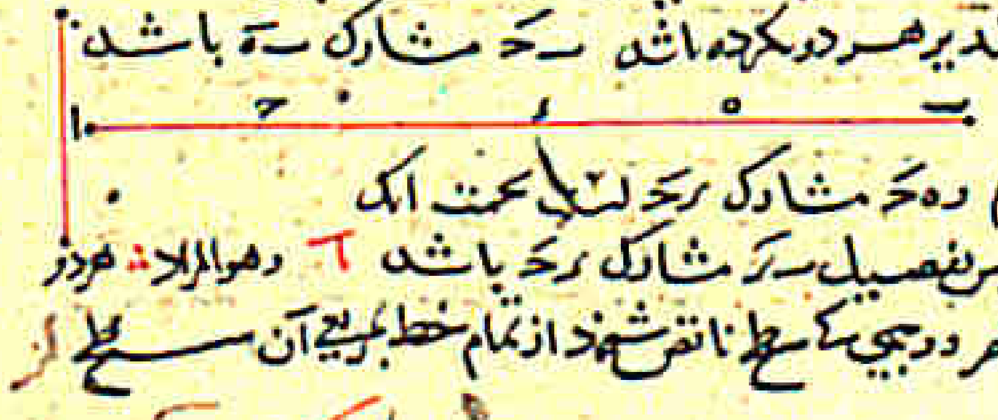
وهو المراد

هر دو عدد ایشان هیچیک از ایشان واحد نباشد چون نسبت دو مربع نیست را آ در میان ایشان وسطی در نسبت اند ا ح
را مثل عدد دین که بالفرض بیرون آییم ه د ح عدد ایشان کنند ح د هذا خلف ∴ واگر خواهیم که خطوط مشارک در قوت
فقط مثل ان دو باشند مربعات ایشان بر نسبت اعداد را یک کنیم را ما الک چگونه نسبت مربع آ بمربع ب نه چون نسبت عددی کنیم
چون ح به ط مثلا ط بعض آن لث که ضلع مربع آ اینجا آ با حاد عددیکه غلیه ادست چون ح قسمت کنیم را آن اقسام بعد د
عددیکه غیر ان است چون ح زا کنیم و سطحی بایم الزوایا اسازیم کی این مقدار ماخوذ و ضلع مربع آ اینجا آ با محیط باشند
پس بحث الک نسبت مربع آ با آن سطح چون نسبت اقسام آ است مقدار ماخوذ ا د واگر مابعی بسازیم مساوی این
سطح ح د نسبت مربع آ با ان مربع چون نسبت مذکور باشد و نسبت ح خ و ضلع آن
مربع ز باشد ∴ مقادیری که مشارک یک مقدار باشد مشارک باشند مثلا ا ب مشارک
ح اند و نسبت آ ح چون نسبت ز ه ه و نسبت ح ب چون نسبت عدد ز ح ه را ما الثلثه
اعداد بدین نسبت بیرون آییم د ح چون ح ط ک پس نسبت آ ب چون نسبت عدد
ط ک باشد ح د پس آ ب مشترک باشند د ز وهو المراد ∴ هر دو مقدار ا مشترک باشند
مجموع ایشان بعد از ترکیب مشارک ایشان باشد و اگر مجموع مشارک ایشان باشد بعد از تفصیل مشارک باشند مثلا ا ب ح
ا ب مشارک باشد و ر تقدیر ایشان کند تقدیر مجموع کند ∴ و دیگر اگر ز تقدیر
مجموع واحدی کند تقدیر آن دیگر کند وهو المراد ∴ و بر این قیاس بیان
تباین حکم متباینین معلوم شود چه هر دو متباین بعد از ترکیب مباین هر یکی باشند و اگر مجموع مباین هر یکی باشد بعد از
تفصیل ایشان متباین باشند ∴ هر چهار خط متناسب چون ا ب ح د اگر اول قوی باشد بر ثانی
بزیادت مربع خطی که مشارک اول باشد در طول ثالث قوی باشد بر رابع بزیادت مربع خطی که
مشارک ثالث باشد در طول و اگر بزیادت مربع خطی باشد که مباین اول باشد در طول
ثالث قوی باشد بر رابع همچنین چه فرض کنیم که مربع آ مساوی مربع ب ه است و مربع
ح مساوی مربع د ز پس آ قوی باشد بر ب بمربع ه و ح بر د بمربع ز و بحجت
الک خطوط متناسب اند مربع آ اینجا مربع ه ب بمربع ب چون نسبت مربع ح باشد اینجا مربع د ز بمربع د ز د ه ر
بتفصیل نسبت مربع ه بمربع ب چون نسبت مربع ز باشد بمربع د ز ر ه پس نسبت ه ب چون نسبت ز د باشد ب د ه
ک ر ∴ و بحال نسبت ب ه چون نسبت ز د باشد پس ساواه نسبت آ ه چون نسبت ح ز باشد د ه بر اگر آ
مشارک ه باشد ح مشارک ز باشد و اگر مباین ساین ح وهو المراد ∴ هر دو خطی که اضافت کند باطول ایشان سطحی مساوی
ربع مربع اقصر بر وجهی که آن سطح ناقص شود از تمام خط بمربعی آن سطح اگر قسم اطول بدو مشارک کند اطول بر اقصر
قوی باشد بزیادت مربع خطی که مشارک اطول باشد و اگر اطول قوی باشد باین سطح قسیم اومشترکین کند چه فرض
کنیم که اطول ب ح است و اقصر آ و چون اضافت کنیم ربع مربع آ اینجا مربع نصف آ را ب ح سطحی بر وجه مذکور ر
شکل و ب و ح منقسم شود بد و منصف شود بر وجه مربع نصف آ اصغر است از مربع نصف ب ح پس فرض
کنیم که ب ح اطول باشد و ز ه چون ز ح نصف کنیم ح ا پس سطح ب ز در ز ه اینجا ربع مربع آ چهار بار مساوی مربع
آ باشد و ربع ب ه مساوی مربع ب ح ب ح پس ب ح قوی باشد بر آ بزیادت مربع ب ه الکون ب کوم ا کو ب ر
مشارک ب ح باشد ب ح مشارک ب ه باشد چه ترکیب ب ح مشارک ح ز است ر و ح ز مشارک ح ه بحجت
الضعف است پس ب ح مشارک ح ه باشد ب ح بحجت الکه مقداری که تعدید دو مقدار مختلف کند چون ب ح و ح ه
تقدیر فصل میان ایشان کند بضرورت چون ب ه را تقدیر هر دو کرده باشد ب ح مشارک ب ه باشد
و دیگر اگر ح مشارک ب ه باشد ب ز مشترک
ب ح باشد چه ب ح مشترک ح ه نصف باشد چنانکه بیان کردیم و ه ح مشارک ب ح لیکن بحجت الکه
نصف است پس ب ح مشارک ب ح باشد ب ح بر تفصیل ب ز مشارک ب ح باشد ح وهو المراد ∴ هر دو
خطی که اضافت کنند باطول ایشان سطحی مساوی ربع مربع اقصر بر وجهی که سطح ناقص شود از تمام خط بمربعی آن سطح



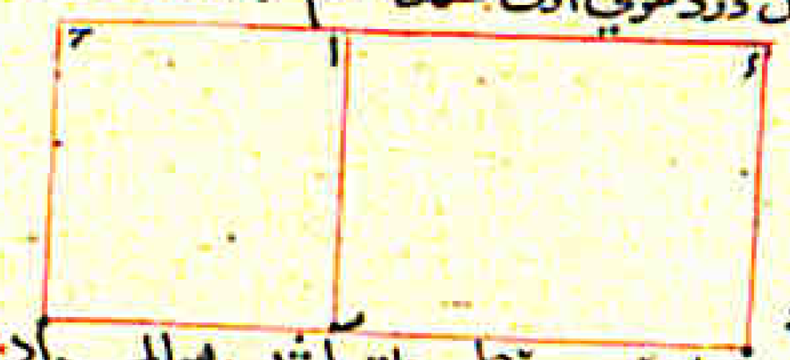


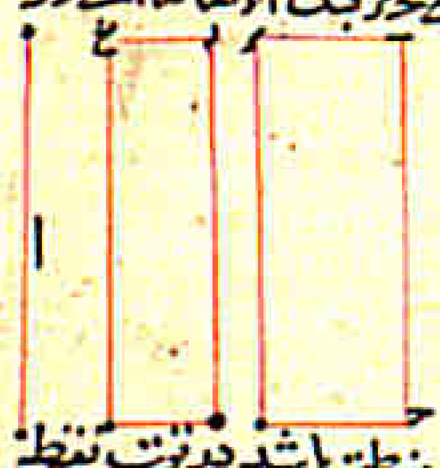




الرابع القسم

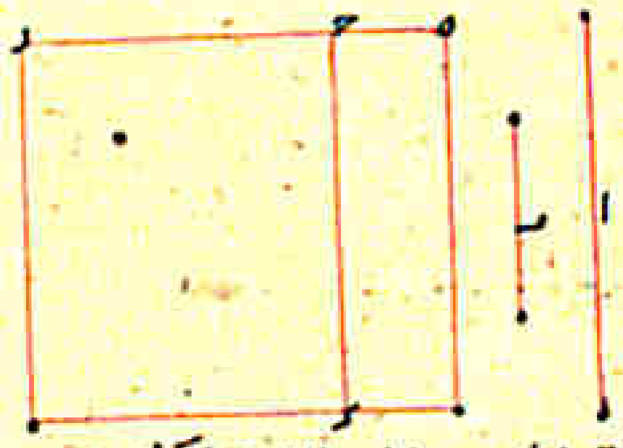
الاطول باشد واگر الاطول آن قوی باشد اطول بر اقصر بزیادت مربع خطی که مباین اطول باشد واگر اطول آن قوی باشد
اگر قسیم اطول متباین کند اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی که سطح قوی است بر آن زیادت مربع
ط قسیم او بد و متباین کند چه ما شکل را اعادت کنیم و چنانک رفت بیان کنیم که
ب ح و کوییم اگر ب ز مباین ب ح باشد ب ح مباین ب ه باشد چه اگر ب ح مشارک ب ه باشد ب ز مشارک ب ح باشد
چنانکه در دعوی دوم شکل متقدم تقریر کرده شد هذا خلف ∴ و دیگر اگر ب ح مباین ب ه باشد ب ز مباین
ب ح باشد چه اگر ب ز مشارک ب ح باشد ب ح مشارک ب ه باشد چنانکه در دعوی اول شکل متقدم تقریر کرده شد
هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد ∴ و شکل چون متقدم لنت
هر سطحی قایم الزوایا چون ب ح که در خط با او محیط باشند چون ا ب
ا ح از منطق باشند چه بیانست منطق مربع ب ز بسازیم م و آ پس منطق باشد
و نسبت سطح بمربع چون نسبت ا ح است ا ز لکن ا ح ا ز اینجا است
مشترکان اند بحجت الک ساوی اند پس سطح مشارک مربع باشد ح و مربع منطق است پس سطح منطق باشد وهو المراد ∴
و چون اضافت کنند بخطی منطق چون ا ب سطحی منطق چون ب ح عرض حادث چون ا ح هم منطق باشد چه بیانست مربع
ا ز بسازیم م و آ پس او مشارک سطح ب ح باشد بحجت الکه هر دو منطق اند و نسبت ایشان چون نسبت ا ز ا ح
است ا و ر پس ا ز ا ح مشترک باشند ح و ا ز اینجا است منطق است پس ا ح که مشارک اوست هم منطق باشد
وهو المراد ∴ و شکل چون متقدم لنت ∴ هر سطحی قایم الزوایا چون ب ح که محیط باشند با او دو خط مشترک
منطق در قوت فقط چون ا ب ا ح آن سطح اصم باشد و او را موسط خوانند و خطی که قوی باشد بر وهم اصم
باشد و او را خط موسط خوانند چه بیانست مربع ز بسازیم م و آ پس او منطق باشد چه مربع منطق خواه در
طول لنت و خواه در قوت منطق باشد و مباین سطح ب ح است بحجت الک ا ح اینجا است ح چون نسبت سطح
با مربع چون نسبت ا ح است با ز ا و پس سطح اصم باشد و همچنین خطی که قوی باشد بر و وهو المراد ∴ و
شکل چون متقدم لنت ∴ و بر این کوییم خطوط موسطه کاه کاه باشد که مشترک باشند در طول چه فرض کنیم که
ا ب منطق است در طول پس خطی که قوی باشد بر سطحی که محیط باشد با ا ح و ربع ا ب مثلا موسط
باشد ر چه این سطح موسط است و این خط مشارک خطی باشد که قوی باشد بر سطح ب ح چه مربع ایشان
بر نسبت این دو سطح باشد که بر نسبت واحد و اربعه اند الک این هر دو مربع اند نکاه باشد که مشترک باشند در قوت
فقط چه خطی که قوی باشد بر سطحی که محیط باشد با ا ح و نصف ا ب موسط باشد ر و مشارک در قوت فقط
خطی را که قوی باشد بر سطح ب ح چه مربع ایشان بر نسبت دو عدد غیر مربع اند اینجا واحد و اثنان و چون مربعین
بر نسبت عددی نیست خطین مشترک باشند در قوت ر و چون بعدد مربعین نیستند خطین متباین باشند در
طول ر پس اشتراک در قوت فقط باشد و گاه باشد که متباین باشند در طول و قوت چه خطی که قوی
باشد بر سطحی که محیط باشد با ا ب و خطی منطق در قوت فقط و مباین ا ح در طول موسط باشد ر و مباین
خطی که قوی باشد بر سطح ب ح در طول و قوت چه سطحین بحجت الک بر نسبت خطین متباین اند ا و متباین باشند ح پس
مربعین بحجت الک مساوی سطحین اند متباین باشند بس ضلع این دو مربع که قوی اند بر سطحین متباین باشند در قوت و چون متباین
باشند در قوت متباین باشند در طول ر چون اضافت کنند بخطی منطق چون ب ح سطحی مساوی مربع خطی موسط
باشد چون آ عرض حادث چون ب ز منطق باشد در قوت فقط چه فرض کنیم که سطح مضاف اینجا ح ز تا الاضافه اینجا در





قوت احاطت خطین متباینین در طول ا د و ح باشد پس بحجت تساوی تا د ح ح د ح
ح ز و ح مساوی نسبت ح ب به ز چون نسبت ح باشد بس ز بر کافی ح د ز و ح
مشارک ه ز لنت در قوت چه ایشان منطق اند در قوت پس ح مشارک ب ز
باشد در قوت ح و ح منطق لنت در قوت پس ب ز منطق باشد در قوت
بس ربع ب ز میان سطح ح ز باشد چه ا و منطق لنت و ا او موسط
بس ح ب ز بر نسبت سطح و مربع اند ا و متباین باشند در طول ح پس ب ز منطق باشد در قوت فقط

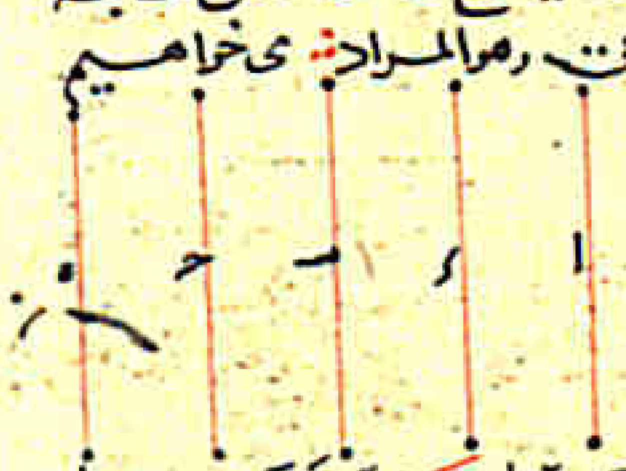
وهو المراد :: خطی که مشارک موسط باشد موسط باشد مثلاً مشارک آ موسط
است بس موسط باشد چه اضافت کنیم بر خط منطق سطحی ره رکم مساوی مربع
ایشان مسا و بحجت الکه خطین مشترک در طول مشترک باشند در قوت دب بس
مربعان مشترک باشد بر سطح که مساوی ایشان اند مشترک باشد ح بر ه ح
مشارک حد باشد ح چه نسبت ایشان نسبت سطحین است اد و ه ح منطق
است در قوت و مباین حد در طول ج بس حد مجز باشد چه اگر منطق باشد
در طول ... مشارک ... باشد ... و اگر مشارک حد باشد در طول منطق باشد در طول و خلف لازم آید بس
... موسط باشد ... وهو المراد ::

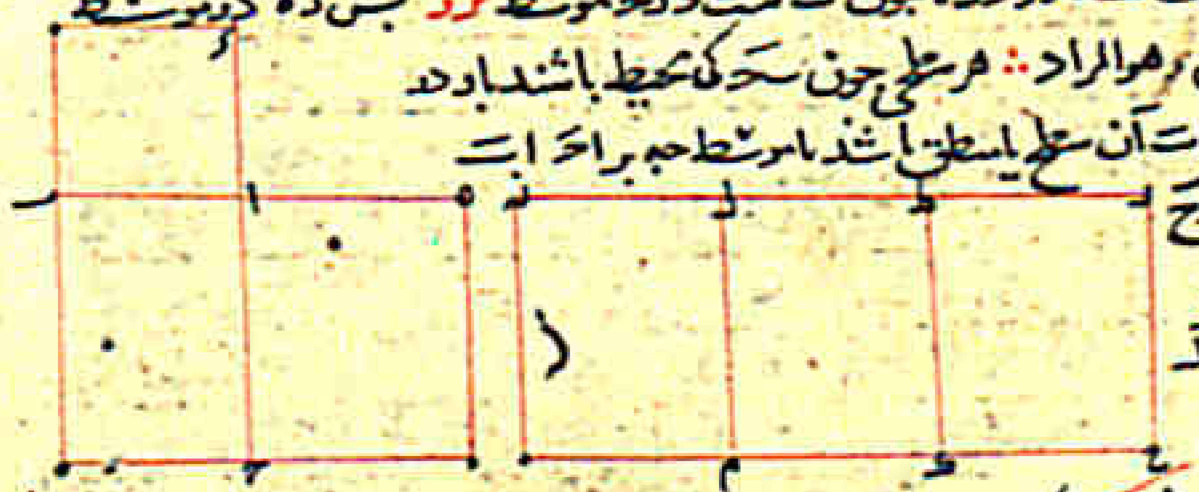




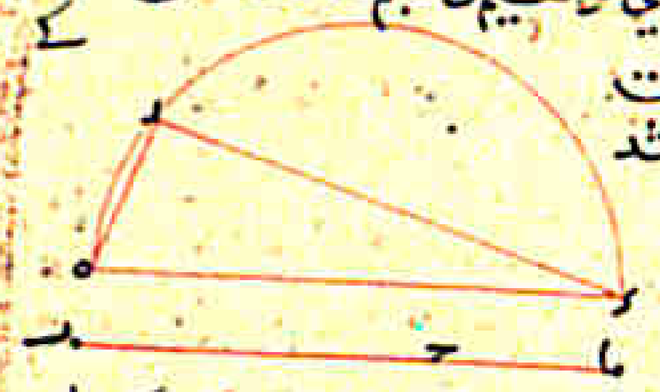
[illegible]







... خچه نسبت ایشان نسبت ... وایشان مشارک اند در طول ح ... منطق است در قوت فقط ح
... وایشان مشترک اند ... مربع ... اند ...
سطح ... است اد ... در سطح مشترک ... مربع ... نسبت ... اد ... بنسبت ...
... منطق اند در قوت ... مربع ... چون نسبت ... اد ... بس سطح ... بخطوط ...
... است ... اد ... بس سطح ... بخطوط ... منطق است ...
... متناسب باشند اد ... مربع ... مشارک مربع ... منطق است چه
... منطق باشد ...
نسبت ... بس ... نسبت ... اد وایشان مشترک اند ... منطق باشد
... منطق باشد ... مشارک ... باشد ... در طول ... سطح
... منطق باشد ... وهو المراد ... می‌خواهیم که بیابیم دو خط منطق ...

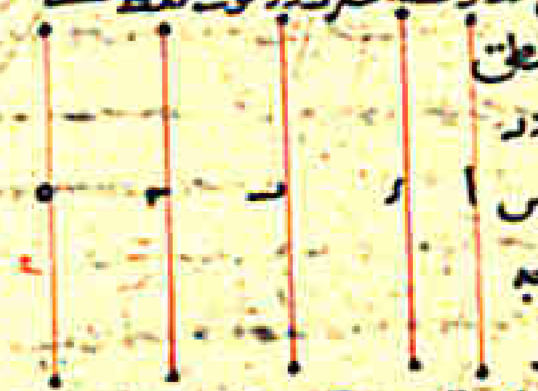


[illegible]



[illegible]

وهو المراد ∴ میخواهیم که دو موسط سازیم چنانکه اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در طول وضع کنیم
دو خط منطق در قوت فقط چون اب ط ... اقوی باشد بر ... بزیادت مربع خطی که مباین او باشد در طول که ...
کذشت که موسطان چنان باشند که خواستیم و شکل چنان است که از پیش رفت ∴ میخواهیم که سازیم دو موسط مشترک در قوت فقط که
محیط باشند بموسطی و اطول بر اقصر قوی باشد بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول دو خط منطق
در قوت فقط وضع کنیم چون اب ج ط ... قوی باشد بر ج بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در
طول ...



[illegible]



[illegible]

... از دو خط متباین در طول منطق در قوت فقط چون ا ... باشد و او را ذو الاسمین خوانند چه بجهت تباین است
سطح ... در طول سطح احدی ... ضعف این سطح مباین مربع ایشان
باشد اد و ج بس مجموع ضعف سطح با مربع ایشان ... مباین مربع ... منطق باشد ...
... اصم باشد ∴ خطی که مرکب باشد از دو خط موسط مشترک در قوت فقط که محیط باشند بمنطقی چون ...
... اصم باشد و او را ذو الموسطین الاول خوانند چه بجهت تباین ایشان در طول سطح ...

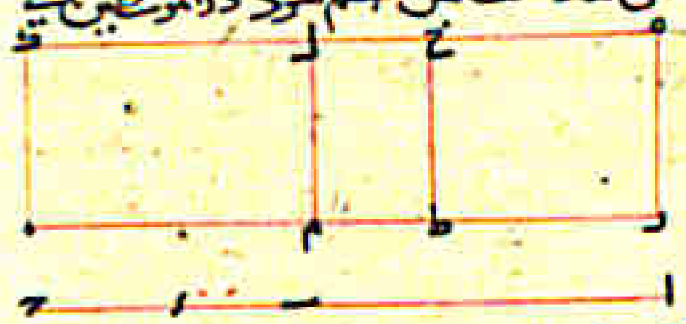


[illegible]



[illegible]

بیان ضعف سطح اب در سح و ضعف سطح از در سح اینچنین مثال منطق بر منطق هذا خلف پس منفصل نشود ذو الموسطین اول

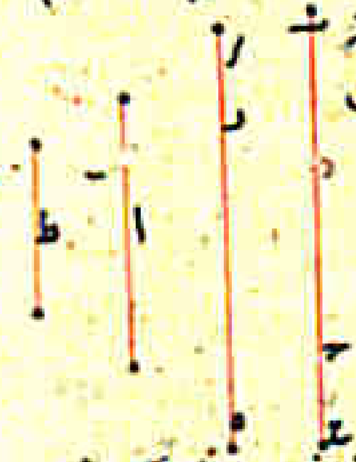


منفصل نشود بجز در دو موضع خود الا یک نقطه را فرض کنیم که بر منفصل شود ... [illegible]

[illegible]

ضعف احدی در دیگری ... ذو الاسمین باشد ... هذا خلف پس ... منفصل نشود ... [illegible]

صدر ... [illegible]



[illegible]

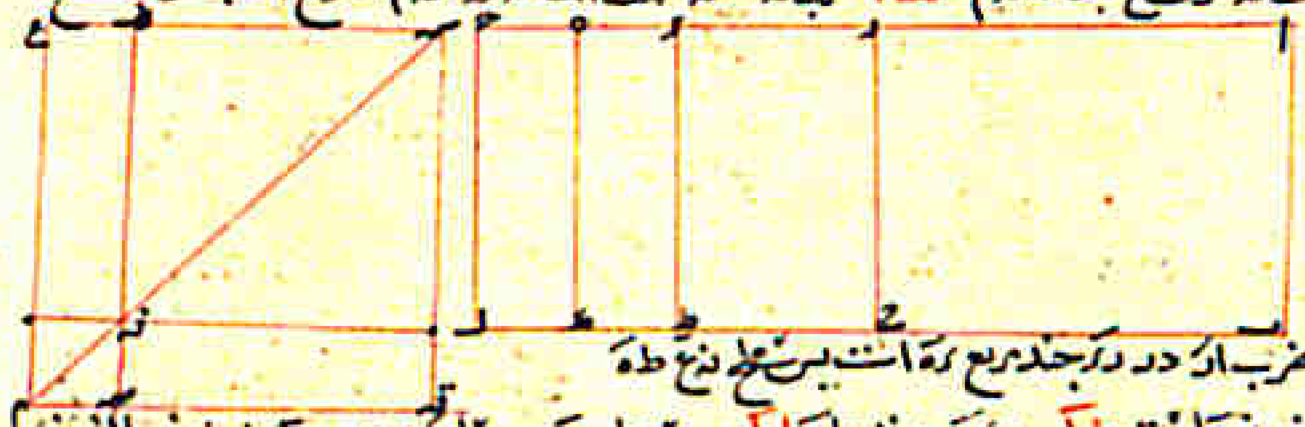


[illegible]

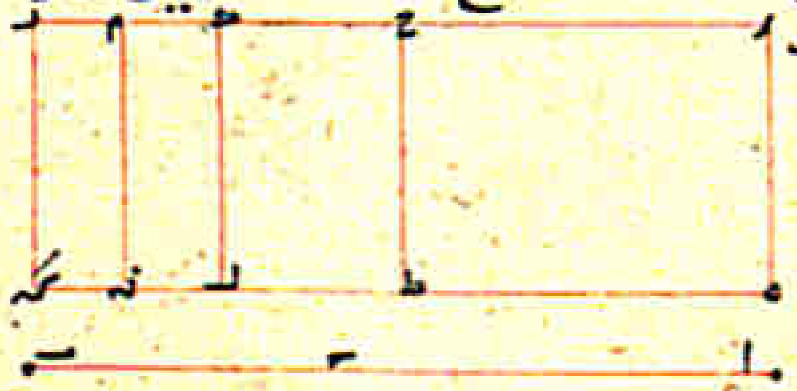
می‌خواهیم که ذو الاسمین رابع ... [illegible]

... [illegible]

مربع سم ... بسطح ... [illegible]

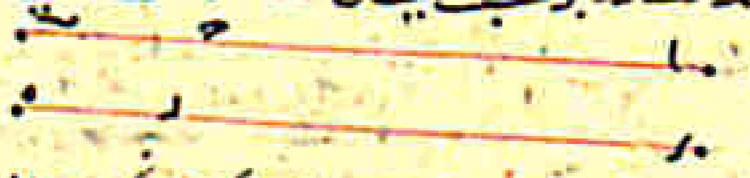


[illegible]



[illegible]

دوطول وبجهت آنکه مربع اح دو حد اعظم است از ضعف اح در حه بس ره اطول باشد از حک وبجهت آنکه سطح اح در حه
وسط است و در نسبت میان مربع اح و حه ار بس سطح حه در ر وسط باشد و در نسبت میان سطح ره ک طک بس حم وسط
باشد و در نسبت میان رح و حک او و نسبت رح با حم جون نسبت حم با طک بس جون اضافت کنند مربع حم ...
[illegible]

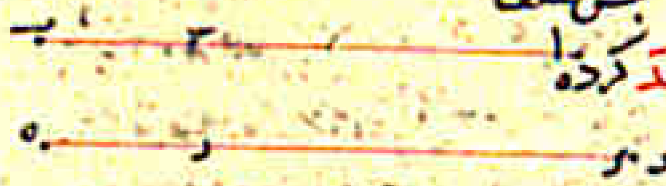


[illegible]

و در حه اعنی نسبت اح با حه او جون نسبت مربع ره است بسطح ره در ده اه اعنی نسبت ره به او و بابدال نسبت مربع اح
بمربع ره جون نسبت سطح اح در حه باشد بسطح ره در ده ... بس
... مشارک باشند ...



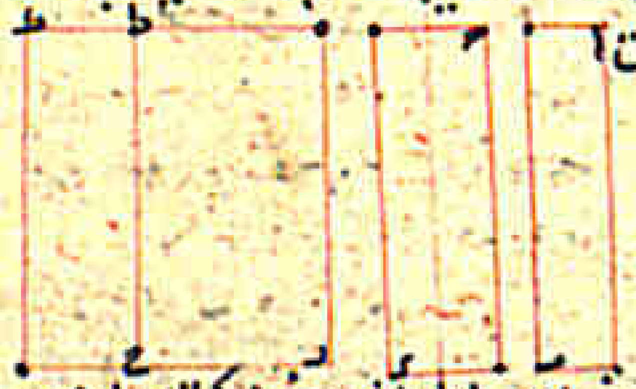
[illegible]



[illegible]

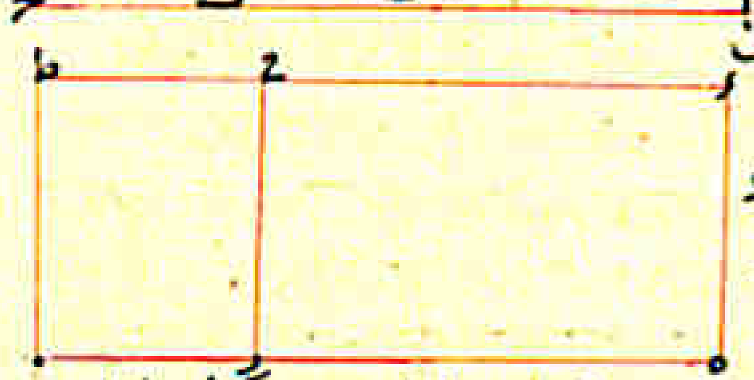


[illegible]



[illegible]

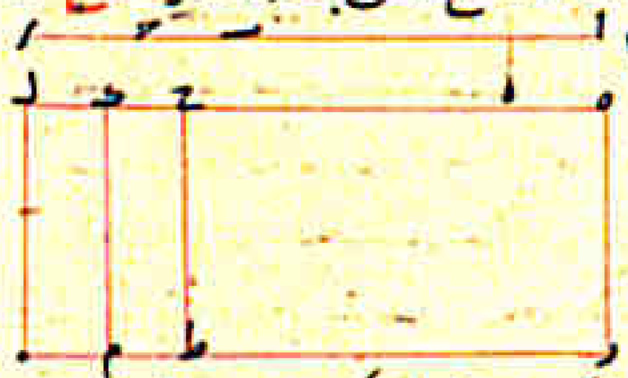
وتوی بر رکه ذوالموسطین اول ست واگر قوی باشد بر بسر بع خطی که مباین او باشد وکه ذو الاسمین خامس باشد وقوی بر رکه
قوی بر منطق وموسطی ته خطی که قوی باشد بر مجموع دو سطح موسط متباین چون است حه مثلا یکی از دو خط باشد از ذو الموسطین
ثانی اقوی بر دو موسط چه وکه منطق وضع کنیم ومرد و سطح را اضافت کنیم بر حرف وح حه که مه ا بر عرض وکه طه منطق
باشد در قوت ح ومتباین در طول اد باح ومباین ته ح بر اکر طول ایشان قوی باشد بر افتراق ایشان بر بع خطی که مشارک ادبا
ته ذو الاسمین ثالث باشد وخط قوی بر رکه ذو الموسطین ثانی و اگر بر بع خطی باشد که مباین او باشد وقد ذو الاسمین سادس باشد
وقوی بر موسطین نو وشکل چنان است که از شش وبت وهو المراد حکم شکل هیچ یک از خطوط شش کانه ایشخ در اکثر
رابع بلوازمت از ذو الموسطین اول وثانی واعظم وقوی بر منطق وموسطی وقوی بر موسطین موسط نباشد ونه یکی دیگر از ایشان
چه مربع موسط چون اضافت کند بخطی منطق احداث عرض کند منطق در قوت ح ومربعات این خطوط چون اضافت کند منطق احداث
عرضی مختلف کند که آن انواع ذو الاسمین باشد واشان منطق در قوت نیست چه مربعات ایشان اسم است بر موسط نباشد ونه هیچ یک
ایشان از نوع صاحبا چه ذوات الاسمین شش کانه انواع مختلفانه بر خطوطی که احداث این عرض مختلفه الانواع کند مختلفه الانواع
باشند وهو المراد چون فصل کنیم یکی از دو خط متباین در طول منطق در قوت از دیگر چون است از احد بانه چون سح اسم باشد واورا منفصل
خوانند چه بحث المکجموع مربعات اح منطق است وضعف سطح اح وات دواح موسط ته مجموع مباین ضعف
باشد لکن مجموع مساوی ضعف است امر بع حت دت وچون مباین آن بر جزء است که ضعف است
مباین جزء باشد که سر بع حت است ا بر مسر بع حت بحت آنکه مباین منطق است اسم باشد ومجهر سح چون فصل
کند یکی از دو خط موسط مشترک که در قوت منطق که محیط باشند بمنطق از دیگر چون است از احد بانه چون سح اسم باشد
واورا منفصل موسط اول خوانند چه بحث المکضعف سطح است دواح منطق است ومجموع
مربع ایشان موسط ضعف احدا جزء مجموع است مباین مجموع باشد
پس مباین جزء دیگر باشد اعنی مربع سح ا جه مربع سح اضعف مساوی مجموع است دت بر مربع سح بحث آنکه مباین
ضعف منطق است اسم باشد ومجهز سح چون فصل کنند یکی از دو خط موسط مشترک در قوت نقطعالی محیط باشد
موسطی از آن دیگر چون است از احد بانه چون سح اسم باشد واورا منفصل موسط ثانی خوانند چه اضافت کنیم بر ده منطق
سطح وط مساوی مربع است اح مه ا وح مساوی ضعف سطح است در اح مه ا بس ر وطه مساوی مربع سح باشد دت وبحث



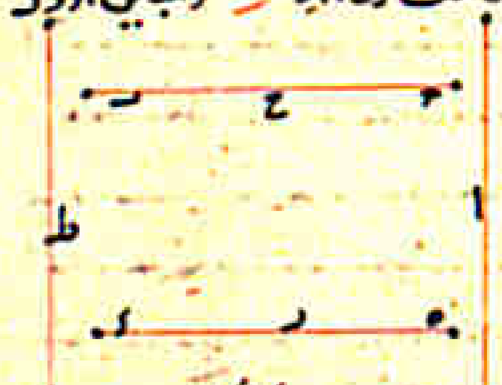
تباین است اح سطح است دو اح مباین مربع اح باشد اد باح بر ضعف سطح
مباین مربع او باشد ومباین مربع است هم باشد چه اگر مشارک مربعات باشد
مشارک مربع وح باشد بحث المکجموع است اح مشترک المربع دو موسط وط
وح متباین باشند وعرض رط وح منطق در قوت ح ومتباین در طول
اد باح بر وح که منفصل باشد ع ورط اسم بحث المکحیط باد دو خط
است یکی منطق ویکی اسم بس سح که قوی است بر واسم باشد ورنه کرچون وح وط موسط اند بس رط نصل اسم بر
باشد طه واحتیاج بدیگر مقدمات نباشد چون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوت که مجموع مربع ایشان منطق
باشد وضعف سطح احدی در دیگر موسط از آن دیگر چون است از احد بانه اجنح سح اسم باشد واورا اصغر خوانند
ومان وشکل چنان است که در منفصل چون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوت که مجموع مربع ایشان موسط
باشد وضعف سطح احدی در دیگری منطق از آن دیگر است اسم باشد واورا متصل منطق بموسط خوانند که کل اینچ مجموع منطق
الا موسط شود ومثال بیان وشکل چنان است که در منفصل موسط اول چون فصل کنند یکی از دو خط متباین
در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد وضعف سطح احدی در دیگر است موسط ومباین اول از دیگر است اسم باشد واورا
متصل بموسط خوانند که کل اینچ موسط با او موسط شود ومثال وبیان وشکل چنان است که در منفصل موسط ثانی وهو المراد
متصل نشود بمنفصل مش اینکه خط از آنها که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود با سح
سح را ورا بازحال خود بر ند بس بحث المک مربع اح دحت مساوی ضعف سطح اح در دحت است با مربع است
دت ومربع اد است مساوی ضعف سطح اد در دت است امربع است دت بس فصل مباین مربع اح حت ومربع
اد دت

112

اد دت اینچ فصل منطقی بر منطق چه خطوط منطق اند در قوت مساوی فصل باشد میان ضعف سطح اح در حت وضعف
سطح اد در دت اعنی فصل موسطی بر موسطی وت چه فصل میان مربع اد بت وضعف سطح اد در دت مساوی فصل است
میان مربع اح در حت وضعف اح در حت بحث آنکه هر دو فصل مربع است است بس بابدال وت فصل
مربع اد دت بر مربع اح حت که منطق است مساوی فصل ضعف باشد بر ضعف که اسم
است حه بس یک مقدار معین هم منطق باشد وهم اسم هذا خلف بس حکم ثابت باشد وهو المراد متصل نشود بمنفصل موسط اول
مش اینکه خط از آنها که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض کنیم که بات متصل شود سح ت ولازم آید مثل بیان مذکور سکه
فصل میان مربع اح حت ومربع اد دت اینچ فصل موسطی بر موسطی چه مربعات خطوط موسط اند فصل باشد میان ضعف سطح اح در
حت وضعف سطح اد در دت اینچ فصل منطقی چه خطوط محیط اند منطق هذا خلف بس حکم ثابت باشد وشکل چنان است که
گذشت متصل نشود بمنفصل موسط ثانی بیش از یک خط از آنها که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود
بات سح ت چه وکه منطق وضع کنیم واضافت کنیم بر او سطح کط مساوی مربع اح حت وسطح وح مساوی مربع است مه آبس سطح
طه بماند مساوی ضعف سطح اح در حت دت بحث المکجموع مربعین موسط است وضعف موسط بیان او وکه وکه طه منطق
باشند در قوت نقط ح ومتباین در طول اد باح وح منفصل ع ودیگر اضافت کنیم بر وکه سطح ملک مساوی مربع اد دت
مه ا بس بماند سطح طه مساوی ضعف سطح اد در دت وبهمان حجت مذکور وکه وح منطق باشند در قوت نقط ح و
متباین در طول اد باح وح منفصل ع بس منفصل شده باشد بح حکه حکه را دو بار



بر اطلاق برده مضی از انفصال هذا خلف وکه بس حکم ثابت باشد متصل نشود باصغر
بیش از یک خط از آنها که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل
شود بات سح ت وبیان خلف کنیم چنانکه در منفصل بعینه وشکل چون شکل
است متصل نشود بمتصل منطق با کل موسط شود بیش از یک خط از آنها
که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود بات سح ت وبیان وشکل چنان است که در منفصل موسط
اول متصل نشود بمتصل بموسطی با کل موسط شود بیش از یک خط از آنها که اورا بازحاله اوبندیش از انفصال والا فرض
کنیم که متصل شود بات سح ت وبیان وشکل چنان است که در منفصل موسط ثانی وهو المراد صدر
چون متصل شود بمنفصل خطی که اورا بازحاله اوبندد اگر کل قوی باشد بر آن خط بمربع خطی که مشارک او باشد وکل مشارک
منطق مفروض باشد اورا اینچ منطق باشد در طول منفصل اول باشد واگر آن خط منطق باشد او ثانی باشد واگر هیچ
یک منطق نباشد در طول او ثالث باشد واگر کل قوی باشد بر آن خط بمربع خطی که مباین او باشد وکل منطق باشد در طول او
رابع باشد والا آن خط منطق باشد او خامس باشد واگر هیچ یک منطق نباشد در طول او سادس باشد یمی خواهیم که
منفصل اول سازیم فرض کنیم که آ منطق مفروض است او را سح خطی مشارک او وره رد دو عدد مربع
که فصل ده مربع نباشد ونسبت مربع سح بمربع حح چنان کنیم که نسبت ره به ده تا سح منفصل اول باشد چه
سح منطق است در طول وحح مشارک او در قوت چه مربع ایشان بحث آنکه بر نسبت دو عدد اند مشارک الد وره ومباین او در



طول ده چه نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع نیست پس سح منفصل باشد ع
چه سح حح متباین اند در طول منطق در قوت بحث آنکه مربع سح مشارک مربع
سح منطق است ولما آنکه اول است بحث آنکه فرض کنیم که فصل مربع سح بر مربع
حح مربع طه باشد بس بنقل النسبه نسبت مربع سح بمربع طه چون نسبت ره به ده
مربع باشد ح ه بس طه مشارک سح باشد در طول ده وسح قوی است بر حح بزیادت
مربع او یمی خواهیم که متصل ثانی سازیم فرض کنیم که آ منطق مفروض است وحح مشارک او وعدد آن چنانکه گفتیم ونسبت
مربع سح بمربع حت چنان کنیم که نسبت ره به ده که سح منفصل ثانی باشد چه حح منطق است در طول وحت منطق در
قوت فقط ور با ده قوی است بر حح بزیادت مربع طه که مشارک اوست ده چنانکه گذشت وشکل چنان است که از پیش
رفت یمی خواهیم که منفصل ثالث سازیم فرض کنیم که آ منطق است وعدد آن ره وده بهمان وح وکه ونصف طح مسربع نیست ره عددی

[illegible] که موسط باشند [illegible] منطق بقوت اند فقط [illegible] منطق است در قوت فقط

[illegible] منطق [illegible] منطق باشد [illegible] مشترک اند [illegible] بجهت اشتراک [illegible]

پس [illegible] موسط باشند مشترک [illegible] منطق است [illegible] بجهت آنکه [illegible] منطق است [illegible]

[illegible] منطق باشد [illegible] منطق است [illegible] مشترک در قوت فقط [illegible]

[illegible] منفصل موسط اول باشد [illegible] منطق و منفصل [illegible] باشد [illegible]

منفصل موسط ثانی باشد و مثال [illegible] شکل [illegible]

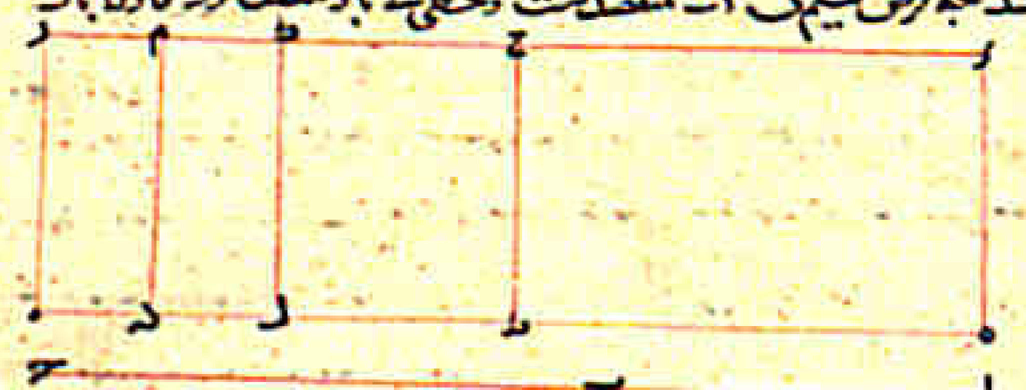
باشد [illegible] مشترک [illegible] بجهت اشتراک [illegible] موسط است [illegible] و بیان [illegible]

[illegible] متباین اند بجهت آنکه [illegible] مشارک [illegible] متباین [illegible]
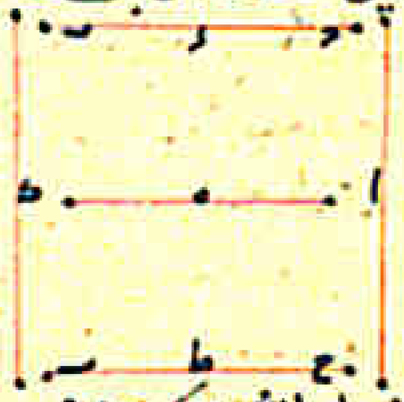
[illegible] موسط باشند و مشترک [illegible] منفصل موسط

ثانی باشد [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]





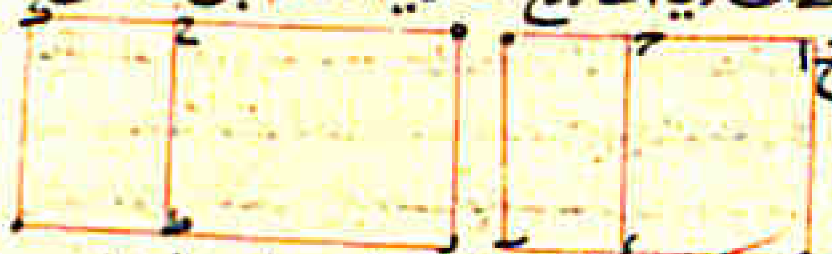
[illegible]

خطی که گفت ∴ و شکل حانت ... مذکور باشد ... پس ... قوت ... بجذر ... باشد منفصل خامس ...

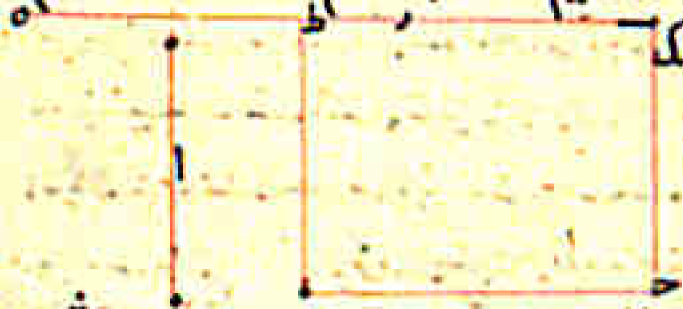
مشارک متصل ... باشد ... موسط شود ... اصغر ... المکمل ... منفصل ...

باشد ... بجذر ... متصل مذکور ... و شکل حانت ... گفت وهو المراد ∴ ...

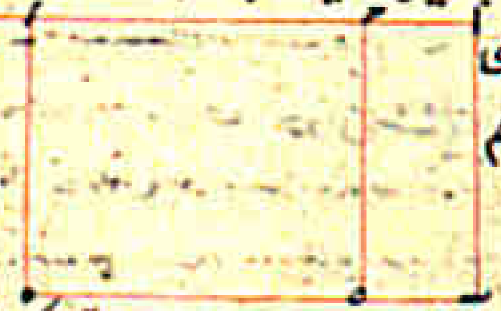
[illegible]



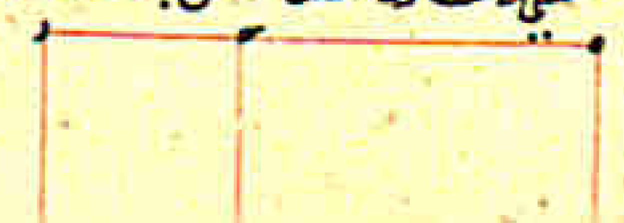
[illegible]



[illegible]



[illegible]



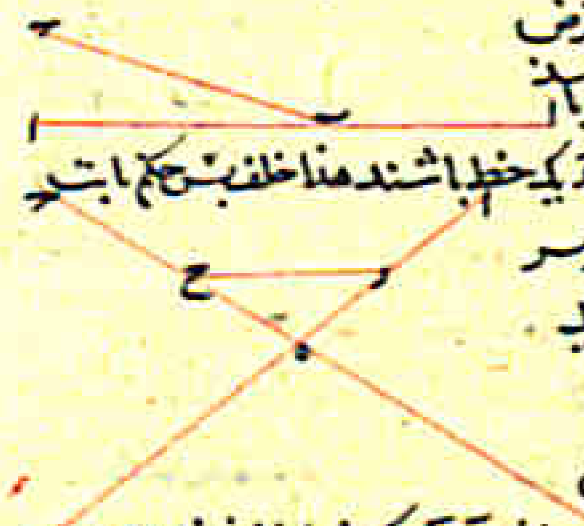
[illegible]

[illegible]

مقالت یازدهم از [illegible] در علم ریاضی است چهل و یک شکل است و در مجسمات و میان مجسمات [illegible]

صدر شکل مجسم آن است که او را طول و عرض و عمق باشد و نهایات بسیط [illegible]

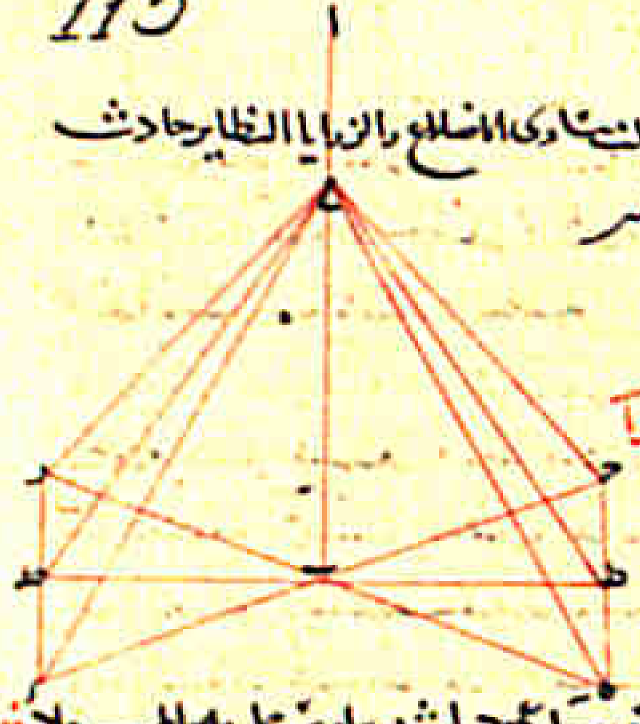
[illegible]



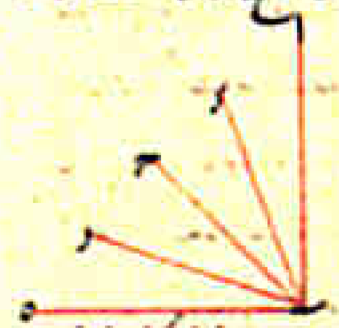
[illegible]



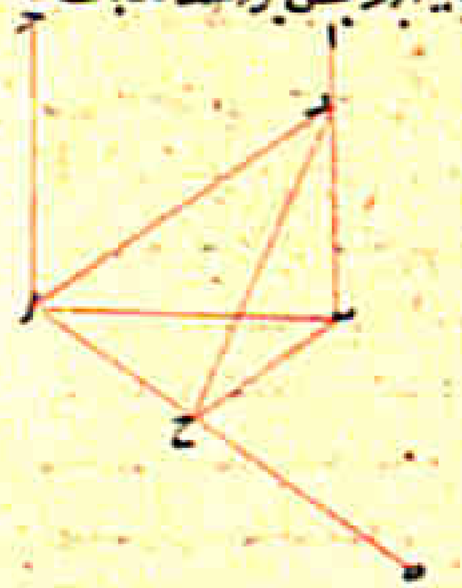
[illegible]



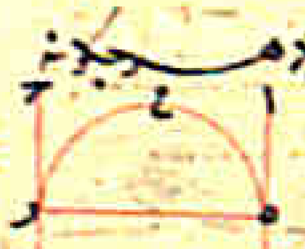
[illegible]



[illegible]



[illegible]



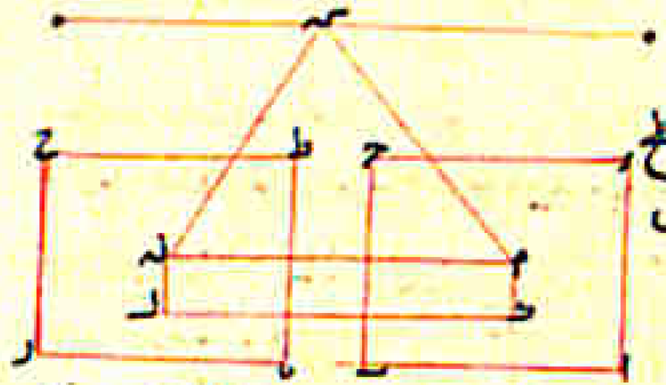
[illegible]



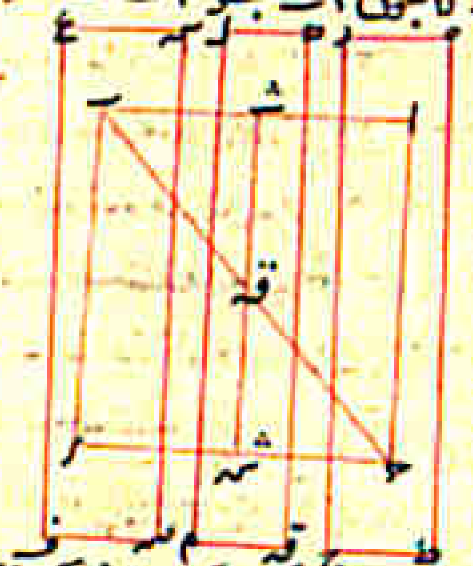
[illegible]



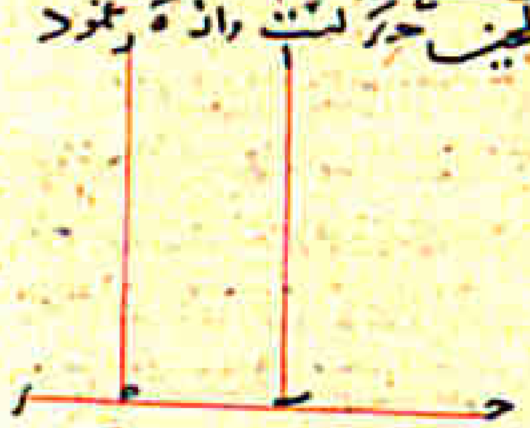
[illegible]

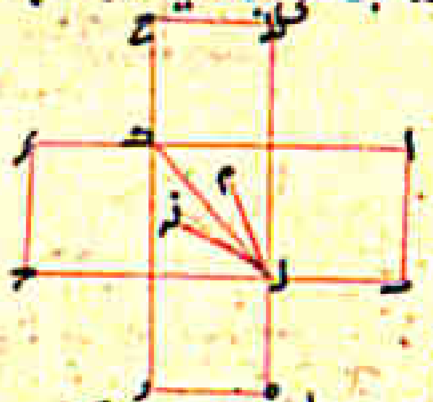


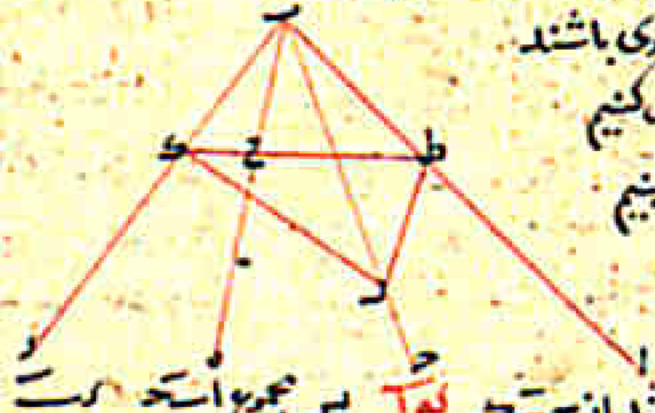
چون فصل کند سطحی را چون ح ط ... باشد و مانند آن بر وجه مذکور تصور کنیم ∴
متوازی چون ا ح ... و ح ط فصل مشترک ایشان چون ... متوازی باشند ...
کنیم که ملاقی شوند ... هر دو سطح که ایشان نیز ملاقی
شوند ... متوازی بودند ... بر حکم ثابت باشد و هو المراد ∴

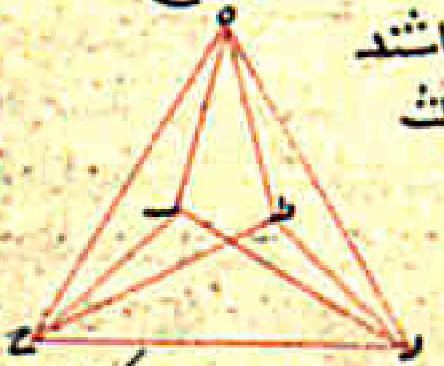


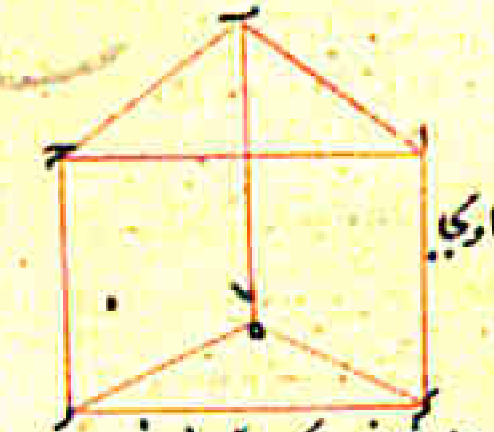
چون فصل کند دو خط ... سطوح متوازیه چون ...
... نسبت ایشان با یکدیگر نسبت ... چنان باشد که
نسبت ... و فرض کنیم که نقطه
... پس بحکم ...
... پس نسبت ...
متوازی باشند ... و همچنین ...
چون نسبت ... باشد ...
و هو المراد ∴ چون قائم شود عمودی بر سطحی چون ... هر سطحی که ...



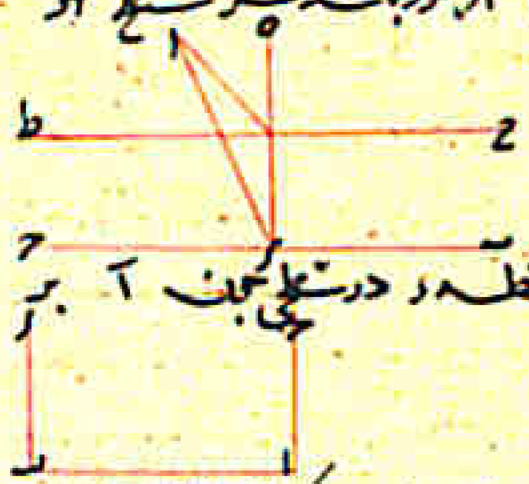


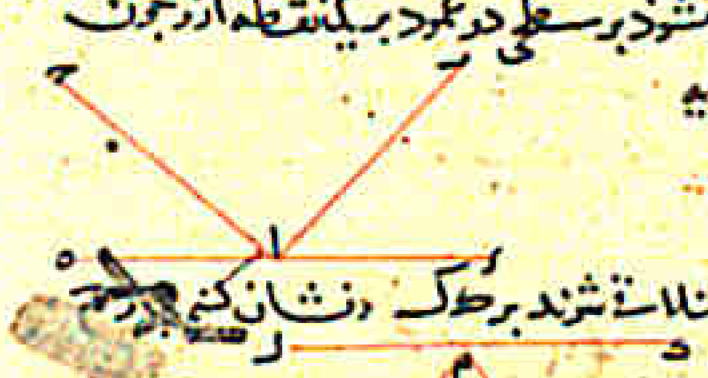


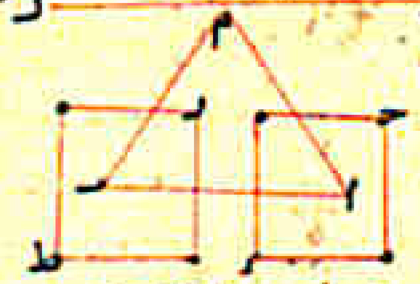




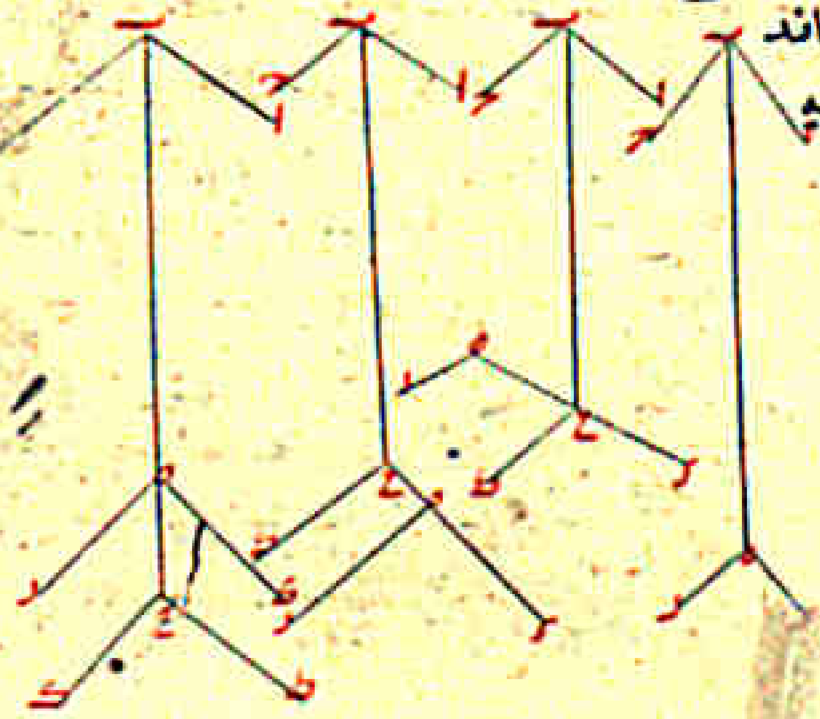
... پس ... متوازی باشند ... و مساوی
پس ... مساوی باشند ... پس بحکم ... مساوی اند
... متساوی باشند ... و هو المراد ∴ میخواهیم که از نقطه ... چون
... عمودی بر سطحی بیرون آریم ... عمود ... بیرون آریم ... اگر عمود باشد ...
... و هو المراد ∴ ... عمود ... بیرون آریم ...
... عمود باشد بر سطح ... موازی ... بیرون آریم ... پس
... عمود باشد بر سطح ...
... عمود باشد بر سطح و هو المراد ∴ میخواهیم که از نقطه ... در سطحی ...
... عمودی ... بیرون آریم ... از هر نقطه ...
... پس اگر این عمود ... و هو المراد ∴ ...
... موازی ... بیرون بریم ... عمود باشد ... و هو المراد ∴ تمام نشود بر سطحی دو عمود ...



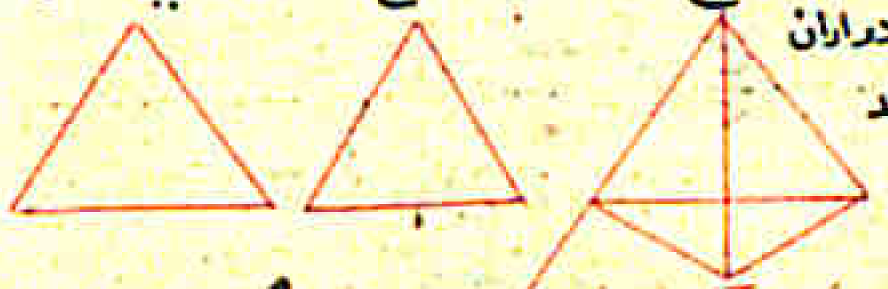




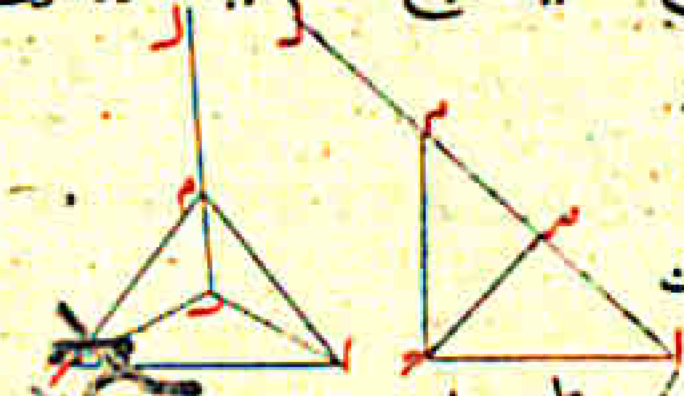




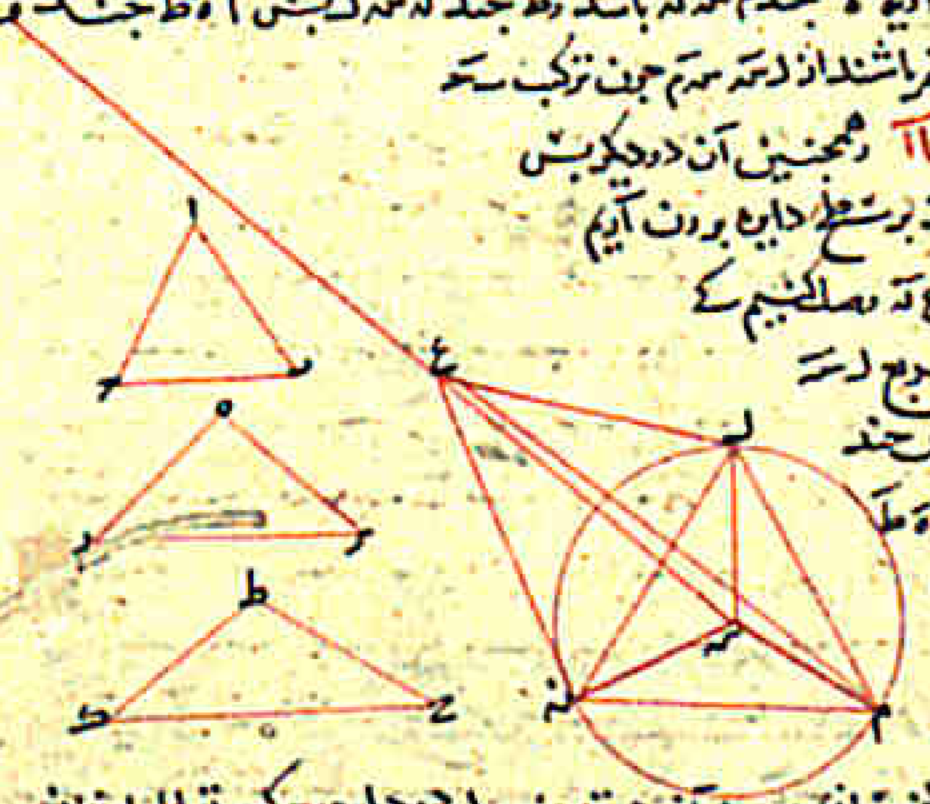
اجماد تایه وهو المراد ∴ ومن میگوییم اگر طارحطوط ا فرض کنند مان ممکن باشد جسش از زوایا مثلثات ... ح
[illegible]
تایه جز مجموع ... چند شش تایه ... که اگر زوایا از ... باشد ...
[illegible]



[illegible]

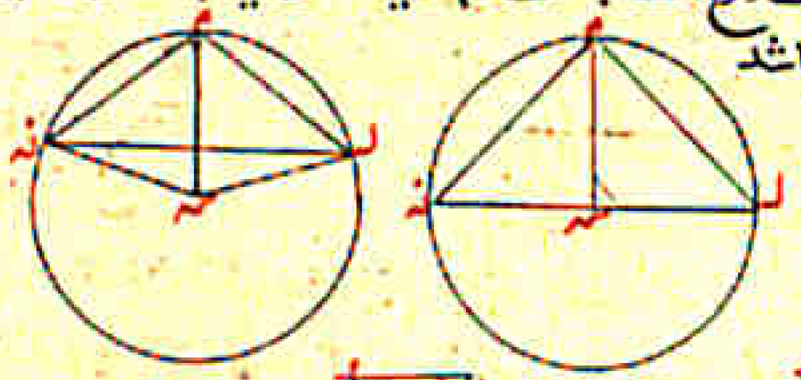


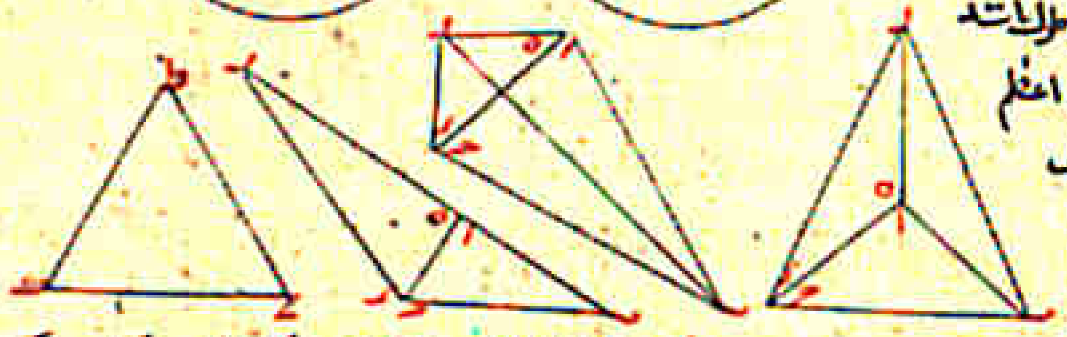
[illegible]



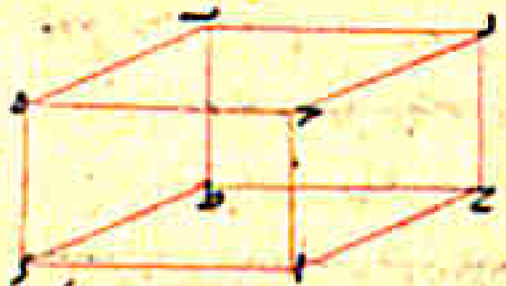
[illegible]

از نصف القطر ... اطول باشد ... نقطه تقاطع دایرتین ... باشد
... مثلث ... مثلث ... زاویه ... باشد از زاویه ...
[illegible]

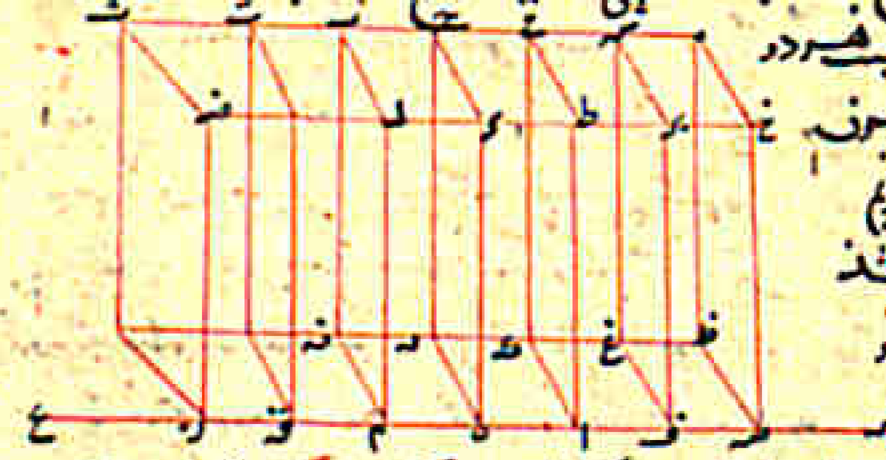




[illegible]



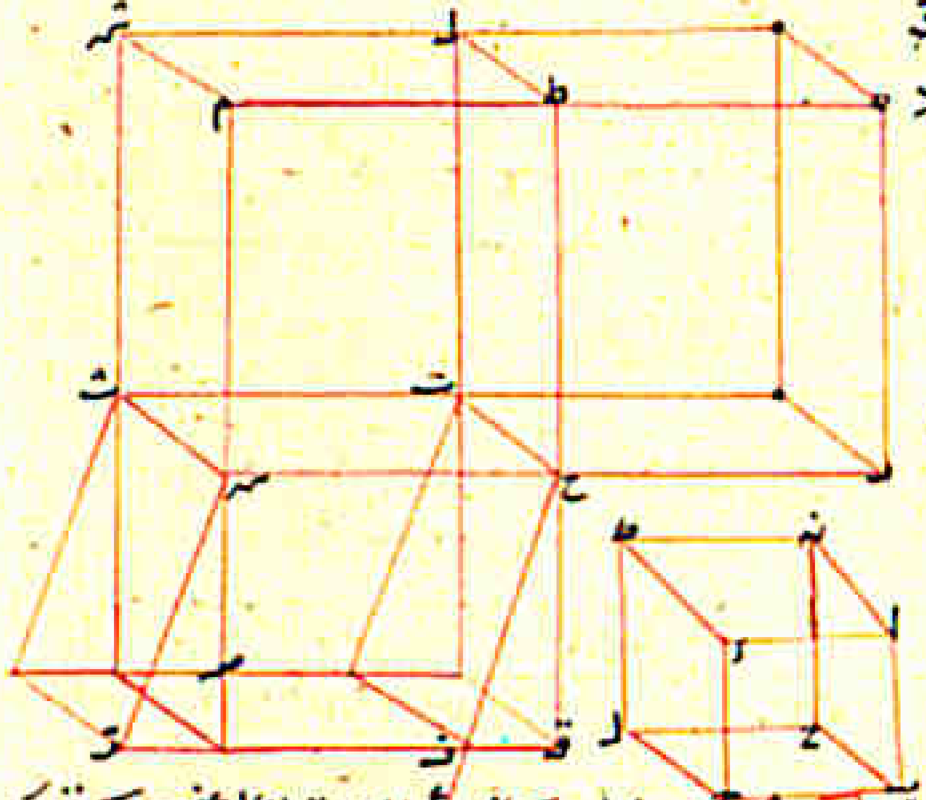
[illegible]



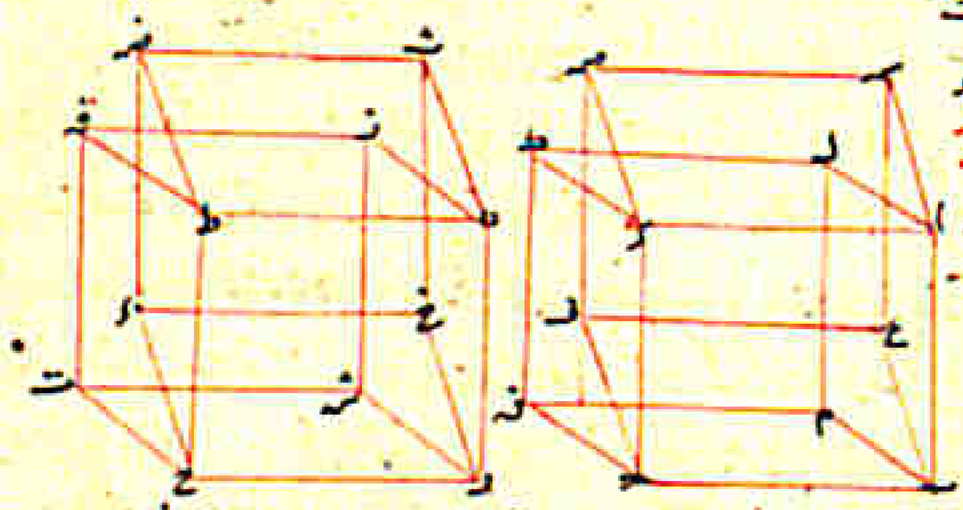
[illegible]

پس ایشان متساوی باشند وهو المراد ∴ مجسمات متوازیة السطوح کی بر قواعد متساوی باشند وکد اضلاع وخطوط سمکها ایشان عمود باشند بر قواعد ایشان متساوی باشند چون ...

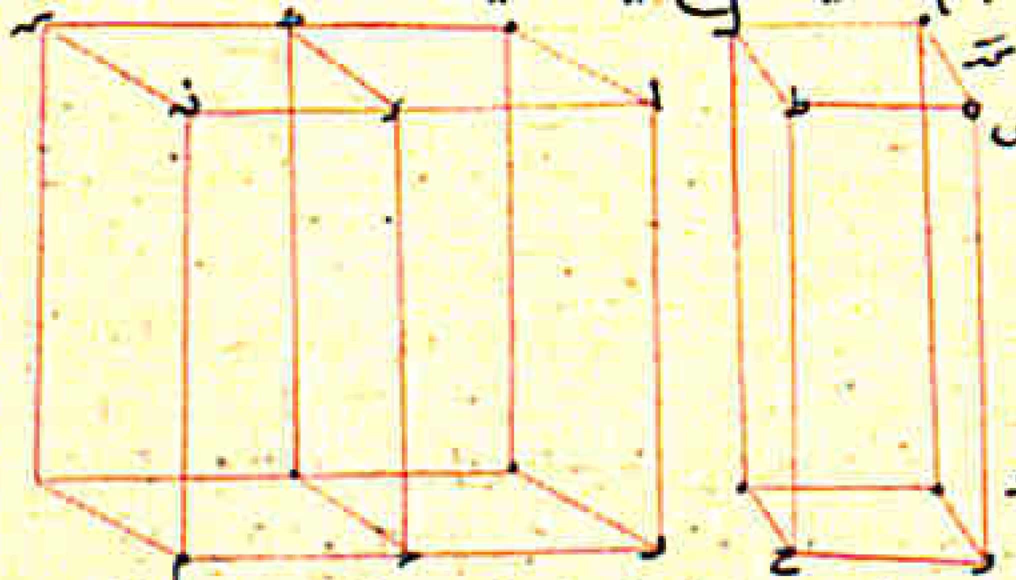
[illegible]



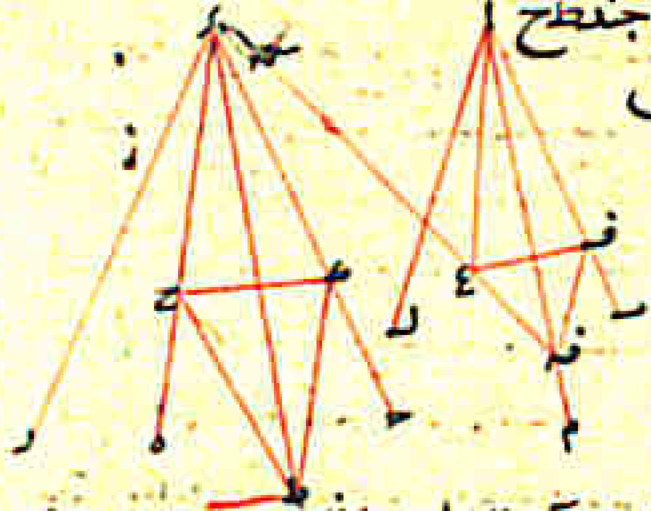
[illegible]



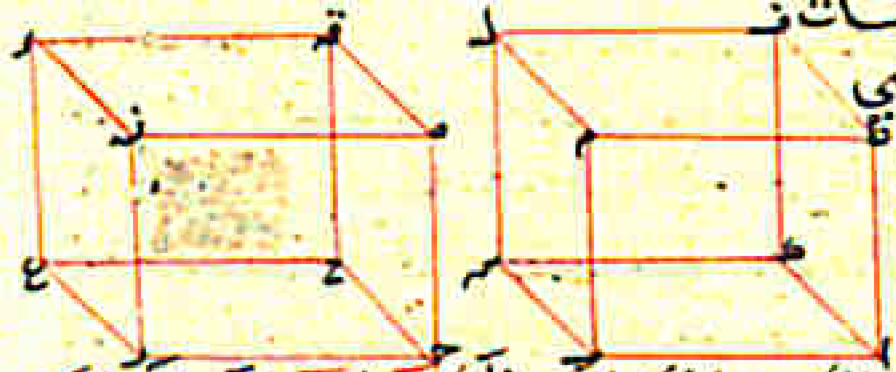
[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

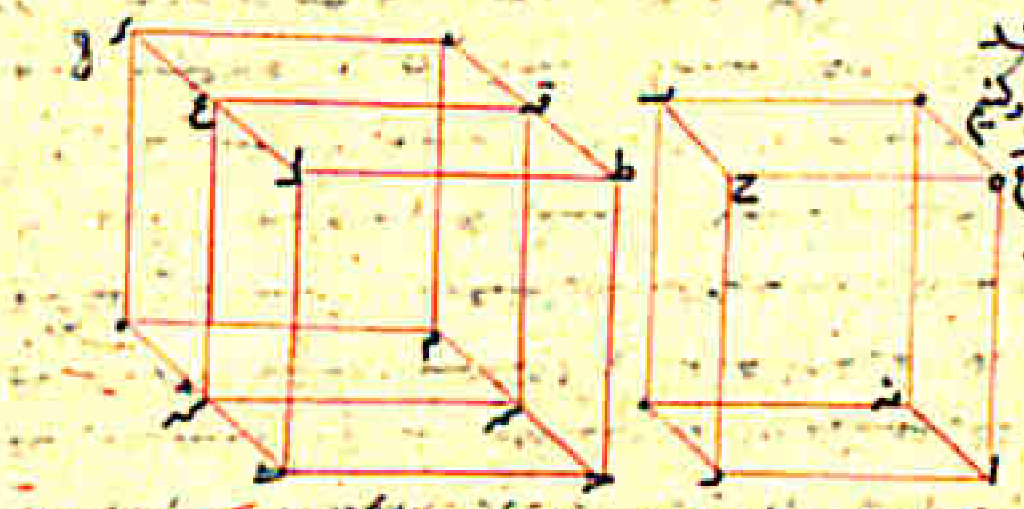


[illegible]

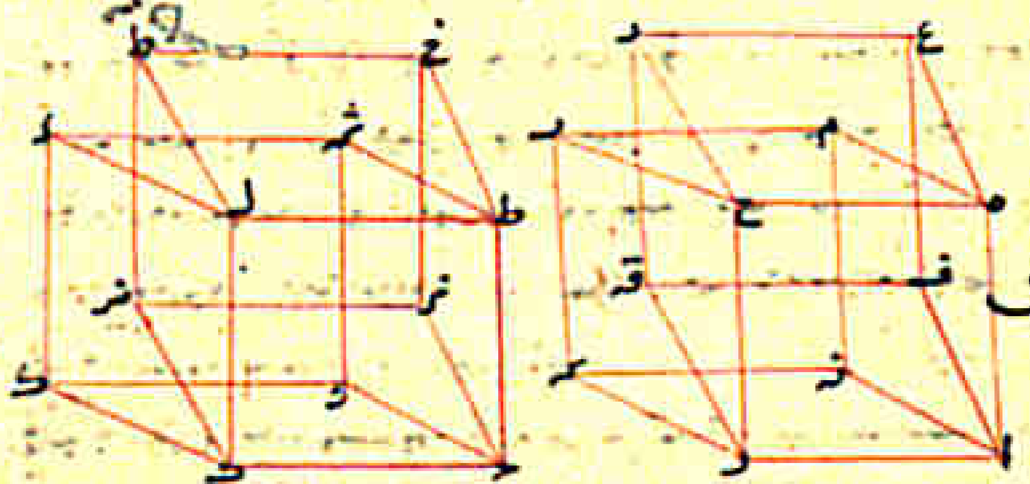


[illegible]

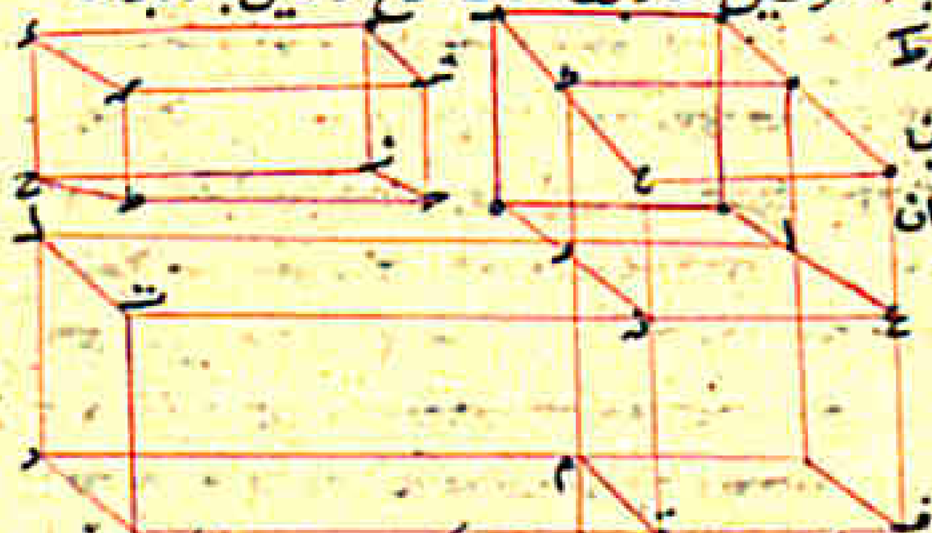
مختلف جون نسبت متساوی الارتفاعین و متقاعدتین نسبت مختلف نشود الا متقدمی ازیکی کیرند بدیگر مقدم اول دیگر را که نسبت
جنس باشد بحکم قاعدتین که بر نسبت الارتفاعین متساوی اند متساوی باشند بر مجسمات مجنسین باشند ز و لا لا اضلاع ح
در مختلف باشند فرض کنیم که لا اول است را اندر یح جند
ح نصل کنیم جرا و مجسمی طا که حسد متساوی ادکنیم
جرا و خطوط ح که سر شح وصل کنیم بر مجسم ا سح
متساوی الاضلاع باشد و نسبت ایشان چون نسبت
قاعده ایشان باشد کد و چون سطح کرد ح قاعده



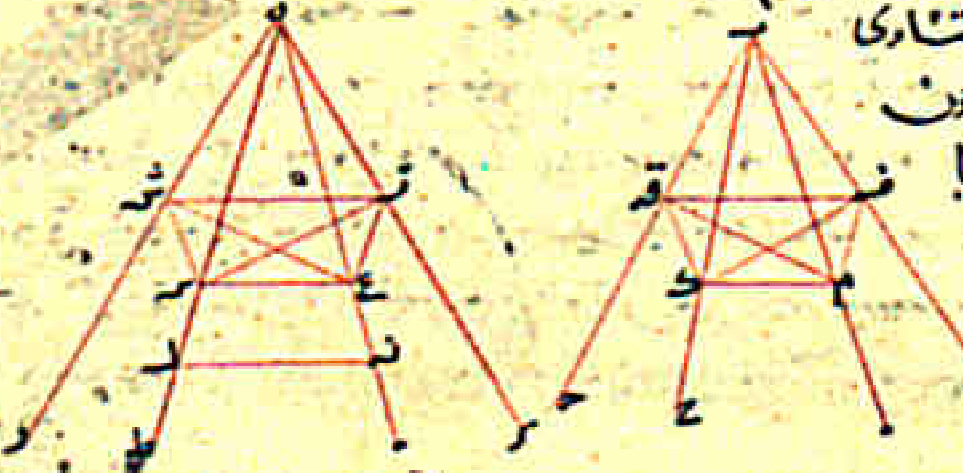
مجسم حرد ح با زیم فرد بر یک ارتفاع شوند بر نسبت
حرد ح جزء نسبت قاعده و حد باشد بقاعده ح کد
یعنی نسبت خط لد بخط لع پس اگر مجسم ات حرد متساوی باشند نسبت ایشان بمجسم ح یکی باشد اه لکن نسبت
ح چون نسبت لع حرد لد و نسبت حرد ح چون نسبت لد لع اینجا ح بر نسبت قاعده اح بقاعده حرد جزء نسبت
ارتفاع لد باشد بارتفاع ح ط ه و این خلف است ما کر نسبت اح حرد اینجا نسبت مجسم ات بمجسم ح خرد نسبت
لد باشد ح اعنی لع متساوی نسبت مجسم حرد ات بمجسم ح بر نسبت مجسم ات حرد بمجسم ح یکی باشد ماه و ایشان
متساوی طه و هو المراد. هر دو مجسم متوازی السطوح اگر متساوی باشند قواعد ایشان مکافی ارتفاع ایشان باشد
و بر عکس مثلا چون ات حرد بر اح جرد را جزء سطح هشت کانه
کی بر قواعد اند امثله بر ایشان برون آییم ت و بعضی را
قاعده ... و مجسم از حرد که متساوی مجسم ات حرد
باشد حد و کد تمام کنیم بحکم دو شان است باشد مقدم
پس دو مجسم ... است باشد بحکم ابعاد قاعدتین
و ارتفاعین و هو المراد. نسبت هر دو مجسم متوازی السطوح
متشابه باشند چون ات حرد ... مثلی باشد بمقدار



مثلثه و ترتیب کنیم که نسبت ... مثلا طولین چون نسبت حد بعرضین است و چون نسبت ... کد ... تمکین حرد و کرد بر دن
کشیم و رد چند ح خط کنیم حرا و مجسمی حرد ... بر او چند ... نه
کم و رد حرد چند حط و مجسمات ... تمام کنیم پس هر دو دار
جا مجسم بترتیب اینجا ... متوازی سطح ایشان
نسبت فصلان ایشان که ده باشد بمجسم ... چند مجسم حرد
متساوی ابعاد و زوایا نظایر ایشان بر نسبت مجسم
ات بمجسم ... چون نسبت ... باشد ... و ممکن
ک و نسبت مجسم ... چون نسبت ... کرضین



کد و نسبت مجسم ... مجسم ... پس بحت الکمجسمات جمها ... کانه متناسب
اند مرتب ... و نسبت مجسم ... چون نسبت مجسم ات باشد بمجسم ... ثالث ... ه ... ن
برد ... اینجا ... سطح ... و هو المراد. چون ... سطح متساوی
باشند چون ... که را سر شود ... در خط ... چون
ح ... محیط شوند با اضلاع ... زاویتین ...
متساوی ... که ... اسح ... ط
باشد ... خط ... کنند از ... در ... نقطه
کیا ... اند از ان در خط ... چون ... عمود

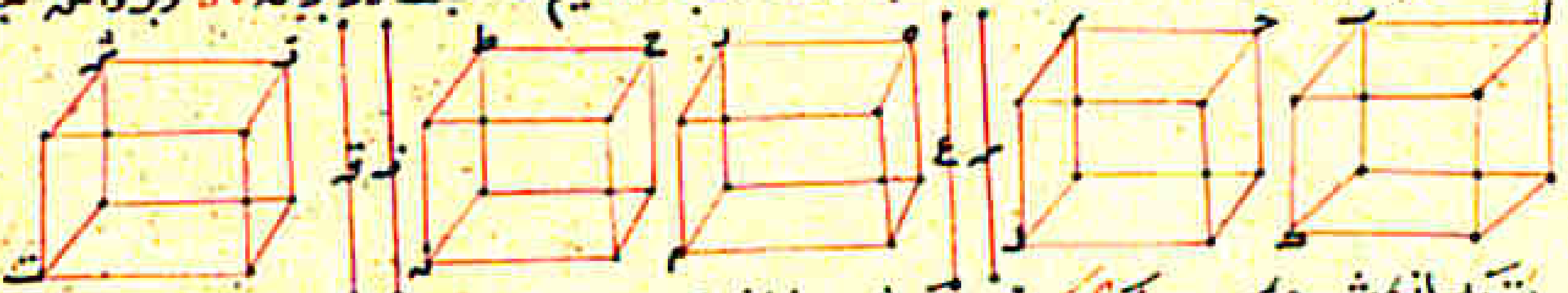


بر سطح زاویتین چون ... ما کند ... ایشان محیط شوند ... اان
در خط تایم ... زاویه ... سطح چند ... باشد چه ... چند ... کنیم حرا اگر ... متساوی
باشد و از ... عمود ... بر سطح ... بیرون آییم ح و بضرورت ... اند چه نقطه ... ح
محال ... در سطح عمود ... باشد ... در سطح ... پس ... ایشان باشند اعنی ... بیرون
آییم ... عمود ... ب ... ح ... عمود ... با ... و بیوندیم خطوط ...
... بس بحت الکمربع ... چند مربع ... لکن مرا و مربع ...
چند مربع ... جند مربعات ... باشد لکن مربع ... چند مربع ...
لکن مرا پس مربع ... چند مربع ... باشد پس ... عمود باشد ... و همچنین بیان کنیم
که ... عمود ... چه مربع ... چند مربع ... لکن مرا و مربع ... چند مربع ...
مرا چهار ... پس مربع ... چند مربعات ... باشد لکن مربع ... چند مربع
... لکن مرا پس مربع ... چند ... باشد ... عمود باشد ... و مثل این بیان کنیم
که ... عمود ... بس بحت الکمربع ... در مثلث ... متساوی اند و زاویه
... و همچنین بیان کنیم که ...
... باشد ... چند ... متساوی زاویه ... اضلاع ایشان ... چند ...
... متساوی زاویه ... و چون این زوایا متساوی ... باشد ... زاویه ... چند ...
... نقصان کند باقی زاویه ... چند ... متساوی
... چون از مربع ... مربع
... متساوی طرح کنیم
... متساوی اند ... روشن شود که اضلاع مثلث ... متساوی اند
... زاویه ... چند زاویه ... باشد ح و هو المراد. و من ... این شکل ... اختلاف
... چه عمود ... ممکن ... از ... اخراج ... بیان ... کنیم ... هر دو مجسم
متساوی الزوایا النظایر که محیط باشند یکی از ایشان ... خط متناسب چون ... و دیگر اوسط
ایشان متساوی باشند ... فرض کنیم ... زاویه مجسمه ... چند ... کنیم
و ... چند ح ... و مجسم ... متوازی الاضلاع تمام کنیم ... و فرض کنیم ... و ... زاویه
مجسمه ... زاویه ... باشد ... چند ...
... چند ... تمام کنیم ... که متساوی ... باشد چه
... متساوی ... ایشان ... مجسمان بر نسبت قاعده ... باشند ... لکن ...

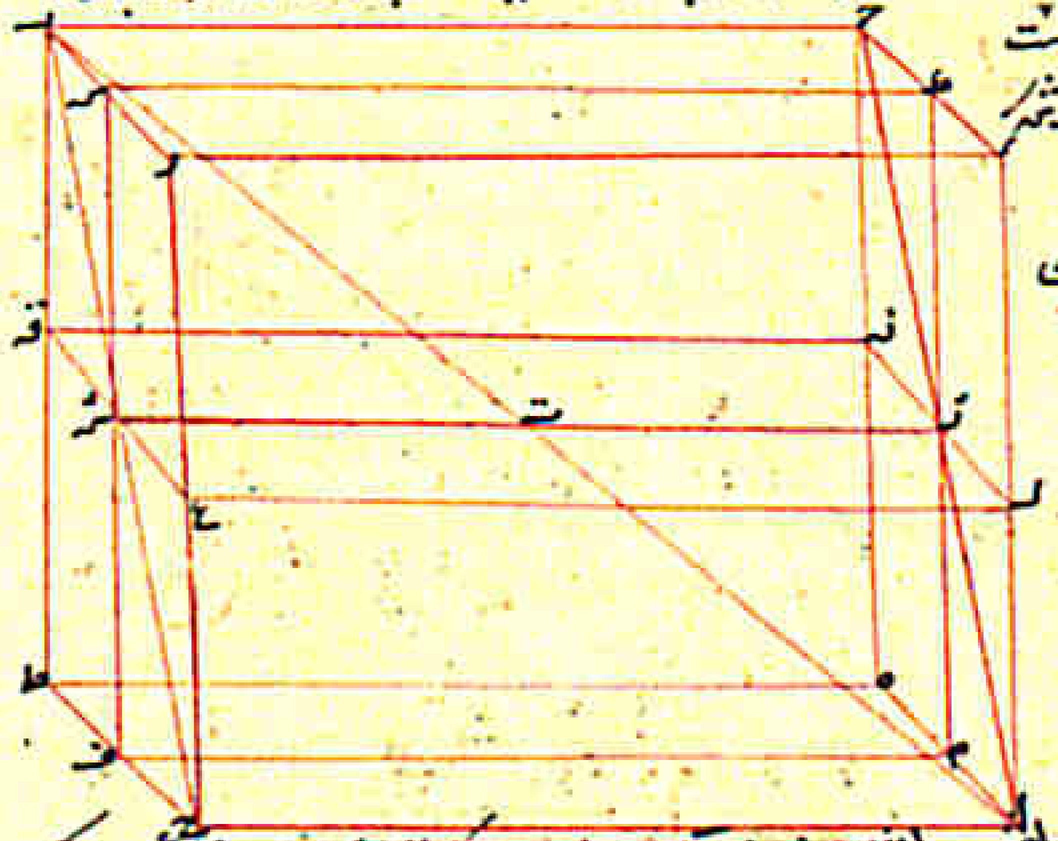


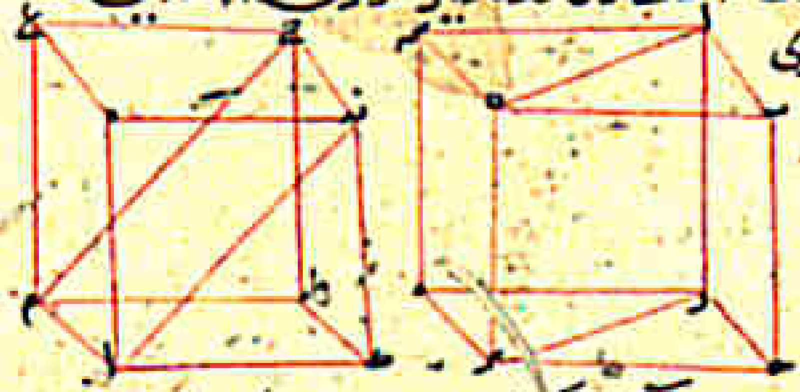
... متساوی اند ... متساوی زاویه ...
... اضلاع محیط ایشان چه نسبت ... اینجا
نسبت ... چون نسبت ... باشد ... اعنی
نسبت ... پس ... الکمثلث
... در ... سطح ... متساوی
... اعنی ... پس مجسم ... که بر نسبت قاعده ... متساوی اند باشد
و هو المراد. هر چهار ... چون ... که ... از ایشان ... و مجسم ... باشند متشابه متوازی السطوح
چون ... متساوی ... چون ... و همچنین چون ... اگر خطوط متناسب باشند ...
مجسمات ... باشند ... چون ... اگر خطوط متناسب ...
... چنان کنیم که نسبت ... چون نسبت ... بجسم ...

بجسم حک چون نسبت اب باشد بج کو و نسبت بجسم هم بجسم ح بز چون نسبت هد باشد به لو پس بمثل نسبت اب بج چون نسبت هد باشد به که بس مجسمات که بر نسبت اند متناسب باشند اه و دیگر فرض کنیم که مجسمات متناسب اند و نسبت اب حک چنان کنیم که نسبت هد بود با اه و برو اشکال مجسم



دب بسازیم شبیه بمجسم ح لز کو پس دب شبیه باشد بجسم پس بحکم تناسب خطوط اب حک هد دب شبیه چنانک تقریر کرده شد نسبت اک دک چون نسبت هم باشد بدب و چون نسبت هم بود بح لز بفرض پس نسبت هم بدب و بح لز یکی باشد اه پس مجسم ح لز دب متساوی ید هده و متشابه بودند پس ح ط مثل دب باشد پس خطوط ابجد اب حک هد ح ط متناسب باشند وهو المراد ∴ و ممکن بود که این برهان عام کنند در همه مجسمات متشابه که مجسم باشند متشابه باشند و بیان آن سهل باشد بعد از اطلاع بر آنها که گذشت ∴ چون تنصیف کنند اضلاع دو سطح متقابل از مکعبی چون ده بط ازا ب و بیرون آورند از نقطه تنصیف چون ک م ل ن ع ص ف ق در سطح متقابل که مکعب را فصل کنند چون دب ق فصل مشترک ایشان ابجد و قطر مکعب متناصف باشند بر نقطه تقاطع ایشان مثلا چه حز را وصل کنیم پس بحکم در مثلث ارک حرنه زاویه ک نه زاویه است چه سطح دف موازی سطح ... ایشان تبع اد بر توازی کرده اند و اضلاع محیط بزاویه ک نه متساوی چه انصاف اضلاع سطح مکعب اند که اضلاع سطح متساوی اند و ضلع اک با حر متساوی باشند و همچنین زاویه ل با نه رکو پس اوج متصل باشد بر استقامت ید چه زاویه نه با نه وج چند دو قایمه است چه الک با اوک چند دو قایمه است ید بجهت الک نه دک خطی مستقیم است چه فصل مشترک است میان دو سطح متوازی و همچنین ... شرح وصل کنیم و بیان کنیم اتصال ایشان و ح اج بجهت الک موازی و ط اند متوازی باشند ط و متساوی بوند پس اح ح متوازی و متساوی باشند ید و نظیرات در سطح ایشان است پس نقطه تقاطع کند بجهت الک در مثلث ارت ... ضلع ار ... که نصف اح ... متساوی اند ... باشند و زوایا بطایر متساوی ... متساوی ... باشد و ... متساوی ... کو وهو المراد ∴ هر گاه دو منشور متساوی الارتفاع چون ا ح ز و ح ط ک که قاعده یکی مثلث باشد چون ح ط ک و قاعده دیگر متوازی الاضلاع که متساوی ضعف مثلث باشد چون ... ایشان متساوی باشند چه متوازی الاضلاع نه دک تمام کنیم لب پس متساوی متوازی اضلاع ... باشد چه ... ضعف مثلث بود بفرض را نیز ضعف مثلث است لا و مجسم ... تمام کنیم لب پس ایشان متساوی باشند و ... بجهت تساوی قاعدین با ارتفاعین پس نصف ایشان یعنی منشورین متساوی باشند وهو المراد و این آخر مقاله یازدهم است از کتاب اقلیدس

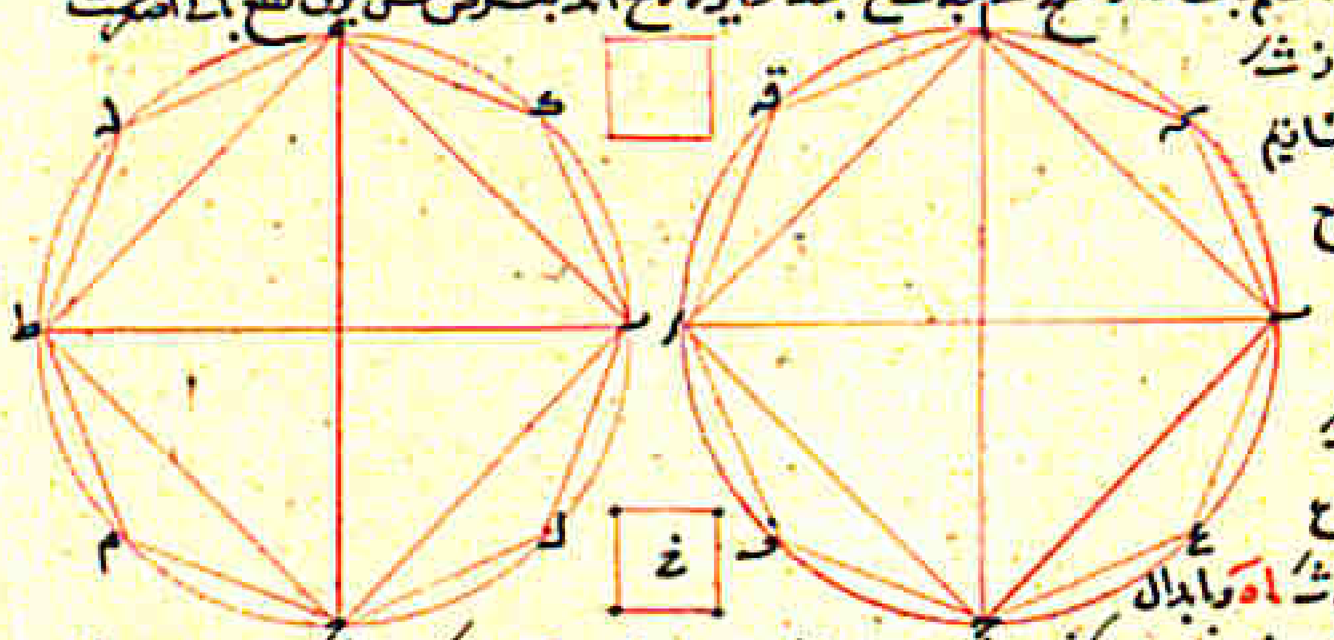




مقالت دوازدهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است

یازده شکل است. هر دو سطح کثیر الزوایا متشابه در دو دایره چون ا ب ح د ه و ح ط ک ل م نسبت ایشان چون نسبت مربع قطر دایره باشد چون ... ح ط ... وصل کنیم پس در مثلث ا ب ه ح ط م بجهت تساوی زاویه اح و تناسب اضلاع محیط ایشان زاویه ... زاویه ... باشد ... یعنی زاویه ح ط بجهت اک بر ... ح ط بجهت تساوی زاویه ... و قیام زاویه ... متساوی باشند ... نسبت ا ح ط چون نسبت ... نسبت سطح ا ... سطح ح ط ... چون نسبت اب بح ط مثناه ... باشد ... یعنی نسبت مربع ایشان ... وهو المراد ∴ نسبت هر دو دایره چون اب ح ... چون نسبت مربع قطر ایشان باشد چون ... چه اگر نسبت مربع ... بمربع ... چون نسبت دایره اح ... دایره ... باشد فرض کنیم ... چون نسبت دایره اح باشد بسطحی که اصغر باشد از سطح دایره ... الاعظم و فرض که اول اصغر باشد چون ... و فرض کنیم ... نصف دایره ... بر ... است و تنصیف کنیم قوس ... و ... بر ... که ... وصل کنیم پس سطح ... اعظم باشد از نصف دایره ... و همچنین ... تنصیف کنیم ... را تا ... ایشان وصل کنیم که چهار مثلث حاصل شود اعظم از انصاف قطع اربع و همچنین عمل کنیم ... تا مجموع ایشان اصغر باشد از ... پس کثیر الاضلاع حادث ... سطح ... مثلا اعظم باشد از سطح ... چند دایره ... بفرض ... چون قطع ... ازو بضرورت کثیر الاضلاع اعظم باشد از ... در دایره اح کثیر الاضلاع شبیه بحکم ... بسازیم و چون ... پس نسبت مربع ... بمربع ... چون نسبت کثیر الاضلاع ... بکثیر الاضلاع ... و نسبت ... چون نسبت دایره اح ... بر نسبت کثیر الاضلاع ... بکثیر الاضلاع ... چون نسبت دایره اح باشد بسطح ... و ابدال



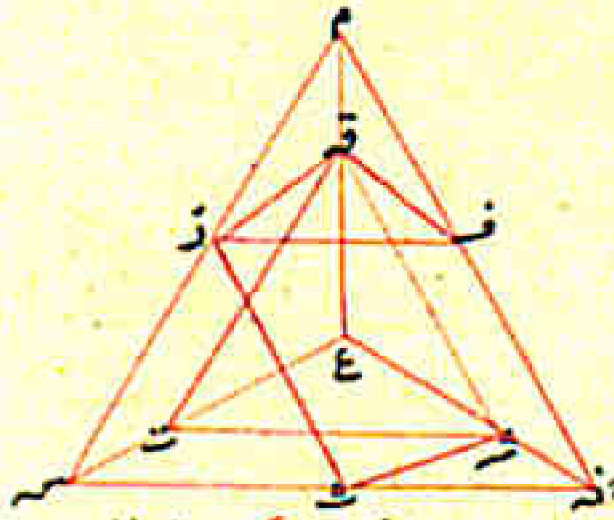


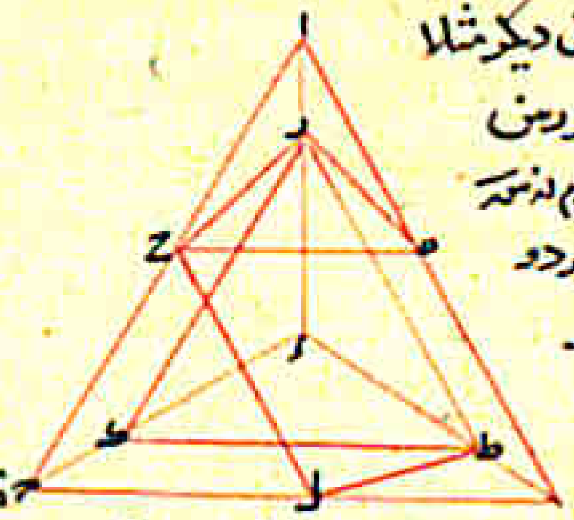
نسبت کثیر الاضلاع ... بدایره اح چون نسبت کثیر الاضلاع ... باشد بسطح ... و کثیر الاضلاع ... اعظم است از سطح ... پس کثیر الاضلاع ... اعظم باشد از دایره اح ... الجزو من کله هذا خلف ∴ و دیگر فرض کنیم که نسبت مربع ... بمربع ... چون نسبت دایره اح باشد بسطحی که اعظم باشد از سطح دایره ... پس بخلاف النسبه نسبت مربع ... بمربع ... چون نسبت سطحی باشد اعظم از دایره ... بدایره اح ... چون نسبت سطح دایره ... بسطحی که اصغر باشد از دایره اح و بیان خلف کنیم بتدبیر مذکور پس حکم ثابت باشد وهو المراد ∴ و معلوم شود که مثلثات متقعه در قطع مذکوره بجهت آن اعظم باشند از انصاف قطع که چون ما از دو سر مثلثات خطی موازی اوتار قطع بیرون آریم ما از اطراف قطع ... خطوط سطحی متوازی الاضلاع حادث شوند اعظم از قطع پس مثلثات بجهت آنک انصاف آن سطوح اند اعظم باشند از انصاف قطع و همین است سبب آنک سطح ... اعظم است از نصف دایره ... و صحت ابطال بیان ... دایره ... سطح ... مستقیم الاضلاع بسبب امکان و ... نسبت است میان ایشان چه ایشان از یک جنس اند چه ... یعنی بر معنی ... زیادت ... بخلاف ... الاجناس مختلف باشد چون خطوط و سطوح مثلا ∴ ما را هست که تفصیل کنیم هر مخروطی ... مثلث القاعده چون ا ب ح د که قاعده او ا ب ح است ... در ... منشورات متساوی که اعظم باشند از نصف او چه تنصیف کنیم که اضلاع شش گانه بر ... و ... وصل کنیم که منفصل شود ... چه نسبت تنصیف اضلاع نسبت

به ه آجون نسبت رکد را باشد بترکیب نسبت ا که جون نسبت زا اد خ ه بس د سر متوازیا باشند سر د مجسم
ح د ح د و ح سح زطات ررک لح طاک سح بس بحث المسلات نظایر مخروط اح کر طاک متساوی اند ح آ
جه اضلاع نظایر اضاف نظایر ایشان لت از اضلاع مخروط اعظم مثلا در مسلث اره دحط از حند ر لت به جند
زطا یعنی ه ت لدا ره ر حند طا یعنی سط لدا و باقی بر بن قیاس بالیکه بس مسلات نظایر مخروطین متشابه باشند
ومتشابه اند ماد جه متشابه نظایر خویش اند از مخروط اعظم رد جه بعضی زوایا مشترک اند
وبعضی متساوی حکا بحث الکه اضلاع ایشان موازی نظایر ایشان اند از اضلاع
مخروط اعظم مثلا اه متشابه ا ک لت بحث اشتراک زاویه ت ومساواه ه ت
زا ورد و طم متشابه ا ک لت بحث اشتراک زومساواه زط آ ت وابن مخروطین
متساوی ومتشابه باشند ومتشابه اعظم اند از مخروط اعظم دو منشور متساوی الارتفاع
بما مکه مشترک باشند دو سطح ط ح وقاعده ای متوازی الاضلاع ه ح
وقاعده دیگر مثلث ح لح که نصف ه ح لت ما بحث متساوی سک



دح وموازی ه ح سح بس منشورین متساوی باشند ما اعنی منشوری که محیط لت باو مثلث ط ل ه ح
وسطح ه ش طد ه ح سطح ح ومنشوری که محیط لت باو مثلث ح ل ط ک وسطح ح ح ح لعوط
لکن منشور دوم اعظم لت از مخروط اه ح جه ایشان متساوی الارتفاع والقاعده اند وازین منشور مثلث لت و
مخروط نقطه بس منشورین اعظم باشند از نصف مخروط اعظم وهو المراد هر دو مخروط مثلث القاعده متساوی الارتفاع
که تفصیل کرده باشند ایشان را بدو مخروط متساوی که متشابه ایشان باشند ودو منشور متساوی نسبت قاعده یکی بقاعده
دیگر جون نسبت هر دو منشور باشد بدو منشور آن دیگر مثلا
مخروط اسح ر مذ سح تفصیل کنیم بمخروطین ومنشورین
جانکه گفتیم ح وگوییم نسبت مثلث اسح بمثلث مذ سح
جون نسبت هر دو منشور مخروط اسح ر باشد بهر دو
منشور مخروط مذ سح جه ترکیب نسبت سح ح ک
جون نسبت مذ سح باشد بسه شکل ح ه بس
نسبت سح ح ک شاه اعنی نسبت مثلث

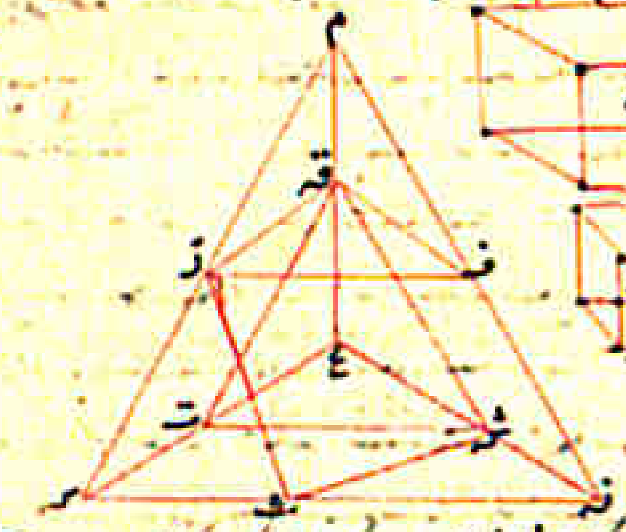


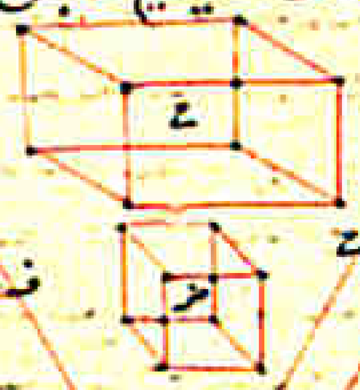


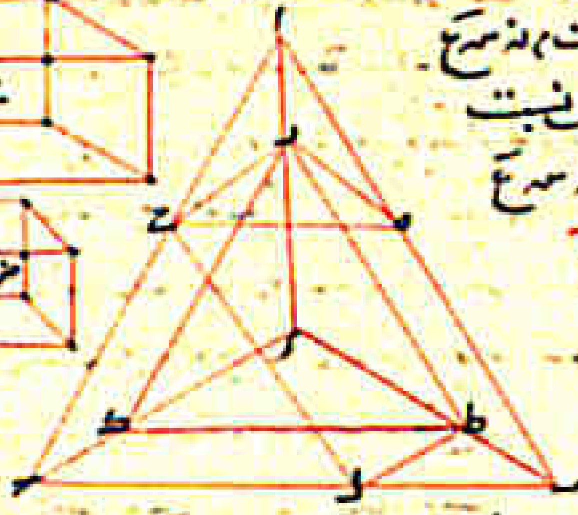
اسح بمثلث ح لح ح د جون نسبت مذ سح باشد بسه شکل مذ مثلث نسبت مثلث مذ سح بمثلث ... ح د وبابدال
نسبت مثلث اسح بمثلث مذ سح جون نسبت مثلث ح لح باشد بمثلث ... ه اعنی نسبت منشوری که قاعده او ...
ح لح لت بمشوری که قاعده او ... لت ح ا بحث تساوی الطاع ایشان والکه هر یکی از ایشان نصف
مجسمی اند متوازی السطوح ع آ ونسبت منشوری که قاعده او ح لح لت الکه قاعده او ... لت جون نسبت
ضعف او باشد بضعف او اعنی جون نسبت هر دو منشور مخروط اسح ر کهر دو منشور مخروط مذ سح بس نسبت
قاعده بقاعده نسبت منشورین باشد بمنشورین وهو المراد ودر وشن شد که ما جون تفصیل کنیم هر مخروطی از
مخروطات جارگانه بدو مخروط ودو منشور وهمچنین لا غیر النهایه نسبت هر قاعده با نظیر او جون نسبت هر دو منشور
او باشد بهر دو منشور نظیر او ونسبت مقدمی بتالی جون نسبت جمیع مقدمات باشد بجمیع توالی خ ه بس نسبت
قاعده اسح بقاعده مذ سح جون نسبت جمیع منشورات غیر متناهی باشد که در مخروط اول لت بنظایر ایشان
که در مخروط ثانی لت هر دو مخروط مثلث القاعده متساوی الارتفاع جون اسح ر مذ سح نسبت ایشان جون
نسبت قاعده ایشان باشد جه اگر نسبت اسح بمذ سح جون نسبت مخروط اسح ر بمخروط ... مذ سح نباشد
فرض کنیم که جون نسبت مخروط اسح ر باشد بمجسمی اصغر یا اعظم از مخروط مذ سح وفرض کنیم که اول اصغر
باشد جون مجسم خ وفرض کنیم که فضل مخروط مذ سح بر مجسم ... لت وتفصیل کنیم مخروط
مذ سح بدو مخروط ودو منشور وهر یکی از دو مخروط بدو مخروط ودو منشور ... حتی مخروطاتی بماند اصغر

ازو هر

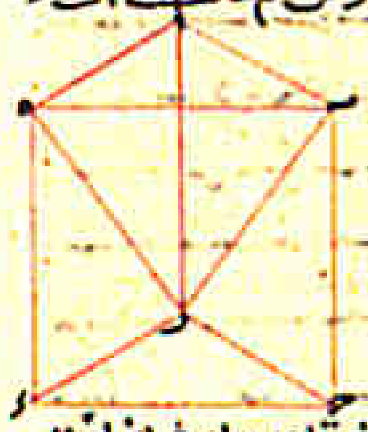
ازخط ا ت بس منشورات اعظم باشند از مخروط اسح ر بس نظایر آن تفصیل کنیم ح بس نسبت اسح بمذ سح جون نسبت
جمیع منشورات اسح ر باشد بجمیع منشورات مذ سح
وجون نسبت مخروط اسح ر بود بمجسم خ بس نسبت
جمیع منشورات اسح ر بجمیع منشورات مذ سح
جون نسبت مخروط اسح ر باشد بمجسم خ ا ه
وبابدال نسبت منشورات اسح ر بمخروط
اسح ر جون نسبت منشورات مذ سح
بمجسم خ ه وابن منشورات اعظم اند



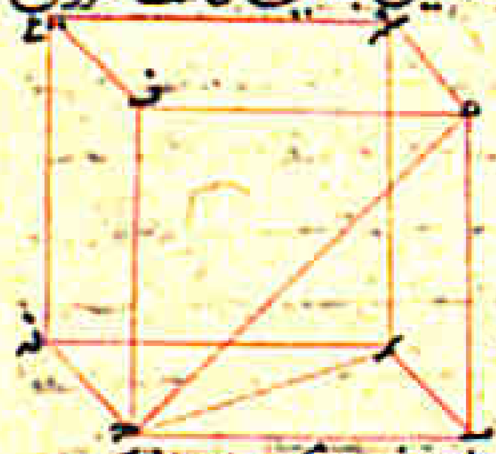


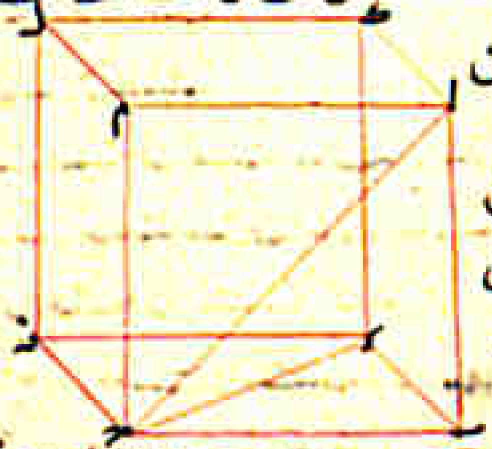


از مجسم خ بس منشورات اسح ر اعظم باشند از مخروط او ه الجزو من کله هذا خلف ودیگر فرض کنیم که نسبت اسح
بمذ سح جون نسبت اسح ر باشد بمجسم اعظم از مذ سح بر عکس آن نسبت قاعده مذ سح بقاعده
اسح جون نسبت مخروط مذ سح باشد بمجسمی که اصغر باشد از مخروط اسح ر وخلف
انرا اینجا که بیان کردیم بس حکم ثابت باشد وهو المراد ما اردنا که تفصیل کنیم
هر منشوری مثلث القاعده جون اسح ر که قاعده او ح ر لت به مخروط متساوی
مثلث القواعد جه وصل کنیم ... که نصف کرده باشیم جه مخروطی که قاعده اسح
لت وراس او ر متساوی مخروطی لت که قاعده او ... لت وراس او ... جه نسبت ایشان جون نسبت قاعده ایشان لت



ه ... وقاعده ایشان متساوی لدا وهمچنین از منشور مخروط ... متساوی ان جون ت راس ایشان ... ومثلث ...
ود ر قاعده ایشان لت بیان مذکور بس هر سه متساوی باشند وهو المراد ومن ... ازین عکس ...
واز آن لت که هر مخروطی مثلث القاعده که تمام کنند او را منشوری شود او ثلث منشور باشد وبابن عکس احتیاج خواهد
بود در شکلی که از ابن شکل لت هر دو مخروط مثلث القاعده جون اسح ر وح ط اگر متساوی باشند قاعده ه
ایشان مکافی ارتفاع ایشان باشد وبعکس جه ما جمع تمام کنیم بمجسم متوازی السطوح ایشان را جون ... حکم
در ایشان ثابت باشد لدا و لدا لکن نسبت مجسمین نسبت سدس ایشان لت اعنی مخروطین جه ایشان ثلث منشورین
اند ... ومنشورین نصف مجسمین ... بر مخروطین ... مجسمین
باشند ونسبت قاعده مجسمین نسبت نصف ایشان لت اعنی
قاعده مخروطین لدا ونسبت ارتفاع ایشان نسبت ارتفاع مخروطین
لت جه ایشان یکی اند بس حکم در مخروطین ثابت باشد که در مجسمین
وهو المراد هر دو مخروط مثلث القاعده متشابه جون اسح ر
وح ط نسبت ایشان نسبت مثلث باشد اضلاع ایشان شده جه ما جون





مجسم ایشان اعنی ... تمام کنیم حکم در ایشان ثابت باشد لدا بحث تشابه ایشان لکن مخروطین نسبت مجسمین اند بحث
الکه سدس ایشان اند ... واضلاع نظایر ایشان بر نسبت اضلاع ایشان جه ... متحد اند بس حکم در مخروطین
جنان باشد که در مجسمین وهو المراد والشکل کامل مخروط اسطوانه مستدیره ثلث او باشد واگر فرض کنیم که در اول
اصغر باشد از ثلث بس اسطوانه اعظم باشد از ثلث امثال مخروط ... مثلا فرض کنیم که قاعده ایشان
دایره ... لت ودر وی مربع ... بنا نیم ... ... ارتفاع اسطوانه بس ... اعظم باشد از نصف
اسطوانه ... کنیم ... ... وخطوط ... وصل
کنیم ... منشورات ... ارتفاع اسطوانه بس این منشورات اعظم باشند از نصف
... از اسطوانه ... کنیم ... از اسطوانه ... بماند اصغر از ... بس منشورات اعظم
باشند از ثلث امثال مخروط ... مخروطی ... قاعده آن منشورات ارتفاع مخروط مستدیره واسطوانه
... باشد از مخروطاتی ... منشورات ... منشوری از منشورات مثلث

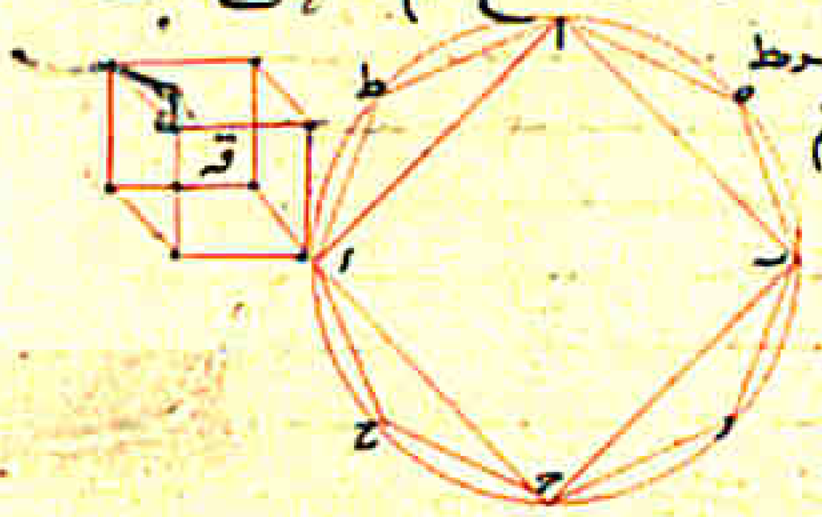
و ط ک مثلثه مجسمها اک نسبت مقدم الی الی ار جون نسبت جمیع مقدمات باشد اجمع توالی ح د ه بر نسبت س ر ع بود مثلثه
جون نسبت مضلعی باشد کی در مخروط ا س ح ر ک لت مضلعی س در مخروط ه ر ح ط ا ن لت رجون نسبت مخروط ا س ح ر ک بود مجسم
اصغر کی بنسبت مضلعی کی در مخروط ا س ح ر ک است مضلعی کی در مخروط ه ر ح ط ا ن لت جون نسبت مخروط ا س ح ر ک باشد مجسم
اصغر ا ه و بالمال نسبت مضلعی که در مخروط ا س ح ر ک لت مخروط ا س ح ر ک جون نسبت مضلعی باشد که در مخروط ه ر ح ط ا ن
است مجسم اصغر و ر ه لکن این مضلع اعظم لت از مجسم اصغر بس مضلعی که در مخروط ا س ح ر ک لت اعظم باشد از د ح ه بالمک
داخل او س هذا خلف دیکر فرض کنیم س نسبت س ر ع مثلثه جون نسبت اول باشد مجسمی اکی از ان رحلاف نسبت
[illegible]

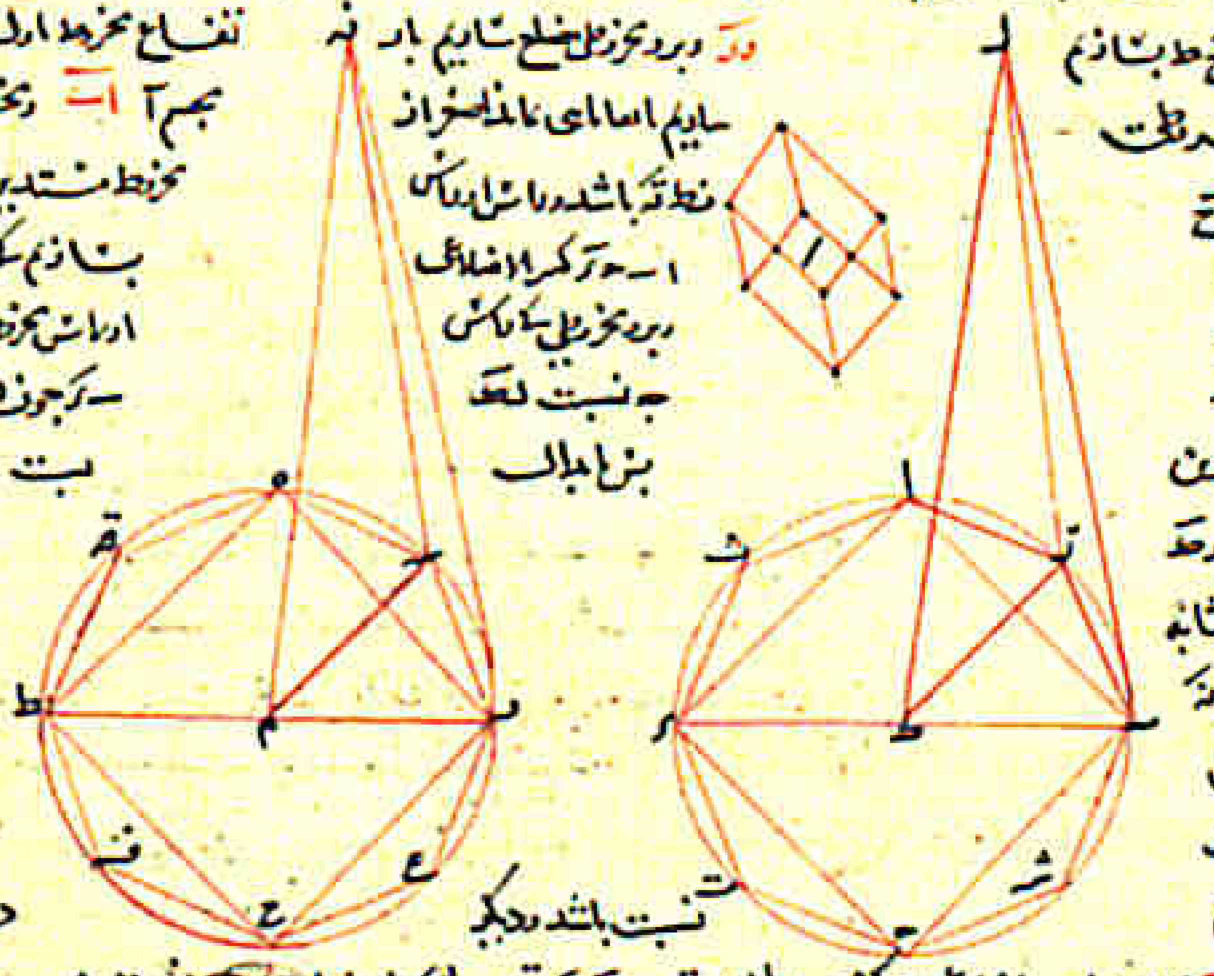
[illegible]



[illegible]

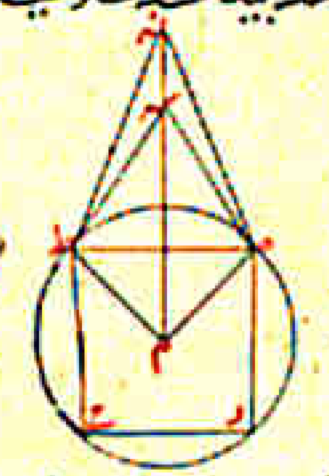
الفاعده مله اشکال مخروطی لت کی بر قاعده وارتفاع او باشد ر بر مثله اشکال مخروط مضلع اعظم منا رای جمیع منشورات
باشد کی اعظم لت ازمله اسال مخروط مستدیر بر مخروط مضلع اعظم باشد از مخروط
مستدیر الجزو من کله جه مضلع داخل مستدیرست هذا خلف دیکر فرض کنیم که اعظم
است از ثلث تعدد مجسم ت مثلا بر اسطوانه اصغر باشد ازمله اشکال اد وحکم مدیر
مذکور مخروطی مضلع با در مخروط مستدیر ارتفاع او کی نما اکثر باشد از ت
بر مله اشکال او اعظم باشد از اسطوانه منشوراتی بنا زنیم بر قاعده مخروط مضلع
او ارتفاع او بر مثا ری مله اشکال مخروط مضلع باشد ح کی اعظم لت از اسطوانه
بر منشورات داخل اسطوانه اعظم باشد از اسطوانه هذا خلف بر حکم اثبات شد
وهو المراد دیکر کوئیم این برهان بیش لت بر اکر سطحی مستوی کی واصل باشد میان دو خط کی بر محیط اسطوانه
مخروط مستدیر باشند داخل ایشان اند و سان آن ترتیب لت لیخ در س ح لت در دایره دخول مستقیم کی واصل
باشد میان دو نقطه بر محیط او دیکر سطحی وا که منشوراتی کی واقع لت در قطع اسطوانه جدا کنند ایشان اعظم
[illegible]





[illegible]

از مخروط دوازده قاعده فرض کنیم که اول اصغر باشد چون مجسم آ [illegible] و دو مخروط دوازده قاعده ضلعی بنا نهیم اعظم از مجسم اصغر
و مضلعی دیگر دو مخروط دوازده قاعده بر قاعده او واین دو مضلع متماثل باشد بر مخروطاتی مسلمات القواعد بیک عدد و محیط بسطح



نسبت و نسبت احدی مغایر او چون نسبت کل باشد بکل ده لکن نسبت احدی چون مخروط
معلوم که مغایر او چون مخروط معلوم [illegible] چون [illegible] مثلا [illegible] ایشان [illegible] چون نسبت
مثلث [illegible] باشد مثلث [illegible] الخ نسبت [illegible] بر نسبت ضلع
الاول ضلع اقصر چون نسبت [illegible] باشد [illegible] اه الخ نسبت مخروط [illegible] مجسم اصغر و
بالمبدل نسبت ضلع اول مخروط او چون نسبت اقصر باشد مجسم اصغر ده و اعظم
اعظم است از مجسم اصغر بس ضلع اطول اعظم باشد از مخروط او بده که محیطات او
متناظر [illegible] بس نسبت هر دو مخروط [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نخواهیم که در اعظم دو دایره متحده المرکز چون [illegible] مسطحی کثیر الزوایا

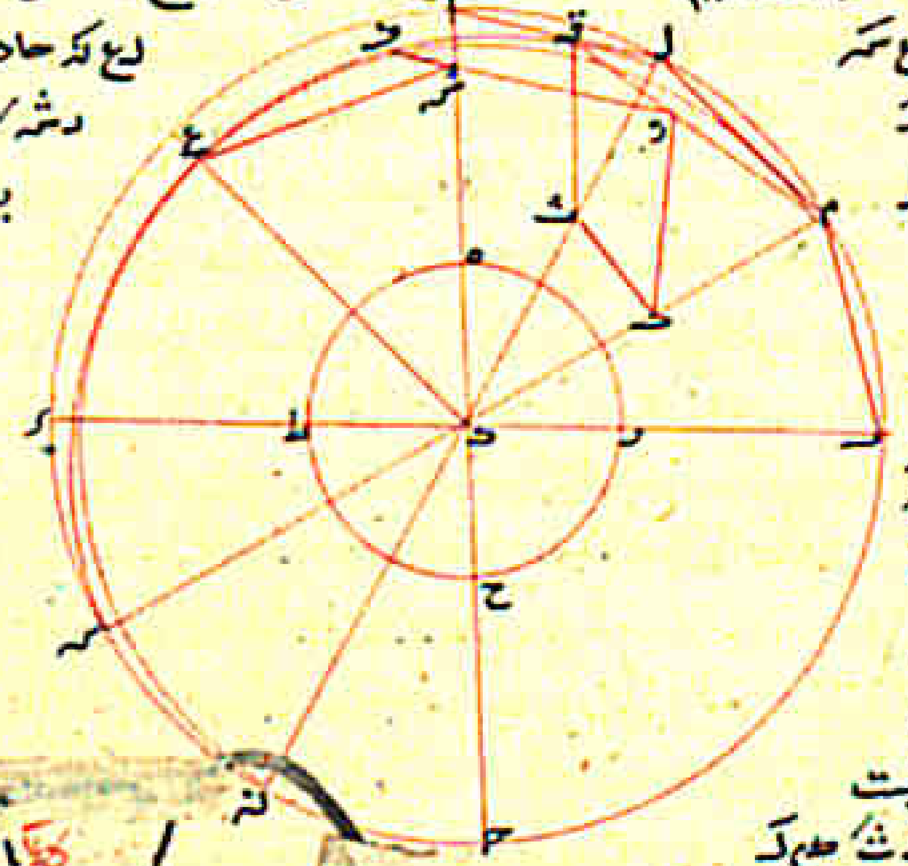


متساوی الاضلاع بسازیم که مماس اصغر ایشان نباشد فرض کنیم [illegible] متقاطع بر قوائم [illegible] خط
[illegible] بیرون آریم مماس دایره [illegible] براو موازی [illegible] باشد [illegible] و نصیف
کنیم قوس [illegible] و [illegible] حاصل شود اصغر
از [illegible] موازی [illegible] بیرون آریم [illegible] بر او مماس دایره [illegible] باشد [illegible] و وصل
کنیم [illegible] باشد که مماس نباشد و نصیف دایره کنیم [illegible] متساوی [illegible]
[illegible] وصل کنیم که مطلوب تمام شود و هو المراد [illegible] که در اعظم دو کره
متحده المرکز مجسمی کثیر القواعد بسازیم که قواعد آن مماس اصغر ایشان نباشد و دیگر

بیان کنیم شکله توهم کنیم

[illegible] چون در کره دیگر مجسمی دیگر شبیه او [illegible] نسبت [illegible] باشد
[illegible] کره [illegible] فرض کنیم [illegible] حادث شود [illegible]
دایره [illegible] فرض کنیم [illegible] متقاطع بر قوائم و در دایره [illegible] مسطحی کثیر الزوایا
متساوی الاضلاع بسازیم که مماس دایره [illegible] باشد [illegible] فرض کنیم [illegible] از اضلاع [illegible]
بیرون آریم [illegible] عمود [illegible] بر سطح [illegible] بیرون آریم [illegible] که عظمی شود [illegible]

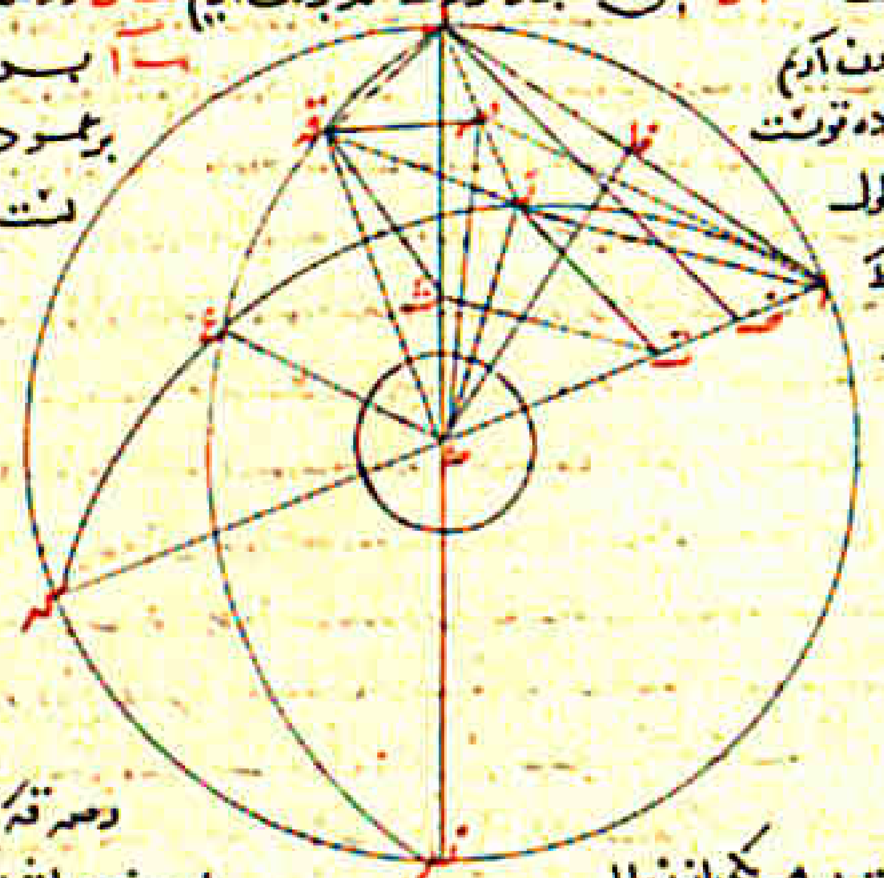
لیکن حادث شد [illegible] بیش



[illegible] نصف دایره [illegible]
شود [illegible] باتمام [illegible]
متساوی [illegible]
[illegible] عمود [illegible]
عمود باشد [illegible] نصف دایره
[illegible] نصف عمود [illegible]
متوازی باشند [illegible] متساوی نسبت [illegible]
متساوی اند [illegible] نصف [illegible]
و وصل کنند [illegible] متساوی [illegible]
بس موازی [illegible] باشد [illegible] نسبت [illegible]
نسبت [illegible] اقرب است [illegible] نسبت
[illegible] نسبت [illegible] مثلث [illegible]
[illegible] اقرب است [illegible] متوازی و متساوی اند [illegible]
باشند [illegible] متساوی [illegible] اقصر باشد [illegible] اضلاع [illegible]
باشند [illegible] از قواعد [illegible] مماس [illegible] اضلاع [illegible] مماس

[illegible] لیکن اصغر است [illegible] بیان کنیم [illegible] اربعه اضلاع [illegible] مماس [illegible]
[illegible] تمام [illegible] باتمام شود [illegible] کره [illegible] هر دو
[illegible] باشند از مخروطاتی که قواعد ایشان [illegible] ایشان [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] محیط اند [illegible] نسبت [illegible] مخروطات [illegible] چون نسبت
[illegible] باشد [illegible] نصف [illegible] چون [illegible] دیگر [illegible] مثله
[illegible] نسبت [illegible] بر نسبت مجسم [illegible] چون نسبت [illegible] باشد [illegible] و هو المراد
[illegible] اما اگر [illegible] که مماس باشد [illegible] دایره باشد ظاهر است [illegible] اما اگر دو اربعه اضلاع [illegible]
مماس کره صغری [illegible] متساوی الاضلاع [illegible] هر دو دایره در اربعه
اضلاع مذکور [illegible] دایره [illegible] متوازی اضلاع [illegible] وصل کنیم بس
خطوط [illegible] متساوی باشند [illegible] اقطار کره عظمی اند [illegible] عمود [illegible] بر سطح
[illegible] لازم آید که [illegible] باشد [illegible] بیرون آریم [illegible]

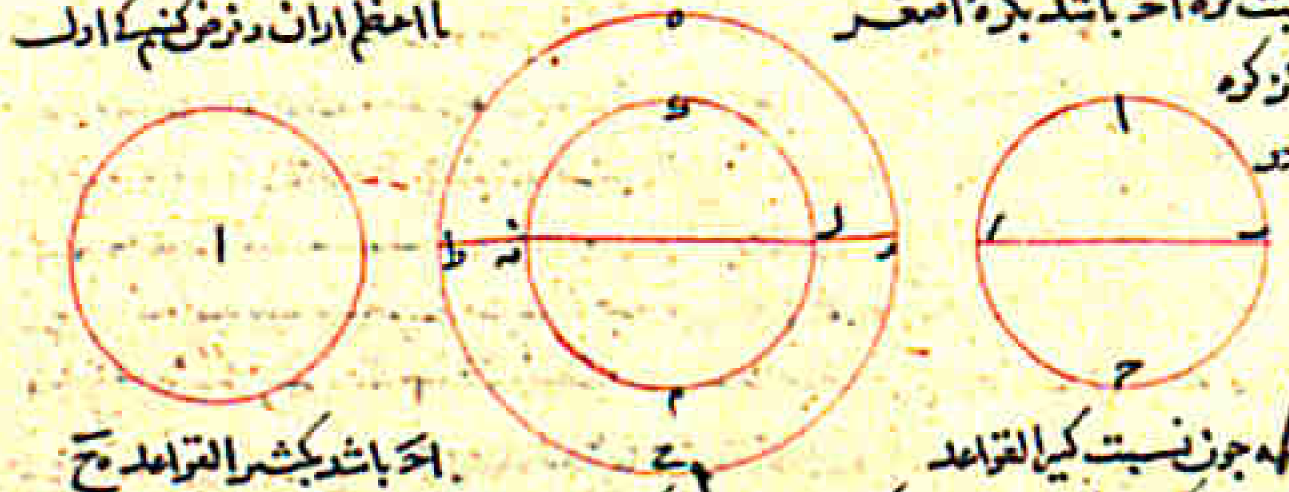
بس [illegible] بر عمود [illegible]



[illegible] وصل کنیم [illegible] عمود [illegible] بیرون آریم
خطوط [illegible] متساوی باشند [illegible]
[illegible] مربع [illegible] ایشان [illegible] مجموع [illegible] اطول
[illegible] نصف [illegible] اطول باشد [illegible]
[illegible] نصف [illegible] اقرب است [illegible]
باشد [illegible] مماس کره صغری شود [illegible]
[illegible] مماس او نباشد [illegible]
[illegible] خط [illegible] عمود [illegible]
[illegible] متساوی [illegible] زوایا [illegible]
[illegible] متساوی باشند [illegible] اضلاع
[illegible] متساوی اند [illegible] اقرب است [illegible] زاویه
اصغر باشد از زوایا [illegible] جمیع زوایا [illegible] قائمه است [illegible] زوایا

[illegible] باشد

[illegible] جمیع زوایا [illegible] قائمه [illegible] باشد [illegible] مربع [illegible] اصغر باشد از نصف مربع [illegible] زاویه
[illegible] متساوی اند [illegible] زاویه [illegible] اعظم باشد از زاویه [illegible] ضلع [illegible] اطول باشد از ضلع [illegible]
[illegible] مربع [illegible] اعظم باشد از نصف مربع [illegible] اطول باشد [illegible]
بس [illegible] اقصر باشد از [illegible] مستقیم اطول بود از نصف قطر
دایره صغری [illegible] مماس [illegible] متساوی اطول باشد [illegible] اضلاع [illegible] مماس [illegible]
شود [illegible] نسبت کره بکره چون نسبت قطر باشد بقطر [illegible] نسبت کره [illegible]
بکره [illegible] نباشد فرض کنیم [illegible] نسبت کره [illegible] باشد بکره اصغر
[illegible] اعظم [illegible] فرض کنیم [illegible]



اصغر باشد چون کره آ [illegible] توهم کنیم [illegible] کره
[illegible] باشد کره آ چون کره [illegible]
[illegible] کثیر القواعد [illegible]
مماس کره [illegible]
[illegible] کره [illegible] دیگر [illegible]

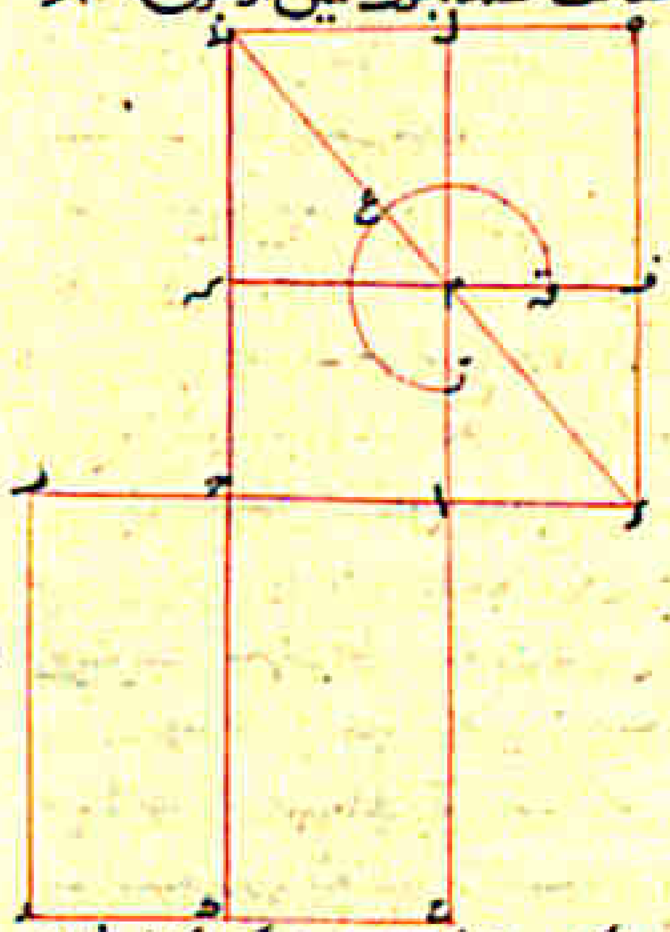
شبیه او [illegible] نسبت کثیر القواعد [illegible] باشد بکثیر القواعد [illegible]
[illegible] چون نسبت کره [illegible] بکره آ [illegible] بس نسبت کثیر القواعد [illegible] کثیر القواعد [illegible] چون نسبت [illegible]

احد باشد بکره ده ما بابدال نسبت کثیر القواعد بکره احد جون نسبت کثیر القواعد در باشد بکره ده م بکره ده
اصغرست از کثیر القواعد در پس کره احد اصغر باشد از کثیر القواعد احد الکل من جزوه هذا خلف و دیگر فرض کنیم
که جون نسبت ا باشد بکره اعظم بر خلاف نسبت ... باشد بکره اصغر از احد
لازم آید بر حکم باب باشد و هو المراد ... کره احد ... آسان ...
... جون کره ... شود ... نسبت ... جون نسبت
... باشد بکره اصغر ... این ... نیست ...
... نسبت ... اصغر ... نسبت ...
... امکان وجود ... باشد ... کنند
... و الله اعلم ... مقالت

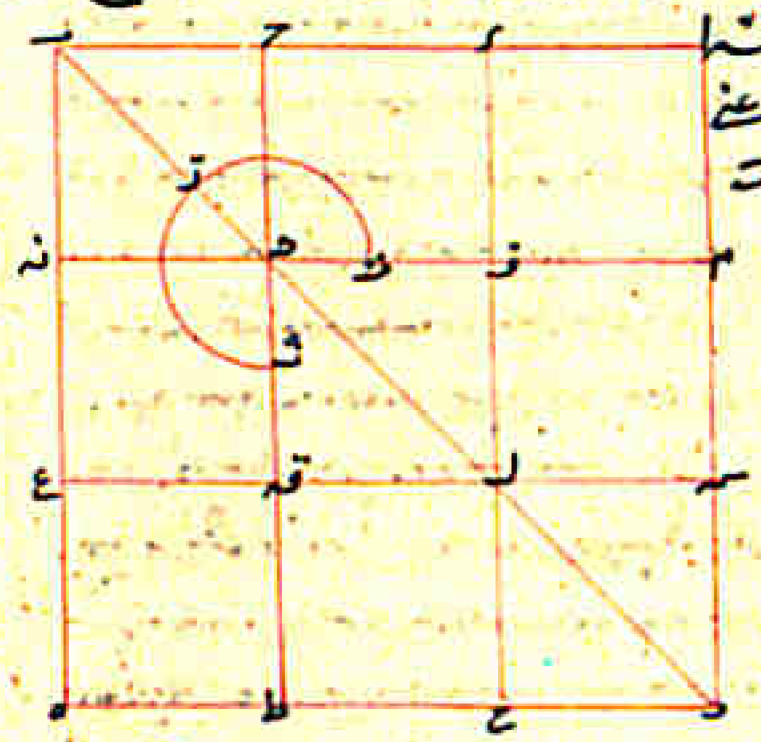
سیزدهم از فن اول از جمله جهار عمده در علم ریاضی است

بیست و یک شکل است

هر خطی که او را قسمت کنند بر نسبت ذات وسط و طرفین جون ا ب بر ح و اضافت کنند با طول القسمین او جون احد
نیمه او جون ا ح مربع ... خمسة امثال مربع خط باشد



... [illegible]



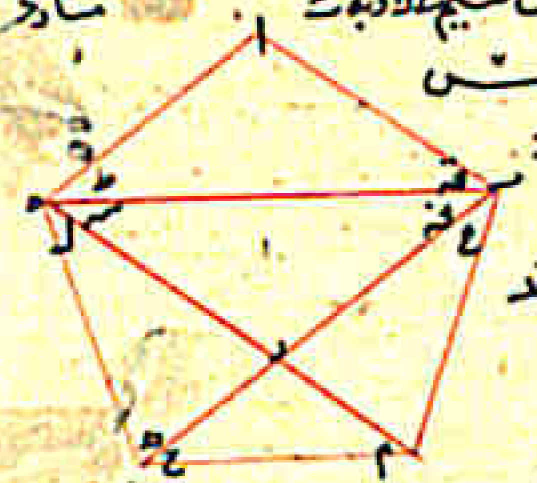
جهار گانه ... باشند ... و تحصین ... مربع ... جهار گانه ... مسطح ...
... مساوی مربع ... اربعة امثال ...
... مربع ... مساوی خمسة ...
اشال ... باشد ... مربع ... سطح ...
سطح ... مربع ... بضعف سطح ... مربع ...
... اربعة امثال مربع ... مربع ...
... بضعف سطح ... مربع ...
... مساوی خمسة امثال مربع ... باشد و هو المراد ...
اگر خواهند که عکس این حکم بیان کنند هر خطی که قسمت کنند بتحلیل
... [illegible]

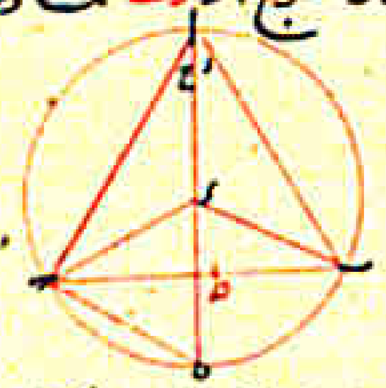












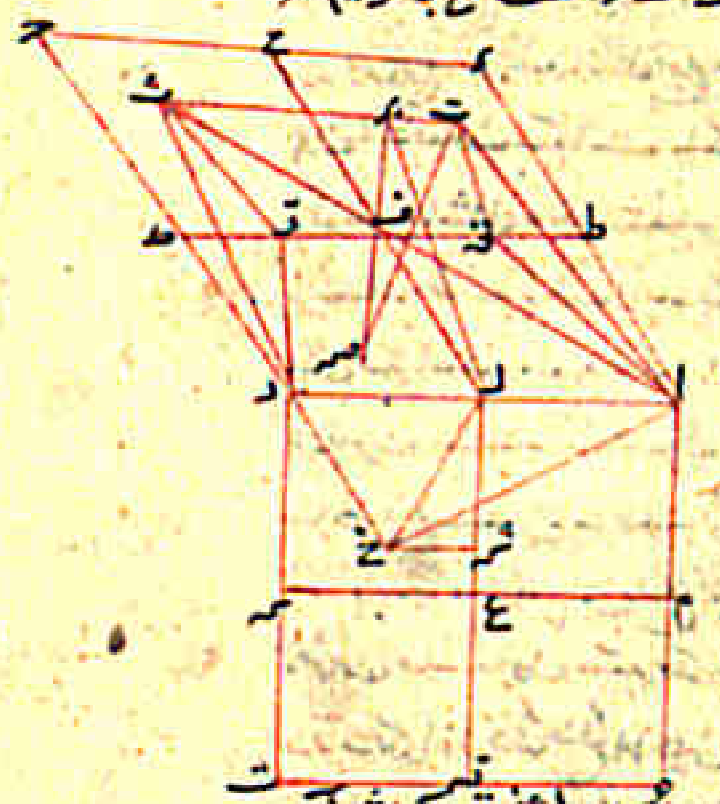




جندضلع معشر و وصل کنیم ث ب نصف قطر وخ ت موازي ومساوي او خ آ و وصل کنیم میان دو مخمس اعلا ومیان د ب برخ
شلث حاصل شود و وصل کنیم میان زوایا مخمس ثاني اان درکی در دایره اند میان صه کی شکل تمام شود بصر کلی این خطوط
برضلع مخمس باشد ک جه دو قوت مثل ضلع مسدس ومعشر باشد واین آن ظاهر شود کی دو مثلثات که بر صه جمع شده اند
میان تک ونقطه ک ع مه ک م وصل کنیم ودو بلغ برک جمع شده المیان خ و نقطه ث ثم ک تک وبجهت الک مقسوم
است برخ بنسبت ذات وسط وطرفین سک پس ث ک اعنی ص خ ودوخ مساوی مربع ش خ باشد مه ک اعنی خ ت
بس خ ت وسط باشد در نسبت میان ص خ خ م ک وجون برصه ک نصف دایره رسم کنیم مقعله ت بگذرد بعکس ط ک
وبحسب ببیند نقطه شکل سبب بعینه ومصیفکنیم ش خ بر آ ک آ بس مربع آ خمسه امثال مربع خ آ باشد
و نسبت صه ک ش خ جون نسبت ایشان است جه صه ک ضعف آ است و ش خ ضعف خ آ بس مربع صه ک خمسه امثال
مربع ش خ اعنی نصف قطر دایره باشد و مربع است خمسه امثال مربع سک بود جه ایشان بر نسبت است سک اند ل ک ا ح ک
باطک بس صه ک جندا است باشد بس شکل درکره مفروض اناده باشد وجون ضلع او ضلع مخمس لت اصغر باشد
ب وهو المراد ¶ ومن بی کوم حکم بالک دایره منعقد زوایا کذ بند در اصل بیان کرده است لعکس او بیان کرده است ود بجه
رتبی ضلع مخمس اصغر باشد کی قطر دایره منطق باشد اینجا قطر کره منطق لت نه قطر دایره ولکن جون مربع نصف قطر
دایره مخمس مربع قطر کره لت قطر دایره منطق باشد در قوت نقطه ونسبت قطر دایره بک منطق فرض کنند بقطر
دایره کی منطق باشد در قوت نقطه جون نسبت ضلع مخمس اول باشد کی اصغر ت ک ضلع مخمس ثانیه ا ب بجهت تشارک
تعرفن در قوت ضلعان مشارک باشند در قوت ح ب بر ضلع مخمس دایره این شکل مشارک اصغر باشد در قوت نقط یا
بیان کردیم د. ند ب کی شارک اصغر اصغر باشد از جهت مشارک در قوت نقط باشد بر ضلع این شکل اصغر باشد

ط

و این شکل را نسبت ماکنند ¶ میخواهیم کی در کره مفروض مجسمی بسازیم که او را دوازده قاعده مخمس متساوی الاضلاع
والزوایا باشد و بیان کنیم که ضلع او منفصل باشد جون قطر کره منطق باشد فرض کنیم مکعبی که سطح او را بر قوایم بر



از سطوح مکعبی باشد که در آن کره اند منصیف کنیم جمیع اضلاع ایشان بر ح ط
ک ک م ل صه آ و وصل کنیم میان ایشان بخطوطي که متقاطع موازی اضلاع رسم کنیم
هر یکي از ط ک ک ح ک کنیم بر نسبت ذات وسط وطرفین ل د ک و فرض
کنیم کی اطول ت ک ن ک ح ثم ک لت وبرون آیم از ق ک ت ثم ک اعمده وقرت
و ت ش خ بر سطح مساوی ت ک ب آ با ف آ و وصل کنیم ا ت اخ
ا ت ت ث ش د وخ بس مربع ط ت ف ت اعنی مربع ط ک ط ت
بمربع ا ت م آ لمه امثال مربع ت ت باشد ح اعنی ت ت بس مربع
ا ت اربعه امثال مربع ت ت باشد م آ مات ضعف ت ت ر ت اعنی
ت ت بعد ت ث ل آ برابر جند ت ث باشد وبحسب هر یکي از ث ت
وخ خ آ بس اضلاع ا ت ش خ خ متساوی باشند و عمود بر سطح اکر برون
آیم ب آ در ک خ وصل کنیم وبجهت الک نسبت ن ک لعنی ت ک بر ش خ اعنی ن ت جون نسبت ر ت است اعنی ت ت بر ت ک
اعنی ط ت و ت ک موازي ش خ لت و د آ جه هر دو عمود اند بر سطح ات و ب ت موازي لت ت ر د آ جه هر دو عمود اند بر سطح
اخ بس خط ر خ ت متصل باشد بر استقامت ا ک ر را د ک خط مستقیم لت بس مخمس ات ت خ در یک سطح باشد
ب آ کی سطح ایشان لت و ا ت ا ک وصل کنیم و ط ک مقسوم لت بر ت بر نسبت ذات وسط وطرفین ک ماطول ط ک ر ت
بس مربع ط ک و ت ک اعنی مربع ط ک ث لمه امثال مربع ط ت باشد خ اعنی ط آ جون مربع ط ا مشترک کیریم اربعه
امثال مربع ا ط بحساب باشد کی مربعات ر ث ر ک ط آ اعنی مربع ا ر م ح لمربع ا ث م آ بس مربع ا ث اربعه امثال
مربع ا ط باشد و مربع ا ک اربعه امثال مربع اکر لت ر ت لمه ا ط بس ا ر ا ث متساوی باشند بس زوایا ا ث اخ ک
متساوی باشند ا ح آ و ثبت اینچنین کنیم کی زاویه ت ث مساوی ایشان لت بس زوایا مخمس متساوی باشند ت را د
یکي از اضلاع مکعب لت و مکعب را دوازده ضلع لت بس جون بر هر ضلعي همچنین رسم کنیم شکل تمام شود و او را دوازده قاعده

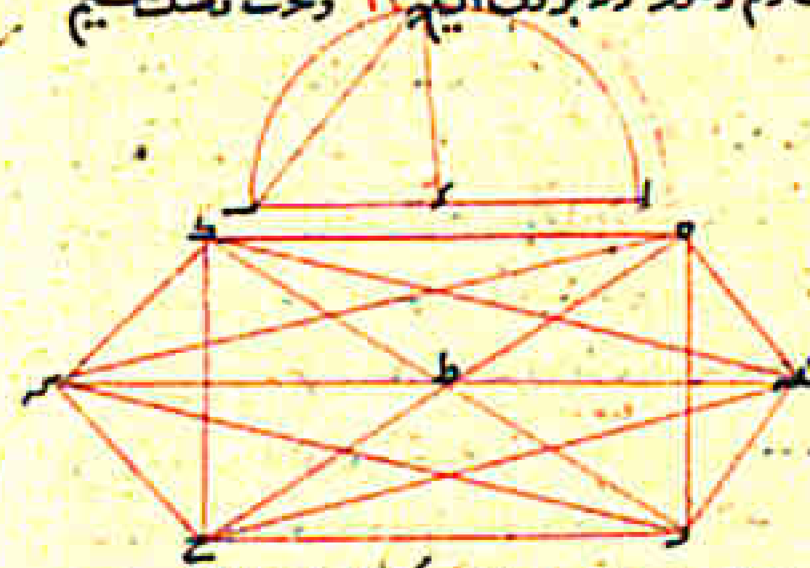
کی قطر او لت و مثلثکم او را بر ح ب د و بر نصف دایره ا ت رسم کنیم و برون آیم عمود ح ر آ ا و ت وصل کنیم ده ک جند
ب ک وضع کنیم ح ا یا ب آ و بر دو مربع بسط بسازیم مه ا اکلاه مکعب ک ب ا با ح آ کی او مطلوب



باشد جه وح مربع ح وصل کنیم بس مربع مربع ح جند مربع مه ک وح باشد مه آ و مربع وح
جند مربع ه ک ح مه آ بس مربع مربع ح لمه امثال مربع ه ک باشد اعنی ب ک و نسبت است
ب ح جون نسبت مربع است لت مربع ب ک ل ک با ح ک با ط ک بس مربع است لمه امثال مربع
ب ک باشد م ک برابر مربع ح متساوی باشند و جون رسم کنیم بر مربع ح نصف دایره و
بگردانیم او را مقطه ک بگذرد بعکس ب ح جه زاویه مه ح قائمه لت و همچنین او نقط
مکعب بس او واقع باشد در کره است وهو المراد ¶ و من بی کوم این مجسم را نسبت
یارض کنند ¶ میخواهیم کی در کره مفروض مجسمی بسازیم کی او را هشت قاعده مثلث

ح

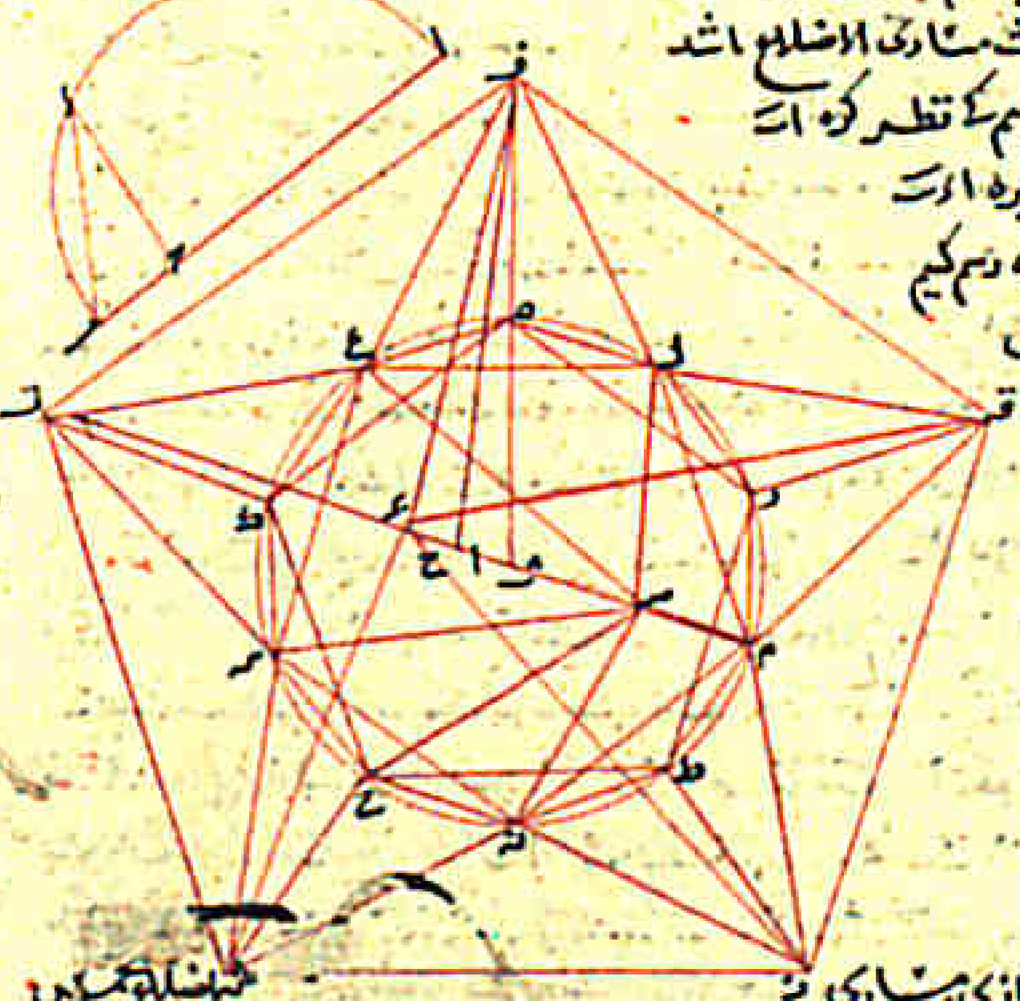
متساوی الاضلاع باشد و بیان کنیم کی مربع قطر کره ضعف مربع ضلع اوست فرض کنیم
کی قطر او لت و منصیف کنیم او را بر ک ب آ و بر نصف دایره احت بسازیم و عمود ک ح برون آیم ا آ و ح ت وصل کنیم



ده ک شده ح ت وضع کنیم م آ با ب آ و بر دو مربع وح بسازیم م آ و وح تک
وصل کنیم استقاطع شوند بر ک واز و عمودي بر سطح مربع اخرج بجهت ک م
برون آیم ب آ واز و ط ک ط مثل ا ک وصل کنیم ح آ و ک و ح ک ک ک
و ح ک وحمه مه ک مه وصل کنیم بس مجسم وه ح ط ک مه مطلوب باشد جه سح
قوت بر ک ح ک متساوی مه آ و سح جند ه ک است کی قوت بر مکعب
متساوی مه آ بس ط ه ط ک جند ک باشد و همچنین ط ح ط ک و ط ک ط مه بر جند
ایشان بود بر جمیع خطوطي که او ط لت میان نقط مربع وه ح مه متساوی باشند
بس قواعد هشت کانه متساوی الاضلاع باشد و جون بر ک مه ک متساوی است است نصف دایره بسازیم و بگردانیم او را مقطه مربع
بگذرد را اختلاف لازم آید جه اعلا جند ح اذ بس او واقع باشد در کره است و بجهت الک مربع است ضعف مربع سح لت م آ با ر ت
مربع قطر کره ضعف مربع ضلع مجسم باشد وهو المراد ¶ ومن بی کوم این مجسم را نسبت هوا کنند

ط

میخواهیم که در کره مفروض مجسمی بسازیم که او را بیست قاعده مثلث متساوی الاضلاع باشد
و بیان کنیم که ضلع او اصغر باشد اکر قطر کره منطق باشد فرض کنیم که قطر کره ا ت
است و او را سح جند خمس او فصل کنیم ب ح و بر نصف دایره ا ت
رسم کنیم و عمود ح ک برون آیم ا آ و ت ک وصل کنیم و دایره رسم کنیم
کی نصف قطر او جند ت ک باشد جون ه وح ط و در و مخمس
و وطح ح بسازیم ا ک وتی او را بر ک م ل ع مه
منصیف کنیم ل ط ح او را تا معشر وصل کنیم و از نقط مخمس
بر سطح او را اعلا ه ک ر ت ط ک ح ثم ک ت مقدار نصف قطر
دایره برون آیم ب آ با ح آ و میان زوایا وصل کنیم مخمس
دم تا مربع حاصل شود و میان زوایا دو مخمس اعمده ده خط
وصل کنیم که هر یکي از ان متساوی ضلع مخمس دایره باشد
ح جه در قوت جند ضلع مسدس و معشر باشد
و بیست مثلث متساوی الاضلاع حاصل شود که قاعدهٔ آن

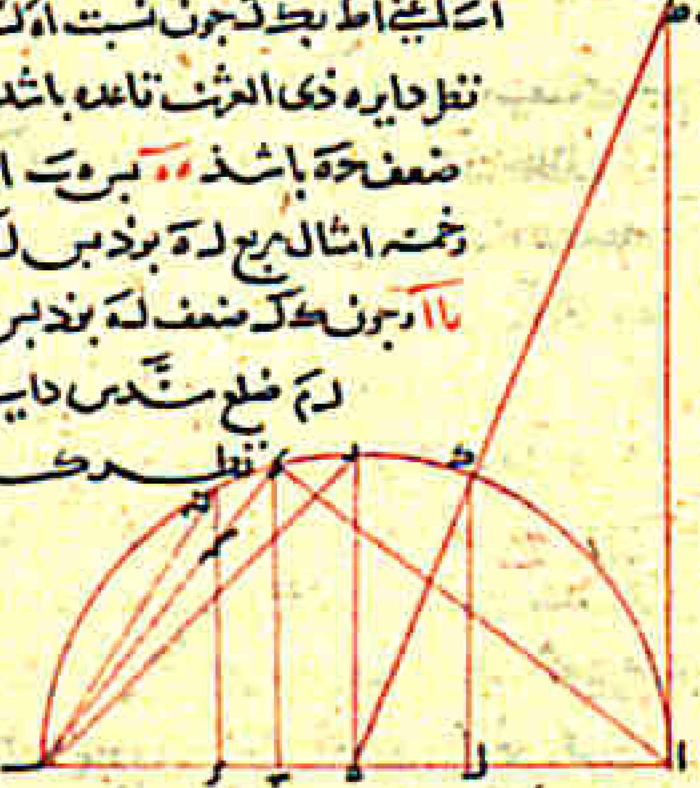


اضلاع مخمس باشد و میان دو مخمس ایشان وصل کنیم که موازي و مساوی
باشد خ آ و بیست مثلث دیگر تمام شود و فرض کنیم که مرکز دایره ث لت
ضلع ایشان ضلع مخمس
ا ح او عمودي بر
سطح از جانبین برون آیم ب ت و وصل کنیم ا و ش خ جند ضلع مسدس و ح جند ضلع معشر ح آ و همچنین شحم از جانب دیگر

مخمس باشد ... اخراج کنیم ... مکعب ... [illegible]

لیک ... مقسوم است بنسبت ذات وسط وطرفین ... [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

این مقالت سیزدهم از کتاب اقلیدس است ... و آخر کتاب او

مقالت چهاردهم از فن اول از جمله جهار رکن که در علم ریاضی است

ولیس ملحق است بکتاب اقلیدس منسوب با ابسقلاوس و آن ... شکل است

[illegible]



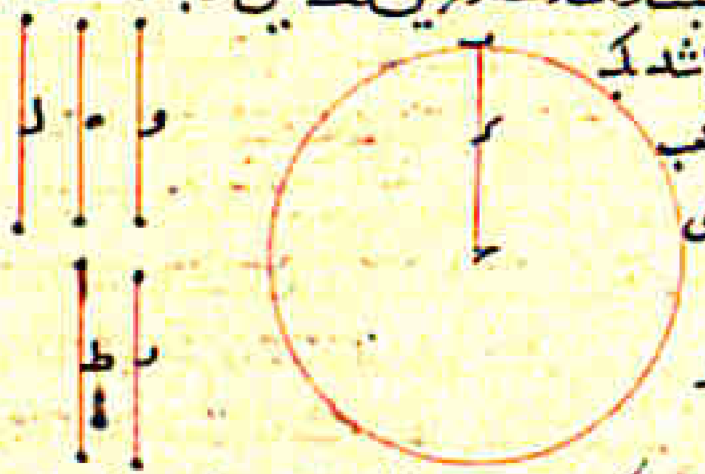
[illegible]

مخمس خمسه امثال مثلث الف ب باشد اعنی سطح مخمس وهو المراد. نسبت سطح ذو الاثنی عشر بسطح ذو العشرین که واقع باشند

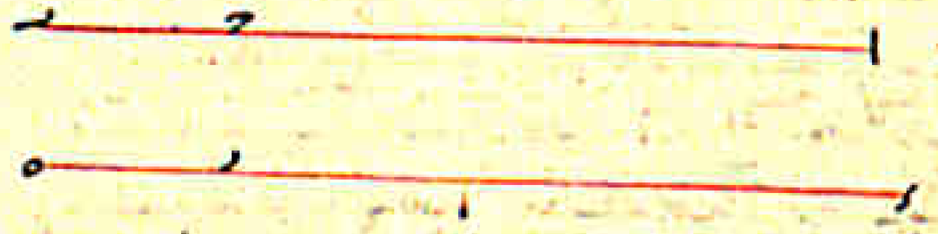
در کره‌ای چون نسبت ضلع مکعب باشد بضلع ذو العشرین ... مخمس و مثلث ادایره ایشان ...



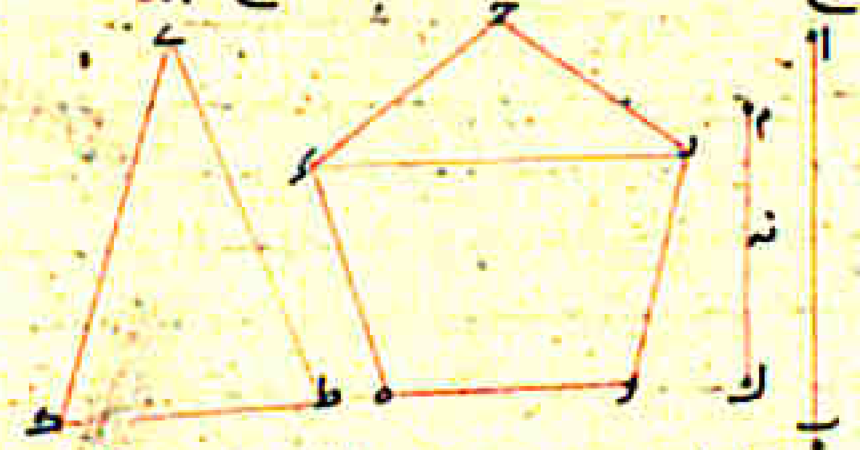
[illegible]



[illegible]



[illegible]

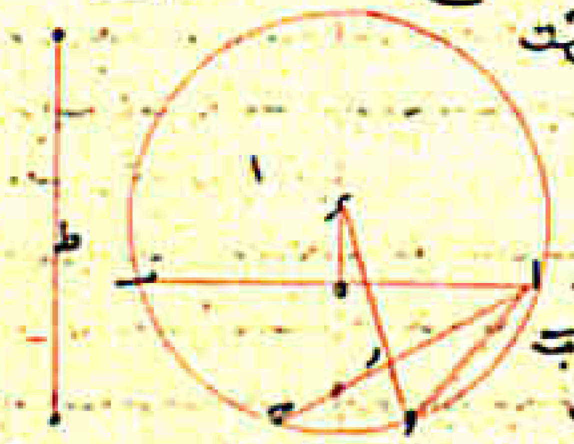




[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

بر دو بر اطول قسمین بخطی که قوی باشد بر دو بر اقصر ایشان چون نسبت ضلع مکعب که باشد ضلع ذو القاعده ط وچون نسبت ضلع

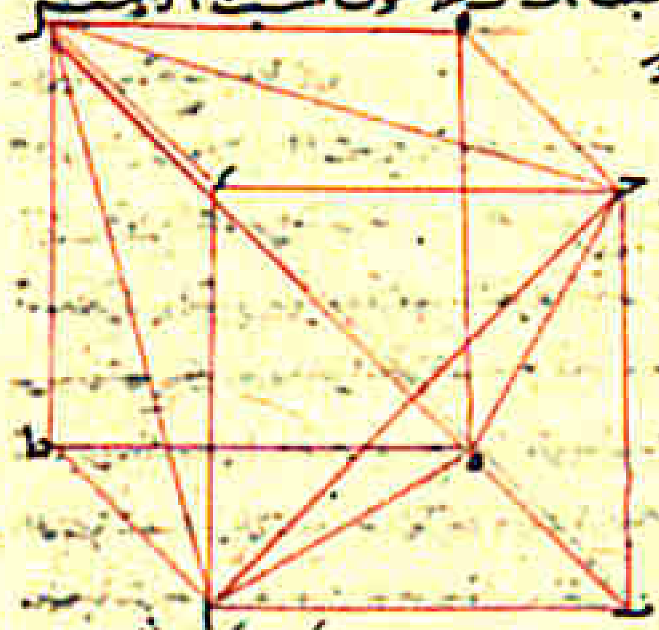
ذو الاثنی عشره او ضلع ذو العشرین ح چون نسبت مجسم با مجسم این جا که در حکم ی شکل روشن شد . از آخر مقالت سیزدهم است

که ملحق است بکتاب اقلیدس

مقالت ... از ... اصول است

را آن منسوب است ...

[illegible]



[illegible]

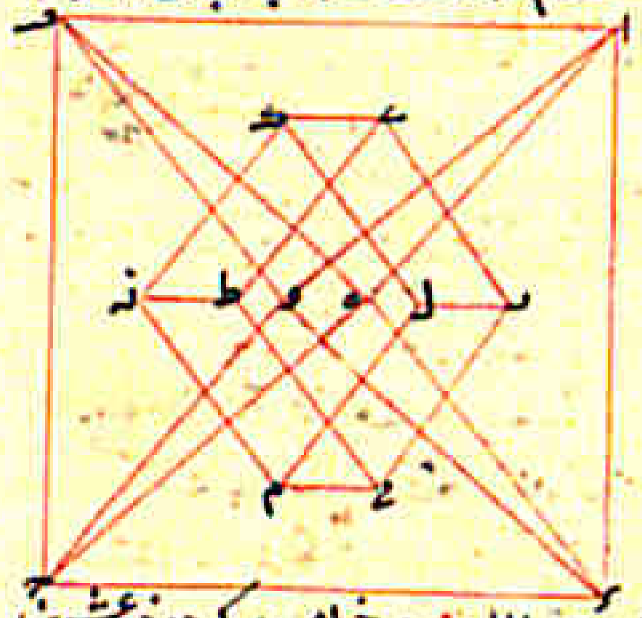


[illegible]



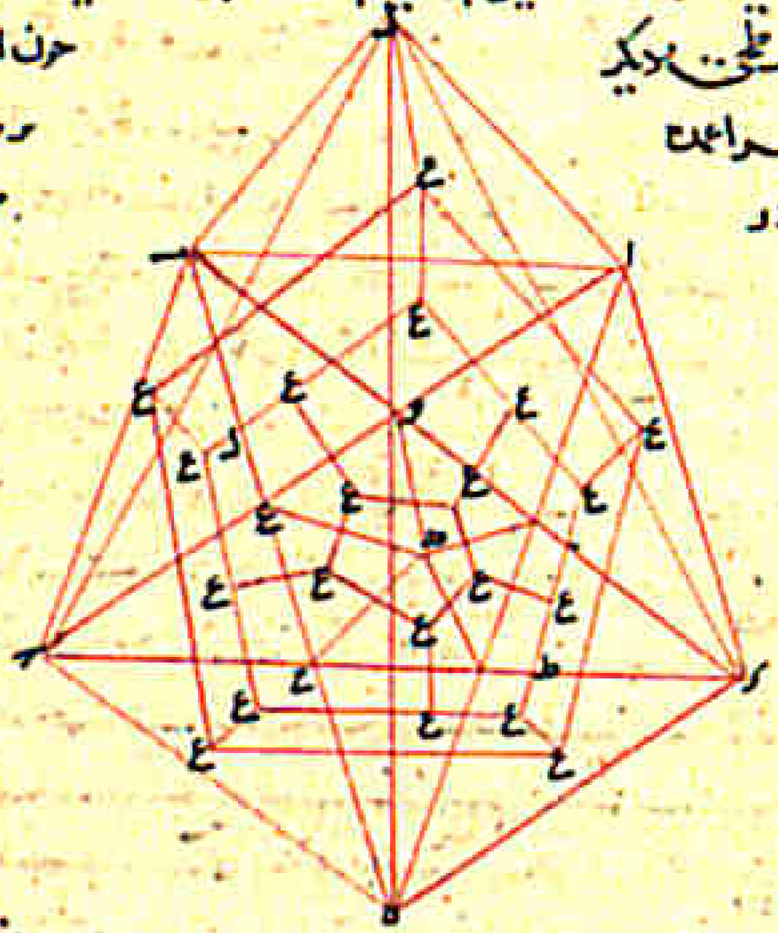
[illegible]

در دو شکل قاعدی چون اسحرده و مراکز مثلثات ... میان ایشان وصل کنیم که مکعب ... حاصل شود چه ماچون از مراکز



... متساوی باشند بجهت تساوی مثلثات و اضلاع ایشان و محیط باشند بزوایا متساوی چه هر دو قاعده از قواعد ذو العشرین

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضیات در تحریر مجسطی بطلمیوس

یعنی کتاب بطلمیوس چه معنی مجسطی [illegible] الحق [illegible] معانی الصدق گفته است که معنی المجسطی الترتیب [illegible] این علم [illegible] بطلمیوس بوده است [illegible] بشارت آن کرده [illegible] مقدمات ادراک کرده [illegible] جمع [illegible] بترتیبی [illegible] و این نوع اشرف انواع علم ریاضیات [illegible] انسان [illegible] اشرف [illegible] هیئات آسمان و زمین و مقادیر افلاک و مقادیر حرکات [illegible] اجرام [illegible] علم [illegible] حاصل نمیشود [illegible] بطلمیوس [illegible] کتاب این علم [illegible] نهاده است [illegible] علوم [illegible] فلسفه [illegible]

[illegible]

مقالت اول ده باب است و شانزده شکل در مراتب انواع این علم

[illegible]

در آنکه سما کریة الحرکة و الشکل است

[illegible]

در آنکه ارض هم کری است

[illegible]

مقصر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب ایشان بعکس آن بودی که یاد کردم ∴ و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بجمیع در وقت واحد
بودی ∴ و اگر خارات تراء بدی مستطح بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی ∴ و اگر اسطوانی بودی و بسیط قاعده او مستوی
تحتش بودی صاحب بودی که کواکب ابدی الظهور را کی دیدی که ساکن بودی نقطه ∴ و لیکن هستند کلاء از نست چه آنکه کسی که
سیر کند بسوی شمال اجنوب ابدا کواکبی ظاهر میشوند که نمی دیده است ایشانرا و مستتر میشوند از وی که دیده است ایشانرا
پس روشن شد ما را که زمین مستدیر است از جمیع جهات ∴ و دیگری هستند از بسیط آب روشن حال و اطراف سر حلقه است اما هر
اکنا ظاهری شوند اندکی بتدریج بحسب دور ازان الناه که او آخر آنها را هستند و ان از جهت استدارت آب است که در آنک

ارض در وسط سماست

اما اگر نه وضع او علا انار زیر باشد اما مایل باشد از محور و بعید از قطبین متساوی باشد با بر محور باشد
و مایل بجانب القطبین اما لا بر محور باشد و مایل بجانب القطبین ∴ اما اگر مایل باشد از محور و بعید از قطبین متساوی اما مایل باشد بمغرب یا بسمت
مشرق یا بمغرب ∴ اگر مایل باشد بمشرق یا بسمت لازم آید که بید بقا رفتن ساری نشد البته نزد آنکس که تحت معدل النهار باشد چه او را ابدا
و الابد تم مختلف کند ∴ و لازم آید هم زمان کسی که مایل باشد از معدل النهار که مایل بمدار شمس ایشان متساوی نباشد البته و اگر کیش
ایشان استوایی باشد در نخار امطه من الافلاک باشند چه او را نخارکی را اجبار او مواری معدل النهار نقطه حنیف کند ∴ و بعضی از انها لازم که
زیادت بمدار الحول بمعتدل النهار نقصان انتهای اشتاد ان باد حار بیشتر ∴ و اگر مایل باشد بمشرق یا بمغرب و بعضی شود که مختلف کرده هر
عظم مقادیر کواکب را بابعاد ایشان ازما ∴ و لازم آید هم که زمان میان ایشان از مشرق تا وسط سما میل زمان میان ایشان بودی از وسط السما تا مغرب
و اگر بر محور بودی و مایل بجانب القطبین لازم آمدی که افق حنیف سازد که درخط استوا افق را در مواضع دیگر چه تم مختلف
کردی و ما از انجا نمی یابیم جمیع اهنمی فلک شش برج ظاهر باشد فوق الارض و شش باشد غایب تحت الارض ∴ و لازم آمدی
هم که ظل مقیاس در اعتدالین الطلوع شمس الغروب بر خطی واحد مستقیم نبودی ∴ و اگر مایل باشد از محور و مایل شد بیکی از دو
القطبین لازم آید که اجماع درین یک وضع هر دو را جمع باشد ∴ و ما چنان شود هم اگر زمین موضوع باشد در وسط که کسوفات قرنی اتفاق افتد بر

در آنک ارض چون نقطه است نزد سما

بعید ابدا از نصف دایره ه اما اگر ارض حالی است بجهت انک عظم مقادیر کواکب و
ابعاد کی میان ایشان است تساوی است در سایر مواضع ∴ بمجرد حسکم مقاییس ظل و از کرات ذوات الحلق که بیاس آن کنند
چون موضع باشد در بسیط ارض بمنزلت آن است که اگر بر مرکز ارض بودی ∴ و همچنین هم سبیل که خارج میشود از ابصار ما الاطراف عزاتی
الان حنیف سامی کند و اگر زمین را قدری محسوس بودی از بسیط تقسیم ما فوق الارض انها اصغر از ان بودی که ما تحت

الارض و در آنک زمین را حرکتی انتقالی نیست

چون ما بیان کردیم در رایج ازین رونق که زمین در وسط سماست و لا ممتنع است که
واجب باشد که او را حرکتی انتقالی نباشد ∴ و از آنها که او استدلال کنند هم آن است که سال که با تو اخبر زمین از جمیع جهات جنب و قوع ایشان
بر ذوایا مایه بوده بر سطحی که مماس زمین بود بر موضع وقوع و ملاقات او بی شود چنانست مرکز را گر نه ارض مانع آن بودی و بر نفوذ بودی سر به مرکز
بشیندی و چون امر چنان است واضح که از تعالی است لازم آید که نزد او سرکز باشد و نایل شود از وی مستقل ∴ و اگر او را حرکتی
بودی با ستقل نسبت شود او باجب بودی که سبقت کرفتی بر جمیع ایج از ثقل اثر زمین اند که بر بودن جون آن را تعلقی است بر زمین
زمین فی البته ∴ و واجب بودی که زمین اجسام را سببدی و نفوذ کردی و از آن خارج شدی از ان ∴ و اگر توهم کنیم که زمین از مغرب
بمشرق میگردد و در هر شبانه روزی دوره واحده و سمات که بودی امر در متحرک بودی در حرکت از ایشان حاصل شدی لیکن ما هیچ
میگیم که از حرکتی که سما را ظاهر میشود لازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودی و یا حرکت ایشان ابطا بودی از حرکات اجسام صلبه و ان
خلاف است مر طبیعت را ∴ و لازم آمدی هم که سحاب را و جمیع آنچه متحرک بودی در هوا هیچ نبود از ما در خلاف جهت حرکت او دیدندی
سبقت زمین بر جمیع آنها ∴ و اگر متحرک بودی شمال و حرکت او و متشبث بدی ایج در دوت و تحریک کردی آنها را حرکت ینمی

در آنک حرکات اولی دو است

جنس خطا پر دو متحرک بدیدندی در جهات مختلف و این همه بر خلاف آن است که اولی است
اما اول از ایشان هرو حرکت کل است که از مشرق بمغرب است در هر شبانه روزی دوره واحده بر دو قطب ثابت بر دایری متوازی که
اعظم آنها معدل النهار خوانند چه شمس چون بان رسد بید بنار معتدل شود و نوعها در هم و طول نیز در اول آن کند ∴ اما دوم حرکات
کواکب است که او را در خلاف جهت اولی هستند یعنی از مغرب بمشرق چه ایشان تمام کنند بر دو قطب دایره دیگر مقاطع معدل النهار
و کی دایره بروج است و آفتاب هم آن منطقه حرکت خویش ∴ و حرکت اندر وی سوی شرق بر مواز معدل النهار است بلکه میل
میکند از ان شمال و جنوب میلی متساوی لازم منطقه است که حرکت سما را باشد ∴ و از آن است که از هر دو حرکتی انبه الماقسمه کردند

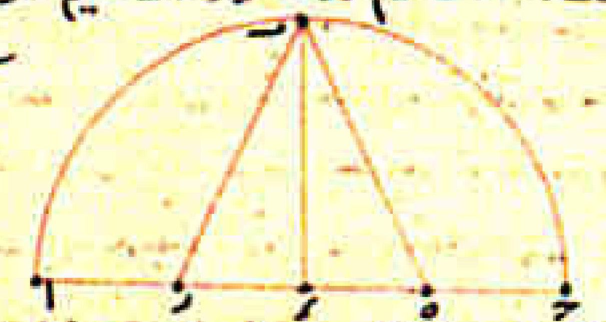
دو حرکت

131

ورحیث اینست که این دایره از دوایر عظام باشد چه میل اهسر در جهت متساوی است ∴ و چون توهم کنیم دایره دیگر عظیمه که بر دو قطب
این دایره بگذرد و بر دو قطب معدل النهار متقاطع ایشان نیز حد کرده نزد زوایا قایمه و چنین کند در فلک البروج چهار نقطه حاصل شود و بر دو
نقطع او با معدل النهار را اشاره او اعتدالین خوانند و این ها ایشانرا نقطه قطع او با این دایره که یاد کردم و ان ها را انقلابین خوانند و اما دوایر
که میگذرد بر قطب معدل النهار یا قطب دایره البروج آنها را ساعات نهار خوانند که از ایشان دایره مار است با قطاب اربعه
و او بجمیع ایشان بگذرد در هر دوره و احد و دیگر دایره افق است و هر دو قطب فلک البروج با جزای هر دو قطب معدل النهار و
بر دو دایره ها بعد مرکز ایشان از ان قطب فوق باشد از دایره نصف النهار متساوی مرحله بیند را

در معرفت اوتار اجزاء دایره

بجهت تسهیل تبیین معرفت علم هر بعد از ان تقدیم کنیم معرفت اوتار اجزاء دایره را و بیان کنیم آن را اوجز با اصین
خطوط و وضع کنیم مر مقادیر آنرا در جدول اول اعداد آن را بان جمعی که هر یکی را از محیط دایره را از قطر آن عددی معلوم
باشد الا المکبس کلها اما جمیع ایج بیان خواهیم کرد آن را البرهان در ما بین آن است که یاد کنیم عددی البته در جرت اوتار
نه در مقادیر زوایا ایا اد رحیني کی مستغنی باشیم از ان چه که یاد کنیم که هر یکی از ایشان معلوم است نقط بحب تقی معلوم
ایشان ∴ و اما آن باید که بدانند که ما اگر کویم که وتر ناویه معلوم است معرفت آن خواهیم که بسبب او بر تو ناویه قایم از ان
مثلث را معلوم باشد ∴ و چون توطیه کردیم آنها را فرض کنیم نصف دایره بر قطر اب ج و مرکز ان نقطه د و از ان نقطه عمود د
ب ر ج بر وی آییم و حیف نخو کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم د ه و ب را بشد ه ب سا از م د ب را وصل کنیم اکنون
یک گویم کہ دو ب مثلث ضلع معشرت و ب ر ضلع مخمس ∴ بجهت انک
چو ر در د ب ما مربع ب مثلث مربع ه د است یعنی مربع ب مثلث که مربع ه د است
بر سطح ح ر در د ب مثل مربع ب ر باشد یعنی مربع ح ر خط ح مستقیم شد باشد
بر نسبت ذات وسط و طرفین و ح ر مثل ضلع مسدس است پس ر ب مثل ضلع معشر

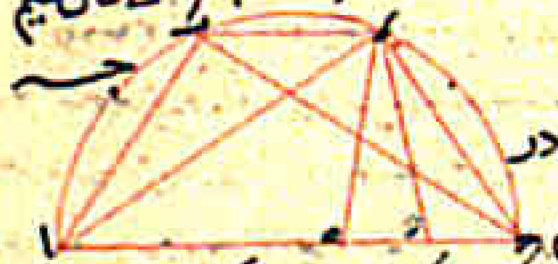


باشد مع ب ج مثلث مربع هر دو مثلث بسی از مثل ضلع مخمس باشد که مرسوم است در دایره ∴ و چون قطر را عددی معلوم باشد
هر یکی از ح ر ب ر بان مقدار معلوم باشد و خط ه ب اینچنین خط ه ر هم معلوم باشد و خط ر د مان مثلث ضلع معشرت
معلوم است و خط ر ب مان مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که
ثلثه اضعاف مربع نصف قطر است معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد ∴ و هر دو وتر که خارج شوند از دو طرف
قطری و ملتقی شوند بر یکی از ایشان معلوم باشد از ان دیگر معلوم باشد جمیع هر دو با هم مثل مربع قطر است
و از این اشیاء بسیار از اوتار جزوی روشن شود بعد از انک تقدیم از برای آن این مقدمه ∴ فرض کنیم که در دایره
در اربعه اضلاع اب ج د و وصل کنیم ا ج ب د و گوییم که سطح ا ج در ب د مثل مجموع



ا ب در ج د است و سطح ا د در ب ج جز زاویه ا ب ه را مثل زاویه د ب ج کنیم و زاویه ب ه
مشترک کنیم زاویه ا ب د مثل زاویه ه ب ج باشد پس نسبت ا ب ب د چون نسبت
ه ج باشد و ج د ا سطح ا ب در ج د چون سطح ا ه باشد در ب د و دیگر نسبت اک
زاویه حب ب ج مثل زاویه ا ه ب است و زاویه ا د مثل زاویه ه ج ب پس نسبت
ب ج ا ه چون نسبت ب د باشد بد ج و سطح ب ج در ا د مثل سطح ا ه در ب د پس جمله
سطح ا ج در ب د مثل مجموع سطح ا ب باشد در ج د و سطح ا د در ب ج و این همان خواستیم

بک ما نکیم ج



و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و وترات ا ج هر دو معلوم و گوییم و تر ب ج معلوم است
ب د ج د وصل کنیم و هر یک از ایشان معلوم است پس سطح ا ج در ب د معلوم است چون سطح ا د در
ب ج معلوم است سطح ا ب معلوم در ج د پس وتر ب ج معلوم باشد ∴ و دیگر فرض کنیم
نصف دایره بر قطر ا ب ج و وتر ب ج معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ج بر د و وتر ب د ج د را وصل کنیم و گوییم هر یکی از ایشان
معلوم است چه ا ه را مثل ا ب کنیم و ه د را وصل کنیم و عمود د ر بر وی آییم پس ج ر معلوم
باشد بجهت انک نصف ج ه است چه ر د که متساوی است مثل د ه است و مثلث
ا ب د شبیه است بمثلث د ج ر پس سطح ا ج در ج ر معلوم شد پس مربع ج د



ه

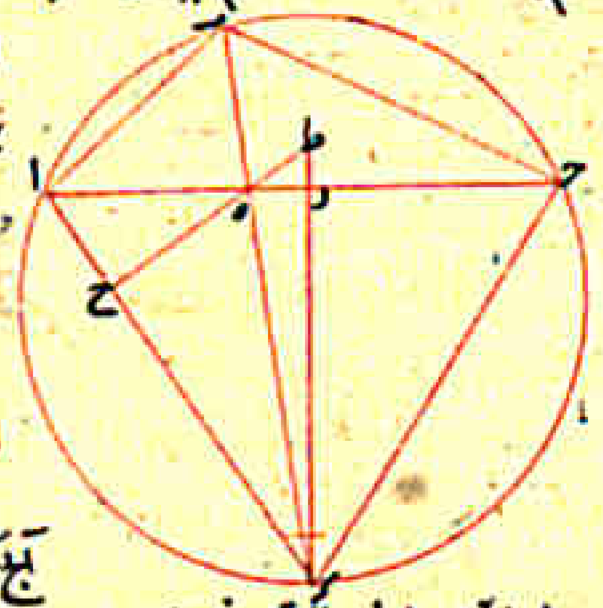
معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره ا ب ج د هر یکی را از وترات ا ب ج معلوم و وصل کنیم ا ج ب د گوییم که او معلوم است بجهة



آنکه ترسیم بودن ا د م ب ج د ا ب ج د را وصل کنیم پاشان هر دو معلوم اند سطح ا ب در ج د معلوم
است در ا ب معلوم شد سطح ب د معلوم در ا ج بس وتر ا ج معلوم باشد و چون
شناختیم از فاصل میان دو معلومه الاوتار و از اتصال ایشان را از ترکیب دو معلومه
الاوتار هم از اوتار بسیار دانستیم و علم بجمیع اوتار معرفت وتر قوس نصف جزو تمام میشود چه
میان هر دو قوس که وترایشان معلوم است بعیت در قوس نصف جزو که وتر ایشان
معلوم نیست بس ما محتاج میشویم که ان وتر را زیادت کنیم و وتر یکی از ایشان نقصان کنیم
از وترات دیگر الاوتار بسیار تا همه را بدانند و ما را طریقی نیست بعلم آن بحقیقت مطلب آن علم کردیم بتقریب بعد از آنکه تقدیم کنیم

و

از برای آن این مقدمه و آن اینست که چون در دایره ا ب ج د وتر ب ج اعظم باشد از وتر ا ب لازم آید که نسبت قوس
ج ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت وتر ب ج بوتر ا ب چه حسیف ناییه



کنیم بخط ب د و وصل کنیم خطوط ا ج ج د د ا و عمود د ز را بیرون آریم و بکشیم
د ز به بعد د ه دایره ج ه ط و د ز را اخراج کنیم تا نقطه ط پس نسبت قطاع د ه ط
بقطاع د ح ه اعنی زاویه د ه ح بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت مثلث د ه ز
بمثلث ا د ه اعنی نسبت خط د ز بخط ه ا و چون ترکیب کنیم اشکال تضعیف هر دو
مقدم را نسبت زاویه ا د ج بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت خط ج ا بخط ا ه
و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ج د ه بزاویه ا د ه یعنی نسبت قوس ج ب بقوس
ب ا اعظم باشد از نسبت ج ه بخط ه ا یعنی نسبت وتر ج ب بوتر ب ا و این بود

ز

که بیان کنیم و چون تقدیم این کردیم فرض کنیم در دایره ا ب ج که وترات معلوم است و این وتر قوس نصف و ربع جزو است
و وتر ا ج وتر قوس جزو واحد پس نسبت وتر ا ج بوتر ا ب اصغر باشد از نسبت قوس
ا ج بقوس ا ب لکن قوس ا ج یک و نیم امثال قوس ا ب است و مثل یک و نیم وتر ا ج



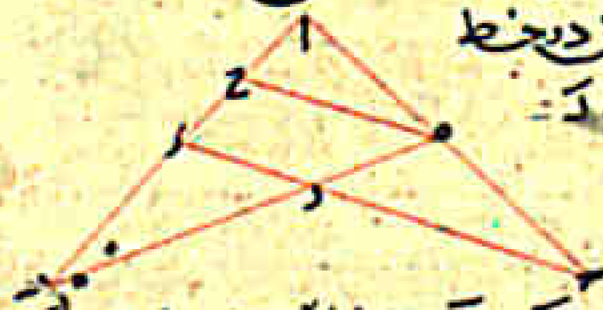
اقل باشد از مثل و نیم وترات معلوم ما که فرض کنیم وتر ا ب را معلوم و آن وتر قوس
جزو و نصف است و چون ثلث او وتر ا ب اقل است از مثل و نصف وتر ا ج پس وتر ا ج
اکثر است از ثلثی ا ب معلوم پس وتر ا ج که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری
و اعظم از مقدار دیگر معلوم و این دو مقدار بعد اجزا را تا ثالثه متساوی اند بس اجزا و تر قوسی
جزو واحد
که تقریب است هر یکی از ایشان و حینئذ وتر قوس جزو واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم آن را

ط در معرفت میل

و بعد از آن آغاز کردیم معرفت جمله اجزا کسیلاست و معلم آن برین وجه است که چون ما ارتفاع
نصف النهار هر یکی را از انقلابین بشناسیم که ایشان دو آلت مرصود معروف اند ایشان و بعد میان ایشان بشناسیم هم بعد شمس
از سمت راس در هر یکی از آن دو وقت و چون فضل میان ایشان بگیریم آن بعد باشد میان المنقلبین در دایره نصف النهار
و نصف آن بعد هر یک از ایشان باشد از معدل النهار که آن جمله اجزا میل است و هر گاه که زیاد کنیم آن را بر بعد
منقلب صیفی از سمت راس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند و اما علم میل اجزای دیگر محتاج شوند دان

ح

و در معانی دیگر که یاد کنیم آن را بعد از این مقداری که تعلیم کنیم آن را و آن اینست که چون دو خط
باشند محیط بزاویه ا چون ا ب ا ج و متقاطع شوند میان ایشان دو خط ب ه ج د بر نقطه ز
نسبت ج ا با ا ه مولف باشد از نسبت ج ز بز د و از نسبت د ب ب ه جه بیرون آریم ه ح



موازی ج د پس نسبت ج ز به ح ه اعنی ج ا با ا ه مولف باشد از نسبت ج ز
بز د و از نسبت ز د به ح ه اعنی نسبت د ب ب ه و همچو دیگر بیان کنیم که نسبت ج ه

ط

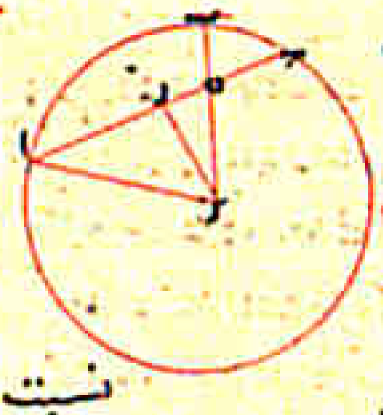
به ه ا مولف است از نسبت ج ز بز د و از نسبت د ب ب ه آنچه ا ج را بیرون آریم موازی ه ب پس نسبت ج ه به ه ح
اعنی نسبت ج ه به ه ا مولف باشد از نسبت ج ز بز د و از نسبت د ب به ب ح اعنی



نسبت د ک

ي

بنسبت ب ج به ب ا و چون دایره باشد که مرکز او د باشد و از دو قوس ا ب ب ج ه یکی از ایشان



اقل باشد از نصف دایره و ا ج ب د وصل کنند نسبت ا ه به ه ج چون نسبت جیب قوس ا ب باشد

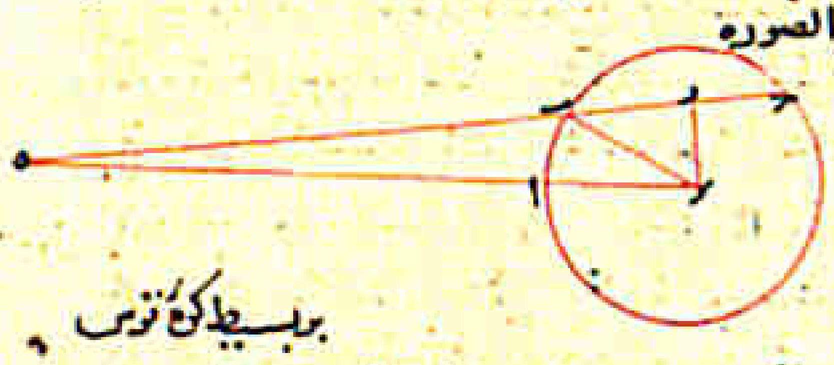


بجیب قوس ب ج چه ا ح ه ج عمود از ج ح را بیرون آریم پس نسبت ا ح به ج ط چون نسبت
ا ه باشد به ه ج و چون قوس ا ج معلوم باشد و نسبت جا که گفتیم هم معلوم
باشد هر یکی از دو قوس ا ب ب ج معلوم باشد چه ا ج را وصل کنیم
و عمود د ک را بیرون آریم پس زاویه ا د ک معلوم باشد و مثلث ا د ک معلوم الصوره پس
نسبت
از معلوم بود د ک معلوم باشد پس د ک معلوم باشد و ه ک هم معلوم است بجهت آنکه ا ه معلوم است و نسبت ا ه

يا



به ه ج معلوم است و مثلث ه د ک معلوم الصوره پس زاویه ک ه د معلوم باشد و قوس ب ج
معلوم و چون دایره و قوس چنان باشد که فرض کردیم آنرا و ا ج را وصل کنیم و ملتقی
شوند بر نقطه ه نسبت ج ه به ه ب چون نسبت جیب قوس ا ج باشد بجیب قوس
ا ب چه عمود ب ک ج ح را بیرون آریم پس نسبت ج ح به ب ک چون نسبت ج ه به ه ب باشد
و چون قوس ب ج معلوم باشد و نسبت جا که فرض کردیم معلوم باشد هم قوس ا ب هم معلوم باشد چه ب د را وصل کنیم
و عمود د ک را بیرون آریم پس زاویه ب د ک معلوم باشد و مثلث ب د ک معلوم الصوره



پس نسبت ب د معلوم بر د ک معلوم باشد پس د ک معلوم باشد و د ه هم
معلوم است بجهت آنکه ب ه معلوم است و نسبت ج ه به ه ب معلوم است
پس مثلث ه د ک معلوم الصوره باشد و زاویه د ه ک معلوم و باقی ما
بربسیط کره قوس
زاویه ب د ه معلوم و حینئذ قوس ا ب معلوم باشد و چون رسم کنیم
ا ب ا ج را متقاطع شوند بر ایشان ه ب ج د و این قسی از دوایر عظام باشد هر یکی از ایشان کمتر از نصف دایره نسبت جیب قوس ج ه



بجیب قوس ه ا مولف باشد از نسبت جیب قوس ج ز بجیب قوس ز د و از نسبت
جیب قوس د ب بجیب قوس ب ا چه بیرون آریم از مرکز کره که ح است خطوط
ح ب ح ز ح ه را و وصل کنیم و فرض کنیم ملتقی شوند در نقطه ط
و وصل کنیم خطوط ا ج د ج ک ط و بجهت آنکه تعلیم کردیم نسبت ج ک به ک ا
که همچنین نسبت جیب قوس ج ه است بجیب قوس ه ا مولف باشد از
نسبت ج ط به ط د که او همچون نسبت جیب قوس ج ز است بجیب قوس ز د و از نسبت ل ک بط ک اعنی نسبت جیب قوس
د ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را



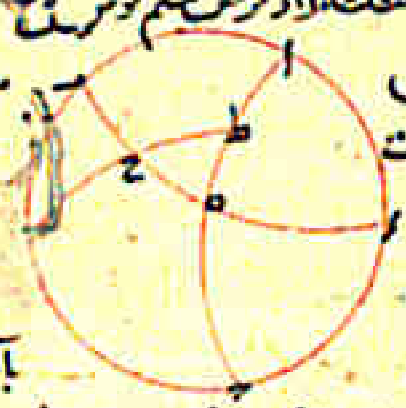
که بیان کنیم این نسبت را بجهت ترکیب شکل قطاع بان وجه که تمیم
هر دو نصف دایره ه ا ج و د ج کنیم بس نسبت جیب قوس ا ک
هم جیب قوس ا ز است بجیب قوس ز ج است بجیب قوس ک د از
نسبت جیب قوس ج د بجیب قوس ج ه و این آنست که خواستیم که بیان کنیم و از اشیا آنست که تقدیم آن خواستیم
این زمان باید که میل اجزای را بیان کنیم و رسم کنیم دایره مارّه باقطاب اربعه را ا ب ج د و نصف



دایره معدل النهار ا ه ج و نصف دایره البروج ب ه د و فرض کنیم ا ه ج الاعتدالین را
نقطه ه و قوس ه ح را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار بر آن نقطه ح که آن
قوس که مقاطع کند و آن ز ح ط است الکون کنیم که قوس ح ط معلوم
است چه نسبت جیب قوس ا ز ان جیب کلی است بجیب قوس ا ب و آن جیب کلی
است مولف است از نسبت جیب قوس ه ح معلوم بجیب قوس ه ب و آن جیب کلی
لنت
از نسبت جیب قوس ط ز به جیب کلی است بجیب قوس ط ح و حینئذ قوس ط ح معلوم باشد و این آن
است که خواستیم که بیان کنیم و از بعد این آنست که بدانیم مقادیر تحت ۲

در مطالع کره مستقیمه

از معدل النهار که مطالع شود باقی [illegible] از فلک البروج در کره مستقیمه ∴ رسم کنیم صورت مقدمه را و فرض کنیم قوس [illegible]
معلوم و گوییم که قوس [illegible] معلوم است چه نسبت جیب قوس [illegible] و جیب تمام کل میل است بجیب قوس
و جیب کل میل است مولف است از نسبت جیب قوس [illegible] و جیب تمام میل قوس [illegible] معلوم است
جیب قوس [illegible] و جیب میل او است و از نسبت جیب قوس [illegible] بجیب قوس [illegible] و جیب
کلی است و همچنین قوس [illegible] معلوم باشد ∴ و این آن است که خواستیم که بیان کنیم ∴ و روشن
شد از این که گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع ربعی [illegible] معلوم است بر نقطه ابرج بدانیم آن
معرفت مطالع ابراج با توجه معدل النهار تمام است بر ما باید ∴ و این آخر مقالت اول است از جمله علی ∴



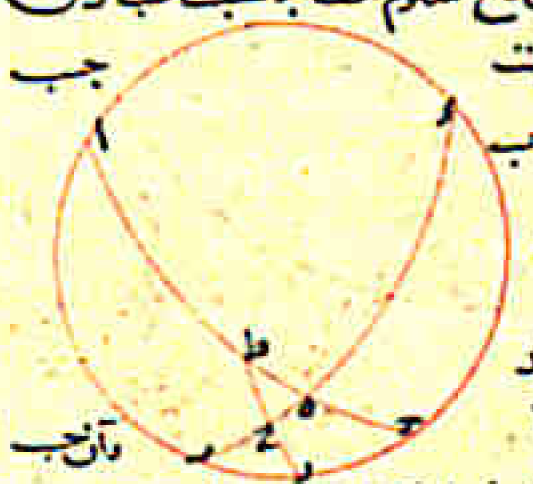
مقالت دوم از دو مقالت از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است ده باب

باب اول در جمله وضع مسکون از زمین و از دیگر مواضع است **بیست و پنج شکل**

چون دانستیم در باب اول [illegible] جمله حال افلاک و بشناختیم میل و مطالع کره مستقیمه بر ما بیان کنیم [illegible] ایشان است از آنها که عارض می شود در
کره مایله ∴ و اول بگوییم که ما چون توهم کنیم زمین را مقسوم بر چهار ربع بمعدل النهار و یکی از دوایر که مارست بدو قطب [illegible] مسکون
از آن ارباع یکی از آن دو ربع شمالی باشد چه اطلال المقایس [illegible] جنوب در عامه مسکون ∴ و اما طول
مشرق است [illegible] مغرب چه [illegible] شود از دوازده ساعت معتدل [illegible] روشن می شود از کسوفات [illegible]
[illegible] باشد ∴ و اما جمله ابراج عارض شود [illegible] مواضع [illegible] باشد که ذکر کنیم از آن [illegible]

باب دوم در معرفت سعت مشرق چون مقدار نهار معلوم باشد

[illegible] معرفت مقدار [illegible] از دایره افق که میان
معدل النهار باشد و میان مطلع هر [illegible] از دایره البروج چون مقدار نهار آن جزو معلوم باشد ∴ فرض کنیم
که نصف النهار [illegible] باشد و نصف دایره افق [illegible] و نصف دایره معدل النهار [illegible] و قطب او نقطه [illegible] آریم از آن معدل
ربع دایره که [illegible] از دایره بروج [illegible] است [illegible] گوییم که قوس [illegible] معلوم است چه نسبت جیب قوس
[illegible] و جیب نصف نهار [illegible] بجیب قوس [illegible] و جیب کلی است مولف است از نسبت

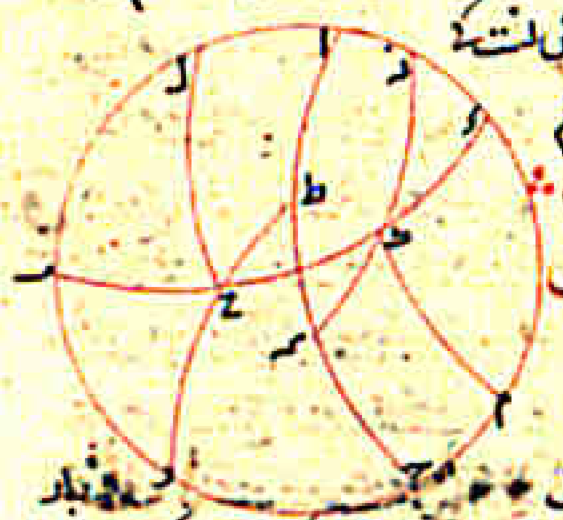


[illegible] و جیب کلی است بجیب قوس [illegible] و جیب تمام میل نقطه [illegible] است و از نسبت جیب
قوس [illegible] بجیب قوس [illegible] و جیب کلی است پس قوس [illegible] معلوم باشد و قوس [illegible]
باقی معلوم و آن مقدار سعت مشرق نقطه [illegible] است ∴ و این آن است که ما خواستیم که بیان کنیم
[illegible] ما بیان کنیم که چون مقدار نهار و سعت مشرق [illegible] معلوم باشد ارتفاع قطب هم معلوم باشد
چه در این صورت هم نسبت جیب قوس [illegible] و جیب نصف فضل نهار نقطه [illegible] است بجیب قوس [illegible]
نصف قوس نهار آن نقطه است مولف است از نسبت جیب قوس [illegible] و جیب سعت مشرق نقطه [illegible] است بجیب قوس [illegible]
و جیب تمام سعت مشرق است و از نسبت جیب قوس [illegible] بجیب قوس [illegible] و جیب کلی است پس مقدار قوس [illegible] معلوم
معلوم باشد و آن مقدار ارتفاع قطب است از افق ∴ و چون قوس [illegible] معلوم باشد قوس [illegible] معلوم باشد و آن فضل نصف
نهار نقطه [illegible] است چه نسبت قوس [illegible] و جیب ارتفاع قطب است بجیب قوس [illegible] و جیب تمام آن است مولف است
از نسبت جیب قوس [illegible] و جیب تمام میل نقطه [illegible] است بجیب قوس [illegible] و جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس
[illegible] بجیب قوس [illegible] و جیب کلی است پس قوس [illegible] معلوم باشد ∴ و دیگر بعینه مانند قوس [illegible] چون قوس
[illegible] معلوم باشد چه نسبت جیب قوس [illegible] و جیب کلی است بجیب قوس [illegible] و جیب تمام ارتفاع قطب است مولف
است از نسبت جیب قوس [illegible] و آن جیب کلی است بجیب قوس [illegible] و جیب میل نقطه [illegible] است و از نسبت جیب
قوس [illegible] بجیب قوس [illegible] و آن کلی است پس قوس [illegible] معلوم باشد ∴ و از این روشن شد که ما بیان کنیم که هر دو نقطه
از دایره بروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الاعتدالین سعت مشرق ایشان یکی باشد و نهار ایشان متساوی
باشد و لیالی ایشان هم متساوی باشد چه ایشان هر دو بر یک دایره باشند از دوایر موازی معدل النهار بر هر دو از نقطه واحد
از افق طلوع کنند ∴ و بیان کنیم که هر دو نقطه از دایره البروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الانقلابین سعت مشرق
ایشان متساوی باشد و نهار یکی از ایشان چون لیل آن دیگر ∴ چه نقطه که نظیر نقطه [illegible] است [illegible] کنیم

دوم کنیم

133

ذکر کنیم بر ایشان دو قوس [illegible] از دو دایره موازی معدل النهار و این ایشان هر دو متساوی باشند و بیرون آریم بمعدل
النهار از قطب [illegible] و آن [illegible] است ربع دایره که [illegible] نقطه [illegible] بگذرد و آن [illegible] است [illegible]
هر [illegible] متساوی اند [illegible] باشد [illegible] متساوی [illegible] و قوس [illegible] هم
متساوی اند و هر دو زاویه [illegible] قائمه [illegible] قاعده [illegible] باشد ∴
و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم



باب سیوم در آنکه چگونه بشناسند مواضعی را که سمت مسامت رؤس ایشان شود

اما مواضعی که بعد ایشان از معدل النهار بیش از میل اعظم باشد شمس
مسامت رؤس ایشان نشود ∴ و اگر بقدر میل اعظم باشد شمس مسامت رؤس ایشان شود
در سالی یکبار و آن وقت رسیدن او باشد به منقلب صیفی ∴ و اگر کمتر از میل اعظم باشد در سالی [illegible]
مسامت رؤس ایشان شود یکبار پیش از رسیدن او به منقلب و یکبار بعد از آن و آن وقت رسیدن او باشد به دو نقطه که بعد هر یکی از ایشان
از معدل النهار بقدر بعد مسکن باشد

باب چهارم در آنکه چگونه بدانند نسبت مقاییس را با اظلال ایشان در اعتدالین

اما علم آن معلوم
شود از تقدم معرفت میل اعظم و عرض بلد چه فرض کنیم که [illegible] نصف النهار است و مرکز او نقطه [illegible] و نقطه [illegible] سمت الرأس
و تقاطع [illegible] گذشته باشد [illegible] بیرون آریم از نقطه [illegible] عمود [illegible] روشن است که [illegible] اظلال انصاف
نهار [illegible] شود و فرض کنیم که مقیاس [illegible] است و ظل او در اعتدالین [illegible] و در انقلاب صیفی [illegible]



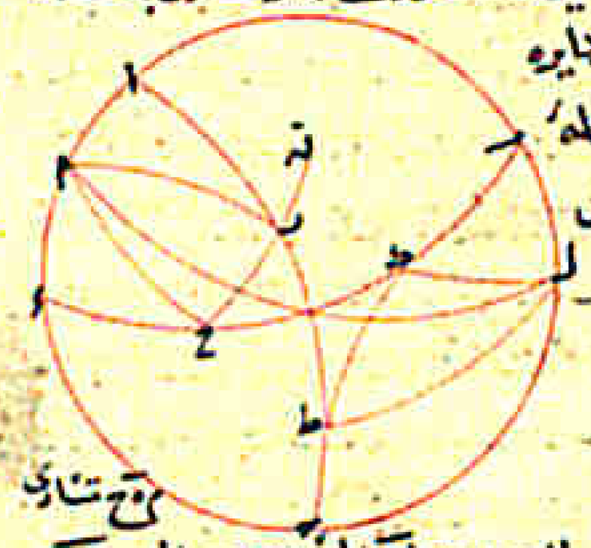
انقلاب شتوی [illegible] و قوس [illegible] معلوم است و آن [illegible] ارتفاع قطب است و هر یکی از دو قوس
[illegible] مقدار میل منقلب است پس معلوم باشد و قوس [illegible] هم معلوم است پس هر یکی از زوایا
[illegible] معلوم باشد [illegible] و [illegible] مایل است و شکل [illegible] مثلثات
[illegible] هر یکی از ایشان معلوم الصورة باشند و نسبت [illegible] معلوم [illegible] هر یکی
از [illegible] معلوم پس هر یکی از [illegible] معلوم باشد
و آن مقادیر اظلال انصاف نهار اعتدالین و انقلابین از مقیاس [illegible] ∴ و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ∴ و دیگر
بدانند که هر گاه که دو نسبت از این نسبت‌ها که معلوم باشد ارتفاع قطب و میل اعظم معلوم باشد چه هر گاه که دو زاویه از زوایا
[illegible] معلوم باشند زاویه باقیه هم معلوم باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] بر این بلغ [illegible]
[illegible] از [illegible] اظلال الاعتدالین [illegible] خویش [illegible] اظلال [illegible]

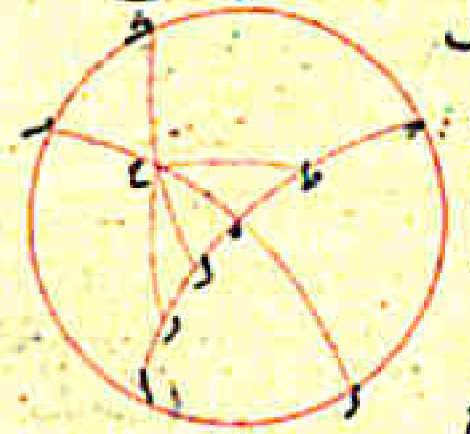
باب پنجم در خواص دوایر موازی معدل النهار

و باید که ذکر کنیم خواص این دوایر [illegible] عارض شود در آن و ابتدا کنیم از دوایر
معدل النهار که [illegible] که [illegible] از جهت جنوب ∴ و گوییم [illegible] که در تحت این دایره باشد نهار و لیل ایشان
معتدل باشد در جمیع [illegible] آن [illegible] معدل النهار [illegible] جمیع دوایر که موازی ایشان است [illegible]
ایشان شود در سالی دو بار [illegible] الیته و چون آفتاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشد سمت رؤس ایشان باشد ∴ و هر دو قطب معدل النهار
[illegible] ایشان ∴ و اما [illegible] از معدل النهار [illegible] دوایر موازی معدل [illegible] کنند بر [illegible]
[illegible] معدل النهار [illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] باشد و آن [illegible]
بر [illegible] ∴ [illegible] ایشان از معدل النهار [illegible] ایشان [illegible] ∴ و ربع [illegible]
[illegible] دایره [illegible]
[illegible] ارتفاع قطب [illegible] میل اعظم باشد [illegible] ایشان [illegible] جهت شمالی و جنوبی [illegible]
[illegible] ارتفاع قطب [illegible] تمام میل اعظم باشد
[illegible] ارتفاع قطب [illegible] دایره باشد ∴ [illegible]
[illegible] دایره بروج [illegible] باشد [illegible] نهار
[illegible] معدل النهار [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] باشد [illegible] مقدار [illegible] آفتاب باشد

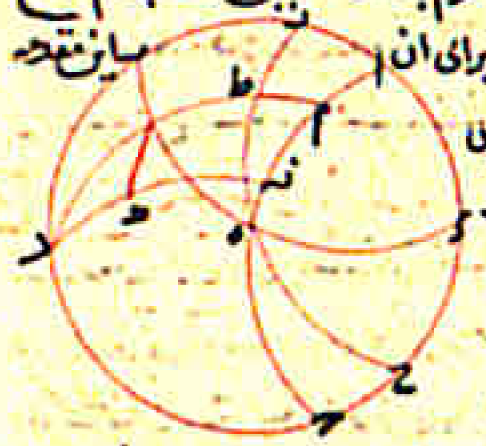
بر اجزایی که میل هر یک ... از ارتفاع قطب باشد که باشد که غایت ارتفاع ایشان مقدار تمام ارتفاع قطب باشد ...

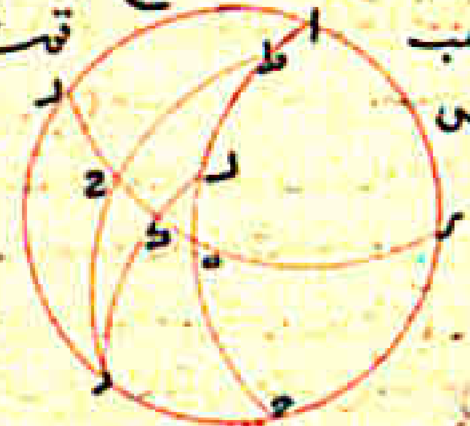
ق در مطالع شود از معدل النهار با اجزا دایره بروج در کره مایله







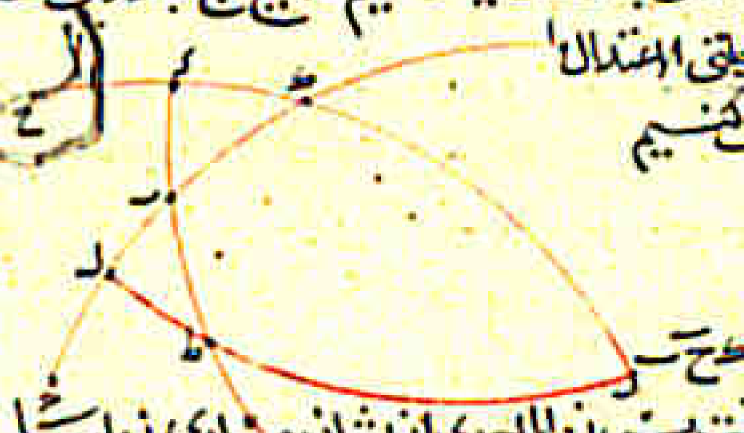




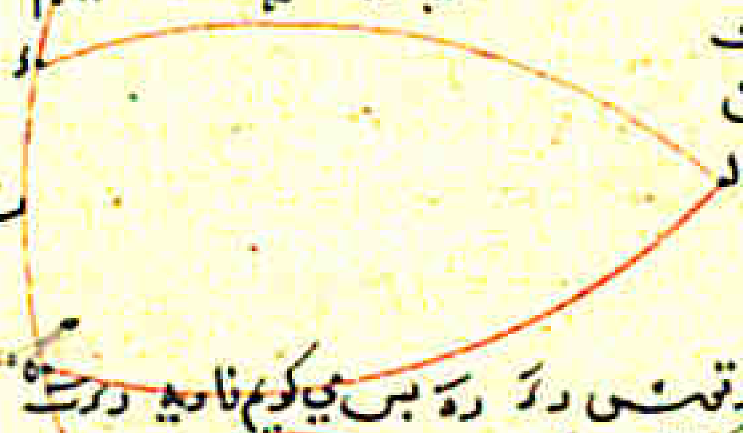
در شناختن آنکه از مطالع ...

در زمانی که حادث شوند از مطالع دایره بروج در دایره نصف النهار

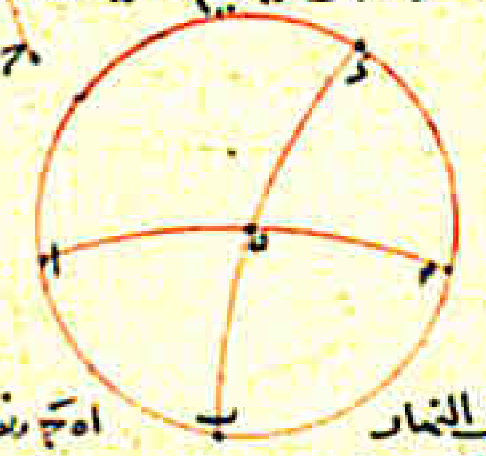
زوایایی که حادث می شود از تقاطع دایره البروج یکی از دوایر دیگر یعنی دایره نصف النهار و دایره افق و دایره‌ای که ... اختیار
کردیم از هر چهار زاویه که حادث می شوند نزد نقطه تقاطع زاویه شرقی شمالی را از آن چهار و ما می خواهیم در جمیع آنچه بعد از این است
می خواهیم که بیان کنیم که نقطه از دایره بروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الاعتدال
زاویه‌های ایشان را از تقاطع دایره بروج و نصف النهار متساوی می گرداند فرض کنیم
قوس ... از معدل النهار و ... از دایره بروج و قوس ...



[illegible]



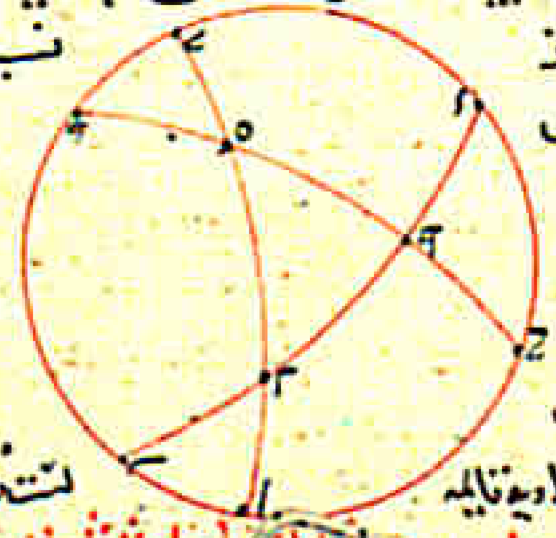
[illegible]



[illegible]



[illegible]



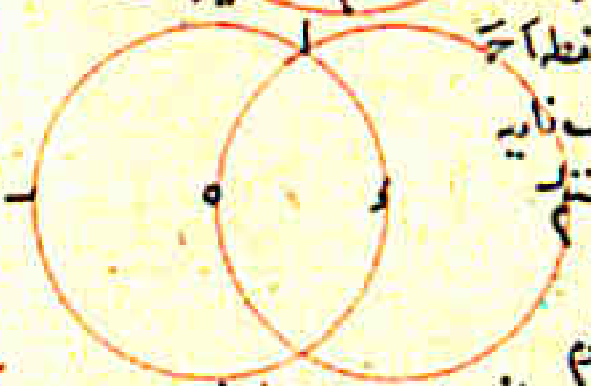
[illegible]

در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق

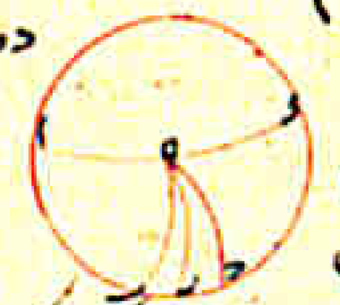
که علم به ... نقطه از دایره بروج که متساوی البعد باشند از احدی نقطتی الاعتدالین آن
زاویه‌ها ... ایشان متساوی باشند ... دایره نصف النهار ... و نصف دایره افق



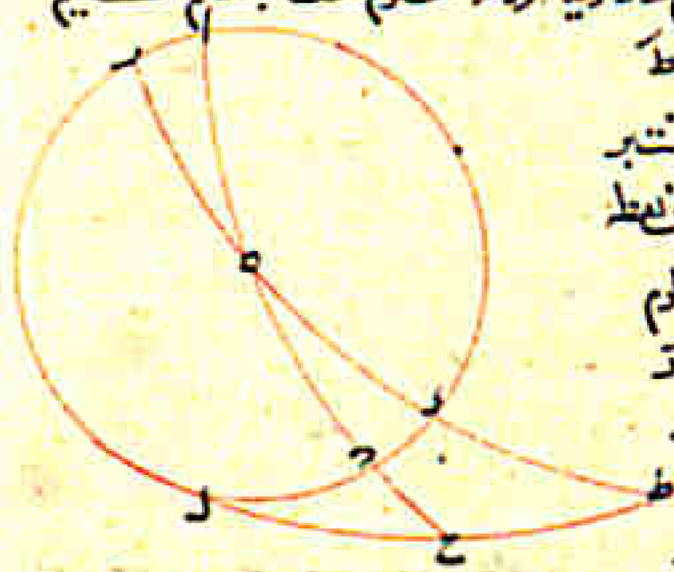
[illegible]



[illegible]



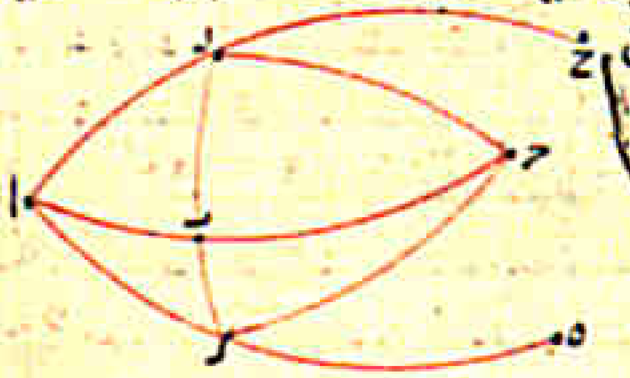
[illegible]



[illegible]

در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره‌ای که مار باشد بر دو قطب

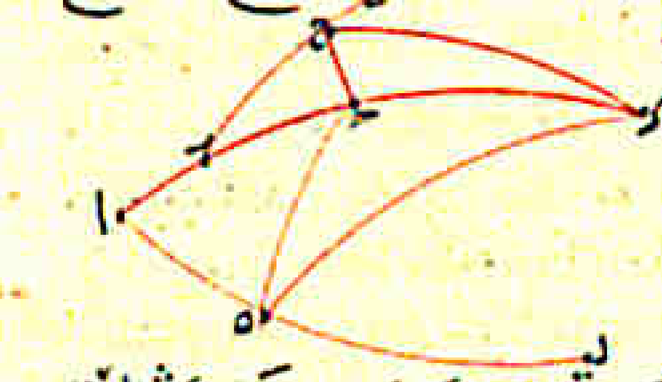
[illegible]



[illegible]

متناوی اند دو زاویه [illegible] دو تاایه چه برون آریم با ایشان دو قوس [illegible] روشن است که ایشان متناوی اند همچنین زاویه

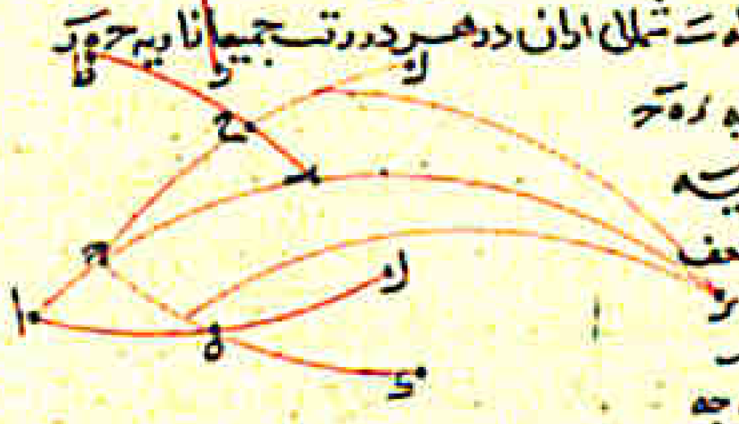
[illegible]



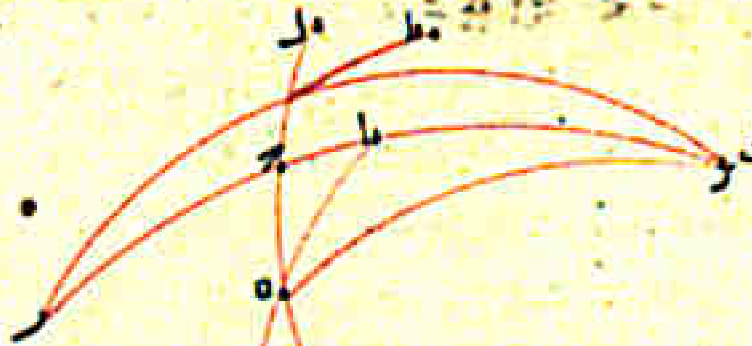
[illegible]



[illegible]



[illegible]

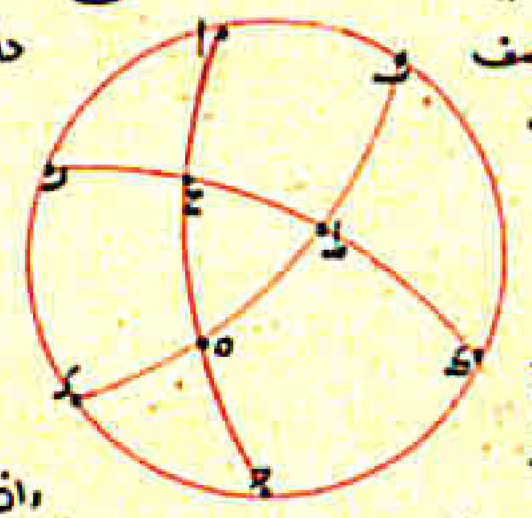


[illegible]



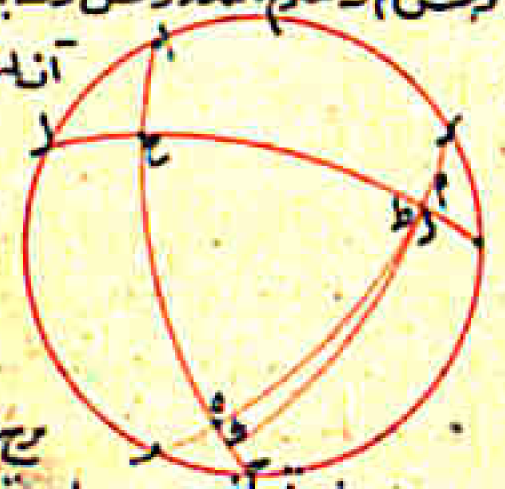
[illegible]

زوایا [illegible] حادثه را از اجزا نصف دیگر در ناحیت شرقی و غربی از نصف النهار [illegible] ما بیان کنیم که چگونه بدانیم [illegible] معلوم تربیه که میان سمت الراس [illegible] نقطه معلومه از دایرة البروج چون



[illegible] نقطه از دایره نصف النهار معلوم باشد [illegible] تا دایره نصف النهار [illegible] باشد نصف

[illegible]



[illegible]

مقالهٔ سیم از [illegible] در علم ریاضی است پنج باب است

[illegible]

باشد دیگر روز رجوع ضعیف کند کذا با ایام شهر واحد وسنة واحده که سیصد وشصت وپنج روز است و هرآن از ...
حرکت مستعلی اما بر ... مدت معلوم باشد وجون از هرآن جد ... زود باشد که ارآن ... متیرات ...
او دو مغرت ... **در اصولی که وضع کنند بجهت حرکت مستوی می باشند از ثابتند** ... جمیع حرکات کواکب
مستوی است ... افلاک ایشان ... احداث می کنند در ازمان متساوی زوایا متساوی ...
... اختلاف حرکات ایشان بجهت آن است که احداث می کنند در ازمان متساوی زوایا مختلفه ...
... حرکت او در دایره باشد که مرکز او خارج باشد ... فلک خارج مرکز ...
او بر دایره باشد که محیط باشد ... فلک تدویر ...
[illegible]



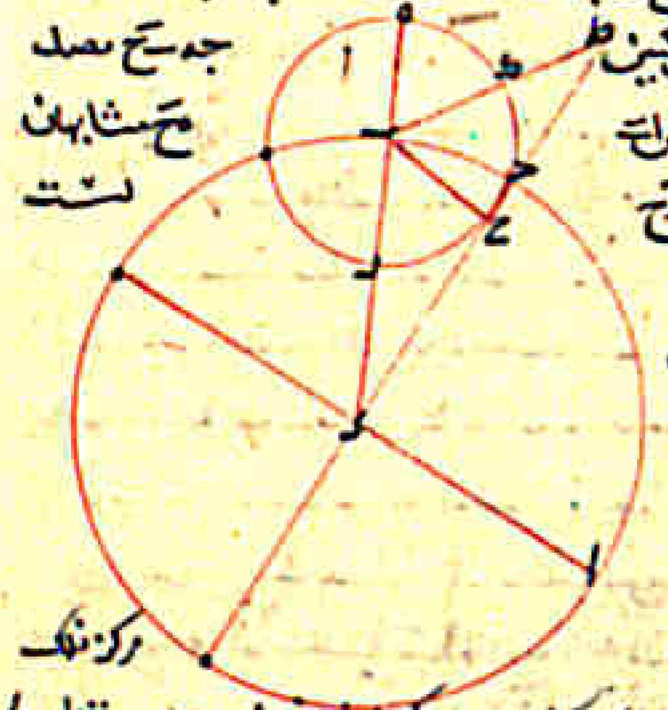
[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



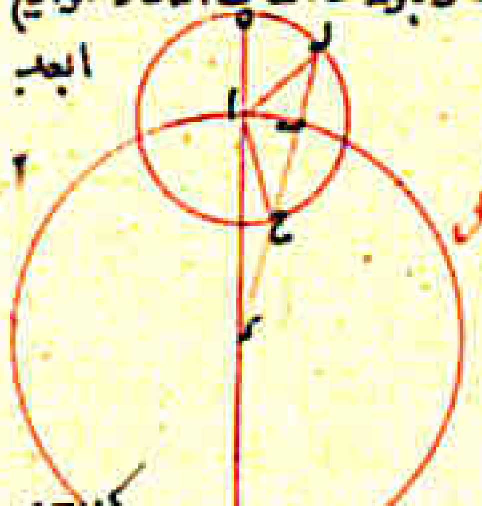
[illegible]



[illegible]

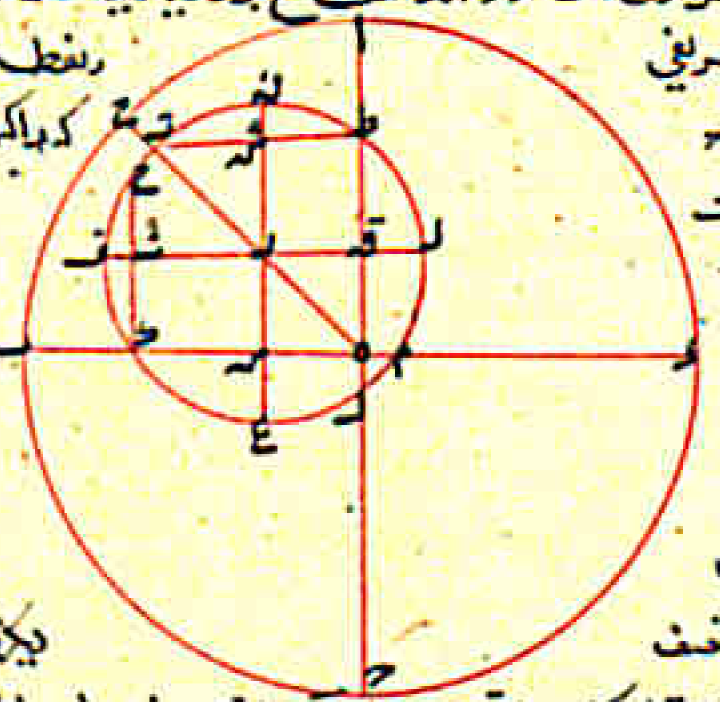
مثلا بخط د نا یه ... متساوی باشند و زوایا ... متساوی باشند و ... متساوی ...
مثلا ... متوازی باشند و از جهت زوایا ... متساوی باشند و ... مراکز المدیرات ... باشند
و چند کوکب قطع هر یکی از ده توس ... کند در زمانی که متساوی باشد زمانی ... قطع کند کوکب و فلک تدویر هر یکی با ... از دو
توس است ... و ... ابعاد خط ... و بعیند • و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم ∴ و حقیقت ... شود دیگر ... هر یکی ... کوکب ...
چند که قطع کرده باشد دو توس متساوی از ابعد بعد و اقرب قرب اختلافی که لازم آید از حرکتین متساوی باشد در ... جمیعا
بر هر یکی از این درجات • فرض کنیم اولا بر جهت فلک خارج مرکز دایره ا ب ج حول مرکز د و نقطه
... ابعد بعد ... و نقطه ... بر و مرکز فلک بروج ... خط ... و ...
که اتفاق افتد ... خط ... هر یکی از دو زاویه ... متساوی ...
متساوی باشد ... از ابعد بعد ... اقرب قرب ... اختلاف ... هر یکی از ایشان ... و بیان
هر یکی از دو زاویه ... که از ان ... متساوی ... اختلافیه ... هر یکی
از دو زاویه ... متساوی • و اما بر جهت فلک تدویر فرض کنیم ... حول مرکز
... و مرکز فلک بروج ... و فلک تدویر ... حول مرکز ... بیرون آریم خط ... و ... اتفاق افتد ...
خط ... هر یکی از دو زاویه ... متساوی ... که ... از
ابعد ... و اقرب قرب ... اختلاف بیان هر یکی از ایشان ... هر یکی از دو زاویه ...
متساوی ... اختلافیه ... زاویه ... • و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم



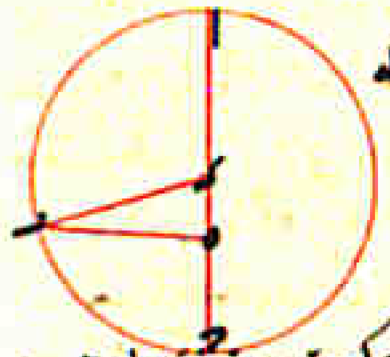


در بیان آنکه ... اختلاف حرکت

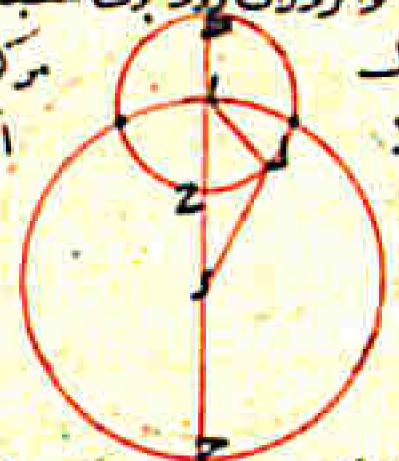
چون دانستیم ... کردیم ...
بقول ... اختلاف حرکت شمس ... که ... زمانی که از حرکت ... حرکت
وسطی ... از حرکت وسطی ... حرکت ...
... هر یکی از ... ٧١ ... از ... فلک خارج مرکز
... هر یکی ... تمام ... شود ∴ چون ... مرکز دایره ... مرکز فلک
البروج ... دیگر ... نقطه ... از فلک البروج ... ابعد بعد از فلک خارج مرکز ... بیان کنیم ... •
فرض کنیم که دایره فلک البروج ... حول مرکز ... و ... زوایا ... فرض کنیم
که نقطه اعتدال ربیعی ... و نقطه ... انقلاب صیفی و نقطه ... اعتدال خریفی



انقلاب شتوی و چون ... که زمانی ... قطع توس ...
از زمانی که ... قطع توس ... زمانی ... قطع توس ... اکثر است
از زمانی که ... قطع توس ... مرکز دایره ... خط ...
... اند و فرض کنیم ... نقطه ... دایره فلک شمس خارج
مرکز ... بیرون آریم ... موازی ...
... بیرون آریم دو عمود ... و ... وصل کنیم ...
... حرکت کند در دایره خویش ... متساوی ...
... قطع نصف دایره بروج ... در زمان اکثر ... نصف
... آن ... از دایره خویش ... زمان اکثر ... قطع کند ... نصف ... ان ...
... توس ... معلوم است ... توس ... نصف بیان توس ... معلوم است
... دو توس ... از ایشان معلوم باشد ... ایشان هم معلوم باشد ...
... خط ... تایه است بر خط ... معلوم باشد ...
... معلوم است ... معلوم الصورة است ... توس ... از فلک البروج معلوم
باشد ... نقطه ... معلوم باشد ... ابعد بعد ... از فلک خارج مرکز ...



باشد ... خواستیم که بیان کنیم ... اختلاف ... از الحرکتین ... نقطه
... اختلاف • فرض کنیم اولا بر جهت فلک خارج مرکز دایره ا ب ج حول مرکز ... ابعد بعد
... و نقطه ... مرکز فلک البروج ... بیرون آریم ... وصل کنیم ...
... معلوم است ... معلوم الصورة باشد ... معلوم باشد
... زاویه اختلاف ... ∴ و همچنین دیگر زاویه ... معلوم باشد ... متساوی
... نقطه ... معلوم است ... از فلک خارج مرکز معلوم باشد • و اما بر جهت فلک تدویر ...



... باشند ... • فرض کنیم که دایره ... مرکز ... مرکز فلک بروج ...
فلک تدویر ... حول مرکز ... بیرون آریم خط ... وصل کنیم ...
... معلوم است ... معلوم الصورة باشد ... معلوم ...
زاویه اختلاف ... و همچنان دیگر زاویه ... معلوم باشد ...
... معلوم است ... از فلک تدویر معلوم باشد ∴

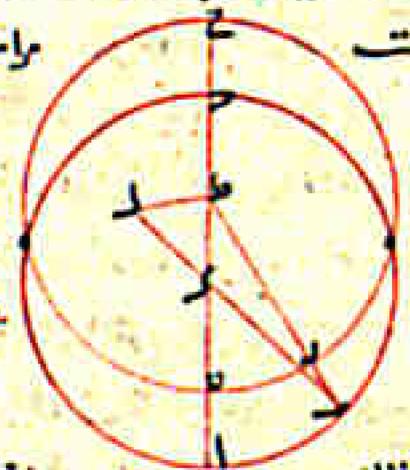
در معرفت اختلافات جزوی حرکت

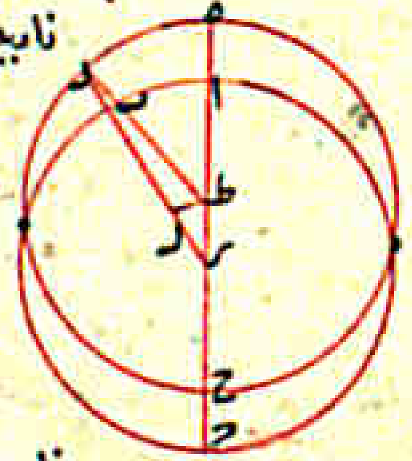
... اختلافات جزوی ... همچون ... از فلک خارج مرکز و فلک تدویر معلوم باشد فرض کنیم اولا بر جهت فلک خارج مرکز دایره که ... مرکز
فلک بروج است ... حول مرکز ... و فلک خارج مرکز
... حول مرکز ... فلک خارج مرکز ...





... ابعد بعد ...
... فرض کنیم ... صورت ...
ابعد بعد ... اقرب قرب ...
معلوم است ... وصل کنیم خط ...
... زاویه ...
... معلوم الصورة باشد ...
از ... خط ... معلوم باشد ... معلوم ... معلوم الصورة ... زاویه ...
باشد ... زاویه اختلاف ... همچنان دیگر زاویه ... معلوم است ... صورة اولی و ثانیه ...
از فلک البروج • ... دیگر ...
اختلاف ... از ایشان ... معلوم باشد ... زاویه ... معلوم باشد
... صورت ...
فرض کنیم ... زاویه حرکت ... صورت اولی و ثانیه
... زاویه ... معلوم است ...
... معلوم الصورة باشد ... معلوم باشد
... معلوم است ... معلوم باشد





... معلوم الصورة باشد ... زاویه ... زاویه اختلاف است ... معلوم ... همچنان دیگر زاویه ...
... از فلک خارج مرکز معلوم باشد • و اما ... زاویه ... معلوم باشد
زاویه ... صورت اولی و ثانیه معلوم باشد • و دیگر فرض کنیم ...
مرکز فلک البروج ... حول مرکز ... فلک تدویر
... صورت ... ابعد بعد ...
... معلوم است ... وصل کنیم ...
... زاویه ... معلوم است ...



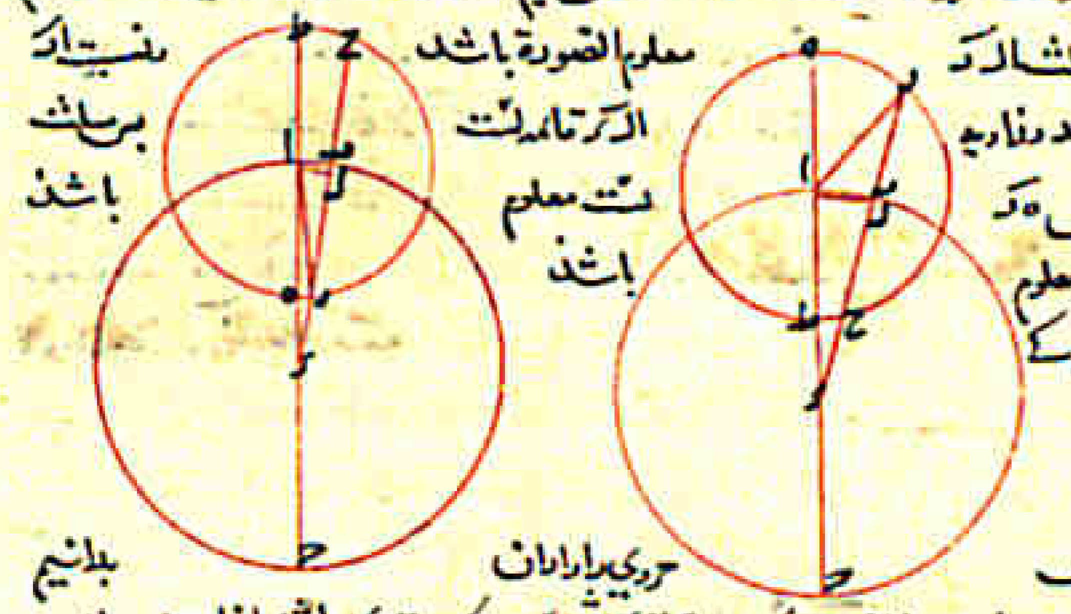


[illegible]

مقالت چهارم از نوع دوم از جمله چهارم در علم ریاضی است

هفت باب است و بیست شکل ... در ارصادی که باید استعمال کرد در معرفت حرکات قمر

[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]

در سبب اختلاف قرانات

[illegible]

دو بیابد که امساک کند چنان انا بعد بعد را بازکرد باقرب قرب و در زمان ثانی انا قرب قرب [illegible]

[illegible]

در حرکات جرمی مستوی قمر

[illegible]

اکر بر جهت فلک خارج مرکز کند و اکر بر جهت فلک تدویر کند

[illegible]



[illegible]

مقالت ... از ... که در علم ریاضی است

۱ دوازده باب است و نوزده شکل

در اصلی که عمل ... بیان کند در اختلاف تم و ضعف

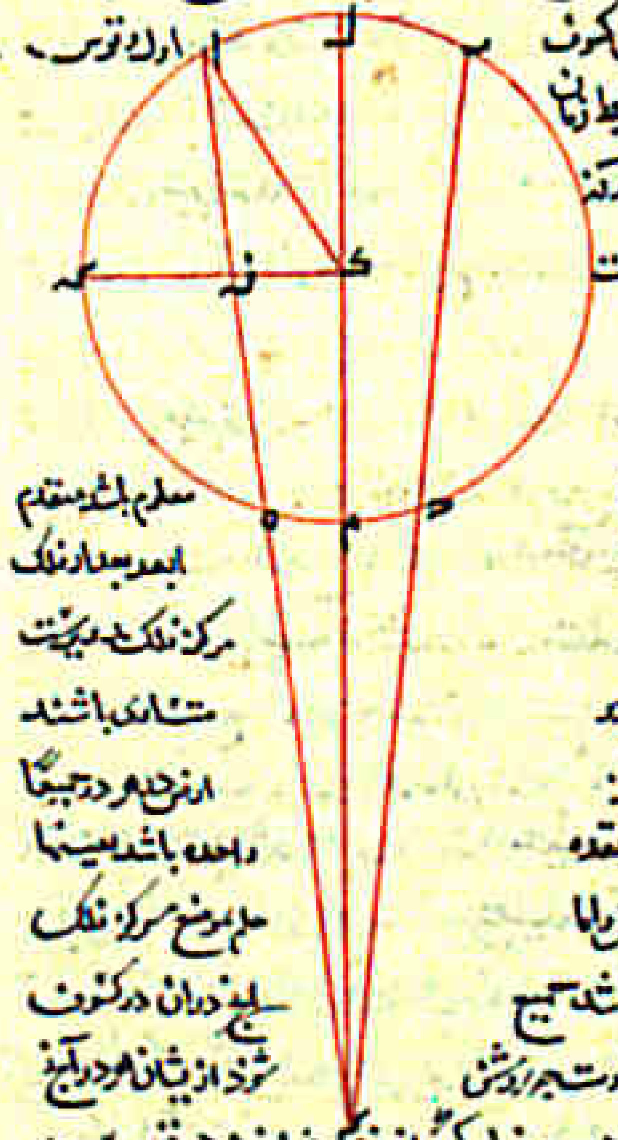
[illegible]



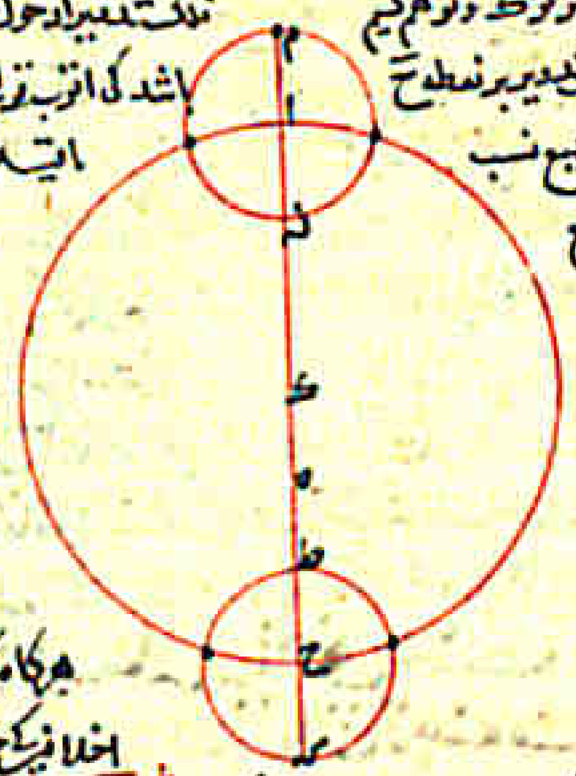
[illegible]



[illegible]



[illegible]





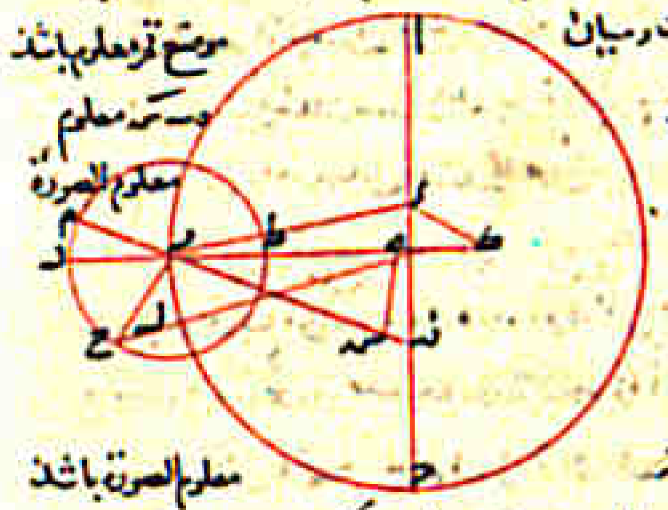
در مواضع دیگر باشد چه سرح کی نصف قطر فلک تدویر است مقدار او مقداری با حدت درج

مواضع و و ح اقصر خطوطی است که خارج شوند از نقطه ه بدایره ا ح بس

نسبت وح به ح ه اصغر از نسب باشد

در معرفت اختلاف قمر که بحسب تعدیل شمسی می باشد

در معرفت محاذی آن می شود فلک تدویر قمر



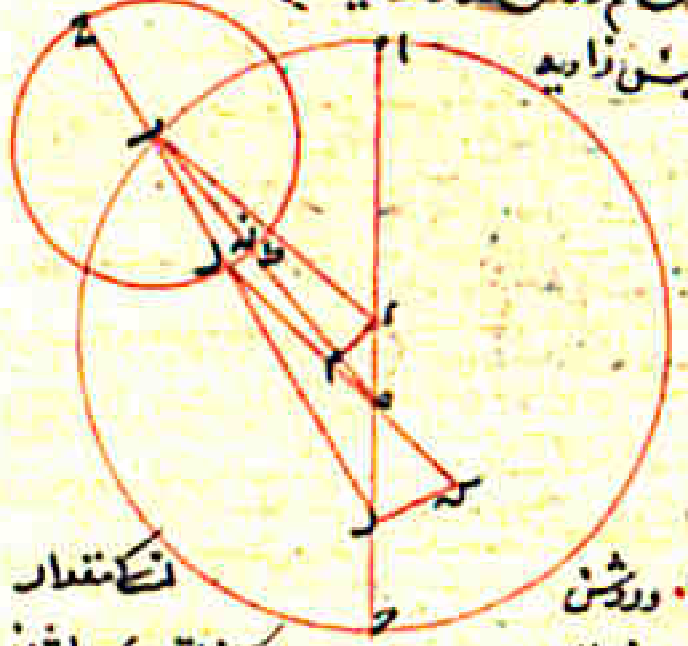


در آنکه چگونه بدانیم مسیر قمر حقیقی از حرکات مستوی او با آنچه در شکل



در معرفت عمل جداول جمیع اختلافات قمر

[illegible]



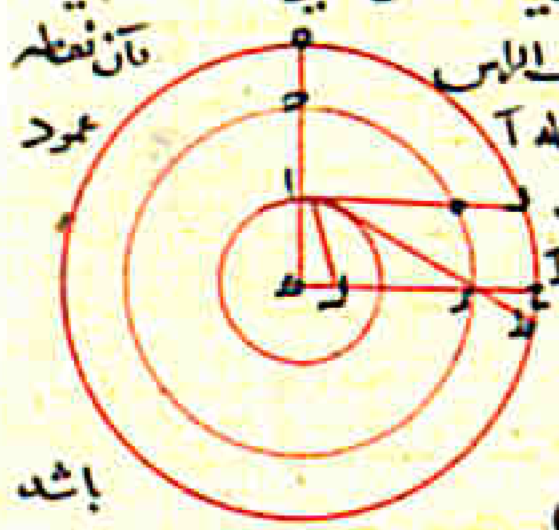
[illegible]

در اختلاف منظر که عارض شود قمر را

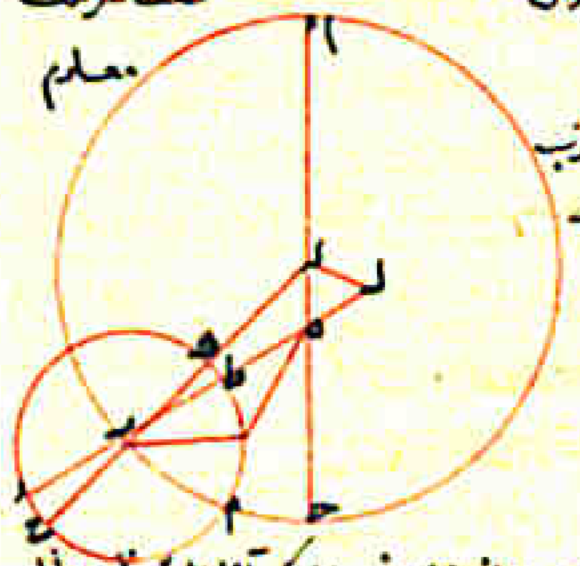
[illegible]

ح در تبیین ابعاد قمر از ارض

[illegible]



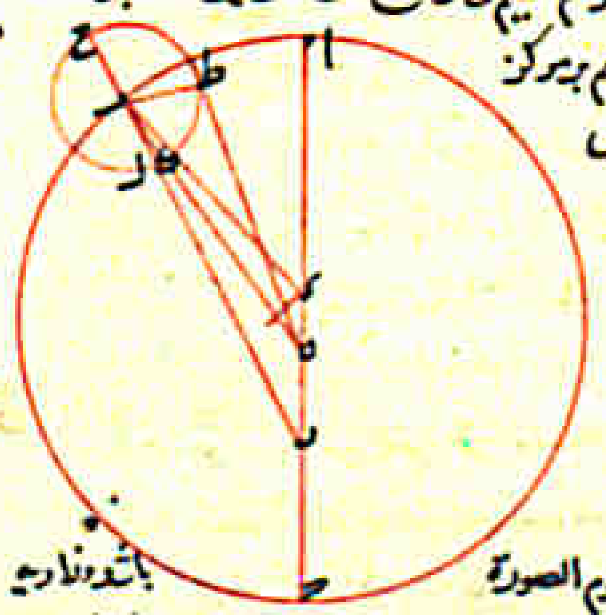
[illegible]



[illegible]

و در اختلافی که از تقل فلک خارج مرکز آن را تعدی نیت در اجتماعات و استقبالات

[illegible]



[illegible]

[illegible]

یا در اختلافات منظر جزوی شمس و قمر

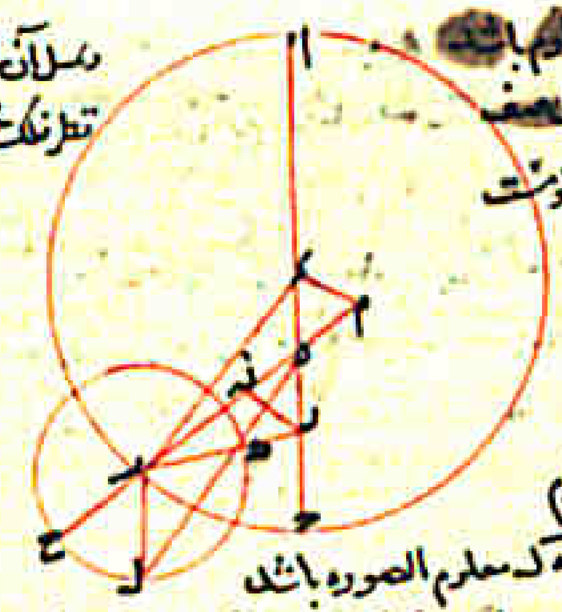
[illegible]



[illegible]



[illegible]

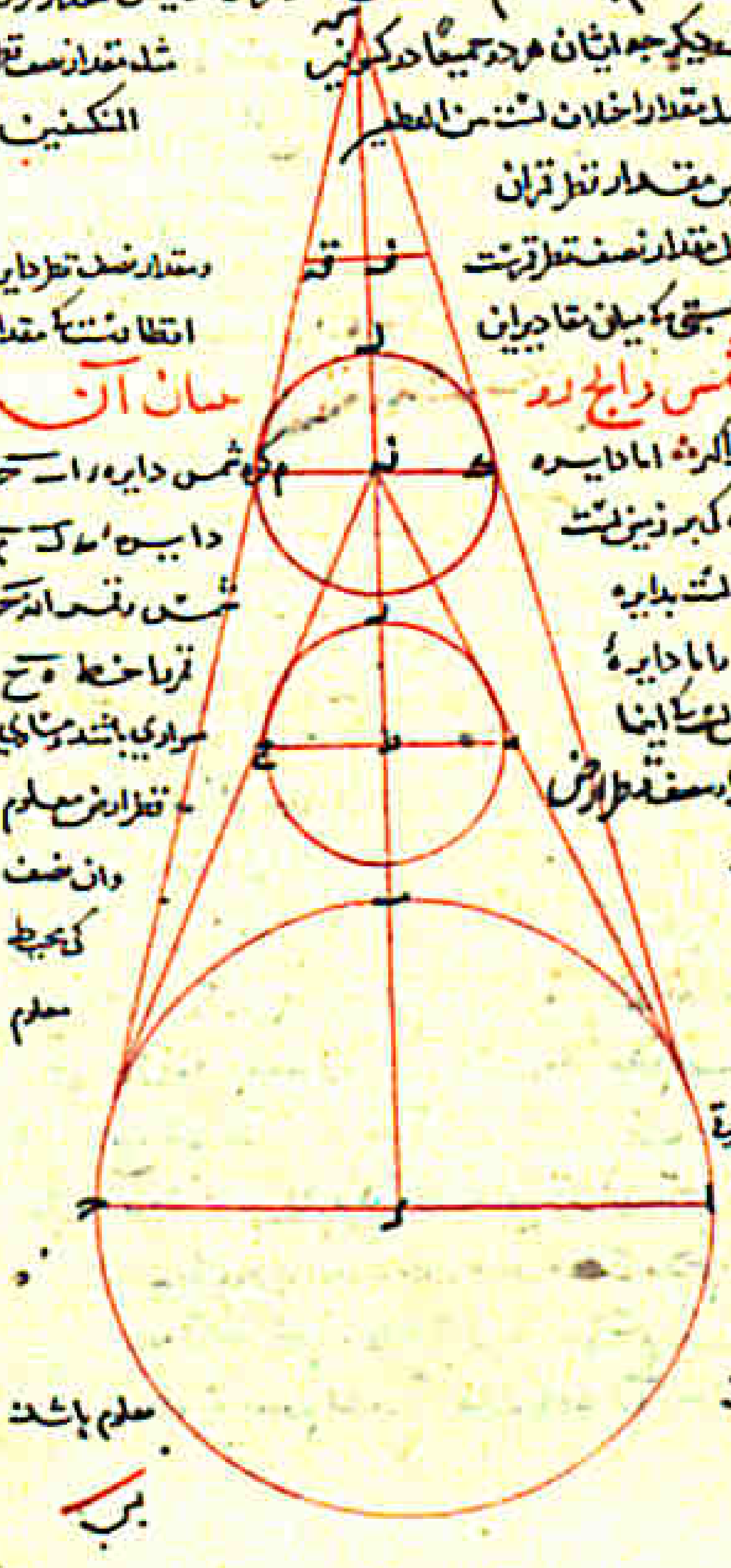


[illegible]

در مقادیر ابعاد شمس و قمر و ظل

اجتماعات و استقبالات

[illegible]



در معرفت بعد شمس

[illegible]



زوایه وحـ تا بدلت بر خط سح معلوم باشد و همچنان خط و ح معلوم باشد و جمیع خط ـ ده هم معلوم باشد
معلوم ما ند مخط ا زا دان بعد ست میان مرکز ارض و ابعد بعد از فلک خارج مرکز معلوم است و خط د ح و ان بعد
مرکز ارض ما قرب قرب از فلک خارج مرکز معلوم است و اختلافی که میان ایشان است هم معلوم بس جون آنرا مقدار
معلوم کنیم اختلافی که میان د ح خط ا د ست است نسبت با آن مقدار معلوم باشد و از آن است که در
جدول تا مع لست و همچنان اختلافی که میان ا د ح دلت نسبت ارهم این مقدار معلوم باشد و از آن لست

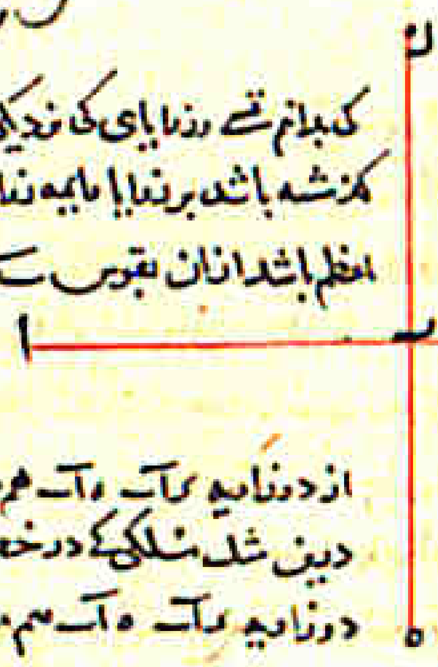
که در جدول تابع لست دوم در تعدیل اختلاف منظر و تفصیل آن

و بعد از آنکه شناختیم این ما ر کیفیت [illegible]

[illegible]



[illegible]







[illegible]

استوا باشد این حاصل شود تا به صحیحه باشد و این آخر مقاله پنجم است از تحفه **مقالت ششم از دو از ده مقالت جمله جهارم که در علم ریاضی است** هشت باب است و شش شکل اول در معرفت عمل جدول اجتماعات و استقبالات

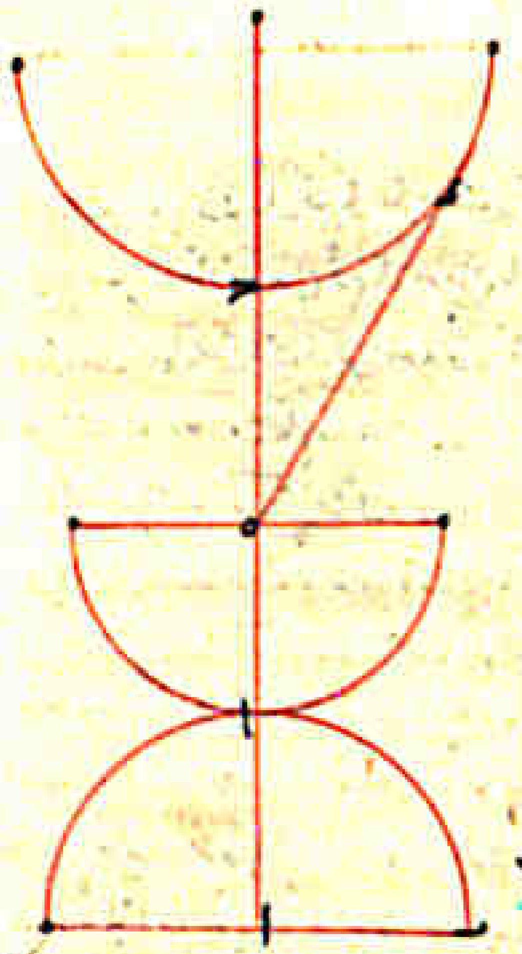
جون تحصیل بیشتر این سیم ذکر ان کردیم که بدانیم اجتماعات و استقبالات که موجب کسوفات اند و مستقدم بود بر این علم اجتماعات و استقبالات
[illegible]
ایشان در وقتی معلوم و تمت کنیم از حرکت بعد دیگر [illegible]
[illegible]

او زوست و چون بشناسیم درین وقت این اجتماع بعد شمس را از موضع بعد ابعد او از [illegible] مرکز او [illegible] اوسط او و بعد قمر از بعد بعید او از فلک
تدویر او سیر او را از اختلاف و بعد او از منتصف شمالی میل او در عرض و بستانیم از آن سیر شمس وسط را معدود سیر قمر را در اختلاف و در عرض در مدت نصف
زمان شمس قری بیخ باقی ماند زمانی باشد که میان وقت معلوم باشد و میان الاستقبالی که بعد از وست ∴ بر این حیثیت که اجتماعات و استقبالات
در جدول باشد و در ادوار ایشان هر دو سال آن جا واقع باشد که شهور قری در آن تمام شود و در ادوار اول زمانی که میان وقت معلوم است و میان اول
اجتماعی یا استقبالی که بعد از وست و در ادوار ثالث اجزای بعد شمس از موضع بعد ابعد او و در ادوار رابع اجزای بعد قمر از بعد بعید او از فلک تدویر
او و در ادوار خامس اجزای بعد او از منتصف شمالی میل او در عرض و جهت [illegible] سال [illegible] تا تشرح شود از تمام اشهر قری که در آن
بی اندیه در دقیقه از روزی و جمله تا سنه بیخ الیه بیخ محال آن باشد و جدولی تا تشرح شود جزوی از آن اول [illegible] این مقدار
[illegible] جمله ثالث و رابع و خامس لست مقادیر سیر [illegible] در آن زمان بان [illegible] هر یکی از آنها ناید باشد [illegible] مقدار و
[illegible] بعد از ایشان هر دو جدول ثالث و دو ثانی از آن ایام باشد که زیادت شود سیزده ماه قری بیک سال [illegible] و در ثالث و رابع و خامس
مقادیر سیر [illegible] مقدار از زمان [illegible] آن باشد [illegible] از زیادت در سیزده ماه قری را و آن لست که در اول جدول اول لست
[illegible] شود در دوازده ماه قری و آن ایام باشد از مقادیر سیر [illegible] زمان [illegible] معلوم باشد ∴ و اما [illegible] در اول جدول اول لست که
[illegible] جدول الثالث [illegible] قری لست و در ثالث و رابع و خامس مقادیر سیر [illegible] در آن جا که گفتیم

در معرفت حساب اجتماعات و استقبالات وسطی و حقیقی

اما علم اجتماعات و استقبالات وسطی آن لست که ما چون [illegible] که میان وقتی لست که [illegible] کرده بودیم
آن را میان وقتی که می خواهیم [illegible] آن باشد [illegible] بیخ محال آن لست [illegible] تام باشد [illegible] آن که میان
اول آن سال باشد و میان اجتماعی یا استقبالی [illegible] از زمانی [illegible] قری [illegible] باشد که میان اول آن سال باشد و میان اجتماعی یا
استقبالی که [illegible] سال باشد و اگر [illegible] نقصان کنیم [illegible] زمان [illegible] قری [illegible] میان اول [illegible] سال و میان اول اجتماعی
استقبالی که اتفاق افتد در آن ∴ و اما اجتماعات یا استقبالات [illegible] اول اجتماعی یا استقبالی باشد در آن [illegible] [illegible] ایام [illegible]
شهور [illegible] ساعات معتدله کنیم و بشناسیم مقدار اختلاف [illegible] میان ساعات مختلفه [illegible] اختلاف ایام [illegible] اگر آن [illegible] شود
[illegible] ایام [illegible] اختلاف [illegible] نقصان کنیم [illegible] الساعات معتدله و اگر [illegible] زیادت کنیم [illegible] اجتماع یا استقبال
شناخته باشیم و چون بشناسیم درین وقت موضع قمر و شمس [illegible] ایشان [illegible] اجتماع [illegible]
اجتماع یا استقبال [illegible] ∴ و اگر [illegible] باشد [illegible] از [illegible] زیادت کنیم [illegible] از دوازده [illegible]
شمس [illegible] بعد [illegible] شود [illegible] ساعات معتدله قمر [illegible] حرکت مختلفه [illegible] حرکت کند در آن و
[illegible] موضع قمر حقیقی مختلف باشد از موضع شمس [illegible] ساعات [illegible] اجتماع یا استقبال [illegible] و اگر مقدم باشد
نقصان کنیم [illegible] بعد [illegible] از دوازده [illegible] موضع قمر حقیقی مختلف باشد از موضع شمس [illegible] زیادت کنیم آن بعد را
[illegible] از دوازده [illegible] موضع قمر [illegible] اگر مقدم باشد نقصان کنیم [illegible] حاصل شود [illegible] موضع شمس و قمر حقیقی در طول
موضع قمر [illegible] ∴ و اما حرکت قمر [illegible] ساعات [illegible] معتدله [illegible] اجتماعات و استقبالات [illegible]
آن [illegible] قمر [illegible] اختلاف [illegible] زمان [illegible] جدول رابع از جداول اختلاف [illegible] و
[illegible] اختلاف [illegible] قمر [illegible] اختلاف [illegible] رابع [illegible] اختلاف در ابعادی باشد که
بیش [illegible] اختلاف [illegible] نقصان کنیم [illegible] قمر [illegible] معتدله [illegible] زیادت کنیم [illegible] ابعادی باشد که بعد از وست
[illegible] حاصل [illegible] قمر [illegible] معتدله [illegible] **در حدود کسوفات شمس و قمر** و [illegible] تقدیم کردیم
[illegible] ممکن باشد که کسوفات بود ∴ و [illegible] بدانیم [illegible] بشناسیم مقدار [illegible] در اجتماع و در ترتیب
[illegible] فلک تدویر [illegible] دایره قمر [illegible] بشناسیم [illegible] مقادیر
[illegible] قمر [illegible] فلک تدویر او ∴ پس چون بشناسیم [illegible] میان [illegible] مرکز قمر [illegible] مرکز
شمس [illegible] باشد [illegible] فلک البروج [illegible] مقدار نصف قطر قمر [illegible] مقدار نصف قطر شمس [illegible]
[illegible] ممکن باشد که قمر [illegible] شمس شود ∴ [illegible] آن [illegible] دایره فلک البروج [illegible] دایره فلک مایل قمر [illegible] کی [illegible]
[illegible] کسوفات باشد [illegible] دایره [illegible] فلک مایل [illegible] نصف دایره
شمس [illegible] نصف دایره قمر [illegible] ایشان [illegible] معلوم باشد ∴ و اگر موضع قمر حقیقی را نقطه

گیریم



ز گیریم بخط ز ه را بصل کنیم [illegible] اختلاف منظر [illegible] اختلاف منظر [illegible] اختلاف
منظر در عرض و لکن [illegible] شود [illegible] اختلاف منظر در عرض بود بجهت شمال و جنوب
[illegible] قمر [illegible] اجتماعات و استقبالات بعد از آنکه
نقصان کنیم از آن اختلاف منظر شمس معلوم باشد [illegible] شود [illegible] منظر
در طول [illegible] اختلاف منظر [illegible] معلوم باشد ∴ چون قمر شمالی باشد [illegible] از قوس
[illegible] معلوم باشد [illegible] معلوم باشد بجهت آنکه نسبت [illegible] میان [illegible] لست
[illegible] معلوم لست [illegible]
[illegible] حدی العقدتین [illegible] باشد [illegible] شمال و جنوب معلوم باشد [illegible]
[illegible] ممکن باشد [illegible]
[illegible] شمس [illegible] ∴ [illegible] اختلاف [illegible] شمس معلوم لست [illegible]
[illegible] اجتماعات و استقبالات هم معلوم [illegible] ممکن باشد که میان موضع شمس و موضع قمر
[illegible] وقت اجتماع اوسط آن باشد [illegible] اختلاف [illegible] و لکن [illegible] شمس [illegible] معلوم [illegible] باشد [illegible] مقدار [illegible]
شمس [illegible] دیگر معلوم [illegible] الزیادت [illegible] شود [illegible] اختلاف [illegible] شود و آن
[illegible] اختلاف [illegible] باشد [illegible] اختلاف میان موضع شمس و قمر [illegible] اجتماعات [illegible] میان
[illegible] اجتماعات حقیقی [illegible] ∴ پس چون میان موضع قمر [illegible] اوسط [illegible] وقت اجتماع اوسط [illegible] حدی العقدتین
[illegible] جنوب [illegible] باشد [illegible] اختلاف [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] نصف [illegible] باشد [illegible] معلوم لست [illegible] میان مرکز قمر [illegible]
العقدتین [illegible] باشد [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] شود [illegible] اجتماعات [illegible] میان مرکز قمر [illegible] میان احدی العقدتین در وقت
استقبال اوسط [illegible] **در ابعاد [illegible] میان شهوری**
باشد که در آن کسوفات باشد اما ابعادی که میان شهوری لست که در آن کسوفات عارض شود ممکن لست که میان [illegible] باشد
[illegible] قمر اوسط [illegible] معلوم لست و لکن [illegible] از نصف دایره [illegible] ممکن [illegible] شمس
شود و همچنان قمر [illegible] ∴ و ممکن لست که میان [illegible] کسوفات [illegible] ماه [illegible] شهوری که [illegible] شمس [illegible]
[illegible] ماه [illegible] معلوم لست [illegible] اوسط [illegible]
معلوم [illegible] اختلاف [illegible] شمس [illegible] ممکن باشد [illegible] معلوم
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] شمس [illegible] باشد
جزوی از دوازده [illegible] اختلاف [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ماه [illegible] شود [illegible] ماه [illegible] معلوم باشد [illegible]
[illegible] میان [illegible] کسوف [illegible] معلوم [illegible] باشد [illegible] معلوم باشد
[illegible] معلوم باشد [illegible] میان [illegible] احدی العقدتین و میان [illegible] کسوف
[illegible] کسوف قری باشد ∴ [illegible] میان [illegible] کسوف قری [illegible] ماه باشد [illegible] شهور [illegible]
[illegible] شمس [illegible] ماه [illegible] معلوم لست [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] قمر [illegible] اختلاف [illegible] معلوم [illegible] مقداری معلوم
[illegible] شمس [illegible] اختلاف [illegible] شمس جزوی از دوازده
[illegible] باشد [illegible] اختلاف [illegible] شمس [illegible] نقصان [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ماه [illegible] معلوم [illegible] میان [illegible] کسوف [illegible]
[illegible] میان [illegible] احدی العقدتین و میان [illegible] ممکن لست [illegible]

زیرا باشد. و بدانکه بیان کنیم که ممکن است که شمس منکسف شود در بار دهم ماه [illegible] در جمیع نواحی مسکونه که از جهت جنوبی قمر دور جنوبی در مدت معلوم است

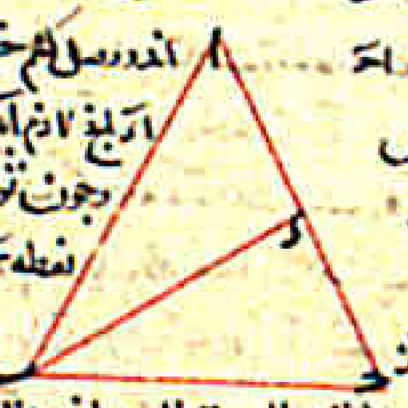
[illegible]

الرابع اذا ذکرنا [illegible]

[illegible]

در صفت عمل جداول الیونانیین

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

در معرفت حساب کسوفات شمسی [illegible]

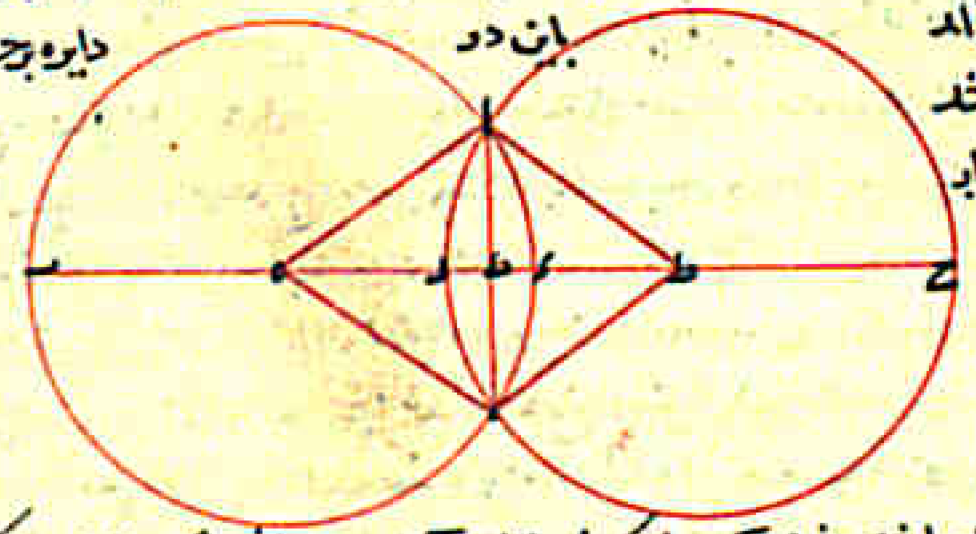
[illegible]

در جهات کسوفات [illegible]

[illegible]



[illegible]

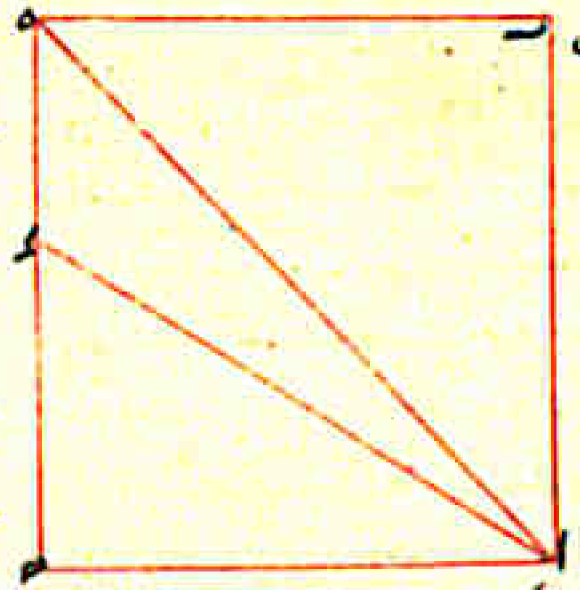


[illegible]

در معرفت حساب کسوفات قمری و تعدیل [illegible]

[illegible]

معلوم باشد نهایت کم بود اصحاب کنیم [illegible] مقادیر زوایایی که حادث باشند از تقاطع دایره بروج و دایره که [illegible] باشد [illegible] ذکر کردیم جمله ابعاد
هر یکی ازین جهات شهور از دایره نصف النهار و از ثابت و مغارب فلک البروج اعتدالی و صیفی و شتوی معلوم باشد و هر یکی ازان نقطه باشد از دایره
افق که ما آن را خواستیم ∴ و اما بعضی آن بباید مقادیر این زوایا ما آن است که خطی که بدید [illegible] است از نقطه تقاطع خط ح ز ه و توهم کنیم آن را موازی خط ا ت
[illegible] و فرض کنیم که نقطه ح از آن مرکز قرب در سطح زمین گردد و نقطه ت مرکز است [illegible]



شرح اول المکان [illegible] باشد که [illegible] خارج [illegible] داخل و نقطه ه مرکز است [illegible]
ابتدا کنیم [illegible] شود [illegible] باشد که دایره [illegible] شد [illegible] خطوط
ا ح ا ر ا ه [illegible] که هر یکی از دو [illegible] ا ح ه [illegible] تایمه المعند
[illegible] آن [illegible] منکشف است [illegible] منکشف [illegible]
[illegible] خط ا ه [illegible] نصف النهار است [illegible] خط ا ر [illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] آن [illegible] ∴ [illegible] نقطه آ مرکز [illegible]
[illegible] ایشان معلوم باشد [illegible] خط ا ه معلوم
باشد خط ا ح اول [illegible] خط ا ح [illegible] معلوم باشد [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] ∴ [illegible] خط ا ر هم معلوم
[illegible] معلوم باشد ∴ [illegible] و چون دانستیم این زوایا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یاد کردیم [illegible] کسوف [illegible]
[illegible] تمام کسوف [illegible] ∴ [illegible] و چون مرکز قمر بر دایره بروج باشد [illegible]
[illegible] منکسف [illegible] شمس [illegible]
[illegible] شود از شمس [illegible] منکسف [illegible]
[illegible] ∴ و چون مرکز قمر بر دایره بروج باشد [illegible] اصابع کسوف [illegible]
[illegible] میان دایره بروج [illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] منکسف [illegible] شمس [illegible] شمال [illegible] جنوبی باشد از مطالع
[illegible] مغرب باشد ناحیت جنوب [illegible] شمس [illegible] مشرق
[illegible] ناحیت شمال [illegible] شمالی باشد [illegible] جنوبی [illegible] ناحیت جنوب [illegible]
[illegible] مغرب است [illegible] ناحیت جنوب [illegible] شمالی [illegible] مغرب [illegible] ناحیت شمال [illegible]
[illegible] ∴ و این آخر مقالت ششم است

مقالت هفتم از فن دوم از جمله چهارم از کتاب در علم ریاضی است [illegible]

در ذکر کواکب ثابته [illegible] ∴ ∴ ∴ چون [illegible]
[illegible] کواکب ثابته است [illegible] کواکب ثابته [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] میان ایشان [illegible]
اشکال [illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] **در آنکه کواکب ثابته حرکت**
می کنند بر توالی بروج و آنکه حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است [illegible] حرکت این کواکب بر توالی بروج است
این کواکب [illegible] معلوم [illegible] میان ایشان [illegible]
آن [illegible] حرکات [illegible] حرکت این کواکب بر توالی بروج باشد
و اما آنکه حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است [illegible]
ابعاد ایشان [illegible] فلک البروج [illegible] حرکت این کواکب بر دو قطب

فلک البروج

فلک البروج باشد ∴ **در ذکر صورتهای کواکب و عدد کواکب هر یکی از آنها** ∴ ∴ ∴ [illegible]
[illegible] کواکب ثابته [illegible] صورت [illegible] خارج
[illegible] شمالی [illegible] صورت [illegible] فلک البروج [illegible] صورت [illegible] جنوب [illegible] صورت
[illegible] این صورتها [illegible] کواکب [illegible]
[illegible]
[illegible] **و صورت اولی** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و ثانیه** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible]
[illegible] **و ثالثه** [illegible] کواکب [illegible] **و رابعه** [illegible]
[illegible] کواکب آن [illegible] **و خامسه** [illegible]
[illegible] کواکب آن [illegible]
و سادسه [illegible] کواکب آن [illegible]
و سابعه [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و ثامنه** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و تاسعه** ∴ [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و عاشره** ذات الکرسی [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و الحادیة عشر** حامل راس الغول [illegible] کواکب [illegible]
[illegible]
[illegible] **و الثانیة عشر** ممسک العنان [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **و الثالثة عشر** الحوا [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **و الرابعة عشر** الحیة [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و الخامسة عشر** السهم [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **و السادسة عشر** النسر الطایر [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **و السابعة عشر** الدلفین [illegible] کواکب آن
[illegible] **و الثامنة عشر** قطعة الفرس [illegible] **و التاسعة عشر** الفرس
[illegible] کواکب آن [illegible] **و العشرون** المراة المسلسلة [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **و الحادیة و العشرون** المثلث [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] درجه شمالی است ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] فلک البروج [illegible] **صورت اولی** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **ثانیه**
[illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible] **الثالثه** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و رابعه** [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] **و خامسه** [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible]
[illegible] **و سادسه** [illegible] کواکب آن [illegible]
[illegible]

شش لت اران در قدر خامس چهار و در سادس دو و ترتیب مقالات باید تا باشد بر جهت خویش آنرا الی آخر این مقاله کنیم ∴ و این آخر مقاله هفتم است از مجسطی

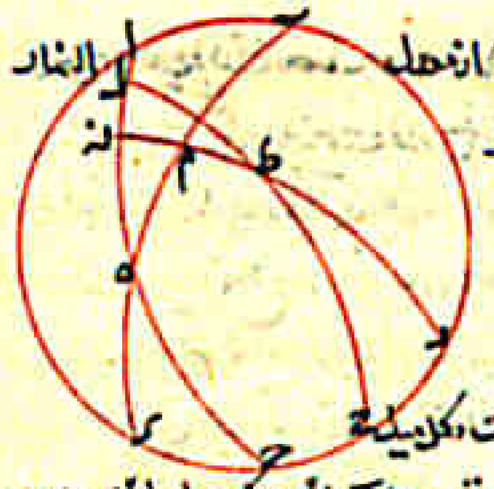
مقاله هشتم از فن دوم از جمله چهار بعد در علم ریاضی است چهار باب است و سه شکل ب در ذکر صور باقیه و عدد کواکب هر یکی ازان

اما چون تمام کردیم ذکر جمیع صورها که در جهت شمالی است و سیزده صوری که در فلک البروج است ذکر کنیم دیگر تمام صورها و هم کنیم که صورت سابعه ازانها که در فلک البروج است میزان است و کواکب آن هشت اران در قدر ثانی دو و در

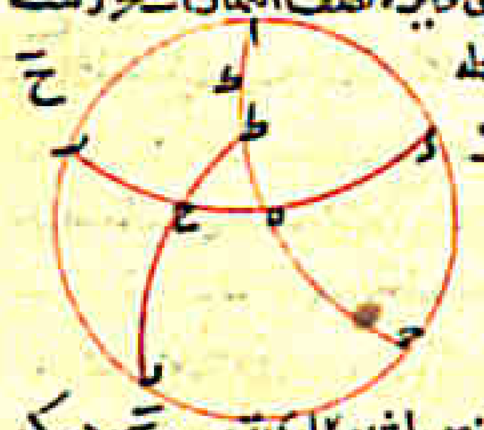
[illegible]

150

[illegible]



[illegible]



[illegible]

در طلوع کواکب ثابته و غروب آن

[illegible]

و اختفاء ایشان از زمین

[illegible]



[illegible]

کی این قوس معلوم باشد قوس ... معلوم باشد ... و نسبت جیب قوس ... جیب کلی است جیب قوس ... معلوم مولف است

از نسبت جیب قوس ... جیب کلیست بجیب قوس ... معلوم ... جیب قوس ... معلوم بی قوس ... معلوم

باشد • ... راست شیم ... کواکب ... باشد ... دیگر ...

تا قوس ... معلوم ... تمام شد مقالت نهم از زیج ... جهان ...

در علم ریاضی است هشت باب است و ده شکل ... در مراتب ...

[illegible]

اند هر بعیدی ... حرکتی که دو ... بعیدی که اختلاف منظر اندر ... کرده

در بیان مقدم شد و ضع ان از اصول که عمل بان کنند در کواکب متحیره

چون بحث از حرکات ادوار هر کواکب بارصادی بود که ... ان اختیار کنند ... در زمانی ... باشد ...

[illegible]

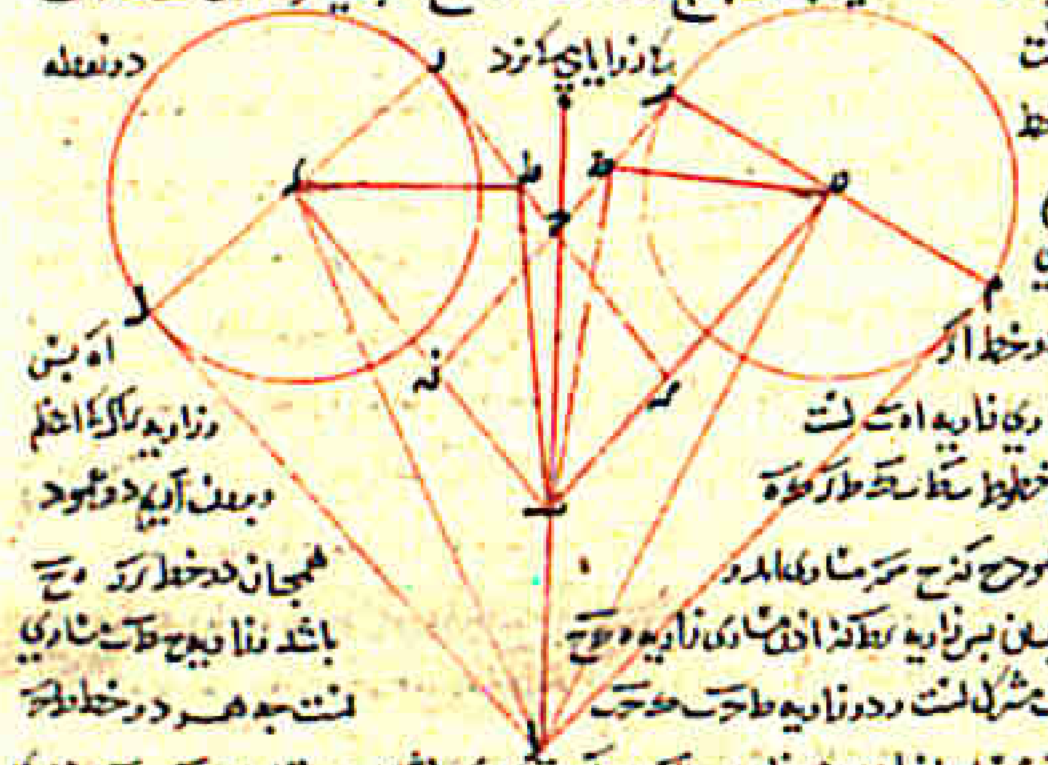
در صفت حرکات وسطی کواکب در طول و رد اختلاف

[illegible]

در اصناف اختلافی که عمل بان کنند در امر این کواکب

[illegible]

[illegible]



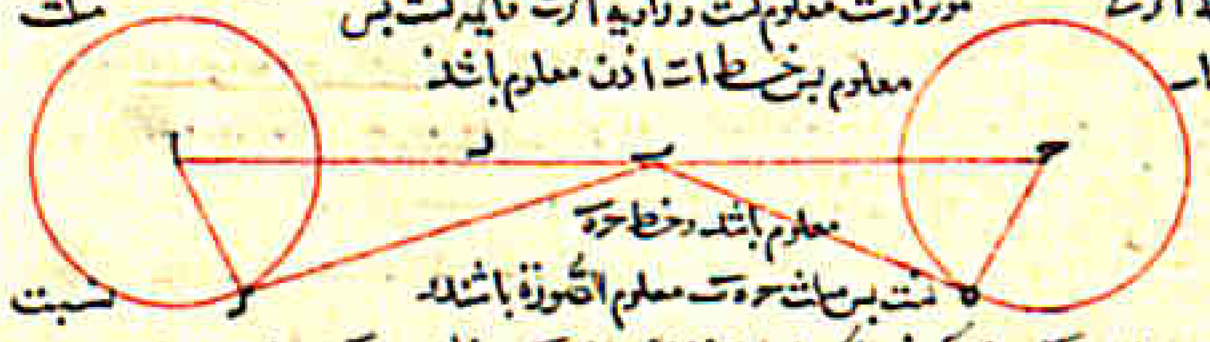
[illegible]

در معرفت ابعد بعد ابعاد عطارد و سبب آن

[illegible]

در آنک کی بعد عطارد اقرب تر بود و سه دوره دو بار

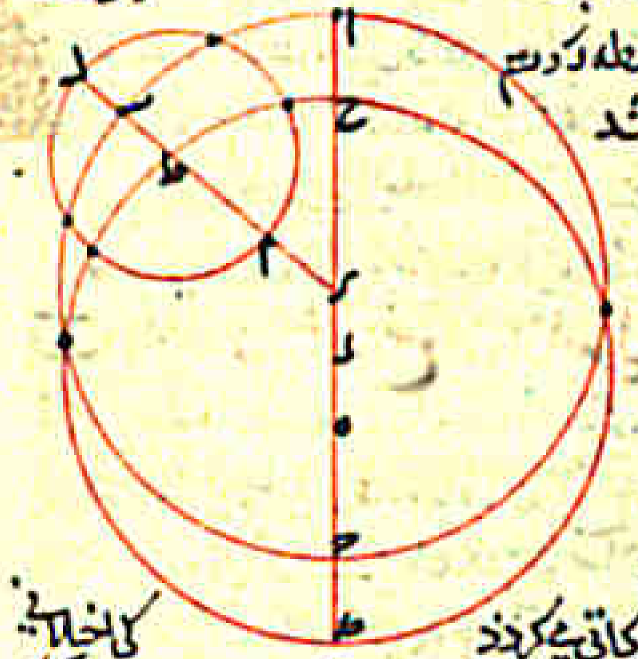
[illegible]



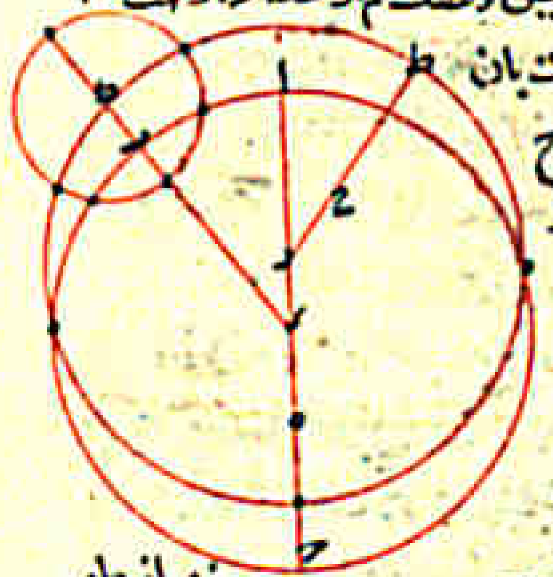
[illegible]

در تقدیر اعظم تعدیل اختلاف عطارد

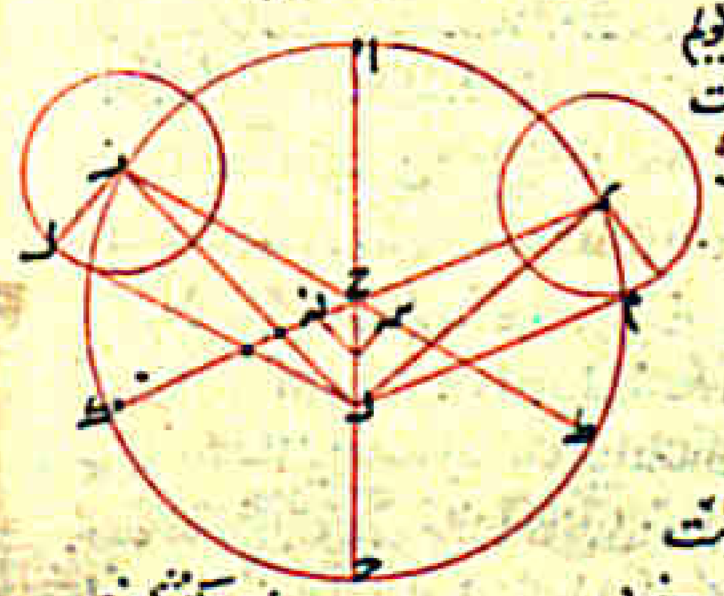
[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

دوري عطارد بتحقيق تصحيح شرح آنكه بيان كنيم امر حركات عطارد دوري پس بيان كنيم كه حركات او دوري معلوم است ما را

ازقبل حركات شمس • اما حركات اختلاف او ما بيان كنيم از آنجا كه وصف پيش كنيم • و اما آن است كه توهم كنيم كه قطري كه مار است با بعد ابعد

[illegible]



[illegible]

معلوم الصوره باشد و زاويه [illegible] معلوم [illegible]

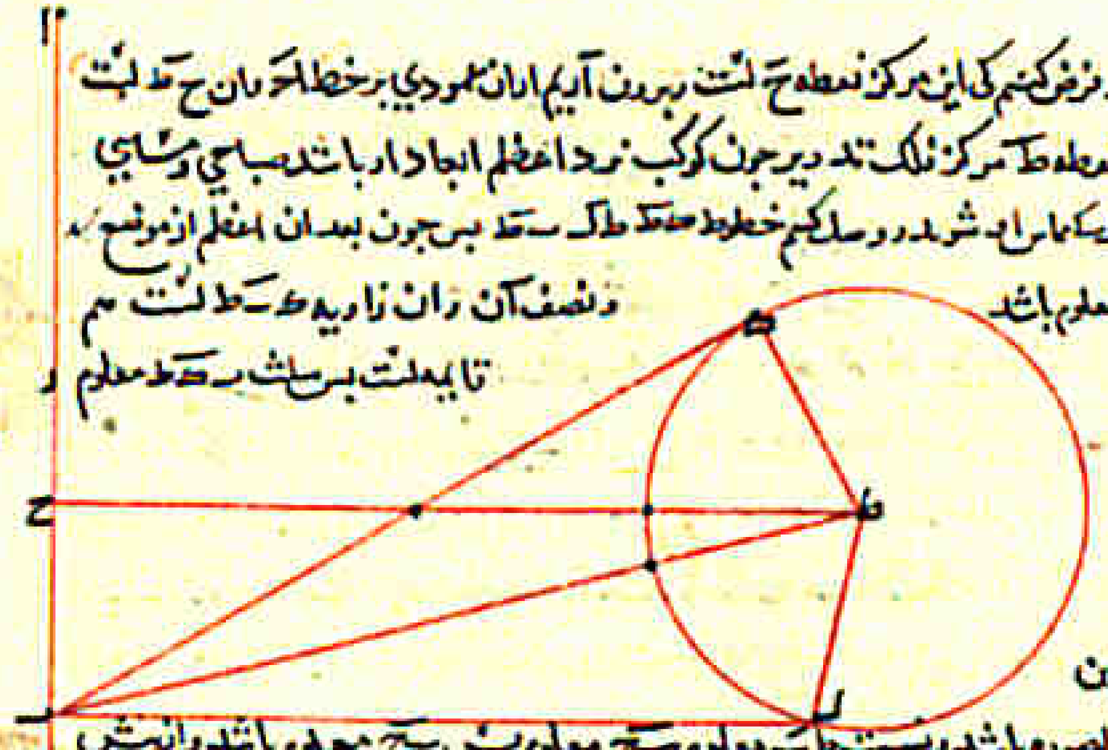
[illegible]

مقالت يازدهم از مجسطي از جمله جامع در علم رياضي

است هشت باب است و شانزده شكل

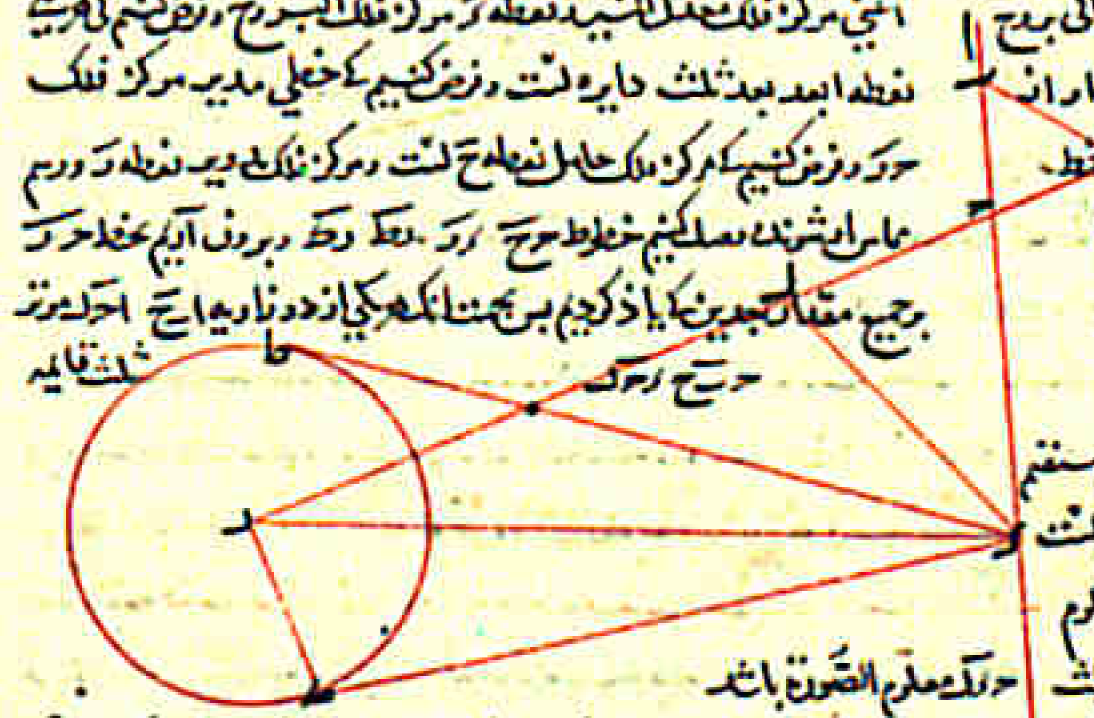
باب اول در معرفت بعد ابعد كواكب زهره و مقدار فلك تدوير

[illegible]





[illegible]



[illegible]

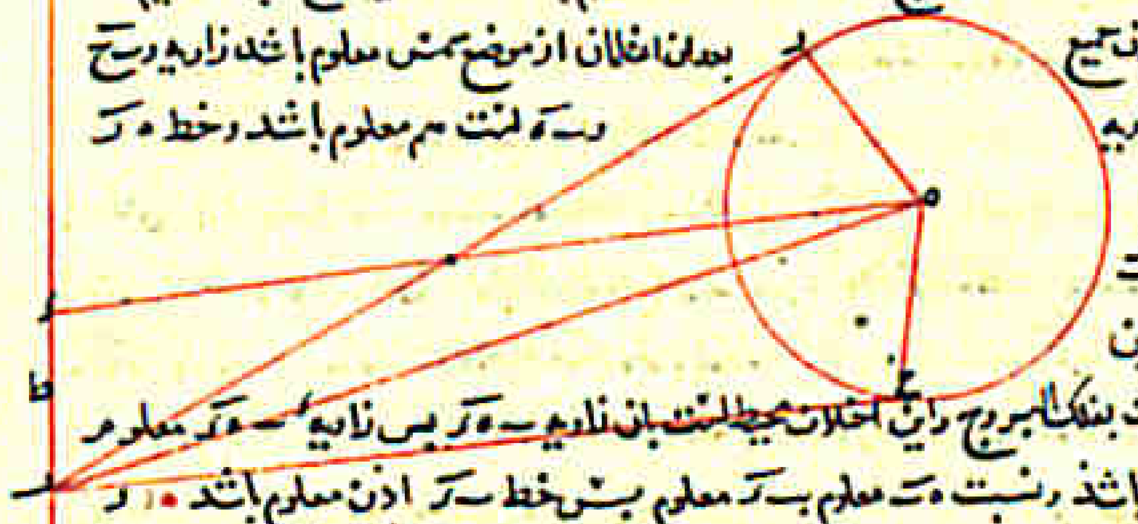
ح در تصحيح حركات

دوري

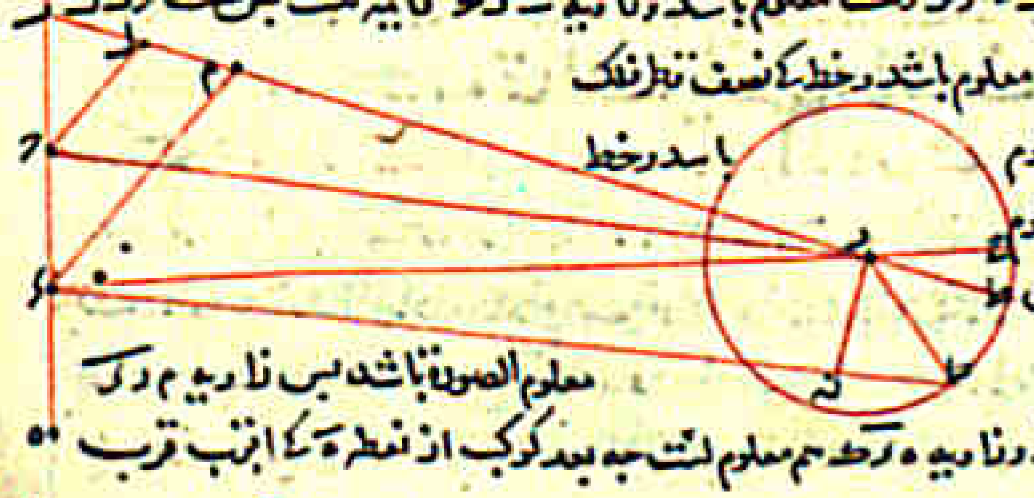


وایشان رح اند بیرون آریم دو خط ه رح و ح تا تمام ایشان شوند و وصل کنیم دو خط ا رح حرح پس
کائن است نزد نقطه آ که ابعد بعدست معلوم است زاویه ا رح که محیط است بمقدار این بعد معلوم باشد
معلوم باشد و زاویه ا رح ه مابقیست پس مثلث ا رح معلوم الصورة باشد و نسبت ا رح معلوم باشد معلوم
معلوم باشد • و همچنان دیگر چون اعظم بعدی که کاین است نزد نقطه ا ازب قرب معلوم
است زاویه حرح که محیط است بمقدار این تعدیم هم معلوم باشد و خط حرح که وتر
اوست معلوم و زاویه ح رح تا مایه است پس مثلث حرح ه معلوم الصورة
باشد و نسبت ح رح معلوم ح رح معلوم پس خط ح رح معلوم باشد
وجمیع خط ا رح معلوم که از نصف او ان خط ا رک است هم معلوم باشد و خط ر ه که ما بین
المرکزین است معلوم باشد • و همچنان خط ا رک نصف قطر فلک تدویر است معلوم باشد و نسبت
نصف قطر فلک حامل معلوم باشد • و روشن است که فلک حامل این کواکب ابتدا است از تحت
نباشد در موضعی از فلک البروج اصغر از آنکه نزد نقطه ابعد بعد باشد نه اعظم از آنکه

باشد ب **در معرفت مقدار بعد مرکز فلک زهره و از مرکز فلک البروج** ما از پیش از این بیان کنیم که نقطه ر که است حول ان فلک تدویر حرکت
کند مایل آن • و حجیه که باران بیانکن است که توهم کنیم تقریر را که مماس است با بعد بعد خط ا ح و بر د نقطه ح مرکز فلک البروج و فرض کنیم که نقطه
آنست که ابعد بعد بان باشد موضع او با فلک البروج معلوم رب خواهیم که اسام مرکزی را که حول آن حرکت کند فلک تدویر و فرض کنیم که آن نقطه ر
است و بیرون آریم از آن عمودی بر خط ا ح و آن ر ک است و ابعد او از ابعد بعد ربع دایره باشد و نشان کنیم بر آن فلک تدویر رح و بیرون آریم که ط
بعد از آن اختلاف از موضع شمس معلوم باشد زاویه رح
ح رح تمامه و وصل کنیم خطوط ه ه و ح و بس چون جمیع
ه ه است هم معلوم باشد و خط ه ر
که محیط است بمقدار این دو بعد معلوم باشد و نصف او مان زاویه
که مرتر آن است معلوم باشد و زاویه ه ت مایه است پس
مثلث ه ت معلوم الصورة باشد و نسبت ه ت معلوم به
معلوم پس خط ه ت معلوم باشد و بحث آنکه اختلاف میان این

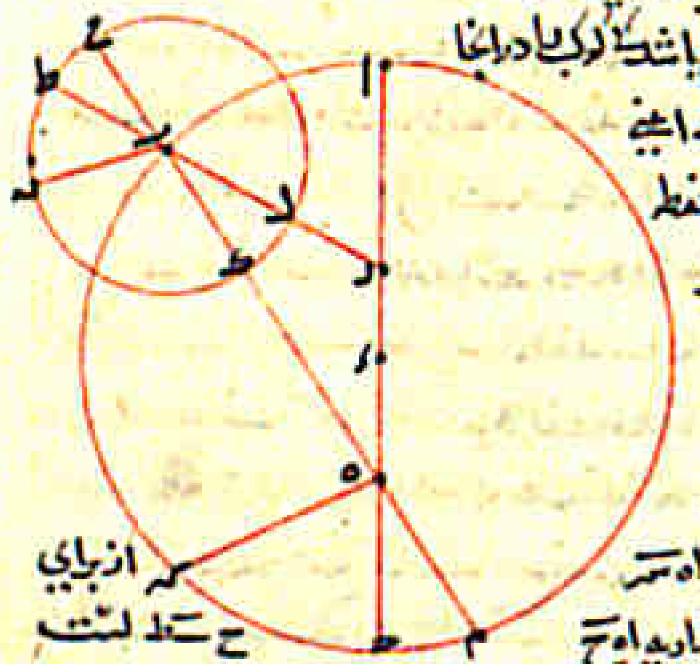


دو بعد اعظم معلوم است و ان ضعف اختلافیست که منسوب است به فلک البروج و آن اختلاف محیط است بان زاویه ه ر پس زاویه ه ر معلوم
باشد و زاویه ه ر مایه است پس مثلث ه ر معلوم الصورة باشد و نسبت ه ت معلوم به ر معلوم پس خط ه ر اذن معلوم باشد • و
روشن شد از بیش که میان مقادیر این خطوط است که نسبت خط ر ت بخط ه ت و ضعف نسبت خطی است که میان مرکز فلک البروج است
و میان مرکز فلک حامل بخط ه ت پس خط ه ر ضعف آن خط باشد پس چون حسیف کنیم او را بر نقطه ط هر یکی از دو خط ه ط و ط ر معلوم
باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک حامل معلوم ج **در تصحیح حرکات دوری کوکب زهره** و حقیقت از پی آن بیان
روشن که بدانیم حرکات حقیقی این کوکب را به دو وجه ما آن است که توهم کنیم تقریر را با ابعد بعد خط ا ح ر و نقطه آ از ما بعد بعد و نقطه
ه مرکز فلک معدل المسیر و نقطه ح مرکز فلک حامل و نقطه ر مرکز فلک البروج و فرض کنیم که مرکز فلک تدویر نقطه ر باشد و رسم کنیم حول
آن فلک تدویر ح ط ک و توهم کنیم کوکب را نزد نقطه ط و وصل کنیم خطوط ر ح ح ر ط ر ک ط ر و بیرون آریم بخط ر ح دو عمود
ح ک ر م بخط ر ک عمود ر ک و خواهیم که بدانیم تریب از فلک تدویر که از نقطه ط باشد که ابعد بعدست از نقطه ح پس بحث المکه موضع
شمس بر اوسط او معلوم است و موضع نقطه بعد ابعد معلوم پس با حاجت که بعد موضع سیر اوسط او در طول از نقطه ابعد بعد معلوم باشد
مقدار او محیط است بان زاویه ه ر پس زاویه معلوم باشد و خط ح ک که مر او است معلوم باشد و زاویه ه ک تا مایه است پس مثلث ح ر ک
معلوم الصورة باشد و نسبت ح ک معلوم بل ر ک معلوم پس خط ر ک معلوم باشد و خط ه که نصف قطر فلک
حامل است معلوم است و زاویه ح ک ر تا مایه است پس خط ر ک معلوم
م ک معلوم است جهار م تا یکی خط ر ک است پس خط ر م باقی معلوم
ماند و خط ر م معلوم است جهار ضعف خط ح ک معلوم است پس
خط ه ک معلوم باشد و زاویه ر م تا مایه است پس مثلث ر م
معلوم باشد و زاویه ه ک ه ر هم معلوم است جه بعد کوکب از نقطه ر که ابعد قرب



154

است معلوم است پس زاویه ح ر ه معلوم باشد و زاویه ر ه ک تا مایه است پس مثلث ر ه ک معلوم الصورة باشد و نسبت ر ک معلوم به ر ه معلوم پس خط
ر ک معلوم باشد و خط ر ک معلوم است و زاویه ر ک ط تا مایه است پس مثلث ط ر ک معلوم الصورة باشد و زاویه ر ط ک معلوم و روشن شد که زاویه
ر ک معلوم است و زاویه ح ک ط معلوم است پس زاویه ط ک اذن معلوم باشد پس قوس ط ک از فلک تدویر که بعد کوکب زهره است از ابعد
بعد هم معلوم باشد • و ان است آنچه خواستیم که بیان کنیم **در ابواب محتاج الیه سوی مقدمات در براهین امور سایر کواکب** و سابق علم ما باختلافات متحیره کوکب عطارد و زهره بیان کنیم دیگر اختلافات متحیره کواکب ثلثه با آنکه را پیشینیان بیان ندادند جهتی
که بیان می کنند در حرکات این کواکب بجهتی واحد است شبیه بجهتی که بیان می کنند در کوکب زهره جه لیکن ما بیان کنیم هر یکی را از آنجا از خروج
انیرکه چون فرا گیریم علم آن را از معرفت نقطه فلک تدویر چون متحیر او نزد اعظم ابعاد او و اصغر آن باشد متحیر باشد متغیر جون فرا گیرند علم آن را
از معرفت مقدار اختلاف اعظم که منسوب است بفلک البروج • اما حقیقت آن بشناسند مقادیر اختلافات متحیره ایشان و مواضع نقط ابعاد بعیده ایشان
آن است که چون این کواکب دوری شوند از شمس هر مقداری از بعد نیز ملامت کنند ...ت کوکب و خط مستقیم باشد که خارج باشد از ابعاد او انا ابعاد
ما دیگر فلک تدویر شرح جنانکه دانستیم آن را در اعظم ابعاد کوکب عطارد در زهره ابجر علم کمیت کفیم آن را از آن باشد که هر یکی از ایشان در مقابله موضع شمس
باشد متحیر اوسط او و آن حالیت که او را اولئه الیله خوانند جه این کواکب چون هر ایشان در بین موضع باشد نقط اختلافیه که منسوب است بفلک البروج
مستور باشد بانکه خویش و جهت ایشان ظاهر شود از اختلافیه که دایر است بحسب تازیر شمس جری انعیب • و آن از آن باشد که فلک حامل ایشان ا ... کنیم
حول مرکز ر و تقریر که مماس است با ابعد بعد ا ر ه ب ر و مرکز فلک البروج نقطه ه و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ر و رسم کنیم حول نقطه ح فلک
تدویر ح ط ک د و وصل کنیم دو خط ر ک ط ح و حرم بر بیم کوکب چون کوکب را بر خط ح ح منتقل متغیط که گذشته شمس متحیر او خط
اما بایدان خط باشد اما چون بر نقطه ح باشد مقارن آفتاب باشد و موضع نزد نقطه ح باشد ما کر بر نقطه ط باشد مقابل آفتاب باشد و موضع
آفتاب را نزد نقطه ح یابند جه بعد از علیه هر یکی را ایشان از دو نقطه ابعد بعد در طول دو ناختلاف چون جمع کنند ایشان متحیر شمس
اوسط باشد از آن مبادا بعینه و جون کوکب بر نقطه ح باشد متحیر او بمقدار قوس ا ح باشد که چون او را جمع کنند با قوس ا ت اینچه زاویه ا ر ت
که مساوی هر دو زاویه ر ت ه ر ت است آنچه حاصل شود متحیر او معاشمس باشد از نقطه ابعد بعد محیط شود
آن بدایه و زاویه ا ر ح که زاویه بین کوکب است که ... موضع شمس متحیر اوسط او مقارن موضعی باشد که کوکب را در آنجا
... و جون کوکب بر نقطه ط باشد متحیر او بمقدار قوس ا ط باشد که چون او را جمع کنند با قوس ا ت اینچه
زاویه ا ت که مساوی هر دو زاویه ر ت ه است آنچه حاصل شود متحیر او مقابل شد از نقطه
ابعد بعد محیط شود آن نصف دایره و زاویه ا ح اینچه زاویه ح ر م پس موضع شمس دیگر
متحیر اوسط او مقابل موضعی باشد که کوکب را در آن بیند و از آن جهت خلل که خارج شود
از نقطه ت کوکب که خارج شود از نقطه ه بشمس در مثل این احوال واقع باشد هر دو
بر خط مستقیم • و اما در جمیع ابعاد دیگر صورت ایشان مختلف باشد الا آنکه ایشان هر دو
متوازی باشند ابدا جه ما چون اخراج کنیم کوکب خط ر ت که بر موضع شمس خط ه ت زاویه ا ه ت
ایشان او اندیشه روشن است مساوی دو زاویه ا ه ت ط ر ت باشد جمیعا و زاویه ا ه ت مساوی دو زاویه ا ح
جمیعا پس زاویه ا ه ت مساوی زاویه ا ح باشد بجمع زاویه ر ت و دیگر زاویه ح ه ت مساوی زاویه ح ر ت باشد پس خط ه ت موازی خط
ر ت باشد ه **در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب ثلثه از مرکز فلک البروج و مواضع نقط ابعاد** و از آنجا که واجب است که بدانیم مقدار اختلاف
متحیر و موضع نقطه بعد ابعد او از آنجه که بیرون توان آورد همچنان دیگر هر مقدار اختلاف متحیر هر یکی از کواکب و موضع نقطه بعد ابعد او از آنچه
احوال که آن را اقران اللیل خوانند • و حجیه که باز آن را بدانند آن است که رسم کنیم در سطح فلک البروج سه دایره متساوی
که هر یکی از آنها فلک حامل است و آن ا ب ح است حول مرکز ر و دیگر فلک معدل المسیر و آن ه و ح است حول مرکز ط
و ثالث فلکی که مرکز او مرکز فلک البروج است و آن ط ک م است حول ن و تقریر که مماس است با این هر سه
مرکز است و فرض کنیم که نقطه آ موضعی است که مرکز فلک تدویر بر آن بوده در حال اول از احوال اقران اللیل
و نقطه ت موضعی که بر آن بوده در حال ثانی و نقطه ح موضعی که بر آن بوده در حال ثالث و وصل کنیم خطوط
ط ا ط ت ط ح ... نقطه ... پس قوس ... از فلک معدل المسیر اجرا میر باشد در زمانی
بعد اول و قوس ... اجرا میر در زمان بعد ثانی و دیگر قوس ... از فلک البروج اجرا بعد اول است







اذ دو خط ح ط ک هم معلوم است از زوایا ط ک و ط ح ک ه ... معلوم ... الصورة ... اکه خط ... نظر فلک معدل المسیر معلوم است هر یکی از ... معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بر خط ... معلوم باشد و زاویه

معلوم است چه مثلث ط ... معلوم الصورة است بس هر یکی از زوایا ... که موتر تتی اختلافات مطلوبه است از فلک البروج معلوم باشد در احوال ثلث ٭ و چون کوکب ... حد ... احوال بر خطوط ... بس روشن است که اگر حرکت مرکز فلک تدویر او بر فلک ... بودی بر نقطه ... بودی ... و کوکب ... بر خط ... دیدندی و مقادیر زوایا اختلاف تا یک بودی بمواضع مرای ایشان ... ابعاد مراکز افلاک خارجه از مرکز ارض هم معلوم باشد و حینئذ ابعاد هر یکی از احوال ثلث از نقطه ابعد بعد ما قرب ... در فلک معدل المسیر ... باشد یا اکثر از ابعاد ایشان ... با مقادیر هم ٭ و ممکن است که بیان کنیم که مقادیر این ابعاد موافق مقادیر ابعادست که با رصاد یافته اند باین وجه ٭ ... که وضع کنیم از برای هر یکی از احوال ثلث صوری شبیه ... پس بحث ... هر یکی از زوایا ... معلوم است و زاویه ... تا ... مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت



معلوم بس هر یکی از دو خط ... نصف قطر فلک حامل است معلوم است بس هر یکی از خطوط ... معلوم است هر یکی از زوایا ... معلوم الصورة ... هر یکی از زوایا ... معلوم باشد و ابعاد مقادیر ابعادی اند که از ابعد بعد ما قرب ... در احوال ثلث باین موافق مقادیر ابعادیست که برصد یافته اند ٭ و با کار بردن ... موضع کوکب ... معلوم باشد ... از نقطه اقرب ... معلوم موضع هر یکی از دو نقطه ابعد بعد ... اقرب ... معلوم باشد ٭ و اگر ... فلک تدویر ... از نقطه ... از فلک معدل المسیر معلوم باشد ... معلوم است ... قوس ... نقطه ... که اقرب قرب است ... کوکب ... معلوم است ... و حینئذ ... حال ثالث ... کوکب ... از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر ... و در اختلاف از نقطه ابعد بعد از فلک تدویر معلوم باشد



فصل در معرفت مقادیر افلاک تداویر کواکب ثلثه

را ... کنیم ... مقادیر افلاک ... کنیم ... فلک حامل ... حول مرکز ... و نقطه ... مرکز فلک معدل المسیر نقطه ... و توهم کنیم ... فلک تدویر ... و وصل کنیم خطوط ... و ... بیرون آریم خط ... در عمود ... و فرض کنیم ... موضع کوکب نقطه ... و وصل کنیم خط ... بیرون آریم ... نقطه ... عمود ... پس بحث ... در طول از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر معلوم است زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... قائمه است بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم هر یکی از دو خط ... معلوم باشد و خط ... نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ... قائمه است بس خط ... معلوم باشد بحث اکه هر یکی از دو خط ... معلوم است بس خط ... هم معلوم باشد و زاویه ... قائمه است بس مثلث ... معلوم

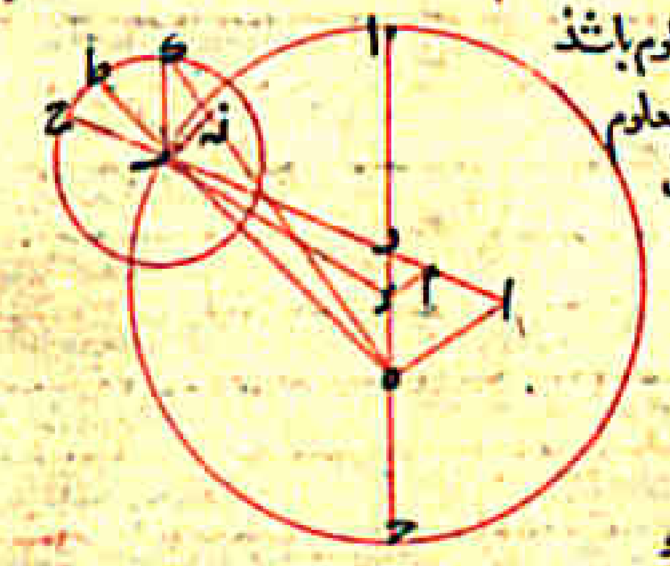


که ... دو قوس ... معلوم ... هر یکی از دو قوس ... موتر ... دو قوس ... و مطلب ... در معرفت ... از خروج از مرکز ... لکن ... دو قوس ... معلوم ... معلوم نیستند ... و وصل کنیم خطوط ... نقطه ... موتر هر دو قوس ... باشد و دیگر دو قوس ... باشد و ایشان معلوم نیستند بس ما محتاج ... تی ... اختلاف ... دو قوس ... از مرکز ... از ثانی ... و نقطه ابعد بعد ... ممکن است که آن ... معلوم ... بس ... که بیان در قوس ... اختلاف ... باشد ٭ المجوف ... ٭ ... نقطه ... معدل المسیر ... نقطه ... الثانی ... و نقطه ... الثالث ... و توهم کنیم ... و وصل کنیم خطوط ... خطوط ... زاویه ... معلوم است از فلک البروج زاویه ... معلوم باشد ... زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم ... و دیگر بحث اکه قوس ... از ... در طول است معلوم است بس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... باشد زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم ... معلوم باشد بحث اکه قوس ... معلوم است از فلک البروج زاویه ... معلوم باشد

زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم بر خط ... معلوم باشد و دیگر بحث اکه قوس ... در طول است معلوم است بس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... معلوم بود بس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم بر خط ... معلوم باشد ٭ و دیگر بحث اکه ... در طول است معلومست بس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم هر یکی از دو خط ... معلوم باشد بس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد ... معلومست ... باقی معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بر خطا ... معلوم باشد و خط ... هم معلوم است بس قوس ... معلوم باشد و ... معلوم بود ... از ... معلوم باشد بس ... اند که خط ... نظر ... فلک باشد ... و ... از مرکز ... ما ... از نقطه ... بیرون آریم عمود ...



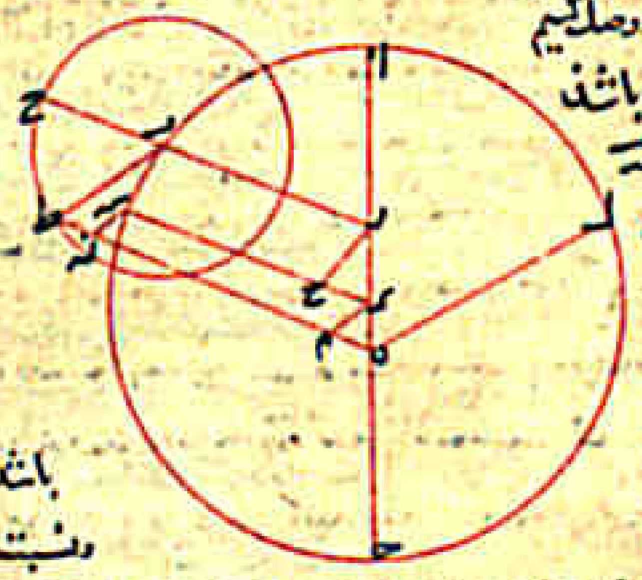
... از دو خط ... معلوم است خط ... معلوم باشد ... دو ... در ... معلوم باشد ... نصف قطر ... باشد بس خط ... معلوم ... و نسبت ... نصف قطر فلک معدل المسیر معلوم است ٭ و دیگر بحث اکه هر یکی از دو خط ... معلوم است خط ... معلوم باشد و خط ... معلوم است و زاویه ... مثلث ... معلوم الصورة باشد و زاویه ... معلوم بر خط ... معلوم باشد و قوس ... هم معلوم است بس قوس ... معلوم باشد آن است که میان اقرب قرب است و میان حال ثالثه ... قوس ... در طول است معلوم است بر قوس ابعد بعد است و میان حال ثانیه معلوم باشد و قوس ... هم معلوم باشد بس قوس ... که میان ابعد بعد است و میان حال اولی معلوم باشد و بعد از آن باید که بدانیم مقادیر اختلافات ... از فلک البروج که ... از ... هر یکی ... بس ... وضع کنیم از برای هر یکی ... مفرده ٭ ... فلک حامل ... کنیم حول مرکز ... و قطر ... مرکز فلک البروج نقطه ... و فرض کنیم که مرکز فلک تدویر در حال اولی بر نقطه ... باشد و در ثانیه بر نقطه ... و در ثالثه بر نقطه ... و فرض کنیم که خطوط ... در ... است ... ٭ بس بحث اکه قوس ... در طول است معلومست بس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... تا یا لست بس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم بس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد و هر یکی از خطوط ... که نصف قطر فلک حامل است معلوم است بس هر یکی از خطوط ... معلوم باشد و هر یکی



الصورة باشد وزاویه و ک معلوم وزاویه ... معلوم بود بس زاویه ... اذن معلوم باشد
ودیگر بجهت آنک بعد کوکب از نقطه اقرب ... معلوم است زاویه ... معلوم باشد
وزاویه ... قایمه معلوم باشد وزاویه ... قایمه است بس مثلث ... معلوم
الصورة باشد ونسبت ... معلوم ... معلوم بس خط ... معلوم باشد
وازبرای آنک ... معلوم است وان از نقطه ابعد بعد ... موضع کوکب
بس زاویه ... معلوم باشد وزاویه ... معلوم ... اوست
زاویه ... معلوم است بس زاویه ... قایمه معلوم باشد و روشن
شد بودک زاویه ... معلوم است بس زاویه ... اذن معلوم باشد وزاویه
... قایمه است بس مثلث ... معلوم الصورة باشد ونسبت ... معلوم ...
معلوم بس ... معلوم باشد ونسبت او بصف قطر فلک حامل معلوم • واینست انج خواستیم که بیان کنیم

در تصحیح حرکات دوری این کواکب

وباین طریق شناختیم حرکات دوری ایشانرا • واین است که رسم کنیم فلک حامل را ا ب ج حول مرکز د ونقطه ا ابعد بر ... مرکز فلک البروج نقطه ... ومرکز فلک معدل المسیر نقطه ... وتوهم کنیم حول نقطه ... فلک تدویر ح ط ووصل کنیم
درخط ... و ... بیرون آریم خط ... عمود ... وفرض کنیم کوکب را از نقطه ... ووصل کنیم
خط ... وبیرون آریم خط ... موازی آن وروشن است که میر اوسط شمس بران باشد
ووصل کنیم خط ... وبیرون آریم بران دو عمود ... وخط ... عمود ...



بس شکل ... قایم الزوایا باشد بس بجهت آنک زاویه ... که ازان میر کوکب برای
است از ابعد معلوم است وزاویه ... که ازان میر اوسط شمس است هم معلوم بس زاویه
... که ... زاویه ... معلوم باشد وزاویه ... قایمه است بس مثلث ...
معلوم الصورة باشد ونسبت ... معلوم ... معلوم بس خط ... معلوم
آنک زاویه ... معلوم است وزاویه ... قایمه است بس مثلث ... معلوم الصورة باشد
معلوم بجز یکی از دو خط ... معلوم بس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد بس خط ... هم معلوم باشد
وخط ... که نصف قطر فلک حامل است معلوم است وزاویه ... قایمه بس مثلث ... معلوم الصورة باشد وزاویه ... معلوم است
وزاویه ... قایمه بس مثلث ... معلوم الصورة باشد وزاویه ... معلوم باشد وزاویه ... هم معلوم
باشد بس زاویه ... معلوم باشد وزاویه ... قایمه است بس مثلث ... معلوم الصورة باشد ونسبت ... معلوم بس هر یکی از
دو خط ... معلوم بس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد وخط ... باقیه معلوم وزاویه ... قایمه است بس ...
... معلوم باشد وزاویه ... معلوم است ازبرای آنک مثلث ... معلوم الصورة است وازانجهت هم زاویه ... معلوم باشد ... زاویه
... معلوم باشد ... محیط است بمقدار بعد موضع کوکب ... اوسط ... مرکز فلک تدویر ... که از نقطه ... است از
نقطه ابعد بعد وازانجهت موضع او از فلک البروج معلوم باشد • وبجهت آنک زاویه ... که ازان میر اوسط شمس است معلوم است ...
... مجموع هر دو زاویه میر کوکب است در طول ... اختلاف وزاویه ... که ازان میر در طول است معلوم است بس زاویه ... ط
که ازان میر ... اختلاف است معلوم باشد وازانجهت بعد کوکب از ابعد بعد از فلک تدویر معلوم باشد

در حاصل حرکات دوری کواکب خمسه

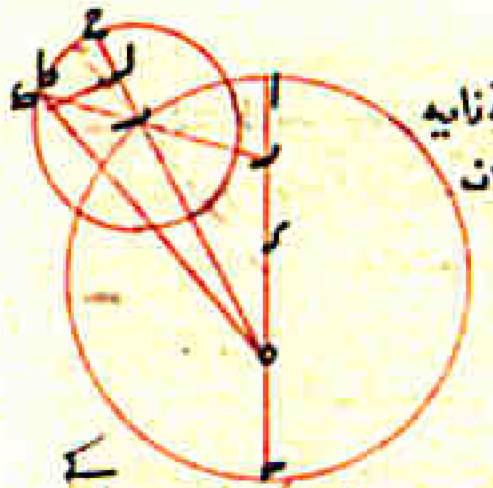
وچون مقادیر حرکات این کواکب در طول ودر اختلاف وحرکات ابعد بعد افلاک خارجة المراکز معلوم است مارا
... فرض کنیم ازمنه ... در زمان معلوم بس چون زیادت کنیم آنرا بحاصل مواضع ایشان در زمان اول انج حاصل شود مواضع ایشان باشد
در طول ودر اختلاف ومواضع ابعد بعد افلاک خارجة المراکز در زمان ثانی وازینکه مقالات حرکت است از مجسطی **مقالت یازدهم ازان**

و دهم از جمله چهارده ... در علم ریاضی است سه باب است ودو شکل و در انکه چگونه بدانیم از حرکات دوری

مسیرات حقی را بر سبیل اشکال هندسی

وچون دانستیم امر حرکات دوری این کواکب را واختلافات مسیرات ایشان لابد است که بیان کنیم
هر آینه چگونه بدانیم مواضع حقی ایشان بطریق خطوط • وآن باین باشد که رسم کنیم فلک حامل را ا ب ج حول مرکز د ونقطه ا ابعد بر آن مرکز فلک
البروج نقطه ... ومرکز فلک معدل المسیر نقطه ... وتوهم کنیم حول نقطه ... فلک تدویر ... وفرض کنیم که کوکب بر نقطه ... باشد ووصل کنیم خطوط

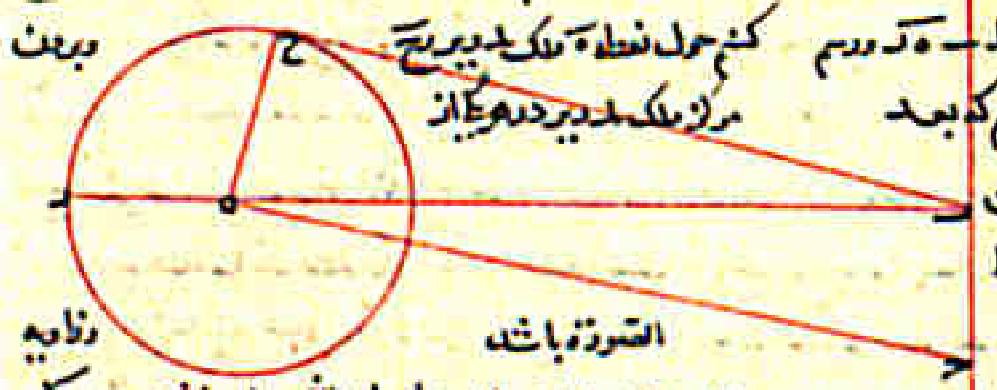
... ح



وسط ... بیرون آریم بر خط ... عمود ... بس بجهت آنک ما بیان کردیم که ... در طول معلوم باشد بس زاویه
... زاویه ... معلوم باشد وهمچنان زاویه ... زاویه ... معلوم باشد وزاویه ... که ازان میر اختلاف
است معلوم است بس جمیع زاویه ... معلوم باشد وزاویه ... قایمه است بس مثلث ... معلوم الصورة
باشد ونسبت ... معلوم بس هر یکی از دو خط ... معلوم بس هر یکی از دو خط ...
معلوم باشد ... هم معلوم است بس نسبت جمیع ... معلوم باشد وزاویه ...
قایمه است بس مثلث ... معلوم الصورة باشد وزاویه ... معلوم وزاویه ... معلوم بود بس جمیع زاویه ...
محیط است ... کوکب از نقطه ابعد بعد معلوم باشد

در معرفت عمل جداول اختلافات میر کواکب خمسه

وبدانک ... کردیم آنرا باید که هر یک را ازین کواکب جدولی باشد ازبرای اختلافات جزوی ایشان ... مواضع حقی ایشان آسان شود
وباید که ... اعداد ... در جدولی که منسوب است بان اجزا اختلافی باشد که لازم آید از تبدل فلک معدل المسیر از مرکز فلک حامل
لازم ... در رابع فصل ... اختلافی ... لازم آید از تبدل فلک حامل ... لازم آید از تبدل فلک معدل المسیر ودر خامس
فصل میان اختلافی که از تبدل فلک تدویر لازم آید ... در جدول ... بیان آنک فلک تدویر در بعد ابعد باشد وبیان آنک در بعد اوسط
باشد ودر سابع فصل میان این اختلاف وبیان آنک در بعد اقرب باشد وبیان آنک در بعد ابعد باشد ودر ثامن دقایق باشد که ماخوذ
... مقادیر فصل ... بیان اختلافات ... از تبدل فلک تدویر باشد ... ابعاد ... باشد • ووجهی که
آنرا ... آن است که ... مرکز فلک البروج و ... مرکز فلک معدل المسیر خط ا ... کنیم وفرض کنیم که مرکز فلک البروج
نقطه ... است ومرکز فلک معدل المسیر نقطه ... بیرون آریم خط ... وتوهم کنیم حول نقطه ... فلک تدویر ... مرکز فلک تدویر ... بیرون
آریم خط ... ووصل کنیم دو خط ... وفرض کنیم که بعد
کوکب ... از نقطه ابعد بعد ... در طول معلوم باشد واز برای
آنکه بیان کردیم که چون زاویه ... معلوم باشد نسبت خط ... بخط
... معلوم باشد وزاویه ... قایمه است بس مثلث ... معلوم



... معلوم ... محیط است بمقدار اختلاف اعظم که لازم می آید از تبدل فلک تدویر بر مقادیر اختلافات ... معلوم باشد ودیگر
فصل میان اختلافات در ابعاد ... معلوم باشد

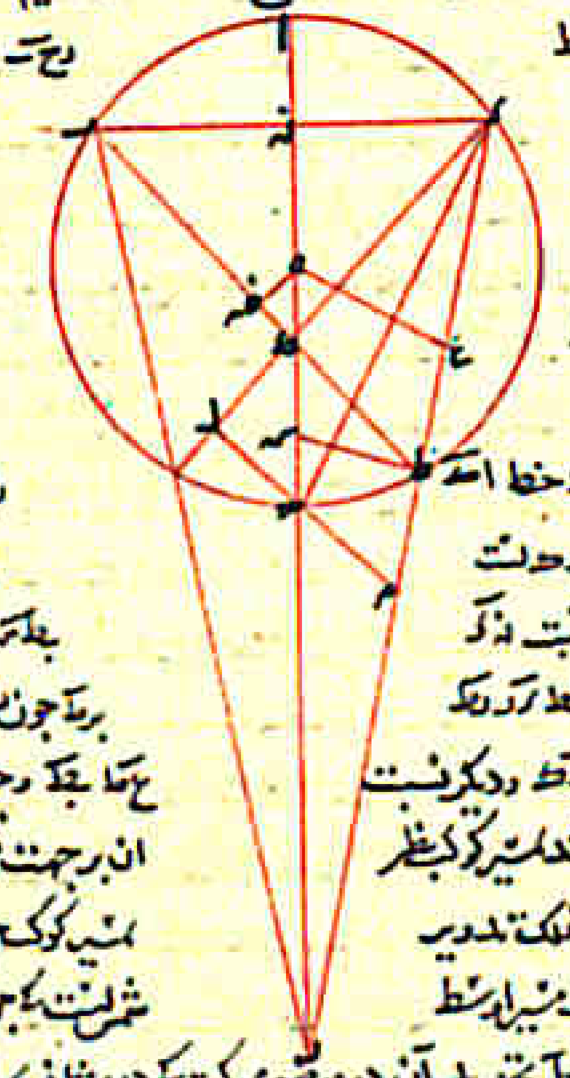
در حساب میر کواکب در طول

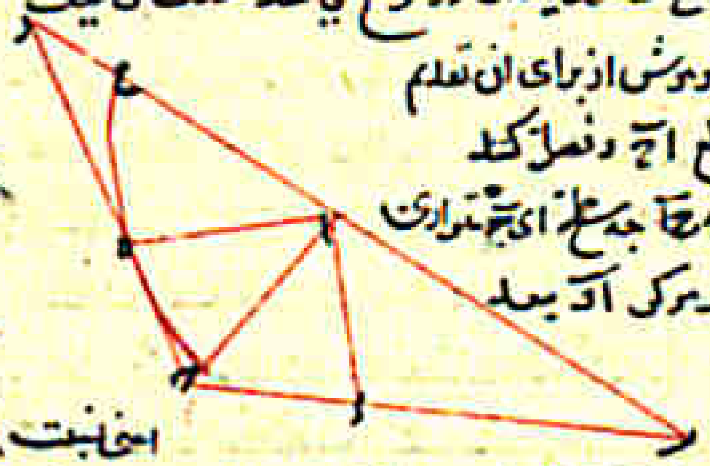
وبعد از آنکه ... مواضع ... این کواکب در طول ودر اختلاف ... مواضع حقی ایشان بدانیم ... آنرا که ... از جدولی که ... باشد ...
اجزا ... در طول است در جدول ثالث بس ... زیادت کنیم ... نقصان کنیم ... از جدول رابع ... اجزا ...
در طول ... باشد ... نقصان کنیم ... زیادت کنیم ... اختلاف ... باشد زیادت کنیم ... ونقصان
کنیم ... اجزا میر اختلاف ... این دو میر معدل باشد ... دیگر ... اجزا میر در طول است در جدول ثامن
... اجزا ... معدل است در جدول خامس وسادس ... در جدول ثامن ... النقصان باشد ... در خامس ...
کنیم ... نقصان کنیم ... از سادس ... الزیاده باشد ... آنرا در سابع ... کنیم ... مجتمع شود بر ...
... زیادت کنیم ... از سادس ... اجزا میر اختلاف معدل ... زیادت کنیم انج حاصل شود ...
میر طول معدل ونقصان کنیم ... انج حاصل شود ... میر کوکب باشد از نقطه ابعد بعد در ان وقت ...
مقالت یازدهم است از مجسطی **مقالت دوازدهم ازان بیز دوم از جمله چهارده ... در علم ریاضی است** چهار

باب است وهشت شکل **آ** در آنکه بتقدیم ان احتیاج است در معرفت رجوع کواکب خمسه

... که ... از رجوعات ... کواکب • ... که اختلافی که ... تمام ...
... فلک تدویر ... فلک تدویر ... که درین جانب باشد ... مستقیم ...
... فلک تدویر ... نسبت ... فلک تدویر ... میان ان ... باشد ... بعد ... ومیان
... نسبت ... فلک تدویر باشد ... کوکب ... آن نقطه ... • واگر اختلاف ازجهت فلک
خارج مرکز عارض می شود ... مرکز فلک خارج مرکز حرکت کند حول مرکز فلک البروج بر توالی
بروج ... حرکت شمس ... فلک خارج مرکز ... برخلاف توالی بروج ... حرکت شمس

ریطی وکوکب حرکت کند در فلک خارج مرکز حوالی مرکز او بخلاف توالی بروج حرکتی متساوی میر اختلاف بس جون اخراج کنند خطی مستقیم در فلک خارج مرکز که بمرکز فلک البروج بگذرد و نسبت نصف جیع آب با صغر... جون نسبت میر فلک خارج مرکز باشد تسیر کوکب جون کوکب بموضع ح رسد که ازجهت بعد اقرب است ازین فلک ادا وا [illegible] • و بیان کنیم اتفاق این دو وجه را واشتراکا اتفاد و نیب در ایشان هر دو فرض کنیم مدیری که بران اسحر باشد حوالی مرکز ه و تقدار [illegible] آیم او را با نقطه د که مرکز فلک البروج است و وصل کنیم از دد جانب نقطه ح که اقرب تب است در قوس ح ح حرکت متساوی بر انیم بر د و نقطه ح ط در خط و وصل کنیم د خط زح که متقاطع بر نقطه ک • بس بی کوئیم اما آنکه نسبت اد بر کح جون نسبت [illegible] وصل کنیم د خط اد [illegible] موازی خط اد [illegible] زاویه [illegible] مساوی خط [illegible] مساوی زاویه [illegible] نسبت اد [illegible] جون نسبت اد [illegible] بس اکر دایره [illegible] فلک خارج مرکز باشد نقطه د مرکز فلک البروج باشد و نسبتی که برجهت فلک تدویر خط اد تا باشد که بعد اعظم است خط [illegible] بعد اصغر است جون نسبتی باشد که برجهت فلک خارج مرکز خط [illegible] که بعد اعظم است خط [illegible] که بعد اصغر است • و دیکر کوئیم که نسبت [illegible] جون نسبت [illegible] و وصل کنیم خط [illegible] موازی آن بر خط [illegible] مساوی خط [illegible] باشد [illegible] جون نسبت [illegible] باشد [illegible] بس جون ترکیب کنیم نسبت جمیع هر دو خط [illegible] باشد [illegible] و اکر اخراج کنیم در عمود [illegible] نسبت [illegible] جون نسبت [illegible] باشد [illegible] و دیکر نسبت [illegible] باشد [illegible] بس اکر این نسبت برجهت فلک تدویر جون نسبت میر فلک مدیر باشد میر کوکب بنظر خارج مرکز جون نسبت [illegible] باشد [illegible] و نسبت در استعمال مال نسبت آن است که نسبت میر فلک تدویر نسبت میر در طول است فقط میر در اختلاف جون نسبت میر فلک خارج مرکز میر کوکب جون نسبت میر اوسط نسبت میر کوکب است در طول و در اختلاف جمیع میر اوسط در اختلاف • و باید که بیان کنیم که دو نقطه ح ط تحدید آن در موضعی که در دست نیل وقوف باشد و قوس [illegible] کوکب است [illegible] و اقوال [illegible] ارسو المرموش از برای ان تعلم مقدمه کرده است و اوان است که جون مثلث اب ح باشد و ضلع ب ح از دو اطول باشد از ضلع اح و فصل کنند خط [illegible] و اقصر باشد از خط اح [illegible] نسبت [illegible] اعظم باشد از نسبت زاویه [illegible] و [illegible] جه خط اح [illegible] اخراج [illegible] و فرض کنیم [illegible] خط ب اح [illegible] نقطه د [illegible] قطعه دایره که بنقطه ح [illegible] لنسبت مثلث [illegible] اوی نسبت خط [illegible] اعظم باشد از نسبت قطاع اح بقطاع [illegible] زاویه [illegible] لکن نسبت [illegible] جون نسبت [illegible] مساوی دو زاویه [illegible] بس [illegible] اعظم باشد از نسبت زاویه که ان نسبت [illegible] اعظم باشد اکر خط [illegible] اعظم و جون فلک خارج مرکز دایره اب ح حول مرکز ه [illegible] بنقطه د کذشته است [illegible] و نسبت [illegible] اعظم است از نسبت میر فلک که کوکب در آن حرکت می کند میر کوکب بس ممکن [illegible] انسبت نصف خط [illegible] جون نسبت میر فلک که جون کوکب بنقطه ح رسد [illegible] از جهتین بعید ماند که [illegible] نقطه ح [illegible] از جهت ابعد بعد باشد قوس [illegible] او بود [illegible] از جهت ابعد بعد قوس [illegible] و وصل کنیم خط [illegible] همچنان [illegible] اعظم است از خط [illegible] ثانیه اصغر از نسبت [illegible] اعظم باشد از نسبت نا ویه [illegible] بزاویه [illegible] بس.









باشد [illegible] بنقطه [illegible] جون نسبت [illegible] از جهت فلک [illegible] کوکب جون [illegible] جون [illegible] اخراج [illegible] کوییم [illegible] وقوس [illegible] از جهت اقرب قرب بود قوس [illegible] خطوط [illegible] بس بجهت انکه خط [illegible] در صورت [illegible]

نسبت

157

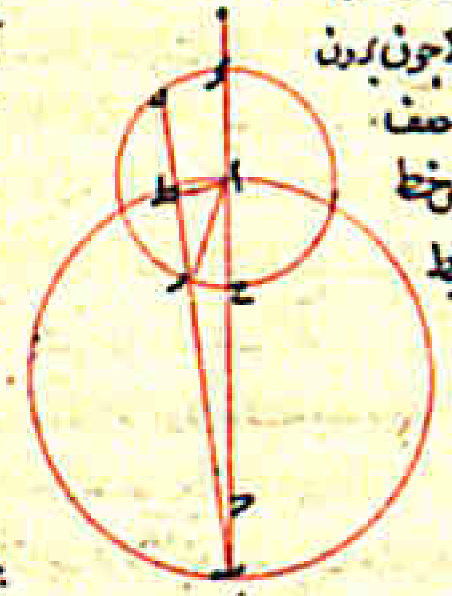
نسبت نصف خط [illegible] جون نسبت میر فلک است میر کوکب اعظم باشد از نسبت زاویه [illegible] بضعف زاویه [illegible] یعنی زاویه [illegible] بس نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] اعظم باشد از نسبت میر فلک میر کوکب و زاویه که نسبت او بزاویه [illegible] جون نسبت میر فلک باشد میر کوکب اعظم باشد از زاویه [illegible] فرض کنیم که [illegible] باشد بس در آن زمان متساویه جون کوکب [illegible] قطع کند منتقل شود بخلاف توالی بروج بمقدار زاویه [illegible] و [illegible] فلکی که کوکب در آن متحرک است منتقل شود کوکب بر توالی بروج بمقدار زاویه [illegible] بس بر هر یکی ازین دو جهت کوکب را بینند که بر توالی بروج سیر کرده باشد بمقدار زاویه [illegible] و بیان [illegible] روشن شود عکس آنچ گفتیم و آن است که قوس [illegible] از جهت اقرب قرب کرده باشد انسبت نصف [illegible] جون نسبت میر فلک باشد میر کوکب جه وصل کنیم خط [illegible] بس بجهت انکه خط [illegible] اعظم است از خط [illegible] نسبت [illegible] باشد از نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] بس نسبت نصف خط [illegible] اقل باشد از نسبت زاویه [illegible] بضعف زاویه [illegible] یعنی زاویه [illegible] و جون عکس کنیم آنچ تعلیم کردیم واجب باشد که نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] اقل باشد از نسبت میر کوکب میر فلک بر زاویه که نسبت او بان نسبت باشد اعظم باشد از زاویه [illegible] و انتقال بخلاف توالی بروج اکثر باشد از انتقال بتوالی بروج و روشن است که ابعادی که در آن نسبت [illegible] اعظم از نسبت میر فلک میر کوکب باشد ممکن نباشد اخراج خطی دیگر که احداث مثل این نسبت کند و کوکب را واقف بینند و نه راجع بجهت انکه جون خط [illegible] اصغر نیست از خط [illegible] نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] اقل باشد از نسبت خط [illegible] و نسبت خط [illegible] اعظم نیست از نسبت میر فلک میر کوکب بس نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] اقل باشد از نسبت میر فلک میر کوکب • بجهت انکه ما بیان کردیم که موضعی که در آن این معنی شود میر کوکب در بر توالی بروج باشد بر [illegible] شود و آن که بیابند از فلک تدویر نه از فلک خارج مرکز ترجیح که در آن کوکب را راجع بینند

درمعرفت رجوعات کواکب

خمسه • و جون آنچ منتقل است بیان آن بود که بدانیم مقادیر رجوعات این کواکب را و مدت ازمان ایشان جز ابعاد مراکز افلاک تداویر ایشان از مرکز زمین معلوم باشد بس آنرا بیان کردیم بدین کونه فرض کنیم که دایره [illegible] فلک حامل است و قطر مرکز فلک البروج نقطه [illegible] بس کنیم حول مرکز آن فلک تدویر [illegible] و اخراج کنیم خط [illegible] اخراجی که جون [illegible] انکه نسبت خط [illegible] بخط [illegible] جون نسبت میر فلک تدویر باشد میر کوکب بس بجهت انکه خط [illegible] نصف تدویر هر یکی ازین کواکب است معلوم است و خط [illegible] که بعد مرکز فلک تدویر است از ارض معلوم است بس خط [illegible] معلوم باشد و خط [illegible] هم معلوم باشد و سطحی که محیط شود بان دو خط [illegible] اعنی اح محیط شود بان دو خط [illegible] معلوم باشد و خط [illegible] معلوم است بجهت انکه نقطه [illegible] معلوم است بس خط [illegible] معلوم باشد و خط [illegible] هم معلوم است و زاویه [illegible] قایمه بس مثلث [illegible] معلوم الصورة باشد و زاویه [illegible] معلوم • و دیکر بجهت انکه خط [illegible] معلوم است و خط [illegible] معلوم و زاویه [illegible] قایمه بس مثلث [illegible] معلوم الصورة باشد و زاویه [illegible] معلوم و زاویه [illegible] معلوم بود بس زاویه باقی [illegible] میر اختلاف است که مندمعلوم باشد و زاویه [illegible] که زاویه رجوع است که از تدبیر کوکب است [illegible] معلوم باشد [illegible] اجزا میر اختلاف [illegible] ایشان از میر معدل [illegible] بحسب [illegible] از ایشان [illegible] ابعاد معلوم است بس جمیع قوس رجوع معلوم باشد و ایام آن هم معلوم باشد • و باید که بدانند که این مقادیر که بیان کردیم آنرا موافق مقادیری است که برویت ادراک آن می کنند در هر یکی ازین کواکب

درصفت عمل جداول رجوعات این کواکب

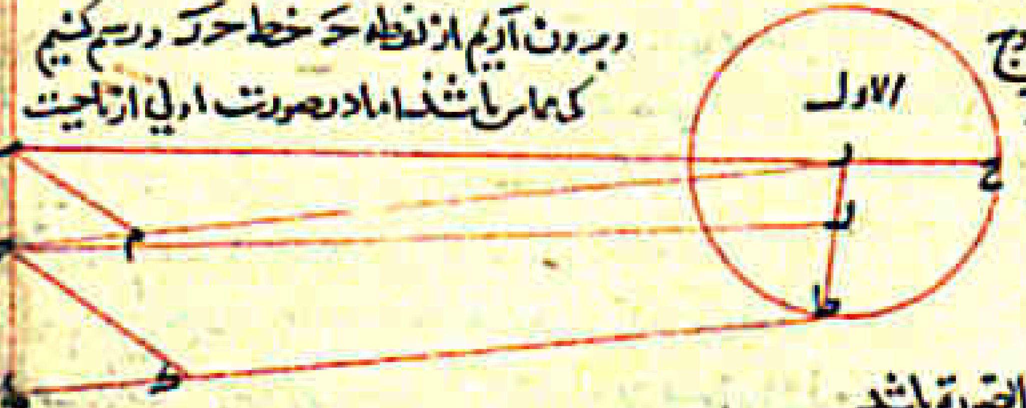
و جاکه ما داشتیم آنچ تقدیم کردیم همچنان باید که این رجوعات بالجمله اولی باشد آسان شود علم بمواضع ایشان جون مراکز افلاک تداویر در مابین اوسط ابعاد ایشان باشد و اعظم آنها یا اصغر آن باشد بعد از اعداد مشترکه هر یکی ازین کواکب در جدول باشد که در ایشان میر اختلاف معدل باشد از ابعد بعد [illegible] و در ان ازمنه انشیا [illegible] ابعاد و ترتیب ابعاد [illegible] ابعاد و [illegible] ثانی جون مراکز افلاک تداویر در ابعاد [illegible] باشند واما اکر در مابین این ابعاد باشند ما بدانیم آنرا از دقایقی که در جدول ثالث است انجا اختلافات میر جه باشد از تقاعظم اختلاف که این است سبب میر اختلاف مقادیر ابعاد فلک تدویر که بحسب آن باشد اختلاف مواضع و توقفات [illegible] • باید که بدانند که رجوعاتی که ادراک کردند در [illegible] مراکز افلاک تداویر [illegible] ابعد بعد یا اقرب قرب نبود [illegible] میان ایشان بعیدی [illegible] در هر یکی ازین کواکب بس ما استخراج کردیم از ان مقادیری که واجب است که ایشان را باشد جون مراکز در بعضی مواضع ابعد بعد یا اقرب قرب باشد بدین جهت • اما در کوکب زحل و مشتری در مابین ابعادی که یاد کردیم اختلافی نبود که آنرا تدریجی بسیار باشد و ما بجهت اثبات کردیم ایشان را



ابادا بحت بود آیم بر وجود تعاظر فلک [illegible]

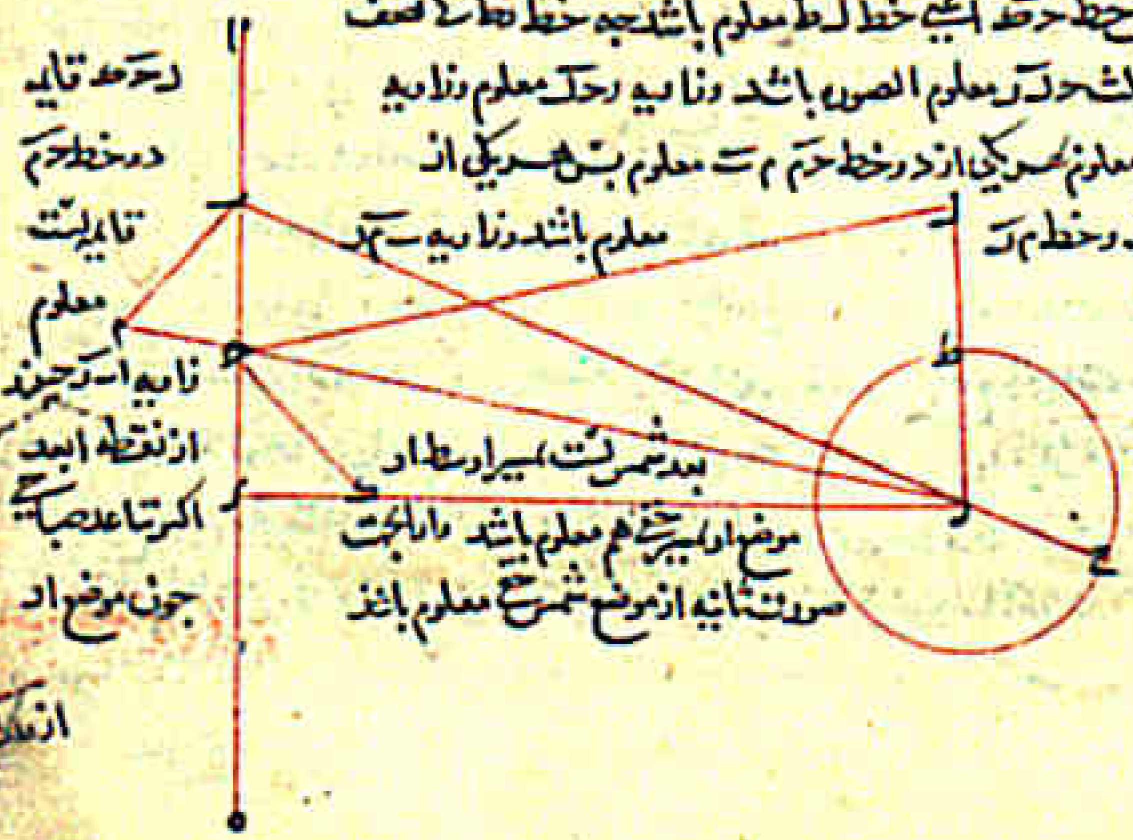
باقی که زاویه

اعلام متیر اختلاف بمنتهی از ابعد بعدی که منتهی از فلک تدویر • واما در کوکب باقی ما فرا گیریم فصل میان نقطه وقوف و میان موضع بعد اوسط
از فلک خارج مرکز و ضرب کردیم آن را در فصلی که میان بعد اعظم است با اصغر میان بعد اوسط و قسمت کردیم آنچ مجتمع شد بر فضلی که میان
بعدی است که منخفض کرده ایم اولا از ابعد بعدیا اقرب قرب و میان بعد اوسط آنچ خارج شد فضل بود میان بعدی که موضع
الوقوف را بود از نقطه اقرب قرب چون مرکز فلک تدویر در بعد ابعد یا بعد اقرب باشد و میان بعدی که در بعد اوسط باشد
انکاه خفیفا اجزایی که از نقطه اقرب قرب مرای فلک تدویر است بلکه از ابعد بعد است تا موضع وقوف اول معلوم باشد و همچنان اجزایی که از نقطه
ابعد بعد باشد تا موضع وقوف ثانی معلوم باشد و اوان است که در جداول هر یکی است از کواکب • و بعد از این ممکن باشد که بدانیم ابعاد مواضع
رجوعات که در میان مواضعی باشد که یاد کردیم چون بعد از ابعد بعد از فلک خارج مرکز متیر اوسط معلوم باشد چه ما فرا گیریم فصل میان
بعد فلک تدویر در این موضع و میان بعد اوسط و ضرب کنیم آن را در فضلی که میان اجزا متیر اختلاف مرای است در دو رجوعات چون مرکز فلک
تدویر در ابعد بعد باشد و میان اجزا متیر اختلاف مرای در بعد اوسط و قسمت کردیم آنچ مجتمع شد بر فضلی که میان ابعاد بعیده با ابعاد
وسطی است آنچ بیرون آید فضل بود میان اجزا متیر اختلاف در مواضعی که وضع کردیم که متیر در طول مستخرج شد آن متیر اختلاف چون فلک
تدویر در بعد اوسط باشد • و چون ابعاد مواضع رجوعات او کایناند در بعد اوسط از فلک خارج مرکز از ابعاد بعیده مرای از سه
فلک تداویر معلوم بود و دیگر کواکب غیر عطارد اند بود از ابعاد مواضع این رجوعات که کایناند در بعد اعظم از فلک خارج مرکز از ابعاد
بعیده مرای از فلک تداویر و در عطارد اگر برخیزد از آن سد اجزایی که فضل است که یا نیم از آن مواضعی را که وضع کردیم که متیر در
طول منتهی شد بر آنچه ما چون نقصان کنیم آن را از اجزا بعد رجوع که کاین است در موضع بعد اوسط در جمیع این کواکب غیر عطارد و زیادت
کنیم در عطارد آن را بر اجزا بعد موضع این وقوف از نقطه ابعد بعد مرای از فلک تدویر معلوم باشد و چون نقصان کنیم این اجزا را از جمله
باقی ماند معلوم باشد بمان اجزا ابعد موضع وقوف ثانی است • و بدرستی که آسان شود دانستن آنک اکر ما اجزا متیر اختلاف مرای را فرا گیریم
که اجزا متیر در طول غیر معدل فرا گیریم ما چون فرا گیریم آنچ بجای آن است از جداول اختلاف متیر و نقصان کنیم آن را از جمله اجزا متیر
اختلاف مرای که اثبات ان با اکر اجزا متیر در طول ایشان از صد و هشتاد باشد و زیادت کنیم بر آن اکر اکثر باشد آنچ حاصل شود سه
قوس وقوف باشد بمنتهی از ابعد اوسط که **در معرفت ابعاد عظمی زهره و عطارد از شمس** و بعد از آنک بیان کردیم
آنچ عارض می شود در رجوعات کواکب خمسه بیان کنیم دیگر مقادیر ابعاد عظمی از آفتاب که این دو کوکب زهره و عطارد را می باشد
در هر یک از اجزا بروج بعد از آنک موضع هر یکی از دو نقطه ابعاد بعیده ایشان معلوم باشد و دیگر موضع ایشان هر دو از فلک البروج معلوم
باشد • و فرض کنیم اما در کوکب زهره که خطی که مار است با بعد بعد خط ا ب ح ر ه است و نقطه آ ابعد بعد و نقطه ب مرکز فلک
معدل المسیر و نقطه ح مرکز فلک حامل و نقطه ر مرکز فلک البروج



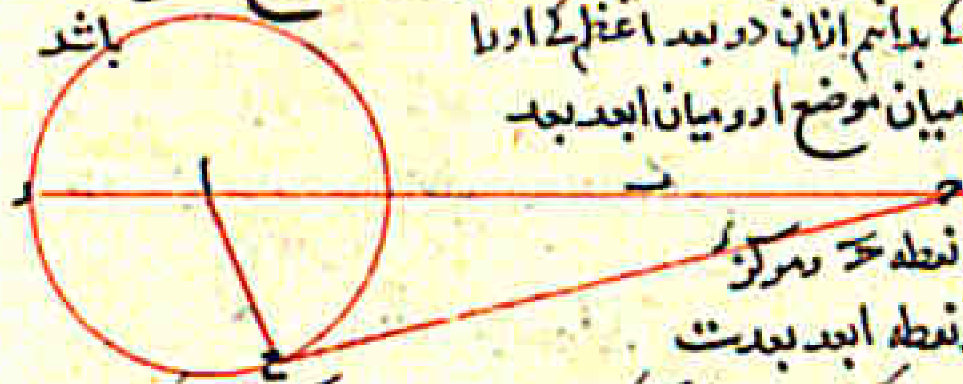
و بیرون آریم از نقطه ح خط ح ر و رسم کنیم که مار باشد با مادر صورت اولی از ناحیت
حول نقطه ر فلک تدویر ح ط و بیرون آریم از نقطه ر خط ر ط
صاحب معدم بر دو ثانیه از ناحیت مبانیه ما له او و وصل
کنیم دو خط ب ح ر ط و بیرون آریم احمده ح ط ح ک ب م
بس بجهت آنک هر یکی از دو خط ر ط ر ک معلوم الوضع است زاویه
ا ر ط معلوم باشد و زاویه ح ط ر تا آنکه است پس مثلث ر ط ح معلوم الصورة باشد

و زاویه ر ح ط معلوم و نسبت ر ح معلوم و ر ط معلوم پس خط ح ط ابیخ خط ل ط معلوم باشد چه خط ط ک ضعف
نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ر ط ح تا آنکه پس مثلث ح ر ط معلوم الصورة باشد و زاویه ر ح ک معلوم و زاویه
نصف پس مثلث ح م ت معلوم الصورة باشد و نسبت س ح معلوم هر یکی از دو خط ح م م ت معلوم پس هر یکی از
م ت معلوم پس هر یکی از دو خط ح م م ت معلوم باشد و خط م ر
پس مثلث ر م ت معلوم الصورة باشد و زاویه ت ر م
روشن شده بود که زاویه ا ح ب معلوم است پس
کل زاویه متیر در طول است معلوم باشد و ان مقدار
بعد بس موضع او متیر اوسط معلوم باشد و همچنان
این کوکب در صورت اولی و اکر تابع صباحی یا بعد



د ر ح ط تا آنکه دو خط ح م ت تا آنکه است معلوم زاویه ا ر ح جند از نقطه ابعد اکر تابع صباحی جون موضع او

از فلک البروج معلوم باشد • و اما کوکب عطارد از برای آنچ عارض می شد او را در ظهورات او که او را در آن نمی بینند ما طلب مقدار
اعظم بعد صباحی کردیم را و آنکه است که میان موضع او و میان ابعد بعد اقرب بستت جزو باشد و اعظم بعد صباحی او را در آن
است که میان او و میان اقرب قرب او از آن مقدار باشد هم • و چون بحث اصولی که موضوع است این کوکب تا آن بود که
چون متیر مرای او معلوم باشد متیر او در طول معلوم باشد چه نصف قطر فلک حامل او باید نه ما خذ ایلا بر مقداری واحد
از طول و هر کاه که متیر او در طول معلوم باشد متیر مرای او معلوم باشد پس باید که هر جزوی را از اجزا فلک البروج در موضع باشد
که مایل او باشد که محالات توالی بروج دیگر متوالی با آسان شود که بدانیم از آن در بعد اعظم که او را
در آن جزو که خواسته ایم الحرن بیان کنیم او را بعد اعظم صباحی او چون میان موضع او و میان ابعد بعد
آن مقدار باشد که تحدید کردیم • و فرض کنیم که قطری مار است



با بعد بعد و ان نقطه آ است ا ح ب است و بر ومرکز فلک البروج نقطه ح و مرکز
فلک معدل المسیر نقطه ت و توهم کنیم از آن مرکز فلک تدویر دو نقطه ابعد بعد است
بر شمس متیر اوسط او در آن موضع باشد و موضع خفی او معلوم باشد و رسم کنیم حول نقطه آ فلک تدویر ح ر و بیرون آریم ح ح که مماس ناحیه
صباحی او شود و وصل کنیم خط ا ح پس بجهت آنکه خط ا ح که بعد اعظم است معلوم است و خط ا ح که نصف قطر فلک تدویر است
معلوم است و زاویه ا ح ح قایمه است پس مثلث ح ح ا معلوم الصورة باشد و زاویه ا ح ح معلوم باشد و ان بمقدار بعد موضع کوکب است
از نقطه ابعد بعد بس از بجهت بعد اعظم او از موضع شمس خفی معلوم باشد • و دیگر فرض کنیم که بعد متیر در
نقطه ابعد بعد معلوم است بر شمس متیر اوسط او در آن موضع باشد و موضع خفی او معلوم شود و اخراج کنیم
خط ا ت را اخراجی که محیط شود با خط ا زاویه که مقدار آن بعد متیر باشد از نقطه ابعد بعد و رسم
کنیم حول نقطه ه فلک تدویر ح و بیرون آریم خط ح که مماس ناحیه صباحی او شود و وصل کنیم دو خط
ح ه و ح پس بجهت آنک زاویه ا ت ک از آن متیر در طول است از نقطه ابعد بعد معلوم است پس زاویه ا ح ه که
از آن متیر مرای است معلوم باشد و خط ح ه که بعد است حینئذ معلوم است و خط ه ح که نصف قطر فلک تدویر است
و زاویه ه ح ح قایمه است پس مثلث ه ح ح معلوم الصورة باشد و زاویه ه ح ح معلوم و از آن بجهت زاویه ا ح ح معلوم
و آن مقدار بعد موضع کوکب است از نقطه ابعد بعد و از برای آن بعد اعظم او از موضع شمس خفی معلوم باشد
آنکه فصل میان هر دو موضع کوکب معلوم است و همچنان فضل میان بعدین اعظمین معلوم است بر آنچ ان بعدین که
از آنست میان نقطه که بعد از آن ابعد بعد از آن مقداری است که تحدید کردیم معلوم باشد پس جز بعد آنکه میان آن
بعدین که او را باشد در آن دو موضع آنچ حاصل شود ما را معلوم باشد و آن اعظم بعد صباحی او باشد از موضع
چون در آن نقطه باشد که یاد کردیم • و در این مسلک ما بدانیم بعینه هم بعد صباحی او چون از موضع او را
مقداری باشد که تحدید کردیم چه ما اگر توهم کنیم صورتی بعینه بصورت متقدم و وضع فلک تدویر در آن بر توالی بروج باشد و خروج خط مماس



از ناحیت صباحی او و بعد متیر در طول از نقطه اقرب قرب بر توالی بروج
در صورت متقابلیه معلوم زاویه ر ح ه که از آن متیر در طول است از
ثانیه و همچنان زاویه ر ح ه که از آن متیر مرای است معلوم است
چنانک تعیین کردیم در شکل پیش
اشتباه شود اکر آن حاصل ما را معلوم
باشد و آن اعظم بعد صباحی او است
از موضع شمس خفی چون در آن نقطه
تعیین کردیم جدولی باشد از برای
ثانی و در آن ابعاد صباحی و مسائی کوکب زهره و در رابع و در خامس

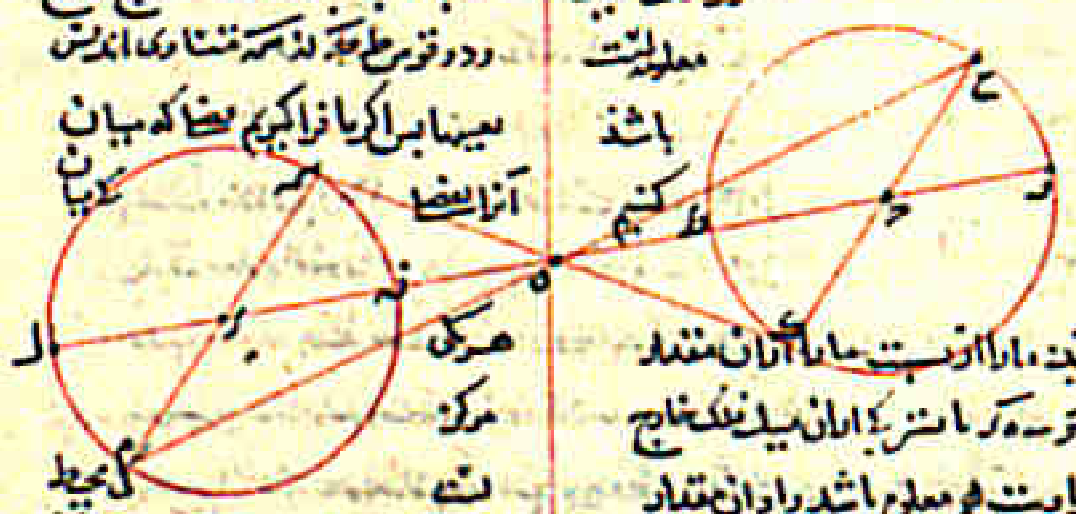




در ما یلی بروج و در یک از آن بروج اما عشر باشد تا بدانند
ابعاد صباحی و مسایی کوکب عطارد است اختلاف
در اندم از مجسطی **مقالت سیزدهم از من دو علم که از جمله جهار علم ریاضی است هشت**
باب است و ده شکل | در اصولی که عمل بدان کنند در کواکب خمسه
بر جوانب اتی ما خذ ابعاد آن که آن کواکب اند بود

بیانم مر ایشان در عرض و بنایم دیگر ابعاد ایشان از شرح ظهور ایشان و اختفاء ایشان ما متقدم داشتیم و اعلم ابعاد ایشان در عرض جهه عارض می
شود از فلك البروج در طول و اختفاء ایشان اختلافی که اما تعدیل است . بس می گوییم این کواکب را در اختلاف در عرض عارض شود جهت آنک
این از اختلاف در طول عارض می شود جهت روشن شده است از قیاسات جزوی در هر یکی از آنها که هر گاه که موضع [illegible] موضع
اختلاف معدل بتدویر هر یکی از ایشان ربع دایره باشد [illegible] ایشان از نهایت شمالی و جنوبی [illegible]
تدویر کوکب را در سطح فلك البروج بیند . و اما کواکب [illegible] زحل و مشتری و مریخ هر گاه که سیر ایشان در طول در تمم اقرب باشد از ارض
ایشان را شمالی بینند و [illegible] در شمال [illegible] سیر ایشان [illegible] باشد از افلاك تداویر ایشان [illegible] باشد از آنان چون سیر ایشان
در ابعد بعید باشد از آن هر گاه که سیر ایشان در طول در تمم اقرب باشد از ارض [illegible] بر خلاف آن باشد که یاد کردیم یعنی ابدا جنوبی
بیند بر ابعاد بعیده از افلاك خارجة المراكز شمالی باشند و ابعاد قریبه جنوبی [illegible] از افلاك تداویر ایشان مایل باشند بجهتی که
افلاك خارجة المراكز [illegible]
فلك البروج باشد . و اما زهره و عطارد هر گاه که سیر ایشان در طول در تمم ابعد اقرب باشد از ارض و سیر ایشان هم در ابعد
بعد یا اقرب قرب باشد از فلك تدویر ایشان [illegible] شمال [illegible] زهره شمالی باشد ابدا و عطارد جنوبی ابدا و هر گاه
[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

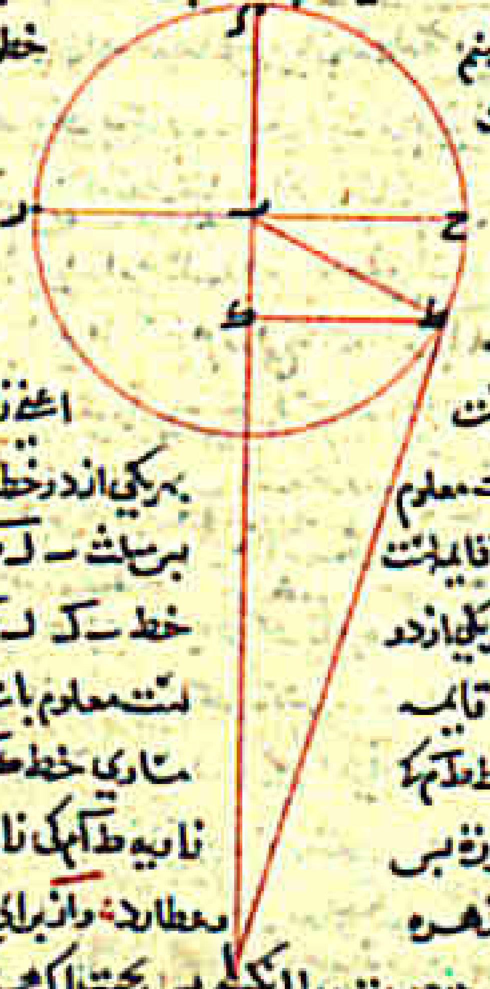


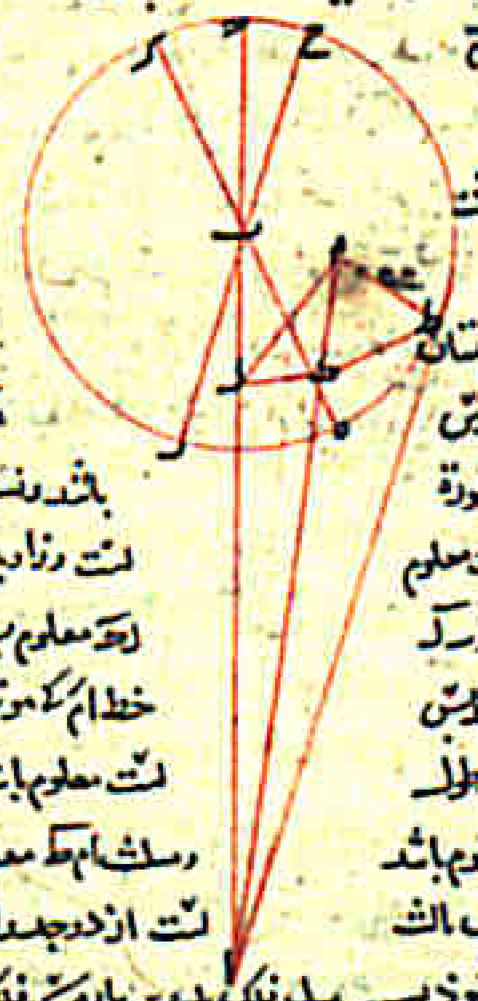
[illegible]

[illegible]

در صفت عمل جداول ممرات جزئیات در عرض

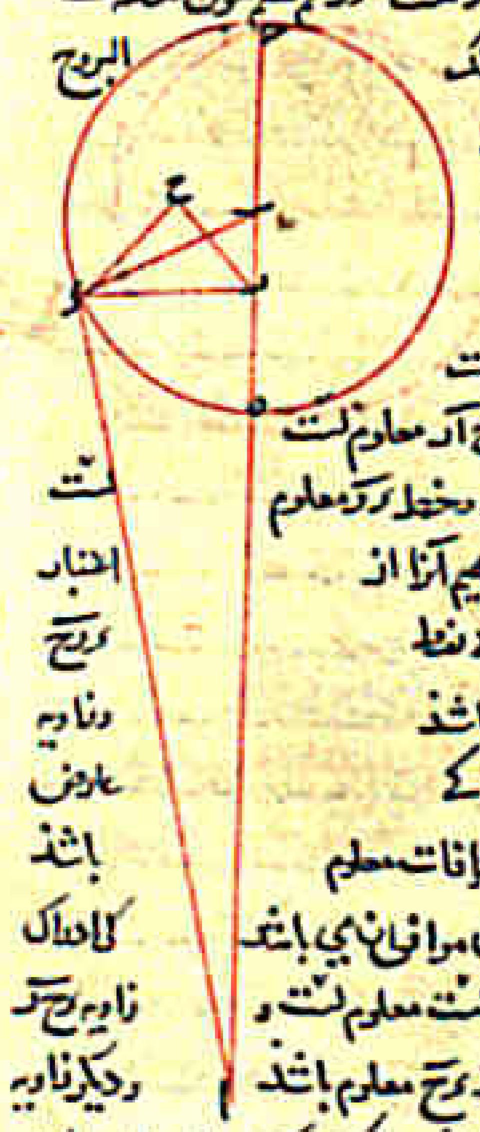
[illegible]





[illegible]

و اما کواکب



در ظهورات کواکب خمسه و اختفاء ایشان



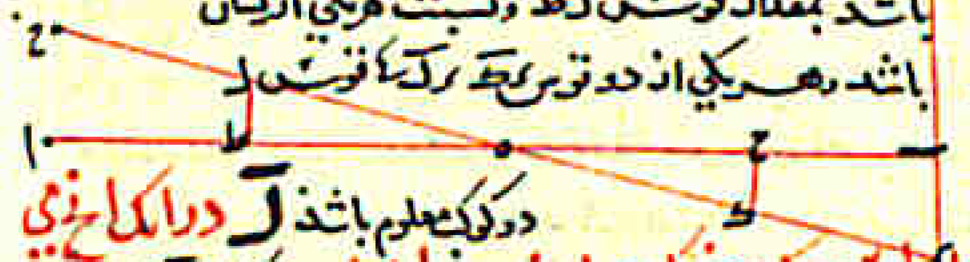
کواکب خمسه در عرض

۱۶۲

162

تشته معلوم باشد و اما دو کوکب زهره و عطارد چون بعد سایی ایشان حتی او معلوم باشد و همچنان موضع او مسیر او و خط هم معلوم باشد از ابعد بعد از فلک تدویر ایشان معلوم باشد و اما آنچه بحسب اما اکثر شمالات باشد بمقدار قوس وح و اگر چون بهریکی از خطه وک معلوم است بر هریکی از خطه وک معلوم بعد ایشان است از شمس معلوم است پس زه معلوم باشد و نسبت او بنسبت معلومت پس قوس زح که بعد است هریکی ازین

از شمس در فلک البروج معلوم باشد و موضع شمس معلوم باشد و ان موضع این دو کوکب است در طول پس بعد ایشان متمیزات ایشان که بعد ایشان از فلک البروج معلوم باشد بمقدار قوس لک و نسبت هریکی از ایشان باشد بهریکی از دو قوس زح که قوس لد

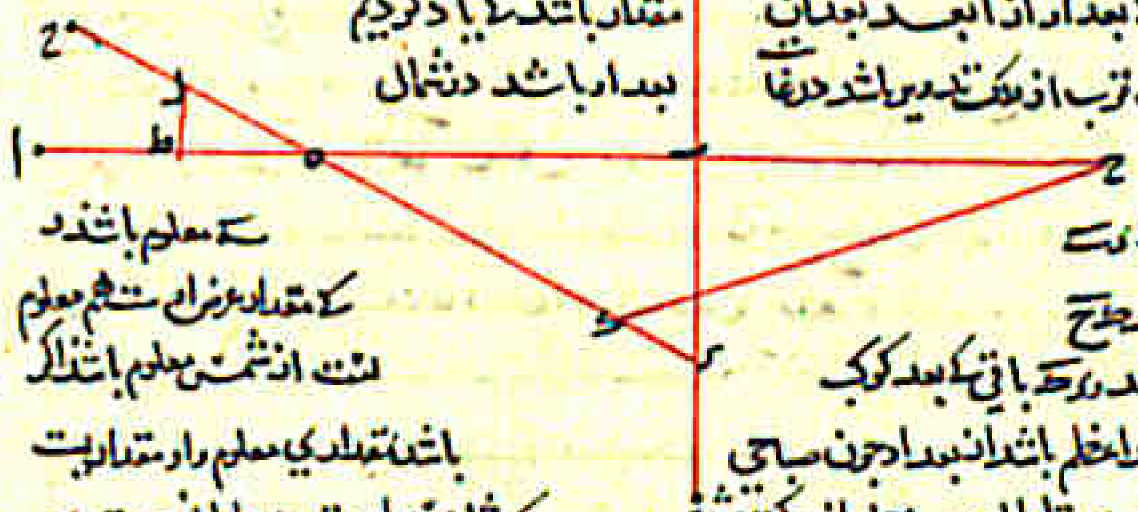


دو کوکب معلوم باشد کـ دراکمال زیبی

بعد از خواص ظهور زهره و عطارد و اختفا ایشان موافق صورتی که وضع کرده ایم ایشان را

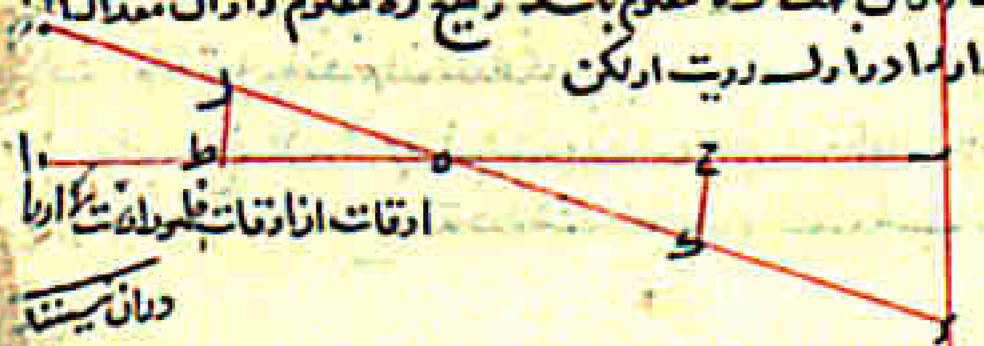
اصلی که موضوع است ایشان را و حدوث اشیا غریبه که عارض می‌شود در ظهور و اختفا ایشان را آنها آنست که زمانی که از غروب سایی کوکب زهره است تا طلوع صباحی او چون در موضعی باشد که میان او و میان ابعد بعد او برخلاف توالی بروج مقدار ربع دایره باشد نزدیک باشد بده روز و چون در موضعی باشد که مقابل آن باشد نزدیک باشد ظهورات سایی او چون میان موضع او و میان ابعد بعد ان مقداری باشد که بعید کرده او چون میان موضع او و از ترب اولان مقدار باشد هم و ان روشن شود چنانکه در شکل صورت متقدمه نقطه ه را در موضعی فرض کنیم که بعد او از ابعد بعد ان را او آنست که چون زهره در ان باشد در نقطه ا از ترب از فلک تدویر باشد در غایت و این کوکب چون سایی باشد اصباحی نایه ـه معلوم باشد در باب او معلوم و هریکی از دو خط ه‌ء خط ه‌ء که بعدست معلومست و از انجهت زه معلوم باشد وح باشد و نسبت وح بحزو معلومست پس خط معلوم باشد و زح باقی که بعد کوکب

تا شانزده روز و عطارد را نبینند در اوقات بزرگ و نبینند او را دیگر در اوقات ظهورات صباحی وصف می‌کنیم ؛ و ابتدا او از کوکب زهره کنیم مقدار باشد که یاد کردیم بعد او باشد در شمال



که معلوم باشد که مقدار هریک از ایشان معلوم است از شمس معلوم باشد که باشد تعدیلی معلوم و از مقدار بیت که مثلث میراوت در طول نسبت

کوکب سایی باشد یا صباحی لکن این بعد چون سایی باشد اعظم باشد از بعد او چون صباحی که ان تمام می‌شود حرکت ابعد زمانی که در غروب سایی اوست تا طلوع صباحی او از حرکت شمس رجوع او لکن کوکب حرکت کند بخلاف توالی بروج آن مقدار معلوم چون حرکت کند ابعد او اقرب از فلک تدویر او مقداری که معلوم او مقدار بیت که قطع ان کند بحرکت وسطی او در فلک تدویر در ده روز بتقریب ؛ و روشن است که این مقدار از زمان آن است که در ان تباعد باشد که یاد کردیم و ان موافق آن است که می‌ببینند ؛ و دیگر با نقطه ه را در شکل صورت متقدمه در موضعی نهیم که مقابل موضعی است که یاد کردیم و آن موضعی است که چون زهره در ان باشد بر نقطه ا اقرب اقرب از فلک تدویر باشد در غایت بعد باشد در جنوب ؛ و شکل مستقیم بیان کنیم که زه معلوم است و آنکه اختلاف است که از تباعد حاصل است معلوم باشد اما اگر سایی باشد بر توالی بروج بود و اگر صباحی باشد بر خلاف توالی بروج بود لکن ابعاد ان بسبب از سیر کوکب در فلک تدویر او نزد اقرب اقرب چون سایی باشد یا صباحی معلوم بود و ایشان هر دو جمیعا اجزایی اند از فلک تدویر که کوکب حرکت کند از ان در غروب سایی او تا طلوع صباحی او و این ان مقدار است که قطع کند از ان در شانزده روز بتقریب و آن موافق آن است که می‌بینند ؛ و بعد از آنکه تبیین کردیم آنچه یاد کردیم باید که بیان کنیم آنچه عارض شود در ظهورات عطارد که می‌بینند ؛ اما در ابعاد سایی او چون میان موضع او و میان ابعد بعد ان مقدار باشد که تحدید کردیم و در ابعاد صباحی او چون میان موضع او و میان اقرب ترب او آن مقدار باشد هم او را نبینند و اگر چه در اعظم بعد او باشد ؛ و فرض کنیم در شکل صورت متقدمه نقطه ه را در موضعی که یاد کردیم بر نا دیوـه ه‌ء در حالتی که جمیعا معلوم باشد و همچنان خط ه‌ء که بعد است معلوم است پس زه معلوم باشد و بعد این کوکب درین موضع از فلک البروج در ناحیت جنوب باشد و ان معلوم است و مقدار لک است و از انجهت زه معلوم باشد و زح که معلوم و از ان مقدار ان که بعد او از موضع شمس حتی باشد و ممکن باشد که بینند او را در اول رویت او لکن این مقدار اصلی است از مقداری که میان هریکی از ان دو موضع است که یاد کردیم و میان موضع شمس حتی بس واجب شد که این



در اوقات از اوقات ظهور لازم است که او را نبینند

بیند از ابعاد سایی صباحی ح در معرفت ابعاد جزوی از شمس نزد ظهورات این کواکب و اختفاءات ایشان و چون مقادیر تنحی هر یکی ازین کواکب معلوم باشد بنقطه که از فلک البروج معلوم باشد و از تلك ان نایب ـ ه‌ء که هم معلوم باشد قوس زه معلوم باشد و بعد کوکب و بعض ان قوس وح با قوس وح که است معلوم باشد و از انجهت دیگر قوس ه‌ء که اقرب است معلوم باشد و بعدی که کوکب را باشد و ان قوس زح است اقرب زح هم معلوم باشد پس ابعاد هریکی از کواکب جدولی باشد از برای معرفت ابعاد در اوقات طلوع ایشان و اختفا او در ما دایم البروج و در ان انواع معلوم ؛ و در اول این جداول ساییه بروج اثنا عشر باشد و در ثانی از جداول کواکب خمسه ابعاد طلوعات صباحی و در ثالث ابعاد غروبات سایی و در ثانی از جداول کوکب زهره و عطارد ابعاد طلوعات سایی و در ثالث ابعاد غروبات سایی و در رابع ابعاد طلوعات صباحی و در خامس ابعاد غروبات صباحی ؛ و چون بحسب مشاهده این اشیا را اجزا براهین و ترتیب آن شناختیم آنکه ممکن بود معرفت او درین مجسطی است اطلاق یا رفع آنچه ادنی منع که از آنکه تصور خود بشکنیم که منتهی شد ختم این سخن کتاب ؛ و این آخر مقالات سیزدهم است از مجسطی بطلمیوس که تمام شد ترجمه تحصیل کتاب مجسطی علی ید عبد الملک بن محمد الشیرازی رحمه الله ؛ و بدان که لازم ترجمه ثابت الفاظ او بود بعبارات معانی عبارات خوشتر و الفاظ مختصرتر بیان کرده است که معرکه ابتدا بعد فلک تدویر که هست بدیده و ممکن کردی و از ابعد بعد او تا فلک تدویر بد ده رضی علی مجسطی در حسین و امثال ان ما چون علم ترجمه شد بود هیم الاجرم همان الفاظ را با ابا بحی کردیم و از عبارات تکلف است بیانکی در ابواب مقالات و ابواب بود احتراز نکردیم ؛ و همچنین معنی را تغیر کنند در جمله دوم و سیم رح که در نسخه او لی و رحلی و آنچه است اگر در بعضی الفاظ تکلفی باشد باید بعضی معانی حرانی جه دلان ستم من الیلم ثابت کلام دیگری کردیم بی فید مرتی بحث حه ؛ یکی آنکه بعضی از اصحاب التمام آنچه الزام کرده بود نشد ؛ و دوم آنکه حکمتی بود جدید شرع و لطیفه محقق بطریقه متقدمان منه مربع حشو و اعراضات بی طایل بر شیوه متاخران ؛ و سیم آنکه چون این فنون مشتمل بود بر جیزهای که مخالف اعتقاد بود بعضی از روی یقین و بعضی از روی دین پس از اسباب تحریر ترجمه تحریر کردن ما بستر ان نمود که با استبداد و استقلال تو بر کردن تا مطالعه کنند کانا اعتقاد در حق اعتقاد مؤلف فاسد نشود ؛ و نعمان دانند که او مرست مرجعت تمامت ادله مذکوره را در بن فنون ؛ اعتقاد مرجع حیز را اذا انها که مخالف ظاهر شرع است باید ؛ که باشد که اعتقاد او در آنها اعتقاد ؛ تجاوزنت کی علیکم بدین التجاوز ؛ والله ؛ یقول الحق و هو یهدی السبیل ؛ و این آخر دوم است ؛ از جمله چهارم که ؛ در علم ریاضی ؛ است ؛

فن سیم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ارثماطیقی خواص اعداد و آن چهار مقالت است

مقالت اول در خواص اعداد اول از روی که او در سی خواص تم اللہ

خواستیم تا فنی که مرسوم بار ثماطیقی الحاق کنیم بفن سیم کردیم از علوم تعالیم و ایراد کنیم اوان اینج عادت بدیگران جاریست بران رجه که جاریست یعنی بحرد از براهین چه کتابی که منطقیات مستقلست براصول بسیاری از علم عدد متروک در بیان مسایل ان بران امور است و ممکن است که شد کتب بسیاری را از اشکال هندسی که بجزو و نسبت و احوال نسبت تعلق داشته باشد بعدد دانا که احکام این فن مقرر شود و ان مفرض است بفن طالب ؛ اما ماهیت عدد در فلسفه اولی بوجهی معلوم شد و در اصطلاحات نیز اشارتی بدان رفت ؛ و مجرد حال زوج و فرد که در تمام ابداد در دو اقلیدس بعنی اول ربرکب مطلق و اول و مرکب باضافت با عددی دیگر و زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج و الفرد بعدد تام و ناقص و زاید همه مقرر شد چون از استعمال ان مستغنی ایم بذکر خواص عدد مطلق مشغول شویم و گوییم مشهورترین خواص اعداد آن است که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد و ان دو حاشیه بود از دو طرف تلک و کثرت که بعد ان هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی اعداد چنانکه ده که نیمه یازده و نه بود و هجر نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا القیاس و هر عددی ضعف هر عددی که بیشتر حاشیتی باشد سه ضعف اضعاف او شد و نصف حاشیتین دوم بزینتاش و مجموع هر عدد

کاعده عرض قد تضعیف مجموع حاشیتیه المتقابلتین...

و نصف کل عدد ربع
مجموع الحاشیتین
و لیسئد [illegible]
لکل کبری یع لعدد لکل
الکبری منهما

بیع آن در حاشیه بود مثلث است همان آن در بلوهر کبری از نصف آن کبری بود از آن در · و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود
امربع فصل میان آن عدد و احدی الحاشیتین چون مربع ده اینجا صد که مساوی مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده
با مربع دو اینجا چهار و مسطح هفت در سیزده با مربع سه اینجا نه · و هر عددی عده اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد اند اضعاف او
الا آنکه هر دو اینجا عدد ضعف اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی با دو اینجا و اگر یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و از یکی
ایشان هر دو اعتبار کنند جمله احوال ساقط معتبر باشد مساوی همان عدد بود الا یکی ابدا · مثلا عده اعداد بر ترتیب طبیعی از ده تا بیست
اگر با ده بیست اعتبار کنند یازده بود یا یکی از این دو ده و بی هیچ یکی ایشان اینجا از سه تا نوزده نه · و هر عددی عده اعداد
واقع از ما حد امثال او اگر الطرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در ده و زیادت یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد بود
در دو بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا · چنانکه از ده تا سی که چون الطرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و الا یکی اطرفین بیست
بود بی هیچ یک الطرفین نوزده · و همچنین عده اعداد او را با ربعه امثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیادت واحد مع الطرفین و بی احد
الطرفین و الا و احدی الطرفین ·:· و اما از عده امثال و احدی و الم باید کرد باقی را در عدد ضرب کردن که مبلغ عده اعداد بود الطرفین و بی زیادت
واحدی الطرفین و نقصان واحدی بی طرفین و همچنین از هر عددی تا مسطح او در مقابله ما قبل الطرفین مثل مربع ما قبل بود و در ما بعد الطرفین مثل
مربع او · مثلا از سه تا مسطح در در اگر الطرفین چهار دست را از سه تا مسطح او در چهار اگر الطرفین نه · و هر عددی عده اعداد واقع از او تا مربع
او مساوی مضروب او بود در عددی که یکی کم از او بود مع احد الطرفین چنانکه عده اعداد از سه تا نه مع احد الطرفین مثل مضروب سه در
دو بود و معها و بدونها بر این قیاس باید کرد · و هر عددی عده اعداد واقع از او تا مکعب او با طرفین مساوی نقصان مکعب بود بر او چنانکه از دو
تا هشت شش عدد بود و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و معها و بدونها بر قاعده سابق باشد و مال مال
و سایر منازل بر این قیاس باید کرد · و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او با طرفین مثل مضروب او در تالی بود با مضروب مبلغ در ما قبل چنانک
از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار مثل چهار در پنج در سه
و همچنین عده اعداد از هر عددی تا مال المال او با طرفین مساوی مربع او بود با مالی او در مضروب او در ما قبل چنانک از دو تا شانزده مثل مضروب چهار
با سه بود اینجا هفت در مضروب دو در یکی و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک مثل مضروب نه با چهار اینجا سیزده در مضروب سه در دو
اینجا شش و حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج اینجا بیست و یک در مضروب چهار در سه
اینجا دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم آن در تمام دیگر با طرفین و با یکی از طرفین ظاهر است · اکنون از خواص اعداد متوالیه رجوع
کنیم و گوئیم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو بر او افزایند مبلغ مساوی مجموع هر دو مربع دو حاشیه متقابلة قریب او باشد چنانکه مربع سه اینجا نه
جمله نه را مضاعف کنند و دو بر او افزایند مبلغ اینجا بیست مساوی مجموع هر دو مربع شش و هشت باشد · و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر او افزایند مساوی
مربع هر دو حاشیه دوم او باشد · چنانک جمله نه را مضاعف کنند و هشت بر او افزایند حاصل اینجا بیست و شش مساوی مربعین پنج و یک
باشد · و اگر هژده بر او افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه سوم او باشد · چنانک ضعف جمله نه با هژده اینجا ۳۶ مساوی مربعین چهار و ده باشد
و حاشیه چهارم را سی و دو زیادت باید کرد و چهل را پنجاه · و قانون در این باب آن است که زیادت مضروب زوج اول است اینجا دو در
اول افراد اینجا واحد و زیادت دوم مجموع آن با مضروب زوج اول در زوجی که تالی او است اینجا سه و زیادت ثالث مجموع آن دو با مضروب
زوج اول در زوجی که تالی آن زوج است اینجا پنج ·: و بوجهی دیگر زیادت اول مضروب زوج اول است در اول مربعات متوالی اینجا یک
و زیادت ثانی مضروب آن زوج در ثانی مربعات اینجا چهار و زیادت ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اینجا نه و علی ذلک القیاس
و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار بر او افزایند مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازله قریب او بود با مسطح دو حاشیه صاعده
قریب او · چنانکه مربع هفت را اینجا ۴۹ چون مضاعف کنند و چهار بر او افزایند مبلغ اینجا ۱۰۲ مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه
و اما مسطح حاشیه نازله ثانی در نازله ثالث با مسطح صاعد ثانی در صاعد ثالث بر مربع عدد دوازده افزون باشد و مسطح نازله ثالث در رابع با مسطح
صاعد ثالث در رابع بیست و چهار افزون باشد و نازله رابع در خامس با صاعد رابع در خامس چهل · و قانون در این باب آن است که در
اول زیادت را مانند چهار است در اول افراد ضرب کنند اعنی یکی را در چهار برد و در ثانی آن را با مضروب زیادت در تالی را حاصل اینجا در جمع
کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را یعنی دوازده با مضروب زیادت در تالی اعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود · و بوجهی دیگر زیادت
اول مضروب زیادت بود اینجا چهار در اول مثلثات متوالیه اینجا یکی و در دوم مضروب او در ثانی مثلثات اعنی سه و در سوم در ثالث مثلثات
اعنی شش و در چهارم مثلثات اینجا ده و مثلثات متوالی مجتمعات اعداد متوالیه است ·: و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش افزایند

مبلغ مساوی

مساوی مسطح حاشیه نازله اول بود در نازله ثانی حاشیه صاعد اول در صاعد ثانی · چنانک مربع هفت را اینجا ۴۹ چون مضاعف کنند
و شش بر او افزایند مبلغ اینجا ۱۰۴ مساوی پنج در شش با نه در ده بود · و اگر حاشیه اول در رابع زنند بر ضعف مربع هفت باید افزود تا اگر
ده خامس ده و هم بر این قیاس زیادات ابدا مضروب ده در دو سمی حاشیه بعیده باشد · و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند شانزده بر او افزایند
مبلغ مساوی مسطح حاشیه اول نازله بود در رابع نازله با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد · چنانک ۳۰۸ با شانزده اینجا ۱۰۴ مساوی
چهار در شش بود با ده در دوازده و اگر الطرفین صاعد و نازل سوم در پنجم ضرب کنند زیادت سی بود · چنانک ۲۰۸ مساوی سه در شش
و ده در سیزده · و اگر دوم در ششم ضرب کنند زیادت بیست و چهار بود · چنانک ۲۳۲ مساوی دو در شش بود با ده در چهارده چه دایما
زیادات مضروب چهار در سمی حاشیه بعیده باشد · و اگر الطرفین سوم در پنجم ضرب کنند زیادتی بود و اگر سوم در ششم ضرب کنند بی شش بود
و اگر در هفتم ضرب کنند جمله در بود چه دایما زیادات مضروب شش باشد در سمی حاشیه بعیده و علی هذا مادام که نسبت الحاشیتین المتقابلتین
الطرفین یکسان بود زیادت مضروب ضعف سمی حاشیه قریبه بود در سمی حاشیه بعیده · اکنون بیان خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی کنیم و گوئیم
هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی را ابتدا مساوی از واحد باشد عدد آن جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد
و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود یا آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف ترتیب او یا در نهایت آن جمله · چنانکه جمله از یکی بود تا هفت واسطه
چهار بود و آن نیمه مجموع سه و پنج بود و دو و شش و یکی و هفت باشد و از آن حواشی سه و پنج بود یا دو و شش یا یکی و هفت · و اگر زوج بود ابدا آن جمله را دو واسطه
باشد و مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن در عدد بود چنانکه از یکی تا بیست این جمله را دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن
دو مساوی نه بود و دو و هفت و یکی و هشت · و این جمله مقرر گشت که مجموع حواشی متقابله هر عددی یا هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا
نیز متوالی چون چهار و شش مساوی باشد · و از خواص اعداد متوالیه از واحد آن است که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند و در نیمه عده اعداد ضرب کنند مبلغ
مثل مجموع اعداد باشد · چنانکه یکی بر هفت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند بیست و شش که حاصل است مساوی اعداد گانه بود · و از خواص متوالیه
از واحد آنکه چون طرفین را در نیمه عده اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود · چنانک متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت اینجا ده در دو و
نیم ضرب کنیم حاصل اینجا بیست و پنج مجموع این اعداد بود · و از خواص جمع این اعداد آنکه اعدادی متوالی که مبتدا آن از واحد بود یا بعددی
بعینه از اعداد مجموع دو پنج و ده هر که هر یک از عده آن یکی اسقاط کنند باقی را در عدد مبتدا ضرب کنند و از اعداد خواه واحد بود و
خواه عددی از اعداد بر آن افزایند مبلغ عدد اخیر بود الا آنکه چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عده اعداد ضرب کنند مبلغ را تنصیف کنند یا
در نصف آن عده ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از
ده نقصان کردیم و باقی را در پنج ضرب کردیم و حاصل را اینجا چهل و پنج با اول اعداد که سه است جمع کرد چهل و هشت حاصل شد و این آخر اعداد است
پس سه را بر آن افزائیم و مبلغ را اعنی پنجاه و یک در نصف عده اعنی پنج ضرب کرده حاصل اعنی ۲۵۵ مساوی مجموع آن اعداد بود و آن اعداد
۳ · ۸ · ۱۳ · ۱۸ · ۲۳ · ۲۸ · ۳۳ · ۳۸ · ۴۳ · ۴۸ بود و اگر ۵۱ را در ده ضرب کنند مبلغ اینجا ۵۱۰ تنصیف کنند حاصل همان
باشد · و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ · و از خواص این جمع آنکه هر که از واحد تا عددی منتهی و
معکوس جمع کند مجموع مساوی مربع اخیر باشد · مثلا چون از یکی تا پنج بین رجوع ۱ · ۲ · ۳ · ۴ · ۵ · ۴ · ۳ · ۲ · ۱ جمع کنند مبلغ بیست و
پنج بود حاصل آنکه ضعف مجموع اعداد با ماتقدم عدد اخیر مثل مربع اخیر بود · و از خواص این جمع آنکه چون متوالیه را از واحد جمع کنند
مجموع اول مثل نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سوم ضعف و نصف اخیر و مجموع چهارم سه امثال اخیر و پنجم سه امثال و نصف اخیر
چنانک ۱ · ۲ · ۳ سه بود و ۱ · ۲ · ۳ · ۴ ده و ۱ · ۲ · ۳ · ۴ · ۵ پانزده و ۱ · ۲ · ۳ · ۴ · ۵ · ۶ · ۷ بیست و یک و چون
خواهند که مجموعی بدانند که برسی آن مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل آید پس نیمه آن عدد را تضعیف و احد بر او افزایند حاصل امثال
اخیر بود و چون ضرب کنند در اخیر حاصل جواب بود · مثلا مجموع دوازده خواستیم یکی بر دوازده افزائیم سیزده شد این عدد اخیر
پس نیمه سیزده را اینجا شش و نیم هم بر او افزائیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم شش امثال اخیر است هفت را در سیزده
ضرب کردیم نود و یک حاصل آمد و آن مطلوب است · و از خواص این جمع آنکه مجموع اول مثل ثالث اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف ثالث اخیر
و سوم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا · مثلا ۱ · ۲ مثل نصف باشد و ۱ · ۲ · ۳ مثل و نصف چهار و ۱ · ۲ · ۳ · ۴ ضعف و ۱ · ۲ · ۳ · ۴ · ۵ ضعف و نصف چهار
و تضعیف پنج از تمام مجموع دایما اخیر معلوم کنند و نصف اخیر سمی امثال اخیر بود چنانک در مجموع دهم اخیر ازده بود و نصف او اینجا پنج و نیم
عدد امثال الی اخیر که ۱۱ است پس مجموع دهم پنجاه و شش بود · و از خواص این جمع آنکه چون اعداد متوالی از واحد جمع کنند و مجموع
ازواج متوالی از دو مجموع اول از ازواج مثل نصف مجموع اول افراد بود و مجموع دوم آن ازواج مثل و ثلث دوم افراد و سوم ازواج مثل و ربع

[illegible]



١	٣	٥	٧
٩	١١	١٣	١٥
١٧	١٩	٢١	٢٣
٢٥	٢٧	٢٩	٣١

[illegible]

١	٣
٥	٧

١	٣	٥
٧	٩	١١
١٣	١٥	١٧

[illegible]

٢	٦	١٠	١٤	١٨	٢٢
٢٦	٣٠	٣٤	٣٨	٤٢	٤٦
٥٠	٥٤	٥٨	٦٢	٦٦	٧٠
٧٤	٧٨	٨٢	٨٦	٩٠	٩٤
٩٨	١٠٢	١٠٦	١١٠	١١٤	١١٨
١٢٢	١٢٦	١٣٠	١٣٤	١٣٨	١٤٢

باشد. و هر عددی که معدود حقیقی سه بود جز فرد نباید بود. و هر زوج زوجی که نیمه او زوجی اول نبود تام یا ناقص باشد جز شش. و هر عدد فرد تام نباشد. و اگر چهار
زوج متوالی را با یکدیگر ضرب کنند حاصل زوجی نباید بود همچو [illegible] که از ضرب ۲ ۴ ۶ ۸ متولد است چه اجزای او ۱ ۲ ۳ ۴ ... [illegible]
... بود و مجموع آن [illegible]. و بعضی گفته‌اند که فرد را چون از ضرب چهار فرد متوالی متولد شود در این رسم است
چه [illegible] از ضرب ۳ ۵ ۷ ۹ متولد است و ناید الا که [illegible] از چهار فرد متوالی نیست الا از ضرب چهار فرد اول متولد شود و این آخر مقالت
اول است از فن سیم در ارثماطیقی.

مقالت دوم از فن سیم از جمله چهارم در علم ریاضی است در خواص اعداد از جانب

غیر و عدد از جهات مختلف تواند بود یکی از جهت نفس عدد است و لوازم آن و در مقالت اول از آن بحث افتاد و دیگر از جهت اضافت باشد
با عددی دیگر و تسمیه معلوم است که آن اضافت را نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه را منسوب الیه. اکنون باید دانست که اگر
منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را نسبت مساوات خوانند. و اگر مساوی نبود یا اعظم بود و نسبت زاید باشد یا اما ناقص و انحاء
اقسام هر یکی از این دو حالات در دیگر معلوم شود. اکنون در اقسام زاید شروع کنیم و گوییم. زاید یا بسیط بود یا مرکب. بسیط آن بود که معدود
منسوب الیه باشد چنانکه شش با چهار. و مرکب غیر آن چنانکه شش با چهار. و بسیط ضعف بود اگر عدد دو عدد چنانکه شش با سه و امثال
اگر عدت بیش از دو باشد چنانکه شش با دو. و هر صنفی از امثال بعدت عدد مسمی باشد چنانکه ثلثه امثال و اربعه امثال. و جماعتی از امثال را
که عدت آن زوج الزوج بود اضعاف گویند مقید بعدد مذکور چنانکه هشت را با دو اربعه اضعاف گویند و شانزده را ثمنیه اضعاف
می‌خوانند یعنی ضعف ضعف. و این اصطلاح در موسیقی مستعمل بود چنانکه بعد از این معلوم شود. و مرکب آن بود که از نسبت مساوات
که از آن منسوب گیرند با نسبت امثال با نسبت جزء اجزاء ترکیب یافته باشد. و مراد از اجزا آن است که بیش از جزوی واحد باشد خواه دو جزو
باشد خواه بیشتر همچو مثل و نصف در ۳ ۲ و مثل و ثلثان در ۳ ۵ و ضعف و نصف در ۲ ۵ و ثلثه امثال و ثلثه اسباع در ۷ ۲۴
و انواع نسب بسیطه سه بود نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال. و در اصطلاح مذکور چهارم اضعاف نیز توان بود. و انواع
نسب مرکبه شش و با اصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسب بسیطه با اجزا اعتبار باید کرد. چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزا
و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا. و اما نسب ناقصه منحصر بود در جزو و
اجزا و عادت چنان است که تعبیر از آن بدین وجه کنند که ایر تحت فلان است. مثلا از جزو و مثل ایر تحت نباید و جزو است و از اجزا ایر
تحت نباید و اجزاست. و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند به تفسیر عکس. مثلا اسم یکی از پنج از نام پنج از یکی و آن خمس است امثال
است اشتقاق کنند و گویند خمس. و در اسم یکی از یازده گویند جزوی از یازده جزو از واحد. و باشد که اسم را اضافت ترکیب کنند چنانکه
نصف سدس دیگر از آن دانند. و تفاسیر جزو و اجزا را اکثر گویند و اقسام را شاخی و سایر مباحث آن در کتب حساب مفصل است. اگر گوییم
نسبت مثل مسیح نشود و لکن نسبت بر تا یطلع باید مسیح باشد چه او بر ضعف بود چنانکه ۱ ۲ و دوم ثلثه امثال همچو ۱ ۳ و سیم اربعه امثال همچو ۱ ۴
و چهارم خمسه امثال همچو ۱ ۵ و علی هذا. و اعداد هر یکی از این نسب متناسب توانند بود چنانکه ضعف از ان اعظم را اصغر را ما با آنچه اصغر با دیگر نسبت
اعداد بعین علی الغیر النهایه متولد کردد ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ... و هر یکی از نسب مرکبه هم مسیح نشود. مثلا مثل و جزو را انواع
بی نهایت بود چه جزو یا نصف بود چنانکه ۲ ۳ و از اعداد مرتبه ایشان طرفین متزاید کردد ذیر بمثال ۴ ۶ ۹ ... ۱۲ ۱۸ ...
و دیگر ثلث چنانکه ۳ ۴ و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴ ۵ و همچنین بحسب نسب واحد از اعداد طبیعی حسب نوع کردد. و جدولی رسم کنیم

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰
۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷	۳۰
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶	۴۰
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴	۶۰
۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳	۷۰
۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲	۸۰
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱	۹۰
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰

مربع ده و اعداد طبیعی از واحد در ده سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم بعد در سایر خانها
حاصل ضرب هر عدد که مقابل آن خانها باشد بدین صورت. و احکام نسب
از اینجا نیک روشن شود چه اعداد سطر دوم از این سطور طولا و عرضا ضعف اعداد اول
باشد و سیم ثلثه امثال و چهارم اربعه امثال و علی هذا. و مناسبات بر وجه
مذکور بود چه ابدا طرف اعظم را اصغر هر یکی بعدد اول متناسب باشد.
و سطر سیم مثل و نصف سطر دوم متناسب همچنان. و چهارم مثل و ثلث
سیم و پنجم مثل و ربع چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم یک مرتبه
بر واحد بود در خانه اول و بعد دو در خانه دوم و سه در خانه سیم و همچنین بر ترتیب
اعداد متوالی. و بر متقدم به دو مرتبه بود دو در خانه اول و چهار در خانه دوم و شش در خانه سیم بر ترتیب ازواج متوالی. و بر متقدم به سه مرتبه به سه در خانه اول و شش
در ثانی و نه در ثالث و علی هذا القیاس. و از خواص این جدول آنکه جمع اعداد قطر آن ابدا مربع باشد جدول که مستدیم حاشیه بود. و مجموع هر دو

مربع متوالی

166

مربع متوالی چون چهار و نه بر مثمن مربع که از هر دو طرف او افتاده باشد چون شش بر واحدی زیادت باشد. و چون دایما مجموع این دو مربع را مثمن مربع بیست
و پنج است چنین مثال صحیح است بر ضعف مجموع مربعین با واحد همان مربع بود و ضعف مجموع مثمنین با واحد همچنین. و نیز مضروب هر مرتبه از سطری
در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب دیگر در همان مرتبه از مضروب مکانی. مثلا ای اول در خانه رابع است
۳ در ۴ مثل ثانی رابع در خامس اول یعنی ۲ در ۶ بود. و نیز مضروب هر عددی از سطور قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل
مضروب طرفین قطری دیگر بود متقاطع قطر اول بر وجهی که هر دو ضلع مربع شوند. چنانکه یکی در ضرب شش در ده بود و ۳ در ۲۰
همچو ۸ در ۱۵ و ۱۰ در ۱۲ همچو ۵ در ۲۴ و علی هذا القیاس. و این چند خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد کفته شد. اکنون گوییم
بعد از نسبت مثل و جزو نسبت مثل و اجزا بود. و مثل و اجزا اصم بود یا غیر اصم اگر اول بود که تحویل از آن اجزا از او تعبیر توان کرد
چنانکه مثل و ثلثان ۳ ۵ و غیر اصم اگر چه با جزای اصم از آن اجزا از او تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ ۶ که از آن تعبیر به مثل و نصف
توان کرد و همچو مثل و اربعه اخماس ۵ ۹ که تعبیر از آن به مثل و خمسان توان کرد. بر اگر تلخیص شرط نکیرند این نسبت متعدی باشد از مثل
و ثلثان ۳ ۵ و بعد از آن مثل و ثلثه ارباع ۴ ۷ و دیگر مثل و اربعه اخماس ۵ ۹ و همچنین بر ترتیب طرفین اصغر اعداد را اما اعظم. و چون
دیگر این انواع اصغر و اعظم معتبر شد نسبت جمله اعدادی که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین را بر نوع یا باشد به اصغر یا واحد. و اما اصغر
انواع دیگر بود مثل بر نوع اول در مخرج. مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس ۵ ۹ نسب ۷ ۱۱ ۹ ۱۵ ۱۱ ... که واقع اند میان شش ده معبر ایشان مثل
و خمسان و ثلثه اخماس کنند در نوع دیگر باشند مشارک با انواع اول در مخرج ایشان ۷ ۱۱ اما بسیار باشد که نسب اعداد مذکور با اصغر لفظ تلخیص
بود. چنانکه نسب ۱۰ ۱۶ ... که واقع اند میان ۷ ۱۱ با ۹ ۱۵ که اصغر است چه نسبت ۵ ۸ مثل و ثلثه اخماس است و نیز مخرج تعبیر از آن به مثل و ثلث
می‌توان کرد از آنچه ۳ ۴ و همچنین ۶ ۹ مثل ثلثه اعداد غیر ملخص است چه تعبیر از آن به مثل و نصف می‌توان کرد ۲ ۳ و ۲۰ ۳۰ مثل و اربعه
اعداد غیر ملخص است چه تعبیر از آن به مثل و ثلثان ۳ ۵ هم می‌توان کرد. و استخراج انواع نسب در اول اعداد موقوف بر علم حساب بود. اما از جدول
نسبت مثل و جزو در سطور متوالی توان یافت و نسبت مثل و اجزا در سطوری که متفاضل بیشتر از عدد اجزا بود. اما نسبتی چو در اول سطر عرضی یا طولی
طلب کنند و انتها بدانکه سطر بعدد عدت اجزا ایشان و بدان سطر که منتهی شود در طرف اعظم از آنجا گیرند. مثلا مثل و ثلثه اسباع می‌خواهیم هفت
بود پس هفت ایجد و از هفتم طلب کنیم و بعد از آن سه سطر بعدد اجزا ایشان تا بدهم رسند و در ده عدد ده باشد از طرف اعظم بود. و بعد از آن
ضعف و جزو بود و اول آن انواع ضعف و نصف بود و اطراف او ۲ ۵ آنکاه ضعف و ثلث و اطراف او ۳ ۷ و بعد از آن ضعف و ربع و اطراف او ۴ ۹
ابدا طرف اصغر اعداد و زیادت واحد یکی بر ضعف اصغر اطراف انواع معین شود. و چون اصغر را ثابت کنند و اعظم را مستزاید احاد
انواع ضعف و اجزا چنانکه در میل با اجزا متوالی متولد کردد. چنانکه اگر اصغر پنج بود طرف اعظم از ان ضعف و جزو ۱۱ بود و بعد از آن از ۱۲
تا ۱۴ جمله اطراف مختلفی نسب ضعف و اجزا توانند بود چه ۵ ۱۲ ضعف و خمسان بود و ۵ ۱۳ ضعف و ثلثه اخماس و ۵ ۱۴ ضعف و اربعه
اخماس. و بعد از آن امثال و جزو بود و طرف اعظم هر اصغری بدان معلوم توان کرد که عدد امثال هر اصغر را ضرب کنند و یکی بر حاصل
افزایند. مثلا در ثلثه امثال و خمس چون جزو خمس است اصغر پنج بود پس سه در پنج ضرب کنند و یکی بر افزایند تا شانزده حاصل
شود و آن طرف اعظم بود. و در امثال و اجزا عدت اجزا را بر آن حاصل افزایند چنانکه ثمنیه امثال و ثلثه اسباع را که اصغر هفت
بود پنج در هفت ضرب کنند که عدت اجزا است بر افزایند اعظم چهل باشد. و باید دانست که چون جدولی وضع کنند و در یک سطر
اعداد طبیعی متتالی از دو ثبت کنند و در سطری متحاذی آن همان اعداد مستثنی از سه هر عددی از سطر دوم با مقابل او
از سطر اول به نسبت مثل و جزو باشد به ترتیب طبیعی. و چون سطری دیگر محاذی آن ثبت کنند و ابتدا از پنج کنند متقابلین
را از اعداد طبیعی هم چند نسب مثل و اجزا حاصل آید. و چون سطری دیگر بر همین وجه ثبت کنند اما ابتدا از محاذات دو کنند نسب
ضعف و جزو حاصل آید. و چون سطری دیگر بست کنند از هشت در محاذات سه متفاضله سه وضع کنند نسب ضعف و اجزا
حاصل آید. و چون سطری دیگر بست کنند از هفت با آنکه در همین متفاضل وضع کنند نسب ثلثه امثال و جزو حاصل آید.
و چون سطری دیگر بست کنند از یازده در محاذات سه متفاضل چهار چهار بست کنیم نسب ثلثه امثال و اجزا حاصل آید.
و چون این نسق مراعات کنیم اعنی بست سطری یکی از محاذات دو و یکی از محاذات سه. و مبادی انواع محاذات دو باشد از ازواج
متوالی و متفاضل در سطر اول یکی و در دوم دو و در سیم سه و علی هذا. و مبادی انواع محاذات سه باشد اعداد متوالی از پنج
متفاضله سه و متفاضل هر سطری یکی زیادت از متفاضل سطر سابق سطر بنسبت با سطر اول بر ترتیب اجناس نسب مرکبه متوا

انداعداد سطور بر ترتیب انواع متوالیات ∴ و جدول
اینست مشتمل بر ده جنس از نسبت مرکبه و هر
جنسی بر ده نوع ∴ و چون حصر امهات نسب
و طریق استخراج آن هر چند بعلم حساب تعلق
دارد معلوم باشد از جهت تتمیم این مباحث گوییم
که چون طرفین نسبتی معلوم کرده خواهند که اعداد
متوالی بران نسبت حاصل کنند سه اجزا با نسبت
بطریقی که در شکل دهم از مقاله هشتم اصول معلوم
شد استخراج توان کرد اما قدما طریقی دیگر بیان
کرده اند استخراج جمیع نسب را در سه عدد
متوالی از سه عدد متوالیات بر نسبت
مساوات و اگر چه آن طریقه در کتب ایشان
مفصل نیست اما ما مفصل بیان کنیم بتوفیق
حق عز و علا ∴ و گوییم هر گاه که سطری از سه
عدد متساوی ثبت کنیم و فرض کنیم که آحاد است

	جدول خواص نسب مرکبه										
عظمی جنسه و اجزا		۱۷	۲۳	۲۹	۳۵	۴۱	۴۷	۵۳	۵۹	۶۵	۷۱
عظمی جنسه امثال و جزو	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	
عظمی اربعه امثال و اجزا		۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹
عظمی اربعه امثال و جزو	۹	۱۳	۱۷	۲۱	۲۵	۲۹	۳۳	۳۷	۴۱	۴۵	
عظمی ثلثه امثال و اجزا		۱۱	۱۵	۱۹	۲۳	۲۷	۳۱	۳۵	۳۹	۴۳	۴۷
عظمی ثلثه امثال و جزو	۷	۱۰	۱۳	۱۶	۱۹	۲۲	۲۵	۲۸	۳۱	۳۴	
عظمی ضعف و اجزا		۸	۱۱	۱۴	۱۷	۲۰	۲۳	۲۶	۲۹	۳۲	۳۵
عظمی ضعف و جزو	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	
عظمی مثل و اجزا		۵	۷	۹	۱۱	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۲
عظمی مثل و جزو	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	
صغری نسب	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

بدین صورت ۱ ۱ ۱ و بر محاذات سطری دیگر بنهیم چنانکه یکی از دو طرف سطر اول یعنی واحدی در طرف اول ثبت کنیم و در وسط
مجموع طرف اول و وسط اول و در طرف آخر مجموع طرفین اول با ضعف وسطش سطر دوم از سطر اول بدین صورت بود
و سطر دوم سه عدد بود متوالی بر نسبت ضعف ∴ آنگاه از سطر دوم تولید سطر سیم کنیم بهمین طریقه و آن
بدو وجه ممکن بود ∴ اول آنکه طرف دوم را با طرف سیم نقل کنیم یعنی واحد و مجموع اول سیم با وسط دوم در
وسط سیم نهیم آنگاه طرفین دوم را با ضعف وسطش

تالی بر نسبت ضعف	۱	۲	۴
تالی بر نسبت مساوات	۱	۱	۱

طرف آخر سطر سیم چنین بود ۱ ۳ ۹ و این سه متوالی بود بر نسبت ثلثه امثال
و بهمین وجه از ثالث رابع تولید کنیم و از رابع خامس و علی هذا متوالیات بر نسبت امثال
متوالی متولد گردد بدین صورت ∴ وجه دوم آنکه ایر دوم را با ایر سیم نقل کنیم و باقی عمل
علی حده یعنی مجموع این سیم با وسط دوم وسط سیم سازیم و طرفین دوم را با ضعف
وسطش ایر سیم بر سطر سیم بدین صورت بود ۱ ۲ ۴ و این سه بر نسبت مثل و
نصف متوالی بود ∴

بر نسبت ستة امثال	۱	۶	۳۶
بر نسبت خمسه امثال	۱	۵	۲۵
بر نسبت اربعه امثال	۱	۴	۱۶
بر نسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹
	۱	۲	۴
	۱	۱	۱

و اگر از سطر سیم چهارم را و از آن پنجم و از آن ششم و هلم جرا بوجه اول تولید کنند متوالیات بر نسبت
مرکبه از امثال و نصف متوالی با نصف متولد گردد بدین صورت ∴ و اگر از سطر ثلثه امثال
بوجه دوم تولید کنند تالی بر نسبت مثل و ثلث بود بدین صورت ۱ ۳ ۹
و اگر از این سطر بوجه اول تولید سطور کنند بالغا ما بلغ متوالیات بر نسب

بر نسبت اربعه امثال و نصف	۴	۱۸	۸۱
بر نسبت ثلثه امثال و نصف	۴	۱۴	۴۹
بر نسبت ضعف و نصف	۴	۱۰	۲۵
بر نسبت مثل و نصف	۴	۶	۹
بر نسبت ضعف	۱	۲	۴
بر نسبت مساوات	۱	۱	۱

مرکبه از امثال و ثلث متولد گردد بدین صورت
و اگر از سطر مثل و نصف سطری بوجه دوم تولید
کنند تالی بر نسبت مثل و ربع حاصل آید
بدین صورت ۹ ۱۲ ۱۶ و چون از این سطر
سطور بوجه اول تولید کنند بالغا ما بلغ نسب مرکبه
از امثال و ربع متوالی بالمثال متولد شود بدین صورت

بر نسبت اربعه امثال و ربع	۹	۳۹	۱۶۹
بر نسبت ثلثه امثال و ربع	۹	۳۰	۱۰۰
بر نسبت ضعف و ربع	۹	۲۱	۴۹
بر نسبت مثل و ربع	۹	۱۲	۱۶
بر نسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹

رها بدکلت در تولید نسب مطلوبه از نسب ماه آن است که اگر مطلوبه از جنس امثال
بود بوجه اول تولیدی کند ابدا تا بان نسبت رسند ∴ و اگر از جنس مثل و جزو بود از سطر آن امثال که سمی آن جزو بود بوجه دوم

تولید کند

بر نسبت اربعه امثال و ثلثان	۹	۴۲	۱۹۶
بر نسبت ثلثه امثال و ثلثان	۹	۳۳	۱۲۱
بر نسبت ضعف و ثلثان	۹	۲۴	۶۴
بر نسبت مثل و ثلثان	۹	۱۵	۲۵
بر نسبت مثل و نصف	۴	۶	۹

تولید کنند چنانکه مثل و ربع از سطر اربعه امثال بدین صورت ∴ و اگر مثل و اجزا بود
اما مخرج بود دانه اگر مخرج هر آینه طرفین آن نسب
متباین باشند جز در امثال اعداد اعتبار کنند بطریق اعظم
هند و اصغر از جانبین [illegible] و اصغر از اصغر

بر نسبت مثل و ربع	۱۶	۲۰	۲۵
تالی بر نسبت اربعه امثال	۱	۴	۱۶

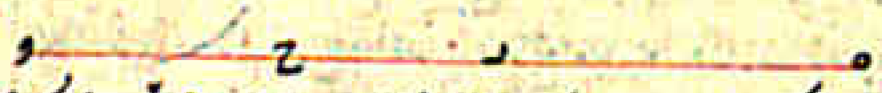
مفصل اصغر [illegible] ابتدا
از آن احد کنیم پس از سطر امثالی که سمی دوم این سطر بود بوجه دوم سطری بر نسبت [illegible] مطلوبه
متولد گردد ∴ و اگر [illegible] کی بر نسبت مثل و اربعه اسباع سطرت تولید کنیم [illegible] ۴۹ ۷۷ ۱۲۱
[illegible]
[illegible] ۱ ۳ ۹ پس از جمله امثال سطر ثلثه امثال که سمی [illegible] سطر دوم بر نسبت [illegible]
حادث [illegible] مثل و ثلث باز متولد بوجه دوم سطری دیگر بر نسبت رابع [illegible] متولد
بهم وجه سطری بر نسبت مطلوبه بدین صورت ∴ و اگر مطلوبه ضعف و جزو بود

بر نسبت مثل و اربعه اسباع	۴۹	۷۷	۱۲۱
بر نسبت مثل و ثلثه ارباع	۱۶	۲۸	۴۹
بر نسبت مثل و ثلث	۹	۱۲	۱۶
بر نسبت ثلثه امثال	۱	۳	۹

هر جزوی که خواهند از امثال و جزو از سطر مثل و آن جزو بعینه بوجه اول تولید باید کرد
تا بیان شد ∴ و اگر مطلوب ضعف و اجزا بود [illegible]
[illegible] تولید باید کرد تا بیان شد ∴ و اگر در سطرها اعدادی
دیگر ثبت کنند [illegible] تولید همین بود اما [illegible] اعداد نباشد [illegible]
[illegible] بعکس این عمل نسبت مساوات متحصل شود ∴ مثلا سطر مثل و ثلث را [illegible] وسط را بر [illegible] سه
[illegible] شانزده بر ضعف اوسط یعنی شش [illegible] و مجموع یازده بود و آن [illegible]
امثال حاصل آید ∴ و چون [illegible] وسط و ضعف این وسط [illegible] چهار باشد [illegible]
یکی نیست و مجموع پنج بود [illegible] ضعف حاصل آید ∴ و چون [illegible] واحد [illegible]
[illegible] ضعف وسط که مجموع سه بود [illegible]
[illegible] حاصل آید ∴ و چون این معانی [illegible] تالیف نسبت ختم کنیم و گوییم
هر که در صورت جری نسبتی [illegible] از دو نسبت [illegible] در جمیع صور آن نسبت موجود بود ∴ مثلا فرض کنیم که [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] چون دین صورت
نسبت ضعف [illegible] در همه صورتی [illegible] در همه صور
[illegible] پس فرض کنیم خط [illegible] از [illegible] باشد
[illegible] همان نسبت دارد [illegible] همان نسبت بود
[illegible] همان نسبت [illegible]



[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] کرده ∴ و بهمین طریق



تالیف نسبتی جری از دو نسبت در جمیع صور آن نسبت بیان توان کرد
و چون این اصل محفوظ بود در علم موسیقی [illegible] تالیف نسبت یاد کنند از برهان [illegible]
و این آخر مقاله دهم است از [illegible] مقالت سیم از جمله چهار که در علم ریاضی است

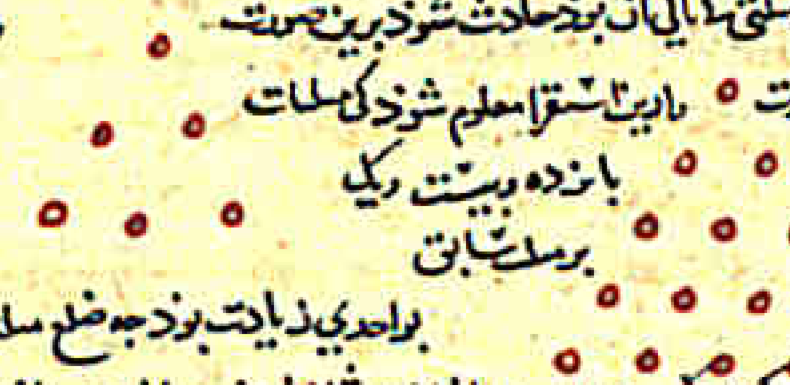
در خواص اعداد از جهت شکل باشکال

∴ ∴ ∴ چون تالیف اعداد [illegible] از آحاد [illegible]
[illegible] بصورت دایره رسم کنیم اعداد را بصورت آحاد آن ثبت کنند بعضی اعداد با صورتی مشابه صور مقادیر [illegible]
کرد ∴ و از این جهت اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند ∴ اما اعداد خطی آن بود که بجهت ابتدا از واحد [illegible]
بود در صورت [illegible] رسم کنند بدین صورت و جمله اعداد

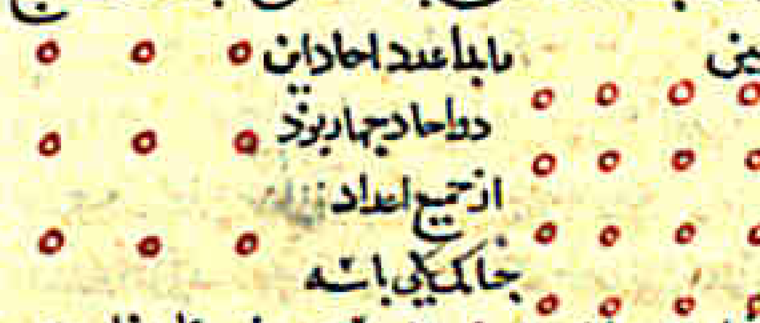


خطی تواند بود ∴ و اما سطحی [illegible] تواند بود که از تالیف آحاد آن بصورت

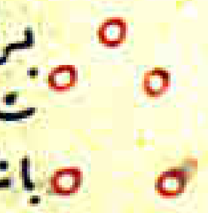
کاین صورت شابه سطحی حادث کرد. واول مسطحات اعداد مثلث است وآن اعدادی بود که آحاد آن را بصورت شکلی متساوی الاضلاع
ثبت توان کرد. واول آن سه بود بدین صورت وثانی شش چه از اضافت سه خطی بصورت سابق متولد گردد بدین صورت
وچون عددی خطی که تالی عدد سابق بود بدین شکل اضافت کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود بدین صورت واگر عددی که
تالی آن است بدان اضافت کنند مثلثی دیگر حادث شود بدین صورت. واین باستقرا معلوم شود که مثلثات از جمع اعداد
متوالیه از واحد متولد گردد. واول آنکه سه بود پس شش پس ده پانزده وبیست ویک وضلع مثلث



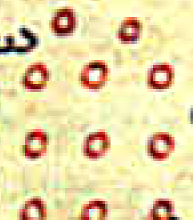
اول دو بود وضلع مثلث دوم سه وعلی هذا بر هر مثلثی بر سبیل سابق بعدد
ضلع خود زیادت بود. وضلع هر مثلثی بر نسبت او براحدی زیادت بود چه ضلع مثلث اول دو بود
وعلی هذا. وچون نسبت مثلث معلوم بود وخواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد نسبت افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود وعلی
هذا. واگر واحد را از مثلثات گیرند اعداد اضلاع متساوی نسبت بود. لکن اگر چه واحد بالقوه مربع ومکعب بود اما مثلث ومربع باعتبار
شکل نبود نه بقوت ونه بفعل. [illegible] مثلث ومربع ومخمس بالقوه گویند تا [illegible] واختیار شیخ رئیس این است
وهر مثلثی از ضرب ضلع او با زیادت واحد در نصف عدد نسبت او از واحد حاصل گردد. مثلا مثلث خامس از ضرب شش در [illegible] بود
وحاصل ۱۵. ومثلث سابع از ضرب هشت در نیمه هفت وحاصل ۲۸. وبعبارتی دیگر هر مثلثی نصف مضروب ضلع او بود در عددی
که تالی او باشد. ومجموع مثلث سادس که نیمه شش در هفت بود. وبعد از اعداد مثلث اعداد مربع. وصورت آن اعدادی خطی متساوی
مرتسم شود که عدد آن خطوط متساوی عدد آحاد هر خطی بود. وآحاد اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی بود واولش دو باشد ومربع
آن بدین صورت وثانی سه در سه وثالث چهار در چهار چنین. ما ابتدا عدد آحاد آن



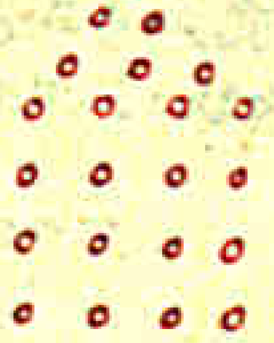
مربعات متساوی مربع آحاد ضلع بود چنانکه در مربع دو آحاد چهار بود
ودر سه آحاد نه ودر چهار شانزده وعلی هذا وچنانکه مثلثات متوالیه از جمیع اعداد
طبیعی تولد شود مربعات متوالی از جمع افراد طبیعی از واحد متولد شود چنانکه یکی با سه
چهار بود وآن مربع اول است ویکی با سه وپنج نه وآن مربع ثانی است وبا هفت شانزده وبا نه بیست وپنج وعلی هذا ودر
مقالات اول [illegible] شد که جمع اعداد طبیعی را از واحد بر ترتیب [illegible] ومعکوس جمع کنند حاصل مربع نهایت بود چنانکه ۱ ۲ ۳
مربع ۳. واول مربعات ۱ ۲ ۱ ۲ ۳ ۲ ۱ مربع سه وثانی. واین طریقه را در انشاء مربعات [illegible] خوانند وحاصل الا آنکه مجموع
واعدادی متوالی [illegible] وطریقه دیگر در انشاء مربعات مبنی بر آنکه واحد مثلث است
آنکه مجموع هر دو مثلث متوالی مربع بود. چنانکه مجموع ۱ ۳ چهار بود ومجموع ۳ ۶ نه و ۶ ۱۰ شانزده وضلع این مربع مثل ضلع اعظم
چنانکه از اشکال روشن گردد. پس هر مربعی متساوی دو مثلث بود یکی در نسبت او ویکی براحدی از نسبت او کمتر. وهرگاه که جذر مربعی را در جذر
مربعی دیگر ضرب کنند وضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه سه را در دو ضرب کنند وضعف آن ۱۲ با نه وچهار جمع
کنند مبلغ ۲۵ مربع بود. وخاصیت دیگر [illegible] آحاد عدد [illegible] عقود [illegible]
[illegible] هشت [illegible] ده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نه یا هفت [illegible] چهار یا شش [illegible]



پس اگر [illegible] هشت [illegible] یکی بود [illegible] هفت [illegible]
نه یا شش [illegible] هفت. واز جمع مربعات متوالی از واحد [illegible] حاصل نشود. وبعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود واول آن پنج
باشد بدین صورت. وضلع او دو بود وصورت مخمسات از صورت مربعات [illegible] مرتسم شود بعد از آنکه [illegible]
[illegible] مثلثی [illegible] صورت مربع این مثلث تمام کند. مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد. وعدد او دوازده وصورت
مثلث [illegible] وعدد [illegible] ضلع [illegible] مثلث



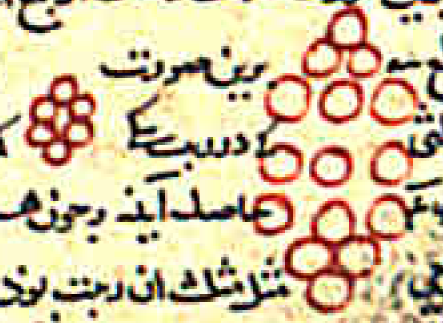
حادث شود [illegible] ومخمسات از جمع اعداد متوالی [illegible] سه مبتدی از واحد متولد گردد
وترتیب [illegible] ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ ۹۲ ۱۱۷ ۱۴۵ ومخمسات [illegible]
۱۷۶ ۲۱۰ وچنانکه هر مربعی از [illegible] مثلث [illegible] متولد گردد هر مخمسی از مربعی در نسبت او با مثلثی



که نسبتش براحدی کمتر بود متولد گردد. چنانکه مخمس دوم از مربع دوم ۴ ومثلث اول ۱ ومخمس سوم ۱۲ از

مربع [illegible]

از مربع سوم ۹ ومثلث دوم ۳. پس هر مخمسی از مثلث [illegible] در نسبت او با واحدی زوج [illegible] متساوی او در نسبت
ومضعف مثلث ما قبل. وچون خواهند که عدد مخمسی معلوم [illegible] نسبت او از واحد کرده باشند از عدد نسبت یکی کم کنند وآن را در نصف
اعدادی که مخمسات از جمع آن حاصل شود ضرب کنند وآن را در نصف عدد نسبت ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود. مثلا مخمس رابع
را از چهار یکی بیندازند سه در سه زنند نه بود نه را بر افزایند [illegible] در نصف عدد نسبت که دو است ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود
واگر نسبت از اول اعداد مخمس بود [illegible] ضرب کنند ده بر افزایند ودر نصف عدد نسبت چون یکی باز زده [illegible] ضرب کنند
مثلا مخمس پنجم را پنج در سه ضرب کنند ودو بر افزایند [illegible] باشد [illegible] یک باشد وآن مخمس پنجم بود از جهت ششم از واحد. وبوجهی دیگر
اگر نسبت از واحد بود [illegible] نسبت کنند [illegible] نسبت [illegible] ضرب کنند وبر آن افزایند مثلا در مخمس چهارم مربع چهار شانزده
بود [illegible] ضرب کنند وبر آن افزایند ۳۴ حاصل آید وآن مطلوب است. وبعد از مخمسات مسدسات بود واول آن شش بود. وصورت او از مربع
آحاد ضلع [illegible] مثلث تمام کنند [illegible] مخمس [illegible] تمام کند [illegible] مرتسم شود بدین صورت. ومسدسات از جمع اعداد
مبتدی از واحد ومتفاضل بچهار چهار حادث شود چنین: ۱ ۶ ۱۵ ۲۸ ۴۵ ۶۶ ۹۱ الی یازده بود وضلع سه بدین صورت



ومسدس ثالث ۲۸ وضلعش چهار ورابع ۴۵ وضلعش پنج وخامس ۶۶ وعلی هذا. وچون مخمسی را با مثلثی
جمع کنند مسدس در نسبت آن مخمس حاصل آید چنانکه مخمس چهارم با ۶ [illegible] مسدس چهارم [illegible] حاصل آید. وچون هر
مخمسی مثل مربع آن نسبت بود با مثلث ما قبل [illegible] مثل مثلث آن نسبت بود با [illegible] مثل مثلث آن نسبت بود با
اربعه امثال مثلث ما قبل [illegible] مثل مثلث از نسبت [illegible] امثال مثلث ما قبل. وازینجا [illegible] اشکال [illegible] از مثلثات است. وچون [illegible]
که از مثلثات [illegible] شکل [illegible] بود در نسبت آن شکل بود با مضروب مثلث ما قبل را [illegible] جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود.
مثلا مسدس هفتم را از شش [illegible] مثلث هفتم تا ۲۸ [illegible] مثلث ششم ۲۱ [illegible] جمع کنند حاصل ۹۱ مسدس هفتم بود.
وبعد از مسدسات مسبعات بود واز جمع اعداد مبتدی از واحد متفاضل بپنج حاصل آید. اما اعداد بدین مثال بود ۱ ۶ ۱۱ ۱۶ ۲۱ ۲۶ واما مسبعات
بدین مثال ۱ ۷ ۱۸ ۳۴ ۵۵ ۸۱. وبعد از آن مثمنات واز جمع اعداد متفاضل بشش حاصل آید بدین توالی ۱ ۸ ۲۱ ۴۰. ومتسعات
از جمع اعداد متفاضل بهفت بدین توالی ۱ ۹ ۲۴ ۴۶ وعلی هذا القیاس. وبباید دانست که چون از مسدس [illegible] بصور آحاد تصور اشکال
متعذر باشد. اما [illegible] المرتبات که تولد آن اعداد از جمع اعداد متوالی از واحد بیک نظام است چنانکه معلوم شد مثلثات از جمع اعداد
متفاضل بیک چون ۱ ۲ ۳ ۴ ومربعات متفاضل بدو دو چون ۱ ۳ ۵ [illegible] شکلی از اعداد متوالی متفاضل [illegible] شکل الاول. وچنانکه
[illegible] مثلثات نیز معلوم شد که جمیع اشکال [illegible] بر آن طریقه [illegible] آن حاصل شود واگر چه مشکل باشد. وبباید دانست
که اعداد [illegible] مثلثات [illegible] بود. واگر خواهند که نسبت عددی [illegible] معلوم کنند [illegible] که آن عدد [illegible] از ضرب [illegible]
[illegible] الی [illegible] بود [illegible] مسدسات [illegible] بود. مثلا شش از ضرب
۳ در ۲ حاصل است واو مسدس دوم است ومثلث سوم و ۲۸ از ضرب ۴ در ۷ با مسدس چهارم است ومثلث هفتم و ۶۶ و ۴۰ از ضرب
۱۱ در ۶. وا مسدس ششم است ومثلث یازدهم. وهر مسدسی مثلث بود لا ینعکس. وچون نسبت مسدس را مضاعف کنی ویکی بیندازی
باقی نسبت او بود در مثلثات. واما اعداد مجسمه اعدادی بود منقسم باعداد سطحی چنانکه از مضاعف سطح بر ابعاد [illegible] اضافت آن سطح بر امثال
صورتی مشابه مجسم مصور شود. واوائل اعداد مجسم [illegible] بود [illegible] از واحد [illegible] کند به سطحی متوالی مشابه آن مرتفع
[illegible] اگر قاعده مثلث بود مجسم را [illegible] خوانند وجمله ۴ ۱ [illegible] ترکیب یابد وچهار با واحد [illegible] که هم خطی
است وهم سطحی وهم مجسم وهیچ [illegible] از ۳ ۲ ۱ ترکیب یابد وبیست از ۱۰ ۶ ۳ ۱ وعلی هذا. واگر قاعده مربع بود آن را
مخروط مربع خوانند وهیچ ۵ از ۴ ۱ وچهارده از ۹ ۴ ۱ و ۳۰ از [illegible] ۹ ۴ ۱ وعلی هذا. واگر قاعده مخمس باشد آن را مخروط
مخمس خوانند واول ۶ بود ودوم ۱۸ ودیگر ۴۰ وعلی هذا. ومخروط مسدس وسایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد. وحرف از
مخروط مثلث مثلثی [illegible] مبتدی از واحد [illegible] خوانند چون از ۱۰ [illegible] یکی بیندازند
۱۰ [illegible] چون از [illegible] چهار [illegible] مربعات متوالی از واحد بیندازند [illegible] که باقی از ۴ ۱ بعد از
[illegible] که باقی از [illegible] بعد از ۱ ۴ [illegible] که باقی را این تسمیه [illegible] کنند که مجسم بود [illegible] مخمس ومسدس وسایر
اشکال را بر این قیاس باید کرد. وهر مسدسی [illegible] که ترکیب مجسم از آن باشد [illegible] خوانند [illegible] وبعد از [illegible] بود [illegible]
[illegible] شکلی مثلثات [illegible] برکدیگر [illegible] شود [illegible] آن شش بود که از دو مثلث [illegible] گردد وبعد از آن ۲۲ ۱۰ وهر یکی از این [illegible]

[illegible]

... وچنانکه مربعات اینجا هم مرتبات از جمع افراد متوالی متولد می شود ...

٧٢	٥٦	٤٢	٣٠	٢٠	١٢	٦	٢
٦٤	٤٩	٣٦	٢٥	١٦	٩	٤	١

[illegible]

٦٤	٤٩	٣٦	٢٥	١٦	٩	٤
٥٦	٤٢	٣٠	٢٠	١٢	٦	٢

[illegible]

مقالت [illegible] از جمله پنج مقالت از قسم دوم از جمله چهار قسم که در علم ریاضی است در اقسام مناسبات و خواص هر یکی

[illegible]

دریکی نسبت ضعف آید چنانک در آخر مقالهٔ دوم بیان کرده شد • و اما مثال نسبت این نسبة تم لت و باقی را برسبیل تمیم ذکر کرده اند و از خواص
نسب هندسی اما اگر واسطه حد سطح طرفین بود و اگر ثلاث متوالی از اعداد معمولی ریزی چگونه پیدا شود و نسبت بر نواع آن همه
معلوم شد • و از خواص نسب عددی نیز آنچ بان مقام تعلق دارد از مباحث گذشته معلوم شد • اما اینجا بیان کنیم طلب واسطه
از طرفین ان و آن منصف مجموع طرفین حاصل آید • و اما سطح طرفین کمتر از مربع واسطه بود بمربع تفاضل چنانک در نسبت ج ه ا
خروب ج در ا اعنی ج • ازمربع ه اعنی ... بمقدار مربع نصف التفاضل ... کمتر بود • اما واسطه نسبت التألیفیه از طرفین ...
کی تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کند • حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کند و خارج را با اصغر افزاید حاصل واسطه بود • چنانک
...

[illegible]

ثابت پنجم ب ج د ه و ح ط ی بود و چون از اصغر یکی کم کنند و با اعظم افزایند اول حد عدد ششم شود بدین صورت ا ب ج د ه و
ما کر بهر یکی از حد عدد پنجم در افزایند تمم شود بدین صورت ج د ه و ح ط و اگر از ما سط پنجم یکی سلازند و طرفین را بدو افکنده اند
دم شود بدین صورت ب ج د ه و حون انتظام خاص اعداد بر ترتیب جا که ثابت سیاست این کتاب کرده
اند تعیین انجا ختم کنیم و باقی الامباحث حساب باقیست مانند جمع و تفریق و ضرب و
قسمت و نسبت و جذر و کعب و معاملات و جبر و مقابله و رجع و تفریق
مدعی بلج جاری مجری اینهاست چون مناسب عملیات است حواله
بکتب این نوع از ان جهت اول دو امثال اینها از انست کی اجابا باید
کنند و این آخر مقاله رابعست از ارثماطیق
و آخر نصف اول از جمله جامع
و بعد از این شروع در فن
جامع کنیم که
در موسیقی
است

فن چهارم از جمله جامع کی در علم ریاضی است در علم موسیقی است یعنی علم الحان و آن مشتمل است بر مقدمه و پنج فصل

[illegible]

مقالت اول در معنی صوت و لواحق آن و ذکر سئوالی کی بعضی از متاخران بر اقوال متقدمان در آن باب ایراد کرده اند و جواب آن و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در تعریف صوت و آنچه بعضی متاخران بر آن ایراد کرده اند و جواب از آن، چون معرفت حیثیت مستفاد از معرفت سبب تواند بود حکما تعریف صوت بذکر اسباب آن کرده اند و ما اول نصوص اقوال ایشان در آن باب یاد کنیم بعد از آن آنچه بر آن ایراد کرده اند و جواب آن مشغول شویم. اگر نیکو کی حکیم کامل ابو نصر فارابی رحمه الله چنین گفته است کی از اجسام بعضی آنست کی چون جسمی دیگر بر آن زخم آرد ... ملاقات ... کرده ... منع شود ما نند اجسام جامد نرم چون پشم

[illegible]

[illegible] ... پس اگر تحصیل عبارت ... [illegible] ... چون مقاومت باشد آن را باشد ... [illegible]

[illegible] ... حدوث صورت ... [illegible]

جواب از سیوم [illegible]

[illegible]

جواب از چهارم [illegible]

[illegible]

جواب از پنجم [illegible]

[illegible]

جواب از ششم [illegible]

[illegible]

فصل دهم در زمان و مکان ...

[illegible]

فصل ... در تعریف ... بعضی از متأخران ... ایراد کرده اند و جواب آن

[illegible]

[illegible] ... **جواب از دوم** [illegible]

[illegible] ... **وجه اول** [illegible]

[illegible] ... **وجه دوم** [illegible]

[illegible] ... **وجه سیم** [illegible]

فصل چهارم در اسباب حدوث ... و خصوص ...

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم در کیفیت حدوث نغم از آلات آن

[illegible]

فزاد خود

[illegible]

فصل ششم در لواحق نغم

[illegible]

فصل هفتم در معنی لحن واقسام آن والحرکة هر یک و مجال استعمال آنها

[illegible]

فصل هشتم در اقسام صناعت موسیقی و تعریف هر یک

[illegible]

مو دیگری را نکنی. و چون غرض ... اجزا آن شروع کردیم

فصل نهم
در موضوع موسیقی نظری

موضوع این علم الحان است ... [illegible]

فصل دهم
در مبادی این علم اجمالاً

[illegible]

مقاله دوم از فن چهارم از جمله چهارم در علم ریاضی است
در حرب نسب اعداد و استخراج ابعاد و نسب ابعاد ...

فصل اول
در حرب نسب اعداد

[illegible]

فصل دوم
در آنکه نسب نغم تابع نسب ... است

[illegible]

فصل سوم
در آنکه ...

[illegible]

فصل چهارم
در ادراک ملایمت

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم
در معنی بعد ... و المعنی ملایمات جهت ملایم باشد

[illegible]

فصل ششم
در اقسام ابعاد اجمالاً

[illegible]

فصل هفتم
در مراتب ابعاد از جهت ملایمت

[illegible]

ابعاد را اضل آن ضعف بود چه امتزاج طرفین و تحدی است که هر دو را یکی شمرند و در باقی الحان هر یکی را بعوض دیگری استعمال کنند و از این
خاصیت مخصوص است از جمله ابعاد • و بعد از آن مراتب دیگر بترتیب طبیعی اول ما شرف مثل و نصف و بعد از آن مثل و ثلث پس مثل و ربع و مثل
خمس و سایر ابعاد شریف متشابهت این ابعاد مذکور ملایم باشند • و حقیقت این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در
تالیف تام مقام یکدیگرند پس هر نوع مثل جزو هر کدام که احد الطرفین با ضعف اثقل استماع اند همچنان نماید که با حس اثقل استماع
افتاده است پس این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد • و همچنین اگر اثقل را با ضعف احد بسنوند مشابه آن بود که الحس احد شنیده
باشد مثلا بعد [illegible] که مثل و ربع است و چون [illegible] قایم مقام [illegible] باشد پس [illegible] که مجموعه [illegible] بود بعد چون [illegible] قایم مقام [illegible] باشد پس [illegible] نیز مشابه
[illegible] بود و از اینجاست که ایشان اتفاق را تقسیم کرده اند با تفاق اول و اتفاق ثانی و گفته که اتفاق اول آن بود که میان طرفین بعد
نغمه نماند که نسبت [illegible] نسبت بعد ذوالکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن بعد ضعف باشد
یا از انواع مثل جزو بود و اتفاق ثانی جمع بود میان طرف احدهما و بعضی از متفقات با تفاق اول ضعف اثقل الطرف الاثقل و نصف احد
یعنی آن بعد بر نسبت ضعف و جزو باشد یا اضعاف و جزو و جمله هر بعدی که در سمع مشابه بعضی باشد متفق با تفاق اول مشبه
بان ذیفه ترتیبین • و پوشیده نیست که چون شرف ابعاد متفقه با تفاق ثانی بحسب مشابهت متفقه با تفاق اول است شبه به اشرف
بود انشبیه حوذ آنرو باید دانست که از ابعاد ملایم که برشمردیم ضعف و انواع مثل جزو متفق است با تفاق اول فقط و برانی
متفق اند با تفاق ثانی • اما ضعف و جزو ثابت است مثل بعد [illegible] جزو چنانکه ضعف و نصف [illegible] از ضعف نصف است ثابت
مثل و نصف و ضعف و ثلث ثابت مثل و ثلث • و اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال است ثابت ضعف دوم که ثمانیه امثال
است ثابت اول • و شبهت آنست که دوم ملایمت ضعف [illegible] اول بود چه از شبه شبیه بود و هم برین قیاس [illegible] اثنا عشر امثال ابعد
رجاتم و بخم الی ما امکن وجوده • و اما اضعاف و جزو ثابت ضعف و همان جزو را از ابعاد غیر ملایم چون مثل جزو ملایم نبود ضعف را جز
ما اضعاف و جزو که ثابت است از ملایم [illegible] ملایم باشد • و امثال جزو و امثال الجزو که با آن [illegible] است ثابت
که ما باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با تفاق دیگر متفق باشد [illegible] آن متفق با حد الاتفاقین • مثلا بعد
[illegible] که مثل [illegible] است که باشد که اول [illegible] چنانکه چون [illegible] قایم مقام [illegible] باشد چنان [illegible] شود [illegible] است پس مشابه بعد
[illegible] اند با از ابعاد ملایمت بر ایها اتفاق ثابت باشد را بجا با اشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثابت است چه در آن اتفاق
[illegible] ثابت صورت مسموع بعد از حقیقت خود [illegible] و درین اتفاق صورت بعدی دیگر حاصل می شود • و بدین سبب ابعاد بر نسب
امثال جزو کی در غایت دوری از اتفاق متفق نماید مثل بعد [illegible] بوجه اول چون [illegible] استماع اند پس [illegible] ممکن که [illegible] متنقل
شود که بدل [illegible] بود [illegible] بدل [illegible] گانه که [illegible] شنیده باشد پس ملایم نماید • و بدین وجه جمله نسب مثل و اجزای او که عدد اجزا کثیر از منتسب
الیه بود در اصل متفق نماید چنانکه [illegible] مثل و ثلثه ارباع [illegible] نماید [illegible] مثل و ربع و [illegible] مثل و اربعه اخماس [illegible] نماید
اعنی مثل و ثمن [illegible] مثل و [illegible] اعمال [illegible] شود جز که از احد [illegible] و بدین سبب بود که بعد [illegible] ذوالاربع [illegible]
شود اما اجزای [illegible] احد [illegible] مسموع اند چه بعد [illegible] نماید و همچنین [illegible] نماید و بدین سبب ضعف بعد که [illegible] ذوالاربع را از [illegible]
ثم بعد [illegible] **فصل هشتم** در اسامی ابعاد اهل صناعت اضعاف را ذوالکل مرتین خوانند • و ضعف و نصف ضعف
را که عبارت از ثلثه امثال بود ذوالکل والخمس • و ضعف مثل و ثلث را ذوالکل والاربع • و ضعف را ذوالکل • و مثل و نصف را ذوالخمس
و مثل و ثلث را ذوالاربع • و مثل و ثمن را طنینی و مدة نیز گویند • و مثل و ثلثه عشر جزو این بقیه و اربعین نصله بقیه هم گویند • و ربع طنینی
را بعد اربعا خوانند و بواقی را نسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل و ربع و مثل و خمس و مثل و ثمن • و اما سبب تسمیه در موضع خود یاد
ان شاء الله تعالی **فصل نهم** در اقسام ابعاد [illegible] ابعاد مستعمل نزد ارباب صنعت سه قسم بود عظام و اوساط و صغار
اما عظام ذوالکل مرتین بود مانند بعد [illegible] و بعد [illegible] بعد [illegible] و ذوالکل والخمس مانند بعد [illegible] و ذوالکل والاربع
مانند بعد [illegible] و ذوالکل مانند بعد [illegible] و اما اوساط ذوالخمس مانند بعد [illegible] و ذوالاربع مانند
بعد [illegible] و ما بعد این همه صغار بود و آنرا ابعاد لحنی خوانند و آن هم سه قسم بود کبار طنینیات و اوساط طنینیات و صغار طنینیات
و در بعد بیان اقسام [illegible] اما کبار طنینیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان از بعد ذوالاربع اسقاط کنند چنانکه کیفیت
آن بعد از این روشن کرده آید کم از مسقط بود پس کبار طنینیات سه بود که مثل و خمس و سدس • و اما اوساط طنینیات هر بعدی
بود که چون ضعف او را از ذوالاربع بیندازند لیج باذکم از او بود چنانکه از بعد نه از ضعف بقیه ابعاد در سطح هم سه بود که مثل سبع و مثل ثمن

وکذلک ربع

وکذلک ربع و بعد از این هر صغار طنینیات باشد و آن هم سه قسم بود کبار صغار و اوساط صغار و صغار صغار اما کبار صغار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال
او را از ذوالاربع فصل کنند باقی کمتر از نفس آن بعد بود پس کبار صغار چهار بعد بود که مثل و عشر و مثل و جزو من احد عشر و مثل و جزو من اثنی عشر
و مثل و جزو من ثلثه عشر چنانکه در شرح نیز نتیجه که مثل و جزو من اربعه عشر و مثل و جزو من خمسه عشر از کبار صغار نماید لیکن از آن باطلست چه اربعه امثال هر یکی از ایشان
از ذوالاربع فصل توان کرد چنانکه در فصل فصل ان کنیم ان شاء الله • و اما اوساط صغار هر بعدی بود که چون اربعه امثال او را از ذوالاربع فصل
کنند باقی کمتر از آن بعد بود و آن سه بعد باشد که مثل و جزو من اربعه عشر و مثل و جزو من خمسه عشر و مثل و جزو من ستة عشر و ما سوای آن از ذوالاربع فصل
می توان کرد و باقی را صغار صغار و فضلات لحنی خوانند • و مذهب دوم طریقة شیخ رئیس است و او توقف کبار طنینیات چنین کرده است که آن هر
بعدی بود که چون ضعف او را از ذوالاربع فصل کنند الا مکان فصل بود و در نسبت آن سه گانه اعظم بود از باقی پس کبار طنینیات بر رای او ده بود از
که مثل و ربع الی مثل و جزو من ثلثه عشر و اوساط طنینیات را آنکه از هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذوالاربع اسقاط کنند یعنی با آنچه پیش از آن مسقط و کم از
ضعف مسقط پس اوساط طنینیات نزد او از مثل و جزو من اربعه عشر بود الی مثل و جزو من عشرین • و صغار طنینیات را آنکه هر بعدیست که چون سه
ضعف او را از ذوالاربع فصل کنند یعنی با آنچه پیش از ضعف مسقط و همین معانی را بعبارتی روشن تر یاد کنیم که کبار طنینیات ابعادی بود
از طنینیات که اربعه امثال آن از ذوالاربع فصل نتوان کرد و معلوم شد از مذهب او که اصغر آن که مثل و ربع است و اعظم آن که مثل و جزو من ثلثه عشر
و از این جهت ده باشد • و اوساط ابعادی که اربعه امثال آن خمسه امثال آن فصل توان کرد و سه امثال نتوان کرد و هیچ ربع مثل و تسع است اسقاط
کنند • و باقی صغار طنینیات بود • و اما ابعاد لحنی نزد ارباب صناعت عملی سه بود اعظم ان طنینی و اوسط که مثل و جزو من ثلثه عشر و اصغر فضله الا آنکه
که الحان نیز از جماعت نعمه شود چنانکه از ترتیب معلوم شد چه ابعاد لحنی یکدیگر بسیار مشابهی شوند در سمع پس مثل و ثمن با مثل و تسع در اوساط
طنینیات و آن از مثل و جزو من اربعه عشر بود الی مثل و جزو من عشرین نه من ثانیه و عشرین چنانکه در شرح نیز نتیجه آن نا سدت چون ثلثه امثال
مثل و جزو من احد و عشرین و ما سوای آن از ذوالاربع فصل توان کرد و مثل و جزو من ثلثه عشر را سدت کبار صغار و اوساط صغار و فضله را ابعد صغار
صغار **فصل دهم** در آنکه نغمه ای که مخارج آن از مطلق است با نصف وتر در جمیع الحان متفق باشد از سایر نغم علی اختلاف
طبقاتها هر که کسی که بیان نعمه مطلق و نعمه نصف است قسمت کند با جزای بسیار و بعد از آن نغم آن اجزا را بسنجد از اثقل با احد استماع
اند چنانکه از مطلقات نغم در صعوبت زیادت بی که در آن نعمه نصف بهیچ از آنها قایم مقام نعمه از نغمات [illegible] نیست • و چون نعمه نصف [illegible]
چنان آمد که گویی نعمه مطلق است بعینه در کیفیت و از این جهت این بعد را بدایه شبه کرده اند چه در اعداد مبدا و منتهی دایره است که آن است
و چون [illegible] بیان نعمه نصف و نعمه ربع است بعدی اف قسمت تقسیم کنند و از نعمه نصف بر او تکرار کنند چنان است که نعمه هر جزوی این است
قایم مقام نظیر است از [illegible] چنانکه نعمه نصف قایم مقام مطلق بود • هم برین را نعمه ربع قایم مقام نعمه نصف است و هم برین قیاس اگر [illegible]
نعمه ربع [illegible] بهمان نوع تقسیم کنند حال نغم بر وجه مذکور بود پس در الحان نعمه ای که مخارج آن از مطلق بود با نصف یعنی بود از جمیع با قی نغم
چه هر نعمه که فرض کنند الا ببینیم قایم مقام آن بود و این بعد توان است • و بدین نسبت این بعد را بعد الذی بالکل گویند یعنی الذی یحیط
بکل النغم و ذوالکل همین معنی بود • اما نابرنغم که برین نغمات زیادت کنند چنانکه بعد از این روشن شود از جهت نسبت و زیادت در نوع الحان بود و آن
اضافات اختیاری بود بحسب ارتفاع آلات و الحان از جهت ثقل و کثرت مسافت باشد و این آخر مقاله دوم است از دو مقاله **مقاله**
سیم از بیم جامع از جمله جامع کی در علم ریاضی است در اضافت ابعاد با یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم از انسان م
قتا دی و استخراج ابعاد لحنی از ابعاد در طی و بیان اصول انواع جمیع آن مشتمل است بر ده فصل **فصل اول** در معنی اضافت و فصل
و اقسام آن و کیفیت عمل هر نوعی اضافت بعد بعد عبارت است از انکه طرف اثقل یکی با طرف احد بعد دیگر ساز کنند پس اگر اضافت اثقل خواهند حدت
خواهند احد مضاف الیه را با اثقل مضاف ساز کنند و اگر اثقل مضاف الیه را با احد مضاف • و فصل بعد از بعد عبارت است از آنکه
نعمه در میان طرفین ببینیم که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد معصول بود پس اگر فصل از اثقل حدت کنند باید که نسبت متوسط
با طرف احد نسبت بعد مفصول بود و اگر از احد ثقل خواهند باید که نسبت او با اثقل مفصول منه با متوسط بر نسبت مفصول بود • و اضافات
بر دو گونه بود اضافت بعد بعدی مساوی و اضافت بعدی متفاضل • و اضافات اعلی بود از اغراض • علی آن بود که مخارج نغمه ای که مطلوب
بود در آلات بیدا کنند چنانکه دستانها را با تار ترتیب دهند و ذوات النغم • و حسن در تقسیم عملی بر او از متصورتر چه بیان مطالب از آثار بصورت دست
می دهد با امکان آنکه با قیاس با آلات توان کرد • و غرض اکثر اعدادی ترتیب آن نغم تر الی حاصل کند • اما طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار
وترها با تساوی مناسب اضافت قسمت کنند • مثلا اگر خواهند که ذوالاربع را بذوالاربع اضافت کنند اثقل حدت و فرض کنیم که وتر [illegible] ابعاد از
[illegible] ذوالاربع است و تر [illegible] را

چهار قسم متساوی کند پس نهایات قسم اول انطرف سه ربع حر کشند بعد سه خط ذوالاربع بود • واگر خواهند که باردیگر همین بعد را اضافت کنند حکم را بچهار
قسم متساوی کند بر نهایت قسم اول سه ربع کشند که حرک ذوالاربع باشد و اگر اضافت انطرف ثلث خواهند و فرض کنیم که حدت ذوالاربع لنت و حرطرف
اثقل حکم را بسه قسم متساوی کند و ثلث یک قسم انجا فصل کنند بر نهایت آن سه ربع کشند که سه حدت ذوالاربع بود • واگر خواهند که همین بعد را ایف
یکبار دیگر اضافت کنند حکم را بسه قسم متساوی کند و ثلث یک قسم از سه آنجا فصل کنند بر نهایت آن سه ربع کشند که سه ذوالاربع بود • و هم برین قیاس
چندانک خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد • و قانون معلوم درین باب آن لنت که هر کجا که مخرج نغمه معین شود و
خواهند که مخرج نغمه دیگر بر نسبتی معلوم را با حاد اعظم آن دو عدد قسمت کنند و از ان اقسام بعدت نفاضل میان آن دو عدد از مخرج
نغمه معلوم فصل کنند بر نهایت ان نشان کنند که انجا مخرج مطلوب بود • واگر انطرف ثقل خواهند نیز نغمه معلوم را با حاد اصغر آن دو عدد قسمت
کنند و بعدت نفاضل از ان اقسام بر وتر نغمه معلوم زیادت کنند اگر طول وتر بیان وفا کند و بر نهایت ان نشان کنند که مخرج مطلوب
بود • و اما طریقه اضافت نظری آن لنت که اگر اضافت بعد مثل خود بود و اگر ضعیف بعد خواهند تا تو دو عدد بران نسبت حاصل کنند پس
هر دو طرف را مربع کنند یعنی هر یک در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح عددین را یعنی ضرب یکی در دیگری واسطه مثلا در اضافت ذوالاربع
بمثل خود اول دو عدد بران نسبت ٣ ، ٤ بود و مربع اول ٩ و مربع دوم ١٦ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ٩ ، ١٢ ، ١٦
و روشن لنت که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت اوسط با اصغر • پس خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اول آن دو عدد را
یعنی ٣ و ٤ اعداد سه گانه ضرب کنند تا که اعظم را در اعظم سه گانه ضرب کنند و طرف اعظم سازند چنین شوند ٢٧ ، ٣٦ ، ٤٨ ، ٦٤
و هم برین قیاس چندانک خواهند اضافت توان کرد • و اما اگر اضافت مطلوب انطرف حدت لنت با ثقل • اگر مطلوب انطرف حدت
بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف را در اصغر مضاف الیه طرف اصغر و اعظم را در اعظم طرف
اعظم • و اگر انطرف ثقل باشد اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین
طرف اعظم مثلا خواستیم که ثلث و ربع را بثلث و سدس اضافت کنیم انک دو عدد بر نسبت اول ٣ ، ٤ بود و بر نسبت دوم ٦ ، ٧
مضروب اصغرین و اعظمین را اعنی ١٨ ، ٢٨ طرفین سازیم و واسطه را در اضافت انطرف احد مضروب اعظم مضاف در اصغر
مضاف الیه اعنی ٢٤ و در طرف ثقل مضروب اصغر مضاف الیه اعنی ٢١ پس در اول اعداد چنین بود ١٨ ، ٢٤ ، ٢٨
و روشن لنت که اعظم ثلث و سدس اوسط لنت و اوسط ثلث و ربع اصغر و مضاف انطرف حدت لنت و در ثانی چنین
١٨ ، ٢١ ، ٢٨ و اعظم ثلث و ربع اوسط لنت و اوسط ثلث و سدس اصغر و مضاف انطرف ثقل • و اما فصل بعد از بعدی
اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی از قانون مذکور که از پیش معلوم شد معلوم شد چه غایت این فصل تعیین
مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با احد الطرفین نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخرج
طرفین بود بر نسبت بعد معلوم انطرف حدت یا ثقل بحسب ان قانون توان کرد • و اما نظری عبارت از ان باشد که
دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم که در میان ان دو با ثلث توان یافت که با احد الطرفین بر
نسبت مفصول بود و طریق این چنان بود که اول دو عدد بر نسبت مفصول و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند
پس اگر فصل انطرف حدت خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب
اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول واسطه • و اگر انطرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب
کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه • مثلا خواستیم که کل و سدس را از کل
و ربع فصل کنیم اول اعداد بر نسبت اول ٤ ، ٥ باشد و بر نسبت ثانی ٦ ، ٧ • پس اگر فصل انطرف حدت کنند مضروب ٤ در ٦
و ٥ در ٦ اعنی ٢٤ ، ٣٠ طرفین باشند و واسطه مضروب ٤ در ٧ و اعداد برین صورت ٢٤ ، ٢٨ ، ٣٠ و ظاهر است که
طرفین بر نسبت مثل و ربع لنت و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس • و اگر فصل انطرف ثقل کنند مضروب ٤ در
٧ و ٥ در ٧ اعنی ٢٨ و ٣٥ طرفین باشد و واسطه مضروب ٥ در ٦ برین صورت ٢٨ ، ٣٠ ، ٣٥ و ظاهر است
که طرفین بر نسبت مثل و ربع اند و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس • و گاه باشد که این اعداد اقل الاعداد بین نسبت نباشند چنانک
در صورت اول • بعد از استخراج اقل الاعداد بران نسب باز کرد • و چون صورت اول را با اقل اعداد آرند چنین شود ١٢ ، ١٤ ، ١٥
و هر آینه چون عددی میان دو طرف بعد واسطه شود میان او و هر یکی از ان نسبتی بود • و چون یکی نسبت بعد مفصول بود
آن دیگر را باقی خوانند و اطلاق باقی برین معنی بر لجه باشد از مقداری عظیم چون مقداری حیز از کم کنند باشد که لفظ باشد و اگرچه

انجانیه

انجانیه اعظم را صغر و متقارب تعبک یکی را از دیگر نقصان می کند • و بیان این معنی آن لنت که نسبت جرمیات بمجانس تصور نتوان کرد
و کمیات را چون با اضافت دو تند را اعتبار کنند مجانس ایشان اعداد مضاف الیه بود • پس اگر گویند مثلا نسبت مثل و ثلث چون از مثل و نصف اوفصل
کنند باقی سعی راینا باشد یعنی نویت و دست باشد اما اگر گویند چون مثل و ثلث از مثل و نصف فصل کنند باقی مثل و ثمن بود آن معنی درست باشد
از ان بحث که باقی کی مضاف لنت آن تعبت که بسبب فصل ما در لنت مضاف الیه او از ان که مثل و ثلث و مثل و نصف با اضافت
با او بود بمعنی آن لنت که احد الطرفین را با واسطه این نسبت لنت چنانک گفته شد • المجمله میان مخرج هر دو نغمه در دو تن نابع مخرج شود
مثانی راتب لنت و مثانت بعد اصغر گشته بود در حالت فصل این مثانت بر طرف آن مثانت منطبق از مثانت بعد اعظم جز زی
باقی ماند که طرفین ان مخرج بسابق باشد بر نسبت این بعد مشابه باقی باشد پس انرا مجازا باقی خوانند • و در حقیت اضافت ابعاد
ضرب نسبت و تفصیل قسمت ان چنانک در الفاظ الشفا و بحسب ان مقدر نشد نسبت و نوع اسم باقی در خارج قسمت • اگر
بیابد دانست که چون ذوالاربع را از ذوالکل فصل کنند ذوالخمس باقی ماند و چون از ذوالخمس فصل کنند طنینی باقی ماند • و چون کل
ثمن از ذوالاربع فصل کنند کل و سبع باقی ماند • تفاصیل در جداول ان مختص تر نشان داده شود ان شاء الله تعالی • و چون انتخاب فصل نابع غنم کاه آن آسته یکان دیل
کنیم آنچه مرد داده بودیم که در فصل عمل بیان کنیم • اما اگر کار بخیال تخرجت د کل و ربع و کل و خمس و کل و سدس این صورت کند معلوم شود

فصل کل و ربع



فصل کل و خمس

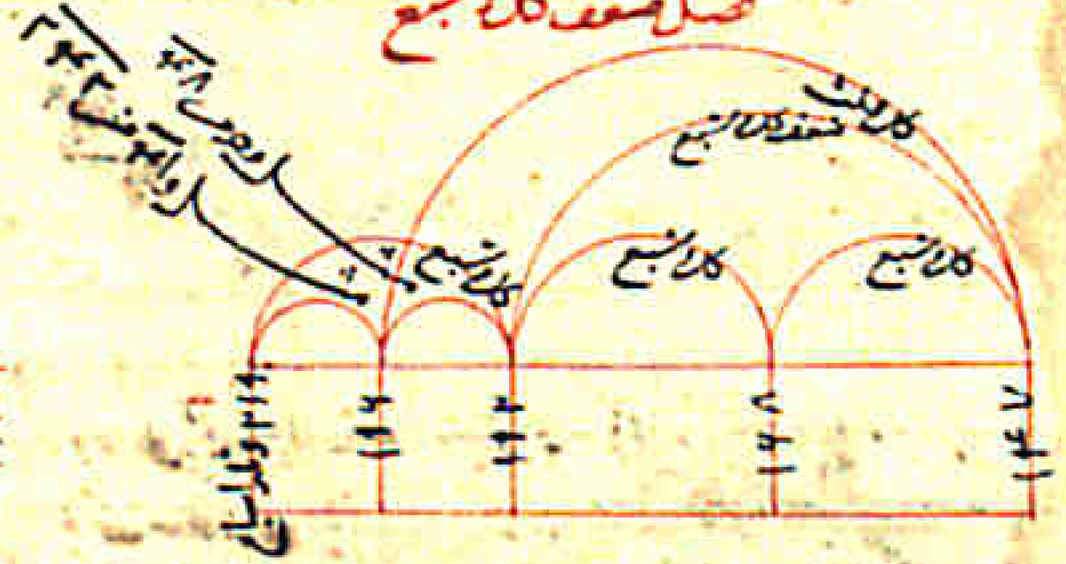


فصل کل و سدس



و اما اگر اوساط طنینیان هم در بینه منحصرت کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع لذن صورتها کانه فا هر شود

فصل ضعف کل و سبع

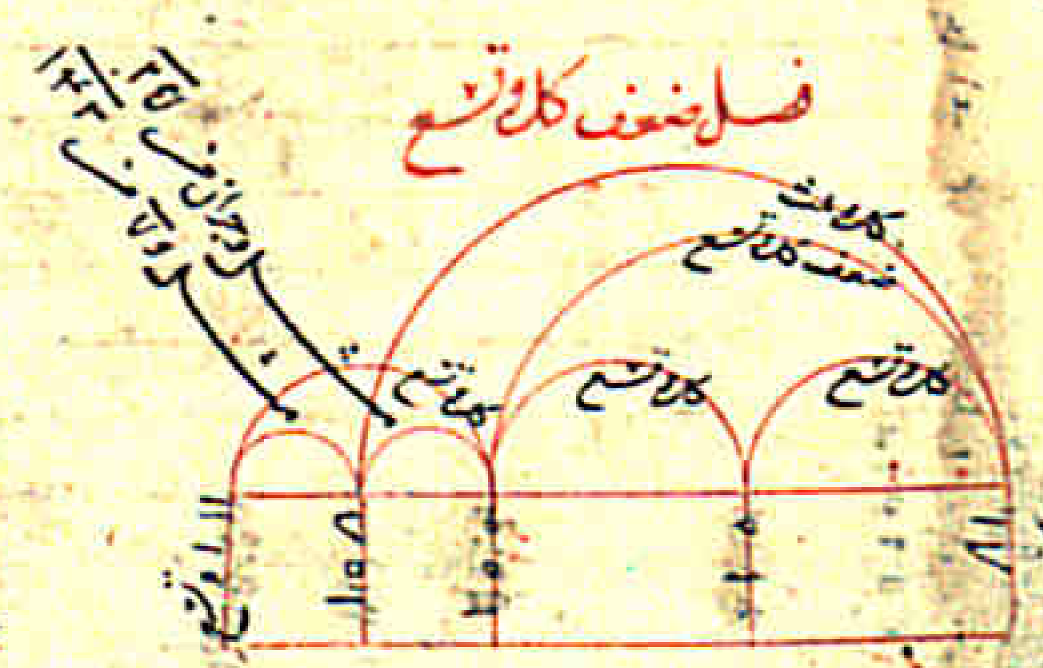


فصل ضعف کل و ثمن

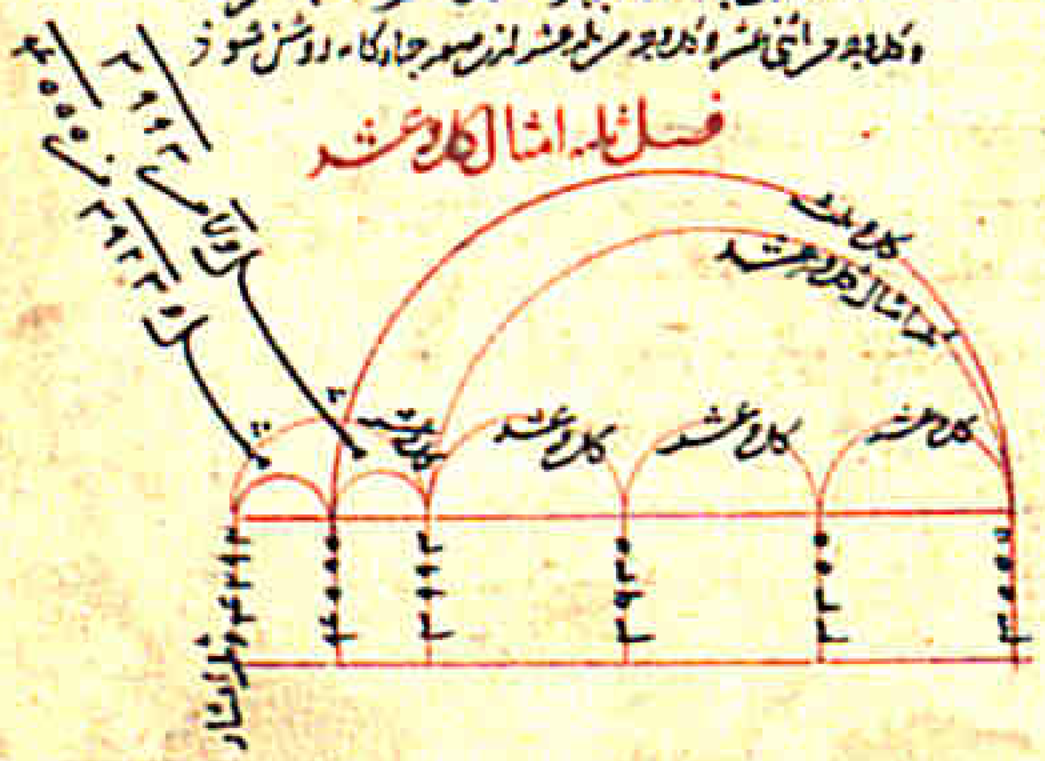


و اما اگر کار در سنار جهار کل و عشر و کل و جزء من احد عشر و کل و جزء من اثنی عشر و کل و جزء من ثلثه عشر لذن صورتها که روشن شود

فصل ضعف کل و تسع



فصل ثلثه امثال کل و عشر



فصل ثلثه امثال کل بجزء من احد عشر



فصل ثلثه امثال کل بجزء من اثنی عشر



فصل ثلثه امثال کل بجزء من ثلثة عشر



واما الملا اوساط صغار ته لنه کل بجزء من اربعة عشر وکل بجزء من خمسة عشر وکل بجزء من ستة عشر

فصل اربعه امثال کل بجزء من اربعة عشر

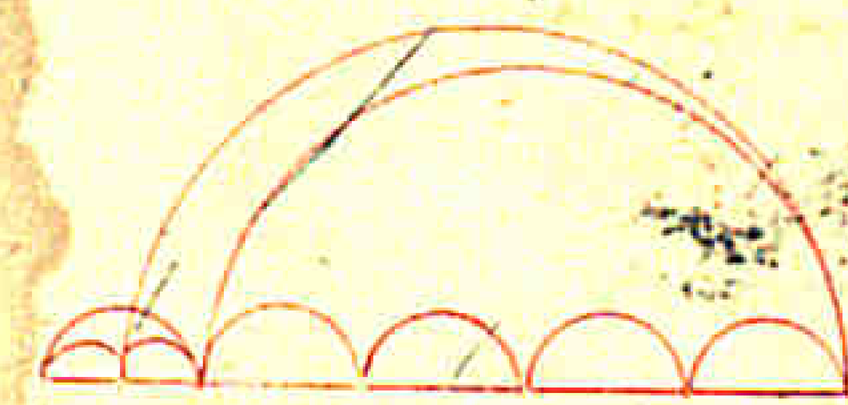


فصل اربعه امثال کل بجزء من خمسة عشر



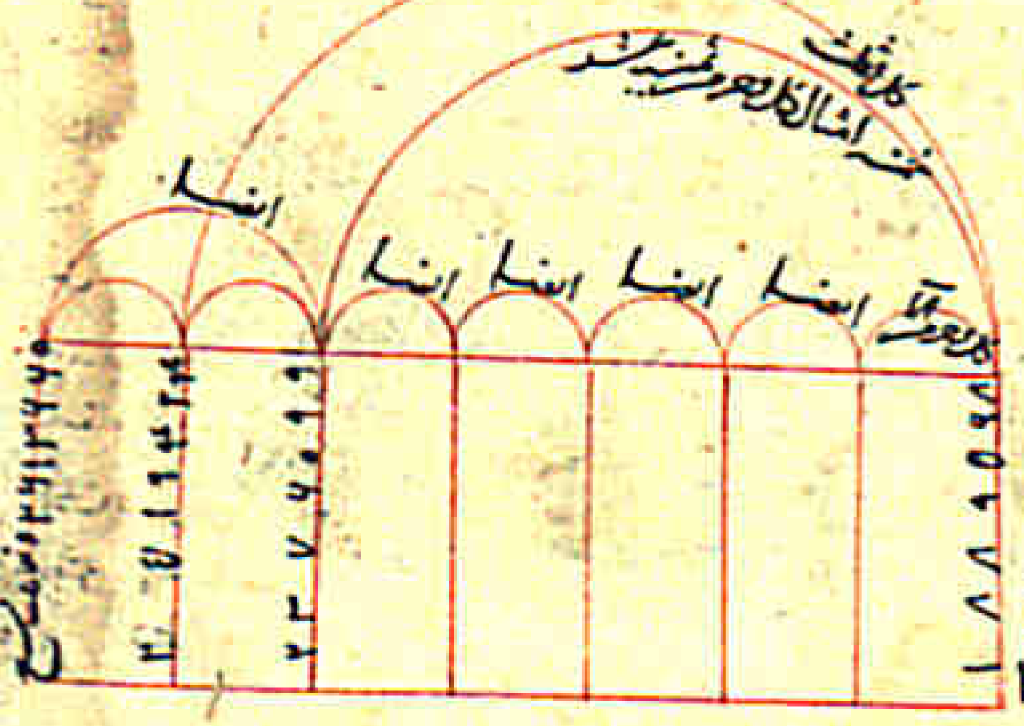
فصل اربعه امثال کل بجزء من ستة عشر





واما الملا کبار هنا ثبت وملعت شیح لهان ان کل ازبع اکل بجزء من ستة عشر صور گذشته معلوم شود واما الملا اوساط نرداو هفت لنه از کل بجزء از بعة عشر تا کل بجزء من ستة عشر صورت اخری با این چهار صورت در کتب روشن می کردد

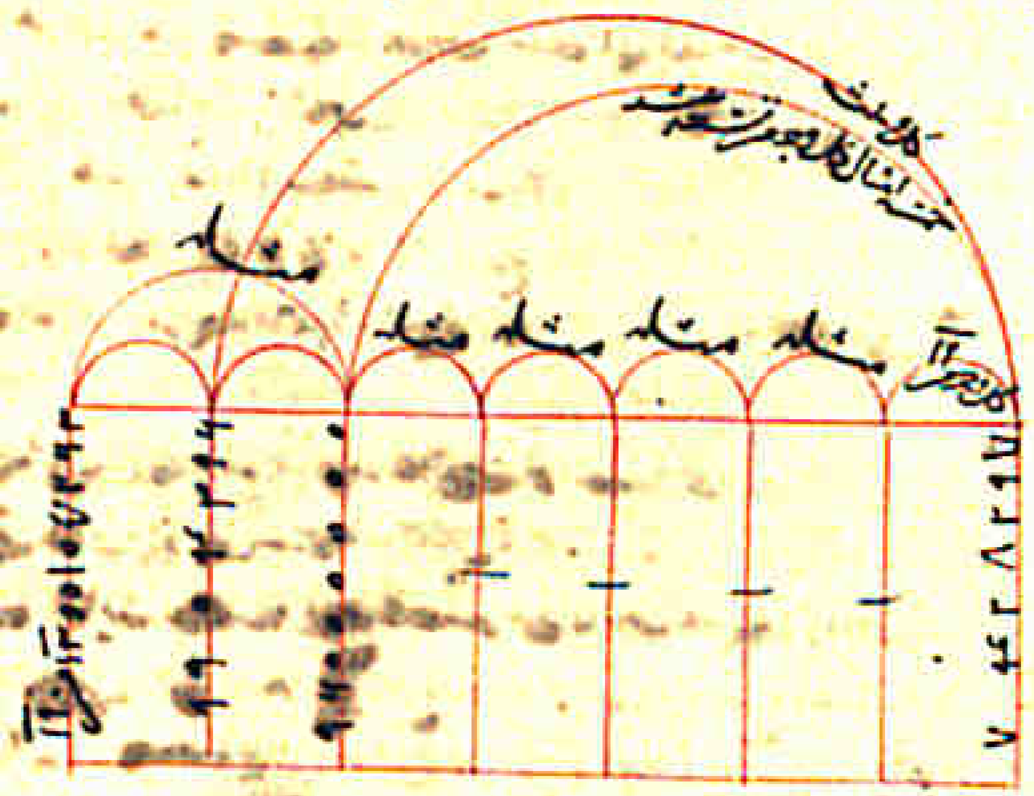
فصل خمسه امثال کل بجزء من ستة عشر



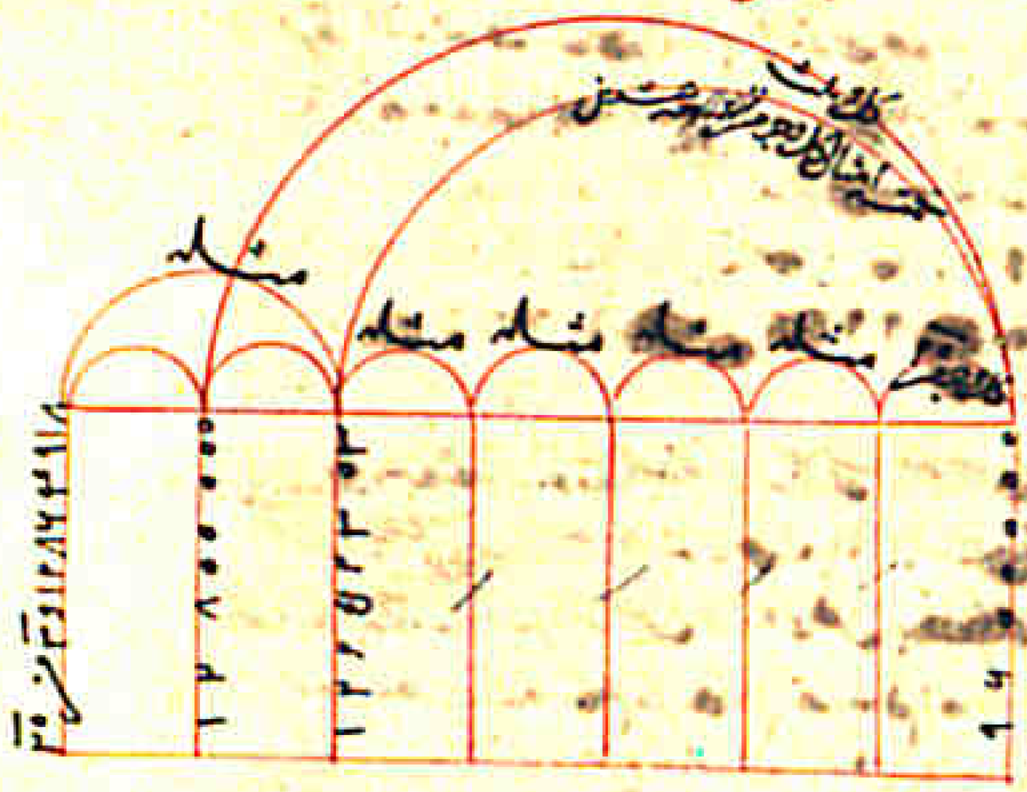
فصل خمسه امثال کل بجزء من سبعة عشر



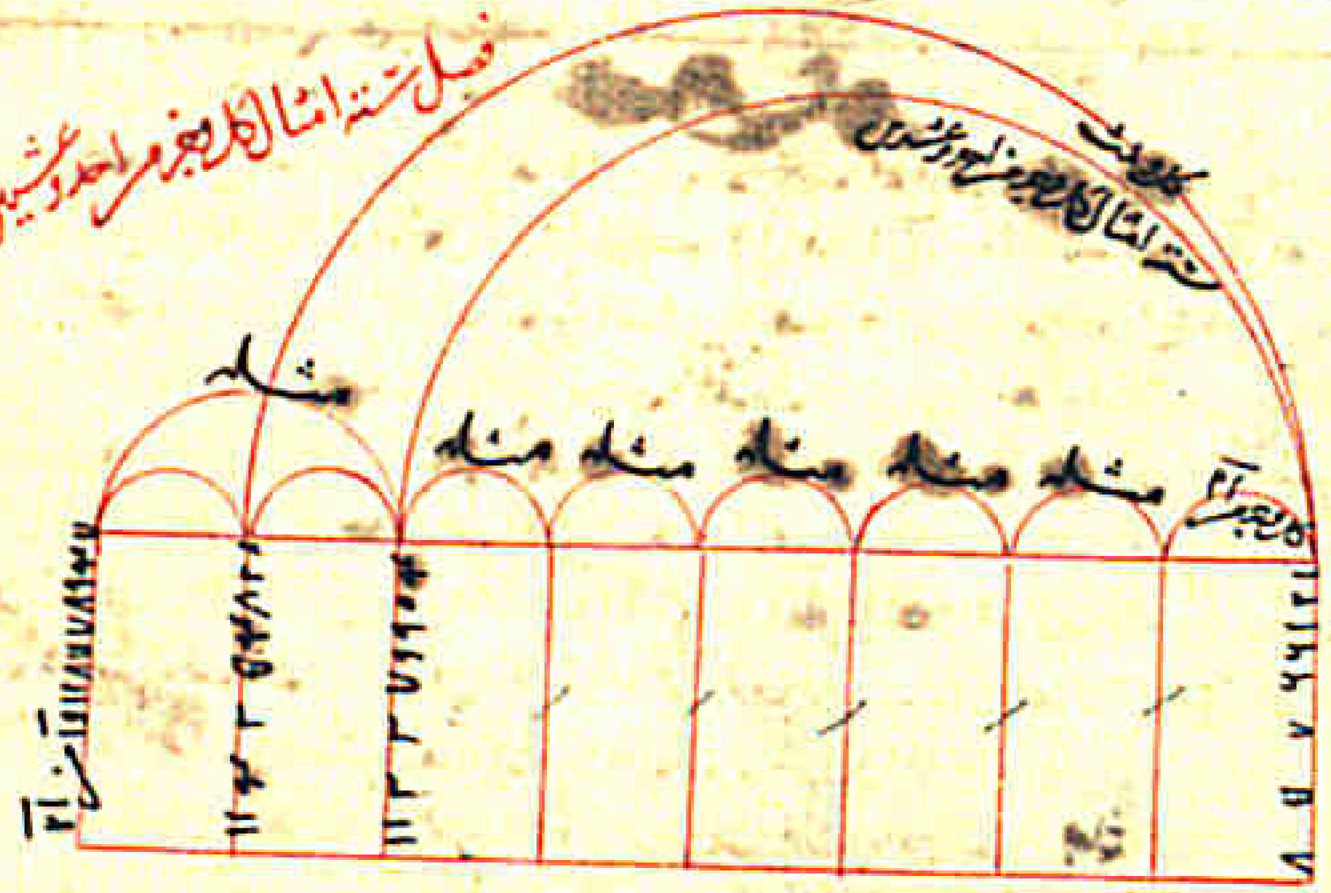
فصل خمسه امثال کل بجزء من تسعة عشر



فصل خمسه امثال کل بجزء من عشرین



فصل ستة امثال کل بجزء من احد وعشرین



فصل دوم

در معنی تقسیم بعد با قسام متساوی وکیفیت عمل آن

تقسیم بعد با قسام متساوی نیز هم عملی باشد بعم تفاوتی . اما اول از آن متعلق است . واما ثانی عبارت بود از تحصیل اعدادی که هر یک آن از بعضی اقسام یکی زیادت باشد الا که آن اعداد نسبت باشد مناسب عددی . وطریق آن بود که عدد اقسام را در طرفی از اعداد بعد ضرب کنند و طرفین را زند بس نها مضاعف بعد را با این دو طرف که حاصل مرتبه طرف بی ازین حاصل کند بی این طرف اعظم شود که آن هر از عددی با سطحی حاصل شود ابتکار از طرف اعظم نقصان یی کند با امر پیوسته که . در تفصیلی با سطحی حاصل شود . مثلا خواستیم که کل و خمس از ابجار قسم متساوی کنیم اول اعداد بعد ۵ . ۶ . بود در در بعد در جهار ضرب کنیم ۲۰ . ۲۴ . آمد ضرب تا حاصل با اسما یر هم از رنجیم ۲۲ . ۲۴ . ۲۶ . حاصل آمد که نسبت جهارم ۲۸ . شد بس اعداد مطلوب این است ۲۰ . ۲۲ . ۲۴ . ۲۶ . ۲۸ . بس اما اکنا در امل اعداد اعتبار کند حنین بود ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ . حاصل آید که جون بعد کل و خمس نکل را بجهار قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر وکل و جزء من ۱۱ و کل و جزء من ۱۲ وکل و جزء من ۱۳ حاصل شود . وروشن است که اطلاق قسمت متساوی بدین تقسیم در امل شهورت باشد که لفظ است . و باید دانست که تقسیم بعد با اقسام متساوی مثل هر یک نسبت حادث هر متساوی باشند در بین نسبت هجرت جواب این ان در ازمان از تقسیم ابعاد کبار شریف است با ابعاد صغار شریف . و روشن شد که ابعاد شریف مطلقا جمله در نسب اعداد متوالی است . معلوم است که نسب اعداد متوالیات بر نظم طبیعی جمله ام بود اول در یک ایت از احد باشد جه عدد ام بیشی مانسبان آن است که از اجزء نباشد و مجموع نسب ایشان جون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث و هم جنانکه ایشان نیز اسم اندم این مخرج یکجا نمانند . بس اکر ابعادی را که بر ان نسب باشند یعنی دوم با تمام متساوی

تمت کند همه ابعاد حادثه بر نسب [illegible] عددي بود چون چنين باشد ملازم باشد . مثلا اگر ذو الاربع را بر بعد مساوي قسمت کنند لازم آيد که نسبت همه [illegible]

[illegible]

فصل

در سبب اختيار تقسيم ذو الاربع بابعاد لحني از ساير ابعاد

از مباحث گذشته روشن شد [illegible]

[illegible]

فصل چهارم در تقسيم ذو الاربع و ساير اقسام آن

[illegible]

سوال [illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

بحث اول [illegible]

[illegible]

پس اگر خواهند که در اول اعداد وضع کنند [illegible]

[illegible]

فصل پنجم در تقسيم ذو الاربع بسه قسم [illegible]

تفصيل از ابعاد [illegible]

الابعاد المنفصلة [illegible]	الالقاب الاصناف	الاعداد ج	الابعاد ج	الاعداد ب	الابعاد ب	الاعداد ا	الابعاد ا	عدد الاصناف
کل بعد / ١٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل بعو ونرنش	[illegible]	کل و ربع کل	الاول
کل بعد / ١٥	[illegible]	[illegible]	کل و ربع کل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الثاني
کل بعد / ١٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و ربع کل	الثالث
کل بعد / ١٥	[illegible]	[illegible]	کل و ربع کل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الرابع
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و ربع کل	[illegible]	[illegible]	الخامس
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل و ربع کل	[illegible]	[illegible]	السادس

ملمس کل بر جزوی [illegible]

واكر ابعاد باقي سه قسم مساوي كنند دو قسم مساوي باشان اتمام كه انفصال متصل بوذ بكي باشند اكر فصل اطراف حدث بوذ ابعاد او كل وربع وجزء من خمسة واربعين كل وجزء من خمسة واربعين بوذ وجون ابعاد منطق از مساوات لشان اتم محجور شد • واكر فصل اطراف شده بوذ و ابعاد او كل وربع وجزء من ثلثة وعشرين كل وجزء من خمسة والعشرين باشند واصناف ان بر ين كونه كه در جدول موضوع است ∴

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	اقرب الاصناف	الفضلي الحادثة من الاصناف
الاول	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	منتظم متناسب	كل وتسع
الثاني	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	كل وجزء من ثمانية عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	منتظم متناسب	كل وتسع
الثالث	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	كل وجزء من ثمانية عشر	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وتسع
الرابع	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وتسع
الخامس	[illegible]	كل وجزء من ثمانية عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	غير منتظم	
السادس	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة عشر	[illegible]	غير منتظم	

واكر كل وخمس را فصل كنند بان واكر كل وربع لست بد و قسم مساوي ابعاد كل وخمس كل وجزء من تسعة عشر بوذ واصناف آن برين ترتيب كه ثبت افتاد

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	اقرب الاصناف	الفضلي الحادثة من الاصناف
الاول	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة وعشرين	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	منتظم متناسب	كل وجزء من ١٧
الثاني	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	كل وجزء من اربعة وعشرين	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	منتظم متناسب	كل وجزء من ١٧
الثالث	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	كل وجزء من اربعة وعشرين	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وجزء من ١٤
الرابع	[illegible]	كل وجزء من خمسة وعشرين	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وجزء من ١٤
الخامس	[illegible]	كل وجزء من اربعة وعشرين	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	غير منتظم	
السادس	[illegible]	كل وجزء من خمسة والعشرين	[illegible]	كل وربع كل	[illegible]	كل وجزء من اربعة وعشرين	[illegible]	غير منتظم	

واكر ابا

واكر باقي را به سه قسم متساوي كنند وان كه منفصل متصل بوذ بكي باشند اكر فصل اطراف ثلث بوذ ابعاد كل وخمس كل وجزء من تسعة عشر كل وجزء من تسعة وعشرين باشند بسبب مذكور قسمت نه محجور شد • واكر فصل اطراف نصف بوذ ابعاد كل وخمس كل وجزء من اثنا عشر كل وجزء من تسعة وعشرين بوذ • واصناف آن برين ترتيب موضوع است

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	اقرب الاصناف	الفضلي الحادثة من الاصناف
الاول	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	منتظم متناسب	كل وتسع
الثاني	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	منتظم متناسب	كل وتسع
الثالث	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وتسع
الرابع	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وتسع
الخامس	[illegible]	كل وجزء من اربعة عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم	
السادس	[illegible]	كل وجزء من تسعة عشر	[illegible]	كل وخمس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم	

واكر كل وسدس را فصل كنند بان واكر كل وسبع باشد بدو قسم متساوي كنند ابعاد كل وسدس كل وجزء من اثنا عشر كل وجزء من ثلثة عشر باشند واصناف برين وجه كه مرتب است

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	اقرب الاصناف	الفضلي الحادثة من الاصناف
الاول	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من ثلثة عشر	[illegible]	منتظم متناسب	كل وربع
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من اثنا عشر	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	منتظم متناسب	كل وسبع
الثالث	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من ثلثة عشر	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وربع / كل وسبع
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وجزء من اثنا عشر	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	منتظم غير متناسب	كل وسبع
الخامس	[illegible]	كل وجزء من اثنا عشر	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	كل وجزء من ثلثة عشر	[illegible]	غير منتظم	كل وربع
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل وسدس كل	[illegible]	كل وجزء من اثنا عشر	[illegible]	غير منتظم	كل وربع

واكر باقي را به سه قسم متساوي كنند دو قسم را يكي باشند اكر فصل اطراف حدث بوذ ابعاد كل وسدس كل وجزء من احد وعشرين كل وجزء من احد وعشرين بوذ بسبب مذكور محجور ∴ واكر اطراف ثلث بوذ ابعاد كل وسدس كل وجزء من احد عشر كل وجزء من احد وعشرين بوذ واصناف برين وجه كه در جدول است ∴

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع سبع
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع سبع
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع سبع
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع سبع
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

ماکر کل و سبع فصل کند باقی را کل و سبعه ربعت بود و قسم کند ابعاد کل و سبع کل جزء از خمسه عشر باشد واین اول الاجناس
ترتیب را در الاغز المتصل آنک کوند و اصناف ان جنانک در جدول است

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع سدس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع سدس
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع سدس
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع سدس
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

واکر باقی را به قسم کند دو دو یکی سازند اکر فصل الطرف ثلث باشد ابعاد کل و سبع باشد مکرر جزء من خمسه عشر بکل اجزاء من اربعه عشر بعد
باشد را راوان صفت خالی و هر چند در شرفیه موضع است • واکر انطرف حدت باشد ابعاد کل و سبع کل و ثمن جزء من ستین باشد واین را مستعمل الضعف
خوانند جنانک بعد ازین با ماذن الله • واکر کل و ثمن فصل کند باقی را اکر کل جزء اجزاء تسعه و عشرین بود بدو قسم کند ابعاد کل و تسع کل جزء اجزاء من اربعه
خمسین اجزاء تسعه و خمسین بود را الاغز المتصل الثانی کوند واین هر جت و ها یا ران غاند و ما کرچه در شرفیه مذکور است • واکر باقی را به قسم کند
دو دو یکی سازند اکر فصل الطرف ثلث بود ابعاد کل و ثمن کل و خمسه اجزاء من له واین کل و خمسه اجزاء من احد و ثلثین بود • واکر انطرف حدت باشد ابعاد کل
و ثمن کل و شش اجزاء احد و ثمانین کل و خمسه اجزاء احد و خمسین باشد و هر دو مجهور را یاد ایشان نباید واکرچه در شرفیه املا یاد کرده است
واکر کل و تسع فصل کند باقی را کل و خمس بیت در قسم کند ابعاد کل و تسع کل و عشر کل و جزء من احد عشر بود • واین را الاغز المتصل الثالث خوانند و جزء این
بینه متصل الثالث جنانک بعد ازین بیاید و ما یلدان دین مضغ و تسمیه غیر المتصل الثانی بغایت دور است • واکر باقی را به سه قسم کند دو دو
یکی سازند اکر فصل الطرف حدت باشد ابعاد کل و تسع کل و جزء من ثمنه عشر کل و جزء من سبعه عشر بود مجهور باشد • واکر انطرف ثلث بود
اقسام کل و تسع کل و ثمن کل و جزء من خمسه عشر بود و جنس این جنس بینه متصل الثالث است جنانک بعد ازین بیاید تسمیه ان غیر المتصل الثالث
بود و را یاد ان دین موضع از انواع ترتیب نهد • واکر دو نسبت بعد از کل فصل کند باقی را ثالث سازند از ادراک الضعیف خوانند واز این نوع
اجناس قوی سه جنس بود اما الاکر ضعف کل و سبع فصل کند باقی یک کل و جزء من ثمنه و اربعین بود • واین القوی و الضعیف الاول خوانند و امثال این

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع خمس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع خمس
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع خمس

دوم الضعیف کل و ثمن فصل کند باقی ببعضه بود اعنی کل و یک عشر جزء من احد واربعین بار آن در الدین و الضعیف الثانی خواند و هر جند
بینه از ابعاد لا اینها ملایمت نیست اما جون در سیم بیان ان بود کل جزء من تسعه عشر بکل و جزء من ثمانیه عشر بود الا انه جنس ملایم بود داخل آن است

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

سیم الضعف کل و تسع فصل کند باقی کل و ربع بود اجزاء من خمسین بود و را اذ الضعیف الثالث خوانند • و هر جند بینه ابعاد لا اینها ملایمت نیست اما در حکم جوسان اول مثل کل جزء من سته و ثلثین بینه

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	القاب الاصناف	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع ربع
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا ج كل ع ربع
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب ج كل ع ربع
								ا ج كل ع ربع

واکر دو نسبت از الحیات فصل کند باقی را ثالث سازند که این جنس متصل کوینده قوی القسم سه نوع بود • اول الکر ضعف ربع مکث نزول اکر ضعف باقی را کل ع بر سبع و عشرین خواند

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الاعداد	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل و منه كل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم		

دهم آنک بعد کل و ثمن بکل و تسع فصل کند باقی کل و جزء من ... عشر بود ما زا اتصال ارسطا کویند ما نیست نوع دهم ... از غیر المصلات ... با صنافش اینست

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الاعداد	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم	[illegible]	[illegible]

سیم آنک بعد کل و تسع و کل و عشر فصل کند باقی کل و جزء من احد عشر بود ما زا اتصال الشکی کویند و اصنافش اینست و این نوع را ... از المشتهی متصل ...

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الاعداد	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم		

ما کرد و بعد غیر متوالی بحمل یک نسبت فصل کند باقی ما ... ند ما زا منفصل خوانند و نزی ارهم سه جنس بود اول آنک کل و ربع و کل و تسع فصل کند باقی کل و جزء من عشرین بود ما زا منفصل اضعف خوانند و ما این جدول اشارت بذین رفت و اصنافش چنین بود.

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الاعداد	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كل و نصف
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم	[illegible]	كل و نصف

دوم آنکه کل و ثمن و کل و عشر فصل کند باقی کل و جزء ... عشرین ... ما زا منفصل ... خوانند و بعد باقی اکر جه ملائم است
اما چون کل و تسع از کل و جزء من ... عشر ... بود از لحمت ملایم نبود. و اصناف آن اینست

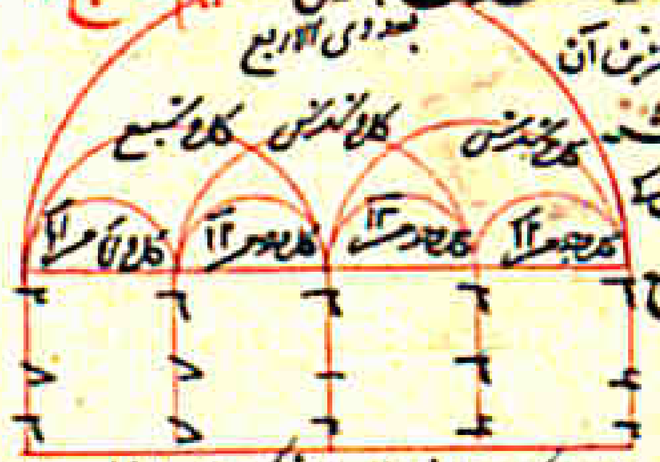
عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	القاب الاصناف	الاعداد	الفضل الحادث من الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غير منتظم	[illegible]	

فصل ششم

در تقسیم ذو الاربع بچهار تتمه

سیم آنک کل و تسع بکل و جزء من احد عشر فصل کند باقی کل و ... عشر بود چنانک این جنس متصل باشد تزدیمینه

بعد ذوالاربع را بچند نوع از قسمت بچهار بعد منقسم توان کرد بر خلاف قیاس یکی نا بجزئی آن



سنیات در نوع بود. نوع اول آنک کل و جزء من ... عشر از نصف کنند بعد از آن کل و جزء من ... عشر
بعد از آن کل و جزء من ... عشر باقی ماند کل و خمسه اجزاء من احد و ستین بین صورت و تفاوت که
... اثنا ... اسم ... کل و سدس ... دایی الاوایح ... بالاطراف احد بر نسبت کل و تسع
بود. و نوع دوم آنک این بعد را بابعاد کل و جزء من ... عشر کل و جزء من ... عشر
... کل و جزء من اربعه عشر کل و جزء من خمسه عشر تتمه کنند بدین صورت
و این جنس ... و چهار صنف بود حاصل ضرب چهار ... در سه ... بعضها الا آنک ابعاد ... تر تیب کرد بود با عظم ... او
و سایر ابعاد ... منتهی شود ... احد ... موضع ... و این صنف ملایم بود ...



شمو ... اصناف دیگر ... مستعمل ... الاتفاق ... اشارت ... نسبت کل
و ربع ... کل و ربع ... با لطرف احد نسبت کل و تسع و جزء از این جنس کل
و جزء من خمسه عشر ... باقی کل و سبع بود ... کل و جزء من اربعه عشر ... کل و جزء من
... عشر و کل و جزء من اربعه عشر. و این ... شهور ... الاستعمال و اصنافش

بود. اما صنف اول ملایم ترین اصناف بود [illegible]

فصل [illegible] در مراتب ملایمت اجناس مذکور

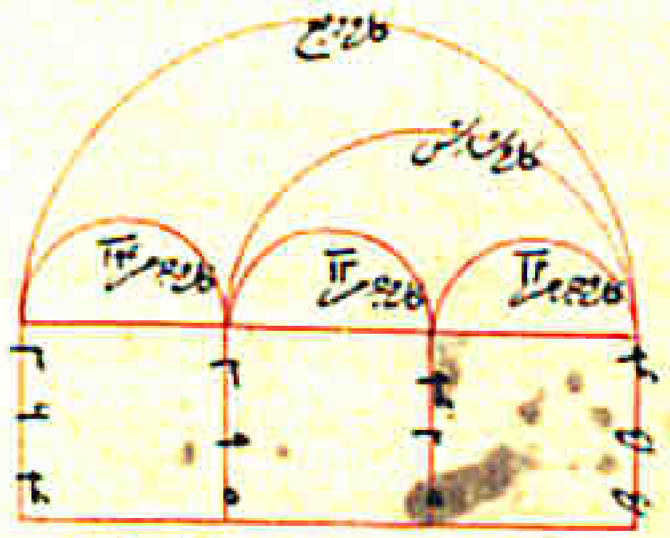
[illegible]

فصل [illegible] در سبب آنکه بعضی ازین انواع متداول است و بعضی مهجور

[illegible]

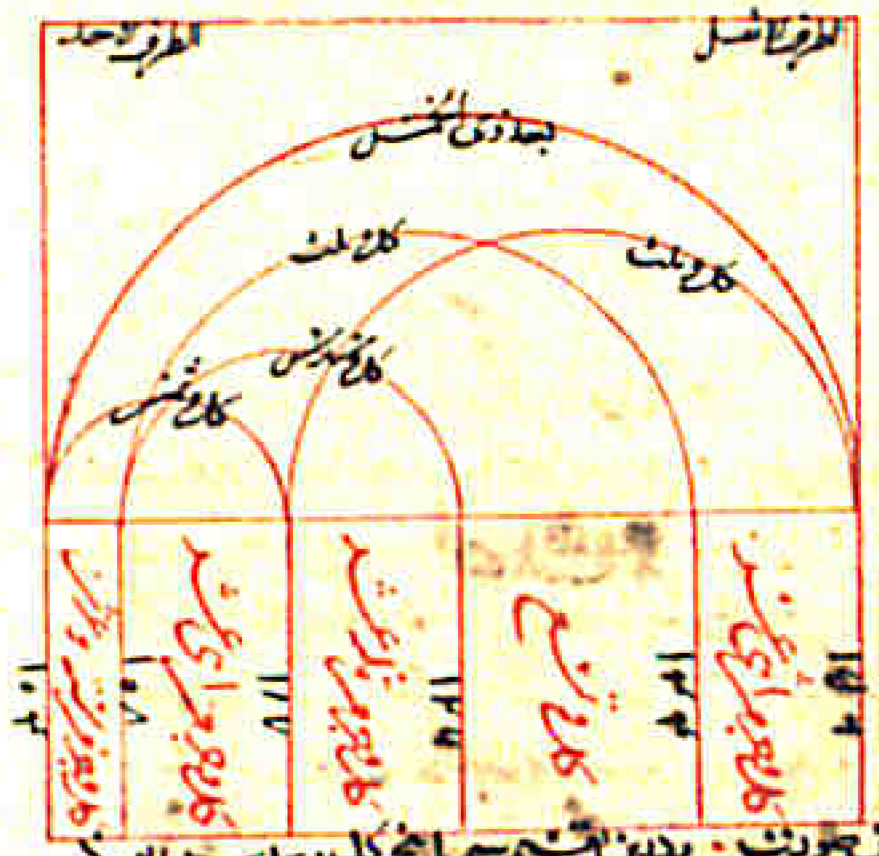
فصل [illegible] در [illegible]

[illegible]





[illegible]







[illegible]

فصل [illegible] در باقی مباحث اجناس

[illegible]

[illegible]

فصل دوم در عدد نغمات هر جمعی و اسامی هر یک

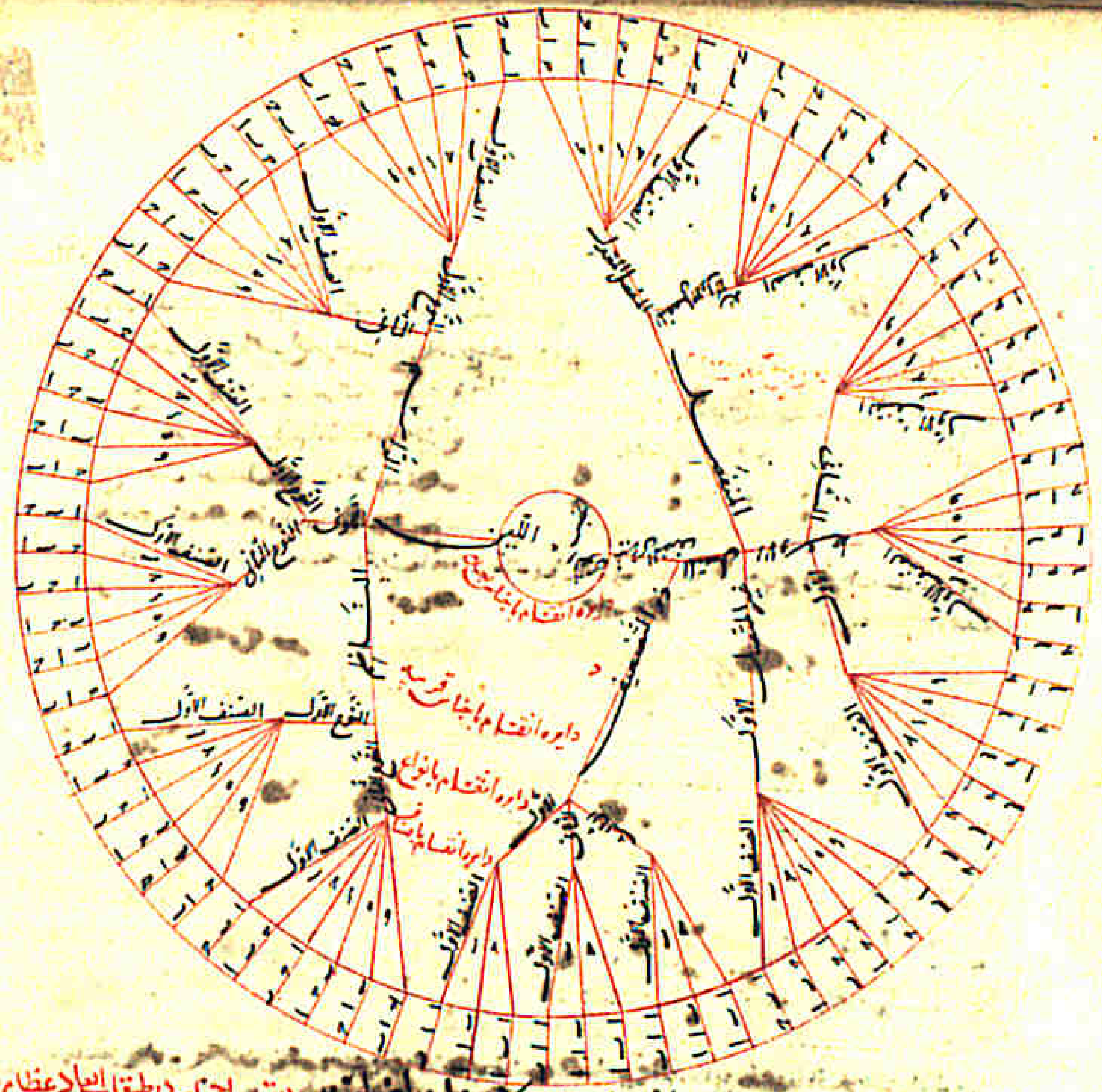
[illegible]

	چون فاصله در طرف اثقل بود	چون فاصله در طرف احد بود	چون فاصله در وسط بود
ا	ثقيلة المفروضات	ثقيلة المفروضات	ثقيلة المفروضات
ب	ثقيلة الرئيسات	ثقيلة الرئيسات	ثقيلة الرئيسات
ج	واسطة الرئيسات	واسطة الرئيسات	واسطة الرئيسات
د	حادة الرئيسات	حادة الرئيسات	حادة الرئيسات
ه	ثقيلة الاوساط	ثقيلة الاوساط	ثقيلة الاوساط
و	واسطة الاوساط	واسطة الاوساط	واسطة الاوساط
ز	حادة الاوساط	حادة الاوساط	حادة الاوساط
ح	الوسطى	الوسطى	الوسطى
ط	فاصلة الوسطى	ثقيلة المتصلات	ثقيلة المتصلات
ي	ثقيلة المنفصلات	واسطة المتصلات	واسطة المتصلات
يا	واسطة المنفصلات	حادة المتصلات	حادة المتصلات
يب	حادة المنفصلات	ثقيلة الحادات	فاصلة المتصلات
يج	ثقيلة الحادات	واسطة الحادات	ثقيلة الحادات
يد	واسطة الحادات	حادة الحادات	واسطة الحادات
يه	حادة الحادات	فاصلة الحادات	حادة الحادات

[illegible]

فصل سوم در اصناف جموع تفصیل

[illegible]



مقالت چهارم [illegible] در علم ریاضی است

در ترتیب اجناس در طبقات ابعاد عظام و در ترتیب ذوالاربع و طبقی در بعد ذوالکل و ذوالکل مرتین

ذکر نسب و اعداد آن و مشتملست بر چهار فصل و خاتمه

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

بنه باسرها مخروت واز اجناس توبه بعنی بالد بطرف شدت وبعنی بطرف ارخا بحسب مشابه الصور خصوصا بنسبت بالمیز بناص اسامی الحان
ومعتدل تیز آنها در الضعیف الثانی و منفصل اوسط وبعنی اصناف منفصل اول مشابه بعضی لحت و مناسب ترین آنها صنف اول ثانی و خامس بر ان
اجناس بین دو دان اصناف بر سه صنف جنس اول و این سه صنف از جنس اجزا اتصال افتاد • و همچنین معلوم شد که اصل جمیع پرمیغیزت
دادان جمیع جمعی که در ذو الکل والاربع و در اول اشارت اند • منفصل پرمیغیز دوم بیان جمیع بر اتصال کردیم • مزجونه شاید که در طبقات چهارگانه
یک صنف بعینه مرتب شود ... شاید که اصناف مختلف از جنس ... باشد مرتب شود یا مرتب که صنف بعینه در طبقات چهارگانه اتصال
تام ... طالب ... کنیم ... در طبقات منفصل پرمیغیز دوم ترتیب کنیم
بتشتی شریف که ... اضافات ... نغم جمع حادث شود ... نغم ... در جمله ... کنیم ... روایت

ارقام نغم	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید
ترتیب منفصل اول از ذو الضعف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادث از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترتیب منفصل ثانی از ذو الضعف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادث از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترتیب منفصل ثالث از ذو الضعف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادث از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسامی نغم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ترتیب اصناف ثلاثه از ذو الضعف ثانی در جمیع منفصل غیر مضعف

وروش ... ابن اصناف شش گانه ما در طبقات چهارگانه ... بیان اشکال ... کند طبقه اول شش صنف ... بود ... ثالثه و رابعه
بر اقسام این جمع ۱۲۱۶ باشد ... جمیع ... اعتبار کند اقسام جمع ۱۱۲۶۲ بود ... جمع ... مناسب ... و اشرف
آن بغایت ترتیب اجناس و اصناف ان در ذو الکل ... ترتیب همان اجناس و اصناف بود ذو الکل احد • بر اقسام المجمع ۲۳ بود و اقسام
جمع پرمیغیز ۱۲۸ • و باید دانست که این تقاسیم بحسب صناعت نظریست • اما المستعمل این جمع ... از آلات ... مثل عود
بحیث ... آید اما ... باشد ... شد • و بجمیع الحان انسانی الان ... شود ام
آن غالبا جمع ذو الکل ... در ذو الکل والاربع ... کل ... در کل ... مراز ... ممارست
الحان ... معلوم شود • ... در ذو الکل ترتیب کند • و ما اقسام آن جمع ... نود ... آنکه ... مستوفی
سایر ان شاء الله تعالی **فصل چهارم** در بیان نحو دوم در هر جمعی از این جمع بسبب ترتیب یک صنف در طبقات اصناف

نغمه لوح	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	[illegible]
ترتیب صنف اول از منفصل اوسط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادثه از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترتیب صنف ثانی از منفصل اوسط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادثه از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترتیب صنف خامس از منفصل اوسط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد عظام حادثه از ترتیب اصناف ۳۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسامی نغم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ترتیب اصناف اول و ثانی و خامس از منفصل اوسط در جمیع منفصل غیر مضعف

اثار سادات لند بر مزج مختلفین • واما مستقیم و ترتیب از اقسام [illegible] تمودات بان کنیم [illegible] جمیع باجناس روشن کردد وجوز طرا بنند

در عود محمود دلت [illegible] سه عود جون [illegible] خوانند [illegible]

شطر خوانند مستمه باشد [illegible] ادل آن [illegible] آن بیان صاحب [illegible]

رحیم کامل ابو نصر رحمه الله [illegible] ابو نصر [illegible]

[illegible]

سه جمله اتباع بود [illegible] دستان [illegible] آن جنین

ح	ز	ا
٢٧	٣٢	٣٦

ز
٣٢

ح	و	ز	ا
٢٤٣	٢٥٦	٢٨٨	٣٢٤

ح
٢٤٣

ح	و	ه	ز	ا
١٩٤٤	٢٠٤٨	٢١٨٧	٢٣٠٤	٢٥٩٢

ح	و	ه	ز	ب	ا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]



دیگر حادث شود هر کلی را بحری خوانند • مثلا در جمع ارکه طبقات آن صنف را که

اضافه ذوالضعیف ار [illegible] صنف هم بود [illegible]

کویند [illegible] ذوالاربع این نغمات [illegible] بحر [illegible]

ذوالاربع الثالث [illegible] دیگر بحر رابع بود [illegible]

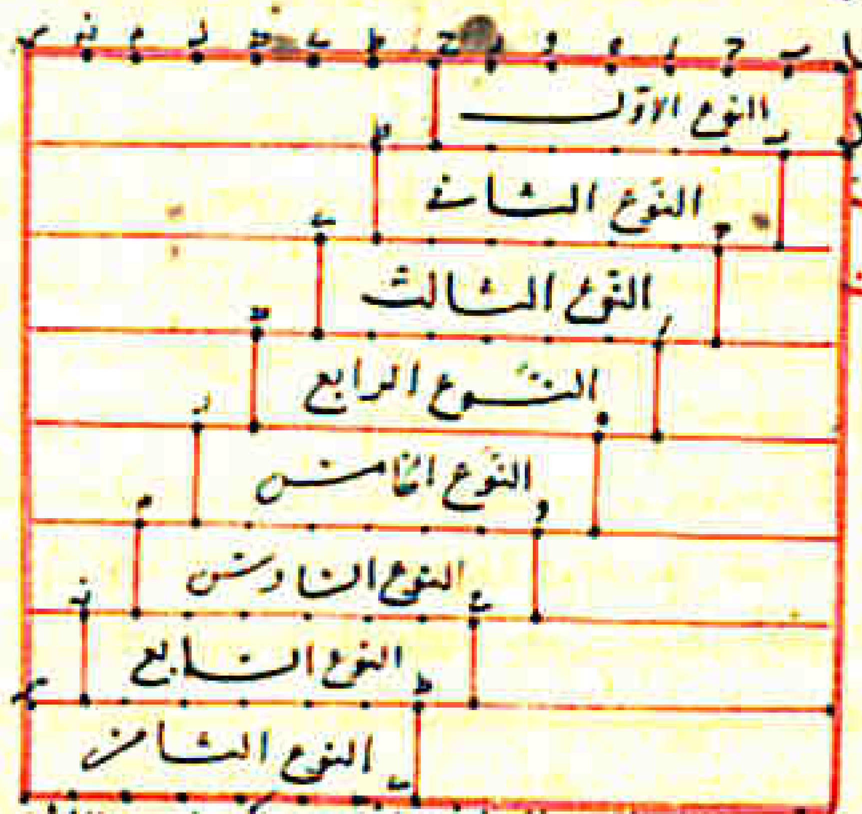
ذوالاربع رابع [illegible] بحر خامس [illegible] ذوالاربع خامس [illegible] مثال •

جمع این بحرها [illegible] ذوالکل [illegible] خوانند [illegible]

هر یکی ازین جمع [illegible] ذوالکل هر یکی [illegible]

جمع مراتب [illegible] انواع خوانند [illegible] مثال

بس [illegible] ذوالکل واقع شود [illegible] ذوالکل [illegible]



مبین [illegible] شود **خاتمه** در مباحث عود و استخراج الحان از آن و آن مشتمل

بر سیزده **مبحث** **اول** در بیان اختیار عود و کیفیت

وضع آن هر چند مباحث این کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] آلات موسیقی

[illegible]

[illegible]

مبحث دوم در استخراج دساتین [illegible]

۳ ۸ ۲ ۱۱ و ۲۱ ۱ ازو ۳ شود و آن دستان مجنب بود. و چون بعد از آن کنند لنت کی دستان مجنب را در اکبر او بر منصف زیر بام بر نصل بیان ...
۱۲۶۱ حسینیکم ۲۲۷ و نصف بود ... ۱۲۰۷ نصف اشند و آن دستان مجنب اکبر بود و چون
کنند لنت کی کاه بود ... بر منصف و سطی تقیه ... ۲ ... حسینیکم بنصف ... برد افزایم ...
کیم کی بر ... حاصل ۱۱۲ ... بود و آن دستان مجنب بود حسیف ... و چون کنند لنت کی ... بر منصف و سطی ...
... ۱۲۸ ... حسینیکم و حاصل ... ۱۸۰ ... بود و ...
اخراشند و چون ... دستان ... باشد کی بر منصف سبابه و خنصر ...
بین ... ۱۸ ... حسینیکم ... افزایم ... سبابه ... ۱۹۶۶۲ بود و این دستان وسطی الفرس ...
بود در زمانها. ... سبابه ... وسطی زلزل ... ۱۸۷ حاصل شود ... نقصان کیم ...
... ۱۸۸۱ ... حاصل آید این دستان مجنب سبابه ... زلزل ... ۲۳۰
... حسینیکم ... حاصل آید ... ۱۹۷۸ باشد و آن ... بود. اینست تمام ... استخراج دساتین ...
... زلزل ... مجنب وسطی زلزل. و ...
کی او وسطی ... سبابه ... ۱۰۳ ... بود ...
... در جه ... بود و آن دستان وسطی زلزل ... منصف وسطی ...
... ۱۹۸۹۶ بود و دستان وسطی زلزل اشند و ...
... ۱۱۶۲ حاصل آید ... نقصان
... ۱۲۰۷ ... مجنب سبابه ... وسطی زلزل ... ۸ ... حسیف
کیم ۳۰ ... حاصل ... ۱۸۸۱۶ ... مجنب سبابه وسطی زلزل بود. ...
... استخراج کردیم ... در جه ... موضوعات
... حاصل آید بجدول

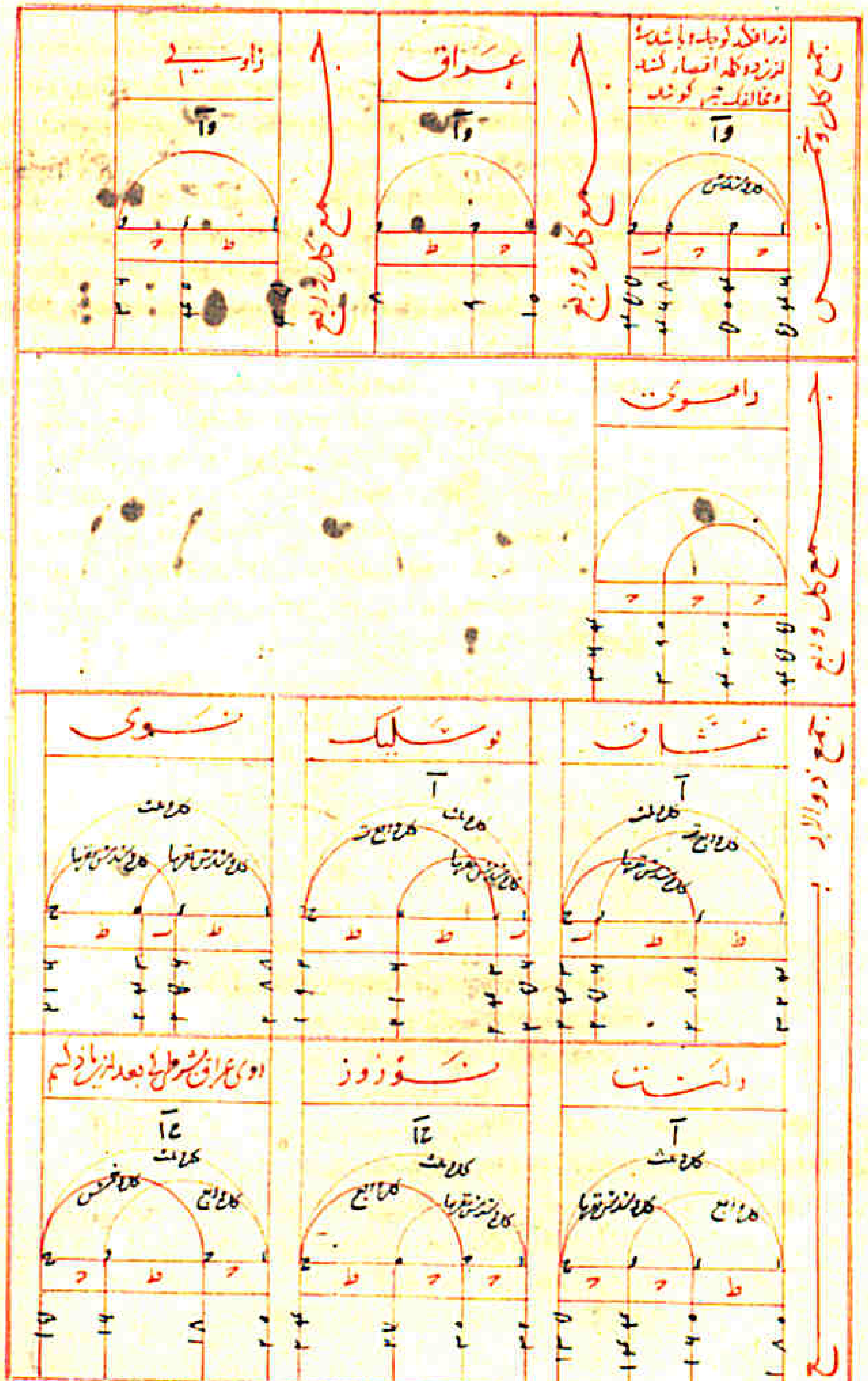
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بحث پنجم در بیان طریق ازدیاد ... جون ... بر ... در طبقه مطلق بود و خنصر ...
در طبقه مطلق ... در طبقه مطلق زیر و خنصر زیر در طبقه مطلق ... این ... اتصال ... نباید مجنب
سبابه و سطی ... زیر ... این دساتین ... مطلق ... بلد ... آنچ بود مانند

... مطلق ... زیر ... مطلق ...
... ذو الاربع ... ذو الخمس ...
... ذو الکل ...
... ذو الکل ...
... ذو الاربع ...
... ذو الکل ...
... حاصل ... اشارت ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بحث چهارم در استخراج اجناس مذکور از بود بحسب این دساتین هفت کانه ابعاد لحنی نزد ارباب
صناعت ... اعظم ... بعد ... فاضل باشد جون بعد آ ز و ...
و اوسط ... دستان فاضل باشد جون بعد آح ... و اصغر ... فاضل باشد جون بعد ا ب
... خوانند. و هرچند ... ابعاد ... باشد و ... بیان ابعاده ...
جون در ... سموع ... تفاوت ... ابعاد لحنی اشارتی ...
... استعمال کنند. و جون جنین ...
... ذو الاربع ... ذی الاربع بعدت ... شش بعد
این جنانک از آ تا ذ و ذو الاربع هفت بعد جنانک از آ تا ح ... این ابعاد با هم در هیچ جنس جمع نشوند الا در اجناس
منعده. پس هرآینه در هر جنسی ازین ابعاد مکرر شود ... در اجناس ... بعدت ... بود جه باقی از ذو الاربع بعد
از اسقاط ضعف ... اعظم از ضعف ... بود پس ... بود پس بعد مکرر ... بود زیاده اگر ... بود باقی هرآینه
... بود و ترتیب ابعاد از طرف ثقل ... یا ... اصناف ذو المدتین بود. و اگر مکرر ...
بود باقی هرآینه ... بود و ترتیب ابعاد از طرف ثقل ... یا ... و این اصناف ... منفصل اوسط است.

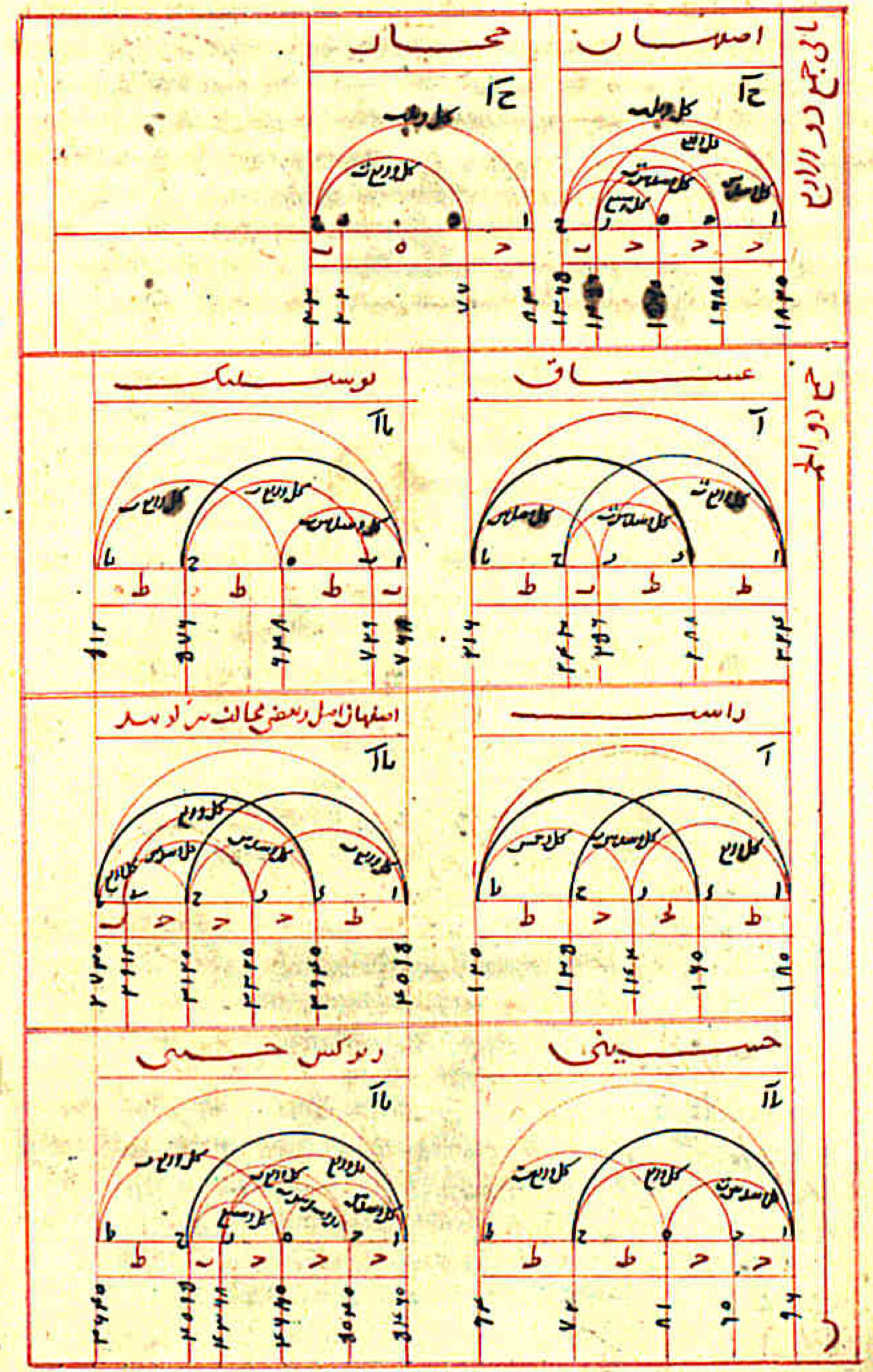


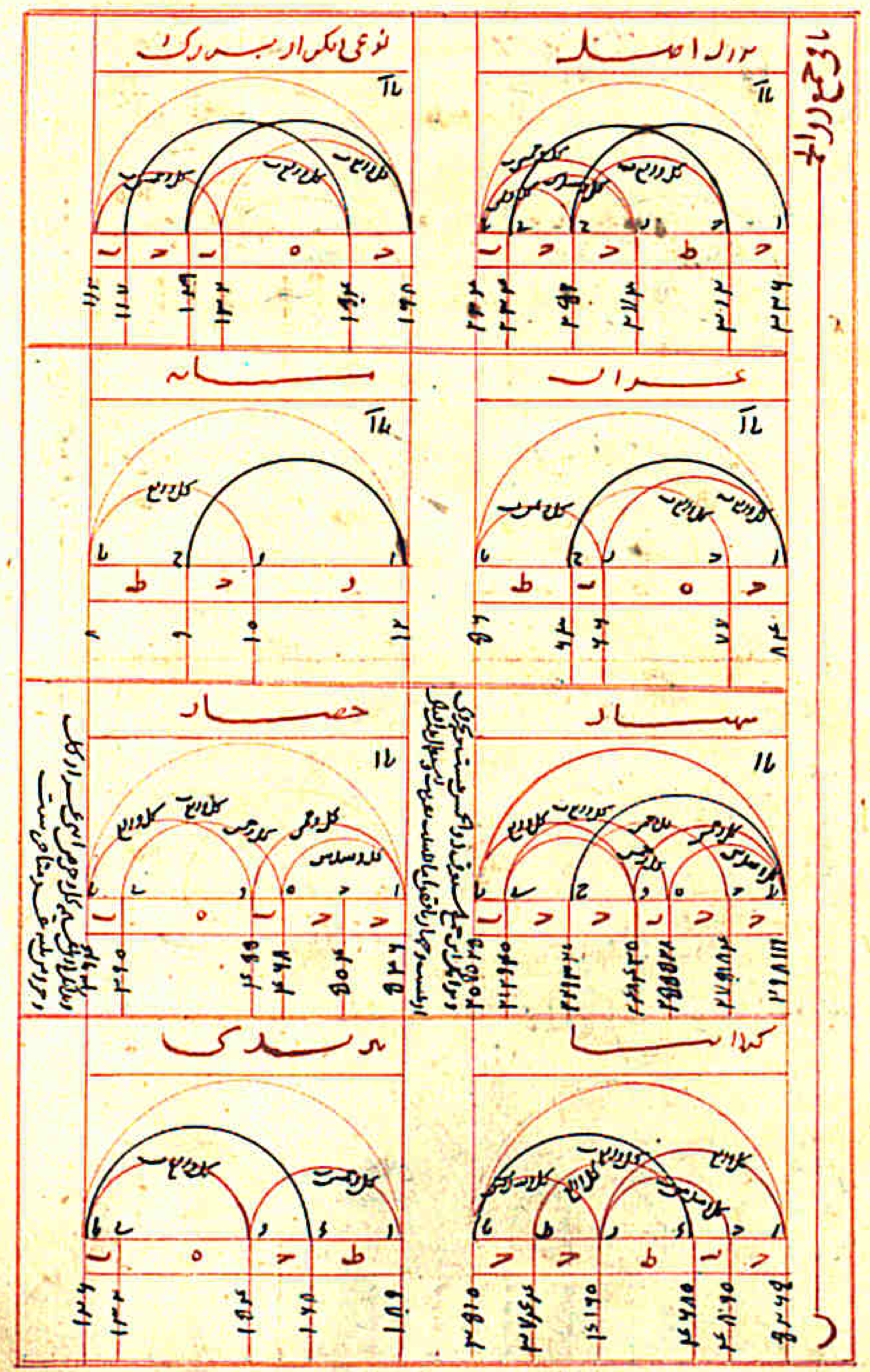
پس معلوم شد که اجناس قوی غیر منفرد چگونه استخراج باید کرد؛ واما جنس منفرد اول از ترتیب ح ه ه ب حاصل شود و جنس
منفرد ثانی از ه ح ح و جنس منفرد اصغر از و ح ب یا ح و جنس اصغر از ه و ب و جنس منفرد اعظم از ط ه ه ب و جنس منفرد ثالث
از ه ب ط ه ه و هر یکی از این اجناس جمعی ترکیب اصل جمعی [illegible] الحان کار باشد که از مجرد [illegible] یکی از ذکر یافت
کنی در کار باشد که [illegible] یکی [illegible] دیگر یکی [illegible] اضافت کرده [illegible] اینجا معین کرده شد؛

بحث پنجم در بیان انواع جموع و استخراج آن از عود [illegible] از این معلوم شد که جمع عبارت است
از نغمات که بعد [illegible] شریف از ابعاد عظام یا [illegible] باشد [illegible] ذو الکل [illegible] جمع ناقص
[illegible] جنس [illegible] ذو الاربع [illegible] اگر ذو الکل [illegible]
[illegible]؛ و جموع مستعمله [illegible] ذو الکل [illegible] جمع [illegible]
واما ذو الکل [illegible] جموع است [illegible] مستعمله باشد؛ [illegible] استخراج بعضی جموع ناقصه
کرده شد اکنون درین فصل یا دوار و سایر جموع ناقصه واستخراج آن اشارت کنیم و گوییم چون معلوم است که ذو الکل
از دو ذو الاربع و یک طنینی مؤلف می باشد پس هرگاه که در دو طبقه دو جنس از اجناس ذو الاربع ترتیب کنند خواه متفق
وخواه مختلف طنینی بآن اضافت کنند از طرف ثقل یا حدت یا در وسط دو دور حاصل آید و همچنین هرگاه که جنسی
را از اجناس ذو الاربع بجنسی از اجناس ذو الخمس اضافت کنند از طرف حدت یا ثقل از مابین هر دو دوری حاصل
آید؛ و چون ایراد تمامت این جموع موجب تطویل است ما ایراد اغلب مستعمل ارباب صناعت عملیت درین زمان
اختصار نماییم و در جدولی ثبت کنیم و استخراج بواقی را بذهن طالب تفویض کنیم؛ و بباید دانست که از جنس این
صنف خامس از نوع دوم از جنس نام کی الاستعمال است واصل برده مجاز ان است؛ و باشد که بدل این صنف
خامس از نوع اول استعمال کنند و بنا بر اتفاق اشد که صنف خامس از نوع اول یا دوم [illegible] استعمال کنند
؛ و سبب تشابه صورتهم را مجاز خوانند لکن؛

؛ قسم اول [illegible] نزدیکتر بود و استعمال آن [illegible] درجنس؛
؛ منفرد اصغر بجای [illegible] مستعمل بود تا بعدی که مشابه کل د؛
؛ سدس شود در کل و ربع که درین جنس و طرف احد [illegible] است بکل؛
؛ وسدس از طرف ثقل در کل و حرمن اربعه عشر از طرف حدت متمم کرده شد؛
؛ و نیز در بعضی اقسام ذو الخمس کل و خمس بجای یکی از ابعاد [illegible] است و ما کل؛
؛ و سدس را برتم وضع کنیم تا کل و خمس را برتم و باشد که جمعی ناقص دیگر تمام کنند؛
؛ واما ان جمع معتبر [illegible] و باشد که شود و بعضی جموع مستعمل باشد [illegible]؛
؛ [illegible] مشهور نبود و باشد که جمع مختلف بحسب تشابه صور [illegible]؛
؛ [illegible] باشد؛ و چون بعضی از این اجناس مذکور [illegible]؛
؛ و مقترب بودن [illegible] ارباب صناعت [illegible]؛
؛ حدت از بعضی [illegible]؛
؛ یا اجناس [illegible]؛

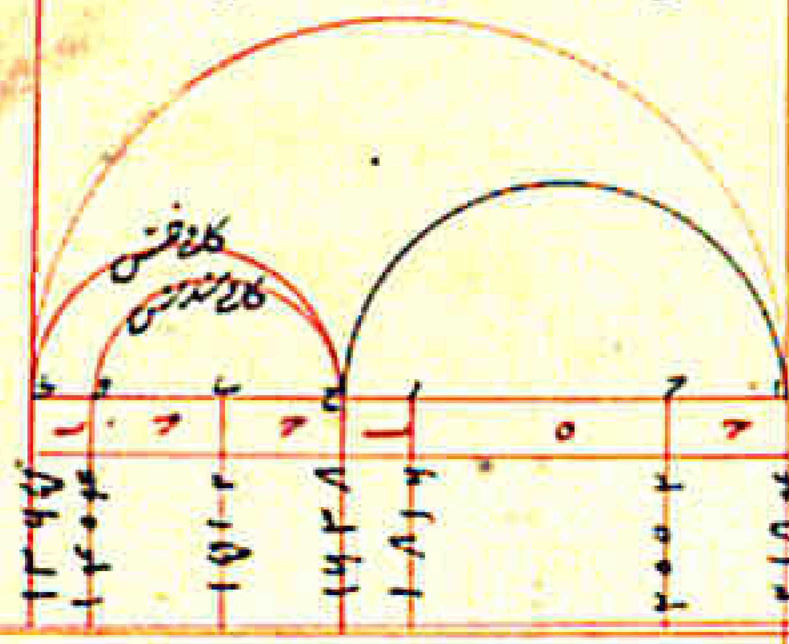
وهرگاه [illegible] در مخالفت کل و خمس از سمت [illegible] بودن آید چه اگر [illegible] استخراج کنند نسبت احد
یا اثقل کل و ربع بود [illegible] کل و خمس است [illegible] بابد کرد [illegible]
بعد [illegible] یا بکل و خمس [illegible] باشم [illegible] دیگر بکل و ربع بنا بر مجاز و حقیقت بر [illegible] باشد و تعیین
آن بنظر طالب مفوض است و ما در صورت جموع عدد [illegible] و رقم نغمات بتقریب و بحسب
؛ مستعمل [illegible] طرف [illegible] دوایر ابعاد [illegible] ذو الاربع و ذو الکل؛
؛ را بسیاهی رسم کردیم و مطابق گذشت [illegible] دوایر معلوم کرده شد [illegible]؛
؛ را بسرخی و باسامی مقید جدول جموع است؛


اصفهان
حجاز
عشاق
راست
حسینی


عراق

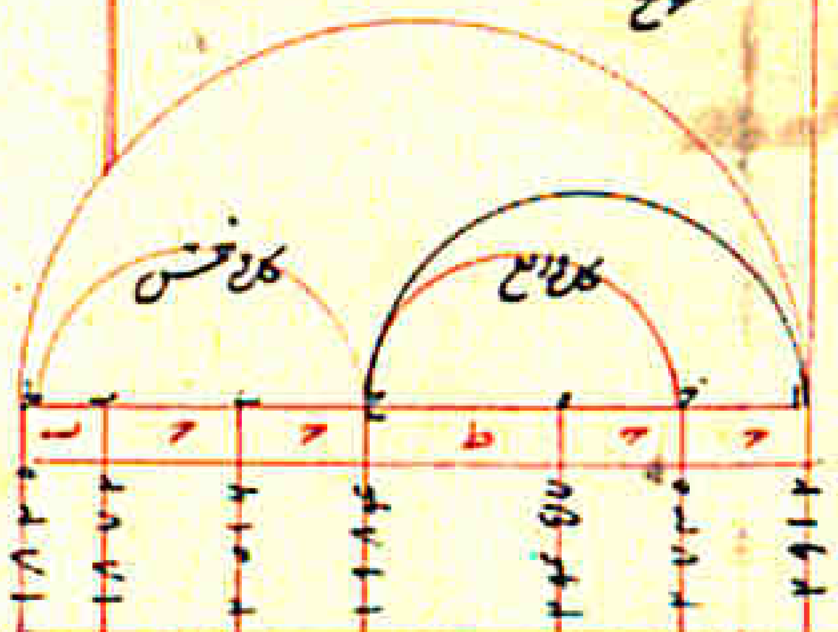
نوعی دیگر از اصفهانک مانند سابق

یح یا یاح یا ط ا واین مخالف اصل لست



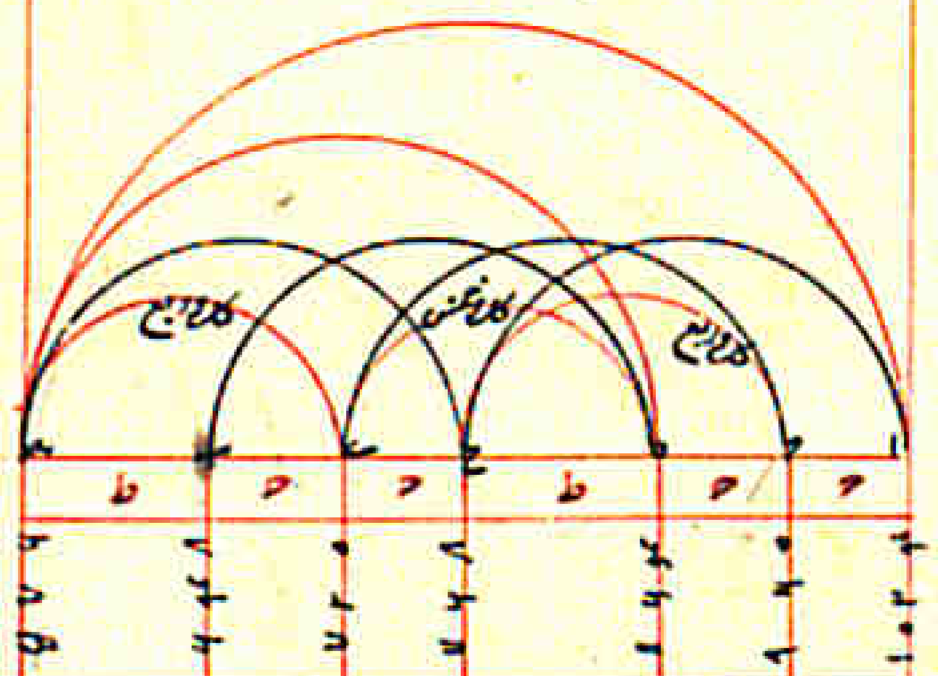
کوچک تمام

لح



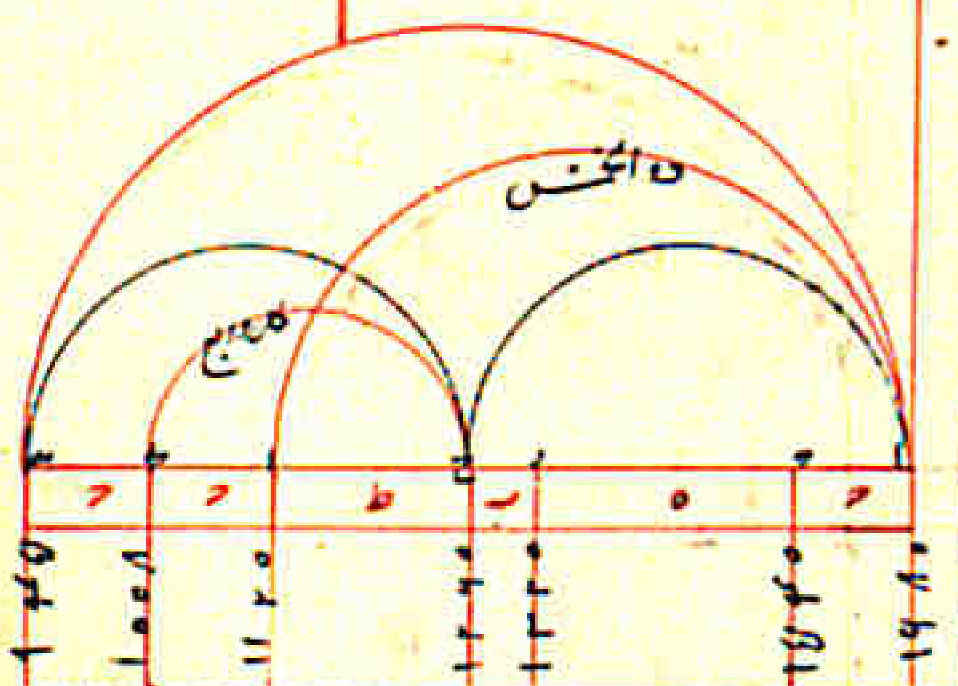
نوروز تمام

کح



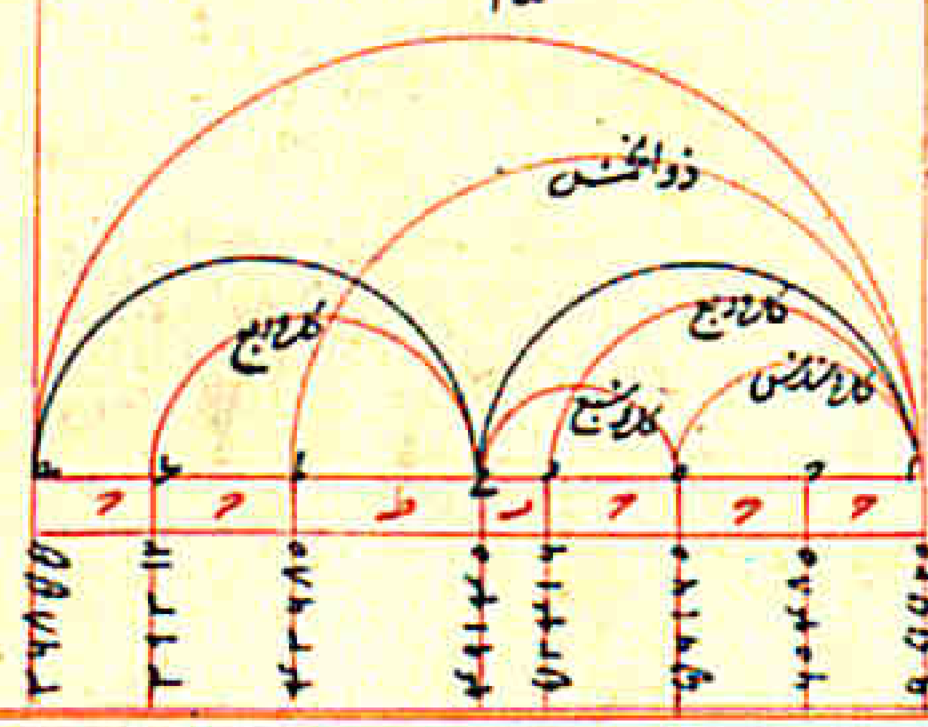
باسمی مشهور نیز و مشابه عزال بود و شاید که جارگاه و حجاز خوانند

کا



هم باسمی مشهور نیز و شاید که جارگاه و اصفهان خوانند

کا



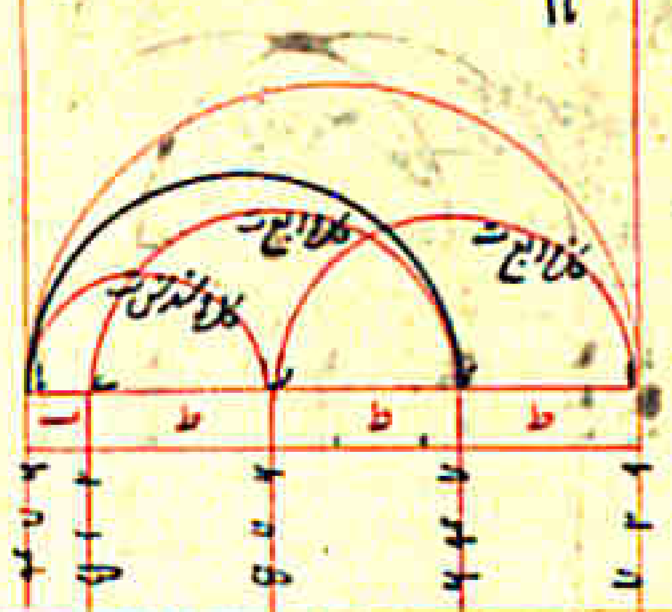
باسمی مشهور نیست

اا



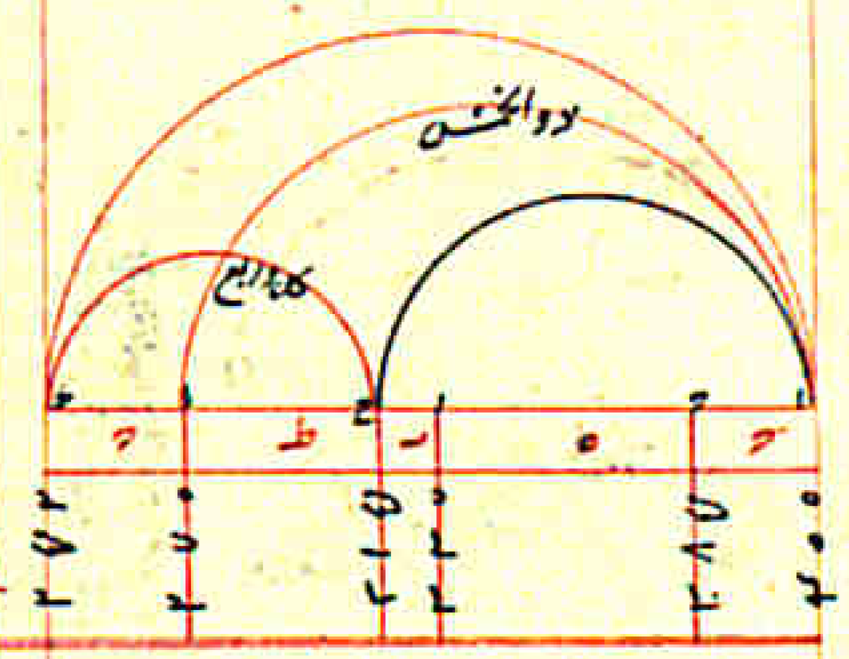
هم مشهور نیست و مشابه سابق باشد

اا



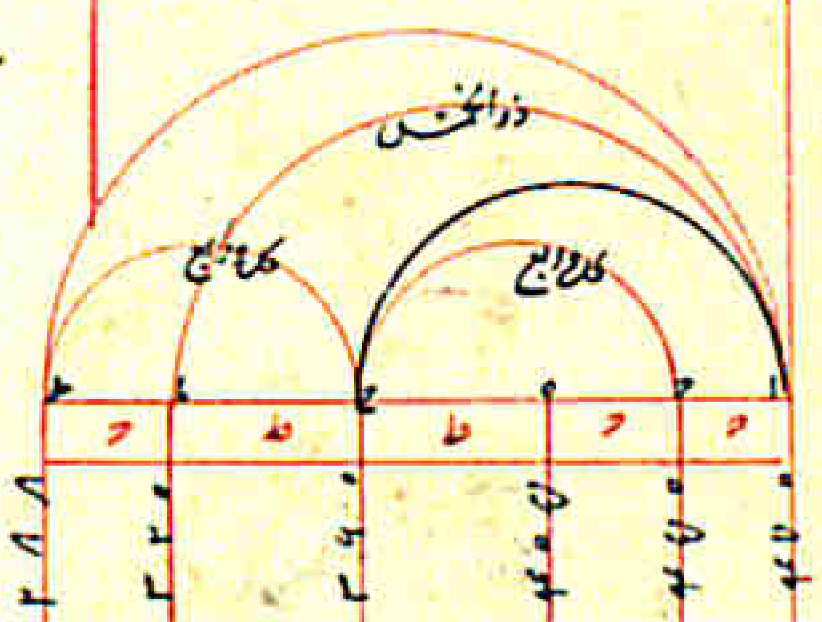
باسمی مشهور نیست شبیه عزال بود و شاید که زنگله و حجاز گویند

کد



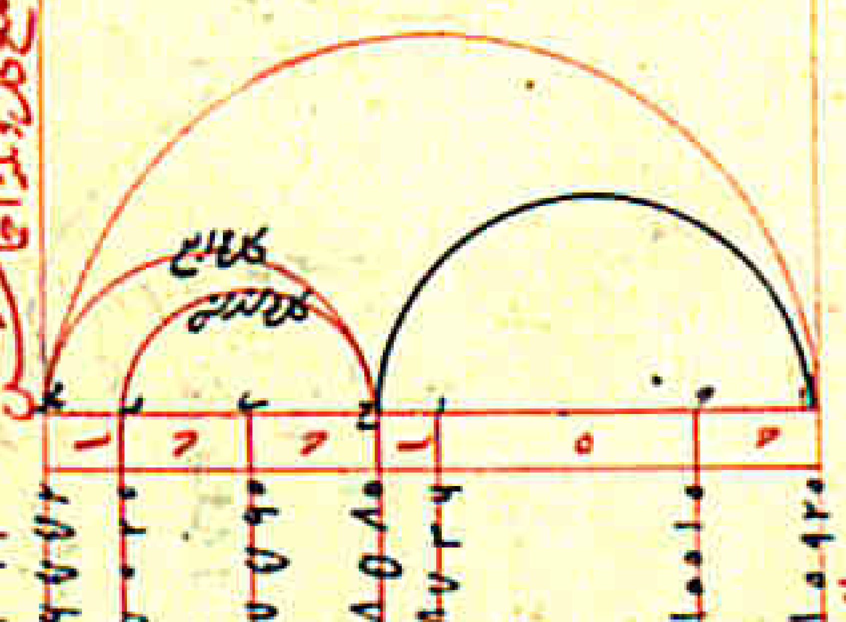
باسمی مشهور نیز و شاید حسینی گوشت کاه خوانند

کد



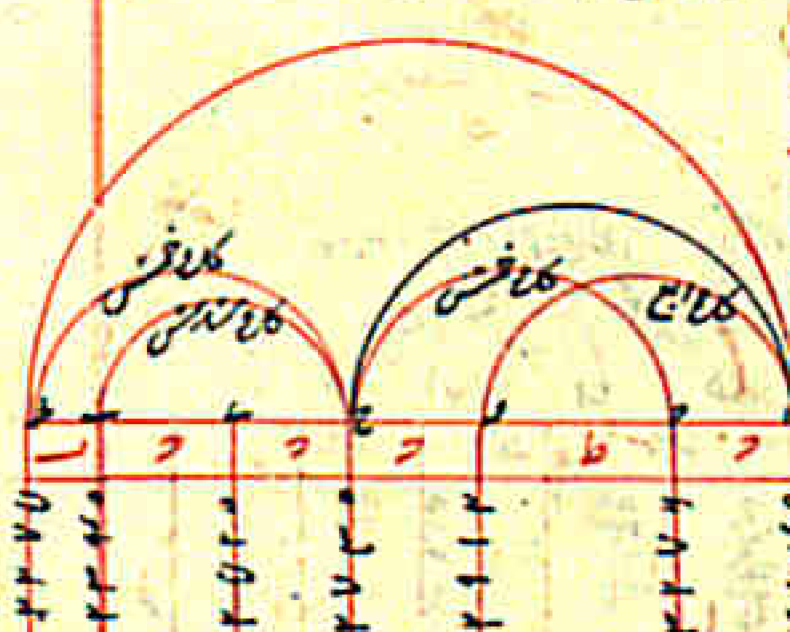
رهاوی تمام

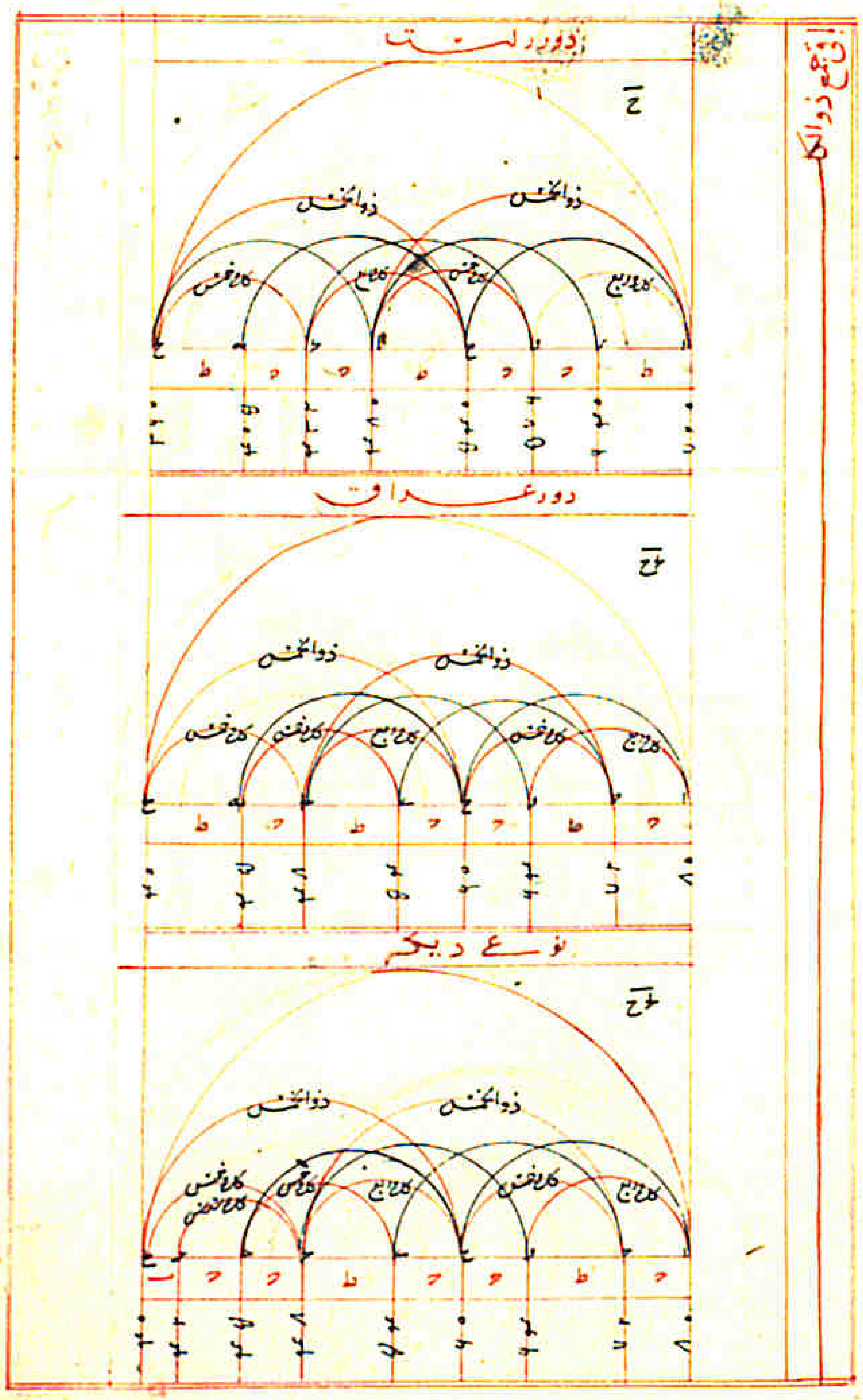
یح یا یح یا یا ا واین خلاف اصل لست

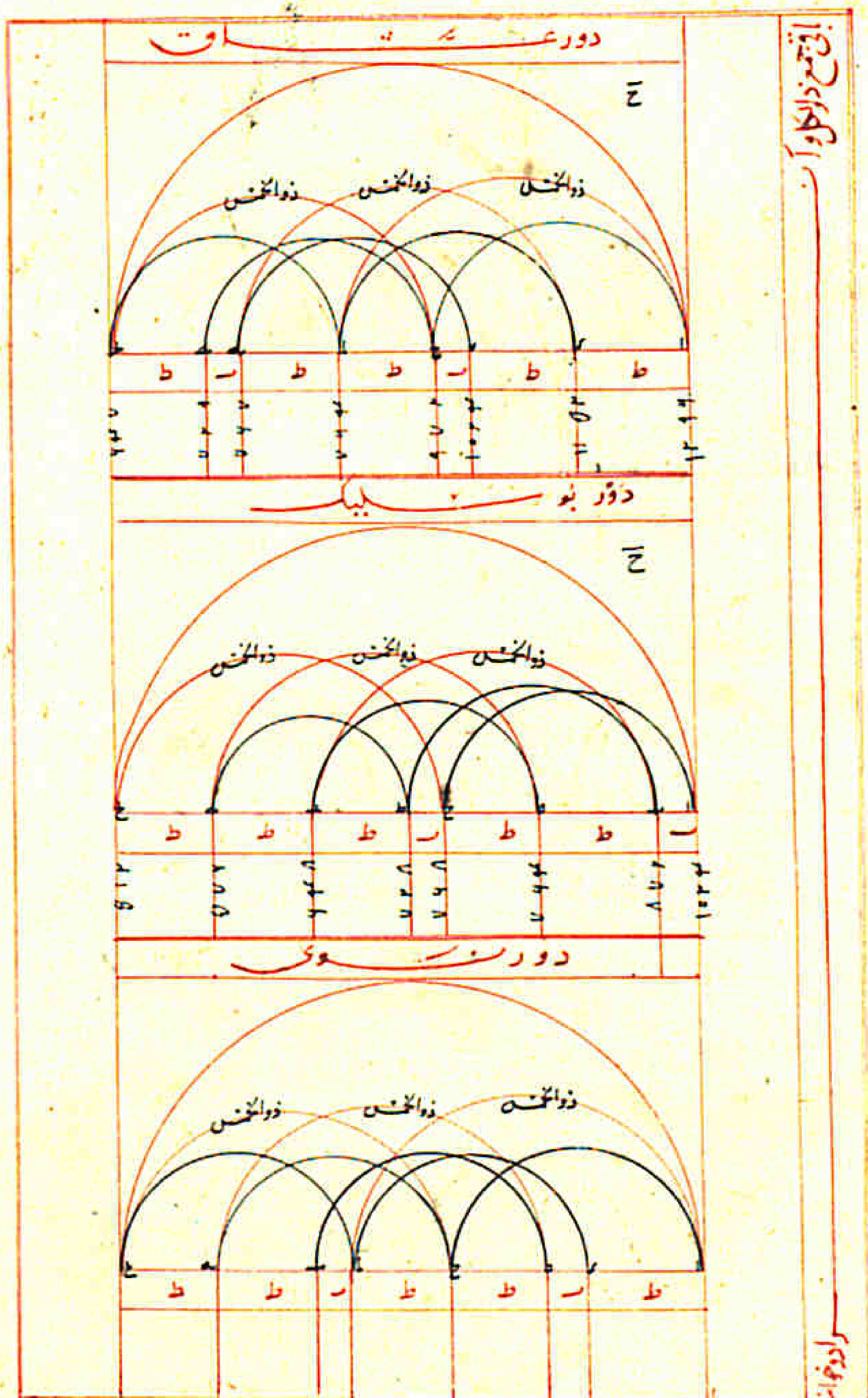


اصفهانک و کواشت نیز گویند

یح یا یح یا یا ا وان خلاف اصل لست

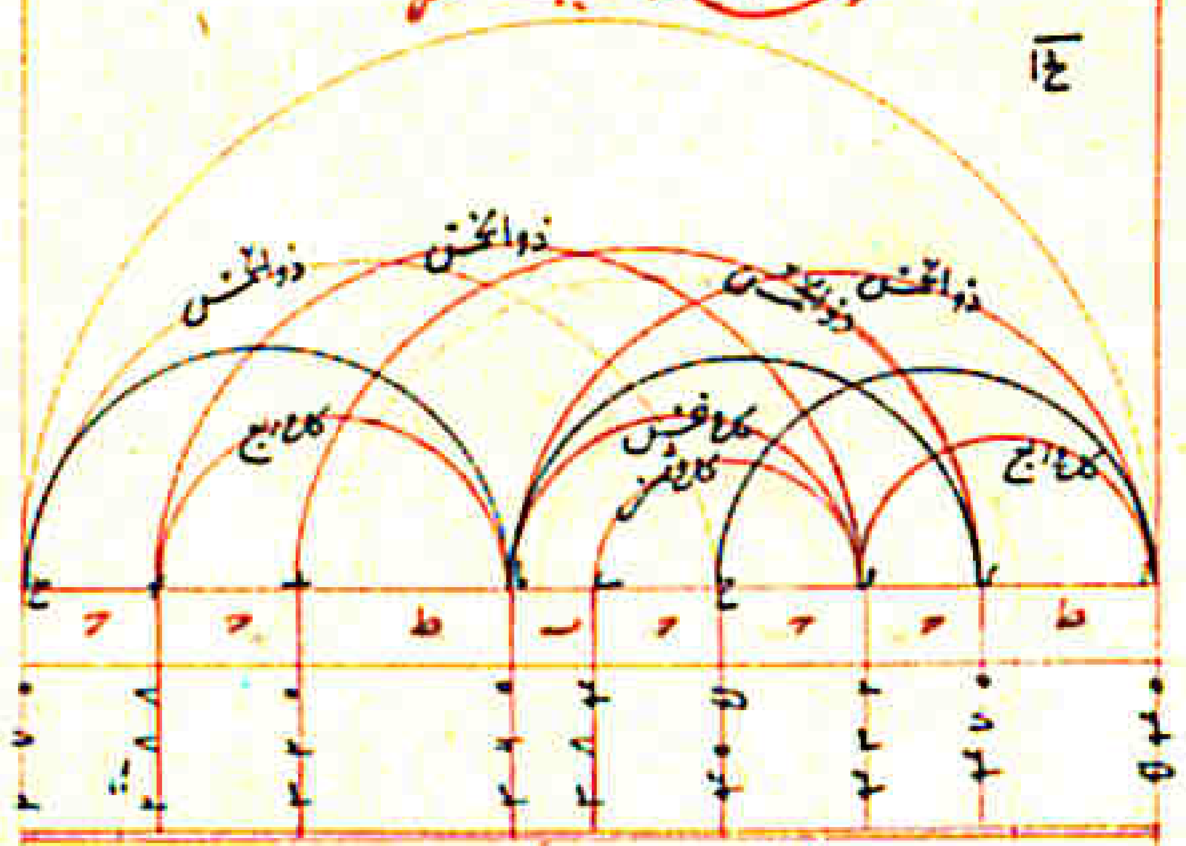



دور عراق
نوع دیگر
ذو الخمس

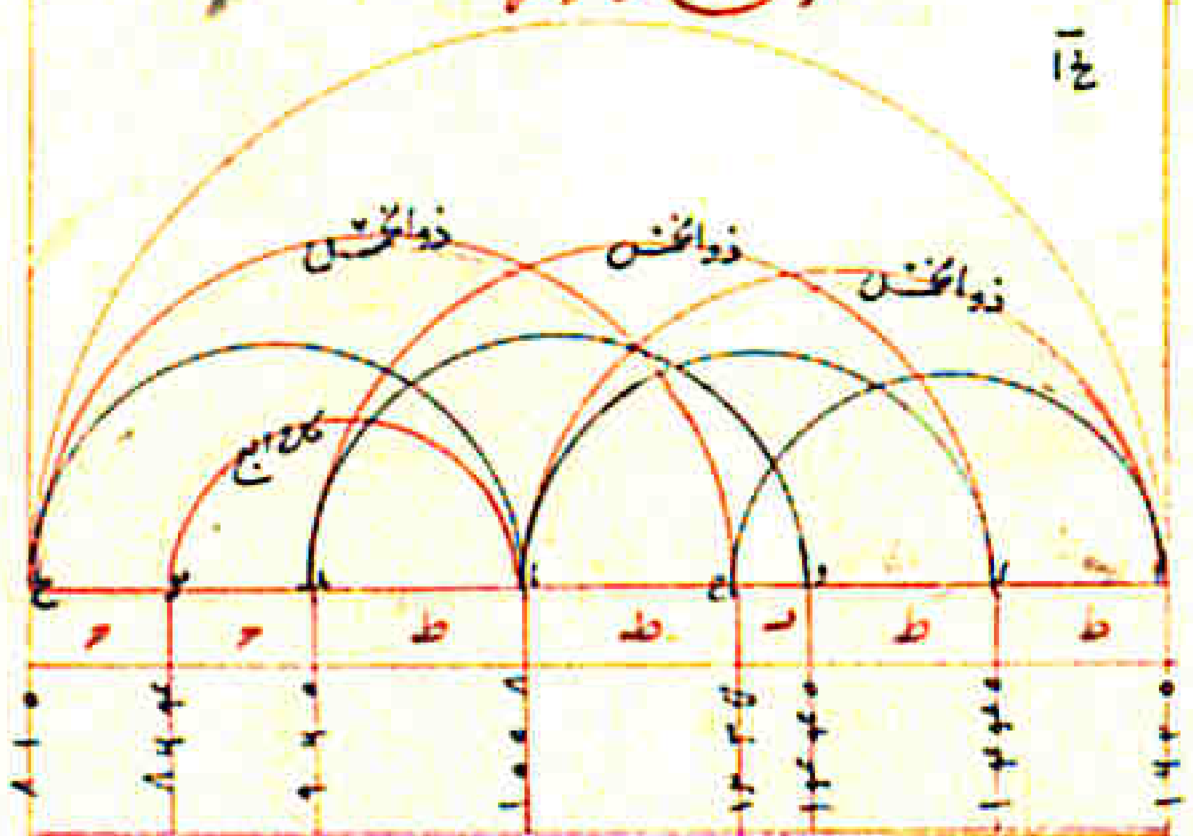

دور عراق
دور بوسلیک
ذو الخمس

از نوع جمع ذو الكل

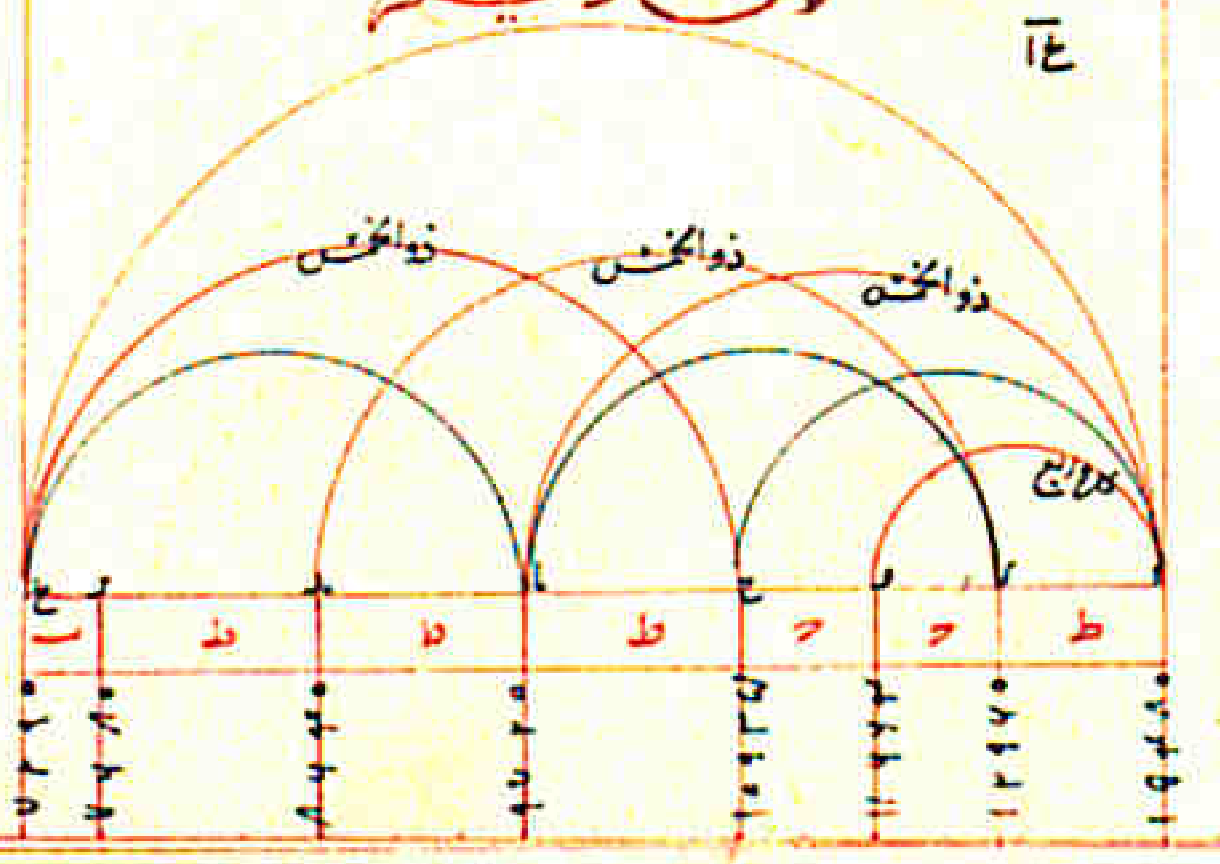
نوعی دیگر



نوعی دیگر

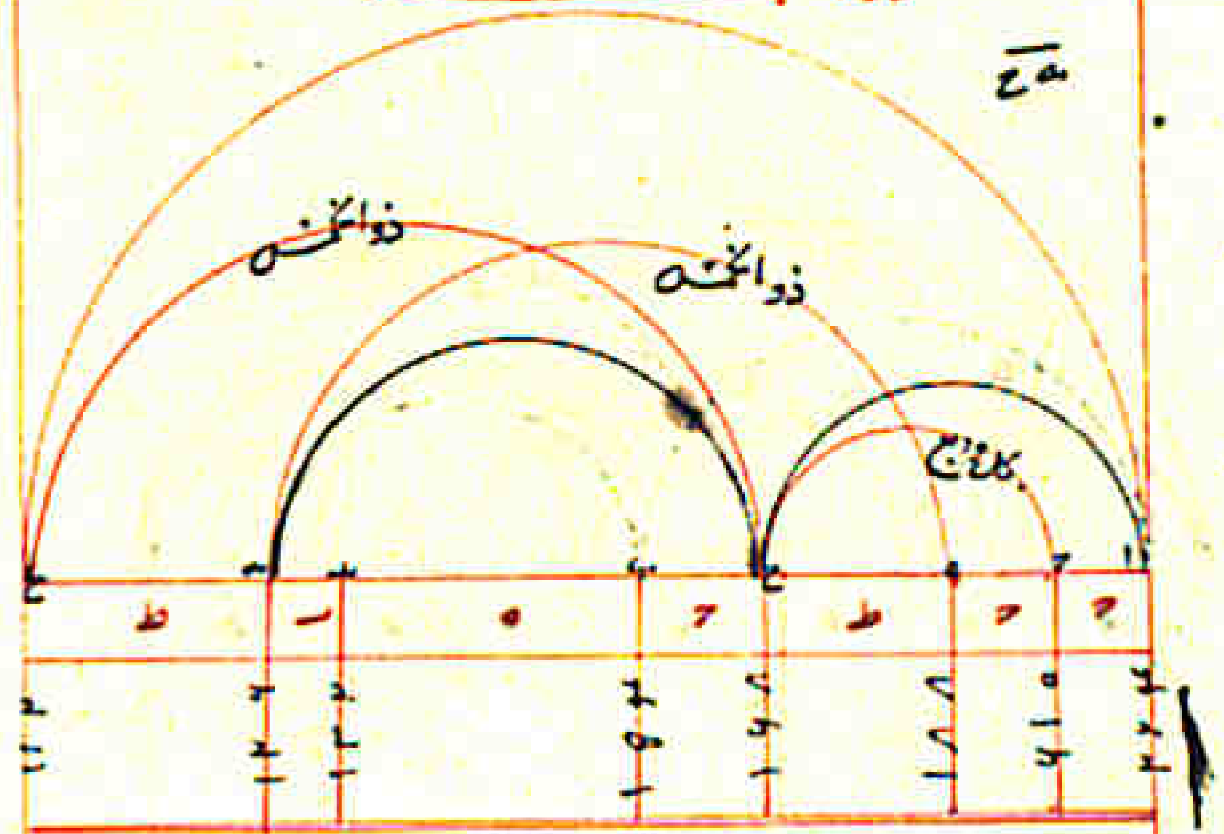


نوعی دیگر

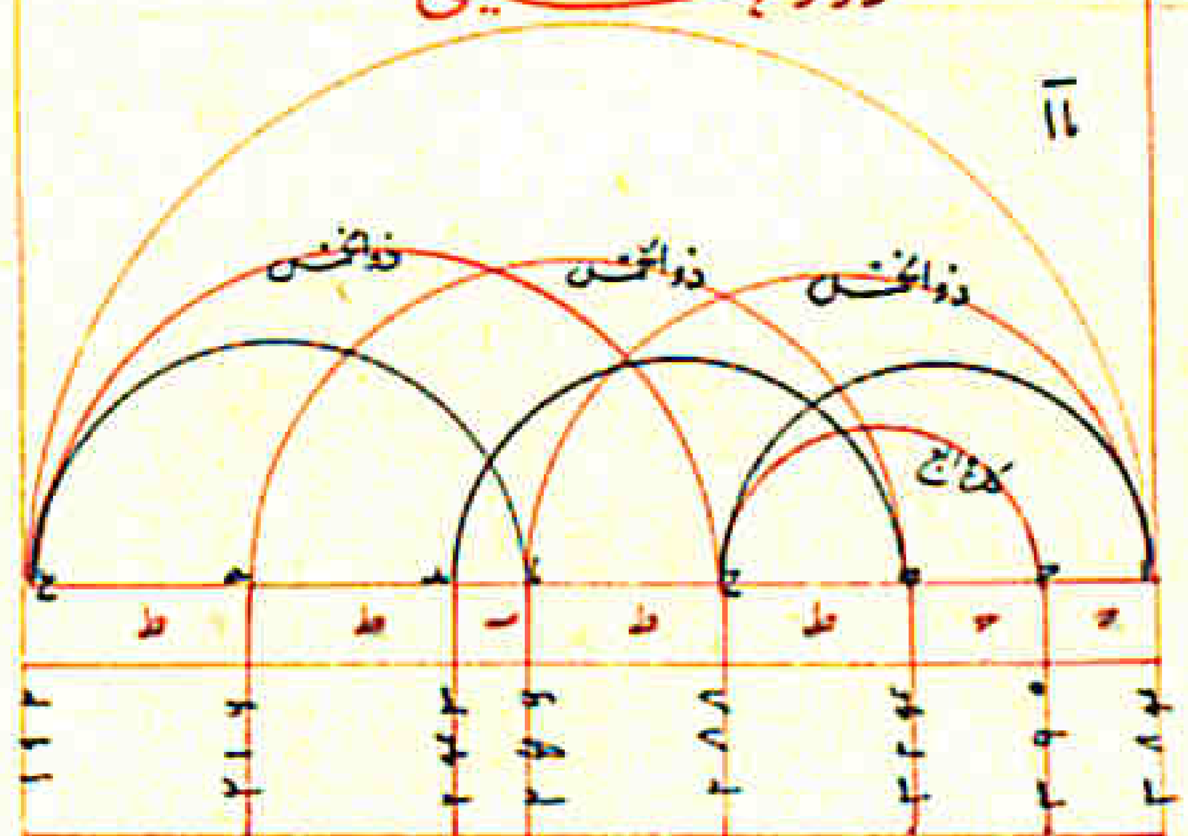


از نوع جمع ذو الكل

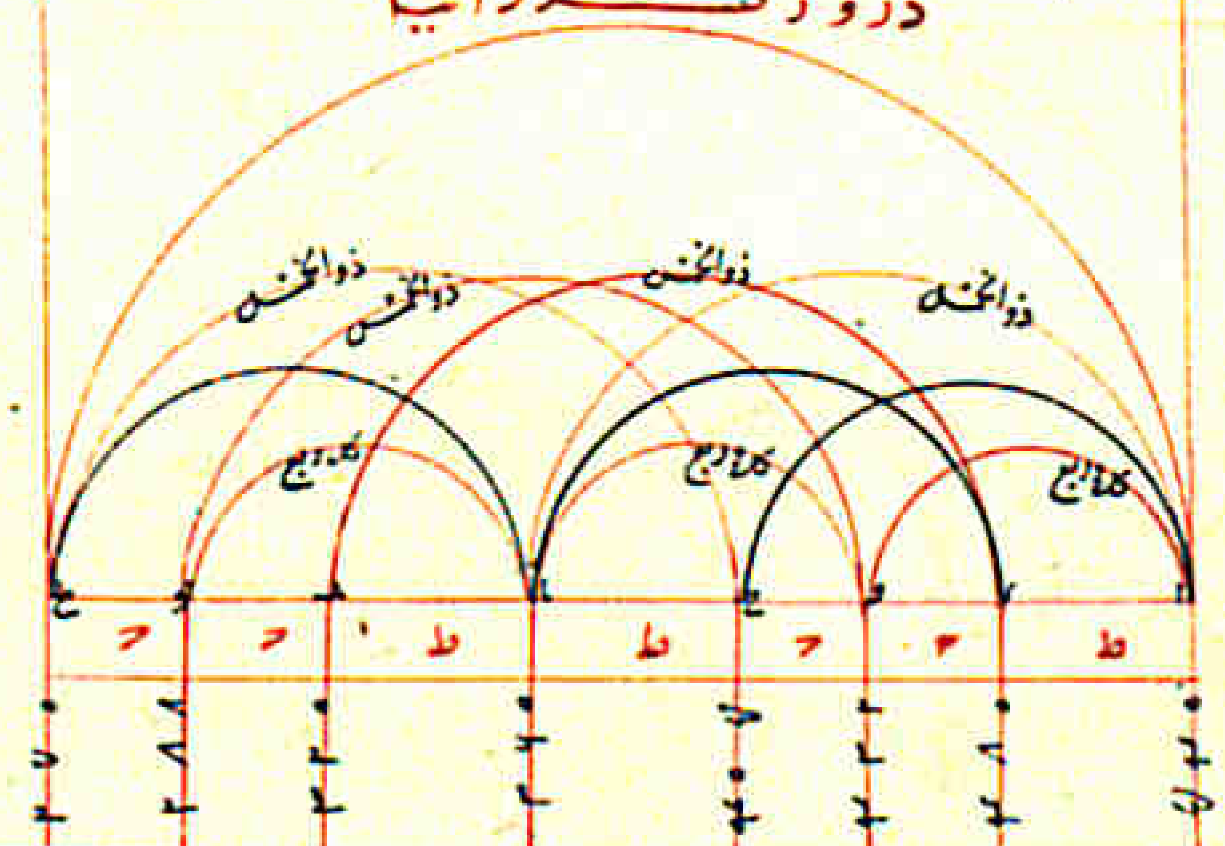
دور حجاز

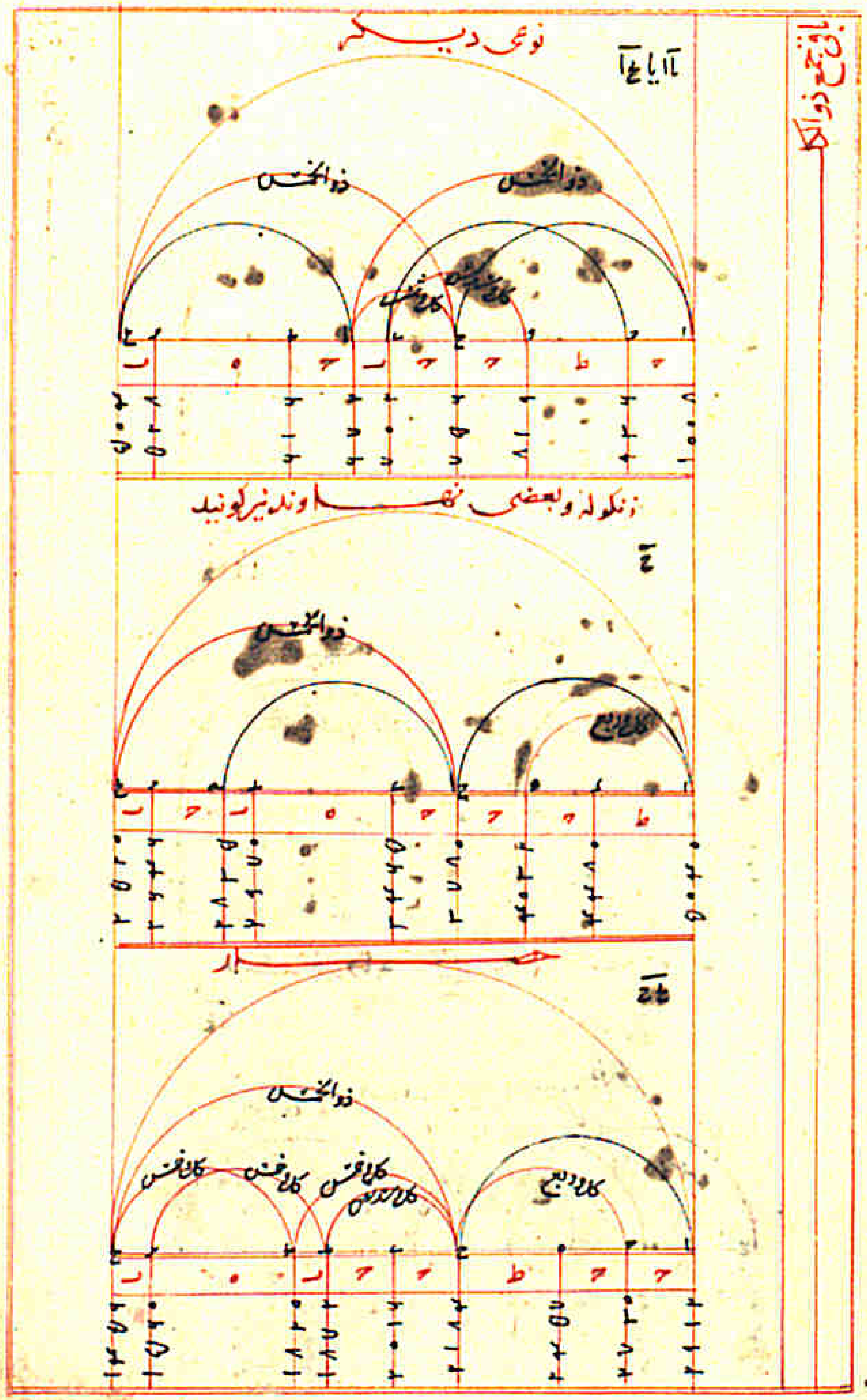


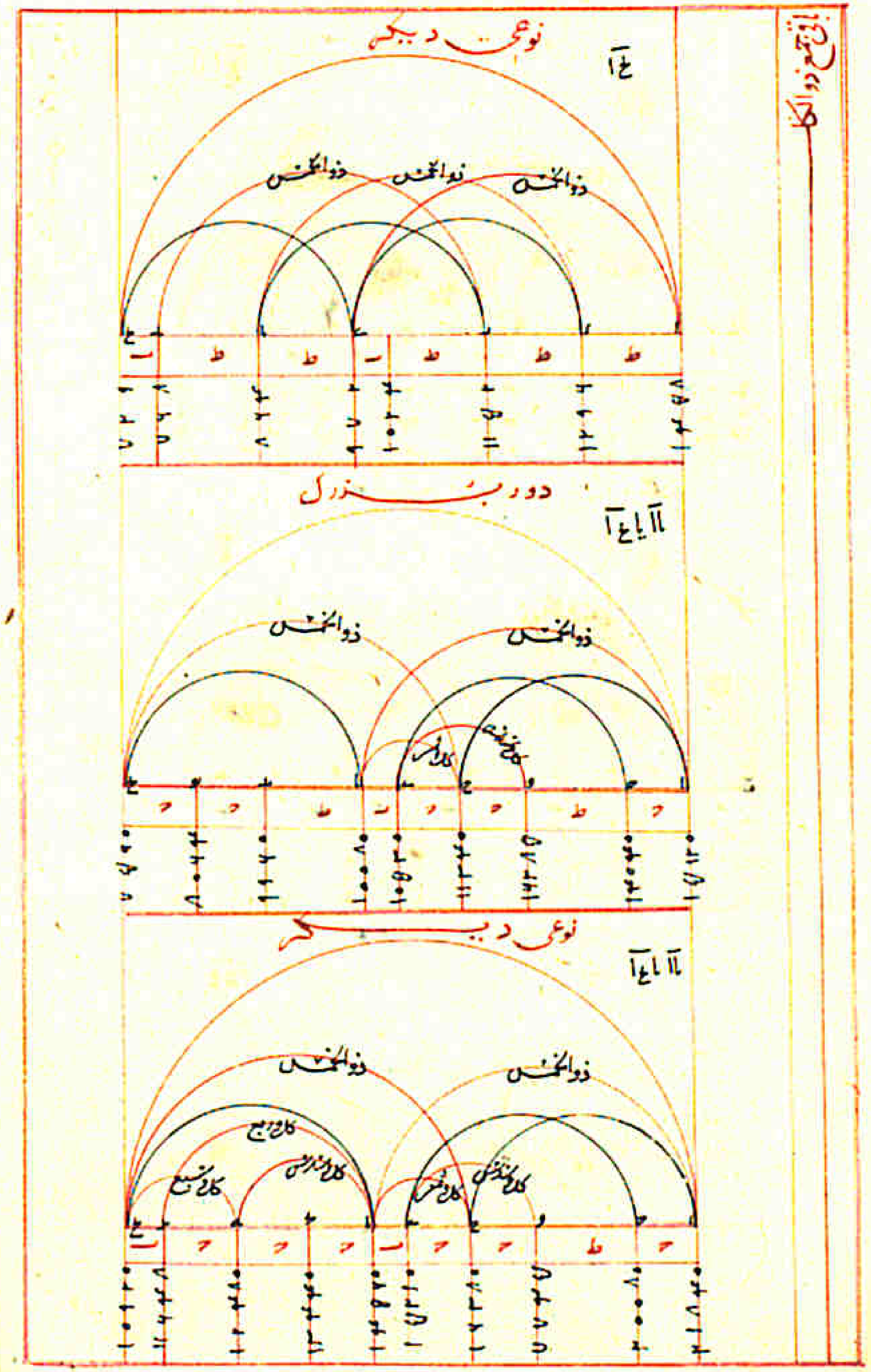
دور حسینی



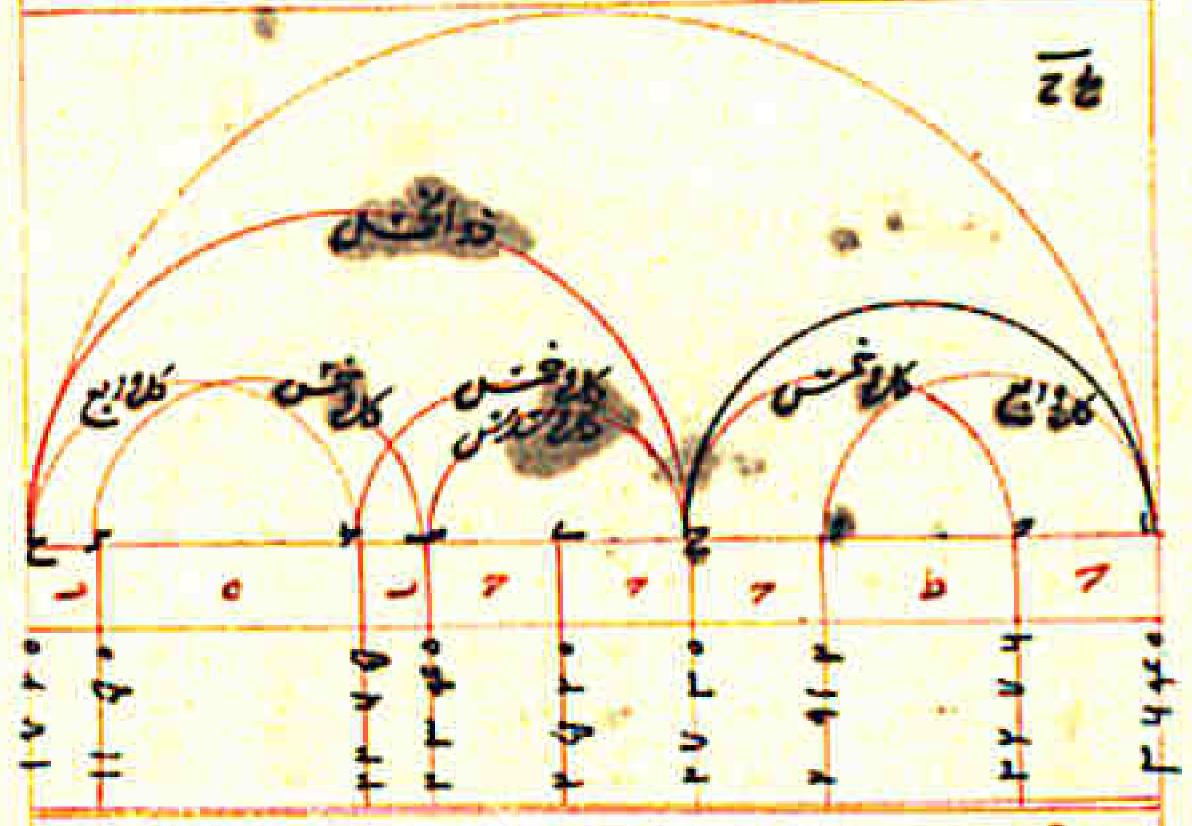
دور كردانیا



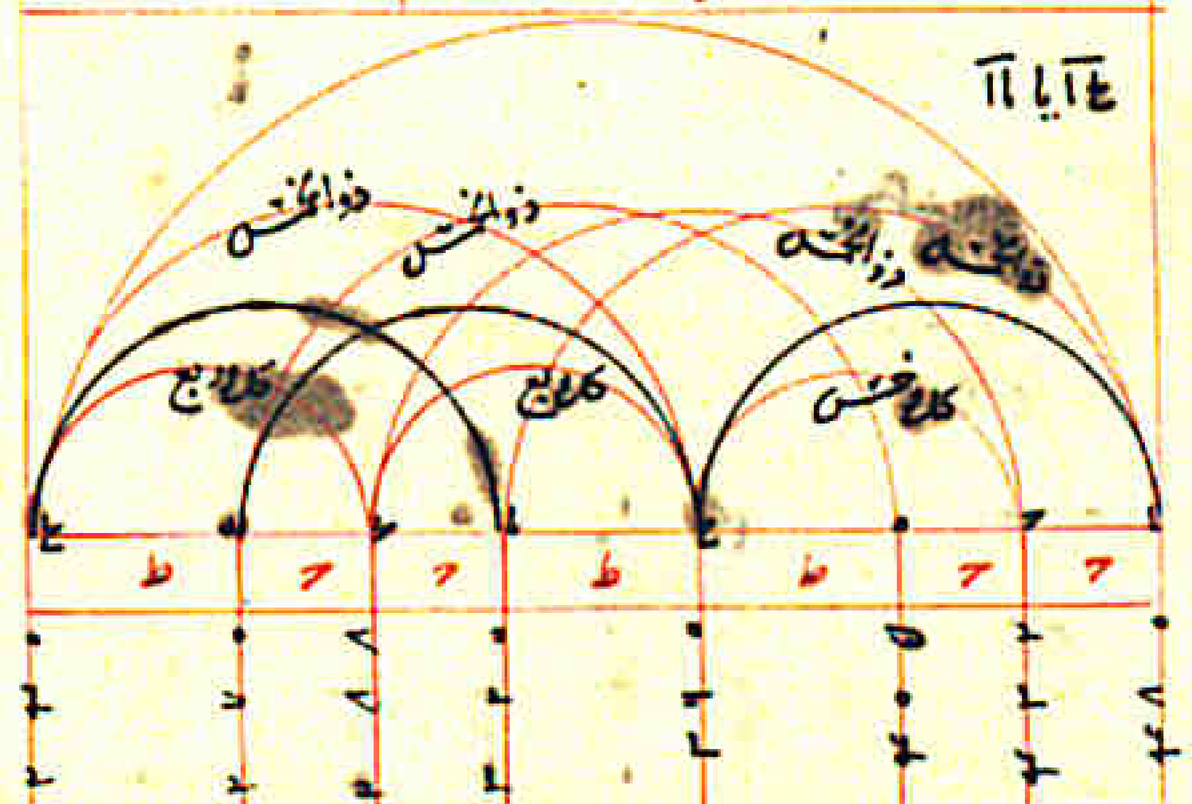

نوعی دیگر
ذوالخمس
ذوالخمس
زنکوله وبعضی نهاوند دیرلر
ذوالخمس
حصار
ذوالخمس


نوعی دیگر
ذوالخمس
ذوالخمس
ذوالخمس
دوور بزرک
ذوالخمس
ذوالخمس
نوعی دیگر
ذوالخمس
ذوالخمس

اسمی شهورست و شایدکه اورا حصار و اصفهانک کویند



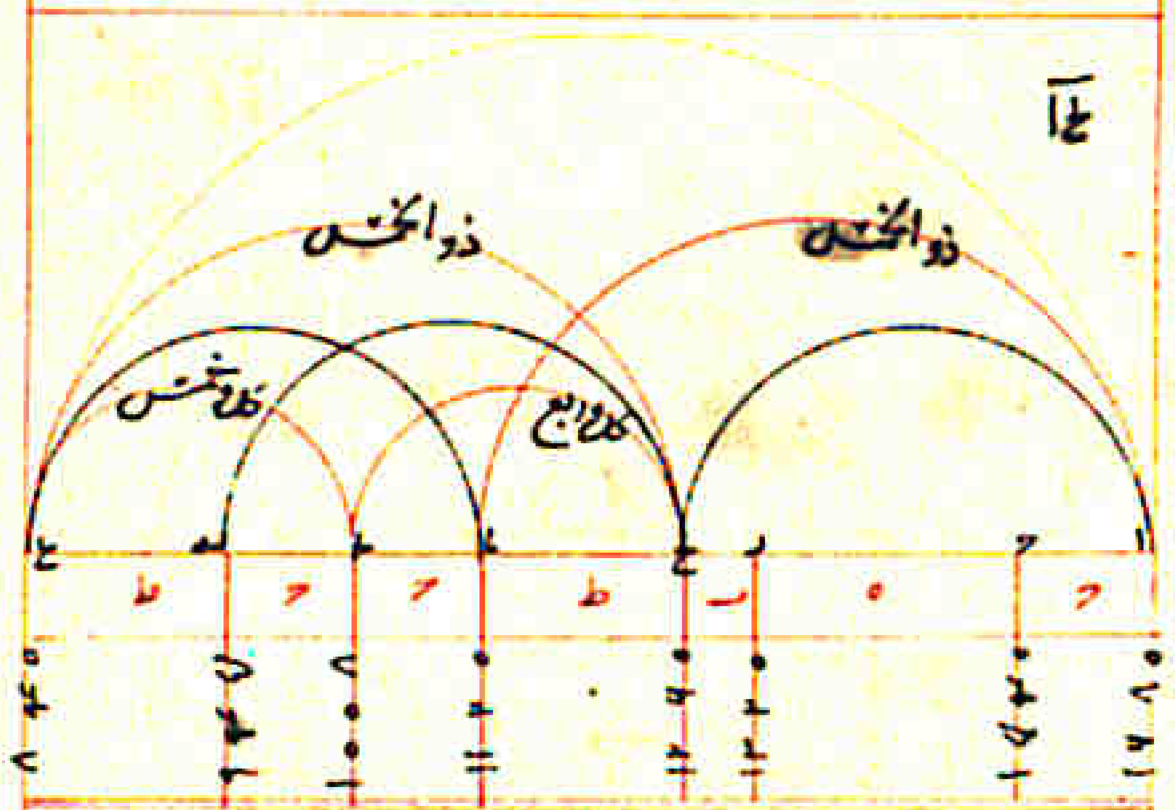
مجیر حسینی وکاه باشدکه دور ترهم مستعمل بود



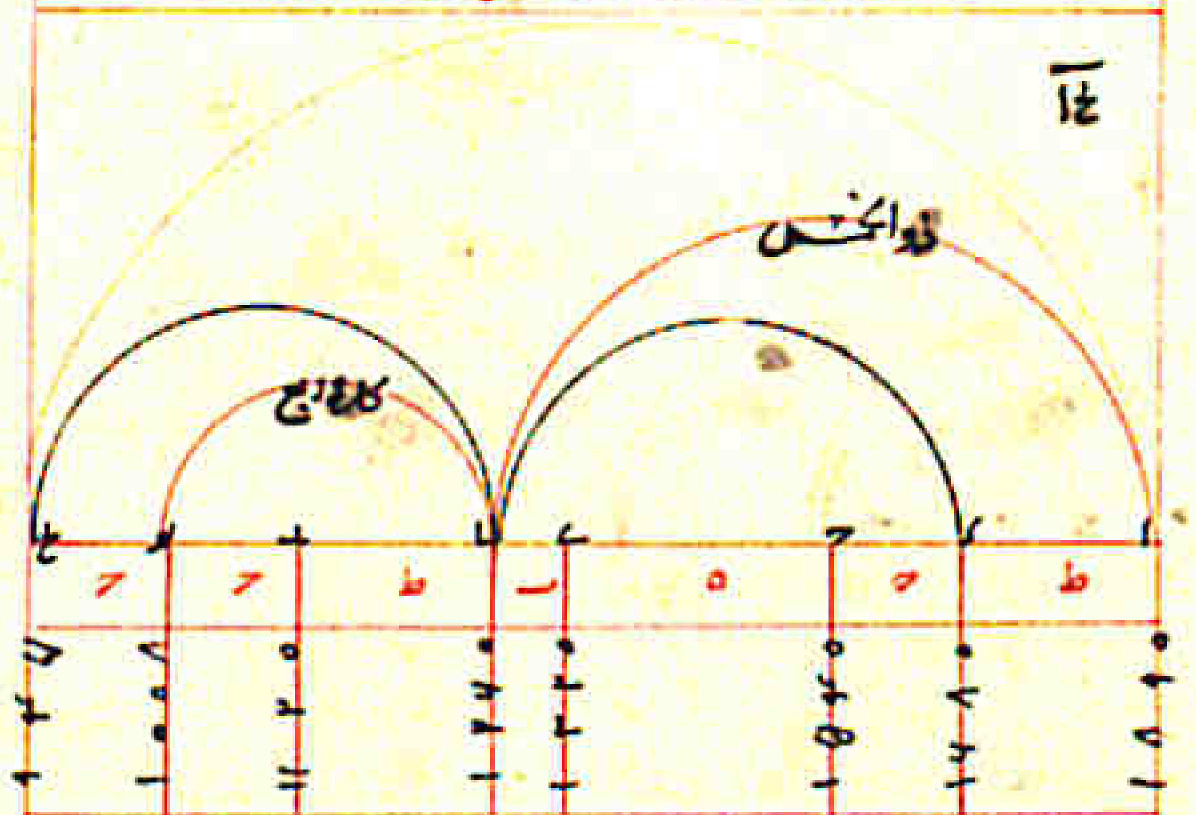
نوعی دیکر و شایدکه مجید زیرکش کویند



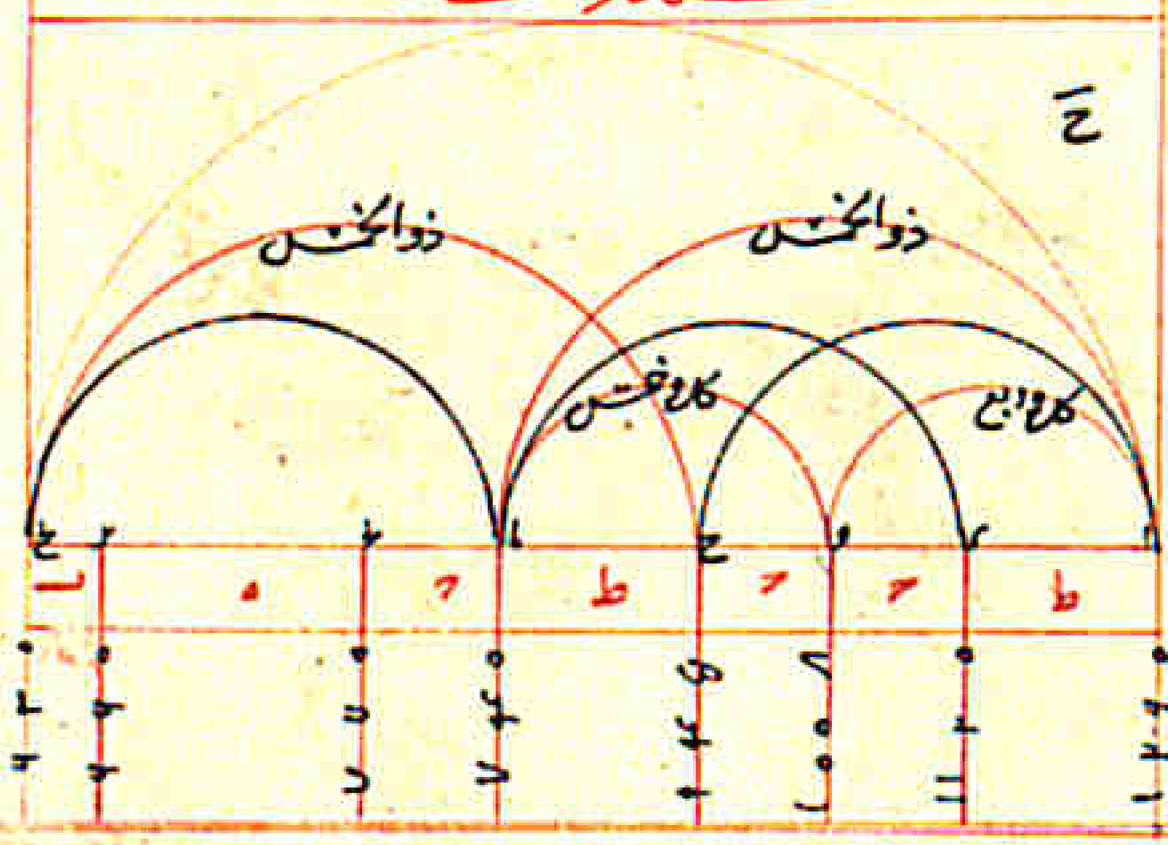
نهفت حجاز



مشهورست و شایدکه ابا بر کویند

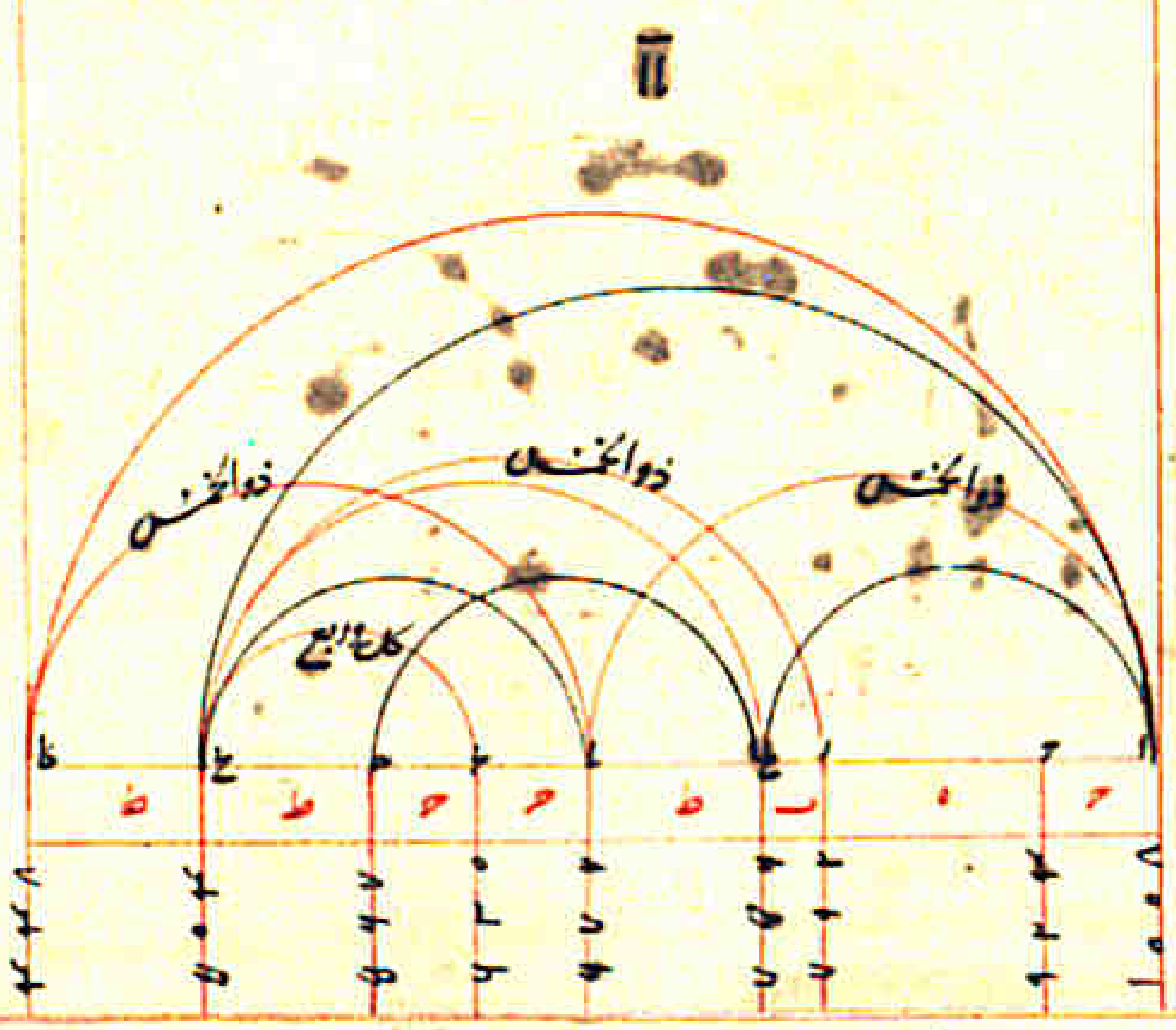


مشهورست



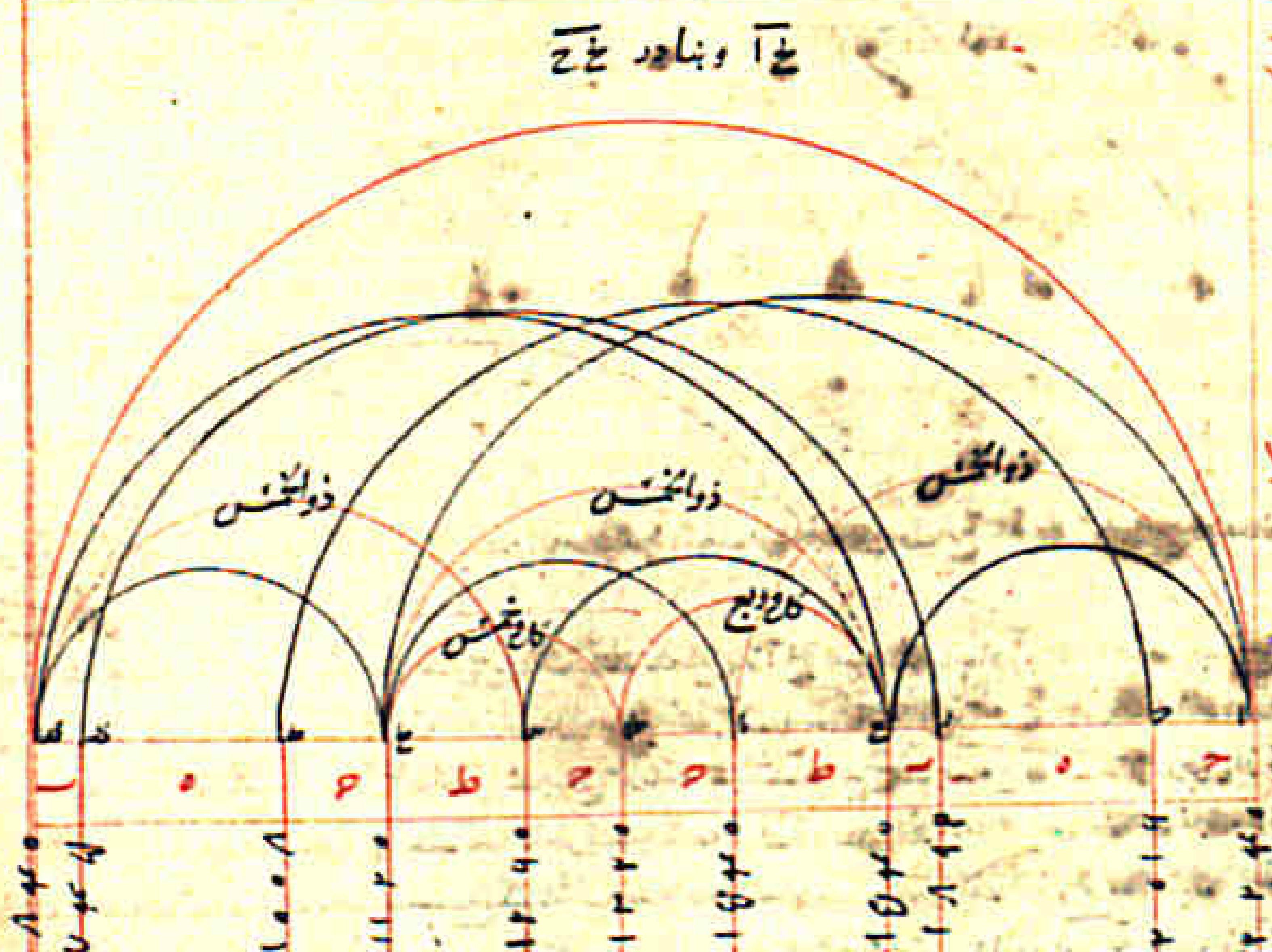
جمع ضعف ذو الخمس

باسمی معروف نبنت



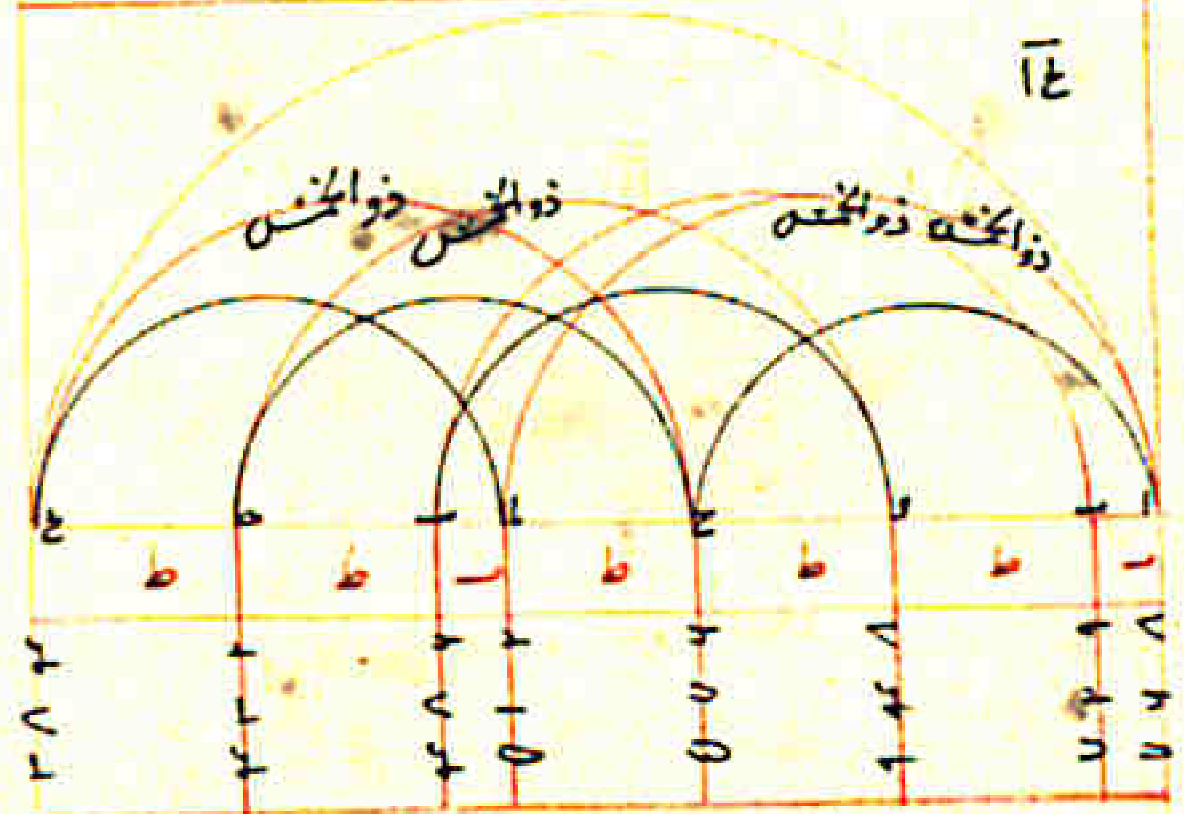
جمع کامل که عبارت از جمع ذو الکل مع ذو الاربع است

نهفت کامل

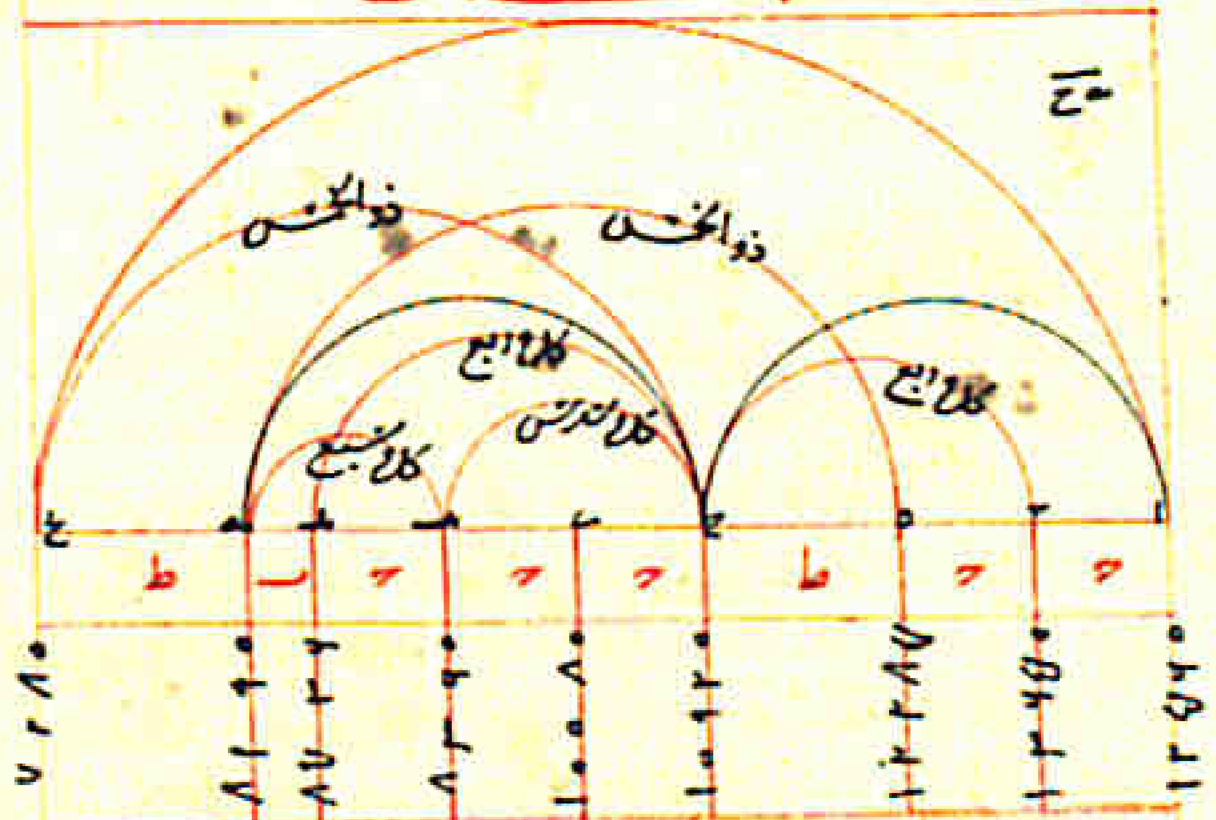


از جمع ذو الکل

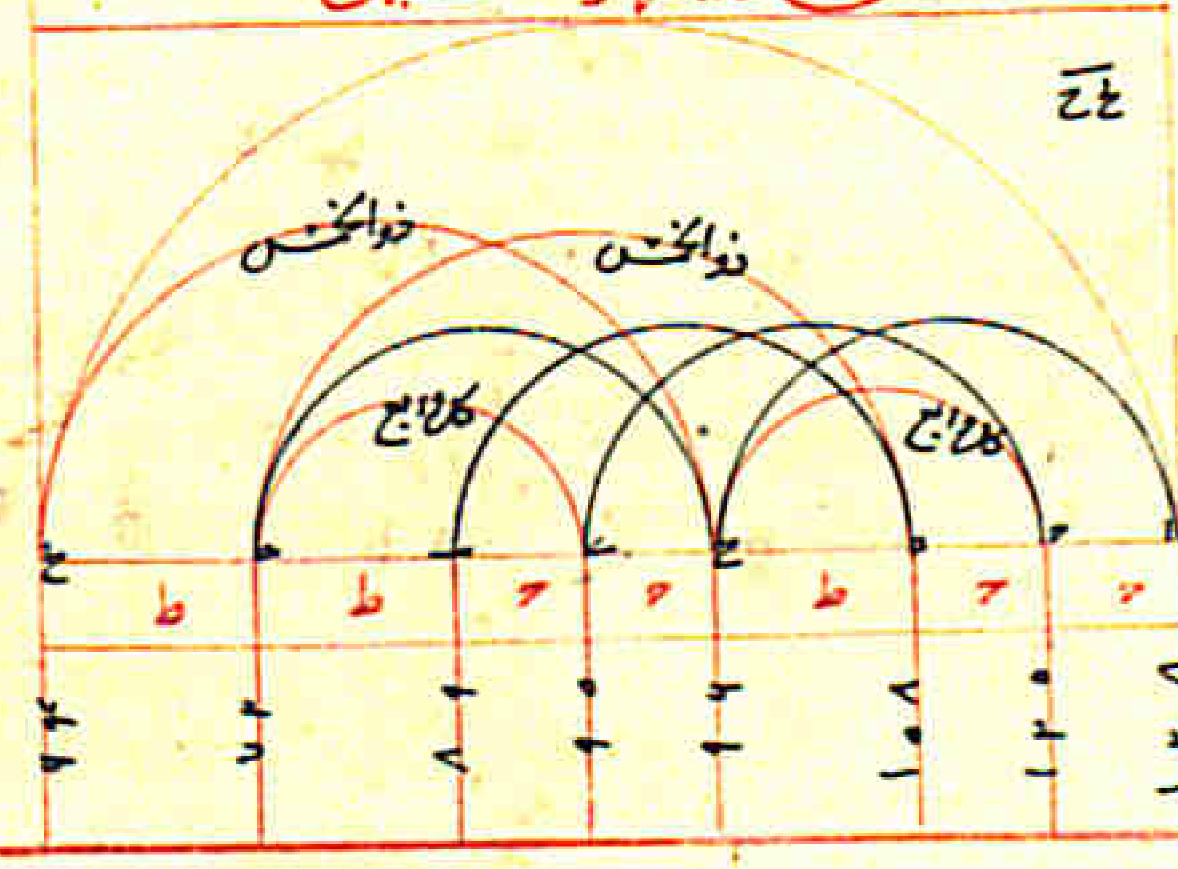
مشتهر

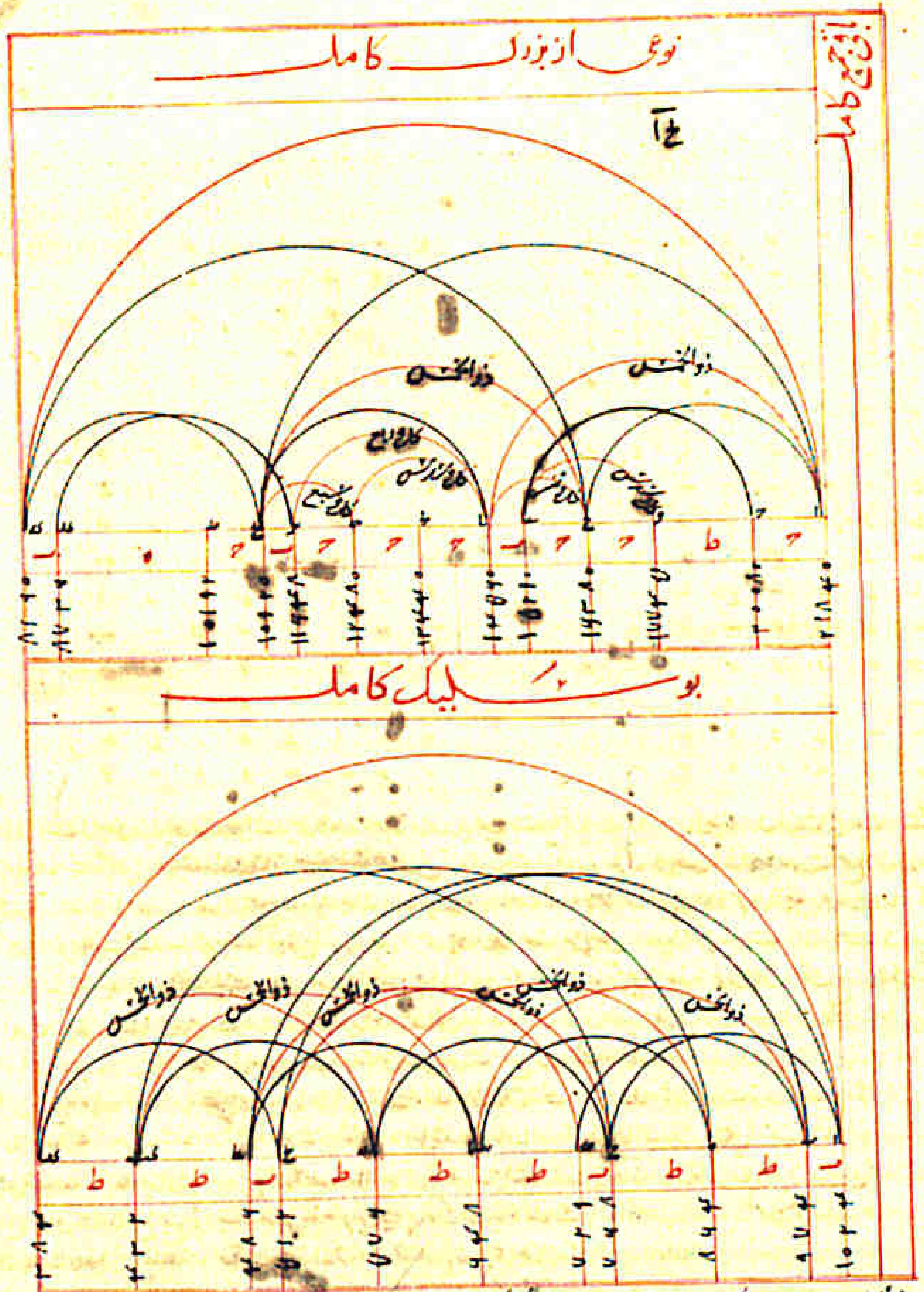


دور اصفهان



نوعی دیگر از حسینی





ایشت جمع مستعمل دین زمان [illegible] استخراج سایر [illegible] ترتیب [illegible] ذوالکل [illegible] تا که بتوان ترکیب جمیع [illegible]

مبحث ششم در استخراج ادوار از اماکن هفده گانه دور ذوالکل اصل که از طبقات خوانند و تشابه طبقات ادوار سار [illegible] در حقیقت

چون معلوم شد که [illegible] ابعاد [illegible] نغمات [illegible] ابعاد [illegible]
بر هر [illegible] ذوالکل [illegible] تا [illegible] مثلا [illegible] عشاق [illegible] نغمات
آن بر ترتیب [illegible] باشد [illegible] ح ط [illegible] و چون [illegible]
[illegible] ذوالکل [illegible] و در همه صور طبقات [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] بوسلیک [illegible] طبقات ادوار را [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] طبقات [illegible]
تمام [illegible] والله اعلم

جدول طبقات عشاق								
طبقه اول	ا	د	ز	ح	یا	ید	یه	یح
دوم	ب	ه	ح	ط	یب	یه	یو	ب
سیم	ج	و	ط	ی	یج	یو	یز	ج
جهارم	د	ز	ی	یا	ید	یز	یح	د
پنجم	ه	ح	یا	یب	یه	یح	ب	ه
ششم	و	ط	یب	یج	یو	ب	ج	و
هفتم	ز	ی	یج	ید	یز	ج	د	ز
هشتم	ح	یا	ید	یه	یح	د	ه	ح
نهم	ط	یب	یه	یو	ب	ه	و	ط
دهم	ی	یج	یو	یز	ج	و	ز	ی
یازدهم	یا	ید	یز	یح	د	ز	ح	یا
دوازدهم	یب	یه	یح	ب	ه	ح	ط	یب
سیزدهم	یج	یو	ب	ج	و	ط	ی	یج
جهاردهم	ید	یز	ج	د	ز	ی	یا	ید
پانزدهم	یه	یح	د	ه	ح	یا	یب	یه
شانزدهم	یو	ب	ه	و	ط	یب	یج	یو

جدول طبقات بوسلیک								
طبقه اول	ا	ب	ه	ح	ط	یب	یه	یح
دوم	ب	ج	و	ط	ی	یج	یو	ب
سیم	ج	د	ز	ی	یا	ید	یز	ج
جهارم	د	ه	ح	یا	یب	یه	یح	د
پنجم	ه	و	ط	یب	یج	یو	ب	ه
ششم	و	ز	ی	یج	ید	یز	ج	و
هفتم	ز	ح	یا	ید	یه	یح	د	ز
هشتم	ح	ط	یب	یه	یو	ب	ه	ح
نهم	ط	ی	یج	یو	یز	ج	و	ط
دهم	ی	یا	ید	یز	یح	د	ز	ی
یازدهم	یا	یب	یه	یح	ب	ه	ح	یا
دوازدهم	یب	یج	یو	ب	ج	و	ط	یب
سیزدهم	یج	ید	یز	ج	د	ز	ی	یج
جهاردهم	ید	یه	یح	د	ه	ح	یا	ید
پانزدهم	یه	یو	ب	ه	و	ط	یب	یه
شانزدهم	یو	یز	ج	و	ز	ی	یج	یو

و بباید دانست که بعضی از این ادوار [illegible] باشند یعنی که [illegible] از دوری [illegible] طبقه دیگر از دوری دیگر بود چنانکه طبقه اول از عشاق [illegible] طبقه [illegible]
از بوسلیک است و همچنین [illegible] طبقات عشاق [illegible] طبقه [illegible] آن بود [illegible] از دور بوسلیک لکن [illegible] صورت جمیع آن دو طبقه
یکی بود [illegible] صورت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ادوار [illegible] بعضها عن بعض [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] استخراج [illegible]
[illegible] ارادت [illegible] عشاق [illegible] صورت [illegible] دلالت [illegible] کتاب
[illegible] عشاق [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] مفروضه
[illegible] مفروضه [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]
[illegible] المناسبه [illegible]
[illegible] النغمات [illegible]
[illegible] مفروضه [illegible]
مناسبات با مفروضه [illegible] ط [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] عشاق باشد [illegible] از دور عشاق باشد [illegible] مفروضه [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] عشاق [illegible] مفروضه [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] صورت عشاق [illegible] عشاق تمام [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] بوسلیک [illegible]
[illegible] البطلان است [illegible] عشاق [illegible]

الاول	ط ط ب	نغمه	ار	يح	عشاق
الثاني	ط ب ط	نغمه	ار	ح ه	نوى
الثالث	ب ط ط	نغمه	اب	ح ه	بوسليك
الرابع	ط ج ج	نغمه	ار	ح و	راست
الخامس	ج ج ط	نغمه	اج	ح ه	نوروز
السادس	ج ط ج	نغمه	اج	ح و	عراق
السابع	ج ج ب	نغمه	اج	ح و	اصفهان
الثامن	ج ط ج ب	نغمه	اج	ح ه ا	بزرك
التاسع	ج ج ب	نغمه	اج	و ه	زيرافكند
العاشر	ج ج ج	نغمه	اج	ر ه	راهوى

باز هاين اقسام را بايند ذو الخمس نيز مانند ذو الاربع تمام كردم [illegible] معلوم مي شود كه بيش از ذو الخمس [illegible]

[illegible] عشاق [illegible] نوروز [illegible] عراق [illegible] اصفهان [illegible] بزرك [illegible] زيرافكند [illegible] راهوى [illegible]

شعبه [illegible] شور [illegible] دوكاه [illegible] سه كاه [illegible] چهاركاه [illegible] پنجكاه [illegible] نهاوند [illegible] حجاز [illegible] مايه [illegible] رهاوى [illegible]

[illegible]

[illegible] اما اكر رجوع [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] اين زمان نيست [illegible] بقياس با آميزها [illegible]

[illegible] دوكاه [illegible] سه كاه [illegible] چهاركاه [illegible] پنجكاه [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] حسيني [illegible] اصفهان [illegible] عراق [illegible]

مبحث هفتم در استخراج جميع جموع اصطلاحات ادوار بر وجه محمود بود

[illegible] **اول** [illegible]

[illegible] **دوم** [illegible]

[illegible]

مبحث هشتم

در بيان حقيقت پرده و آواز و تركيب و شعبه [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] بزرك [illegible] زنكوله [illegible] حجاز [illegible] راست [illegible]

[illegible] والله اعلم

باین اسامی یاد آید. اما چون معهود در پرده‌هاست اتباع نغمه ح بود چنانک بعد از این روشن کردد از آنکه این معنی آمد. و نیز در پرده نوروز مثلا شعبه دوگاه آن معنی صورت عراق بود. و شعبه سه‌گاه آن معنی صورت راست مطلق و شعبه چهارگاه آن معنی صورت نقش او و شعبه پنجگاه او خود مستعمل نبود الا که محط آسازند چه بسبب آنکه ملایم نبود بر شعب راست از شعب او شیخی شنید. و هم برین تقدیر از شعب عراق و سه‌گاه را باشد که محط آ کنند بخلاف باشد که ح را از آ ادا میخوانند. و چون بوسلیک جمعیت بشرایط جمع شد کاملی یا پرده خوانیم همان نتیجه که آوازها را پرده میخوانیم. و اگر محط رَ سازند بنا بر دیگر عراق خوانند و بطریق اولیک دیگر عراق پرده بود و دیگر هیات استعمالی بود بر نغمات دیگر کتف حسینی چنانک ابتدا از نغمه رَ کنند و محط آ سازند و استعمال ح کم کنند و غالب ادا استعمال نغمه رَ بود. و همچنین نوع اصفهانک بود و اصل آن چنان بود که نغمه رَ را ملایم کردند با نوروز و اوجر یک نغمه ادو سه بجا رنگ کنند و محط ح کنند او را باخلاص اما ارباب عمل بطریق جرات باشند که هر سه او را نسبتی دهند. و اما آنکه صاحب ادوار اخیر آورده است که اورنگوله است اما که اول آواز ها شمرده است و آوازها را بار دیگر تقسیم داده. و این سخن بر تناقض است و میان آنکه در جدول قاعده با نکوله نسبتی نمانده. و حقیقت جایگاه اصابیف او را اهل روزگار بعضی کرده هیات استالیت دیگر برده بر جمع ح را ملایم شوند و استال بر و ماند استال اسرع کنند و بعد از آن از ح بطریق ح گاه استالی کنند و بر نغمه محط ساختطساند. این را نیز کنند که ح رنگولع را ت باشد و بر ح را ت محط کنند. و اما مایه و شهنار چنان آمده است که در هیات اسما کنند. و از سخن او چنان معلوم می‌شود که هیچ پرده تخصیص نشنده چه داد و او گفته است که را ما مایه فی هیة التقسیم الاخیر بکتک شهناز. و این سخن نیز با تعداد آن دید در جمله آوازها استاق است چه آوازها از او رنگوله است چنانک داده او گفته است بعض الادوار نسبه آواز بی مایه و شهناز و دو در باشند چون دو باشند هیات استعمال باشد. و اما صورت شاه کاه در جدول موضع است حقیقت استعمال هم معلوم می‌شود. با صاحب شمرده باشد آن او دیگران جمله بر خلاف آن است چه نقاب ما به احمد لعض بر مقامات جمع ذوالخمس است بر آن روجه که مادر جدول نهادیم. و همچنین شهناز و حسینی دوان تا دو سه بیان سبب کرد یاد کردیم. و بنا برین هر دو را از جمع شمیم پرده خوانیم. را ارباب عمل را در شعب ترکیب خلاف بسیار است و سخن بیان آنها و بسیار باشند که هر پرده هیات استقال خصوص شده باشد چنانک ارکان هیات مین کرد ذکر کردند که آنچه بر دو لنت در حقیقت ان منحرف شدند با که مراکز نغمات و نغمه معزم بغمه یکی بود. و این سبب آن بود که با لات را از ما بالعرض بی بی نکند و هم را که درست شمرد میان معانی ضعیف بود که این نوع غلط بسیار اند و حسن کالمطابقة دیگرست. پس اکثر ارباب عمل که در بعضی میان این بحث تردد اند با آنکه بیش از استعمال و هیت حدت نظر تعالیت اعلام نمایند لعلما ادا استاسه یکلا مین بالمعقول. و بباید دانست که هر پرده را هیات مترد و حنی نحو لکن در سخن شروط تمام نیست کار پرده نیست اکرچه کار آن شعب شروط بر دو ماند پرده نکوده که جمع ح را ملائم شود و بر نغمات ح دو تقاعد و نا نل استال کنند هیات رنگوله مثلا شود خصوصا که مثلا تا تمغایر شوند. و این صاحب شرفیه با که ساکن نکوله است چرا این عبارت هر جند یاد مذکور بران مترجه است

مبحث کنم در خلط پرده‌ها با یکدیگر و نسبت بحری در مقامات مشهور

و بباید دانست که این جمع شعب را با یکدیگر مناسبات اند و جمع استعمال از هر یکی مناسب آن سبب زیادت رونق و خلاف تکرار کردد. و مناسبت کامل باشد که دو یک مرکز بود یعنی معزم بغمه هر دو در یک طبقه باشند. و گاه باشد که دو در بعضی میان نغمه مقصده هر دو چنانک بعد از این بیان اشارت رود بعضی بود و برین تقدیر نغمه هر یکی بنسبت دیگری یا از طرف ثقل مناسب آید یا از طرف حدت. مثال اول رهاوی کل و ربع از حسینی ذوالخمس. و مثال دوم رهاوی کل و ربع از نوروز.

ذوالاربع چون میان معزم بغمه هر دو نسبت ذوالاربع بود. و رهاوی از طرف حدت.

و مانند جمع مرکبه که در جدول ثبت است که دو فتق سه بعد میان.

معزم بغمه ایشان بعد موضع بود.

و وضع ایشان در حدت.

و شکل نغمه موضع را.

از جنس المعنی.

از مناسبت.

اشارت.

کنیم. باقی بلطف ذهن و صفا و بحث متصدیان فن عملی مفوض است والله اعلم. و جدول این است.

و جدول این

تناسب در یک مرکز				طرفی که تناسب در دو مرکز		
حسینی	رهاوی	حسینی	کوچک	طرف ثقل	بعد مرکز میان هر دو	طرف حدت
حسینی	حجاز	حسینی	نوروز			
حسینی	بوسلیک	حسینی	اصفهان	نوروز	ذوالاربع	رهاوی
حسینی	عشاق	حسینی	رکبی	نوروز	ذوالاربع	اصفهان
حسینی	دوگاه	اصفهان	دوگاه	حسینی	ذوالخمس	کوچک
حجاز	کوچک	حجاز	دوگاه	حسینی	کل و ربع	عراق
شهناز	حصار	شهناز	بزرگ	مایه	ذوالخمس	دوگاه
بزرگ	عراق	بستنگار	رهاوی	مایه	کل و خمس	عراق
بزرگ	عراق	رهاوی	دوگاه	عشاق	ضعف طنینی	بوسلیک
رکبی	دوگاه	رکبی	اصفهان	حسینی	ذوالخمس	بوسلیک
رکبی	نوروز	نوروز	اصفهان	نوروز	کل بعد من [illegible]	عراق
کوچک	سه‌گاه	عراق	سه‌گاه	رهاوی	کل بعد من [illegible]	چهارگاه
حجاز	سه‌گاه	حسینی	مایه	عراق	کل و ربع	کوچک
عشاق	[illegible]	کوچک	دوگاه	عراق	کل و ربع	حسینی
نوروز	دوگاه	عشاق	چهارگاه			
اصفهانک	سه‌گاه	زنگوله	رهاوی			

[illegible]

و چون این مناسبات روشن شد باید دانست که بعضی مقامات مشهور از ترکیب شعب دوگاه و حجاز را اول ابتدا و انتها دوگاه بود و حجاز وسط. و دوگاه و رهاوی را اول ابتدا دوگاه بود و وسط زنگوله و رهاوی انتها رهاوی را اول ابتدا زنگوله بود و انتها رهاوی. و مقامات مشهور بحسب استعمال اهل این زمان دین پرده‌ها و شعب و ترکیب که مستعمل شده مذکور است.

مبحث دهم در تاثیر بعضی پرده‌ها بطریق اجمال

باید دانست که این پرده‌ها را تاثیرها مختلف است در نفوس بعضی موجب بسط تمام بود بنوعی که موجب شجاعت کردد مانند عشاق و بوسلیک و نوی. و از این جهت آنها را بطبع ترکان و اهل حبشه و زنج و سکان جبال مناسبتر دانند. و بعضی موجب بسط معتدل باشد و موجب لذت لطیف کردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان. و از این جهت مناسب طبع ارباب امزجه معتدل بود مانند سکان اقلیم الثالث و الرابع و خصوصا اهل عمارت. و بعضی موجب بسطی ضعیف و سبب اندکی حزن شود و نفس کند میکاهی بر سامع اما از جانبی شبیه عرب و نیز و تبرع حادث کردد مانند بزرگ و رهاوی و زنگوله و حسینی. چون معهود چنان است که تحسین انشاد کنند با بجهت پرده شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب آن پرده باشد کالاثر کرده.

مبحث یازدهم در کیفیت انتقال و اقسام آن

ابتدا انتقال بر نغمات کمی یا از طرف ثقل بحدت یا از وسط یا سبه ابتدا هابط جانب حدت بود و هم صاعد جانب ثقل هم محتمل است و بتمام زائد بود و هر یکی از صاعد و هابط یا بر تتالی بود یا رجوع با نغمه سابق را از اصطلاح مستقیم خوانند یا بارجع یا آنرا باجع خوانند و در مستقیم اگر بر تتالی نغم بود یعنی نغمه را ساکن را از اثقل خوانند و اگر منفصل بود از اطلاق خوانند. و در بحج اگر رجوع با مبدا بود آنرا لاحق خوانند و اگر با نغمه دیگر بود از نغمات ترتیب مبدا آنرا محل خوانند و مستقیم خوانند. و رجوع اگر با اول بود آنرا راجع رد خوانند یا بعد از دان اگر متتالی بود متتالی خوانند و اگر غیر متتالی بود با هم متصل نیست. و رجوع مکرر اگر بالک مبدا معین بود آنرا راجع مستدیر کویند و اگر نه راجع مضلع. و مخصوص رجوع مکرر الاعداد دائم مما من رجعات متساوی بود آنرا راجع متساوی النسب خوانند و اگر نه راجع مختلف. و اگر بعضی نغمات را جد بود متتالی امتاع که ان آنرا تام خوانند. و استالات در دو نغمه بود با بیشتر اگر در دو نغمه بود و مکرر هر دو سبب بود آنرا مکرر متساوی کویند و اگر نه مکرر مختلف. و اگر بیشتر بود اقسام آن بسیار است و بعد معلوم توان کرد. و شاید که در کتب این فن اصطلاحات دیگر مذکور بود و ما بهم آن بر متر شد متوقف نماید. و حکیم ابو نصر رحمه الله در کتاب خود جدولی در حصر انتقالات بسیط نهاده وضع کرده است و ما آن جدول را همچنان بتکریم و صدقات از آنجا استنباط توان کرد. و جدول این است.

و باید دانست که حکیم ابو نصر الفارابی جمیع ما مبادی الحان را خواند و سایر نغمات را کی با یکدیگر بنسبت ذو الکل نباشد ثوانی الحان و ترداد استعمال
مستقیم بود دران استعمال بود که در عود هیچ نغمهٔ مخالفه نباشد دران ابر توالی بود یا بتحلیل یک یک نغمه یا دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا پنج پنج و نیز آنکه
یا غیر مستقیم یعنی که در عود با نغمهٔ مخالفه باشد و این دو نوع بود یکی آنکه عود دران ابتدا بود و آن نیز دو قسم بود یکی آنکه عود بعد خروج از نوعی بنوعی
بود یعنی در جمع ام شائعت بر مبانی ذو الکل احصا انتقال کند تا بانی ذو الکل اسفل تصاعد کند و آنرا اعمال منعطف خوانند و آن بر دو قسم
بود یکی منعطف بتوسط نغمات مخالف و آن انتقال بود که استعمال بعضی کرده باشند و دوم منعطف بی توسط نغمات مخالف و دیگر آنکه عود بعد خروج
از نوعی بنوعی بود چنانکه در خروج نوعی استیفا انتقال شاید استعمال نوع سابق کند و آنرا اعمال مستقیم خوانند و دوم آنکه عود
باین مبدا بود و آنرا استعمال مسرح خوانند و آن عود با نغماتی بود که استعمال آن بود باشند این است استعمالات بسیط و موضع درج جدول آن
آخر مقاله چهارم است از موسیقی **مقالت پنجم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی گفته است** در انواع
ادوار و اشارت بکیفیت وضع الحان و آن مشتمل است بر هشت فصل و خاتمه **فصل اول** در حد

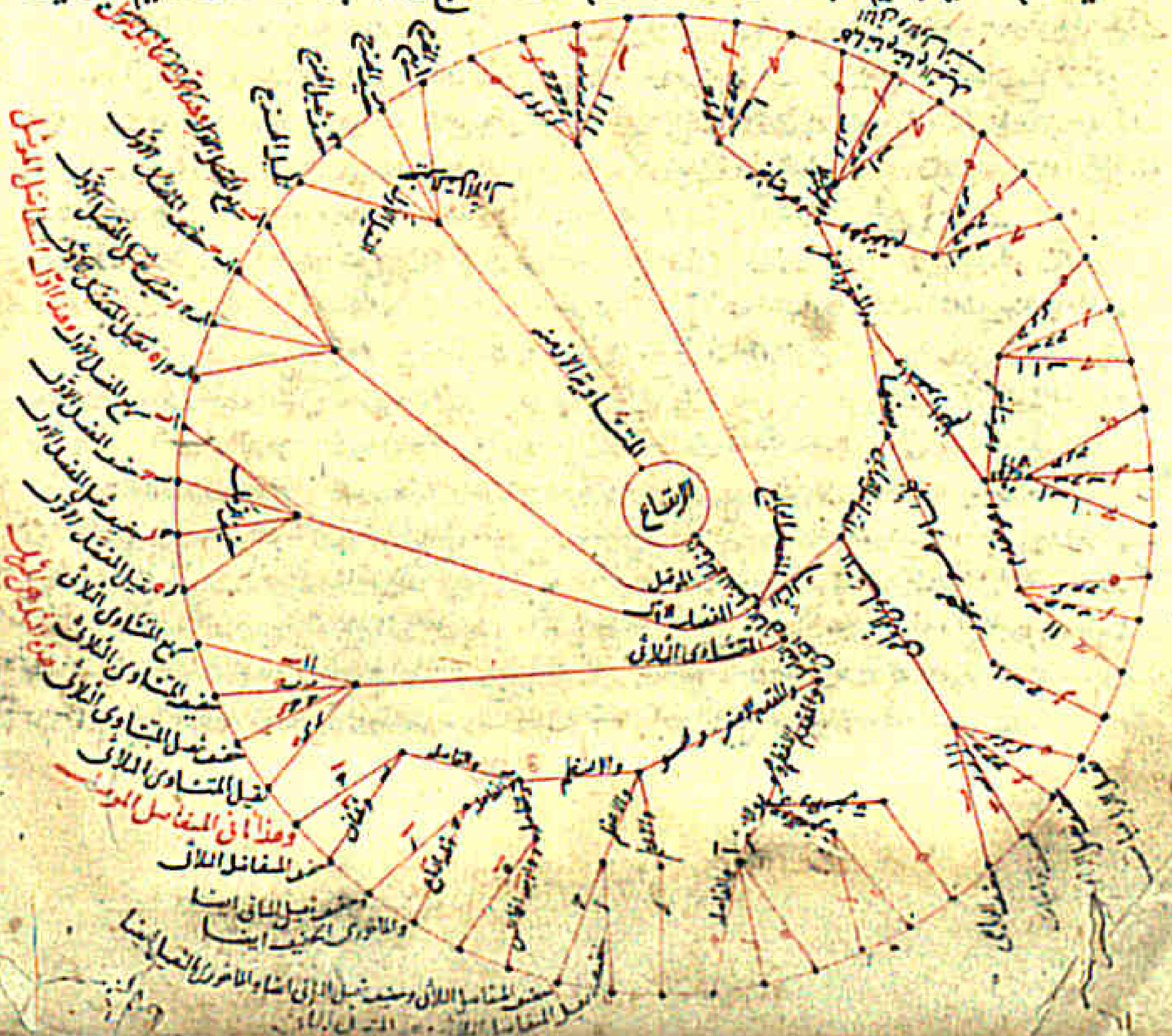
ایقاع و تحقیق آن — حکیم ابو نصر گفته است که الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر والنسب و صاحب شرفیه رحمه الله گفته که
الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویة یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم
و درین حد نظرست اما اول بحث آنکه ایقاع بحقیقت نقل است نه نقرات و نقرات مفعول و اطلاق نقل بر مفعول حسن نباشد اگر چه مجاز در و نباشد از استعمال
آن در حد جایز نه و هر چند این هم کبیر الوقوع است مانند اطلاق تصدیق بر علم مصدق به و اما ثانیا بحث آنکه تقیید ازمنه بادوار اندرین تعریف محل بحث است
چه بسیار باشد که ایقاع باشد و ادوار مانند پیش دو و اما ثالث بحث آنکه تقیید ادوار متساوی باشد آن هم از جهت عکس محل بحث است چه از آنکه
اکثر تساوی باشد و ادوار آن نکند ایقاع باشد بلکه نسبت با همه کرات نسبت امیز مدرک بطلان این ظاهرست بر محل حکم باشد **فصل دوم**

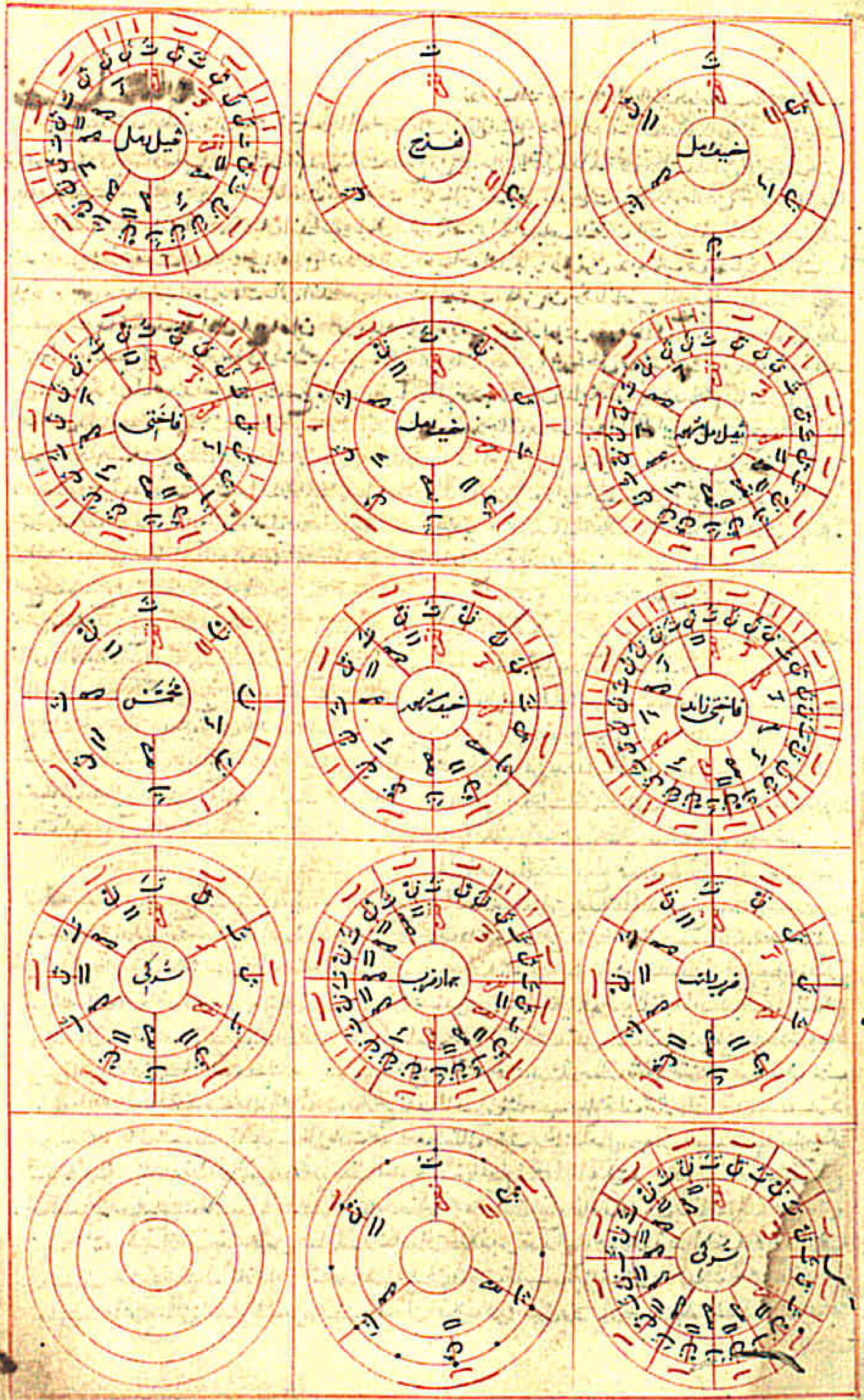
در ازمنه ایقاعی و اقسام آن — در تلحین چون بانغم استعمال کنند هر آینه میان مبادی ازمنه نغم که از اثر نقرات خوانند ازمنه واقع باشد و آن ازمنه
ادوار یا تقریب بود یا در غایت طول یا متوسط و اگر ترتیب نشاط در نظم ادا خرج آنها در حادث گردد و نغمه با یکی محسوس باشد ادوار متسع مرتب گردد
بر یکدیگر یا متسع شود چون زمان در غایت تقریب پیش از کمال انتقال ثانی ادراک شود صورت ادراک اول که ز بر ترتیب حاصل نشود و زمان نغمات
کی ادراک جمله دران مبالغت نایند مخرج صادما را بالحن [illegible] و دوم نیز هم سبب آنها دخل انتقام بسبب طول زمان صورت نغمه اول که از سامع منمحل شود
پس نغمه دوم را با اول امتزاج صورت منعقد و اما سیم اتفاق بود بدان اول زمانی بود که الیف الحان را صالح بود و آنرا زمان آخر خوانیم و اگر ضعف آن باشد
که زمانه مثال الحرکات او با نه مثال ثم را و کنیم مثال [illegible] و حکیم ابو نصر رحمه الله گفته است که زمان ایقاعی نشانه زیادت از آن بود و اگر به سبب نباشد
منکر نکرد و مثل آنکه از منه میان ایشان کمتر از زمان آن بود آنرا زمن صحیح خوانند مانند نقرات از دست ارباب مهارت بر مثل طبل و غیر آن
و در آن منه ایقاعی زمان آن را که مهتر بود و مقدار آن بود و اما مبدا آن اعتبار کنند بیان هر دو از این یعنی در دو نقطه از سامع نقره دیگر نبود
چنانکه الیف الحان را صالح باشد بدان اعتبار که او در بعضی مخرج بالملکانم نبود و دوم شرف است که در زمان ب سامع ایقاع نقره دیگر بدو بر وجه مذکور
و در زمان ج سامع دو و در زمان د سامع سه و در زمان ه سامع چهار و هر چند زمان آن صالح التألیف ا ما انتقال بطرفت بر تألیف
مستعمل بود و مقصور زمان ه را در فواصل حالک بعدا تین ایقاع ما ز زمان ه ج و د کیرا استعمال بود **فصل سیم** در تقسیم ایقاع

باید دانست که حد تقسیم ایقاع دو طریقه است یکی طریقه حکیم ابو نصر رحمه الله و دیگر طریقه اهل این زمان و ما تحقیق آنرا بیان کنیم ان شاء الله تعالی
طریقه اول — حکیم ابو نصر رحمه الله گفته است که ازمنه که میان نقرات الحان واقع است اینها باشد متساوی باشند یا متفاضل و متساوی با هر پنج
زمان ازمنه ب بود و آنرا هزج خفیف ثقیل یا هزج خفیف یا هزج و اگر خفیف ثقیل هزج ا ج و آنرا ثقیل هزج
و مستعمل خفیف بود و خفیف الثقیل و هر یکی از اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول و اما متفاضل اما همه ازمنه متفاضل
بود یا بعضی و اما اول را حافظ دوری بود چنانکه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل بود و دیگر مشتمل بر دو زمان مثل اول چنانکه دور دوم در
یک نقره شارک دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل آن ابج و بج ابیش الان احافظ دوری نبود و تمامت این اقسام
غیر مستعمل بود از جهت صعوبت استعمال و فساد اتلاف و این نوع را متفاضل مهمل خوانند و درین حضرت نظرست چه نوع متفاضل اول قسم اول است
اما تمام این نوع قسم اول از حیث متفاضل ثالث قسم دوم ازین نوع و هر دو یک استعمال است بدانکه بعضی ازین روشن گردد و اما دوم را متفاضل
منفصل خوانند که آن حافظ دور باشد و غیر حافظ مهجور بود و حافظ المنظم از منه متفاضل بدو بیان فرد و دوریانه متساوی مهجور بود و اما انکه
نقره مشتمل بر دو زمان چنانچه یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا هشت مهجورست و اما آنرا منفصل اول خوانند و دوم را منفصل دوم و سیم را منفصل
سیم و چهارم و زمان اطول الادیف تمام تاملی خوانند و در منفصل اول کرزمان اول آید اما ایشان منفصل اول بحث منفصل اول خوانند ما کر ت

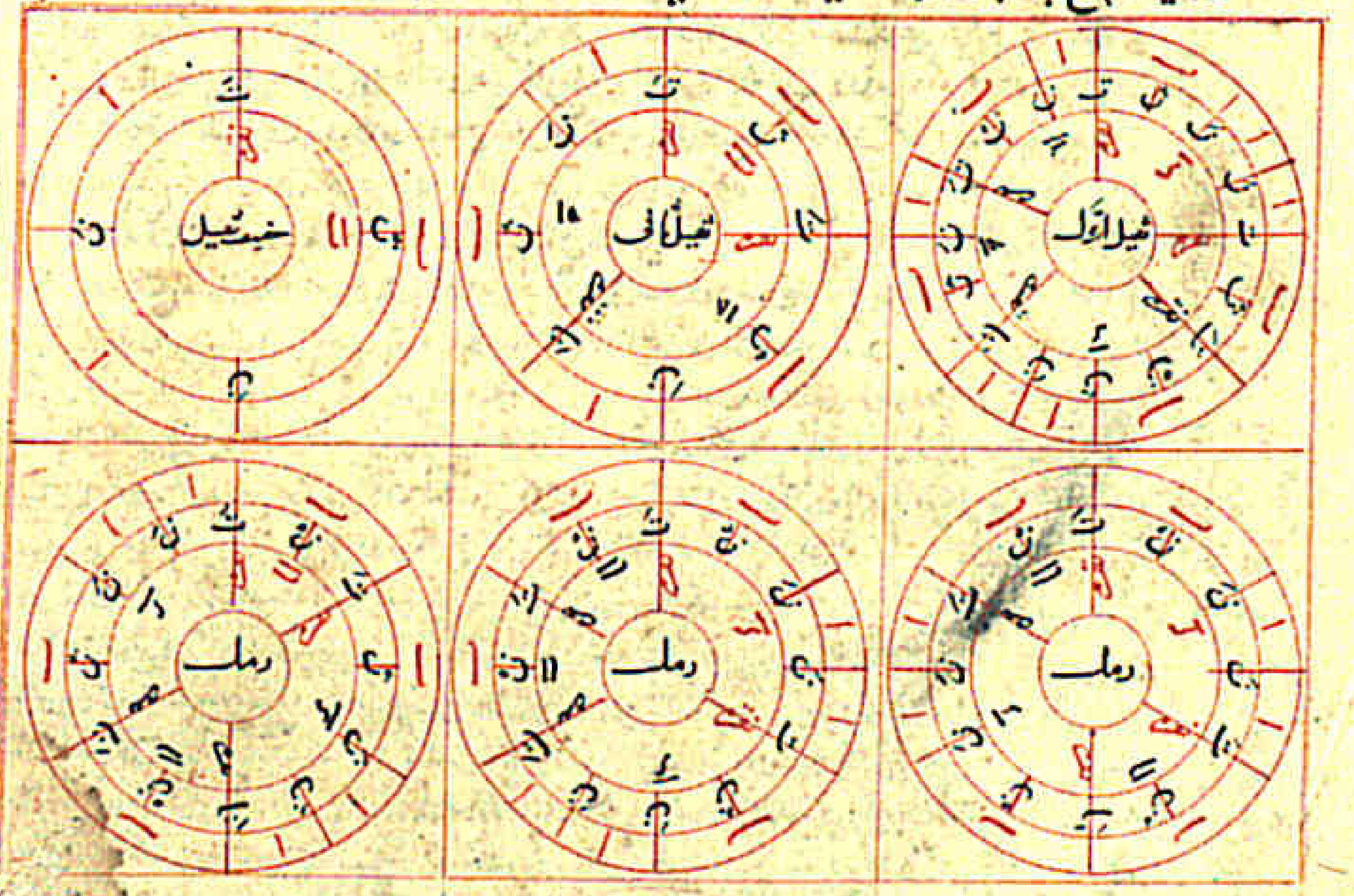
جدول انتقالات جری در مبانی ذو الکل اجمله			
انتقال مستقیم	انتقال مستقیم مشتمل بر تحلیل نغمات است	انتقال مستقیم مشتمل بر تحلیل نغماند	ح ط ی ه ل م نه — عکنه سه نه م ل ک ی ط
		تحلیل یک یک	ح ی ل نه — عکنه سه م ک ط
		تحلیل دو دو	ح ک نه — عکنه سه ل ط
		تحلیل سه سه	ح ل — عکنه سه ک ط
		تحلیل چهار چهار	ح م — عکنه سه ی
		تحلیل پنج پنج	ح نه — عکنه سه ط
انتقال غیر مستقیم	منعطف بی توسط نغمات مخالف	بعد از یک یک	ح ط ی ح ی ح ک ح ل ح م ح نه ح عکنه سه نه سه م سه ل سه ک سه ی سه ط سه
		بعد از دو دو	ح ط ی ح ی ح ک ل ح م نه ح — عکنه سه نه م سه ل ک سه ط سه
		بعد از سه سه	ح ط ی ک ح ل م نه ح — عکنه سه نه م ل سه ک ی ط سه
		بعد از چهار چهار	ح ط ی ک ل م ح — عکنه سه نه م ل ک سه
		بعد از پنج پنج و زیادت	ح ط ی ک ل م ح — عکنه سه نه م ل ک سه
	منعطف بتوسط نغمات مخالف	بتوسط نغمات بر انتقال نوع باشد و آن چند صنف است و آن	ح ط ی ط ح ه ل ک ح م نه م ح — عکنه سه نه م نه سه ل ط ل سه ک ط ی سه
			ح ی ل ی ط ح ل م نه م ل ح — عکنه سه نه م ل م نه ی ک ی ط ی ک سه
		امثله آن است	ح ط ی ک ل ک ی ط ح — عکنه سه نه م ل ک ل م نه سه
		بتوسط نوع دیگر باشد و آن بر اصناف است	ح ی ط ح ل ک ح نه م ح — عکنه سه م نه سه ک ل سه ک ی سه
			ح ک ی ط ی نه م ل ح — عکنه سه ل م نه سه ط ی ک سه
		و آن امثله آن	ح ل ک ی ط ح — عکنه سه ک ل م نه سه
انتقال مسرح		بعد از یک یک	ح ط ح ی ح ی ح ک ح ل ح م ح نه ح ح ح م ح نه ح
		بعد از دو دو	ح ط ی ح رو ح ک ل ح ه ر ح م نه ح سه ا ح
		بعد از سه سه	ح ط ی ک ح رو ه ح ل م نه ح ک ح سه ح
		بعد از چهار چهار	ح ط ی ک ل ح رو ه ر ح م نه سه ح سه ا ح
		بعد از پنج پنج و زیادت	ح ط ی ک ل م ح رو ه ر ح نه سه ح سه ا ح
		عود با نغماتی بود که استعمال کرده باشند و آن امثله	ح ط ی ط ک ل ط م نه م — عکنه سه نه م نه ل ک ل ی ط ی
			ح ط ی ک ط ل م نه ل — عکنه سه نه م ل نه م ل ک ی ط ک
		عود با نغمات که استعمال نکرده باشند و آن امثله	ح ی ط ل ک نه م — عکنه سه م نه ک ل ط ی
			ح ل ط ی نه ل م — عکنه سه ل نه م ط ک ی

طریقه دوم





برین مثال سی وضرب اصل نقوش اربع رابعه است • واین دایره نیست چه رابعه ساکن ... بچهار نقره بود ودیگر ثقیل اول آن است بچهار نقره بود از
نقرات سریع هزج منتظم بچهار فاصله صغری وسبب خفیف چنانکه چهار فعلان • واین طریقه شریفه است ما بدو فاصله صغری وشش سبب خفیف و
فاصله صغری • واین ثقیل است ... ترتیب بود ودر تقسیم این دایره بسی مخصوص بوده است • ومشرا با ضافات ... بیت
یکی با درج کند ... اصل اول ... بود • ودیگر خفیف ... ده نقره بود منتظم بدو سبب خفیف ووتد مجموع چنانکه ... • واین طریقه
ادوار است ... • ودیگر دایره فاختی وان ... نقره بود منتظم سبب خفیف ... فاصله صغری ... وتد وفاصله دیگر بر مثال ... در
بار • واین دایره ... مخصوص است ... • ودیگر فاختی زاید وان ... نقره بود ... شابه اول لکن در آخر
فرعی فاصله زیادت کند چنانکه ... • اینست دایره شریفه ادوار لکن چند دایره دیگر هست مستعمل ودر غایت شهرت
معلوم نیست ... اول دایره خفیف وان شانزده نقره است منتظم بدو سبب خفیف وفاصله صغری
ودو سبب وفاصله ... ودیگران ... دایره نا مخصوص است ودیگر دایره مخمس وان نصف دایره خفیف بود ... ودر ادوار
هست • ودیگر دایره از دوازده نقره منتظم بچهار سبب خفیف وفاصله صغری وبعضی ... خوانند وبعضی ضرب اصل ∴ و
دیگر ضعف این دایره ... نقرات اصل ا ۲ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ... خوانند • ودیگر دایره از بیست نقره
بحسب منتظم بدو وتد ودو فاصله ودو وتد بر مثال ... لکن ... زمان ... اداد
... خفیف بود وزمان فاصله ضعف آن ... این دایره ... دوازده نقره بود منتظم بشش سبب خفیف لکن زمان
سبب ... زمان ... اصل است • وضرب این دایره را ترکی گویند
وباشد که این دایره را ضاعف کند ... اصل ... ۲۱ بود وبعضی نام خوانند • ودیگر دایره از ده نقره
بحسب منتظم بدو وتد وفاصله بر مثال ... دایره ... منتظم ...
∴ سابق بود • واین هم ... این دایره ... ∴
∴ ... این زمان ∴ وصورت آن اینست ∴



فصل چهارم در احوال ارتباطی که میان دوایر الحان است

[illegible]

در قانون وضع الحان

[illegible]

فصل ششم در بیان تبیین مقصد از هر نوع ده استعمال اهل این زمان

[illegible]

در بیان طریقهٔ ازمان عود

[illegible]

خاتمه در اثبات بعضی از الحان

[illegible]

عدد ادوار	لحنی در دایره ثقیل اول و آن [illegible] دور است									
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
السابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثامن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
التاسع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

اما ثبت نیست که در لحن کاه باشد که نغمه را چندان زمانی از زمنه اصل مید کند دار مد خوانند و کاه باشد که نغمات را بحسب ترتیب ضعف کنند و کاه باشد که زمانی و تنکنه چنانکه در ان زمان نغمه را وجود نبود و کاه باشد که نغمه متحرک بود و کاه ساکن و کاه مشدد و کاه مایه بر حدت و کاه محلی و کاه مدغم و کاه مضعف و کاه جهر و کاه خفوت . و این معانی جمله بعضی بثابت ارکان لحن بود و بعضی بثابت شرایط و بعضی بثابت مزینات . و مزمعلوم شده که کاه بود که بعضی اجناس اثر اکر در سایر مرون سازد حقیقت بد که از دسایر بجار زبانی نبود . و چون جز رقم دساتین مکتوب نبود باشد که چنین بعضی مشتبه کردد بس اکر خواهند که این معانی مرعی بود ا مضافی خاص بحسب الحان اختراع باید کرد تا بحسب آن الحان را در جدول نهاده جا که کمکی بان اصطلاحات و ترتیب ان لحن را بکاله از عدیا از التی ذکر بحسب ممارست او در علم و عمل این فن امتزاج کند . و ما از الحان صاحب شرفیه رحمه الله بسید تبرک یک نزل جا که شرایط ان لحنی ثبت کنیم با دستوری شود بحث سایر صنعات را بان ترتیب دهم حسینی بضرب خفیف بدین شعر . اهلا بکاه بطیب زمانی . دم سعد الدهر را تبدای الاماتی ارحت ان یاتین فطاب عیش . امنا من طوارق الحدثان . و ثبت لحن در ین جدول لشت .

[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
دور اول	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور چهارم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور پنجم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوازدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سیزدهم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
[illegible]	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول جموع مختلط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

بحق سخن باینجا رسید که آن آمد که فن رابع را در موسیقی انجله رابع در علم ریاضی که علم اوسط لشت بدین سفاله و مقاله بین فصل منفصل لا بین خاتمه مختاته و آبین لحن ختم کنیم و شروع در جمله خامس کنیم . در علم الحی . که علم اعلا لشت . باذن الله و حسن توفیقه .

بسم الله الرحمن الرحیم جمله پنجم از درة التاج لغرة الدباج در علم اعلی که علم الهی است و این جمله در ... است

فن اول در عقول و ما بیان در جسمانی و روحانی و آن هفت مقالت است مقالت اول در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است

چون نظر کنی در خواص واجب و ممکن از آن روی که واجب و ممکن است شک نکنی در آنکه نفوس ارضی و سماوی ممکن الوجود اند نه واجب الوجود خواه قدیم باشند و خواه حادث و هر ممکن الوجودی ... علتی است و علت ترتیب نفوس الی الواجب الوجود با غیر ...

[illegible]

... باشند ... و نقص ذاتی ... ممتنع باشد که یکی از ایشان ... دیگر کند از آن روی که فاعلیت نفس است چه نفس اگر چه ...

[illegible]

مقالت دوم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در آنکه از عقل نبودی ... خویش ...

بعضی از ایشان ... کامل ذاتی نفس عقل است

[illegible]

که متمادی باشد بمدرک کلی و اگر نه آن تخصصات بود که ادراک نفس بعضی صور را دون سایرها تخصیص می‌نموده مخصص باشد و ان باطل
است بدیهه. و هرگاه که وصلی منقطع شد میان نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس از جانب عالم او بالتفات بعالم حواس متصل شود بصورتی
دیگر محو شود آن متمثل بود نفس را اولا. و غرض ازین آن جسمانیات مرآتست چه چون محاذات کند او را بصورتی متمثل شود در آن
و غیر آن صورت بسبب محاذات کند با آن. و همچنین است حال نفس چون اعراض کند از جانب قدس بجانبی اخری دیگر از امور
حس و این نیز همچنان باشد الا که اکتساب ملکه اتصال با آن جوهر عقلی کرده باشد و نسیان در تصور خیالی بسبب زوال آنست
از خزانه و این جوهر اگر از چیزی زایل کرد محتاج شود بچیزی دیگر که او را از قوت بفعل آرد و کلام عاید شود در آن. و چون نفس ذات
هستی باشد که متمکن شد بان بواسطه اتصال بجوهر عقلی ذهول او از صورت معقول محوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی و ان هیئت
ملکه اتصال است بان. و چون آن ملکه را نفس زایل شد در آن زوال نسیان آن باشد که [illegible] آن ملکه را معقولاتی که حاصل باشد
نفس را و تصرف نفس در تصور خیالی و معانی و احکامی که در حافظه است بتوسط قوت فکری [illegible] استعداد اتصال
بعقل فعال و حصول صورتی که مناسب آن استعداد باشد بحسب تصرفات فکری بصورتی صورتی مخصصات استعداد نفس است بصورتی
صورتی را انفعالات. و گاه باشد که استعداد صورتی عقلی از صورتی عقلی حاصل شود الا که صورت عقلی خالی نباشد از محاکاتی که ازا
باشد از تخیل آلاتی باشد بقوت جسمانی. و اگر قوتی نفسی که فکر در اشخاص جزئی کند معد نفس است مر قبول صورت کلی را که مسائل
آن جزئیات باشد چون صورت انسانیت که مکتسب است از تصرف در جزئیات او. و چون صورت صلاحیت بعد از عوارض مادی است
از تصرف در [illegible] صلاحیت مانع صدق. و این تصرفات در جزئیات ایشان مخصصات استعداد باشند مر صورتی صورتی را از کلیات
و گاه باشد که افادت این تحصیل کند معنی عقلی مر معنی عقلی را چون تصور محدود از حد و مرسوم از رسم و ملزوم از لازم و نتیجه از قیاس
[illegible] که متقدمان [illegible] که افادت وجود نتیجه کند بلکه ایشان معدان نفس را استعدادی [illegible]
حصول صورت نتیجه را از مبدأ مفارق. و [illegible] بان صورت [illegible] شود بر غیر تصور طرفین و جواب ندهند در آن که
از کسی که طالب تصدیق باشد. و همچنین چون مقدمات [illegible] شد و نفس ملتفت شد بان حق الالتفات حصول نتیجه لازم باشد
و چون طلب کیفیت تصدیق کنند ممکن باشد که از جواب [illegible]. و چه بسیار باشد که [illegible] افادت علمی نکند
البته و افادت کند غیر او علمی یقینی [illegible] و این همه وسایط علم آنند و اما واهب علم غیر ایشانست. و [illegible] جوهر نفس را در حال
[illegible] صورتی [illegible] انگاه معقولات بدیهی او را حاصل شود [illegible]. و حصول این معقولات در [illegible] تجربیات
چون ایشان افاده نکنند بمجرد ایشان حکمی کلی را [illegible] باشد از وجود چیزی که مخالف آن باشد که ادراک کرده باشند او را و حکم ما که
کل اعظم است از جزو [illegible] است که احساس کرده ایم که هر جزوی را این حالست و همچنین است [illegible] تصدیق [illegible]
چون صحیح باشد چه اعتقاد [illegible] شود [illegible] متمادی شود با لا تناهی [illegible] چه حس افادت حکم
کلی نکند بر این اشیا حینئذ از فیض الهی باشد که متصل شود [illegible] و در نفس این صور عقلی حاصل شود و [illegible]
اما [illegible] باشد [illegible] معقولات حاصل باشد در آن [illegible] است که [illegible] باشد
معقولات و چون چنین باشد [illegible] حاصل شود [illegible] باشد [illegible] محتاج شود بکمالی دیگر [illegible]
در آن قوت بفعل [illegible] باشد [illegible] واجب الوجود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که نفس ناطقه [illegible] افادت [illegible] ادراک
[illegible] این جوهر [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] متصل شود [illegible]
[illegible] اتصال
[illegible] کند [illegible] اتصال
[illegible] متصل [illegible] خویش [illegible]
[illegible] اتصال او
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] مقالت سیم از

فن

205

فن اول از جمله نهم که در علم الهیاتست در بیان استناد [illegible] از حرکات و حوادث [illegible] و قوت چون غیر متناهی
باشد از جهت [illegible] ممکن نباشد که [illegible] باشد بر جزوی از جسم [illegible] جسم قوتی که [illegible] شد در یکی از اجزا او قوتی باشد
[illegible] و جمله قوی باشد بمجموع آن اشیا چون چنین باشد هر جزوی اضعف باشد [illegible] از جمله پس اگر قوی شود هر یکی
ازین اجزا با بعضی ازان [illegible] غیر متناهی نیست الا از جهت [illegible]
که متناهی شود بان پس این باقی ماند که هر یکی ازان اجزا قوی شود [illegible] پس جمله نیز متناهی باشد و فرض کرده
شده که غیر متناهی است هذا خلف. و همچنین اگر قوت غیر متناهی باشد از جهت عدت [illegible] عدد غیر
متناهی باشد و خلف مذکور عاید شود و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی ان اظهر باشد. و [illegible] عدم تناهی
قوت باعتبار عدت بر هر یکی ازین دو تقدیر [illegible] که واحد
[illegible] اگر اول باشد [illegible] بعضی قوی شوند [illegible] و محال است که قوی
شود [illegible] متناهی باشد [illegible] قوی شود بر متناهی. پس لازم نماند الا که بعضی قوی شوند بر آحادی که هر یکی [illegible]
[illegible] متناهی یا غیر متناهی و هر چگونه که باشد موجب آنست که [illegible] و ان خلاف فرض است و اگر [illegible] باشد
بعضی [illegible] قوی نباشد بتحریک [illegible] قوی باشد بتحریک [illegible]. انگاه کل اگر ممکن باشد تحریک [illegible]
حرکاتی [illegible] پس تحریک کند در مثل زمان تحریک جزو [illegible] بیش باشد [illegible] اگر صادر شود [illegible]
که اگر صادر شود از کل [illegible] و واجب باشد که [illegible] شود [illegible]
جهت [illegible] متناهی باشد [illegible] از جهات محال مذکور [illegible]
[illegible] شود استحالت اشتراک ایشان [illegible] محتاج [illegible]
است پس هیچ چیز از قوی غیر متناهی موجود نباشد در جسم. و هیچ قوتی از قوی جسمانی نیز [illegible] خواه تعلق او بجسم تعلق حلول
باشد [illegible] بوجهی دیگر. چه قوت غیر متناهی [illegible] کند در مسافتی [illegible] که قوت [illegible]
از [illegible] تحریک [illegible] شود و [illegible] دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها لا محاله هر یک از
ایشان تحریک در زمانی کند و نسبتی باشد [illegible] و همچنین [illegible] حرکت هر دو [illegible] ایشان را نسبتی باشد. و هیچ
شکی نیست در آن که قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متناهی در زمانی باشد که اقصر باشد از زمانی که قطع آن کند بقوت متناهی [illegible]
بین القوتین ظاهر شود. و حرکتی که زمان او اقصر است اسرع باشد از آنکه زمان او اطول است و نسبت قوت با قوت چون نسبت
زمان بزمانست لکن نسبت زمان با زمان نسبت متناهی است با متناهی پس نسبت قوت با قوت نیز همچنین باشد و لازم آید که قوتی که
فرض کرده بودند که غیر متناهی است متناهی بوده باشد هذا خلف. و [illegible] تحریک کند تحریکاتی غیر متناهی در [illegible]
[illegible] زمان [illegible] حرکت در بعضی ازان زمان [illegible] آن کند [illegible]
[illegible] حرکه در کل زمان [illegible] بخلاف آن است که فرض کرده شد. و چون [illegible]
[illegible] غیر متناهی باشد [illegible]
غیر متناهی [illegible]. پس از واجبات باشد که اگر حرکات غیر متناهی باشد [illegible]
[illegible] جسم است [illegible]
[illegible] جسم [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حادث [illegible] حادث [illegible]
[illegible] حادث دیگر [illegible]
[illegible] حادث [illegible] حادث [illegible] وجود [illegible]
متناهی که مترتب باشند [illegible] حادثی دیگر [illegible] الی الابد [illegible] وجود [illegible]
[illegible] دایم الوجود [illegible] حادث دیگر [illegible] حادث

چون حاصل شد [illegible] ثبات [illegible] علت دایم باشد [illegible] دایم بودی لکن حادث است • پس [illegible] ثبات باشد
انکاه کلام علیه [illegible] علت ما سواه الی غیر النهایه • پس لابد باشد از وجود چیزی که ثبات
او [illegible] بود بمعنی آنکه ماهیت او [illegible] این ماهیت [illegible] ثبات آن دوام
باشد و ثبات او [illegible] حرکت دایم است [illegible] انقطاع [illegible] حادث بجهت آنکه چون حادث شد [illegible]
موجب بود حدوث او [illegible] • و [illegible] مفتقر شود [illegible] حادث نیز مفتقر شود [illegible] انقطاع حرکت
دایمه [illegible] حرکت دایمه کرده [illegible] منقطع شد • و لابد این حرکت دوریه باشد [illegible] انقطاع آن بدلیل
آنکه حرکت مستقیمه در یک جهت الی غیر النهایه [illegible] منقطع بجهت وجوب سکون میان
هر دو حرکت مستقیم متضاد [illegible] باشد چه حرکات مستقیمه لابد باشد که [illegible] باشند و لابد آن جهت حدی باشد که
منتهی شود [illegible] موصل [illegible] خواه میل باشد خواه طبیعت خواه هر چیزی که باشد واجب است که مفارق باشد
متحرک است از آن حد بجهتی دیگر که مخالف آن باشد • و لا شک موصل [illegible] موجود باشد حال الوصول الیه [illegible] علت وصول است
و وصول ای الوجود [illegible] حرکت از آن حد بجهتی دیگر که مخالف او باشد [illegible] وجود [illegible]
پس او حادث باشد [illegible] ذاتی [illegible] حادث [illegible] ای الوجود [illegible] آن
موصلیت [illegible] حرکت از آن حد [illegible] حرکت [illegible] بجهت مخالف او باشد
اما باشد [illegible] لازم آید • و اگر باشد آن زمان سکون است پس حرکت منقطع شود [illegible] زمان [illegible] حافظ
زمان است متعین باشد • انکاه [illegible] متحرک از آن حد [illegible] باشد پس [illegible] مستقیم باشد کلام عاید کرد [illegible]
باشد [illegible] خواه [illegible] زمان سکونی باشد خواه نباشد [illegible] حادث نیست [illegible]
دوری [illegible] • و [illegible] حادث بودی [illegible] دیگر متحرک بودندی [illegible]
و اینها آن باشند که کلام ما در آن است • پس [illegible] ایشان [illegible] لکن [illegible] حرکات
مختلف ایشان [illegible] اختلاف اضافاتی حاصل شود چنانکه گفت • و این حرکات دوریه مفتقر شود [illegible] حادثه بجهت آنکه او را ابتدا و انتهائی نیست
و دایم است باعتباری و باین سبب مستغنی شد از علت حادثه • و حادث است باعتباری و باین سبب [illegible] حادثات باشد چه مراد ما از حادثات
[illegible] حادث [illegible] حادثه [illegible] باشد [illegible] حرکت
چنین [illegible] ماهیت [illegible] خواهیم • و چون از حدوث
[illegible] کلام [illegible] دایم باشد مفتقر باشد [illegible] علت [illegible] حادث [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حرکت [illegible] متصله دایمه [illegible]
[illegible] کلی و جزئی • و حدوث [illegible] حوادث [illegible] اسناد حوادث
حرکت دایمه • و حاصل [illegible] دایمه [illegible] حرکت [illegible] معروف است [illegible]
[illegible] • و اگر [illegible]
[illegible] دوام [illegible] حوادث
عنصری الیه • [illegible]
باشد [illegible] علم [illegible] علم [illegible]
[illegible] است • و [illegible] آن [illegible] واسطه
وجود حرکت [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت
[illegible] حرکت [illegible] آن
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقالت چهارم از
فن اول از جملهٔ چهارم در علم الهی است

در کیفیت

در کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است •
[illegible] اجسام [illegible] موثر نمی شوند
[illegible] جسمیت باشد از آن روی که جسمیت است [illegible] اجسام [illegible] ایشان
ایشان در جسمیت [illegible] اجسام [illegible] تکثر است
تخصصات ایشان [illegible] تمام اجسام [illegible] موجب این تخصصات نیستند
[illegible] جسم [illegible] طبیعت جسمیت [illegible] از
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] احد [illegible] جسم [illegible]
ممکن نیست [illegible] صورت [illegible] علت [illegible] در وجود
دیگر • [illegible]
جسم از [illegible] اجسام [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
در وجود هیولی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت از هیولی [illegible] طبیعتها [illegible]
[illegible] هیولی [illegible]
[illegible] هیولی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] هیولی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] متشخص می شود • و هیولی نیز بصورت متشخص شود [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] ماده [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] صورت [illegible] موجود باشد
[illegible] ماده [illegible] موجود [illegible] صورت [illegible]
از ایشان [illegible] جسم [illegible]
[illegible] صورت [illegible] ماده و صورت اند
[illegible] جسم [illegible] صورت [illegible] جسم [illegible]
[illegible] صورت • [illegible]
جسم [illegible] وجود جسمی [illegible]
[illegible] هیولی [illegible] علت [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] هیولی [illegible] علت [illegible] معلول [illegible] علت [illegible]
[illegible] از افلاک یا عنصری [illegible] فلکی [illegible]
باطل است • اما اول بجهت آنکه از جسم [illegible] صادر نشود [illegible] طبیعت [illegible] در خارج
موجود نباشد [illegible] علت [illegible] معلول [illegible] وجود علت امکان است چه معلول [illegible]
[illegible] وجود علت و وجوب [illegible] وجود [illegible] خلا [illegible]
[illegible] از افلاک [illegible] ایشان [illegible] در وجوب و امکان [illegible] افلاک ایشان
ممکن باشد [illegible] علت [illegible] وجود او وجوب [illegible] معلول
و وجود او وجوب [illegible] عدم خلا اگر واجب باشد [illegible] ایشان در وجوب و امکان
[illegible] ممکن باشد [illegible] و اگر عدم خلا ممکن باشد وجوب او
[illegible] ممکن باشد [illegible] واجب باشد [illegible] خلا [illegible] باشد و بطلان آن بیان کرده شد

و از امتناع خلا لازم آید که محوی واجب باشد بالضروره ممکن و چون این لازم باطل شد اگر حاوی که علت موجب محوی باشد هم باطل باشد
و ممکن است این بالجمله حاوی ممکن نیست که ایجاد محوی کند الا که او مستحق باشد و محض او منصور نیست الا که محوی موجود باشد بحسب امتناع
خلا پس اگر ایجاد محوی کند محوی بر نفس خود متقدم باشد تقدیمی بذات و آن محال است و اما که حاوی و محوی ممکن اند ایجاب امکان
خلا نکند چون حاوی علت محوی نباشد چه امکان تخلی مکان هر دو امکان خلا ممتنع نیست چه خلا با رتفاع حاوی و محوی معا
معروض نشود بلکه در بن که ما در آنیم آن معروض شود که محلی فرض کنند که او را حشو باشد ابعادی که خلا است معروض شود و اما
عدم محض خلا نیست چنانکه از پیش رفت و اما آنی وان آنیست که محوی علت حاوی باشد بطلان آن بآنست که متصور نیست که
شی ایجاد چیزی کند که اعظم باشد از و ما کلی را این ترک که برهان بآن کفته شد بر امتناع آنکه احدی از حاوی علت آن دیگر
باشد ممکن است که بان برهان کویند با آنکه نفس که متعلق است باحدی از ایشان ممکن نیست که علت جرم آن دیگر باشد و ظاهر
که علت جسمی که بان متعلق نباشد چه اگر که اورا وجب ابداع باشد مر جسمی را علاقه آن جسم او را قهر نکند تا حیثی کردد که کل افعال
او با بعضی مصروف شود بر توسط آن جسم و چون ممکن نیست که نفس علت بعضی اجسام باشد ممکن نباشد که علت هیچ چیز از اجسام
باشد چه اجسام از آن روی که اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر چه اختلاف میان ایشان در امور دیگر
واجب باشد واجب الوجود ابداع اجسام نی وا نکند مستریجه که گذشت پس لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد و مادی اجسام
اگر چه علت موجب نیست جسم را و نه احد جزوین او را لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احیان مستعد میکند مر قبول صوری و اعراضی
که ناقص شود بر آن ماده از واهب الصور که عقل است استعداد و آن چون آتش است که ماده آبی که مجاور او باشد بتسخین او آتش را
مستعدی کرداند مر قبول صورت هوائی از واهب آن و چون شمس که معدت مقابله مر قبول تسخین را از واهب آن و از این
است که بی تسخینت موجودی ماند بعد از زوال شمس المقابله و هم از این است که بسیاری از اعراض باقی می ماند بعد از انعدام آنج
کمان می برند که علت موجد است و اگر آن مثال این علل موجد بودندی صور و اعراض هیچ از آن معلولات باقی
نماندی بعد از زوال آنچ فرض کرده که موجد آن است پس موجد ایشان امری دیگر است از روحانیات نه از جسمانیات **مقالت**
پنجم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در آنکه **سیتشیه تعقل غایت حرکات سماویت** بدرستی درستی شده مر
از آنچه از پیش رفت که سماویات را نفسی است محرکه بر دوام و روشن شده است که هر حرکت را طلب نکند از بهر آنکه حرکت
است نطلب را از بهر آنکه او در صله باشد تغیر او بر عرض نفوس افلاک از تحریک مذکور اعرضی مطلوب باشد چون بنا وضع
با نباشد اگر باشد یا از برای ما تحت الافلاک باشد یا از برای ما تحتها نباشد اول از برای ما تحتها نباشد یا از برای امری باشد
که معشوق محرک نباشد یا معشوق محرک باشد و آن معشوق یا ذاتی باشد یا صفتی مر رتبه التقدیم را یا ما بعد مانده الرامانده
مر رتبه مثله او است للما بلخ مشابه او باشد و مر تشبه یا دفعه باشد یا لا دفعه و چون دفعه باشد مشبه به یا ممکن الوجود باشد او یا
الوجود و ممکن الوجود یا جوهر باشد یا عرض و دیگر از ایشان چون تحت الافلاک باشند و نه مشتمل بر آن جرم فلکی باشد یا نفس فلکی
یا عقل یا عرضی متعلق بکلی از این سه اقسام همه باطل است ما عدا العقل پس متعین شده است که محرک سماوی طلب تشبه
باری کند بحرکت و ما محتاج میشویم بابطال یک یک تا متعین شود این که چون است در بنش امر اما اگر عرض آن امری مظنون
باشد دلالت بر بطلان آن این کند که حرکات سماوی واجب الدوام اند بر واجب باشد که آن برای واجب الدوام و مظنون آن
کمالات حصر حکم میکند که دوام آن را جست چه لازم کمال باشد در ذات خود لا بد باشد که ظاهر شود طالب او در مدد
غیر متناهی که او جان است و چنانکه بر کمالی طلب کند و حرکت منقطع شود و اما اگر محرک باشد لاجل ما تحتها و او مبدا عالم کون و فساد
است بجهت آنکه بدین معنی حکم میکند که او احرت بنسبت الاجرام شریف ایشان که از برای او حرکت چه بیان کرده آنجا مجموع عالم کون
و فساد در نسبت با اجرام فلکی حقیری است که اعتداد به نکند با واحدی از افلاک تدبیری ندارد و صلاح مجموع را خسیس است نسبت با این
اجرام سماوی این از فساد آنکه اگر غرض او نفع سافل بودی نه مثل مهندس نشیب دار زمه منظاره و معلم کار وار ام جاهلیت مترس
نشدی و اعتقادات فاسده و امور خارجه از سیاسات و جه ظاهر نشدی و الا کلی نفع ایشان سافل را لابد باشد که راجح شود از آن اولی تر
که عاید باشد با ایشان چنانکه دانستی و چگونه مشکل شود علت معلول خود و چگونه میزون آید که کامل شی از وجود بفعل بان چیزی که بان
شی در وجود آمد از وجود بفعل و اما اگر تحریک ایشان از برای امری غیر معشوق است بجهت آنکه اداری است که متصور است و تحریک
ارادی چون لابد باشد که از برای چیزی باشد که مر دو طلب آن کند و لحیا و حصول آن پس با حصول او و هم مطلوبی و مجاری محبوب

بود

بود و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب که دال است بر فرط محبت و محبت مفرط عشق است پس تحریکی که ایشان راست از برای
معشوق و مجازی باشد و اما اگر معشوق ذاتی باشد که اسما ار اسباب این ممتنع است که ان نیل ممکن نیست که باشد الا دفعه و اگر
چنین بودی بایستی که چون ذات را یافتندی حرکت را ترک شدی لکن حرکت می ایستد بر ذات است اعراض حرکت ساکن و اما اگر معشوق
صفتی باشد که سانحه از ان تصور سال ان بدلت ان سوال کرده اگر صفت مستقل شود از محل خود بذات عاشق که طالب آن صفت
است بحرکت و بدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع انتقال اعراض که متعین اند بمحال ایشان و چون آن صفت بعینها منتقل
نشود بلکه مماثل او حاصل شود بر صفت را در ساکنان بلکه شبیه او باشد که در ساکنه باشند و اما اگر معشوق را نباید دفعه او
نه شبیه او و دوام حرکت ایشان مانع از این میکند چه اگر چنین بودی متحرک بارادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدا و عقل علیم
تصور آن میکند در عقل بارادی کلی که متصور شود بان جرمی بجرد از غواشی مادی و اما اگر محرک را شبیه معشوق دفعه در
ابد ابطال آن میکند وجوب انقطاع حرکت عند النیل بر آن وجه باشد که از پیش رفت و اما اگر تشبه بجرمی فلکی باشد
تا دآن تا ظاهر شود از آن که جرم فلکی مشبه شود بجرمی دیگر فلکی لازم آید که حرکات افلاک همه متفق الجهه بودی و بعضی بجهتی
و بعضی بخلاف آن جهت بودی لکن ایشان متفق نیستند در جهت حرکت و این از برای عدم مطاوعت طبیعت نیست چه اوضاع جرم
کری را متساوی باشد از روی اقتضا طبیعت و بسیل مستدیر و جرم آن از روی که جرم است اقتضا حرکت نکند بجهتی معین و نه اقتضا
وضعی معین و افلاک را طبایع نیست که اقتضا وضعی معین کند بلکه از آن نفس بودی و نه جهتی معینه چه وجود هر جزوی از اجزا
مفروضه بلکه بر هر نسبتی محتمل است در طبیعت فلک که مقتضی تشابه احوال است و تشابه لازم فرض کنند او را اجزا را اختلاف حرکات
ایشان منسوب نیست باختلاف هیولیات ایشان با هیئت چه قابل انفعال معتبر باشد بحمت آنکه اثر این سبب بودی حرکات افلاک
طبیعی بودی و نفسانی کشت و نشاید که بعضی افلاک طبع ایشان اقتضا آن کند که ارادت جهتی معینه و وضعی معین کند الا که ایشان
را عرضی در حرکت مخصوص آن چه ارادت تابع غرض است نه غرض تابع ارادت بر تخالف شود چنانکه جهات حرکت در اختلاف دایم در اختلاف
اعراض متحرک است بحرکات و اما اگر متشبه به نفس فلکی باشد باز بعینه بطلان آن ظاهر شود چه نفس که فلک راست اگر مشبه شود بنفس
دیگر فلکی واجب باشد که مشابه او باشد در منهج که حرکت راست پس موافق آن بودی در جهات ایشان و اقطاب و اگر عنصری واجب شود که
از ضعف مشبه باشد از شبه او نه مخالفت آن و مانع ایشان اتفاق ایشان در جمیع سماویات و اما اگر عرضی باشد در جرمی فلکی یا نفسی فلکی
بی دلالت کرد بر بطلان اگر شبه بجوهر ایشان باشد آن بعینه دلالت کند بر بطلان این و اما اگر متشبه به واجب الوجود باشد امتناع آن هم از این
بیان است چه واجب الوجود چنانکه محقق شد واحد است از هر جهتی و مطلب هر که کل واحد باشد طلب لا محاله واحد باشد و باقی بانها اقسام الا
آن که متشبه افلاک در حرکات ارادی دایم دوری متعقل باشد ایر عرضی و آن و چون بعرضی باشد دوران تشبه بان هم دوران حرکت باشد که دوری است از جهتی
اضافاتی مر رتبه التقدیم نشبه ایشان نیست الا العقل زیرا که تشبه تحصیل کمالی است و حدت آنکه الا ابی بسیار که استفادت کند از وی لکن نه تمام او را
هرگاه که حاصل شدی او حاصل شد که چون حرکت منقطع شدی بلکه حصول آن ممکن نیست الا تحصیل اجزای آن بر تعاقب و مثل این طلب ممتنع نیست که
باقی ملتفت با یک آن در بلوغ ما دراین ام واجب الدوام بر آن وجه که تحقیق آن کردی در وصش و واجب است که بدانی که خروج کمالات تعقل امری کلیت
که ممکن نیست که غایت حرکات جزئی کردد بلکه واجب آنست که غایت حرکات جزئی اموری جزوی باشد که لازم ایشان باشد این معنی کلی و آن امور
الوجود است کردمانا بر آن اختلاف حرکات لکن ما را معرفت ماهیات مختلفه ایشان سبیلی نیست و آن کمالات این نیست که بیرون آمدن حرکت
اوضاع نفک از قوت بفعل چه اوضاع خارج بفعل کمالاتی باشد نقاش اجرام را محرک آن جه کمال ابی است متحرک آن تشبه اوست بمبدا
مفارق او در صیرورت امری از قوت لکن کمال و تشبه واقع می شود مشکک بر اموری مختلفه الحقایق و تنوع اللوازم بر انحا شتی که مالت
است که حاصل میشود محرک هر فلکی متحرک که آن کمال است بقیاس با محرک و تشبه بقیاس با مبدا مفارق و لیکن تابع حرکات سماوی انتفاع عالم سفلی
باشدهم لازم نیست در آنکه غایت آن حرکات ایشان نفع آن نیست چه بلوغ او از ضرورت غایت است غرض نفس غایتی حقیقی است بلکه بسیار باشد که غایت تعرض
و این برا تمام است و از آن یکی آنست که امری باشد که لا بد بود از حصول آن با غایات و آن مانند اکمل علت او باشد چون صلابت جدید انقطع
تمام شود و از آن یکی آنست که ممکن باشد با آنکه لازم علت باشد چون لون رطب خد ملا و از آن یکی آنست که امری باشد که لازم غایت
باشد چون حب و لذت که لازم غایت است در وصول که تا بدان است و حدوث حادثات عنصری از حرکت افلاک از غایات آن استفادت کمال
است از عقول ایشان این تقدیر است **مقالت ششم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است** در بیان آنکه
واجب است که عقل حی باشد و مدرک ذات خود و غیر خود و در چگونگی آن ادراک بدرستی تحقیق کردی که ادراک النفس حصول مثال اوست

بر دو مدرک نه امری که تابع باشد از انجا که غیر آن باشد ادراک الشی هو تحصیل ماهیته یعنی او باشد و این برخلاف آنست که تقریر
آن از پیش رفت. و ملاحظه چیزی نا وجودی نیست او را در مدرک تا رد او دوم باریک نفس حصول است بیکبار نقط
ما لا انم ایدتسلسل محال پس وجود مدرک مسک را نفس ادراکست او را و سوادی که قایم نیست بجسم اگر قایم بذات خود بودی
سواد بودی لذاته لا للغیر و همچنین بودی که قایم نیست بجسم که او ظهور نیست جسم را اگر قایم شود نفس خود نور باشد لنفسه یعنی
ظهور لنفسه. و همچنین نیست حال صورت عقلی مجرد بجهت آنکه چون حصول او کسی را که تعقل آن میکند نفس تعقل او است از این پس
اگر قایم شود بذات خود تعقل باشد لذاته لا للغیر پس مدرک ذات خود باشد و در شرح این نکته وجود او غیر او باشد الا که ذات
خود کند چه مدرک ذات خود واجب نیست که نفس وجود او ادراک او باشد ذات خود را. و از این نیست که نمی باید امری ضروری در ادراک
مفهوم اما را الحروف که عبارتست از وجود الشی عند نفسه ری دائم جمیع ما و را الخارج نیست از ما وجودی باشد که عدمی لازم باشد نفس
را یا معارف. و بنا هذا بر هیچ در ماده باشد محجوب باشد از ذات خود بجهت که وجود او غیر او را باشد نه نفس او را و هرچه متحصل
نشود نفس خود ممکن نیست که او را چیزی حاصل شود چه حاصل بحقیقت او را باشد بلکه چیزی که او را حاصل است آنرا متحصل
نیست بان. و از این ظاهر شود که هیولی جسمیت و صورت که حالست در و و جمیع مرکبات و اعراض هیچ چیز از ایشان عاقل نیست و نه
… الاطلاق و عقل چون مجرد است و قایم بذات خود واجب باشد که ادراک ذات خود کند و ادراک او ذات خود را نفس ذات او باشد
نه تلیه بر چنانکه تقریر کرده شد در نفس بدلیل آنکه صورتی که مطابق نیست او را اگر حاصل شود چیزی را که از ایشان او را کن
نیست که ادراک کند مدرک باشد او را و نفس حصول صورت او را ادراک او باشد صورت را پس چون قایم شود بذات خود واجب
باشد که ادراک لذاته باشد چه تمام او بذات او حصول است او را چون کل واحد لا الاعراض اگر قایم شود بذات خود. بر هر وجه
مدرک ذات خود باشد از ایشان او را کن باشد که ادراک غیر کند چه علم بملزوم مقتضی علم است بلازم او چون لازم لذاته باشد جمیع ماهیات را
لوازمست و اگر خود نباشد الا لوازم عام ایشان چون وجود و وحدت و امثال ایشان پس تعقل ذات و تعقل غیر متعاکس باشند چه
هر چه تعقل غیر خود نکند تعقل ذات خود نکند و هر چه تعقل ذات خود کند تعقل غیر ذات خود کند و هر چه صحیح باشد که معقول
غیر شود اگر قایم شود بذات خود عاقلا لذاته باشد و معقولا لذاته. و همچنین این دعاوی بعد از استعانت بانچه گذشته است که
هر چیزی که تعقل چیزی کرد او را باشد که تعقل آن کند تا تعقل آن چیز کرده است و هر چیزی که او را این باشد او را این باشد که تعقل
ذات خود کند بر هر چیز که تعقل چیزی کند تعقل چیزی نکند او را باشد که تعقل ذات خود کند و هر معقولی که قایم بذات خود ممکن باشد
که او را تعقل کند … و هرچه معقول مع الغیر مقارنت است … عاقله که تعقل ایشان حاصل کرده باشد پس او مقارن
غیر باشد و از ان قوت عاقله مر ممتنع باشد پس که چون قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود اگر ممتنع باشد بدان بجهت مانعی
باشد غیر ذات او پس ممکن باشد من حیث ذاته که عاقل باشد. و چون ممکن شد بر این مدرک ذات خود باشد و از آن لوازم ذات دانا
چه ادراک ذات او امری نیست غیر ذات او را صحیح باشد بر وی که بار متصف شود بان و ادراک ذات خود کند و بیکبار متصف شود بان
… ادراک ذات خود کند و صور مجرده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش باشند از صور معقوله در آن لکن مرتسم باشد بان صور یک
مرتسم با ایشان هر دو است … و هیچ یک از ایشان … نیست که مرتسم باشد دیگران دیگر با چه ایشان هر دو اگر چه با هیئت مختلف
اند اما نسبت ایشان بمحل ایشان مختلف نیست بلکه … نسبت حرکت و سواد بمحل ایشان که اجسام است نه چون حرکت و سواد
که او هستی است در حرکت. چه صورتین مذکورتین هر یک را از ایشان … ماهیت … آنکه معقول باشد بدیگری زمان
دیگر بی آنکه آن هستی باشد در آن دیگر … باشد در آنکه دیگر هیات باشد در آن پس اگر هر یک از ایشان قبول نفس خود کند
و این محالست. پس هیچ یک از ایشان آن دیگر را حاصل نشود و تعقل آن نکند و چنین مقارنت ایشان در عاقل غیر مقارنه صورت و
متصور باشد را استعداد صورت مقارنت او را اگر لازم ماهیت نوعی او باشد او ممکن نشود از دو حالت قیام بذات و حالت تمام تعقل
عاقله را اگر استعداد حاصل نشود الا عند الحصول در عقل پس استعداد مقارنت حاصل نشده باشد الا با مقارنت با بعد از آن …
الاستحالات نیست. و اگر آن بودی که اول تقریر کرده شد از انکه … مقارنت صورت معقوله مر آن چیز را که تعقل آن کرده نیست
الکه چون تمام باشد بذات خود واجب باشد که عاقل باشد و هذا حدس … سلیم نیست که برهان نیست. و چون …
خواهی واجب باشد که … از علم نفس بذات خود و غیر خود چه ما … نفس خویش که … محقق نیست در نفس …
اول … از پیش رفت. و چون بار ها … باشد … ایشان باشد … از نفوس … توسط آن ممکن باشد

کی آن عقل اشرف باشد در مرتبه وجود از نفس و علم و حیوة از کمالاتی اند غیر زاید بر ذات بلکه ایشان … کمال ذات اند من حیث هی
و علت فاعلی آن چیزی که این کمال ذاتی او راست ممتنع باشد که قاصر باشد از دریافتن چه ان ذات … علیه از کمالی که غیر زاید است
بر ای … ذات ازان علت تابع ان علتست و ان کمال برحسب … او باشد و ان … ان یکون اشرف منه …
… از فاعل نیست … ماهیت خارجیت … از ایشان … باشد و … علم و حیوة کمالات در
نفس ذات … اما بر وجهی که متصف باشد که مکتسب باشد از غیر فاعل او و فاعل بعید … باشد از قریب و این طریقه مستقیم شود
الا در عقلی که نفوس با و مستند اند … یا عقولی که ایشان چنین باشند و مستقر نشود استعمال آن در هر عقلی الا بطریق
اولی لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سالفة الحکم میکند که عقل در جمله اشرف نیست از نفس منتسب باشد با معلولیت خواه منتسب باشد
و ان از برای تمامی است با استکمال او از علاقه جسمانی چه این علاقه از برای نفس است که در جوهریت او است و چون عقل اتم است از نفس
از نفس در ذات خود اتم باشد از ان در علم که ان نفس ذات است و ان علم است بذات او در علمی که مغایر ذات است که لازم است …
علم است بغیر او و همچنین نیست قول صحیح … ذات و علم و حیوة … اختلاف میان ایشان نیست
از اعتبار … باشد که محقق شود … استیفاء کرده شود که … در ذات خویش … نفس …
… شود تا کمالات ذاتی ایشان … بر واجب باشد … عالم باشد و اگر چه علم بعضی انفس باشد از علم بعضی
انفس باشد از علم بعضی و جای نیست که علم عقل … شود چه او … متغیر باشد … حرکتی دایم … بر عقل
… باشد که داخل باشد در تحت حرکات و تشکیل اجرام … نه عقل … واجب باشد که
علم … باشد که متغیر نشود در ان … مقالت هفتم از فن اول از جمله بخش دوم در علم الهی است
اکنون که … شد با اصول سالفه تحقیق باید کرد که عقول در وجود بسیار اند
و بیان آنکه عقول … و جمله از احکام متعلق است بان
و ممکن نباشد که … واحد منقطع علت … موجودات هر در عالم باشد خواه جسمانی و خواه روحانی. …
اجرام سماویات اندر ایشان. و او باشد معینه که نفوس ما در معلولات خویش از قوت بعقل اند. و اگر جایز باشد که موثر در همه این اجرام یکی باشد
باشد که او یا مرکب باشد یا متصف بصفات بسیار یا او را اعتبارات مختلفه باشد. و این تالی … باطلست بر مقدم همچنین باشد. و تفصیل در شرح
شرط آنکه بیان آن از پیش رفت که واحد … که او واحد است … الا شی واحد. و …
منتسب شود این با دو ذات عقل بان وجه که مرکب شود او در صفات او و اعتبارات او. و اما بطلان … آن از پیش شد که ترکیب عقل اقتضا آن
کند که مدرک ذات خود نباشد بجهت آنکه دانستی که هر چه مدرک ذات خود است مرکب نباشد لکن پیش شد که عقل مدرک ذات خود است پس
مرکب باشد و یکی … آن کند که او صادر اول نباشد از واجب الوجود از برای آنکه … باشد که بدایت او واحد است چنین که
شریک ندارد پس از وی واسطه صادر نشود الا شی واحد بسیط ممکن نباشد در آن واحد کثر صفات و اعتبارات الا باعتبار
ما قبل او که واجب است … معلولات است اما … او بر واجب ممکن نیست که متصف شود … باعتبارات
… این کثرت و این ظاهر است … از معلولات او چون متاخرست از معلولات او … شود حاصل
شود از آن … شرط باشد … معلولات چه شرط متقدم باشد بر مشروط. و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الا از عقول
کثیره العدد … سلیم شاهدست بر این بعد از اطلاع بر … که بنا آن بحث بر … است. و چگونه تصور توان کرد در فلک ثوابت
… ثوابت … ایشان … کواکبی که منحصر نمی شود … خواه متفقه الانواع باشند و مختلف … بعضی
از ایشان کند از بعضی خواه مختلفه الانواع … از حامل
… باشد و … واجب … انکه اختصاص هر کوکبی بموضعی از جسم بسیط لذاته نیست … ذات جسم چون
بسیط باشد من غیر مخصص … بلکه از برای اختلاف هیات باشد که در علت … است تا آن جمیع بجمیع حاصل شود و آن هیات …
نیست که متکثر باشد بحسب کثرت … حاصل … باعتبار آن. و … حصول … این کثرت در معلول اول … واجب الوجود هر فلکی
… الافلاک … اند بعضی محیط زمین و بعضی غیر محیط بر آن چنانکه شناختی. بر این و امثال این متحصل نشود الا از عقول
بسیار … که در عقل واحد باشد که حاصل نشود … المقامات … با عقول بسیار. و هر چگونه که باشد …
اکنون عقل … در … بیان کرده شد که ممکن نیست … موجودات … بیکند
… در نفوس فلکی … التحریکات … اختلاف … خود …

[illegible]

... جملهٔ سیم در علم الهی است

مقالت اول در واجب الوجود و وحدانیت او و نعوت جلال او و کیفیت فعل و غایت او و آن هفت فصل است

اثبات واجب الوجود لذاته

[illegible]

[illegible]

وان مطلوب ماست طریق هفتم آنست که اگر ممکنات متسلسل شوند الی غیر النهایة جمله آن سلسله لا بد باشد از علتی که مجموع
آن واجب شود بآن و الا لازم آید سبب آنکه ممکن است و هر ممکنی محتاج است بعلتی که این شان او باشد و علم آن ضرورت
و آن علت نشاید که داخل باشد در مجموع چه علت این تقدیر تا بمانند مسبوق باشد بعلتی دیگر و الا مجموع منتفی بودی بعلتی که سابق بیش
علت بس لازم نفرض کرده بودیم که علت است باین معنی علت نبوده باشد باین معنی. و چون هر واجبی در سلسله مرکبه از آحاد امکانی علتی بود
سابق است بر هیچ الا مع داخل سلسله باشد علت سلسله نباشد باین تعبیر. و علت آن نفس مجموع نیست بجهت استحالات تقدم او بر نفس
خود بس خارج باشد از آن و خارج از مجموع واجب باشد لذاته بس تسلسل او ممتنع شود بعد از وجود او. طریق هشتم آنست که هر ممکنی محتاج
است بمرجحی که بآن واجب وجود او بر آن وجه که گذشت. و آن مرجح یا ممکن باشد و یا واجب لکن ممکن نیست چه اگر ممکن باشد لذاته محتاج
باشد بعلتی بس آن امر محتاج الیه محتاج شود بعلت او چه محتاج محتاج بشی محتاج باشد بآن شی و محتاج بعلت شی واجب نباشد و او منطبق
تعیین شده که واجب باشد لذاته بس هر ممکنی واجب باشد مر وجودی که واجب باشد لذاته. و بدین سبب هیچ چیز از ممکنات وجود چیزی بآن
واجب باشد. بل لیخ آن وجود هر ممکنی که واجب شود واجب است به ممکن موثر آنست که باو واجب شود وجود معلول واجب بعد از وجود او
و جایز باشد که ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته بعد از وجود ممکنی دیگر و ثانی واجب باول نباشد و از این لازم نیاید که هر ممکنی از آن
باشد سبب دائما علت مرجحه او سبب وجوب وجود او. و این معنی لازم آمدی که او را شرط معد بودی که واجب شدی بعد از علت مرجحه و آن کا
است لذاته چنانکه در هر حادث. و واجب شود از وجوه هر ممکنی بواجب الوجود که حرکات ثابت باشد بسبب ثبات علت آن چه ثبات آن ممکن نیست
از آن روی که حرکت است چه مفهوم از حرکت آنست که مفهوم از ثبات. و از این است که جایز نیست انعدام ممکن تا علت چون حرکات
عنصری بهیچ که شناختی آنرا. و آن از بهر آنست که وجوب چیزی که این شان او باشد بواجب الوجود است و لکن بشرط علی عدمی که موثر باشد
در هر ممکنی که معلول او است تاثیری که مناسب او باشد و چون شرط مرتفع شود معلول مرکب مرتفع شود بارتفاع این شرط عدمی تاثیر کرده بود
آنرا. طریق نهم آنست که ما می دانیم که در وجود موجودی است که او را ثبات است چون نفس جوهری که حامل حرکت است و از آن معنی [illegible]
است و هیولی و جوهری که مدرک ذات خود است در انسان و غیر آن و همچنین هر حادثی از آنها که ما را ادراک حرکت است چه آن حدوث او غیر آن
بطلان او باشد و میان این زمانی باشد که آن زمان ثبات او است. و علت ثبات مجموع است چه شی ثابت نشود از زوال مثبت او. و مجموع ممکنات
ثابته ممکنی است بسبب ثبات او بغیر او واجب شود و الا ثبات او بذات خود باشد بس واجب باشد لذاته الا که ممکن است لذاته و این محال است
و آن غیر لا بد باشد که واجب باشد لذاته چه اگر ممکن لذاته ثبات او بعلتی باشد بس ثبات مجموع ممکنات واجب شده و بعلت او بس ثبات او واجب
نباشد باو و فقط و فرض کرده شده چنان است هذا خلف. طریق دهم آنست که مجموع موجودات امری ممکن است بسبب احتیاج او باجزاء او بس
واجب شد ثبات او بغیر او و الا انتقالی لازم آید که ذکر آن از پیش رفت و آن غیر لا بد است که داخل باشد در مجموع چه او موجودست در نفس
خود و لغو موجود باشد نفس نتوان کرد که او خارج باشد از جمله موجودات و لا محاله واجب باشد لذاته چه اگر ممکن باشد ثبات او واجب
شود بعلت او بس ثبات مجموع واجب بآن نباشد و فرض کرده شده که واجب است بآن هذا خلف. بس متعین شد که در موجودات موجودی
باشد واجب لذاته و آن مطلوب است. و بعضی از این طرق نزدیک است بعضی بسبب اشتراک ایشان در اکثر مقدمات.

مقالت دوم از فن دوم از جمله سیم که در علم الهی است در آنکه واجب الوجود یکی است و او را بر هیچ ممکنی ترجیحی از وجوه حمل نتوان کرد.

هر چه از واجب الوجود است لذاته نوع آن لا بد باشد که منحصر باشد در شخص او بیش وجه. یکی آنست که اگر دو از نوع واجب حاصل
شوند شریک باشند در ماهیت یعنی نباشد نهایت بس هر یکی از ایشان البته ایشان مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی
مفتقر باشد بجزو او و جزو او غیر او است بس واجب مفتقر باشد بغیر و لازم آید که واجب نباشد. و تقدیر مذکور محتاج نیست که تمیز هر یک از ایشان امری
عدمی باشد چه بهر آن دیگر او را وصف نکنند بس هر یک را از ایشان نتوان از تمیز باشد بس متصف شود هر یک از ایشان بتمیزی وجودی و در حق
حق لست که امتیاز بامری عدمی است هذا خلف. و دوم آنکه اگر دو شخص از نوع واجبی یا مادام امتیاز میان ایشان انفصال باشد با عوارض
لکن نمی شاید که بفصول باشد چه فصل مقوم وجود حصه نوع است از حقیقت جنس مطلق [illegible] باشد که مقترن باشد بفصلی لکن جنس در نوع
ما در اینجا واجب است لذاته چه اشتراک مشترک فیه است من الاسین و لازم آید که وجود او معلل باشد بغیر او بس وجود او بذات او نباشد. و نمی
شاید نیز که بعوارض باشد چه آن عوارض اگر لازم باشد و متفق باشد میان ایشان و امتیاز واقع نشود و اگر مفارق باشد بس انضمامات
یکی از ایشان باشد و لا مفارق لازم بودی هذا خلف بر آن شبیه منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج باشد بغیر او و آن محال است
سیم آنکه ماهیت واجب الوجود متعین است اگر آن تعین او از جهت آنست که او واجب الوجود است بس در وجود واجب لذاته نباشد الا آن تعین. و اگر آن

جهت امری

جهت امری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود. و اگر نه لذاته باشد نه از برای امری دیگر لازم آید که باشد البته اختصاص هر یکی از ایشان به
تعین خاص خود تخصیص من غیر مخصص باشد و آن محال است. و چهارم آنکه واجب الوجود معنی آن اولیت وجوب است که نباید باشد بر ماهیت خارج
از آن. که اگر نفس ایشان یا هیچ چیز باشد نوع او منحصر باشد در شخص او. اما بیان صغری بجهت آنکه اگر هویت او نفس ماهیت او نباشد باید باشد
و او محتاج باشد بآن بس ممکن باشد لذاته و او موثری باشد در آن موثر از نفس ماهیت او باشد بس ماهیت او متقدم بوده باشد بتشخص او و آن محال
است. و اگر غیر آن باشد لازم آید که احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او و این هم محال است. و اما کبری ظاهر است. و پنجم آنکه اگر در واجب الوجود کثرت حاصل
شود از برای و احد هویت واجب الوجود متعین آن علت ماهیت او باشد و خارج واجب لذاته معلول غیر باشد و ممکن. و اگر هر دو معلول یک علت
باشند همین لازم آید. و اگر واجب لذاته باشد علت هویت او باشد بس نوع او در شخص او باشد و انتیت نوعی که فرض کرده بودیم هذا خلف. و ششم
آنکه هویت واجب لا بعلت که وجودی باشد از برای او گفت و چون چنین باشد واجب باشد لذاته بالامکان لذاته. اگر او را سلب شود واجب
صفتی باشد عارض نوع و منقسم بآن و این ظاهر البطلان است. و اگر ایجابی باشد منقسم شود بماهیت واجب نوعی بمعنی که نسبت تمام با
او را وجهی که نوع او در شخص او باشد. با تعدد و تقسط بالاو بغیر او باهم و هر چگونه که باشد این دو قسم لازم آید احتیاج واجب در هویت او بغیر
او بس واجب لذاته نباشد هذا خلف. و چون ثابت شد که نوع واجب در بخت او داخل شود در شخص او بازیادت. اکنون میگوئیم ممتنع است وجود
در شخص که ایشان واجب الوجود باشد خواه از یک نوع باشند یا اکثر. اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنچه گذشت. و اما اگر نوع هر یکی
از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد که وجوب وجود حینئذ نفس حقیقت ایشان نباشد و الا نوع ایشان یکی باشد چه مفهوم وجوب
وجود مختلف نمی شود. و داخل نیز نباشد در حقیقت ایشان و الا واجب مرکب باشد الا از دو امر وجودی اگر وجوب وجود وجودی باشد
یا از امری وجودی و امری عدمی اگر او را وجود دیگر عدمی باشد الا از دو عدمی و نه اینها آنچه کنند که واجب واجب نباشد چه اجزاء مفتقر
شود بجزو او که غیر او است واجب نباشد و لا مستقوم باشد با امری عدمی موجود نباشد فضلا عن ان یکون واجب الوجود لا سیما اگر در اجزا
امری وجودی نباشد البته بس اگر دو است شود وجود در واجب از دو نوع وجوب وجود امری عرضی باشد لازم هر یکی از ایشان و هر یک از
ایشان مشارک آن دیگر باشد در وجوب وجود و ممتاز باشد از او بتمام ماهیت خود و حینئذ عروض وجوب وجود بذات خود واجب باشد
به معنی اشکال او از وجود واجبی او لذاته الی آنکه نقل با ممکن است که ملاحظه عروض کند و [illegible] ملاحظه آن وجود بر ماهیت معروض
موثر نباشد در وجود چه شی تا ثابت نشود الا آنکه داعیان باشد و لازم آید که وجود او بر وجود او متقدم باشد تقدمی بذات و آن ما غیر مشترک
میان ایشان واجب نیست در نفس خود چه او را در خارج یا نفس حقیقی که از آن اشتراک کند و چون واجب نباشد ممکن باشد در
مفتقر شود بعلتی که معروض باشد بس واجب الوجود در وجود خود مفتقر باشد بعلتی که خارج باشد از او لازم آید که واجب واجب
نباشد هذا خلف. و دیگر اگر دو وجود در واجب باشد هر یک از ایشان وجود واجبی مجرد باشد چه اگر غیر آن باشد واجب باشد که مستغنی
باشد آنرا و الا واجب نباشد و وجوب مقتضی بوجودست واجب است که موجود باشد در نفس خود بس واجب متقدم شود وجود خود بر وجود
خود هذا خلف. و اینکه ماهیت من حیث هی هی علت وجود او باشد محال است بیداهة و همچنین است آنکه قابل وجود باشد
چه قابل وجود محال است که موجود باشد و الا حاصل شود از ایجاد آن ما حاصل است. و ممکن نیست که ماهیت من حیث هی هی [illegible] معنی
مستقبل باشد [illegible] ماهیت ایمن علت نه حیث است. و ماهیت چون مستقل نباشد از برای ماه الوجود تصور نتوان کرد [illegible]
او در وجود بس وجود نباید باشد بر ماهیت. و آن دو وجود مجرد اگر متفرق باشند بهال و منتفی تا ثیر از ایشان واجب نباشد چه کان
چون [illegible] علتی نباشد [illegible] از جمله منحصر باشد [illegible] علیت و معلولیت بس تا هر معلول باشد و هر دو را واجب فرض
کرده بودیم هذا خلف. و اگر متفرق نباشد بس آن متصل باشد اشتراک ایشان از یک وجه چه لا بد است از چیزی که تمیز یکی از ایشان
دیگر کند بجهت استحالات اثنینیت بی تمیزی. و متحقق است افتراق ایشان از یک وجه بعد از اشتراک ایشان در وجود مجرد
واجبی. و مستحیل است اشتراک ایشان از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر چه ما به الامتیاز حینئذ عرضی باشد در وجود مجرد با
که تمام ماهیت واجب است بس ممکن باشد و ما به الاشتراک نیز همچنین باشد بسبب انضمام آن در هر یکی از ایشان با دیگری از ایشان
فقط بمعنی تمیز. و اختیار بعضی دیگر است بر مطلوب و آن اینست که اگر ماهیت او وجود مجرد است مادی نباشد در ذات خود
و الا اسما ماهیتی باشد و رای خود و عرض نیز نباشد و الا متعلق باشد بمحل خود بس ممکن باشد بر او جوهری باشد مفارق
از ماده و وجود او بذات او است چه قایم است بذات خود بس مدرک ذات خود باشد و ادراک ذات خود نباید باشد بر ذات
از جانب ابنیت تو ترکیب شد بس اگر در واجب دو باشند هر دو از نوع واحد باشند چه حقایق ادراکی مختلف نمی شوند الا بامکان

نقص

و نفس و ماسوى آن خارجى پس انواع مختلف نشوند اشتراك ايشان در حقيقت انفكاك را مركب باشند پس هر يك از اجزا
ايشان يا اندر جزء ايشان حقيقت ادراك باشد اختلاف ميان ايشان بجزء نباشد . و اگر هر يك از اجزاء حقيقت ادراك نيست در
نفس خود بمجموع همچنين باشد . و اگر احدى حقيقت ادراكى باشد و ديگر چنين نباشد ديگر را مدخلى نباشد در حقيقت ادراكى . و چون
حال ادراك مختلف مى شوند بانواع آنچ واجب شود بر چيزى از ايشان واجب شود بر ديگرى از روى نوع . و مثال اين در واجب
در حقيقت مختلف نشوند از براى آنچ گذشت . و ممتاز نشود يكى از ايشان از آن ديگر مگر بچيزى كه مشترك اند در آن نه بامرى كى لازم
حقيقت است چه مشترك باشند در آن هم . و نه بعارضى غريب چه مخصص آن عارض تا واجب باشد كه مخصص است آن تا واجب ديگر
از ايشان . و اول باطل است و الا سبقت بوده باشد تا تخصيص مخصص آنكه تصور تعيين واجبيت نتوان كرد الا بالتخصيص . و دوم
هم باطل است از بهر اين معنى چه شى تخصيص غير نكند الا كى مخصص شده باشد از پيش خود پس اگر هر يك از ايشان مخصص آن
ديگر كند لازم آيد كى هر يكى از ايشان مخصص باشد پيش از آنك مخصص باشد و هذا خلف . و سيم نيز باطل است چه ايشان اگر هر
آنك واجب اند در ايشان چيزى نباشد كه تخصيص ايشان كند . و چون لا بد است از مخصص تعدد با ثبوت آنك ممتنع است لابدا
مخصص باشد پس وجود در واجب زيادت ممتنع است و ممكن نيست كى استدلال كند از حدوث عالم بر وحدت صانع از آنك واجب
است بسيار باشد كى عقل آن اكتفا كند اكتفائى تمام چه اگر دو واجب باشند واجب باشد كى ميان ايشان اختلافى در حقيقت
راتب شود بسبب آنچ گذشت و لازم آيد كه آنچ صادر مى شود از يكى از ايشان صادر شود از آن ديگر . پس اگر اين عالم صادر باشد
از يكى از ايشان تقاضا مى شارکت آن ديگر واجب باشد كه صادر شود از آن ديگر عالمى ديگر مثل اين عالم و بطلان اين بيان كرده شد
و اگر اين عالم صادر باشد از واجبين معا اين هم محال باشد . چه ما مى بينيم اجزاء عالم را مرتبط بعضى ببعضى ارتباطى شديد چنانك اجزاء
شخصى است مركب از آن اجزا . و تحقيق اين ارتباط كه گفتيم آنست كه اين عالم مركب است از اجرام و اعراض و از اجرام بعضى
متحيزاند و بعضى مجرد و از متحيز بعضى بسايط اند و بعضى مركبات و از بسايط بعضى عنصريات اند و بعضى فلكيات و از مركبات بعضى حيوان
اند و بعضى نبات و بعضى جماد . و اجزاء عالم مفتقرست بعضى بآن بر وجهى . و جواهر آن مفتقرست باعراض از بابت [illegible] ديگر
و تغيرات و تجردات آن در انفعال همچنين است و همچنين عنصريات و فلكيات آن . و شك نيست در انفعال حيوان و نبات و نبات
و حيوان و انفعالات ايشان هر دو بعناصر در تركيب ايشان و عنصريات محتاج است بعضى از ايشان ببعضى در تكوين اين مركبات
و انواع حيوانات و اشخاص ايشان بعضى ببعضى محتاج اند همچنين و همچنين اعضا شخص و اجزاء آن چنانك مباحث علمى مشاهدست
بر آن . و ما را هيچ سبيلى نيست باستقصاء جميع وجوه ارتباط در اجزاء اين عالم . و ظاهر است كه اجزائى كه ميان ايشان مثل اين ارتباط
باشد واجب بودن ايشان نيست بر وجهى كه استغنا بعضى ببعضى است و امتناع بعضى از اعانت بعضى از آن مشاهدست و بعضى
معقول لا بد باشد كه مجموع آن شخصى واحد باشد مركب از آن اجزا چنانك جان نيست و بدن انسان كه مركب است از اجزا مختلف الحقيقة
و نيز شايد كه ذوات افعال قوى مختلفه نيز مختلف اند . و چون اين ثابت شد گوييم عالم اين چنين ثابت است اگر مجتمع شوند
بر تاثير در آن و تدبير آن دو واجب از دو حالت خالى نباشد از آن اثنان يا هر يك باطل اند چه اگر مستقل باشد هر يك از واجبين بايجاد
عالم و تدبير آن ممتنع باشد كه آن ديگر را تاثيرى باشد در آن بسبب استحالت اجتماع علتين تامتين بر معلول واحد شخصى چنانك
دانستى . و اگر مستقل نباشند يا مستقل نباشد هيچ يك از ايشان يا مستقل باشد يكى از ايشان . اگر مستقل نباشد هيچ يك از ايشان حقيقت
و محال است حقيقت آن ديگر باشد ناكامل و نقص هر يك از ايشان اگر آن يكى مستقل نشد بچيزى از آنچ اختلاف در آن تقاضا اختلاف
كند در تقضى از عالم موجود نباشد مثلا اگر آن نيز مستقل نباشد بچيزى از آن و اين هر دو امر محال است . و اگر مستقل باشد يكى از ايشان
بعضى از آن ديگر اگر مستقل نباشد بچيزى از آن محال لازم نشود . و اگر مستقل باشد ببعضى ديگر واجب باشد كى آن دو بعض متباين باشند
بسبب تباين موثرين و حينئذ تصور ارتباط و تعاون نتوان كرد ميان آن دو بعض چه وجود هر يك باعتبار آن اين بآن محتاج شده باشد هيچ وجهى نيست
كى باعتبار آن بآن محتاج شود مثل اين در متباينان متعدد باشد آنگاه بچيزى كه نفس وجود ديگرست آنچ وجود او باشد اگر چنين
آن ممتنع باشد تا ما را اثرى باشد در هر دو جزء پس واجب ثانى مستقل نبوده باشد بتاثير در آن جزء كه فرض كرده شد استبداد او بآن
و گويا كى ذهن تو تنبيه شود از شدت ارتباط عالم بعضى ببعضى بر وحدت خالق آن چه اگر تو تحقيق كنى هر يك از ايشان تعيين
كردى نفع خود را از نفع غير خود در ارتباط و تعاون ميان اجزاء عالم مشغول شدى بنظام ناسد و مختل گشتى . پس اگر چون ثابت شد كه واجب
وجودى مجرد است كه [illegible] اسناد در رعايت [illegible] از جميع اين حاصل شد [illegible] ثابت شد از مجرد وجه انحصار نوع او در شخص

انك

اولى در واجب الوجود نباشد هر چند كى باشد متقابلات [illegible] و از جمله بحثى كه در علم الهى لازمست در تنزيه واجب
الوجود از آنچ جزء او از آن واجب باشد و واجبست كه حقيقت واجب الوجود [illegible] غير از ممكنات نباشد چه
ممكنات در حقيقت متقارن باشند [illegible] لازم آيد كه هست اثبات ايشان در وجوب
و امكان اگر يك از ايشان واجب باشد و ممكن [illegible] در آنك ماهيت واجب وجود محض واجبى است آنك وجود
مشترك است ميان جميع موجودات باشتراك معنوى [illegible] موجودات مشترك اند در آن باشتراك معنوى و وجود عام ذهنى نيست
و ماهيت هيچ ممكن نيست نه جزء ماهيت ممكن چنانك دانستى . چه وجود اشيا عبارت است از كون اشيا در خارج پس از آنكه عارض
است از آن [illegible] اشيا [illegible] پس واجب الوجود [illegible] محتاج باشد
[illegible]
ممكن باشد بحث الكل اجزا او اگر هر يكى از آن واجب باشد واجب الوجود اكثر از واحد باشد و بطلان آن از پيش رفت . و اگر همه
ممكن باشد آنچ متقوم باشد بممكن اولى تر باشد كى ممكن باشد . و اگر بعضى از آن واجب باشد [illegible]
اسباب او باشد . [illegible]
[illegible]

خواه متناهی باشد خواه غیر متناهی [illegible] حوادث باشد واجب
باشد الا که [illegible] ایشان [illegible]
باشد [illegible] باشد از بطلان
[illegible] حوادث از
ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مقالت
چهارم از فن دوم از جمله بخش دوم از علم الهی است در تنزیه واجب الوجود تعالی از انکه وصف کنند او را از صفات جلال و اکرام
امتناع شریک واجب الوجود و آنکه او را مثل نیست که هیچ چیز دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود و موجب اند که جمیع ما سوای او
از موجودات [illegible] ایشان [illegible] ذاتی [illegible] از ذات خود وجودی نیست
ایشان [illegible] اند [illegible] با سوای او [illegible] شوند
[illegible]
وجود واجبی را موضوعی نیست [illegible] وجود
[illegible] ذات خود [illegible] معقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت پنجم از فن دوم از جمله چهارم در علم الهی است

در بیان اثبات صفات واجب الوجود لذاته [illegible] معتبر شود بعد از تقویم ذات او

[illegible]

[illegible]

مقالت ششم از فن دوم از جمله چهارم در علم الهی است در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب ممکنات از او

[illegible]

است که ایشان علت متعقلیا شند بنفس خویش و اما آنکه ایشان شرطی باشند و حیثیاتی که احوال علت موجب باعتبار هر یک از آنها
حاصل شود مسمی نیست البته اللهم مگر بدلیلی منفصل. و تعجب نکند انسان از امکانات در آنکه امکانات اند و همچنین وجوبات
را نیز جاری مجری ایشان است الا آنکه آنچه لازم می شود از علت بلحاظ امکان آن مثلا غیر آنست که لازم می آید از علتی دیگر باعتبار
امکان آن و همچنین را نیز لازم می آید باعتبار وجوب ایشان نیز ایشان و تعقل ایشان غیر آن. چه امکانات و وجوبات و تعقلات
را نیز مانند اینهاست معقول اند بر آنکه حادث اند بر ایشان شکی نه
...
که صادر شود باعتبار این اشیا از عقل اول جزئی غیر عقل ثانی و همچنین از هر یک دیگر

مجرد بیستند بعضی از بعضی بفلک منعکس شود انوار محرمه از اجسام • و هر سافلی قبول کند از واجب بتوسط ما فوق
او و همه جه مجردات مجرب مستند بعضی از بعضی بجهت انحاء استحکام است و ایام و شواغل ایشان • و مشارکت
ذوات از اشعه و مشارکت از اشعه بعضی با بعضی منعکس شود بر موجودات مجرده و غیر آن • و از ان بعضی اند که سکان
اند در وجود و بسوی ملکی در سلسله علیت و معلولیت اند در طول • و حاصل می شود میان اشعه بعضی در بعضی ترتیبات
اشعه و میان غیر ایشان از مناسبات که حاصل می شود در سلسلهٔ روحانی و جسمانی • و انواع عنصریه نزد ما و نصال داریم
و هر ان نوعی نیست برای اماات لکن بجهت احوال است ما به در علت • و هر طلق بر جهه را نسبت با معلول خود محوات و قوی
و طول را نسبت با علت او بحق کی لازم او باشد در ذی وضعی • و که باشد که مشاهدی شود معلولات نوعی از جهات اخ
اقتضا ان کند کی ایشان متفاوت باشند در ذات در بعضی از ان • و ممکن اخس را نباشد الا انکه ممکن اشرف را متر اول نامه باشند
جه ممکن نیست وجود ملک اولا افضل ابشد از عقل اول جه واجب اقتضا ان کرد که بجهت خطاب خویش بر محقق اند که اقتضا بر بی تنا
کند کی اشرف باشد تا نقل اول • و اگر فرض کنید وجود جیزی که اشرف باشد از و اشد ما به حق کند اشرف از ان جهت کی واجب
الوجود برات و ان محال است • پس واجب باشد کی اعتماد کند در هر جیزی کی حاصل شد در شجره کات ممکن اخ اشرف و اکرم ثم
او را بعد از امکان او جه هر جه خارج است از عالم اطلاعات و واضح ما فوق باشد از ان جهتی که از کمال باشد ما هست و را جه مراد
از اتفاقی دون جمیع انشئ که حاصل شود الذی اعنی اول ما حاان الشجار یا مستحق خلف شوند و ان ماهیات معقوله اگر ممکن
باشد بر بحث جوهری حار جایی کی دون نشاء ملک ایشان متعلمند کرد جه علت نشد استاع جلال او و هر جه حرکات تعلیم بود
بر جهان وجوه علت منع نشد بحرکات و نه هر جهت کی نه علت او باشد و نه معلول او و هر جه خس باشد واجب باشد کی تعلیم کند
از کمال خویش جه اگر مساعد کند از و ان او غیر بعضی باشد در علت او محال • و واجب است کی هیولی عالم عنصری لازم باشد
از بعضی مجردات • و بحث آنک عناصر عالم کون فساد اند واجب شد کی ماده ایشان مشترک باشد پس واجب باشد کی علت ان
ماده کی باشد و بحث آنک او مستعد قبول جمیع صورت است دون صورتی حاصل نشود الا از برای مرجحی و ان اسباب بر جهه مشکل کی ماده
باشد پس واجب شد کی علت واحد بر متعین باشد و اسباب ان متصل باشد و ان بصفت حرکت دوری است بر ماده موجودات نه
بواسطه صورت تماما و لا لازم اید کی هر کاه کی یکی از صور منعدم شد کی ماده منعدم شدی جه ماده باقی ماند بی صورتی
بی صورت و اثر یکی باشد در استعداد ماده کی ماده واحد را استعداد صور بر ان اما است که و ان متفاوت است کی ماده ستور کند
و اما کیفیت معلوم کرد باید از حرکت ماده و ان جه باشد مثلا کی اتش ابی را نزدیک کرد اتش را ابطال صورت آبی کی ماده صورت
ناری است و ماده بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری کردد و صورت ناری در ان حادث شود از واهب الصور • و وجود
ملکی وجود را از وا ابی ابدا کرد از اشرف فالاشرف و بر اثر او • و وجود واجبی نسبت کی او واشرف اعلا است بسیار
مراهی است • و عقول اعلی انکلی کی در رتبت دارند اشرف ممکنات اند و اشرف ایشان عقل اول است • و نفوس فلکی اشرف
نفوس جاری است اکاه مرتبه وجود اکاه مرتبه هیولی کی مساوات است اکاه هیولی عنصری میان مناسب • و از اینجا اغاز کند
در ارتقا از دره کمال بعد از انحطاط او از ان و ان بر مراتب است • اول ان مرتبه اجسام عنصری بسیطه است از افلاک نزول
و بعد از ان مرتبه صور ادنی حادثه بعد از ترکیب بر اختلاف درجات ایشان و بعد از ان مرتبه قوی نباتی است و بعد از ان مرتبه
حیوانی بر اختلاف ان تا منتهی شود به سبیل کی سوی است درد درجات کمال خود و سبب استعداد کی شمل است بر همه موجودات
کاهی اشمالی انفعالی جانک عقول شمال است بر ان اشمال فعلی و ان عقل مستفاد و جود عاید شد مثل اخ از ان ابتدا کرده بود
و اگر جه ما حق ضعیف است • و واجب جانک واجب است در ذات خود همچنین واجب است در جمیع صفات او • و اگر ان بر وجه متوقف
شدی تا نزد وجود علت او بر امری دیگر کی ان متوقع شود وجود ان الی و بسیار امر مثل ان جیز بوده باشد کی فرض
کرده شد کی معلول ولد است و معلول او معلول اول باشد فالخلف • و جمیع صفات او واجب است از واجب باشد
کی متوقف نشود بجمیع صفات او و بر غیر او واجب شود دوام بجمیع بدوام او و بسبب علم بر وجه دیگر امر انتظار • و دوام
مرتبت ممکن است بحیثی که هر جه تجدد شود کلام عاید شود در ان و مردی شود ان تجدد کی لا اول لها پس بجمیع صفات
الواجب امداد زمانی نباشد لکن امر ان امدادی زمانی باشد نفس معلولات او است نه همه معلولات و امکان کان ذات
محکم کند در دوام صفات او • جه ارادت لمعرفه او از صفات جون فرض کند کی دایم است و متوقف شود ان مر واجب غیر ان

ما سر حال باید بعد امر او • و اگر فرض کنند ارادت را امری دیگر جون تقدم یا تاخر یا ماضی یا زمان اتی یا امر کلام جینک باشد کی حادث است
کلام عاید شود در ان و کشیده شود کی اول لا ابتدا لها • و بالجمله هیچ نوعی نیست میان ارادت و قدرت و غیر ایشان از صفات ممکنه
و میان سایر ممکنات کی مستقیم شود بجمیع ایشان غیر واجب الوجود که از دایم است بدوام ابد و ابد او خود • و هیچ زمانی و هیچ حالی نیست
که لازم نرسد کی متعلق از جمیع ممکنات جهت جمیع احوال و از منعا ممکنات اند که مستند می شود بدین ایشان الا واجب الوجود • و جون متقدم
نیست بر جمیع ممکنات الا او پس موقوف نشود جیزی بر او جز انکه دایم شود بترتیب انتهی شود شی بر جیزی او واجب باشد دوام ان شی • و
انک آحاد حرکات و آحاد حوادث اینها امثال ان اند که بجمیع ایشان تعیین یا شد جه لازم نیست کی کل را حکم کل واحد داده شود و کل
احد را حکم کل • و ترتیب حوادث نوعی را انفصال نیز ان انتهایی نیست از حوادث ماضیه الی غیر النهایه جمیع ان و قت بر غیر ان است الی شی
متوقف باشد بر ما لا نهایت و صدور حاصل نشده باشد • جیزی کی نبایستی الا بعد ان وجود ما لا نهایی در تسلسل ترتیب از امثال او شی
و دو ما حالی نیست کی ان حالت غیر متناهی ان حادث بر ان موقوف بود مقدم باشند و بعد از ان حاصل شود و حالات بعد از و حادث
شود جه هیچ وقتی نیست کی فرض کنند الا مسبوق باشد با لا نهایه و ما بعد از ان الا فاکد متوقف شود بر کاین الا کی متوقف شود
بر متناهی غیر متناهی • و اما توقف یعنی انکه هیچ جیز از حوادث با تمام شرائط ابدا از غیر متناهی بر جیزی که از حوادث نبایستی الا کی
مسبوق باشد حوادث غیر متناهی از جهت ان ممتنع نیست بلکه بجمیع ما بعد ترتیب حوادث الا کی جنین باشد • بحسب شیئی
کی فرق از انهایی باشد و جود او و وقتی ممتنع باشد که آحاد او مرتب باشند و معا موجود اما الوجود آن بر معاقب است جون این حوادث
ممتنع باشد • و ممتنع نیست در بدایه عقول وجود مجموعی غیر متناهی کی هر یکی از احاد آن حادث باشد ابدی الوجود باشد و غیر مرتبط
جیزی از آحاد جه بعد شخص و احدی از احاد مجموع حادث شود کی بدان مجموع است کی بیش از حدوث آن واحد بود و جه انتها
را حوادث کرد بجمیع کی او باشد غیر مجموعی باشد کی ان او باشد بر هر جه مجموع غیر متناهی است الا لا مسبوق باشد بجموع که دیگری او
غیر تحسین باشد و این بجمیع بجموع اعتباری است نه حقیقی و احاد او معدود نیست و نقل ان جه عدد داز امور اعتباری است کی او را وجودی بنفس
در اعیان نیست • و نقض بالنسبة احد نیست جه تصور نیست در عدد بی شی الا کی اگر عادی عدد اول کند الا ان منتهی نشود عدد او
اما بر وجهی کی ایمان بدان کرده باشد • و عالم با سره حادث است بحدوث ذاتی جه الا استحقاق وجود از غیر متقدم است بر استحقاق وجود
ممکن از غیر او است و ان مشروط است بلا استحقاق از نفس او • و ان جیز کی شی را از ذات خود باشد مقدم باشد بر انج او را از غیر او باشد جنانک
دانستی • پس انک عالم را وجودی باشد مقدم باشد عقلا بر انک او را وجودی باشد • و حینئذ او حادث باشد بحدوث ذاتی • و ان کس کی گوید
کی او حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد کی زمان از جمله عالم نهد جه اگر زمان از ان جمله بودی سبق عدم بر عالم سبق زمانی نبودی
بر سبق غیر زمانی باشد • و متصور نیست کی ان سبق زمانی باشد الا کی وجود عالم موقوف باشد بر غیر واجب لذاته و کان نباشد تا وجود ان
ذات او و صفات لازمه ذات او کی جایز دایم کی او را وقتی جنین نبشد • و محال است خود را جون حال از ذات او است جه هر وجود
لازم آمد از عدم غیر او • و نشاید کی واجب الوجود فعل انجه غرضی کند با استکمال باشد بفعل خود خواه مرجح آن باشد بذات او یا غیر
او جنانک دانستی • و غایت کی یکی از علل است خواه غرض باشد و خواه نباشد مستحق نیست از فعل او بشکل انج گفته شد • و لکن فعل او
غایات باشد اگر غایات از خواص فعل کی فعل از او منتهی شود و اشرف انج فعل بان منتهی شود ان غایت فعل است • و اگر جیزی کند از
جهت مصلحتی دیگر اگر اولی باشد حصول ان مصلحت بر او پس ان غرض فعل او بوده باشد و اگر اولی با او نباشد پس اختیار کردن فعل
او در غیر • و جون ان فعل اول باشد تحقیق تحصیل آن اولی بحقیقت اگر اولی نبودی کی خلاف آن اولی یکی بودی او باشد کی آن
کمال او موقوف شده باشد بر غیر • و اگر ان فعل از بهر آن کرده است او جهت ادرت حجات اگر حاصل نشود او را این فعل بر فعل از بهر
تحصیل آن کرده باشد و ان اولی بوده باشد با ان مصالح عاید گشته • و اگر جهادیت او حاصل باشد آن فعل پس از غایت نباشد با فاعل
و ان فاعل کند تا اول تصور غایت کند انگاه فعل از بهر آن کند • لیکن ان غایت است معنی امتناع فعل مصلحتی • و اگر ادراک شی کند انگاه
واجب الوجود دیگری را لا جهه ادراک کند اول از شی را حاصل شود و کافی نبوده باشد در این انتها فعل را بذاته انجا لازم آید
کی ما هو الاول و لذلک الشی واجب الوجود را فاعل ان دیکر کرده باشد و مستقیم عاید شود درانکه حصول او است آن شی را با اولی
باشد بر واجب با نباشد و محال لازم آید از هر دو قسم • و اگر معلول اول از بهر بانی کرده باشد و بانی از بهر ان ثالث و همچنین الی اخر
معلولات لازم آید کی هیچ اقصی و ابعد است از واجب الوجود اشرف بودی الی اخر اقرب است بدو جه غایت شی حاصل نشود
الا بعد از جمیع انج بران مبتنی باشد حصول آن بر واجب باشد کی جسمانیات اشرف باشند از روحانیات جنک ما انجا در علت غایی

است معدو و غایی کی از نهایت نقل است . و غایت غایی وی آنچه مرتبت است از واجب الوجود ما متوجه است از آنک او غایت جمیع موجودات است
جمیع موجودات بحسب طبع ایشان روی است از کمال طالب کمال واجب الذات اند و مشتاق اند و در تحصیل آن کمال بحسب تصور کنند در
ایشان از جهت آنک هر کمالی باشد لایق بدان پس ابر ایشان غایتی کمال است و ایشانرا غایتی نیست بر که موجودات از بعضا در شوند برا آنک ممکن است
بمعنی آنک آن از ناقص آن نیست انگاه اغا [illegible] او بمعنی آنی [illegible] از اشتیاق آن بغایت الخیر ها باستشعار تعبیری . و اگر
امتحان تعبیر بیان کردی در کمال بقصدی آنی آن عرض است کی مرتب است از بعض جمیع حرکات ارادی است از کمال واجب و غیر
ملازمت خیر و غیر خیر خدا از کمال است . و چون طلب ارادی هر در ذاتی اند او را [illegible] باشند کی آن چون موجود باشد
چه آن اولی است او را از عدم او آن لازم نباید کی او کامل باشد بغیر او و حصول مطلوب لازم است از این کمال ذاتی . و اما ربیت
طلب ذاتی کاینست در آنک اثری که بعاد ربیت از مطلوبی باشد صریح و رتب بیان شد او و مطلب طالب چیزی را کی از بعضی
آن طلب چی کند از ابن منعکس شود و نقصان او بتقریب آن . آنست کی متمکن بفعل خود مصرکی از طلب و مطلوب
اولی باشد ابد . و اما آنک فعل او از کمال او است اولی آنک بی تحصیل کمالی دیگر کند طلب فقط است کی اولی باشد با دون المطلوب
و آن طلب نباید نیست بذات او و چنانک شناختی به ان ذات او است با اختلاف است ای اختلاف اعتبارات باشد . و چون سفرا
کنیم ممکنات را فضح جز را نام الآن حالی باشد و تزقل واجب بر این و آن کمال او است با جمع صفات لست . و اگر خالی بودی
از آن کمال موجود کبودی . و خداوند کمال منبع خداوند معنی شد بان جه از حریت هویت او است بس او بزرگ عاشق
آن باشد چون حاصل باشد و مشتاق باشد بان چون مفقود باشد . و ظاهر است کی هیچ از موجودات منفک نیست از عشق البته
نه در حال حصول کمال او و نه در حال نقصان و غیر هیچ از موجودات اگر نباتات باشد او را بحسب قوت غاذیه شوقی باشد بحضور و غذا
نزد حاجت ماده بان و عشقی بآن بعد از استحالت آن بجلبیت او . و بحسب قوت منمیه شوقی است تحصیل زیادت جلبی متناسب
در اقطار معدی و بحسب قوت مولده شوقی تحمیه مبدا کابنی از جنس این مولود دران است . و این قوی را هر که کی سامع از ایشان
شود این طباع عشق پس ایشان در طبایع خویش مر عاشق اند . و عشق نبات از انجا کی چی بیند اگر هیولی باشد چون عاری شود از
صورتی مبادرت کند با ستبدال آن بصورتی دیگر اشتیاق از ملازمت عدم مطلق . و اگر صورت باشد از ملازم موضوع خویش
باشد متنافی متمم او را آن پس از زوال ملازم کمالات خود و مواضع طبیعی خویش باشد اگر در آن باشد و متحرک باشد بر کی شوقی
بان مواضع اگر بباین الها باشد . و همچنین است کل اعراض جمیع ایشان را ظاهر است بحذر ملازمت موضوع و آن روش است در ملازمت
موضع اضداد و از استبداد بموضع . و در جمله در جمیع آن اینست کی هویات ممکن نیستند بذات خویش در وجود کمالات خویش
چه کمالات هویات مستفادات از غیر کامل بذات اند تعلق کنند با ذات یک یک از جزئیات هویات . پس از واجبات است الحکمت
و حسن تدبیر کی سعی [illegible] اندران مشاهده میشن متحفظ کند در ان چیز [illegible] کمالات رنانع و او زوندا باشد بملابست
از کمالات و در نعلاق [illegible] بنظام حکمی در و . و جایز نباشد مفارقت این عشق هر چیزی را از موجودات چه اگر مفارق شود محتاج شوند
بعشق دیگر با این استحفاظ کند این عشق را دو رتب وجود آن از بیم عدم آن را استرداد کند در وقت فوات آن از جهت سکون او از
دوری آن باشد و یکی از در عشق معطل گردد بس هر شی از اشیا کمالی باشد کی خاص باشد با او و او را بحسب عشق ارادی یا طبیعی مر آن کمال
را و شوقی بان . و همچنین چون مفارقت کند از دو لایق کمال او است . و اگر نه این شوق بودی حرکت را ارادی نبودی اصلاً خواه ارادی و نه
طبعی و نه قسری . و واجب الوجود جایز نباشد که حرکت کند تا هر آنچه مختصا ازو دو گذشت . و از تحرک جسمی نکند بسبیل ابتسامت
چه قوت او ممکن نیست کی متناهی باشد [illegible] غیر متناهی باشد و چون چنین باشد آن آن قوت تحریک جسمی کند اسرع از ان حرکت
تصور نتوان کرد لکن این محال است چه آن حرکت البته کی در زمانی باشد بعد زمان منقسم است بفرض پس قطع مسافت
معین در نصف آن زمان اسرع باشد از قطع او در کل آن پس قطع او در کل آن اسرع حرکات نباشد و فرض کرده بودند که اسرع
حرکات است هذا خلف . و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوت باشد پس از جسم متصور نباشد اشد از قوت او اسرع از حرکت
او نباشد کی مباشر آن باشد کل آن قوت با آنک واجب لذاته ممتنع است و تغیر پس او ثابت است و حرکت ثابت نیست و ثابت را آن
دو نسبت ثابت است از و صادر نشود ما لیس بثابت . و در وجود کثیر واجب با او را از نیست . و چون اشیا با اضافت بغیر او ممکنند پس بید
بود باشد . اما حیوانات بجهت آنک ایشان علل ارادی اند بدانچه تدبیر که هر در محلوق اندیشان بر ایشان متعال الله الملک مختار اند
و چون همه [illegible] شناختی که هر چه وجب شود از ایشان مانند برا افعال ارادی از حیوان محصور علیها باشد لا محاله و اگر چه صادر باشد با ارادت

او و اختیار باشد . پس او مختار باشد در حد او مجبور باشد در اختیار او . مقالت هفتم از بزدم آن جمله جمیع کی در علم
الهی است در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و بجمال ایشان و بجلال او و در اعادات ایشان بعد موتی و تراز وش شد از تبع بیان
آن اندیشه است کی واجب الوجود فعل آنچه برعی نکند . و مطلب عالیه هرگز فعلی از برای سافل نکند . و هیچ سبیل نیست مادر ا
انکار آثار عجیبه در تکوین عالم و اجرام سماوات و اجرام حیوانات و نبات الا آنها کی صادر شوند بطریق اتفاق با بطریق جزاف
پس واجب باشد کی بدانند کی چگونه ممکن باشد کی صادر شوند این نظام مشاهده و معقول از علت عالیه . و این نیست الا از برای
آنک اول تعالی لذاته عالم است بوجود بران است در نظام خیر لذاته علت خیر و کمال است بحسب امکان و راضی شد از بوجه
معقول کرده است از نظام و خیر بر وجه ابلغ کی معقول کرده بود از افاضت آن برا تم اداء نظام بقدر ابلغ ممکن باشد . و این است عنایت
باری و ابدایت معلومات او . و تحقیق این آنست کی ذات واجب چون کمال مطلق بود در وجود موجودات صادر اند بر اتم نظام احسن
ترتیب بود . و تحقیق احکام اگر خواهی انگاه طلب نظام کنی در ایجاد چیزی اول تصور نظامی بی کنی انگاه سوق امور کنی بان
نظام بس بحقیقت مصدر آن امور نظام متصور باشد . و چون فاعل نظام مطلق باشد و کمال محض واجب آن باشد کی امور موجودات
حقیقی باشد لکن هیچ مزیدی بران نباشد در احکام نظام . و از این جهت درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر چه هر نظام کی فرض
کند دون آن نظام باشد . و چون علم واجب بذات خود زاید نیست بر ذات است و علم از معلومات او بر وجود آن معلولات . پس ممکن نباشد
تقدم علم او بدان زمانی او بر لوازم . و اگر علم او بمعلول او مستقیم شود بر لزوم معلول از ذات او بحر د ها مفید لوازم بوده باشد لکه مفید
ذات باشد بعلم . پس مبدا اول عنایت او نه ایجاد باشد بر ذات او و بر عدم عشقت او از ذات او بر لوازم ذات او . و هر کجا کی گویند کی
عنایت او زاید نیست بر ذات او آن بوجهی از اعتبار صادق باشد نه بحقیقت . و همچنین چون گویند کی علم او سبب وجود اشیاست اند و هم
چون عقول لازم آید از خیر مطلق و از بعضی آن است و آن افلاک هر صادر شدند از آن و مشتبه در حرکات خویش با آن . و اسوی که در عالم افلاک اند
نظام ایشان متعلق است بحرکات افلاک کی از مصالح کاینات است و احوالشان که این نظامی که موجود است در عالم طبیعت هم بالتمام ابلغ ممکن است باشد با سفل
آن . و هیچ خللی با تمام این نباشد . و در موجودات عنصری با آنار زینت بدان که به اسم الطبیعی است در ذات او چون حرکت حجر باسفل الطبیعی بجایگاه
الکل و آن هم طبعی باشد بقیاس از ذات او . و اگر کسی [illegible] اعتبار آثار عنایت کرده باشد در جمله عالم و در اجزاء آن ما بدانا افعال ابلغ نهایت تعجب
او را کند با آنک انسان را هیچ سبیل نیست بمعرفت جمیع آن در احوال نفس و بعضی از خاصه در ما عدا او از جمله عالم و بقا میل آن . و اگر
انسان فکر کند در منافع اعضا خود و وضع آن و ترتیب آن و فواید نبات از قوی و سر آن اما ایشان در بدن و حفظ شخص و نوع با ترتیب
مسد آن از آن که بجایی [illegible] و مطلوب خویش کنند و ظاهر شود او را ما عاجز است از احاطت با آن با طلاع بر الکثر آن . و چون نفس او بدل
از این عبرت بر مکی [illegible] نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی که در عالم کون و فساد در عالم افلاک است کی هیچ ملکی بر وجود آن محیط نشود [illegible]
بریود دران است از ذات بحکمت و لطایف عنایت و من جنان دیدم کی جمله از آثار عنایت باری بر مخلوقات ایراد کنم چون انموذجی باشد
مر آن را . اما آنچه اعضا حال حیوان است نه نفس جسم انسان نه باری جل سناؤه تقدیر کرد بلطف حکمت خویش که عظام دعامه ابدان
حیوانات و عماد باشد . و چون حیوان محتاج شد بحرکت در بعضی دون بعضی و ما کی جز از بعضی از بعضی متحرک شود دون جز وی
او در بدن است عظمی واحد نکرد بلکه عظام کثیر کرد مشکل باشکالی موافق مر آن چیز را کی از ایشان می خواهند . و وصل
کرد [illegible] شکل در بعضی احوال متحرک باشند معا و در بعضی احوال فرادی و رباطاتی کی نابت اشند از احد طرف العظم
متصل بطرف دیگر . و در احاطت العظمی زواید کرد و در دیگری نقری کی موافق دخول این زواید باشد در ایشان . پس
اعضا را بجهت مفاصل این شد کی بعضی از متحرک باشد دون بعضی . و بجهت ربط را [illegible] میان عظام این شد کی معا حرکت
کنند چون عظمی واحد . و دماغ را منبع حس و حرکت ارادی کرد و رو بعد از آن اعصاب کی متصل شوند با اعضا و ایشان را اعطا
نمی حس و حرکت کنند . و چون سافل بدن واجب دور بود از دماغ محتاج بود بحس و حرکت ارادی [illegible]
از دماغ بیرون آورد و آن نخاع است و محصن گردانید بجهت شرف او بر فقرا چنانک محصن دماغ کرد بقحف تا دماغ منزلت بیخ
و مرکی کشتن حس و حرکت را . و نخاع بمنزلت بری عظیم جاری باشد از آن . و اعصاب کی نابت اند از نخاع بمنزلت
جداولی باشند کی از آن بهر نواحی گیرند . پس دماغ معدن حواس باطنه باشد و منبع حواس ظاهره و حرکت ارادی و دل معدن
روح و حرارت غریزی و سایر بدن اند از آن اکتساب می کند بواسطه شرایین . و چون دل محتاج بود از برای آنک مادۀ
بر طبع خویش بهتر نسیم هوایی ابرد از وی و اخراج کند از آن هوایی که گرم شده باشد در تجاویف او کرمی [illegible] او را لات

[illegible]

[illegible]

آن بشناسند • وچون نبات را عکس نموده منکوس الراس بود زیرا که راس او اصل اوست که در زمین است وچون ازا قطع کنند تر وتازه
باطل شود ∴ وحیوان غیر ناطق چون ام بود از نبات راس او از سطح متوسط بوده لکن مستقیم نشده • وانسان چون زاید
بود بر همه در راس او سوی سما گشت وقامت او منتصب شد چه از اشیاء او لا کالات تن دهند الاعجب الخ ملایم ایشان
باشد • واز عنایت تعریف تاریخ است وسوق سحب بواسطه آن بر مواضع بعید از مواضع ارتقاء ایشان وریزش که تا آن
منتفع شوند نبات وحیوان • وچون اعتبار کنی سایر حوادث جو را که متکون می شود در زمین وتحت آن سایی از اخبار
الحکمة بالله وتعظیم عظیم وچون نظر کنی بحار وبر که از آن را که متکون می شود در آن • واز عنایت باری جلت عظمته
است که ماده چون ممتنع شد قبول او مر صورت را بما وجد الهی مقتضی بود مرکب ماده را باخراج الخ ودوست [illegible]
از قبول صور بفعل تعبیر کرد بلطیف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طریق اخراج شوند ولان زمان ان امور از [illegible]
بعض واصب بعمان واحدی بس صور در جمیع آن زمان موجود گردد در مواد خویش وماده کامل گشت • وچون تجدد
فیض دایمی بود از مبدأ داری بنا نهند اجتماعی علوی را از برای اعراض علوی که تابع آن شود استعدادی غیر متناهی
که منضم شود نفعا باعتبار غیر متناهی الفعل وقابلی غیر متناهی القبول بس لا یزال حرکات باشد تا ابد ونعیم حاصل
شود بر هر قابلی بحسب استعداد او • واز انها که عنایت الهی اقتضاء آن کرده است که اجرام نیره از سماویات متحرک
کرده آمد تغییرات چه اگر ثابت شدندی تاثیر از افراط وتفریط کردندی واحراق کردندی هر چیزی را که مقابله نیرات تا آن
دایم بودی ما ثر ایشان بغیر آن نرسیدی • واگر افلاک همه نیر بودندی ما دون خود را بشعاع احراق کردندی • واگر همه
خالی شدندی از نور ظلمت عام شدی هر چیزی را که در عالم کون وفساد است • واگر سماویات متحرک شدندی بحرکتی واحد
ملازم یک دایره بودندی واثر شعاع سوای آن نرسیدی • بس حکمت ربانی ایجاب آن کرد که ایشان را حرکتی سریعه باشد وحرکتی
دیگر ابطاء [illegible] تا از افلاک که می شناسیم ایشان را ∴ وحرکتی که ابطاء است اجرام نیره میلی که بعضی
در جانب شمال وجنوب • واگر این میل بودی مشابه شدندی فصول سنه در هر بلدی اما در جمیع مواضع از زمین • وهیچ کوکبی از
کواکب نیست الا که حق تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او از آنکه در مقدار او وشکل او ولون او ووضع او وازین رو مقیاس کن این
را باعضاء بدن خود چه هیچ جزوی نیست الا که در او خلق است بلکه حکم بسیار • واما اعظم است بلکه هیچ نسبت نیست عالم
ارض را بعالم سماء در کبر جسم او ونه در کثرت معانی او ∴ تعجایب سماوات وارض کلام در استقصاء آن که ما شناسیم از آن دراز
شود [illegible] بشناسیم الا که [illegible] از ملت وحقارت بقیاس با انکه ما دانیم اندک چیزی است که
هیچ نسبت معده نیست که با آن ایشان اذکر • واعتبار کن در بن نسبت بدن تو بعالم عناصر ونسبت عنصریات بجرم محیط
بجمله اجرام ونسبت جرم کل با نفس کل ونسبت نفس کل با عالم عقول او اشیاء عقول اول از آن • منظر کن که چگونه باشد نسبت
این جمله بکبریا اعنی نوری که واجب است لذاته • وهرچ اما دون است از نظر منطوی است در تحت قهر او از بن اجسام
منطوی باشد در قهر اجسام سماوی وجمیع اجسام منطوی در قهر نفوس که منطوی در قهر عقول وجمیع منطوی در قهر
نور واجب الوجود ∴ وبکل تلاشی در جبروت وعظمت او [illegible] از جنت حکمت وعنایت او [illegible] واحد حکمی [illegible] بعضی
کند منقسم شود در اقسام او ومنتهی شود در اجزا او بر دو نوع انقسام وجری ایشان کلی در کلی وجنسی در اجناس ونوعی در انواع
وانواع انواع منتهی شود با صناف واشخاص واجزاء منتهی شود در وحدت بلکه معرفت آن نرسد که بحث بشر عاجز گردد انجانکه
در حالات ما عجایب که عظمت او ما را مغلوب کرد بدو شگفت انداخت • وازین انتظام که در اجزاء عالم استدلال کردیم بر وحدت
صانع وتدبیر او که سرّ مبادی می کند غایات ایشان را ولی غایات ایشان رجوع می کند میان ایشان بر وجهی که استنقاء بعضی
ببعضی کند وجزوی از آن مدد دیگری منتفع شود چه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد [illegible] وجامع [illegible]
افعال سماوی وارضی واحدی باشد در سما وارض • ان واحد امد بر کل است ومعلم معلمین با سرهم ومستند افعال فاعلین
عملیتهم الا الی غیره • ووقع در عالم است از نظام واتقان دلالت می کند بر آنکه هیچ چیزی نیست در امکان الا که متعلق شود بان علم
خالق واحد وارادت او وقدرت او وجود او را مقتضا ایجاد آن کند • وهیچ شری در امکان نیست الا که متعلق شود بان علم او وحکمت
او اقتضاء منع آن کند • بس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره که آن خلق او بودی • وممکن نیست وجود آلهی دیگر والا لازم آمدی
تمانع وتعارض ممنع واین انتهاست که وحدانیت صانع تعالی بان ثابت می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب واحد بکیف که از غیر

ممکن لست

ممکن لست چنانکه بیان آن از پیش رفت [illegible] بعینه در ذکر [illegible] که اشتمال کننده
بر عنایت باری جلت عظمته وممکن نیست نسبت این عنایت وحکمت [illegible] بار چه مرجد اثر محکم ابلغ باشد
در احکام [illegible] که از علم او [illegible] حکمت [illegible] تعالی وشری
که در عالم لست تتبع [illegible] عنایت واجب واگر چه داخل باشد در قضا الهی [illegible] ممتنع نیست
ونه نیز آن [illegible] آن احوال ایشان کنند چه انعلومات لست که ماهیات
ممکنه را در ذات خویش [illegible] ایشان بعلق وجود ایشان [illegible]
در وجود مطلق [illegible] واجب لذاته بالنقصان [illegible] کون [illegible] العلل تعالی
[illegible] ماهیات لست [illegible] امکان [illegible] بعضی مجردات [illegible]
بعضی [illegible] وحیثیت شناختی کیفیت [illegible]
[illegible] بس هیچ وجود [illegible] هیچ شی [illegible]
است [illegible] وجودی [illegible] اگر [illegible]
اگر [illegible] اعلام بودی [illegible]
آن شی [illegible] دایم که
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible] وچون [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] لست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بالعرض واین نیست که چیزی
بقیاس با [illegible] در نظام کل [illegible] نیست بقیاس با کل وشخص [illegible] دیگر [illegible]
ذات خود کامل بود [illegible] بقیاس [illegible] دیگر وظلم [illegible] بقیاس [illegible] حیرت وممکن
نیست [illegible] خیرات [illegible] واجب است در وجود مطلق اما [illegible] بس
ایجاد [illegible] ممکن است [illegible]
[illegible] شر [illegible] لست [illegible] واگر [illegible] معدوم بودی [illegible]
بودی [illegible] واگر [illegible] ماهیات [illegible] بودی [illegible] نقصان
ایشان [illegible] تعالی [illegible] ماهیات [illegible] ماهیات [illegible]
انواع باشد [illegible] که [illegible] ایشان لست [illegible] بذات خود [illegible] که [illegible] خلق عالم
[illegible] ایشان لست [illegible] وچون واجب است [illegible] بعضی اجسام [illegible] بعضی [illegible] حاصل شود [illegible]
بعضی بعضی را [illegible] وچون [illegible] انسانی [illegible] لست [illegible] ثوب [illegible] نظام
ناقص این نظام [illegible] محال لست [illegible] حرکات که افضل انواع
حرکات لست بس [illegible] باشد [illegible] جمیع حرکات [illegible] مقتضی [illegible]
مقتضی [illegible] دیگر [illegible] موافق باشد [illegible] دیگری غیر موافق [illegible] لست [illegible] امور [illegible]
منسوب لست [illegible] موجود باشد [illegible] نظام [illegible] حکمت لست [illegible] وچون در وجود انسان [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] ایشان [illegible] دیگری [illegible] شود [illegible] بعضی
[illegible] شود ایشان [illegible] انسان [illegible]
چیزی [illegible] اکمال لست [illegible] نقیاس [illegible]
دیگری [illegible] ماده [illegible] نقصان لست [illegible] واقع لست [illegible] حریت [illegible] نقیاس

بوجهی، و این امر آن نیست که اثبات او کرده است بل از برای آن است که تا ملی ازو انکار کرده است بل از نسبت بواجب کنند الا بعرض
و اما شر ذاتی که متصل است بخیرات اندک است. و دنیا ولو اگر که آن شرست منحصر نیست بلکه غالب است و نه اندک خیر و شر او
متساوی باشند. و شر انبیا علما در عالم کون و فساد از برای مصالح ضروری. و اگر عالم کون و فساد همه شر بودی اندک خیرات بودی و معدوم
بودی بنسبت اکثر وجود نکنیم که سلامت درو غالب است. چنان شرور او نانند الا در بعضی جهات و ایشان که نسبت بچیزی است که
در نفس است و اگر تمام نیست از شرور در اکثر احوال او سالم است و در بعضی احوال و بعضی صفات متضرر می شوند نه در کل و مرض
و الم اگرچه هر دو کثیرست الا آنکه صحت و سلامت اکثرست پس خیر غالب است و شر نادر. و چنانکه حال ابدان برین منوال است
باید که حال نفوس نیز بر مراتب مختلف و شدید النزول احوال نفوس در آخرت مختلف است. و هیچ شکی نیست در آنکه متوسط غالب است و طرفان مرد و نادر
بعرفی ناقص [illegible] اضافت کنند متوسطان اهل نجاة تا غلبه شود راز. و مراتب [illegible] در آخرت چون مراتب ایشان است در دنیا و مراتب سعادت
و شقاوت بسیار است و ملکات ردیه و هیات [illegible] خویش موجب [illegible] نه آنکه از مستغنی
است از خارج که اختیار ادی کند و رحمة الله وسعت کل شیء. و آنکه [illegible] دنیا و آخرت یکی است و او عفو و رحیم و لطیف
است بعباد خویش و مسلط بر ایشان [illegible] انعام کرده است بر انسان از صحت بدن و سلامت اعضا [illegible] بعث انبیا
و از برای هدایت او [illegible] خلق اطعمه و اشربه و ادویه [illegible] الهام کرده است او را [illegible] دعوات مستجابه و اجب
کرده [illegible] تامل [illegible] بوسعت رحمت خدای در آخرت. فاسئلک اللهم ان تجعلنی من اهل الرحمه
وان تعفو عني بما علمت وان تجعلني يوم القيمة ممن لا [illegible] وان تغفر لي خطيئتي
يوم الدين وان تعصمني [illegible] من ورطات المضلين وان تلحقني درجات
الصادقين المخلصين وترزقني [illegible] دار الخلود
من الامنين وسعادة الابدين الفائزين [illegible] عبادك الصالحين
برحمتك يا ارحم الراحمين واكرم الاكرمين والحمد لله رب العالمين
والصلوة على خير الاولين والاخرين محمد وآله
الطيبين الطاهرين اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

خاتمة درة التاج لغرة الدباج

در تلخیص [illegible] آن که [illegible] تعلق دارد بحکمت علمی [illegible] راه حق، و آن مشتمل است بر چهار قطب: اول در [illegible]، دوم در [illegible]، سیم در حکمت عملی، چهارم در سلوک. قطب اول در اصول دین، و آن مشتمل است بر چهل مسئله بر ترتیب اربعین. مسئله الاربعین، در مقدمات [illegible]
چه اگر ادراک بی تصور [illegible] تصور بود [illegible] باشد [illegible]. و هر تصوری [illegible] الا آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نام [illegible] بل الابحث [illegible] تصورات بدیهی [illegible] تصوری [illegible] مطلوب [illegible]
ممتنع باشد [illegible] باشد [illegible] آن شعور [illegible] ممتنع شود [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] طلب [illegible]
[illegible] مطلق باشد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جواب [illegible] حیثیت [illegible] نیست [illegible] جواب [illegible]
[illegible] اثبات [illegible]
[illegible] نیست [illegible] ایشان نیست [illegible] در جواب [illegible] آنکه [illegible] باشد
[illegible] ایشان [illegible] مقدمه
[illegible] می شود اول الكل اعظم من الجزء [illegible] جزو [illegible] باشد
[illegible] دوم الاشیاء المساویه لشیء واحد متساویه
یعنی چیزهای که [illegible] ایشان [illegible] واحد
باشد [illegible] ایشان [illegible] نقیضان جمع شوند [illegible] مقدمه [illegible] متصل [illegible] منفصل [illegible]
[illegible] پنجم [illegible] متصل [illegible] است
[illegible] نقیضان جمع شوند
[illegible] کلام و فلسفه [illegible] مقدمه است چهارم [illegible] اما شکل اول [illegible]
[illegible] اما شکل دوم [illegible]
[illegible] اما شکل سیم [illegible]
[illegible] نقیضان جمع شوند و اما استثنایی متصل [illegible] نقیضان
جمع شوند و اما استثنایی منفصل [illegible] نقیضان
جمع شوند [illegible] نقیضان
جمع شوند [illegible] کلام و فلسفه [illegible] ششم [illegible] حرکت و سکون [illegible]
[illegible] اول [illegible] تعالی [illegible] آن
[illegible] باشد [illegible] واجب باشد [illegible]
[illegible] کمال و نقصان [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible] کمال و نقص [illegible]
و فلاسفه [illegible] مباحث خویش [illegible] مقدمه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اصحاب تشبیه [illegible] باشد [illegible] اشعری گفت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] معتزلی [illegible] تعالی [illegible] معتزلی گفت اگر کلام او
[illegible] نقص است [illegible] نقصان [illegible] نقص است [illegible]
[illegible] نقص است [illegible] اگر [illegible] حادث
[illegible] ارادت [illegible] نقص است [illegible] تکلیف [illegible] معتزله
می گویند [illegible] ثواب [illegible] تکلیف [illegible] مقدمه دوم
موجود یا واجب باشد یا ممکن [illegible] واجب [illegible] واجب باشد [illegible] صفات [illegible] دیگر
[illegible] واجب [illegible] ذات [illegible] حال [illegible] باشد [illegible] خویش [illegible] نه در

جمتی ... مشترک شوند در وجوب دون التعیین ... و اما وجوب در جمیع صفات ثبوتی و سلبی ...

... از برای آن ... بود در غیر ذات است ... لازم ذات او باشد ... متکلم

... مسئله دوم در ادله ... مقدمات ان ...

... باشد لازم آن ... [illegible]

... [illegible]

... مسئله ... در حدوث عالم ...

[illegible]

بعدیم آن

بعدیم آن ... [illegible]

... اول ... [illegible]

... دوم ... [illegible]

... سیم ... [illegible]

... چهارم ... [illegible]

... اول ... [illegible]

... دوم ... [illegible]

... سیم ... [illegible]

... چهارم ... [illegible]

... پنجم ... [illegible]

[illegible]

... دو درجات اعداد ... ششم ... الادوار

ماضیه غیر متناهی باشد ... موقوف باشد ... محال باشد . و نیز می گوییم ...

... لا نهایه له محال است ... و دوم هم ... باطل است چه سکون وجودی است

و صحیح وجودی ازلی باشد ... ممتنع ... ازلی نباشد ...

... ثابت ... سکون وجودیست ...

... حرکت ... حصول است ... سکون ... باشد ...

[illegible]

[illegible]

برهان چهارم [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible]

[illegible] ششم [illegible]

[illegible] هفتم [illegible]

[illegible] هشتم [illegible]

[illegible]

آنست که وجود حقیقی عین ماهیت است . و مذهب حکما آنکه ... . اینها حجت کفته بچند وجه اول آنکه

وجود مشترک است میان ماهیات ... اول آنکه ما ... میان نقیضین ... و این نیست الا ... و سلب آن . کویم عقل ...

[illegible]

یا از ذات ماهیت آن بوجود آن [illegible] باطل است [illegible] ششم اگر اثر مؤثر عین ذات مؤثر و ذات اثر [illegible]
امکان [illegible] ایشان [illegible] دران [illegible] آنست [illegible] ایشان [illegible]
ذات [illegible] مؤثریت صفتی [illegible] موصوف [illegible] بجود [illegible] مؤثریت [illegible] ذات [illegible]
[illegible] خدای تعالی ایجاد کرد [illegible] موجودست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر جوهر [illegible] باشد [illegible]
خود [illegible] اگر نسبتی باشد [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] تسلسل شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تسلسل شود [illegible] جمالیه [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] وجود و عدم [illegible] باطل است [illegible]

[illegible]

این [illegible] در عدم [illegible] حدوث رفت [illegible] حدوث آن [illegible] دلیل [illegible] آن [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] جهت [illegible] جواب آن آنست
که [illegible] عدم [illegible] اطلاق [illegible]
ذاتی باشد [illegible] تعالی [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] در اثبات علم بصانع [illegible]
[illegible] علم [illegible] حدوث شرط علت است [illegible]
[illegible] امکان است [illegible] شرط علت است [illegible] امکان است [illegible] حق آنست که
[illegible] امکان است و حدوث نه علت است نه شرط آن [illegible] حدوث [illegible] وجودست بعدم [illegible]

[illegible]

وبعضى كويم اگر انحصار الشىء فى غيره امتناع حصول شىء بى خواهى بدون غير امكان انها اذ هر يكى از ايشان باشد آن ديگر چون ضا ابن . ما گر آن را امتناع
حصول شىء بى خواهى امتناع از غير بعضى رمعكوس ديقسم لانم آيد ما كه آن غير ايشان دعوى خواهى لا بلا شك ازانا دعت تصور آن . انكاه اثبات برهان
بيان . وحق آن است كى علت را تقدم بر معلول بغير تقدم زمانى جه باطن وتقيى دائيم كى علت مادام كه تمام شود در نفس خويش متحقق باشد
معلول ما شادان واين معنى است كى صحيح تر باشد كه وجد هذا وجد ذلك جه درست است كه گويند بجنبت حركة الاصبع فوجدت حركة الخاتم
معكس آن درست نيست . واين معنى تصريح كند بكار سوم ذاتى بكبار انفساد **مقدمه ششم** ابطال تسلسل . ...

[illegible]

[illegible]

شطرى از آن دلايل در اخر اين مقاله ذكر كرده شود ان شاء الله تعالى واطلاع بر ان حكمتها نيز حاصل كرده آن شاء
الله تعالى . وما آن دلايل را در دو قسم بازگوييم اول عقلى ودوم نقلى **قسم اول** در دلايل عقلى و آن را ذكر نصف باز گوييم
فصل اول در استدلالات بذات وصفات اسمانها وستارگان وحكمتها حق تعالى در ان و آن چهار نوع است
نوع اول ... هر فلكى مقدارى معين است وستارگان در ان افلاك مركوز چون نگين در انگشترين ...
آن ... باشد وهر فلكى دو سطح دارد يكى محدب وديگر مقعر . واجرام افلاك متشابه الاجزاء ...
... بعضى از ستبرى وبعضى اجزا ... باشند
بعضى ... بعضى ... باشد جهت جاى ستاره وبعضى ... هر يك از براى حكمتى ومصلحتى ...

خالق علیم حکیم تعالی کریم رحیم تعالی [illegible] باشد چنانکه [illegible] این برهان در سوره النحل فرموده
انما خلق السموات والارض بالحق تعالی عما یشرکون [illegible] **نوع دوم** هر فلکی را دور
[illegible] معین بود [illegible] در زمانی معین [illegible] ماه تمام می‌کند و آفتاب [illegible]
[illegible] سال [illegible] دوازده سال و زحل [illegible] سال [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] نادر [illegible] حکیم
[illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] حرکات افلاک [illegible]
نوع سیم [illegible] اما اختلاف کواکب [illegible] و اما اختلاف در
[illegible] ظاهر است [illegible] ماه [illegible] عطارد [illegible] زهره [illegible]
[illegible] زحل [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شعاع آفتاب [illegible] و اما اختلاف [illegible]
[illegible] البروج [illegible]
[illegible]

نوع چهارم [illegible] حرکت آفتاب [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]

فصل دوم در [illegible] آفرینش زمین و احوال آن [illegible] **نوع اول** [illegible]
[illegible]

[illegible] **نوع دوم** حق سبحانه و تعالی زمین را [illegible]
[illegible] سرد باشد [illegible] زراعت و حرارت باقی ماند [illegible]
[illegible]
[illegible] **نوع سیم** [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible] وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس [illegible] لعل و یاقوت و فیروزه و زمرد
[illegible]
نوع چهارم [illegible]
[illegible]

فصل سیم در بیان احوال آفتاب و حکمتهای حق تعالی [illegible]
[illegible] **نوع اول** [illegible]
[illegible] **نوع دوم** [illegible]
[illegible]

[illegible]

نوع سیم هر روزه آفتاب اگر از این تیزتر بودی برودت غالب شدی و اگر از این بطی‌تر بودی حرارت غالب شدی چنانکه آفتاب در
تابستان بجنب بر روی زمین بیشتری ماند حرارت بیشتر باشد و در زمستان که کمتری ماند برودت بیشتر. پس حکمت آفریدگار جل جلاله
تمام او چنین اقتضا کرد که حرکت هر روزه آفتاب بدین مقدار معین باشد تا اعتدال بر جای ماند و این همه دلیل آنست که [illegible]
افراط و تفریط است سبب خلل نظام عالم است و نظام عالم بحمد الله باقی ماند. نوع چهارم منطقه فلک البروج که مدار آفتاب است از
منطقه فلک اعظم مایل است چنین دو دایره متقاطع شدند و هر دو دایره که متقاطع شوند تقاطع ایشان در دو نقطه حادث شود [illegible]
نقطه درین صورت یکی اول حمل است و آنرا اعتدال ربیعی گویند و دوم اول میزان و آنرا اعتدال خریفی خوانند و دو نقطه که غایت بعد
بود میان منطقتین هم حادث شود چون سرطان در شمال و جدی در جنوب. و حکمت باری جلت قدرته اقتضا این کرد
[illegible] بعد آفتاب بغایت قرب [illegible] ظاهر گردد و در جمله مواضع غایت قرب بود حرارت
زیادت شود و چون غایت بعد بود برودت غالب شود. و چون میان این دو موضع باشد اعتدال حاصل گردد و بدین سبب فصول اربعه
پیدا شد و اگر این دو منطقه بر یکدیگر منطبق بودی هیچ اختلاف در قرب و بعد آفتاب ظاهر نشدی پس آنجا که در غایت قرب بودی [illegible]
[illegible] در غایت بعد [illegible] و آنجا که در میان هر دو بودی اعتدال ظاهر شدی پس فصول اربعه در همه جای ظاهر نشدی. اکنون
حکمت صنعت حق سبحانه و تعالی چنان اقتضا کرد که فصول اربعه همه جای باشد [illegible] سبحان من [illegible]
رحمته کل شیء. دیگر سیر خاصه آفتاب چنان است که در سالی دوره تمام می‌کند اگر از این سریعتر یا بطی‌تر بودی در حرارت و برودت [illegible]
فصول سنه تفاوت کردی و بدین نظام که موجود است نبودی. پس حکمت آن اقتضا کرد که [illegible] آفتاب [illegible]
دوره یکساله او برین وجه که تقریر رفت تعیین کند تا اعتدال حاصل و نظام عالم باقی ماند ذلک تقدیر العزیز العلیم. و همچنان حکمت
باری چنان اقتضا کرد که فصلی که در پی یکدیگر بود ضد مخالف نباشد چه تابستان گرم و خشک است و زمستان سرد و تر و بهار
که میان زمستان و تابستان است گرم و تر تا در حرارت مناسب تابستان بود و در رطوبت مناسب زمستان و خریف که میان تابستان
و زمستان است سرد و خشک تا در برودت مناسب زمستان باشد و در یبوست مناسب تابستان. و حکمت درین آنست تا [illegible] متضاد
اختلاف [illegible] و طبیعت متنفر نشود تبارک الله رب العالمین. و بدانکه در سیر آفتاب حکمتها فراوان است و شرح آن موجب تطویل
و ملالت گردد لاجرم بدین قدر اختصار کردیم

فصل چهارم در احوال ماه و حکمتهایی که آفریدگار جل و علا دران نهاده است

و این چهار نوع است نوع اول آنست که [illegible] سال [illegible] ماه و دوره تمام
سال [illegible] ظاهر گردد [illegible] ماه باشد. و ماه [illegible] ظاهر گردد چنانکه چون از آفتاب مفارقت کند تا [illegible]
مقارنت باید یک ماه باشد [illegible] آفتاب ظاهر گردد. چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا [illegible] مغرب در مغرب
[illegible] شبانروزی باشد. و ساعت بر دو قسم است یکی ساعات مستویه و آن مقدار [illegible]
[illegible] همیشه [illegible]
[illegible] ساعات معوجه [illegible]
[illegible] همیشه دوازده باشد [illegible]
[illegible] ساعات معوجه است. و چون
این مقدمه معلوم شد گوییم [illegible] سال و ماه [illegible] ظاهر شود [illegible] مواقیت للناس والحج و جای
دیگر [illegible] آفریدگار نور ماه را سبب زیادتی رطوبات گردانید
چنانکه نور ماه زیادت می‌گردد [illegible] نور ماه نقصان می‌پذیرد رطوبات [illegible] نقصان می‌گیرد [illegible]
[illegible] اما اول آنست که چون ماه [illegible]
[illegible] زیادت می‌شود [illegible]
تحت الارض [illegible] و اما دوم آنست که هر [illegible] دوازده روز اول ماه
[illegible] دوازده روز آخر [illegible] زیادتی رطوبت بسبب زیادت و نقصان نور ماه [illegible] زیادتی از رطوبت در
[illegible] ظاهر می‌گردد [illegible] دوازده روز اول ماه [illegible]
دوازده [illegible] و سیم آنست که بسبب [illegible] رطوبات در نیمه اول ماه [illegible] پیدا آید و چون آن رطوبات

اول که شود [illegible] پیدا آید که سبب [illegible] در نیمه آخر ماه باشد [illegible] مشروح گفته
[illegible] است. و چون نور ماه سبب رطوبات اجسام است [illegible] بواسطه آن [illegible] نبات و حیوان در نشو و نما باشند. و از این سبب
نور ماه [illegible] رطوبات بر عالم مستولی گردد نوع سیم آنست که چون آفتاب غروب کند روشنایی شب از وی حاصل
شود چنانکه [illegible] الشمس ضیاء و القمر نورا نوع چهارم اختلاف نور ماه [illegible] هلال [illegible] بدر [illegible] اجزا و بعضی
بعضی تاریک [illegible] منخسف [illegible] دلیل است [illegible] مدبر صانع حکیم تا در حیرت بماند

فصل پنجم در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و ذوات الاذناب [illegible] آفریدگار

بدانکه شروق و غروب را در چند جای
در قرآن مجید ذکر [illegible] جای رب المشرق و المغرب و جای دیگر رب المشرقین و رب المغربین و جای دیگر رب المشارق و المغارب
و دیگر بدانکه هر کوکبی را [illegible] مشرقی و مغربی معین است [illegible] تغیر نشود. و اما کواکب سیاره را شروق
و غروب و مشرق و مغرب مختلف. مثلا آفتاب چون در غایت ارتفاع شمالی بود در اول سرطان باشد و چون در غایت انحطاط بود
در اول جدی [illegible] دو نقطه [illegible] مشرق و مغرب [illegible] طلوع کند [illegible] و ما بین ایشان
مشارق و مغارب دیگر [illegible] درجه. و چون [illegible] مقدمه معلوم شد [illegible] رب المشرق و المغرب [illegible] وحدت
اشارت بجهت شروق و غروب است [illegible] رب المشرقین و رب المغربین بلفظ تثنیه اشارت بمشرق صیف و شتا
و مغرب ایشان که مطلع [illegible] سرطان و جدی و مغرب ایشان است. [illegible] رب المشارق و المغارب [illegible] بلفظ جمع اشارت است
بجمله مواضع شروق و غروب [illegible] که میان مشرقین و مغربین اند. و حکمت در
اختلاف شروق و غروب آفتاب معلوم شد و اما [illegible] کواکب [illegible] موجب ملالت نگردد. و لکن از وجه
عموم شروق و غروب در سه نوع از حکمت یاد کنیم نوع اول کواکب در وقت طلوع [illegible] وقت غروب و در وقت
طلوع بزرگتر نماید [illegible] در وسط السماء [illegible] اول آنکه هر نقطه که داخل دایره
[illegible] مرکز [illegible] خطوط [illegible] محیط [illegible] از [illegible] مرکز عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible] مرکز عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هو المراد. و چون معلوم شد که کوکب در وسط السماء [illegible]
[illegible]
[illegible] سوال [illegible] جواب آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوع دوم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible] نوع سیم آنست که [illegible]
[illegible]
اول [illegible] دوم چون کوکب [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم چون کوکب از وسط السماء [illegible] نقصان باشد

فصل ششم در اختلاف لیل و نهار و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر و حکیم بصیر

وجه دوم

وجه سیم

فصل هفتم در استدلال بکیفیت احوال بروج و حکمت آفریدگار

فصل هشتم در استدلال بحکمت بانی کواکب بر هستی آفریدگار

نوع اول

نوع دوم

نوع سیم

فصل نهم در کیفیت ترتیب و تکوین عناصر و استدلال ازان بر هستی آفریدگار قدیر و مدبر حکیم

فصل دهم در کیفیت استدلال احوال انسان بر هستی آفریدگار حکیم رحیم

نوع اول

سوال

جواب

را بیش بین گشت پس ازانکه جرم زمین که اصل او از خاک است با هوا و آتش با آتش ممزوج از خاک است از هوا که آتش مشرق و نورانی است
و هوا لطیف و خاک ظلمانی است و سفلی و کثیف . و بدانکه علما جنین دید کفته اند بانکه خاک بهتر از آتش اول خاک متواضع است
و آتش متکبر و حرم آدم جون از خاک بود تواضع کرد و رکعت و خطانا انفسنا را بیش جون از آتش بود کبر کرد و گفت انا خیر منه دوم خاک عیب
بر بوشنده است و آتش فضیحت کننده سیم خاک آتش را بیلخ و آتش در خاک اثر کند چهارم خاک امین است هیچ بیکسا یک را ضایع نکند بلکه باز
دهد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و آتش خاین و غدار است هر چه بوی بسپاری باطل کند پنجم آتش اگرچه خوب صورت
است اما ویرانی آتش بدانیا که هر چه آتش بخورد سیاه شود و خاک اگرچه تاریک است اما فزونی آتش خوب صورت انجه انواع انهار
و اشجار و ثمار و جواهر و نبات همه از وی حاصل می آید ششم آتش بسیار خورد و سیر نشود و خاک خورده نیز نوع دوم از انواع آفرینش
آدم است که خداوند تعالی از وی جون سایر کالبشر آفرید نوع سیم آنکه زن بود از خاک بشر آفرید نوع چهارم آنکه زن بود ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین . و سلاله آن بود که در میان انگشتان بر بود از غایت لطافت نوع پنجم آنکه زن بود انا خلقناهم من طین لازب
و لازب آن گل بود که از وی و لطیفی و غایت بیش بسته نیکو و انگشت باز دو شد نوع ششم آنکه زن بود انه خالق بشرا من صلصال من
حمأ مسنون . صلصال گل بود خشک جانکه جون جیزی در وی اندازند آوازی بر آید و حمأ گل بود تیره که در آب ها غایب بود و مسنون
گل بود که انبیا بوی ناخوش آید نوع هفتم آنکه زن بود من صلصال کالفخار . فخار گل باشد که خشک شود و آتش بوی بخت کنند اسنان حرف زند
و به جمع کردن بیان . این ابیات آن است که جون آب و خاک بهم جمع کنند گل شود و جون مدتی آن گل بر طایر روی دهند سلاله شود و اب زد
و جون مدتی دیگر بر آید حما مسنون شود و جون خشک شود صلصال گردد و جون بخته شود فخار . و جون هر یک ازین اطوار حالت آدم است و بحب
لطافت یاد کرد دیگر جایی زنبوده که خلق الانسان من عجل . اشاره است که حق سبحانه و تعالی روح در آدم نفخه کرد با مدا و تعالی آنگاه جون روح
به سر او در آمد گشت آنگاه روح در وی تمام نه بیش از انکه شب در آید بس زن بود خلق الانسان من عجل جای دیگر زن بود لقد خلقنا الانسان فی کبد
یعنی در رنج و محنت و مشقت جه شدائد بسیار بر آدمی طاری می شود جون تکالیف و امراض و امثال آن . بس جون این همه معلوم شد بحقیق گردد
که جنین نوع که آدمی است بجنین صورت خوب و شکل و هیآت لطیف از آب و خاک در بین اطوار مختلف جز بقدرت قادری و حکمت حکیمی جنین
ساختن و جمع نتوان کرد بس بلند است سبحان من له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین نوع هشتم در حکمت آفرینش نوع انسان و آن سه وجه است
وجه اول طبقات مخلوقات بنج جماد باشد آنکه در وی حکمت باشد و شهوت نه و آن صنف ملائکه است . دوم آنکه شهوت باشد و حکمت
نه و این صنف بهایم است سیم آنکه نه شهوت باشد و نه حکمت و آن صنف نبات و جمادات است . چهارم آنکه هم شهوت بود و هم حکمت و این صنف انسان
است زیرا که در وی هم عقل و حکمت هست و هم جمیع شهوت اگر عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه بود و اگر جمله و شهوت را
از دوی کند از زمره بهایم باشد وجه دوم اقسام مخلوقات سه اند قسم اول روحانی محض و آن ملایکه اند جنانکه زن بود فارسلنا
الیها روحنا جایی دیگر زن بود و ایدناه بروح القدس و جایی دیگر زن بود نزل به الروح الامین و مراد ازین همه جبرئیل است علیه السلام
قسم دوم جسمانی محض و آن نبات و سایر اند و قسم سیم آنکه هم روحانی بود و هم جسمانی و آن انسان است جنانکه زن بود
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی . سویته اشارت بجسد است و نفخت فیه من روحی اشارت بروح است . و جون این معلوم شد بدانکه حکمت الهی
نیابت آلهی بر وجه دیگر غایت انتهای امتنان آفرینش انسان کرد تا جمع قسم از اقسام جهد کرم او مطلق و ناری نماند . و همچنین تا حکمت و قدرت
آفریدگار بدین قسم که انسان است بیش ظاهر گردد زیرا که جمع میان حکمت و شهوت و جسمانی و روحانی انسان است که میان ایشان است از غایت
قدرت و کمال حکمت آفریدگار باشد وجه سیم مخلوقات باعتباری دیگر سه قسم اند قسم اول کاملانند که نقصان بدیشان راه نیابد
و آن ملایکه اند که از شهوت مبرا باشند و عبادت ایشان از معصیت مبرا و آن حال ملایکه است جنانکه زن بود لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما
یومرون قسم دوم ناقصانند که کمال بدیشان راه نیابد و آن حال جماد و نبات است قسم سیم آنست که گاه کامل باشند و گاه ناقص
و آن حال آدمیانند که همنشین باشند و در مقام نحن نسبح بحمدک و گویند وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و وقت نقصان در منزله
طبیعت از بهایم تفاوت نکند اولئک کالانعام بل هم اضل . و این حال انسان است . و بدانکه هر فرشته را مقامی معلوم است که از ان در
نگذرد جنانکه زن بود و ما منا الا له مقام معلوم . و جون حال انسان متغیر شود ایشان را انتقام ترقی نباشد زیرا که ترقی بحرکت مشروط
است و حرکت بی ملک از حیز حاصل نباشد و دوم ملکی از حیز ممکن الحصول بود و جون حال ملایکه متغیر نشود ترقی الی الله نباشد و ترقی
الی الله جز انسان را ممکن نگردد . بس اگر نوع انسان نبودی صفت ترقی الی الله معطل ماندی . و دیگر آنکه مراد از امانت که زن بود
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت ترقی الی الله است

نوع سیم در کیفیت

230

نوع سیم در کیفیت مراتب خلقت انسان و آن هفت مرتبه است و در قرآن مجید مذکور است اینجا که زن بود ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین سوال اگر کسی گوید که این آیت اگر شرح آفرینش اولاد آدم است اول آیت راست است اما اول آیت مشکل می شود زیرا که خلقت اولاد آدم
از گل نبود و اگر شرح آفرینش آدم است اول آیت راست است اما آخرش مشکل است جه خلقت آدم از نطفه نبود جواب بدانکه بعضی از علما گفته اند
که این شرح خلقت اولاد آدم است و ایشان از گل آفریده شده اند جه ما بیان کردیم که نطفه از اخلاط است و اخلاط از غذا و غذا از نبات
و حیوان و حیوان از نبات و نبات از گل بس اولاد آدم از گل متولد شده باشد بجندین وسایط . و بدانکه تواند بود که این آیت شرح آفرینش
آدم و آفرینش اولاد آدم باشد که ضمیر که در جعلناه و نطفه مذکور است ضمیر طین است بس بدان معنی که آدم را از گل آفرید
و طین را نطفه گردانید یعنی اولاد او را از جنس او بیافرید و این جمله بدان سابقه ذکر رفته است . بر طین بعد از خلقت آدم و بعد از آنکه بوده
است آدم مبدأ تربت باشد و نطفه بعد از آن مبدأ و بعد از آن مبدأ تربت نطفه باشد و بعد از آن تربت علقه و همچنین بود
ترتیب که گفته شد و بدانکه مرتبه اول آفرینش انسان از سلاله من طین است مرتبه دوم ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین یعنی رتبه دوم آنکه نطفه
است از علاقه معضم او حاصل می شود . بیان آن این است که باری عز شانه جسم آدمی را که متولد کند جهت مناسبت حرفی و جون آن را بدید
آنکه از آن غذا بی جیز در دهن شود و از این شکل بدل بیاشد و اینه از ترکیب اخلاط شود . بر حکمت حق اعضا ترتیب کرده تا بر غذا
هضم خوردن آن بدل حاصل شود و لکن از وقت غذا خوردن تا وقت آنکه بدل ما تحلل شود جهار مرتبه از هضم می بگذرد . اول در دهان
که از دندان نرم کند و آن را با آب دهن امتزاج دهد دوم در معده که جون آب با طعام بیامیزد و حرارت معده بجنه کند لطیف آن کیلوس
خوانند بجگر رود و کیموس بماند که این زور مند سیم در جگر هم کیلوس جون بجگر آید حرارت جگر بخته شود و جون متمیز گردد هر یکی آن
که خالص باشد از حرارت رود در زیادت دل و وی ماند تا از سودا است نهم و سعرا و بیکش عمر زرد و بکرده آب و بلغم از بدان حاجت باشد و گردد
کند و هر یکی از ین صعب فاجز از آن حاصل کند با صفا آن الکلد بمثابه برود . جهارم در اعضا جه جون اخلاط بدیدار بحرارت هر عضوی جمع
اند به بی و نتیجه آن شود که بدل ما تحلل شود و حکمت حق اعضا آن کرده که از غذای هضم رابع یا فته باشد و خاصیت هر عضوی کرده
تمیز ما یعیش نشاید از وی جیزی بیگانه شود و از زیادت که اعضا بر زمین بانضاما اندر بجرد و بماند . و بعد از هضم جهارم جون ترتیب
و رنج الفاضل بعد با خاک آن هم بود که از کمالات آن عضو منحصر شود و تکمیل باشد آن کیفیت انجام در بدن مولد همان مواد اخلاط
کنند و بعد از آن حاجت از اثر است و هر عضوی بوجود مهیا و ثابت نماند خاک باشد که بسیاری در بدن خوردی که از تو است که بر بوی باشی شود که بوی
که باد رماند و کویند عطش و آیه الدم زاید جون آب بخورد آب به باد غالب شود و بنه بیند ماند جون آب ماند بر آب بخود و غالب
شود و منع باد و ضمار در زرد و بحر آن شود تنبیه بدانکه از شکار آدمی را از جهات مبرهن شود که آفرینش جانکه زن بود و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون . و بقای نوع انسان جز بواسطه توالد و تناسل ممکن نگردد جه بقا انسان را بالذات ممکن نیست جون ممکن نیست که بقا انسان است
بواسطه حرارت غریزی که در رطوبت و هر بیک ثابتی کنند تا در وی است بی کند جانکه آتش فتیله دهن جراغ تابش جنانکه فتیله روغن را
بحر و جذب کند تا آتش از وی جدا بی ماند و جون روغن فتیله مسلط بماند آتش مطفی کردد . همچنان حرارت غریزی غذا از رطوبت غریزی
می گیرد بس مادام که رطوبت غریزی باقی باشد حرارت غریزی مشتعل باشد و اگر نه و جون رطوبت غریزی تا بی شود حرارت غریزی
منطفی گردد و آدمی بمیرد . بحقیقت این نوع را از ترکیب مطلقی و جمع که رطوبت و حرارت غریزی باشد را زنهانی اند و ایشان از هم ایشان اجرای
کنند بس معلوم شد که آدمی را از ترکیب و تخلیه ایشان کرامت اجرای خلاص بابد از مرتبه طبیعی خلاص ممکن نخواهد بود . و از انجا
معلوم شد که بقای نوع انسان جز بتوالد حاصل نشود بعلم حکمت الهی تا نهایت حق جل اعضا که نطفه آفریده شد تا بقا نوع بواسطه آن
حاصل آید جنانکه رسول در جواب بسیار فرمودند العقل الحیوان سیما البقا یا وسیما البقا ازلها . جون نطفه سبب بقای نوع انسان آمد زنی باید که آن
نطفه از بدن جدا شود بواسطه احتیاج در صحبت ماده درآید تا حق سبحانه و تعالی در مباشرت لذتی تعبیه کرده تا بواسطه آن لذت
طبیعت مباشرت از نوعی حاصل شود و احتیاجی بیدا آید که نطفه در رحم ماده درآید تا از نطفه ابتدای آفرینش شود . و از انجاست که لذت در شرع
منع فرمود تا آن نطفه ضایع نگردد مرتبه سیم ثم خلقنا النطفة علقة . بدانکه جون نطفه در رحم ماده افتد شکل کروی گیرد از اشکال
اجرام بدان بیشتر باشد و از آفات ایمن تر که ابعد الاشکال من الآفات الکره . بعد از آن در سه روز ظاهر آن که رحمی صلب بدید آید
تا آن اخلاط روحانی که در میان او است محفوظ تر ماند و تا حرارت غریزی در وی جمع شود و ترکیب گردد و در رطوبات که در وی زیادت باشد
اثر می کند و جون رطوبات متحلل گردد و ضعاف اعضا خود را طلب کند و جنس آن مانند بیدا آید . و بعد از مدتی از نشا ترکیب گردد

...شیه چنین شود ... نطفه ... ظاهر گردد و این موضع ...

... دو نقطه ... ظاهر شود ... ان نقطه اول دلالت

... دماغ ... بیکدیگر ...

... مرتبه جهارم خلقنا

العلقة مضغة ... ظاهر گردد ...

... سؤال اگر کسی ... عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند ...

... جواب ...

[illegible]

عضوی بیرستی دراز شده و حس نبودی بر حرکت آلتی بجان امضا کرد اندر نخفت سر بجویی از دماغ بیرون آید و در حرارت
پشت روانه شود و از ان حرکات محاذات هر عضوی بیرون آمد و بان عصب پیوندد و او را حس و حرکت دهد و از اطبا خوانند
و ازینجاست که هرگاه که حادثه بنفس دماغ رسد حس و حرکت جمله بدن باطل گردد و اگر بنخاع رسد حس و حرکت آنکه فروتر است حس
و حرکت ازان جایی اندا باطل شود • و بباید که دماغ را اگر چه منبع حس و حرکت ارادیست معدن تخیل و فکر و ذکر نیز هست
و تخیل در بطن مقدم دماغ است و فکر در بطن اوسط و ذکر در بطن موخر • و دل معدن حرارت آمده یا
بدن ازین آلت بحرارت کند بواسطه شراین که ازدی بر رسد و باعضا رسد هر عضوی که حرارت دل ازو ببرد شود سرد
گردد و در حکم مرده باشد و اول فضل حیوان بر نبات بدین قدر باشد • و جگر جای تر لدحوق بود و غذا باقی اعضا از رت
باشد از بی آمده و رسته بقیمت خالق و بان اعضا پیوست تا براق با بیه اعضا کردند و غذا از ان حاصل کنند • پس معلوم شد
که اعضا آدمی چهار ضربست سه آن است که حاجت بدیشان در بقا جمیع ضروریست • ضرب اول الات معلات و آن معده است
جگر و جملوله و عروق ایشان و طریق آن چون دهان و حلقوم و مری و مثل فضول ایشان چون روده و کلیه • و ضرب دوم الات
حرارت غریزیست و آن دل است و شراین و ریه و سینه و الات منفس و ضرب سیم الات حس و حرکت است و افعال عقلی و آن دماغ
است و نخاع و عصب و عقب و اوتار و هر یکی را ازین سه نوع یکی رییس است و باقی چون خدم و رییس نوع اول جگر است و رییس نوع دوم
دل و رییس نوع سیم دماغ و این هر سه از یکدیگر محتاج مندی شوند دماغ از دل حرارت غریزی کسب کند و از جگر غذا • و دل از دماغ
قوت حس و حرکت کسب کند و از جگر غذا و جگر از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از دل حرارت غریزی که سبب حیوة است و ضرب
چهارم از اعضا الات تناسلست که حاجت بدان ضروریست در بقا نوع نه در بقا شخص چون ان سه نوع دیگر چنانکه یاد کرده شد
و چون اشرف اعضا دل و دماغ است حکمت آفریدگار جهان اقتضا کرد که ایشان را محافظت مظم نعیم داشت • اما دل آفریدگار غشایی
کرد او را در ورد ان غشا او را انگاه دانه کش و او در ان در آورد انگاه چهار دیوار از استخوان کرد نفس در آورد و از راست و چپ
در پهلو از پیش استخوان سینه و از پس استخوان پشت اگر کسی با صدمه انجا استخوان رسد نه بدل و این چهار دیوار را بگوشت
بپوشانید تا الصدمه بسنگی رسد گوشت استخوان را از شکستن نگاه دارد و گوشت را بپوست بپوشانید تا گوشت از عفونت و ریم
مصون ماند • و اما دماغ را غشایی تنگ کرد او در ان ورد انگاه غشایی سخت تر از ان در وی کامه ترا جایگاه باشد میان دماغ و
لطیف الکثیف سبب آسیب لطیف باشد انگاه ان دو غشا را بکاسه سر که استخوان سخت است بپوشانید تا الملادا از حرم دماغ باز دارد
انگاه کرد ان استخوان گوشت در آورد و گوشت را بپوست بپوشانید و هر مصلحتی که از پیش یاد کرده شد • با ان استخوان سر را کرد آفرید

زیرا که اگر آفات سلیم تر باشد از هر آنک ملامات که یک جز بیش نباشد زیرا که اوسع الاشکال است و در دماغ بسیار بگنجد
بیان آنکه تخت و انا استخوانها بسیار آفرید و بعضی از حکمت تعدد استخوان که یاد کرده شد اجا هست اما یده دیگر از هر آنک جوهر
بالای همه اعضاست بخارات قوی از جمله تن بالای اندران بخارات دو درنها استخوانها بیرون رود • و میان استخوان سر
بیان ان دو غشا که یاد کرده شد فضایی بیافرید او رت پاک کردن اندر چون جرم دماغ بزرگ تر شود مستقر اتکرد دریان
فضا میان هر دو غشاست و غشا صلب بجرم استخوان ملتصق است بجایی که از مفاصل استخوانها سر بیرون آمده باشند و غشایی
که بیرون سر است پیوسته • و بباید که کاسه سر از شش استخوان آفرید چهار بر مثال چهار دیوار خانه و دو بر مثال سقف خانه و استخوان پیشانی
ازین چهار لطیف تر و نازکتر است و ان سه دیگر و استخوان پس سر از ان باقی کثیف تر و سخت تر است • و درین نازکی پیشانی چند
حکمت است اول آنکه میان مقدم دماغ و معده مشارکتی است و از نجاست که چون بوی ناخوش بدماغ رسد قی آید و چون بخارات از
معده بواسطه مشارکت بمقدم دماغ رسد از پیشانی بیرون کند دوم آنکه پیشانی است حشم و موخر چشم محروس تر است پس باید که نرمتر
تر باشد :. و بباید دانست که حکمتها آفریدگار جلت تعد تکی در هر عضوی از اعضا موزه آدمی نهاده است نهایت ندارد در حصر
نیاید :. پس اولی آنست که برین قدر اختصار کنیم اگر باب مطول نشود و باقی که تشریح و علم ان حواله کنیم وجه ششم در حکمت اعضا
مرکب و استدلال ازان بر هستی آفریدگار حکیم قادر رحیم • بباید که در هر عضوی از اعضا مرکب بسیار حکمت و صنعت است و ما بعضی از ان
یاد کنیم باقی را بتشریح حواله کنیم عضو اول دماغ است بباید که آفریدگار دماغ را سه قسم آفرید که بطن مقدم و ان محل حفظ و تخیل است و دوم
بطن اوسط و آن محل تفکر است سیم بطن موخر و آن محل تذکر است و هرگاه که حادثی ازین بطن محالی اندران نوع از قسمت خلل و
شود • و مصلحت انسان بحفظ و تخیل مو قوف است زیرا که آدمی بحرکت تن و شنیدن محتاج است و سخن از حروف متعاقبه حاصل آید

و چون حرف

و چون حرف اول موجود باشد حرف دوم معدوم بود و چون حرف دوم موجود شد حرف اول معدوم شده باشد پس اگر حرف اول در خیال محفوظ
نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی • دیگر هر کلی خفی را چنانکه معلوم است از غایب شد حرف انا و العلم بلیغ لا این معان تحت
اول است ما کر صورت او در خیال نماندی این نتیجه حاصل نشدی و کسی را شناختی بر حکمت آفریدگار اعضا آن کرده که خزانه باشد که
این مدرکات در ان حاصل آید و نظام مطلوب باید • و اما قوت متفکره قوتیست که صورتهایی که در بطن مقدم موجود باشد بیکدیگر ترکیب
کند چنانکه صورت لعل و صورت کوه در خیال باشد بعد از ان هر دو این دو صورت انگاه ترکیب کند و کوهی از لعل در فکر آرد
و اگر این قوت نبودی مردم هیچ مجهولی را معلوم نتوانستندی کردن میان آدمی و بهایم فرق نماندی • و اما قوت ذکر یعنی یاد آوردن
که مسکن او بطن موخر دماغ است چیزها فراموش شده را یاد آورد و از نجاست که مصطفی علیه السلام فرموده که کثرة الحجامه تورث النسیان
زیرا که چون خون از موخر دماغ کم شود قوت ذاکره ضعیف گردد • دیگر آفریدگار دماغ را سرد آفرید تا حرارت فکرت بسیار برودت
معتدل شود و دماغ سوخته نشود و دماغ را تر آفرید تا صورتها را قبول کند دیگر کار متخیله آنست که محسوسات را نگاه دارد و چون
حواس و پیش بود مسکن او مقدم دماغ آمد و کار ذاکره آنست که معانی را نگاه دارد لاجرم محل او موخر دماغ آمد • و کار متفکره ترتیب کردن
است هم در صور و هم در معانی لاجرم محل او میان آمد عضو دوم چشم است آفریدگار چشم را از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید
که بعضی آنرا بجا و طبقه و بعضی خوانند نه طبقه باشد اول طبقه صلبه و دوم طبقه مشیمه سیم طبقه شبکی و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه
گداخته آنرا رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید آنرا رطوبت جلیدیه گویند و بر بالا
رطوبت جلیدی رطوبت بیضی و بر بالای او طبقه عنکبوتی و بر بالای او طبقه عنبی و بر بالا ان طبقه قرنی و این مجموع را حدقه گویند :.
و در رو حدقه گوشتی است سپید چرب آنرا ملتحمه گویند و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم
سیزده بود و بعد طبقات عالم که ان نیز سیزده است چهار عناصر و نه افلاک • پس حکیم که اختصاص هر یکی از طبقات بخاصیتی معین
مرتب و مخصوص نواند بود بباید که موضع بینایی چشم است از عدسیت و دین مقدار بدین اندک صورت نیمه عالم را بتمامی در ان
درمی آید نیز بینایی مناسب نور است و سیاهی مناسب ظلمت و از یکدیگر را ابجا نور در سیاهی نهاد ظلمت در سپیدی تا بدانند که
فعل جبار مخالف فعل طبیعت است • و نیز چشم بر مثال آینه است تا صقالت نباید روشنایی ندهد پس آفریدگار دو پلک چشم را پوشنده
بی دارد تا آینه چشم را صقالت می دهند • و چون چشم مکس در غایت کوچکی بود و احتمال پلک نداشت لاجرم آفریدگار پوشنده دو دست او را
بر چشم او متوکل می دارد تا چشم او را صقالت می دهند و ما بینایی او باقی می ماند جلت قدرته و عظمت حکمته • و دیگر هر جایی که در دل باشد از جهان
بنیزه و در چشم بیند آید • عاقلان گفته اند که جمله تن چون خانه است و روح در وی چون چراغی نهاده و دو دیده چون دو آبگینه که در دیوار
خانه نهاده باشند که اثر نور در ان آبگینه ظاهر گردد عضو سیم گوش است آفریدگار آب گوش تلخ آفرید تا هوام از رفت
بگریزد و در گوش نرود و هر گوشی با صدف نه آفرید تا صدای آواز در وی جمع شود و آواز کامل تر گردد و این صدف از غضروفی آفرید که صلابت
میان گوشت و استخوان است تا چون بر وی نشیند رنج نرسد • و سوراخ گوش را ملتوی آفرید تا بیش دور شود و آواز سخت بزودی
بدماغ نرسد و تا هوام در ان متمکن نماند و باشد که آگاهی حاصل شود و دفع کرده آید و گوش را غطا نیافرید و چشم را غطا آفرید
زیرا که مصلحت بر اجابه است و ان در احاضرت بر اکر غطا نباشد دائما در کار باشد و ضعف حاصل نشود • و متعلق سمع
اصوات است و آن دایما حاصل نباشد پس ضعف حاصل نشود • و بباید که عقلا خلاف کرده اند که سمع فاضل تر است یا بصر جهت آن جماعت که می
گویند سمع فاضل تر است چند وجه است وجه اول سمع از هر شش جانب ادراک می کند و بصر از مقابله ادراک بیش نکند پس سمع فاضل تر بود وجه
دوم مدرک سمع سخن است ان سبب کمال عقل و حکمت است و مدرک بصر الوان و اضوا و اشکال است و این سبب کمال لذت و شهوت است و کمال حکمت
فاضل تر از کمال شهوت پس سمع فاضل تر بود وجه سیم حق تعالی در قرآن مجید سمع را بر بصر مقدم داشته است چنانکه فرمود و دان امه سمیعا
بصیرا و فرمود که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و همچنین بسیار جایها سمع را بر بصر مقدم داشته است و مقدم فاضل تر بود
وجه چهارم سمع اسماعیلا شود و بصر اسماعیلا نشود وجه پنجم و اما حجت آن جماعت که می گویند که بصر فاضل تر از سمع است چند وجه
است وجه اول ادراک قوت باصره کاملتر است چنانکه گفته اند لیس الخبر کالمعاینه و آن عیان بیان وجه دوم محل قوت باصره آلت ابصار نورست و آلت
سمع هوا و الت شم هوا و آب و ذوق آب و الت لمس خاک و نور از این همه فاضل تر است وجه سیم نور قوت باصره بفلک هشتم می رسد نیز آلت قوت
سامعه باین اندازه نرسد وجه چهارم الات قوت باصره سیزده طبقه است با فضائل بسیار
و الات سمع اندکست وجه پنجم مدرکات بصر جهت بسیار است جه اضوا است و الوان و مقادیر و جز آن و مدرکات سمع اصوات است اندک

عضو چهارم بینی است و بدانکه دماغ دیدی که چیزها را ببوید و حرکت دماغ است یا صاحب وی بینی است تا از بینی هوا بدماغ رسد و از دل هوای گرم
بیرون آید که حرارت دل با اعتدالی یابد • و سوراخ بینی را فراخ آفرید از حق آن هوا که در بینی است بدماغ رسد و خشکی بخود قبول کند و دود
را تشنیع کند و بند و آن سوراخ را دراز آفرید تا هوا در آنجا گرم شود و سردی آن کم گردد تا با اعتدال بدماغ رسد • و از عجایب آنکه زکام را نفس زدن در هوا
سرد زیان می دارد چون هوا گرم شود و از آن دماغ کامل تر باشد زیرا که هوا که در دماغ حرارت است • و از جمله حکمتها یکی آن است که در بینی مخارج
حروف بسیار است • و از عجایب آنکه چون کسی را بینی بگیرد بعضی حروف بر وی دشوار شود • و بدانکه منفعت نفس عظیم بسیار است
زیرا که هوا چون باندرون بینی در شود اگر در آن هوا غباری یا بخاری باشد خلق باز دارند و معانی بدل خویش رسند تا آتش کار نفس
تعدیل کند و حرکت کرده باشد و آن هوا از آتش پاره پاره بدل می رسد و حرارت غریزی دل بحد اعتدال می ماند انگاه اجزای آن هوا از دل
بطرف دیگر در شود و از آن بطرف دیگر باز رود و از اطراف و اعماق ابدان در شود و آثار آن نسیم بجمله تن رسد • و چون گرم شود و بخارات
فاسد آمیخته گردد باز بجانب دل باز آید و از دهن و بینی بیرون رود • و اگر این نفس یک نفس منقطع گردد حیات باطل شود • و بدانکه علما گفته اند
که آدمی در شبانروزی بیست و چهار هزار نفس بر میزند و در شبانروزی آدمی از فضل آفریدگار بیست و چهار هزار خلعت جیره می پوشد
و از اینجا معلوم می شود که نعمت آفریدگار بر بنده در غایت بسیاری است چنانکه فرموده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها **عضو پنجم**
دهان است بدانکه ترکیب آدمی از تن و جان است و دهان هم مصلحت جان است و هم مصلحت تن • اما آنکه مصلحت جان است از جهت
آنکه آفریدگار جان تدبیر کرده که بدهان نفس اندرون کشد چون گرم شود نفس بیرون کند و از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود
انگاه در گلو نفس به حلق و کام و زبان و لب و دندان که آنها بدید آید و آواز دندان که آنها منقطع گرداند و از منقطع آن آوازها
بدید آید و از آن حروف کلام متولد شود و از کلام کمال ارواح و معرفت ظاهر گردد • و باید دانست که این حال بر جمله است و دهان اندیشه
باید کردن زیرا که مقصود اصلی از نفس کشیدن هوا است تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند • اما چون من شدید ... آن هوا
منفرد اصلی باشد طلب کی از باب روات و دخ مفصل تواند بود پس آفریدگار این دخ نفس تا سبب حدوث آواز کرد و آواز سبب حدوث
حروف و کلام کرد که جمله مصالح جان بدان منوط است • و از اینجا معلوم می شود که حکمت و رحمت آفریدگار را از تن آدمی نهایت ندارد
و مصلحت دوم از مصالح جان که در دهان است آن است که آفریدگار مخرجها را مختلف گردانید آوازها یکدیگر نماند تا بدان بصورت تمیز
توان کردن میان اشخاص اما ادم بمیزان کردن اگر کسی نابینا باشد آواز مردم بشناسد حاجت ندیده و عظمت دهند • و اما مصلحت
تن که بدهان متعلق است آن است که آفریدگار را آلات خوردن غذا ساخت و در دهان دندان بیافرید و مختلف آفرید • ثنایا و سنی
دندانها تیز و الطرف سر تیز آفرید چون کار دانه بریدن • و انیاب را شیخ دندانها نهاد بیش تیز تر کرد آفرید از بهر شکستن و طواحن را
سر پهن و پهن آفرید کار از بهر خاییدن چون اسیاب که آسیا کند و وضع هر یکی را از اینها در موضعی کرد که موافق مصلحت اند و بدانکه
ثنایا و رباعیات را بر جانب ضعیف است آنچه ثنایا را اخذ آفرید و هر یکی را بایکی بیش نیافرید و طواحن آسیا کردن را بیشتر ... قوی است
ابجم طواحن را بر دو ککا آفرید و هر یکی را دو سه بیخ • و هر دندان که بالا بود چون معلق بود لاجرم او را بیشتر آفرید تا آنکه فادن ... محکم تر باشد
سبحانه ما اعظم شانه • و اما زینت دهان بدندانها سخت ظاهر است چنانکه شاعر گوید ∴ کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح
و دیگر بدانکه آفریدگار در دهن آب خوش آفرید تا طعام بواسطه آن آب تر شود و طعم زبان و کام رسد و لذت حاصل آید و در وقت تر بردن
با تأنی علق نرم شود بشده خوردن آب در دهن حاصل آید چنانکه از همه حالها عظمه کند و اگر خواهند که بی خوردن چندان آب
در دهن جمع آید تا نفس معلوم شد که آفریدگار آب دهان را بقدر حاجت می آفریند تعالی جده و عظم شانه ∴ و این آب از معده بر ما
می آید بر اسباب دهان بازی کردد که از زیر آیا ما می آید بخلاف اسباب حلقان که باری کردد که از بالا بزیر می آید با اینکه افعال
خالق با افعال مخلوق نماند • و بدانکه در وقت خاییدن طعام بر مثال حاجب طعامی که از میان دندانها بیرون آید و از زیر خاییدن تر شود
دیگر آفریدگار چون ثنایا ابر مثال کارد آفرید سر تیز جان تقدیر کرد که ثنایا زیرین در وقت حاجت بر زیرین چیزی در مقابله ثنایای بالا آید
تا هر دو بر مثال مقراضی شوند و آن چیز را ببرند و چون حاجت نماند باز بر زبند و ابر کند یکدیگر نماند و گفته نشوند و از شکستن ایمن باشند • و دیگر
آفریدگار چون جمله حواس را در سر آفرید و سر را بر بالای همه تن آفرید • از حواس چون دیدبانان بر جای بلندی باشند و دل را که سلطان تن
است از حوادث خبر باز دهند • و چون سر جمع حواس شریف آمد اشرف اعضا مرکب تواند بود و چون آلت غذا خوردن دهان آمد
دستها را آلت دهان ساخت تا طعام از زمین بر گیرد و در دهان نهد تا سر که اشرف اعضاست بر وجه تذلل بر زمین از بهر
طعام خوردن نهند • و در این لطیفه است و آن اینست که چون سر اشرف اعضا مرکب آمد باید که بر وجه تذلل و خضوع و خشوع

جز و عبادت

جز و عبادت آفریدگار بر زمین ننهند • و چون با ... جوابات اهلیت عبادت حق نداشتند ایشان را در شیر امثال ثابت سر ایشان
خوار بعیین اند جمیعا در زمین می باشد و دهن آدمی را در کرامت است چنانکه فرموده و لقد کرمنا بنی آدم بکی الکنوره
عقل و نطق است و آدمی مخدوم آمد و باقی اعضا خدمتکار و دیگر جوابات چون محل عقل و نطق است و آدمی مخدوم آمد و باقی
اعضا خدمتکار است و دیگر جوابات چون محل عقل و نطق است سر و دهن خدمتکار آمد زیرا که اعضا خادم با حاجت که عقل و علم استعمال می کنند که
اصل عقل و علم مخدوم باشند و ... خدمتکار • و در بینی فی الیادکرده شد دقیقه دیگر است و آن این است که آفریدگار بینی را که
سر دماغ است بالای دهان آفرید تا ام که سر آفرید بر شهوت طعام غالب تر تیز باشد بر شهوات بیش غلبه نرسد و یکی دیگر آنکه چون طعام
بدهان برگیرد دهان تخال و لعاب ملوث کردد و بدهان در وقت ملوث نشد اما چون بینی بر گیرد آکنخاشای ملوث باشد بینی
بالای که غیر و در این لطیفه است هر آفریدگار بر فرمایند که چون ... آفرید تا طعام را که چون تر تیز طعام خود نجاست خلم
و تعدی بشبهت و حرمت ملوث مکن **سؤال** اگر کسی گوید کرامت آدمی بکدام است و کوست این است که گفته شد **جواب** می گویم
ما اختلاف آراء و احوال علما در این تفسیر و کرامت بسیار ... بسیار و ما آرا در ده قول یاد کنیم **قول اول** ... گفته یعنی انا تبعث
خوردن **قول دوم** کرامت بصورت خوب و زیبا است چنانکه فرموده و صورکم فاحسن صورکم صبغة الله و من احسن من الله صبغة **قول سیم**
کرامت بقد و قامت راست است چنانکه فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم این اشارت بقامت قد است بر وجهی که سر علی بعقل و نیات
بجمع سایر جانوران را سر سرگون است و از این معلوم می شود که رفعت بعلم و معرفت است **قول چهارم** کرامت آدمی را نسبت وجوهی که نشستن
و خاستن و رکوع و سجود را شامل است و این اجناس اجناس اند آنان است و بدانکه اجسام چهار گونه اند • بعضی بر ... آن بر قیام است
چون نبات و اشجار • و بعضی آنکه همیشه در رکوع است چون بهایم • و بعضی بر آن هایم که پیوسته در سجود است چون حشرات و بعضی
بر آن اند که پیوسته نشسته است و نشسته اند چون کوهها • و حق تعالی از همه خبر داد که در تسبیح است که و ان من شیء الا یسبح
بحمده • بر آدمی را جمله آفرید که گاه قیام باشد و تلاوت خواند و گاه در رکوع است رکوع سبحان ربی العظیم گوید و گاه هم در قیام ربنا لک الحمد گوید و گاه
در سجود سبحان ربی الاعلی خواند و گاه در قعود التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله گوید تا هر صیفت که ایشان را حاصل است او را حاصل
باشد **قول پنجم** کرامت بعقل است چنانکه فرمود علیه السلام اول ما خلق الله العقل ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک
قول ششم کرامت آنست که غیر آدمی را از بهر آدمی آفرید هر آنچه هو الذی خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض • و آسمان و زمین از بهر آدمی آفرید
جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء • و اوقات را تحسین از بهر او آفرید اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر • و ماه و آفتاب
حساب را الشمس و القمر بحسبان • و ستارگان را از بهر او آفرید و بالنجم هم یهتدون انعام هم و الانعام خلقها لکم • و چهارپایان را و الخیل و البغال
و الحمیر لترکبوها و زینة ∴ نباتات هم کلوا و ارعوا انعامکم بهشت هم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا این همه
آیات و دیگر آیات که یاد کرده شد دلیل اند که ما سوای او ... آدمی مخلوق از بهر آدمیست و آدمی از بهر خود مخلوق نیست بلکه ... از برای
بندگی عبودیت حق آفریده است که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون • و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین • و چون در این آیت تأمل کرده
شد معلوم گردد که کرامت آدمی را از جهت بندگی نیست **قول هفتم** کرامت بعلم و معرفت است زیرا که آدم را علیه السلام بعلم بر فرشتگان
تفضیل نهاد و علم آدم الاسماء کلها بصلان ثم عرضهم ... باسمائهم و بواسطه علم بسجود ملائکه شد و تاج اصطفا بر سر او نهاد که ان الله اصطفی آدم
بر آدمی را در کرامت است • اما الرامت علم ظاهر است اما کرامت ... کرامت اما بحسب ... کرامت اولاد آدم
قول هشتم کرامت بحمد و ثناء است که از جنس انسان است **قول نهم** کرامت بنوشتن است علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی
آفرید که آدمی را نوشتن بیاموخت و بواسطه نوشتن علمها پایدار ماند و تفسیر این چنان است که یک آدمی را آن قدرت نباشد که علمها
استنباط کند ... مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار را بنویسد و تحصیل مضبوط که علم متقدمان بواسطه نوشتن حاصل
می کنند و تا استنباط ایشان باشد بر آن زیادتی کنند تا علم تمام شود چنانکه ... العلم انما تم شیئا فشیئا **قول دهم**
کرامت بسخن گفتن و بیان است چنانکه فرموده خلق الانسان علمه البیان • بدانکه مردم در بیان کردن معانی بسخن مختلف اند بعضی کم سخن آورد
کی باشد که عبارتی فصیح و جزیل بسیار معانی را بیان کند و کسی باشد که بسخن سیار طول دهد که اندک معانی را بیان نتوان کرد بدانکه هر که در
بلاغت ... امکان بدین رتبه کرامت او را حصول باشد • و بدانکه آفریدگار آدمی را بخصوص کرامت داده است بانواع کرامت چنانکه حصر آن
متعذر بیشتر نتوان کرد • و چون این معلوم شد جمله این اقوال که در روایت مذکور است بعضی در بعضی ... از آن ترجیح باشد بی مرجح
زیرا که در آن اول این اولی از دیگری نیست بیاید که بر جمله حمل کنند و این قول موافق است ∴ و بدان که مذهب محققان

ناقص ذوق آن گفت که مرتبی ایج هم کسانند که از حق تعالی ان مراد حق باشد از ان غرض نیست با آنکه ز ایشان جز صحیح چیز واقع می شود بی ارادت
حق بی اعتقاد شد مثلا که مراد حق از ملال غرض نیست بارادت حق بوده باشد پس مراد حق ازین سحر ان شخص این کرده باشد الا
جزاین مردی آن نم کردی ازان و هرکس که این مانند تصور کند همه مذاهب شیء از حق باشند دهشنی اگر چه دیده نبیان مساعف
بی باشند اهل مذهبی بنسبت با صاحب آن منصب بانضمی که مراد حق از آن اعتقاد بوده است . دلیل بیان که اشکال وصور
هیات اجسام محسوسه دو قسم اند یکی آنکه عقل حکم کند بآنکه انحصار آنها بمختار حکیم است که از تصدی عنایت مصلحت را ما کرد باشد
چون کره شکسته چه عقل حکم کند بآنکه شکل بهیت اجزاء شکسته بر ما ایجاد حکیمانه است ابدا بی مصلحتی که ده است و دوم اشکالی که در آن
مصلحت واقع باشد و دلالت کند بر آن که بر ما ایجاد مختار حکیمست . چنانکه دلایل اجزای بدن انسان بمطابق منفعت مشاهده می کنیم
از جمله آن از برای سهولت دخول آب و راه بند که به بصر خروج آب بقدر حاجت و گوشه که انسان ازان متمکن شود از استعمال آن چه
عقل حکم می کند بالمناسب ایجاد آن باختیار ساخته است و تصدی عنایت مصلحت کرده و هرکس نا غیر آن کند سنه از ما حکم بمختار
مست و تنبیه او کنند . و هرکه تامل کند درا بیت است از مصالح و منافع و دلالت کند بآنکه فاعل آن بمختارست و تصدی عنایت مصلحت کرده
بود تا مکمل و کواکب و عناصر و نبات و حیوان خصوصا انسان است از حکم باهره و مصالح باهره و منافع ظاهره و مشود در هر صنف آن فرق اند
را با صد رست آن دست ایلیا شد الکدات کند بالمنابا علی آنکه حکیم تا در مختارست .:. اینست بیان وجه استدلال از حکم باری تعالی
که در صدد کمالات است بر هستی او . و چون این معلوم شد بدانکه آنچه ذکار در قرآن مجید حین نموده است که سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق آیات آفاق اشارتست بدلایل افلاک و کواکب و کیفیت حال ایشان .:. و آیات انفس اشارتست بدلایل
آفرینش انسان و کیفیت حال او و استدلال از حکمی دارد اینها است بر هستی آنچه ذکار و علم و قدرت و حکمت و اختیار او این است اخر
قسم اول در دلایل تحقیقی قسم دوم در دلایل نقلی اعتقادی از ایشان ... استکار را انید دلایل از ائمه مهمات است چه دلیل
معجون انادت متعاقب و ادون یکند چون دلیلی باین منضم شود آن ظن قوی شود و همچنین اتقن و چون احاد بار چه سلیقی
حاصل می شود و زیادت می کرد بیانی و آنات بی زمان تابع شد و ازین است که صاحب منطق دلایل مجول کفیه است که . باشد
که تام مقام برهان شود و انادت سنی کند چه طریقی که حاصل است از آیینه جبلی و تا شد که با جماع مقوی شود و انادت یقین
کند و چون این معلوم شد شروع کنیم در کلامی که منقول است از رسول علیه السلام و ائمه بزرگوار دلیل اول پیغامبر علیه السلام از عمران بن
حصین پرسید که الملک ای انتی نشد پرسید که تا جند حقانست گفت ده رسول علیه السلام فرمود که دیده از انمی در تنم آن امید تو دارا گفت خدای
آسمان رسول علیه السلام فرمود که الملک اله الا الله دیعنی تو الحد نخدای آسمان معبودی دیگر نیست دلیل دوم زندیقی از جعفر صادق
رضی الله عنه پرسید که دلیل چیست بر آنکه عالم را صانعی هست پرسید که حرفت تو چیست گفت تجارت گفت در کشتی نشسته گفت بلی
در کشتی نشسته ام و باد مخالف برآمد و کشتی شکسته شد و من بر تخته باندم اتفاقا آن تخته سفارم و دستلام امواج بالدم امواج بیامد
و مرا بکنار انداخت جعفر گفت از اعتقاد تو بر کشتی و نه بر سلاح و نه تخته چون از تخته منقطع شدی تسلیم شدی هلاک را امید داشتی بجاه
بالفت امید داشتم گفت آن کس که برد تست جعفر گفت خدای تو آن است که در ان وقت امید تو او داشتی و ترا از غرق خلاص داد
زندیق در حال مسلمان شد دلیل سوم امام ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه روزی در مسجد نشسته بود جمعی زندیقان با دشمن
او برخند درآمدند و تصد کشتن او کردند ابو حنیفه گفت یک مسئله از شما بپرسم جواب بگویید بعد هر چه خواهید بکنید گفتند بگوی گفت
کشتی دیدم پر بار کران و آن کشتی را کشتیبان می راند در میان دریا با وجود بادها مختلف و امواج متلاطم این دیو تلقی می کنند ابو حنیفه گفت سبحان
الله چون عقل اجازت نمی دهد که کشتی بی جا باشد در منزل افلاک و کواکب بیک نظام و بی تدبیر مدبری حکیم روان دارید همه گفتند راست
می گوید و مسلمان شدند دلیل چهارم شافعی رضی الله عنه پرسیدند از دلیل بر صانع گفت ورقه توت دیدیم که توت را کرم
و آن را ما عد آن کیت و هم هذا اکرد و در ترکیب کرم بیله خورد ازان ابریشم حاصل شود و اگر نحل خورد عسل و اگر آهو خورد مشک در ناف
او و اگر گوسفند و حیوانات خورند فاسد شود و سرگین شود پس این تفاوت از کجاست دلیل پنجم
جعفر صادق را رضی الله عنه ازین مسئله پرسیدند گفت قلعه دیدم حصین اطراف آن ظاهر آن چون نقره سفید باطن آن چون زر
گداخته ناگاه دیوار قلعه شکافته شد و حیوانی سمیع بصیر بیرون آمد پس لابد باشد از مدبری که تدبیر آن کند و آن صانع عالم است و مقصود
بیضه خواسته است و حیوان فرخ دلیل ششم باری دیگر از همین مسئله پرسیدند گفتند دلیل بر هستی صانع عالم چیست گفت او
دلایل بسیارست چه من نبودم و موجود شدم و معلوم است که فاعل وجود من من نبودم زیرا که اگر من خود را هست کردی ازینجا هست

کردی

کردی انم و اولیت هست کردن تعالی است یا حقیقت کردی که هست بودم هست کردن هست معال است پس معین شد از هر وجهی که تعالی حق در نیست وجوب بیت
دلیل هفتم هرون الرشید از شافعی رضی الله عنه پرسید که دلیل بر آنکه عالم را صانعی هست چیست گفت رفعه بین کو حقیقه روی است در
بی جای حتم معین است و مختصر حال بین و دهان و زبان ایشان الماد ارشوق امر به کونه معنی در شرایط ایشان بیلیکید ماند و این دلیل و اخ
است بر انکه اورا صانعی حکیم و مدبری لطیف خبیر هست . و از هرون الرشید این مسئله پرسید جمعا ست دلال با اختلاف اصوات و تردد نغمات و تفاوت
لغات کرد . و در ذکر انست این جواب که شنیدنات و هود و ملخوذ است از قول تعالی و اختلاف السنتکم والوانکم دلیل هشتم همین مسئله را از ابو نواس
پرسیدند جواب گفت . تامل فی نبات الارض و انظر . الی آثار ما صنع الملیک . عیون من لجین ناظرات .:. کان حدیقتها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات . بان الله لیس له شریک . یعنی نگر و اندیشه کن در نبات زمین و نگاه کن در اثر صنع صانع و در آن نبات از الوهاب و ازهار
که ان مانند چشم هایی که گویی ترنده بعنی چون نرگسی که تشان آن ریجهای حشم از نقره و چون سپیدی نرگسی که انده شبه آن که اما بیکی که
از خدای راضی شریکی نیست دلیل نهم از اعرابی پرسیدند دلیل چیست بر وجود صانع گفت البعره تدل علی البعیر و آثار الاقدام تدل علی المسیر
فالسماء ذات ابراج والارض ذات فجاج والبحار ذات امواج الا تدل علی الصانع العلیم القدیر یعنی پشک شتر و سرگین
دلالت می کند بر وجود شتر و اثر قدم دلالت بر رفتن مردم پس آسمان که برجهای عظیم دارد و زمین که راهها است که دارد و دریا ها که موجها
دارد دلالت نکند بر صانع علیم حکیم دلیل دهم همین مسئله از طبیبی پرسیدند گفت اهلیلج را دیدم که چیزی متضاد اسهال و نرمی
دارد و اهلیلج جانبش دلیل تمام است بر صانعی حکیم و از طبیبی دیگر پرسیدند گفت اهلیلج سرد و خشک است اسهال کند و ملین کنجد که مرد نرم
است قبض کند دلیل است بر آنکه صانعی هست در این افعال حلیم و تقدیر دلیل یازدهم همین مسئله را از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسیدند
گفت صبر کنید که دل من مشغول است بمعنی امر مهمات تحته و تاش من در آن میان دجله است و کشتی بفرس خود نمی بینم ملاح بجای رود و این
رخت من خود مستقل می شود و سفینه و سفینه مهمان سفر خود بازمی گردد زیرا دل من بارین امر مشغول است چون این سخن تمام
شنیدند جواب شاملی بر هم گفتند این سخن هیچ عاقلی گوید گفت چرا که کنید که از برای این افعال همه انتظام این اعمال فی نابجا مختار مدبر تا در می تقل شوان
کرد گفت این زمان اقرار کردند بوجود الله تبارک و تعالی جمع احوال جمیع عالم آنکه ازین احوال یک سفینه نیست دلیل دوازدهم همین
مسئله را از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند گفت دلیل من بر فسخ عزایم و نقض همم است . و تقریر این آن است که آدمی که او را شد
که او را چیزی حاصل شود که او اداراک هیچ شعور نبود ما شد و که باشد که متمنع شود که انتخاب او داشته است پس این دلالت کند بر آنکه افعال
او را تا دیب است تا هرکه تعرف کند در چگونگی که خواهد دلیل سیزدهم از ذوالنون مصری پرسیدند دانستن معرفت بک پس این گفت چون
تا چه شناختی گفت بره بکار نخویش شناختم و اگر بر هر عدد کار من بودی بر من بود که اخویش را پیشناختی بر آنک باری تعالی و نیز هجره معرفت
او داشت در اوامی او روح بر این تجربه این احوال طاعت است با خصومت و افعال ذکر و شر و نکر و هر که بریی افعال مراقبت نمایند باین ار
املیه و ازه آن بودی که حق تعالی دلها را بمحبت خویش پر کرده بودی و بصرت خود بیس و جمله اینها اتق باشد کمی از طالب معرفت اهل
تا لیف اصحاب ذی النون و انکرنا الله ما اهدینا و لا تصدقنا و لا صلینا دلیل چهاردهم آورده اند که بعضی ملوک را شکی بود در وجود
صانع و او وزیری عاقل بود در سینه شد از شک ملک تو نمیده در بعضی از انا ما ها وی که در کسی بر سیاه جاریه بیساتین عماره و قصور عالی
بی آنکه ملک بود آنست و بعد از ان ملک را مخابره دعوی که چیش او که اینها از خاک و نفس خود حادث شده اند ملک عظیم در غضب
شد و وزیر گفت هر یک دیدار با خون نمتع است حدوث این نیز انسان بی نابجا بر وجه عالم است ما سفل الی ذیشان است از عرایب
بی نابجا اولی باشد است . پس ملک منتبه شد و ما دین کردید شک او زایل گشت دلیل پانزدهم رسول علیه الصلوة والسلام را فرمود
زیرد من عرف نفسه فقد عرف ربه و در تو به آمده است لعین نفسک ترب ربک معنی آن کنه احد معرفت نفس خود دلیل است بمعرفت حق
از راه مخالفت نه از راه موافقت . یعنی آنکه نفس خود را محدث را امکان متلاعب عجز دانسته و درجب بداند و حق نفس خود را
تعم و معاصی و جهل و عبودیت و مثل و اختلال شناسد بجزئی بقدرت و علم و ربوبیت و فضل و کمال شناسد . پس معلوم شد
که معرفت نفس خود سبب معرفت رب است و لکن از راه مخالفت چنانکه گفتیم نه از راه موافقت چه این سبب شبه و بدعت است . و
بدانکه این نوع دلایل بر هستی آنچه ذکار بسیارست و ما برین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نشود . اینست ... این مسئله زیادت
کرده شد بلیغ در کتاب اربعین است پس اگر کسی خواهد که اول رجوع بکتاب باشد می تواند این بانلغران که حقیق کنند مسئله
ششم در آنکه خدای تعالی ازلی و ابدی است چون ثابت شد که تمام موجودات را واجب الوجود لذاته بعدم بی بب ممتنع است
بر ازلی است باری تعالی قدیم و ابدی باشد و کون منکان چون آن حقیقت با ذاکر بعد و نیز عدم را که بعد از آن بر حرجی دیگر اول آنکه

سبق حدوث بودی منقرض شدی بحدوث دیگر متسلسل شدی اگر گویند اشکال بین تجزی و جوهر است اول شاید که حدوث شیعیان تقدیم
باشد متسلسل نشود و این قول اصحاب وسایط و معوضه است . چه فلاسفه گفته‌اند که محدد بلغ شی نیک قدرت عقل فعال است تا معلول
بیخ دیگر است ماده مرتبه معلول معلول حق تعالی مفوضه گفته‌اند باری تعالی سیالات سبع را بایا نیز و تفویض تدبیر عالم بایشان کرد دوم تقدم
احد الموجودین بر آن دیگر متقابلت غیر متناهی محال است بچند وجه . اول آنکه اعضا غیر متناهی معقول نیست . دوم آنکه حصول امور
متوقف شود بر اعضا ما قبل او و اعضا ما لا نهایه له محال است بر واجب آن بودی که حصول یوم ممتنع شدی . سیم سبقی از زمان طرفان تا ازل
اثر باشد انتفی از زمان ما لا ازل بر حرف تطبیق کنیم امری المتتین بر آن دیگر ساوی هر دو لازم آید از برای انج چند بار گذشت . چهارم
تقدم حق تعالی بر عالم واجب است و آن متعذر شود الا باین مدت بر واجب منقرض باشد بغیر مدت داشتن توان کرد الا تزال ازمنه
ما لا یکی متقضی سبوقیت المدبر متناهی آنست . و تقدم حق تعالی بر مدت موهومه نیست چه آن مدت حاصل است زمنی و اعتباری باشد یا
نا شغل مدتیست موجود در خارج بر ثلث شد که سم احد الموجودین بر آن دیگر بمدتی غیر متناهی ممتنع است و انهم آمد حدیث کل
موجودات سیم انقلاب متقابلان المتقابل السلب و الایجاب هر دو از کاذب حین با نشنا للحدی تمام اشد اجزا دیگر
نکن انصال ابد بازل محال است چه صورتی علوا کنیم که اجزا سه ابدیت اگر فرض کنیم نقطهٔ دیگر را پیش از آن جدا که ابدا ازل
نشود بسبب این زیادت متناهی بود بر اثر اخری نیست نه ابدا ازلی بر آنکه ازابد بتمر نشود الا که هر یک ازیشان متناهی بود بر ابدان
دیگر است صد اخلف چهارم قول ماجدا دو از ان لم یزد اعضا آن یکی که منز حاصل شده است حق تعالی متع المغیر است بر واجب آن باشد
که حق تعالی صادق نشود که کان و یکون و کاین بقیقی بود باشد و هست هر چیزی ازیشان او باشد بعدم محض بود . بعد از آن منکران گفتند
که حق باری ازجهات را فرق او را بعدم محض بود یکی کرده‌اند و هم او از آنکه صادق نشود و آنکه کان و یکون و کان یجی آنکه بود باشد
و هست متع است بعدم محض و آنکه ادوار و شرطیست غیر بر خلاف حکم نه باشد . و معنی از بیخ را غلط کرده است و گفته
قلم و لنا صانع تقدیم تما صدقهم کنا نقول ثم رجعتم بلا زمان . و ما کان الا نقولوا هذا کلام لحی . معناه نیت تا معقول
جواب اول آن است که در باب تعدیت ساختی لا موجود الا الله . و از دوم بلح از بیش رفت که تقدم بعض اجزا زمان بر بعضی نه بزمان است
بس تقدم باری تعالی بر عالم همچنان باشد . و از سیم آنکه تندی که لا اول له الا لازم است چه عالم حادث باشد حدیثی که لا اول له لازم آید و تقدیم
باشد وجودی لا اول له لازم آید بر دلیل ساقط شود . و از چهارم آنکه مراد ما از کان یکون استمرار است باز منه ماضیه با صدق الی بعضی
سبب تغیر ایشان . و مفتراین را دعوی باید اگرچه و هم و خیال را مدرک از آن . مسئله حجت کنند بر تقدم صانع بر چند وجه اول آنکه
عدم او بعد از وجود او ممتنع است که اعدام معدوی باشد چه عدم ممکن محض است بر حدوث او بغایت ممتنع باشد . یا علوان جدی چه تقدیم
اقوات بس بلند بلغ ضعیف او را بر آن باشد که انعدام او بشد . یا از زوال شرطی چه محدث شرط تقدیم نباشد . و نحو در زوال تقدیم که
اشرط است جواب تجز است در زوال آن شرط و تسلسل لازم آید دوم آنکه صحت عدم او بلاشد او ممکن باشد و هر ممکنی محدث است
و چون تقدم او باثبات شد عدم او ممتنع گشت . و تقریر این مقدمات در مسئله حدوث گذشت مسئله هفتم حقیقت حق تعالی
بذاته المخصوصه مخالف سایر حقایق است ... زعم جمعی عظیم از مشایخ اصول آنکه آن است که ذوات متساوی
اند و امتیاز بعضی از بعضی بصفات مخصوصه است . و امتیاز ذات او سبحانه و تعالی از غیر او بصفاتی است که او را بحث صالح شمرد او صفت
ما . و آن وجوب است و قدرت تامه و علم تام . و زعم ابو هاشم آنست که الهیت صفتی است که اعلا تنا اعضا محال صفت چند موجودیت
و تاویت و عالمیت و حدت و بنیاب باشند گویند معنی شاکه حق تعالی لذاته المخصوصة مخالف خلق اوست منافق است چه ذات
بر آن بی کند که مخصوصیت را عموم نیست تا بدیر نات آنکه مراد ما از ذات مخصوصه او رست سه امر باید . اکنون که گویم او را که واجب
نیست که هر چیزی مخالف غیر خود باشد باری را باید بر آن بچند وجه اول آن را باید که مخالف آن غیر نباشد سبب مخالفتی که بود در آن غیر
را مخالف باشد مخالفت او بر آن غیر را باری باید باشد و تسلسل شود دوم ذات متساویان چون در صفت مختلف
بوستان تا یم شوند تا آن متساویان باشند دایما بصفات مختلفات و متساویان مستلزم شوند مختلفین نه بعکس
بر خلاف حق الا بذات نه برابر سیم ذات او آن دوی که ذات است مخالف صفت او است او آن روی که صفت است
ما یکی ازیشان بذات و آن دیگر بصفت اولی از یکی نبودی . بر انجا امور یست که لا انقسام من حیث هی نه باعتبار صفتی با هم معنی
مخالف بعضی اند و مخالفت حق تعالی مر خلق را همچنان است چه اگر ذات او مساوی سایر ذوات بودی جایز شدی بر او انج جایز بودی
بر ممکنات و بالعکس چه مساوات در تمام حقیقت جایز باشد بر هر یکی ازیشان انچ جایز باشد بر آن دیگر بس اختصاص او بانچ مختص شده است

با باگر از برای امری نباشد ترجیح بلا مرجح بوده باشد و اگر از برای امری باشد کلام باید شود دران رد در باب تسلسل لازم آید . خصم احتجاج
کرده‌اند برآنکه ذات متساوی اند در تمام حقیقت چه صحیح است تقسیم ذات بواجب و ممکن و مورد تقسیم مشترک باشد بین القسمین . و از برای آنکه
استناد الی شی ذات است متنبه‌نمی شود و بتقسیل استناد الی شی تندیت و تعنیت و واجب و ممکن . و بحث آنکه معلوم با ذات است با صفت
او و آن بودی که مفهوم از ذات عربی و حد بودی سیم منحصر نشدی بس تمایز ذات باری نباید باشد او ان صفت است . اگر گویی که امتیاز
ذات او تعالی از سایر ذوات از برای اختصاص بوجوب است بصفاتی چون که مطلوب است از ذات او تعالی . گوییم ذات او از روی که او
گر متسل باشد متن خود نمی درطمعین بلح از صفات جایز باشد انقلاب ذات سوا اماض رجوع بعرض و بالعکس . و اگر متسل
نباشد باید هر ذاتی صفت او باشد جواب آنست که انج شما یاد کردید اعضا اشاری صفات کند و لازم آید صفات لوازم ایشان
بصفات دیگر متسلسل شود . و دیگر مفهوم اگر آنکه شی ذات است آنست که قایم باشد بنفس خود و معنی آن است که منعل و آن مفهومی
سلبی است و نزاع نیست در آن که این مفهوم مشترک است و نزاع در آن است که حقایق آنکه کلام علیه اند با آن مفهوم من حیث هی متساوی اند
یا نه و انج شما یاد کرده‌اید مفید آن نیست . و مستی که گوییم هیچ حاجتی نیست بیان آنکه ذات مفهومی سلبی است از برای آنکه ذوات اگرچه مختلف
الحقیقت اند . لکن عارض هر یکی ازیشان می شود عارضی معقول که ذات آن عارض مشترک نیست جایگاه عارض مر شخصی را می شود
که تصور او مانع است از شرکت و مانا که حاصل قول خصم آن است که اشیا متساوی در تمام ماهیت لازم مختلف اللوازم ایشان اند چه هر
ذاتی را صفتی لازم او باشد متی کند و این معقول نیست و حاصل قول ما آن است که اشیا مختلف در تمام ماهیت لازمی مشترک لازم ایشان
می شود و این معقول است مسئله هشتم وجود حق تعالی عین حقیقت او است ابو الحسن اشعری و ابو الحسین
بصری و اتباع ایشان گفته‌اند که وجود مقول است بر واجب و ممکن باشتراک لفظی و بو علی سینا گفته است که مقول است بر هر دو باشتراک
معنوی لکن در واجب مجرد است و در ممکنات مفارق ماهیات ایشان و مختار ما و جمع طایفه از اصحاب آنست که آن صفتی است عارض ماهیت چون
از برای آنکه اول باطل است لخ انیش رفت در مسئله المعدوم لیس بشی و دوم باطل است بوجوه اول وجود من حیث هو اگر اقتضا عروض او کند
ماهیتی را وجود واجب نیز همچنان باشد و اگر اقتضا آن کند که مجرد باشد وجود ممکنات نیز همچنان باشد و اگر اقتضا هیچ یک ازیشان نکند
بجرد وجود واجب باری منفصل باشد و آن نفی آن کند که واجب باشد لذاته و از برای آنکه ماهیات تا بعیت کل منها ما یصحح الآخر
بس بر واجب الوجود جایز باشد لح بر ممکن جایز باشد و بعکس و این همه باطل است دوم اگر او را ماهیتی باشد بجر وجودی مقید تقیید سلبی بار
آن است که عارض هیچ چیز از ماهیات نیست بس مطلق وجود ممکنات اگر موجود باشد من حیث هو وجود هر وجودی شارک او باشد در آن و اگر او با
شارکت ان سبب عدم جزء علت وجود باشد و اگر این جایز باشد جایز باشد که عدم تمام علت وجود باشد و باب استدلال بر وجود ممکن بر وجود ما
منسد شود سؤال اگر گویی عدم مستلزم صحیح صدق است که آن صفت با وجود مسبب با ممکنات اند جواب گوییم که موثر در آن صفت وجود است
یا مشترکت آن سلب متحد و متعدد گردد لازم آید سیم وجود بدیهی التصوریست باتفاق حکما و ادله ماهیت او تعالی غیر متصور است
بنزد ما باتفاق ایشان و ادله عقلی و سمعی غیر مجهول باشد سؤال اگر گویی مجهول نه سلبی است جواب گوییم که ما را امکان است که تصور کنیم
که وجود او غیر عارض است چیزی را از ماهیات و اتفاق کرده‌اند که معلوم از و تعالی غیر سلوب و اضافات نیست چهارم در معقول است شدنات
که وجوب کیفیت نسبت محمول است بموضوع بس چون گوییم که الله عز ان یکون موجودا الله موضوع باشد و وجود محمول و نسبت وجود بان با رابطه
و وجوب کیفیت است مر آن نسبت را و این را وفق نقل توان کرد که وجود او مغایر حقیقت او باشد پنجم بو علی سینا حجت گفته است بر آنکه وجود
ممکنات مغایر ماهیات ایشان است الممکن هو الممکن است که تعقل ماهیات کنیم و شک در وجود ایشان و این دلیل تایم است اینجا چه ما را
ممکن است که تعقل ماهیت واجب الوجود کنیم و شک کنیم در آنکه موجود هست یا نه تا برهان بیان کند ششم بو علی را اکثر عقلا مسلم داشته
انکه افراد نوع اخیر بعضها کل منها ما یصحح الاخرین اگر او را ماهیتی بود بجز وجود عارض علیه ماهیت سایر الوجودات از حدوث و ضعیف
و تفاوت و تشابه و بالعکس . و من بگو که این وجودات که نامیت الا اول بحث آنکه وجود من حیث انه وجود نمی تقتضی وجوب کند و نه انعکاس
اعراض بل مقتضی هر یک ازیشان وجودی خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اعضا ابصار اقتضا کند و نه اعضا عدم ابصار اوست که مقتضی
ابصار او نور آفتاب است و آن عدم ابصار سایر انوار . و اما دوم بحث آنکه مسلم نیست که اگر جایز باشد که عدم جزء علت باشد جایز باشد که تمام
علت باشد چه عدم جزء علت تامه می شاید چون اسناد امر ماعلت تامه نمی شاید چه شی تا موجود نباشد موجد غیر نتواند بود و علم بان ضروریست
است و مساله مکابر . و اما سیم بحث آنکه وجودی که معلوم است وجود مطلق است نه آن وجود که عین ماهیت او است بر این تبادر نتیج آن باشد که
ماهیت او عین جزء وجود عام است و این نزاع نیست چه ما نیز با مثل این . و اما چهارم بحث آنکه در آن مثال موجود محمول است نه وجود و اگر وجود بودی

محمول و موضوع یکی بوندی و قضیه مفیده نبودی . و اما چهارم بحث آنکه ظاهر نیست که آن دلیل تا اینجا حجت است اینجا و حتی بودی که انفس ماهیت او یعینیت گردیدی شک کردی در وجود او چنانکه تصور ماهیت مثلث نمی‌کنیم اما شک در وجود آن . و اما ششم بحث آنکه وجود ما همین نوعی نیست چه نوع در افراد خارج اثاری باشد بصدق او بر ایشان بتواطی و وجود را افراد خویش بتشکیک مقول است پس نوع نباشد . و هشتم مثلث که از جهات که مقول بتشکیک باشد لا محاله مقول است بر افراد . و بر بنا چنین حجت گفته است که اگر وجود او صفت ماهیت او بودی ممکن بودی اما بر اشیا ازان ماهیت پس موثر در وجود آن ماهیت باشد موثر مقدم است بوجود پس لازم آید تقدم ماهیت بوجود بر وجود و اگر غیر آن ماهیت باشد پس وجود واجب باری منفصل باشد و جواب آن است که چنانکه قابل وجود ما هیت است که موجود باشد فاعل وجود نیز محتاج باشد

سوال اگر گوئی قابل وجود مقدم است بماهیت بر وجود جواب آنست که در فاعل همین گوئیم . بنوع گوئیم فاعلیت اثری است از منفعلیت بلازم نیاید از عدم ترتب اضعف بوجود عدم موتن اقوی اری ان تعبیر واثباتیه **مسئله نهم** :. خدای تعالی متحیز نیست

بچند وجه اول هر متحیزی منقسم است لما تقدم بنا بر نفی جزء و هر منقسمی ممکن است از انحا انفصال بجزواو که اجزا است و اگر منقسم نیز ممکن است بنا بر دوم در مسئله حدث ثابت شد که هر متحیزی محدث است سوم ثابت شدیم در این مسئله که هر متحیزی متناهی المقادیر است و هر متناهی المقادیر محدث است پس ممتنع باشد که قدیم متحیز باشد چهارم ثابت شد در مسئله اثبات صانع تساوی متحیزات در تمام ماهیت پس اگر او متحیز بودی مفتقر شدی در صفات الهی بمرجحی پنجم اگر جسم بودی منقسم بودی پس اگر تمام شدی بحمل اجزا نفی ماحد باید بودی و اجزا لازم آید که حلول صفت واحده در محال متعدده و اگر تمام شدی بهر جزوی علی حده و تعدد بی شاخه لازم آید تعدد الهیه . و نوع که گوییم تمام صفت واحده بمجموع من حیث هو مجموع جایز است چنانکه در صفت اجتماعی ششم اگر جسم بودی متحیز و مشارک سایر اجسام بودی در جسمیت پس اگر مخالف اجسام بودی در چیزی از ذاتیات لازم آید که مرکب بودی و ممکن و اگر در هر وجه بر یعنی جایز بودی بر جایز بودی بالعکس هفتم اگر جسم بودی مرکب بودی پس اگر اجزا او متشابه بودی در ماهیت جایز بودی بر هر ترکیبی که اسفل اعلی شد و بالعکس مفتقر شدی با اختصاص بوضع خصوص بمرجحی و دلیل و اگر مخالف بودندی در ماهیت جایز بودی بر هر جزوی که مرجود بماند که در آن جز با ما مادام است ساد خود و بیکر بی نزدیک ایشان ممکن باشد اجتماع ایشان بر حجت و دلیل بوده باشد هشتم اگر جسم بودی متناهی المقادیر باشد تخم در این نزد مستعد شد چه هیچ طریق آن میزان نیست **مسئله دهم** خدای تعالی در جهت و مکان نیست

بسیاری از مخالفان دعوی علم بدیهی کرده‌اند بلکه هر دو موجود که باشد لابد باشد که یکی از ایشان ساری باشد در آن دیگر چون عرض در جوهر یا مباین از و در جهت چون دو جوهر و این باطل است از وجوه اول اگر بدیهی بودی ممتنع بودی اطباق بر انفاق جمع عظیم ما انکار و ایشان ما سوا جنابله و کرامیه اند دوم معنی انسان که مشترک است میان اشخاص اصناف الاحجار و المدار اندازان و بیکه اوست ممتنع است که او را اندر ببین معین و حیزی معین باشد و الا مشترک نبوده باشد میان همه اشخاص سوال اگر گوئید که انسان ازان و بیکه انسان است او را وجودی نیست الا در عقل و کلام در موجودات خارجی است جواب گوئیم غرض از این آنست که ممتنع نیست تصور امری که مثل او را حس نتوان دریافت که دلیل بر نفی کنند از آنکه ان مقدمه بدیهی باشد سوم خیال و دهم را ممکن نیست که استحضار صورت و شکل نفس خویش کنند و نه ادراک قوت با مرو و مگر آن از ترتیب بر ما حجت نیست که هر موجودی را صورتی و شکلی باشد چهارم عقل تصور نفی و اثبات می کند انکار حکم می کند منافی ایشان الا کلام می کند بلکه یکی از ایشان ساری است در آن دیگر یا مباین از و در جهت پنجم بدیهه حاکم است بان که هر دو موجود که باشند کیف ما کان بایکی از ایشان ساری باشد در آن دیگر یا مباین از و در جهت ماند ساری و نه مباین و ما عقل را منتهی الیه ما هم درین ثم لایثبت الا بر هانی که اثبات آن کند یا نفی آن و از اینجا معلوم شد که انتفاع این قسم از اولیات نیست ششم عقل ادراک ماهیاتی می کند چون مراتب اعداد الا که ممکن نیست او را که حکم کند یکی از ایشان را موضع او حیز است و متقابل الحیز است . و چون این دانستی می گوییم مراد از اختصاص بجهت و مکان آن است که اشارت حسی بان توان کرد با کل اینجاست یا آنجاست و عالم محصور است بجهت و مکان باز نفی اگر باری تعالی محصور نبود ما سوی عالم باشد یا محاذی بعد از آن کرامیان گفتند خدای تعالی مختص است بجهت فوق مماس عرش یا مباین از و بعدی متناهی و این قول اکثر طوایف ایشان است یا مباین از و بعدی غیر متناهی و ان قول هیصمیه است و این را تمسک توان کرد که اثبات جهت جمله جهات در جانبی باشد و عالم در جانبی بعد میان ایشان محصور باشد ما و اما وجوه منتفی اول اگر مشارالیه باشد اگر منقسم نشود در حقارت چون جوهر فرد باشد تعالی عنه و ان ما و اگر منقسم شود مرکب باشد و بطلان آن گذشت . و اصحاب ما تعبیر از این آن می کنند که اگر فوق العرش باشد اگر بزرگتر از عرش باشد اگر مثل آن منقسم باشد و اگر کوچکتر باشد اگر بصغر جوهر فرد رسد لازم آید که از حقارت

که ازاران منزه است و ان ما و الا ترکیب لازم آید . بعد از آن آنکه گوید که هر متحیزی قابل قسمت است بسند و قسمت او یا بکیفیت متحیزی میان او غیر بسیار است و تمام او غیر خلف او و ترکیب لازم آید دوم اگر مشارالیه باشد متناهی باشد از جمیع جوانب از برابر ابحاث پیش رفت از ادله ابعاد . و از بهر آنکه معنی متناهی او اگر از جمیع جوانب باشد او را محاذی باشد با عالم و هر دو مست از ما دارات تعالی عنه و اگر از بعض جوانب باشد جانب متناهی او مقابل غیر متناهی باشد در ماهیت جایز باشد بر متناهی که غیر متناهی گردد و بالعکس پس نقل و وصل بر وی جایز باشد و اگر مخالف او باشد در آن مرکب باشد از اجزا مختلفة الطبائع پس در ما اجزا بسیطه باشند ممکن شود بر هر یکی از انها که مماس آن شود که زمین او است بنا و خود و بالعکس پس نقل و وصل بر وی جایز باشد و هر چه چنین باشد الیف او بودن باشد تعالی عنه و هر چیز که متناهی باشد از جمیع جوانب ممکن باشد که وجود او کمتر یا زیادتر از آن باشد که باشد و اختصاص او بان قدر او را مخصص باشد . و دیگر چون متناهی باشد از جمیع جوانب زیرا که فوق کل موجودات باشد چه فوق او امکنه باشد خالی از خصم بنی می کنند آن را . سوم از بهر آنکه اگر جایی باشد بر حرکت و سکون محدث باشد از برای انچ در مسئله حدوث گذشت و الا حیز فی باشد مقید این تصییت تعالی عنه چهارم مکانی که زعم خصم آن است که او در آن حاصل است اگر موجود باشد و آن مقسم است تجسم باشد و تقدم اجسام لازم آید بسبب دوام او در آن :. و دیگر مکان در وجود خود مستغنی است از حاله از برای جواز خلا و فنا :. و باری نزد خصم مستغنی است که او در حیزی باشد پس مفتقر باشد حیز بر مکان و جب و الهیت اولی باشد و اگر معدوم باشد مستحیل باشد حصول موجود در آن :. و ما کون الجسم فی المکان لازم ثابتیه مراد از آن بودن او است بوجهی که ممکن باشد اشارت با حد جوانب او کل غیر آن دیگری است و منفصل است با او این معنی در باری تعالی انکار ترکیب کند پنجم اخبار اگر متناهی باشد در تمام ماهیت حصول او در بعضی بد و ازان دیگر جایز باشد پس مفتقر شود بمرجحی و اگر مخالف باشد در ماهیت متباین باشند پس ماهیت بحصر محاذی معینه و صفاتی معینه و انها غیر متناهی اند پس لازم شد در ازل با خدای تعالی حیزهایی موجود تا یم بذات خویش و غیر متناهی و هیچ مسلمان بان راضی نباشد ششم عالم کره است چه کسوف قمری را در بلاد شرقی در اول شب حس کنند و در بلاد غربی در آخر آن . پس اگر خدای تعالی در جهت فوق بودی اسفل بودی نسبت با سکان وجه دیگر از زمین و این باطل است . حجت خصم آن است که ما بضرورت می دانیم که هر دو موجود که باشد یکی از ایشان ساری باشد در آن دیگر یا مباین او در جهت و بالکه اختصاص جسم بحیز و جهت از انجهت است که او است مستغنی خود و باری تعالی مشارک آن است در این معنی و چون در جهت باشد در جهت فوق باشد چه مناسب اختصاص اشرف است با شرف . و بالکه خلق بطبع و عقل و سلیم خویش رفع ایدی می کنند بجهت فوق در تضرع و دعا . و با آنکه در سمع جهت است چنانکه در سر آیات و هو القاهر فوق عباده . الرحمن علی العرش استوی یخافون ربهم من فوقهم و جواب اما اول آن است که دعوی ضرورت بطلان آن از پیش رفت . و نیز تمام الث بان مقدمه موجب دورست از بهر آنکه ثبوت این مقدمه بر نفی تمام الث موقوف است . و اما دوم آنکه اختصاص جسم بجهت و حیز که باشد که از برای ذات مخصوصه او باشد چه روا نیست که اختصاص هر جیزی بصفتی از برای صفتی دیگر باشد . و اما آنکه جهت فوق اشرف است خطا است و ما بیان عقلیات آن نکنند و از برای آنکه عالم کره است بر هیچ فوق نباشد الا که تحت باشد نسبت . و از بهر آنکه اگر امتداد او را در جهت علو نهایتی نباشد پس نزد هر نقطه نقطه دیگر باشد و هیچ حیز اعلی نتوان کرد الا که اسفل باشد و اگر او را نهایتی باشد فوق متعارف علو او خلایی باشد که الله پس او علو مطلق نباشد و از بهر آنکه شرفی که حاصل است از برای جهت جهت را باشد غلات و ملائکه الجهت و العوض بر مکان دون بالمشرف باشد از متعالی بمن ذلک و اما رفع ایدی بسبب معارض است بوضع جبهه بر ارض . و از سمع آنکه ظواهر نقلی چون معارض دلایل عقلی شوند تصدیق هر دو ممکن نباشد و نه تکذیب هر دو از بهر استناع اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان و نه تصدیق نقل و تکذیب عقل چه عقل اصل نقل است پس تکذیب اصل از بهر تصدیق فرع موجب تکذیب فرع و اصل است پس متعین شد تصدیق عقل و تفویض علم نقل بعلم خدای تعالی یا اشتغال بتاویل ظواهر . و استقصا در تاویل ظواهر مذکور است در کتاب اسرار التنزیل **مسئله یازدهم** مستحیل است حلول ذات او تعالی یا صفتی از صفات او در چیزی :. و کلام نصاری درین مختلط است چه باری حلول ازلی کنند و باری دیگر اتحاد و دیگر با عتراض در اکنون مایی که گویم ایشان یا حلول گویند یا اتحاد اما منت باروح عیسی علیه السلام ابن او آنکه غنیان ایشان بدی گویند که خدای تعالی او را تدبیر داد در خلق اجسام و خیره نه علی معنیات با آنکه بدل ابن بدل گویند خدای تعالی او را برخواند تشریفا له چنانکه ابراهیم را خلیل خواند تشریفا له اینست کلام ایشان محتمل آنست . و حلول اطلاعات بحلول او و معنی معقول نیست کرده حال مفتقر باشد بمحل پس حلول او تعالی بصفت حوادث از افتقار محال محل کند و صفت و جوب

انتقال واجب کند تغیر او محدث و واجب را تقدم محل سؤال اگر کوئی ذات او تعالی امتناع حلول کند بشرط وجود محل یا محل اقتضا حلول او کند
دلیل بر لازم نیاید نه تقدم محل و نه حدوث واجب جواب آنست که هر دو منع وجب حلول کند . و اتحاد باطل است چه متحدین اگر باقی
باشند عند الاتحاد یا معدوم شوند و ثالثی حاصل شود اتحاد نباشد و اگر یکی باقی باشد و آن دیگر نه هم اتحاد نباشد چه ممتنع است که معدوم عین
موجود باشد . و تعلق عیسی برخلق اجسام باطل است چه ما [illegible] بیان کنیم که تعلق ایجاد جز خدای تعالی را نیست . و اما آنک او را
بر خوارق [illegible] مطلع کند . نصاری احتجاج کردند بآنک عیسی علیه السلام احیا اموات و ابراء اکمه و ابرص کرد بر وفق دعا خویش [illegible]
[illegible] بمعجزه . امام گفت مناظره کردم با بعضی نصاری و گفتم مسلم است که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید گفت آری گفتم چه دلیل است
بر آنک خدای تعالی در بدن زید و عمرو [illegible] و مگس [illegible] حلول نکرده است گفت در حق عیسی از آن جهت است که احیا موتی و ابراء
اکمه و ابرص کرد [illegible] گفتم مسلم داشتی که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید . و دیگر بر دست موسی علیه السلام ظاهر شد انقلاب
عصا ثعبانی عظیم گشت و انقلاب خشبه [illegible] عجب است [illegible] پس این اولی باشد [illegible] در حق او . و فی الجمله مذهب
نصاری در حلول [illegible] است که [illegible] کنند **مسئله دوازدهم ممتنع است که حق تعالی محل حوادث باشد**
شیوخ آنست که کرامیه تجویز [illegible] اند و سایر طوایف منکر آن [illegible] اگرچه بزبان انکار آن میکنند . چه ابو الهذیل
و ابو هاشم از معتزله و اتباع ایشان گفته‌اند که خدای تعالی را خواهش و ارادت حادثه و کراهت [illegible] حادثه نه در محلی اما آنکه صفت
مریدیت و کراهت محدث است در ذات او تعالی چون مرئی و مسموع حاصل شد در ذات او تعالی صفت سامعیت و مبصریت حادث گشت
لکن ایشان اطلاق لفظ تجدد می کنند نه حدوث . و ابو الحسین بصری در ذات او تعالی اثبات علومی متجدد می کند بحسب تجدد معلومات . و
اشعریان اثبات نسخ حکم می کنند و تفسیر آن رفع حکم یا انتهاء آن و امتناع عدمیت بعد الوجود [illegible] اعتراف است بوقوع تغیر . و می گویند
که [illegible] است [illegible] که متعلق شود بیش از وقوع معلوم بآنک [illegible] باشد که واقع شود و بعد از آن این تعلق زایل شود و متعلق شود
بآنک واقع شد و این تصریح است بتغیر این تعلقات و می گویند قدرت او تعالی در ازل متعلق است بایجاد [illegible] چون موجود شد آن تعلق
منقطع گشت بجهت امتناع ایجاد موجود . و همچنین تعلق ارادت بترجیح معین چه چون مترجح شد محال باشد بقاء آن تعلق بجهت امتناع ترجیح
مترجح . و دیگر معدوم مرئی و مسموع نباشد و عند الوجود مرئی و مسموع می گردد و این تعلقات حادث اند . پس اگر جمله ملتزم شوند که معدوم
مرئی و مسموع است گوئیم خدای تعالی معدوم را معدوم بیند نه موجود و بعد وجود او را موجود بیند نه معدوم چه موجود را معدوم دیدن و بعکس
غلط است و این موجب آن است که یاد کردیم . و فلاسفه با دوری ایشان از [illegible] گفتند اضافات موجود اند در اعیان پس خدای تعالی با هر
حادثی باشد و آن وصف اضافی [illegible] مع کل حادث [illegible] باشد در ذات او تعالی . و ابو البرکات [illegible] از متأخران است از ایشان تصریح
کرده است در معتبر بارادات محدثه و علوم محدثه در ذات او تعالی و زعم او آن است که ممکن نیست اعتراف آنک او را آله این عالم است الا بآن قول
و انکه گفت اجلال او ازین اجلال و منزه ازین تنزیه واجب است . و بدانک صفت یا حقیقی باشد عاری از اضافت چون سواد و بیاض یا حقیقی باشد
که اضافه لازم ایشان باشد چون علم و قدرت چه لازم ایشان است تعلق بمعلوم و مقدور و آن اضافه مخصوص است میان ایشان . یا اضافه
محض باشد چون بودن چیزی بیش از موجود و بعد از آن و در یمین و یسار آن چه تغیر این اشیا موجب تغیری در ذات نیست و نه در صفت حقیقی
او . اکنون می گوئیم تغیر اضافات او را لازم است . و اما تغیر صفات حقیقی کرامیه اثبات آن می کنند و غیر ایشان انکار آن پس نزاع ظاهر
شد میان مذهب کرامیان و غیر ایشان ما را وجوه است اول صفات او تعالی صفت کمال است پس حدوث آن موجب نقصان او بود
سال پیش از حدوث آن . و اضافات را وجودی نیست در اعیان [illegible] دوم اگر ذات قابل حوادث
باشد قابلیت از لوازم آن باشد چنانک در مسئله اثبات صانع گذشت و ازلیت قابلیت موجب صحت وجود مقبول است در ازل چه قابلیت
شیء [illegible] نسبتی است میان ایشان و نسبت بین الشیئین متوقف است بر ثبوت ایشان لکن ما بیان کردیم که وجود حوادث در ازل محال است
و قدرت ازلی بر ما لازم نیاید چه تقدم قادر بر مقدور واجب است بخلاف تقدم قابل بر مقبول . و منع گوئیم [illegible] سابقا یاد کردیم سلمنا
اقتضا ازلیت صحت وجود حوادث کند نه صحت ازلیت وجود حوادث و فرق شناختی میان ایشان در مسئله حدوث . و فرق مذکور
اگر صحیح باشد [illegible] سابق [illegible] . و دیگر چون فرق صحیح شد دلیل [illegible] کند بطلان دلیل لازم آید سیم
ترک ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible] لا احب الآفلین دلالت می کند که متغیر الٰه نباشد . کرامیه احتجاج کردند بآنک دلیل دلالت کرد بر آنک
کلام و ارادت و سمع و بصر صفاتی حادثه اند و لابد باشد قیام ایشان بذات او تعالی . و بآنک صحت [illegible] صفات [illegible] بذات او تعالی
هست [illegible] ما را [illegible] و تقدم را اعتبار نکند در صفت چه اعتبار [illegible] نفی ازلیت و آن امری عدمی است پس ممتنع که لفظ

صفات

صفات باشد و حوادث همچنین [illegible] صحت قیام ایشان بذات او تعالی و جواب از اول [illegible] حدوث آن صفات . و از
دوم آنک آن صفات شاید که مخالف این صفات باشند نوعا . سیوم [illegible] ازلیت [illegible] نفی [illegible] عدمی است چه اعتبار
است از نفی عدم سابق و نفی نفی ثبوت باشد . **مسئله سیزدهم خدای تعالی قادر است** و قادر آنست که فعل و ترک
از او صحیح باشد بحسب دواعی مختلفه [illegible] . فلاسفه گفتند رجحان احد طرفی الفعل و الترک علی الآخر از قادر اگر متوقف
نشود بر انضمام مرجحی بآن ممکن واقع شده باشد لا عن مرجح و این [illegible] کند [illegible] خویش که [illegible]
[illegible] باحد الطرفین حاصل شود از طرف مترجح نمی شود [illegible] حرکت بر دو جهت متقابل باشد حرکت حاصل
نشود و اگر متوقف شود عند تمام المرجحات از قدرت تامه و ارادت جازمه و [illegible] وقت و مصلحت و زوال کل موانع اگر ترک ممکن
باشد حصول فعل از آن یکبار و ترک دیگر بار اگر متوقف شود بر مرجحی [illegible] فرض کرده بودند تمام مرجح نبوده باشد . و دیگر [illegible]
شود عند وجود ذلک المرجح . و اگر ترک ممکن نباشد فعل عند تمام المرجحات واجب باشد و عند عدمه ممتنع [illegible] فرق
باشد میان قادر و موجب الا آنک شرایط [illegible] حاصل شود و منعدم می گردد لکن [illegible] بتوان کرد الا
در حق آنک شرایط تاثیر او منفصل باشد از او و این در حق آنک مبدأ همه ماسوا اوست ممتنع است چه غیر ذات او ممتنع است پس
تاثیر او در غیر او [illegible] سوال [illegible] می کند و آن جمله می کند دوم [illegible] اراده الله تعالی و قدرت او متعلق است
از ازل تا ابد بترجیح حادث معین در وقت معین یا ایجاد آن در آن وقت و [illegible] صفات او تعالی [illegible] ممتنع است پس ترجیح
مراد و وجود آن مقدور در آن وقت واجب باشد پس موجب بالذات باشد . سیم خدای تعالی عالم است بکل معلومات و خلاف
معلوم محال است پس معلوم الوجود واجب باشد و معلوم العدم ممتنع و این موجب آنست که او تعالی موجب باشد . چهارم ترک [illegible]
[illegible] بر عدم [illegible] مقدور نباشد چه آن عدم است و قدرت نیست الا بر وجود و [illegible] می کند که قادر موجب [illegible]
صلاحیت اثر باشد و صلاحیت ترک نه . و جواب از اول [illegible] اول آنک فعل [illegible] گردد
بر ترک و منتهی شود بحد وجوب و آن فرق می کند میان موجب و مختار و این ضعیف است از بهر آنک یاد کردیم که عند تمام المرجحات اگر ترک
ممکن گردد و ترجیح احد الطرفین علی الآخر ان متوقف شود بر انضمام مرجحی یا متوقف نشود الی آخره . و از بهر آنک چون رجحان احد الطرفین
[illegible] ممتنع است پس [illegible] اولی باشد . دوم [illegible] احد طرفی الفعل و الترک از قادر متوقف می شود بر انضمام مرجحی
[illegible] میان دو [illegible] که مخیر باشد میان دو طریق عند
التساوی [illegible] احدی ایشان می کند بی مرجحی . فلاسفه گفتند جواز رجحان احد طرفی الممکن علی الآخر بی مرجح سد باب اثبات صانع
می کند [illegible] نیست . و از بهر آنک ما چون تجربه نفوس خویش کنیم می دانیم که [illegible] باحد [illegible] مثلا دون الآخر
حادث نمی شود ما اختیار آن نمی کنیم [illegible] لکن [illegible] که سبب حدوث آن ندانیم [illegible] آن میل
از میلی دیگر [illegible] بلک ارادات مستند اند بارادتی حادثه [illegible] او تعالی باشد یا بعضی از اسباب سماوی . و متکلمان جواب گفتند
بآنک ما [illegible] الا ترجیح فعل بر ترک در حق قادر تا فرق میان قادر و موجب که معلوم است بضرورت منتفی شود
چه هر عاقلی فرق می کند بضرورت میان [illegible] و میان نزول حجر و صعود نار . و منع گوئیم فرق میان موجب و مختار
وقتی مرتفع شود که میان ایشان فرق دیگر نباشد و میان ایشان فرقی دیگر هست و آن است که ما یاد کردیم از [illegible]
شرط [illegible] قادر [illegible] و دیگر مختار [illegible] الشعور [illegible] و از آن جهت [illegible] طالب
خیر [illegible] موجب آنرا شرط نکنند . و از دوم آنک شرط نکنند در قادر تصور اختیار ترک عند اختیار الفعل بل اختیار فعل بدل از اختیار
الترک و بالعکس سؤال اگر گوئی که تعلق قدرت و ارادت در ازل متعلق شده است با حادث در لایزال ممتنع باشد و هر حالی که
خدای تعالی ایجاد کند [illegible] تعلق ازلی [illegible] شود [illegible] زوال القدیم لازم آید جواب آنست که صلاحیت
[illegible] حاصل بود و آن کافی است در فرق میان موجب و مختار . و از سیم آنک تعلق علم بوقوع یا لا وقوع تابع وقوع است که تابع قدرت و ارادت است
پس تعلق علم مانع نباشد از تعلق قدرت و ارادت . و از چهارم آنک مراد از قادر [illegible] است که ممکن باشد [illegible] کند و ممکن
باشد [illegible] چنانک بود . و بدانک فرق میان موجب و مختار از ادق مباحث [illegible] است . و چون این دانستی
بدانکه مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنک خدای تعالی موجد عالم است بقدرت و اختیار و فلاسفه گفته اند که او موجب آن است [illegible]
ما را آنست که اگر او تعالی موجب باشد و ایجاب او را متوقف نباشد بر شرطی یا متوقف باشد بر شرطی قدیم حدوث او لازم آید

قدم عالم را کر متوقف شود بر شرطی حادث کلام عاید شود در آن و حوادثی که لا اول لها لازم آید و ما ابطال کرده ایم سوال اگر گویند وجود
عالم در ازل اگر جایز باشد ملزم عدم آن شود و الا علت اثر موجب بالذات از بهر ثبوت شرطی با وجود مانع جایز نیست و ارتقای شرایط
امکان اثر نیست و ارتقای موانع امتناع آن بر آن باشد که باری تعالی موجب بالذات باشد و ایجاد عالم از ازل نکرد از ابتدای وجود ازل. و تحقیق
سوال آن است که قدرت صحیح نبودن صحت فعل ازلی نیست بر قدرت نباشد شبهه را هیچ جوابی نیست الا که قدرت صحیح است
شرط عدم مانع در ازل مانع است و این نیست جواب باشد در دست خصوص حیث از قدم علت قدم معلول لازم باید سوال
اگر گویی نسبت موجب به جمیع اوقات متقدم یکی است پس تخصیص آن به بعضی ترجیح بی مرجح باشد جواب گوییم تحقیق نسبت حالا
نسبت ارادت با اوقات مساوات. اگر شما می گویید که عالم از ماده صادر شود در وقتی دون آخری مرجحی وجواب از اول آنکه
نیست که مدعی وجود عالم است پیش از وجود ابد و روز بازنیست منفی است چنانکه چون مانع زایل باشد پیش از نیست وجود او و علت
مرجح حاصل لازم آید حدوث آن پیش از آنکه حادث شد و این محال است. و نیز می گوییم سوال ما لازمیت ما ملاحظه موجب چون نیست
باشد تاثیر او بر شرطی باشد و نیز شرطی قدیم نیز ممتنع شود که ازلیت مانع باشد با عدم آن شرط چه عدم ازلیت اگر قدیم باشد
حاصل باشد دایما و اگر حادث باشد شرط بوده باشد و از دوم آنکه آن وقت چنین شرط باشد و تسلسل عاید شود در آن که حادث
باشد یا قدیم بلا سبقه احتجاج کرده اند بر وجوه اول آنکه باری تعالی اگر موثر باشد لذاته او لصفة قدیمة واجب باشد دوام موثر
بدوام او و چون موثریت او واجب باشد او موجب باشد نه مختار و اگر از بهر صفتی محدثه باشد سخن عاید شود در آن صفت و تسلسل
شود دوم تعلق قدرت قادر به مقدور موقوف است بر تمیز او در نفس خویش از ممتنع و ما او مقدور است نزد ما و موقوف علیه سابق
است و حصول مقدور به قدرت اقتضا اخراج او کند از قدرت که مقتضی باشد تمیز او است ازل پس اگر شی متقدم باشد لازم آید
تقدم تمیز او بر تعلق قدرت با خراج او از آن و این محال است سوال متقدم ماهیت است و متاخر وجود بنابر آنکه معدوم شیء
است جواب بر چنینکه متعلق قدرت وجود باشد یا موصوفیت ماهیت آن به کلام مذکور رد است دلیل متعارف
است سیم وجود مخلوق را اگر تبدیل نکرد الا در قادر اگر دوام آن بدوام این لازم آید و اگر بدیل با آن کند که ازل
باز بیند پس کونها لقاهر کونه قادرا با شخص لونه خالقا اگر حادث باشد تسلسل لازم آید نسبت اسنان به خالقیت دیگر و اگر
قدیم باشد دوام مخلوق را مثل او موجب بالذات است لازم آید وجواب از اول آنست که دوام اثر از بهر دوام صفت تا لیم
در موجب واجب باشد نه در مختار. و از دوم آنکه این وارد است بر شما در موجب و از آن که معنی کونه خالقا وقوع مخلوق
است بقدرت او و نسبت ما تعلق شد. و نیز می گوییم بر چنینکه وقوع مخلوق مثل باشد بقدرت او و دوام آن لازم آید
جواب این جواب اول است بعینه. مسئله چهاردهم خدای تعالی عالم است از بهر آنکه افعال او محکم و متقن
است چنانکه شرح بدن انسان بیان دلالت می کند و فاعل محکم عالم باشد و علم این ضروریست سوال باشد که واجب لذاته ایجاب
اگر کرده باشد که خالق عالم باشد و او عالم باشد اگر در عالم است و واجب عالم نیست بعد از آن اگر احکام و اتقان مطابقه
مصلحت از بعضی وجوه خواهند پس نقل نام و ساختن محض نیست و دلالت نمی کند بر علم فاعل و اگر بان مطابقه مصلحت
خواهند من کل الوجه هیچ از مفردات و مرکبات این عالم نیست الا که در آن مفسده هست از وجهی. انکه او فعل محکم دلالت می کند بر علم فاعل
چه فعل ثابت است می کنند سطور و بر کاری و عنکبوت خانه خود را و زنبور ایشان خیط بی آلت و ادلتی و هیچ علمی نیست ایشان
را بحث اکن فعل محکم که باشد که صادر شود کدام از جاهل است هر روز بر جاری باشد و آن دوم او سیم او انکه او فعل محکم که او
کند و آن کاتبی باشد چه اگر افاعیل محکمه صادر می شود از انسان تا بر طرف او آن باشد که گاه باشد که خطا کند پس
شاید که مقلدی که حاصل است در ترکیبات عالم از برای فعل فاعل باشد. چون ثابت شد که هر چه ماسوی او است محدث است
تا اثیر او در هیچ آنچه باشد مختار ابد باشد و ما شعور باید قصد الحالان می کند و این کاینست و آنکه باری تعالی عالم باشد بیان
جمیع اصول ساقطی شود تدبر ما نماند که حجت کنند از وجوه اول علم او تعالی ممتنع است که غیر ذات او باشد چه ما فرق می کنیم
میان ترک ذات او و عالم است. و بحث آنکه علم مغایر قدرت و حیوة است پس اگر کل غیر ذات باشد حاصل آید حقیقت واحده
باشد و ممتنع است که نباید باشد چه آن حیثیت صفت ازان او باشد و مفتقر او پس ممکن باشد و مفتقر موثری و هیچ موثری نیست
او را غیر او پس بسیط فاعل و قابل باشد و این محال است. چه مفهوم آنکه او فاعل است غیر مفهوم آن است که او قابل است پس اگر
مفهوم آن خارج باشد از ذات استلزام ذات مراحدی را از ایشان غیر استلزام او باشد آن دیگر را و تسلسل شود دیگری

سالدذاتی

ی دذات اند و ترکیب را مکاف لازم آید دوم علم اگر صفت کمال باشد نقص آن از ملازم باشد او را بی آنکه ذات ناقص باشد بذات خویش و
بغیر خود سیم آنکه او اگر عالم است اگر شرط ثبت باشد عمل با بثبات آن جایز باشد و اگر باشد سبب العالم مرکب باشد و جسم ممکن باشد
وجواب از اول الزام تسلسل است چه وجود لازم است که نصف اثنین نصف ثلث ثلث باشد اما غیر النهایه و نقطه را لازم است
ما ذات اجزای غیر متناهی را بحث تعلق اتصاف انقسام را الی غیر النهایه. و از دوم آنکه کون الذات کاملة بما تمامنا اقتضاء حصول صفات
کمال کند و از ثالث آنکه سطر و عالم ذات را چه نیست که موصوف است بعلم و قدرت و هیچ امتناعی در آن نیست. چون این معنا
دانستی پس گوییم خدای تعالی عالم است بکل معلومات از بهر آنکه حی است و حی آن است که صحیح است که بشناسد کل المعلومات و وجوب
عالمیت بعضی ذات است و نسبت او بکل سوات برای لازم آید عالمیت او بجمله. و نیز می گوییم عدم او لیست بعض دون بعض امر ممتنع
است و نسبت با ما نامی کند. و ان گروه نفی می کنند تعلق عالم باشد بذات خود و حجت کنند است بالعلم اضافه مخصوصه است
بر حاصل نشود الا میان دو چیز مغایر و حد من کل الوجوه ممتنع باشد که عالم باشد به نفس خویش و نفس نیز از ما مرکب است از جهت تجربه
ممکن باشد که یکی از ما عالم باشد بنفس خود سوال گوییم عالم ما نیست و معلوم ما است جواب گوییم عالم ما و معلوم ما نوع تمام
علت است با بسیار پس تمام علم با نوع آن نباشد وجواب الکسر آنست که ثابت شد که او عالم است بغیری و هر که عالم باشد بغیری
ممکن باشد او را که علم داشته باشد که او عالم است آن وجود دانسته که او عالم است بان نفس خود را دانسته باشد. انکه مسلم نیست که
اضافه التی لا بد منه محال است چو صحیح است که گویند ذاته بنفسه و حقیقه. و نیز می گوییم اگر لازم آید که از علم غیری علم با آنکه
او عالم است با تحیر لازم آید که از علم با آنکه او عالم است بان حیث علم با آنکه او عالم است و هم چنان الی غیر النهایه سوال ما دو کرت
امکان می کنیم نه لزوم و هر چه ممکن است واجب للواجب است جواب بر چنینکه این ممکن باشد که مرکب چیزی با دانست
ممکن باشد او را که علم با آنکه او عالم است بان بطلان در آن کرد لازم باشد که او را ممکن باشد که ذات خود را بدیل کند ابابات کند
امکان آنکه او ذات خود را بدانستنی شود از این دلیل. و ان گروه نفی آنکه کنند او تعالی عالم باشد بغیر خود و حجت کنند است بانکه علم با حد
المعلومین غیر علم است بان دیگر چه ممکن است که علم با شدید یکی از ایشان باشد که در آنکه او عالم است آن دیگر پس اگر او عالم باشد
بمعلومات بسیار در ذات او کثرتی باشد الا آنها یتی باشد حاصل شود وجواب او آنست که علم نزد ما اضافه مخصوصه است میان
عالم و معلوم و کثرت اضافات او را کثرتی در ذات نکند چه واحد نصف اثنین است و ثلث ثلثه و تحقیق لا الی غیر النهایه. و اکثر گر نفی آن
می کنند که او تعالی عالم است بجزئیات حجت کنند است که اکنون دانست که زید جالس است و اکنون پس چون زید برخیزد اگر آن
علم باقی ماند علم نفس جهل باشد و اگر باقی نماند تغیری در ذات او تعالی لازم آید. و بدان که جمهور مشایخ از اهل سنت و از معتزله
گفته اند که علم بان الشی سیوجد نفس علم است بوجود آن چون سا حیه الرجل که دانست که زید بامداد در شهر در خواهد آمد عند حضور الغد
بانی علم مانند آن زمان در شهر در آمد و یکی از ما از آن حیثیت محتاج می شود بعلم دیگر که علت آن اینکه طاری می شود و علت سا رکت
ممتنع است بر علم او بالکل التی سیوجد عین علم او باشد بوجود آن چون موجود شود. و ابو الحسین بصری انکار این کرده است
و ملتزم وقوع تغیر در علم او تعالی بواسطه متغیرات شده و گفته که ذات او تعالی اقتضا آن می کند که او عالم باشد بمعلومات بشرط
وقوع آن پس علم بمعلومات عند وجود ها حادث شود و عند زوال آن زایل گردد و علمی دیگر حاصل شود. و احتجاج کرده اند بر بطلان
ان به چند وجه اول آنکه پیش از وقوع معلوم اعتقاد آنکه او واقع است جهل است و اعتقاد آنکه واقع خواهد شد علم و بعد از وقوع
عکس است پس یکی از ایشان غیر آن دیگر باشد دوم علم بانکه او واقع است در حال مشروط است بانکه واقع باشد در حال و علم بانکه واقع
خواهد شد مشروط نیست بان سیم انکس که دانست که زید بامداد در خانه خواهد رفت ما انکه در خانه او یک نشست
سدم ان علم نمی اند دخول زید در خانه بلا آنکه اگر منضم شود بعد از آن علمی مند علم بدخول زید در خانه حاصل شود چهارم
حیثیت آنکه او واقع خواهد شد مغایر حقیقت آن است که او واقع است پس علم با حدی از ایشان غیر علم باشد بان دیگر پنجم ممکن است
علم با آنکه او عالم است بانکه الشی سیوجد با آنکه او عالم باشد بانکه الشی واقع و بعکس نیز معلوم یعنی مجهول و غیر معلوم باشد. بدانکه بیاع اختیار
ابو الحسین بصری است در اشکال صعب است اول آنکه باری تعالی عالم بود در ازل بانکه خلق عالم خواهد کرد پس چون خلق العالم
از آن علم باقی نماند علم مطابق معلوم نباشد و اگر زایل شود علم زایل الا قدیم باشد زوال قدیم لازم آید و دلیل بر حدوث اجسام
باطل شود چه او مسی است بر امتناع زوال قدیم و اگر حادث باشد اگر مسبوق باشد بعلمی دیگر الا اول حوادثی که لا اول لها لازم آید و دلیل
حدوث اجسام باطل شود و خدای تعالی در ازل عالم باشد با حوال متغیرات و این تجهیل است مطلقا دوم نداشته برهان گفته

اندر ماهیت منع بنفس ذات او تعالی و صفات او باکه هر صفتی اگر ذات او تعالی کافی باشد در ثبوت آن او را اما اسما آن او را لازم آید
بوقف آن اسما آن دا ... مفتقر شود در ثبوت آن او را مذکور اما آن اند بغیر و مفتقر بغیر مفتقر باشد بغیر و مفتقر
بغیر ممکن باشد لذاته . و من نیز گویم اتصاف ذات او بصفات از جری اضعاف را بآن لازم نمی آید . و شایع راست کی گونه شاید که بدین معنی
کند دو صفات حقیقی چه اضافی را گر قرینت آن تعبیر بدان جه باری تعالی موجود است با هر حادثی و مانند آن معیت نا نی شود و این
تعلقات نسب و اضافات است . و من نیز گویم آن دلالت اگر صحیح باشد بر آن نیز کند در مطلق صفات و الا صحیح حاجتی نیست با عتراض با آن
و صفات حقیقی . و زعم هشام بن الحکم آنست که باری تعالی در ازل ماهیات را دانسته و اتحاد احوال عند حصولها بی داند . و مذهب
ابو الحسین نزدیک است با این . و هشام احتجاج کرده است بچند وجه **اول** اگر باری تعالی در ازل همه جزویات را بدانسته و ما علم التوبه
واجب باشد و ما علم عدمه ممتنع و بر واجب و ممتنع قدرت نیست پس لازم آید که خدای تعالی را قدرت نباشد بر هیچ چیز و بنده تا در بنا
بر چیزی و این بی تعبیت و عبودیت کند امر و نهی و وعد و وعید و ثواب و عقاب و بعث انبیا و رسل همه را عبث و ضایع کرده باشد
دوم هر معلومی متعین است و هر متعینی متمیز و هر متمیزی ثابت **سوال** معدوم اگر شی است منع کرده معلوم باشد **جواب**
معدوم شی نیست و اگر شی باشد ثابت در عدم ماهیات است نه آنکه مرکب باشد و موصوف با عراض و احوال **سوم** لازم آید که بعد
حرکات اهل الجنه و النار بما انقضی معلوم الحدوث متناهی است نه آنکه نهایت ثواب اهل جنت و عقاب اهل النار
و جواب از اول آنکه علم بر تبع وقوع است که تابع قدرت است پس مانع اصل نکند . و از دوم نقض بعلم ما خلاتی
... بامداد از شرق بمغرب . و از ثالث آنکه محصور العدد را محصور داند و غیر محصور را غیر محصور و اگر جایز نیست علم او تعالی
بی کند بلع الی ما لا نهایه باشد حجت کرده بچند وجه **اول** آنکه علم متعدد نمی شود بتعدد معلوم از انحراف لیک گذشت پس لازم
آید قدرت علمی او اما نامتناهی غیر متناهی مر باری تعالی بابر اختلاف تر لین مان باطل است جه هر عددی قابل زیادت و نقصان
است و هر چه چنین باشد متناهی باشد **دوم** هر معلومی متمیز است و هر متمیزی متناهی بضرورت انفصال او از غیر جنانکه و
او **سوم** مقدورات او از ایت از معلومات او را زاید از غیر متناهی باشد و معلومات اضعاف مقدورات است و اضعاف متناهی متناهی
باشد **و جواب** از اول آنست که علم او تعالی واحد است و متعدد تعلقات است و عدم تناهی در نسب جایز است جه واحد نصف اثنین
است و کذا الی غیر النهایه . و از دوم آنکه هر یکی از آحاد معلومات متناهی است و مجموع معلومات از آن رو که او غیر متناهی است و این
منافی آن نیست که او غیر متناهی باشد . و من نیز گویم اگر مسلم داریم که هر معلومی متناهی است و مسلم داریم که مجموع غیر متناهی است
لازم آید که او غیر معلوم باشد و لیکن شما یاد کرده جواب نیست این جواب این است که مجموع ما لا نهایه له از آن روی که مجموع است شی
واحد است و آن متناهی است و غیر متناهی آحاد است . و اگر گویی هر معلومی من حیث هو هو و من حیث آحاد او را و آحادی باشد متناهی است این اعط
لازم باشد . و از ثالث آنکه مضاعف بودن مقدورات او از معلومات است آن است که علم او واجب و ممتنع و معدوم متعلق می شود و قدرت متعلق
نشود الا بالجائز . و من گویم این جواب نیست که جواب او آنست که گویم لا نسلم که او از غیر او متناهی باشد و لا نسلم که اضعاف متناهی متناهی
باشد لا بشرط آنکه ضعیف متناهی باشد . و الحق که نمی آید که او تعالی عالم است بجمیع معلومات و حجت گفته است بدو وجه **اول** آنکه
لازم آید که چون جزی را بداند آنکه او عالم است بآن انکار اینکه عالم است بآن تا الی غیر النهایه و آن علوم مترتب باشد پس لازم آید
اسباب و مسببات که او نا ینتهی باشد دفعه واحده و آن باطل شده است در مسئله اثبات واجب **سوال** علم بعلم شی نفس علم است بآن
چیز نیست جه معلوم نیز علم است پس علم بالجزیی نیز علم باشد آن دیگر و بحث آنکه اگر چنین بودی آن که مر کسی را بدانستی
چیزی را بدانستی که او عالم است بآن و اینکه او عالم است بآن الا الی غیر النهایه و آن باطل است . و بحث آنکه ممکن است که
مثلا که عالم است بشی و انفصل از آنکه عالم است بآن که عالم است بآن **دوم** جوهر فرد وقوع او ممکن است در احیاز غیر متناهی
بر سبیل بدل و در از منه غیر متناهی بر بدل و اتصاف آن با عراضی که از آن لا نهایی نباشد بر جمله پس این مراتب که او را لا نهایی نیست
نه که ... ار هایی که آنرا نهایتی نیست و علم مفصل باین مراتب دفعه عقل او را قبول نکند **و جواب** از اول آنست که از پیش
بنا که علم او تعالی واحد است و متعدد در تعلقات است که نسب و اضافات است و هیچ استحاله در عدم تناهی ایشان نیست و از دوم
آنکه این محض تعجب است و از استبعاد باشد . بلی آن است که منتهی شد آن عقل ضعیف و جلال خدای تعالی منزه است

مسئله یازدهم خدای تعالی مرید است . و تقدیم بحث کنم از حقیقت ارادت و گویم
از اختلاف عقول سالها ... ماهی دایم بضرورت که بیش از آنکه از ما فعلی از ترک صادر می شود بعض معانی ظاهری شود که اقتضا و ترجیح یکی از ایشان بی کند بر آن دیگر و آن

داعیه

داعیه است نزد محققان معتزله . و بعضی ترک لذایذ آنست که نسبت قدرت با دو طرف فعل و ترک بر سویه است پس چون حاصل شود در یک طرف
الاستواء الملوف بمعنی زاید دیگر مترجح شود بسبب آن و حاصل در دل ما قدرت موثر گردد در آن و تصور خواه کرد در حق الله تعالی الا علم
رکنه ... ارادت تعلیق است بر آن داعیه بدو وجه **اول** عطشان که مخیر باشد میان دو تدبیر مساوی الاجابتین و ما از ینا یحدث ایشان
این داعیه از برای تساوی ایشان در منافع معلومه و مظنونه **دوم** بدرستی که ما پی امیام از نفوس خویش که متولد می شود در ما از علم با آنکه فعل
المصلحه تحصیل باشد و را بحث است که خصم بی گوید که این علم داعی است بفعل . چون شناختی این را بی گویم است اتفاق کرده اند بر آنکه خدای
تعالی مرید است اما اختلاف کرده اند در معنی او نزد حسن بصری آنست که او غیر مغلوب است بر انجا ساطع کرد . و نزد ابو القاسم الکعبی معنی آن در افعال
نفس او آنست که او موجب آنهاست و در افعال غیر او آنست که او امر است بآن . و نزد ابو الحسین بصری معنی او آن است که داعی او را اخا خود در افعال
نفس او را بایجاد آن و در افعال غیر او بحث او را ن . و باشد که مذهب ابو القاسم این باشد . و نزد ما و نزد جمهور معتزله از بصریان آنست که گونه مرید صفتی
زاید است بر گونه عالما و قادرا . ما را است که تقدیم بعضی افعال او بر بعضی احوال او تخصیص مصالح کرد با خبر رجحی و آن قدرت نیست جه نسبت او
با اوقات علی السویه است . و نه علم چه علم بر وقوع تبع وقوع است و نیست متعکس نشود از اجرا امتناع دور . و ظاهر است که آن جبر و کلام و سمع و
بصر نیست پس آن صفتی دیگر باشد غیر اینها و آن است که مسمات بارادت **سوال** جواز تقدیم و تاخیر ممنوع است جه حادث از غیر مشمسه
است با تصالات فلکی که مستند است بحرکت های مرکب از ایشان و هر چه خاص و آن مستند است باهیات متنها لله ایشان **سوال** ماهیت را تقدیم علت
حرکت نا شد از برای آنکه او مستند است از برای آنکه ما لم یحدث است از اجرا او لازم است پس هر حادث نشده بیش از حدوث او با بعد از حدوث
او **جواب** دایم کار باشد که ایجاب متغیر کند بالکه هر سابق شرط ایجاب دایم باشد لاحق را و چون عالم حادث است که او را قبلی نبوده است
بر ذات ما نشده که گونه چرا او را از پیش نیافرید . و اما آنکه خاصیت تعلیق ایجاد است و از نسبت با اوقات یکسان است . ما نیز گویم
که خاصیت ارادت تخصیص است بر این نه با آن بست و این نیز نسبت با اوقات یکسان است پس اگر یکی از ایشان را ترجیح کردن عمومی باشد ترجیحی از دیگر
را ترجیح کرد بلا مرجحی **سوال** ارادت او تعالی ممتنع است تخصیص کند هر حادثی را با الا وقتی که در آن حادث شد **جواب** پس چنین
او موجب بالذات باشد نه فاعل بالاختیار . و دیگر شد این د نسبت گویند که قدرت او تعالی ممتنع است که ایجاد کند الا در وقتی معین .
و چنین قدرت از ارادت مستغنی شود . و دیگر چون جایز باشد که اوقات را خاصیتی باشد در مصلحت ارادت نیز تخصیص واجب باشد
لا اوقات را خاصیتی باشد در حدوث حوادث و آن نفی صانع لازم آید . و اما آنکه علم بر وقوع تبع وقوع است و ارادت نیست جه ما علم را بر وقوع
و ارجح می سازیم بر آنکه علم باستحال فعل را آنکه از احسانیت است آنکه عادی باشد از جهات تبع **و جواب** از اول آنست که ما چون وجود
کنیم که فلک ثابت است از ازل حدوث زمان الی یومنا هذا صد هزار دور کرده باشد ممتنع باشد عقلا حدوث زمان بر وجهی که از ازل حدوث
از ازل الیوم دورات فلک ثوابت او را باشد آنگاه آن را بیشتر راه از جواز تقدیم و تاخیر . و از دوم آنکه مفهوم ایجاد غیر مفهوم تخصیص است
و مصادر ایجاد را قدرت می خوانند و مصادر تخصیص را ارادت . و من نیز گویم این مورد است از دلیل اهل القرآن . و از سوم آنکه ما بیان کنیم
که افعال عباد معلول خدای تعالی است و ممتنع است که تعلیل افعال او تعالی کنند بر عایت مصالح فلاسفه حجت گفته اند برآنکه باری
تعالی مرید نیست بچند وجه **اول** آنکه هر که قصد فعلی کند آن فعل او را اولی باشد و الا قصد او را از ترک این و لا بر جحی یکی از ایشان بر آن دیگر
ترجیح بودی بی مرجحی و هر کس که چیزی او را اولی باشد از غیر او مستفید خود ناقص باشد و از آن جهت مستکمل خواهد بود از اولویت از برای
نفی باشد احسانی نیز **دوم** اگر مرید بودی ارادت او حادث بودی چه بحقیقت قصد با حادث ایجاد که ایجاد موجود است
تزلزل ایجاد عزم است علی ان سیفعل غدا و این نفس تصدیق است بآن عند مجیء الغد چه هر کس که عزم او مستمر شد را که سیفعل غدا
اتی غد چون او را شروع می کند باشد با مصدان مر کرد در غد را از ارادت حادث باشد مفتقر شود احداث او بارادتی دیگر و این
شود اتسلسل کردد **سوال** لفظ که ذات او تعالی موجب علم است مصدرات عند وجوده و ازین تمت منتفی شد حدوث علم از علی
و دیگر بس چرا ارادت گویند محققان **جواب** علم بر وقوع تبع وقوع است پس ممکن شد که ذات او ایجاب علم بر وقوع کند بشرط وقوع و ارادت بعکس
است پس ممتنع باشد ایجاب او تعالی ارادت وقوع را بشرط وقوع **سوم** گونه تعالی مرید خلق العالم از ازل ما بد ایجاب تقدم آن کند
و معلوم آنکه مراد باشد از برای امتناع قصد ایجاد موجود و گونه مرید الحصص خلق العالم بر معنی تقدیم ارادت تعم ازل کند بر معنی حادث
ارادت تعیم ازل کند و آن و نیست مادام که تقدم لازم آید بر تقدیر ارادت اما الحادث و ما از لا و ابدا استراط هر وقتی بوقتی دیگر
و تقدیر ارادت ایجاد آن در وقتی معین **چهارم** اگر باری تعالی مرید ایجاد عالم بودی ارادت او از حادث باشد تسلسل لازم آید
و اگر قدیم باشد عیران منع باشد و حصول فعل در وقت از لوازم ارادت است و لازم لازم لازم باشد بر صانع موجب باشد نه مختار

ورد بعد حصول الايجاد ارادت تعلق نماند لامتناع ايجاد الموجود و زوال تعلق لازم آيد و جواب از اول آنست كه مريد كامل باشد كه ترجيح احد الطرفين
بر ديگر كند بي اولويتي در اعتقاد او چنانكه از اول ذكر كرديم در ترجيح . واز دوم آنكه ارادت متعلق عند الله بنفس تعين است انقطاع آن منتفي است
و تقدم زمان چنان نيست كه ياد كرديم و ذلك السريان الى ... پس چه بعض گفته است وجود آن چون وجود شد . واز ثالث آنكه ايجاد زمان معين مرتبه نيست
زمان ديگر پس ارادت احداث آن متعلق نشود در زمان ديگر . والتحام آنچه از پيش رفت در مسئله نادر **خاتمه** گويند تعالى مريد است بنفس ذات او
باشد و اين قول ... است . يا امري سلبي و اين كه از دو قول حارث است . يا امري ثبوتي قايم باشد بذات او و اين قول قدم است اولا باهل
يعني ... و اين قول اصحاب ماست . يا حادث و آن ارادت حادثه قايم باشد بذات او تعالى و اين قول كراميه است . يا موجود باشد
ونه در محلي و اين قول ابو علي و ابو هاشم و قاضي عبد الجبارست . يا قايم باشد بذاتي غير ذات او تعالى و نديديم كسي كه اين را اختيار كرده . و ابطال آنست
جماعات از رأي دايم است كه دلايل او ربيت . و دوم باطل است چه حادث ... غير ... بالكه ... ابطال الذحوه احداث
ارادت مفتقر باشد بارادتي ديگر و متسلسل شود . و رابع ... آنست كه ثابت شد كه ممتنع است كه او تعالى محل حوادث باشد و رابع
باطل ... معتزله است بوجوه است **اول** آنكه جواز وجود عرضي ... در سواد و بياض و ساير ... باشد **دوم** نسبت ...
كه ... خداي تعالى و ساير حيوانات ... بر يك ... ثابت شود در هر چيزي ... صحت ... داشته
باشد ... خداي تعالى ... **سوال** نسبت اين ارادت الى ... ازلي است چه ... **جواب** گويند ...
... بر ... ثابت باشد **مسئله شانزدهم** **خداي تعالى حي است** ابو الحسين بصري گفته است كه حي آنست
كه ... موصوف باشد ... ذات ...
ذاتي پس ... بحسب ... ابو الحسين بصري گفته است ...
... ذات ... باشد ... ثبوت ...
... آن ... باشد ...
حيث ... بذات او تعالى **مسئله هفدهم** **خداي تعالى عليم و قدير** ... آنست كه مفهوم ... تعلق ...
... ذات است تعالى ... معتزله ... باشد . ... ايشان است
... اگر ... ... نسبت تعلق
كند ... ذات است . و ... اصحاب اثبات ... ذات ... صفتي ... است
... بذات تعلق علم بمعلوم ... قاضي ابو بكر ... ذات ... و تعلق . ... ايشان ... اين تعلق
كند ... عالميت ... باشد ... اثبات ... الذات ... اضافتي ...
... علم ... ايشان ... آن است ... عالم ...
... باشد **اول** ...
... **دوم**
... علم ... عدم جيزي باشد ... عدم ... باشد علم عدم عدم باشد پس ثبوتي باشد
و اگر ثبوتي باشد ... خلاف ... باشد ...
امري ثبوتي ... ذات ... ايشان
... مثلا ... عدم جيزي باشد ... عدم ...
باشد ... و اگر عدم جيزي باشد ... عدم عدم باشد ... اضافات ... الخارج ...
الخارج ... عدم جيزي نيست ... الحكم ... علم اضافه است و حكم كرده ... اضافه امري
عدمي است ... امري وجودي است ... اصحاب ابو هاشم گفته ... ثبوت اين
... ذات ... صفت ... اثبات صفتي غير معلومه
مذهب ابي هاشم و قاضي عبد الجبارست و آن ضعيف است بچند وجه **اول** ... صفت ... معلومه ... تصور آن
كند ... حكم ... ايشان دعوي نكرده باشند ... صفت ... معلوم ...
دوم ... صفت ... ذات موصوف ... آن ... **سيم** ...

مي كنند

مي‌كنند باعتبار صفت قادريت بصحة الايجاد و باعتبار صفت عالميت اتقان و اين هم اضافات است آن كند . و ... آن باشد كه اعتبارات
غير حقايق اين صفات باشد ... دعوي كنند كه اين صفت ... اعتباري ... اين ... باشد . ...
اين صفات ... صفت ... واجب ... باشد ... ممكن باشد
... است ... ذات ... و اين ... جواب ...
اول عالميت او تعالى واجب است ... **دوم** اگر او را صفتي بودي ...
... صفت **سيم** ... حال ... خداي تعالى عالم
و چون ... صفت باشد ... موصوف ... موصوف باشد
آن ديگر **چهارم** ... تعالى را صفتي قديم باشد ...
... ذات ... قديم ... قديم باشد ...
... ديگر ... لازم آيد . و اگر ...
... **پنجم** ... **ششم** خداي تعالى ... نصاري ...
... ذات ... ايشان ...
... ايشان ... ذات ...
... **اول** ... متعلق ...
... علم ... ايشان لازم آيد ... عالميت ...
... معلوم ... **دوم** ... تعالى عالم است ...
... معلوم متناهي يا غير متناهي ... عالم ...
... علم ... معلوم ... باشد ... صفت واحد باشد
... باشد ... ذات ... صفات ... لازم آيد . ... علم ... متعلق ...
... و ابطال ... النهاية في الشاهد . ودوم ... متناهي ... معلومات غير
متناهي باشد . ... **سيم** ... علم را
... باشد ... **چهارم** ... علم ... لقوله تعالى
... **اول** ... در شاهد ... اجسام ... حكم
... تعالى ... واجب ...
بر خلق اجسام . و ... جوهر ...
... مشترك ... خداي تعالى ...
... **دوم** ... در شاهد ... اجسام ... در غايت ...
باشد در شاهد لازم آيد كه ... خلق اجسام ...
پس چون ... خلق اجسام ... باشد **وجواب** از اول آنست كه عالميت او تعالى واجب است ...
... صفت ... عالميت واجب است ... ذات ... باشد
... تعالى ...
كه ايجاب ... عالميت ... خداي تعالى ...
... ذات ... واجب ...
وجوبات ... و از دوم آنكه ... ذات ...
مي‌كند ...
...
... ذات او تعالى موصوف است ... ذات و صفت ...

مسئله نوزدهم خدای تعالی متکلم است

مسئله هژدهم خدای تعالی سمیع و بصیر است

[illegible]

در اول و تعریف کرده اند در دوم ... این مقدمه را تقدیم کردیم که معتزله عند التحریر منشأ الدلیل دعوی ضرورت می کنند و جواب این شبهه نیز بما

که جمهور اصحاب در صحت رؤیت او تعالی تعویل برین کرده اند که جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رؤیت و حکم مشترک را علت باید [illegible]

باری مشترک و آن یا حدوث است یا وجود و اول باطل است چه حدوث عبارت است از وجودی لاحق و عدمی سابق و عدم جزوی از معنی نباشد

پس وجود متعین شد و باری تعالی موجود است پس صحت رؤیت او تعالی باشد و اعتراض برین سخن از وجوه است اول آنکه صحت امری

عدمی است [illegible] دوم آنکه حکمی [illegible]

[illegible] سیم صحت رؤیت جوهر مخالف است مر صحت رؤیت عرض را

[illegible] چهارم

[illegible]

چون در صفات مع لست و لازم آید از جواز رویت او در وقوع رویت در روز قیامت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باری تعالی [illegible] بظلام للعبید و ما خلقنا السماء والارض [illegible] باطلا [illegible] باری

تعالی قادر [illegible] معتزله [illegible] در آخرت [illegible] و از سوم اکر

[illegible] از رویت او تعالی [illegible] و از جهارم [illegible] ازبرای آن است که ایشان طلب

رویت [illegible] کردند و ازین جهت استعظام طلب ایشان کرد [illegible] و از پنجم [illegible] شرایط

[illegible] وجه اول [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] سوال [illegible] وجواب [illegible]

[illegible] وجواب [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] در خلق افعال [illegible]

[illegible] اول [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] جهارم [illegible] دوم [illegible]

[illegible]

پس اختلاف اثر دلالت کند بر اختلاف موثر پس بر تقدیر صدور اثر اول باشد **وجواب** آنکه از این لازم نیست بر وحدت جهت بر آن صادق است که نصف الاثنین و ثلث الثلثة

[illegible]

وجواب آنست که ما می بینیم که تغیرات احوال عالم منوط است بتغیرات احوال کواکب [illegible]

[illegible]

سوال [illegible]

جواب [illegible]

وجواب [illegible]

وجواب آنست که طاعت و معصیت [illegible]

جواب [illegible]

هر یکی از جذب و دفع با مقدار حرکت و آن محال است چه اثر منعی شود [illegible]

معتزله استدلال کرده اند بر آنکه [illegible] مدح و ذم و ثواب و عقاب و جواب آن در مسئله خلق افعال از پیش رفت مسئله بیست و ششم

خدای تعالی مرید جمیع کائنات است

اراده موافق امر است پیش معتزله پس هر چه خدای تعالی امر کند بحیری که آن را خواسته باشد و چون نهی کند از چیزی آن را کراهت داشته باشد و نخواسته [illegible] و پیش ما موافق علم است پس هر چه باری تعالی وقوع آن

دانسته مراد الوقوع باشد و هر چه عدم وقوع آن دانسته مراد العدم باشد پس ایمان ابو جهل نامراد باشد [illegible]

مارات

مارات [illegible]

[illegible]

اول [illegible]

دوم [illegible] **سیم** [illegible]

چهارم [illegible]

پنجم [illegible]

ششم [illegible] **وجواب** [illegible]

[illegible]

مسئله بیست و پنجم حسن و قبح شرعی است

اول [illegible]

دوم [illegible]

سیم [illegible] **سوال** [illegible]

جواب [illegible]

چهارم [illegible]

[illegible] **وجواب** آنست که [illegible]

مسئله بیست و هفتم تعلیل افعال خدای ممتنع است

اول [illegible]

سوال [illegible] **جواب** [illegible] **دوم** [illegible]

سیم [illegible]

چهارم [illegible]

پنجم [illegible]

وجواب [illegible]

[illegible]

بیست و پنجم در اثبات جوهر فرد معرفت معاد بر معرفت نفس و خلافت معرفت نفس بر معرفت جوهر فرد و این بحث
ترک دوران مقدم داشتیم بدانکه جسم قابل انقسام است بر انقسامات ممکنه در آن یا موجود باشد بفعل متناهی و آن قول اکثر متکلمان است یا غیر
متناهی و آن قول نظام است یا غیر موجود باشد بفعل بلکه جسم در نفس خود واحد باشد چنانکه در حس است بر انقسامات ممکنه در آن متناهی
متناهی باشد یعنی انقسام بحدی نرسد که قابل انقسام نباشد [illegible]
است اول حرکت موجود است در حال [illegible] ماضی باشد نه مستقبل [illegible] ماضی آن است که حاضر بوده و بعد از آن زایل شده و
مستقبل آن است که [illegible]

[illegible]

[illegible] المقصود حاصل شود. و من بعد گویم چون آن نا منقسم باشد [illegible] منقسم است [illegible] منقسم نشود چه اگر منقسم شود
[illegible]
[illegible] تا آن باد [illegible]
[illegible]
[illegible] وجود دایم است
[illegible] **سؤال** [illegible] **جواب** [illegible] **درخلا** [illegible]
[illegible] اثبات آن [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **سوم** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]
بحث دوم **در معاد** [illegible] **مقدمه اولی** [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]

این ماهیت

این ماهیت [illegible] موجود است [illegible]
[illegible]
[illegible] **اول** [illegible] **جواب** [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] **سیم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **مقدمه ثانیه** [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible] **اول** [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] **سیم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **چهارم** [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **مقدمه ثالثه** [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **سوم** [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصه آدم علیه السلم و تمسکهای ایشان از وجوه است اول قوله و عصی آدم ربه فغوی و احتجاج به عصیان و غوایت از کبیره است دوم تلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه و قوله ثم اجتباه ربه فتاب علیه و توبت ندم است بر معصیت خواه صادق باشد و آن خواه کاذب که مذنب باشد سیم قوله تعالی الم انهکما
عن تلکما الشجرة و قوله تعالی و لا تقربا هذه الشجرة و ارتکاب منهی عنه ذنب است چهارم قوله تعالی فتکونا من الظالمین و قوله ربنا ظلمنا انفسنا
و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و ظلم ذنب است و خسران کی به مغفرت باشد ذنب باشد یا آنکه ان کرده است پنجم قوله تعالی
فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه و خروج بسبب زلال ذنب است یا آنکه از صاحب کبیره است وجواب آنست که این پیش از بعثت
بود لقوله تعالی ثم اجتباه ربه ثم راجع الیه است :. [illegible] که این ترتیب است بیان آنچه ما یاد کردیم و آنچه [illegible] :. [illegible]
بود به پیش از ارادت [illegible] الیه چه در تحت بشری [illegible] و خطاب بدون واسطه آدم بود لقوله تعالی و لا تقربا
و مانند که رسل الله [illegible] شوند [illegible] دیگر ششم دوم در زلت آدم [illegible] تعالی خلقکم من نفس واحدة الی قوله تعالی
[illegible] من نفس واحده آدم باشد و زوج آنکه [illegible] است از حوا و قوله جعلا له شرکا فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون عاید باشد
مردم است وجواب آنست که خطاب با قریش است که نفس است مراد از نفس واحده قصی است و جعل منها زوجها یعنی از جنس او عربی قرشیه
و [illegible] چون خدای تعالی بایشان [illegible] طلب کردند فرزندان صالح سوی نام نهادند فرزندان خویش را عبد مناف و عبد العزی
و عبد الدار و عبد قصی و ضمیر در عما یشرکون عاید است با ایشان [illegible] ایشان با الله قصه نوح علیه السلام و تمسک بآن از دو وجه است
اول قوله ان ابنی من اهلی و قوله تعالی انه لیس من اهلک دلیل کذب او است وجواب آنست که بعضی مفسران گفته اند او پسر او
نبود بلکه پسر زن او بود [illegible] او با پسر زن او بسیار شده [illegible] و اطلاق اسم ابن بر او کرد [illegible] ملائکه بر ابلیس بسبب کثرت
اختلاط با ایشان و بعضی گفته اند پسر او بود و مراد از آنکه انه لیس من اهلک یعنی من اهل دینک و گفته اند لیس من اهلک یعنی انا اهل تو
که و عده داده ام بنجات ایشان با تو دوم قوله فلا تسئلن ما لیس لک به علم و فعل منهی عنه ذنب است :. و قوله انه عمل غیر صالح :. در آن ذو تو
است [illegible] و ضعیف است بجهت احتیاج او با اضمار موصوف یعنی عمل عملا غیر صالح و رفع و تنوین است و صحیح است [illegible]
و آنکه ضمیر مذکور سابق است و آن این نیت چه او را وصف کند بلکه عمل است بس محتاج شود با اضمار ود و آن خلاف اصل است
بس آن سؤال باشد جه سؤال عملی غیر صالح است وجواب آنست که سؤال و دعا مر پسر او را مطلق نیست بلکه شرط ایمان است و نهی از
سؤال [illegible] تعالی [illegible] و وقوع این نهی سؤال نکند اضمار منکر و متعین است بجهت ترتیب بیان این آیت و آیات متضمن رابعه
قصه ابرهیم علیه السلام و تمسک بآن از چند وجه است اول قوله هذا ربی وجواب آنست که این فرض است یعنی مطلوب است ابطال
باطل لانه آیت دلالت کند بر بطلان آن دوم قوله بل فعله کبیرهم وجواب آنست که ابرهیم علیه السلام قصد تقریر آن [illegible] بر قوم
از کرده است [illegible] نسبت کرد [illegible] باشد تو بیخی بر ایشان که [illegible] :. دیگر چون اصنام را دیده [illegible]
[illegible] و بر کبیر [illegible] زیادت تعظیم [illegible] و آن [illegible] کبیر و حمل او آنرا اضافه [illegible]
کرد :. دیگر جایز باشد که وقف کرده باشد بر قوله کبیرهم آنکه ابتدا کرده بقوله هذا فاسئلوهم و مکر [illegible] خود را خواسته است چه
ان انکرت از [illegible] سیم قوله فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و نظر در علم نجوم حرام است و دیگر سقیم نبود وجواب آنست که
نظر در علم نجوم از برای استدلال بآن بر توحید حرام نیست :. دیگر شاید که جبرئیل اخبار کرده باشد او را که چون کوکب فلانی طلوع کند
بیمار شوی بس چون کوکب طلوع آن دید گفت انی سقیم :. دیگر شاید که تشبیهی باشد زمان او را با هنگامی [illegible] او
سقیم است [illegible] و باشد که سقیم بوده باشد و آن [illegible] بس قوله کذب نباشد یا مراد استقبال باشد کانه یعنی قوله
انک میت [illegible] چهارم قوله فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب دلالت می
کند بر انتقال او در دلیل اول وجواب آنست که دلیل احیا و اماتت [illegible] است چیزی را که انسان قادر نباشد بر احداث آن و اماتت
و احیا و امان [illegible] استدلال از ساکن [illegible] باشد در دلیل دیگر پنجم قوله ارنی کیف تحیی الموتی
الایه وجواب آنست که باشد که طلب احیا و اماتت از جبرئیل علیه السلم کرده باشد و رسول است از خدای تعالی [illegible]
[illegible] شود :. دیگر روایت کرده اند از جعفر صادق که خدای تعالی وحی کرد با ابرهیم که من اتخذ ابراهیم خلیلا [illegible]
و علامت آنست که من احیا و اماتت بدعا او کنم بس [illegible] و آن [illegible] که طلب احیا و اماتت
کرد تا دل او مطمئن شود بآنکه او آن خلیل است :. دیگر شاید که آن پیش از نبوت باشد [illegible] کبیره [illegible]
ششم آنکه استغفار کرد مر پدر خود را لقوله و اغفر لابی انه کان من الضالین و استغفار کافران حرام است لقوله تعالی ما کان

لنبی

منی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین وجواب آنست که باشد که او علیه السلم در حق خود [illegible] او را وعده کرده که استغفار کند خود را بس چون
خدای تعالی او را منع کرد [illegible] ایمان داشت از وی بس چون تبین شد او را که استغفار [illegible] لقوله فلما تبین له انه عدو لله تبرا منه هفتم
قوله ربنا و اجعلنا مسلمین لک [illegible] و قوله و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام [illegible] :. از و قوله و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی
یوم الدین صریح است [illegible] خطیه وجواب آنست که آیت محمول است بر [illegible] از برای [illegible] هشتم خدای تعالی
اجابت دعا [illegible] و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام [illegible] وجواب آنست که [illegible] بعضی و دیگر که [illegible]
[illegible] تعالی در حق [illegible] انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح خامسه قصه یعقوب علیه السلم چه او [illegible] یوسف [illegible] تا
آن [illegible] حاصل شد [illegible] الی [illegible] ضلالک القدیم [illegible] ابیا [illegible]
وجواب آنست که [illegible] نه آنست که [illegible] و مراد ضلال [illegible] ایشان [illegible] بن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشد از برای [illegible] یوسف [illegible] :. [illegible]
[illegible] ذنب نباشد [illegible] سادسه قصه یوسف علیه السلام و تمسکهای ایشان از وجوه است اول
[illegible] وجواب آنست که [illegible] الظهار [illegible] کرد [illegible]
[illegible] دوم قوله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه وجواب آنست که [illegible] یوسف [illegible] گفت انه من کیدکن
ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین و شهد شاهد من اهلها الایه :. [illegible]
[illegible] علیه من سوء :. و یوسف گفت هی راودتنی عن نفسی و رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه :. [illegible] ان اخنه بالغیب [illegible] آن کرد و لقد راودته
عن نفسه فاستعصم الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه [illegible] قوله و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه [illegible]
انه من عبادنا المخلصین :. [illegible] :. [illegible]
[illegible] :. [illegible]
دفع [illegible] خود سؤال دفع [illegible] قوله لولا ان رای برهان ربه [illegible] وجواب چون [illegible]
دفع کرد خدای تعالی [illegible] برهان خویش [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] آنست و لقد همت به و هم بها [illegible]
[illegible] وجواب آنست که قوله تعالی [illegible]
[illegible] آنست که خدای
تعالی اخبار [illegible] خدای تعالی [illegible] و مراد بقول یوسف علیه السلم که و ما ابرئ نفسی ان
النفس لاماره بالسوء [illegible] معصیت [illegible] قوله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه [illegible] معصیت [illegible]
است [illegible] معصیت سیم [illegible] وجواب آنست که باشد [illegible] خدای تعالی باشد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] وجواب باشد که خدای تعالی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یعقوب پنجم قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا [illegible] معصیت است وجواب
آنست که [illegible] :. و قوله یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قوله انی رایت احد عشر کوکبا
و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین دلالت می کند [illegible]
[illegible] سابعه قصه ایوب علیه السلام قوله تعالی حکایة عنه انی مسنی
الشیطان بنصب و عذاب [illegible] وجواب آنست که خدای تعالی [illegible]
[illegible] ثامنه قصه شعیب علیه السلم قوله تعالی
حکایة عن الکفار لنخرجنک یا شعیب و الذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا [illegible] قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا
فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها دلالت می کند [illegible] وجواب آنست که [illegible]
[illegible] تاسعه قصه موسی علیه السلم و تمسکهای ایشان از وجوه است اول
قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه و قتل [illegible] لقوله هذا من عمل الشیطان و قوله رب انی ظلمت نفسی و قوله فعلتها اذا و انا من الضالین و قتل [illegible]

سابعه عشر

اول ... وجواب ...

دوم ... وجواب ...

سیم ... وجواب ...

[illegible]

وجواب ... چهاردهم ... وجواب ...

پانزدهم ... وجواب ...

شانزدهم ... وجواب ...

خاتمه ...

[illegible]

و این جمله اگر ایشان استنکاف از عبودیت خدای تعالی نمی دارند دوم قوله تعالی ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته احتجاج باین کرده است
بر اکثر بشر را حیوانیت کی استکبار از عبادت میکنند واین وقتی دلالت باشد که ملایکه افضل باشند چه پادشاه چون خواهد که تقریر وجوب طاعت
او بر رعیت خود کند گوید ملوک اطاعت من استنکاف نمی کنند تا چگونه این ضعیفان را زیرا که مراد ستوده نفیس است وترتیب بجهت امتناع
جهت وجواب آنست که باشد که مراد شدت قوت ملایکه باشد وضعف بشر نه از زیادت ثواب ولفظ عند مانع نیست لقوله تعالی در صفت
بشر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر . وقول خبر علیه السلام حکایت از خدای تعالی کرده است که انا عند المنکسرة قلوبهم واین افضل است سیم
عبادت ملایکه اشق است از بشر زیرا که ایشان این ابدانا ثابت [illegible] نقل وموضع صاحب معصیت وساکن اند در سموات را نمی خوشتر
است بنسبت با زمین وان کرم بیشتر باشد خوف امکن تر باشد واشارت این است بخدای تعالی کت واذ قلنا للملائکة الایه
مع ذلک ایشان باقی مانند مشغول عبادت خشوع در ازمنه متطاوله مادی [illegible] نباشد که همچنان یک روز ملعون شد آنست کی آدم را اطلاق
کردند در جمیع مواضع جنت ونهی کرد لا تقربا هذه الشجرة ومالک نفس خود نشد زیرا که هرکه از ایشان [illegible] از عبادت [illegible]
[illegible] این جهت کسب را سبب کرده اند [illegible] افضل است وجواب آنست که عبادت بشر افضل است لما ذکرنا چهارم عبادت
ملایکه ادوم است لقوله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون . واگر عمر بشر عمر نوح بودی عبادت ملک ادوم بودی نکیف هیچ نسبتی نیست عمر بشر را
با عمر ملک ودوام افضل است زیرا که المشق است ولقوله علیه السلام افضل العباد من طال عمره وحسن عمله . ولقوله علیه السلم الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته . و زیرا که ملایکه در خوف از خدای تعالی [illegible] لقوله تعالی یخافون ربهم . وهم من خشیته مشفقون . حتی اذا فزع عن قلوبهم وطاعات ایشان
[illegible] طاعات بشریت در خوف وزیادت بان در مدت پس ثواب آن بیشتر باشد پنجم ملایکه سابق اند در عبادات بلکه هیچ عبادتی نیست الا که
ایشان مقتدا اند در آن پس افضل باشند لقوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون ولقوله علیه السلم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها
الی یوم القیمه پس ایشان را ثواب اعمال خویش و ثواب اعمال جمیع بشر باشد ششم ملایکه رسولان خدا اند به انبیا بالاتفاق لقوله تعالی علمه شدید القوی . نزل به الروح الامین
علی قلبک . ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده ورسول افضل از امت است چنانکه در بشر سوال رسول بشر رسول است [illegible] واجب باشد که
افضل واعلم باشد از ایشان چون پادشاهی که شخصی را حاکم کند بر جمعی عظیم ورسول ملک رسول است شخصی را هم واجب نباشد که اعلم باشد چون نامه
کی پیش ملکی فرستد چون ملایی وزیر جواب این منع است زیرا که جبرئیل با جمله انبیا رسول [illegible] فرستاده اند بر افضل باشد از ایشان
زیرا که رسول ملک است ورسول اند ورسول پیش است [illegible] بر ملایکه افضل باشد . زیرا که ابرهیم با جمله لوط فرستاده اند و افضل
از بود وموسی با هرون که دو رسول بود [illegible] پس انبیا همچنان باشند هفتم ملایکه پرهیزکارتر اند از بشر زیرا که ایشان از زلات
سالم اند . زیرا که خوف ایشان دایم است وخوف مانع است از عزم معصیت بخلاف انبیا که علیهم السلم [illegible] الا عصی او هم بمعصیة غیر یحیی
بن زکریا واتقی افضل است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم . کرامت را بسبب تقوی کرده است در [illegible] موجب ترتیب شده در معلول سوال
مرتب باشد که اصل باشد [illegible] علیهم السلم جواب این صورت را از دلیل مخصوص کرده اند باجماع [illegible] دعا این صورت ومن
[illegible] باشد [illegible] ملایکه [illegible] باشد [illegible] ایشان
[illegible] هشتم [illegible] انبیا علیهم السلم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نوح رب اغفر لی [illegible] تعالی ابرهیم رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین . [illegible] والمومنین . [illegible]
[illegible] ملایکه [illegible] الله تعالی حکایت [illegible] ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا [illegible] معرفت [illegible] خویش کرده اند
[illegible] علیه السلم [illegible] دلالت کرد که ملایکه افضل اند . [illegible] جواب این باشد نهم
قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا الایه مقصود [illegible] خدای تعالی است [illegible] ملایکه [illegible] ایشان
در [illegible] عند الله تعالی [illegible] ملایکه [illegible] تعالی [illegible] بذکر ملایکه [illegible] خود
کرده در دار دنیا بذکر ملایکه [illegible] دهم قوله تعالی وان علیکم لحافظین کراما کاتبین . وحافظ از
معصیت وترک طاعت [illegible] زیرا که [illegible] ایشان [illegible] در طاعت [illegible] در معصیت [illegible]
[illegible] ملایکه [illegible] . [illegible] قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول [illegible] ملایکه
[illegible] کند [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] ملایکه [illegible] علیهم السلام یازدهم قوله تعالی والمومنون کل آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله . وقوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم وقوله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی وقوله الله یصطفی من الملائکة
رسلا ومن الناس وتقدیم [illegible] تقدیم [illegible] شاعر چون گفت . کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا و [illegible] الاسلام [illegible]

تراعطا داذی . وچون کار [illegible] بعثت میان رسول الله صلی الله علیه وسلم ومیان [illegible] واجب است که [illegible] باشد
لقوله علیه السلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن دوازدهم ملک [illegible] از بشر زیرا که جبرئیل علیه السلام معلم محمد بود علیه السلم لقوله تعالی
علمه شدید القوی ومعلم اعلم باشد . و زیرا که [illegible] است [illegible] خدای تعالی وصفات [illegible] نشود که ملایکه
انبیا را علیهم السلام [illegible] مخلوقات علوی [illegible] روحانی وجسمانی [illegible] ایشان جبرئیل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] . [illegible] اربعا [illegible] جبرئیل [illegible] ملایکه ولهذا
افضل است لما [illegible] سوال آدم علیهم [illegible] دون الملائکة جواب لکن [illegible] افضل است از علم با سما سیزدهم قوله تعالی
انه لقول رسول کریم الایه باین [illegible] جبرئیل را وصف کرده است [illegible] صفت [illegible] کریم [illegible]
[illegible] در طاعات [illegible] در عالم ملکوت مطلقا [illegible] محمد [illegible] علیه السلم وصف کرد [illegible] وما صاحبکم بمجنون [illegible] افضل
چنین نبودی سوال انه لقول رسول کریم صفت نبی است علیه السلم جواب [illegible] چهاردهم قوله تعالی ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم [illegible] ملایکه [illegible] باشد
[illegible] کرده باشد [illegible] دلالت کند [illegible] سوال [illegible] فیه دلالتی
کند [illegible] جواب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پانزدهم قوله تعالی وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا . [illegible] افضل است [illegible]
[illegible] افضل [illegible] مخلوقات [illegible] باشد
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم [illegible]
شانزدهم قوله تعالی ولا اقول لکم انی ملک وقوله الا ان تکونا ملکین [illegible] حکایه
[illegible] هفدهم [illegible] ارواح
[illegible] ملایکه [illegible] ارواح بشری [illegible] ملایکه [illegible] النفس المطمئنة [illegible]
[illegible] ارواح بشری [illegible] والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
[illegible] ارواح بشری [illegible] هجدهم ملایکه [illegible] باشند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] یسبحون اللیل والنهار لا یفترون [illegible]
[illegible] نوزدهم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیستم [illegible] ارواح
[illegible] . [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] مسئله سی و ششم کرامات اولیا حق است
[illegible] اول [illegible]
[illegible] باشد سوال [illegible]
[illegible] . [illegible]
تعالی [illegible] باشد [illegible]

اشیا را بی دانست لقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب الآیه ؛ و از برای آنکه این خوارق از جهت تعظیم حال مریم است و زکریا را دلالت بر ذکر نیست و این دلالت
کند بر آنکه مقصود اکرام مریم است دوم ابقاء خدای تعالی اصحاب کهف را سیصد و نه سال و [illegible] بخواب [illegible] معجزه نبی
دیگر [illegible] ایشان آن [illegible] کردند [illegible] اختیار معجزه [illegible] باشد ؛ و از برای آنکه [illegible] معجزه [illegible] ایشان این
[illegible] سیم [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] باشد ؛ و جهت منکران [illegible] اول [illegible] کرامات
[illegible] خدای تعالی [illegible]
دوم [illegible] سیم [illegible] خوارق باشد [illegible] باشد [illegible] خارج شود
[illegible] باشد چهارم [illegible] ایشان شوند [illegible] پنجم [illegible]
[illegible]
[illegible] و جواب آنست [illegible] ایشان
[illegible] معجزه [illegible] کرامات [illegible]
[illegible] کرامات [illegible] صدق [illegible]
[illegible] وهفتم در احکام ثواب و عقاب قسم اول در ثواب [illegible] مذهب [illegible] معتزله [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] خدای تعالی [illegible] اول [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] دوم اگر واجب باشد بر خدای تعالی ثواب
[illegible] باشد ثواب [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] سؤال چون خدای تعالی [illegible]
[illegible] جواب [illegible] باشد
[illegible] خدای تعالی [illegible] باشد
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] و جواب آنست [illegible] ثواب قسم دوم در عقاب [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] معتزله و خوارج [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] اول قوله تعالی حکایة عن موسی انا قد اوحی الینا ان العذاب
علی من کذب و تولی [illegible] خدای تعالی [illegible] دوم قوله تعالی کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها
الآیه دلالت [illegible] سیم قوله تعالی لا یصلیها
الا الاشقی الذی کذب و تولی [illegible] لا یصلیها الا الکفار چهارم قوله تعالی
ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین ؛ [illegible] لقوله تعالی [illegible]
الا الکفار پنجم قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا [illegible] ششم قوله تعالی ان ربک
لذو مغفرة للناس علی ظلمهم [illegible] خدای تعالی مردمان را
در حال ظلم ایشان [illegible] هفتم قوله تعالی وهل نجازی الا الکفور [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
هشتم قوله تعالی یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب [illegible]
[illegible] نهم قوله تعالی وجوه یومئذ [illegible] دهم [illegible] خدای
تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] یازدهم [illegible] لقوله ان الخزی الیوم والسوء

علی الکافرین [illegible] یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه [illegible]
دوازدهم [illegible] سیزدهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتزله احتجاج کرده اند بقرآن و اخبار اما قرآن از سه نوع [illegible] نوع اول [illegible] اول قوله و من
یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها [illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] دوم قوله تعالی و من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها [illegible]
[illegible] سیم قوله تعالی [illegible] چهارم قوله تعالی [illegible] پنجم
[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible]
نهم [illegible]
دهم [illegible] یازدهم [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوع دوم [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوع سیم [illegible]
[illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] و جواب [illegible] اول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] پنجم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره دوم آنکه اگر کسی ایمان کند و بلغ طاعات از او صادر شود و آخر آن گناه در آخر عمر یکبار کند

[illegible] ضعیف است چه طاری

[illegible] سیم چون ثواب متقدم نیست [illegible]

[illegible]

اول [illegible]

دوم [illegible]

سیم [illegible]

[illegible]

نشود از جمیع جهات مفسده بیش شمار شما این آن کردند **سؤال** ما الزام می‌کنیم که معرفت کل واجبی شود بر ما الا معرفت واجب شود که
او لطفی است در اداء واجبات عقلی با احتمال مفسده دران **جواب** ما فرق می‌کنیم که معرفت لطفی است که واجب است بر ما مع آنکه دانستیم که آن
مصلحت است مطلع نشویم بر چیزی از جهات مفسده که فی باشد دران که معرفت لطف است چه ظن در حق ما با هم مقام علم است در آنکه سبب
وجوب فعل شود پس لاجرم این تمسکی است که بر وجوب تحصیل معرفت خدای تعالی بر ما . و امامت لطفی است که واجب است بر خدای تعالی بر این است [illegible] الا که
ثابت شود که آن در علم خدای تعالی مصلحت است خالی از مفسده چه ظن در حق او تعالی مقام علم نشود زیرا که بر جهل قبیح است شرک که خدای تعالی آن را
کرده است استدلال کنیم بان بر خلو او از جمیع جهات مفسده و شما عکس کرده‌اید . و از برای آنکه محتمل است وجود زمانی که [illegible]
زمان از اطاعت مثل این [illegible] سبب ازدیاد [illegible] باشد . و این اگرچه نادر است لکن هیچ زمانی نیست الا که محتمل است که [illegible] باشد پس قطع
بر وجوب نصب امام در هیچ زمانی از آن [illegible] ممکن نباشد . و از برای آنکه شما دعوی می‌کنید که نصب امام لطف است در شرعیات و آن با اطلاعات
[illegible] زمان از شرعیات نیست [illegible] لطف یا در عقلیات و ما بیان [illegible] انکار لطف باشد در اداء واجبات عقلی بر وجه وجوب
آنچه اداء آن نه بر وجه وجوب آن از اعتبار نباشد و اداء واجب بر وجه وجوب آن کیفیتی است از کیفیات دواعی تابع [illegible] پس ممکن نباشد
اثبات آنکه نصب امام مؤثر باشد در آن [illegible] بر خلاف مانع که التأثیر [illegible] . و از برای آنکه این لطف مرجح جانب فعل
است پس واجب شود بر خدای تعالی الا آنکه بداند که [illegible] حاصل نشود مقصود الترجیح و الا وجود لطف عبث باشد و حق خدای داند که هیچ
مانعی از فعل نیست با حصول مرجح او اثر واجب شود از برای او در [illegible] خلق اعمال کلفت . پس اگر نصب امام لطف باشد بمعنی مذکور مصلحت
حاصل شود مفاسد [illegible] نیست دانستیم که آن لطف نیست . و از برای آنکه [illegible] نصب امام لطف باشد دران اگر خدای تعالی
وجود آن داند واجب باشد و اگر عدم آن داند [illegible] پس لطف را در آن اثری نماند . انکاه گوییم شما اگر [illegible] معارض است بانچه ما ذکر کردیم که واجب
نیست بر خدای هیچ چیز اصلا

فصل دوم در عصمت امام

پیش ما واجب نیست که امام معصوم باشد و همچنین معتزله و زیدیه
و خوارج خلافا للاسماعیلیه و الاثنی عشریه . ما را [illegible] دلیل کم بر صحت امامت ابوبکر را اگرچه معصوم بود و واجب العصمه نبود باتفاق
احتجاج کرده‌اند بر وجوه **اول** احتیاج خلق با امام از برای جواز خطا است بر ایشان پس اگر امام همچنان باشد محتاج شود با مامی دیگر [illegible]
[illegible] جمله کنیم که عالم وجود آن و عدم آن جایز است پس محتاج شد [illegible] الوجود و العدم باشد محتاج شود بر [illegible]
دوم [illegible] ثابت شده است [illegible] علیه السلام [illegible] شریعت [illegible] باشد [illegible]
ایشان [illegible] لازم آید [illegible] باشد
[illegible] معصوم [illegible] باشد چه وجوب عصمت است [illegible] از برای آنکه [illegible] کرده‌اند
[illegible] از برای آنکه [illegible] و عدم ایشان [illegible] ایشان را وجودی
[illegible] جمیع [illegible] ایشان [illegible] بر آن امت
واجب العصمه [illegible] باشد **سیم** آنکه امام آنست که [illegible] پس اگر معصیت بر امام جایز داریم
[illegible] امام باشد [illegible]
چهارم آنکه امام واجب العصمه باشد [illegible] امر بمعروف و نهی از منکر [illegible]
[illegible] باطل است . از برای [illegible] اجماع جمیع امت موجود [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از آحاد [illegible] از برای آنکه هر واحدی از آحاد او را
[illegible] از برای آنکه مقصود از نصب امام منع هر واحدی است از آحاد از معصیت پس اگر هر واحدی [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] امام [illegible] باطل باشد **پنجم** قوله تعالی انی جاعلک للناس
اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین . دلالت [illegible] ظالم [illegible] لقوله تعالی [illegible] ظالم
[illegible] امام معصوم باشد **وجواب** از اول [illegible] . و از دوم آنکه شریعت [illegible] معصوم
[illegible] ممکن باشد . و از سیم آنکه وجوب [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] امام [illegible] . و از چهارم [illegible] امام چون [illegible]
معصوم نیست [illegible] امام اگر [illegible] رضی الله
عنه [illegible] امارت [illegible] امام [illegible] امام معصوم

فصل سیم

نکند بلغ جواب شما باشد جواب ما باشد . و انچه آنکه آن دلالت بر وجوب عصمت نمی‌کند بر وجه دان
[illegible] امام بان امام کردد است اثبات کرده‌اند بر آنکه نص خدای تعالی و نص رسول او علیه السلام [illegible] امامت است لکن [illegible]
[illegible] امامت امام [illegible] حصول امامت
است خلافا للامامیه و الاثنی عشریه . ما را آنست که دلیل دلالت کرد بر صحت امامت ابوبکر و نص [illegible] . [illegible] وجه حجت کنند
[illegible] ممکن نیست که سبب حصول امامت باشد **اول** آنکه [illegible] از ایشان صادر شد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] **دوم** مقصود
[illegible] امامت [illegible] امام [illegible] باشد که [illegible]
امامت باشد **سیم** امامت [illegible] **چهارم** امام نایب خدای تعالی است
[illegible] امامت حاصل شود الا بنص **پنجم** امام واجب العصمه است [illegible] نباشد [illegible]
که عصمت [illegible] خدای تعالی است [illegible] **وجواب** [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible] خدای تعالی [illegible] امام [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] خدای تعالی است [illegible]

فصل چهارم در آنکه امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوبکر است رضی الله عنه

امامت [illegible] امام حق بعد
از رسول الله ابوبکر است یا علی یا عباس رضی الله عنهم اجمع امت [illegible] باطل است چه علی [illegible] باعلی منصب
[illegible] عباس [illegible] کرده‌اند [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] ابوبکر . و [illegible] عبد مناف [illegible] حاکم شود بر شما [illegible]
[illegible] ابوبکر را کراهت داشتند [illegible] امیری [illegible] ایشان [illegible] رسول
علیه السلام [illegible] . و اگر امامت علی [illegible] نص ظاهر [illegible] ترک [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] مالی باشد [illegible]
[illegible] و این دلالت کرد بر آنکه [illegible] امامت [illegible] است . و از برای آنکه علی و عباس
رضی الله عنهما [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] امامت حق [illegible] از ایشان
[illegible] معصیتی کبیره [illegible] ایشان باشد . و چون امامت حق [illegible] ایشان [illegible]
حق ابوبکر است رضی الله عنه . حجت ایشان [illegible] **اول** امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] یا عباس
یا ابوبکر [illegible] امام واجب العصمه است و ابوبکر و عباس [illegible] **دوم** امامت ابوبکر [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible] معصیتی کبیره
[illegible] **سیم** رسول علیه السلام نص کرده است بر امامت علی [illegible]
[illegible] شیعه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] . و از برای آنکه
[illegible]
[illegible]
از **چهارم** رسول علیه السلام [illegible] امامت [illegible] علیه السلام از مدینه بیرون [illegible]
[illegible] . و از برای آنکه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] رعایت مصالح [illegible] دین و دنیا [illegible]

علیه السلام نص کرده است بر امامت شخصی بعد از و :. و از برای آنکه او علیه السلام در استخلاص ادب تعلیم کرده است و مصالح دین و دنیا بعد از وفات
او لازم است پس چگونه این باشد به تعیین شخص را مهمل گذارد و از برای آنکه او علیه السلام از دنیا بیرون نرفت تا آنکه دین تمام نشد لقوله تعالی الیوم اکملت
لکم دینکم و امامت اعظم ارکان دین است پس تعیین امام از تمام دین باشد :. و آن نیست الا تعیین امامت شخصی بعد از او و ابو بکر نیست و الا تعیین او امر
بودی و اگر امام معاصی بودی و آن نصح کردی در امامت او و عباس نیز نیست بر این اجماع باشد پنجم آنکه افضل امت بعد از رسول علیه السلام است
شیاید که امام مسبوق است و آنکه اصلح است به امامت آن است چنانکه صحیح است که یکی را از آحاد نتوان مقدم کرد و شافعی و ابو حنیفه را تکلیف کنند
شدن در دین ششم علی اعلم صحابه است و اعلم ایشان را شد الیها با الرسول هم از روی نسب هم از روی دامادی و آنکه اعلم و اشجع بود پیش او
نزدیکی نیابد و اتقیا اعلم و اشجع و افضل اهل بیت او اولی باشد هفتم قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و آنکه آمنا
مطلق از معصوم است مطلق است که معصوم باشد و الا اجتماع باشد که امر معصیت تو را باید و طاعت او و آن واجب باشد و آن باطل است و هر کس که دعوی کرد
که امام و اهل العصمت نیست که یکی از علی است هشتم ابو بکر و عباس صالح نبودند امامت را از برای آنکه ایشان از کافرند و العیاذ بالله صالح نباشد امامت لقوله
تعالی ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال لا ینال عهدی الظالمین و مراد به عهد امامت است چه مذکور سابق است و کافر ظالم است لقوله تعالی
ان الشرک لظلم عظیم و هر کس که لحظه کافر شد و صادق شود بر او ظلم که او امامت را در یابد و آن مسا را تجمیع اوقات است بدلیل صحت استثنا و جزو صالح
نباشد امامت را بیک تعیین شد امامت او این آیت چنانکه دلالت می کند به امامت علی دلالت می کند امر آنکه او کافر نشده است و الا از غیر صالح بودی امامت
را و هر که انبیا را مخارج شوند از آنکه امام است و آن خلاف اجماع است نهم قوله تعالی و کونوا مع الصادقین :. و صادق کسی را گویند که صدق او
ثابت و واجب است که ما قطع کنیم بوجود او بصفت او بر این واجب العصمه باشد و او نیست غیر علی چنانکه از پیش رفت دهم قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله و حمل آیت مطلقه بر اولیت در کل امور واجب است دفعا للاجمال :. و از برای صحت استثنا بر سا در امامت باشد و ابو بکر از
اولوا الارحام نیست پس علی است پس او اولی باشد به امامت یازدهم قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون
دلالت می کند بر امامت شخصی معین چه و لفظ انما استعمال کرده می شود در حصر کما فی قوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی :. و ولی بمعنی
ناصر که آن در قوله تعالی و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض مرجح نیست باشد دو معنی دیگر شد لا للاشتراک و مراد با امر است چه لفظ انما با ذکر در آن حصر آیات
کثیرات عز و جل الاکرم منهم حضی و انما العزة للکاثر :. و ولایت نصرت عام است لقوله تعالی و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض
پس مراد متصرف باشد و متصرف دلالت امامت است بر آیت دلالت کرد بر امامت شخص معین و هر که گفت که امامت بدلالت آیت بر امامت شخص معین چه بعضی
نفی دلالت این بر امامت می کنند و طلبا ما امامت الکل ثابت است :. و چون آیت دلالت کرد بر امامت الذین یقیمون الصلاة و نزول ایشان اجمعین ایه نیست
بعضهم دلالت کرد بر آنکه مراد الذین یقیمون الصلاة ثابت مجموع دلالت کند بر آنکه امام علی است دوازدهم قوله علیه السلام الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی
قال من کنت مولاه فعلی مولاه :. و این حدیث صحیح است چه امت اتفاق کرده اند بر نقل آن چه بعضی تمسک آن می کنند بر فضیلت و بعضی بر امامت و در این
اتفاق است ایشان بر نقل آن :. و مولی بمعنی اولی است قال تعالی مأواکم النار هی مولاکم ای اولی لکم :. بر تقدیر احتمال غیر آن بیان نیز محل
بیان معین شود و احتمال غیر باشد لکن اولی مذکور سابق است پس حمل بر آن کنند :. و اولیت عموم باشد بدلالت در کل اوصاف از برای دفع اجمال و صحت
استثنا بر امامت در آن داخل شود پس حدیث دلالت کند بر امامت علی :. و از برای آنکه مولی بمعنی ناصر است و امر است یا معنی و ابن عم و حلیف و نیم و غیره که
مراد غیر معروف نیست چه بعضی ظاهر و امثال و بعضی بر ظاهر البرت پس متعین باشد که نبی علیه السلام جمعی عظیم را جمع کند از برای بیان ظاهر و معروف
امامت سیزدهم قوله علیه السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی :. و دلیل صحت این حدیث آن است که از پیش رفت و از منازل هارون
از موسی آن است که خلیفه بودی که اگر زنده بودی خلیفه او بودی بعد از وفات او از برای آنکه خلیفه او بود در حال حیوة او لقوله تعالی و قال موسی لاخیه
هارون اخلفنی فی قومی پس اگر او خلیفه نبوده باشد بعد از وفات او خلیفه او باشد از آنکه معزول شده باشد و از برای آنکه عزل اهانت است و این منصب
نبوت نیست پس این منزلت باشد از نبی علیه السلام چه منزلت مطلق است پس جمیع منازل را شامل باشد از برای دفع اجمال و از برای صحت استثنا و از
برای قوله علیه السلام الا انه لا نبی بعدی و علی بعد از نبی علیه السلام زنده بود پس خلیفه او باشد :. و حدیث اگر چه وارد است در واقعه خاص مانند آن در
قصه تبوک لکن عبرت عموم لفظ است چهاردهم پیغمبر علیه السلام استخلاف علی کرد بر مدینه در غزوه تبوک و او را معزول نکرد پس خلیفه او باشد بعد از وفات
او چون خلیفه بود بر مدینه خلیفه باشد ... پانزدهم نقل کرده اند از ابو بکر و عمر و عثمان مطاعن در صحت امامت
ایشان و آن مذکور است در مبسوطات و چون امامت ایشان باطل شد امامت علی ثابت شد :. و اکنون یاد کنیم بعضی از آنچه دلالت کند بر امامت
ابو بکر و آنگاه جواب دهیم از شبهات ایشان اول قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض :. و این وعد
مطلق است بر خلیفه و او نیست الا اصحاب نبی علیه السلام و وعده داده است که استخلاف ایشان در زمین کند کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن

لهم دینهم الذی ارتضی لهم و خلیفه گردانیدن خدا بعد از پیغمبر شامل است خلافت خلفا اربعه بر دلالت کند بر آنکه ایشان خلفا بوده اند دوم
قوله تعالی للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون :. بر دلالت آنکه ایشان خلفا بوده اند آنکه پیغمبر بعد از نزول آیت
علیه السلام نیست لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ... لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل :. و نه علی چه در عهد او هجرت نیست که
تقاتلونهم او یسلمون و بعد از رسول علیه السلام آنکه در حال ابو بکر و طلب امامت کرد از برای طلب امامت نه بعد از آن چه ایشان پیش ما بر خطا
اند پیش خصم پس کسی باید که باشد با ایشان ... فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا الامر بتعیین خلفا ... صحت خلافت ابو بکر لعدم
القائل بالفصل سیم آنکه خلافت ابو بکر باطل باشد ... لقوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة و قوله السابقون الاولون من المهاجرین الی قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و از ایشان است ... و لقوله و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی
ماله یتزکی الی آخر السورة و مراد ابو بکر است پیش اکثر مفسرین :. و دلیل آنکه مراد ابو بکر است آنست که اتقی اکرم است عند الله تعالی لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقاکم و اکرم پیش خدا افضل باشد و افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابو بکر است یا علی باجماع و مراد علی نیست بوجه وصف آن اتقی که نعمت و ما لاحد
عنده من نعمة تجزی و نبی علیه السلام پیش علی نعمت ... که مجزی بود ... علیه السلام پیش ابو بکر نعمت ارشاد بود
و آن نعمت که مجزی بود خدای تعالی حکایت کرد از انبیا که ایشان با قوم خویش گفتند که ما اسألکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین این دلالت
کرد بر آنکه ابو بکر افضل خلق است و بر آنکه خدای تعالی راضی شد از او در حال استقبال لقوله تعالی و لسوف یرضی ... و این منفعی
شود تا ایشان را باشد که راضی بوده باشد ... امامت بر ثابت شد که او ممدوح عظیم است عند الله تعالی
بر خلافت او حق بوده باشد چهارم آنکه صحابه اجماع کردند که او خلیفه رسول الله ... بر این ... و خطاب ... که الله امک
حمل آن بر خوف ... بر قوله تعالی للفقراء المهاجرین الی قوله اولئک هم الصادقون پنجم آنکه امامت حق ... بودی
گردی بر آن ... امر بمعروف بودی ... و ذکر ... کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر ششم
قوله علیه السلام اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و اهتدوا بهدی عمار :. و شیعه گفتند که این خبر واحد است پس حجت نباشد و از برای آنکه باشد چنین گفته
باشد که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر ... که ابو بکر مأمور باشد ... من بعد النبی کتاب و عترت است چنانکه در خبر دیگر یاد کرده
است :. و ما می گوییم که هر خبری که متوی مذهب شیعه است ایشان دعوی تواتر کنند ... مذهب است ... ایشان ... اثبات کنند انا الحلا
است ما نکم است :. و هیچ یا بعضی باشد که چنین گفتند باشد ... و اخبار سوال اخبار که دعوی شد است ... جواب
بالغه کرده اند ... آن بر ذی ... جواب این ... بالغه کرده اند ... در فضائل ...
ما که ... بر ذی ... اجماع ... ما ... اجتهاد ... باشد در
اثبات آن ... شبهات ... سوال اگر این خبر درست باشد ... باشد ...
جواب ... اگر ... بود و ... خلافت ... که ... مطلع
اطلاع بر ... باشد هفتم ... آن که ... است ... علیه السلام کنت ... و این اعظم ... است ...
درست ... ایشان از کاب دنیا ... دلالت کند بر صحت خلافت خلفا اربعه سوال این خبر
مخصوص است جواب امامت ... دین است ... بر این ... هشتم ابو بکر افضل
خلق است ... لقوله علیه السلام ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر ... مشهور است و لقوله علیه السلام هذان سیدا کهول اهل
الجنة ما خلا النبیین و المرسلین و افضل امام است ... باجماع نهم که اخبار صحیح دلالت کند بر آنکه او علیه السلام استخلاف ابو بکر در صلوة در ایام
مرض ... بر خلیفه ... در صلوة ... خلیفه باشد ... اسم الخلیفة ... ابو بکر اجماع
کرد ... دهم ... امامت ... ابو بکر ...
بر آن ... و هر که گفت که این ... است که امام ابو بکر است ... باشد و جواب از تمسکات ایشان اما اول اجماع ما است
علی ... سوال ... کفایت می کند ... معصوم حجت است جواب ... علیه ... معصوم ...
حجت باشد ... و اما دوم ... جواب ... ابطال
بیعت و اما سیم ... و اما آنکه اگر ... مشهور شدی ... بسیار ... مشتهر شد
با آنکه ... آن مشتهر شد ... و از برای آنکه ... که ... باشد
با آنکه ... است ... باشد ... لکن مشهور ... این مذهب که ... کرده است

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطب دهم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج در علم شریعت که تعلق دارد و آن ده قاعده است

قاعده اول

باب

در بیان اعتقاد سلیم که شعبه‌ای از [illegible]

اول در اعتقاد بوجود حق تعالی و اسما و صفات او

[illegible]

باب دوم در اثبات ملائكه عليهم السلام

اعتقاد بايد كرد كه جمله ملائكه ...

باب سيوم در ثبوت نبوت و رسالت و حقيقت انبيا و رسل

اعتقاد بايد كرد كه نبوت و رسالت حق است ...

باب چهارم در بیان بهشت و دوزخ و آنچه تعلق بدان دارد

واعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ حق است [illegible]

[illegible]

قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرایض و فضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن است رکن اول توحید است و چهار دیگر [illegible]

اما رکن اول باب اول در فرایض زبان

اول رکن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible]

باب دوم در فضل زبان

[illegible]

رکن دوم از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه نماز است

[illegible]

باب اول در شرایط نماز و صحت و کمال و فضیلت آن

فصل اول

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

وان دو ده ... یکی جنابت دوم حیض • سوم نفاس • اما جنابت ... شرط ... [illegible]

[illegible]

فصل در بیان نوع دوم از نجاست حکمی یعنی غلیظه حیض است

[illegible]

فصل در بیان نوع سوم از نجاست حکمی یعنی غلیظه نفاس است

[illegible]

فصل در نجاست حکمی غیر مغلظه

[illegible]

در تنه اوان نجس شود اگر کمتر از ده در ده باشد برسیدن نجاست نجس شود • و در تنه ... باشد ... [illegible]

بمذهب ابو حنیفه ... [illegible]

فصل

[illegible]

فصل در بیان نجاست حکمی غلیظه ...

[illegible]

بیرون برجانب چپ انگاه آب بر جملهٔ اندامها بیفشاند و ... کند سه بار و در هر باری یکی ... در دل آید اگر چون تمام کند انگاه پایها را بشوید
و مجنب است غسل زنان در حیض و نفاس الا آنکه مرید را آنکه ... واجب نیست زیرا که آب بر ... ماند سابق است واجب است • و بمذهب احمد نیز نادر
غسل حیض موی گشادن لازمست و در جنابت لازم نیست • و غسل جمعه سنت است و همچنین غسل هر دو عید و روز عرفه و از ... بحث احرام حج و ... حج
غسل سنت است بمذهب ابوحنیفه • و اما بمذهب شافعی دوازده غسل سنت است این پنج مذکور و ششم غسل بجهت نماز دو ... آفتاب و ماه گرفتن • و
هفتم غسل بجهت نماز استسقا • و هشتم غسل بعد از مرده شستن • و نهم کافر چون مسلمان شود • دهم بجهت در آمدن مکه • یازدهم بجهت وقوف بعرفه • و دوازدهم
بجهت سنگ انداختن **فصل** در ازالت نجاست حکمی غیر مغلظه که او را حدث گویند بوضو ... و ازین فرایض و سنن و آداب است • اما فرایض وضو
بمذهب ابوحنیفه چهار است اول روی شستن • و دوم دستها تا آرنج شستن • و سیم مقدار ربع سر مسح کردن • و چهارم پایها تا کعبها شستن • و بمذهب
شافعی فرایض وضو شش است اول نیت کردن • و دوم روی شستن • و سیم دستها تا آرنجها شستن • و چهارم از سر مقدار ... مسح کردن ... و ترتیب
و مقدار ... ترتیب ... مسح کردن • و پنجم پایها تا کعبها شستن • و ششم ترتیب ... انگاه دستها شوید انگاه مسح سر انگاه شستن پایها
نگاه داشتن • و اما بمذهب مالک هفت است ... و موالات که در عقب یکدیگر پیش از خشک شدن عضوی ... داشتن است • و بمذهب احمد ...
زیادت مضمضه و استنشاق که هر دو در وضو نزد او فریضه است و نزد دیگران هر سه سنت است • و حد روی از رستن جای موی سر است تا زیر
زنخدان و از نرمهٔ گوش تا این ... در مواجهه در نظر می آید که ازین جهت روی را وجه گویند • و در جمله میان گوش و ... موی ... است
نزدیک بعضی علما داخل است در روی ... آن نیز واجب باشد و نزدیک بعضی واجب نیست ... اما ... روی از زیر ... آب
بر هر موی رسانیدن واجب است و همچنین ... و ... و بمذهب مالک و احمد جملهٔ سر را مسح ... و نزدیک دیگران سنت • اما
گفتن ... آب بر روی زدن بمذهب شافعی و مالک ... اول آب در دهان کردن • بمذهب احمد ... و ... وضو
حدث را ... بعد از ... حاضر شدن فریضه است بمذهب ایشان
و اما بزبان گفتن ... الوضوء ... الحدث و استباحة للصلوة ... روی شستن ... در دهان کردن سنت است • و اما
سنتها ... است • اول سواک کردن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة بسواک افضل من سبعین صلوة بغیر سواک • ظاهر ... آن
است که یک نماز با سواک فاضلتر از هفتاد نماز بی سواک • و ... آن ... است و ... سواک کردن ... نیست ...
بمذهب ابوحنیفه سواک کردن پیش از هر وضوی ... و ... از خواب ... پیش از غسل جمعه مسنون است • و بمذهب
دیگران پیش از شروع در هر نمازی نیز مسنون است الا روزه دار را بعد از زوال بمذهب ایشان سواک کردن مکروه است و بمذهب ابوحنیفه مکروه
نیست • و باید که اول ... آب ... ام شود ... جمع کند ... و ... مستحب است • و بعد از فراغ شستن
سواک ... مستحب است • و اما سنت دوم ... بسم الله الرحمن الرحیم ... است • و سیم هر عضوی را سه بار شستن • و
چهارم و پنجم مضمضه و استنشاق • الا بمذهب احمد که فریضه است • و ششم دست ... دو ... تا ... و در دست تخلیل ... بمذهب ابوحنیفه
... دست ... دست را ... داشتن ... و هفتم دستها ... پیش از ... شستن است • و هشتم
... تا ... از ... دستها ... شستن است ... تعالی علیه السلام ... یوم القیمه
... مسح ... است الا بمذهب مالک و احمد که ... واجب است ... دست ... انگشتان ... سر ...
انگشتان ... دست ... انگشت ... از سر ... انگشتان ... دست ...
... ... دیگر ... استعمال نکرده ... از ... بر ...
طرف ... کشیدن ... تا ... جمیع سر مسح کرده شود • و دهم تکرار مسح ... سه بار بمذهب
شافعی • و یازدهم مسح گوش ... بمذهب شافعی و مالک و احمد ... سر بمذهب ابوحنیفه • و کیفیت مسح گوش آنست
که ... گوش ... گوش ... • و دوازدهم مسح گردن
کردن ... بمذهب احمد و مالک و شافعی ... مسح سر ... بمذهب ابوحنیفه ... انگشت کوچک • و
سیزدهم انگشت ... پایها ... انگشت ... آوردن ... پای ... • و
چهاردهم موالات است الا بمذهب مالک که فریضه است • و پانزدهم عدم استعانت ... دیگر • و شانزدهم
... شستن دستها ... • و هفدهم دعایی که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم منقول است ... آن کرده
می شود ... • و اما ادبها ... آنست که در زمان وضو دل ... حاضر دارد ... وضو ... حضور

و مناجات

و مناجات است ... و ... و ... که ... و ... نسیان و غفلت ... رحمت
او • و چون این ... حاصل شد انگاه روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون انگاه
دستها را سه بار بشوید و بگوید ... الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و جعل الاسلام نورا اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة و اعوذ بک من الشوم والهلکة • و انگاه
... کند سه بار ... در دهان ... و ... بگوید اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و اعنی علی ... • انگاه در ... کردن سه بار ... بگوید اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد ... الجنة ... و ... اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ... من روایح
النار ... شهادت بیارد • و انگاه ... بمذهب شافعی و مالک ... نیت ... و ... دارد
... آب ... اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ... یوم ... وجوه ...
و سه بار ... دست ... شهادت ... دست ... بشوید ...
... اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ... کتابی ... حسابا یسیرا ... شهادت بیارد • انگاه دست چپ را سه بار بشوید ...
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک ... کتابی بشمالی ... شهادت بیارد ... بگوید ... اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد ... تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک • انگاه شهادت بیارد • پس مسح گوش کند ... بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ... کلمه شهادت بگوید انگاه مسح گردن کند و بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ... من النار ... من السلاسل والاغلال • پس کلمه شهادت بگوید انگاه پای راست ... بشوید ...
... و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ثبت قدمی علی الصراط ... کلمه شهادت بگوید • پس ... بشوید و بگوید اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط ... کلمه شهادت بگوید انگاه روی ... کند ... کلمه شهادت تمام بگوید ...
... اللهم ... لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی استغفرک و اتوب الیک ... انک انت التواب الرحیم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی
من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی صبورا شکورا و اجعلنی اذکرک کثیرا و اسبحک بکرة و اصیلا • ... • و در تجدید ... وضو
... که ... حاضر باشد ... علیه السلام انما الاعمال بالنیات • باید
... که ... و ... شیطان ... الوضوء سلاح المؤمن • و اگر ... نماز ... تا
... باشد قال علیه السلام الوضوء علی الوضوء نور علی نور ... تجدید ... کند • ... من توضا علی طهر ... رکعت نماز
بگزارد ... که ... قال الله تعالی اذا احدث عبدی ولم یتوضا فقد جفانی واذا توضا ولم یصل فقد جفانی
واذا صلی ولم یدعنی فقد جفانی ... • یعنی خدای تعالی ... زیادت
... بنده ... آن ... وضو ... جفا ... باشد ...
... طهارت ... جفا کرده باشد ... جفا کرده باشد ...
... جفا کرده باشد ... جفا کرده باشد ...
... جفا کرده باشد ... اجابت ... جفا کرده باشم ... جفا کند ...
کند **فصل** ... کعب ... انگشتان پای ...
باشد ... کعبها ... شستن ... • بمذهب مالک و احمد و شافعی ... مسح ... باشد •
بمذهب ... تردد ... جمال ضعیف ... بمذهب احمد و ابو یوسف و محمد ... بر
... بمذهب شافعی و ابوحنیفه و مالک ... بوجوب ... باشد • و ... مسح ...
مدت ... باشد ... طهارت ... باشد ... از زمان حدث ... شبانروز است • و ... مسافر را سه
شبانروز • بمذهب ابوحنیفه ... بمذهب شافعی ... بمذهب مالک ... مسح ... کند ...
... باشد • و ... و ... باشد • و ...
... باشد ... بمذهب شافعی و بمذهب ابوحنیفه ... مسح کند
... **فصل** • و ... آب ... تیمم ...
که ... مستعمال آب ... باشد ... باشد ... آب

بسم تيمم درست بعضي [illegible] زيادت از خوردن خود و رفيق و مركب [illegible] اگر ايات نشود جز [illegible] زيادت از معهوديات شود در
جنين باين معنيها بجاي خود تيمم كردن جايز باشد [illegible] بمذهب ابو حنيفه و مالك كه از جنس زمين باشد همچو خاك و ريگ و سنگ و [illegible]
واما بمذهب شافعي و احمد تيمم جز بمطلق خاك پاك خالص جايز نباشد و خاك آميخته [illegible] تيمم روا نباشد لكن غباري كه بر جامه يا بر پشت حيواني
نشسته باشد تيمم روا بود • و تيمم [illegible] يكي آنكه [illegible] تيمم كند [illegible] بجاي ديگر [illegible] و دستهاش [illegible] خاك آلوده باشد
درست [illegible] تيمم درست نباشد • دوم آنكه [illegible] پاك باشد نه نجس • سيم آنكه قصد كند [illegible] خاك بر روي و دستها [illegible]
[illegible] درست نباشد • چهارم آنكه نيت كند • پنجم خاك بجمله روي رسانيدن بمذهب [illegible] اما بمذهب ابو حنيفه اگر كمتر از
ربع اندر روي خاك نرسد جايز باشد [illegible] خاك [illegible] موي رسانيدن واجب نيست واگرچه ريش تنك باشد • ششم آنكه هر دو دست تا آرنجها
بمذهب ابو حنيفه و شافعي [illegible] بمذهب مالك و احمد خاك [illegible] • هفتم ترتيب چنانكه اول خاك بر روي مالد [illegible] بمذهب
غير مالك تيمم [illegible] بهر دو روايت بمذهب مالك [illegible] جايز است • واما كيفيت تيمم آنست كه چون خواهد كه تيمم كند اول بسم الله الرحمن الرحيم گويد آنگاه
نيت كند در دل و بزبان بگويد نويت التيمم لاستباحة الصلوة و مقارن نيت هر دو دست بر خاك زند [illegible] هر دو دست بهم پيوسته باشد و
انگشتان [illegible] از خاك بر دارد [illegible] چنانكه اثر خاك بهمه روي [illegible] هر دو دست انگشتان
[illegible] باهم كه بهم پيوسته باشد بر خاك زند [illegible] انگشتان دست چپ را بر پشت [illegible] انگشتان دست راست نهد [illegible] دست
[illegible] دست راست [illegible] كف دست [illegible]
[illegible] تمام كند آنگاه [illegible] خاك [illegible] دست [illegible] هر دو دست [illegible]
[illegible] ميان انگشتان [illegible] • بمذهب ابو حنيفه يك تيمم هر چند كه خواهد از فرايض و نوافل تواند
گزارد [illegible] چنانكه حكم وضوست • واما بمذهب شافعي بهر فريضه [illegible] تيمم بايد كرد الا نوافل هر چند كه خواهد بيك تيمم [illegible] تواند
گزارد • بمذهب مالك و احمد مادام كه وقت باقي باشد [illegible] خواهد [illegible] بيك تيمم تواند گزارد • و هرچه وضو را باطل كند تيمم را نيز باطل
كند [illegible] آب [illegible] تيمم باطل كند • و تيمم در حدث و جنابت [illegible]
تيمم كردن واجبست

فصل • واما شرط [illegible] عورت است كه در غير نماز نيز فرض است [illegible]
[illegible] از ناف تا زانو عورت مرد عورت است بمذهب ابو حنيفه [illegible] بيك قول شافعي [illegible]
[illegible] ناف عورت است [illegible] • واما [illegible]
عورت است [illegible] • و [illegible] بمذهب ابو حنيفه [illegible]
[illegible] نماز فاسد شود • و همچنين اگر نجاستي بر جامه [illegible] بمذهب ابو حنيفه [illegible] بمذهب شافعي و مالك و احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible]
بمذهب ابو حنيفه مستحب آنست كه [illegible] • [illegible]

فصل • واما شرط [illegible]
[illegible] استقبال قبله است • [illegible] روي بجهت كعبه آرد • و [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
شافعي [illegible] • [illegible]
[illegible]

فصل • واما شرط [illegible]
[illegible] • واما بمذهب شافعي [illegible] • بمذهب ديگران [illegible]

فصل • واما شرط [illegible] نيت است [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفت

266

[illegible] نماز ظهر [illegible] فرض نماز ظهر [illegible] الله تعالى [illegible] اگر خواهد [illegible] تكبير [illegible]
تكبير حضور دل [illegible] • [illegible] فرض است • واما گفتن بزبان [illegible] سنت است
واما بمذهب ابو حنيفه و مالك و احمد [illegible] نماز [illegible] تكبير [illegible]
[illegible]

فصل • [illegible] اذان [illegible]
[illegible] • [illegible] نماز جماعت [illegible] • اما [illegible]
[illegible] الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله
[illegible] حي على الفلاح [illegible] الصلوة خير من النوم [illegible] • [illegible]
[illegible] • اما بمذهب مالك و شافعي [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] • بمذهب ابو حنيفه و احمد [illegible]
[illegible] • واما [illegible] بمذهب ابو حنيفه [illegible]
[illegible] حي على الفلاح [illegible] قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة [illegible]
[illegible] • واما بمذهب شافعي [illegible]
[illegible] الله اكبر الله اكبر [illegible] اشهد ان محمدا رسول الله حي على الصلوة حي على الفلاح [illegible]
قد قامت الصلوة [illegible] • بمذهب مالك [illegible]
[illegible]
[illegible] شافعي [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • بنزديك ابو حنيفه [illegible] • بمذهب شافعي [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible]

فصل • [illegible] نماز جماعت [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] عليه السلام [illegible]
[illegible] صلى الله تعالى عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] بمذهب شافعي [illegible] بمذهب ابو حنيفه [illegible]

کار یکدیگر روا نباشد و لکن نا مقدار را اقتدا بمفترض کار درست باشد و بمذهب شافعی اقتدای این جمله یکدیگر درست باشد و بمذهب مالک تنها اگر مقتدی در نماز ... امام است مادام که پشتش مقابل روی امام نباشد روا بود و بمذهب احمد تنها ... بر سایر امام روا نباشد و اگر بعد از فراغ نماز معلوم شود که امام را طهارت نبوده است ... آن نماز تمام باشد و بمذهب شافعی لازم نباشد و امامت ... درست باشد والله اعلم

باب دوم

در فرایض نماز ... [illegible]

[illegible]

ومقتدی رو شنیدی کی اقدمت. و دهم رکوع. و شش قرار کردن دران. و هفتم از رکوع بیایم رفتن و راست ایستادن دران. و هشتم قرار کردن دران. و نهم از رکوع

بسجود شدن و سجده بزمین ... جایی نماز نهادن چنانک اثر سجده زمین به پیشانی برسد. و فرض دهم قرار

کردن در سجود. و فرض یازدهم از سجده اول بنشسته رفتن. و دوازدهم قرار کردن دران. و سیزدهم سجده دوم. و چهاردهم قرار کردن دران. و پانزدهم

قعود در آخر نماز. و شانزدهم خواندن تشهد دران. و هفدهم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دادن. و هژدهم سلام اول. و نزدیک اصحاب شافعی

نیت ... نماز و ترتیب ... اين ارکان چنانک ... در سجود ترتیب ... فاصله ...

... دیگر از فرایض ... **فصل** و دیگر فریضه از فرایض نماز جنازه است و آن

فرض علی الکفایه است یعنی ... یکی کس یا دو ... این فریضه ... نماز جنازه چهار تکبیرات باجماع

ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین. بمذهب ابو حنیفه ...

بنویسند یا در لحد بنهند روی بسوی قبله و در زیر سرش خشتی بنهند. و بمذهب شافعی بعد از دفن تلقینش کنند بدین صیغت کی یا عبد الله
ابن امة الله اذکر ما خرجت علیه من الدنیا شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی
الله علیه وسلم نبیا وبالکعبة قبلة وبالمسلمین اخوانا یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل
الله ما یشاء. و بمذهب ابوحنیفه و احمد این تلقین بدعت است.

فصل و اما شهید بمذهب ابوحنیفه هر کی در معرکه کشته شود
بر دست کافران و هر که بجهت خلاص مال یا خلاص نفس جنگ کند و کشته شود بر دست مسلمان یا کافر و هر که را مسلمان یا کافر بظلم بکشند
جمله برابرند در آنک ایشانرا نشویند و با همان جامهاشان دفن کنند مگر پوستین و جامه پنبه آکنده و موزه و سلاح از ایشان بیرون کنند و دیگر
یعنی جامهاشان دفن کنند ولکن بر همه از جنازه کردن واجب است. و اما بمذهب شافعی و مالک هر که در معرکه کشته شود بر دست کافران
او را نشویند و نماز جنازه نکنند و با همان جامهاش دفن کنند و غیر او را شویند و نماز کنند. و اما بمذهب ابوحنیفه و احمد اگر بعد از زخم
خوردن بخورد و بیاشامد یا بخانه و خیمه زنده نقل کرده شود یا شبی روز زنده باشد یا وصیت کند بامری دنیوی بشویندش و نماز کنند و بمذهب
ابوحنیفه عقل و بلوغ شرط شهادت است.

فصل دیگر در خبری و صدقه بری کی خویشان و دوستان میت از برای او کنند
آنست که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بنیت خلاص او از آتش دوزخ بگویند خواه یک کس گوید خواه جماعتی. شیخ محیی الدین ابن
العربی رضی الله عنه فرموده است کی اگر کسی برای خود یا دیگری این ذکر بدان نیت بگوید هر آینه آن کس که برای او این ذکر گفته شده باشد
از دوزخ امان یابد. و درین باب خبری نبوی وارد است که شیخ محیی الدین می گوید که ابو العباس قسطلانی مرا خبر کرد ازین معنی و گفت
که شیخ ابو الربیع کفیف مالقی این ذکر هفتاد هزار بار گفته بود و بنام کسی معین از اوزیز بکسی نبخشیده بود تا روزی بر مایده طعامی حاضر بود
با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود بر آن مایده حاضر بود در آن میان کی آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند
چرا میگریی گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در آنجا در عذاب می بینم. شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا
تو میدانی که من این هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین کردانیدم گفت چون
من این نیت در باطن خویش تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم کی از آتش دوزخ خلاص یافت
الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با جماعت. شیخ ابو الربیع می گوید کی مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم
شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی درین باب روشن گشت مرا. و اگر چنانک این هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بجهت اکیانی
گویند کی مشایخ ایشانرا تلقین ذکر کرده باشند اثرش تمامتر باشد. و اگر کسی برای خلاص خود از دوزخ این ذکر بگوید اثرش تمامتر بود
والله الهادی.

باب سیم در واجبها نماز کی آن بمذهب ابوحنیفه مخصوص است

واجب اول قرات فاتحه است در دو رکعت اول از هر فریضه. و واجب دوم یک آیت یا سه آیت از قران غیر فاتحه با فاتحه در آن دو
رکعت اول خواندن کی اگر آن دو واجب را بعمد ترک کند نمازش ناقص باشد و اگر بسهو ترک کند سجده سهو برو لازم بود و در دو رکعت آخرین
سنت است فاتحه تنها خواندن نه واجب. و اگر تسبیح گوید بجای فاتحه در دو رکعت آخرین هم روا باشد و این جمله بمذهب ابوحنیفه است
و اصحاب او رضی الله عنهم. و اما بمذهب دیگران رضوان الله علیهم قرات فاتحه در همه رکعتها نماز فریضه است و ترک آن بعمد و سهو در هر رکعتی
موجب فساد نماز و سورة با فاتحه ضم کردن در هر رکعتی سنت است بمذهب ایشان. و واجب سیم خواندن فاتحه و سورة است در همه رکعتها
نماز تطوع از سنت و مستحب و مانند آن. و واجب چهارم آنست کی اگر کسی در نماز تطوع شروع کند تمام کردن آن برو واجب باشد و اگر بعد
از شروع آن نماز را فاسد کند قضا آن برو واجب باشد. و واجب پنجم سجده سهو است کی چون کسی در نماز فعلی کی از جنس نماز باشد زیادت
کند سجده سهو واجب شود و بترک هر واجبی بسهو سجده سهو لازم است. و بترک تشهد و قعده اول بسهو سجده لازمست. و بترک قنوت در وتر و تکبیرات
عید سجده سهو لازمست. و در نماز سر خواندن بلند خواندن و در بلند خواندن سر خواندن یا در قعود بجای تشهد قران خواندن بسهو سجده
سهو لازمست. و اما در قیام تشهد خواندن موجب سجده سهو نیست. و این جمله بمذهب ابوحنیفه است و اما بمذهب شافعی سجده سهو سنت
است. و واجب دو در ترک قنوت و در تکبیرات عید و فاتحه خواندن در سر خواندن و سر خواندن در بلند خواندن و ترک سوره سجده سهو
نباید کرد و لکن در زیادت فعلی از جنس نماز بسهو سجده سهو لازمست و در ترک تشهد اول و نشستن در آن و ترک قنوت در نماز صبح و در وتر نیمه
آخرین رمضان و ترک صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم در تشهد اول و ترک صلوات بر آل محمد در تشهد آخرین با آنک بعضی گفته اند
بسهو یا سلام دادن بسهو یا قراة در رکوع و سجود درین جمله بمذهب شافعی سجده سهو باید کردن. و اگر بقیام قعده اول نماز را بسهو
برخیزد و در آن میان یاد آید اگر بقعود نزدیکتر باشد بنشیند و بعد از فراغ سجده سهو کند و اگر بقیام نزدیکتر باشد برخیزد و در آخر

سجده

سجده سهو کند و اگر از قیام یا از نزدیکی بقیام باز گردد بعضی نمازش باطل شود. و اگر در شک افتد کی سه رکعت گزارده است یا چهار در این حالت
ابن ماجشون کی او را اتفاق افتاده است بمذهب ابوحنیفه نماز از سر گیرد. و اگر بارها اتفاق افتاده باشد رکعتی دیگر بعد از آن بگزارد و سجده سهو کند. و
بمذهب شافعی در هر دو صورت رکعتی دیگر افزودن و سجده سهو کردن کفایت باشد. و سجده سهو بمذهب ابوحنیفه بعد از هر دو سلام
باید کرد. و بعضی گفته اند کی یکبار روی بسوی قبله سلام دهد و آنگاه دو سجده سهو کند و بعد از آن تشهد تمام بخواند و دیگر بار دو سلام
زیرین و بیار بر هنی. و بمذهب شافعی پیش از سلام دو سجده بکند بعد از آنک تشهد تمام خوانده باشد. و بمذهب مالک اگر سجده سهو از زیادت
باشد پیش از سلام کند و اگر از نقصان باشد بعد از سلام کند. و در ترک هر سنتی بسهو سجده واجب است و در مستحبات و واجبات
بمذهب او و بمذهب احمد اگر امام سلام دهد و هنوز چیزی از افعال نماز بر وی مانده باشد یا امام را شک افتد کی چند رکعت گزارده
درین دو صورت سجده بعد از سلام کند و بعد از آن تشهد و سلام دیگر بدهد. و در غیر این دو صورت در جمله سهوها پیش از سلام سجده
کند پس تشهد و سلام دهد الا آنک در ترک همه تکبیرات جز تکبیر احرام و ترک تسبیحات و سمع و تحمید و در میان دو سجده رب اغفر لی
دو بار گفتن و ترک تشهد اول و صلوات در دوم در ترک این جمله بعمد نماز باطل می شود و بسهو سجده سهو لازمست در نماز و اما بمذهب او
و اگر در نماز دو سهو یا بیشتر سهو کند همین دو سجده سهو کفایت باشد. و اگر در سجده سهو سهو کند بهمین دو سجده بسنده کند. و واجب ششم
سجده تلاوت است و آن بمذهب ابوحنیفه و شافعی و احمد چهارده است الا آنک بمذهب شافعی و احمد در سورة حج دو سجده است
و در ص سجده نیست و بمذهب ایشان سجده تلاوت سنت است نه واجب و بمذهب ابوحنیفه در ص سجده هست و در حج یک سجده
اول بیش نیست. و اول سجده در آخر اعراف است. و دوم در رعد. و سیم در نحل. و چهارم در بنی اسرائیل. و پنجم در مریم. و ششم
در حج. و هفتم در فرقان. و هشتم در نمل. و نهم در الم تنزیل. و دهم در ص. و یازدهم در حم السجده. و دوازدهم در آخر والنجم. و سیزدهم
در انشقاق. و چهاردهم در آخر علق. و بمذهب مالک یازده سجده است در حج یک سجده اول و در مفصل هیچ سجده نیست و در ص
هست. و این بر خواننده و شنونده در نماز و غیر نماز واجب است در حال و اگر فوت شود قضا لازمست بمذهب ابوحنیفه لا غیر
و اگر در نماز آیت سجده بخواند در رکوع رود سجده تلاوت ساقط شود و در فرض رکوع مندرج گردد. و اگر در نماز آیت سجده از کسی بشنود
کی با او در نماز شریک نیست بعد از نماز سجده کند. و اگر در یک مکان یک آیت سجده را مکرر کند یک سجده کفایت باشد. و اگر مکان
مختلف باشد تکرار سجده مکرر واجب باشد. و واجب هفتم وتر است و آن بمذهب ابوحنیفه سه رکعت واجب است بیک سلام و در یک
قعده چون نماز شام. و بمذهب شافعی وتر سنت است از یک رکعت تا یازده رکعت و اقلش سه رکعت است در افضلیت و ما ظهر تا
کی هر دو رکعتی تشهدی و سلامی باشد. و نیت در هر دو رکعتی سنت کند و در آخر یک رکعت کند بنیت وتر آن یک رکعت مجموع وتر باشد
و اگر همه را یا سه رکعت را یک سلام کند روا باشد و نزد خراسانیان از اصحاب شافعی ابو اسحق گزاردن و در مجموع نیت وتر کردن ناظر است
و لکن یک تشهد و یک قعده. و بمذهب احمد وتر یک رکعت بیش نیست. و بمذهب مالک سه رکعت بدو سلام و قنوت بعد از رکوع. و اما وقت
آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح و بعد از آن قضا باید کرد. و بمذهب ابوحنیفه هر چند وقت او بعد از نماز خفتن است لکن او را ترتیب
ازینست بعد سنت خفتن تا اگر فرض نماز خفتن را اعادت واجب شود بتبعیت او سنت را اعادت کند وتر را اعادت نباید کرد
بمذهب ابوحنیفه. و واجب هشتم قنوت است در وتر همه و بمذهب شافعی قنوت مسنون است در نماز صبح در رکعت دوم بعد از
رکوع و در وتر در نیمه آخرین ماه رمضان. و بمذهب مالک در وتر در همه ماه رمضان قنوت مسنون است. و قنوت بمذهب ابوحنیفه
این دعاست کی اللهم انا نستعینک ونستغفرک ونؤمن بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر کله نشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک
اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا
فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک وانه لا یذل من والیت تبارکت
ربنا وتعالیت وصل اللهم علی سیدنا محمد وآله وسلم. و نادانستن قنوت نزدیک بعضی ایمه عذر نیست و با آموختن مواخذ و معاقب باشد.
و اگر نداند تا آموختن سه بار بگوید اللهم اغفر لی یا کریم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار. و دیگر ازین
واجب ساقط شود. و اما واجب نهم نماز عیدین است بمذهب ابوحنیفه و بیک روایت از احمد و نزد بعضی از اصحاب ابوحنیفه و اصحاب
شافعی نماز عیدین فرض کفایت است و نزد بعضی اصحاب ابوحنیفه فرض عین است بمجرد جمعه و لکن صحیح وجوب است بمذهب
ابوحنیفه. و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است بمقدار استوا. و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر
نماز عید بگزارد و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق روا است. و اما بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت موکد است. و واجب

در نماز عید دو رکعت است با تکبیرات زواید از اذان و اقامت. و تکبیرات زواید بمذهب ابوحنیفه شش تکبیر واجب است سه تکبیر در رکعت
اول بعد از تکبیر احرام و دعاء استفتاح پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه تکبیر بعد از فاتحه و سوره در رکعت دوم پیش از تکبیر رکوع و سه تکبیر
دیگر اصلی اند یکی تکبیر افتتاح و دو تکبیر دو رکوع و این نه تکبیر در نماز عید بمذهب ابوحنیفه واجب است. و این قول عبدالله مسعود
و حذیفه و عقبة بن عامر و ابوموسی اشعری و ابوهریره و ابوسعید و براء بن عازب و ابومسعود انصاری است. و اما بمذهب شافعی
در نماز عید پانزده تکبیر است سه اصلی و دوازده زواید در هر دو رکعت تکبیرات مسنون است پیش از قراءة نه واجب و این روایت عائشه
است رضی الله عنها و مذهب احمد است. و اما بمذهب مالک و احمد تکبیرات زواید یازده است شش در رکعت اول بعد از تکبیر افتتاح
و دعاء استفتاح پیش از تعوذ و قراءت فاتحه و سوره و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض و تعوذ و قراءت فاتحه و سوره و این مذهب
ابن عباس و فقهاء مدینه است. و باتفاق ابوحنیفه و شافعی و احمد در تکبیرات عید دست برآوردن مسنون است. و میان هر تکبیری
و تکبیری بمذهب ابوحنیفه خاموش باشد. و بمذهب دیگران گفتن سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر یا الله اکبر
کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا. و صلوات دادن مستحب است. و بمذهب شافعی و احمد قراءت سوره ق در اول
و اقتربت در دوم مسنون است و بمذهب ابوحنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست. و بعد از فراغ نماز دو خطبه خواندن سنت است
و در خطبه اول عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن بیاموزد. و وقت وجوب صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه و مالک طلوع
فجر روز عید است. و بمذهب شافعی و احمد غروب آفتاب است روز آخر رمضان و باتفاق پیش از نماز عید روز فطر باید
داد و اگر فوت شود آن وقت بعد از آن روا باشد و لکن مسنون و مستحب باشد. و واجب بر هر مسلمانی است بمذهب
ابوحنیفه که غنی باشد نه آنکه زکوة بر وی واجب بود بلکه چون مال او را حساب کنند آنچه زیادت از مسکن و ملبس و خدمتکار
و یک مرکوب و قوت و سلاح بقوت یکساله بقول دیگر بمقدار دویست درم بقیمت دینار رسد بر وی صدقه فطر واجب باشد و اگر
زیادت از آن که ذکر کرده شد بمقدار نصاب نباشد صدقه فطر بر وی لازم نباشد. و چون واجب شود از خود بدهد و از جهت
فرزندان نارسیده خود که درویش باشند و از بندگان خود دار تجارت نباشند و ام ولد خود اگرچه کافر باشند نیم صاع گندم یا صاعی
جو یا خرما یا مویز و اگر قیمت دهد روا باشد بمذهب ابوحنیفه. و بمذهب او صاع هشت رطل عراقی است و هر رطلی بیست استار و رطل و ثلث
رطل و آن بوزن دراهم ششصد و نود و سه درم و سنگ و ثلث درسنگ است. و اگر صدقه فطر را سکه کنی دهد روا باشد بلکه بنزدیک
بعضی فاضلتر باشد. و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد هر کرا زیادت از قوت یک روزه او و عیال او صاعی قوت باشد که آن
صاع زیادت از کسوه او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر وی لازم است از هر چیزی که کشته شد مالک باشد
فطره هر که نفقه او بر وی لازم است بر وی واجب باشد. و پیش از نماز باید که فطره بدهند و از آنچه قوت است باشد که فطره از آن جنس
دهد. و بمذهب ابوحنیفه فطره زن بر شوهر لازم نیست بلکه بر زن واجب است و بمذهب دیگران فطره زن بر شوهر لازم
است. و فطرت خلقت است پس معنی صدقه فطر آنست که حیات نفس می کند چنانکه زکوة حیات مال می کند. و در عید
فطر پیش از نماز افطار کردن فاضلتر است و در عید اضحی بعد از نماز چنانکه پیش از عید فطر فطره لازم است بجهت حفظ
حیات خلقت خود و فرزندان خود از حوادث در جهان همچنین در عید اضحی بعد از نماز عید بجهت فدای نفس گوسفندی
از یک نفس یا شتری یا گاوی از هفت نفس قربان می باید کرد و این قربان کردن بر هر که صدقه فطر واجب باشد بمذهب
ابوحنیفه واجب است و بمذهب دیگران سنت موکده است مرغنی را. و در اضحیه روا باشد الا گوسفندی که از شش ماهه
تمام یا بزی که یکساله باید در دوم نهاده باشد یا گاوی که دوساله باشد یا در سیم نهاده یا اشتری که پنج ساله باشد و در ششم
در اضحیه روا نباشد لنگی که نتواند بقربانگاه رفتن و نه کوری یک چشم و نه لاغری که در استخوانش مغز نباشد و نه گوش دور
بریده مقدار ثلثی. و روا باشد گوسفندی که شاخ و دمی کره یا شاخ شکسته و خصی گوسفند اسیر باشد. و گوسفند از یکی تنها
بهتر از شرکت در اشتر و گاو و اولی آنست که اضحیه را بدست خود بکشد یا در کشتن حاضر باشد. و پیش از تسمیه عند الذبح
نیت قربت کند بخدای تعالی. و از گوشت قربانی اولی آنست که ثلثی خام بصدقه دهد و ثلثی پخته و ثلثی نگاه دارد برای
خوردن خود و عیال خود. و اولی آنست که روز عید بعد از نماز عید قربان کند و پیش از نماز محسوب نباشد و اگر در روز
عید فوت شود در ایام تشریق روا بود و بعد از آن روا نباشد. پس خطیب باید که در عید اضحی در خطبه اول مردم
را اضحیه بیاموزد و شرایط آن بیان کند و همچنین تکبیرات عرفه و عید و ایام تشریق و در پس هر نمازی جماعت باواز

بلند

بلند تعلیم کند. و اول تکبیرات بمذهب ابوحنیفه از نماز بامداد روز عرفه است تا نماز دیگر روز عید که مجموع هشت نماز باشد.
و بمذهب ابویوسف و محمد از اصحاب او و بمذهب احمد و یک قول از شافعی تا نماز عصر از آخر ایام تشریق که چهاردهم ذی الحجة باشد.
و اما مشهور از اقوال شافعی و مذهب مالک از نماز ظهر روز عید اضحی ابتدا تکبیر کند تا صبح روز سیم از ایام تشریق که سیزدهم ذی الحجه
باشد. و این تکبیرات عید جمله واجب است بمذهب ابوحنیفه و همچنین اضحیه و صدقه الفطر از واجبات است. و بمذهب
ابوحنیفه این تکبیرات عرفه و عید و ایام تشریق بر کسی واجب است که مقیم است در شهر و نماز فرض بجماعت کند جماعت مستحب
نه تکبیر چون جماعت زنان و نوافل. و اما بر مسافر و متنفل و ... واجب نیست و شاید که گفتن باواز بلند. و بمذهب
دیگران باید گفتن در همه. و اما در عید فطر بمذهب ابوحنیفه در طریق مصلی تکبیر الله گفتن مسنون است تا آنگاه که امام
در نماز بیرون آید. و بمذهب دیگر ائمه از مغرب آخر رمضان تا شروع امام در نماز عید فطر تکبیر مشروع است. و اما در اضحی
بنزدیک بعضی از اول عشر ذی الحجه در راهها و بازارها تکبیر گفتن مشروع است و صیغت تکبیر مسنون اینست الله اکبر
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد و اگر بعد از آن بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان
الله بکرة و اصیلا و صلی الله علی محمد و آله نیکو باشد.

باب چهارم

در سنتها و مستحبهای نمازها بدانکه بمذهب ابوحنیفه هرچه غیر آن شش فریضه و واجبهاست در نماز جمله سنت است
یا مستحب و مفصل آن در باب پنجم ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی. و اما بمذهب شافعی سنتها در هر نمازی بیست و پنج است. اول
و دوم و سیم دست برآوردن در تکبیر احرام و وقت بازگشتن از رکوع بقیام و بمذهب ابوحنیفه دست برآوردن در وقت رکوع
و قیام از رکوع سنت نیست بلکه بنزدیک بعضی از اصحاب او دست برآوردن درین دو جای مبطل نماز است از آنجهت که عمل
کثیرست و لهذا ترک آنست چه ترک مسنون مختلف فیه مع الجواز اجماعا اولی از اتیان او مع الفساد و عند بعض اهل الاحتیاط
کون الخروج مع القایل بالفساد فی الواقع. و سنت چهارم دست راست بر دست چپ نهادن در قیام. و پنجم نظر کردن در حال
قیام بموضع سجود یعنی نظر کردن بسوی پیش نمازگزار از موضع سجود. و ششم خواندن دعاء استفتاح اعنی وجهت وجهی
بمذهب شافعی و سبحانک اللهم بمذهب ابوحنیفه و احمد و بمذهب مالک دعاء استفتاح و تعوذ و بسمله هر سه سنت نیست.
و هفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتن در رکعت اول. و هشتم آمین گفتن در آخر فاتحه. و نهم ترتیل خواندن قرآن. و دهم
قراءة سوره بعد از الفاتحه و آن بمذهب ابوحنیفه واجب است. و یازدهم بلند خواندن در صبح و مغرب و عشا و پنهان خواندن
در ظهر و عصر. و دوازدهم تکبیر گفتن در حال هر انتقالی از هر حالی دیگر غیر تکبیر الاحرام. و سیزدهم سمع الله لمن حمده ربنا
لک الحمد گفتن مر امام و ماموم و منفرد را بمذهب شافعی. و بمذهب ابوحنیفه سمع الله لمن حمده تنها مر امام را و ربنا لک الحمد تنها
مر ماموم را و هر دو مر منفرد را. و چهاردهم در رکوع سبحان ربی العظیم گفتن از سه بار تا ده بار. و پانزدهم در سجود سبحان
ربی الاعلی سه بار باز زیادت تا ده بار گفتن در هر سجده. و شانزدهم هر دو کف دست گشاده بر زانو نهادن و پشت را با سر
و گردن هموار داشتن در رکوع. و هفدهم در وقت سجود نخست زانوها را بر زمین نهادن آنگاه کفهای دست را. و هژدهم
پینی و پیشانی بر زمین نهادن. و نوزدهم آرنجها را در رکوع و سجود از پهلوها جدا داشتن. و بستم شکم را از زانوها
جدا داشتن. و بیست و یکم دعاء رب اغفرلی و ارحمنی و اهدنی و ارزقنی و عافنی در قعود که میان دو سجده است خواندن
و بیست و دوم بعد از دو سجده پیش از برخاستن بقیام اندکی نشستن بجهت استراحت. و بمذهب ابوحنیفه و مالک این دعا و جلسه
استراحت سنت نیست و نشاید خواند و نباید کرد. و بیست و سیم در جلوس تشهد نشستنها جز قعده اخیر کف دست و پهلوی پای چپ را با بعضی
از ساق در زیر نشست گاه گسترده بر آن نشستن و انگشتان هر دو پای را بسوی قبله داشتن. و بیست و چهارم در قعده اخیر
ورک چپ اعنی سرین چپ بر زمین نهادن. و بمذهب ابوحنیفه ورک را در قعده اخیر بر زمین نهادن سنت نیست بلکه
سنت افتراش است در همه قعدها. و بمذهب مالک در هر دو قعده ورک را بر زمین نهادن سنت است. و بیست و پنجم
انگشتان دست راست را جز مسبحه بهم گرفتن چنانکه محاسب عقد پنجاه و سه گیرد و آنچنان دست را بر زانو نهادن
و دست چپ انگشتان چپ را گشاده بسوی قبله داشتن. و بیست و ششم در تشهد چون بالا الله رسد بانگشت مسبحه
دست راست اشارت کردن بسوی یمین. و بمذهب ابوحنیفه انگشتان هر دو دست را گشاده داشتن بسوی قبله داشتن
بی حرکت و اشارت مسبحه سنت است. و بمذهب مالک سنت آنست که آرنج راست را در بن ران ... کند و طرف

بر وفق دست ما از بالاي ساعد تا كاف خنصر بر ران تا زانو عقد ثلاث و خمسين عدد بنجاه و سه كرفته و انكشت مسبحه را بسوي قبله بالا دارد
متحرك نبيت و هشتم تشهد اول . و بيست و نهم صلوات بر بيغمبر صلي الله عليه وسلم . و سي ام صلوات بر آل او در تشهد اخرين
و بمذهب ابو حنيفه صلوات بر آل سنت نيست . و سي يكم دعا بعد از تشهد در قعده اخرين . و سي و دوم قنوت خواندن اللهم
اهدنا الي اخر در نماز صبح بعد از ركوع . و بمذهب ديكران قنوت در نماز صبح سنت نيست . و سي و سيم سلام دوم دادن
و سي و جهارم نيت سلام بر حاضران از فرشتكان و مسلمانان كردن در هر دو سلام . و سي و بنجم در وقت هر قيامي بر نهاد دستها
ترتيب كردن . و بمذهب ابو حنيفه بر بيش كفهاي ترتيب كردن سنت است و اكر محتاج شود بر كفها دست انكشتان مستقبل
قبله ترتيب كند . و باقي هر جه غير ان فرضها و اينها است مستحباتست و در باب نهم ترتيب كفته مي شود جمله مستحب است .

فصل قال رسول الله عليه وسلم من ثابر علي ثنتي عشرة ركعة من السنة بني دولة في اليوم والليلة بني الله له بيتا في
الجنة اربع ركعات قبل الظهر و ركعتين بعدها و ركعتين بعد المغرب و ركعتين بعد العشا و ركعتين قبل الفجر يعني هر كه مواظبي
باشد و مداومت كند بر كزاردن دوازده ركعت از سنت در شبانروزي خداي تعالي از براي او خانه در بهشت بنا كند جهار ركعت بيش
از فرض نماز بيشين و دو ركعت بعد از ان و دو ركعت بعد از فرض نماز شام و دو ركعت بعد از فرض نماز خفتن و دو ركعت بيش از
فرض نماز بامداد بس سنتها بايد كه ترك هيج يك از ايشان نكند و بنا بر ان دوازده ركعت است الا انكه بمذهب شافعي بيش
از فرض ظهر دو ركعت مسنون است نماز جمعه كي در ان دو ركعت و بيش از فرض عصر نيز جهار ركعت اين است و بعد از مغرب
جهار ركعت ديكر اينها است غير ان دو ركعت اما انه در بالكن و ترتيب اين دوازده ركعت مذكور است بعضي علما كفته اند
كه اكر بي سكني بر ترك اين دوازده ركعت اصرار كند امام را رسد كي با او مقابله كند و دو ركعت سنت فجر در تاكيد قوي ترست
از جمله تا كه بعضي از اصحاب ابو حنيفه انرا از واجبات شمرده اند و بعد از ان در جهار بيش از ظهر و كي ترا از ديكر هاست و بعد از ان
دو ركعت بعد از مغرب و بعد از ان دو ركعت ظهر و بعد از ان دو ركعت خفتن و بعد از انها جهار عصر .

فصل واما نماز تراويح بيست ركعت است بجماعت در وقت نماز خفتن بيش از وتر مسنون است و بمذهب ابو حنيفه بر سر
هر دو ركعتي سلام دادن و ميان هر دو سلامي استراحتي بمقدار دو ركعت مسنون است و نيت در تراويح بمذهب ابو حنيفه
جنين بايد كرد كي اصلي التراويح يا اصلي سنة الوقت لله تعالي يا اصلي قيام رمضان و بمذهب ديكران تطوع نيت بايد كرد .
و اكر در استراحتي كي ميان هر دو سلامي كند كي اين نماز را تراويح براي آن مي خوانند اين تسبيحات را سه بار سه بار بكويند نيكو
باشد سبحان ذي الملك والملكوت سبحان ذي العزة والقدرة والعظمة والكبرياء والجبروت سبحان الملك الحي الذي لا يموت
سبوح قدوس رب الملائكة والروح . و مستحب انست كي در تراويح يك ختم قران تمام كرده شود و بايد در هر ركعتي ده ايت بيرون
از فاتحه خوانده آيد و در آخر وتر را بجماعت بكزارند .

فصل در نماز مسافر و رخصتهاي او بدان وفقك الله كي باجماع
همه مسلمانان بر مسافر نمازي كي جهار كانه است دو ركعت بيش فريضه نيست و لكن در سفر و در مسافت ان اختلاف كرده اند
بعضي مراحل را اعتبار كرده اند و بعضي اميال و فراسخ را و بعضي سفر مباح را و بعضي مطلق سفر را . بمذهب ابو حنيفه مدت
سفر سه شبانروز راه است بر رفتار شتر و سير قدمي ميانه و بعضي اصحاب او تقدير كرده اند با نزده فرسنك هر فرسنكي دوازده
هزار خطوه و بعضي هژده فرسنك . و بمذهب او هر سفري كي باشد مباح و غير مباح در ان نماز جهار كانه دو كزاردن و روزه
كشادن در حالت شتيب و غير شتيب و مسح موزه سه شبانروز كشيدن رخصت است و بمذهب ديكران جهل و هشت ميل مدت
سفرست هر ميلي جهار هزار خطوه و جز سفر مباح بهيج جمع و قصر و افطار و مسح سه روز رخصت نزد ايشان . و تفسير سفر
مباح انست كي قصد ش مبني بر معصيت نباشد جون راه زدن و مال مردم بغصب و ظلم ستدن و كريختن بنده از خواجه
باز زدن مادر و بدر و دشمنان اما اكر قصدش سفر مباح باشد و لكن در اثناي سفر معصيتي كند مانع قصر و افطار و مسح سه
روزه باشد باتفاق . و جون از جايي كه متصل بشهر مفارقت كند حكم سفر ثابت شود . و بمذهب ابو حنيفه تا بقصد نزديك
يا در جايي كي محل اقامت باشد نيت اقامت بانزده شبانروز نكند حكم سفر ازوي منقطع نشود . و بمذهب ديكران
اكر نيت اقامت كند جهار روز غير روزها در امدن و بيرون آمدن مقيم شود . واما بمذهب شافعي و مالك و احمد در سفر
مباح كي بمقدار جهل و هشت ميل باشد جمع كردن ميان ظهر و عصر و ميان مغرب و عشا روا باشد هر دو فرض را در يك
وقت بيك اذان و دو اقامت بكزارد اكر خواهد نماز ظهر را بعصر برد بشرط انكه در بعضي از وقت ظهر نيت كند كي ظهر را بعصر

بيجم و اكر خواهد عصر را با ظهر در وقت ظهر تقديم و جمع كزارد و همچنين در مغرب و عشا . و بايد كي در هر نمازي نيت قصر و جمع كند
جون جمع و قصر خواهد . و ميان دو فريضه فاصله بايد كي نباشد مكر بقدر اقامت و وضو اكر محتاج باشد . و همچنين نزد غير
ابو حنيفه جمع ميان ظهر و عصر و مغرب و عشا بعذر باران سخت جايز است . و جون جمع كند سنتها را اولي انست كي
ترك نكند و اكر ترك كند روا باشد . و اكر بكزارد در جمع ميان ظهر و عصر سنتها را بر هر دو تقديم كند و در مغرب و عشا تاخير
كند و وتر در اخر بكزارد . و بمذهب ابو حنيفه و مزني از اصحاب شافعي جمع جز روز عرفه و شب عيد در عرفات و مزدلفه
اصلا جايز نيست و جون نمازها را قصر كند نه جمع سنتها را قصر نكند و لكن اكر خواهد بكزارد و اكر خواهد ترك كند و قضا
فوايت را تمام بايد كرد نه قصر .

باب نهم در كيفيت اداء صلوات و اداب ان ظاهرا و باطنا و اورادي كي در عقب هر نمازي مسنون است و نوافلي كه بان اوراد مقرون است و ذكر نماز ضحي و اشراق و نماز تسبيح و قيام شب و دعوات و اوقات آن

بايد كي هر بنده كي طالب و سالك راه حق باشد استعداد نماز
بوضوي كامل بيش از در امدن وقت نماز كند و وضو ساختن را در وقت نشد اغر كي يكي از اوصاف مراعات محافظوا علي
الصلوات اينست . و جون وضو ساخته باشد منتظر در امدن وقت مستقبل قبله نشسته همچنان باشد كي بنماز
مشغول شود بس جون وقت در ايد زود بسنت راتبه مشغول شود تا باكثري كي خاطرش را بوده باشد سبب اشتغال
امر معاش با كلف و تشيع خلق بازن و فرش در اداء سنت بجمعيت مبدل شود انكاه از سر صفا و جمعيت باداء فريضه تواند
برداخت و سرانكه بيش از همه نمازها الا المغرب سنتي راتبه است آنست كي مغرب وقت فراغ است از اشغال و ظلام وقت
جون فراغت باشد در وقت مغرب اشتات حكم و جمع همه بك تا طلوع الشمس و قبل غروبها را اقتداء نموده باشد و تسبيح
و تحليل و تحميد متوجه شده بودن بتوجه صفا و جمعيت حاصل شده ام جون مغرب در ايد از سر فراغت بفرض مغرب
برداز بس در ان وقت باداء سنت احتياج نباشد بخلاف ديكر صلوات . و جون سنت ظهر جهار ركعت كزارده باشد بعد
توكل كند و شروع در فرض از هر كناهي و تقصيري كي در ان روز ازوي در وجود آمده باشد ظاهرا و باطنا بعلم او بي علم او . انكاه
بظاهر روي بقبله آرد و باطن در دل آرد كي روي از همه كردانيده درين حال بمعبود خود متوجه مي شوم بس درين حال وجهت وجهي
للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين مناسب حال بخواند بعد از انك در حال استقبال قبله رب اعوذ بك من همزات
الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون و سورة قل اعوذ برب الناس خوانده باشد انكاه در فرض بجماعت شروع كند و نيت و مقارن
تكبير افتتاح دارد جنانك در حال كفتن تكبير در دلش باشد كي فرض نماز ظهر مي كزارم و بر سر تنه باين لفظ كي ادي فرض الظهر لله
تعالي ماموما يا اماما الله اكبر بكويد و ميان باء اكبر بس بكشد و در وقت تكبير بايد كي هر دو دست را برابر هر دو سر دوش برارد جنانك
كفها دستهايش برابر دوشها باشد و سر دو ابهامش نزديك نرمه كوشها و سر انكشتها بالاي كوشها و انكشتان را بهم بيوسته داشتن و در ين
وقت اولتر است و دستها را بالكبر بر ارد و دستها را بنشانند و در ان وقت كي نيات و ديدار باشد . و در ان حال بايد كي جماعتش كند
عظمت و حضرت كه متوجه است و باكي مناجات مي كند كي آن حضور وش مانع و ساوس شيطان و حديث نفس كردد . انكاه بدست راست
بند دست جب را بكيرد جنانك مسبحه و وسطي را بر ساعد دست جب كشيده و بسه انكشت ديكر بند دست جب را كرفته باشد
در زير سينه بالاي ناف بنهاد و بمذهب ابو حنيفه بر ناف بنهاد و نا خلف هست بعني در اول كامل ترست و اثر آن در دفع وسوسه
در صاحب صفا را تمامتر . و بمذهب مالك هر دو دست را بر هر دو جانب بهلوها فرو آويخته دارد انكاه وجهت وجهي بازخواند
و بعد از ان بكويد سبحانك اللهم وبحمدك تبارك اسمك و تعالي جدك و لا اله غيرك . و بمذهب ابو حنيفه بعد از تكبير همين سبحانك
اللهم تا آخرش بخواند انكاه بعد از تعوذ و بسمله فاتحه و سورة بخواند . و بمذهب مالك بعد از تكبير افتتاح الحمد لله رب العالمين
بخواند بي ايت توجه و دعا و تعوذ و بسمله . و بمذهب ابو حنيفه با جهر بسمله را بست بكويد در همه ركعات و بمذهب شافعي بلند
كويد و در ديكر ركعات نيز بمذهب شافعي اولي انست كي تعوذ بست كند و طريق و جوب بسمله مقرون با فاتحه بلند
خواند در نمازها بلند خوانند . و در حال قيام بايد كي سر را در بيش افكنده بهيئت متخشع و متذلل و متواضع بجود دارد با اخفاع
طرف نكاه در كند اصلا و هيچ شكي در وقت ايستادن در زير نماز ها جاي تم و فعها و بلوها انكه ازو كي و دلالت دارد و جنان ايستد
كي كويا هيچ تن بسوي زمين بكراييده كي خشوع قيام اينست . و صرحيا بي و خشوعي است مناسب ان هر دو باي را از يكديكر
بمقدار جهار انكشت دور دارد و بر هر دو باي قوت كيسان كند و در نماز يك باي بر ندارد و قوت بر يكي بيشتر نكند . و در قيام

بلکه هیچ حیاتی و رکنی حرکت نکند و سر و هیچ عضو خود را نجنباند و دستها در آستینها نا کرده در نماز نزدیک بازوها از پهلوها جدا
دارند و در وقت قرائت فاتحه و سوره دل را با زبان راست دارند و هر چه بر زبانش رود دلش را بمعنی آن حاضر دارد زیرا که اگر چنین
نباشد داخل باشد در نهی لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون زیرا که سکر عبارت از بی خبری است از هر چه گوید
و کند و چون از هر حرکتی و سکینتی و معنی هر آیتی و ذکری و تسبیحی بی خبر باشد معنی سکر دارم سکران من حیث الحقیقة بود که
درست تواند بود و ازان هم از حقیقت صلوة و ثواب آن ممنوع و محروم بود؛ و اگر معنی نداند دل را چنان حاضر کند که گویا او می خواند
و حق حاضر می شنود یا حق تعالی می خواند و او می شنود اگر چنین نباشد معنی این حدیث که المصلی مناجی ربه در حق وی
ثابت نباشد و حیثیت آن صلوة او در حساب نباشد هر چند در ظاهر شرع ازو دفع سقوط شد؛ پس چون قرائت تمام کند
اندک فاصله میان قرائت و رکوع بکند انگاه برکوع رود تکبیر گویان چنانک اول تکبیر با اول حرکت پیوسته و رکوع و آخرش تمام
هیأت رکوع مقارن افتد؛ و سر و حکمت تکبیر در هر انتقالی آنست که چون حق تعالی مر محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در شب معراج بمقامات تا به قرب آن ادنی رسانید و بر دل خواجه هر خذ از الخ انجا چه لیکی منکشف گردانید آن بزرگی نسبت
این صورت ترکیبی با آدم محقق است هر چند آدم را از روی معنی نسبت نیست که اول ما خلق الله تعالی نور کی
هر چند با اصل این نسبت آدمی را که نسبت این صورت ترکیبی است از خاک از زمین ام لکن او را جامع مراتب و حقایق
و حیات هر چه از خاک از زمین ام از جماد و نبات و حیوان و خصوص حقیقت و حیات انسانی خودش کرده ایم؛
پس نماز را که جامع همه عبادات و مقامات بر همه اعضا تراز جهت کمال جمعیت تو فریضه کردم تا همگی صورتها که در تو هست از
جمادی که حیات انسانی است همچو سجده و از نبات که صورت او همچو قعود است از جهت عدم تمکن از حرکت و از
حیوان که حیات او بر مثال رکوع است؛ و این صورت خصوصی ترکیبی قیام است حق بندگی عبادت ما تمام بگذارد که
و همچنان بزرگی کسان این حیات خصوصی که قیامست ترکیبی که اول است ثانیا رجوع کنی پس در هر صورتی و حیاتی از
صور حیات مختلف که قرائت چون عبادت حضرت الهیت ما متوجه می شوی و مناجات ما را با آن نماز سفر کنی
می کردی نظر بر اصل و منشأ این نسبت خودی انداز تا زبان حال تفیه ما للتراب ورب الارباب بگوش جان تو آید نزد
خواش و لا بعاله آن دم خود را در غایت نقص و قصور و پستی بینی و حضرت الهیت ما را در غایت عظمت و کمال علو بلند
و لیس مطالع ما تا از توجه و مناجات ما الزام خواهی کرد لاجرم بضرورت در هر توجهی بحال و قول و فعل بر تو لازم می شود
گفتن الله اکبر یعنی الله تعالی بزرگتر از آنست که با این حیات نقصان و پستی است از عهده ادای حق بندگی و عبادت حق
عظمت و علو او بیرون توان آمدن؛ پس اول در این حیات خصوصی که قیامست باید و طمعه قیام می کنی انگاه
حق انصاف اعتراف بقصور وجود و عظمت معبود خود کرده چون برکوع که حیات حیوانی است رجوع کنی نقص خودت
اینجا بیشتر در نظر آید لاجرم در بهاد آن حیات نیز باید گفتن الله اکبر بهمان معنی؛ و چون انتهای نماز که وصل ما بر آن ترتیب
می شود از اینجا بازمین صورت خودت که قیامت و حیات کمال و هم است باز می گردی و وظیفه آن هیأت حمد و
شکر بر نعمت شدی مر قبول انابت و ادای این عبادت جامع را که بوی مخصوص است لاجرم دیگر بار حمد و تسبیح می
شود؛ و چون حضرت الهیت ما را اولا و آخرا شنیده حمد خود و عجز خود یابی لاجرم بگفتن سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد خود
قیام نمای و هم است از فرض کن؛ و چون رجوع از نقص بکمال موهم عجب می تواند بود لاجرم با اصل خودت که خاک است برای
دفع ازالت این وهم رجوع کن که وجوب سجده اول ازین جهت بر تسبیح خواهد شد در آن حال الله اکبر گفتن مناسب
تر بود و از اینجا چون بحیات نباتی رجوع کنی از عجز و پای بستگی خود نظر بر جریان قدرت و نفوذ امر ما افکنی دیگر الله اکبر
و از اینجا بحیات صورت جمادی که سجده است متوجه عبادت معبود خود گشته از سرا تا اذکی و جمادی که بگویی الله اکبر؛
و چون ترا تمام که حیات خصوصی انسانی است اصلی است و ظاهر این هیأت دیگر همه فرع و تبع لاجرم گفتن الله اکبر در قیام
اول فرض و اصل افتد و در باقی نفل که تبع و فرع فرض است؛ و چون ما این نماز پنجگانه را بنیت ترکیب که چه براءت تو فرض
کردیم این یکی تکبیر فرض و چهار نفل را برایشان نیز الزام و مشروع گردانیم با بهار هیأت که ترجیح عبادت ما قیام مؤذی که
در قرب حضرت ما یافتی ایشان نیز بحکم متابعت قیام نماید و قرب ما یابند؛ و سر تسبیحات هر هیأتی از اینجا فهم توان کرد؛ و هر و کیفی
را حکم و سری همین است والله اعلم؛ و در رکوع باید که پشت را با گردن و سر راست و برابر دارد و در زیر زانوها هیچ شکنی نگذارد و هر دو

کف

کف دست را بر هر دو زانو نهد انگشتان گشاده؛ و در رکوع بگوید سبحان ربی العظیم از سه بار که کمترین عدد کمالات تا ده بار که تمامترین
عدد کمالات است؛ و در حال رکوع باید که نظر بقدمها خود کند که آن بخشوع نزدیکتر است؛ و دل را که در رکوع باید که بذلت و انکسار خود
و عظمت پروردگار حاضر باشد تا تسبیح سبحان ربی العظیم از سر حضور مناسب حال گفته باشد پس سر از رکوع بردارد و سمع الله لمن حمده
گویان و حاضر معنی آن و چون تمام ایستاد بمذهب شافعی بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت من شیء بعد
اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد؛ و بمذهب ابو حنیفه
بر سمع الله لمن حمده بعد از رکوع اختصار کند و زود بسجده رود؛ و در این قیام باید که پشت را تمام راست کند انگاه تکبیر گویان بسجده
رود و در سجده باید که سرش در میان دو کف دستش باشد و دستهاش برابر دوشهاش بی هیچ میلی و نخست زانوها بر زمین
نهد در سجده انگاه دستها را انگاه پیشانی را و در سجود بگوید از سه بار تا ده بار سبحان ربی الاعلی چشمها را گشاده و بمذهب
شافعی اگر گوید اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره تبارک الله احسن
الخالقین نیکو باشد؛ و بمذهب ابو حنیفه زیادت از سبحان ربی الاعلی هیچ چیزی دیگر نگوید؛ و در سجده بازوها را از پهلوها
جدا دارد و انگشتها را همه متوجه قبله دارد و انگشتها دست را با ابهامها بهم گرفته بر زمین نهد و ساعدها را از زمین برداشته دارد؛
و در سجود با غایت خواری و ادای که و پستی حال و مرتبت دست خود و علو و رفعت امر معبود خود و قصور خود با این کمال نقصان
و پستی و خواری از ادای حق آن کمال علو و بزرگواری بدل حاضر شود تا گفتن سبحان ربی الاعلی مناسب افتد؛ انگاه سر از
سجده بردارد تکبیر گویان و بر هر دو جانب قدم از پای چپ نشیند انگشتها قدم راست را بسوی قبله بر زمین نهاده و پاشنه
را بالا داشته و هر دو دست را بر هر دو ران نهاده بی تکلیف گشادن و بستن انگشتان هم و در این نشستن بمذهب شافعی
بگوید رب اغفر لی وارحمنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی؛ و بمذهب ابو حنیفه هیچ دعایی نا خواند و زود بسجده دوم
باید رفت؛ و در نشستن اقعا مکروه است و اقعا آنست که هر دو پاشنه پای را بر هر دو طرف نشستگاه نهد؛ انگاه تکبیر گویان
بسجده دوم رود و بعد از سجده دوم چون خواهد که بقیام رود تکبیر گویان بمذهب شافعی اندک جلسه جهت استراحت را کردن سنت
است و بمذهب دیگران جلسه استراحت سنت نیست؛ و رکعت دوم را از ظاهر همین هیأت و صفت تکرار کند انگاه بتشهد اول
بنشیند تکبیر گویان بهمین هیأت که گفته شد انگاه التحیات بخواند بمذهب ابو حنیفه و احمد باین صیغه که التحیات لله
والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله؛ و این روایت عبدالله بن مسعود است از مصطفی صلی الله علیه وسلم؛ و در تشهد اول بمذهب ایشان
هیچ زیادت نکند از صلوات و غیر آن و اگر چیزی زیادت کند بر و سجده سهو لازم شود؛ و اما بمذهب شافعی که روایت ابن عباس
است تشهد این صیغت است که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله؛ و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی
محمد می باید گفت؛ و معنی التحیات آنست که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج در مناجات نزدیکی ملک و حیات
و بقای بی ابتدا و انتها مر خدای تعالی راست و بس و نعوت و صفاتی که همه بر کمال نشان ایشانست ادوات رب و هر دعایی
و توجهی با ما بادت که از هر عابدی صادر می شود مستحق همه حضرت خدای است و بس تعالی و تقدس با اخلاق و اوصافی که
از کمال رحمت و جلال ذات ایشان از علت ملالت و خوش وقت و جان و دل متوجهان حضرت ترا بشارت قبول خوش
دل نمونه گردانند اخلاق و اوصاف خدای تعالی است و بس؛ پس حق تعالی باز محمد علیه السلام می گوید در مقابله این ثنا و جواب آن
که هر پاکی و بی عیبی از همه نقصانها که در عرصه وجود تصور توان کرد از حضرت ما تو باز گردد هر مثل و عطایش کال و همتی و لطف
و رأفت ما از علم و معرفت که از حضرت الهیت ما که مبدأ و منشأ همه کمالات است ازلا و ابدا معین گشت و خواهد شد ثنا و روزگار
تو ادای برکت و بخشش مستحق برکت و بزرگی ما با این جز کش مرتبه کان ما را از ما و لسما و صفات حضرت ما؛ پس انگاه مصطفی
صلی الله علیه وسلم در عرض و قبول این انعام از غایت حرص بر کمال هر یکی از اتباع خویش می فرماید که این ثنا پاکی و بی عیبی را چنانک
من سزاوارم هر که از اتباع منست او هم صلاحیت قبول این ثنا دارد این نثار ما بر همه صالحان من ثنا را نثار باد؛ و چون اهل
علامتی مر حصول این صلاحیت را ظاهرا و باطنا کلمه شهادت است پس بعمر و حمی مسلمان را لازم شد که در هر نمازی که معراج
اوست بحق این صلاحیت خود را عرضه کند و بعد از گفتن و حکایت کردن آن حال بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

محمد رسول الله وان محمدرا تمام کند وبان کشتار خود را در معرض قبول واستحقاق ان شارا رد وبا اظهار صلوات بعد از ان
بر تابیت خود پاکی این صلاحیت بران موقوف است اثبات کند. واما بمذهب مالک تشهد باین صیغه است کی التحیات
لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله. پس چون تشهد اول تمام کند برخیزد ودو رکعت دیگر بگزارد
بهمان طریق وصفات کی گفته شد ودر هر رکعتی ازین دو رکعت فاتحه تنها خواند بمذهب ابو حنیفه بل دعا بمذهب دیگران
نیز. ودرین تشهد اخر پا بر ورک چپ نشیند وپای راست راچنانک در تشهد اول گفته شد انگشتان بسوی قبله داشته
باید دارد بمذهب شافعی وبمذهب ابو حنیفه چنانک در تشهد اول گفته شد والتحیات علی اختلاف المذاهب هر کدام اختیار
کرده باشد بخواند. وچون بمذهب شافعی از دست راست سه انگشت را با ابهام بهم گرفته باشد ومسبحه را بر ران راست
راست نهاده چون بکلمه اثبات الا الله رسد سر مسبحه را بجنباند بر ران نهاده بجانب یمین حرکت دهد بجهت حقیقت
اثبات را وبجهت تحقیق نفی را. ودر عقب تشهد بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت علی آل ابراهیم انک
حمید مجید. ودر حال صلوات گفتن مصطفی را صلی الله علیه وسلم چنان انگارد کی حاضر است پیش وی می شود وی میبیند کی
بحضور وی او را صلوات می دهد وثنا می گوید. وبمذهب ابو حنیفه بعد از ان این دعا بخواند کی اللهم اغفرلی ولوالدی ولجمیع
المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وتابع بیننا وبینهم بالخیرات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار. واما بمذهب شافعی مستحب است دعا خود وما در وپدر ومؤمنین ومؤمنات کردن وبعد از ان
گفتن کی اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر وعذاب الدین واعوذ بک من الجبن والکسل واعوذ بک من فتنة المحیا والممات واعوذ
بک من فتنة المسیح الدجال واعوذ بک من عذاب النار. وگفتن اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت
وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر در احادیث صحاح امده است. واگر امام باشد
بر انک دعا اقتصار اولیتر انگاه سلام دهد پس بعد از ان که در دل نیت بیرون امدن از نماز کرده باشد ونیت سلام بر ملایکه
ومؤمنان حاضر وغایب کرده وان نیت بیرون امدن از نماز بسلام اول فرض صیغت کی السلام علیکم بمذهب شافعی فریضه
است وبمذهب ابو حنیفه سنت وگفتن ورحمة الله در سلام اول وثانی سنت است باتفاق پس سلام دیگر بر جانب دست چپ بگوید
وبمذهب مالک یک سلام پیش روی گفتن ودران نیز اشارت بسوی قبله کند نه بطرف یمین وشمال. انگاه همچنان مستقبل قبله
سه بار بگوید استغفر الله انگاه بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام اللهم اعنا علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک وتوفیق طاعتک اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک
الجد. انگاه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وسه بار الله اکبر بگوید وتمام صد را لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر یک بار بگوید. انگاه بگوید لا اله الا الله اهل النعمة والفضل
والثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون. انگاه فاتحه بخواند پس انگاه بگوید اللهم انی اقدم
الیک بین یدی کل نفس ولحظة ولمح وطرفة یطرف بها اهل السموات والارض وکل شیء هو فی علمک کان او یکون اقدم بین یدی
ذلک کله الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم
ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم. انگاه
بخواند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام. انگاه قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار
وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب. انگاه لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم.
انگاه دستها بر دارد ودعا بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وتقبل منا کما تقبلت من عبادک الصالحین واغفر لنا ولوالدینا ولجمیع ولمشایخنا
المؤمنین والمؤمنات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا مع الصالحین والابرار اللهم صل
علی محمد وآله والحقنی من عبادک اجمعین. وچون تمام کند دستها را بر روی فرود آرد پس بسنت ظهر مشغول شود وخواهد دو رکعت
وخواهد چهار رکعت بگزارد. وبعد از ان اگر فراغتی دارد میان ظهر وعصر با نماز یا قرات یا ذکر احیا کند کی دران فضیلت بسیارست
ووقت

ووقت راکی از گوهرها یتیمی نفیس ترست غنیمت شمرده وتر شناخته وحق گزارده باشد. واگر بشغلی دیگر مشغول شود یا قیلوله کند باید
کی پیش از وقت عصر برخیزد وفراغت حاصل کرده اداء نماز عصر را آماده شود. واگر سنتی بر غسل ابتز وضو بجهت هر نمازی مواظبت
نماید اثر آن بروشنایی باطن ورغبت در عبادت در خود ظاهر یابد. وچون وقت در آید بایدکی او را متوجه قبله یابد. پس بسنت
عصر چهار رکعت مشغول شود واگر در سنت عصر در رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت ودر دوم والعادیات ودر سیم القارعه
ودر چهارم الهیکم التکاثر خواند نیکو باشد. انگاه فرض عصر را بجماعت بگزارد واگر فرض عصر با جبران تاخیر کند کی از خلاف بیرون آید نیز
باشد. انگاه بعد از اداء فریضه عصر بجماعت الخ دنظیر گفته شد اذکار واوراد در عقب فرض عصر نیز همه را بخواند. واگر درین وقت
در انشاء اوراد بعد از تهلیلات پیش از فاتحه وتسبیح دعا ایة الکرسی نوزده بار بخواند بهتر باشد. ودر خواندن سورة الفتح بعد از
عصر خبری از رسول صلی الله علیه وسلم یا اثری از صحابه وکبار تابعین رضوان الله علیهم اجمعین درست نشده است بلکی
از استحسان مشایخ متاخرست ولکن در خواندن عم یتساءلون بعد از عصر در اخبار غریب فضیلت امده است. وخواندن
هر دو در آخر حشر وقل هو الله ومعوذتین وفاتحه واول البقره از فضل بسیار خالی نباشد. وبعد از اداء فریضه عصر نشستن تا نماز
نیت الاغیه المجیده وشکر وحمد بیک ترک از شانی لکن ان وقت را باذکار واستغفار خصوصا بصد بار لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر مستغرق کردن
فضل بسیارست. واگر حاجتی باشد بان مشغول شود ودرین وقت الا وقت آفتاب زرد شدن چه باید که فارغ شده
وتسبیح وتهلیل واستغفار مشغول گشته متوجه قبله بنشیند وچون غروب آفتاب نزدیک شود تسبیحات عشر کی تعلیم
خضرست ابراهیم تیمی را شروع کند هفت بار فاتحه ومعوذتین هفت بار قل هو الله هفت بار قل یا ایها الکافرون هفت
بار ایة الکرسی تا وهو العلی العظیم هفت بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هفت بار اللهم صل علی سیدنا محمد النبی
الامی وعلی آله وسلم هفت بار اللهم اغفرلی ولوالدی ولمن توالدا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات هفت بار. واللهم افعل بی وبهم
عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رحیم
هفت بار. انگاه چون آفتاب تمام غروب کند نزدیک بفرض مغرب بجماعت مشغول شود وچون از فرض مغرب فارغ
گردد سه بار استغفر الله واللهم انت السلام تا انجا کی ولا ینفع ذا الجد منک الجد بگوید وزود دو رکعت سنت مغرب بگزارد
انگاه تسبیحات وتهلیلات وفاتحه ودعا سیم ایة الکرسی والخ در عقب ظهر وعصر گفته شد بر دارد زیرا که در نقل
آمده است کی فرشتگان روز منتظر می باشند تا ان دو رکعت سنت مغرب را با فرض منضم شده کرده با خود برند.
وبعد از سنت مغرب اوراد وظیفه کی در عقب هر نمازی ذکر کرده شد همچنان مستقبل قبله بگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین
الکریمین الکاتبین اکتبا فی صحیفتی رحمکما الله انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار
حق والحوض حق والشفاعة حق والصراط والمیزان حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
اللهم انی اودعک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری واغفر بها ذنبی وثقل بها میزانی واوجب لی بها امانی
وتجاوز عنی یا ارحم الراحمین. وجهد باید کردن تا میان مغرب وعشا را بنماز یا قرات قرآن احیا کند چه مصطفی را صلی الله علیه
وسلم پرسیدند ازین آیت تتجافی جنوبهم عن المضاجع فرمود کی نماز شب میان مغرب وعشا ودران فضل عظیم وارد است
وبعد ازین دعا کی گفته شد دو رکعت نماز بگزارد کی انرا صلوة الفردوس گفته اند ودر آن سورة البروج والطارق خواند. وبعد
از ان دو رکعت دیگر بگزارد در اول ده آیت از اول البقره والهکم اله واحد تا ان دو آیت وپانزده بار قل هو الله احد ودر دوم
ایة الکرسی تا خالدون وامن الرسول تا آخر وپانزده بار قل هو الله احد. وبعد از ان اگر خواهد شش رکعت نماز کند کی
انرا صلوة الاوابین میگویند واگر خواهد بقرات قرآن مشغول شود وخاطر را جمع کند کی درین وقت از هواجس ووحشت نفس
محافظت کند. وچون نماز خفتن در اید اگر خواهد پیش از فرض چهار رکعت سنت بگزارد وبعد از فرض بجماعت دو رکعت
بگزارد وبعد از ان متبرک بوده ودو رکعت سنت چهار رکعت نماز بگزارد بسوره سجده ویس ودخان وسورة الملک واگر نتوان خواهد
ایة الکرسی وامن الرسول واول حدید وآخر حشر. وگویند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برین چهار رکعت مواظبت نموده است.
واگر بعد از ان ده رکعت بگزارد ودران سیصد آیت از قرآن بخواند نیکو باشد واز والسماء والطارق تا آخر سیصد آیت است.
واگر هزار آیت خواند کی از سورة الملک تا آخر این مقدارست خیر عظیم باشد. واگر اعتقاد در شب خاستن دارد وتر را تاخیر

کنند بعد از نماز شب گزارد الا احتیاط آنست که وترش از خواب بگزارد و بعد از ان دو رکعت نشسته که تمام مقام یک رکعت ایستاده تواند بود
با اذا زلزلت والهیکم بگزارد تا وترش برجای باز شفع شود و بعد از تهجد باز وتر بگزارد. و چون خوابش غلبه کند بخسبد ولکن بران نیت که
بنیمه شب که فاضلترین اوقات تهجد است یا آخر شب برخیزد تهجد بگزارد و باید که بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بگوید که باسمک اللهم
وضعت جنبی و بک ارفعه اللهم انی وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجا و لا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی
انزلت و بنبیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک اللهم انی سلمت نفسی الیک فان امسکتها فاغفرلها و ارحمها و لئن ارسلتها
فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی اعوذ بک من غضبک و سوء عقابک و شر عبادک و شر الشیطان و شرکه انگاه فاتحه و چهار
آیت از اول البقره و چهار آیت از اوسط و ان فی خلق السموات و الارض [illegible] و آیة الکرسی و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و ان ربکم
الله تا من المحسنین و قل ادعوا الله تا آخر و اول حدید و آخر حشر و انا اعطینا تا آخر [illegible] الله و [illegible] بخواند و برکفها دمد و بر روی
و تن بمالد و اگر خواهد که [illegible] سجده را در نماز بخواند باشد اکنون بخواند و ذکر کرمان با حضور دل بامداد [illegible] در خواب رود
زیرا که خواب برادر مرگ است و کما تعیشون تموتون و کما تنامون تبعثون. و چون حاضر خسبد خوابها درست و نیکو شود و چون بیدار شود ذاکر
و حاضر بیدار شود و بعبادت مشغول شدن توفیق یابد. و جهد کند تا نماز تهجد که کمترش چهار رکعت است و میانه هشت و تمام
دوازده هیچ روزگاری فوت نشود چون طالب و سالک راه حق باشد. و در اول بیدار شدن از خواب باید که طالب صادق اندیشه خود را
اعتبار کند که حق مطلب [illegible] است یا غیران که برخاستنش از گور در قیامت بران نسق خواهد بود و اگر در فکر و اندیشه جز حق را
یابد شکر کند [illegible] و طاعت [illegible] توبه و انابت و استغفار و تضرع و انکسار مشغول گردد پس چون [illegible] باز
بالین بردارد بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و عشر آخر آل عمران بخواند و بنشیند و مسواک کند و اگر غسل نیز کند
بهتر باشد. و چون متوجه قبله شود در ابتدای نماز اول بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا ده بار سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر. انگاه این دعا که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقولست در صحیحین که تهجد برخاستی این دعا بخواندی که
اللهم ربنا لک الحمد انت قیم السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت نور السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت ملک السموات
و الارض و من فیهن و لک الحمد انت الحق و وعدک الحق و لقاؤک حق و قولک حق و الجنة حق و النار حق و النبیون حق و محمد حق و الساعة حق
اللهم لک اسلمت و بک امنت و علیک توکلت و الیک انبت و بک خاصمت و الیک حاکمت فاغفرلی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
اللهم رب جبریل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون اهدنی لما اختلف
فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم پس دو رکعت تحیة الطهارة بگزارد بنیت تطوع در اول بعد از فاتحه و لو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و در دوم بعد از فاتحه و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر
الله یجد الله غفورا رحیما. بعد از ان دو رکعت سبک با آیة الکرسی و امن الرسول بعد از ان دو رکعت بقیام بسیار و بعد از ان دو
رکعت درازتر از ان و بعد از ان دو خفیف تر از ان و بعد از این دو خفیف تر از این تا تمام دوازده رکعت و انگاه وتر بگزارد. بعد
از ان اگر خواهد [illegible] مستقبل قبله تا برآمدن صبح بذکر یا قرائت [illegible] یا فکر و محاسبه نفس بجربه دران روز از اعمال
خیر و شر از وی صادر شده باشد و [illegible] آن روز [illegible] و ذلت و خواری شب را بصبح
رساند. و اگر خوابش غلبه کند بخسبد بهمان هیات و طریق که اول خفته بود از دعا و قرائت و بر سنت خفتن شرط آنکه پیش از صبح بیدار
شود و بر حذر که در خبر است که من نام حتی اصبح بال الشیطان فی اذنه یعنی هر که بخسبد تا صبح برآید و بر اخفته یابد شیطان در گوشش
بول کرده باشد تا بانگ نماز یا آواز مرغ یا غیران از امارات صبح نشنود. و چون پیش از صبح برخیزد بهمان طریق که اول رفته دعا
تهجد بعد از دو رکعت تحیة الطهارة بگزارد و قرائت مستقبل قبله [illegible] قضا یا نافله مشغول باشد تا اول صبح صادق و چون [illegible] دو رکعت
سنت فجر قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بعد از فاتحه سبک بگزارد. انگاه این دعا که از مصطفی صلی الله علیه و سلم مواظبت
بران بیان سنت و فریضه فجر منقولست بعد از انک چند بار این کلمه استغفار یعنی استغفر الله لذنبی سبحان الله بحمده [illegible] بخواند
اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم بها شعثی و ترد بها الفتی و تصلح بها دینی و ترفع بها شاهدی و تحفظ بها غائبی
و تزکی بها عملی و تبیض بها وجهی و تلهمنی بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر و رحمة انال بها
شرف کرامتک فی الدنیا و الاخرة اللهم انی اسئلک الفوز عند القضاء و منازل الشهداء و عیش السعداء و النصر علی الاعداء
و مرافقة الانبیاء. اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رایی و ضعف عملی و افتقرت الی رحمتک فاسئلک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور

کا

کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم و ما قصر عنه رایی و ضعف فیه عملی و لم تبلغه نیتی
و امنیتی من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من خلقک فانا ارغب الیک فیه و اسئلکه یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین
مهتدین غیر ضالین و لا مضلین حربا لاعدائک سلما لاولیائک نحب بحبک الناس و نعادی بعداوتک من خالفک من خلقک اللهم هذا
الدعاء و منک الاجابة و هذا الجهد و علیک التکلان انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله ذی الحبل الشدید و الامر الرشید اسئلک
الامن یوم الوعید و الجنة دار الخلود مع المقربین الشهود و الرکع السجود و الموفین بالعهود انک رحیم ودود و انت تفعل ما ترید سبحان
من تعطف بالعز و قال به سبحان من لبس المجد و تکرم به سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له سبحان ذی الفضل و النعم سبحان
ذی الجود و الکرم سبحان الذی احصی کل شیء بعلمه اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی قبری و نورا فی سمعی و نورا فی بصری
و نورا فی شعری و نورا فی بشری و نورا فی لحمی و نورا فی دمی و نورا فی مخی و نورا فی عظامی و نورا فی عصبی و نورا من بین یدی و نورا من خلفی
و نورا عن یمینی و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعل لی نورا. انگاه
قصد مسجد کند برای نماز جماعت و در وقت بیرون آمدن از منزل گوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا. و در راه گوید اللهم انی اسئلک بحق السائلین علیک و بحق ممشای هذا الیک لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا ریاء
و لا سمعة خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک اسئلک ان تنقذنی من النار و تغفرلی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت. و چون
در مسجد خواهد در آید بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلاة و السلام علی رسول الله اللهم اغفرلی و افتح لی ابواب رحمتک انگاه اگر پیش از
جماعت شروع کند در فرض صبح از جهت آن [illegible] در هر دو رکعت بخواند و در نشستن [illegible] و مختصر از ان [illegible] و در تمام از سه
[illegible] و چون سلام فریضه نماز صبح دهد سه بار استغفر الله بگوید و اللهم انت السلام [illegible] لا ینفع ذا الجد منک الجد. انگاه
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه بار سبحان
الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار لا اله الا الله الشریک له [illegible] انگاه بگوید لا اله الا الله اهل النعمة و الفضل و الثناء
الحسن لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و اعز جنده فلا شیء بعده لا اله الا الله صاحب الوحدانیة [illegible] الازلیة الابدیة لیس له ضد و لا ند و لا شبه و لا شریک
و لا ولد محمد رسول الله [illegible] لا اله الا الله جل جلاله [illegible] لا اله الا الله تقدست اسماؤه لا اله الا الله تعالی
کبریاؤه. و سه بار لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان رب السموات السبع و رب العرش العظیم و الحمد لله
رب العالمین و تبارک الله احسن الخالقین. و یکبار لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله کل نعمة من الله لا اله الا الله [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا
الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا لا اله الا الله الملک الحق المبین محمد رسول الله الصادق الوعد الامین. و سه بار سبحان ذی
العلی الاعلی الوهاب. انگاه بگوید الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لعزته الحمد لله رب العالمین
الحمد لله [illegible] الحمد لله علی کل حال الحمد لله الذی اظهر الجمیل و ستر علی القبیح و لم یهتک الستر الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین
تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون. انگاه بگوید اصبحنا و اصبح الملک لله و العظمة
و الکبریاء لله و الجبروت و السلطان لله و القدرة و الخلق و الامر و اللیل و النهار و ما سکن فیهما لله [illegible] اصبحنا علی فطرة الاسلام
و کلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد صلی الله علیه و سلم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم نبیا بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم. اللهم بک اصبحنا و بک امسینا و بک
نحیی و بک نموت و الیک النشور. اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبحت مرتهنا بعملی و اصبح الامر
بید غیری فلا فقیر افقر منی. اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی
و لا تسلط علی من لا یرحمنی. اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة
تقبلها منی و تزکیها و تضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرلی. اللهم انی اعوذ بک من نبتات الامور و فجاءة الاقدار و طوارق
اللیل و النهار و اعوذ بک من [illegible] الحرص و شدة الطمع و سورة الغضب و [illegible] الحسد و اعوذ بک من ان اشرک بک ظاهرا و باطنا
و ان اقول علی الحق [illegible] و ان اظلم او اظلم [illegible] اعوذ بعفوک من عقابک و برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی

ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك جل وجهك وعز جارك وعظمت ثناؤك. اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني ولك هديتني وانت
تطعمني وانت تسقيني وانت تحييني ولا رب لي سواك ولا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وابن عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك
من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت اسالك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقربني الى حبك اسالك
خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق
الى لقائك اللهم رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما تعطي منهما من تشاء وتمنع منهما من تشاء ارحمنا رحمة تغنينا بها عن رحمة من سواك يا من اظهر
الجميل وستر على القبيح يا من لا يواخذ بالجريرة ولا يهتك الستر يا كريم الصفح يا عظيم المن يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين
بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى يا مبتدئ النعم قبل استحقاقها يا رباه يا سيداه يا غاية رغبتاه يا الله يا الله يا الله اسالك
الرضى بالقضاء والصبر على البلاء والشكر على النعماء واسالك الاخلاص في الاعمال كلها الم الله لا اله الا هو الحي القيوم ربنا وسعت
كل شيء رحمة وعلما كهيعص حم عسق الرحمن ن والقلم وما يسطرون مرحبا بالصباح المبارك وبالملكين المرحبين الكريمين الكاتبين اكتبا
رحمكما الله. هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة. الرحمن. الرحيم. الملك. القدوس. السلام. المومن. المهيمن.
العزيز. الجبار. المتكبر. الخالق. البارئ. المصور. الغفار. القهار. الوهاب. الرزاق. الفتاح. العليم. القابض. الباسط.
الخافض. الرافع. المعز. المذل. السميع. البصير. الحكم. العدل. اللطيف. الخبير. الحليم. العظيم. الغفور. الشكور.
العلي. الكبير. الحفيظ. المقيت. الحسيب. الجليل. الكريم. الرقيب. المجيب. الواسع. الحكيم. الودود. المجيد. الباعث.
الشهيد. الحق. الوكيل. القوي. المتين. الولي. الحميد. المحصي. المبدئ. المعيد. المحيي. المميت. الحي. القيوم.
الواجد. الماجد. الواحد. الاحد. الصمد. القادر. المقتدر. المقدم. المؤخر. الاول. الآخر. الظاهر. الباطن. الوالي.
المتعالي. البر. التواب. المنتقم. العفو. الرؤف. مالك. الملك. ذو الجلال. والاكرام. المقسط. الجامع. الغني. المغني.
المانع. الضار. النافع. النور. الهادي. البديع. الباقي. الوارث. الرشيد. الصبور. الذي ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير نعم المولى ونعم النصير يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد. اللهم بحق اسمائك الحسنى وصفاتك العليا اسالك ان تصلي
على محمد وعلى آل محمد. اللهم صل على محمد في اول كلامنا وصل على محمد في اوسط كلامنا وصل على محمد في آخر كلامنا وصلي على محمد
ما اختلف الليل والنهار اللهم صل على محمد كلما ذكره الذاكرون اللهم صل على محمد كلما غفل عن ذكره الغافلون اللهم صل على محمد عدد
ما علمت وزنة ما علمت وملء ما علمت. اللهم صل على محمد البشير النذير السراج المنير الذي جاء بالحق وصدق المرسلين اللهم صل على محمد في الاولين وصل على
محمد في الآخرين وصل على محمد الى يوم الدين اللهم صل على روح محمد في الارواح وصل على جسد محمد في الاجساد اللهم اجعل شرائف صلواتك ونوامي بركاتك
وافضل كرامتك ورافتك ورحمتك على سيدنا محمد سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين ورسول رب العالمين. اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وبارك
على محمد وعلى آل محمد كما صليت وباركت على ابرهيم وعلى آل ابرهيم انك حميد مجيد. اللهم كما صليت عليه فصل على جميع رسلك وانبيائك وملائكتك
وملائكة ارضك وسماواتك خصوصا على ابينا آدم وامنا حوا وعلى جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وعلى حملة العرش والكروبين ورضوان الله تعالى
على امير المومنين ابي بكر النقي وامير المومنين عمر التقي وامير المومنين عثمان الزكي وعلى امير المومنين علي الولي الرضي ابن عم النبي وعلى السبطين
السيدين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس وعلى ازواجه وعترته الطاهرات وعلى جميع الصحابة والمهاجرين
والانصار وتابعيهم باحسان الى يوم الدين انکاه هر دو دست را بر دارد تا بالای پیشانی کند وانکشتان کشاده از سر خضوع وخشوع هر چه تمامتر ورو یکی
بلسان کرده سه بار بکوید الهنا وسیدنا ومولانا. انکاه بکوید اجعل صباحنا صباح الصالحين وابداننا ابدان العابدين وقلوبنا قلوب الخاشعين
والسنتنا السنة الذاكرين اللهم اغننا بالعلم وزينا بالحلم واكرمنا بالتقوى وجملنا بالعافية يا ولي العافية عفوك عفوك عفوك من النار اللهم انا نسالك
ايمانا دائما ويقينا صادقا ونسالك قلبا خاشعا وبدنا صابرا ولسانا ذاكرا ونسالك العافية عن كل بلية ونسالك تمام العافية ونسالك الشكر على
العافية ونسالك الغنى عن الناس اللهم انا نسالك حب الطاعات وبغض المنكرات ونسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والسلامة
من كل اثم والغنيمة من كل بر. اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة هي لك رضى لنا فيها صلاح الا قضيتها. اللهم تقبل
منا ما كان صالحا واصلح ما كان فاسدا وتجاوز عما كان سيئا تقبل منا كما تقبلت من عبادك الصالحين واغفر اللهم لنا ولوالدينا ولاساتذتنا
ولمشايخنا ولجميع المومنين والمومنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
على القوم الكافرين ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك روف رحيم ربنا آتنا من لدنك
رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا مع الصالحين والابرار وصل على محمد وآله

والصفي

والصفي من عبادك اجمعين انکاه هر دو دست را بروی فرو آرد انکاه سه بار صلوات بدهد وتسبیحات مستقبل قبله بکوید السلام عليك
يا رسول الله السلام عليك يا نبي الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا صفي الله السلام عليك يا خيرة الله السلام عليك يا بشير
السلام عليك يا نذير السلام عليك يا سراج المنير السلام عليك يا رحمة للعالمين السلام عليك يا قائد الغر المحجلين السلام عليك يا شفيع
المذنبين صلى الله عليك جزاك الله عنا خيرا افضل ما جزى الله نبيا من انبيائه عن امته خيرا. اللهم آت محمدا الوسيلة والفضيلة
والدرجة العالية الرفيعة وابعثه المقام المحمود واللواء المعقود والحوض المورود الذي وعدته بالحق انك حميد مجيد. انکاه بکوید
السلام عليكم يا اصحاب رسول الله السلام عليكم يا اولياء الله [illegible] اللهم اجمعنا على [illegible] على سيرتهم واحشرنا
في زمرتهم واجعلنا منهم معهم يا ارحم الراحمين. انکاه فاتحه واول البقرة تا هم المفلحون بخواند والهكم اله واحد تا يعقلون تمام دو آيت. انکاه
واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليومنوا بي لعلهم يرشدون. انکاه ربنا آتنا في الدنيا حسنة
وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار. انکاه دعا بتقديم آية الكرسي اللهم انا نقدم اليك [illegible] آية الكرسي تا خالدون تمام سه آيت. انکاه لله
ما في السموات تا آخر البقره. انکاه اول آل عمران الم تا لا اله الا هو العزيز الحكيم. انکاه شهد الله تا الاسلام وبعد از آن بکوید وانا اشهد
بما شهد الله به واستودع الله هذه الشهادة ليوم حاجتي اليها اللهم احطط بها وزري وثقل بها ميزاني واوجب لي بها اماني وتجاوز عني
انکاه قل اللهم تا بغير حساب. انکاه اول الانعام تا تكسبون تمام سه آيت. انکاه وعنده مفاتح الغيب تا تشهدون تمام دو آيت. انکاه لقد
جاكم رسول تا آخر توبه تا آخر آيت فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم [illegible] بار
بخواند. انکاه قل ادعوا الله تا آخر [illegible] تمام دو آيت وبعد از تمام [illegible] تکبير [illegible] انکاه بکوید الله
اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر ولله الحمد. انکاه اول الكهف تا [illegible] تمام دو آيت. انکاه آخر الكهف ان الذين آمنوا تا آخر تمام
سه آيت. انکاه وذا النون اذ ذهب مغاضبا تا المومنين تمام دو آيت. انکاه فسبحان الله حين تمسون [illegible] تمام چهار
آيت در سورة الروم. انکاه تمام يس واول الصافات تا لازب وآخر الصافات سبحان ربك رب العزة عما يصفون تا آخر. انکاه اول
انا فتحنا تا عزيزا وآخر [illegible] لقد صدق الله. انکاه اول الحديد تا الصدور وآخر الحشر لو انزلنا. انکاه ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه
من حيث لا يحتسب تا قدرا. انکاه والضحى والم نشرح وانا انزلناه واذا زلزلت الارض والهاكم واذا اعطيناك [illegible] احد را
ده بار بخواند. وبعد از آن صد بار اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وسلم وهفت بار اجرنا من النار يا مجير. وبعد از آن اذکار
تا وقت برآمدن آفتاب مستقبل قبله باشد بذکر مشغول [illegible] طلوع آفتاب انکاه [illegible]
از غروب آفتاب [illegible] مشغول شود [illegible] آفتاب تمام بر آید بمقدار نیزه دو رکعت نماز بکزارد [illegible] آية الكرسي
وآمن الرسول والله نور السموات والارض بعد از فاتحه. ونیت این دو رکعت چنین کند که اصلي لله تعالى [illegible] شکر النعم في اليوم
والليلة [illegible] این دو رکعت [illegible] حضور وجمعیت [illegible] رعایت این [illegible] سلام شود. وبعد از آن دو رکعت [illegible] دعا بخواند که
اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره [illegible] ولا تسلط علي من لا يرحمني. وبعد از آن بکوید اللهم اني اعوذ بك من الذنوب التي تزيل
النعم وتحبس النعم. وبعد از آن دو رکعت دیکر بنیت استعاذت [illegible] این کلمات استعاذت بکوید
اعوذ بك بكلماتك التامة من شر السامة والهامة واعوذ بك بكلماتك التامة من شر عبادك واعوذ بك بكلماتك التامة من شر ما يجري
به الليل والنهار ان ربي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم. انکاه دو رکعت دیکر بنیت استخارت هر عملی که در آن
روز خواهد کردن بنیت صلاة الاستخارة که بعد ازین خواهیم کفت بکزارد ودر عقبش بکوید اللهم خر لي واختر لي ولا تكلني الى اختياري
واجعل الخيرة في كل قول وعمل اريد في هذا اليوم والليلة. وبعد از آن دو رکعت دیکر [illegible] بکزارد وبعد از آن دو رکعت [illegible] دعا
بکوید اللهم صل على محمد وعلى آل محمد واجعل حبك احب الاشياء الي وخشيتك اخوف الاشياء عندي واقطع عني حاجات الدنيا بالشوق الى
لقائك واذا اقررت اعين اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عيني بعبادتك واجعل طاعتك في كل شيء يا ارحم الراحمين. انکاه اکر طالب [illegible]
باشد بعبادت [illegible] مشغول شود [illegible] طلوع آفتاب [illegible] بشغلی که
از مهمات مشغول باشد. وچون وقت ضحی در آید [illegible] رکعت نماز بکزارد [illegible] استغفار
[illegible] دعا [illegible] اللهم يا حي يا قيوم [illegible] يا ذا الجلال والاكرام برحمتك استغيث لا تكلني
الى نفسي طرفة عين واصلح لي شاني كله اللهم آت نفسي تقواها وزكها انت خير من زكاها انت وليها ومولاها اهدني لاحسن الاخلاق
لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني سيئها لا يصرف عني سيئها الا انت [illegible] فعال لما [illegible] باشد. وبعد از آن

شر عبادك [illegible]

بهر شغلی دینی و دنیاوی که دارد مشغول شود. و چون از خانه بیرون آید دو رکعتی بگزارد و همچنان چون درآید دو رکعت بگزارد بعد از آنکه
سلام بر اهل خانه کرده باشد بنشیند. و در وقت بیرون آمدن از خانه و درآمدن در وی در آن دو رکعتی که در هر دو بگزارد دعایی که
در آن باب منقول است بخواند. اما در خروج ام سلمه رضی الله عنها روایت می‌کند که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خرج من بیته
قال بسم الله توکلت علی الله اللهم انا نعوذ بک ان نزل او نضل او نظلم او نظلم او نجهل او یجهل علینا. و اما دعاء دخول ست ابو مالک
اشجعی روایت می‌کند از مصطفی صلی الله علیه وسلم که اذا ولج الرجل بیته فلیقل اللهم انی اسألک خیر المولج وخیر المخرج بسم الله
ولجنا وبسم الله خرجنا وعلی الله ربنا توکلنا ثم لیسلم علی اهله.

فصل فی صلاة الاستخارة

باید که هر کاری که خواهد کرد در اول آن نماز استخاره دو رکعت بگزارد و در اول آن سنت استخاره کند و در دو قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بخواند و چون
سلام دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسألک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام
الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر و آن کار را در دل آرد و اگر زبان نیز بگوید بهتر باشد خیر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری وعاجله وآجله
فاقدره لی ویسره لی ثم بارک لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی و آن کاری دارد ادا تمام بر زبان یا در دل گذراند فی دینی ومعاشی وعاقبة امری
وعاجله وآجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به. جابر روایت می‌کند که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعلمنا الاستخارة کما یعلمنا سورة من القرآن. و این نماز و دعا را روایت می‌کنند. و شرط استخاره آنست که اول خاطر را بر آن کاری که خواهد کرد جمع
کند و عزم نباید و در فعل و ترک بر او یکسان باشد آنگاه نماز گزارد و دعا خواند و بعد از فراغ نماز و دعا بنگرد اگر عزمش بر فعل زیادت شده باشد و ترک
گشته آن فعل را امضا کند و اگر عزمش بر فعل از آنچه پیش از نماز بود کمتر شده باشد ترک آن کار کند.

فصل فی صلاة التسبیح

نماز تسبیح باید که چهار رکعت گزارد در شب به یک سلام و در روز به دو سلام و در قراءت سوره معین نیامده است ولکن بعضی اکابر چنین
اختیار کرده‌اند که در هر رکعتی فاتحه و ده بار قل هو الله احد بخوانند هفتاد و پنج تسبیح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر.
و کیفیت این نماز تسبیح بدو روایت آمده است یکی آنکه ابو داود روایت می‌کند و دیگر … نماز تسبیح روایتی از آن صحیح …
که بعد از تکبیر افتتاح و دعاء توجه و استفتاح و قراءت فاتحه و سوره پانزده بار این تسبیح مذکور بگوید آنگاه برکوع رود و بعد از سه بار سبحان
ربی العظیم ده بار این تسبیح بگوید و آنگاه بقیام رود و در آن قیام ده بار تسبیح بگوید و آنگاه بسجود رود و بعد از سه بار سبحان ربی الاعلی
ده بار تسبیح بگوید و سر بر دارد و در آن قعده ده بار تسبیح بگوید و باز بسجده رود و بعد از سه بار سبحان ربی الاعلی ده بار تسبیح بگوید آنگاه
پیش از آنکه بقیام رود در جلسه استراحت ده بار تسبیح بگوید آنگاه برکعت دوم برخیزد و همچنین کند در رکعت دوم تا در هر رکعتی هفتاد و پنج
بار تسبیح باشد و در مجموع نماز سیصد تسبیح. و اما روایت دوم که روایت عبدالله بن المبارک است آنست که بعد از تکبیر افتتاح سبحانک
اللهم تمام بخواند آنگاه پانزده بار پیش از فاتحه و سوره تسبیح بگوید و بعد از فاتحه و سوره ده بار دیگر بگوید و در جلسه استراحت و قعده و تشهد
هیچ تسبیح نگوید الا بر این دیگر بعد از تمام سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم زیادت کند
در جمله مواضع تسبیح. و چون از نماز فارغ شود بگوید اللهم صل علی محمد وثبت بیانه وثقل میزانه وعظم برهانه. اللهم انی اسألک توفیق
اهل الهدی واعمال اهل الیقین ومناصحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشیة وتعبد اهل الورع وعرفان اهل العلم حتی
اخافک واسألک اللهم مخافة تحجزنی عن معاصیک حتی اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک وحتی اناصحک فی التوبة خوفا منک
وحتی اخلص لک النصیحة حیاء منک وحتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک سبحان خالق النور ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک
علی کل شیء قدیر. و این نماز را اگر در شب یک بار و در روز یکبار توان گزارد فضیلت بسیار یابد و الا در هر هفته یکبار و الا در ماهی
و الا در سالی یکبار طالب صادق نگذارد که از هفته زیادت از دو نوبت شود.

فصل و اما صلاة الرغائب

در بعضی احادیث غریب آمده است که شب جمعه اول از ماه رجب میان مغرب و عشا دوازده رکعت نماز به شش سلام می‌باید گزارد در هر رکعتی
بعد از فاتحه سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد و چون فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی وعلی آله
وسلم آنگاه سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح. آنگاه سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم آنگاه باز سر بسجده نهد و هفتاد بار دیگر سبوح قدوس رب الملائکة والروح بگوید و همچنان
سر بسجده نهاده هر حاجتی که دارد بخواهد که باجابت مقرون شود.

فصل

باید که مر طالب صادق را در هر شبانه روزی
سبعی از قرآن ورد باشد که هرگز از وی فوت نشود از حفظ یا از مصحف از سر حضور و تدبر. و هر که در قراءت قرآن مراعات
آداب از سر حضور و تدبر و نفی خواطر و هواجس کند بحضور با الفاظ و معانی قرآن با حضور دلش از هیبت عظمت و کمال متکلم باستشعار

تلک

تلک و نفس از آن غفلت ترقی کند. و چنانکه اعراض از تمام حس و لمس بسبب آن استشعار و هیبت دست داده گیرد و غایة الامر
و گشایش او را درین نماید که هر که از وی غایب نشود و مقارنت نکند و هر چه این نقد دیر دیر دست دهد اما چون حاصل شود …
تراز دیگر نفیها باشد زمانی اثر جمعیت بر آن در دیگر ساری است و اجر از اعقاب حضور باقی باشد. پس طالب جهد کند تا هر چه بهتر شود
وسع بذل کند در قراءت قرآن از سر حضور و نفی خواطر و آن ابتدا آنکه حضورش با الفاظ و اقوال مفسران و معنی حکایات و قصص و مذاهب
اهل لغت و عربیت باشد بلکه بمعانی و صفات متکلم را اعتبار و هر لفظی از آن جهت که کلام آن تعالی است حاضر باشد و باید که …
تا از آن قرآن مشغول شود و خود را در تلاوت بر مثال شجره موسی پندارد که از وی انا الله و دیگر خطابها شنیده … و متکلم حق را
بنگارد تا از نعم کلام برخوردار باشد و خود را آن دم از جمله … گرداند و بکلی متوجه سماع کلام معبودش شود و حلق و مخارج
حروف را از آلات نعم سماع منزه شناسد که کلام معبودش تعالی و تقدس. و باید که وردش باجزایی باشد که صحابه و تابعین کرده‌اند
که روز اول سه سوره اول و دوم پنج سوره دیگر و سیم هفت سوره دیگر و چهارم نه سوره و پنجم یازده سوره و ششم سیزده و هفتم از سوره ق تا آخر
قرآن. و باید که حروف را … جز اجنا بترتیل خواند و حق هر مخرجی از مخارج حروف را در هر حرفی ادا کند. و چون خواهد
که آغاز قراءت قرآن کند روی بقبله آرد و بگوید رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون آنگاه بعد از قراءت
معوذتین این دعا بخواند اللهم بالحق انزلته وبالحق نزل اللهم عظم رغبتی فیه واجعله نورا لبصری وشفاء لصدری وذهابا لهمی وحزنی
وارزقنی تلاوته وفهم معانیه برحمتک یا ارحم الراحمین. و چون ورد تمام کند بگوید صدق الله العظیم وصدق رسوله الکریم وانا بذلک من الشاهدین
اللهم انفعنا بالقرآن وارفعنا بالقرآن واحینا بالقرآن. و روایت از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است که چون از قراءت فارغ شدی گفتی
اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف
النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین بگوید. و اگر چه حافظ باشد بهتر آنست که در مصحف خواند تا … جمع باشد میان دو عبادت
یکی تلاوت و دوم در مصحف نظر کردن.

رکن سیم از قاعده دوم از قطب دوم از خزانه رکن

است و آن مبنی بر چهار باب است

باب اول

در سر و حکمت وجوب رکن … و جمله ارکان اسلام و مناسبت رکن کی عبادت ثانی است با کلمه شهادت و منشأ اشتراک ایشان در کینت بدان رحمک الله که
از خلق بندگان برای معرفت و توحید و عبادت معبود تعالی و تقدس وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بطریق
صریح و اشارت برین هر سه معنی دلالت دارد زیرا که تا معرفت بهستی معبود و اتفاق او باوصاف کمال و یگانگی و شایستگی مر عبادت را
اجمالا او تفصیلا و افتقار و حاجت بدو محقق نشود هرگز نفس بعبادت تن در ندهد. و بحکم آنکه اصل بنیت آدمی اول از خاک بود کما قال الله تعالی
هو الذی خلقکم من تراب و از این جهت جهل و ثقالت که منشأ کسل و بطالت اوست و میل بالطبع بپستی از خصایص اوست. و ثانیا
از حمإ مسنون بقلبه جزوی دوم کما قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ مسنون. و ثالثا از طین لازب بقلبه جزو
دوم کما قال الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و از این رو ذلت و نسیان و طغیان لازم اوست. و رابعا از صلصال کالفخار اثر
آتشی بود کما قال الله تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار که از این سبب بوصف کبر و طیش متصف است لاجرم جان کی از عالم بالا
و جنس ملأ اعلی است کما قال تعالی ونفخت فیه من روحی. و قال علیه السلام فی جملة حدیث فینفخ فیه الروح اعنی الملک اشتغال علی
الدوام و توجه بمعبود و تذکر عهود و انقیاد و افتقار و تواضع در وقار ولا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون. ولا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون خاصیت او بود بحکم آنکه با تن بسبب تعلق کرد از عالم
خود دور افتاد بحکم … رنگ او گشت و از خاصیت اصلی خود محجوب گشت. و از تعلق جان بتن بوساطت روح حیوانی و غلبه خواص
او بر نفس اماره متعین و برکار شد و آثار جان و دل در وی مغلوب و پنهان گشت. و عقل معاش که نایب عقل مجرد است مشارکت وهم مدد
کننده نفس اماره شد در تحصیل مطالبش و بسبب این نفس اماره بقلبه خصایص بنیت بر جمله آن اوصاف و خواص بنیت از جهل
و ثقالت و کسل و بطالت و ذلت و نسیان و طغیان و کبر و طیش و امثال آن متصف آمد. و بسبب زیادت ضعفها و خاصیتها فی حیوانی
کی بر بنیت بسبب کشش … و حالات مختلف و قد خلقکم اطوارا طاری شد بر آن میل هستی کی نفس از بنیت اکتساب کرد … دیگر
از اوصاف رذیله چون حرص و شهوت و طلب لذت اکل و شرب و جماع زیادت از ضرورت و حاجت ظاهر شد. و دیگر آن
میل هستی که خاصیت هستی بنیت است از نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم وهم است بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان
و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر گشت و صفت بخل و حسد و حقد و بغض در نفس از آن پیدا آید. و چون حصول

عرض ونفس ومحبوب او از لذت وشهوت وجمع مال وتوابع آن جز بواسطه اجابت ظاهر وباطن در نظر او ممکن نیست لاجرم ترجمهٔ این
اسباب کی ارباب متفرق انه اند شد .: پس چون شرک سنداهیان ازینجا منزول کشت .: پس چون ناکاه حکم اختصاصی ورحمتی بست
کل شی ملکها الذین تعبدون وانزلت آیات بی علت الله یجتبی الیه من یشاء بواسطه دعوت انبیا ورسل بسبب جبل نورانی برسید وصفا
وآکاهی کی این جبل نورانی را از نفی واثبات کی اثر امر ربی است کرده الله خواست کی جانی را از زندان طبیعت بیرون آرد این جان
چون بان جبل نورانی تمسک کرد باطن ایمان که نور دل وجان است بان تمسک متحقق کشت .: انکاه جان طریق ازان جبل نورانی
رابنفس وعقل رسانید وایشان را کفت یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار .: وچون نفس وعقل هم بنور
حکم او را انقیاد نمودند وکردن بخاذی اسلام ودین که انقیاد است وخضوع مر امر ربی را نشستند اثر آن انقیاد نفس وعقل حکم آن
جبل وتعلق باو اول بزبان رسید کی ترجمان است از آن کفتی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ازعهدهٔ ادای حق
آن جبل بیرون آمد شرک بیناهیان ومتابعت شیطان را ازخود نفی کرد ومعبود بیزار ولزوم وساطت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم در طریق تمسک بان جبل اثبات کرد .: انکاه ان اثر بجموع اجزاء ان سنت رسید اقامت نماز ازسر حضوری صورت تمسک است
بجمله اعضا بان جبل حکم امتزا الصلوة اثر آن جبل وثقل وبطالت وکسل خاکی وزلت ونسیان وطغیان طینی وتکبر وطیش هوایی
را از وی نفی کرد .: ویک جهت شدن وروی از همه کردانیدن وجمله هیاتها کی دلمست ازجماد ونبات وحیوان وانسان ازسرحضور
واکاهی وانقیاد وخشوع وخضوع وتواضع وتاد ب الاجی نازش حضرت معبود یکانه ترجمه نمودن مرترتیب ومعرفت وعبادت معبود
را اثبات کرد .: وباز بار ذکوة نیت صادق این تمسک ازجبل ترجیب وهدایت وآکاهی بران سلش رابیری ستی محبت مال ونجاست
شرک امکی موبقات وزنق مخذرا ان مال وثبات ازستعل بی دانست واعتماد کلی بران بی داشت ودخل ادرامان ازین جهت
نفی بی کند وازانش باک بی کرداند کی ازجهت ان ماکی بی عبادت را ذکوة نامست ومر ثرث واعتماد او را بر رزاق حقیقی یکانه وانسلاش
راثبت بی کرداند .: وبار ادا صوم این تمسک جبل نورانی ایمان واکاهی بران میلش رابیری ستی طلب خوردن واشامیدن وشهوت
رامدن بر حرص رشهت را از وی نفی بی کند وخاصیت ملاء اعلی وتشبه وتخلق حق تعالی در واثبات بی کند .: ودیکر بار این تمسک

بجمل ایمان واسلام واکاهی بران میل اورا بسیری بهتی بعلق وتنشی بمان ومان واملاک واسباب وضاع وعقار وجاه بیان معارف
واعوان واقضا ودرشرک تعلق بحصول مطالب ضروری وغیر ضروری اورا بر وجود ایشا حقیقی وحسد وبعض را از وی نفی بی کند وصدق
توجه را معبود بصورت جهد اجتهاد ورکوب احوال واخطار بجهت رضا از ذکاز ولقا کعبه کی شرف اختصاص واضافت بیدارد
اثبات بی کند .: پس جمله این ارکان بنجکانه مسلمانی در حکم تمسک بان جبل ونفی اوست دال واثبات اوست بضابل وابرابر امزند ودر توسط
حصول مقصود کی ترجیب ومعرفت وعبادت معبودست بواسطه ان نفی واثبات بنیادی .: پس از تعزیر این باب کی باب معارف است
سر حکمت ارکان بنجکانه اسلام ومناسبت ترتیب ان چهار بر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بنزد طالب منصف مجتد مستعد محقق
شود ان شاء الله وحده .: وفقنا الله تعالی لتحقیقها وسلوک طریقها وفهم اسرارها ومعانیها جلیلها ودقیقها .: والله المستعان

باب دوم در شروط وفرایض زکوة ومصارف ان شرایط

وجوب زکوة بمذهب ابوحنیفه شش است .: اول اسلام .: ودوم حریت .: وسیم عقل .: وچهارم بلوغ .: وپنجم خالی بودن ذمت از وام
مقدار نقصان نصاب خواه که وام حق تعالی باشد وخواه وام خلایق تا بر کافر وبنده ودیوانه وکودک نابالغ ووام دار بمذهب او زکوة
واجب نیست .: وشرط ششم کذشتن یکسال تمام است بر اصل نصاب لکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اول واخر سال
نصاب تمام بوده باشد .: واما بیک قول شافعی بمذهب شرط عقل وبلوغ وخالی بودن از وام معتبر نیست تا بر دیوانه ومعتوه وغیر بالغ ووام دار
زکوة فریضه است .: واحمد در اعتبار شرط خالی بودن از وام با ابوحنیفه وقول قدیم شافعی است ودر عدم اعتبار عقل وبلوغ با شافعی
ومالک .: اما ادای زکوة مال دیوانه وکودک غیر بالغ بر اولیای ایشان ما ارصیا واجب است بمذهب ایشان .: ودر مال حنین کی در شکم باشد
تردد است در وجوب نزد شافعی .: واما ملک نصاب کامل سبب فرضیت زکوة است نه شرط اد .:

فصل در فرایض

پس فریضه نیست است بر کی فریضه زکوة ادا می کند در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن یا در وقت تسلیم بمتول کند یا در وقت تسلیم بوکیل
ادای زکوة یا تسلیم بمتولی زکوة .: وفریضه دوم ادای زکوة از جنس نصاب یک درکم از بست ویک اشتر .: این بمذهب شافعی ومالکست
اما بمذهب احمد در غیر زر وسیم موافق مذهب ایشان است ودر زر ونقره با ابوحنیفه کی بمذهب او از اول قیمت زکوة دادن روا است
در زکوة از جنس دادن فریضه نیست بمذهب ابوحنیفه .: وفریضه سیم رسانیدن زکوة است بمعرف یا بامام یا بساعی کی عامل است

یارساینده

یارساینده بنفس خود یا بوکیل خود بیکی ازین اصناف هشت کانه کی در قران مذکورست بمذهب ابوحنیفه ومالک واحمد .: واما بمذهب
شافعی رسانیدن بجموع این اصناف هشت کانه با مع اذین هشت صنف در بلاد نزکی موجود باشد ومن هر صنفی جدا کردن بر سه
کس ازان صنف قسمت کردن از بست اکر نفس خود صرف رساند .: اول ازان اصناف فقرا اند کی مالک هیچ چیز نیستند وقت نفقه نیم روز باشند
وقدرت کسب کردن ندارند .: دوم مساکین اند کی مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث والات خانه ومرکب وقادر باشند ولکن دخل آن
ایشان را خرج باشد ونزدیک بعضی علما فقرا انها اند کی مالک هیچ چیز نیستند وقدرت کسب ندارند وسوال نکنند .: ومساکین انها اند کی بر درها کردش
کنند .: وسیم عاملان اند کی ازجهت امام یا سلطان منصوب باشند تا زکوتها وعشرها وخراجها را جمع کنند .: وچهارم مولفة القلوب
اند از برای آن تا دلها ایشان بقبول وقوت اسلام واحکام او جمع شود بجهت انک ایشان سروران قوم خود باشند تا ایشان بواسطه
ان حمیت خاطر خود قوم خویش را بر قبول اسلام واحکام ان ترغیب کنند .: واین قوم بمذهب ابوحنیفه بکلی بعد از عهد مصطفی صلی
الله علیه وسلم ساقط اند ونزدیک دیکران وبعضی علما موجود اند .: وپنجم بندکان مکاتب اند کی با مالکان خود امهال باشند وازادی خود را
باداء مالی معین ودر مدتی معین معلق کرده اند کی چون در ان مدت ان مال را ادا کنند ازاد شوند .: وششم وام داران وکسانی اند کی بسبب دینی
یا تاوان مالی یا ضمان یا غرامت در ذمه ایشان لازم شده باشد .: وهفتم غازیان وحاجیان .: وهشتم غربیان اند کی در غربت محتاج
شده باشند هرچند در وطن خود توانکر باشند .: وچون بامام یا بساعی رسانیده باشند مراعات این قسمت بروی باشد بعد ازان
ولی حکم در اموال باطنه چون زر وسیم وظاهره چون مواشی وغیر آن یکسان است .: ودر وانباشد بهاشمی زکوة دادن .: وبمذهب شافعی
ومالک ویک روایت از احمد بکسی نیز روا نباشد کی از بنی مطلب باشد ومطلب وهاشم کی جد مصطفی است صلی الله علیه وسلم هر دو
برادر اند وفرزندان عبد مناف وشافعی از نسل او است .: وبمذهب ابوحنیفه ویک روایت از احمد بکسی کی از مطلب باشد زکوة دادن روا است
وباز اد کردکان بنی هاشم وفرزندان این موالی بیک روایت از احمد هم روا نباشد .: وبمذهب علما روا باشد وبوجه چنانک با ابی روز ونبیر زند
وزن وشوهر هرچند انک زیر پی آیند هم روا نباشد ونبرت نیز روا نباشد .: وزن اکر شوهر زکوة دهد کی درویش باشد بمذهب ابوحنیفه ویک
روایت از احمد روا نباشد ویکا زوجی نیز زکوة دادن روا نباشد وبندکان ومکاتب هم روا نباشد مکر کی عامل اشعر .: وبمذهب شافعی
بکسی کی او رکیب نفقه او نفقه قادر باشد هم روا نباشد ونیز انکه زکوة دادن روا نیست توانکری کی مانع کرفتن زکوة باشد بمذهب
ابوحنیفه مالک نصابی تام است کی سبب وجوب زکوة باشد .: واما بمذهب شافعی ومالک واحمد توانکری کی مانع جواز اخذ زکوة باشد غنی
توانکری است کی موجب زکوة باشد الا انک بمذهب شافعی ومالک هر کی مقدار کفایت از نفقه بکسی دارد غیر مال زکوتی اعتبار کال
ری یا بقدرت کسب دارد کی کفایت او باشد زکوة دادن بوی روا نیست والا روا است .: وبمذهب احمد سه روایت است یکی با شافعی ومالک الا انک
بمذهب احمد اکر کسی مالک نصاب زکوتی باشد وقدرت کسب دارد لکن نفقه او را کفایت نیست او را روا باشد کرفتن زکوة .: وروایت دوم آن
است کی ملک پنجاه درم یا قیمت آن از زر مانع جواز اخذ زکوة است .: وسیم ملک چهل درم یا قیمت ان از زر کی ارتبه زرست مانع جواز کرفتن
زکوة است .: وسیم ملک چهل درم یا قیمت ان از زر کی ارتبه زرست مانع جواز کرفتن زکوة است .: وبمذهب ابوحنیفه اکر کسی زکوة داد بر
کمان انک او درویش است واو توانکر یا هاشمی بوده باشد یا در تاریکی داد وبعد ازان روشن شد کی اشتباه بوده زکوة از کردن او ساقط شود واکر
کافر بوده باشد یا بنده یا مکاتب روا نباشد وشافعی واحمد بیک روایت از هر دو در توانکر ظاهر شدن موافق اند با ابوحنیفه در جواز واسقاط
از کردن وبباقی نه لا واحتمال از کردن بیفتد نزد ایشان .: وزکوة واجب را مکروه است نقل کردن بشهری دیکر وانجا مستحقان دادن ویک
قول از شافعی خود واجب است دادن بدرویشان همان شهری کی واجب شده است مکر بعضی از اصناف این هشت کانه درین شهر
موجود نباشد واجب باشد کی بجایی کی داند کی انجا ان صنف موجود است نقل کند وبدیشان رساند .:

فصل در زکوة

بمذهب شافعی ودر بعضی در تی علی الفور واجب است تا اکر بعد از کذشتن تمام سال بر نصاب کامل ممکن ادا زکوة یابد کی تا در شود در رسانیدن بساعی
یا امام یا مستحق ودر ادا تاخیر کند عاصی باشد واکر نصاب هلاک شود زکوة از کردن او ساقط نکردد .: وبمذهب ابوحنیفه علی التراخی
واجب است تا تاخیر ادا بعد از تمکن بمذهب وی عاصی نباشد وهلاک نصاب زکوة از کردن او ساقط کردد .: ودر زمان تسلیم زکوة بدرویش
کفتن کی این فریضه زکوة است لازم نیست بلکی ان نیت دل تعلق دارد خدایک ربی الله تعالی .:

باب سیم در شرح وآداب زکوة وان دو فصل است اول در آداب زکوة دهنده ودوم در آداب ستانندهٔ آن

فصل اول در آداب دهندهٔ زکوة

باید کی مرد مومن چون دانست کی زکوة باک کننده است از اوصاف رذیله مثل بخل وحب دنیا کی مبدا ومنشاء همه کناهاست
واز انجاست شرک بنداهیان کی در دوستی اسباب است وتعلق بر آن دن حاجت بدان اوجه باید کی اول در ادای زکوة رغبتی وحرصی ثنی

تمام بکار برد و در روایتی آن است که قلیل باشد و درست را قیمت شود و معنی این حدیث را که اغتنم خمسا قبل خمس حیوتک قبل موتک و فراغک
قبل شغلک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و شبابک قبل هرمک هر یکی نصب العین دارد ❊ و دوم باید که خود را از راه دمدمه که در کوی سر دست
کردمان معرو رشوند و بنیاد ازدکو را معذب می دارند و حیات کند و مستحق شود که چون یکی از مهلکات و معانی در خبیث زکوة برمن بار کردن
من است از نجاست شرک ستدادنها بس من در عین حالت تطهیر خود را بنجاست شرکی از آن تری ترکی است نظر طلب است چگونه ادن کنم
پس از جهت رنج شران غافل هر چند بنهان تر دهد بهتر باشد مگر نیت آنکه دیگری بار اقتدا کند یا اجابت سوال سایلی کند که دانش که از اضطرار
سوال می کند ❊ و سیم آنکه خود را در حق آنکه زکوة بوی می دهد محسن دنیم و متفضل تر بر او ادا در حق خود محسن و منعم دانی تا آیات درست
زرا که بوی که تا اتی می دهی وی باقی می ستانی و اگر او را اثال اگر نباشد حق تعالی بخود کی خود متکفل و رزی وی است
و او هست که بی هیچ واسطه روزی او را رساند پس حقیقت تفضل و احسان و انعام او راست بتو آنچه ترا بعطا پس چون این تفیه را مستحضر شوی از منت
نهادن که تکبر است بر درویش بان عطا و انعام وی بان سبب و آزادی که او را بعز برزنش کردن و درد نتی سوال وی بر وی ترش کردن است خود را
حیات کرده باشی و اگر کم این نیت و عید بر اللہ کی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی در نظر استحضار این معانی که گفته شد است که
چون درویش را بینی او ترا متواضع و تابع دی ... اواپس ای و او را عزیز داری و در زمان تسلیم حق زکوة بوی دست خود را زیر دست درویش
داری چنانکه دست او بالا باشد و دست تو زیر دست وی تا حق تو اضع بجای آورده باشی ❊ و چهارم آنکه آن چیزی که بدرویش دهی از اجود آنکه
داری در مقابله آن که توقع داری از رحمت و مغفرت و رضای حق تعالی تا از سر عجب برهی ❊ و پنجم آنکه اخراج از مال تو که بهتر است و محبوب تر نزدیک
تو آن بدرویش دهی و در آن معونی قرآن و حدیث را یاد آری ❊ اما قرآن قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ❊ و اما حدیث قوله
صلی الله علیه وسلم الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر ❊ جمع علامت قبول و علی تو امر حق را بر رضا و شادمانی این معنی است که گفته شد
و ششم آنکه بشروع نیکی که حق زکوة با صناف هشت گانه می رسانی بر کسانی طلب کنی که اتقی و اوقات ایشان عزیز باشد و ورع و معنی و تجارت آخرت
و توقع سیادت موصوف باشند تا مال تو را طاعت کند و در طلب مرضات حق و قرب بوی وار ذکر صد ادنی با علی ترقی می کنند ❊ و هفتم آنکه اگر اکثر اقربا
محتاج باشند که نفقه ایشان بر تو واجب نباشد با ایشان دهی تا جمع شود میان دو عبادت زکوة فرض و صله رحم ❊ و همچنین همسایه درویش را
که نظر بر مال تو است او را بیشتر باشد او را بر دیگران مقدم داری ❊ و هشتم آنکه هر که خود را پنهان تر دارد و متحرز تر از خلق و نظر ایشان صیانت
کند و اثقال این درجه آنست که کسی از وی هیچ شکایت نشنوی تو را می شنیده باشند انکشان که با ایشان سر ترتب طلب دان حق ایشان را با ایشان رسان
و نهم آنکه صاحب عیالی یا در خانه بیمار بسبب بیماری طلب کن و حصه و کیه بوی رسانی که بوی بسیار بیشتر اولی تر است ❊ و دهم آنکه درشانه درویش
را احوال نیکی که زکوة بتو بوی می کنی یا این نکته با است قبول کن که باشد که شفیع شود و نجات بیرون بر که حال او را عزیز که چنین از ادا قحص
کن و آنکه بری رسان ❊ فصل دوم در آداب گیرنده زکوة ادب اول باید که بداند و مستحضر باشد که خدای تعالی خلق را برای
عبادت و معرفت آفریده است چنانکه گفته شد پس هر که بان متوجه و از غیران معرض تر او هر درجه مقرب تر از درخش بالاتر است و هر که از آن اعراض
مشغول تر او در پایه اکل است باشد در حصول مقصود ناقص تر است ❊ و بحکم آنکه حق تعالی می فرماید که و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام مال آلات و حاجات
تمام صورت که معنی مقصود در آن مرتب است گردانیده است پس اعتبار ضبط و جمع و حفظ و رعایت ... از کمال ... مقصود در طلب و جمع
همت بدو مشغول و محجوب کرده است و نفرا را از برای طلب و جمع هم مقصود در کرده و بران کرامت مخصوص گردانید و کفایت مهم ایشان را که
خورش و پوشش است و تمام صورت که آلت حصول مقصود عبادت و معرفت و توحید است اغنیا را که بتحمیل و ادراک آلات و وسیلت مشغول تر اند
حوالت کرده ❊ و اغنیا را بسبب آن بمقدار امر جسم فوتی و کمال ایشان را بدان بازبسته گردانید پس الاجرم بر فقرا لازم باشد که او بر وظیفه خود
که کمال توجه حقیقی و معنها شرف که طلب معبود بیگانه جمع کردن تمام ناشد و هیچ دقیقه و وظیفه از دقایق طلب و تحقیق معرفت و توحید
و عبادت که بجا آرند ... است مهمل نگذارند تا از عهده حق مرتبه و مقام خود بیرون آمده باشند و اگر نه چنین باشد اخراج بر اغنیا را بیت
است حق او باشد پس در وقت قبول صدقه بحق آن مطالبت از نفس خود تمام نماید و مقدار کفایت معرفت زیادت نطلبند و قبول نکنند
و ادب دوم آنست که هر چند که روزی دهنده معبود خود را می باید دانست و لکن بحکم آنکه زکوة دهنده واسطه خیر بوده است و از دست وی نعمت
رسیده او را شکر گوید و دعا کند با این حیثیت که طهر الله تعالی قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهدا
و ادب سیم آنکه اگر اخراج بری دهنده و در غالب ظن او آن از وجه حلال نباشد از آن بپرهیز کند و نگیرد که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من
حیث ... ترک حرام کند و ... روزی او از وجه حلال بوی رسد از انجا که گمان نبرد ❊ و ادب چهارم آنکه از وجه حلال زیادت از قدر
کفایت و ضرورت نپذیرد تا خود را از مستحقان هشت گانه تمام نیابد قبول نکند ❊ و ادب پنجم آنکه خود را از تواضع زیادت بر معنی زکوة

دهنده را میانت کند تا داخل نشود در وعید که من تواضع لغنی لغناه احبط الله عمله ❊ باب چهارم
در بیان اینکه زکوة در آن واجب است و ذکر کت ان و چون مال را ذکر کرده ... است نقود و انعام و اخراج از زمین بیرون آید
لاجرم این باب مشتمل بر سه فصل است ❊ فصل اول در نقود و این بر دو قسم است یکی آنکه هیچ تصرفی در آن بتجارت
نکنند بلکه نهاده باشند ❊ و دوم آنکه بتجارت مشغول باشند ❊ اما قسم اول از زر است و نقره و در غیر ایشان از جواهر بحری و معدنی زکوة واجب
... مگر بتجارت مشغول باشند و جنس و در ایشان بقیمت زر و نقره زکوة واجب شود ❊ اما نصاب زر بیست دینار خالص است در کمتر
از آن هیچ واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب است که ربع عشر نصاب باشد و چون زیادت شود بمذهب ابو حنیفه
از زیادت تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نباشد ❊ و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر اندک که زیادت شود
در یک حساب ربع عشر زکوة واجب گردد ❊ و در نقره کم از دویست درم هیچ واجب نیست و در پایه دویست تا چهل درم عشر است بمذهب ابو حنیفه
و بمذهب غیر او هر اندک که باشد بحساب ربع عشر در آن زکوة واجب باشد ❊ و همه انواع زر و نقره یکسان است در وجوب زکوة
از مضروب و غیر مضروب و در حلی زنان بمذهب ابو حنیفه یک روایت از احمد هم زکوة واجب
است و بمذهب شافعی و مالک و روایت دیگر از احمد هر چه لبس و استعمال آن حرام است از زر و نقره زکوة در آن واجب است
و هر چه استعمال مباح است در آن زکوة واجب نیست ❊ و نصاب زر را با نقره و نقره را با زر جمع و ضم کنند و بیکدیگر تمام کنند
بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک روایت از احمد و بمذهب شافعی و روایتی از احمد جمع نکنند ❊ و با ضم بمذهب ابو حنیفه بقیمت
کنند تا اجناسانک صد درم را با هشت دینار که قیمتش صد درم باشد یا ده دینار را با هشتاد درم که قیمت ده دینار باشد جمع کرده
زکوة باید داد ❊ و بمذهب مالک و ابو یوسف و محمد با اجزا جمع کنند چنانکه نصف یا ثلث یا ربع را از زر با نصف یا ثلثان یا ثلث
از نقره جمع کرده نصاب تمام کنند و بعد از تمام سال زکوة دهند ❊ و بمذهب ابو حنیفه همه اصناف نیک و بد از زر و نقره از مصری
و خلیفتی و سلطانی را با یکدیگر در کمال و اتمال آن ... از ادا بعضی از بعضی برابرند و همچنین نقره را از درست و اشکسته قیمت را
اعتبار کنند و هر نقصان بر کسد از نیک و بمذهب دیگران روا نباشد عوض بد از نیک و نوعی از نوعی دیگر الا آنکه بمذهب احمد اگر هر
نقصان بر ضد روا باشد و اکنند ❊ و بمذهب شافعی جز ادا نیکو روا نباشد از نیکو ❊ و اما قسم دوم از نقود عروض است و آن عبارت
است بر هر چه جز نقود باشد از جامها و حیوانات و جواهر و ضیاع و عقار و بندگان و غیر آن و هیچ چیز از آن اموال نیت
تجارت و قصد از دین مال موجب زکوة نیست اگر چه قیمت ایشان بصد هزار دینار برسد ❊ و چون نیت عادت کنند
وقت ایشان بمقدار نصاب زر یا نقره برسد بگذشتن سال از زمان نقل نیت بروی زکوة واجب شود ❊ و این عروض که
مال تجارت شوند بدو شرط شوند یکی آنکه این عروض بفعل ملک این مالک شود چو ... بیع و خلع و قبول هبه و نقض بعوض
یا عرض و قبول وصیت و غنیمت و جمله اکساب مباحات ❊ و دوم شرط آنکه نیت تجارت در آن وقت نقل ... حرفت سال
موروث را کویی ... اکثر علما ... نصاب زر و نقره با مال تجارت تمام کنند زیرا سال زکوة بدهند و در خ تبع اصل مال است چون
نصاب اصل مال تمام شود همه را زکوة بدهند ❊ و اگر یکی را نماید است و در میانه سال از آن جنس در آن نصاب زیادت
شود بهبه یا میراث یا تملک یا غیر آن بمذهب ابو حنیفه همه را جمع کند و تمام سال بر نصاب اول همه را زکوة بدهند ❊ والله اعلم
فصل دوم در زکوة انعام و آن نزدیک شافعی و مالک و احمد منحصر است در اشتر و گاو و گوسفند بشرط آنکه از انگاه
باشند تا سی صد روز و نسل می کنند لکن بمذهب مالک در اشتر و گاو که کار کنند یا علفشان دهند هم زکوة واجب است ❊ و اما
بمذهب ابو حنیفه تنها همچنانکه در اشتر و گاو و گوسفند سایمه غیر معلوفه و عوامل و نواضح از گاو و اشتر زکوة واجب است در اسبان
نر و ماده روا نیست و در ماده تنها بر وایتی هم زکوة واجب است و لکن مالک مال مخیر باشد میان آنکه هر اسبی دیناری بدهد یا میان آنکه اسبان را
قیمت کند و ربع عشر قیمت ایشان را زکوة بدهد ❊ و در اخراج در میان آهو و گوسفند متولد شده باشد از ابو حنیفه و مالک روایتی هست
که اگر مادر ایشان گوسفند باشد زکوة واجب باشد ❊ و گویند که گوسفند سکه و اشتر اصل از این نوع است ❊ و اما زکوة گوسفند سایمه در کم
از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجب است تا صد و بیست و در صد
و بیست و یک دو گوسفند واجب است تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند واجب است تا چهار صد و بعد از آن در هر
صدی گوسفندی واجب می شود جذعه گوسفند ماده یک ساله تمام یا از بز یکساله دو ساله در دوم نهاده ❊ و اما زکوة اشتر سایمه در کم از پنج اشتر
چیزی واجب نیست و در پنج اشتر سایمه یک گوسفند است و در ده دو گوسفند ❊ و در پانزده سه گوسفند و در بیست چهار گوسفند و در بیست

و پنج اشتر یک اشتر ماده یک ساله باید و در دوم نهاده تا بیست و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک اشتر ماده دو ساله باید و در سیم نهاده و در چهل
و شش تا شصت یک اشتر ماده سه ساله باید و در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج اشتری ماده چهار ساله باید و در پنجم نهاده
و در هفتاد و شش تا نود دو اشتر ماده دو ساله باید و در سیم نهاده و در نود و یک دو اشتر ماده سه ساله باید و در چهارم نهاده تا صد و بیست
و بمذهب ابوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب از سر گیرند در پنج گوسفندی و در ده دو و همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو
اشتر ماده باید و در چهار سال نهاده و دیگر اشتر ماده یکساله باید و در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه اشتر باید و در چهار سال نهاده
و بعد از این بر همین طریق حساب از سر می‌گیرند و بدان حساب فهم کرده در هر پنج زیادت تا بیست گوسفندی تا صد و پنجاه اشتر باید در
نهاده و در هر ده گوسفندی تا اضافه گشتند و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست بگذرد یکی زیادت شود در هر چهل
سه اشتر دو ساله باید و در سیم نهاده واجب ... از آن حساب راست می‌آید در هر پنجاه یک اشتر ماده سه ساله باید
و در چهارم نهاده واجب می‌شود و در هر چهل اشتری ماده دو ساله باید و در سیم نهاده و اما زکوة گاو در کم از سی گاو چیزی واجب نیست و در سی
گاو گوساله‌ای یکساله باید و در دوم نهاده باشد واجب شود و در چهل باید در سیم نهاده باشد گاو و در شصت گاو دو ساله باید
و در سیم نهاده واجب است و بعد از این حساب مستقر می‌شود در هر سی گاوی یکساله باید در دوم نهاده و در هر چهل گاوی سه ساله باید
و در چهارم نهاده واجب می‌آید و در بره و اشتر بچه و گوساله تنها هیچ واجب نیست اما بنسبت مادران ایشان را نیز در نصاب حساب
کنند و لکن از ایشان زکوة عامل قبول نکند و عامل باید که از گرفتن بهترین و بدترین بر میانه اعتبار کند و اگر نصاب همه
نر باشند قبول نکند بلکه از نر و ماده قبول کند و اگر همه نیکو باشند اگر بر خداوند مال اشتر یک ساله واجب شود ...
بمذهب ابوحنیفه اگر خواهد اشتر دو ساله بدهد و از عامل دو گوسفند یا بیست درم باز ستاند و اگر باید در سیم نهاده واجب شده
است اگر خواهد اشتر یکساله بدهد و دو گوسفند یا بیست درم با آن و همچنین چون از سن اعلی با دنی یا از ادنی با اعلی نقل کند
الا از یکساله تمام نیز تا چهار ساله ... و اما بمذهب ابوحنیفه قیمت ... واجب است بدهد ... اگر کم از آن سن دهد تفاوت قیمت
را بیان ایشان بعامل دهد و بدو گوسفند یا بیست درم متعین نباشد و بمذهب شافعی و احمد در سایه انعام ... بعضی با بعضی از مال
موثر شود در نقصان وجوب زکوة و زیادت آن و در مقدار نصاب و جنس نصاب چنانکه مثلا اگر چهل گوسفند از آن دو کس هم ابراز
یکی و بیست از آن دیگری یک گوسفند زکوة واجب شود و اگر چهل ملک یکی باشد و چهل ملک دیگری ... بر یک گوسفند واجب باشد
نه دو گوسفند اما شرط آنکه در جا گاه و مرغزار و آبشخور و جای خفتن گوسفندان و جای دوشیدن و آلات دوشیدن یکسان تمام مشترک
باشند و شرط آنکه هر دو اهل زکوة باشند یکی مسلمان و دیگری ذمی باشد یا یکی آزاد و دیگری بنده یا مکاتب و ابوحنیفه و مالک در مقدار نصاب
موافق اند و در کم از نصاب مخالف و خلطه ... مجاورت که این شرطها مذکور مشروط است با شرکت و خلطه شیوع که هر گوسفندی
ازین گله میان ایشان مشترک باشد در حکم برابر اند و بمذهب ابوحنیفه همه انواع اشتران بختی و عربی و در گاوان گاومیش و دیگران
و در گوسفندان بز و میش در جزا ادای زکوة بعضی از بعضی و جمع نصاب برابر اند و تعجیل زکوة پیش از گذشتن سال بمذهب غیر مالک
روا است لکن بمذهب ابوحنیفه دو ساله پیش یا از نصابهایی که هنوز در ملک او تمام نیست یا از اشترات و بچگان که در تمام اشتر ... روا است

فصل سیم در بیان زکوة آنچ از زمین بیرون آید

بمذهب ابوحنیفه هر چه در زمین کارند و مقصود از زراعت آن زمین
بر آید ما از دخل و نیستان ... بی آنکه آب باران یا رود خانه باشد از آن بر روش می‌یابد از اندک و بسیار و در وی عشر واجب باشد بی اعتبار شرط
نصاب و خشک کردن یا بقا آنچ از آن تنها باشد چون هیزم و گیاه و کاه و نی مانند آن ... وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب ...
خورد نصف عشر واجب است بمذهب ابوحنیفه و بمذهب احمد خلاف شافعی و مالک الا بمذهب ابوحنیفه و بمذهب احمد خلاف شافعی و مالک
الا بمذهب ابوحنیفه در عسل عشر واجب است بی تقدیر نصاب و بمذهب ابویوسف و محمد باعتبار نصاب و نصاب عسل بمذهب ایشان مقدار
شصت صاع است که وزن آن هشتصد من شرعی است هر منی دویست و شصت درم و بمذهب احمد نصاب او ده فرق هر فرقی شانزده
رطل عراقی که هشت من شرعی باشد پس نصاب بمذهب احمد هشتاد من شرعی باشد و بمذهب دیگران در کمتر از پنج وسق که شصت
صاع است از زنانی که قوت را شاید و باقی مانند چون گندم و جو و امثال ایشان چون خشک و پاک کرده شود یا خشک کرده شود از میوه‌ها
چون خرما و مویز چیزی واجب نیست و چون از همین آنچ گفته شد نصاب او که شصت صاع است حاصل آید بی آنکه
یک سال تمام بران بگذرد اگر آب از باران یا رودخانه یا چشمه می‌خورد عشر واجب است و اگر بدولاب می‌خورد نیم عشر و در این جمله حبوبات
چون گندم و جو و برنج و ذره و ارزن و باقلا و عدس و ماش همه نخود و لوبیا در وجوب عشر در میان ایشان خلاف نیست و لکن در اعتبار نصاب

شش

شش صاع و عدم اعتبار است و یک روایت از احمد و ابار جون ... و زیره و گشنیز و کرویا و بزرکان و تخم خیار و تخم باقلا و خربزه و
تخم رشاد و تخم ترب و ترطل و کنجد و همه تیرها خشک کرده چون خرما و مویز و پسته خشک بادام و پسته و فندق و در نیز و زعفران و زیتون
نیز چون نصاب معلوم بر سد عشر یا نصف عشر واجب کرده است و لکن در تفصیل نصاب مذهب وی کرم را بالعود و ذره را با ارزن
و قطنیات را مجموع عدس و لوبیا و باقلا و ماش و نخود را با نیکدیگر و ابادر را همه با یکدیگر ضم کند تا نصاب تمام
شود و زکوة دهند و بمذهب شافعی و مالک جز در خرما و مویز از میوه‌ها و جز در حبوبی که در وقت اختیار قوت ولایات چیزی که
است نیست و در میوه‌ها چون سیب و امرود و الو شفتالو و بهمش و انجیر و جوز و سبزیها چون خیار و خربزه و بادنجان
و کرم و امثال آن بمذهب غیر ابوحنیفه تنها هیچ واجب نیست و اما ابوحنیفه نظر بعموم قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم کرده است
که فیما سقت السماء العشر در این جمله که یاد کرده شد در ادای ... اعتبار نصاب عشر یا نصف عشر ایجاب می‌کند و در زمین
دیوانه و کودک نابالغ و وام دار و بنده ماذون و مکاتب عشر واجب است و لکن زکوة دیگر واجب نیست بمذهب او و بمذهب دیگران
همه واجب است و عشر زمینی که با جارت داده باشند بر مالک باشد و بمذهب دیگران بر اجارت گیرنده و در زمین مستعار
با اتفاق بر مستعیر باشد و از زمینها آنچ مسلمانان گشاده باشند بصلح یا بغلبه و آن را عشری مقرر داشته باشند و هر سال از آن زمینها
خراجی معین ماعیز من مسلمانان ستانند آن زمینها خراجی باشد لکن باسلام آن خراج از ایشان ساقط شود و زمینها ملک ایشان
بود و عشری باشد و اگر اهل شهری ابتدا مسلمان شوند همه زمینهای ایشان عشری باشد اما هر چه مسلمانان بقهر و استیلا گشاده
باشند اگر امام زمینها را بر غانمان قسمت کرده باشد و قسمت ملک ایشان شود آن زمینها عشری باشد و اگر قسمت نکرده بر اهل
آن زمینها بخراجی معین مقرر داشته باشد و بشرط ادا آن از زمینها زاجیت ایشان گذاشته باشد آن جمله زمینها خراجی باشد و باسلام و انتقال مسلمانان
از خراجی بیرون نیاید بلکه آن زمینها حق بیت المال باشد و نزد بعضی وقف باشد بر همه مسلمانان و امام را چون مصلحت ضروری که خلل آن ظاهر
باشد در ملک و حق بیت المال مع آن وجه روا باشد و آن وجه درست نبود و در زمین خراجی که در دست مسلمانان باشد بمذهب غیر ابوحنیفه الخ از

فصل

خراج باقی ماند اگر شصت صاع باشد عشر آن بر وی واجب باشد و بمذهب ابوحنیفه وجوب خراج با وجوب عشر جمع نشود
و طالب صادق باید که بر صدقه فرض اقتصار نکند و هیچ روزی بی صدقه تطوع نگذرد که بعلی الاعلانات قبول واجب توزیع تطوع
باشد و نقصان همه واجبات بتطوعات منجبر می‌شود و بنده لجیات و نوافل مظهر و زیادت کنند آن و تطوعات حافظ و دافع بلاها
ظاهر و باطن قال علیه السلم الصدقة ترد البلاء و صدقه تطوع را هر چند پوشیده تر دهند بهتر باشد و جهد کند تا هیچ سایل را محروم باز نگرداند خاطر
آخر خواز نگرداند قال علیه السلم لو صدق السایل ما افلح من رده یعنی اگر سایل در اظهار احتیاج مضطر و صادق باشد او را ترجم حق تعالی باشد در
آنج نرم زبانی که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و حوالت کرده حق بر رزق سایل را مسئول شمرد که نه من باشد و هر کز رد کند حق تعالی
نجات از بعه آن رد منع نجواهد یافت والله الهادی

رکن چهارم از قاعده دوم از قطب دوم از خزانه

صوم است و آن پنج باب است و یک فصل مشتمل بر بیان سبب صوم و شرایط و ارکان و سنن و تطوعات و آداب و اسرار آن

باب اول در سبب صوم و آن رویت هلال است

اعنی علم بظهور او در آن وقت و آن یکی از دو چیز ثابت و محقق
شود یکی تمام ماه شعبان سی روز دوم بگواهی یک عدل بمذهب ابوحنیفه اگر بنه یا زن باشد از عدل روا باشد و اما هلال شوال بمذهب
غیر ابوحنیفه بیک عدل ثابت می‌شود اگر چه و ... هیچ اعتبار نباشد و نزد ابوحنیفه در وقت گشادگی آسمان جز بگواهی جمع بسیاری که
ایشان علم حاصل آید هلال شوال ثابت نشود و بروایتی از احمد اگر سی و نه روز از شعبان بگذرد و شب سیم ابر یا غبار باشد صوم آن روز
شود و از رمضان محسوب آید و این مذهب بعضی از صحابه کبار است اما مذهب باقی ائمه بخلاف اینست و لکن بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کند که
اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع در رمضان ظاهر شود از رمضان محسوب آید بخلاف مذهب شافعی و مالک و روز شک عبارت از آن
است که تا ظن کواهی یکی را که رویت هلال گواهی داده باشد رد کرده بود بفسق یا غیر آن و آن گواهی منتشر شده باشد یا عوام ارجاف انداخته باشند
برویت هلال و نزد حاکم ثابت نشده و روزه روز شک اگر موافق نذر یا قضا افتد مباح است و الا مکروه باشد و بمذهب ابوحنیفه تطوع نیز مباح است و اگر
مرد و دانشان برویت هلال صوم آن روز فرض باشد و اگر جماع کنند بمذهب شافعی هم قضا و هم کفارت بر وی لازم باشد و بمذهب ابوحنیفه
قضا بی کفارت و چون رمضان ثابت شود بگواهی عدول و حکم حاکم در شهری بیک روایت از ابوحنیفه و قولی از شافعی و قولی از احمد بر همه
مسلمانان در جمیع بلاد صوم لازم شود و بقولی دیگر از هر یک بر اهل بلادی صوم لازم شود که میان این شهر و آن شهر مسافت مدت سفر در حکم
مرتفع و انظار را باشد و الا فلا و بقولی دیگر از شافعی و احمد شرط است که مطالع و ثبوت رمضان اتفاق مطالع است و با اختلاف مطالع چنانک

بیان معراق و شام و بجار حکم حاکم بیاسات نکنند و طلب هلال نعمان و شوال در بیست و نهم شعبان و رمضان واجب است بنزد بعضی

باب دوم در شرط وجوب و صحت صوم و آن پنج شرط است

یکی شرط وجوب و صحت و در شرطیت فرقی یکسانست و دوم هم شرط وجوب و صحت لکن در شرطیت ناقص و سیم شرط وجوب است نه شرط صحت و چهارم شرط صحت است نه وجوب و پنجم شرط هر دو است باعتباری و شرط صحت باعتباری اما شرط اول اسلام است و آن هم شرط وجوب است و هم شرط صحت و شرط دوم عقل است و آن در جهت دلالت یکی است که شرطیت او قوی است و ظهور حکم آن در مجنون است تا اگر همه رمضان مجنون بوده باشد باجماع قضا آن ماه بروی لازم نباشد و اگر در بعضی از روز جنون واقع بوده باشد صحت صوم نباشد ولکن مذهب ابو حنیفه و مالک اگر در اثنای ماه رمضان هشیار شود قضا آنچه گذشته است بروی لازم باشد لغلبه درجه شرطیه العقل عن درجه شرطیه الاسلام و بمذهب شافعی و احمد قضا گذشته از ماه بروی لازم نباشد لمساواة درجته جنبة قوته مع درجه شرطیه الاسلام و اما جهت دوم او در شرطیت ضعیف افتاده است و اثر آن در بیهوشی است تا قضا رمضانی که در بیهوشی گذشته باشد بروی لازم باشد و اگر در اول روز بهوش باشد و در باقی بیهوش صوم درست باشد و اما نوم صوم را هیچ تنبیه از اتمام او داخل نشود و شرط سیم بلوغ است و آن در شرطیت ضعیف افتاده است زیرا که اثر شرطیت در نفس وجوب است نه شرط صحت و لهذا صوم نابالغ صحیح است با تفاق چه از ثواب خالی نیست از قبل حق تعالی که در دیانات بری غایب شود یا با در و بدرش و شرط چهارم پاکی است از حیض و نفاس و آن شرط صحت است نه شرط وجوب زیرا که نفس وجوب در حق وی ثابت است و حصول سبب و لهذا قضا بروی لازم است ولکن وجوب ادای الحال بعذر و مانع از وی ساقط است و شرط پنجم قابلیت زمان است مر صوم را و آن دو قسم است یکی آنکه نظر الی ذات زمان قابل صوم نباشد و آن شب است و درین قسم قابلیت هم شرط وجوب است و هم شرط صحت تا نذر بصوم شب باجماع درست نیست و قسم دوم آنست که نظرا الی وصف الزمان و معناه قابل صوم نباشد و آن ایام منهی عنه است چون عیدین و ایام تشریق و درین قسم بمذهب ابو حنیفه قابلیت شرط صحت است نه شرط وجوب تا نذر بصوم این ایام درست باشد و وجوب ثابت لکن صحت ادا نیست و بمذهب شافعی قابلیت هم شرط وجوب است و هم شرط صحت تا نذر بصوم این درست نباشد و وجوب نشود

باب سیم در فریضه است که در رکن صوم اند

فریضه اول نیت است و در ارکان ادا نیه را اختلافها واقع است اما بمذهب ابو حنیفه فریضه نیت صوم است مطلقا یعنی نیت استحضار فرضیت رمضان و بمجرد صوم که در مقام شب حوند از فرض و نفل و غیر آن از رمضان افتد و تعیین آن نیز که در رمضان نیت در جزوی از شب افتد تا اگر در روزی که صوم او منوی است پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا باشد ولکن در قضا و نذر و کفارت باجماع چون نیت از شب روا نباشد و هر روزی را باید که نیتی علی حده باشد و اما مذهب شافعی و مالک و درست تر روایتی از احمد تعیین فرض رمضان در نیت جزو فرض است و بمذهب این هر سه امام لازم است که نیت در جزوی از شب افتد الا آنکه بمذهب مالک در روایتی از احمد در جزوی از شب اول ماه رمضان نیت صوم فریضه مجموع ماه رمضان کردن سنت است و بمذهب مالک بی روزه تطوع و اجرا از شب نیت روا نیست و بمذهب دیگران پیش از زوال در تطوع نیت روا است الا بمذهب احمد در هر جزوی که افتد از روز روا است بشرطی که پیش از نیت چیزی نخورده باشد و اما فریضه دوم ترک مجامعت کردن و خوردن و آشامیدن است و هر چه در معنی اینهاست از وقت برآمدن صبح صادق تا وقت غروب آفتاب اما فرو جریبی نیست و نقل و عد و بسیار که در معنی مجامعت است الا جرم همه انواع آن مفطر است عنز نظر و نیز و اما در آمدن چیزی از ظاهر در باطن از منفذی منفتح از سر مقصد و عضا الکی ذا کر روزه باشد در معنی اکل و شرب است لا جرم مفسد صوم است یا عقنه کردن و چیزی در بینی و گوش چکانیدن و دارو در جراحتی که بجوف و دماغ رسیده باشد و از انخراتن کله گذشته باشد رسانیدن این همه در معنی اکل و شرب است و مبطل صوم الا بمذهب شافعی که در گوش چیزی چکانیدن از ین جمله مبطل نیست و آهن را بکلو فرو بردن و بعقیده نیز دهان قی کردن و زبان آب دهن را بیرون آوردن تا سر حد شود و باز بکلو فرو بردن و بمذهب شافعی و احمد بلغم غلیظ را از حلق بردن دهان آوردن و باز بکلو فرو بردن روزه را باطل کند و بمذهب احمد بحجامت کردن و سرمه کردن بشرط آنکه اثرش بحلق رسد روزه باطل شود و بنزدیک دیگران نشود و درراه گذر بول چیزی چکانیدن تا بمثانه رسد روزه باطل کند الا که بمذهب شافعی که باطل کند و جماع و کسی ناکاه بحلق فرو رفتن روزه باطل کند و اگر استعمال مفطرات کند بگمان آنکه شب باقی است و هنوز صبح بر نیامده است یا بگمان آنکه آفتاب فرو رفته است و هر دو روزه باطل است و قضا واجب نه الا آنکه بمذهب احمد درین هر دو صورت انطار بجماع موجب قضا و کفارت است و بحجامت و خوردن و آشامیدن بفراموشی روزه باطل نشود و اگر صبح بر آید و آدمی جنب باشد روزه را زیان ندارد و غیبت کردن و بوسه دادن بی انزال هم روزه را زیان ندارد و در وقت مضمضه خطا ناگاه آب بحلق فرو رفتن بمذهب ابو حنیفه و مالک مبطل است و بمذهب شافعی و روایتی از احمد مبطل نیست اگر مبالغه نکرده باشد و اگر قی غلبه کند و هیچ از وی بکلو فرو نرود زیان ندارد و اما سید قسم و لا زم افساد روزه چهار چیز است اول موجب و لازم شکستن روزه در ماه رمضان

نه هیچ

نه هیچ عذری کفارت است و آن بمذهب شافعی و احمد و مالک جز مجامعت در پیش و پس حلال یا حرام ثابت نمی شود و باجماع بافساد روزه رمضان مخصوص است و بمذهب ابو حنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن عمدا و قصدا هر دو موجب کفارت است لکن بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک روایت از احمد جماع بهیمه موجب کفارت نیست و بمذهب شافعی موجب است و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب شافعی و باقیان موجب نیست و عمد موجب است و بر مرد و زن یکسان واجب است بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک روایت از احمد و اما شافعی را سه قول است یکی آنکه بر زن اصلا نیست و دوم آنکه هست و سیم آنکه واجب است بر زن لکن مرد تحمل آن کفارت کند از زن ادا کند و جماع کرد و آنگاه بیمار یا دیوانه شد یا زن حایض یا نفسا گشت بمذهب ابو حنیفه درین جمله کفارت ساقط کردد و بمذهب مالک و احمد ساقط نگردد و شافعی یک قول موافق ابو حنیفه است در حیض و نفاس و جنون دون المرض و السفر و یک قول در همه موافق است و یک قول در همه مخالف او و اما کفارت روزه آزاد کردن بنده است و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه داشتن و اگر نتواند شصت درویش را طعام دادن بمذهب ابو حنیفه و شافعی چنین ترتیب واجب است و اما بمذهب مالک و احمد تخییر واجب است اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و بمذهب شافعی در کفارت روزه و کفارات ظهار مسلمانی شرط است اگر کافر مسلم را عیب آزاد کند روا باشد و در عجز از عتق و صیام و اطعام کفارت ساقط است بقولی از شافعی و روایتی از احمد و نزد ابو حنیفه ساقط نیست و در کفارت پیش از ادا و یکی تداخل کی شوند و یکی پیش واجب نیست بمذهب ابو حنیفه و قولی از احمد خلاف مذهب شافعی و مالک و در اطعام بمذهب ابو حنیفه هر یک مسکین را نیم صاع گندم است یا صاعی از جو و خرما و همچو صدقه فطر و بمذهب شافعی مدی که ربع صاع باشد از هر یکی برابر بمذهب احمد مدی که ربع صاع باشد از گندم و نیم صاع از جو و خرما و اگر هر مسکینی را بامداد و شبانگاه سیر کند تمام از نان گندم تنها نان جو و با نان خورش روا باشد بمذهب غیر احمد و یک روایت از احمد اگر مقدار طعام هر مسکین را مبرا کند و تملیک وی کند روا باشد و اگر نه روا باشد و بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد بر هر کی کفارت واجب است قضا نیز واجب است الا یک قول از شافعی که قضا با کفارات جمع نمی شود و بمذهب و لازم دوم مر افساد روزه را قضاء آن روزست و آن بواجبات مخصوص است بمذهب شافعی و احمد و بمذهب مالک و ابو حنیفه مخصوص نیست تا اگر کسی در روزه تطوع باشد تطوع شروع کند اتمام آن بروی واجب است و اگر بشکند قضا لازم و بمذهب شافعی و احمد شروع ملزم نیست در همه عبادات و بانطار قضا لازم نه و هر روا در روزه و در انطار شرط بطلان روزه و وجوب قضا است و بیان موجب تمام و وجوب قضا نیست بمذهب غیر مالک و بانطار عذری عذر در وجوب قضا یکسان است تا بر مسافر و حایض و نفسا و مرتد قضا با انطار واجب است بر کافر و دیوانه و کودک نابالغ واجب نیست لغوات شرط الوجوب الا بمذهب مالک که قضا بروی که در وی مسلمان شد است بر کافر اصلی لازم است و قضا رمضان متتابع و متفرق درست است باتفاق و اما موجب و لازم سیم مر افساد صوم را امساک بقیت روز است که در صوم را ابطال کرده باشد عیان تقصیر بمذهب شافعی و مالک و بزوال عذر بمذهب ابو حنیفه و یک روایت از احمد نزد ابو حنیفه و یک روایت از احمد مر در ابو حنیفه و احمد یک روایت اگر در بعضی از روز رمضان حایض پاک شود یا مسافر از سفر باید یا کودک بالغ شود یا مجنون بهوش باز آید یا کافر مسلمان گردد درین صورتها امساک باقی روز لازم است و بمذهب شافعی لازم نیست و اما موجب و لازم چهارم مر انطار را فدیه است و آن بمذهب ابو حنیفه به پیری که قدرت صوم ندارد مخصوص است چه او را رخصت است که انطار کند و بجهت هر روزی مسکینی را طعام دهد چندانکه هر مسکینی را در کفارت روزه است و شافعی و احمد درین جواز با او موافق اند و اما بمذهب مالک بروی هیچ چیز واجب نیست و بمذهب شافعی و احمد اگر زن آبستن و شیر دهنده طفل بر فرزند ایشان بترسند ایشان را رخصت انطار کردن و قضا آن و فدیه بر ایشان واجب است و فدیه بر ایشان چندانکه یک مسکین را در کفارت بین واجب است و بمذهب ابو حنیفه قضا واجب است نه فدیه و در روایتی از مالک با ابو حنیفه موافق است و در روایتی آنست در مرضع نه در حامل و اما بیماری که بیم کشتن انطار بود یکی سفر دراز است بمذهب شافعی و مالک و ابو حنیفه صوم او را مرجح انطار مباح است ولکن صیام ناصل تر است از انطار لقوله تعالی و ان تصوموا خیر لکم جهت مراعات حق رمضان و اما بمذهب احمد انطار فاضل تر است از صیام لقوله علیه السلام لیس من البر الصیام فی السفر و روایتی از عمر و ابو هریره آنست که اگر مسافر روزه دارد اعادت روزه بروی لازم باشد و این مذهب شیعه است و بعضی از ظاهریان و مذهب جمهور ایمه اسلام آنست که روزه او صحیح است بلکه چنانکه گفته شد فاضل تر صیام است بنزد بیشتر و مباح کننده دوم بیماری است که بصیام خوف زیادت بیماری یا دراز کشیدن آن باشد والله اعلم

باب چهارم در سنتها صیام

اما سنت اول تعجیل انطار است چون غروب آفتاب محقق شود بآب یا خرما پیش از شروع در نماز شام و دوم سحور خوردن بجهت حصول قوت بر عبادت و ذکر و تلاوت نه از برای زیادت ترتیب اشتغال بفضول و ما لا یعنی و سیم تاخیر سحور هر کی

وثوق با اعتماد باشد بر معرفت صبح. و چهارم کثرت تلاوت قرآن زیادت بر اوراد معهود کی در عشر رمضان معتاد بوده باشد. و پنجم اعتکاف
خصوصا در عشر اخیر بجهت طلب لیلة القدر و آن بمذهب شافعی درنگ کردن است در مسجد با نیت و اگر چه یک ساعت باشد با ترک مجامعت
بی اشتراط صیام مگر کی با صوم نیت کند و احمد یک روایت با او در عدم اشتراط صوم موافق است. و اما بمذهب ابو حنیفه و مالک اگر نیت اعتکاف
کند صوم بروی لازم شود و اقل آن روزی باشد و بشروع لازم گردد بمذهب ابو حنیفه و مالک. و چون نیت کند جز بحاجت ضروری بیرون
آمدن روا نباشد و چون حاجت گزارده شود بی درنگ رجوع بجای اعتکاف واجب شود. و باید کی معتکف بمسجد جامع باشد تا روز
جمعه رفتن واجب باشد اگر از اهل وجوب جمعه بود و جماع شب مانند روز باطل کند و خروج از مسجد بی عذری باطل شود و عیادت
بیمار و حضور جنازه بعزیمت و جماعت و دواعی جماعت بر معتکف حرام است. و معتکف را اولیتر آنست کی در مسجد جز بعبادت و تلاوت و ذکر
یا سخن نیکو مشغول نباشد و لکن اگر حرفتی کند یا سخن مباح گوید یا عقد نکاح کند اعتکافش باطل نشود. و ششم زبان نگاه داشتن
روزه دار را از فحش و ما لا یعنی خصوصا از غیبت چه بنزدیک بعضی علما غیبت کردن مبطل صیام است نظرا الی ظاهر قوله علیه السلم
الغیبة تفطر الصائم. و هفتم نگاه داشتن نفس با جملگی اعضاش از همه شهوتها تا مرضی عقلا و شرعا کی یکی از اسرار صوم آنست. و هشتم پیش
از صبح غسل جنابت کردن. و نهم بمذهب شافعی ترک سواک کردن بعد از زوال.

باب پنجم

در صوم و ذکر آداب آن و حقایق این باب مشتمل است بر تطوعات صیام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان
والصوم نصف الصبر. بدانکه چون اصل باطن ایمان معنی بخت هدایت است بتصدیق در جان بر خدای تعالی با یکانگی و بر اوامر
برسلش و تصدیق رسالت انبیا و رسل و ملایکه کی وسایط انبیاءاند میان حق تعالی و میان انبیا بتبلیغ وحی و روز شمار کی حاصل دعوت انبیا رجوع
است با بخشا. قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلم و آن محض معرفت و حقیقت است جه هیچ کس را در آن مدخل نیست لاجرم این قسم مستدعی
شکرست و ظاهرش انقیاد اوامر و نواهی است کی انبیا با برای رسانیدن آن بخلق معمورت کردانید الله با آن و اسطه معادی کی روز شمارست
باز گردند. و این انقیاد بظاهر نفس و اعضا و جوارح مخصوص است و درین انقیاد نفس را کلفتی و مشقتی عظیم است جه این همه خلاف
طبع و میل بمراد شهوت است پس لاجرم مداومت و ملازمت برین انقیاد جز بصبر کی حبس نفس است بر مشقت و نامرادی او با عدم جزع
و اظهار شکایت ممکن نیست پس ازین جهت صبر نصف ایمان آمد. و چون این اوامر و نواهی کی مقتضی صبر جمیع صبر اند باز بر دو قسم اند یکی
فعلی چون نماز و زکوة و حج و دوم ترکی چنانک صوم کی حقیقت آن ترک اکل و شرب و جماع است لاجرم ازین جهت الصوم نصف الصبر آمد.
و بعد ازین معنی بباید دانست کی صوم را سه درجه است. اول صوم عموم است کی ظالمان نفس خوداند بارتکاب شهوات و آن منع
شهوت بطن و فرج است کی جز مایه بلاغات همه شهوتهاست. و درجه دوم صوم خصوص است کی ابرار و مقتصدان امتی اند
مانند بیان طبع و شرع و حق و خلق و آن منع نفس و سایر اعضاست چون سمع و بصر و دست و پای و زبان از حرام و آثام او را از خوض بهما
لا یعنی و فضول شاید. و درجه سیم صوم خصوص الخصوص است کی سابقان و مقربان اند و آن منع دل و خاطر و همت از التفات در دون
و نظر و فکر در غیر حق تعالی و طلب ما سوی و لقای او. و هر یک ازین درجات را افطاری مناسب او است. اما افطار از صوم اول بخوردن
و آشامیدن و مجامعت کردن بان سبیل کی گفته شد حاصل می آید. و اما افطار صوم ثانی بگفتن و شنیدن غیبت و رفتن بتهمت و گفتن
دروغ و نظر بشهوت و باستعمال دست و مکر کی از ارو اذیت حق و خلق بدان متعلق باشد. و اما افطار صوم خصوص الخصوص
نظر و تطلع بعلوم کی رزق مقسوم است یا در منع و اعطا عز و بر مقدور و فاعل یکانه را با شرکت بخاطر آمدن جه این نیز موجب
انظارست. و کفارت آن صورت المجاسة بدل و جان بر حق تعالی و خرد را بر شیرین ... خشت و ذلت و حیا. و باز هر صومی
را آدابیست اول ادب درجه اول آنست کی در وقت انطار خود را از مال حرام و مال شبهت نگاه دارد. و ادب دوم آنست کی معده
را در وقت انطار اکنده نکند. قال علیه السلم ما ملی بن آدم وعاء شرا من بطن هیچ ظرفی پرکرده نشد بتر از شکم کی سبب جز شیرین همه شهوتها
آن یک معده است. بلکه اولی در غیر وقت صوم معهود خوردن او برنده باشد بیش از نیمه آن کم کند و جنان سازد کی در شبانروزی
کی بروزش صایم بوده باشد در خود دل اثر گرسنگی دایم مشاهده کند و لا القدم نصف الصبر در حق او صادق باشد. و اما ادب
صوم خصوص اشتغال زبان است با صناف اذکار و استغراق نظر باعتبار و سمع باستماع علوم و اثار و صرف و منع دست از ایذا و اوقار
و دادن صدقه بسیار و مشغول کردن پای برفتن مساجد و زیارت اخیار. و اما آداب صوم خصوص الخصوص قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون.

فصل در تطوعات

بس طالب را برای قوت ایمان و سکون کردن مجاری نفس و شیطان از
دوره تطوع خالی نباید بود. اگر در هفته خواهد دوشنبه و پنجشنبه و آدینه متعین است. و اگر در ماهی خواهد از اول ماه

داوزش

داوزش ربانه اش کی صیام ایام البیض است و در سپید کردن دل از زنگها و ظلمتها طبع اثری دارد و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است. و
ماهی یکبیست. و اگر در سال خواهد قول رسول صلی الله علیه وسلم کی افضل الصیام صوم اخی داود کان یصوم یوما و یفطر یوما یعنی عمر من روزها
روزه برادرمن داود است کی یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد بهین است. و صیام عشر ذی الحجه و محرم و ماه رجب و شش روز از شوال
بعد از عید فطر روزه داشتن سنت و اکثر فرق آنند عز باشد. و روزه داشتن و شب عید و شب قدر ... سنت است. و لیلة القدر
ثابت است کی در عشر اخیر رمضان و در شبهای طاق بی یا بد جست کی بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم است و ازین جمله
بیست و هفتم درست است والله اعلم. و بعضی از انا انزلناه فی لیلة القدر استدلال کرده اند برین بدو وجه. اول آنک این سوره سی
کلمه است و لیلة القدر در هیچ کلمه تمام مذکور نیست جز در کلمه بیست و هفتم کی لفظ هی است در حتی مطلع الفجر. و وجه دوم آنک
درین سوره لیلة القدر سه بار آمده است و آن نه حرف است کی مجموع هر سه بیست و هفت باشد و هو اعلم بحقایق الامور.

رکن پنجم از قاعده دوم از قطب دوم از خزانه حج است و آن مبنی بر چهار باب است

باب اول در ترغیب حج و بیان سبب و شرایط و فرایض و اتمام آن و ذکر عیب

و ارکان آن. بدانک حج رکنی معظم است از ارکان اسلام قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و در عمر
یکبار حج رکن نیست بمکرر شود و در ترک آن وعید آمده است قال صلی الله علیه وسلم من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله الحرام و لم یحج
فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا. و سنت او در سالی یکبار حج نیست چنانک بعد ازین گفته شود. و اما عمره بمذهب شافعی و احمد همچون حج
فریضه است لکن هم سال وقت است. و بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موکد است. و حج را یک سبب است و آن کعبه است لکن او را شرایط
و فرایض و واجبات و محظورات و سنن و آداب و اسرار است. اما شرایطش بر سه قسم است. یکی شرایط وجوب. و دوم شرایط وقوع از فرض.
و سیم شرایط صحت. اما شرایط وجوب پنج است. اول اسلام. و دوم حریت. و سیم عقل. و چهارم بلوغ. و پنجم استطاعت و استطاعت
دو نوع است یکی استطاعت مباشرت. و دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت بسه چیز متعلق است. یکی بنفس و آن
صحت بدن است. و بمذهب ابو حنیفه این شرط در نیابت معتبرست تا بوجود مال و نیابت بیمار بر وی حج فریضه نیست بخلاف دیگران. و دوم
ملک و مال متعلق است و آن قدرت است بر زاد و راحله کی بر نفقه خود و هر کسه نفقه او بروی واجب باشد تا بحال از رفتن و آمدن
زیادت از قضا و امها و مسکن و لباس و خدمتکار و دواخر تا بس از باشد و بر ملک با کرایه راحله بر نشستن اگر توانایی کردن با اشترنشستن و الا
قدرت بر ملک یا کرایه کجاوه و محمل و نفقه او تمام واجب تا بس از باشد در سفر تا در باشد. و سیم بنفس و مال تعلق دارد و آن امنیت راه است
از تلف نفس و مال و ملک قدرت نیابت نباشد و علاوه باشند نیز و در راه دریای خطرناک نباشد و در راه با جهاد و حج بها بیار نباشد. و بمذهب
مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قدرت بیاده رفتن باشد. و بمذهب غیر مالک موافق است اگر ساکن بیابان اول کعبه کمتر
از مدت قصر نماز باشد. اما نوع دوم از استطاعت آن است کی کسی را کی مرضی مزمن باشد کی بعد از آن ممکن نبود و مال داد و بود
بروی واجب باشد که کسی را باجرت گیرد تا از برای او حج کند. اما بمذهب محمد حسن کی واجب نباشد و آن احمد بمذهب شافعی و احمد باید کی حج
گزارد. و باشد کیار با نیابت راه او دست بر خط نا ... و درین لبان نفقه دیگر است اشهر رفتن غیر راحله و خروج رفتن و آمدن
بر مذهب الازم شود الا بعینه. یا اگر کسی بی حج ناکرده بمذهب شافعی و احمد بی وصیت از ترکه ایشان دیگری ده تا از جای او حج کند. و بمذهب
ابو حنیفه و مالک در وقت او بآید اگر وصیت او کرده باشد و بی رضا و ارثان جیزی از ترکه او نشاید بجای حج. و اما قسم دوم از اقسام شرایط
شرایط وقوع است از فریضه و آن پنج شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه لا غیر. او دیت و عقل و بلوغ و اداد در وقت و ترا کی را استطاعت
شرط وقوع نیست تا حج کرده از بنده و دیوانه و نا بالغ در حالت جنون و نابالغی ساقط از منی کی بعد از عقل و بلوغ لازم شود باشد نیست و از
نقیر ساقط است. و اما قسم سیم شرایط صحت است و آن چهار شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه و ادا در وقت معین چه حج عبر ممیز
صحیح نیست و ابتدا وقت حج شوال است و ذوالقعده تا عاشر ذی الحجه. بمذهب شافعی و احمد احرام حج پیش ازین اشهر حج درست نیست.
و اما بمذهب ابو حنیفه احرام پیش ازین اشهر درست باشد بنا بر آنک احرام بمذهب ابو حنیفه شرطی است مانند رکن همچون نیت نماز
ازین جهت او را در ارکان یاد کردیم. و اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو رکن بیش نیست. یکی وقوف بعرفه. و دوم طواف زیارت.
و اما احرام چنانک گفته شد شرطی است مانند رکن و باقی واجبات است و سنن و محظورات و مستحبات. اما وقوف بعرفه وقت او از
زوال روز نهم ذی الحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در موقف عرفه در جزوی ازین وقت مذکور بعلم او یا بی علم
بخواب یا بیداری و در بیهوشی بمذهب ابو حنیفه بخلاف قول شافعی در اجنابت و حیض و صورت اشکال است. و اما جزئیک آنست را باجزای ک

از روز نحر کردن واجب است و بترک آن قربان گوسفندی لازم می شود و بمذهب مالک نحر کردن بمنی از پیش عید یعنی از روز عرفه
است و ترکش موجب بطلان حج و بقربان منجبر نشود و اما طواف زیارت وقت او از طلوع فجر نحر است تا آخر روز دوم ایام تشریق وجوبا؛
و واجبات آن شش چیز است؛ اول جمله شرایط نماز از طهارت حدث و جنب و ستر عورت جز سخن گفتن در اثنای آن بمذهب شافعی
و مالک؛ و دوم رفتن چنانکه در طواف خانه بر جانب دست چپ طایف باشد و ابتدا طواف از حجر الاسود کند تا اگر خانه بر دست راست
باشد باطل بود و اگر ابتدا از غیر حجر الاسود کند آن یک گردش در حساب نیاید؛ سیم آنکه بجمله تن از خانه بیرون باشد و شاذروان
و حطیم از خانه است؛ و اگر از بالای شاذروان دست بر دیوار خانه می مالد روا نبود زیرا بعض تن بر شاذروان بود
و چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد؛ پنجم رعایت عدد هفت گانه که اگر بر شش اختصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا
جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت را ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب آید و همچنین چهار
گردش با تمام طواف زیارت را بی وضو کند قربان گوسفندی واجب شود و اگر بجنابت تمام این طواف یا بیشترش را بگزارد قربان
بدنه لازم آید؛ و درست تر آنست بمذهب ابو حنیفه نیز که اعادت طواف باید کردن و بعد در صورت حدث استحبابا و در جنابت
ایجابا؛ و اگر در روز نحر یا ایام تشریق اعادت طواف زیارت کند وجوب ساقط گردد و اگر اعادت ناکرده از حج بخانه خود باز گردد
درست تر آنست از مذهب ابو حنیفه که باز آمدن و اعادت کردن لازم باشد در جنب و حدث را فرستادن هدیه قربان بحرم از رجوع
باشد و در جنابت اگر بدنه بحرم فرستد وجوب اعادت ساقط گردد؛ با اعادت کردن بعد از ایام تشریق نیز هم وجوب بدنه و گوسفند
ساقط؛ و اما در ترک کردن طواف وداع و ادای آن بجنابت گوسفندی واجب آید و بمذهب شافعی و مالک و احمد خود محسوب نباشد
درین صورتها اصلا؛ و باجماع اگر طواف زیارت را ناکرده از مکه رجوع کند بخانه خود تا ابد از کار زنان در احرام بود [illegible] باعتبار
حرمت زنان و بمذهب احمد حرمت استعمال طیب نیز؛ اما واجب ششم دو رکعت بعد از طواف گزاردن است چه واجب است و سنت است
که در مقام ابراهیم گزارد این دو رکعت را؛ و احکام سنتهاش بعد ازین گفته شود ان شاء الله تعالی؛ و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد فرایض و ارکان
حج چهار است و بقولی از شافعی پنج؛ اول احرام؛ و دوم وقوف بعرفات؛ سیم طواف زیارت؛ و چهارم سعی میان صفا و مروه؛ و پنجم بقولی از شافعی موی
ستردن و اقل آن بمذهب او ستردن سه موی است و بمذهب ابو حنیفه ربع سر باعتبار مسح یا قصر کردن از موی سر از هر موی؛ و اما وجه ادای حج سه
نوع است یکی افراد و آن چنانست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی؛ و بمذهب مالک تنها در حج
و عمره اگر بنیت دل اختصار کند فاضلتر است از آنکه بزبان نیز بگوید و آنگاه تلبیه کند و بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لک لا شریک لک؛ و اگر زیادت کند و بگوید لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والرغباء الیک لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا نیکو باشد و صلوات
دادن بعد از آن مستحب است آنگاه بعد از فراغ از تمام افعال حج از حرم مکه بحل رود بیکی از سه جای بیرون مکه؛ یکی جعرانه؛
و دوم تنعیم؛ و سیم حدیبیه؛ و از اینجا احرام عمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گویان سوی مکه آید و تا کعبه را
نبیند تلبیه را قطع نکند؛ و باید که مستحب از باب ابراهیم در مسجد حرام در آید و طواف و سعی کند و آنگاه سر تراشد و اگر موی ندارد ستره بر سر راند تا
از احرام عمره نیز بجستن تمام بیرون آید؛ و عمره را بمذهب ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط؛ اما ارکانش طواف است و سعی و حلق یا تقصیر؛ و شرطش
احرام است؛ و اما بمذهب شافعی احرام و طواف و سعی و حلق یا تقصیر ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر
اصلا رکن عمره نیست؛ و اما وجه دوم از ادای حج قران است که در احرام نیت حج و عمره باهم کند و بگوید اللهم انی ارید العمرة والحج فیسرهما لی و تقبلهما
منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه قارن پیش از وقوف بعرفات در آمدن در مکه لازم می شود چون در آید اول طواف عمره
کند و در سه گردش اول رمل کند یعنی گامهای کوتاه زند و بدوش بجنباند و در چهار گردش باقی آهسته رود؛ و در اول طواف اضطباع کند یعنی ردا
که احرام با او در تن است دارد و هر دو کناره را بر دوش چپ اندازد خواهی هر دو را از پس و خواهی یک طرف را از پیش و یک طرف را از پس و دوش
راست برهنه باید که باشد پس میان صفا و مروه سعی کند بآن صفت که در باب سیم گفته می شود؛ و چون سعی تمام کند آنگاه بیان احرام
باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر درپی آن بکند و رمل و اضطباع هم در طواف اول هر کدام که باشد بجا آرد و بیان احرام بافعال حج مشغول
شود و پیش از حلق گوسفندی بجهت قران قربان کند پس از رمی عقبه و این جمله مذهب ابو حنیفه است؛ و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن
چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند پس بافعال حج مشغول شود تا قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد؛ و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج
و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آورد هم قارن باشد؛ و اما وجه سیم تمتع است که در اشهر حج از میقات حج احرام عمره گیرد و بگوید
اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و تلبیه گویان بمکه در آید و طواف و سعی عمره تمام کند و سر بتراشد و تمام از عمره حلال شود
آنگاه

آنگاه باز از حرم مکه احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفات و مزدلفه در روز نحر یا ایام
تشریق میان قربان روا باشد؛ و اگر قربان ندارد باشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه اش بمذهب ابو حنیفه و بعد
از عرفات یعنی بمذهب احمد و بمذهب احمد آن روزه در ایام تشریق نیز روا باشد و بمذهب ابو حنیفه روا نباشد؛ و در تمتع پنج شرط است؛ یکی
تقدیم عمره بر حج؛ و دوم وقوع عمره در اشهر حج؛ و سیم حج کردن همین سال؛ و چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد؛
و شرط چهارم بمذهب غیر ابو حنیفه شرط وجوب هدی است نه شرط صحت تمتع و بمذهب ابو حنیفه شرط صحت تمتع است و پنجم تا حج احرام
از مکه گرفتن و بمذهب شافعی بمجرد نیت احرام ثابت می شود و بمذهب ابو حنیفه تا تلبیه نکند محرم نگردد و بمذهب ابو حنیفه قران فاضلتر است
و بمذهب شافعی و مالک افراد فاضلتر است و بمذهب احمد تمتع فاضلتر است؛

باب دوم

در ذکر واجبات که ترک آن بدم منجبر می شود و بیان محظورات احرام حج و عمره و آنچه در مقابله آن واجب شود و ذکر
مواقیت

بدان وفقک الله که واجباتی که در حج نقصان آن بقربان منجبر می شود بمذهب ابو حنیفه شش چیز است لا غیر؛ یکی از میقات
احرام گرفتن و میقاتهای حج پنج موضع است که باقی را محاذات ایشان اعتبار باید کرد هر کدام مقابل ترا باشد؛ اما اهل مدینه
را میقات ذو الحلیفه است و شامیان و مصریان را جحفه و عراقیان را ذات عرق و یمنیان را یلملم و نجدیان را قرن و هر که خانه اندرون
این میقاتها باشد میقات او از خانه اش باشد؛ و هر کس که عزم در آمدن مکه دارد خواه بعزم حج و خواه بعزم تجارت و غیر آن
بمذهب ابو حنیفه احرام گرفتن بروی ازین میقاتها واجب است و بی احرام بمکه نشاید در آمدن و بمذهب دیگران این حکم مخصوص است بکسی
که نیت حج و عمره دارد لا غیر؛ و اگر کسی از اینها علی اختلاف المذاهب ازین میقاتها احرام ناگرفته بگذرد بروی قربان گوسفندی لازم شود
مگر که پیش از شروع در طواف با میقات باز گردد و از آنجا احرام گرفته بمکه آید آنگاه قربان از وی ساقط شود؛ و واجب دوم بمذهب
ابو حنیفه سعی است میان صفا و مروه که بترکش بقربان گوسفندی منجبر می شود و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد سعی از ارکان و فرایض
است و لکن در طواف قدوم که سنت است بمذهب غیر مالک و بمذهب مالک واجب اگر کسی در ایام حج کند فریضه سعی گزارده شود و بعد از
طواف زیارت که فریضه است دیگر بار سعی بروی لازم نباشد و ترک سعی بقربان منجبر نشود بمذهب ایشان؛ و واجب سیم وقوف بمزدلفه است
بعد از نماز صبح روز نحر نزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربان است بمذهب ابو حنیفه و آن بمذهب شافعی سنت است و ترکش موجب قربان نیست
اما شب عید بمزدلفه خفتن بعضی راعیان و اهل سقایه عباس و همچنین خفتن شبها [illegible] و رمی بقولی از شافعی و احمد واجب است و بترکش
قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یکی قربان علی حده واجب است و بقولی در هر یک گزاردن سنت است و بمذهب ابو حنیفه ترک
سنت است؛ و واجب چهارم موی ستردن است نزد ابو حنیفه و اما آن در حرم است بمذهب او و ترک آن بقربان منجبر می شود و در تاخیرش از
عید و ایام تشریق و تاخیر طواف زیارت ازین روزها و تقدیم حلق بر رمی عقبه و نحر قارن پیش از ذبح درین جمله مذهب ابو حنیفه تنها قربان
واجب می شود و بمذهب احمد و قولی از شافعی و ترک موی ستردن بقربان منجبر نگردد و بمذهب مالک نه فرض است نه واجب؛ و واجب پنجم سنگ انداختن
در منی هفتاد سنگ هفت سنگ جمره العقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روزی بیست و یک سنگ در سه جای الا آنکه در نفر اول [illegible]
یک سنگ انداختن در تاخیر ساقط گردد؛ و در ترک همه بمذهب ابو حنیفه و یک قول از شافعی یک قربان بسنده باشد و یک قول دیگر از یکی
چهار گوسفند قربان کردن واجب آید و ترک آن بعد وقت [illegible] از ایام تشریق محقق می گردد چه پیش از آن تدارک ممکن است که ترتیب
قضا کند؛ و ترک یک روز یک قربان لازم شود بمذهب ابو حنیفه و قولی از شافعی با ترک هر وظیفه جمره بقولی دیگر از شافعی با ترک سه حصاه بقولی
دیگر از دو ترک هر حصاتی از جمره صدقه لازم می شود؛ و واجب ششم طواف وداع است بر غیر مکی و ترک آن بقربان منجبر شود بمذهب ابو حنیفه
و قولی از شافعی و اگر پیش از آنکه مقدار مسافت قصر نماز رفته باشد باز گردد و طواف کند قربان ساقط گردد؛

فصل در محظورات

و اما محظورات حج و عمره هفت نوع است و آن دو جهت دارد یکی جهت اثم از ارتکاب منهی و هتک حرمت احرام و دوم جهت لزوم
کفارات که بر مثابه کفاره و ناجوت هیچکس را عذر نا روا نباشد که مرتکب آن شود بان نیت که گوید بر بعد اقدام کنم تا راحتی بقربان [illegible]
برسد که اثم ارتکاب آن بتوبه مرتفع شود نه بقربان ولکن نقصان احرام حج و عمره بقربان مرتفع گردد و در بیان نقصان منجبر شود
و اثم خود حاصل خود است؛ اما محظورات اول پوشیدن جامهای که دوخته بر سر تن یا باشد تمام یا منتقی چون قبا و کلاه و موزه و جامه
که دوخته باشد و پوشیدن موزه مگر از زیر کعبها بریده باشد چنانکه پی را پوشیده ندارد و همچنان روی را پوشیدن بمذهب ابو حنیفه
و زن را روی پوشیدن عرقچینها باجماع محظور است لکن پوشیدن یکی از اینها روزی یا شبی تمام موجب قربان گوسفندی است بمذهب
ابو حنیفه و بمجرد پوشیدن بمذهب غیر او و در سایه محمل و خیمه نشستن را داشتن بمذهب ابو حنیفه و شافعی روا است اگر چه از جامه آنانکه

و بمذهب مالک مکروه است و بمذهب احمد محظورست و بمذهب او سرد اصحاب سایه کردن موجب قربان گوسفندی است ✱ و بمذهب ابوحنیفه
اگر اینک گفته شد از محظورات لباس در کشتن از روزی یا شبی بپوشد نیم صاع گندم صدقه دادن بسنده باشد ✱ و اما محظور دوم استعمال بوی خوش
است عضوی تمام را بمذهب ابوحنیفه و هر اندک که باشد بمذهب غیر او موجب قربان گوسفندی است ✱ و طیب مشک است و زعفران و عنبر
و زباد و بان و گل و بنفشه و ورس و هر چه بوی او مقصود باشد بجز میوه ها چه و هر برابر اصل سنبل ترنجبیل و امثال آن ✱ و اگر دو یعنی بوی خوش
سوزنی چیزی واجب نشود و اگر خود را بان بخور دارد قربان لازم شود و خضاب کردن بحنا سر را و غسل شستن بمذهب ابو
موجب قربان گوسفندی است و استعمال طیب از آن جهت محظورست که بان استعمال کند که او طیب است نه بجهت تداوی بمذهب
ابوحنیفه ✱ و اما محظور سیم استعمال روغن زیت و کنجد و بان و بنفشه و امثال آن است و بهر طریق که استعمال کند قربان لازم شود ✱ و اما
محظور چهارم موی را از خود دور کردن است هر مویی که باشد مگر مویی که در چشم رسته باشد ✱ و بمذهب ابوحنیفه در موی
سر و ریش اگر ربعی را کم کند قربان گوسفندی لازم شود و در باقی اعضا همچون سینه و ساق و عانه و زیر بغل کم کردن موی از عضوی
تمام قربانی لازم آید و در کمتر از آن صدقه نیم صاع طعام و در موضع حجامت نزد ابوحنیفه قربان واجب است و بمذهب ابو یوسف
و محمد صدقه ✱ و در مویی لب گرفتن چنانک عادت است حکومت عدل واجب است یعنی عدلی قیاس کند که مویی لب اگر مقدار
ربع از ریش باشد بان مقدار صدقه دادن واجب آید ✱ و اما بمذهب مالک تا همه سر یا همه ریش را موی کم نکند قربان واجب
نباشد و در کمتر صدقه واجب باشد ✱ و بمذهب شافعی در کم کردن سه تا موی قربان لازم است و در یکی بقولی مدی طعام و بقولی یک درم
و بقولی ثلث قربان گوسفندی و بقولی قربانی تمام و بمذهب احمد در چهار موی قربانی و در کمتر بهر مویی مدی ✱ و اگر بسبب غلبه کردن یا جراحت
یا مرضی سر تراشند روا باشد و فداش شش مسکین را سه صاع طعام دادن است یا سه روز روزه داشتن یا قربان کردن گوسفندی ✱ و اما
بریدن ناخن بمذهب ابوحنیفه دستی را تمام یا پایی را تمام یا همه را در یک مجلس بریدن یک گوسفند قربان کردن لازم است و اگر در
چهار مجلس چهار دست و پای را ناخن برگیرد چهار قربان لازم شود و در کمتر از دستی یا پایی نیم صاع صدقه دادن پیش لازم نیست
و عدد یا کمتر وی اعتباری نیست و بمذهب شافعی و احمد حکم همانست که در موی ✱ و بر محرم که موی غیر محرم را بسترد بمذهب
ابوحنیفه قربان لازم شود خلافا لغیره ✱ و اگر جنایات از یک جنس باشند باتحاد مجلس وجوب فدا متعدد نگردد و اگر مجالس
مختلف باشند باتحاد و اختلاف اجناس وجوب فدا متعدد شود ✱ و بمذهب شافعی و احمد نیات در پوشیدنها و استعمال بوی
خوش و قبله و استمتاع بغیر جماع در نوع عزیمت و در دیگر انواع جنایات عزیمت نیست و فدیه تمامی در همه واجب است ✱ و در
وجوب فدیه در لبس و طیب و موی ستردن و ناخن چیدن مخیرست میان قربان گوسفندی و میان اطعام شش مسکین هر مسکین
را نیم صاع گندم و میان سه روز روزه داشتن و باجماع این صوم و مکان و زمان معین مخصوص نیست و قربان با طعام حرم دادن مخصوص
است و اما اطعام بمذهب ابوحنیفه بحرم و اهل آن مخصوص نیست ✱ و بمذهب دیگران مخصوص است ✱ و اما محظور پنجم مجامعت
است محرم را و آن دو نوع است یکی در حج ✱ دوم در عمره اما اول اگر جماع پیش از عرفات باشد باجماع حج را باطل کند و کفارت
واجب آید ✱ و حج فاسد شده را تمام باید کردن و قضا در سال آینده واجب باشد و آن کفارت بمذهب ابوحنیفه قربان گوسفندی است ✱
و حکم زن نیز همین است الا در کفارت خلاف است بقولی از شافعی بر زن واجب باشد و بقولی مرد تحمل کفارت کند چنانک
در کفارت صوم گفته شد ✱ و اما اگر جماع بعد از وقوف بعرفه باشد پیش از حلق بمذهب ابوحنیفه حج فاسد نشود و لکن بدنه واجب
شود ✱ و اما اگر مجامعت بعد از رمی و حلق باشد پیش از طواف زیارت قربان گوسفندی واجب آید و حج صحیح بود باجماع ✱ و اما
بمذهب شافعی و احمد جماع پیش از وقوف و بعد از وقوف پیش از حلق یا تقصیر در حکم برابرست و همه جا بدنه لازم است یک حج
دوم بوجوب قضا هم و بوجوب کفارت و آن بدنه است ✱ اول اشتر پنج ساله اگر نیابند گاو دو ساله و اگر نیابند هفت گوسفند یابد و اگر نیابد
بقیمت اشتر طعام با درویشان حرم دادن هر یکی را مدی و اگر یافت نشود بهر مدی طعام یک روز روزه داشتن ✱ اما اگر بعد از
حلق پیش از طواف زیارت وقاع واقع شود یک گوسفند قربان کردن کفایت باشد و حج درست بود و بدو ستردن قربان او و جوب
و نسیان درین باب یکسان است بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک قول از شافعی ✱ و اما محظور ششم مقدمات جماع است چون تقبیل
و ملامسه و جماع فیما دون الفرج و امثال آن بجز انزال بنظر و فکر و واجب درین قربان گوسفندی است لکن بمذهب مالک بروایتی
از احمد جماع فیما دون الفرج مع الانزال مفسد حج است با وجود بدنه در روایتی وجوب بدنه با صحت حج و در انزال بیکبار نظر قربان
گوسفندی واجب است و در انزال بتکرار نظر بدنه خلافا لغیره ✱ و بمذهب ابوحنیفه خود عقد نکاح کردن و یکی زن را اذن بمحرم را

روایت

روایت و نکاح منعقد و صحیح نیز واجب نی ✱ و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد هر دو روایت و نکاح منعقد نی و چیزی نیز واجب
نی ✱ و اما دویم اگر مجامعت پیش از سعی اشخص ناسد کرده بمذهب شافعی و احمد بدنه چنانک در حج واجب آید ✱ و بمذهب ابوحنیفه گوسفندی
واجب شود و اگر بعد از سعی اند بران قول از شافعی که حلق رکن نیست عمره فاسد نشود و بران قول که رکن است فاسد شود و کفارت
بدنه لازم گردد ✱ و اما محظور هفتم کشتن صید بری است نه بحری در احرام بود و حرم و آن هر حیوانی باشد بمذهب ابوحنیفه که در اصل
خلقت ممتنع و متوحش باشد ماکول و غیر ماکول جز پنج مستثنی است بقول رسول صلی الله علیه وسلم و آن پنج چیزست یکی سگ
عقور ✱ دوم گرگ ✱ سیم خاذی که مردار خوارش خوانند ✱ و چهارم کلاغ ✱ پنجم مار و کژدم که کشتن اینها روا است و در مقابله قتل ایشان هیچ
جزا واجب نیست ✱ و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد هر حیوانی بری متوحش ماکول اللحم نزد ایشان قتل سباع و هر حیوان
بری که غیر ماکول اللحم باشد روا است و موجب جزا نیست خلاف مذهب ابوحنیفه و همچنانک مباشرت قتل صید محظور و موجب جزاست
اشارت و دلالت نیز محظور و موجب جزاست بمذهب ابوحنیفه و نزد دیگر غیر او اشارت و دلالت مکروه است و لکن موجب جزا نیست ✱
و اما جزا صید بمذهب ابوحنیفه آنست که آن صید را دو عدل که قیمت آن دانند باعتبار آن مکان یا جایی که نزدیکتر باشد بان مکان قیمت
کنند و بعد از آن اگر خواهند بان قیمت حیوانی خرد و در حرم قربان کنند و اگر خواهند بان قیمت طعام خرد و بمساکین هر جاکه خواهند صدقه
دهند هر مسکینی را نیم صاع گندم یا صاعی خرما یا صاعی جو ✱ و اگر خواهند بعوض هر نیم صاعی گندم یک روز روزه دارد ✱ و اما بمذهب شافعی
و مالک و احمد و محمد بن حسن آنست که آن صید از حیوانات اهلی همچون اشتر و گاو و گوسفند و بزغاله و مانند آن بچه مانند او نزدیکتر است
آن مثل را قیمت کنند اگر خواهند آن مثل را بخرد و قربان کند و بمساکین حرم صدقه کند و اگر خواهند بقیمت آن مثل طعامی خرد و بهر مسکینی
را از مساکین حرم مدی از آن طعام صدقه دهند و بمذهب مالک بمساکین آنجایی که جزا بر او واجب شده است و اگر خواهند بدل هر مدی
روزی روزه دارد ✱ بان صید بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک قول از شافعی مردار باشد هیچ کس را از آن نشاید خوردن ✱ و بقولی دیگر
از آن مرا آن کشنده حرام باشد و بر غیر او حلال ✱ و اگر صیدی را جراحتی کند نقصان آن جراحت صدقه بروی لازم آید و همچنان
درین برابرست ✱ و در کشتن کبوتر دم دارند مذهب شافعی و بعضی اصحاب ابوحنیفه قربان گوسفندی واجب است ✱ و در قمری و فاخته نزدیک
بعضی در بعضی اراند ✱ و در حیوانات خرد همچون کنجشک و امثال آن اعتبار قیمت است بقیمت آن صدقه دهند ✱ و همچنانک صید
و قتل حیوانات وحشی حرام است بر محرم شکستن بیضه ایشان نیز حرام است و بقیمت آن صدقه دادن واجب اگر آن بیضه
شکسته شود یا بچه هلاک گردد بر محرم از این جنایات و بهر یک جزا واجب شود و ترادف دو واجب باشد ✱ و در شرکت محرمان در قتل
صید بر هر یکی جزای کامل لازم شود بمذهب ابوحنیفه ✱ و بمذهب دیگران همه در تدارک یک جزا پیش واجب باشد ✱ و گوشت صیدی
که حلال کشته باشد بر محرم حلال بود اگر با ذن و امر و اشارت و دلالت او نبوده باشد ✱ و هر حکمی که محرم را با حرام و بغیر حرم با ثبات
بر محرم و غیر محرم در حرم ثابت است از تعرض بزیادت عدم جواز تعرض بدرختان و گیاه ها و خارهای حرم لقال رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوم فتح مکه ان هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و انه لم یحل القتال فیه لاحد قبلی
و لم یحل لی الا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة لا یعضد شوکه و لا ینفر صیده و لا یلتقط لقطته الا من عرفها و لا یختلی خلاه فقال
العباس یا رسول الله الا الاذخر فانه لقینهم و بیوتهم فقال الا الاذخر ✱ پس هر که صیدی را از حرم بترساند یا تعرض رساند تا هلاک باشد و غرامت
آن بقیمت بروی لازم باشد بان طریق که در احرام گفته شد ✱ و درخت حرم را بریدن و گیاه او را و خار او را حرام است و بقیمت آن بروی
لازم باشد که بفقرا حرم صدقه دهد مگر اذخر که نوعی از گیاه مکه است و از جهت سقفها بان محتاج اند و این حکم در درختی و گیاهی
است که خود رسته باشد اما چیزی که کشته باشد و هر کس را دران مدخلی باشد آنکس را رسد قطع آن و این نیز در چیزی
باشد که حرث و زرع آن عادت رفته باشد اما چیزی که کشتن آن عادت نباشد در حرمت داخل باشد ✱ و اگر درختی یکی از
یا گیاهی بنفس خود رسته باشد بریدن آن مال واجب اید از جهت حرمت حرم و بمذهب شافعی در بریدن درختان بزرگ
گوسفندی لازم باشد و در باقی قیمت و بمذهب ابوحنیفه در همه قیمت لازم باشد صدقه دادن و در درخت خشک بریدن ضمان
نباشد ✱ و بمذهب شافعی حرم مدینه همچون حرم مکه است درین احکام الا در ضمان دو وجه است و بمذهب ابوحنیفه در حرم
مدینه این احکام جاری نیست ✱

باب سیم در ذکر تفاصیل حج بارکان و سنن و آداب و ادعیه آن

باید که چون عزیمت سفر حج درست کند اول هر مظلمه که در ذمت وی بوده باشد ادا کند و نفقه
عیال زن تا بازآمدن برساند و مال حلال برای نفقه برگیرد و جامه احرام از تمیز حج مهیا کند و جای از اسبید ✱ و رفیق نیکوکار

دین دار طلب کنی و جاه دستار از وداع کنی و از حرکت طلب دعا و همت کنی و سنت در وداع مر مسافر و مقیم را گفتن این دعا سنت که
استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و مقیم و مسافر است که جواب ازین بگوید فی حفظ الله زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک
للخیر اینما توجهت و چون از خانه خواهد که بیرون آید دو رکعت نماز بگذارد قل یا ایها الکافرون و سورة اخلاص و بعد از سلام دست بردارد
و از سر حضور بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و المؤمن فی المسیر و الخلیفة فی اهل ولد احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللهم اجعلنا و ایاهم فی جوارک و چون بدر خانه
رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله اللهم انی لم اخرج بطرا و لا ریاء و لا سمعة بل خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء
مرضاتک و تقاء رضک نا تاع نته نبیک شوقا الی لقائک و چون بر راحله سوار شود بگوید اللهم بک انتشرت و علیک توکلت و بک اعتصمت
و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و این دعا را در هر منزلی بگوید پس چون سوار شود بگوید
بسم الله و بالله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون انگاه هفت بار بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت
الحامل علی الظهر و انت المستعان علی الامر و چون بمنزل رسد بگوید اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین و ما اقللن
و رب الشیاطین و ما اضللن و رب البحار و ما جرت اسألک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شر هذا المنزل و شر ما فیه اصرف عنی
شر شرارهم و در هر منزلی پیش از کار و بار دو رکعت نماز بگزارد و هرگاه که دشمنی یا جباری زیان کار پیش آید رو ز فاتحه و آیة الکرسی
و شهد الله و اخلاص و معوذتین و اول یس و انا اغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و بر خود و رفیقان خود بدمد و انگاه این دعا بخواند
بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله ما شاء الله لا یاتی بالخیرات الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله
حسبی الله کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی و لا دون الله ملجا کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله لقوی عزیز تحصنت
بالله العظیم و استغثت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام و اکنفنا بکنفک الذی لا یرام و هرگاه که بلندی بر آید سنت
آنست که تکبیر گوید و در پستی تسبیح گوید و همچنین در هر شهری و منزلی تا انگاه که بمیقات احرام رسد اول غسل کند که سنت
است نیت غسل احرام و حایض و نفسا را نیز این غسل سنت است پس بعد از ان پاک کردن خود از موی لب و بغل و ناخن و بوی خوش
کردن و تا ممکن چیدن ازار پاکی و بیرون کردن جامه جامها دوخته و دو جاز ابیض را که مهیا کرده بود یکی را بر میان
بندد و دوم را بر دوش اندازد و چون سوار شود و مرکوب در روش آید از سر حضور و خضوع و شکستگی و زاری حالت جیبه
و اعراض از همه ما سوا و مجرد شدن از جمله احباب و اتراب یاد آورد و نیت احرام کند نیت شتابان دعوی یا بعره و در وقت نیت احرام
خاطر از جا و خلطها و دعا بیان من دحق بود از همه بر دارد و همه را بر خود حرام کرده متوجه حضرت الوهیت
شده و بزبان و دل حالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی اگر حج تنها گزارد پس متعاقب آن آواز بلند تلبیه بر دارد و چنانکه
گفته شد لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک لبیک و سعدیک و الخیر کله بیدیک
و الرغبی الیک لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین و اگر بعد ازین بگوید در اول گرفتن
احرام که اللهم انی نویت اداء فریضتک فی الحج فاجعلنی من الذین رضیت و ارتضیت و تقبلت اللهم یسره لی او اما نویت من الحج اللهم
لک احرم لک شعری و لحمی و دمی و عصبی و مخی و عظامی و حرمت علی نفسی النساء و الطیب و لبس المخیط ابتغاء وجهک و الدار الاخرة
و هرگاه که هیات مختلف می شود از برخی تنگی جای و فراخی و بلندی و پستی و دیدن جماعتی یا قافله که نزدیک باشند تلبیه را تجدید
می کند و باواز بلند در پس نمازها تلبیه گفتن هم سنت است پس چون بحرم که رسد پیش از در آمدن بمکه بمذهب شافعی غسل
کردن سنت است و نزد دیگران مستحب و چون ملامس شود که بحرم پای در نهاد این دعا بگوید اللهم هذا حرمک و امنک فحرم
لحمی و دمی و بشری علی النار و امنی من عذابک یوم تبعث عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک و سنت آنست که از مکه
وقت در آمدن از راه ابطح که راه بالای مکه است در آید از جایی که آنرا کدا خوانند بفتح کاف و ممدود و در وقت بیرون آمدن
از جانب زیر از موضعی که آن را کدی خوانند بضم کاف و مقصور و چون در مکه در آید با جایی رسد که نظرش بدیوار کعبه افتد اگر
شتابان باشد حرز ایجا از کریه و دیدن بهیچ بر دارد اگر در آن میان بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و دارک دار السلام
تبارکت ذا الجلال و الاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته اللهم فزده تعظیما و تکریما و تشریفا و زده مهابة و زد من حجه برا و کرامة
اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم پس چون در مسجد الحرام در آید باید که از باب بنی

شیبه

شیبه در آید و بگوید بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم و چون نزدیک کعبه معظم رسد بگوید الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و علی ابراهیم خلیلک و علی جمیع انبیائک و رسلک پس دستها را بر دارد و بگوید اللهم انی
اسالک فی مقامی هذا اول مناسکی ان تقبل توبتی و تتجاوز عن خطیئتی و تضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیتک الحرام الذی جعله مثابة
للناس و امنا و جعله مبارکا و هدی للعالمین اللهم انی عبدک و البلد بلدک و الحرم حرمک و البیت بیتک جئت اطلب رحمتک و ارضی رضاک
انگاه قصد حجر الاسود کند و دست راست را بر او نهاده تبرک بیابد انگاه بوسه اش دهد اگر بی اذای کسی میسر شود و الا در مقابله بایستد و
بسبحه دست راست بوی اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة انگاه نیت طواف قدوم
کند و شروع در طواف اضطباع کرده یعنی میانه ردای احرام را در زیر بغل دست راست در آورده و کنارهاش را بر دوش چپ انداخته و سر
دوش راست را برهنه گذاشته تلبیه را قطع کند و پیش از انکه از حجر الاسود در گذرد بگوید بسم الله و الله اکبر اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء
بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و سلم اما اول که از حجر الاسود بگذرد در خانه را بر دست چپ و مقام ابراهیم را بر دست
راست داشته روان شود و چون برابر کعبه معظم رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک و هذا الحرم حرمک و هذا الامن امنک و هذا مقام
العائذ بک من النار و اشارت کند بمقام ابراهیم اللهم ملک عظیم و وجهک کریم و انت ارحم الراحمین اعذنی من النار و من الشیطان
الرجیم و حرم لحمی و دمی علی النار و امنی من اهوال یوم القیمة و اکفنی اهوال الدنیا و الاخرة پس تسبیح و تحمید کویان چون برکن
عراقی رسد پیش از گذشتن از حطیم بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک و الشک و النفاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر فی الاهل
و المال و الولد و چون بمیانه حطیم رسد از پیش دیوار حطیم در مقابله ناودان کعبه بگوید اللهم اظلنا تحت ظل عرشک یوم لا ظل
الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه و سلم شربة لا اظما بعدها ابدا و چون از حطیم تمام بگذرد برکن شامی رسد بگوید
اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا و تجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی
رسد اگر خواهد انرا بوسه دهد که پیغمبر علیه السلم بوسه داده است و اگر خواهد حجر الاسود را بوسه داده مخصوص دارد دست بر رکن
مالیده سرانگشت و بعد از ان بر دست بوسه دهد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و عذاب القبر و من فتنة
المحیا و الممات و اعوذ بک من الخزی فی الدنیا و الاخرة و در میانه رکن یمانی و رکن حجر الاسود بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی
الاخرة حسنة و قنا عذاب القبر و عذاب النار و چون باز بحجر الاسود رسد یک دور از طواف تمام کرده بگوید اللهم اغفر لی برحمتک
اعوذ برب هذا الحجر من الدین و الفقر و عذاب القبر و انگاه باز حجر الاسود را بوسه دهد و در دوری دیگر شروع کند بهان دعاها
که در دور اول گفته بود تا هفت دور بشرط انکه از حجر الاسود تا باز بحجر الاسود تمام کند و در سه دور اول کتفها را ای جنبانید
و دوش نهاده با لنگ و این را رمل گویند و چهار دور دیگر با هستگی و هیبت و وقار تمام کند انگاه ملتزم آید که
میان حجر الاسود و در کعبه است موضع اجابت دعاست و دست در استان کعبه زند همچون کسی که پناه بر کسی برد و
دست دیوار کعبه را در کنار گیرد و شکم را بر دیوار بساید و روی دست راست بر دیوار نهاده و می نالد و می گوید اللهم یا رب البیت العتیق
رقبتی من النار و اعذنی من الشیطان الرجیم و اعذنی من کل سوء و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی اللهم ان هذا
البیت بیتک و العبد عبدک و هذا مقام العائذ بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک علیک و در ان مقام از سر حضور
تمام حمد و ثنا حق تعالی و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار بگوید و بتضرع و زاری و گریه و مسکنت حاجتی که خود را
عرضه دارد و هر حاجتی که باشد بعد از ان بخواهد پس از انجا بمقام ابراهیم رود و در پس ان دو رکعت سنت رکعتی
الطواف بگزارد قل یا ایها الکافرون و سورة الاخلاص بگزارد و بعد از ان بگوید اللهم یسر لی الیسری و جنبنی العسری و اغفر لی
فی الاخرة و الاولی اللهم اعصمنی بالطافک حتی لا اعصیک و اعنی علی طاعتک بتوفیقک و جنبنی عن معاصیک و اجعلنی ممن یحب
و یحب ملائکتک و رسلک و عبادک الصالحین اللهم فکما هدیتنی للاسلام فثبتنی علیه بالطافک و ولایتک و استعملنی بطاعتک
و طاعة رسولک و متابعته و اجرنی من مضلات الفتن پس باز بحجر الاسود رود و بوسه اش دهد و اگر توانش روی در رکن
مالد انگاه بسعی اقدام کند و از باب صفا که برابر ضلعی است که میان رکن یمانی و حجر الاسود است بیرون آید
و بر بالا در جایی بر صفا است بایستد روی بکعبه ارد و چنان کند که کعبه در نظرش آید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین کرده
است و بگوید الله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب

ونحيا لله لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون الحمد لله رب العالمين فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون
وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض بعد موتها
وكذلك تخرجون ومن اياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اللهم اني اسالك ايمانا دايما ويقينا صادقا وعلما نافعا
وقلبا خاشعا ولسانا ذاكرا واسالك العفو والعافية والمعافاة الدائمة في الدين والدنيا والاخرة وان تصلي على سيدنا محمد صلى
الله عليه وسلم و ديگر هر دعايي و حاجتي كي دارد بخواند انگاه از درجهاي صفا بزير ايد و در وادي دران شود بسوي مروه
واين دعا را بگويد رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب
النار و آهسته مي رود تا بان ميل سبز رسد كي بزاويه مسجد الحرام است چند اذان بشش كز بعد تا بان دو ميل سبز رسد كي بمبين
رباط وادي وراه است انگاه باز آهسته آهسته روان شود تا برسد بمروه انگاه بر مروه بالا رود چنانك بر صفا و روي بسوي صفا
كرده همان اذكار و دعوات كي بر كوه صفا كفته بود اينجا بگويد و حساب يك سعي تمام كند واز انجا باز گشته همان دعاي در امدن مي
خواند و آهسته مي رود تا بان دو ميل سبز رسد واز انجا بشتابد تا بان يك ميل سبز رسد واز انجا آهسته مي رود تا بكوه صفا و بر درجهاي صفا برايد
چنانك اول و آن اذكار و دعاها كي در اول كفته بود بگويد و چنين تا سعي تمام شود و همچنين بهين هيات و ثنا و دعاها
واذكار هفت بار ميان صفا و مروه سعي را تمام كند واين سعي از فريضه يا واجبش محسوب اشد چه شرطيست كي فريضه مي بعد از
وقوف بعرفات باشد اما طواف فريضه را شرطها لازم است كي بعد از وقوف باشد و باجماع طهارت در سعي و در وقوف مستحب است
نه فريضه يا شرط اما در طواف بمذهب شافعي و مالك واحمد طهارت شرط صحت طواف است چنانك در نماز و بمذهب ابو حنيفه
واجب است نه فرض وشرط و در سعي شرط است كي بعد از طوافي واقع باشد پس اگر معتمر باشد اين طواف سعي از طواف تقدم
سعي محسوب باشد و اما اگر قارن بود بمذهب شافعي واحمد نيز بر همين يك طواف تقدم سعي اول كي كرد از طواف عمرتش
درج مندرج باشد و اما بمذهب ابو حنيفه و مالك اين طواف و سعي اول كي كرد از طواف عمره اش محسوب بود انگاه يكبار
ديگر طواف و سعي كند بهان هيات و ادعيه و اذكار مذكور وليكن درين طواف دوم رمل و اضطباع نكند واين طواف تقدم باشد كي
واجب است بمذهب مالك و سنت بمذهب ديگران پس بهر حال بعد ازين در مكه ساكن باشد بهان احرام و روزگار در وقت
را غنيمت شمرده جز بحاجت ضروري بايد كي از مسجد الحرام نرود و اوقات را بطواف كي انجه فاضلترست يا بنماز كي هر ركعتي در مسجد
حرام مثل هزار ركعت است بنص حديث صحيح و بروايتي غريب مثل ده هزار ركعت است و بروايت ابن عباس از مصطفى صلى الله عليه
وسلم نماز در مسجد حرام يك ركعت مثل صد هزار است در اماكن ديگر و يك ركعت در مسجد مدينه ده هزار ركعت و در مسجد اقصى هزار
ركعت و يا بنظر در كعبه مصروف مي دارد كي در حديث است كي نظر كردن در كعبه عبادت است تا انگاه كي روز هفتم ذو الحجه دراين
حيني امام بعد از نماز ظهر يك خطبه گويد نه دو خطبه و مردم را باستعداد بيرون امدن بمنى و عرفات و وقوف بعرفات و ادا
زاين ولوازم ان تحريص كند و روز هشتم ذو الحجه تلبيه كويان بهان احرام اول بسوي منى بيرون ايد و اگر پياده تواند رفتن
فاضلتر باشد و چون بمنى رسد بگويد اللهم هذا منى فامنن علي بما مننت به على اوليائك واهل طاعتك و پس ان شب در منى
باشد و اگر جز بعضي كي بعرفات روند روا باشد چه نسكي بان متعلق نيست و اگر انجا خيمه اوليتر ان باشد كي اكثر شب را در
مسجد خيف بنماز و ذكر و تلاوت مصروف كند و چون بامداد عرفه نماز صبح با جماعت بگذارد و هيچ نمازي را باين كي از فضيلت
جماعت خالي نگذاشته باشد پيش ازين و بعد ازين بگذارد و بعد از طلوع آفتاب بر كوه ثبير روي بعرفات نهد و چون بانجا رسد
بگويد اللهم اجعلها خير غدوة غدوتها قط وقربها من رضوانك وابعدها من سخطك اللهم اليك غدوت واياك اعتمدت ووجهك اردت
فاجعلني ممن تباهي به اليوم من هو خير مني وافضل و در عرفات اگر تواند نزديك مسجد نمره فرود ايد كي از بطن عرنه كويند در وقوف
در انجا محسوب نيست و چون نزديك زوال شود از جهت وقوف غسل كند كي اين غسل مسنون است باجماع و چون زوال محقق
كردد خطيب بيرون ايد و بر اشتر سوار شده يا در مسجد ابرهيم بايستد بمذهب ابو حنيفه بنشيند تا مؤذن از اذان فارغ شود چنانك
در جمعه و انگاه بخطبه شروع كند و بعد از خطبه دوم اقامت كنند و امام بنماز شروع كند و بمذهب مالك بعد از فراغ امام از دو خطبه
مؤذن اذان و اقامت يكبار بگويد و خطيب بنماز شروع كند و بمذهب شافعي واحمد مؤذن بعد از خطبه اول درميان خطبه
دوم باذان شروع كند واذان را باقامت پيوندد و بفراغ مؤذن از اقامت بايد كي خطيب از خطبه دوم فارغ شده باشد
وخطيب بايد كي در خطبه مردم را وقوف بعرفه و افاضت از عرفات و وقوف مزدلفه و رمي جمار و حلق و ذبح و طواف زيارت

تعليم كند

تعليم كند پس نماز ظهر و عصر را بيك اذان و دو اقامت جمع كند و ميان هر دو نماز بنافله مشغول نشود و بمذهب ابو حنيفه
جمع ميان ظهر و عصر شهرگذاران را جايز نيست و بجماعت با امام روا است لا غير ... و اما در مزدلفه روا است شهرگذاران را جمع
كردن انگاه روي بموقف رود و خود را از وقوف در بطن عرنه نگاه دارد و جهد كند تا نزديك امام ايستد و نزديك بقبله آورده
تر تواند در شب كي عرفات سنگهاي بزرگ است بر دامن كوه عرفات انجا ايستادن سنت است و امام بايد كي در وقوف متابعت مصطفى
صلى الله عليه وسلم كند و بر اشتر سوار در وقوف از دعوات وادعيه ماثوره و ابلغ ... متابعت اركند و مصطفى صلى الله
عليه وسلم چون وقوف كرد مي فرمود دست بر آورد چون كسي كي ازو مسكنت و اضطرار نان خواهد بسوال كند و اگر پياده
وقوف كند روا باشد و جهدي كي ممكن باشد در دعا و تكبير واستغفار و تهليل وادعيه كي ياد كرده مي شود هيچ تهاون و اهمال
نكند و در ميان دعاها تلبيه نيز مي گويد و صلوات بر مصطفى صلى الله عليه وسلم نيز مي فرستد و در روز عرفه بايد كي روزه
ندارد تا در دعا و اشتغال جد تواند نمود و از دعاها بروايت از مصطفى صلى الله عليه وسلم و از صحابه و سلف صالح در روز عرفه
اينست صد بار لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء
قدير و بعد ازان اللهم اجعل في قلبي نورا وفي سمعي نورا وفي بصري نورا اللهم اشرح لي صدري ويسر لي امري اللهم رب الحمد
لك الحمد كالذي نقول وخيرا مما نقول لك صلاتي ونسكي واليك مآبي ولك محياي ومماتي واليك ثوابي اللهم اني اعوذ بك من وساوس الصدور وشتات
الامر وعذاب القبر اللهم اني اعوذ بك من شر ما يلج في الليل والنهار ومن شر ما تهب به الرياح وشر بوائق الدهر اللهم اني اعوذ بك من
تحويل عافيتك وفجاة نقمتك وجميع سخطك اللهم اهدني بالهدى واغفر لي في الاخرة والاولى يا خير مقصود وابر منزول عليه واكرم مسئول ما لديه اعطني
العشية افضل ما اوتيت احدا من خلقك وحجاج بيتك يا ارحم الراحمين اللهم يا رفيع الدرجات ويا منزل البركات ويا فاطر الارضين
والسموات ضجت اليك الاصوات بصنوف اللغات انت تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي انا البائس الفقير المستغيث
المستجير الوجل المشفق المعترف بذنبه اسالك مسئلة المسكين وابتهل اليك ابتهال المذنب الذليل وادعوك دعاء الخائف الضرير دعاء من خضعت
لك رقبته وفاضت لك عبرته وذل لك جسده ورغم انفه اللهم لا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن بي رؤوفا رحيما يا خير المسئولين واكرم المعطين
الهي من مدح اليك نفسه فاني لائم نفسي الهي اخرست المعاصي لساني فما لي وسيلة من عمل ولا شفيع سوى الامل فيك الهي اني اعلم ان ذنوبي
لم تبق لي عندك جاها ولا للاعتذار وجها ولكنك اكرم الاكرمين اللهم ان لم اكن اهلا ان ابلغ رحمتك فان رحمتك اهل ان تبلغني رحمتك وسعت كل شيء
وانا شيء اللهم ان ذنوبي وان كانت عظاما ولكنها صغار في جنب عفوك فاغفرها يا كريم الهي انت انت وانا انا انا العواد الى الذنوب وانت
العواد الى المغفرة الهي ان كنت لا ترحم الا اهل طاعتك فالى من يفزع المذنبون الهي تجنبت عن طاعتك عمدا وتوجهت الى معصيتك قصدا
فسبحانك ما اعظم حجتك علي واكرم عفوك عني فبوجوب حجتك علي وانقطاع حجتي وفقري اليك وغناك عني الا غفرت لي يا خير من
دعاه وافضل من رجاه وبحرمة الاسلام وبذمة محمد عليه السلام اتوسل اليك فاغفر لي جميع ذنوبي واصرفني من موقفي هذا مقضي الحوائج وهب
لي ما سالت وحقق رجائي فيما تمنيت الهي دعوتك بالدعاء الذي علمتنيه فلا تحرمني الاجابة والرجاء الذي عرفتنيه وصدقني به
الهي ما انت صانع الليلة بعبد مقر لك بذنبه خاشع لك بذلة مسكين معترف بجرمه متضرع اليك من عمله تائب اليك من اقترافه مستغفر لك
من ظلمه مبتهل اليك بالعفو عنه طالب راغب اليك في نجاح حوائجه راج اليك في موقفه مع كثرة ذنوبه فيا ملجا كل حي وولي كل مؤمن من احسن
فبرحمتك يفوز ومن اساء فبخطيئته يهلك اللهم اليك خرجنا وبفنائك انخنا واياك املنا وما عندك طلبنا ولاحسانك تعرضنا ورحمتك رجونا
ومن عذابك اشفقنا ولبيتك الحرام حججنا يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمائر الصامتين يا من ليس معه رب يدعى ويا من ليس فوقه
خالق يخشى ويا من ليس له وزير يؤتى ولا حاجب يرشى يا من لا يزداد على السؤال الا كرما وجودا وعلى كثرة الحوائج الا تفضلا واحسانا اللهم انك
جعلت لكل ضيف قرى ونحن اضيافك فاجعل قرانا منك الجنة اللهم ان لكل وفد جائزة ولكل زائر كرامة ولكل سائل عطية ولكل راج ثوابا
ولكل ملتمس عندك رحمة ولكل راغب اليك زلفة ولكل متوسل اليك عفوا وقد وفدنا الى بيتك الحرام ووقفنا بهذه المشاعر العظام وشاهدنا
هذه المشاهد الكرام رجاء لما عندك فلا تخيب رجاءنا الهنا انك قلت في كتابك المبين لنبيك محمد خاتم النبيين قل للذين كفروا ان ينتهوا
يغفر لهم ما قد سلف فارضاك عنهم الاقرار بكلمة التوحيد بعد الجحود وانا نشهد بالتوحيد مخلصين ولمحمد صلى الله عليه وسلم بالرسالة
مخلصين فاغفر لنا بهذه الشهادة سوالف الاجرام ولا تجعل حظنا انقص من حظ من دخل في دار الاسلام الهنا انك احببت التقرب
بعتق ما ملكت ايماننا ونحن عبيدك وانت اولى بالتفضل فاعتقنا وانك امرتنا ان نتصدق على فقرائنا ونحن فقراؤك وانت احق
بالتطول فتصدق علينا ووصيتنا بالعفو عمن ظلمنا وقد ظلمنا انفسنا وانت احق بالكرم فاعف عنا رب العزة ... واعف عنا

ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار. و بعد ازین دعاها این دعا خواند و علیکم بسیار مکرر کند که یا من
لا یشغله سمع عن سمع ولا یشتبه علیه الاصوات یا من لا تغلطه المسایل ولا تختلف علیه اللغات یا من لا یبرمه الحاح الملحین ولا تضجره مسایل
السائلین اذقنا برد عفوک وحلاوة رحمتک. و بعد ازین دعاها باستغفار مشغول شود و تسبیح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
و تهلیل و صلوات بسیار میان دعاها بیارد که دعایی رسد تا آن کند در اول و آخر صلوات فرستادن دلیل اجابت و قبول دعاست
و اجابت باور بود حضرها و از جهت مسلمانان عموما استغفار کند بسیار و در دعا الحاح و تضرع بسیار بکار برد و سوال هر چه بزرگتر برد
بسوی ... بنزد اکرم الاکرمین اولیتر و بعید نیست که اجابت نزدیکتر باشد. پس تا نزدیک غروب بدعا و تضرع و زاری مشغول باشد
و چون غروب نزدیک شود استعداد انا خستن کند از عرفات و باید که پیش از امام حرکت نکند از جای خویش بسوی منی و اگر بجهت دفع از
دحام ... شتر رود شاید بشرط آنکه ... عرفات بجانب راه منی در نکذرد تا آفتاب تمام غروب کند زیرا که ...
از شب یا جزوی از روز در وقوف عرفات بمذهب مالک رکن است و بمذهب دیگران واجب و بترکش وجوب قربان متعلق. و بعد از غروب
آفتاب در حرکت اید با امام و جمله خلایق و تلبیه کویان باواز بلند بسوی مزدلفه روانه شوند باهستگی و سکینه و بمذهب مالک تلبیه را چون
بعرفات رسد قطع کند و بعد از ان تکبیر کویند و بنزدیک دیگران تلبیه را با جمره اول قطع کند و نماز شام نکزارد آنجا و مکذارد تا در مزدلفه با نماز خفتن
جمع کند و بمذهب ابو حنیفه جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا جز این روز روا نیست. پس چون بمزدلفه رسد غسل اتیان کند
چه مزدلفه از حرم است و بجهت دخول در حرم غسل سنت است بمذهب غیر ابو حنیفه پس این دعا بخواند اللهم هذه مزدلفة
جمعت فیها السنة مختلفة تسالک حوائج مؤتنفة فاجعلني ممن دعاک فاستجبت له و توکل علیک فکفیته. پس بنماز مشغول شود میان مغرب
و عشا جمع کند خواهد با امام با جماعت و خواهد تنها و بجماعت فاضلتر بیک اذان و دو اقامت و در میان هر دو فریضه جز اقامت
فاصله نکند. و بعد از فراغ ازین فرائض هر دو فرض را و وتر را بترتیب بگزارد پس آن شب مزدلفه باشد و شب بودن بمزدلفه
چه اولش بمذهب غیر ابو حنیفه از مناسک مجبور بدم است و بمذهب ابو حنیفه و بترکش چیزی لازم نیست الا در ترک وقوف
مزدلفه بعد از نماز صبح قربان واجب است بمذهب ابو حنیفه خلافا لغیره پس در آن شب سنت است که هفتاد سنگ آنجا
جمع کند ... از جهت رمی جمار هر سنگی باندازه باقلی ... آن شب از مستحبات و قربات پس نماز صبح را باتفاق در اول
وقت بتاریکی بگزارند و روانه شوند تا مشعر حرام و سنگ آخر مزدلفه است آنجا باوقوف تا روشن شدن تمام و وقوف کردن از واجبات
بمذهب ابو حنیفه و بمذهب غیر او سنت است و بترکش چیزی واجب نیست و آنجا در وقت وقوف مزدلفه این دعا بخواند
اللهم بحق المشعر الحرام والبیت الحرام والشهر الحرام والرکن والمقام بلغ روح محمد صلی الله علیه وسلم منا التحیة والسلام وادخلنا دار
السلام یا ذا الجلال والاکرام. و مزدلفه همه موقف است الا وادی محسر که موقف نیست. پس چون تمام روشن شود پیش از
طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند چون بوادی محسر رسند اشتر را تیزتر رانند و پیاده نیز تیزتر رود تا ازان وادی
بکذرند و تلبیه را با تکبیر آمیخته کویند چون صبح روز نحر شود در تلبیه کفتن و وقتی تکبیر کویند تا بمنی رسند آنگاه از دو موضع جمره
بکذرند و هیچ توقف نکنند و سنگ آنجا بیندازند تا بجمره سیم رسند که آن را جمرة العقبه کویند و آن در راه برین مستقبل قبله است ...
... پس بعد از طلوع آفتاب هفت سنگ آنجا بیندازند و با اول سنگ تلبیه را قطع کنند و روی بقبله باشد و اگر
روی بجمره کند هم روا باشد. و سنگ را اگر خواهند بر پشت ابهام دست راست نهند و بسبابه دور کنند و بیندازد چنانکه مقدار پنج کز
از انداختن ... باید که در موضع جمرات ... و اگر خواهند سنگ را بسر انگشت سبابه و سر انگشت ابهام بگیرد چنانکه
... بیندازد. و با هر سنگی که بیندازد بعد از تکبیر این دعا بکوید اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و رغما
... و متابعة لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم. و چون هفت سنگ انداخت تمام کند بهیچ چیز از دعا و غیره آنجا
توقف نکنند و بمذهب غیر ابو حنیفه رمی جز بسنگ روا نیست و بمذهب ابو حنیفه بکل جنس که از جنس زمین باشد ...
شد روا باشد. پس از آنجا باز کردد و روز بقربان مشغول شود اگر دارد. و سنت در ذبح آنست که قربان بنفس خود کند
و روی خود و قربانی بسوی قبله کند و بکوید بسم الله والله اکبر اللهم منک و لک تقبل منی کما تقبلت من خلیلک ابراهیم علیه الصلوة
والسلام و بکارد تیز زود بکشد. و قربانی اشتر فاضلتر بعد از آن کاو و کوسفند و کوسفند فاضلتر از شرکت در اشتر و کاو که هر اشتری
و کاوی از هفت کس جایز است و کوسفند جز از یک کس جایز نیست و بهترین کوسفند سپید است ... آنگاه سودا
و اگر قادر باشد ... قربان کردن فاضلتر است و شرایط قربانی در اضحیه کفته شده است. پس برهنه دارد

مشغول

مشغول شود. و سنت در موی ستردن آنست که روی بقبله بنشیند و از پیش سر ابتدا اغاز کند و جانب راست را ابتدا کند ...
... سنت ... ستردن ... اللهم ... بکل شعرة حسنة ...
... و ... از موی ... و اگر بر سر موی نباشد ...
چون بعد ازین جمرة العقبه ... هر چیز بر وی حلال می شود. و بمذهب مالک ...
... از طواف زیارت حلال نیست. و بمذهب شافعی ... بعد از ظهر امام یک خطبه کوید ...
... کند. و بمذهب ابو حنیفه در روز ... خطبه سنت ... نیست ...
و اول ایام تشریق. و بمذهب شافعی چهار خطبه سنت است ... و دوم ایام تشریق ... در خطبه ...
و در میان ... بنشیند بجز خطبه جمعه و دیگرها یکی خطبه ... بجهت طواف زیارت که فریضه است. و چون ... طواف
زیارت با ان میان و صفت و ادعیه که کفته شد در طواف قدوم ... اگر طواف قدوم کرده باشد بعد ازین طواف
... حلال شود و اگر این طواف اصلا نکند همیشه محرم باشد. و اول وقت طواف زیارت بمذهب شافعی بعد از نیمه شب یوم
النحر است و بمذهب غیر او از طلوع فجر یوم النحر ... جواز ... که خواهد ... و بمذهب ... ایام تشریق
که اگر ازین تاخیر کند قربانی لازم شود بمذهب ابو حنیفه و اگر بعد از طواف قدوم ... کرده باشد بعد ازین طواف ... نکند
و آنگاه ... رجوع کند و شب بمنی باشد. و احیا این شبها در مسجد خیف و مراعات نماز جماعت ... فضیلت بسیار است. و روز
دیگر که اول ایام تشریق باشد وقت زوال غسل کند بجهت رمی جمار ... بمذهب شافعی و مالک ... سنت است و بعد از نماز
نماز ظهر در مسجد خیف با امام بجماعت بگزارد آنگاه ... جمره اول آید که بنزدیک مسجد خیف است ... هفت سنگ بیندازد با هر سنگی تکبیر
بکوید. پس چون ازین سنگ انداختن ... العقبه کفته شد فارغ شود ... سنگ انداختن ...
و ... داشته ... بقبله ... تهلیل و تکبیر استغفار و صلوات و دعا ...
و ... خشوع ... مشغول شود ... بخواهد ...
توقف کند بعد ... مشغول ... هفت سنگ ... مستقبل قبله ... دست ... تحمید
و تسبیح و تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوات ... دعا ... زبانی ... انگاه بجمرة العقبه آید ...
هفت سنگ بیندازد ... و هیچ توقف نکند ... رجوع کند ... دوم ایام تشریق
است ... هفت سنگ ... ازین کفته شد بعد از زوال نماز ظهر ...
اندازد ... جمرة العقبه. آنگاه ... بیان ... دیگر ...
کفته شد ... روز ... ایام تشریق ... و اگر ... روز
... از غروب آنجا باشد ... و چون عزم مکه کند ...
سنت است که چون بمحصب رسد ... نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا بگزارد و ...
و آنگاه ... بمکه ... بمذهب ابو حنیفه سنت است و بمذهب غیر ...
و کیفیت آن در صفت حج بیان کرده شد. و هر چه در احرام حج سنت و مستحب است از غسل ... و تنظیف پیش از احرام
و از محظورات و آداب و غیرها در احرام عمره همان است الا آنکه چون میقات احرام ... در مسجد عایشه ...
که در مکه مقیم باشد عمره بسیار کند ... که هر روز چهار عمره اورده اند. ... زیارت کند ...
... بجای آرد ... برایت عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما که یک نماز در مسجد الحرام ... صد هزار رکعت نماز ... و جای دیگر ... نیز همچنین است. ... زمزم ...
... و این دعا ... اللهم ... شفاء ... الاخلاص ... في الدنيا
والآخرة ... صلی الله علیه وسلم ... آب زمزم لما شرب له ...
... شفا ... ظاهر و ... باطن ... که در کعبه معظمه ... از
... خشوع ...
... الله ... چون ...

خانه ترا زیارت. وچون دل نیت کند کی بعد ازین این بابادای بشرف اساس زینت این خانه معظم مشرف شد بسعی در ابطال و تردد
بدرگاه ظالمان کی دشمن داشته و بدتر کردگان خدای تعالی قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین الذین نکم برای برهنه درآیند
بنا زیبان در استون کعبه مشغول شود وبتضرع وابتهال هرچه تمامتر خود را و مادر و پدرش را آمرزش خواهند. و در دست مقام بکعبه
اگر هر شب بار ازین دار خیطران کی انجا بحضرت اعلا است یا نازیا نظر در کعبه فضیلتی عظیم باید زیرا کی ابن عباس از مصطفی صلی
الله علیه وسلم روایت می کند کی ینزل علی هذا البیت کل یوم مایه وعشرین رحمة ستون للطایفین واربعون للمصلین وعشرون
للناظرین. وچون عزیمت رجوع کند از جمله اشغال بفراغت تمام حاصل کرده در ساعت خروج از مکه آخر همه کارها باید
طواف وداع باشد کی بمذهب شیر ما لکی واجب است و ترکش موجب قربان مگر از سا ئی کمتر از جواز قصر رجوع کند و طواف وداع نکند
بحیث قربان ازوی ساقط شود والا گوسفندی بحرم فرستد تا قربان کنند. وچون از طواف وداع کی طواف صدورش خوانند نیز فارغ
کرده دو رکعت نماز از سر حضور بگزارد انگاه بزمزم رود و آب بسیار بخورد و ملتزم کی میان باب و میان حجر الاسود است باشد وانرا
چنانک گفته شد در کنار گیرد وبگرید و زاری هرچه تمامتر بکوید اللهم هذا البیت بیتک والعبد عبدک وابن عبدک وابن امتک حملتنی
علی ما سخرت لی من خلقک حتی سیرتنی فی بلادک وبلغتنی بنعمتک حتی اعنتنی علی قضاء مناسکک فان کنت رضیت عنی فازدد عنی
رضی والا فمن الان بالعفو والمغفرة قبل تنأی عن بیتک وهذا اوان انصرافی ان اذنت لی غیر مستبدل بک ولا ببیتک ولا راغب
عنک ولا عن بیتک اصحبنی العافیة فی بدنی والعصمة فی دینی واحسن منقلبی وارزقنی طاعتک ما ابقیتنی واجمع لی خیر الدنیا و
الاخرة انک علی کل شیء قدیر اللهم لا تجعل هذا اخر عهدی ببیتک الحرام وان جعلته آخر عهدی فعوضنی عنه الجنة. پس بار دیگر
حجر الاسود را بوسه دهد و روی در دیوار مالد وانگاه گریان و نالان وداع کند و روانه شود. و باید کی تا از مسجد الحرام تمام بیرون
نیاید چشم را از کعبه برندارد و روی بکلی ازوی نگرداند. و علامت قبول حج ده چیز است. اول نقص در دنیا. و دوم اقبال بر اوقات
تحصیل اسباب معاد. و سیم زحمت از خلق دور داشتن. و چهارم تحمل زحمتها خلق بعدم مکافات بزبان و با دل کردن.
و پنجم در همه احوال با یاران و همراهان بحال خوش زیستن. و ششم لقمه از حلق اخ پیش باشد دریغ نا داشتن. و هفتم ترک
کردن هر معصیتی کی پیش از حج ازوی در وجود می امد. و هشتم صحبت یاران بطالت و جهالت را بصحبت اهل صلاح و عدالت
بدل کردن. و نهم مجالس لهو و غفلت را بمجالس ذکر و یقظه معوض گردانیدن. و دهم بگزاردن حج عجبی در خود نا دیدن بر کسی
کی حج نکرده باشد تکبر نا نمودن و علامت ترک عجب ان باشد کی سخن حج در مجالس بسیار نگوید و بان افتخار نجوید. والله الموفق

فصل پس چون از فرایض و اداب حج و زیارت خانه خدای تعالی تمام فراغت یافت روی خویش بعد از ان بزیارت
روضه رسول صلی الله علیه وسلم باید شتافت. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد سعة ولم یفد الی فقد جفانی
ومن جاءنی زائرا لا یهمه الا زیارتی کان حقا علی ان اکون شفیعا. پس چون بر قصد زیارت مصطفی صلی الله علیه وسلم سوی
مدینه روان شود باید کی در راه صلوات بروی بسیار فرستد وچون بمدینه رسد و نظرش بر درختان و دیوارها مدینه افتد بکوید
اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب. پس بجهت در امدن در مدینه غسل کند و بوی
خوش استعمال کند و بهترین و پاکیزه ترین جامها کی دارد در پوشد وچون در مدینه خواهد در امدن متواضع و مسکین و محتاج وار
در اید از سر تعظیم و هیبت حضور روضه مطهر رسول صلی الله علیه وسلم زیرا کی زنده است کی من زارنی بعد وفاتی فکانما زارنی
فی حیوتی. یعنی هر کی مرا بعد از وفات ظاهر من زیارت کند همچنان است کی گویا مرا در حال حیات ظاهر زیارت کرده است
پس ذات مبارکش را زنده باید دانست و حاضر مانند شخص و از سر تعظیم و خضوع بحرم محترم او در اید. و در وقت در امدن در
شهر مدینه علی ساکنها السلام والتحیة بکوید. بسم الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا. پس قصد مسجد کند و در پهلوی منبر رسول صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز
گزارد چنانک عمود منبر در مقابله دوش راستش باشد و ستونی کی در پهلوی ان صندوق است کی علامت جایگاه سر مبارک
است صلی الله علیه وسلم در پیش او باشد و دایره کی در قبله مسجد است میان دو چشمش بود چه این موقف او بوده است
صلی الله علیه وسلم پیشتر از انک مسجد را تغیر کردند. انگاه بحضرت معطر روضه مطهر او صلی الله علیه وسلم اید و در وقت
در مقابله روی مبارکش بایستد بی انک دیوار روضه را بوسد بلک باید کی از حرمت نزدیک نباشد انگاه بگوید السلام علیک یا رسول
الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا خیرة الله

السلام علیک

السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا ماحی السلام علیک یا بشیر السلام علیک یا نذیر
السلام علیک یا طهر السلام علیک یا طاهر السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم
النبیین السلام علیک یا نبی الرحمة السلام علیک یا شفیع الامة السلام علیک یا کاشف الغمة السلام علیک یا قاید الغر المحجلین
السلام علیک یا سابق المقربین السلام علیک یا سابق السابقین السلام علیک وعلی اهل بیتک الذین اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا السلام علیک وعلی اصحابک الطاهرین الطیبین وازواجک الطاهرات امهات المؤمنین
جزاک الله عنا خیر ما جزی نبیا عن قومه ورسولا عن امته وصلی علیک فی الاولین والاخرین افضل واکمل واجل واعلی واطیب
ما صلی علی احد من خلقه کما استنقذنا بک من الضلالة وبصرنا بک من العمایة وهدی بک من الجهالة اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وامینه وصفیه واشهد انک قد بلغت الرسالة وادیت الامانة ونصحت الامة
وجاهدت عدوک وهدیت وعبدت ربک حتی اتاک الیقین وصلی الله علی اهل بیتک الطاهرین. واگر کسی وصیت کرده
باشد بسلام رسانیدن بحضرت رسالت بکوید السلام علیک من فلان. پس مقدار گزی باز پس رود و برابر امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه سلام کند چه سر ابوبکر نزدیک دوش مبارک رسول است صلی الله علیه وسلم. پس مقدار گزی
باز پس رود و برابر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سلام کند پس بکوید السلام علیکما یا صاحبی رسول الله و وزیریه ومعاونیه علی القیام
بالحق ما دام حیا والقایمین فی امته بعده بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله تعالی خیر ما جزی
وزیری نبی عن دینه. پس بازگردد و برابر سر مبارکش ستون قبله بایستد و تحمید و تمجید حق تعالی بکوید و صلوات بسیار
بر رسول صلی الله علیه وسلم دهد و بکوید اللهم انک قلت وقولک الحق ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما اللهم انا قد سمعنا قولک واطعنا امرک وقصدنا نبیک مستشفعین به الیک فی ذنوبنا وما اثقل
ظهورنا من اوزارنا تائبین من زلاتنا معترفین بخطایانا وتقصیرنا فتب اللهم علینا وشفع نبیک هذا فینا وارفعنا بمنزلته عندک
وحقه علیک اللهم اغفر للمهاجرین والانصار واغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان اللهم لا تجعله اخر عهدنا من زیارة نبیک
ومن حرمک وحرمه یا ارحم الراحمین. پس انگاه بروضه آید کی میان قبر و منبر است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین
قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة. وانجا دو رکعت نماز بگزارد وانجا تکبیر و تحمید و تهلیل و صلوات و دعا بسیار بکوید. پس
بر منبر اید و لختی دعا بسیار بکوید و بعد از ان در مدت مقام مدینه هرچه میسرش شود از زنده داشتن شبها در مسجد
مدینه بنماز کی بحدیث صحیح یک رکعت هزار است بحدیث غریب ده هزار و تلاوت کی در محل نزول وحی واقع می شود باید کی
هیچ تقصیر و تهاون نکند و بنظر تربه بر اهل حرم مدینه و مجاوران و محتاجان حرص عظیم نمودن علامت قبول زیارت است.
و بعد از ان در مدت مقام مدینه باید کی بزیارت گورستان بقیع بیرون بعد از انک سلام بر روضه مطهر علی ساکنها
التحیة والسلام داده باشد بجمیع اهل گورستان عموما سلام فرستد و بقبه امیر المؤمنین حسن و زین العابدین و محمد باقر
برسد و جعفر صادق بن محمد باقر کی این جمله در یک قبه اند نزدیک دروازه بقیع زیارت می کند و قبر ابراهیم بن رسول صلی
الله علیه وسلم و قبر صفیه عمه رسول و ازواج طاهرات او و باقی صحابه و اخیار و دنیا هل بقیع و قبه عثمان را رضی الله عنه
جمله را زیارت می کند. و هر پنجشنبه بقبا می رود و در مسجد قبا کی اسست مسجد اسس علی التقوی در حق اوست نماز می
گزارد و از بیر ادیس وضوی سازد و آب می خورد. و هر روز پنجشنبه بزیارت کوه احد کی برایش مدح هذا جبل یحبنا ونحبه ثابت
است می رود و انجا زیارت شهدا را احد می کند. و از انجا بتربت حمزه عم مصطفی صلی الله علیه وسلم می اید و زیارت
می کند و در رجوع از انجا مسجد فتح را کی سوره اذا جاء نصر الله والفتح انجا نازل شده است زیارت کرده و دیگر مشاهد را باز
بمسجد مصطفی صلی الله علیه وسلم می اید. و در وقت خروج بعزم زیارتها و رجوع ازیشان بر دو رکعت نماز درین مسجد و سلام
بر روضه مقدس ابتدا و ختم می کند. وچون وقت رحلت شود وداع روضه و تربت مقدس نبوی علی ساکنها السلام
بکند بهمان دعاها و سلامها و رعایت خشوع و تواضع و گریه و زاری کی وقت قدوم کرده بود انگاه از سر گریه و حسرت بر فرقت
ان مشهد معظم وداع کند و در وقت بیرون امدن از مسجد باید حسب بیرون امدن بکوید اللهم صل علی محمد وآل محمد ولا تجعل
هذا آخر العهد بنبیک وحط عنی اوزاری بزیارته ویسر لی الرجوع الی وطنی سالما برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی
سیدنا محمد واله واصحابه اجمعین. و در روز بیرون امدن از مدینه باید کی همه مجاوران و فقرا مدینه را باحسان و زیارت و صدقه

مخصوص گرداند و انگاه در زمان معترمان دعا و جهت امنت از خانه خود گفته برود بگوید و در هر سر برون از شهری و منزلی هم بران محافظت
نماید و در را در وقت رجوع هم بلندی و پستی که برسد بعد از گفتن تکبیر دو لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل
شیء قدیر بگوید که ایبون تایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون کل شیء هالک الا وجهه علیه توکلت و هو رب العرش العظیم که این سنت مصطفی
است صلی الله علیه وسلم و چون بشهر خود رسد مرکب را بیشتر راند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و باید که ناگاه شب در خانه نرود
و زنان نیاید که صحابه صلی الله علیه وسلم از آن نهی فرموده است بل که اول ایشان را خبر کند و انگاه بخانه رود. و چون بشهر در آید
نخست بمسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد که سنت چنین است و چون بخانه در آید بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون
مردمان ترتیب و رعایت آداب آن از ابتدای سفر حج و زیارت مصطفی صلی الله علیه وسلم بشکر بسیار تلقی نماید و امثال انرا فراموش نکند تا از این
ترتیب سلوک طریق تحقیق مخصوص شود.

باب چهارم در اسرار هر فعلی از افعال حج و اعتبار کردن از هر فعلی و مبانی آن

بران وفقک الله که خدای تعالی بر حسب نص و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
بیان جان علوی را تن سفلی آدمی از برای ادای عبادت و معرفت ترکیب داد و از جهت تنبیه او بطایری تحقیق این مقصود انبیا و رسل را
بدعوت و هدایت نصب کرد و جان را که حقیقت او از جهت و مکان مستغنی است معاونت خرد بر وظیفه معرفت مخصوص گردانید
و او را در ادای وظیفه خود از توجه بجهتی و مکانی معین بی نیازی داد و تن را که بمکان و جهت محتاج و بمنزلت مشارکت جان و خرد
بتکلیف گرانبار عبادت و رفع احکام عبادت مکلف و ملزم کرد و بسبب تقیدش بمکان و جهت در التزام اداء حکم تکلیف او را در گزاردن عبادت
برو روی بجهتی معین کردن و از جهتها دیگر روی گردانیدن در ان حال الزام کرد و اعلم مکانی از بیان مکانها بر گزیدن داد و او را با حضرت معبود
خود که مرتبت الوهیت است نسبت و مناسبت بخشیدن و چنانک آن مرتبت و حضرت عزت اضافت بری مخصوص است
این مکان را شرف اضافت بیتی کرامت فرمودن بمقتضای حکمت بالغه آمد. و بیان مناسبت انست که همچنان که انجاد و مثال
مرتبه خلافت و سلطنت را بصورت رهبیت و عظمت و بزرگواری موصوف می بینی و هر که در این مرتبه حاکم و این مرتبه را بلزو تمام می یابی
علی الثابت او را خلیفه و سلطان می خوانی و بجهت اثر حکم این مرتبه احکام او را طوعا او کرها انقیاد می نمایی و تعظیم و توقیر او را
بر خود و همگنان لازم می شمری و مرتبه را بصفت جهار ارکان و سه توابع و بعضی آن متعرف می بینی که اول ارکان آن اکاهی است
بلادی ضبط و تدبیر کلی و جزوی احوال این مرتبه. دوم دانستن کمیت و تفصیل آن بر وجه برمقتضی که بمقتضای صلاح امور را باشد.
سیم خولت امضا و اظهار آن امور ترتیبی که موافق حکمت و مصلحت بود. چهارم توانایی بر امضا آن امور. و اما اول توابع
رشتات امر نمودن تنفیذ آن امور. و دوم سخاوت نمودن از خانه بمجهود بایست شود. سیم عدل و راستی کردن در همه
امور که بقا و ثبات همه بدان است کما قال علیه الصلوة و السلام بالعدل قامت السموات و الارض پس هر کسی که بحق بر تمام را
دین مرتبه متصف و متمرض می شود و شرطش انست که بجاه این صفت متصف باشد و لازم بود که اگاه باشد نه غافل و عالم نه جاهل
و خواهنده مصلحت بود نه خوشنده مفسدت و قادر بود نه عاجز و امر کننده باشد بحق نه باطل و جواد بود نه بخیل و عادل باشد نه ظالم
تا چنین این مرتبه حق او باشد و اطلاق اسم خلیفه و سلطان بروی بطریق حقیقت بود نه بر سبیل مجاز. و بحکم اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم حکم او علی الاطلاق مطلق باشد و امر او نافذ و بارگاه و درگاه او مامن خایفان و ملجا و مقصد امید واران
و قبله توجهات و حاجات خلایق گردد و هیبت و عظمت او در همه دلها ثابت باشد. و اما اگر این اوصاف و صفت مرتبه مخالف
و مباین اخلاق و اوصاف او باشد این کس ظالم و متعدی و متغلب باشد هم بر مرتبه و هم بر خلایق و هم بر خود و اسم خلیفه و سلطان
بر وی مجاز باشد و انقیاد او جز بحکم و حسب قیام او در این مرتبه نباشد نه انک علی الاطلاق حکم او نافذ بود تا در وقت تنازع احکام
او را بشرع خدا و رسول حوالت کردن و بان میزان سنجیدن لازم باشد کما قال عز من قایل فان تنازعتم فی شیء فردوه الی
الله و الرسول اگر موافق آن حکم مرتبه شرع را انقیاد نمودن باشد. و اگر مخالف ظاهر شود آن همه احکام او مردود باشد. پس
چون انجاد در شاهی معلوم کردی که این مرتبه را در طاعت و انقیاد اثر ثابت است اکنون این نوع و سایه ایست تا باصل و منشا حکم و لله
المثل الاعلی فی السموات و الارض و ان الله خلق ادم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفه و السلطان ظل الله فی الارض
ترقی کن سطابقه این سایه و فرع بر عین مرعین با اصل خود با نظر باطن مشاهده نمای و ببین که همچنین مرتبه الوهیت را که
حضرت معبودیت است چهار صفت ارکانست و سه صفت توابع آن ارکان. اما ارکانش یکی حیاتست که کمال آگاهی با بالتنگی و حضور
بضبط آفرینش و تدبیر کلیات آن. دوم علم است که تفصیل آن آگاهی و حضور بحصول حقایق معلومات در رو. سیم ارادت که

تخصیص

تخصیص و تمییز معلومات است بتقدیم و تاخیری که وجود بر آن نسق یافته است. و چهارم قدرتست که توانایی از بدن و بقا بخشیدن است. و اما
توابع یکی قولست با امضا امر کن که بقول کن فیکون بدان مرتبت است. و دوم جود بر وجود و بقا بخشش. و سیم عدل بتکمیل هر چه در بایست
هر عملی را از قابلیت و عدالتی که در بدو بقا او را و حفظ و صیانت از سلم او موجبات فساد و منافیات بآن متعلق است. و حاکم قایم
در مرتبه خدای تعالی است بتفرد و وحدت خویش پس چون این ارکان و توابع مذکور در ثبوت حکم بدایت و ولایت لازم بود این
مرتبه در معنی اصل و مبدا حقایق همه خلایق آمد و چون انقیاد و مطاوعت نوع در اصل خود را مقتضی و واجب
جوم انقیاد و عبادت و معبودیت همه خلق مرین مرتبه را صاحبش را تعالی و تقدس که بصفا و قیومی و دوام در ان مرتبه
یگانه و منفردست علی العموم ثابت کما قال عز من قایل و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله. و بنزله تعالی حکایه
عن قولهم ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله. پس مرجع جمله خلایق در جمله توجهات و طلب حاجات این مرتبه آمد. و چون رتبت
این مرتبه عالی تر از انست که هر حسی و نظری بر کنه آن سعی تواند پیوست یا هر دیده و قدمی راه شناسی و وصول بوی تواند بود
و اخوم حکمت بالغه و نعمت رحمت واسعه سابقه آن تقاضا کرد که در هر مرتبه از اعلی و اسفل عالم مرحقیقت این مرتبه را صورتی
و مظهری و مثالی باشد تا مرجع ارواح و اسرار ایشان عین آن مرتبه باشد و مرجع و صور و اشکال ایشان در توجهات ان صورت و مظهر
و مثال گردد شایستگان نیز از وراء پرده این صورت و مثال مرمعنی و حقیقت را مشاهده کنند و قاصران از توجه بر کنه محروم
نمانند. پس افق اعلی در عالم ارواح که غایت علو یافتست مظهر آن حضرت و صورت ان مرتبه است و عرش مظهری دیگر
و کرسی مظهری دیگر و بیت المعمور مظهر و صورتی دیگر بعد از ان در زمین که نهایت سفلیات است مرکبه را از سایر مکانها زمین
برگزید و او را بشرف اضافت بخود مخصوص گردانید و صورت و مظهر و مثال ان مرتبه اش ساخت مبنی بر چهار رکن که رکن حجر الاسود
و رکن عراقی و رکن شامی و رکن یمانی است و رسم تبع که صورت حطیم است چه حطیم از راه حکم از کعبه است و از وی صورت تبع
کعبه پس خلایق را با مرحجب با کشم نزلا دبر هکم شطوه درجبا ذات تقلبی برین برتوجه بسوی وی الزام فرمود و او را در خیر تر رجوع
ماتند ان مرتبه گردانید تا همچنانک در ان مرتبه ثبوت فعل و انفعال و وقوع و حصول نتیجه خلق و مخلوق که همچون زرع و مزرع
است ظاهر و حاصل بود همچنین حصول صورتش نیز که کعبه است بر او عن ذی زرع عند بیتک المحرم اتفاق افتاده و همچنانک
علم و حقایق معلومات که در حرم این مرتبه افتاده است که لاتبدیل لخلق الله ای لغدره از تغییر و تبدیل ایمن است اینجا نیز هر چه
در حرم کعبه که حرم است واقع باشد بحکم نبی لا یمهن شوکه و لا یقطع شجره و لا ینفر صیده و لا یختلی خلاه از قطع و تغییر و قتل و مغیر
ایمن است. و همچنین مشرب و مورد ذوق طالبان و عارفان در ان حضرت عینی از اعیان است که ان عین زندگانی از همه آلایت
است و از ذات اهل علوم لدنی همه از ان عین است که هر صفتی که غالب باشد بر متوجه از عین شراب او و علم و ادراک ان صفت
ظاهر شود. اینجا نیز مشرب و مورد حاجیان عین زمزم است که بهر نیتی که خورند لذت مقصود دریابند که ماء زمزم لما شرب له.
و همچنانک بیرون حرم علم و معلومات حضرت ارواح و ملایکه محیمه است که از انگاه که از حرم قدم علم قدم در عرصه میدان صورت
وجود بیرون نهاده اند و مطلع خلیب موسوم شده برتوی از نور جلال و جمال حق باشان رسیده است و ایشان را حیران کرده تا جنان
دنعو معرفت و کمال جمال حق بایشان رسیده است و ایشان را حیران کرده تا چنان در هو معرفت و کمال جمال او مستغرق گشته اند
که از آفرینش عالم و ادم خبر ندارند. و همچنین اینجا بیرون حرم میدان عرفات صورت و مثال انست که خلایق نیز بصفت تجرد
ایشان از همه علایق انقطاع یافته و بنور عظمت معبود خود شناخته همه بجمع در توجه بان حضرت و عرض نیاز و رکت از خود
و اشغال خود و مرمت و فارغ و حیران وی جسته اند و از غیر او اعراض کرده و همچنانک ان حضرت را هفتاد حجاب است
از نور و ظلمت که کشف آن حجابها بی تعلق و محق باد و مانان حضرت میسر می شود و چون منکشف کرد موجب اشراق
هر نظری و ناظری است. همچنین اینجا نیز هفتاد شبانروز اشهر حج حجاب حقیقت تمام ادا حقوق فراین ان خانه
است و کشف انها موقوف بر صیام رمضان که محاق است با خلاف ان حضرت و چون ان حجب منکشف شوند سبحات عظمت
و هیبت کعبه رشق و ذوق آن در دلهای نایرات سر زند. پس سالکان چون نضج و توجه بان خانه کنند بحر صورت
و معانی که بظاهر ایشان نیز اشود و باطن در ستحضر معنی آن باشد تا حج ایشان بر کمال باشد و ظاهر و باطنشان مطابق
یکدیگر اشد پس چون بظاهر قصد از خانه بیرون امدن کنند باطن از خانه نفس و هوا بیرون اید و در وقت پای افزار
بر شیدن پای از طلب در بوشد و برفتن براه در امدن در طریق توبه قدم گزارند و در وقت طلب زین مرکب را زین

منازل دورت و کوب بر تراحله عزم صحیح تا بار حضیر حزم ساوش و ز تطلب زاد هنوکت راز ادبر کیرند و دروقت در امدن در
راه شاه راه شریعت و طریقت پیش کیرند و چون برسر بادیه رسند بادیه مجاهده را قطع کردن کیرند و در قطع عقبات
مرادی و اضها و عقبتها مخالفات نفس و شاداری رابدین اغازند تا چون بظاهر بمیقات رسند بباطن بمیقات
ذهن و نقش رسیده باشند ؛ انکاه چون بظاهر لباس بیرون کنند بباطن از همه عادتها و تعلقها و حظها جامی و
دست و جرها و ارزوها حالی و بانی ذنوب برامزوی برهنه شوند ؛ و چون باکت را غسل دهند و غبار بعاتت و
انجز ذایل کنند باطن را باب بجرید و تفرید غسل کنند و غبار اغیار و صورت حدثان و حجاب حساب نظر بین و
دکفایت هز ذرا بان بغسل ازالت کنند ؛ انکاه چون ظاهر را بری خوش دهند باطن را بند ورد و عنبر تین و عبیر
اخلاص و خلعه تعریض و مشک تسلیم و زباد توکل و شامه رضا مطیب کردانند ؛ و چون ظاهر ارا ازار ور دا در پوشند
بلطنا از ارشوق بر میان جان بندند و ردا عشق بر دوش سر اندازند ؛ و نیت احرام ظاهر چون محظوران را بر خود
حرام کنند نیت احرام باطن هر چه جز مطلوب و محبوب حقیقی است همه را بر خود حرام کرداند ؛ و چون بظاهر
ندا واذن فی الناس بالحج را بتلبیه لبیک اللهم لبیک اجابت کنند بباطن ندا یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک
راضیة مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی را لبیک اجابت زنند و چون ظاهر را با جمع حاجیان بعرفات حاضر کنند
باطن را مقام عرفان در زمره کروبیان اثبات کنند ؛ و چون بظاهر بمزدلفه و تعریف کنند بباطن بمقام زلفت و الفت واقف
باشند ؛ و چون بظاهر از مزدلفه هفتاد سنگ بر کیرند بجهت رمی جمار بباطن هفتاد سنگ بنیت و ترتیب قوی و دفع
خالص رای هر یکی در وقت ایشان و ابشات شبه از شیب امان اند از وکن صادر شده باشد ؛ و بتوجه خلوص
آن نیت و عزم لذت ایه اعراض دینی و دنیاوی هیچ امانی در مرتبه اواصل و مانع و معول باین مرتبه زلفت
و الفت نیامده چنانک حدیث صحیح درین معنی وارد است که لا اله الا الله خالصا لیس لها دون الله حجاب حتی
تخلص الیه را ابجا بابت و زاضع کشته تا چون صاحب این نیت و توجه باین مرتبه رسد اعیان ان نیات و ترجهات
را که نشت و ثبات بصورت سنگ باره دران مرتبه زلفت واقع باشند بر کیرد و بهر یک حجابی از حجب هفتاد کانه
نور و ظلمت را که جهل و نه از ان حجب نورانی اند و بیست و یک ظلمانی حرق و کشف کند ؛ انکاه چون بظاهر بمنی رسند
و لیفا هفت از ان سنکها را سنکها ایند بباطن بمنی رسیده باشند و هفت سنگ از معظم ان سنکها یات و عرصات مناقص را
ابجا انداخته و بهر یک حجابی از معظم ان حجابها خرق و کشف کرده ؛ انکاه چون بظاهر کوسفند قربان کنند بباطن
نفس اماره را بکشند اعنی از تطلع و تشوف بغیر ذات مطلوبش فانی کنند ؛ انکاه چون بظاهر موی سر بسترند بباطن
هر سر موی از حب جاه عند الله که نتیجت است بحصول مقام شفاعت ؛ و مراد از الج کفته اند آخر ما یخرج من قلوب
الصدیقین حب الجاه ؛ این حب جاه مذکورست نه حب جاه عند الخلق که در وصول باول مقام صدیقیت بر ترک آن
جاه عند الخلق موقوفست در سر ایشان مانده باشد ازان اثر خود دفع کنند و بکلی باین مرتبه متوجه شوند ؛ انکاه
چون بظاهر بکعبه رسند و هفت بار کرد ارکان و توابع کعبه طواف کنند بباطن بحقیقت ان مرتبه وصول یافته
باشند و حقیقت هفت بار بجهت تخلق و تحقق بهر صفتی از ان ارکان و توابع مذکور رایند ؛ در وقت ادا رکعتین
الطواف بظاهر بباطن بحقیقت مناجات و حضور بحضرت صاحب مرتبه که حضرت آله تعالی و تقدس است و قرب ازان جه
نایند و متحقق شوند ؛ انکاه در وقت سعی هفت بار میان صفا و مروه بظاهر بباطن سعی کنند میان حضرت وجود که
وحدت و صفا حقیقی او راست بل خود عین وحدت و صفاست و منشا جمله اسما الحق و میان حضرت علم که مبدا جمله
حقایق الهی و کونی است تا بهر صفتی ازان صفات هفت کانه که ارکان و توابع مرتبه مذکورند و در علم ثابت اسمایی که بان
صفات تعلق دارد و بحضرت وجود باز بسته متحقق باشند ؛ انکاه باز چون بمنی رسند بظاهر باقی سنکها بیندازند بباطن
مرتبه حجب را باقی سنکهایات محکم خالص که در حضرت قرب ثابت اند خرق و کشف کنند انکاه بسبحات وجه لم
نهایت سوخته شوند و پر تو شمع وصل منور و افروخته کردند و ذلک عین المطلوب ؛ اکنون چون حقیقت عظمت
این خانه و وقف سابقان حج ایشان دانستی و سهم تعلی دهیا تی برسر اوردی بعد ازان بدانکه مقصود از حج این
معانی است که کفته شد ؛ و هر سالی که حجی حین کزارده شود جهانا مقبول ان سال همه برکت ان مقبول شود چنانک

اورده اند

اورده اند که علی بن الموفق کفت شبی در صحبت خفیف خفته بودم در خواب بعجانان دیدم که در دو فرشته جانها ایس بر ثقیه بودند
از اسمان فرود امدند یکی از ان دیکری پرسید که می دانی که امسال چند کس حج کردند کفت می دانم ششصد هزار کس حج کردند
کفت می دانی که حج چند کس مقبول بود کفت می دانم حج شش کس مقبول بود و باقی مردود و این کفتند و با اسمان رفتند
علی بن الموفق می کوید که سخت غمکین شدم تا شبی در مشعر الحرام بسیدم من دران اندوه غم بودم که در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که باز بهمان صورت فرود امدند یکی از دیکر پرسید که می دانی که امسال چند کس بخانه خدای تعالی حج
کردند دیکر کفت می دانم ششصد هزار کس کفت می دانی که حج چند کس مقبول شد کفت می دانم حج شش کس قبول شد و باقی
مردود بود الا انشب حق سبحانه هزار کس را بیک کس از این شش کس بخشیدند پس حج ان شش کس بان صفت مذکور که
مقصودست موصوف بود و باقی بطریق عادت لکن ترک عادت ان سابقان مرعادت طالبان و مقتدا نراهم زکی خود
کردانید ؛ اکنون صفت حج ابرار که مقتصد انند بشنو ؛ باید که بدانی که چون ابرهیم علیه السلام بحکم امر واذن فی الناس
بالحج بر بنا باورت مرد خدای تعالی بکمال قدرت ان ندا را بجمله ذرات که در صلب ادم جواب بلی داده بودند برسانید
بعضی باجابت تلقی کردند زبانی که هر یک را دران مرتبه بود مناسب ان مرتبه و بعضی خاموش بودند و بعضی جواب لبیک
متعدد دادند تا بسبب تعدد اجابت دران مرتبه اینجا ادا حج متعدد مرجود می شود ؛ اکنون مکر که اکر ترا مراد و مطلوب
بزدی نیک و فعل تو که ترا با اجابت صرایت کرده نکت ؛ اکنون چون دانستی که درجه مطلوبی داری را اجابت
دعوت درست بی که لباب اتقا درست دا امادده دار و پس لیس احد اعز من الله را استحضار شده بر ترک تعلقات
بی حاصل که ارباب متفرقند انتمام نای و از نظام حلق و مظالم نفس خود که را اذن هر شهرت و عضبی ظلمی است
که بر نفس خودی کنی کردن خود را بتوبه و استغفار در حقوق خلق از اذکن پس چون بسر بادیه نبی ترا ن تا مرکب
پری ربه حق موت را در خاطر آور و از سر جان برخاسته بطلب رضا جانان مشغول شو که علامت طلب رضا حق در خلاف
رضا نفس کوشیدن است ؛ پس چون عیار دار سر را در خطر نهادی بدانک بعد از مرک تا حضور بحضرت ذو الجلال تلال
مواقف و عقبات برزخ و حشر و مواقف قیامت و صراط و غیران بیا است ؛ بادیه را اول ان منازل شمر و مردانه قدم در
راه نه و چون احرام بندی در وقت غسل چنانک ظاهر را از نجاست و حدث ظاهر پاک می کنی باطن را از نجاست
اخلاق ذمیمه و صفات نابسندیده پاک کن ؛ و در بستن احرام را جستها نفس را داد و حق و هر چه جز طلب رضا حق تعالی
باشد بر خود حرام کردان ؛ و در کفتن لبیک اللهم لبیک حرارت را نصب العین دار و از التفات بغیر و دکت در حالت
جواب سر الرحمن که نبی ادبی عظیم باشد خود را امیات کن ؛ و چون پای در حرم نهی حرکا در دهلیز سرا به عزت و عظمت
مالک الملک انکار و معرفت و تعظیم هر چه تمامتر قدم در حرم نه ؛ و چون نظرت بر جمال کعبه افتد مالک خانه را از بی برده
عزت ناظر و حاضر افعال و اعمال خود دان ؛ و در طواف سر خود را بکرد محلق بمیاق که مرکل کرد انکرد ذو علی که جمله ازان
بکرد دارادی که نامرادی بان نرسد و تقدیری که عجز را با ان کار باشد و امری که رد مخالف ازان دور باشد و جودی که معتزل بخیل
نشود و عدلی که ظلم نزد راه نیابد کردان کن و جان خود را در موافقت ملا اعلی و مجاوران عالم بالا کرد بیت المعمور در طواف
می دار و مستحضر ان می باش و سعی صفات تن را هم رنک صفات جان می کردان و ان صفات هفت کانه جان انها اند
؛ یکی طهارت است از الواث نفس و طبیعت ؛ و دوم عفت است از شهوات الا بر مقتضی حکم شریعت ؛ و سیم شجاعت ؛
است باتمام بر محاربت نفس و شیطان ؛ و چهارم سخاوت است بهر چه بیسر شود از اندک و بسیار ؛ و پنجم
حلم است از جهل مردانا و نادان ؛ و ششم صبر بر شدایید ؛ و هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات
طبیعت و نفس جمله برخلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم است ؛ و بسنک انداختن هفت ؛
صفت کبر و عجب و حقد و حسد و حرص و شح و غضب را از خود بینداز زیرا که این ؛
صفات در نفس معجون کرده حق و متجرشده اند بنیت ایمان تمتین انرا خرد کردن و با ره بده از خود انداختن ضروری است
و در مقام ادای قربانی چون ان سنت بخاطر کذرانی برکت ان قربت مقصودت میسر شود ان که عظیم ازمیان برخیزد و محل
معرفتها از ارتها انداختن مستحضر باش بنیت انک هر که در برزان نزدی ؛ و بنحر خلق نفس بر بزن و از شهوات و لذات حاضر باش تا بنزلیه
ابرار از حج خانه از فرکا ذات بر خوردار شوی وفقنا الله موافقة الابرار و مرافقة الاخیار و متابعة السابقین و حسن اقتدائهم المتقین و صلی الله علیه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم **قطب سیم از خانه درة التاج لغرة الدباج** در حکمت عملی کی مخصوص است در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و آن چهار قاعده است **قاعده اول** در مقومات و آن چهار فصل است

فصل اول بدانک ایزد کار عالم جلت قدرته آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است چنانک از مباحث گذشته معلوم شده است کی ارواح بشری جواهری مجرد اند از جسم و جسمانی کی تعلق ایشان به تن تعلق تدبیر و تصرف است و ایزد کار جل جلاله ... داده است کی بواسطه آن ترتیب امور طبیعی و حیوانی و نفسانی بر وجه مصلحت خود حاصل می کند و تحصیل جمله آن امور موقوف است و محصل غذا جز از خارج بدن نمی گردد پس ایزد کار جل و علا از بهر آدمی چیزهایی آفرید کی در بقاء شخص بدان محتاج است از ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مانند آن و امثال آن و همچنین چیزهایی کی در بقاء نوع بدان محتاج است از منکوح و ما توقف علیه و باری عز شانه در هر چیزی کی آدمی در بقاء شخص کی بقاء نوع بدان احتیاج دارد لذتی ودیعت نهاد تا آدمی از بهر آن لذت تحمل مشقتی کی در تحصیل آن چیز باشد با سانی بکند تا آن مصلحت حاصل شود و این از جمله کرامات ایزد کار است در حق بنی آدم پس معلوم شد کی ایزد کار آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است هم بر نفس خود و هم بر خارج از نفس خود

فصل دوم بدانک کی انچ آدمی بدان محتاج است در بقاء شخص یا نوع انسانی بر دو قسم است یکی مباحات کی هنوز هیچ کس مختص نشده است چون آب دریا و گیاه و هیزم و صید بر و صید بحر و هر چ بدین ماند و دیگر انچ ببعضی اشخاص مختص شده باشد اما در مباحات هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا کی جمله خلق بنسبت با ان چیز متساوی اند چنانک پیغمبر فرموده علیه السلام الناس شرکاء في الماء والکلاء و اما انچ بعضی از اشخاص مختص شده باشد منازعت و مخاصمت دران خواهد بود زیرا کی چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد شد و هر چ مطلوب یک شخص بود از ضروریات در بقاء شخص و نوع مطلوب باقی اشخاص باشد پس هر یک بطبع خواهان ان مطلوب باشند کی در دست دیگریست بر وجهی کی ازا از دست او بستانند و از انچ در دست اوست بان دیگر هیچ ندهند و این معنی موجب ان بود کی اگر رادعی و مانعی حسی یا شرعی یا عقلی نباشد ان چیز را بتعدی از ان کس بستانند و از نجاست کی گفته اند الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا يظلم و چون این مقدمه معلوم شد معلوم شود کی ناچار میان خلق رادعی و مانعی باید تا ظلم و تعدی از میان خلق برخیزد تا کار نظام عالم باقی ماند

فصل سیم بدانک از مباحث گذشته معلوم شد کی ارواح بشری بر سه قسم اند یکی ارواح خیره ان کسانی باشند کی افعال و اخلاق ایشان بر وفق صلاح شخص ایشان باشد و یکی ارواح شریر کی افعال و اخلاق ایشان بر ضد مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان باشد و یکی ارواح متوسط کی میان این دو مرتبه افتاده اند کاه افعال و اخلاق ایشان ملایم مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد و کاه افعال و اخلاق ایشان منافی و مضاد مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد چنانک باری عز شانه در قرآن مجید یاد کرده است و ترون خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا و خدای تعالی این هر سه قسم را هم هوا و شهوت داده است و هم عقل و کفایت هر کاه کی عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود قسم اول باشد و هر کاه کی هوا و شهوت بر عقل و کفایت غالب شود قسم دوم باشد و هر کاه کی شخص باشد کی در کاه این غالب اید بر ان و کاه آن غالب اید بر ان او از قسم سیم باشد و معلومست کی قسم اول را رادع و مانع عقل و شرع بسنده باشد و قسم دوم را البته رادع حسی باید و قسم سیم را کاه رادع شرعی و عقلی بسنده باشد و کاه رادع و مانع حسی در خور بود تا مصلحت کلی و جزوی عالم و از ان شخص نظام باشد

فصل چهارم بدانک مانع حسی یا سلطان و اعوان سلطان باشد یا غیر سلطان و اعوان او نشاید کی غیر ایشان باشد زیرا کی جمله خلق دران رادع حسی مشترک برابر باشند از انجهت کی هر یکی رادع نفس خویش باشد و این سبب مقاتلت و مخاصمت شود و ان سبب فنا خلق و بدان سبب نظام عالم مختل کردد و مصالح فوت شود پس معلوم شد کی نظام عالم صورت نبندد الا آنک در میان خلق سلطان باشد کی مظلومان بجناب او پناه آورند چنانک در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است کی السلطان ظل الله في الارض ياوي اليه كل مظلوم و بدانک سلطان از بهر آن بسایه مانند کرد کی حرارت و سوزش ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت و تابش افتاب است بل کی عظیم تر از حرارت و تبش آتش است و از ینست کی چون مظلومی از دست ظالمی متعدی روی بگریز آرد و آتش بیش ابن بای در آتش نهد و باک نخورد و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی قوی تر است از حرارت افتاب پس ان چنانک مرد درکرما کرم از پیش افتاب بگریزد و روی بسایه آرد تا ان حرارت از و زایل کردد همچنان کرما زده ظلم و تعدی ظالم چون

روی

روی بجناب پادشاه آرد از پیش ان حرارت بواسطه عدل و انصاف پادشاه خلاص یابد پس معلوم شد کی نظام عالم بر سلطان موقوف است و باید کی حکم ان سلطان بر همکنان نافذ باشد تا نظام عالم باقی ماند پس حکم حاکم یا بر نفس خود باشد یا بر غیر و ان غیر یا اهل خانه او باشد یا اهل شهر و ولایت او پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد یکی بر نفس خود و انرا سیاست بدنی و حکمت خلقی خوانند کی علم تهذیب اخلاق متکفل بیان انست و دوم با اهل خود و انرا سیاست منزلی و حکمت منزلی خوانند و سیم با اهل شهر و ولایت او و انرا سیاست مدنی و حکمت مدنی خوانند و حاکم باید کی حکم کردن از حکم احکم الحاکمین کی ایزد کار است بیاموزد چنانک پیش ازین معلوم شد کی ازین افلاک و عناصر و خلق انسان و نبات و حیوان بر وجه معدلت کرده است چه افتاب را در فلک چهارم نهاد کی میان افلاک سبعه است تا اگر دورتر بودی حرارت افتاب بر روی زمین بر وجه مصلحت نبودی بل کی فیض میوها و انچ محتاج است حاصل نشدی و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بل کی همه سوخته شدی پس معدلت ان اقتضا کرد کی در میان باشد تا حرارت او باعتدال باین عالم سفلی می رسد و همچنین در فلک البروج برجی گرم و برجی سرد آفرید تا حرارت و برودت مجاورت یکدیگر بحال اعتدال باز آیند و عناصر اربعه را چنان آفرید کی در بعضی گرم و در بعضی سرد و خشک و در تر چون این چهار بهم مجتمع شوند حرارت در برودت و در دیگر یبوست در رطوبت و دیگر معتدل کردد همچنین باید کی حاکم افعال و اخلاق از بر وجه اعتدال باشد با مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم بر وجه انتظام باقی ماند

قاعده دوم از قطب سیم از خانه در سیاست مدنی کی عبارت از تهذیب اخلاق است و ان مشتمل است بر ده فصل و تذکره مشتمل بر پنج در فصول ده گانه مذکورست و غیر ان باقی دیگر

فصل اول بدانک عاقل باید کی افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد و این بان باشد کی هر فعلی کی مستحسن باشد در مباشرت ان فعل مسارعت نماید چنانک فرموده وسارعوا الى مغفرة من ربكم و جایی دیگر فرموده فاستبقوا الخيرات و هر فعلی کی مستقبح باشد از ان اجتناب و احتراز کند و همچنان هر خلقی کی مستحسن باشد چنان کند کی ان خلق او را ملکه شود چون حلم و انصاف و سخاوت و امثال ان و هر خلقی کی مستقبح باشد از خود دور کند و چنان سازد کی بقدر امکان ضد ان خلق در وی ثابت شود چه هر کاه کی چنین کند حکم او بر خود بر وجه معدلت باشد و مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم کی بدو تعلق دارد حاصل

فصل دوم بدانک حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است **قسم اول** انست کی حسن و قبح ان افعال و اخلاق ظاهر باشد چون حسن علم و قبح جهل و حسن عدل و قبح ظلم و حسن صدق نافع و قبح کذب ضار چه هر کس بداند کی علم و عدل و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم و کذب ضار قبیح است **قسم دوم** انست کی حسن و قبح ایشان ظاهر نبود و لکن عاقل متمکن باشد از دانستن حسن و قبح ایشان بواسطه نظر و فکر چون حسن صدق ضار و قبح کذب نافع زیرا کی هر یک ازین دو مشتمل است بر وجهی از وجوه قبح و بر وجهی از حسن چه صدق ضار از ان وجه کی صدق است و از ان وجه کی ضار است قبیح و کذب نافع از ان وجه کی کذب است قبیح است و از ان وجه کی نافع است حسن پس عاقل چون نظر کند اگر جهت حسن راجح اید بر جهت قبح حکم کند بحسن ان و در مباشرت آرد و اگر جهت قبح راجح باشد بر جهت حسن بقبح ان حکم کند و از ان احتراز نماید **قسم سیم** انست کی حسن و قبح ان ظاهر نبود و عاقل متمکن نباشد از معرفت حسن و قبح ان افعال و اخلاق بل کی شرع تعریف حسن و قبح ان کند چون حسن روزه روز آخرین رمضان و قبح روزه روز اولین شوال چه این دو روز بیکدیگر متصل اند در ماهیت زمانی متساوی لکن چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرد و روزه روز اولین شوال حرام معلوم شد کی ان حسن است و این قبیح و چون این مقدمه معلوم شد بدانک هرچه شرع بدان وارد بود ان حسن باشد و هرچه شرع از ان منع کرده باشد ان قبیح بود و چیزی کی عقل حکم کند بحسن ان هرگز شرع از ان منع نکند مگر چیزی کی از دو جهت بود جهت حسن و جهت قبح راجح بود بر جهت حسن و چون عاقل نظر کند بداند کی اگر جهت قبح راجح نبودی بر جهت حسن شرع از ان منع نکردی پس معلوم شود کی انچ شرع ... است مباشرت ان نشاید کرد چون ملاهی و چون معلوم شد کی هر چیز کی شرع بحسن یا قبح ان حکم کند ان چیز بحقیقت حسن و قبیح باشد پس باید کی آدمی جمله افعال و اخلاق خود از شرع مطهر حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و چیزی کی غیر انست از خود دور کند تا ایجاب دنیا و آخرت یابد ان شاء الله

فصل سیم بدانک افعال مکلف بحسب شرع پنج قسم است واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح و واجب انست کی شرع ترغیب کرده باشد بان فعل بتعلیق ثواب بفعلش و ترهیب کرده باشد بترک ان بتعلیق عقاب بر ترکش و حرام انک منع کرده باشد از ان بتعلیق عقاب بفعلش و ثواب بر ترکش چون زنا و شرب خمر و سرقه و امثال آن و مندوب انک ترغیب کرده باشد بفعلش بتعلیق ثواب ولکن منع نکرده باشد از ترکش و مکروه خلاف این بر وجه ترغیب کرده باشد بتعلیق ثواب بر ترکش و منع نکرده باشد از فعلش و مباح انک نه منع کرده باشد از فعل و ترکش و نه ترغیب

ان چون اکل میته در وقت اضطرار که آن واجب است و نه وقت تبذیر و اسراف که آن حرام است. و بدانکه واجبات اسلام آنست
که در حدیث اعرابی مذکور است چنانکه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد مصطفی آمد علیه السلام و پرسید از واجبات اسلام مصطفی علیه السلام
فرمود که آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول او است گفت دیگر فرمود هر شبانروزی پنج نماز بگزاری گفت دیگر فرمود زکوة بدهی
گفت دیگر فرمود در رمضان روزه داری گفت دیگر فرمود که حج کنی اگر توانی گفت دیگر فرمود که دیگر نیست مگر تطوع و رغبت خویش بک[illegible]
این جمله واجب است بر عین هر شخصی و از این جهت آنرا فرض عین خوانند. و از واجبات دیگر هست که آنرا فرض کفایت خوانند
و در فرض کفایت آن بود که جمله مکلفان بدان مخاطب باشند و تعیین هیچ شخصی معتبر نباشد در خطاب بلکه مقصود نفس آن
فعل بود از هر که صادر شود و چون بعضی از مکلفان آن فعل کنند تکلیف از همه ساقط گردد چون نماز جنازه و تجهیز میت و غزو
و جهاد زیرا که مقصود از جهاد اعلاء کلمه اسلام است و دفع اعداء دین و قهر ایشان چون از طایفه حاصل شود تکلیف از باقی ساقط
گردد. و بدانکه واجبات دیگر هست لکن بحقیقت آن مندرج است از معاصی چون رد مغصوب و دفع دین که مالک طلب کند.
و اما تعداد مندوبات و مکروهات و مباحات و محرمات لایق این مختصر نیست لاجرم بر این تعداد اختصار افتاد.

فصل چهارم در اخلاق

و بدانکه همچنانکه خلق صورت ظاهر است خلق صورت باطن است و خلق بر دو قسم است یکی نیک و خوب و دوم بد
و زشت و افعال حسن از خلق نیکو آید و مستقبح از خلق بد. و خلق عبارت است از هیأتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که
از وی صادر شود بآسانی صادر شود بی حاجت به فکر. و مبداء جمله اخلاق چهار قوت است قوت عقل و قوت شهوت و قوت
غضب و قوت عدل که از اعتدال این سه قوت حاصل می‌شود. و چون قوت عقل در حال اعتدال و کمال باشد آسان تواند
فرق کردن میان صدق و کذب اقوال و حسن و قبح افعال و حق و باطل اعتقادات. و چون قوت شهوت و غضب در حال
اعتدال و کمال باشد در حکم عقل و حکمت باشند و انبعاث ایشان بسبب مقتضی عقل و حکمت باشد. و عدل هر دو را ضبط
می‌دارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند و در طاعت ایشان می‌باشند. و چون کمال این سه قوت بعدل رسد نتیجه آن
حسن اخلاق و افعال باشد و اعتدال و کمال این سه قوت میزان باشد که در وسط باشد و از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم
اند دور باشد. مثلا از افراط قوت عقل گربزی و مکر و خدعت زاید و از تفریط آن بلاهت و حماقت و جنون و دهش خیزد
و از اعتدال آن حسن تدبیر و اصابت رای و فطانت و اطلاع بر دقایق امور و هر چه از آثار حکمت است ظاهر گردد. و چون
قوت غضب در طرف افراط افتد از آن تهور و عجب و تکبر زاید و چون در طرف تفریط افتد از آن مذلت و خساست و جبن
و خواری و حقیر نفسی پدید آید و چون باعتدال باشد از آن شجاعت و کرم و شهامت و بزرگ نفسی و حلم و وقار و کظم غیظ و امثال آن پدید آید.
و چون قوت شهوت در طرف افراط افتد از آن حرص و شره و شبق زاید و چون در طرف تفریط افتد از آن خمود شهوت و توابع
آن پیدا آید و چون باعتدال باشد از آن عفت و حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و دیانت و [illegible] و لطافت و ظرافت و مساعدت
خلق بر مصالح و قلت طمع پیدا گردد. و این چهار قوت اصل جمله اخلاق حسنه و سیئه اند و نتیجه کمال قوت عقل حکمت است
و از کمال قوت غضب شجاعت و از کمال قوت شهوت عفت و هر که را حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که وسط
است میان ظلم و انظلام حاصل باشد در درجه بملایکه نزدیک بود و از مرتبه شیاطین دور تر آنکه از درجه ملایکه دور می‌شود به مرتبه
شیاطین نزدیک می‌گردد.

فصل نهم در فضیلت حسن خلق و مذمت سوء خلق

ما را بر فضیلت حسن خلق براهین
بسیار است حجت اول حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در معرض ثنا بر پیغمبر علیه السلام فرموده است انک لعلی خلق عظیم حجت دوم
مصطفی علیه السلام فرموده است اثقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن حجت سیم مردی نزد مصطفی آمد علیه السلام و گفت دین چیست گفت
نیکو خویی باز از جای دیگر مانند همین پرسید و همین جواب داد تا از هر چهار جانب بیامد و همین پرسید گفت نمی‌دانی [illegible]
حجت چهارم مردی نزد مصطفی آمد علیه السلام گفت مرا وصیتی کن گفت از خدای بترس هر کجا که باشی گفت زیادت کن گفت
بد را از پی نیکی کن تا آن بدی را محو کند گفت زیادت کن گفت با مردم مخالطت کن بخلق نیکو حجت پنجم آورده‌اند که چون ایزد تعالی
جل و علا ایمان را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی کن او را قوی گردانید بحسن خلق و سخا و چون کفر را بیافرید گفت مرا قوی کن او را
قوی کرد ببخل و بدخویی حجت ششم گفتند یا رسول الله فلان زن روزها روزه میدارد و شب تا بروز مشغول عبادت است و همسایگان را
می‌رنجاند بزبان گفت هیچ خیر در وی نیست او از اهل دوزخ است حجت هفتم فرمود علیه السلام سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد
الخل العسل حجت هشتم فرمود علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم مجلسا منی یوم القیمة احاسنکم اخلاقا حجت نهم [illegible] حکیم

ازبزر

از بزر[جمهر] پرسید که کدام خصلت عزیزتر گفت دین گفت چون دو باشد گفت دین و مال گفت چون سه باشد گفت دین و مال و حیا گفت چون چهار باشد
گفت دین و مال و حیا و حسن خلق گفت چون پنج باشد گفت دین و مال و حیا و حسن خلق و سخا گفت چون شش باشد گفت ای برادر که
این پنج خصلت در وی جمع شد فهو تقی نقی ولی الله بری من الشیطان یعنی پاک باشد و متقی و ترس و دوست خدای و از شیطان بری حجت
دهم فرمود علیه السلام انکم لن تسعوا الخلق باموالکم فسعوهم ببسط الوجه و حسن الخلق. و بدانکه در فضیلت حسن خلق اخبار و آثار عظیم بسیار است
و درین قدر کفایت است.

فصل ششم در بیان آنچه در حد حسن خلق و سوء خلق گفته‌اند

اول مصطفی علیه السلام فرمود
حد آن چنانست تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی حسن خلق آنست که پیوند کنی با آنکس که از تو ببرد و بدهی بآنکس چیزی که
ترا محروم کرده بود و عفو کنی از آنکس که بر تو ظلم کرد. دوم گفت حسن خلق روی گشاده و بذل مال کردن است و دفع ایذاء
باز داشتن. سیم واسطی گفت حسن خلق آنست که مردم را خشنود داری در وقت خوشی و ناخوشی. چهارم علی گفت کرم الله وجهه حسن خلق
آنست که از محارم دور باشی و طلب حلال کنی و بر عیال خود فراخی و فراخ داری. پنجم حسن منصور گفت که حسن آنست که جفا خلق در تو اثر نکند
بعد از آنکه حق را دیده باشی. و بدانکه ازین جنس بسیار گفته‌اند اما این و امثال این اشارت است باثمار حسن خلق اما حقیقت حسن خلق آنست
که در فصل چهارم یاد کرده شد.

فصل هفتم در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر و تبدیل اند

و ما را برین حجتها بسیار است لکن بعضی
را از آن یاد کنیم حجت اول مصطفی علیه السلام فرمود حسنوا اخلاقکم و اگر تغییر و تبدیل اخلاق ممکن نبودی امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی
حجت دوم آنست که تغییر اخلاق بهایم ممکن است زیرا که صید وحشی را انسی می‌توان کرد و سگ گرسنه را که بخلق از طعام خوردن باز
چنان می‌توان کرد که چون صید را بگیرد نخورد و اسب چموش را رام می‌توان کردن و این تغییر و تبدیل اخلاق ایشانست پس اخلاق
آدمی اولیتر که قابل تغییر باشد. و بعضی گفته‌اند تغییر اخلاق ممکن نبود زیرا که خلق صورت ظاهر است و خلق صورت باطن
پس چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و تبدیل نیست چه دراز را کوتاه نتوان کردن و کوتاه را دراز صورت باطن نیز قابل تغییر و تبدیل نباشد
و جواب این شبهت آنست که ازالت قوت باطن که غضب و شهوت است اصلا ممکن نگردد زیرا که آن قوتها از برای مصالح [illegible]
چه اگر شهوت طعام منقطع گردد آدمی هلاک شود. و اگر شهوت وقاع بکلی منقطع گردد نسل منقطع شود و بقای نوع آدمی نماند. و اگر قوت غضب
بکلی منقطع گردد آدمی دفع موذی و مهلک از خود نتواند کرد و هلاک گردد. و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفریط که هر دو معیوب و
مذموم اند بحد اعتدال توان آوردن همچنانکه مزاج منحرف از حد اعتدال بطرف افراط یا تفریط بحد اعتدال باز توان آوردن. و مراد از تغییر
اخلاق و تبدیل این بیش نیست. و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مراتب آدمی چهار است مرتبه اول آنکه عاقل باشد و تمیز میان حق
و باطل و جمیل و قبیح تواند کرد و شهوت او [illegible] نکرده باشد بلکه خالی بود از اعتقادات باطل و لیکن [illegible] این چنین کس را
بآن خلق نیکو بآسانی توان رسانید. مرتبه دوم آنکه فرق کند میان حق و باطل و نیک و بد لکن عادت نکرده باشد بعمل نیک بلکه بعمل بد
عادت کرده باشد. و این کس را معالجه دشوارتر باشد از اول زیرا که نفس او نقش بد قبول کرده است و آن نقش بد زایل کردن و قابل نقش نیک
[illegible] مرتبه سیم [illegible]
[illegible] مرتبه دوم باشد لکن پندارد که آن افعال نیک است و معالجه این صعب‌تر است از دوم [illegible] نزدیک ممتنع باشد زیرا که از ازالت آن
اعتقاد و این نقش افعال بد قلع باید کردن لکن آن اعتقاد مانع آن باشد از ازالت آن اخلاق بخلاف آنکه در مرتبه دوم است. مرتبه چهارم
[illegible] باشد و لکن آن اعتقاد [illegible] مباهات کند [illegible]
می‌گردد و تقویت از زیادت می‌شود. و این کس را معالجت کردن ممتنع باشد.

فصل هشتم در طریق تهذیب اخلاق

بدانکه نفس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق [illegible] پاک است و [illegible] باخلاق ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت باشد چنانکه در
اخبار آمده است که کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. و این معنی بتجربت معلوم
شده است زیرا که فرزند نصرانی [illegible] مسلمان [illegible] و همچنین در باقی اعتقادات
[illegible] و همچنین در صنایع [illegible] باشد. و از اینجا معلوم می‌شود که اخلاق ردیه [illegible]
باشد که مکتسب بود [illegible] انبیا علیهم السلام اخلاق ایشان
حسنه باشد [illegible] واجب الوجود. و چون این مقدمه معلوم شد گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد
که آن خلق را کسب کند طریق اکتساب آن بر دو وجه باشد وجه اول آنکه [illegible] که آن خلق داشته باشند [illegible] مخالطت
و مجالست ایشان [illegible] مخالطت کند [illegible]

الکتاب کند زیرا که معلوم شد که مخالفت و مجانبت و اداء اخلاق تأثیری عظیم است. و از مجانبت که گفته اند: من المرء لا تسل وسل عن قرینه

تکلّفترین بالمقارن مقتدی سوم است که بامباشرت آثار آن خلق بتکلّف بسیار کند تا بامباشرت آن آثار او را آسان شود و آنگاه بدان انجامد

که آن مباشرت و آن اثر محبوب گردد و بعد چنین شود آن خلق خلق او گردد. مثلاً چون خواهد که خلق جود در خود حاصل و راسخ

کند بذل مال را بامباشرت بی کند اگرچه در اول بمجنبت باجبر اینک بذل بروی آسان شود. و بعد از آن دیگر چندان بذل مال کند که بذل در او

بیشتر شود و چون چنین کند خلق جود او را ظاهر گردد. و همچنان در ترک اخلاق بد چندان جهد کند در ترک آن خلق که ترک آن

آسان شود آنگاه در ترک آن جهد کند که این ترک در دل وی بیشتر گردد تا ترک آن خلق بد او را خلق شود. و همچنان در افعال جوارح

مثلاً چون خواهد که نماز کردن او را خلق شود اول نماز کند با مساعت کند تا در نماز کردن چندان جهد کند که نماز کردن بروی آسان

شود آنگاه چندان نماز کند که نماز کردن در دل وی بیشتر شود چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود: و جعلت قرة عینی فی الصلوة. اینست

طریق اکتساب اخلاق حسنه در افعال جوارح ظاهره و باطنه.

فصل نهم در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق

بدانکه انتقال از صفتی بصفتی دیگر در مجانبت دشوار باشد پس باید که انتقال از خلق بد بخلق نیک تدریج باشد تا آسان بود. و بیان

این سخن آنست که اگر کسی راغب جاه خلق باشد و خواهد که این خلق را از خود زایل کند اگر بیکبارگی از جاه برخیزد او را دشوار آید

و بدان انجامد که باز بسر آن رود. پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجاهی کمتر از آن نقل کند و در آن مدتی باشد و آنگاه

بکمتر از آن نقل کند و همچنان تا رغبت جاه یکبارگی از خاطر او زایل گردد. و همچنان اگر کسی خواهد که خلق تهجد یعنی نماز کردن پیش از

صبح در خود حاصل کند اگر از اول شروع کند و همه شب یا بیشتر شب نماز کند بروی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب یکبارگی ترک کند پس طریق

آن باشد که مدتی هر شب دو رکعت نماز کند و بعد از مدتی با چهار رکعت کند و بعد از مدتی دیگر با شش رکعت کند و همچنین در هر مدتی

چیزی زیادت می کند تا انتقال از درجه اول بدرجه دوم کند و چون درجه دوم خلق شود بدرجه سیم نقل کند و چون درجه سیم خلق

گردد بدرجه چهارم نقل کند پس همواره برخود بیش از یک درجه زیادت نکرده باشد و این آسان بود و اما انتقال از درجه اول دو رکعت

است بهزار رکعت در غایت صعوبت باشد و موجب ترک شود و هم برین قیاس در جمله اخلاق بکار دارد تا اخلاق با سایر نیکو

گردد.

فصل دهم در اخلاق محموده و مذمومه

خلق اول کم خوردن محمود است و بسیار خوردن مذموم زیرا که چون

بسیار خورد بخارات بسیار از معده بدماغ بر رود و از آن ملالت خیزد و فکرت شورش شود و فهم و ادراک کم گردد و دل کور شود و از

عبادت و معارف الهی باز ماند و فطانت و استحضار حقایق چیزها خلل یابد و لذت ذکر و مناجات حق در نیابد و خواب که برادر

مرگست چنانکه فرمود علیه السلام: النوم اخو الموت مستولی گردد. و بدانکه در فضیلت قلة الاکل اخبار و آثار بسیار آمده است

و در منع بسیار خوردن مبالغت نیز و مراد شارع ازین مبالغه است که چون مرد تطبیل طبع کند خواهد که بسیار خورد چون

بجانب شرع کند خواهد که از خوردن کم کند تا میان میل طبع و منع شرع تا یعنی برین این خوردن باعتدال باشد نه چنان گرسنگی

کشد که تمام گردد و ضعیف شود و نه چنان سیر شود که معده گران گردد و آن مفاسد که گفته شد ظاهر شود بلکه خوردن بحد

اعتدال بود نه بحد افراط و نه بحد تفریط و مراد ما از کم خوردن این قدر است. خلق دوم شهوت جماع بر حد اعتدال محمود است و میل آن

بجانب افراط مذموم و گفته اند که مراد از قوله تعالی ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوت و غلبه شهوت جماع است و مراد از قوله تعالی و من شر

غاسق اذا وقب هو قیام الذکر اللیل ابن عباس رضی الله عنهما چنین تفسیر کرده است. و گفته اند اذا قام ذکر المرء ذهب ثلثا دینه.

و از نجاست که فرمود علیه السلام من تزوج فقد احصن ثلثی دینه الا فلیتق الله فی الثلث الباقی و چون شهوت فرج بحد افراط برسد عشق

و فساد و متابعت نامحرم و قلت حیا حاصل گردد و چون بحد تفریط و نقصان برد سبب انقطاع نسل گردد. خلق سیم چشم فرو داشتن

از نگریستن بنامحرم و بچیز کردن چنانکه حق تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و فرمود و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا

منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و مصطفی علیه السلام فرمود: العینان تزنیان و زناهما النظر و الیدان تزنیان و زناهما البطش و الرجلان

تزنیان و زناهما المشی و القلب یهم بالامر و الفرج یصدقه او یکذبه. و فرمود که زنا چشم بنامحرم نگریستن است و زنا دست نامحرم را گرفتن

است و زنا پای بنامحرم رفتن است و دل خود [illegible] لکن فرج تصدیق او کند یا تکذیب. و قال النبی علیه السلام یا علی لا تتبع النظرة

النظرة فان لک الاولی و لیست لک الاخرة. و چه شایسته که نسبت آن در محذوری است که مروت ارباب زایل شود و قال الشاعر:

و کنت اذا ارسلت طرفک رائدا لقلبک یوما اتعبتک المناظر. رأیت الذی لا کله انت قادر علیه و لا عن بعضه انت صابر. و قال

علی بن الحسین رضی الله عنهما کل العیون باکیة یوم القیمة الا ثلث عین سهرت فی طاعة الله و عین غضت عن محارم الله

وعین

و عین نامت عن خشیة الله. و بدانکه احتراز کردن از نظر بروی امرد بشهوت اولی است از احتراز کردن بروی زن از جهت آنکه اگر

و العیاذ بالله میلی بزن نامحرم شود ممکن باشد تحصیل حظ خود بطریق حلال که نکاح است بخلاف غلام امرد. بدانکه فضیلت ترک جماع حرام

کردن عظیم ترست از ترک طعام حرام خوردن زیرا که این شهوت بر آدمی قوی تر از دیگر شهوتهاست و دفع کردن آن صعب تر و دشوارتر

لکن چون بمقتضای این شهوت قبیح است حیا و خوف مردم مانع می شود از اجرا ناکردن [illegible] ترک کردن آن از ترس خدای موجب ثواب

تر باشد. خلق چهارم سخن گفتن باید که سخنی که در آن فایده نباشد نگوید چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

ای ما لا یهمه هر سخنی که او را از آن کار دینی نزدیک اگرچه آن سخن در نفس خود او را زیان نکند اما چیزها بسیار بروی فوت کند چه در آن

زمان اگر تفکری کردی در آلاء و نعماء حق عز و علا او را معرفت حق و صفات او زیادت و ارادت و معرفت او حاصل شدی. و اگر ذکر کردی

گفتی بدل بازبان او را ثواب آن هم حاصل شدی پس فوت شدن مثل چنین زیان باشد. و بدانکه که چون کسی سخن بسیار گوید

از غلطی و کذبی و فحشی خالی نماند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کفی بک اثما ان لا تزال مماریا و کفی بک کذبا ان لا تزال محدثا فی

غیر ذات الله عز و جل و قال صلعم الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه و قال علی رضی الله عنه بکثرة الصمت تکون

الهیبة و قال اذا تم العقل نقص الکلام و گفته اند که چون یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد خاموشی پیش گرفت گفتند سخن بگوی

گفت الکلام صیرنی فی بطن الحوت قال عمرو بن العاص الکلام کالدواء ان اقللت منه نفعک و ان اکثرت منه قتلک و قال ابوبکر بن

العباس چهار ملک از ملوک ملک فارس و ملک روم و ملک هند و ملک چین با اجتماع ایشان در مکان و زمان و اریان چهار کلمه گفته

اند که گویا آن چهار را از یک کمان انداخته یکی گفت من بر گفتن آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام. دیگری گفت کلمه

را چون گفتم مرا در ملک خود آرد و چون نگفته ام من مالکم بر آن. دیگری گفت من پشیمان نشده ام بر آنچه نگفته ام و پشیمان می شوم

بر آنچه گفته ام. دیگری گفت عجب می دارم از کسی که کلمه بگوید که اگر او را گرداند زیانش دارد و اگر باز نگرداند سودش ندارد. حکایت

آورده اند که شیخ اوزاعی جماعتی محادثه می کردند و در میان ایشان اعرابی برخاست علم بن صاحب و سخن می گفت او را گفتندی که سخن

اکثار اخسن العرب خواستیم یعنی اعرابان عرب که حدیثی کنی و سخنی بگوی گفت حظ مرد در گوش اوست و حظ دیگران در زبان اوست ازان

عبارت اوزاعی گفت لقد حدثکم واحسن یعنی حدیث کرد با شما و نیکو کرد. حکایت آورده اند که چون احنف بن قیس را گفت [illegible] ترک

چه سرور قوم خود شدی فوالله لست باحسنهم وجها و لا باشرفهم نسبا و لا باکرمهم کفا. گفت بخدای که [illegible] ایشان [illegible] نیست

[illegible] قال [illegible] قال ترکی ما لا یعنینی من امر غیری کما

[illegible] من امری ما لا یعنینی [illegible] چنانکه [illegible] بران معنی سخن گفتن

مخصوص نیست بل هر فعل عبث یعنی فعلی که در آن فایده نباشد چنین باشد. آورده اند که [illegible] عاقل صاحب کفایت

نشاند که [illegible] از چیزی صادر شود که عبث باشد روزی درجی کاغذ پیش او نهاده بود آن درج را برداشت و انگشت در یک

کرد تا از جانب دیگر درج دراز شد و این در حال غفلت او بود چون با خود آمد اندیشید که این صنعت مردم گویند این حرکت عبث بود

در حال گفت هیچ می دانید که من چرا چنین کردم بلخ دیدم گفتم ببینم که برین شکل مناره نیکو آید یا نه [illegible] حاضران

گفتند چرا نیکو نیاید در حال بفرمود تا جامعی بنا کردند و بر آن شکل مناره بساختند [illegible] و سخنی که در آن

فایده باشد باید که بقدر حاجت گویند و زیادت نکند چه آن زیادت از قسم عبث است مگر که آن زیادت تاکید مقصود باشد چنانکه

در قرآن فرمود تلک عشرة کاملة و فرمود لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین. فی الجمله باید که زیادت معنی مقصود بود

و الا عبث باشد. خلق پنجم ترک مراء و جدال و خصام قال بعض الحکماء المراء یفسد الصداقة القدیمة و یحلل العقدة الوثیقة و اقل ما فیه المغالبة

و المغالبة اس اسباب القطیعة. مراء آن بود که بر سخن کسی اعتراض کند با خللی یا خطایی در سخن وی [illegible] تا اظهار شود و خود

بزرگوار گردد. و جدال آن بود که اعتراض [illegible] اظهار مذهب و معتقد ایشان بود. و خصام آنست که در سخن گفتن لجاج نماید خواه ابتدا بود

و خواه اعتراض و خواه در اظهار مذهب و معتقد ایشان خواه در اثبات مالی یا حقی بر کسی [illegible] که ایذاء

کسی در آن نبود مباح باشد و اگر در آن ایذاء کسی بود حرام باشد. حق تعالی فرمود و جادلهم بالتی هی احسن و مصطفی علیه السلام فرمود

ان ابغض الناس الی الله الالد الخصیم. خلق ششم ترک تقعر و تفاصح در سخن گفتن بخلاف معتاد و همچنین تصنع سجع بر خلاف

عادت. و چون مصطفی علیه السلام حکم کرد غره در جنین یکی از اعراب گفت کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهل و مثل هذا

بطل. مصطفی علیه السلام فرمود اسجعا کسجع الجاهلیه. خلق هفتم ترک فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن که این همه مذموم است

مصطفی علیه السلام فرموده لیس المؤمن بالطعان ولا اللعان ولا الفاحش ولا البذی و هم او فرموده علیه السلام که من الکبائر شتم الرجل والدیه
قالوا یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه قال نعم یسب ابا الرجل فیسب اباه ویسب امه وقال موسی بن جعفر رضی الله عنهما ما استبّ
اثنان الا انحط الاعلی الی مرتبة الاسفل قال اخرها است اثنان الاعلی الا انهما بس عاقل چگونه در معرضی درآید که غلبه در آن
دلیل لوم او باشد؛ و فحش گفتن آن باشد که چیزهای قبیح را بعبارات صریح بگوید و آن قبیح باشد بلکه اگر وقتی بذکر چیزی قبیح
حاجت افتد باید که بکنایات بگوید چنانکه در قرآن مجید وقاع را بکنایات یاد کرده و فرموده او لامستم النساء؛ و لعنت نفرین کردن الا آنکه
طایفه را کافران و فاسقان و مبتدعان و لکن اجمالا چنانکه گوئی لعن الله الکفرة والمبتدعة والیهود والنصاری؛ و اما اگر معین
چون شخصی یهودی مسمی بزید نتوان گفت زید لعنه الله چه شاید که مسلمان میرد و از مقربان حضرت شود سوال اگر کسی گوید
چنانکه زید مسلمان را بر حالی توان گفت که زید رحمه الله باآنکه شاید که مرتد میرد چرا نشاید که زید یهودی را بر حال لعنه الله
بگوید و اگرچه شاید که مسلمان میرد جواب فرق آنست که مسلمان را گفتن رحمه الله دعایی است بر آنکه بر مسلمانی میرد و این دعا روا باشد
و یهودی را گفتن لعنه الله دعاییست بر آنکه بر کافری میرد و این دعا حرام بود خلق هشتم ترک مزاح و مسخرگی و استهزا کردن است
مصطفی علیه السلام فرموده: لا تمار اخاک ولا تمازحه، قال الحسن بن علی رضی الله عنهما المزاح ماکل الهیبة و قال الاحنف دعوا المزاح فانه یورث الضغائن
و قال ان المقنع لا تخلطن بالجد هزلا تسخفه ولا بالهزل جدا تکدره و قال حکیم لا تمازح الشریف فیحقد علیک ولا السفیه فیجتری علیک
سوال اگر کسی گوید که استهزا اینست که اظهار نقص غیرست از جهت تخفیف اما مزاح کردن مطایبه و ملاطفات چرا نشاید جواب
مراد مصطفی علیه السلام ترک مبالغت در مزاح کردن است نه اصل مزاح چه مزاح بسیار وقع ببرد و هیبت کم کند و دور باشد که به بعضی انجامد
و خندیدن بسیار بار آورد و آن موجب مردگی دلست و مفاسد بسیار؛ و چون مزاح کند باید که باعتدال باشد و جز حق نگوید چنانکه
مصطفی علیه السلام فرموده انا امزح ولا اقول الا حقا؛ و چون خلق کسی مثل خلق او باشد شاید که مزاح کند باعتدال و جز حق نگوید؛ و اما
کسی که چنین نباشد ترک مزاح اولی باشد تا از مفاسد مذکور نفس ایمن باشد خلق نهم سر برادر را آشکارا نکند و چون وعده دهد
وفا کند و پیغمبر فرموده علیه السلام الحدیث بینکم امانة سر آشکارا کردن حرام است زیرا که اگر زیان کارست حرام است و اگر زیان کار نیست لوم
است؛ و بدانکه اذاعت سر و اشاعت آن خصلتی است که هر کسی بآن متخلق باشد هیچ کس برو اعتماد نکنند و از مجالست او محترز باشند
و آن از قلت مروت و ضعف نفس و عدم حلم باشد چنانکه گفته اند اذا المرء افشی سره بلسانه ولام علیه غیره فهو احمق
اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذی یستودع السر اضیق
الناس حتی کانه ... و در عکس این شعر گوید؛ و للسر منی موضع لا یناله ولا یفضی الیه شراب؛ و این شعر نیز گویند؛
الکاتم علی رای ... ؛ و آیات جامعه ... و صرف ... مطلع ... علی ... عن ...
نظرون شتی فی البلاد ... الی ... الرجال ... من ... موضع ... لاطلاعها؛ و در قرآن
مجید فرموده یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود؛ و همچنین فرموده انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا و مصطفی علیه السلام فرموده است
العدة عطیة و فرموده الرای مثل الدین او افضل؛ و وفای وعده از آن است که عبدالله بن ابی الحمسا روایت میکند که بایعه کردم
با پیغمبر علیه السلام پیش از بعثت او و از او چیزی باقی ماند وعده دادم که هم آنجا باش تا بیایم و فراموش کردم و بعد از سه روز یاد آوردم و آمدم
همچنان آنجا بود و گفت لقد شققت علی انا ههنا منذ ثلث انتظرک و گفته اند الکریم اذا وعد عفا کرم چون وعده نیک دهد وفا کند
و چون وعده بد دهد عفو کند؛ و گفته اند اللئیم اذا وعد اخلف و اذا اوعد اسرف خلق دهم راست گفتن مصطفی علیه السلام فرموده
ایاکم والکذب فانه مع الفجور و کلاهما فی النار؛ و همچنین فرموده التجار هم الفجار گفتند یا رسول الله نه بیع و شرا حلال است فرمود که
دروغ گویند و سوگند بدروغ خورند؛ و فرموده علیه السلام الکذب ینقص الرزق؛ و بدانکه در منع از دروغ گفتن و تحریص بر دروغ خوردن اخبار
و آثار بسیار آمده است و ما بذین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نشود؛ و همه عقلا را معلوم است که نظام عالم بنا بر راست گفتن است
و قبح دروغ گفتن از آن باب روشن ترست چه انسان اشرف حیوانات است و شرف او بر ایشان بود بجهت نطق و قول است که
تا بان خدا را بشناسد و اوامر و نواهی رسولان او دریابد و همچنین جز دیدن و نفع و مضرت مستقل شود و زبان ترجمان او از محلوقات و تمیز
ایشان کند و منفع شود بایشان و اما اول ما عرف ... از امانتها در خاطر اوست و استفهام کند بان ... در ضمایر
ایشان است تا ممکن کردد او را از اساس تعاون و تعاضد و منتهی شود ایشان از صدور و اعتراز بعضی از بعضی و تجارات و معاملات و اخذ
و اعطا و هر امری که باجتماع و مدن تعلق دارد از این روش مبنی است بر قول پس صادق رعایت حق این موهبت می کند
و استعمال آن چنان می کند که خدای تعالی فرموده است و کاذب وضع آن می کند و عصیان می ورزد در استعمال آن و ابطال

سنفت

شنفت چه اشارا چون مکذب باشند بقول او و حال اهل الطرفین پیش سامع حاصل نشود در تقدیر آنکه صادق باشند در بعضی اقوال
او را نیز از صدق کرینه همچنان باشد که از کذب گوینده از آن روی که قول اوست چه ما را ثقه بدان نیست بیان ایشان تحکیم الاباطیل که خارج
باشند از قول او و در بعضی قضایا پس نفع آن عطیه کرده باشد و ابطال خاصیت انسانیت و از اینجاست که پیغمبر علیه السلام جایز داشت که از
مومن شرب خمر و زنا و سرقه حادث شود و دروغ را جایز نداشت چه بدروغ از انسانیت بیرون می آید بخلاف آن صفات دیگر که
خاصه آن کی او دروغ کوی است مضرت آن مردم بیش باشد چه ایشان را چیزی حق گوید و ایشان بنا بر قول او کسی را برخیزند و اعتبار ایشان
متضرر شوند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت به کاذب
اینست مضرت کذب در دنیا و اما در آخرت و ذم و لعنت کذابان از قرآن قوله تعالی و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و قوله
انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و قوله ویل یومئذ للمکذبین و از حدیث قوله علیه السلام ایاکم والکذب فانه یهدی الی
الفجور والفجور الی النار و علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة و قوله علیه السلام اذا کذب العبد تباعد
عنه الملک میلا من نتن ما جاء به الی غیر ذلک؛ و چون محتاج شوند بنوعی خلاف راستی سخن گویند تعریض گویند چه گفته اند ان فی
المعاریض لمندوحة عن الکذب یعنی در سخن تعریض گفتن خلاص است از دروغ گفتن؛ چنانکه چون پیغمبر علیه السلام با ابوبکر
از مکه بمدینه می گریختند جماعتی بایشان رسیدند و از ابوبکر پرسیدند که این مرد کیست گفت مردیست که مرا راه نماید و راست بود چه
مصطفی علیه السلام او را براه شرع و دین حق برد و مراد از تعریض اینست و امثال آن خلق یازدهم از غیبت کردن بزبان و دل احتراز
کند؛ باری تعالی در قرآن مجید می فرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی یکدیگر را غیبت
مکنید هیچ کس دوست دارد که گوشت برادر مرده خورد این همچنان است؛ و مصطفی علیه السلام فرموده الغیبة اشد من الزنا
فان الرجل یزنی فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه فرمود که غیبت کردن عظیم
تر از زنا کردن است زیرا که مرد زانی چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول کند و او را بیامرزد؛ و اما صاحب غیبت
خدای تعالی او را نیامرزد تا آنکس که او را غیبت کرده است از وی در نگذرد؛ و سلیم بن جابر گفت بنزد مصطفی رفتم و گفتم
مرا چیزی بیاموز که مرا سود دارد گفت هیچ نکویی را اندک مدان یا ذکری و هر چه از پس کسی بکویی که چون بشنود بر نجد آن
غیبت باشد خواه نقصانی باشد در بدن او یا نسب او یا خلق او یا فعل او یا قول او یا دین او یا دنیا او و گفته اند که در خانه او یا جامه
او یا چهارپای او نقصانی ذکر کند که چون بشنود برنجد هم غیبت باشد؛ و همچنین هر فعلی که از آن نقصان حاصل آید مثل آنکه
فهم کنند چون اشارت و نبشتن و امثال آن غیبت باشد و از این جمله حذر باید کردن تا از غیبت ایمن باشد؛ و بدانکه
غیبت دو نوع است اول غیبت عوام که از پس دیگری باشد یا از مساوی یا خشم یا از مطایبه یا از حسد و امثال
آن؛ و دوم غیبت خواص چنانکه گوید تعجب می دارم از فلانی که چون کسی خود را دوست می دارد با آنکه زشت است
و امثال آن؛ و این نوع عظیم تر از اول است از جهت آنکه در غیبت ایشان ذم داشت که غیبت است؛ و همچنانکه بد گفتن
مردم را حرام است اعتقاد بد بمردم داشتن هم حرام است پس باید که از این هر دو احتراز نماید؛ و بدانکه صورت غیبت
مباح بود یا بسبیل تظلم با حق خود را خلاص کند چنانکه سلطان را گوید که والی یا قاضی بر من ظلم کرد و رشوت گرفت و حق مرا باطل
کرد؛ یا بطریق استفتا چنانکه مفتی را گوید که زن من یا شوهر من بر من ظلم می کند حق خویش می ستانم و حق من نمی دهد؛ و زن بو سفیان
پیش مصطفی آمد علیه السلام و گفت بو سفیان بخیل است و من چیزی نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بس باشد و او فرزندی از شما من بستانم فرمود
خذی ما یکفیک بالمعروف و در ینکار انکار نکرد و در استفتا او گفت ترسی برخ چنانکه گوید چه گوئی در حق مردی که با زن خود چنین ظلم کند؛
یا بقصد اصلاح مرد منع او از فساد چنانکه بیند که شخصی یا فاسقی یا مبتدعی اختلاط می کند گوید فلان فاسق است یا مبتدع تا صحبت
او را قطع کند و در فسق و بدعت نیفتد؛ یا بسبب آنکه آن کس را عیبی باشد که تا آن عیب نگوید شناخته نشود آن کس یا آن فسق
مالک ظلم یا مجاهر باشد و از آن استنکاف ندارد زیرا که موجب رنجیدن آن کس نباشد قال رسول الله علیه وسلم اتدرون ما الغیبة
قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
وان لم یکن فیه فقد بهته و همه و مایه مستعار غیبت است اما اگر در کسی گوید که صاحب آن بان متضرر شود و در غیبت
این شرایط است پس اوراع از ایشان باشد و در خبر آمده است که مرد چون غیبت کند از حسنات او بستانند عوض آن غیبت
و نقل کنند بدیوان صاحب غیبت و از اینجاست که کسی را که ... بدیوان سیئات صاحب غیبت ... و نقل کنند ... ۶

گفت که تعجب من کردم گفت اگر نفس من مباحث کردی با تو که بیست کسی کردی ما دو من بان احنف بودی از جهه کسی جهت آنکه حقوق
بسیار بر من دارد و شکایت از ظالم هم نیست الا آنکه شکایت پیش کسی کنی که او را قدرت بر نصرت او باشد و اینجا او که شخصی شکایت
حجاج عشق بعری کرد گفت ای بنان الله انهم للحجاج شکا تیم منک یعنی شکایتی توپیش من ظلم است و غیبت حجاج بسیار قدرت
نیست با صاحب تو آزرمن خدا انتقامت گیری بان چنانک سیاسته حجاج کنی بر تو خلق دوازدهم از سخن چینی پرهیز کند لقوله تعالی
هماز مشاء بنمیم و قوله تعالی ویل لکل همزة لمزة که همه از انه مام برد و قوله تعالی حمالة الحطب گفته سخن چینی برد و سخن چینی کبیری بزرگی
سخن بکرد الذین بر یکدیگر نقل کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یرفعن الینا عورة اخیه
المسلم و قال لعن الله المثلث فقیل یا رسول الله ومن المثلث فقال الذی یسعی لصاحبه الی سلطانه فیهلک نفسه وصاحبه وسلطانه
مردی عمرو بن عبید را گفت اسوارکی عیبت ترا یاد می کند و می گوید الضال عمرو گفت ای فلان والله که حق مجالست آنکاه نداشتی
چون سخن او بمن نقل کردی و حق من بجای نیاوردی از من چیزی رسانیدی که کراهت داشتم آن را قال علی رضی الله عنه الساعی
ظالم لمن سعی به خائن لمن سعی الیه. سعی با احنف بن قیس سخنی که از او نقل کرده بود احنف انکار کرد معویه گفت مردی
ثقه این را بمن رسانیده است احنف گفت الثقه لا یبلغ یعنی مرد ثقه سخن را نرساند و فضل بن سهل ساعی را دشمن داشتی و چون
ساعتی با تو چیزی گفتی ان صدقتنا ابغضناک وان کذبتنا عاقبناک وان شئت اقلناک و بدانک این صفت بر سه قسم است یکی
آنکه شخصی سخنی با ما بگوید او بجای نقل کند که از آن مضرتی باو رسد بدان اشارت رفت آنچ شاعر گفته است
و آنکه کلام [illegible] سر الی من الصمیم علی الریاح. دوم آنکه شخصی باد بگوید بر کسی از جایی دیگر بداند دیگران رساند. وسیم
آنکه چیزی گوید که نداند باشد و این دو قسم اشارت کرده است شاعر ان سمعوا الخیر اخفوه وان سمعوا شرا اذاعوا وان لم یسمعوا
کذبوا و در اول جمع است میان لوم سعایت و خیانت افزایت و در دوم جمع است میان سعایت و بهتان و [illegible] اجناس
است مذموم است اما لوم او اکمل از آن ایشان است اعاذنا الله وکافة المسلمین من ذلک اجمع ومن اهله خلق سیزدهم
دو زبانی و دو رویی نکند مصطفی علیه السلام فرمود تجدون من شر الناس یوم القیمة ذا الوجهین یاتی هولا بوجه وهولا بوجه و دو روئی
و دو زبان آن باشد که میان دو طایفه یا دو دشمنان با طایفه بر یک زبان باشد و با طایفه دیگر بر یک زبان دیگر خلق چهاردهم تحفظ
بودن از خطا و زلت [illegible] سخن صادر شود که خطا باشد خاصه در ذات و صفات ازین کار دور افراز دینی که خطا در تنها
عظیم زیان کار بود. و از خطا و زلل در کلام که کسی محترز تواند شدن. مردی نزد مصطفی علیه السلام خطبه کرد گفت من اطاع الله
و رسوله فقد اهتدی ومن عصاهما فقد غوی پیغمبر فرمود علیه السلام بئس خطیب القوم انت بگوی ومن یعص الله ورسوله فقد
غوی. عمر رضی الله عنه از کسی پرسید که فلان چیز هست گفت لا و رحمک الله عمر بر نجید و گفت بگوی لا و رحمک الله زیرا که
[illegible] زار نفرت است. و یکی از خلفا ملکی که [illegible] داشت [illegible] گفت ما هذا [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] گفت
[illegible] را بعینی [illegible] چون [illegible] مرا [illegible] پادشاه [illegible] باشد چنین [illegible] اکنون پادشاه
[illegible] این [illegible] خلق پانزدهم از خشم کردن احتراز کند که خشم و غضب عظیم مذموم است مصطفی علیه السلام فرمود که الغضب یفسد الایمان
کما یفسد الصبر العسل از مصطفی علیه السلام پرسیدند که از خشم خدا چه چیز دور کند فرمود آنچ در خشم نشوی. عکرمه گوید در تفسیر این آیت که
سید او حصورا که سید آن بود که خشم بر وی غلبه نکند. مصطفی علیه السلام بود ما غضب احد الا اشفی علی جهنم یعنی هیچ کس در خشم نشد
الا که خود را بر دوزخ رسانید. مردی از مصطفی علیه السلام درخواست که او را چیزی بیاموزد که بدان کار کند گفت لا تغضب یعنی
در خشم مرو باز دیگر همین سوال کرد و همین جواب شنید. اوره اند که ذو القرنین فرشته از فرشتکان دریافت و گفت مرا علمی
بیاموز که ایمان و یقین خود را بدان زیادت کنم گفت در خشم مشو که شیطان برادمی در وقت خشم از همه وقتی قادرتر بود. و چون در خشم
شوی خشم را از خود ساکن کن [illegible] و دیر تر باز آی از تعجیل کردن در کار [illegible] که چون تعجیل کنی در حاصل خود و نیکوئی
کن [illegible] بسیار مباش چنانکه را کشش که فلان کس [illegible] مالک نفس خویش است گفت [illegible] شهوت او را خوار نکند
و هوا او را [illegible] از خشم او را غلبه نکند. بعضی از حکما گفته اند از خشم بپرهیز [illegible] عمر بن عبد العزیز بر بعضی
از عاملان خود بنشست که دست خشم عقوبت مکن و چون بر کسی خشم گیری او را حبس کن و چون خشم بنشیند او را پیش آور و بقدر گناه
او را عقوبت کن [illegible] زیادت مکن. یکی از پیغمبران علیهم السلام گفت با کسانی که [illegible] که کفیل شود مرا
که در خشم نشود تا [illegible] با من باشد جوانی گفت من باز همین گفت باز همان جوان گفت من و چون ضامن شد بدان

وفا کرد

وفا کرد و چون آن پیغمبر وفات یافت آن جوان بمنزلت او برخاست و او را ذو الکفل گفتند پیغمبر بود علیه السلام و او را بدان ذو الکفل خواندند که کفیل شد
خشم را و وفا کرد. و بدانک از بیشتر کار آدمی را جان ازین است که اسباب هلاک او هم از بیرون و هم از اندرون بسیار باشد. اما از
درون چنانک در حکمت معلوم شد که حرارت در تحلیل رطوبات در بدن است. و اما از بیرون چون سیف و سنان و دیگر موذیا
ت مهلکات. پس ازین کار [illegible] غضب را بیافرید او در وقت اعتراض موذیات و مهلکات منبعث شود از بهر دفع ایشان
ت را بیافرید ما طلب غذا کند و از بدل آنچ از رطوبات متحلل شود. و از [illegible] غضب را [illegible] ازین است ما در وقت آنکه موذیا
ت و مهلکات را دفع باید کردن آتش افروخته شود و خون دل را بجوش آرد و در عروق برود و تا عالی بدن متصاعد کردد. و اگر غضب
بر کسی انفع باشد خون دل در جمله بدن ظاهر شود بعد از آنکه منبسط شده باشد و از جهت آنکه روی سرخ شود و چشم خون آلود
گردد. و چون غضب بر بزرکتر از خود باشد خون دل منقبض گردد و از ظاهر بباطن گریزد و رنگ گونه زرد گردد. و اگر غضب بر مثل
خود باشد خون دل گاه منبسط گردد و گاه منقبض [illegible] گونه او سرخ شود و وقتی زرد و احوال او مضطرب و ناممیز گردد. و بدانک
غضب را دو طرف افراط و تفریط که مذموم است هست و وسطی میان ایشان محمود. اما طرف تفریط و نقصان بجهت آنک
چون قوت غضب ضعیف باشد آنکس را حمیت نباشد پیوسته ذلیل و مهین باشد. و اما طرف افراط و زیادت بجهت آنک
چون قوت غضب قوی باشد در حال غضب چنان شود که عقل و حکمت بر وی حکم نباشد
و از دایره عاقلان بیرون شود و در زمره دیوانکان در آید. و باشد که سبب هلاک او شود چه چون خون دل شوران
کند که جمله خون روی بظاهر بدن آید و بریزد. و چون منقبض گردد خون از ظاهر تن روی بباطن نهد بر بیرون دل
و حرارت غریزی را منطفی گرداند. پس معلوم شد که هر دو طرف افراط و تفریط غضب مذموم است و وسطی که اعتدال است
بین الطرفین محمود با هم جانب جهت مصرف ماند و هم بر وجه دیوانکان ترسند بلکه در زمره عاقلان باقی ماند چنانک
در قران مجید در مدح صحابه می فرماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم. و چون در خشم رود این آیت را بر خواند
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین. بن عمر [illegible] یک [illegible] دیگر [illegible] آن مرد را [illegible] و در آن
کوشد که خشم را فرو خورد و این آیت را بر خواند والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین. و مصطفی
علیه السلام می فرماید من کف غضبه کف الله عنه غضبه یعنی هر که غضب خود را باز دارد حق سبحانه و تعالی غضب خود را از وی
باز دارد. و بدانک حلم فاضلتر است از خشم فرو خوردن بجهت آنکه حلم بردباری کردن است بی تکلف و خشم فرو خوردن بردباری
کردن است با تکلف و معلوم است که برتبه [illegible] لیس التکحل فی العینین کالکحل. و نیز حلم طبیعی دلالت
کند بر کمال عقل و استیلا او بر کسر سورت غضب و چون طبیعی طبع نشود و خلق نگردد با تکلف اندک اندک حلم را استعمال کند
چنانک مصطفی علیه السلام فرموده است انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم وفرموده اطلبوا العلم واطلبوا مع العلم الحلم. و از دعاهای مصطفی
علیه السلام یکی اینست که اللهم اغننی بالعلم وزینی بالحلم واکرمنی بالتقوی وجملنی بالعافیه. گویند حکیمی را دوستی بود بزیارت
حکیم رفت حکیم طعامی پیش آورد در میان آنکه می خوردند زن حکیم بیامد و مایده برداشت و حکیم را دشنام داد دوست
حکیم در خشم شد و بیرون رفت حکیم از پی او بیرون آمد و گفت یاد می داری که روزی در خانه تو بودیم چیزی می خوردیم مرغی
خانگی در میان مایده آمد و مایده را برهم زد و ما در خشم نشدیم گفت بلی گفت پندار که این زن آن مرغ است. لقمان حکیم
گفت سه کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را در وقت خشم و شجاع را در وقت جنگ و برادر را وقت حاجت
تو باو. حکیمی را یکی سنگی بر پای زد در خشم نشد او را گفتند در خشم نشدی گفت انگاشتم که سنگ بر پای افتاد و در خشم با سود
کردم. محمود وراق گوید سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب وان کثرت منه علی الجرائم. و بدانک مردم در خشم چهار قسم اند
یکی زود در خشم رود و زود بیرون آید. و دوم زود در خشم رود و دیر بیرون آید. وسیم دیر در خشم رود و دیر بیرون آید.
و چهارم دیر در خشم رود و زود بیرون آید. و قسم اول بهترین اقسام است چه در خبرست که المؤمن سریع الغضب
سریع الرضا. شافعی رضی الله عنه گوید من استغضب فلم یغضب فهو حمار ومن استرضی فلم یرض فهو شیطان.
خلق شانزدهم از حقد اجتناب نموده است و بدانک چون کسی خشم فرو خورد و انتقام نتواند کشیدن با باطن
باز گردد و در باطن محقق شود و حقد گردد. و حقد و کینه ورزیدن مذموم است. مصطفی علیه السلام فرموده
المؤمن لیس بحقود و حقد از غضب خیزد و از حقد چند چیز مذموم متولد شود. اول حسد و دشمنی و حسد آن برد

کشتن ان کنی کی نعمت از محسود زایل شود دوم دشمنی لکن نصیحت کی باو رسد خوم کردی و مصطفی علیه السلام نهی کرده است و فرموده کی لا تباغضوا ولا
تحاسدوا و دوم هجران از ان کس چنانک اگر نیز طلب کند از وی منقطع کردی و این مذموم است قال علیه السلام لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه
فوق ثلث سیم انک دیگی و ضیعتهای کوبی کی ملال ناشد جهارم انک بروی استهزا کنی و او را رنجانی پنجم انک خواهی کی حقوق او را
از وی باز داری و این همه حرام است و بدانک در ذم حسد ایات و اخبار بسیار امده است از ان جمله قوله ومن شر حاسد اذا حسد امر
کرده است پیغمبر را علیه السلام بر شر دارش حاسد و حسد و این دلیلی قوی باشد بر ذم حسد و قوله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم
علی بعض الایه و قال علیه السلام ان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و قال علی رضی الله عنه الحاسد مغتاظ علی من
لا ذنب له و قال بعضهم الحاسد لا یضر الا نفسه و قیل یکفیک من الحاسد انه یغتم لسرورک و بدانک حسد مرضی است کی ازان شفا نیست
و دوایی کی ازاله ان کند جه ازالت نعم باری تعالی از خلق باجماع روا نیست و ازجمله محالات است و این غیر اعتقادات است جهل این
مرد است بهمت انک حصول نعمت و فضیلت محسود اعنی ضرر او بی انک بضرر او زایل شود خلق هفدهم عفو کردن است
از گناه بدی کی از اشرار و فجار کار دیا خود سازد و عفو ان بزرگی از خصلتهای خوب و گناه کاران بزرگی کی قال الله تعالی خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و مصطفی فرمود علیه السلام التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله والعفو لا یزید
العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله و عقبة بن عامر روایت کند کی مصطفی فرمود الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة ان تصل من قطعک وتعطی من
حرمک وتعفو عمن ظلمک و یکی پیش مصطفی امد علیه السلام و از ظلم کسی شکایت کرد مصطفی خواست کی بظلمه او را بستاند گفت ان
المظلومین هم المفلحون یوم القیمة و چون این بشنید از خصم خود عفو کرد و چون مصطفی علیه السلام مکه را بکشاد گفت شما جه می
گویید و جه گمان می برید بکشنده گفتند ترا از تو خبر نیست جز خیر مصطفی گفت من جنان می گویم کی یوسف گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین پس ازان مصطفی علیه السلام ایشان را جنانک برده را ازاد کند و طلقا
خواندند و بعضی از خلفا بر دست رقعه نوشت در حق کسی کاری کی گفت ... از گناه ... گریخته است باز آمده بتو پناه آورده
است و مجرم است کی جنانک گناه عظیم ترفضلت عفو بیشتر والسلام چون رقعه بخواند عفو کرد عبد الملک بن مروان پیش او آوردند
جماعتی اسیران بعضی را گفت از جملهٔ جه می گفت خدای تعالی ترا داد انج خواستی از ظفر ... ادمی خواهد از عفو در حال همه
را ازاد کرد و بدانک جزای گناه بزرگتر از عفو اهل بیرون لذت الکرم ... است کی منجم از قیس بن عاصم امر ختم
...
ادرا انگاه ... سبیله ... الی ام ... ذنب نوالله
... حاصل نفس ... و مامون خلیفه ... ان دو ادمی ... کی شنیدم کی مامون با مردی می گفت لا ازال
... والحسن الیک ... علی بن الحسین رضی الله عنهما ... بنقیر هر شب
... شکر ... علی بن الحسین ما بعلمنی لا جزاه الله خیرا رادبی
... دانست
... کی ... یکی شعبی را دشنام داد گفت اگر راست می گوی
خدا مرا بیامرزاد و اگر دروغ می گوی خدا ترا بیامرزاد خلق هژدهم با مردم رفق کردن
است پیغمبر فرمود علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق و فرمود کی هرکی اورا از رفق حظ دادند اورا از خیر دنیا و اخرت حظ دادند
و هرکی را از حظ رفق محروم کردند از حظ دنیا و اخرت محروم کردند عایشه را فرمود علیک بالرفق فانه لا یدخل فی شی الا زانه
ولا نزع عن شی الا شانه و در خبرست کی العلم خلیل المومن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قیمه والرفق والده واللین اخوه والصبر
امیر جنوده بینا ان اصحاب خود را گفت دانید کی رفق جیست انج هر جیزی را بجای خود بنهی یعنی در موضع سختی درشتی
در موضع نرمی و شمشیر و تازیانه در موضع تازیانه و بدین معنی متنبی اشارت کرده است و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و این همه اشارات است بانک جند نوبت گفته شد کی وسط در هر جیزی محمود است
و درشتی بازا موجب عزت بود جنانک حق سبحانه فرمود و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و نرمی بازا موجب مذلت
بود و زیادتی طمع خلق در وی جنانک فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و چون این هر دو بحد اعتدال
بود عزت و مهابت بر جای باشد و نفرت مردم از وی حاصل نکرد خلق نوزدهم انک دل در دنیا نبندد بلکی بیش خود را

از دل

از بهر اخرت سازد مصطفی فرمود علیه السلام من احب دنیاه اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی یعنی هرکس
کی دنیا را دوست دارد باخرتش زیان کند و هرکی کی اخرت را دوست دارد بدنیاش زیان کند برگزینید انج باقی است بر انج فانیست
عیسی علیه السلام فرموده است دنیا را جسر انگارید و عمارتش مکنید تا دنیا شما را بسر منزل نرساند و بدانک ذم دنیا در قران مجید و اخبار مصطفی و اثار صحابه
کلمات مشایخ و حکما بسیارست و ما از ان ده مثال یاد کنیم مثال اول دنیا بسایه ماند کی زایل خواهد شدن جنانک حسن
بن ذکر دنیا کردی گفت احلام نوم او کظل زایل ان اللبیب بمثلها لا یخدع مثال دوم دنیا بخوابی ماند کی در ان خواب خیالات بسیار
و جون بیدار شود از ان هیچ نباشد مصطفی فرمود علیه السلام الدنیا حلم واهلها علیها مجازون ومعاقبون مثال سیم دنیا بزنی
ماند بصورت زشت بیرت ماند کی جمال خود را بیارایند و جون شوهر کند شوهر را بکشد عیسی علیه السلام فرمود کی دنیا را بینی دیدم
در صورت عجوزه کی بروی زینت بسیار باشد گفتم جند شوهر کردی گفت بسیار گفتم همه مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه
را بکشتم گفتم وای بر شوهران تو کی خواهی کردن اعتبار نکرد از شوهران گذشته مثال جهارم دنیا بیتری ماند کوتاه از سفری
عظیم دراز از برای انک ادمی را سه حالت است یکی از اول تا وقت وجود جنانک پیغمبر علیه السلام فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد
بالفی عام و دوم از وقت وجود تا وقت وفات و سیم از وقت وفات تا ابد جنانک پیغمبر فرمود علیه السلام خلقتم للابد اکنون
بین کی این قدر کی از وقت وجود تا وقت وفات است جه نسبت دارد بان دو طرف بی نهایت و باین معنی اشارت کرده است
عیسی علیه السلام انجا کی فرموده است الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها مصطفی علیه السلام وفات یافت و هرگز خشتی بر خشتی ننهاد
مثال پنجم مصطفی فرمود علیه السلام ما الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع الیه می فرماید مثل دنیا با اخرت
همچنان است کی انگشتی در دریا نهی و بر داری از ان جه حاصل شود دنیا ان قدر است با اخرت ان دریا مثال ششم دنیا بدار الضیافه
ماند کی وقف کرده باشی بر مسافران تا هرکی انجا بگذرد زاده برگیرد تا در راه بدان منتفع شود پس باید کی ادمی از دنیا زاد اخرت
بردارد جنانک در قران مجید فرموده است و تزودوا فان خیر الزاد التقوی مثال هفتم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند کی رسول
علیه السلام روزی گفت یا ابا هریره می خواهی تا دنیا و هرج در دنیاست بتو نمایم گفتم خواهم یا رسول الله گفت دست من گرفته برد تا مزبله
کی در انجا سرها ادمی و استخوانها بوسیده و خرقه پارها انداخته گفت این سرها جون سرهاء شما بر حرص دنیا و جمع مال بود و این خرقه
پارها انست کی بزینت و رعونت و تجمل می پوشیدند و این استخوان استوران ایشان است کی بران طواف می کردند و این نجاستها
ان طعامها خوب است کی بحیله بدست می اوردند هرکی خواهد کی بگوید بر دنیا گریه کی جای دارد و این معنی را نظم گفته اند
زاهدی روزی بشهری می گذشت ... دید سرگین دان و گورستان بهم ... نعره زد گفت ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خوار بین اینت نعمت اینت نعمت خوارگان مثال هشتم مثال اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش
کردن کار اخرت جون مثال قومی است کی در کشتی باشند و بجزیره رسند و ملاح ایشان را رخصت دهد تا از کشتی بیرون شوند و قضا حاجت کنند
و باز ... گروهی کی عاقلتر بودند ... طهارت
کرده باز امدند و در کشتی جای خوش بگرفتند و گروهی بتفرج مرغان و درختان زمانی بماندند و جون بیامدند جایی
فراخ روشن نیافتند بجای تنگ تاریک بنشستند و رنج ان می کشیدند و گروهی دیگر بنظاره و طهارت قناعت نکردند بلک
سنگ ریزها ملون با خود بر داشتند و جون باز امدند در جای تنگ تاریک نشستند و سنگ ریزها بر سر و گردن بنهادند و رنج ان
می کشیدند و گروهی در ان جزیره بماندند و هلاک شدند اول مثل مومنان است کی بعضی کاران برفتند و گروه باز پسین مثل کافران کی خدای
تعالی و اخرت را فراموش کردند بکلی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و ان گروه میانین مثل عاصیان است کی اصل
ایمان نگاه داشتند ولکن دست از دنیا باز نداشتند و بدانک دنیا مرکبی عبارتست از احوال ادمی پیش از وفات یا فوت اخرت عبارتست
از احوال ادمی از وفات و دنیا را دنیا از ان گفته اند یعنی از برای نزدیکی آن و ان زمین است و هرج بر زمین است جنانک
در قران مجید فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و هرج درین ایت مذکورست در حکم مذکورست جون جواهر و معادن
کی بزر و نقره ماند و جون باقی حیوانات کی بانعام و خیل ماند و جون سایر صناعات کی بحرث ماند و جمله متاع دنیا
بر سه قسم است قسم اول انست کی با تو باشد و ثمره ان باقی ماند و ان علم و عمل است و علم علی خواهیم بذات آفریدگار
و صفات و افعال او و علم ملایکه و کتب و رسل او و ملکوت آسمان و زمین و علم بشریعت مصطفی جنانک در قسم دوم باز کرده شد

وبعلت عبادت از بزرگ کاری خواهیم وعالم باید کی با علم چنان لعین کیرد کی از لذت وا از ناله وما عبادت چنانک لذتها بسیار اورا از ان
حاصل کردد؛ واین قسم از دنیا محمودست؛ مذموم بل کی مقصود از آفرینش آدمی علم وعمل است چنانک در چند موضع یاد کرده شد؛
قسم دوم انست کی وسیلت علم وعمل بود چنانک بقدر مطعم وملبس ومسکن بقدر حاجت یا ضرورت وان اگرچه از دنیاست چنانک فرمود
علیه السلام حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة ولکن چون مقصود از ان آخرت است از حکم دنیا مذموم بیرون
رود ودر حکم آخرت درآید؛ قسم سیم هرچه غیر این دو باشد وان مذموم است ومانع از سعادت ابدی وسعادت ابدی بسه چیزهاست؛
یکی پاکی سر از رذایل باقی ماند صفا دل وانس بذکر حق ومحبت از بزرگ کار؛ صفا دل بترک شهوات حاصل شود وانس بذکر حق بکثرت
ذکر حاصل کردد ومحبت از بزرگ کار بمعرفت او بدوام فکر وتس بر انچه هرچه مداومت باید نمود قطع شهواتی کی ضروری ومحتاج الیه نباشد
ودوام ذکر وفکر تا در دنیا ستنند جلا ما حق ومشاهده باری جل وعلا شود وچون باخرت رسد از جناب حق انوار والطاف وانواع
کرامات ولذات مشاهده حق بروی نامتناهی شود وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم؛ خلق چهارم سخاوت ومروت
کردن است واز بخل اجتناب نمودن قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وقال ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
وقال العباس بن عبد المطلب سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الاخرة الاتقیاء وشرط سخاوت آنست کی سائل را رد نکند مادام کی
ممکن باشد؛ وسعید بن العاص از اجواد مشهور بود هیچ کس از وی چیزی نخواستی الا بدادی اگر مال او نبودی گفتی بنام بر من بنویسند
تا ایام توانگری من وچون اورا وفات رسید پیش آمدند دینها بسیار آوردند دران میان جوانی بود از قریش ورقعت اورا بنام بر وبه
بیست هزار درم بشهادت غلام سعید برابخط بر سعید کفت کی این جوان درویشی است از قریش اورا این مال از کجا امین باشد
ان غلام کفت بود تا از خانه برامد وجایی می رفت چون برسید بنجا کی خواست ازین جوان برسید کی حاجتی داری کفت نه
اما ترا دیدم کی تنها می رفتی در خدمت تو امدم وچون چیزی نداشت کی با وی دهد ابن ابرحوذ بنشت وبیرا از مراد ورس مهلب اجواد
بسیار است ودرجود از انجمله چون مهلب وفات کرد منادی را کفت کی ندا کن هر کرا بر مهلب دینی یا وعده حاضر شوید مردم
بسیار جمع شدند دران میان مردی بود کفت مرا عهد هست کفت چیست ان کفت چیزی از تو خواستم کفت تم عندنا کفت چند
ارید دانستی کی بتو دهد کفت بنده را پنج هزار درم باید داد کی چون مستحق را بشناسد اورا محروم نکناند واگرچه او سوال نکند چون
استحقاق دید برتنف عطا وسوال نکند وجهت استحقاق عطا از وی بتزع یا احتیاج باشد چنانک بفقرا ومساکین دهند یا شرف ونجابت
چنانک بسادات وعلما ومشایخ دهند وهرچه غیر این باشد یا حقی باشد یا عرضی باشد یا حقی واجب وازین باب نباشد وبدانک صدقه سر از اباب
بیشترست قال الله تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقرا فهو خیر لکم ویکفر عنکم من سیاتکم والله بما تعملون
خبیر؛ وظاهر را صفت بسیع رای لغزی است ودر باب ریاست ومرحبات تشرف وعلی بن الحسین رضی الله عنه از انان بود
کی صدقه سر بسیار دادی محمد بن اسحق کفت بسیار مردم در مدینه زندگانی می کردند ونمی دانستند کی معاش ایشان از کجاست چون
زین العابدین برد منقطع شد انچ شب بایشان می رسید وچون اورا بشستند اورا دیدند کی سیاه شده بود از بس کی طعام
بپشت بخانه فقرا می کشید؛ مصطفی فرمود علیه السلام دعوا الدنیا لاهلها من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ حتفه وهو لا یشعر؛ مردی
از مصطفی علیه السلام پرسید کی مرا چه بودست کی مرگ را دوست نمی دارم کفت مال داری کفت دارم فرمود کی مال را پیش دار کی
مرد مومن باسر آن باشد کی دوست دارد اگر مال درپیش باشد خواهد کی پیش رود تا بدو رسد واگر از پس ماند خواهد کی با ان از پس ماند
وفرمود کی سه چیزست کی آدمی از ان دست می دارد کی با او باشد تا وقت مرگ وان مال است؛ ودیگر تا لب گور وآن خویش واقارب
است؛ ودیگر تا روز قیامت وان علم وعمل است؛ عیسی علیه السلام حواریان را کفت قدر درم ودینار پیش شما چیست کفتند نیک کفت
والله کی پیش من درم ودینار وکلوخ یکسانست؛ ابو الدردا پیش سلمان نبشت کی ای برادر از دنیا چیزی جمع نکنی کی شکران
نتوانی کردن کی من از مصطفی علیه السلام شنیدم کی روز قیامت صاحب دنیا را بیارند کی زکوة داده باشد ومال او درپیش او هرگاه
کی بر صراط بایستد مال او کوید بگذر از من حق خدا ادا کرده ای پس او از صراط بسلامت بگذرد وصاحب دنیا را بیارند کی زکوة نداده
باشد ومال او درپیش او چون بر صراط بایستد مال او کوید کی چون حق خدا از من ندادی چگونه گذری بر صراط پس از ان نتواند
کذشتن وهلاک شود؛ ابو الدردا رضی الله عنه در دعا خود کفتی خدایا هرکی از تو راضی نیست اورا تن درست وعمر دراز ومال
بسیار ده چه می دانست کی مال بسیار در آخر بطغیان کشد چنانک حق تعالی فرمود ان الانسان لیطغی ان راه استغنی؛
حسن بن علی رضی الله عنهما کوید والله کی هیچ کس درم را عزیز نداشت الا کی خدای تعالی اورا ذلیل کردانید؛ وبدانک دنیا

حقیقت

حقیقت مال است بجهت انک بوجه ما از دنیا حاصل می توان کردن واز خاصت کی کفته اند؛ ابی وجوت ملا بطلوا عیبین؛
هذا التراع عند هذا الدرهم فاذا قورت علیهم ترکه؛ فاعلم ان تقال تقوی المسلم؛ عمر بن عبد العزیز را یازده فرزند بود؛
در وقت وفات او مسلمه بن عبد الملک بنزد او رفت وکفت چیزی کردی کی هیچ کس پیش از تو نکرد است فرزندانرا کذاشتی بی
دانگ ودیناری کفت اگر فرزندان من صالح باشند الله یتولی الصالحین واگر صالح نباشند باک ندارم کی چه شوند؛ وبدانک ذم
مال دنیاست چنانک دانستی ودر مدح ان ایات واخبار واثار بسیار آمده است در قران مجید بهفت جای مال
را خیر خوانده است چنانک فرمود ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین وفرمود لحب الخیر لشدید؛ ومصطفی علیه السلام
فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح وچون چنین است باید دانست کی مال محمود کدام است ومال مذموم کدام؛ وضابط
انست کی هر مالی کی ترا بدان حاجت است در بقا نفس یا بقا نسل یا بقا دین یا بقا عرض آن مال از ضرورات بود ودر قسم
محمود داخل وهر مالی کی ان وسیلت بود بکمال نفس از علم وعمل وفکر وذکر حق سبحانه آن هم محمود باشد؛ وهر مالی کی ماعدا این
دو است مذموم باشد؛ تفصیل هذا صرف کردن مال بقدر حاجت در ماکول ومشروب وملبوس ومنکوح ودر حج وجهاد وزکوة وصدقه
وبنا قناطر ومساجد ومدارس واوقاف بر جهات خیر وصیانت اعراض بوجهی مستحسن کی موجب ثنا بود ودفع هجو شاعران
ورقاصان دعرض واصلاح ذات البین واستخدام خدم وکسب مال واصلاح طعام وانچ بدان ماند تا از فکر وذکر وتحصیل
علم وعبادت باز نماند این همه محمودست؛ واما صرف مال بملاهی ومعاصی وتوسع در ماکول ومشروب وملبوس ومنکوح
واغراض فاسده مذموم بود وحب مال بر وجهی کی از خیرات علم وعمل وفکر وذکر باز دارد بل باشد چه منع از خیرش بود موجب
خسارت چنانک در قران مجید فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم
الخاسرون؛ وبالجمله صرف مال در خیر اگرچه بسیار بود خیر باشد سرف نباشد ودرجه شر سرف بود چنانک کفته اند لا سرف
فی الخیر کما لا خیر فی السرف؛ وجود وسخا صرف مال بود در وجه خیرات وصرف ان در غیر وجه خیر جز در سخا نبود بل کی
اسراف بود وحرام باشد چنانک در قرآن مجید فرمود ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین؛ وبدانک حب مال موجب حرص وطمع خواهد
بود ومانع از صفت قناعت کی محمودست؛ واز خیرات بسیار باز دارد ودر مفاسد اندازد زیرا کی حب مال حق کرد ذو حرص بر جمع
ان زیادت شود باشد کی از وجه حلال نتواند جمع کردن در حرام افتد چون غصب وسرقه وقطع طریق؛ واگر کسی خود جمع
مال حلال دهد از تحصیل علم واشغال بعبادت وذکر وشکر باز ماند واز انفاق معروف وصدقه وصرف مال در ابواب خیر
باز دارد بجهت انک از درویشی ترسد ونداند کی انچ می کند عین درویشی است چنانک متنبی کوید؛ ومن ینفق الساعات فی جمع ماله
مخافة فقر فالذی فعل فقر؛ وبدانک آدمی باید کی اگر مال ندارد قناعت کند وحرص وطمع از خود دفع کند واگر مال دارد جود وسخاوت
ورزد وایثار کند چنانک حق سبحانه فرمود ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة؛ ومصطفی علیه السلام حکایت کرد از جبرئیل
وجبرئیل حکایت از خدای تعالی کی این دینیست کی من از بهر خود گزیده ام اورا صلاح نیارد الا سخا وحسن خلق؛ وبدانک جود
وسخا وبذل وایثار دو قسم اضداد آن حکایات بسیار آمده است ودر کرم موجب سلامت بود؛ وما حکایتی چند از ان اسخیا وبخلا
یاد کنیم تا موجب اعتبار باشد؛ حکایت اول ام درة کی کنیزک عایشه بود رضی الله عنها کوید کی معاویه از بهر عایشه دو خروار زر فرستاد
کی صد وهشتاد هزار درم بود عایشه رضی الله عنها ان همه را طبق طبق تفرقه کرد چون شب در امد کفت ای کنیزک انچ بدان
افطار می کنم بیار نان وزیت پیش او نهادم وکفتم ای مادر مومنان آن همه را تفرقه کردی نتوانستی چندان نکاه داشتن کی بهای ان
کوشت می خریدیم وافطار بدان می کردیم کفت تو نکفتی اگر می گفتی می کردم؛ حکایت دوم معاویه حج رفته بود چون از مکه مراجعت
رفت حسن وحسین کفتند اورا ببینیم حسن کفت بر ما دین بسیارست واین بایکرار از برخاست ودر پی معاویه رفت وچون بار ورسید
اورا کفت کی بر ما وام بسیارست او دین سخن بود کی شتری برسید از باقی شتران باز ماند بود وبران شتر هشتاد هزار دینار بود کفت
ان شتر را با همه ان با بو محمد دهید؛ حکایت سیم ترا بصره نزد ابن عباس رفتند کی عامل بصره بود وکفتند کی مارا همسایه هست کی
روز بروزه باشد وشب بتهجد مشغول ودختری دارد بسر برادر خویش داده است وجهیز ندارد کی اورا جهاز سازد کفت بسم الله ایشانرا
در خانه برد وسر صندوق بکشاد وکفت هرچه کی می خواهید بستانید کفت ترا خود بر ده دست کردو بی بدره زر بر ایشان کرد وبداد انکاه
کفت ما چه کرده باشیم چون دلی را از اولیا خدای مشغول کنیم بجهیز دختر تا از نماز وروزه باز ماند مارا از خدمت کردن اولیا خدا
ننک می اید بر خیزید تا همه بردیم وتجهیز دختر کنیم تا او از عبادت باز نماند؛ حکایت چهارم معن بن زاید عامل عراقین بود وجمعی

حکایات الاسخیا

می نبشت شاعری نقد خدمت او کرد و از عنایت بعضی غلامان او اگفت یکی چون سخن در ستان روز مراجعت کند چون از بوستان رفت شاعر راجع کردند و حال رجب بود نشت این بیت را ایا جود معن ناج معنا حاجتی فلیس الی معن سواک شفیع ؛ و آن چوب پاره را در آب انداخت

من از آب بیرون خواند گفت این مرد کی این چوب را انداخته است حاضر کردند ده بدره زر بوی داد و آن چوب پاره را بر سیاه کنار داد روز دیگر چوب پاره را بخواند آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بوی داد روز سیم چوب پاره بخواند و آن مرد را طلب کرد دینار گفت خواستم کی باین مرد چندان کی ز دیت المال بین شهر ماند رسیم حکایت پنجم هرون الرشید از عرب مالک بن انس با نصد دینار فرستاد چون لیث بن سعد بشنید برای ما دینار فرستاد هرون بشنید برنجید و گفت من با نصد دینار فرستادم و بر او هزار گفت دخل من هر روز هزار دینار است شرم داشتم کی کمتر از دخل یک روزه حکایت ششم زنی از لیث بن سعد بادکسی خواست یک جک باره دادی او را گفتند این چیست گفت او چیزی بر حسب خود خواست و ما بقدر همت خود برنا داده؛ و لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد و شصت مسکین را صدقه ندادی حکایت هفتم شافعی رضی الله عنه از صنعا بمکه آمد و با او ده هزار دینار بر چون بیک میدیخیمه برد و آن زر را بر جامه ریخت و هر کی پیش او در می آمد مشتی زر بوی داد چون نماز پیشین شد جامه را بر افشاند دیری هیچ نمانده بود؛ مردی شافعی را رکاب گرفت تا بر نشیند درم را گفت چهار دینار بوی ده و عذرش بخواه؛ در بازاری تازیانه از دست شافعی بیفتاد کردی از ابر گرفت و باو داد درم گفت هرچه داری باوده گفت ده درم پیش ندارم گفت باوده؛ شافعی گفت من حماد بن ابی سلیمان را دست می دادم بیب الک روزی بر دراز گوشی نشسته بود و کوزگی جامه او کشت مرد خواست کی بر جای خود ایستاده نرود گفت از برای من خود همچنین بودم چون بدرخت ده دینار بوی داد و عذر خواست کی دیگر ندارم حکایت هشتم مهلبی وزیر با برش می کرفتش در بیشه خانه پیرزنی رسیدند آن پیرزن از بهر ایشان آشی ترتیب کرد و حرکاه کی خواستند رفت مهلبی پیره را گفت هیچ داری گفت هفتصد دینار ره دادم گفت مهمان باوده گفت او را می شناسی و این جنبت با او رفت بیارست گفت اگر او ما را می شناسد ما خود او را می شناسیم را کرامن جنیب با او بیارست جنبیت بها انرکاست حکایت نهم حسن و حسین و عبد الله جعفر و صحابی دیگر از مکه بمدینه می رفتند و در راه باران گرفت و بخانه عربی درویش فرود آمدند یک دو روز آنجا ماندند و چون عزیمت رفتن کردند عبد الله جعفر آن عرب را گفت که اگر ترا احتیاجی باشد بمدینه آی و عبد الله جعفر را طلب کن و بعد از سالی شد و آن عرب بعضی از شاه نجش گفت او نه آن سادات تا من داده بودند گفت من آن نام را فراموش کردم زنش گفت عبد الله جعفر بمدینه رفت و او را نغیر بدید کی حسن را دیدی گفت نه گفت برو اول او را ببین چون پیش حسن آمد او را حشمت داد و حرمت کار رکفت برو حسین را ببین چون رفت او را دید بعینه کی حسن را دیدی گفت آری گفت چه داد صد شتر ادحت و حرمت کار رکفت رحم الله ابا محمد کانا من الجبل داد او هزار گوسفند داد و بود عبد الله جعفر را ببین چون پیش او رفت بر سید کی حسن و حسین چه دادند آنچه ابن بودکفت ده هزار درم باو داد و گفت برو پیش آن صحابی دیگر چون پیش او رفت بر سید کی ایشان چه دادند گفت چنین و چنین گفت ایشان ترا کرامت کردند من درویش من نیم که ایشان نتوانم داد اما خرما دارم شتران را بار خرما کنم و صد خروار شتری خرما بار داده هر کی المکارم لا تتان من لبن شبا بالماء فعاد ابعد ابوالا حکایت دهم معن زایده از منصور خلیفه بگریخت و در بغداد پنهان شد در آفتاب می نشست و روغن را بخود می مالید تا رنگ او بگشت بعد از آن بر شتری نشست و عزیمت کرد در میان راه ناگاه سیاهی با دو بنید و در عماری شتر او را بگرفت و بخواباند

معن گفت چه می کنی گفت بن دانی کی چه می کنم تو معن زایده کریخته از منصور دار و منادی کرده است کی هر کی ترا بیارد صد هزار درم بستاند گفت مرا چه بعض می ماند گفت من می دانم کی تو نزدیک خود را کرا بیند فی الجمله چون بجان ترسیدند اقرار کرد و باز و بری بیش قیمت بیرون آورد و بوی داد و گفت بها این دویست هزار درم است ایرا بستان و مرا بکذار گفت ایرا خود کرفتم من و ترا پیش منصور برم و صد هزار درم دیگر بستانم گفت چون این قدر امن بیخری بکن بکونه ای کی دویست هزار درم دیگر بتو دهم را چی شد و چون بکونه سبیندی معن کسی را بخواهر دیگر خویشان فرستاد و دویست هزار درم بیاوردند و باز داد بعد از آن معن را گفت کی این چهار صد هزار درم از آن من است گفت ایرا گفت هیچ شک داری کی ترا بیش منصور برم صد هزار درم دیگر بستانم گفت نه گفت بایدی بدانی کی من مرد ملکی ام و جامگی من هر ماه ده درم است و من این زحمت تو کی دادم نه از بجهت دادم کی طمع مال تو دارم بلا از بجهت کردم تا بدانی کی چون مثل منی از باینه هزار درم بری تواند خاست بس ترا از کرم چندین بنازد معن گفت چنانک خواستم کردم کی از آن مال چیزی بستاند یک درم هیچ اگر در بریت در باقی عمر او را طلب می کردم بانتو کی کم و نیافتم و آن حسرت در دل من ماند و بعضی روایات آورده اند کی معن از عمر عبد العزیز گریخته بود و غرض حاصل است از هر کی کریخته بود؛ اینست شمه از حکایات اسخیا، و اما آنان بخلا اگرچه اولی آنست کی نه اینشان یاد کنی و حکایات ایشان اما بجهت اعتبار هم دو سه حکایتی ایراد کنیم حکایت اول یکی از بخلا در بینی را بخوانده تا نان دیگر هیچ پیش او نیاورد بعد از آن بر نیل داشت و بر داشت و گفت ترا چه آواز خوش می اید گفت او را قلیه حکایت دوم و همچنین بخیلی دیگر را بینانت

حکایات البخلاء

برد و بعد از زمان بسیار کی چیزی نی اورد و دعنتکاری از آن بخیل در اندر بیند کی جیحی کفتی گفت برادرزنت مهمان گفت اینجا برای باشد کی از تنور برآورده باشند همین ساعت بیارند چون یک دو ساعت گذشت و چیزی نیاوردند مهمان از بخیل پرسید کی آن چه بود کی گفت برآوردند بخیل گفت خیز بودی در دنجاه افتاده بود حکایت سیم و همچنین بخیلی دوستی را بمهمانی برد و بعد از زمان بسیار کی چیزی نیاورد و در آیند بخیل گفت چه می کنند گفت بی کرداند مهمان گفت ظاهرا معیشت کی بجهت من بی کرداند چون زمان بسیار بزی بیاوردند از بخیل پرسید کی آن چه بود کی گفت بی کرداند گفت بری است کی در بازار می گرداند تا بفروشند حکایت چهارم بخیلی همسایه داشت هر بار او را گفتی یکبار بخانه ما بیای تا با هم نان و نمکی بخوریم از بسیاری کی گفت روزی همسایه کرسنه بود اجابت کرد چون در خانه رفتند نان و نمک پیش آورد درویشی بدر آمد و چیزی خواست گفت خدای دهد چون دوم بار رسید بار خواست گفت برو اگر نه عصا بر کیرم و بیرون آیم درا خورد و خام کنم مهمان گفت برو کی او بر عده وفا می کند چنین نوبت و عده داد بنان و نمک و هیچ بران زیادت نکرد حکایت پنجم یکی از بخلا غرق خواست شدن یکی گفت دست بمن ده تا ترا خلاص کنم نداد همسایه از آن او حاضر بود گفت ملکو دست من ده کی هرگز کی چیزی نداده است بگیری دست من بستان چون بگفت دست بستان بستد و خلاص شد؛ و بدانک خرج کردن مال در طرف مذموم باشد و وسطی محمود چنانک در قرآن مجید فرموده والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما طرف تفریط امتناست یعنی نفقه بر عیال تنگ داشتن و آن هم مذموم است و وسط این در سخاوت است و آن محمود است؛ و بدانک بذل مال در واجبات مروت و عادت چو دست منع کردن از صرف کردن در واجب بخل و در واجبات شرع همچنین چنانک در قرآن مجید در وصف مانعان زکوة فرموده است سیطوقون ما بخلوا به و جای دیگر فرموده الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم؛ و واجبات شرع زکوة است و حج و جهاد و نفقه اهل و عیال و امثال آن باشد؛ و واجبات مروت و عادت ترک مضایقه است در محقرات و عقلا آنرا از لوازم شمرده اند؛ و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بتطویل انجامد و لکن تا زیادت نکند بر واجبات شرع و مروت مستحق نام جواد و سخی نشود؛ و چون ادا و واجبات شرع و مروت کند و مال بسیار باشد محافظت آن از برای نوائب روزگار در عرف عوام بخل نباشد چه این سخن نزد ایشان انبهات است؛ و لیکن نزد خواص مال را از آنکه داشتن و محتاجان را در غایت احتیاج گذاشتن بخل است و مذموم؛ و از انجهت درین باب سخن دراز شد کی معرفت این ترد از مهمات دین و دنیاست خلق بیست و یکم تواضع است و از کبر پرهیز نمودن؛ بدانک در قرآن مجید ذم تکبر بغایت بسیار است چنانک فرموده کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار مصطفی علیه السلام ذم تکبر و مدح تواضع هم بسیار آمده است چنانک فرموده من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله؛ و آثار تکبر آن است کی در رفتن تبختر باشد و جامه را بر زمین می کشد و سخن درشت گوید و امثال این آثار و تواضع باشد حکایت آورده اند کی بعضی از اولاد مهلب با مالک بن دینار بگذشت متبختر گفت یا بنی لو خففت بعض هذه الخیلاء الم یکن احسن بک من هذه الشهره التی شهرت بها نفسک یعنی ای پسرک اگر بعضی ازین تبختر کم کردی خوبتر بودی تا ازین شهرتی کی نفس خود را بآن مشهور کرده تعالی له المعنی او ما تعرف من انا یعنی آن جوان گفت کی ای شیخ شناسی کی من کیستم قال بلی اعرفک معرفه جیده اولک نطفه مذره و آخرک جیفه قذره و انت بین ذلک حامل العذره ناصحی و طاطا رأسه و مضی متذللا حکایت دیگر قریب باین آورده اند کی احنف بن قیس پیش مصعب بن الزبیر رفت رحمهما الله او را با خود بر تخت نشاند انگاه پای سوی احنف دراز کرد احنف برخاست و گفت عجبت لمن یتکبر و قد خرج من مخرج البول مرتین یعنی عجب دارم از کسی کی تکبر کند و از راه گذر بول دوبار بیرون آمده باشد؛ و تکبر آن بود کی خود را از دیگری بزرگتر بیند و در و این معنی راسخ باشد و تواضع ضد این باشد؛ و اعتدال در تواضع آنست کی هرکس را در مرتبه فرود آری کی اهلیت خود راستی آن مرتبت دارد و خود را بیش هرکس در مرتبه فرود آری کی اهلیت ترا لایق آن می داند و اگر توقف درین حد را مجری دشوار باشد باید کی میل بجانب تکبر باشد چه نفس متکبر است بآن چون او را باجهت دیگر سر باشد کی در میان راست بایستد؛ و روایت کرده اند از عمر رضی الله عنه کی مشکی آب بر دوش داشت کسی این چیست گفت من سر را در شگفت انداخت خواست کی او را خوار کنم؛ و از عبد الله بن سلام روایت کرده اند کی دو بار پشته هیزم بر دوش داشت و او گفتند تحمل آن از بی نیاز کرده است گفت بلی امتحان خواستم کی کبر خود را بآن بشکنم؛ سلف چنین بوده اند کی بانک سیلی کی از قیس خویش تکبر می دیدند او را خوار می کردند؛ و بدانک تکبرگاه بر خدای بر جبر زندی خواست کی بخدا جنگ کند و گاه بر بندگان چنانک نمرود کی سواد آدمی شل مند شود و گاه

بسیار خلایق چنانک نخواهد کی هیچ کس را انقیاد نماید، و فساد این نوع اگرچه کمترست از اول و دوم اما هم عظیم است چه نکبر ابن بناشد
الا از پادشاه تا درتا هر دار جز خدای تعالی نیست، و او بخلاف کی فرموده الکبریا ردایی والعظمة ازاری من نازعنی فی واحد منهما ادخلته جهنم،
و بدانک تکبر کسی کند کی او را اعتقاد باشد کی در وی صفت صفت از صفات کمال هست در دین علم و عمل و نوع دنیاوی نسب و جمال و ثروت
و مال و دنیاوی سازوسان و انصار و هیچ کس دیگر را این صفات نیست، و این هر دو اعتقاد مذموم است **خلق پنجم و دوم** از
استرا خود دن کی عزور مذموم است لقوله فلا یغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور، و جای دیگر فرموده و لکنکم فتنتم و غرتکم الامانی حتی
جاء امر الله و غرکم بالله الغرور، و بدانک غرور جهل است پس هرچه دلیل باشد بر دوم جهل دلیل باشد بر دوم غرور ولکن نه هر جهلی غرور
جهلی کی اعتقاد چیزی باشد بر خلاف واقع کی آن چیز موافق هوا باشد و سبب جهل شبهه با خیالی بود ولکن برا زندگی دلیل است،
مثلی هذا غرور سکون نفس بود بچیزی موافق طبع و هوا از سر شبهت و فریفتن شیطان چنانک برازندگی آن حیرت یا در عاجل
یا آجل و آنکس کی او را این سکون بود بنا بر شبهت باشد او مغرور بود، و بدانک کی غرور مردم بر بنا و ترک آخرت بنا بر دو شبهت است
کی ابلیس ترکیب کرده است **شبهت اول** دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد بهترست از نسیه، و این فاسد است زیراکی مقدمه اول اگرچه
حق است اما مقدمه دوم باطل است زیراکی نقد از نسیه کی مثل نقد باشد بهتر باشد اما اگر نسیه بیشتر با بهتر از نقد بود نقد بهتر از نسیه نباشد
البته، و انجاست کی تجار و غیر هم یک درم نقد بر عشر تا دو نسیه بستانند، و هیچ شکی نیست در آنک ثواب آخرت دائم بود و لذات او بهتر
و صافی و حیات نعیم کی هیچ کس وصف خوشی آن نتواند کردن، و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دایم و الیم بود پس هر عاقل کی
بنگرد داند کی ترک اندک و اندک مقدار از نقد بر نسیه بسیار و مقدار واجب بود، و چون عاقل فساد این شبهت بداند باز غرور
نشود **شبهت دوم** آنکه دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بهتر از شک باشد، و این شبهت در غایت فساد است زیراکه
هر دو مقدمه آن باطل است، اما آنک یقین بهتر از شک بهمت آنک یقین کی مساوی شک بود یعنی متعلق هر دو یک چیز بود چنانک شک
مسئله و یقین هم بدان مسئله آن یقین از آن شک بهتر بود، اما اگر متعلق هر دو یکی نباشد متعلق یقین در غایت ضعف و قلت و بی
قدری باشد بنسبت با متعلق شک آن شک بهتر از یقین بود، و از اینست کی تاجر شک ربح را از برای یقین تعب راه و مشقت سفر
نکند از دریا و انجر بیند مشقت و ادوی تلخ خوردن و خوردن را در بیماری مرگ بنا دارد کی جمله عقلا تعب یقین و مشقت بی کان
از برای امور عظام کی متوقع باشد و شکوک اختیار کنند، پس معلوم شد کی هر یقینی از هر شکی بهتر نبود، و اما آنک دنیا یقین است
و آخرت شک بهمت آنک چون نظر کنند بر دلایل انبیا و کتب ترکی و دال است بر امور آخرت معلوم شود کی آخرت یقین است، و علی
بن ابی طالب رضی الله عنه بمعری را گفت اگر آنچ تو می گویی حق است نه ما را زیان است و نه ترا و اگر آنچ ما می گویم حق است ما رستیم
و تو هلاک شدی **خلق پنجم و سیم** بر زبان نعمت شکر کردن و بر نقصان و زوالش صبر نمودن، الی یزید کارد و جل و علا در قران مجید
فرموده واشکروا لی ولا تکفرون، و جای دیگر فرموده لین شکرتم لازیدنکم و فرموده سیجزی الله الشاکرین و فرموده و لمن صبر و غفر ان ذلک
لمن عزم الامور، و مصطفی علیه السلم فرموده الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر عکرمه از عایشه رضی الله عنها پرسید کی عجیب ترین چیزی
کی از مصطفی دیدی بگوی گفت شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست کی اشک به سینه مبارک
او انداخت و رکوع کرد و بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند بس
گفتم یا رسول الله تراچه می گریاند چون خدای تعالی ترا یا مرزید آنچ از پیش رفت و آنچ از پس تو آیست گفت افلا اکون عبدا شکورا یعنی
من بنده شاکر نباشم، و بدانک شکر به چیز تمام شود علم و عمل و حال متوسط میان این دو، اما علم آنست کی عالم باشد بنعمت و بذات منعم
و بصفات او کی بدان صفات انعام تمام شود و بمقصود وان نعمت بقصد و ارادت این چهار علم می باید تا شکر نعمت بجز از یک ارکان تمام شود،
اما شکر از برکار بیدا این علم بان تمام شود کی جمله امور را از حق داند و جمله وسایط را مسخر او دانا بداند کی جمله نعمتها از وی است و باید
کی اعتقاد نکند کی هیچ چیز را با او تعالی در آن نعمت شارکت یا شرکت باشد، و چون این چهار حاصل شود نوعی دیگر در ذات منعم
علیه ببدا آید، سرور بان نعمت کاه او بنفس آن نعمت بود تا اگر آن نعمت را در مصر اما بهمان نوع حاصل شود، کاه سرور او بنعم
آن بود کی آن نعمت دلیل عنایت منعم باشد، و کاه از جهان بود کی آن نعمت را وسیلت قرب حق سازد بعبادات و صرفات،
و چون آن نوع سرور حاصل شود دهم بغیت و بهم عنایت منعم بانک آن نعمت وسیلت او شد بقرب و جوارح آن نوع موجب
آن شود کی دل و زبان و جوارح خود بشکر حق مشغول گرداند، اما حاصل شکر دل آن بود کی قصد خیر کند با همه بندگان حق
و اما حظ زبان از شکران بود کی بزبان الحمد لله و الشکر لله می گوید و اظهار نعمت و شکر آن می کند، و اما حظ جوارح از شکران بود

کی استعمال

کی استعمال ان در طاعت کند و استعانت بآن در عبادت و در هیچ معصیت بان استعانت بجوید، و حظ چشم از شکران بود کی استعمال ان
در امال و تابل صنع از پنهان کند در هر موجودی از مبصرات و عیب نبیند و اگر عیبی اظهار نکند تا کسی نرنجد، و همچنین جمله اعضا را
برین قیاس باید کرد، مصطفی علیه السلم یکی را از صحابه پرسید گفت اصبحت گفت بخیر دیگر بار همین پرسید علیه السلم و همان جواب داد
بار دیگر همین پرسید علیه السلم و گفت بخیر و الحمد لله فرمود علیه السلم کی آنان تکرار سوال کردم کی خواستم کی ترا این را بگوی چه هر کار کی برا ذکر
اتصال برا او دی برسد اگر شکر کند طاعت کرده باشد و اگر شکایت کند معصیت کرده باشد زیراکی شکر بنده از خدا و ند عزیز باشد و شکایت ذلت
و چون جمله خلق ذلیل حق اند شکایت کردن با ایشان با عجز ایشان از دفع بلا اعادی و منزلتی عظیم باشد چنانک شاعر گوید **شعر**
الی الله اشکو لا الی الناس انی، اری العاذلین الشکوی الی غیر رالهم، و جلگیرد شکایت کند چون بلا هم از دوست چنانک دفع آن هم
بدوست، جماعتی از عرب نزد عمر بن عبد العزیز آمدند چون ابن برخاست با سخن گوید عمر عبد العزیز گفت پیری نیست کی او سخن
گوید جوان گفت اگر کار بپیری بودی در مسلمانان از تو پیرتر هستند فرمود کی بگوی جوان گفت ما بر تو بطمع نیامده ایم از بهر آنک
فضل تو بما رسیده است و از تو بترس نیامده ایم از بهر آنک عدل تو ما را ایمن کردانیده است بلکی از بهر آن آمده ایم کی ترا شکر کنیم و باز گردیم،
و بدانک شکر حق بحقیقت نتوان کردن زیراکی شکر کردن حق هم نعمتی دیگرست کی موجب شکر باشد، چنانک داود علیه السلم گفت الهی ترا
چون شکر کنم کی شکر تو هم نعمتی دیگرست از نعمت تو کی اتمام شکری دیگر باید، در حال وحی آمد از حق کی ای داود اکنون شکر من کردی
کی دانستی کی نعمت من چنان است کی شکران نتوان کرد، و بدانک صبر کردن بر بلا صفت انبیاست علیهم السلام چنانک در قران
مجید فرموده کی انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و چنانک فرموده واصبر لحکم ربک و کن من الشاکرین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
ولکن در بلا صبر کردن کاهی مستحسن بود کی دفع بلا و معصیت ممکن نگردد مثلا اگر کسی تشنه باشد و آب داشته باشد کی دفع
تشنگی کند و صبر می کند تا الم تشنگی زیادت شود آن صبر مذموم باشد، بلکی جهد کند تا بلا را دفع کند اگر ممکن نگردد انگاه صبر کند
و بعد از آن کرد و دفع بلا از خدا طلب کند، و ثواب صبر بر مصیبت بسیارست مصطفی علیه السلم حکایت می کند از حق تعالی کی هر
بنده را کی او را از پیش من مصیبتی فرستادم یا از بدن او یا در فرزند او یا در مال او انگاه او آن بصبر جمیل استقبال کرد شرم دارم کی روز قیامت
از بهر او ترازو نهم یا دیوان او را باز کنم، و بدانک نعمت سعادت آخرت است و هرچ وسیلت است بدان و نعمت شقاوت آخرت است
و آنان اجتناب باید نمود، اینست امر تا اعمال جمیل و تقبیح و طریق اکتساب اخلاق جمیل و اجتناب از اخلاق قبیح بسیاست
شرع و حکمت، **تذکره مشتمل بر پنج در فصل دو کانه مذکورست و غیر آن بیانی دیگر** و آن سیاست حکمت محض
است و آن مبنی است بر فصولی کی جاری مجری مقدمات است و بر مقصود **فصل اول** نفس را صحتی است و مرضی
چنانک بدن را صحتی و مرضی، و صحت نفس آنست کی هیئات او در حیات او در حیات او که بان ایذا از اثر کند بیات
افعال قبیحه، و صحت بدن آنست کی هیئات و هیئات اجزاء آن حیاتی باشد کی نفس بواسطه آن افعال او کی بدن یا باجزا
است مرا تم وجهی و اکمل آن باشد خواه آن افعال کی بدن یا اجزاء آن باشد خیرات باشد یا شرور، و مرض آن است کی
هیئت آن و هیئت اجزاء آن حیاتی باشد کی نفس بواسطه آن افعال او کی بدن یا اجزاء آن باشد نکند یا کند کمتر از آنک می
باید یا نه بر آن وجه کی می باید **فصل دوم** هیئات نفسانی کی انسان بان افعال جمیل و خیرات کند فضایل اند و آنچ بان شرور
و افعال قبیح کند رذایل و نقایص و خبایث **فصل سیم** معالج ابدان طبیب است و معالج نفس انسان مدبر دار الملک
تن خاصه الا آنک طبیب نفس ادب علاج ابدان آن هست کی هیئات از احیان بازدارد کی افعال نفس کی بدن است یا اجزاء آن
الکل باشد از آنچ برد خواه آن افعال سیئات باشد و خواه حسنات، و چه طبیب کی معالجه دست می کند از جهت می کند تا بطش
انسان بدست نیکو باشد خواه استعمال آن بطش نیکو در حسنات کند و خواه در سیئات یا آنکس کی معالجه چشم می کند تا قوه
آنست کی ابصار بان نیکو باشد خواه استعمال آن کند فیما ینبغی و بحسب ما ینبغی یا لا ینبغی و نشبع، و از این جهت است کی طبیب را نیست
آنان دری کی طبیب است کی نظر کند در صحت نفس و مرض او بر بیت و جبر انسان مدنی الطبع است و ملکی را چه مدنی بصناعت
مدنیه و ملکی صناعت ملکی تقدیر می کنند کی بکجا باید کی استعمال کنند و کدام صنعت از صحت است کی بانکی ابدان افادت آن
کنند و کدام صنعت است آن آن کی باید کی افادت آن نکنند، و از اینست کی حال صناعت ملکی و مدنیه از سایر صناعات کی در بدن
است چنان گشت کی حال رئیس سالار آنان، چه سایر صناعات کی در بدن است اما بجهت کنند و استعمال کنند تا غرض
در صناعت مدنی و صناعت ملکی بان تمام شود چنانک صناعت رئیس از سایر صناعات بنا آن استعمال سایر آن می کند با آن

مینفرد اتمام شود **فصل چهارم** چنانکه طبیب کی معالجه ابدان می کند محتاج می شود بانکه بدن را بشناسد و اجزاء بدن را و آنچه عارض
میشود مر جمله بدن را و مر هر یکی را از اجزاء آن از امراض کی از چه عارض می شود و از چند چیز می باشد و وجه زوال آن چیست و کدام هیئت
است کی چون حاصل شود در بدن و در اجزاء آن افعالی در بدن باشد کامل و تمام باشد؛ همچنان مدنی و ملک کی معالجه نفوس کنند محتاج شوند
بانکه نفس را بشناسند بتمامها و اجزاء او را و آنچه عارض می شود او را و مر هر یکی را از اجزاء او از نقایص و رذایل کی از چه عارض می شود و از چند چیز
می باشد و وجه زوال آن رذایل از اهل مدن؛ و کدام هیأت نفسانی است کی ایشان بدان خیرات کنند و چند است آن؛ و بدان حیله دادن تمکین
آن هیأت در نفوس اهل مدینه و جه تدبیر در حفظ آن بر ایشان تا زایل نشود لکن باید کی از آن قدر شناسند کی در صناعت
خویش بدان محتاج باشند چنانکه طبیب محتاج می شود بانکه بشناسد از امر بدن آن مقداری کی در صناعت خود بدان محتاج می شود
و نجار از خشب و حداد از حدید آن مقداری کی بدان محتاج شود در صناعت او فقط **فصل پنجم** اجسام بعضی از آن صناعی باشد و بعضی طبیعی
صناعی مثل سریر و سیف و دنانیر و اشباه آن و طبیعی مثل انسان و سایر حیوان و هر یکی از ایشان ملتیم می شود از دو چیز یکی از ایشان ماده
و دیگر صورت ماده مثل خشب سریر را و صورت مثل شکل سریر را و آن تربیع است و تدویر او و غیر آن و ماده بقوت سریر است و بصورت
سریر گردد بفعل **فصل ششم** اجزاء و قوی عظمی کی نفس راست پنج است غاذی و حاس و متخیل و نزوعی و ناطق غاذی آنست کی در غذا
[illegible] ازان مثل قاییی کند؛ و غذا سه گونه است؛ اول و اوسط و اخیر اول مثل خبز و لحم و هر چیزی کی ابتدا اکل کرده است هنوز کی منهضم شود؛
و اخیر آنست کی منهضم شده باشد انهضامی تام تا شبه گردد بعضوی کی اغتذا می کند بان اگر عضو لحم باشد بانکه غذا لحم گردد؛ و اگر اعظم باشد
عظم؛ و اوسط در گونه است یکی آنکه منطبخ شده باشد در معده و امعا تا صعود آن بکبد کی دم از وی حاصل شود و دوم دم است؛ و از غاذی
قوت هاضمه است و منمیه و مولده و جاذبه و ماسکه و ممیزه و دافعه و لاحق آخر از غاذی خادم آنست کی نضج دهی کند کی حاصل
باشد در هر یکی از اعضا تشبیه کرده بان عضو و هاضم آنست کی نضج غذا اول کند در معده و امعا تا معد آن شود کی خون از آن
باشد آنگاه نضج کند آن معده او در کبد مثلا تا دم گردد؛ و منمیه آنست کی غذا زیادت کند در کمیت عضو در جهات اقطار آن تا نشو
تا از آن [illegible] باقص آخر ممکن است کی هر عضوی بان رسد انعظم؛ و مولده آنست کی تفصیل می کند از فضله غذا [illegible] اخیر دان
دم است جزئی دیگر شبیه در نوع بدان جسمی کی از غذا آن تفصیل آن منفصل گردد؛ و این در صنف است یکی اعطاء صورت آن می
کند و آن قوت [illegible] و یکی اعطاء ماده آن و آن انثی است؛ و از این هر دو حیوان می باشد کی کاین می شود از دیگری کی شبیه است در نوع؛
و جاذبه آنست کی جذب غذا کند از مکانی بمکانی از جسم عضوی کی [illegible] تا حاصل شود؛ و ماسکه آنست کی غذا در وعای کی حاصل شده
است بدان آن مدت نگاه دارد؛ و ممیزه آنست کی از غذا فضلات از اجزا کند و متمیز اصناف غذا کند بهر عضوی آن قدر کی شاکل
است؛ و دافعه آنست کی دفع اصناف فضلات غذا کند از مکانی بمکانی؛ و قوت حاسه آنست کی ادراک کند یکی از حواس
خمس کی مشهورست پیش همه؛ و متخیله آنست کی حفظ رسوم محسوسات کند پس از غیبت آن از مباشرت حواس از ترکیب
بعضی ببعضی ترکیبی مختلف و تفصیل بعضی از بعضی تفصیلات بسیار مختلف بعضی صادق و بعضی کاذب و این در نوم
و یقظه هر دو باشد؛ پس آن نفاذ هر دو در نوم فعل کند بخلاف سایر قوی؛ و قوت نزوعی آنست کی بان نزاع حیوان
باشد بشی بیان باشد شوق بشی و کراهت مر او را و طلب و هرب و ایثار و تجنب و غضب و رضا و خوف و اقدام و قسوت
و رحمت و محبت و بغض و شهوت و هوا و سایر عوارض نفس؛ و آلات این قوت جمیع قوای است کی بان متاتی می شود
حرکات همه اعضا و بدن باسره چون قوت یدین و رجلین و قوت [illegible] و غیر ایشان از اعضا؛ و قوت ناطقه آنست
کی انسان بان تعقل کند؛ و بان باشد رویت؛ و بان اقتنا علوم و صناعات کند؛ و بان تمیز کند میان قبیح و جمیل در
افعال؛ و این قوت بعضی از آن عملی است و بعضی نظری؛ و عملی بعضی از آن مهنی است و بعضی فکری؛ و نظری آنست کی
انسان بان موجوداتی بداند کی از شان ایشان نباشد کی ما از آن کنیم و تغییر کنیم از آن از حالی بحالی مثل آنکه ثلثه عددی فرد است
و اربعه عددی زوج چه ما را ممکن نباشد کی ثلثه کنیم تا زوج گردد و ما دام ثلثه باشد و نه اربعه تا فرد گردد و ما دام اربعه باشد چنانکه
ممکن است ما را کی خشبه کنیم تا مدور گردد بعد از آنکه مربع بوده باشد و آن در جمیع حالین خشبه باشد؛ و عملی آنست کی
بان تمیز اشیایی کنند کی از شان ایشان باشد کی ما از آن کنیم و تغییر کنیم از آن از حالی بحالی و مهنی و صناعی آنست کی بان اقتنای
کسب کنند چون تجارت و فلاحت و طب؛ و فکری آنست کی اندیشه کنیم در چیزی کی می خواهیم کی از آن کنیم کی عمل آن ممکن است
یا نه و اگر هست چگونه باید کی آن عمل را بکنیم **فصل هفتم** فضایل دو صنف اند خلقی و نطقی؛ نطقی فضایل جز ناطق است چون

حکمت

حکمت و عقل و کیس و ذکا و جودت فهم؛ و خلقی فضایل جز نزوعی مثل عفت و شجاعت و سخا و عدالت و همچنین رذایل منقسم شوند
باین قسمت **فصل هشتم** فضایل و رذایل خلقی حاصل نشود و ممکن نگردد در نفس الا بتکرر افعالی کی کاین باشد از آن خلق مرار
بسیار و اعتیاد ما آن را پس اگر آن افعال خیرات باشند آنچه حاصل شود ما را فضیلت باشد؛ و اگر شر باشند آنچه حاصل شود ما را رذیلت
باشد؛ و بر مثال آنکه صناعات بر آن است مثل کتابت چه بتکرر ما افعال کتابت را مرار بسیار و اعتیاد ما آن را ما را صناعت کتابت
حاصل شود و ممکن شود در ما پس اگر آنچه بکرر و معتاد کنیم از افعال کتابت افعالی ردی باشد در ما کتابتی بد متمکن شود و اگر افعالی
جید باشد در ما کتابتی نیک متمکن شود **فصل نهم** ممکن نیست کی انسان از اول امر بطبع در فضیلت و در رذیلت آفریده شود چنانک
ممکن نیست کی انسان بطبع چنانک آفریده شده کاتب و لکن ممکن است کی او بطبع معد آن شده باشد سوی افعال فضیلت و رذیلت را
بانک افعال اسهل باشد بر او از غیر آن افعال؛ چنانک ممکن است کی بطبع معد باشد سوی افعال کتابت را یا صناعتی دیگر بانک
افعال کتابت آسان تر باشد بر او از غیر آن؛ پس از اول امر او حرکت کند بفعل آن چیزی کی بطبع اسهل است بر وی تا کی از
خارج مانعی او را از آن باز نگرداند؛ و آن استعداد طبیعی مر افعال فضیلت را فضیلت نگویند و لکن هرگاه کی استعدادی طبیعی
باشد بسوی افعال فضیلتی و آن افعال را مکرر کنند و اعتیاد و متمکن شود بسبب عادت هیئتی در نفس و از آن هیئت صادر
افعال بعینها صادر شود آن هیئت متمکنه از عادت آن باشد کی او را فضیلت خوانند و هیئت طبیعی را فضیلت نخوانند
و اگرچه ازان افعال واحد باعیانها صادر شود؛ و طبیعی را هیچ اسمی نباشد و اگر کسی او را فضیلت یا نقیصت نام کند آن
تسمیه باشتراک اسم فقط باشد نه آنک معنی این معنی آن باشد؛ و آنچه بعادت است آنست کی انسان بدان مستحق حمد یا ذم
و آن دیگر را انسان بدان مستحق حمد و نه ذم **فصل دهم** عسرت است و بعید کی یابند کسی را کی بطبع معد باشد جمیع فضایل خلقی
و نطقی را اعدادی تام چنانک عسرت است کی یابند کسی را کی بطبع معد جمیع صنایع را؛ و همچنان عسرت است و بعید کی یابند کسی
را کی بطبع معد باشد جمیع شرور را الا آنک [illegible] هر دو ممتنع نیست؛ و اکثر آن است کی هر یکی معد باشد فضیلتی را یا فضایلی
معدوده محدوده یا صناعتی را یا صنایعی معدوده محدوده را پس این معد باشد بچیزی و دیگری معد باشد بچیزی آخر و ثالثی
معد باشد بچیزی ثالث از فضایل یا صناعتی **فصل یازدهم** هیئت طبیعی و استعدادات بنحو فضیلت و رذیلت چون معاف
شود بان اخلاقی کی شاکل آن باشد و متمکن شود بعادت آن انسان در آن حیثیت اتم ما یکون باشد و آنچه متمکن شده باشد در
از هیئت زوال آن از وی عسر باشد خواه آنچه در وی متمکن شده باشد خیر یا شر باشد؛ و هر کسی کی یابند در وی از اوقات کسی را کی
معد باشد بنحو الفضایل کلها اعدادی تام آنگاه متمکن شود در وی بعادت آن انسان فایق باشد در فضیلت بر فضایل موجود در اهل
اکثر [illegible] کی نزدیک است بانک خارج شود از فضیلت انسانی بانچ طبقه او ارفع است از انسان؛ و قدما این چنین کسی را
انسان الهی خوانند و [illegible] کسی کی مضاد او باشد و کل افعال شر دارد و متمکن شده باشد در وی هیأت آن شرور و بعادت
نزدیک بانک اخراج کنند او را از شرور انسانی بانچ اکثر شرا من الانسان باشد؛ و ادراک ایشان اسمی نیست بسبب افراط
شر او بسیار باشد کی او را سبعی خوانند و اشباه آن از اسما؛ و این در طرف وجود ایشان در میان مردم اندک است؛ پس اول و آنچون
یابند پیش ایشان مرتبه او بلند تر از آن باشد کی او مدنی باشد و خدمت مدن کند بلک او تدبیر همه مدن کند و او ملک است در حقیقت
و آن دوم را اگر اتفاق افتد کی یابند او ریاست هیچ مدینه نکنند اصلا و نه خدمت آن بلک او را از تمامت مدن بیرون کنند؛
فصل دوازدهم هیئات و استعدادات طبیعی بنحو فضیلت او رذیلت از آن بعضی آن است کی ممکن است کی ازالت و تغییر آن کنند
بعادت زوال تام و بدل آن هیئات کی مضاد آنست تمکین کنند در نفس؛ و بعضی آن است کی ازالت آن نتوان کرد و تضعیف کنند
و ترکیب از آن کنند الا آنک زایل شود زوالی تام؛ و بعضی آن است کی ممکن نباشد کی ازالت و تغییر آن کنند و نه آنکه کسر قوت آن
و لکن ممکن باشد کی مخالفت آن کنند بصبر و ضبط نفس از افعال آن و مجاهده و ممانعه تا انسان ابدا اضداد آن افعال کند
و همچنان چون اخلاقی نیک یابند ممکن شود در نفس بعادت آن نیز منقسم شود باین قسمت **فصل سیزدهم** بیان ضابط نفس
خود را و میان فاضل فرق است چه ضابط نفس خود را اگرچه افعال فاضله می کند و لکن خیرات می کند و افعال شر را
دوست می دارد؛ و آرزومند می شود بان و هوای آن او را بان می کشد و او مخالفت می کند بفعل خود آن چیز را کی هیئت او و شهوت
او او را بان می خواند و خیرات می کند و او متاذی است بفعل آن؛ و فاضل بفعل خود آن می کند و او متاذی نیست بفعل آن؛ و فاضل
بفعل خود آن می کند کی هیئت و شهوت او او را بان می خواند و خیرات می کند او را بان دوست می دارد و مشتاق آن می باشد و متاذی

نمی شود و آن برکی بیتلد می یابد آنرا و آن مثل نزد است میان جبور و برام شد نیز که می باید از او بیان الک تمام نمی شود و احساس بالم نکند و همچنان عفیف و ضابط مر نفس خود را چه عفیف آن می کند که سنت اجتناب ان می کند در ماکول و مشروب و منکوح بی الک او را اشتیاقی و شوقی باشد بالخ نایب باشد بر النح سنت اجتناب ان می کند؛ و ضابط مر نفس خود را شهوات او در بن اشیا مفرط اند و بر بیرات و جه است که سنت اجتناب ان می کند و افعال سنت می کند و شهوت او ضد ان است الا آنک ضابط مر نفس خود را تایم مقام فاضل می ایستد در بسیاری از امور

فصل چهاردهم

شرور را ازالت از مدن یا بغضایلی باشد که متمکن کنند در نفوس ناس یا مالک ایشان را امر فرمایند تا ضبط نفوس خویش کنند؛ و هر انسانی که ممکن نباشد ازالت شری که کامن است در وی به ضبط نفس او او را ازمدن بیرون کنند

فصل پانزدهم

عسر است بر کی نیز ممکن است که انسانی را بیابند که مفطور باشد بر استعداد بحو افعال انگاه ممکن نباشد او را که امتداد آن افعال نکند؛ لکن هر انسانی که از نیه شد برهمی و استعدادی بحو افعال فضیله او رذیله او قادر است که مخالفت کند و نقلی کند که کاین باشد از اضداد آن استعداد لکن دشوار باشد آن برو تا انگاه که بعادت امان و مهمل شود؛ و بر مثال ایج امر بران است در ایج متمکن می شود بعادت چه ترک ایج اعتیاد کرده باشد و نقل ضد ان ممکن است الا آنک دشوار باشد تا سعود شود

فصل شانزدهم

افعالی که خیرات اند افعال معتدله متوسطه اند میان دو طرف که هر دو شرند یکی افراط و دیگر نقص؛ و همچنان فضایل چه آنها هیاتی نفسانی و ملکاتی متوسطه اند میان این دو و ایشان ردیه اند یکی از زید و یکی انقص مانند عفت که متوسط است میان شره و میان عدم احساس بلذت؛ و یکی از دو سیرت و ان شره است و دیگر انقص و ان عدم احساس است بلذت؛ و سخا متوسط است میان تقتیر و مین؛ و ظرافت متوسط است و هزل و لعب و ایج مجانس ایشان است میان مجون و خلاعت و میان فدامت؛ و تواضع خلقی است متوسط میان تکبر و میان تخاسس؛ و حریت و کرم متوسط است میان بخل و صلف و میان تدالت؛ و حلم متوسط است میان افراط غضب و میان الک غضب نگیرد برهیچ چیز اصلا و حیا متوسط است میان وقاحت و میان حصر؛ و تودد متوسط است میان مقت و میان تملق و همچنین سایر ان

فصل هفدهم

متوسط معتدل نا بردو گونه گویند؛ یکی متوسط در نفس خویش؛ و دیگر متوسط باضافت و قیاس با غیر آن؛ اما متوسط در نفس خویش مثل سه که میان عشره و میان اثنین؛ چه زیادت عشره بر سته مثل زیادت سته است بر اثنین؛ و این متوسط است در نفس خویش میان دو طرف؛ و همچنان هر عددی که شابه آن است؛ و این متوسط زیادت و کم نشود چه ایج متوسط است میان عشره و میان اثنین در هیچ وقت از اوقات غیر سته نباشد؛ و اما متوسط باضافت زیادت و کم شود بحسب اوقات مختلفه و بحسب اختلاف اشیایی که اضافت کنند مثل غذا معتدل مر صبی را و معتدل مر رجل تام کرده را چه ان مختلف می شود بحسب بدن ایشان متوسط در یکی ازیشان غیر متوسط است در آن دیگر در مقدار آن و در عدد آن و در غلظ آن و لطافت آن و ثقل آن و خفت آن و بالجمله در کمیت آن و کیفیت آن؛ و همچنان که هوا معتدل چه آن باضافت با ابدان است؛ و همچنان حال معتدل و متوسط در اغذیه و ادویه چه اینها زیادت و نقصان کنند در کمیت آن و کیفیت آن بحسب ابدانی که معالجه آن می کنند و بحسب قوت آن ابدان و بحسب صناعت ریعین و بحسب بلدی که اودران باشد و بحسب عادت متقدمه او و بحسب زمان سن او و بحسب قوت دوا و بحسب نفس او تا در علیل و امثال مخالفت کنند در کمیت دوایی که واجب بحسب اختلاف زمان سن او؛ و این متوسط است که استعمال می کنند در اعمال و اخلاق؛ چه افعال بایدی که تقدیر کمیت آن در عدد و مقدار و کیفیت آن در شدت و ضعف بحسب اضافت کند با فاعل و ایج فعل در ان است و ایج فعل از بهر آن است و بحسب وقت و مکانی که او در آن است؛ و همچنان ضرب و عقوبات مقدار آن در کمیت و کیفیت بحسب مذنب و مضروب و بحسب جنایتی که ضرب بر آن است و بحسب آلتی که ضرب بآن است و همچنان در سایر افعال؛ پس متوسط از هر فعلی آن است که تقدیر کرده باشد از او باضافت با اشیایی که مطیف اند بفعل؛ و اشیایی که قیاس افعال مختلفه بر آن کنند و بس تقدیر کنند و اصوب بود نیست در هر فعلی بر کی تقدیر این فعل کنند باضافت با ایج چیز مثلا و بغلبی دیگر باضافت با بیشتر چیزی که کم از ایج بالشد یا بیش از آن

فصل هژدهم

چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه متوسطی معتدل باشد مر اکثر ناس را در اکثر ازمنه چه شاید که معتدل باشد طایفه را در زمانی یا مر بدنی مر بدنی را در وقتی و وقتی باطول آن غیر؛ و همچنان متوسط و معتدل در افعال از آن بعضی چنان باشد که معتدل باشد مر جمله مردم یا اکثر ایشان را در اکثر زمان یا هیچ ان؛ و بعضی انک معتدل باشد مر طایفه را در زمانی دیگر و بعضی انک معتدل باشد مر انسانی در وقتی و وقتی

فصل نوزدهم

مستخرج

مستخرج و مستنبط متوسط معتدل را در اغذیه و ادویه بر هر نحوی که باشد طبیب است و صناعتی که بان استخراج متوسط کند طب است؛ و مستنبط متوسط معتدل را در اخلاق مدبر مدن است و ملک صناعتی که بان استخراج این متوسط کند صناعت مدنیت و مهنت ملکی؛ و چون این معلوم شد شروع در مقصود کنیم که تهذیب اخلاق است؛ هر انسانی که متمنی باشد بان نفس خویش و بحسب سرت فضایل باشد که ... تا ذکا؛ نفس او از ان حاصل شود و معرفت رذایل و کیفیت ترقی از ان نفس او از آن پاک باشد؛ و مو ثر باشد مر نفس خویش را که با فضل میرود تا تزکیه انسانیت خویش کرده شود حق او را از کمالی که باشد مستعد سعادت دینی و اخروی است؛ و واجب باشد بر و تکمیل قوت نظری خویش کردن بعلومی که برشمرده شد و بدان اشارت کرده اند بغایت هر یکی از انها در کتب احصا علوم؛ و تکمیل قوت عملی خویش بفضایلی که اصول آن عفت و شجاعت و حکمت و عدالت است که منسوب است هر فضیلتی از ان بقوتی از قوای او و تخلیت رذایلی که بازاء ایشان است؛ اما عفت منسوب است بشهوانی و شجاعت بغضبی و حکمت بتمیزی و عدالت بمجموع هر سه نزد استکمال هر یکی از ایشان بفضیلت آن و از انواع آن کی یا چون انواع اند مر آن اصول را یا چون مرکب از ان؛ و آن سخا است و قناعت و صبر و حلم و کرم و عفو و صفح و تجاوز و رحب الذراع و کتمان السر و علم و بیان و نطق و اصابت الرای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و بزرگ همتی و حسن عهد و تواضع اما سخاوت و قناعت راجع اند و منسوب بقوت شهوانی؛ و صبر و حلم و نظایر ایشان از کرم و عفو و صفح و تجاوز و رحب الذراع و کتمان السر راجع اند و منسوب بقوت غضبی؛ و علم و بیان و نطق و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و عظم همت و حسن عهد و تواضع راجع اند و منسوب بقوت تمیزی پس از فضایل شهوانی؛ اما عفت آن است که امساک قوت شهوت کند از تتبع و انهماک در شهوات محسوسه از ماکل و مشارب و مناکح و انقیاد و هر چیزی را از شهوات بر کی تهران کند و تصریف آن بحسب رای صحیح؛ و اما قناعت آن است که ضبط قوت شهوت کند از اشغال باخ خارج شود از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و اقوات که بقیم ابدان و حریص نشود براخ شاهده کند از آن بیش غیر او؛ و اما سخا آن است که قوت او سلس شود بر بذل آن چیز را که جمع کرده باشد از اموالی که اهل حقی او را بآن حاجتی باشد و حسن مواسات باخ جایز باشد مواسات کردن با دازان اموال؛ و از فضایل غضبی شجاعت است و آن اقدام است بر ایج واجب باشد از اموری که محتاج شود انسان در آن که نفس خود را در معرض احتمال مکاره آرد و استهانت بلایی که واصل باشد باو از آن چون ذب از حرم و غیر آن؛ و صبر آن است که ضبط قوت غضب کند از ایج تهور کند انرا الم مکروهی که با آن متصل شود و در حکم عقل لازم باشد احتمال آن یا ایج غلبه کند بر آن حب مشتهایی که انسان بان آرزومند می شود و در حکم عقل اجتناب آن لازم باشد یا ازا بر غیر وجه آن فرا گیرد؛ و حلم امساک است از مبادرت بمقتضا خطر غضب در آن کسی که برو جنایتی کرده باشد که مکروه آن جنایت با و رسد؛ و اینها کرم و صفح و عفو و تجاوز و ثبت و احتمال و کظم غیظ خوانند؛ و رحب الذراع آن است که نگذارد قوت تجلد را در دید احداث مهم بر انسان و اختلاج آنها در دل او که حیران و مدهوش شود در آن بر کی او را باستعمال واجب خوانند در معنی آن احداث و آنرا سعت صدر نیز خوانند؛ و کتمان سر آن است که ضبط قوت کلام کند از اینان از اظهار ایج در ضمیر او است از انهایی که اظهار آن و ابراز آن بیش از وقت آن مضر باشد او را؛ و اما علم آن است که ادراک اشیایی کند که ادراک آن بعقل انسانی است که ادراک آنها کند ادراکی که لاحق او نشود در آن خطایی و نه زللی پس اگر آن بحجج حقیقی باشد براهین یقینی آنرا حکمت خوانند؛ و بیان آن است که حسن عبارت کند از معانی که در ضمیر او در آید و محتاج شود بنقل جمهور متخیله یا معقوله آن بضمیر انکسی که مخاطبه با او می کند؛ و نطق و جودت حدس آن است که هجوم او بر حقایق معانی از آنها که حواس ایراد آن کنند بر وی زود باشد؛ و اصابت رای آن است که نیکو شود ملاحظه او عواقب اموری را که در آن احداث رای دیگر خود می کند تا جهت صواب را در یابد از انها که محتاج شود که استعمال آن کند از آنها؛ و حزم آن است که تقدیم عمل کند در حوادثی که واقع باشد در باب امکان باخ اقرب باشد بسلامت و ابعد از ضرر؛ و صدق آن است که مراعات کند بان که آنچه مخبر است از ایج در ضمیر است این معنی را که اخبار کند باو از آن تا آن واجب نگرداند و رضای خویش و سلوب بزبان خویش و نه بسلوب در ضمیر او و واجب زبان او تا اثبات کند امور را انحقایق خویش و ابطال کند بان احکامی که تعلق انها باو دارد؛ و وفا آن است که تحقیق کند آن چیز را که ضمان آن کند و وعده دهد باثبات بر آن؛ و رحمت آن است که وقتی که لاحق او شود بانکسی که مکروهی باو مرد آید یا المی باو رسد؛ و حیا آن است که ارتداع او از اموری که تعاطی آن و اقدام بر آن قبیح باشد خوب برو بلاحظه او این چیز را که ارتکاب آن منکر آن باشد از بیم احدوثه؛ و عظم همت آن است که اختصار نکند بر بلوغ غایتی از امور که

که بان شرف و فضیلت او زیادت شود تا برسد باوّل آن از آنها که اعظم قدر و اجل خطر باشند. و حسن عهد و محافظت ازان
است که احوال ذوی الحرمات و الصداقات که میان او و ایشان معرفتی رفته باشد محفوظ باشد پیش او و در واقع بحث الذکر ممکن
او از میانه. و تواضع آن است که منع کند او را سرعت او بفطرت که انسان بران مجبول است از طباع ضعیف و خورد نفس از
متصد تمنع بر دیگر جنس او و استطاعت بر امری از ایشان از برای شرکا عجائب اینه جبائی یا تقانی. و ذکر این فضایل بنسبت ان
بقوی مذکوره ایراد کنیم انجا بر قول مجمل. و اما عقوبت قوی نفسانی و اخلاقی که فضایل و رذایل ازان شاوند از او موضعی دیگرست.
و همچنان تعریف این فضایل بعضی هر یکی ازان سعادتست از ارباب ملک. و آنچ واجبست بر انسان در ان تحصیل این فضایل
مذکوره است و اجتناب از رذایلی که بازا هر یکی ازان است. چه اکثر این فضایل وسایط اند میان رذایل پس فضیلت ازان
وسط بود میان دو رذیلت که ایشان همچون افراط و تفریط اند. پس عفت وسط باشد میان شره و خمود و آنچ شابه ایشان
است میان خمود و شهوت. و سخا وسط است میان بخل و تبذیر. و عدالت وسط است میان ظلم و انظلام. و قناعت
وسط است میان حرص و لسیهات تحصیل کفایت. و این آن است که او را اعتدال می خوانند. و شجاعت وسط است
میان جبن و تهوّر. و رذایلی که باید که اجتناب ازان کند از انها که مضاد فضایل مذکوره است حسد است و حقد و [عجب] و حرص
انتقام که موضوع است بازا حلم. و بذا. و جفا. و سب. و ورث. و شتم. و غیبت. و نهم. و سعایت. و کذب. و جزع
که موضوع است بازا رحم و ضیق ذرع. و بازا عفت سترو جهل که اعظم رذایلست و نقایص چه مضاد علم است که
فضیلت عقلی است از فضایل تمیزی. و عجب که موضوع است بازا بیان و عبادت که بازا. نظف و جودت حدس
است و عجز که موضوع است بازا حزم و عزم و جنایات و نشادت که بازا رحمت است و وقاحت که بازا حیا است
و صغر همت و سوء عهد و سوء رعایت و صلف و تکبر و غیر که بازا عدالت است. و اما وجه تدبیر در تحصیل فضایل
و نحت رذایل شرح او آن در موضع آن دانسته و تطویل کلام دران کرده. و عمده دران آن است که بداند که هر انسانی
مفطورست بر قوتی که بان افعال جمیله کند و بان قوت بعینها افعال قبیح کند. و جمله اخلاق جمیل ازان و قبیح
مکتسب اند. و ممکن است انسان را که چون او را خلقی نباشد که او را حاصل کند و نفس خود را بر خلقی حامل باشد که نقل
کند باز ازادت خود بضد آن. و آنچ انسان بان تحصیل کند مر نفس خویش را خلق و اکتساب کند چون او را خلقی باشد
یا نقل کند نفس خود را از خلقی که نفس خود را بران یافته است عادت است. و عادت آن می خواهیم که تکرر
فعل شی واحد کنند مرات بسیار در زمانی دراز در اوقاتی متقارب. جمله خلق جمیل باعتیادی حاصل می شود و همچنین
خلق قبیح. پس باید که معنی کنیم در آنچ چون اعتیاد آن کنیم ما را باعتیاد ان خلق جمیل حاصل شود و در آنچ چون
اعتیاد آن کنیم ما را باعتیاد ان خلق قبیح حاصل شود. اکنون می گوییم که آن چیزهائی که ما را باعتیاد آن خلق جمیل
حاصل شود افعالی است که از اصحاب اخلاق جمیل باشد. و همچنان اگر اعتیاد کنیم از اول امر افعال اصحاب قبیحه
ما را باعتیاد آن خلق قبیح حاصل شود. و حال در ان چون حالست در صناعات چه حذق بتجارت مثلا وقتی
حاصل شود انسان را که اعتیاد فعل کسی کند که تاجری حاذق باشد. و ردائت تجارت او را حاصل شود چون اعتیاد
فعل کسی کند که تاجری ردی باشد. و دلیل بر انک اخلاق از اعتیاد افعالی حاصل می شود که از اخلاق صادر شده است
آن است که می بینیم از اصحاب سیاسات و از افاضل ملوک که ایشان اهل مدن را اخیار می گردانند بآنچ تعوید ایشان می کنند
بافعال خیر. و همچنان اصحاب سیاسات ردیه و متغلبان بر مدن اهل آن را اشرار می گردانند بآنچ تعوید ایشان می کنند
بافعال شر. و اما آنک کدام افعال اند که آنها متوسطات افعال باشند چه افعال چون متوسط باشند کسب خلقی محمود کند و اگر
غالب شود بعد از حصول خلق محافظت ان کند و او را بر حال خود نگاه دارد. و اگر زاید باشد علی ما ینبغی یا ناقص
باشد عما ینبغی پیش از حصول اخلاق جمیله باشد اکتساب اخلاق قبیحه کند و اگر بعد از حصول اخلاق جمیله باشد
ازالت آن کند. و حال دران چون حالست در امور بدنی چون صحت مثلا که هر گاه که حاصل باشد باید که حفظ او کند
و آنچ بان اکتساب کنند اعتدالست در طعام و رعت و راحت و سایر اشیائی که صناعت طب از ان شناسد چه آنها
هر گاه که متوسط باشند اکتساب صحت کنند اگر صحت نباشد و حفظ صحت کنند چون حاصل شود. و همچنانک توسط
در آنچ اکتساب صحت کند مر بدن را یا حفظ آن کند بر وجه بغیر احوالی بدنی باشد که معالجه آن کند و تقدیر آن بحسب
زمان

زمان. چه آنچ حارست باعتبار نسبت با بدن زید ممکن است که از زید باشد ما ینبغی بنسبت با بدن عمرو. و همچنان آنچ در شتا
حار باشد باعتدال بنسبت با بدن باشد که معتدل نباشد مر همان بدن را بعینه در صیف. و همچنان است توسط در افعال
چه متغیر آن بحسب زمان باشد و بحسب مکان و بحسب لک فعل از برای آن باشد و بحسب آنچ فعل
دران باشد. و همچنانک طبیب چون بدن را یابد که میل بحرارت می کند ازالت آن می کند بمقابل حرارت و آن برودت
است. و چون یابد بدن را که مایل است ببرودت ازالت آن کند بحرارت. همچنان ما چون بیابیم نفوس خویش را که میل کرده
بخلقی که از جهت زیادت است باید که ازالت آن کنیم از جهت نقصان و اگر بیابیم ایشان را که میل کرده بخلقی که از جهت نقصان
است جلب کنیم ایشان را بآنچ از جهت زیادت است تا در وسط باز داریم ایشان را بحسب عددی که ما کرده ایم وسط را. و وجه دران آن
است که ما نفوس خویش کنیم افعالی را که برضد آن باشد که ما نفوس خویش بران یافته ایم. و این بان باشد که نظر کنیم اگر آنچ
نفوس خویش را بران یافته ایم از جهت زیادت است تعوید کنیم ایشان را بفعل آنچ از نقصان صادر شود. و اگر آنچ ما نفوس خویش
بران یافتیم از جهت نقصان باشد افعالی کنیم که از جهت زیادت باشد و زمانی بسیار تکرار ان افعال کنیم. و ازال هر گاه که نفوس خویش
را یافتیم که میل بجانبی کرده بگردانیم ایشان را بجانب دیگر بعینه هر گاه که بیابیم نفوس خویش را که میل کرده بزیادت بگردانیم ایشان را بنقصان
و اگر میل کرده باشد بنقصان بکشیم ایشان را بزیادت تا بوسط رسند یا مقارب او شوند. و باید که بدانی که فعل نفوس انسانی که خاص است
بایشان ادراک معقولات نظرانیست بر که ایشان را شرکت بدن افعالی دیگرست که بسبب آن ایشان را سعادتی دیگرست و آن وقتی
باشد که آن افعال صادرات کنند یعنی عدالت آن است که نفس متوسط باشد میان اخلاق متضاده نیا / اتیتهی دنیا بعضیه و منها الانعب
و منها یدعو الجبن و منها لابذیه. و خلق حیاتی باشد که نفس ناطقه را حادث شود از جهت انقیاد او مر بدن را و عدم انقیاد او از جهة
علاقه که میان نفس و بدن است موجب فعل و انفعالی است میان ایشان. و بدن بقوی بدنی امور می کند و نفس بقوت
عقلی اقتضا اموری می کند که مضاد آن است از آن باشد پس یکبار نفس حمل می کند بر بدن و قهر می کند او را و یکبار بدن او را مسلم می دارد
و بدن در فعل خود می راند. و چون متکرر شود تسلیم نفس مر بدن را حادث شود از آن در نفس هیئتی اذعانی مر بدن را تا بر نفس دشوار
شود بعد از آن آنچ دشوار بود بر وی پیش از آن از ممانعت بدن و کف آن از حرکتش. و چون متکرر شود قهر نفس مر بدن را حادث
شود از آن در نفس هیئتی استعلائی که آسان شود از آن سبب بر او مقاومت بدن در آنچ میل آن کند آنچ پیش از آن بر او آسان
نبوده. و متکرر کننده هیئت اذعان و توقع افعالی باشد از طرفی راجح در نقص یا افراط. و هیئت استعلائیان واقع شود که اجزا
افعال بر توسط کند. پس سعادت نفس در کمال ذات او از جهتی که خاص است با وی آن است که عالمی عقلی گردد. و
سعادت او از جهت علاقه که میان او و میان بدن است آن است که او را هیئت استعلائی باشد. پس واجب است آنکس را که
طلب استعمال کند آن است که تقدیر نسبت امور کند بر جودت مفارق تا بان سبب مستعد شود در استکمال اکمل له عند
المفارقه. و اجتناب کند در آنک هیئتی بدنی بنفس متعلق نشود. و این بان باشد که استعمال این قوی بر توسط کند اما
شهوت پس بر سبیل عفت. و اما غضب بر سبیل شجاعت پس آن کس که مفارقت کند و ازین جمله باشد متدرج شود در لذت ابدی
و منطبع شود در هیئتی حالی که متغیر نشود و دران حال شاهد حق اول باشد. و آنچ مترتب می شود بعد ازو و این همه متصور
باشد در ذات او و آن کمال ذات او است انسان ردی که او نفس ناطقه است. و او است ملک حقیقی و اگر چه شعور بان نداشته
در بدن. و بعبارتی دیگر سعادت انسانی تمام نشود الا باصلاح جزء عملی او نفس و این بان باشد که او را ملکه توسط میان خلقین
متضادین حاصل شود اما مر قوی حیوانی را بانک در ایشان هیئت اذعان حاصل شود. و اما مر قوی ناطقه را انک در ایشان هیئت
استعلا و انفعال حاصل شود و چون قوی حیوانی قوی گردد و او را ملکه استعلائی حاصل شود در نفس ناطقه هیئتی اذعانی
و اثری انفعالی حادث شود و راسخ گردد در نفس ناطقه و علاقه او را با بدن قوی کند و شدید الانصراف کند او را بسوی بدن.
و اما ملکه توسط مراد ازان تنزیه است از هیئات انقیادی و تبقیه نفس ناطقه بر جبلت خود با افاده هیئت استعلا و ترت
و غیران از آنها که نه مضاد ان باشد و نه مایل کننده نفس را بسوی بدن بل از سوی بدن پس چون مفارقت کند و در ملکه باشد
که حاصل باشد بسبب اتصال با شد بدن ترتبه الشبه باشد بحالی که دران است. و این کلام ماخوذیست که شیخ ابوعلی در مبدا
و معاد بیان کرده است. و این آخر تذکره است. و همچنین مناسب بیانست قاعده دوم در حکمت خلقی آن بود که انجا آغاز
قاعده سیم کردی در حکمت منزلی و انتاج ان بیانات شرایع و حکمت و احکام ان بیانات حکمت محض. و لکن چون اینجا اشارتی

موجب حکمت خلقی برشمرد حکما کرده شد مناسب چنان بود که هم اینجا اشارتی بوجیز بیان دو قسم دیگر یعنی منزلی و مدنی هم برشمرد حکما
کرده شود تا هر سه قسم حکمت عملی و خلقی و منزلی و مدنی برشمرد حکما متلاحق باشد و رساله مستقل شود در آن باب و این رساله باشد
بی ترتیب درین باب چه ثابت فصول که در مقدمه مذکور گشته شد؛ و این جمله فصول که این زمان گفته خواهد آمد همه ترجمه فصول
مدنی شیخ ابونصر فارابی است؛ و باقی یعنی تهذیب اخلاق ترجمه شیخ ابوعلی سینا است در اخلاق. **فصل اول** مثل تدبیر مراد از منزل
و مدینه مسکن جماعتی است بر آن جماعتی که خواهند که مسکن جاری ایشان است هرچگونه که مسکن باشد و از هرچه باشد و هرکجا که باشد
چه زیر زمین یا بالای زمین خواه از خشب باشد یا طین یا صوف یا شعر و غیر آن از اشیایی که از آن مساکن کنند که حاوی مردی چند شوند؛
فصل دوم منزل ملتئم و معمور از اجزایی و اشتراکاتی محدود شود و آن چهار است زوجی و زوجه و مولایی و عبدی و والدی و ولدی؛ و تدبیر
و مقتضای؛ و مدبر این اجزا و مؤلف بعضی با بعضی و ملک ربط هر یکی کند بآن دیگر تا از هر دو اشتراک که بود دو افعالی و تعاون بر تکمیل
غرض واحد و بر تمم عمارت منزل بخیرات و حفظ آن بر ایشان؛ او رب منزل باشد و مدبر آن؛ و او را رب المنزل خوانند؛ و او در
منزل مثل مدبر مدینه است در مدینه. **فصل سیم** مدینه و منزل قیاس هر یکی از ایشان بقیاس بدن انسان است؛ چنانکه بدن مؤلف
است از اجزایی مختلف محدود العدد بعضی افضل و بعضی اخس و متجاور و مرتب بدرجه‌ای که هر یک از ایشان فعلی کند و مجتمع شود از
همه افعال ایشان تعاون بر تکمیل غرض از بدن انسان؛ و همچنان مدینه و منزل مؤلف می‌شود هر یکی از ایشان از اجزای مختلف
محدود العدد بعضی اخس و بعضی افضل متجاور و مرتب در مراتب مختلف چنانکه هر یک علی حیاله فعلی کند که مجتمع شود از افعال
ایشان تعاون بر تکمیل غرض از مدینه یا منزل جز آنکه است از مدینه و منازل در مدینه و اغراض از آن مختلف است الا آنکه مجتمع
شود از آن اغراض مختلفه؛ چون کامل شوند و مجتمع شوند تعاون بر تکمیل غرض مدینه؛ و آن نیز بر قیاس بدن است چه رأس
و صدر و بطن و ظهر و ... قیاس ایشان از بدن بقیاس منازل مدینه است از مدینه؛ و فعل هر یکی از اعضا که دیگر
فعل آن دیگر است و اجزا هر یکی از این اعضا کار متعاون‌اند با فعال مختلفه خویش بر تکمیل غرض از آن عضو که آنگاه مجتمع
شود از اغراض مختلفه که را اعضا کار دارند چون متکامل شوند و از افعال مختلف تعاون بر تکمیل غرض از جمله بدن؛
همچنان است حال اجزای منازل از منازل و حال منازل از مدینه تا همه اجزای مدینه با اجتماع نافع باشند مر مدینه را و نافع در قوام
بعضی ببعضی مثل اعضای بدن بر آن است. **فصل چهارم** چنانکه طبیب معالجه هر عضوی که معلول شود بحسب قیاس آن عضو
با جمله بدن و با اعضایی که مجاور آن است و مرتبط بآن با آنکه او را علاجی کند که بآن افادت صحت کند آن عضو را که جمله بدن
را و اعضای مجاور او و مرتبط بآن شود دارد؛ همچنان مدبر مدینه باید که تدبیر هر جزوی از اجزای مدینه کند خواه جزوی صغیر باشد چون
انسان واحد و خواه کبیر چون منزلی و معالجه آن کند و افادت خیر کند بقیاس با جمله مدینه و با هر جزوی از اجزای مدینه با آنکه
تحری کنند در آنکه افادت خیری کند آن جزو را که خیری باشد که ... باشد بجمله مدینه و نه بجزوی از سایر اجزای آن بلکه خیری که
نافع باشد مدینه را با سرها و هر یکی را از اجزا آن بحسب مرتبه او در نفع آن مدینه را؛ و چنانکه طبیب چون معالجت این قانون
بکند و قصد کند که افادت صحت کند مر عضوی را از اعضا و معالجه کند با آنکه ... که چگونه باشد حال سایر اعضایی که
مجاور آن است یا معالجه کند با آنکه مضر باشد بسایر اعضا دیگر و افادت کند آن را صحتی که بآن فعلی کند که نافع باشد مر بدن را با سره یا آنکه
مجاور آن است و مرتبط بآن از اعضا مستعطل شود از آن عضو و مستعطل شوند اعضایی که مرتبط‌اند بآن و مضرت متعدی شود بسایر اعضا
یا بدن با سره و فاسد شود؛ همچنان است مدبر مدینه. **فصل پنجم** ... متوسط در افعال و اخلاق
... متوسط ... مشترک شود و آن فعلی
باشد ... جزوی از صناعت طب؛ همچنان آنکس که استنباط معتدل از افعال و اخلاق می‌کند ...
می‌کند که او را قدرت نیست بر جزوی از صناعت مدنی؛ الا آنکه آنکس را که قدرت نیست بر استنباط ... عضو را از اعضا او اگر محافظت
بکند در آنچه استنباط آن می‌کند که ضار باشد بسایر اجزای بدن یا دون آنکه نافع باشد جمله بدن و اجزای آن را استنباط او را از آن جزوی از صناعت
طبی نباشد؛ و همچنان انسانی که او را قدرت است بر استنباط معتدل ... افعال و اخلاق هرگاه که تحری نکند
در آنچه استنباط می‌کند نفع مدینه یا دون سایر اجزای آن آنکه او را خود شعور بآن نباشد یا اگر باشد باک ندارد بجهت آن استنباط او را از آن
جزوی باشد از صناعت مدنی ناسره. **فصل ششم** مدینه گاه ضروری باشد و گاه فاضله؛ اما مدینه ضروری آن باشد که اجزای آن متعاون
باشند بر بلوغ ضروری در آنچه بآن باشد قوام ایشان در زندگانی او و حفظ حیات او؛ و اما مدینه فاضله آن است که اهل آن متعاون

باشد

باشند بر بلوغ افضل اشیایی که بآن وجود انسان باشد و قوام زندگانی او و حفظ حیات او؛ پس قومی چنان دیدند که آن افضل یسارت و تمتع
گشتند که آن تمتع بلذات است و تمتع گشتن جمع میان ایشان افضل است؛ اما بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس چنان می‌گویند که انسان را
دو حیات است قوام یکی از ایشان بغذا است و سایر اشیایی که خارج است؛ و ما در قوام خویش امروز محتاجیم بآن و آن حیات اولی است؛
و حیات دیگر آن است که قوام آن بذات خود است بی آنکه او را احتیاج باشد در قوام ذات او باشیایی که خارج است از وی که آن کیفیت نفس
خویش و آنکه معرفة بالله و این حیات آخرت است؛ چه انسان را دو کمال است اول و اخیر و اخیر او را حاصل می‌شود در این حیات دنیا و در حیات
آخرت و آن چنان است که از پیش آن رفته باشد کمال اول درین حیات او؛ و کمال اول آن است که همه افعال فضایل بکند؛ نه آنکه ... در فضیلتی باشد
فقط بی آنکه افعال آن فضیلت کند چه کمال در آن است که بکند؛ نه در آنکه آن ملکات کند که افعال از آن باشد؛ چنانکه کمال کاتب آن
است که افعال کتابت بکند نه آنکه آن ملکات کتابت کند؛ پس کمال طبیب آن است که افعال طب کند و همچنان در هر صناعتی؛ و بآن
کمال ما را کمال اخیر حاصل شود و آن سعادت قصوی است و خیر علی الاطلاق ... مختار باشد؛
و سایر آنچه اختیار کند از آن جهت مختار باشد که آن را نفعی باشد در بلوغ سعادت؛ و هر خیری از آن جهت خیر باشد که نافع باشد در سعادت
و هرچه عایق باشد از آن شر باشد؛ پس مدینه فاضله پیش ایشان آن است که اهل آن متعاون باشند بر بلوغ کمال اخیر که سعادت
قصوی است و از آن جهت لازم است که اهل آن خاصه در فضایل باشند دون سایر المدن؛ چه مدینه که قصد آن تعاون باشد
بر بلوغ یسار یا تمتع بلذات محتاج نشوند در بلوغ غایت ایشان بجمع فضایل بل باشد که محتاج نشوند نه نیز فضیلتی واحد چه اتفاق
معدلی که بسیار باشد که میان ایشان مستعمل باشد آن در حقیقت فضیلت نیست بلکه آن چیزی است که بعدل ماند نه عدل
است؛ و همچنان سایر آنچه استعمال می‌کنند در میان ایشان از آنها که مجانس فضایل است. **فصل هفتم** افعال معتدله متوسطه معتدل
بقیاس باشیایی که مختلف ... که با سایر شرایط آن نافع باشد در بلوغ سعادت؛ و باید که مستخرج آن افعال سعادت را نصب
العین خود کند آنگاه تأمل کند که چگونه باید که مقدر افعال کنند تا نافع باشد مر اهل مدینه را با سرهم یا مر واحدی یا جزوی از ایشان در بلوغ
سعادت؛ چنانکه طبیب صحت را نصب العین خود می‌دارد چون قصد استنباط معتدل می‌کند در اغذیه و ادویه که بآن علاج بدن
می‌کند. **فصل هشتم** ملک در حقیقت آن است که غرض او و مقصود او از صناعت او که بآن تدبیر مدن می‌کند آن باشد که افادت
کند مر نفس خود او را و سایر اهل مدینه را سعادت حقیقی؛ و این است غایت غرض از مهنه ملکی؛ و لازم آید بضرورت که ملک مدینه
فاضله اکمل ایشان باشد در سعادت چه او سبب بود در آنکه اهل مدینه سعید شوند. **فصل نهم** قومی چنان می‌دانند که غایت
و مقصد از ملک و تدبیر مدن جلالت است و کرامت و غلبه و نفاذ امر و نهی و آنکه او را از زمان بزرگ و تعظیم و تمجید کنند و او را بکرامت
از آنها برگزینند نه از برای چیزی دیگر که بکرامت یابند؛ و افعالی که بآن تدبیر مدن می‌کنند افعالی باشند که بآنها بآن غرض
رسند و سنن مدنیه و آنستی می‌کنند که اهل مدینه بآن سنن بآن غرض رسند؛ پس بعضی از ایشان بآن می‌رسند که استعمال
فضیلت می‌کنند با اهل مدینه و احسان در حق ایشان و ایشان را بخیراتی رسانند که پیش اهل مدینه خیرات باشند و آن را بر ایشان
نگاه دارند و ایشان را بآن برگزینند نه خود را پس بآن کرامت عظیم یابند؛ و این گروه از رؤسا کرامت افضل را سزااند؛ و دیگران ایشان
چنان می‌دانند که استحقاق ایشان کرامت را بیسارت و ثروت و طلب آن می‌کنند که ایشان اهل مدینه باشند بسیار
... و مستحق شوند بکرامت؛ و بعضی چنان می‌بینند که ایشان را اکرام کنند بحسب نسب؛ و دیگران از آن می‌کنند بقهر اهل مدینه
و غلبه بر ایشان و اذلال ایشان و ترهیب ایشان؛ و دیگران از مدبران مدن چنان می‌دانند که غرض از تدبیر مدن یسارت است
و افعالی را که بآن تدبیر مدن می‌کنند که بآن یسار رسند و سنن اهل مدینه سنتی می‌کنند که اهل مدینه بآن سنن یسار رسند؛ و دیگر
اخیار خیری کنند ... اختیار و فعل او از برای آن باشد که او را یسار حاصل شود؛ و معلوم است که میان آنکس
که ایثار یسار کند تا او را اکرام کنند و میان آنکس که ایثار کرامت کند و آنکه مطاع باشد با صاحب ثروت شود و یسار رسند
فرقی عظیم است؛ و این گروه را اهل خساست ریاست خوانند؛ و دیگران از مدبران مدن چنان می‌دانند که غایت از تدبیر
مدن تمتع است بلذات و آنکه ایشان ... باشند و اهل مدینه را اشباع آلات می‌کنند ایشان را در آنکه لذات و یسار
یابند؛ و هیچ یکی از اینها ملک نخواهد ... **فصل دهم** ملک ملک است بمهنت ملکی و بصناعت تدبیر مدن و بقدرت بر استعمال
صنعت ملکی هر وقت که ریاستی بر مدینه بیابد خواه ... باشد بآن صناعت و خواه نیابد الا آنکه استعمال کند یا نه ...
که بقول کنند او را یا نه زمان برند او را یا نه؛ چنانکه طبیب طبیب است بمهنت طبی مردم او را بشناسند یا نه آلات صناعت او را یابد

وتیهی شود یا تیر توپی را بیابد که خزنت او کند در نفس انفعال او یا بیماری جسد را بیابد که بقول تو او کند یا سبب از نفس شود
باتکه او را هیچ چیز از اینها نباشد؛ همچنان ملک ملک است بهمت و قدرت با استعمال صناعت متسلط شود بر ترتیب یا متسلط شود اکرام کند
او را با اکرام بکند بوسها باشد یا نتیقه؛ و قومی دیگر چنان می‌پندارند که انواع اسم ملک نکنند بر کسی که او را همت ملکی باشد بی آنکه مطاع باشد
در مرتبه و مکرم در آن، و دیگران اضافت می‌کنند بآن تسلط بقهر و اذلال و ترهیب و تخویف و هیچ چیز از اینها از شرایط ملک نیست و لکن اسبابی
اند که بسیار باشند که تابع همت ملکی باشند و از این جهت گمان برند که از شرایط ملک است فصل یازدهم جز ناطق نظری و جز ناطق
فکری هر یک را از ایشان فضیلتی است علی حیالها؛ پس فضیلت جز نظری عقل نظری است و علم و حکمت، و فضیلت جز فکری عقل عملی
و تعقل و ذهن و جودت رای و صواب ظن فصل دوازدهم عقل نظری قوتی است که حاصل شود او را بطبع نه ببحث و نه بقیاس
علم یقینی بمقدمات کلی اضطراری که مبادی علوم اند، و آن مثل علم ما است که کل اعظم است از جزو، و مقادیر مساوی مقدار واحد متساوی
اند و اشباه این مقدمات، و اینها آنند که ابتدا از آن کنیم و از آن باز گردیم بعلم جمیع موجودات نظری که از شان ایشان است که موجود
باشند نه بصنع انسانی، و این عقل گاه باشد که بقوت باشد و این آنگاه باشد که این اوایل حاصل نباشند او را و چون حاصل شوند او را
عقل بالفعل گردد و استعداد او قوی شود در استنباط او را آنچه پس از این قوت است، و این قوت ممکن نیست که بر خطا باشد در آنچه حاصل
می‌شود او را بل که جمیع آنچه یقینی شود او را از علوم صادق باشد و یقینی و غیر آن ممکن نباشد فصل سیزدهم اسم علم بر اشیا بسیار
می افتد الا آنکه علم که فضیلتی است مر جز نظری را آن است که حاصل شود در نفس یقین بر وجود موجوداتی که وجود و قوام ایشان
بصنع انسانی نیست اصلا و آنکه کدام اند هر یکی از آنها و چگونه است آن از براهینی که مولف باشند از مقدماتی صادق ضروری
کلی اولی که یقین شوند بآن و آن بعلوم حاصل عقل شده است بطبع و این علم دو صنف است، یکی از ایشان آنکه یقین شود
بوجود شی و سبب وجود آن و آنکه ممکن نباشد که غیر آن باشد اصلا نه آن و نه سبب آن، و دوم آنکه یقین باشد بوجود آن و آن
ممکن نیست که غیر آن باشد بی آنکه واقف شود بر سبب وجود آن فصل چهاردهم علم حقیقت آن است که صادق باشد
ویقینی در همه زمان نه در بعضی دون بعضی، و آنچه موجود باشد در وقتی و ممکن باشد که غیر موجود باشد در ما بعد آن چون شناسیم
امروز که موجود است این زمان و زایل شود بر آن ممکن باشد که باطل شده باشد پس ندانیم که آن موجود است یا نه پس یقین
ما شک گردد و کذب، و آنچه ممکن است که کاذب شود نه علم باشد و نه یقین، و از این جهت ننهادند ادراک چیزی که ممکن است
که متغیر شود از حالی بحالی علم ... مثل علم ما بجلوس این انسان در این آن چه ممکن است که متغیر شود
و قایم گردد بعد از آنکه جالس بود، بل که علم را آن گرداند که یقین باشد بوجود چیزی که ممکن نباشد که متغیر شود مثل آنکه ثلاثه
عددی فرد است ... متغیر نمی شود چه ثلاثه زوج نگردد در هیچ حال از احوال و نه اربعه فرد، و اگر اول را علم و یقین خوانند
از سبیل استعارت باشد فصل پانزدهم حکمت علم اسباب بعیده است که بآن وجود سایر موجودات باشد و وجود اسباب
قریبه را یعنی ذوات الاسباب را، و این آن باشد که یقین شود بوجود آن و بداند که کدام اند آنها و چگونه اند و آنها اگرچه بسیار
باشند مرتقی می شوند بر ترتیبی تا موجودی واحد که او سبب است در وجود آن اشیا بعیده و آنچه دون آن از اشیا قریبه، و آن واحد
اول است در حقیقت و قوام او نه بوجود چیزی دیگر است بل که او مکتفی است بذات خود از آنکه استفادت وجود کند
از غیر خود، و ممکن نیست که او جسم باشد اصلا و نه در جسمی، و وجود او وجودی است که خارج است از وجود سایر موجودات
و شارک هیچ چیز از آنها نیست در معنی اصلا بلکه اگر او را مشارکتی باشد در اسم تنها باشد نه در معنی که مفهوم است از آن اسم
و ممکن نباشد الا یکی واحد باشد فقط، و است واحد در حقیقت و است که افادت کرده است سایر موجودات را وحدتی
که بآن باز گشته ایم بدین که هر موجودی را که او واحد است، و او حق اول است که افادت غیر خود کند حقیقت، و او مکتفی
است بحقیقت خود از آنکه استفادت حقیقت کند از غیر خود چه ممکن نیست که توهم کمالی بیش از کمال او تا بنقص کی باشد
نه وجودی اتم از وجود او و نه حقیقتی و نه وحدتی اتم از حقیقت و وحدت او، و بداند آن که سایر موجودات از وی چگونه
استفادت کردند وجود و حقیقت و وحدت را و نصیب هر یکی از آن از وجود و حقیقت و وحدت چیست، و سایر اشیا
از وی حیثیت را چگونه استفادت کردند، و بداند همه مراتب موجودات را و آنکه بعضی از آن اول اند و بعضی اوسط و بعضی
اخیر، و اخیر را اسبابی باشد و ایشان اسباب چیزی که دون ایشان است نباشند، و متوسطه آن است که او را چیزی
بود که باشد فوق آن و ایشان اسباب اشیایی باشند دون ایشان، و اول سبب است ... و او را چیزی دیگر نیست

فرق او

وفرق او، و بداند باآن اخیره چگونه مرتقی می‌شوند بمتوسطات و متوسطات چگونه مرتقی می‌شوند بعضی ببعضی تا منتهی شوند باول، و آنگاه
چگونه ابتدا تدبیر کند از تدبیر اول و نفوذ کند در هر شی از سایر موجودات بر ترتیبی تا منتهی شود بآخر، و این است حکمت بتحقیقت
و گاه باشد که استعارت این اسم کنند و حکمت خوانند جماعتی را که حاذق شده باشند در صنایع جدا و کامل گشته در آن جدا،
فصل شانزدهم عقل عملی قوتی است که بآن حاصل شود انسان را از کثرت ممارست امور و طول مشاهده اشیا مجموعه مقدماتی
که ممکن گردد او را بآن وقوف بر آنچه باید که ایثار آن کند یا اجتناب آن کند در هر شی از امور که فعل آن بما است، و این مقدمات
بعضی کلی گردند و منطوی شود در تحت هر یکی از آن امور که از آنها که باید که ایثار کنند یا اجتناب نمایند و بعضی مفردات باشند و جزوی
و بطریق مثال استعمال کنند مر آن چیز را که انسان خواهد که واقف شود بر آن از امور که مشاهده نکرده باشد آن را، و این عقل
عقل بقوت باشد ما دام که تجربت حاصل نشده باشد و چون تجارب حاصل شد و محفوظ ماند عقل بالفعل گردد، و متزید شود این عقل
که بفعل است بازدیاد تجارب در هر سنی از سنین انسان عمر فصل هفدهم تعقل قوت است بر جودت رویت و استنباط اشیایی که اجود و اصلح
باشد در آنچه کنند تا حاصل شود بآن مر انسان را خیری عظیم در حقیقت و غایتی شریفه فاضله خواه آن سعادت باشد یا چیزی که از آن باشد
که از اعتنای عظیم باشد در آنکه بآن سعادت یابند، و کیس قدرت است بر جودت استنباط آنچه او افضل و اصلح باشد در بلوغ
خیراتی یسیر، و دها قدرت است بر صحت رویت در استنباط آنچه اجود و اصلح باشد در آنچه بآن تمام شود شی عظیم از آنها که گمان
برند که خیر است از ثروتی یا لذتی یا کرامتی، و خبث و جربزه جودت استنباط چیزی است که ابلغ و اجود باشد در آنچه بآن
تمام شود فعل چیزی خسیس از آنها که گمان برند یا چیزی است از آنچه خسیس یا مؤذی خسیسه، و دهاء این اشیا در اشیایی است که
بغایت رسانند و در غایت باشند، و همچنان هر رویتی چه انسان تعب غایتی که درست می دارد و مشتاق آن می‌شود بعد از آنکه گردد
یا کند بعد از آن تردید می‌کند در اشیایی که با آنها آن غایت یاد دارد یابد که چند اند آنها و کدام اند و چگونه اند فصل هجدهم چنانکه بر بعضی
اسباب از اسباب تا حس و تخیل ایشان در خیال می‌آید چیزی را که آن رست و چیزی را که ... تا آن حلوت
و تصور می‌کند ملایم را بصورت آنچه غیر ملایم است و غیر ملایم را بصورت آنچه ملایم است، همچنان اشاذ ذوو النقایص چون سرشت
النفس باشند ... ایشان شوند در آنچه شرور اند که خیرات اند، و اما فاضل بفضایل خلقی او را دست دارد در شان
باشتی و آنکه خیرات باشند حقیقت و او را غرض خود و مقصود خود کند، و شرور را غایاتی دست دارد که در حقیقت شرور اند
و ... نفس خود تخیل می‌کند که خیرات اند، پس از این جهت لازم است که متعقل فاضل باشد بفضایل خلقی و همچنان
کیس، و ... هر دو شریر باشند ذوو النقایص تا متعقل تصحیح غایت کند بفضیلتی که درست و تصحیح آنچه موذی بغایت
است کند بجودت رویت فصل نوزدهم تعقل انواع بسیار است از آن بعضی آن است که بجودت رای است در آنچه بآن تدبیر
امر منزل کنند و آن تعقل منزلی است، و بعضی جودت رویت بود ابلغ آنچه بآن تدبیر مدن کنند و آن تعقل مدنی است، و بعضی
آنکه جودت رویت است در آنچه آن افضل و اصلح باشد در بلوغ و جودت معاش و در آنچه خیرات انسی در آن بمثل یسار و جلالت
و غیر این بود از آنکه خیر باشد یا از اعتنای باشد در نیل سعادت، و از اینها بعضی مشوری اند و از آن است که استنباط کند از جهت
آنکه ایشان از استعمال کنند در نفس خود بل از جهت است که اشارت کند بآن بر غیر خود در تدبیر منزلی یا مدنی یا غیر آن،
و بعضی خصومی و آن قدرت است بر استنباط رای صحیح فاضل در آنچه بآن مقاومت خصم کنند و منازع و در جمله یا دفع او کنند بآن،
پس گویا انسان محتاج است در صحیح معاین آن است بتعقلی یسیر یا کثیر و آن بحسب امری باشد که مزاول آن است پس
اگر بسیار باشد یا بزرگ باشد محتاج شود بتعقلی ازیدی و اتم و اگر قلیل باشد یا یسیر اکتفا کند یسیری از تعقل، و تعقل آن است که جمهور
آن را عقل می خوانند و این قوت چون در انسان باشد او را عاقل خوانند فصل بیستم ظن صواب آن است که انسان
هرگاه که مشاهده امری کند ابد ظن خویش صواب یا دریابد آن را که ممکن نباشد که ارشاد کند باشد الا بآن فصل بیست یکم
ذهن قدرت است بر مصادفه صواب حکم در آنچه متنازع شده باشد در آن از آرا متناصفه و قدرت بر تصحیح آن پس این جودت
استنباط باشد مر آن چیز را که صحیح است از آرا آن پس آن نوعی باشد از انواع عقل فصل بیست دوم جودت رای آن است
که انسان ذو رای باشد، و جید الرای آن است که انسان فاضل و خیر باشد در افعال و آنگاه تجربت کرده باشد و اما دلیل
... و آن مشورات او را ... باشد و مستقیم باشد تا چنین که اگر انسان استعمال آن کند او را ...
... منقول القول گشته باشد از برای صدق که بسیار باد او شاهده کرده باشد ... باشد

از فیلسوف و از سواد حکم و مشورت معنی از آنک محتاج شود در چیزی که گوید یا اشارت بآن کند بحجتی یا دلیلی و ظاهرست که رایی که تصحیح
آن میکند ... میشود بر صواب از آن روی و تصحیح آن بتعقلات بس از آن بی باشد از تعقل فصل ست و سیم امری که مردی
استعمال آن می کند در استنباط چیزی که تروی در آن می کند دو آنند یکی آنست مشهوره ماخوذه از جمیع یا از اکثر و دوم آنست که حاصل باشد
بتجارب و مشاهده فصل ست و چهارم عمران است که بعمل اکثر مشهور را از آنچ باید که ایشان کنند او را با محب ... از آن ... باشد الا آنک
پیش از باشد بحسب الجمیل او آنست که او را تجربت نباشد از امور عملی و انسان گاه باشد که ... باشد در صنعتی از امور و ... عمر
باشد در صنعتی دیگر فصل ست و پنجم چون آن است که تحیل از اولیا در آنچ باید که ایشان رکنند ما ... نامید اضداد اشیا مشهور باشد
و اضداد آنچ عادت بآن رفته باشد و بسیار باشد که عارض شود او را با آن که تحیل اضداد مشهور کند در بسیار امور و اضداد موجود
در ... از محسوسات فصل ست و ششم حق آنست که تخیل امور مشهورات را سلیم باشد و پیش از آنچ ... محفوظ باشد بتخیل امور ...
را که دوست میدارد و آرزو میکند آن میشود سلیم باشد و او را دوست باشد که ... او کس ... مردی باشد بآن غایت که مردی است بآن
و در آنچ مردی باشد بضد آن عایبی که آن مردی است بآن. پس تعقل او و ... از ... آن باشد که رویت ناسده او تخیل کند او را و از جهت
آنست که احق از اول که شاهد او ... صورت او صورت غایلی باشد ... اعتقادی صحیح ... باشد که رویت او او را ... که
اندازه که ... و ... در آن نکره باشد فصل ست و هفتم ذکا جودت حدسی است برشی بسرعت بی زمانی یا در زمانی غیر ممهل
فصل ست و هشتم تعقل و کیس محتاج می شود تحری از ایشان باستعداد طبیعی که انسان بر آن مفطور باشد بهر گاه که انسان تعقل
تعقل از ... آنگاه ... و ... شود و ... بس تعقل ... فصل ست و نهم قوتی از مردمان ... تعقلات را احکام
خواند و حکمت افضل علم است را افضل موجودات را و تعقل ... ادراک اشیا انسانی می کنند بس ... باید که او حکمت باشد ... الا آنک
انسان افضل عالم باشد و افضل موجودات و چون انسان چنان نیست بس تعقل حکمت باشد الا باستعارت و تشبیه فصل سی ام حکمت چون
خاصه او آن است که تعلم اسباب بعیدی است که هر موجودی ... و غایت قصوی که انسان از برای آن باشد سعادت است و غایات
اسباب است بس حکمت آن باشد که متوقف باشد بر چیزی که آن سعادت است در حقیقت و دیگر چون حکمت است و حدها
که راحل اول را بی دانش که سایر موجودات استفادت فضیلت و کمال از ذکر آن دو می دانش که چگونه استفادت کمال از ... اول ... است
بس حکمت ... اعظم کمالی باشد که انسان استفادت آن کرده باشد از اول و آن سعادت. بس حکمت ... آنست که متوقف باشد
بر سعادت در حقیقت و تعقل آنست که متوقف است بآنچ باید که کنند تا سعادت حاصل شود بس این هر دو متعاضد اند در تکمیل انسان
تا حکمت باشد و حکمت آنست که معطی غایت قصوی است و تعقل معطی آنچ بآن در یابند آن غایت را فصل بی و یکم خطابت
قدرت است بر مخاطبه با ... که بآن باشد جودت اقناع در شی من از امور ممکنه که ایشان آن است که ایثار کنند یا اجتناب الا آنکه اهل
از اصحاب این قوت استعمال آن در خیرات می کنند و دهات استعمال آن در شر کنند فصل بی و دوم جودت تخیل از جودت اقناعات
و فرق میان ایشان است و جودت اقناع مقصود از آن قبول سامع است شی را بس از آنک تصدیق بآن کرده باشد و جودت تخیل مقصود
از آن آنست که نفس سامع ... شود بطلب آن شی یا هرب از آن یا نزاع بآن یا کراهت از آن و اگر چه او را تصدیق نیفتاده
باشد چنانک انسان ... شود از چیزی چون ببیند او را که شبیه است بچیزی که سبیل آن آنست که از آن ... کنند در حقیقت
و اگر چه متیقن باشد که آنچ می بیند آن ... نیست و استعمال جودت تخیل کنند در آنچ ... اند و رضا در آنچ ... یا این
کردند در آنچ نفس را آرام کرده ... کند بجودت تخیل تا انسان متحرک شود در ... تا ... کنند ... آن و اگر چه علم ...
موجب خلاف آن است که تخیل ... باشد و بسیاری از مردم چیز را دوست دارند و دشمن دارند ... کنند ... تخیل نه برویت
یا از برای آنک ایشان را خود رویت نیست بطبع یا از برای آنک ایشان طرح رویت کرده باشند در امور خویش فصل بی و سیم استخراج
... و ... آن است که تخیل ... بآن ... شود و ... صنف است ... از آن محمود ... مذموم اما آنکه محمود یکی از آن آن
است که بآن قصد کنند بصلاح قوت ناطقه و آنک ... افعال آن و ... کنند بسوی سعادت و تخیل ... امور الهی و خیرات با جودت
تخیل ... و تحسین آن ... و تقبیح شرور و ... آن و دوم آنک بآن قصد کنند باصلاح و تعدیل عوارض منسوب بقوت
از عوارض نفس ... ... از آن تا باعتدال گردد و محطوط شود از افراط و این عوارض مثل غضب است و عزت نفس و قسوت
و ... و ... و ... و غلبه و شرارت و اشباه آن و ... اصحاب آن بسوی استعمال آن در خیرات
دون الشرور و سیم آنک بآن قصد کنند باصلاح و تعدیل عوارضی که منسوبست بضعف و لین از عوارض نفس مانند شهوات

است

است و لذات حسی و رقت نفس و رخاوت آن و رعت و خوف و جزع و غم و هم و حیا و ترفه و لین و اشباه آن تا منکسر شود و محطوط از افراط
و معتدل گردد و تحدید آن کنند بسوی استعمال آن در خیرات دون الشرور و ثلاثه مذمومه مضاد باشد محموده اند چه آنها ... ادکنند هر چیز
را که آنها اصلاح کرده باشد و افراج آن کنند از اعتدال با افراط و ... اصناف الحان و اقاویل تابع اند مر اصناف اشعار را و اتمام الحان ...
اتمام ... فصل بی و چهارم مدینه فاضله اجزا آن مختلف است ... افضل ... در ... و مقتدرون و مجاهدون و ...
افاضل حکما اند و متعقلان و ... در امور عظام انگاه حمله دین و ذوو الالسنه خطبا اند و بلغا و شعرا و کتاب و ... که
جاری مجری ایشان است و مجاهدان ... اند و حفظه و آنک جاری مجری ایشان است و معدود از ایشان و ...
... اند در مدینه مثل فلاحان و ... و ... و آنکس که جاری مجری ایشان است فصل بی و پنجم و روسا این مدینه ...
از یکی از چهار صنف باشند یکی از ایشان ملک است در حقیقت و او رئیس اول است و او آن است که در وی مجتمع باشد شش شرط
حکمت و تعقل تام و جودت اقناع و جودت تخیل و قدرت بر جهاد ... خود و ... باید که در بدن او چیزی نباشد که عایق او شود
از مزاولت امور جهادی. بس آنکس که در وی این همه مجتمع باشد او دستور و ... باشد در ... افعال او و ... رضا یا
او معتبر باشد و بآن کس با دست ... که تدبیر کند بآنچ مصلحت بیند و هر چگونه که خواهد و دوم آنست که انسانی
را نیابد که در وی این همه مجتمع باشد و لکن متفرق باشد در جماعتی بآنک یکی از ایشان معطی غایت باشد و دوم معطی آنچ موصل
باشد بغایت و سیم آنک او را جودت اقناع و جودت تخیل باشد و دیگری آنک او را قدرت بر جهاد باشد بس این جماعت با هم قایم
مقام ملک باشند و ایشان را روسا اخیار و ذوی الفضل خوانند و ریاست ایشان را ریاست الافاضل گویند و سیم آنک اینها را نیز نیابند بس
رئیس مدینه آنکس باشد که مجتمع شود در وی که عارف باشد بشرایع و سنن متقدمه که متقدمان از ایمه ایشان آن را وضع کرده باشند و بآن
تدبیر مدینه کرده و آنگاه او را جودت تمیز ... و احوالی باشد که استعمال کنند ایشان آن سنن را برحسب ...
از آنها و آنگاه او را قدرت باشد بر استنباط آنچ مصرح به نباشد در ... محفوظه از سنن ... بآنچ استنباط آن کنند از سنن ...
مقدم من السنن و آنگاه او را جودت رای و تعقلی باشد در حوادث ... که سبیل او آن باشد که در ...
باشد که بآن محافظت عمارت مدینه کنند و جودت اقناع و تخیل در جهاد و مع ذلک او را قدرتی باشد بر جهاد و این کس را
ملک السنه گویند و ریاست او را ملک سنی خوانند و چهارم آنک آنجا ... را نیابند که در وی این همه مجتمع باشد و لکن این همه در جماعتی متفرق
باشد بس ایشان با جمع قایم مقام ملک سنت باشند و این جماعت روسا سنت خوانند فصل بی و ششم هر جزوی از اجزا مدینه در آن
رئیس است که رئیسی بالا او نباشد از اهل آن طایفه و در آن مرئوسی باشد که او را ریاستی بر هیچ انسانی نباشد اصلا و در آن باشد
رئیس من هو دونه و مرئوس من هو فوقه فصل بی و هفتم مراتب در مدینه فاضله و تقدم بعضی انسان بر بعضی بچند گونه است. از آن
جمله آنک انسان چون علی گفتن ما بغایت صنعت را استعمال چیزی کنند که آن غایت دیگری باشد که انسان دیگر متولی آن است او
رئیس باشد و مقدم بر ثانی در مرتبه مثلا از ... چه غایت آن استعمال سلاح است چون فارس باشد او را استعمال لجام و ادوات
... که غایت صناعت عمل لجام است بس او رئیس باشد که مقدم دارند بر آن کس که عمل لجام کند و همچنان ...
فرس و همچنان در سایر اعمال و صناعات و از آن جمله آنک دو کس باشند که غایت ایشان هر دو غایتی باشد و احد بعینها
و یکی عمل ادسان غایت را تمام است و فضیلت او اکمل و او را تعقلی باشد که بآن استنباط کند جمیع آنچ بآن برسند بآن غایت
و حسن ... آنک استعمال غیر خود کند تا او را این غایت حاصل شود. این کس رئیس باشد بر ثانی که او را این نیست
و دون این آنکس است که تخیل غایت از تلقا نفس خود کند و لکن او را رویتی کامل باشد که توزیه کند بآن جمیع آنچ بآن
غایت را در یابند الا آنک اگر چنان باشد که چون او را اعطا مبدا و رویت کنند بآنک ... کنند او را بعضی از آنچ ... که بکند
لحدا ... از آن ... لو استنباط باقی کند و دون این آن کس که تخیل غایت از تلقا نفس خود بکند و او را رویتی نیز نباشد
و لکن چون اعطا غایت کنند او را و تخیل کنند ... آنگاه اعطا مبدا و رویت کنند او را تا در شود بآنک احتذا کند ...
و ... عمل کند بآن یا استعمال غیر کند در آن و دون این آن کس است که نه تخیل غایت کند و نه او را رویتی باشد و نه ...
چنان باشد که چون او را اعطا مبدای کنند تا در شود باستنباط باقی و لکن چون او را وصیت کنند بکل آنچ باید که بکند
در آنچ غرض آن غایت حفظ و صیانت کند و ... باشد و ... در مساعدت را بفعل هر چیزی که او را بآن وصیت
کرده باشند ... که ... که کدام غایت است که او ... بآن رساند و او را حس ... باشد که شی را بکند بآن وجه که

ارباب وصیت کرده باشند. و این کس خادم باشد در مدینه ابدا رئیس نباشد بلکه او بطبع عبد است. و اما آن جماعت که از پیش ذکر
ترسان باشند رؤسا. و بعضی که عبد و خادم حاذق باشند بعمل آن باید که رئیس حاذق باشد باستعمال غیر او دران. و از آن
جمله آنست که در کسی باشد که هر یک از ایشان فعلی کند که ثالث استعمال فرد در فعل ایشان کند در تتمیم غایتی. الا آنکه یکی از آن
دو فعل چیزی کند که اشرف باشد و نباید آن بیشتر باشد در تتمیم غایات آن ثالث چه آن کس را که فعل او اشرف است و نباید آن بیشتر
مرتبه او مقدم دارند بر آنکس که فعل او اخس باشد و نباید آن کمتر دران غایت **فصل سی و هشتم** اهل مدینه و اجزای آن
مولف می شوند بعضی با بعضی و مرتبط می شوند بمحبت و متماسک می شوند و محفوظ می مانند بعدل. و اما فعل عدل و محبت که باشد که
بطبع باشد چون محبت والدین مر ولد را و گاه باشد که بارادت باشد بآنکه مبدا آن اشیائی ارادی باشد که محبت تابع ایشان باشد
و محبتی که بارادت است سه است. یکی از برای اشتراک در فضیلت. و دوم از برای منفعت. و سیم از برای لذت و عدل تابع
محبت است. و محبت در این مدینه اولا از برای اشتراک در فضیلت باشد و ملتیم شود باشتراک در آراء و افعال. و آرائی که باید
که ایشان مشترک باشند دران سه چیز است در مبدأ و در منتهی و در مابین ایشان. و اتفاق رای در مبدأ اتفاق آرای ایشان
باشد در خدای عز و جل و در روحانیان و در ابرار که ایشان چون اند و در آنکه چگونه است ابتدای عالم و اجزای آن و چگونه
است ارتباط آن ایشان. و آنکه مراتب اجزای عالم و نسبت بعضی ببعضی و منزلت ایشان از خدای تعالی و از روحانیان آنکه منزلت
ایشان از خدای تعالی و از روحانیان. و اما منتها یعنی سعادت و اما آنچه میان ایشان است افعالی است که بآن سعادت
را دریابند. پس چون متفق شوند آرای اهل مدینه درین اشیا آنگاه تکمیل کنند آنرا بافعالی که بآن سعادت یابند بعضی با بعضی
واجب است. و از برای آنکه ایشان متجاور اند در مسکن واحد بعضی محتاج اند ببعضی و بعضی نافع بعضی اند لابد آن شود نیز
محبتی که از برای منفعت باشد. آنگاه از برای اشتراک در فضایل و از برای آنکه بعضی نافع اند بعضی را ملتذ شوند بعضی ببعضی
پس تابع آن شود نیز محبتی که از برای لذت باشد پس بآن مولف و مرتبط می شوند **فصل سی و نهم** عدل اول در قسمت خیرات مشترکه
باشد که مر جمیع اهل مدینه را باشد آنگاه بعد از آن در حفظ آنچه قسمت کرده شد میان ایشان. و آن خیرات سلامت است و اموال و کرامت
و مراتب و سایر چیزها که ممکن باشد که مشترک شوند دران. چه هر یکی را از اهل مدینه قسطی است ازین خیرات مساوی استحقاق او و نقص
از آن و زیادت بر آن جور باشد. اما نقص آن جور باشد بر او. و اما زیادت آن جور باشد بر اهل مدینه. و باشد که نقص آن نیز جور
باشد با اهل مدینه. و چون قسمت کنند و قسط هر یکی را تسلیم کنند آنگاه محافظت کنند بر هر یکی از ایشان قسط او یا آنکه
از دست او بیرون نشود یا اگر بیرون شود بشرایطی و احوالی که لاحق نشود از خروج آن از دست او ازان ضرری نه بر او
و نه بر مدینه. و آنچه از دست ایشان بیرون رود از قسط او از خیرات یا بارادت او باشد مثل بیع و هبت و قرض یا بی ارادت او باشد مثل آنکه
بدزدند یا غصب کنند. و باید که در هر یکی ازین دو شرایطی باشد که بآن باقی ماند آنچه در مدینه است از خیرات محفوظ بر ایشان. و این
آن باشد که عاید شود بدل آنچه از دست بدر رفت بارادت او یا بی ارادت او و خیری که مساوی آنچه از دست او بدر رفت یا از نوع آنچه از دست
او بدر رفت یا از نوعی دیگر. و آنچه عاید شود باشد یا در خاصه نفس او یا در مدینه. و هر کدام که باشد ازین دو که مساوی عاید شود بدان
عدلی باشد که خیرات مقسومه بر اهل مدینه باقی محفوظ ماند. و جور آنست که از دست او قسط او از خیرات بدر رود بی آنکه مساوی
آن عاید شود بر او یا بر اهل مدینه. آنگاه باید که آنچه عاید می شود بر آن در خاصه نفس او یا نافع باشد مدینه را یا ضار باشد از
آنکس که اخراج می کند از دست خود بغیر خود قسط او از خیرات هرگاه که مختار باشد بمدینه او نیز جایز باشد
داد را از آن منع کند. و بعضی از آنان که ایشان را منع کنند محتاج شوند در منع او بشروری که ایقاع کنند بآن و عقوبات.
و باید که تقدیر شود در عقوبات که تا هر جوری بمقدار آن عقوبتی معادل باشد که فرض کنند که مساوی آنست. و چون
فاعل جور را قسطی از شرور رسانند عدل باشد و چون زیادت کنند جور باشد بر در خاصه نفس او و چون نقصان کنند جور
باشد بر اهل مدینه و باشد که زیادت جور باشد بر اهل مدینه **فصل چهلم** بعضی از مردان مدن چنان می بینند که
هر جوری که در مدینه واقع شود آن جور باشد بر اهل مدینه. و بعضی چنان می بینند که آن جوری باشد مختص بآنکس که
جور بر او واقع شده است وحده. و بعضی تقسیم جور می کنند بدو صنف. صنفی جوریست که مخصوص است بواحدی مع ذلک
از آن جوری بعضی بر اهل مدینه. و صنفی آنست که جوری که بیشتر آن مخصوص بر واحدی باشد و شتد به نیکی از اهل مدینه.
و از اینجهت است که بعضی از مردان مدن عفو از جانی نمی کنند اگر چه آنکس که جور بر او واقع شده است عفو کرده است. و بعضی

عفو

عفو از جانی لازم می دارند چون عفو کند از وی آنکس که جور بر او واقع شده است. و بعضی چنان می بینند که از بعضی عفو کنند و از بعضی
عفو نکنند چه اگر جانی مستوجب آنست از شر چون حقی بخشد که مخصوص باشد بآنکس که جور بر او واقع شده است و دون اهل
المدینه و آنکس که از وی عفو کند هیچ کسی را عذر او بر سبیلی نباشد. و اگر چون حقی بخشد مر اهل مدینه را یا همه مردمان را التفات نکنند
بعفو آنکس که جور بر او واقع شد **فصل چهل و یکم** و عدل را بمعنی دیگر اعم گویند و آن استعمال انسان است فضیلت را در آنچه
میان او است و میان غیر او در هر کدام فضیلتی که باشد. و عدلی که در قسمت است و آنچه در حفظ مقسوم است آن نوعی است
از عدل اعم و اخص و اتمام نهاده انتظام اعم **فصل چهل و دوم** هر واحدی از انسان که در مدینه فاضله است باید که تفویض کنند
باو صناعتی واحده که منفرد باشد بآن بعملی واحد که قیام نماید بآن یا در مرتبه خدمتی یا در مرتبه ریاستی که از آن در نگذرد. و نگذارند
هیچ یکی را از ایشان که مزاولت اعمال بسیار کند و نه اکثر از صناعتی واحد از برای سه سبب. یکی آنکه نیست که اتفاق افتد ابدا که
هر انسانی صالح باشد هر عملی و هر صناعتی بلکه بسا انسانی دون از انسانی که صالح باشد عملی را دون عملی.
و دوم آنکه چون هر انسانی قیام نماید بعملی یا صناعتی قیام او بآن اکمل باشد و انتظار بآن واسطه حاذق تر گردد و محکم عمل
تر چون منفرد شود بآن و ناشی باشد بران از زمان صبا و ناشی نشود باشد بر چیزی دیگر غیر آن. و سیم آنکه بسیاری از اعمال هست
که ایشان را اوقاتیست که چون تأخیر کنند از آن فوت شود. و گاه باشد که اتفاق افتد در عملی که وقت ایشان واحد باشد
بعینه پس اگر مشغول شود بیکی از ایشان فوت شود او را آن دیگر در وقتی ثانی نرسد. پس از اینجهت باید که از بهر هر یکی
از آن در عمل انسانی واحد تعیین کنند تا هر یکی از آن در عمل در وقت خود برسند و فوت نشود. والله اعلم.

قاعده سیم از قطب سیم از ظلمه در سیاست منزلی که عبارت است از حکم و سلطان کردن در منزل خود و از احکمت منزلی می خوانند

بدانکه اصل در حکمت بدنی و مدنی و منزلی آن حدیث است که مصطفی
فرموده علیه الصلوات والسلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته. چه راعی سلطان نهایت بزرگی سلطان راعی عام است و مسئول از
رعیت او و امیر هر شهری راعی آن و شیخ هر قومی راعی ایشان و مرد هر منزلی که رب المنزل خوانند راعی اهل منزل
و مراه راعیه است بر خانه شوهر و فرزند او و غلام راعیست بر مال خواجه الی غیر ذلک و هر یکی از اینها مسئول اند از رعیت او.
پس هر کسی را واجب باشد خواه سلطان باشد و خواه کد خدای خانواده باشد و خواه بنده که عدل کند در آنچه میان او و میان
غیر است از خیری و شری و بداند که او مسئول عنه است و ماخوذ بظلم و تعدی که کرده باشد. قال الله تعالی ونضع الموازین
القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین. و حق سبحانه در قرآن مجید
چند جای بیان کرده است که عشرت با اهل خانه چگونه کنند. جای فرموده عاشروهن بالمعروف و فارقوهن باحسان. و جای
دیگر فرموده فامساک بمعروف او تسریح باحسان. و بدانکه هر کسی در خانه و منزل تر بود هر یک را بر تر حقی است و مقدم بر حقوق
دیگران. قال الله تعالی یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم. چه تقدیم والدین و اقربین کرده است بر غیر ایشان در نفقه و صدقه و معین در هر چیزی
و دلیل بدانکه واجب بر رب المنزل اعنی بر هر کسی که متولی دارد مشتمل بر اهالی از پیش رفت بعد از ادای امر الله تعالی
را شاید باوامر او واجب است از تمامی ارتیام است بر اهل. و مروت مرد ظاهر شود بمروت او تمام نگردد و مخفی او خرب نشود
و صدقه او مقبول نه اشد الا بعد از آنکه فارغ شود از امر اهل بیت و کفایت مونت عیال و اعطای اقارب و اقصی از ارباب معاش
ایشان. و بعد از آن با اجانب پردازد. قال رسول الله صلعم لا صدقة و ذو رحم محتاج. و قال صلعم ما من ذنب اجدر ان یعجل الله
لصاحبه العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من البغی و قطیعة الرحم. و قال ابو هریره رضی الله عنه قال رجل یا رسول
الله من احق بحسن صحابتی قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال ابوک ثم ادناک ادناک. و در زمانی که چون
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه خلافت دادند جامه چند را برداشت و بیازار برد تا بفروشد گفتند ای خلیفه
رسول خدا از امروز خلیفه باید که در امور مسلمانان نظر کنی این چه کارست که می کنی گفت تا بیعتی کنم معیشت عیال
خویش که اگر من ایشان را ضایع گذارم شما را ضایع تر گذارم. و این دلالت بران می کند که آن کسی که اهمال امر اهل خویش کند
و واجب در حق ایشان بتقدیم نرساند باید که از جانب بر رعایت و چون این دانستی بدانکه
اهل و عیال منقسم است بشش قسم والدان و ازواج و اولاد و اخوات و اقارب و عبید و ممالیک که اهم و اوجب است که تقدیم

دارند با هر طایفه. اما والدان حقوق ایشان نه مانا در حصر آید و نه ترکیبی از جهت جمیع آن پرورد این چه چند انکه با الفت و اجتهاد کتب
بنفس باشند از آنچه واجب باشد که در حق ایشان کنند. ولکن باید که مبالغه عظیم کنند در تعظیم و طاعت ایشان را جهاد و تبلیغ و سعی شکر و بذل
مقدور. در حرمت ایشان چه باری تعالی بر والدین قرین طاعت خویش کرده است و فرموده. وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین
احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل
رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا. وقال رسول الله صلعم الکبائر الاشراک بالله وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس. رواه عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما. بنگر که باری تعالی چه گونه طاعت والدین را مقرون کرد بطاعت خود و عقوق ایشان را بشرک. پس هر کس
که عقوق والدین کند عصیان خدا و رسول کرده باشد و باید خیری که نتوان داشت در حق او نه در دنیا و نه در آخرت. و چگونه
چنین نباشد و ایشان سبب اند بعد الله تعالی در وجود او و تربیت او کرده اند در ضعف و رزق او را او از بر در حق. واجب در شان ایشان
بسیار است و جزویات آن بی شمار لکن ضبط و جمع آن در دو امر کنند. اول طاعت در معروف. و معنی آن تحصیل رضا ایشان است بهر
چیزی که کراهت خدای تعالی در آن نباشد. و دوم انکه بداند که او و آنچه مالک آن است مر والدین راست. و از آن است که زنی پیش
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد در کتف او پیری بر خود بر داشته بر سینه که کیست این گفت پدر من و صفت
کرد از تربیت و خدمت او چیزهایی بسیار از جمله آنکه او را چنین بر و نهاده است چنانکه شرش روان شده است و او را شیر می دهد
چون کودکان چه عقل او چون عقل کودکان گشته است صحابه رضی الله عنهم تعجب کردند از فعل او … پس عمر
گفت چه می گوید او در حق والد بر کرده است و تو سخت او کرده یا نه هیچ گفت آری زن گفت نه ای امیر المومنین حق او را نگزاردم
پرسید که چگونه گفت بجهت آنکه او مرا می پرورید و من مثل او برده ام اکنون را خدمت من می خواست و من خدمت او می کنم و موت او را
می خواهم پس چگونه هر دو یکسان باشند عمر قول او را استحسان داشت. و مامون گفت هیچ کس را ندیدم که ابر باشد از فضل بن یحیی
بپدرش چه پدر او بر آب بجای وضو ساخت بعض الاوقات گرم و سجان ایشان را منع کرد در شب سرد از آتش بر کردن چون
یحیی عفت فضل بر خاست و قمقمه را با چراغ داشت و تا روز با آن دقیقه در دست او بخار بر آمده در شب دوم چراغ را غایب
کرد فضل قمقمه را در بغل گرفت تا صباح این چنین بر آمد است خدمت ایشان والدین را و تمام حقوق ایشان را. و بدانکه مومن و کافر
درین باب یکسان اند آنچه بر والدین واجب است و همچنین طاعت ایشان یکی از ایشان مسلمان بود یا کافر الا در چیزی که مخالف
امر خدای تعالی باشد قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک
الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی
مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون. چه این دلالت میکند بر آنکه … والدین اگر مشرک باشند واجب باشد که مصاحبت با ایشان بمعروف
کند و ایذا ایشان نکند و به عصیان ایشان الا در چیزی که شرک باشد بالله یا معصیتی دیگر. و از اسما دختر ابو بکر صدیق رضی الله
عنه روایت کرده اند که گفت مادر من مشرکه بود در عهد قریش و بدید من آمد گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی
وهی راغبة افاصلها قال نعم صلیها. وقال رسول الله صلعم رغم انفه رغم انفه قیل من یا رسول الله قال من ادرک والدیه عند الکبر
احدهما او کلاهما ثم لم یدخل الجنة. اما زوجه و آنکه جاری مجری او باشد چون جاریه حق ایشان عبارت است از عرض مرد
و اگر مالک دنیا شود و غرائب علوم اولین و آخرین او را حاصل گردد با اخلاق او چون اخلاق ملایکه باشد آنگاه عرض او … نیست
شود … ازین جهت مروت او میان مردم برود و او را بلندی نماند و آن خصال محموده او را فایده نکند. پس باید که مرد
احتیاط و اجتهاد او درین باب عظیم باشد. و اگر ممکن گردد که او را کسی نباشد که بر عرض خود از جهت او ترسد چنان کند که آن
اسلم باشد در دین و مروت او … درین زمان که احوال آن … و ناس … گشته. و اگر ممکن نگردد یا از شرف … و غلبه
شهوت یا از امری دیگر و محتاج شود بزواج واجب باشد که احتیاط کند در اختیار زوجه و تفحص از احوال او پیش از خطبه پس اختیار
کند از زنان کسی را که معروف باشد باصولی. اول آنکه باید که از خاندانی باشد که معروف باشند بخیر و صلاح و او را برادر بلند
یا خویش دیگر باشد که از ایشان در عرض ایشان ترسد چه این اصلی عظیم است در صلاح زوجه. و اصل دیگر آن است که تفحص کند
از نفس مراه او که تقی و متقی … بقول او باشد از … او صلاح و لازم او در صلوة و صوم و عبادات و … چه اگر تقیه
نباشد و از خدای نترسد … چه … می ترسد … است … باطن و … در ستر و آن خوف است
از خدای تعالی قال الله تعالی فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله. چه … می ترسد از امری که غایب است

از عیان

از عیان و جز آن دین دار باشد او بسیار صلاح لذت آن داشت. و اصل دیگر آن است که از نقل او پرهیز چه آن کس را که عقل
نباشد با او هیچ خیر نتوان داشت و از او کین نتوان برد. و اصل دیگر آن است که کاره بطالت باشد و بلازم اشغالی که تعلق
بزنان دارد چه در عالم امری نیست که ابغض است پیش خدای تعالی از بطالت و تعطیل. قال رسول الله صلعم وقال
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه انی لامقت الرجل ان اراه فارغا لیس فی شیء من الدنیا والاخرة. وقال عمر رضی الله عنه ان
کان الشغل مجهدة فان الفراغ مفسدة. و چون بطالت مفسد است مر دل را و خسارت دنیا و آخرت پس زنان را آن اولی باشد
چه ایشان با نقصان عقل و دین اند و خاطر ایشان را شغلی نیست نه بفکری و نه بعلمی و نه بتدبیر امور دنیا و آخرت تا چون
دست ایشان فارغ شود خاطر ایشان بان مشغول گردد پس اولی باشد که چون بطال باشد فکر ایشان در انواع لذات و قضا
شهوات باشد و تابع آن افکار امور قبیح باشد و بسیار که مرتکب شود فسق و العیاذ بالله. کسی گفت که بخانه هند بنت المهلب
رفتم و … دیدم و پنبه را غزل میکرد گفتم تو غزل میکنی گفت آری از پدر خود شنیدم که یاد میکرد از رسول الله صلعم که
گفت اعظمکن اجرا اطولکن طاقة. و نیز طرد شیطان می کند و حدیث نفس را می برد. و روایت کرده اند از عایشه رضی الله
عنها که او گفت المغزل فی ید المراة مثل الرمح فی ید الغازی فی سبیل الله. و مصطفی صلی الله علیه وسلم تحریض … کرده است
بر اشتغال و حذر ایشان از بطالت تا نابع نشود خواطر و نفوس خبیثه ایشان بفکر در لذات و قضا شهوات تا از ایشان محذور
صادر نگردد که زن مکفی المونه باشد از ماکول و مشروب و ملبوس و نعمت او را میسر آورده باشد و مطامع باشد از جانب زوج
بسبب آن او چه حسب ظاهر شود با امور عظیم و اشیا قبیح. و با این معنی نظر کرده است آنکس که گفته است الجوع والعری
… آنرا شنیدند که جماعتی از عرب پیش … فی اهلکم قالوا … و الجوع
چه زن را چون قوت یا لباس نباشد نفس او شکسته شود و ذلیل گردد و او را اطلاعی بر شهوات نماند لکن اشتغال او است
و اصلح است و اقرب بمروت. و اصل دیگر آن است که تفحص کند از حال او در اهل بیت او تا مایل نباشد یکی از اسباب او …
ایشان بسبب الفت یا میلی از صغر چه آن سبب آن باشد که او را مایل باشد بان شخص که اره زوج باشد …
باشد تا مصیبت عظیم باشد. و بسیار ازین نوع واقع شده است و بر دیگری گشته بفضیحت جمیع. و اصل دیگر آن است که از اخلاق
او با اهل او و … او از خادم و … و غیر ایشان تفحص چه آن دلالت کند بر خلق او با زوج. و در زنان بعد از عفت
و تدین چند خلق باید که باشد. یکی … و جبن بخلاف مردان چه از ایشان شجاعت مستحب است. و دوم رقت و رحمت.
سیوم تودد. و چهارم آنکه طالب رضا زوج باشد و با او مدارا کند. پنجم آنکه متوسط باشد در بخل و جود. یعنی در بخل و شح چنان
نباشد که منع اهل خانه کند از آنچه محتاج … و منع زوج از انفاق واجب. و نه نیز در جود و بذر و اسراف چنانکه مال زوج را انفاق کند در
غیر واجب و غیر ضروری. و ششم حیا بغایت که در زنان چند آنکه حیا بیشتر باشد بهتر و نیکوتر باشد. و هفتم آنکه قلیل الکلام قصیر اللسان
باشد چه در عالم مضرتر از زن سلیط نباشد … و نه ذیب عقور. و از … است که گفته اند المراة السلیطة حیة تسعی
… و هشتم … و معرفت آن مشکل است لکن در آن لطایف حیل استعمال باید کرد در سوال از آنکه
که مطلع باشد بر احوال او و … باشد بر … اسرار او از زنان و دایگان و غیر ایشان. و تفحص کند از حال مزاج او
و علاماتی که دلالت بر آن کند چه آنرا اثری تمام است و گفته اند. و اصل دیگر آن است که … و چیزی
نتوان خواست چه آن عظیم مضرت … و اکثر … در ایشان می ترسند از این جهت باشد. آنگاه تفحص کند از تدبیر و کفایت
او در مهمات خانه و آنچه زنان را از برای آن خواهند. و … سوال کند از جمال و حسن او باشد و قناعت کند در آن با اعتدال
و طلب غایت حسن نکند چه حسن … نباشد از … و تعرض مردم او را و علی کل حال اعتدال اقرب است بمروت.
و اولی آن است که بکر باشد تا غیر او را از رجال … باشد و قابل تادیب باشد با داب زوج و تخلق با خلاق او. و چون
زن خالی باشد از جمیع این اوصاف لابد باشد از آنکه در سه خصلت باشد عقل و عفت و حیا. و هر گاه که خالی باشد
از یکی ازین سه جایز نباشد نزدیک ارشدان. اینست اصول که … آنچه یاد کردیم … لابد باشد
از زوج او باید که استخارت کند خدای تعالی را و او را بخواهد. اینست شروط و احتیاط در ازدواج و اختیار زوجات. و اما کیفیت
معاشرت و مخالطت با زوجات و جوار … که او را باشد باید دانست که اول امور و معظم آن و اعظم آن از روی نفع
هیبت است و وقار و این بان باشد که زن را مخالفت زوج در ادب چیزی از حرکات در خاطر نیاید … در کلیات

واز اهمال دانند. و هیبت مرد این در چشم اوی کند تا از رفعلا تا تاکی شود و از تمتع ادار رعادت کردد و اجتناب از تزاحم لزومن باید که
اهتمام او درین اعظم باشد از هر چیزی که. و مضایقه کند با او در جزویات امور و اسباب چیزی که از او تدبیر نباشد تا طمع در اکثر از آن نکند جه
اگر مسامحه کند در آن حال عجایب رسیدن قول او را استخفاف دارد انگاه مترادف شود با انقلاب با وکیل اصلا انگاه طمع کند درو و استحرام کند
او را داراد کند بر تعهد کند و از زمان بر دارد زن کرد ذیب از مستقبلی شود و بقیه منعکس و امر بامور کردد و مامور امر داذان طمع او در مصالح
و ارتکاب محذورات متواتر شود و مودی شود بعدا که بر او باغ اعظم را لغی باشد برحق از آن نعوذ بالله منه. و این جمله اشارات و اولی آن
تنبیه. و باید که بر او مستولی باشد و از جملة دوکوزه یا مودی نشود بی شرمی و دلیری از جهت زن. و اجتهاد کند تا از میان
ایشان بغرب محض را بخت رتبتی تقرر بعها دو رکند جه اگر حال عزیب رسد عیش را لذتی نماند و اگر اذابی باشد از آن باید که در
ازتات مباعدت باشد. و دلیری نکند بر در وقتی بطش و ضرب جه او نیز دلیر شود و تکلم کند بچیزهایی که بیخ حجاب و وقار و حیا
کند از میان ایشان و از آن اموری متولد شود در ترتیب الخ کشته شد. و مواضع بزبان نیز بسیار نکند تا قول او پیش زن خوار نشود
جه اعتدال در هر امری مطلوب است. پس چون قاعده وقار میان ایشان ممهد شد و اساس هیبت مرسوم کشت باید که
مبالغه کند در اکرام او و احترام جانب او و رفع درجه او از دنیات امور. و اکرام او بان باشد که او را نگاه دارد بر احسن هیاتی که
ممکن باشد او را از لباس و حلی و زینتی که زنان بان شاد شوند و مستحسن دارند. و بانک او را در رعایت ستر دارد و مبالغه کند در آن
تا هیچ یک از زنان طمع نکند در دیدن او و اسماع کلام او که مردان بسیار مجالس و محافل بی شمار دیده باشند جه ایشان محادثه
کنند باغ بهیج شهوت او باشند و بلکه سبب اغوا او کردد. و حذر کند از آنکه کسی چیزی از ثیاب او یا حلی او یا از اسباب
منسوب باشد بار نماید. و بانک امر در خانه و تدبیر منزل است مفوض باشد بار و او مبسوط الید باشد در همه درخانه باشد از اثاث
و ماکول و مشروب و ملبوس. و لازم باشد بر او اهتمام جمیع امور در منزل است و ترتیب آن و طبخ و غسل الی غیر ذلک. و هر شغلی
که از آن خانه است یا بدست خود کند یا بفرماید اگر او را خدمتکار باشد جه تفویض امر منزل بار اکرامی است او را و اشغالی
خاطر او را از ما سوای آن. و مشاورت کند با زن در همه چیز بنفس خانه تعلق دارد و امور ذخیره کنند و بدان حاجت باشد
و مستعد دارند از برای وقت احتیاج چون حوائج و غیر آن و ما عدا آن از آنها که خارج خانه باشد در هیچ چیز از آنها اطلاع او نکند.
و بانکه احسان کند با اهل او و مواصلت و تردد با ایشان جه در آن استجلاب طیب او و تقرب ایشان باشد مزیدت تعارف
و استظهاری از جهت ایشان. و بانکه او را جای ندهد که مردان بیگانه معاوره ایشان را نشود. و حذر کند از آنکه چیزی از ملاهی آلات
طرب و غنا بشنود جه آن تهییج ساکن کند از و داخطا و تهیج در دل او. و جون مستور شدن او را جمیع این امور تمام شد او را الخ خواست
از امر منزل باید که حسد او خوف خلق باشد و امثال ایشان از کید زنان. و لیکن باشد از مکر ایشان بنوعی از انواع رسانیدن شود
با ایشان ببینی از اسباب. و حذر آنکه سراو اکثر باشد در هم او را اعظم و عفت او باشد و صلاح او ظاهر باید که خوف او از مکر او باقی
باشد و منعکس نشود جه مکر ایشان عظیم است چنانکه باری عز و علا از مردان کید کن عظیم. جه هیچ کس ضبط کید ایشان نتواند
کرد و نه احصا آن. و واجب است که احتیاط در بر وجهی باشد که او را شعوری نباشد بآنکه او بدگمان است در حق
او یا از جهت او تفحص و مکر وهی کند. و کیفی را که در روزی داد زن زنی را که راضی باشد از و موصوف بانچه یاد کردیم باید که او را
نگاه دارد و منع داشد مکدر نکند او را بعقوبت و نه از عاج او بحق. و اگر خالی باشد از اوصاف مذکوره یا از یکی از آن سه کانه که
عقل و عفت و حیاست واجب باشد مفارقت او از کل وجه. و حکما گفته اند که زن راجیه تشبیه نفس خود می کند بسه کس
و زن مدبره تشبیه نفس خود می کند بسه کس. اما جیده تشبیه می کند بامهات جه ترتیب و انسار او احسن و بعد او را کراهت دارد
و احتمال تعب از بهر او و تحمل از جهت او کند و همیزت نکرد از اهتمام و مصالح او و مشغول باشد بروی برجان او. و باصر قاجه ارتفاع شود
با شوهر بار و حیف و معذور دارد او را در اشغال خود و منت نکند بمال خود از و فرق نداند میان مال خویش و مال شوهر او و در اخلاق
او متعلق شود بمثال او و بذل مجهود کند در ستر عیوب او و انتشار محامد او. و این همه اخلاق اصدقا حقیقی است. و جواری
را ماخوذ از تذلل می کند شوهر را جون تذلل جوار و حضرت او کند جون خدمت ایشان و او را واجب داند بر خود و صبر کند بر خشونت
خلق او و صحبت آن و شکر نعم او کند و خوض نکند در امری موافق مراد و نباشد بلکه او را امری غیر مراد او مدح نباشد. و این
صفات مراة جیده و زوجه صالحه. اما مدبره تشبیه می شود بجبابره جه او کسل و تعطیل دوست دارد و در کلام فحش کوید
و بحث کند از هر چیزی و کثیر الغضب باشد و مبالات نکند برضا و رنج و نکر نکند در غضب او و ایذا حاشیه و خدم خانه کند.

وباعراجه

و با عراجه نخستین زوج کند و استخفاف با و رحیم احسان او و حقد بر و شکایت از و داریتان. اسرار او نخستین خلق باو. و بالد و رص
جه او خیانت کند در مال او و طلب کند اندی حاجتی و بغیر احسان او کند و الحاح کند در آنچه او را از آن منع کند و اکراه کند او را
بر آن و لیکن رنج خود کند بر نفع او و باک نداند از آنکه زوج متضرر شود یا منتفع و این همه اخلاق لصوص و عیاران است. و عرب
گفته است که شر النساء [illegible] حنانه و منانه و آن زنی باشد که او را اولادی از غیر او باشد پس حنین و اشفاق کند بر ایشان و از مال
او بایشان دهد. و منانه و آن زنی باشد که او را مالی باشد و بآن منت بر شوهر نهد. و انانه و آن زنی باشد که او را پیش
از شوهری بوده باشد که او را دوست داشته باشد یا از بهر نفس او یا مال او یا اخلاق او یا غیر آن پس دایما متشکی
باشد از حال خود و راضی نباشد بان و شکر او را حال گذشته یاد کند. و خضراء الدمن و آن زنی باشد که او را اصلی نباشد
که رجوع بان کنند بلکه رغبت در او از برای جمال او باشد. و گفته اند افتقار و اخس ایشان است زنی باشد که مفارقت او را داغ
کشتن از هر مجلسی که برخیزد بسبب گفتن او. و این آنست که مفارقت او البته جایز نباشد و اگر کسی با چنین زنی گرفتار باشد
و لیکن باشد مفارقت او در حال که [illegible] ایشان [illegible] بر وجهی که مقتضی آن باشد و مصلحت حاکم بان.
این قواعد و اصول در سیاست اهل. و همچنین باید که باشد حال با جمله زنان که متعلق باشند بمرد از خواهر و دختر و قرابات
و ترتیب الا آنکه اگر یکی از ایشان منکری ظاهر شود اینجا مفارقت نباشد بغیر از هلاک بر وجهی که مرضی باشد و مستحسن. و اما
اولاد چون یکی را فرزندی در وجود آید اول چیزی که ابتدا بان کند تسمیه او باشد و او را نامی مستحسن نهد بنسبت قومی که
او از ایشان است. قال ابو الدرداء قال رسول الله صلعم تدعون یوم القیمة باسمائکم و اسماء آبائکم فاحسنوا اسمائکم و اسماء آبائکم فاحسنوا
اسمائکم. انگاه اوضاع او نیکو کند اگر مرضعه مادر باشد اولی باشد و اگر غیر او باشد باید که اختیار دایه کند که صحیح المزاج
باشد و عاقل و حسن الاخلاق تا علت او بسری نشود بفرزند چون مرض و حماقت و سوء خلق. و دیگر باید که دایه صالحه
باشد و غذا او از حلال تا ظلمت [illegible] عنایت [illegible] که از جنب چیزی که متولد نکنند. و چون رضاع او تمام شد
کسی را برو کمارد که ترتیب او کند و حفظ او از خود برد و تلقین او کند کلماتی را که متضمن ادب باشد از اسلام و تثبیت عاطفی
و امثال آن و ترتیب اخلاق محموده کند در او و تحویل او کند از اخلاق مذمومه و تعلیم او کند فرایض شرعی و سنن را و تحریک
او کند از تهاون بان و ترتیب او کند در عمل بآن و تفهیم او کند محبت خدای تعالی و رسول او و صالحان و اعتقاد او درست کند
و او را اخلاقی که مذکور است از ایشان و او را معود کند بذکر حق و ترس از او چنانکه در هیچ وقت از ین در خیال نباشد. حکایت
سهل بن عبد الله تستری گوید رحمه الله که چون سه ساله بودم شب برمی خاستم و بنماز خالم محمد بن سوار می نگریستم چون شبی بر من
بگذشت خالم گفت خدای را که ترا آفرید است یاد نکنی گفتم چون یاد کنم گفت در دل بگوی چنانکه در زبان نیاری وقت آنکه در جامه
خواب بگردی الله معی الله ناظر الی الله شاهدی یعنی خدای با من است خدای بمن نگران است خدای بر من گواه است
سه بار بگوی مدتی چنین می کردم گفت با هفت بار کن و بعد از مدتی گفت یازده بار کن و چون سالی بر آمد شیرینی آن از ذکر در من
پدید آمد پس بعد از ان خالم گفت ای سهل کسی که خدا با او بود و نگاه بان او بود او را عاصی شود گفتم نه آنان زمان از خلق خلوت
می جستم و چون وقت مکتب در آمد مرا بمکتب فرستادند می گفت بردم گفتم معلم را شفاعت کنید تا وقت وقت مرا بگذارد که بذکر
مشغول شوم چنان کردند چون مرا شش یا هفت سال شد قرآن را یاد گرفته بودم و پیوسته روزه می داشتم و دوازده سال قوت من نان
جوین بود پس مرا مسئله پیدا شد گفتم مرا بیصره فرستید چون بیصره رفتم و آن مسئله را از علماء بصره پرسیدم کسی مرا جوابی نداد که دل
من قبول کردی بعبادان رفتم و از ابو حبیب حمزة بن عبد الله عبادانی پرسیدم مرا جوابی شافی گفت مدتی نزد او بودم و از
سخن او منتفع می شدم و آداب او را می آموختم. انگاه بتستر باز آمدم و قوت خود که سالی یکی درم جو می خریدم و نان می ساختم
و بران افطار می کردم بی نمک و نان خورش بعد از آن بر سه شب یکبار افطار می کردم بعد از آن بپنج شب بعد از آن بهر هفت
شب بعد از آن بیست و پنج شب مدتی بر ین باندم انگاه بسیاحت بیرون آمدم. و این حکایت مرد جهت از ترتیب اطفال
که چون کودک در ابتدا نشو و نما بذکر و ترس خدا بر آید و بعبادت و صلاح و سلوک طریق فلاح و صحبت اصحاب علم و عمل
و اخلاق پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه بجناب حق مشغول بر آید و بس باشد که بدرجه بزرگان دین و دنیا برسد.
و چون کاری نیک بکند تحسین کند فعل او را و اگر از و قبیحی صادر شود توبیخ او کند و او را بترساند یا بزند یا غیر او. و او را اعتیاد
ضرب نکند بخردی و لسان کردانند و اجتماع او و نفس او و اخ تعلق با کل و شرب و لباس دارد. و تقریر کند با او که لبس الوان

وحلی زنانه نیک باشد نه مردانه و او را بپرهیزد از دروغ و ملوثات بجوشاند و نه خایب و امثال آن، و در این سن ظاهر می شود
از وی کذب و حسد و سرقت و نمیمه و لجاج و فضول و طلب اضرار اتراب و تخصص با کل و لباس و غیر آن از اخلاق ذمیمه پس باید که
مؤدب او عادت باشد بآین اخلاق، و هر گاه که چیزی از اینها ظاهر شود از بایدکی بخوف و تحذیر او کند و منع او از آن تا او را
عادت نگردد و در طبع او مستحکم نشود، و تعریف او کند که منزلت مستحسن است، و تمکین نکند هیچ کس را از آزار سو و کسی
با کی خلق او بکر باشد و نه خصال او محمود که تقارن صبی شود از آن زبان که نرم حرکت کند و ادراک معانی و نه تمیز کبیر که پیش
از ایشان و طرب و لهو میار کند، چه نفوس صبیان از نفوس نا مرضی ساذج بود و لوح ساده هر نقش با سانی قبول کنند،
چنانک مصطفی فرمود علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه، و تهذیب
اخلاق صبیان آسان بود بچند وجه اول ساذجی نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات نا واجب دوم آنک قوت اشتیاق
ایشان از زمان بردن ولی و وصی و دایه کمتر بود جهت ضعف طفولیت سیم آنک اخلاق و اعتقادات نیکو که در نفس
ایشان ثابت شود کم باشد و زوال کمتر پذیرد چهارم آنک شبهه با ایشان کمتر افتد و چون بیفتد ازالت آن آسان بود،
و باید دانستن که فرزند صالح مادر و پدر را اجیری دیگرست چه بواسطه او ذکر و ثنا و دعا ایشان باقی ماند و ثواب علم و عملی که
در وی بنهاده باشند بدیشان می رسد، چنانک مصطفی فرمود صلعم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة
و علم ینتفع به بعده و ولد صالح یدعو له بالخیر، و چون فرزند چون پی در ماست پس ترتیب او با حسن الوجوه از واجبات
باشد چنانک بعضی گفته اند و بعضی دیگر گفته اند از آداب طعام خوردن و بعضی گفتن و جامه پوشیدن و تعظیم مادر و پدر
و معلم و استاد و شیخ و هر کسی که از وی بزرگتر بود کردن الی غیر ذلک، و چون خواهند که تعلیم او کنند صناعتی را نظر کنند در مناسبات
که لایق باشد پدر او اختیار کنند آنچ احسن باشد و شغف در آن کمتر و نفع آن در دنیا بیشتر و در آن در آفات
کمتر و تجربه کنند او را در آن اگر طبع او ملائم آن یابد التزام کنند او را بملازمت آن و اگر سندی مایل حیث بآن واجب باشد که
او را نقل کنند بغیر آن، و اولی آن است که خط و علوم یا تعلیم او کنند و اگر پدر او از اهل علم باشد و صناعت او بعید باشد
از آن تعلیم او کند آنچ درخور آن باشد، و جایز نباشد هیچ کس را که فرزند خود را تعلیم صنعتی خسیس کند با قدرت بر تعلیم
چیزی که اشرف از آن است، پس اگر او را بعلوم مشغول می کند اولی آن باشد که اشتغال او بعد از تعلیم وجوه و ترکیب آن
بقرآن باشد، پس چون قرآن را یاد گیرد یا آن قدر که خواهند که یاد گیرد تعلیم او کنند لغت و تصریف و نحو را، و آنگاه اشعار
مستحسن یاد او دهند که متضمن آداب و سیاسات باشد و حکمی که متعلق باشد بدین و دنیا، و احتراز کنند از حفظ اشعار
که در وصف اکل و شرب و لذات باشد یا در وصف معشوق و عشق و وجد و آنچ جاری مجری آن است، بل آنچ تعدادان باشد
از سخن دنیا و هر آن بلذات آن و مذمت آنک ارتکاب معاصی کند و اقدام با اخلاق مذمومه و مدح و ثنا و ذم عزیز و مدح و سخا
و اخلاق جمیله و ذم اضداد آن، آنگاه تعلیم او کنند آنچ ضروری باشد در صنعت او از حلال و حرام و مباح و محذور در شرع
بر مذهب او بعد از اتقان علم او بفرایض و سنن و مندوب و مستحب و غیر آن، و این از آنست هر سلامی را و هیچ کس
را فسحت نیست در اهمال آن خواه عالم باشد و خواه صانع چه آن است او را که تعلم حلال و حرام کند در صنعت خود، و در این
حال او را محتاج گرداند با کتساب بصنعت خود و تعیش بمعیشت خود و تصوب او کنند چون فعلی کند که در آن مصیب باشد
و تعریف خطا او کند اگر خطا کرده باشد در تجارتی یا صنعتی، و چون تادب او تمام شد و سن او ببلوغ رسید و مردی تمام شد
و رشد او دانست اختیار کند او را زوجه از اکفا او بشرطی که در ازدواج گفتیم، و از او منزلی کند از بهر او که لایق باشد با
و باز دهند از مال خود و ضم داده و آنچ محتاج شود بر تدبیر مکنت بنسبت حال او و را تخلیه کنند او را تا آنگاه بنفس او، و بعد از آن تعاهد
او می کنند تا بخوبی نرم و الد کند پیش از آن اکرامی و مواسات و اعزاز کند، و اگر فرزند دختر باشد نرمت او در منزل خانه
کنند که تربیت بیشتر، آنگاه صنعتی با او آموزند که لایق باشد بزنان و عمال بدو و کسی را بر کار نکنند که او را تعلیم آداب نسا کند
و تحسین اخلاق او کند که مذکورست در معنی نساء، و احتیاط کنند در منع او از دخول کسی را پیش او که مردان را پیش
او ذکر کند و حذر کنند از تعلیم او خط را یا چیزی از اشعار سیما آنچ متعلق باشد بلذات و عشق و غیر آن از اشعار
که مهیج شهوت باشد، و از ایزال جهان باشد تا خدای تعالی او را رزقی دهد از دنیا برکت و اما خروج او کسی که لایق
او باشد از اکفا او که موصوف باشد بمروت، و چون شوهری او را بخواهند که او را امینی باشد بآن او را باز دهند

وازجهار

وازجهاز و اثاث و مال آنچ ممکن است باو دهند و منع کنند او را از نشوز بر شوهر و معاملت و خروج از پیش او که یا خصومتی
بل که او را چون جاریه کند او را این را در ذهن او نشانند و از خصم و زوج باشد برد و کیل او در مضایقه و محافظت با او، و اما
اخوات و اقارب ایشان جناح مرد اند که با آن برود و دست او است که بآن بطش کند و چشم او است که بآن بیند، و صلت رحم عبارت
است از مراعات ایشان و مواسات که از کسبی و سعی ایشان اولی باشد بآن ما حق از غیر ایشان، پس باید که تعهد ایشان کند
و حق کرم ایشان بشناسد و چیزی را که کسی گیر خود و نیز با ایشان مواسات کند و ایشان را در خیرات خود مشارک گرداند و در امور خود با ایشان
مشورت کند و تحمل اثقال ایشان و احتمال زلات ایشان لازم داند و از سیئت ایشان تجاوز کند، و احسان او در حق ایشان بر مکافات
آن ایشان موقوف نباشد و نه بر جهت از جهت ایشان چه واجب بر و از برای ایشان چون کمتر ادا واجب برد که باشد تا ادا نشود
او را ایشان که ادا ما وجب علیه کرده باشد یا تقصیر کرده، و هر گاه که او تقصیر کند در آنچ واجب است بر او از ایشان باشد،
قال رسول الله صلعم لیس الواصل بالمکافی لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها، و قال صلعم الرحم شجنة من الرحمن
فقال الله تعالی من وصلک وصلته و من قطعک قطعته، و قال علیه السلام الرحم معلقة بالعرش یقول من وصلنی وصله الله
و من قطعنی قطعه الله، و عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم و یقطعونی و احسن
الیهم و یسیئون و احلم عنهم و یجهلون علی فقال ان کنت کما قلت فکانما تسفهم المل و لا یزال معک من الله ظهیر ما دمت علی ذلک،
و پیوست که در اشخاص که اتفاق افتد که بیزد از آنکس که با او پیوند دارد اشارت کند بآن کس که با او احسان کرده باشد
و احسان در دو عمل نکند چه قلوب مجبول است بر حب آنکس که احسان کند و بغض آنکس که اشارت کند، و بعضی گفته
اند قلوب رجال وحشی است پس آنکس تالف کند قلوب را اقبال کنند برو، و اکثر منازعتی که واقع می شود میان اقارب
در میراث و قسمت مشترکات باشد و اولی بعاقل آن است که با ایشان مسامحت کند و بسبب مالی از اموال ایشان را با انجا
نساند که موجب مقاطعه و تقرب ایشان باشد، آورده اند که چون سعد بن عباده رضی الله عنه بخوزان می رفت اموال
خود با بار اولاد خویش قسمت کرد و او را زنی آبستن بود، اتفاق وی را و در آن سفر وفات کرد پس چون او را پسری
در وجود آمد ابوبکر و عمر پیش قیس بن سعد رفتند رضی الله عنهم و سبب نه او را ارتحال این مولود بیبی که نصیب
خود را باز دارم و سنر بی کم چیزی را که آنچ سعد کرده است پس از بهر حصه خود برخاست و تعیین چیزی که بر برادران روا نرا
چه عاقل اختیار عداوت هیچ کس از غربا بسبب حطام دنیا نکند، قال ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما، ایاک و معاداة
الرجال فانه لا یعدمک مکر حکیم او مفاجاة لئیم، پس چگونه جایز باشد که کسی بغرم اهل خود را دشمن خود گرداند تا آن کس که توقع
نصرت می داشت از دشمنان گردد که محتاج شود بکسی او را از آنکه دارد با آنکس که مردا دی کرد و ضرر اعدا و منع را آنکس
که توقع خیر از دو لشت انتشار رسد، پس اگر اسعد بردی و او را نرم بودی و نه بیند و نه خویش و عشیرت اولی بودی که
با او واجب چه حسنه را سپاس برد که لا له علیه و لنجا و او را اعدا حاصل می شود از خانه او را جب الناس الیه ابغض الخلق
می کردند و بسیار باشد که مردی شود با مور عظام مثل قصد نفس و عرض و مال و تظاهر با اینها که ظاهر نشود از اعدا اباعد چنانک
ظاهر شود از اعدا اقارب فان الاقارب کالعقارب، چه حسد و تباغض چون در اقارب ظاهر می شود مضرت آن بیشتر می
باشد و ظلم آن ترکی تر از آنک از غربا، و از این معنی پیغمبر علیه السلام فرمود العداوة فی الاهل کالنار فی الحطب که چگونه است که
فلان نفیس تری کند گفت بجهت آنک شفیق من است در سبب و حاسد من در بلد و ترکیب من است در عمل یعنی صنعت
بنگر که چگونه هر دو لعی حسد را یاد کرد، و این هم موجب است برای شامته [illegible] و اهل در حال دفع نغص شده
تصور و سادی [illegible] و مساعد کرد و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب [illegible] ایشان اشعاب
آن حاصل شود که ترک کرده باشد از برای ایشان، قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر
و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة، و اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و یسر عن معسرهم
و قال ایضا کرم الله وجهه ایها الناس انه لا یستغنی الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم و هم اعظم
الناس حیطة من ورائه و المهم لشعثه و اعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة
ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه و من یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض عنهم ید واحدة و یقبض
عنه منهم ایدی کثیرة و من یلن حاشیته یستدم من قومه المودة، و قال رسول الله صلعم بلوا ارحامکم و لو بالسلام [illegible]

بعلت رحم با جهالت برکسی که قادر باشد بر غیر او. و اینست واجب در معنی اهل و اولاد و اقارب و اتباع و آنکس که جاری
مجری ایشان است از خواص و خدم بحفظ جانب و ذب از ایشان و رعایت و قیام بامور ایشان. و بدانکه عبید و اماء نیز از آنها از کی
عاید ایشان لازم شخص باشد بین ولیسو باشد بر و قیام بحقوق ایشان و غیرت بر ایشان و اهتمام بحال ایشان چه ایشان
در آن جاری مجری اهل اند چه پیغمبر فرموده علیه السلم مولی القوم منهم. و اول چیزی که برو واجب باشد آن است که ایشان را
منع کند از هر چیزی که حرم خود را از آن منع می کند. و امر کند بطاعت خدای و نهی از معصیت او و مواخذه کند ایشان را
بران یا تنبیه شوند و زجر کند تا منتهی شوند و مسامحه نکند با ایشان در امر معاصی خدای تعالی تعلق دارد چه عفو دران
محرمیت و عفو محمود عفو در بابیست که آن تعلق بنفس شخص باشد. عن عایشه رضی الله عنها انها قالت
ما ضرب رسول الله صلعم قط شیئا بیده ولا امراة ولا خادما الا ان یجاهد فی سبیل الله وما نیل منه شیء قط فینتقم من
صاحبه الا ان ینتهک شیء من محارم الله فینتقم لله. پس چون ایشان را امر معروف و نهی از منکر فرموده باشد که کفایت مونت
ایشان بکند در ماکول و ملبوس یعنی آن چیزها را بایشان دهد که کفایت ایشان باشد. و ایشان را تکلیف نکند بکاری که بر ایشان
دشوار آید. قال المعرور دخلنا علی ابی ذر بالربذة فاذا علیه برد و علی غلامه برد مثله فقلنا لو اخذت برد غلامک الی بردک
فکانت حلة وکسوته ثوبا غیره. قال سمعت رسول الله صلعم یقول اخوانکم جعلهم الله تحت ایدیکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه
مما یاکل ولیلبسه مما یلبس ولا یکلفه ما یغلبه فان کلفه ما یغلبه فلیعنه. و اما مواضعی ایشان در امری که تعلق دارد بمصالح
ارباب که برتر در جرائم باشد بمقتضی مصلحت و تجاوز نکند بحد جور و تسلط نکند بر ایشان و نه بر دست و شتم و ضرب ایشان
با معروف شود باز بجهة آن دلالت بر قلت مروت و کثرت شادت و جب اهتمام و غیر آن می کند. و مع ذلک خدای تعالی
انتقام کشد از برای ایشان در آخرت و بستاند حق ایشان از و. چه روایت کرده اند که مردی از اصحاب پیغمبر علیه السلم
در حضرت او بنشست و گفت مرا دو غلام اند که خیانت می کنند با من و عصیان من می کنند و با من دروغ می گویند فانی اشتمهم
یعنی بد میگویم ایشان را و میزنم ایشان را چگونه باشد حال من با ایشان. فقال صلعم یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم
فان کان ذلک بقدر ذنوبهم کان ذلک کفافا لا لک ولا علیک وان کان اکثر من ذنوبهم اقتص لهم منک. آن مرد بگریست
پیغمبر علیه السلم ابا قرأه ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی
بنا حاسبین. پس آن مرد گفت یا رسول الله مرا در صحبت اینها هیچ خیری نیست ترا گواه کردم بانکه همه آزاد اند. و مرد
چون دانست که [illegible] تواند داشت دران ترک همه کرد تا سبب تعذیب ایشان نشود. و اولی عفو است و تجاوز از ایشان
آن قدر که ممکن باشد. و انکه نظر کند بمغفرت خدای تعالی از ذنب او و تجاوز او از سیئات او [illegible] بعد اخری یا اوقات
او و [illegible] و مواخذه او بکند از انتقام او. و انکه چگونه رعیتی کند برو و معامله نیکو کند با او آنچه مستحق آن است
بر کفران نعم و معاصی و کفر پس اقتدا بدو کند بدان و معامله کند با این عبد ستار که خدای تعالی او را مسخر او کرده است
و مسلط کرده اینه برو و اگر خواستی [illegible] را عکس کردی [illegible] چنانکه ایشان را ملوک او کرده است و مقابل کند این نعمت را
بشکر و داخل کند بینه خود و متخلق باخلاق رب خود. قال ابو مسعود الانصاری رضی الله عنه کنت اضرب غلاما لی فسمعت
من خلفی صوتا اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه فالتفت فاذا هو النبی صلعم فقلت یا رسول الله هو حر
لوجه الله فقال اما لو لم تفعل لمستک النار. و آورده اند که پیش ابن عمر آمدند و مملوکی آزاد کرده بود دست کرد و از زمین
چوب پاره بر داشت و گفت مرا اجر چندان نیست که ساوی این باشد چه از پیغمبر علیه السلم شنیدم که می گفت من لطم مملوکه او ضربه
فکفارته ان یعتقه.

قاعده چهارم از قطب سیم از خزانه در سیاست مدن که عبارت از حکم و معدلت کردن است در بلدان و ولایات و اجتماعات و از احکام عمومی خوانند و آن مشتمل است بر سه مقدمه و سه باب

مقدمه اول در فضیلت پادشاهی

بدانکه بر فضیلت پادشاهی دلایل نقلی و عقلی از قرآن و
اخبار و آثار بسیار است و ما از هر نوعی بعضی را یاد کنیم. اما از قرآن یکی قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و این آیت دلیل است بر فضیلت پادشاهی از سه وجه اول آن است که مراد از اولی الامر پادشاهان و علما اند که اهل علم
و اهل قلم اند زیرا که امر با پادشاه بحکم سیاست بود و امر عالم بحکم قلم و فتوی. و این هر دو بیکدیگر بازبسته اند از آن رو که
بی فتوی اهل علم پادشاه سیاست نتواند کرد و تا سیاست پادشاه نباشد فتوی اهل علم نفاذ نیابد. و چون این هر دو

بیکدیگر

بیکدیگر متعلق اند بازگی باشند می باشد که هر دو یک چیز است لاجرم حق سبحانه و تعالی هر دو را در یک سلک کشید و گفت اولی الامر منکم.
و چون پادشاه صاحب امر و مطاع باشد هر اینه فاضلتر باشد از مامور و مطیع. وجه دوم آن است که پادشاهان را قرین رسول
علیه السلم کرده در ذکر زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر که پادشاهانند فرقی نیست جز تقدیم و تاخیر ذکر رسول را تقدیم کرد از گ[illegible]
خدا بقوله و اطیعوا. و این دلیل است بر آنکه فرقی میان امر رسول و امر پادشاه جز تقدیم و تاخیر نیست. و این دلیلی عظیم است
بر فضیلت پادشاهی. وجه سیم آن است که امر و حاکم چون موجودیست قادر و متصرف و مستقل بنفس خود و مامور و محکوم
چون معدومیست که عاجز و بی تصرف بود و دران هیچ شکی نیست که موجود قادر فاضلتر باشد از معدوم عاجز. و چون این
معلوم شد می گوییم که موجود قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود پس آنکس که نایب و خلیفه خدا و رسول بود چون
پادشاهان. پس اینها در مرتبه سیم باشند از مرتبه وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و منزلتی فاضلتر باشد. و اما از اخبار
مصطفی صلعم چند خبر است اول قوله علیه السلم عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین سنة یعنی روزی که سلطانی
عادل در عدل گذارند بهتر است از عبادت شصت ساله. و بدانکه درین حدیث دو بحث است بحث اول آنکه عدل سلطان
فاضلتر است از عبادت. و این معنی چنانکه حدیث بران دلالت می کند برهان عقلی بران هم دلالت می کند چه عدل هم عبادت
است از آن روی که مامور به است چنانکه فرموده که ان الله یامر بالعدل و چون مامور به بود عبادت باشد لکن عدل عبادتیست
که نفع آن عام است چه نظام عالم بآن منوط است و نیابت و خلافت حق است و سبب صیانت خلق است از اهل [illegible] و سبب
حفظ دماء و فروج است از اشتباه انساب و اختلاط میاه و غیر اینها از مصالحی که بعدل پادشاه منوط است و در حصر و عد نیاید.
و اما عبادت شخصی نفع آن بر وی مقصور است و هیچ از مصالح باقی بدان تعلق ندارد. پس از اینجا لازم آید که عدل پادشاه از
عبادت بهتر باشد. بحث دوم آن است که اگر چه معلوم شد که عدل فاضلتر از عبادت است اما آنکه این رجحان بچه
مقدار است از پیش بیان کرده شد که مقادیر ثواب و عقاب و رجحان بعضی افعال بر بعضی در ثواب و عقاب و مقدار رجحان
بعضی بر بعضی از عقل معلوم نتوان کردن بلکه طریق آن جز شرع نباشد و چون شارع صادق که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی اعنی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اخبار کرد بانکه عدل یک روزه فاضلتر است
از عبادت شصت ساله آن معنی واجب الصدق باشد و مقدار رجحان معلوم کرد. خبر دوم فرمود علیه السلم که نعم الشیء الامارة بس
الشیء الامارة. فرمود که نیکو چیزیست امیری کردن. گفتند یا رسول الله این چون تواند بود فرمود که نعم الشیء الامارة لمن
اخذها بحقها. فرمود که امارت نیکو بود کسی را که حق آن تمام بجا آرد. و چون حق امارت تمام بجا آرد عبادت کرده باشد
و نظام عالم داده و مصلحت خلق از حفظ اموال و دماء و فروج و رد مظالم و دفع شرور و امثال بدین رعایت کرده و کدام فضیلت
ازین خواهد بود. خبر سیم قوله علیه السلم العدل میزان الله فی الارض فمن اخذه قاده الی الجنة. فرمود که عدل ترازوی خداست
در زمین پس هر کسی که این ترازو در دست گیرد او را به بهشت رساند. و بدانکه تشبیه عدل بترازو از جهت آن است که
ترازو را دو کفه بود و زبانه و عمود که زبانه در میان ایشان باشد و سنگی چند هر یک سنگی معین چون ده و بیست و پنجاه
و صد و چون سنگی از آن سنگها در کفه نهند و آن چیز را که می سنجند در کفه دیگر هرگاه که عدل و نشان بود زبانه ترازو در میانه
بایستد و چون کم یا بیش بود زبانه بیک جانب میل کند. همچنانکه سیاست و عقوبت را مثلا حدی معین است که شرع تقدیر
کرده است چنانکه در زنا غیر محصن صد جلده و در قذف محض هشتاد جلده. پس اینجا که صد جلده باید زد اگر پادشاه
هشتاد زند ظلم کرده باشد چه عدل این بیانه است که شرع معین کرده است و چون صد استیفا کند عدل کرده باشد
زیرا که این وسط عدل است و زیادت و نقصان که در طرف افراط و تفریط اند جور و ظلم. و باید دانستن که عدل حقیقت
وسط است. و از اینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس یعنی
عدولا لفظ وسطا فرموده و مراد عدل است. اینست وجه تشبیه عدل بترازو و درین باب اخبار بسیار و آثار بی شمار
آمده است. و ما برین قدر اختصار کردیم تا موجب تطویل و ملالت نشود.

مقدمه دوم در آنکه پادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرز از معاصی نمودن اولی است از دیگران

و چون فضیلت پادشاهی معلوم شد
باید دانست که پادشاه با جمله خلق در انسانیت برابر است و از روی سابقه عنایت ربانی ازان خدای تعالی
برده پس برگزیدن خدای تعالی پادشاه را از میان جمله خلق و تخصیص او بپادشاهی و حکم و امر و مطاع و تخصیص دیگران

برستی و نیکویی و بایموری جز محض عنایت حق سبحانه وتعالی نتوان بود. و این نعمت عظیم نعمتی باشد چون لباس داد و معدلت
و انصاف در وقت دلیلی بر شایند و کدام نعمت باین نعمت ماند که یکروزه از شصت ساله عبادت ماند که بیشتر. پس هر روز که
که پادشاه بعدل گذراند در حکم شصت ساله عمر باشد که بطاعت گذرانیده باشد و اگر بفضل حق تعالی پادشاه همه سال در عدل
بگذراند بگو که چند ساله عمر بود با عبادت. پس حق چنین نعمتی بباید شناخت و نباید گذاشت که ترک شود. و شناختن این
چنین حقی بتمام بود به شکر آن قیام کردن. و حقیقت و کیفیت شکر از پیش گفته شد. و از آنجا یاد کرده می شود آنست که شکر
حق سبحانه وتعالی بطاعت باشد بدان وجه که یاد کرده شد. و طاعت و عبادت پادشاه را ثواب بیش از ثواب و عبادت
دیگران باشد چه یک عبادت او بعدل است و ثواب آن معلوم شد که ثواب عبادت هیچ کس بآن نرسد. و همچنان عقاب
معصیت پادشاه هم بقدر نعمت بود بر وی چه هر کس که نعمت حق بر وی بیشتر بود عقاب عصیان او بیشتر باشد چنانک
حق تعالی در قرآن مجید در حق زنان مصطفی صلعم فرموده یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین
فرموده که ای زنان پیغمبر هر کس از شما که از ایشان کند بفاحشه مبین عذاب او دوتو باشد. و این آیت تنبیه است برآنک
هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب گناه او مضاعف بود و چون نعمت حق تعالی بر پادشاه بیش است عذاب
معصیت او بیش بود. و همچنان چون نعمت حق تعالی بر عالمان بیش است عذاب معصیت ایشان بیش بود. پس معلوم
شد که پادشاه بطاعت و عبادت کردن و اجتناب و تحرز از معاصی نمودن اولی است از دیگران. **مقدمه سیم**
در آنک پادشاه بنسبت با جسد عالم چون دل است بنسبت با جسد انسان از برای آنک چنانک هر گاه که دل
بصلاح باشد جسد انسان بصلاح باشد و اگر اورا والعیاذ بالله فسادی طاری شود اندر همه جسد سرایت کند چنانک
مصطفی صلعم فرموده ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب. همچنان پادشاه
چنانک حکما گفته اند هر گاه که بعدل و انصاف و اصلاح خود و اصلاح حال رعیت مشغول باشد برکت آن امن و خصب
و رخص اسعار و برکت در غله و در نبات و حیوان و در نسل حاصل شود. و اگر والعیاذ بالله بخلاف این مشغول باشد
احوال ولایت برخلاف آن باشد که گفتیم. **حکایت** آورده اند که وقتی پادشاهی بدر شکارگاه از لشکر دور افتاد و چون شب
در آمد بدیهی رسید و بخانه پیرزنی و پیرمردی فرود آمد و گاوی پیش از آن بدوشیدند و پیش پادشاه آوردند او را بسیار خوش آمد در خاطر
آورد که این گاو در زبان گاوان نادرست از آن از ایشان بستانم و عوض آن چیزی بایشان دهم شب دیگر که گاو بخانه آمد
و بدوشیدند شیر اندک حاصل شد پادشاه پرسید که آب و علف این گاو چون دینه بود گفتند بلی گفت پس چرا شیر گاو
امشب اندک است گفتند همانا پادشاه نیت ظلمی کرده است که بآن سبب برکت از شیر برخاسته شد در خاطر آورد
که زالت بی گویند من پادشاه ام و نیت ظلم کردم اکنون بخدا باز گردم و دیگر ظلم نه اندیشم شب دیگر چون گاو بیامد بدوشیدند
همچنان شیر داد که شب اول پادشاه پرسید که این گاو را آب و علف چون دی بود گفتند بلی گفت پس چگونه است
گفتند پادشاه بعدل باز آمده است. پادشاه ازین حال متعجب ماند و با خود قرار داد که بهیچ وجه قصد ظلم و جور بخود راه
ندهد. **حکایت دیگر** و همچنین آورده اند که وقتی نوشیروان عادل از لشکر دور افتاد و بدیهی رسید و تشنه بود بدر خانه رفت
و دختری را دید و از وی آب خواست برفت و قدحی آب نیشکر بیاورد و در میان آن قدری از خرده نی مانده بود نوشیروان پرسید
که چرا نیک نپالودی گفت بجهت آنک ترا تشنه عظیم دیدم و دانستم که اگر نیک بپالایم تو زود بخوری و ترا زیان دارد پس
نیک نپالودم تا آهسته بخوری و ترا زیان ندارد. نوشیروان را عظیم خوش آمد و پرسید که این قدر آب از چند نی حاصل شد
گفت از یک نی گفت خراج این ده چند است گفت چندین در خاطر آورد که اینک چون بلشکر رسم با اهل دیوان گفت
که خراج فلان ده زیادت کنند چه آنجا از یک نی شکر چندین آب حاصل می شود زیادت کردند بعد از مدتی نوشیروان همان ده رسید
و بدران خانه رفت و از همان دختر آب خواست برفت و دیر باز آمد و آب نیشکر اندک آورد نوشیروان پرسید که چرا دیر
آمدی و اندک آوردی گفت بجهت آنک بیش از این از یک نی شکر چندان آب حاصل می شد که این زمان از ده نی شکر حاصل
نمی شود پرسید که سبب چیست گفت سبب تغیر خاطر پادشاه و میل او بظلم چه ظلم برکت از زمین ببرد نوشیروان را خوش
آمد و دانان دختر را بخشید و او را بخواست و نیت کرد که بعد ازین اندیشه ظلم بخود راه ندهد. و چون عدل
و انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه متمکن باشد بواسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام گردد و دولت

و قوت

و قدرت و قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعداء دین و دولت و ملک و ملت در تزاید باشد و فساد در ولایت راه نیابد. و چون برخلاف
این بود خوف هلاک و بوار و فساد و وبال و هرج بیشتر باشد چنانک حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا. و چون این مقدمات معلوم شد معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد سیاست
بر پادشاه از جمله واجبات بود و ما از آن بر سه باب است. **باب اول**
در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است **رکن اول** در معونت رعایا و حفظ و حراست
ایشان و آن پنج فصل است **فصل اول** در آنک حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجب است
حتما متعینا بدو وجه **وجه اول** آنک رعایا اصل ملک و پادشاهی اند از برای آنک تا رعایا نباشند پادشاهی
نباشد و چون رعایا نباشند پادشاه نماند و چون آنک رعایا پیش بود ملک و پادشاهی پیش بود پس رعایا اصل پادشاهی
باشند و چون اصل را نگاه دارند فرع باشد. **وجه دوم** اصل در پادشاهی مال است چنانک گفته اند لا ملک
الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة. پس مال اصل باشد در پادشاهی و مال از
رعایا حاصل می شود پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است پس اصل اصل نگاه باید داشت تا فرع فرع باشد. و چون رعایت
رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا بعدل پس عدل کردن از جمله واجبات باشد از برای آنک شرط واجب واجب باشد چنانک
در اصول ثابت شده است. و نه آن است که حفظ رعایا تنها بر عدل موقوف است بلکه بنیاد خلق آسمان و زمین مبنی بر عدل است
چنانک تقریر آن کرده شد. و عدل امریست که ابدا است آن از اجتماع امتی یا طایفه و اگر چه اجتماع ایشان بر دزدی باشد تا امور
و قطع طریق و راه و گناه و چون مجتمع شوند از برای امری از آن اگر ما نظمت عدل و رعایت انصاف میان ایشان نکنند کلمه
ایشان متفرق شود و امور ایشان فاسد و احوال ایشان مختل پس هیچ امری از خیر و شر تمام نشود الا بعدل. و عدل در لغت برابریست
و از اینجاست که یکی از برای جوال را عدل می خوانند زیرا که با دیگر جوال برابر باشد. و در قرآن مجید فرموده است ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون یعنی بتان را با پروردگار ایشان برابری کنند پس عدل آن باشد که رعایا در حقوق با یکدیگر برابر دارد و خود را با رعایا در
حقوق هم برابر کند چنانک مفصل معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی. و شرط معدلت آن بود که انصاف از خود بدهد تا اگر کسی را بر وی
حقی متوجه شود باداء آن قیام نماید و روا ندارد که بهیچ وجه از جانب او بر هیچ کس از رعایا ظلم و حیف رود تا هیچ کس را مجال ظلم نماند.
و چون انصاف خود بداد و آثار نعمت و رافت و رحمت او بر رعایا ظاهر شود آنگاه ایشان را بطاعت خود و امثال اوامر و نواهی ترغیب کند
چنانک سنت آن بزرگوار است انبیا که نبی که از نبی کار را اول از بزرگان اعضا درست داد آنگاه بآن اضافت کرد آنگاه نعمتها
ظاهره و باطنه را بآن پیوست چنانک فرموده و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة آنگاه ایشان را بعبادت فرمود و بطاعت خود خواند.
حکایت آورده اند که ملوک فرس در سالی دو بار بار عام دادندی که پادشاهی برخاستی و در وقت اجتماع خلایق منادی در دادی که
هر که بر ملک دعوی دارد یک جانب شود پس ملک با مدعیان پیش موبد موبدان بنشستی و در زمان نا شنیدادی که میل و محابا نکند و جایز دارد
و چون حق کسی بروی ثابت شدی ادای حق او بکردی و تبجیل و اکرام او واجب شمردی. و این عادت مستمر بودی تا زمان یزدجرد
و چون او سیرت خود از عدل بظلم گردانید ملک ایشان زوال پذیرفت. و در قرآن مجید بدین معنی اشارت است آنجا که فرموده
وتلک القری اهلکناهم لما ظلموا وجعلنا لمهلکهم موعدا. و چون پادشاه از نفس خود انصاف بدهد در صورت و در معنی از خواص خود
متوقع باشد. از آنجهت که بدانند که اگر از یکی از ایشان تعدیی یا ظلمی رود اغماض نفرماید پس لاجرم ایشان از ظلم ممتنع شوند
بتدریج در درجه تا دست نیابند خواص خود در رعایا نگاه دارد تا جانب عدل و انصاف مصون باشد. و انصاف و معدلت در میان
خواص هم نگاه دارد و نگذارد که یکی بر دیگری تعدی کند یا در نقض حال دیگری کوشد یا در نقض رای دیگری سعی کند زیرا که اگر ازین
معنی غافل باشد هر آینه یکی مغلوب شود و تدبیر آن مغلوب در دل مستمکن گردد و اگر بعضی را از اعزه اکرام کند که در دل وی از وی هیبتی
برده باشد برخیزد و هر یک از خواص ازین ماده اینشاه نباشد و این موجب ترک شوکت اعزا گردد. و این آن معنی است که حق
سبحانه وتعالی در قرآن مجید ذکر کرده است و گفته ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم. **فصل دوم** در نصب
کردن وزیر نایب و فرستادن نواب و عمال بنواحی و اطراف و باید دانست که اگر خود برعایت رعایا نپردازد وزیری
یا نایبی را نصب کند تا رعایا مهمات خود را از ستم و شکایت بر وی عرض می کنند. و اگر خطه مملکت متسع باشد نواب و عمال را بنواحی
در فرستند و باید که از هیبت هیچ یک غافل نباشد تا ظلم و تعدی پیش نگیرند که اثر ظلم خرابی باشد و چون ولایت خراب شود مال

آنچه از اعمال هیچ حاصل نشود و متغلبان ولایت را امتقار (?) از خراب باید کرد بر نقیض منعکس شود و فساد متضاعف گردد. و چون
از احوال عمال و نواب غافل نباشد جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود و ولایت آبادان ماند و متغلبان خشنود باشند و حشم و خدم و اتباع و اشیاع
بقوت. و باید که بجور و ظلم او که رضا ندهد که عرب گفته است که الدوام لی الدوابل (?) یعنی شتری چند باشتری چند کلو باشد.
نقرت میزم ان المبارک الحمی. و اگر کسی از رعایا مظلمه با پادشاه بردارد باید که او را عزیز دارد و این را موجب رنجش بزرگ داند
و شکران بر امیبی (?) تقدیم دارد چه این دلیل باشد باعتقاد رعایا در حق پادشاه که او عادل است و ظلم نکند و بظلم رضا ندهد. و امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است من حق کس نتوانم گزاردن که او شب اندیشه کند که پیش من آید و خود را بر کار بردارم انکه او مرا
اختیار کند من آن وسائل الیه (?) دانند که ظلم را از وی دفع کنم. و باید که پادشاه هر دو جانب را رعایت کند باید که اظهار آن کند
که جانب ایشان پیش ما مرعیست (?) تا مطیع ایشان شوند و مصالح فرو نمانند. و چون از رعایا برهند قدر آن بیابند و جانب رعایا
رعایت کند بلکه دربسته باز ایشان و عمال چنان باید که یک ساعت ده عامل و نایب نصب توان کرد اما رعیتی باید یا ولایتی خراب
از آن شود. و باید دانستن که چون رعایا از بعضی عمال و نواب شکایتی تقدیم دارند باشد که برحق باشند باشد که بر باطل و همچنان
چون عامل از ایشان گله کند باشد که برحق باشد و باشد که بر باطل بود پس باید که پادشاه را در طرفی از اطراف ولایت خبرگیران
باشند که از احوال هر دو متفحص باشند تا پادشاه با ایشان رجوع کند و حق از باطل آشکارا گرداند بمثال صرافی که چون نقدی بر وی
عرض کنند اگرچه صاحب بصیرت باشد و نقد باز شناسد اما چون بر محک زند او را هیچ شبهت نماند. همچنان پادشاه اگرچه برای
صائب خود حق از باطل بداند اما چون با صاحب خبران احوال باز داند او را هیچ شبهت نماند.

فصل سیم در شناختن پادشاه مراتب هرکس را

و باید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هریکی را از عقل
و کفایت و درجه هریک در مهارت در انواع هنر تا هریکی را از خواص رعایا بمهمی نامزد کند که شایسته آن کار باشد تا شرایط آنرا
بامانت تقدیم نماید. مثلا اگر کسی را رای صائب و فکری مستقیم باشد و در غوامض امور خوض تواند کردن و در تدبیر امور مهارت
داشته باشد او را با مبارزت فرستادن وجهی ندارد. و اگر مردی شجاع و مقدام بود اما در اصابت رای و تدبیر مملکت ضعیف باشد
او را بتدبیر ملک و مشاورت در امور نزد داشتن هم از مصلحت دور باشد پس هرکس را بر کاری باید داشت که او را در آن مهارتی
باشد تا مصالح هیچ فن از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که لکل عمل رجال. و در مثل گویند جولاهه که آهنگری کند
ریشش بسوزد. و باید دانستن که کفایت صوری دیگرست و کفایت معنوی دیگر پادشاه باید که میان هر دو تمیز کند. مثلا
اگر کسی بیاید و گوید که از فلان ولایت هزار دینار توفیر می آورم بنگرد اگر توفیر و زیادت از آن است که بی نهایتی فلان مال مهمل
وضایع مانده است یا نامستحقی بناحق می خورد یا از آن که در عمارت ولایت می افزاید و توفیر بسبب عمارت است این کس
کفایت معنوی داشته باشد. و اگر توفیر و زیادت از آن باشد که هر کرا ده درم باشد پنج بستاند یا در بناحق بستاند این در معنی
بتقصیر باشد اگرچه در صورت توفیر است. و در مثل این توفیر گفته اند که تا توفیر و او ویرانی. تو امانت هر دو تا دانی
چه بدین سبب ولایت خراب گردد و این هیچ دشمن نکند. حکایت آورده اند که مکتوبی را نوشیروان داد که عاملی از حوز
انجیات (?) مال بیش از واجب کرده است برای مکتوب توقیع کرد که زیادت را در گیتی نستانند، این چه پادشاه چون بکشی
مال خود از زیادتی کند که از رعیت ستاند همچنان باشد که کسی که عمارت سطح خانه کند باخ از اساس خانه می کند.
و سنائی رحمه الله این معنی را بنظم آورده است و گفته: از رعیت شهی که مایه ربود / بن دیوار کند و بام اندود. و باید که
بدین توفیر مغرور نگردد و این معنی را در ذهن خود مصور کند که رعایا در دست منند هرگاه که خواهم آن می توانم کردن و این
با لهم دانند تا وسوسه شیاطین انس و جن در وی اثر نکند ان شاء الله تعالی.

فصل چهارم در نشان پادشاه در عزل عمال

چون پادشاه کسی را اهل کاری بیند و بدان کار مشغول گردانید باید که او را بجز عارضه شرعی (?) معزول نکند چه
ضرورت اهل کار بدست نیاید. و چون کاری بکسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد باید که اسباب او را مهیا کند چه
بی تهیه اسباب کار ممکن نگردد. و چون آن کار از وی طلب کند بی اسباب تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و آن کار ضایع
شود و باشد که پادشاه بر بی کفایتی او حمل کند.

فصل پنجم در ثبات پادشاه در استماع اخبار ساز

باید که اگر خبری خوش شنود در حال بدان شادمانی نکند و آن کس را تحسین و تکریم و ستایش نکند چه شاید که آن خبر
دروغ بود. و چون پادشاه بهر خبری خوش بشاشت نماید و آن کس را ستایش کند هر کس بجهت دروغی افترا کند از برای

ترویج

ترویج کار خود پس باید که چنان کند که سلیمان علیه السلام کرد که چون هدهد بیامد و حرف بلقیس یاد کرد فرمود سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين
و همچنین اگر پادشاه را نصیحتی کنند باید که فی الحال شادمانه نشود و انکار هم نکند تا بداند که نصح حق است یا باطل. و چون معلوم شود
که آن خبر حق است و آن نصیحت بجای خود است باید که اثر آن بر وی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند بنصیحت حق و خبر
صدق چنانک یافت هدهد از سلیمان علیه السلام تاج بر سر و خلعت در بر. و باید که این معنی را مهم داند و بهیچ وجه مهمل نگذارد.

رکن دوم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در تنبیه رعایا بر احکام سیاست و آن مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در سیاست و نایبه آن و کیفیت آن و آدابی که بدان تعلق دارد

بدانک سیاست اجرا عقوبت بود بر جانی و مجرم و غایت آن حفظ و حراست خلق باشد چنانک حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ولکم
في القصاص حياة يا أولي الألباب. و علما گفته اند که قصاص که نوعی است از انواع سیاست هم حیوة جانی و مجرم است
و هم حیوة دیگران. اما حیوة جانی و مجرم بجهت آنک چون جانی بداند که او را بکشند اگر کسی را بکشد از قتل ممتنع گردد و در آن
بقاء حیوة او بود. و اما حیوة دیگران بجهت آنک چون مردم بدانند که کشنده را می کشند از ترس کشتن کس کسی را نکشند پس همه
خلق باقی مانند. و چون این معلوم شد که عقوبت مجرم و جانی بر وجهی باید کرد که حفظ و حراست ملک و رعیت در آن بود نه بر وجهی
که رعیت از پادشاه برمند و از ولایت او متفرق شوند چه این نوع از سیاست مذموم است بخلاف نوع اول که محمودست از برای آنک
ملک و پادشاهی چنانک معلوم شد برعیت بازبسته است. و چون خواهند که مجرم را سیاست کنند کیفیت و مقدار آن را اشارت فرمود
و از ما نطیش (?) و سبکی احتراز واجب داند تا عقوبت و سیاستی که کند بجای خود بود نه زیادت و نه نقصان. و چون از این بسیار
از کاری رود و خواهند که بدان التفات کنند بیشتر اعضا را بدان ضرب نکرده اند. و چون کسی در مقابل او نشیند ذره ذره بخود
نگرد چه جمله حرکات خدم متناسب نباشد. و باید که پادشاه هر حرکتی را بجهت آنک چون حرکتی نامعلوم بیند اگر آنرا
پاس ندارد موجب سقوط رتبه بود. و اگر هر حرکتی را پاس باز دارد موجب رنج خاطر گردد و همه عمر در آن رود. و این ادب را از حق
سبحانه و تعالی باید آموخت که در قرآن است ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة. و باید که در سخن گفتن شتاب نکند
و تا نه اندیشد و مصلحت آن از نفس باز نداند نگوید که ملکها بسیار رفته است بی نیاز از سر سخن رفته است. چنانک فردوسی گفته
است: حدیثی بود مایه کارزار. و در مثل است که رب کلمة تقول لصاحبها دعنی. یعنی بسیار سخن باشد که گوینده را گوید مرا مگذار (?).
حکایت آورده اند که ملکی با خدمتکاری در شکار از لشکر دور افتاد و سنگی را دیدند بلند. راست آن خدمتکار گفت اگر کسی
را بر سر این سنگ بکشند خون او بزیر رسد یا نه. ملک را این سخن خوش آمد (?) گفت دیگر منت تا تجربت کند خدمتکار را بر سر آن سنگ
بکشت و بزیر آمد و نظاره می کرد تا خون بزیر می رسد یا نه. عرب این مثل زد که اگر نگفتی نیامرختی (?). شخصی پیش بعضی از مشایخ
رفت و گفت مرا وصیتی کن. گفت هر سخن که باشد ناگفته نماند اما آن به که تو بگویی و هر خدمتی که باشد ناکرده
نماند اما آن به بود که تو کنی. و باید که بداند که هر سخنی که نگفته است توان گفت اما گفته را باز نتوان آورد. حکایت
آورده اند که صدر جهان بخارا که او را صدر سعید گفتندی بحج می رفت چون ببغداد رسید ناصر خلیفه در حق او انعام عظیم
کرد هم در صورت مقام در بغداد و هم در راه حج و هم در وقت مراجعت و از مال و لطایف چندان با وی فرستاد که بجهت (?)
برد که آن انعام درباره او بجهت قرب است که محمد خوارزمشاه پس مطالعه نوشت بخلیفه و درخواست کرد که او را بفرستد تا مطالعه
کند یا آن ناصر و خوارزمشاه تکفل کرد بنفس خود که او را بغابان (?) اصلاح خوارزمشاه کند از برای شمول حاجم موافقت ترین (?)
نبری نامه ای او را ناصر توقیع کرد بر مطالعه او که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا. و ازین جواب خوبتر و مفیدتر
و موجزتر نتواند بود. حکایت دیگر یکی از خلفا مغرب که بجهل النیب (?) بود طوماری قریب ده طبق کاغذ بر آن خلیفه مستنصر (?)
نبشت مشتمل بر مقالات و مخازی او و آبا و اجداد و ارباب و اعقاب ایشان. مردان بر پشت آن طومار نبشت که غیرتنا یعرفنا و لو غیر ذکر (?)
لبحر بک والسلام. و این جواب در غایت خوبیست. و حرکات و سکنات پادشاه باید که مضبوط باشد و هر ساعت هر جایی نرود
و قدم خود را عزیز دارد چه مراعات خلق بسیار اگر بار کند روا باشد. اما بنفس و قدم خود هر کس را مراعات نکند
تا اگر وقتی کسی را بنفس و قدم خود مراعات کند بداند که آن از کمال عنایت پادشاه است و قدر آن دریابند که غایت
جود اکابران بود که بنفس و قدوم ایشان باشد. چنانک شاعر گوید: والجود بالنفس اقصى غاية الجود. حکایت
آورده اند که یکی از پادشاه زادگان گرجستان از پدر خشم گرفت و پیش یکی از اتابکان آذربایجان آمد و بجور (?) شد ملک بیادت

اهدیت الملک را گفت که چون این انعام که در حق من کردی در حق هیچ کس نکرد مرا لازم می شود مکافات این جنس کردن و چون
بیش من هیچ از دین من عزیزتر نیست من آن را بحضرت تحفه می کنم الملک بنفس خویش از سر تخت برمی خیزم و می گویم اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله . و چون در سماعی باشد باید که از حرکات نامضبوط بپرهیزد و محترز باشد تا وقع و مهابت زایل نشود و حرکات
مجنون ملعبی نکند چه پادشاه بحقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضای خود باشد **حکایت** آورده اند که پادشاهی بود زن
حکیمی و رئیس و حکیم او را ایشان نکرد در زیر سفا که چرا ایشان نکردی گفت هر که زیر دست بنده خود باشد ایشان نکند گفت توبیت الملک مالک نفس خود نیستی بنده
شهوت و غضبی و شهوت و غضب بنده من اند پس تو بنده بنده من باشی و پیش بنده بنده ایشان کردن از عقل
نباشد .

فصل دوم در حکم غیبت خدام از خدمت پادشاه

و چون بعضی خدم غایب باشند از خدمت باید که پادشاه او را
تفقد و اجرت بفرماید بسبب غیبت چه شاید که خود در خدمت ملازم بوده باشند در پادشاه او را شاید از اشغال بامور دیگر . و نگویند که
چون است که فلان غایب است زیرا که وقتی چون است که فلان را نبینم الخ پادشاه گفته باشد آنرا امکان خلاف باشد . چنانک سلیمان
علیه السلام چون هدهد غایب شد نگفت ما للهدهد غائب بل که گفت مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین . و از آن نظم کرده اند
من هو بالمجد اجتبی وازدی . … ان غاب من خدامه واحد . وصار فی الخدمه این … فلا یقولن انه مرتکب
اسائی فی عینه … لعله ما غاب عنه لما … فی حقه التقصیر منه برا . هذا سلیمان بن داود … تفقد الطیر لما افتقدک
ما قال الذم برد ماله . بل قال مالی لا اری الهدهد . و اگر گویند که فلان غایب بود از حاضر بودن باشد خلاف باشد و دیگران
نویسند و گویند پادشاه از حضور و غیبت ما فارغ است داند و هم … تقصیر کردن در حضرت عادت شود و اسباب جمعیت مختل گردد .
پس باید که پادشاه هر یک را بر نسق هر بار بازجوید با خدم امیدوار باشند و بحضرت و ملازمت رغبت آیند . و چون غیبت معلوم
شود تامل کند اگر آن غیبت از سر تهم و کاهلی بوده است معاتبت لازم شمرد . و اگر از سر مخالفت بوده باشد عقوبت واجب داند و اگر از
سر ضرورت بوده باشد معذور دارد . و این سه مرتبه را نگاه داند چنانک سلیمان علیه السلام نگاه داشت چنانک گفت لاعذبنه عذابا
شدیدا یعنی چون غیبت از سر تهم و کاهلی بوده باشد او لاذبحنه . یعنی چون غیبت از سر مخالفت بوده باشد . او لیاتینی بسلطان مبین
یعنی چون غیبت از سر ضرورت بوده باشد . و از بزرگان اجل جلاله در کتاب بزرگان همین سه مرتبه نهاد . کفر را حکم مخالفت نهاد که
جز عقوبت وجه ندارد . و بدعت را حکم ضرورت نهاد تا بتوبت برخیزد . و باقی معاصی را حکم تهم نهاد با مشیت خود حوالت کرد که
ویغفر مادون ذلک لمن یشاء .

فصل سیم در حکم جرم خدم

و چون از بعضی خدم جرمی نقل کنند پادشاه او را عتاب کند
چون گوید که دوم قبول کند و از وی در گذرد … پس از عذری که پیش آورده باشد که کرم … چه اگر بر مکری گوید که نکرده ام پادشاه
را تکذیب کرده باشد و اگر اقرار کند عفو دل وی نیاید چه اگر اغماض کند دیگران دلیر گردند و اگر تدارک کند کار دراز گردد . و چنین گوید که بعض
من چنین صورت نهاد تا در عفو گشاده باشد و خدم دلیری نگیرند . و چون هیچ عذر بیاورد او را اهل عفو باشد عفو کند اگر او را اهل عفو
نباشد پادشاه خود را اهل عفو داند و عفو کند **حکایت** آورده اند که بعضی از مجرمان نزد بعضی از خلفا بردند تا عقوبت فرماید مجرم
گفت یا امیر المومنین العفو فرمود که تو اهل عفو نیستی مجرم گفت اگر من اهل عفو نیستم تو باری اهل عفوی او را عفو کرد . و این معنی
در قرآن آمده است چنانک فرموده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفره **حکایت** آورده اند که کنیزکی از آن حسین
بن علی رضی الله عنه کاسه آش پیش او می آورد فرزندی در پیش آمد و آش بر سر او ریخت حسین برنجید و گفت ای کنیزک چرا هوش
بر نداری گفت یا امیر المومنین الکاظمین الغیظ گفت کظمت و گفت والعافین عن الناس گفت عفوت یعنی عفو کردم گفت والله
یحب المحسنین گفت اعتقتک یعنی ترا آزاد کردم و عادت بعضی از بزرگان آن بوده است که از گناه عظیم تر عفو کردندی **حکایت**
آورده اند که روزی بعضی از ندما در حضرت خلیفه ذنبی انبساطی کرد فرمود تا او را سیاست کنند … سخن بری آن هیچ بجای نمی
یافت عاقبت چون او را از پیش خلیفه بیرون می بردند گفت آن شتربان بچه کار شود چون خلیفه بشنید او را باز خواند و گناه
او را عفو کرد . انگاه از وی پرسیدند که چگونه بود این عفو گفت چون گناه بغایت رسید و از حد گذشت مکافات آن عقوبت نباشد
چه هیچ عقوبت نباشد که بازآرد آن اندیشه که مکافات آن از ما جز عفو نباشد **حکایت دیگر** آورده اند که پادشاهی بود که حلم
و عفو شعار و دثار خویش ساخته بود و در عالم بآن مشهور شده روزی که باری عظیم داده بود و رسولان از اطراف عالم رسیده شرابدار
کاسه شربت چنان برداشت که قطره بر جامه پادشاه چکید شرابدار کاسه را بتمامت بر پادشاه ریخت پادشاه پرسید که چرا چنین کردی
گفت بجهت آنک تو در عالم علم و عفو مشهوری ترسیدم که بسبب آن قطره که بر جامه چکید بی ارادت من پادشاه تخجیل کند نام

پادشاه

پادشاه بزشتی شود گفتم این حرکت بکنم تا اگر عقوبتی فرمایی بجای خود بوده باشد و نام بر قرار باشد و اگر عفو فرمایی نام نیکی مضاعف گردد
پادشاه او را عفو کرد و گفت اگر این عذر نیز نبودی گفتی ترا هم عفو لازم گردد چه گناه چون بغایت باشد مکافات آن از امثال ما جز
عفو نباشد .

فصل چهارم در کیفیت اجرای حدود و عقوبات و کمیت آن

چون در رای پر عقوبت قرار گیرد
باید که از حد بیرون نبرد و مراتب قصاص را در زجر و تعزیر و تادیب و توبیخ و تقریع نگاه دارد چه بعضی را زجر و تادیب بی …
بزد و آن سبیل نزدیکان و خاص خواص باشد . و بعضی را بقطع بعضی از الطاف و انعام … و آن سبیل خواص بود . و بعضی
را ضرب شتم و استخفاف چون غلامان و خدمتکاران . و بعضی را بقطع دست چون دزدان . و بعضی را بقطع دست و پای چون راه
زنان که مال ستانند و کس را بکشند . قتل ایشان محتم باشد و قابل عفو نباشند . چه حق سبحانه و تعالی عقوبت این طایفه
چنان فرمود که عفو در ایشان نجست تا بدین سبب راهها ایمن گردد . و هر گاه که این معنی مرعی باشد دشمن طمع کند و گوید که چون طایفه
اندک را از دزدان و مفسدان دفع نمی تواند کردن کسی را که شوکت و جمع انبوه بود چون دفع تواند کرد . و چون این وسوسه در خاطر
دشمن جای باز کند معلوم شود که از آن چه مفسدها خیزد . پس باید که هر طرف که دورتر بود تیمار داشت او واجب تر داند و
مهم تر دارد . و اگر بزدان نزدیکی کسی بود که دفع آن نتواند کرد او را استمالت کند و آن راهها را در عهده او کند تا تیمار آن بر آید سبب
قرار مملکت و ثبات دولت باشد **حکایت** در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون موسی علیه السلام دعا کرد از برای هلاک فرعون
پس از آن چهل سال بماند موسی گفت خداوندا این چه حالت است جواب آمد که او را چهار خصلت است که سبب آنکه آن خصلتها در وی
باشد مرا شرم آید از کرم خود که او را هلاک کنم و چون آن خصلتها از وی برود آنگاه دعا ترا اجابت کنم . یکی از آن چهار راهها را ایمن داشتن
دوم عدل کردن . سیم نان دادن . چهارم حرم دیگران بر خود حلال نا داشتن . و چون این خصایل از وی برود عقوبت او حالا لازم
شود . عطا در تفسیر این آیت که و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن آورده است که آن کلمات این چهار خصلت بود .

رکن سیم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در کیفیت تالیف رعیت بجود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و آن مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در آنک پادشاه را جود و سخا و مروت و کرم و اخلاق عظیم در خورست

از آنجهت که گفته اند . الملک لیکن ذا هبه . فذعه مزیله ذا هبه . و اگر چه
جمع مال مملکت را مطلوب است اما در خاطر آرد که پادشاهی و سیادت جز بدین طریق حاصل نشود و نام و ننگ بسبب بخل … تا بذل
مال بر او آسان شود . و بدانک هیچ پیغمبر را همت و نهمت اولین و آخرین نبود الا مصطفی را علیه السلام از آنجهت که بذل و سخاء او از سخا
جمله انبیا بیشتر بود چه سخا و مروت او تا بدان بود که … و جز یک پیرهن نداشت آن را بری داد در خانه بنشست
و تا بیرون نتوانست آمد تا این آیت فرود آمد و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا . و چون مطمع
همه کس مال بود پس اگر پیش پادشاه آیند و مال باز گردند و از پادشاه مستغنی شوند و متفرق شوند و پادشاه بی جمع و خدم
بماند و ملک و پادشاهی برود . و از اینجا گفته اند لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال . و این معنی را نظم آورده اند که گفته اند که .
و من یک ذا فضل فیبخل بفضله . علی قومه یستغن عنه ویذمم .

فصل دوم در معنی جود و سماحت و سخا و انواع عطای پادشاه

بدان که جود آن بود که داند که او اهل نعمت دادن است و … و ان نعمت اهل ملک
و افواج است . و سماحت آن بود که بذل بر وی آسان بود . و چون پادشاه در عطا دادن چندان بکوشد که آن بر وی آسان گردد
او را سماحت حاصل شده باشد و سخا آن بود که آنچ بدهد … چنانک حق تعالی در قرآن
مجید فرموده است که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی جهت شرط آن شمردن است و اذی بدرشتی دادن . و بدانک عطا پادشاهان
دو نوع بود **نوع اول** وظایف و رواتب و ادرارات و آن را باید که بفرماید تا بوقت برهند و در تاخیر کردن آن احادیث نکند که لشکر
را چون اسباب و عدت خاص و معد باشد اگر ناگاه حاجتی افتد از ایشان کاری نیاید چه بی سلاح مبارزت نتوان رفت . و
باشد که اضعاف آن مال خرج باید کرد و بکند و سود ندارد . و تقصیر آن حال از اهمال باشد … تا این معنی
را باز دانند مال را هم مهمل ننهند . و چون معلوم شد که عمال اهمال کرده اند و این معنی را بترک نکرده ایشان را تادیب واجب
داند **حکایت** آورده اند که منصور خلیفه یکی را … گفت اعرابی که گفته است اجع کلبک یتبعک . یعنی
سگ خود را گرسنه دارد تا از پی تو بدود . … حاضر جواب بود گفت لا جرم هر گاه که کسی نانی بری انداز در پی او برود و ترا بگذارد .
منصور متحیر شد … چنانک در مثل

کفت انک بالبر یستعبد الحر، وشاعر این را بنظم آورده، احسن الی الاحرار تستعبد قلوبهم، فطالما استعبد الانسان احسان نوع
دوم از عطایا پادشاه صلات است و تشریفات و صدقات، وپادشاه باید کی درین باب تامل کند تا آنرا بوجه استحقاق
دهد، زیرا کی آن بر مرتبت حال بخشایند معتبران ومعروفان ازجهت آنک جون با استحقاق دهد بر بی بصیرتی حمل نکنند، واکر
صاحب فصاحتی یا فضائلی باشد بتران فضائلی کی نیکو ادا کند شعر در نشود جه بسیار کس بود کی از عطا او پایه بزرک وفضلا عصر باشند
وحالی مهابت حضرت سلطنت او را غلبه کند و راز ادا نتواند آمد، ان نوبت را نکاه دارد تا اهل انعام کی کسی بجای خود کرده
باشد، سیم بجای آنک محروم کردن مستحق مضرت بسیار دارد وبا مستحق چیزی دادن و درجه نا اهل را زیادت کردن هم مضرت
بان چنانک متنبی این معنی را بنظم آورده است وکفته، ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی، مضر کوضع السیف فی موضع الندی،
وباید کی از دادن مال مستحقان نترسد تا ببیند جه مال خدای تعالی است کی بیش کان او می دهد وپادشاه در میان مجرد مشکور
می باشد زیرا کی جنان می پندارند کی پادشاه خود می دهد و از مال خود می دهد، وجون پادشاه بحقیقت بنده خداست واین
ملک بنده برده ملک خداوند کار بندی العبد وما یملکه لمولاه وازبی ارادت حق جیزی بکسی نتواند داد بس این پادشاه می دهد
نه خود می دهد ونه ازان خود می دهد، وپادشاه باید کی این معنی را نصب العین خود سازد تا بان دفع نزغات شیطان
می کند وخلق انج می دهند انجاب حق داند می باشد جنانک فرمود وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین،

فصل سیم در آنک انعام پادشاه باید کی عام باشد مردمان و دشمنان را جه اکر در همسایکی پادشاه دشمنی
باشند جون او را استمالت کند آن دشمنی بدوستی بدل شود، بسیار مفاسد مندفع کردد، حق سبحانه وتعالی در قران مجید
مولفه را جیزی از صدقات فرموده است وکفته کی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمولفة قلوبهم، وعلما
کفته اند کی مولفه سه طایفه اند، اول جماعتی باشند کی اسلام ایشان ضعیف باشد وترس آن بود کی باز کافر شوند جون ایشان را
جیزی بدهند دل بر مسلمانی بنهند، طایفه دوم آن باشند کی ایشان را یعنی ضعیف مسلمانی باشد وجون ایشان را دلداری کنند مسلمانی
در ایشان، طایفه سیم جماعتی باشند کی ایشان را دلداری کنند وجیزی دهند تا خویشان وهمسایکان ایشان مسلمانی در ایشان مصطفی
صلعم این سه طایفه را دلداری می نمود واز زکوة بدیشان جیزی صرف می کرد اکنون باید کی پادشاه این سنت را از اختیار رسول
اکتساب کند واین سه طایفه را دلداری کند کی دشمنان ملک را بملک همان حیثیت است کی دشمنان دین را بدین، جه طایفه
از دشمنان ملک آن باشند کی دیدند کی ضعیف یقین باشند وجون ایشان را دلداری کند وانعام دریغ ندارد در عبودیت راسخ شوند،
وطایفه دوم آن باشند کی در دشمنی ظاهر باشند اما بعبودیت مایل باشند وجون ایشان را دلداری کنند بعبودیت در آیند وسر بر خط
نهند، وطایفه سیم آن باشند کی ایشان را همسایکان وخویشان باشند وجون ایشان را استمالت کنند همه بعبودیت در آیند
پادشاه باید کی انعام ازین طایفه دریغ ندارد **حکایت** اورده اند کی قاضی القضاة عزیز زاهد وفاضل واستاد علما ویکانه روزکار
بود، ودر همسایکی او دانشمندی بود روزی در مجمعی قاضی القضاة را بد کفت وتلامذه قاضی بسند کفتند مارا اجازت ده تا او را
بیاریم وبا او خطاب کنیم جنین وجنین کنیم کفت مادب او بنوع دیکر باید کرد بکذارید تا امشب در آن باب اندیشه کنم جون شب
در آمد جبه ودراعه ودستاری نیکو در بقجه نهاد وبدو فرستاد وکفت جنان شنیدم کی در فلان مجلس مرا ذکر خیر کرده
وثنایی کفتی این مکافات آن است بامداد علا درس در حضرت قاضی القضاة نشسته بر زبان آن دانشمند بیامد ودر پای قاضی
القضاة افتاد وزبان بثنا او بکشاد علما درس تعجب ماندند قاضی کفت مادب او جنین کنم آن بدین نوع باشد تا آخر
عمر در خدمت قاضی القضاة بود، اما پادشاه باید کی درین باب تاملی بر واجب تقدیم دارد کی نه هرکس شایسته آن بود کی با او
این نوع ملاطفه رود وآنکس شایسته این نوع از دلداری بود کی دیانت وکرم بود جه اکر لئیم بود از بر خوف واستشعار حمل کنند
وموجب تمرد کردد جنانک متنبی کفته است، اذا انت اکرمت الکریم ملکته، وان انت اکرمت اللئیم تمردا،

فصل جهارم در تواضع پادشاه باید کی پادشاه متواضع باشد زیرا کی سطوت پادشاهی وقدرت وعدد وعزت ومال ومنال
واتباع واشیاع او جون بیش ازان دیکران خواهد بود سبب زیادتی غرور وتکبر وجبروت باشد، وباید کی از تقلد این
در همیشه احتراز سازد، اول هرکه تواضع لله رفعه الله، ودوم انج مصطفی علیه السلام از حق سبحانه وتعالی نقل می
کند کی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار ولا ابالی، واهل عقل این سه معنی را تامل کنند،
اول آنک ادمی ترکیب از نجاسات است زیرا کی هر جا کی سوزنی فرو برند جیزی بیرون آید کی آدمی ازان ناخود رست
باشد

نباشد باتفاق جمله علما برکی حامل قاذورات است وهرکس کی جنین باشد بکبریایی وزیادتی نباید وانکس کی جنین باشد او را کبر جه
نمی رسد باو لایق نباشد، دوم بنکرد اکر فرض کنی کی او در علم بسر آمد باشد همان آنج بداند بعضی هزار مرتبه بیش ازان باشد
کی داند بس در جاهلی بغایت کامل باشد ودر عالمی بغایت نقصان وجاهل مناسب آن کبر نرسد، سیم بنکرد بانک اکر فرض کنیم کی
در مال واسباب بغایت امکان ایشان رسیده باشد انج نداشته باشد بعضی هزار مرتبه بیش ازان بود کی داشته باشد وهمجنین
بنکرد بقدرت خود بر جیزها وعجز او از آنکه جون این همه را تامل کند باشد کی او را جز تواضع کردن لایق نبود **حکایت** اورده
اند کی شافعی رضی الله عنه بیش هرون الرشید نشسته بود مکسی بیامد وبر زردی هرون نشست هرون ازان براند باز آمد دیکر
براند باز آمد وهمجنین جند نوبت می راند وباز می آمد عاقبت طیره شد وتبانجه بر روی خود زد وان مکس را بکشت انکاه روی
بشافعی کرد وکفت ای امام مسلمانان خدای تعالی در آفرینش این مکس جه حکمت نهاده است کفت تا عجز متکبران واصحاب
جبروت بدیشان نماید، واین معنی در قران مجید آمده است انجا کی فرمود وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف
الطالب والمطلوب، وکسی کی از مکسی ضعیف تر بود بس کبر وتکبر وجبروت با او لایق نباشد، وجون این معانی را در دل
حرز مصور دارد خود را بشناسد واز شناختن خود شناختن حق حاصل شود جنانک مصطفی علیه السلام فرموده من عرف نفسه
فقد عرف ربه، یعنی ازروی مخالفت نه موافقت جنانک از بیش رفت، اما انج لایق این موضع است آن است کی جون
خود را بنجاست بشناسد حق را بطهارت بشناسد وجون خود را بفقر بشناسد حق را بغنی بشناسد کی الله الغنی
وانتم الفقراء وجون خود را بجهل بداند حق را بعلم بداند کی والله یعلم وانتم لا تعلمون وجون خود را بعجز بداند حق را بقدرت
بداند کی ان الله علی کل شیء قدیر،

فصل بنجم در کیفیت وکمیت تواضع پادشاه باید کی پادشاه مرتبه هرکسی
در تواضع نکاه دارد، جه تواضع با علما واهل دین باید کی بیش از همه بود زیرا کی آن دلیل باشد بر حسن اعتقاد وثبات
دین وقوت یقین، وبعد ازان تواضع با خیر الناس بیش ازان باید کی با غیر ایشان وخیر الناس علما اند وصلحا جنانک فرمود
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه، وتواضع با عوام کمتر ازان باید کی با علما وبیشتر ازان کی با خواص
زیرا کی عوام آن تواضع را بر مکارم اخلاق حمل کنند بخلاف خواص کی شاید کی بر استشعار وعجز حمل کنند وعلی الجمله
تواضع بسیار با خواص موجب سقوط مهابت ودفع پادشاه می باشد وسبب کستاخی وانبساط ایشان کردد، ودر جنین موضع تقرر
کرده شده کی هر جیز را دو طرف افراط وتفریط است کی مذموم اند ووسطی محمود، جنانک مصطفی علیه السلام فرمود کی خیر
الامور اوساطها، واعتدال نکاه داشتن در تواضع وغیره از جمله واجبات است تفریط تواضع سبب کبر وجبروت
باشد وافراط تواضع موجب سقوط دفع ومهابت بود واعتدال محمود است کی سبب هیج ازینها نباشد وجون از خواص
کستاخی ظاهر شود زجر وتادیب باحسن وجوه تقدیم دارد، حق سبحانه وتعالی آدم را علیه السلام بیک کستاخی از بهشت بیرون
کرد، ویونس را علیه السلام بیک اندیشه جهل روز در شکم ماهی باز داشت، ویوسف را علیه السلام بیک کلمه جندین سال در زندان
کرد، ومراتب وزواجر کی تقدیم یافت نکاه دارد، موسی علیه السلام جون کستاخی کرد والتماس رویت کرد در دنیا ادب او بدان
کرد فرمود کی لن ترانی ولکن انظر الی الجبل تا آنجا کی وخر موسی صعقا جون با خود آمد رب انی تبت الیک تا آخر ایت،
انکاه خدای تعالی عتاب کرد وکفت انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین

فصل ششم در وجوب تواضع پادشاه با اصحاب دین وارباب علوم ومراتب ایشان در آن
پادشاه باید کی تواضع با این طایفه واجب داند جه انج او دارد از ملک وغیره از حضرت جل جلاله جنانک فرمود قل اللهم
مالک الملک توتی الملک من تشاء تا آخر ایت، واین طایفه خواص حق اند جنانک مصطفی علیه السلام فرمود کی اهل القران
اهل الله وخاصته، وجون حفاظ قران اهل حق وخاصه خدا باشند بس آنکس کی قران را ظاهرا وباطنا بداند هرآینه
خاص الخواص باشد، وجون پادشاهی یکی را ملکی دهد بر آنکس واجب باشد کی خواص آن پادشاه را رعایت کند
وتواضع وتعظیم دارد، اما باید کی پادشاه مراتب علما را در تواضع نکاه دارد، وجنانک در مقدمه کتاب انواع علوم وتفضیل بعضی بر
بعضی معلوم شده است بس هرکس کی عالم باشد بعلمی شریف تر بیشتر تواضع با او اولی بود وبیشتر باید کرد، واکر دو کس در یک
علم مشارک باشند اما یکی از ایشان عالم تر باشد اکرام او واجب تر بود، وهمجنین آنکس کی برو علم غالب بود جون از نشر
هم در صدر کتاب معلوم شد کی علم فاضل تر است از عمل وعبادت بس عالم فاضل تر از عامل وعابد بود، وجون جنین

باید که تواضع با علما بیش از آن باشد که با زهاد و عباد و تواضع با زهاد و عباد بیش از آنکه با غیر ایشان. و چون چنین کند هر یکی را در مرتبه خود نگاه داشته باشد بطریق عدل برده. و چون معلوم نشود علم کسی تا را احوال ظاهر او تناسب برد احترام و توقیر او لازم شمرد مادام که از حق خروج پیدا نرود و اعتقاد بد نداشته باشد چه شاید که از علما نیما و بزرگ باشد و بعدم اظهار علم خواسته باشد که حال خود در پوشاند. و اگر از بعضی علما ناملایمی صادر شود او را در حمایت علم دارد و حق علم از ضایع نگرداند. و هر که را در پاس علما و صلحا ببیند احترام او سبب ثبات دولت داند. **حکایت** اورده اند که روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی مقری این آیت میخواند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار. نصر از تخت فرود آمد سر بر زمین نهاد و گفت ملک بحقیقت تراست من کی باشم که مرا ملک بود. و چون وفات یافت کسی او را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد گفت بدان تواضع که آن یک روز بکردم بر من رحمت کرد و در پادشاهی دنیا پادشاهی آخرت بدل کرد. و همچنین چون بمواضع شریف رسند تواضع واجب دانند چون مساجد و مشاهد و قبور انبیا و اولیا چه ان تواضع با صاحب حق جل جلاله باشد. و این آیت را پیش خاطر خود دارد. هو الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما اتاکم. یعنی اوست که امت شما را خلافت و پادشاهی داد و بر بعضی ترجیح نهاد تا شما را بیازماید در آنچه شما داده است تا شما چه خواهید کرد از نیکی و بدی. و بعد از آن فرمود که ان ربک لسریع العقاب وانه لغفور رحیم. یعنی اگر نیکی کنید در آن خلافت و پادشاهی شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت.

باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در شرایط پادشاهی و امارت و آن مشتمل است بر سه رکن

رکن اول

در حرص نمودن باصابت رای و مشورت و آن بر سه فصل مشتمل است

فصل اول

در وجوب تامل پادشاه در عواقب امور و لزوم مشاورت

پادشاه باید که در عواقب کارها نظر کند چه هر کس امور حالی را مشاهده تواند کرد اما عواقب امور چه نظیر امور حالی چون محسوسات است و نظیر عواقب امور چون معقولات از آن روی که همه کس محسوسات را مشاهده کند معقولات را جز بفکر و نظر در نیابند. و بسی از عواقب امور واضح باشد مگر عاقلی کامل صاحب بصیرت و تجربت. و مثلا عواقب امور و منافع حالی آن است که چون بر کسی غالب شده باشد و نیز عاقل کامل داند که اگر آن خون را دفع نکند کردن هلاک کرد و سبب جز حجام را احضار کند تا خون از وی کشد حاذق شفیق که را آن شود و نیاز کند که کرد مرا از حجامت رنج رسد جمله عقلا داند که احتمال آن رنج حالی بباید کرد از هلاک حالی خلاص باشد. و عقلا گفته اند من نظر فی العواقب هانت علیه المصایب. یعنی هر کی در عواقب کارها نظر کند رنجها حالی بر وی آسان گردد. و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از مهمات است و این کاری غامض است بی مشاورت عقلا از لوازم باشد. و از این جهت حق تعالی مصطفی را فرمود که وشاورهم فی الامر یعنی با ایشان در مهمات کی پیش آید مشاورت کن و اذا عزمت فتوکل علی الله. و چون عزم کردی توکل بر خدای کن. و این تحقیق تعلیم امت است از آنجهت که مصطفی علیه السلم از جمله عقلا و کفات عاقل تر و کافی تر بود و مع ذلک مرسل بود بتایید وحی و بصیرت الهی بایستی کردن از الهام و وحی آمدی که فلان کار بکن و فلان کار مکن در مسایل شرعی نیز همانند. و چون او را با وجود این همه مرجحات امر کردند بمشاورت بدان اولی باشد. و امر وی علیه السلم بمشاورت امر است امت بان اولی. و از اینجا معلوم شد که عقل و شرع هر دو متطابق اند بر وجوب مشاورت اصحاب رای و ارباب تجارب امور. و چون این معنی محقق شد باید که پادشاه و جماعتی از ارباب این فن باشد که در هر این کار مهم باشد تا کارها بدیشان را از فکر و اندیشه باز ندارد. و این جماعت را در وزرا مشورت خواند و دیگر وزرا را وزرای اشغال و اعمال. و احوال اگر ممکن نگردد که پادشاه این دو طایفه را جمع کند باید که وزرا اعمال را اهلیت باشد تا در وقت مشورت چون بدیشان رجوع کند معین باشند. و هیچ مفسدت پادشاه را از آن بدتر نباشد که برای خود معجب باشد و خود را از مشورت مستغنی انگارد. و از جمله فواید مشاورت آن است که اگر برای خود کار کند و مفسدت انجامد عقلا او را عیب کنند و معذور ندارند و گویند برای خود کار می کند و از مشورت ننگ می دارد لاجرم چنین باشد. و اما چون بمشاورت کار کند و خللی حاصل شود همه او را معذور دارند. علما تفسیر گفته اند که اگر آدم علیه السلم در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بزمین نیامدی.

فصل دوم

در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن

باید دانستن که مشاورت دو قسم است مشاورت خلوت و مشاورت خلوت. اما مشاورت جلوت آن بود که پادشاه اهل مشورت را جمع حاضر گرداند و شرط آن باشد که پادشاه اول رای خود را بگوید و بگوید که مصلحت در خلاف آن مشد اگر بگویند خلاف رای او گفته باشند و تقیه رای او کرده و اگر نگویند نصح پادشاه نگاه نداشته باشند و از عهده حق مشاورت بیرون نیامده. و باشد که مصلحت بخلاف رای پادشاه باشد و بهیبت احتراز از

مخالفت

مخالفت او هیچ یک از آن جماعت آنچه مصلحت باشد نگویند و فوت شود. پس واجب چنان بود که اول رای هر یک را بشنود اگر چه هر یک رای اصابت کنند و رای پادشاه همان اقتضا کند آن کار را امضا کند و اگر مخالف شوند پادشاه رای هر یک را بمحک عقل و نقد تجربه امتحان کند آن کس و چون خواهد که آن کار بکند خود را اضافت کند و توکل بر خدای عز وجل کند. و اما مشاورت خلوت آن بود که هر یک را جدا گانه حاضر کند و رای او را بشنود چنانکه دیگری نداند تا هر یکی بنوازند که او بخصوص مشاورت مخصوص است و نصیحت پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم کردد و در فکر و اندیشه جهد و جد بذل کند. و چون با جمله این طریق نگاه دارد بعید باشد که ظاهر شود. و چندانکه اصحاب مشورت بیشتر باشند و عاقل تر مصلحت ظاهر تر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلم که الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ومن الثلثة ابعد.

فصل سیم

در حکم رایی که خاطر پادشاه بر آن قرار گرفته باشد و در آن صفتی مذموم یا محمود بود

چون رای پادشاه بچیزی قرار گیرد که در آن صفتی مذموم بود چنانکه بر ضعیفان ان رای را با اهل مشورت باز گوید چنانکه بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون تا او بآن صفت مذموم مخصوص نباشد و چون رای جمع بر آن قرار گیرد از آن تهمت خلاص یابد. و اگر رای بر چیزی دیگر قرار گیرد که در آن صفتی محمود بود چون بذل مال از برای ضیافت علما و فروغ و اموال رعیت و عمارت ولایت و اخراج آن با اما از اخر خود نگاه دارد و بخود اضافت کند. و بدانکه هر رایی که اقتضا جنگ و کار زار کند از صواب دورتر بود و هر چه اقتضا صلح کند آن رای بصواب نزدیکتر بود چه مقصود صلح باشد یا آنکه باشد مفضی جنگ و قتال عظیم باشد و هر مقصودی که بصلح حاصل شود بجنگ نباید طلبید. و در این باب ابتدا بکلام حق و قرآن مجید باید کرد چنانکه فرمود که وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله یعنی چون صلح خواهند و میل بصلح کنند تو نیز چنان کن و توکل بر خدا کن. مگر که صلح ممکن نشود انگاه قتال لازم آید یا اسلام شود که مصلحت قتال عظیم ترست انفسهم ان

رکن دوم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در ایثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول

در آنکه طلب جسام بی تحمل مشاق عظام صورت نه بندد

و باید دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود سیما امور جسام چنانکه متنبی گفته است. و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام. و سابق گوید رضی الله عنه بقدر الکد تکتسب المعالی. ومن طلب العلی سهر اللیالی. تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی. و هر کرا بزرگی سیادت پادشاهی و امارت باید او را از تنعم دنیا ببایند کرد. پس ترک تارک و با بخت تا شکر بختر از نشاید. و هم نکین تهاون و کراهت ایشان را بر اتش در جرح نکند و اند انگشتری پادشاها را نشاید. اسب تا رنج ریاضت نکشند رکوب پادشاه نگردد. ماه تا رنج سفر نکشد از هلالی ببدری نرسد. همچنین آدمی تا رنج و مشقت و تعب و محنت نکشد میسر نگردد و سیادت پادشاهی و امارت نرسد. و چنانکه رنج پیش بند گنج پیش یابد. و تا کار اعلی پیش کند تنعم پیش طلبد ضعیف بتقریر پیش بیند. و چون بسیادت پیغمبران علیهم السلام عظیم تر بود لاجرم رنج با ایشان بیش بود. ابرهیم علیه السلم چون رنج قربان فرزند کشید و تعب آتش نمرود بار دید خلعت خلت حضرت جلت یافت که و اتخذ الله ابرهیم خلیلا. نوح علیه السلم نهصد و پنجاه سال رنج قوم خود کشید چه این قرن زمان نبوت او بود و الا از راه عمر هزار و پانصد سال نوده است. و چندان عذاب ایشان کشید که روزی بزدیکی او را بزدند که بیهوش شد که لاجرم آن ترتیب یافت که انه کان عبدا شکورا. و چون ایذاء او از این جنس برده است و مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از اینجا قیاس توان کرد که تحمل چه رنجها کرده باشد. روزی جبریل علیه السلم بر دیگی او آمد و گفت بی زبانی ناگهان دنیا را در حکم تو کنم بی آنکه از درجه عقبی ترا هیچ کم نشود و رسول علیه السلم که رنج میکرد هیچ کس را از امت من این نمیخواهم شد و سیادت باشد که محنت دوشتر باشد. و گفتم در رنج تا من ضعیف ترین ایشان باشم تا خوش دل باشند. اجوع یوما واشبع یوما. شب معراج مادر و پدر خود را در دوزخ دید خواست که شفاعت کند فرمان آمد که یا مادر و پدر خود را اختیار کن یا امت را. رسول علیه السلم کنت شرطیادت نباشد امت را گذاشتن و مادر و پدر را در خواستن گفت امتی امتی. و روزی حسن و حسین رضی الله عنهما بر کنار نشسته بودند و بوسه می داد جبریل علیه السلم بیامد و گفت ایشان را دوست داری گفت بلی دارم گفت یکی را بزهر بکشند و آن دگر را سر برند خواست تا یعنی در حق ایشان بکرید جبریل گفت کوش باشد. امت دار مصطفی علیه السلم گفت شرط بچه نباشد رعیت را گذاشتن و فرزندان را اختیار کردن. و از اینجا معلوم می شود که شرط سیادت و پادشاهی تحمل مشقت است از برای رعایت رعیت و هر کی این سعی را رعایت کند شرط بجای آورده باشد.

فصل دوم

در آنکه اختیار رنج خود بهمت راحت رعیت سبب درازی عمر است

و باید دانستن که ترفیه رعیت موجب طول عمر و دوام دولت و نظام مملکت باشد هم از دنیا

بجا آوریم از روی حقیقت آنکه از روی مجاز جهت آنکه هر چه نیک نامی ابد الدهر است و دوام ملک نامی عمری دیگرست کی هر کز با آخر نرسد
شاعر کوید انما المرء حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی بادی جو شانه نی شوی ای عزیز انسانه نیک شو نه انسانه بد
و از این جهت بادشاهان همیشه بجهت تحصیل نیکنامی فتنه رعیت می طلبیده اند و از این جهت تحمل مشقتها می کرده‌اند **حکایت**
چنانک مشهور است کی سلطان محمود غزنوی در از کرفتن با دو لشکر همان کرد و هر دو را بشکست و غنیمت کرد و لشکر هندی
و لشکر غز و با دوام کی ان رنج می کشیدند غباری بر چهره ملک ادنی نشست **حکایت دیگر** خان سمرقند از بسیاری کی در زمین
نشسته بود از بدن آن رنج ملاقی زمین بود جون آن کیفیت شنیده بود از اقبال او بر ترتیب ملک و تبعه رعایا لاجرم قریب بانصد فرسنک از
ولایت ترک در تصرف خود اورده بود و هیچ کس را در ولایت او طمع نبود و ما دام کی رنج خود را جهت ترفیه رعیت اختیار کنند دولت
دولت و نظام مملکت باشد و اکر العیاذ بالله شهر خود را بر رنج رعیت اختیار کنند خللها عظیم ظاهر کردد و ملک از دست برود چنانکه گفته اند
اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو والطرب بادشاه جون
آفتاب است هر کیکی در برج لهو و طرب نزول کند هبوط او را لازم آید و ما از روی حقیقت درین فصل بیان کنیم **فصل سیم**
در آنک ترفیه رعایا موجب درازی عمرست **تحقیق** انا بجهت آن کی جون جنین باشد همت همه رعایا صرف باشد بطول عمر او
و دوام دولت او تا بنا کی از کی کمی باشد کی ایشانرا از و رنجی رسد و اکر بادشاه جنان بود نعوذ بالله کی رعایا را از و رنج رسد کی ایشانرا
از و راحت و آسایش رسد **سؤال** اکر کسی کوید همت خلق را جه اثر تواند بود با وجود این حدیث کی المقدور کاین و این حدیث کی فرغ الله من
الخلق والخلق والرزق والاجل **جواب** از قواعد حکمی کی در مقدمه اول از کتاب کذشت جواب حقیقی ان اشال این سؤالها توان داد و اشارات
بکتب باشر ادعیه بما اشارتها است و اما الخ ان این مقام است کی اکر همت وادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد
خود دعا نکردندی و بدعا مشغول نشدندی و هیچ کس در هیچ باب سعی ننمودندی و همه کس بر ین ... تا ذکر بودی کی المقدور
کاین و جون جنین نیست معلوم شد کی دعا و همت را اثری تمام هست و دلیل برین آن است که جون کشف آهنی سنک بیش کی میرانیت
در غلبت خساست و کمال ضعف نفس همت تاثیری کند در خایه از دور تا بجمیع آید جه برسان بی توان دنبیش کی بشکنند و اکر همت و نظر او را باز
می کیرد بجه بی شود پس ازا جایی نرم بی بخند و از ... نظر همت با ادمی دارد جنانک بجه برون آید بس همت ادمی کی نفس جبر کی
و ملکی است با خواهد شد جکونه تاثیر نکند و از این جهت بادشاه باید کی بیوسته در بند آن باشد کی از برای خود در دولت
خود ادعیه صالحه اندوزد تا دولت او دراز کردد و در دولتی بایدار باشد **رکن سیم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم**
از خانه در کزاردن کار رعایا بر وجه دیانت و شریعت و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بیان قاعده
شریف کی بنای ثبات دولت و ملک است اعنی در بیان آنک جمع میان ملک و شرع ممکن است بیانک بعضی کمانرا درین باب
وسوسه بسیار باشد از آنجا کی بینی شاید کی از جهت مصلحت ملک مخالفت شرع باید کرد یا کی کوید کی جمع هر دو ممکن نیست و دفع
این وسوسه آن است کی ملک سلیمان عظیم تر از ملک جمله ملوک جهان بود و مع هذا هیچ کاری بغیر شرع کزاردن او را ممکن نبودی زیرا کی
سلوک غیر طریق شرع منافی منصب نبوت باشد پس معلوم شد کی جمع ممکن است بلکی واجب جنانک خلفا راشدین کردند و غیر ایشان
از عمر عبد العزیز و امثال او جه ایشان ملک ان جهان را بامک این جهان جمع کردند بهمت آنک در بادشاهی بر جاده شرع رفتند و جون بادشاه
را معلوم باشد کی هر جه دارد از انعام حق است و مقابله انعام بکفران نعمت نشاید کرد و بدانکی مخالفت اوامر و نواهی او کی عین کفران
است نشاید کردن و این معنی برهان کردن و باید کی این آیت را تفسیر خود سازد کی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
یعنی اکر شکر نعمت کنید بطاعت و موافقت آن نعمت را بر تو دایم دارم بلکی زیادت کنم و اکر کفران نعمت کنید بمعصیت و مخالفت عذاب من
سخت است یعنی آن نعمت را زایل کنم جه زوال نعمت از شخص عذابی سخت باشد او را **فصل دوم** در نیت بادشاه
در تحصیل اسباب و آلات ملکی در ترتیبات و حرکات و سکنات بادشاه باید کی هر جه حاصل کند از اسباب و عدد و عدت و مال و منال
و خدم و حشم بقصد آن حاصل کند کی بدان ثواب یابد و اکر در ضمن آن منافع دیگر باشد کی آن ضمنی و تبع خود سازد و جون بلشکر
مالی دهد بان سبب دهد کی لشکر اسلام اند و بواسطه ایشان نصرت دین و اعلاء کلمه اسلام و خذلان کفر حاصل می آید جه بادشاه را باید
قصد ثواب آخرت باشد مثلا اکر طعامی خورد بقصد آن خورد کی او را بر عبادت حق عز و علا تقوتی حاصل شود و جون بخسبد بقصد
آن خسبد کی استراحتی کند تا بعبادت مشغول تواند شد و اکر غنیمتی از کفار حاصل شود در حاضران قتال بحکم شرع قسمت کند
تا حق کسی بدیکری نرسد و زبان اعتراض بر وی کوتاه کردد و اکر کسی از کافران در وقت جنک و قتال شهادت بیاد و شمشیر از دست
بدر آرد

بردارد و نکشد کی از ترس مسلمان شده جه مقصود از قتال اسلام کافران است تا از خوف شمشیر و کشتن مسلمان شوند و مصطفی علیه السلام
فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم و بالجمله باید کی جمله افعال و اقوال
و ملابس و ماکل و مشارب و مناکح او بر وجه شرع بود تا او از نفس خود و بادشاهی بهره دارد و عمر او دراز بود و ثبات نامی دارم

باب سیم از قاعده جهارم از قطب سیم از خانه

در مراتب سیادت و بادشاهی و آن مشتمل است بر جهار رکن **رکن اول** در معنی ریاست بدانک نسبت رییس
با رعیت همجنان است کی نسبت سر با بدن و کفته اند کی اشتقاق رییس از راس است تا جنانک سر بواسطه حواس بنجکانه کی معدن
ایشان دماغ است حفظ و حراست بدن می کند و قوی نفسانی از حس و حرکت ببدن می فرستد و بدن تحمل ثقل سر می کند
و اکر سر را بکار می آید از بدن کی قوی حیوانی و طبیعی اند کی معدن ایشان دل و جکرست با وی فرستند همجنان رییس باید کی
حفظ و حراست رعیت کند و منافع خود را با ایشان رساند و رعایا تحمل ثقل اوامر و نواهی او کنند و اکر در رعایت او باشند با وی رسانند
و هر بادشاه کی جنین نکند ریاست او مجازی باشد یا در او از سیادت جز نام نباشد **رکن دوم** در معنی وزارت و باید دانستن
کی وزیر کسی باشد کی حامل رنج رعیت بود و متقدری دفع حوایج خلق باشد و اکر بر رعیت باشد باز دارد و معنی وزیر حامل است
جنانک در قران مجید آمده است کی ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی ولا تحمل حاملة حمل اخری پس وزیر بحقیقت آن باشد کی
رنج از رعیت بر دارد نه آنک رنج خود بر رعیت نهد و در زمان قدیم وزیر را عمید کفتندی و عمید آن بود کی یعمد الیه فی رفع
الحوایج یعنی یعمد پس هر کس کی اهل آن نباشد کی مقصد رعیت بود در قضاء حوایج ایشان او نه وزیر باشد و نه عمید

رکن سیم در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل بر سه فصل است **فصل اول**

در معنی امارت بدانک امیر آن بود کی کار خلق بدو باز کذاشته باشند زیرا کی اشتقاق امیر جنانک کفته اند کی از امرست و امر
کار باشد جنانک در قران مجید آمده است کی وما امر فرعون برشید پس امیر کسی بود کی کار رعیت بدو مفوض باشد و جون
جنین بود باید کی رعایت رعیت را واجب داند و کار ایشان جون وکیل بادشاه بود و رعایا جون مالک بادشاه و وکیل را نشاید کی در
وکالت میل و حیف کند و جانب موکل را فرو کذارد جه آن موجب انعزال او بود پس هر کس کی این معنی در وی حاصل نباشد
او امیر نباشد جه معنی امارت از وی دور باشد **فصل دوم** در معنی خلافت بدانک خلیفه خود بکذارد یا دیکران
او را بجای او بکذارند تا در آن کار کی او بسر دران است نایب او باشد پس خلیفه رسول کسی بود کی پس از وی بنیابت او بجای آورد یا رسول
علیه السلام مطاع باشد بطاعت او بر جمله خلق واجب و خلیفه رسول علیه السلام کاه بی واسطه بود جون خلافت ابو بکر و کاه بواسطه جون
خلافت عمر و عثمان و علی و هم برین ترتیب تا مستعصم کی بادشاهی بتر **فصل سیم** در معنی ملک بدانک ملک
قدرت تام بود و در امثال عرب است کی اذا ملکت فاسجح یعنی کی جون قدرت تمام یافتی بعفو احسان کن و هم عرب کویند
ملکت الیمین یعنی عبد و خرج و قلیل و کثیر او در تصرف آوردم پس ملک بحقیقت آن بود کی ملکی داشته باشد کی
قلیل و کثیر آن در تصرف آورده باشد و رعیتی جمله ملک خود را در تصرف آورده باشد کی از جمله احوال ملک با خبر باشد و احوال
وزرا و امرا و نواب و عمال ولایت ملک خود او را معلوم باشد و هیج وجه از وجوه از حال رعایا غافل نباشد بلکی مستحضر احوال
جمله اهل مملکت او باشد و اکر هیچ جای ازین احوال او را معلوم نباشد او خود ملک نباشد و اکر بعضی او را معلوم باشد
و بعضی نه ملک او آن مقدار بود کی معلوم و معرفت او بود **رکن جهارم** در آداب بندکان با ملوک و آداب ملوک
با بندکان و آن مشتمل بر دو فصل است و خاتمه **فصل اول** در آداب بندکان ملوک با ملوک
و آن ده ادب است **ادب اول** باید کی جون قصد حضرت بادشاه کند طهارت بدن و جامه تقدیم دارد و خود را از
انجاس و ادناس باک کند و سواک کند و بوی خوش با خود دارد و روزی جمعی بیش رسول علیه السلام آمدند مکر بوی ناخوش
از دهان کسی شنید فرمود مالکم تدخلون علی قلحا استاکوا یعنی شما را جه بوده است کی بیش ما آیید و بوی دهان رنجی آید مسواک را بکار
دارید و باید کی جامها ناخوش نبوشند کی آنان بی تمیزند و جامها خلق کی علامت قلت التفات بود نیز هم کی جامها متوسط بوشد
و اکر سپید بود بهتر جه مصطفی علیه السلام فرموده است کی خیر ثیابکم البیض **ادب دوم** جون در حضرت بادشاه در آید بای
بای راست در پیش نهد کان رسول الله صلعم یتیامن فی کل شی حتی فی تنعله اذا تنعل و فی ترجله اذا ترجل یعنی رسول
علیه السلام ابتدا بیمین کردن و هر جیزی درست داشتی تا بحدی کی جون نعلین بوشیدی بای راست را بیش داشتی و جون ...

شدی. و باید کی هیچ درد کی بر حال او دلیل باشد چنانک اکر تب باشد جستن رجاله کی بر روی ظاهر بود و اکر خواجه بود و تار و سکینت و همچنین هر کس بحالی کی باو این باشد. و چون جشم او بر پادشاه افتاد باید کی خدمتی لایق جنس خود بجای آرد و اکر پادشاه او را بنوازش کند و دست بر کی دهد دست بر روی خود در اوارد پس دست پادشاه را بوسه دهد باز کردد و بمقام خود آید چنانک روی از پادشاه نتابد **ادب سیم** چون بایستد یا بنشیند باید کی جایی باشد کی جای او بیش از آن نباشد تا کوینه بالاتر نشین و کوینه زیرتر نشین. و مصطفی علیه السلم در زمان قرب جناب حق چنانک او را تقریب بیش می کردند او تواضع بیش می نمود کی ثم دنی فتدلی. و باید کی بجب و راست ننکرد چه مصطفی علیه السلم در زمان قرب چنین کرد و مستوجب ثنا حق شد کی ما زاغ البصر و ما طغی. و سنت چنین است کی چون در نماز شروع کند جز موضع سجود ننکرد جهت انک در حضرت رب العزة حاضر شده است. و چون پادشاه نایب حضرت است با او همان ادب را نکاه باید داشت **ادب جهارم** سلام کردن است. و بدانک سنت از جهت شرع آن است کی داخل سلام کند چنانک در قران مجید فرموده است کی و اذا دخلتم بیوتا فسلموا علی اهلها. اما از روی سیاست و تدبیر اولی آن بود کی نیز ابتدا کند بسلام چنانک در قران مجید فرموده است مصطفی را علیه السلم و اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم و در این خبر چند معنی است **اول** آن است کی جواب سلام واجب است چنانک حق سبحانه می فرماید کی و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی باحسن منها آن باشد کی اکر کوید السلام علیکم بکوی علیک السلام و رحمة الله و اکر کوید سلام علیکم و رحمة الله بکوی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. و ردوها آن باشد کی شرائط کفته باشد ترا بکویی. و چون جواب سلام واجب است لایق نبود کی بنده بر سر چیزی کی واجب کند بر کی لایق جان بزرکی نیست بر سبیل ولیت کند تا آنکه مامور نکردد و مامور آمر نشود **معنی دوم** آن است کی مراد از سلام ایمن کردانیدن است و بنده از پادشاه ایمن نیست بخلاف سید کی از بنده ایمن است بس سید باید کی بنده را ایمن کرداند **معنی سیم** آن است کی بنده را از پادشاه دهشت بود و عظمت پادشاهی در رو تاثیر کند بس ازالت آن دهشت مستحب بود. و از اینجا معلوم می شود کی چون دو کس در راه برابر یکدیکر آیند مهتر بسلام اولی تر از کهتر اکرچه در بن روزکار بعکس آن شده است **معنی جهارم** در ضمن این حکایت مندرج است **حکایت** ابو جعفر هندوانی رحمه الله علیه بیش پادشاه رفت تعهدها کرده بود و کفته کی مردی فتان است پادشاه او را حاضر کرد چون در آمد سلام نکرد پادشاه بر و طیره شد و کفت ترا بشغل خویش مشغول می باشی و چرا فتنه می انکیزی کفت این قول اصحاب اغراض است و من این هم نمی ام. پادشاه کفت دلیل بر آنک این چنین است آن است کی در آمدی سلام نکردی. ابو جعفر کفت سلام کردن ایمن کردانیدن باشد و تو از من ایمنی امانت از ترا ایمن نیستم. و دیگر هر کس کی ابتدا کند بسلام فضیلت او را باشد و من نخواستم کی در حضرت پادشاه مرا سبق فضیلت باشد بر پادشاه. پادشاه را خوش آمد و تعظیم او بر واجب تقدیم داشت و انعام فرمود و باز کردانید **ادب بنجم** سخن کفتن است ابتدای آن بزرکی با پادشاه ابتدا کند تا دهشت از بنده زایل شود کی کفته اند الکل داخل دهشه. و اکر بر عادت اهل روزکار افتتاح بنده کند روا باشد اما سخن بقدر حاجت کوید و در ثنای پادشاه در روی او مبالغت نکند و غلو ننماید چه اولی آن بود کی در غیبت پادشاه ثنا او کوید تا جایی کی بحاد او باشد. مصطفی علیه السلم چون بحضرت قدس رسید زبان در کشید و کفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و چون از حضرت قدس باز می آمد زبانش از ثنا خالی نمی بود **ادب ششم** چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدو زانو بنشیند و اکر عالم باشد بر یک زانو چنانک مشهور است و چنانک نشسته از زانو بزانو نکردد **حکایت** اورده اند کی یکی را تب بعضی غزنی صفت کردند کی صلاحیت ندیمی دارد جهت انک بخصال حمیده متحلی است چون بار فرموده آمد بنشست بر دو زانو و تا مع روز اعتماد بر یک زانو کرده بود و بعد از نیم روز اعتماد بر زانوی دیکر کرد و آن اول را بر کرفت. چون بیرون رفت دیکر بدان حضرت راه نیافت و کفت بکبار یک تر دیب آورد **ادب هفتم** چون پادشاه با وی سخنی کوید نیک کوش دارد تا بشنود و اکر سخنی از سخنها او را معلوم نشود باز نبرسد الا کی مهربانی بود و آن نیز چنان سازد کی محض باز کردانیدن نبود بلکی در ضمن سخنی دیکر باشد کی مقصود معلوم شود **حکایت** اورده اند کی روزی خلیفه رفت عامر شعبی را بطلبید و عامر مردی عالم و یکانه وقت بود تا ادب بیاموزد چون نزد خلیفه در آمد ساعتی بنشست خلیفه بکسی دیکر مشغول شد کفت ترا نمی شناختم نمی خواهم خجل شد. باز بر زبان خلیفه حرفی رفت از احادیث رسول علیه السلم عامر کفت کفت ندانی کی در حضرت خلفا کسی را شرف بازکفتن دوم بار خجل شد. چون ساعتی بکذشت کفت اکر امیر المومنین بحکم تفضل حدیث را روایت کند تا بنویسم کفت ندانی کی خلفا در منصب خلافت احادیث را روایت نکنند سیم بار خجل شد. باز کفت باز کوید تا یاد کیرم کفت ندانی کی از خلفا سخن باز نخواهند جهارم بار خجل شد. ساعتی چند بکذشت و خلیفه از حرکات نامعلوم او با او سخن نکفت عامر کفت باز کردم کفت جهار راه هشته است بجز راه

کی خواهد

کی خواهند باز کردند جم بار خجل شد. چون عامر از پیش خلیفه بیرون آمد کفت این همه بر من از بهر آن آمد کی من تا ادب از مودب نیاموخته ام. ادبی را بخواند و کفت مرا ادب بیاموز بدین ادبی مرا تعریک کن چون پیش ادب بنشست استاد کرد ادب دیبا در نزد ساعتی دیکر بای دباز کرد دو دیکر بزد ساعتی دیکر باب دهان از بیتداخت دو دیکر بزد و کفت ندانستی کی در بیش بهتران آب دهان را نشاید انداخت و بای دراز نشاید کرد و نه استاد دعا برخاست و در خانه رفت و در بی جند بروی فرستاد کفت دیکر بنه شو کی ادبی کی در کار ذکی بیاموخته ام و بجد کی بیش نمی شود **ادب هشتم** جون پادشاه از نام او بپرسد و بهنام خود نکرید بلکی کوید بنده بسر فلان است. و اکر نام او صفت پادشاه را شاید هم نکوید. جنانک اورده اند کی خلیفه از نام کسی پرسید کی نام او سعد بود کفت سعد امیر المومنین است و من بسر فلانم. و اکر کنیت یا نام او از نامها شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد و ابو الفخر کوید نقل پادشاه راست و مرا فلان باز خواند. و از الفاظ بد احتراز کند و اکر تواند بدل کند از لفظی نیک چنانک اورده اند کی هرون الرشید از مامون پرسید چون از کتاب آمد کی جه می خوانی کفت باب جمع کفت جمع مسواک جیست کفت محاسنک یا امیر المومنین احتراز کرد از انک بکوید مساویک مردن را خوش آمد و او را از بن جهت ولی عهد خود کرد. اورده اند کی امیر المومنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید کی عطیه تو رسید کفت لا و رحمک الله کفت دیکر جنین مکوی بل کی بکوی لا و رحمک الله و او را در میان در آورد تا دعا نفرین نکردد. و از بنجا است کی پیغمبر علیه السلم منع کرده است از نام نهادن صلاح و فلاح و امثال آن چنانک فرمود لا تسموا بیسار و افلح و برکه فان قال المعنی فیه انه اذا سیل عنه لا یقال لا برکه هنا یعنی تا جون از ایشان برسیدند در جواب کفته نشود کی لا برکه هنا و لا صلاح و لا فلاح جه نفا و لا بنک نیست **حکایت** روزی از عباس رضی الله عنه برسیدند کی تو بزرکتری یا مصطفی علیه السلم کفت او بزرکتر از من است اما و لادت من بیشتر از او بوده است. و از صحابی دیکر همین سوال کردند و سبا رکی دیکر جواب داد جه کفت دانت الکرام رسول الله کفت هو اکبر منی و انا اسن منه. و این از عجیبت از امثال این جنس ادب **ادب نهم** جون پادشاه عطسه اید یرحم الله الملک و الحمد بخواند جه این دعا سنت و پادشاه را دعا کفتن عیب نباشد. و پادشاه را جون عطسه اید باید کی الحمد لله بکوید تا مستحق تشمیت شود **حکایت** اورده اند کی از دار الخلافه پیش امیر خراسان بسولی فرستادند بعلم و ادب مشهور جون نزد امیر خراسان رسید امیر را عطسه آمد و رسول نکفت کی یرحمک الله امیر را از ادب وی تعجب آمد سال دیکر هم او را بدان جانب فرستادند جون امیر خراسان او را بدید کفت الحمد لله کی بسلامت رسیدی کفت یرحمک ربک کفت سبحان الله دو جیز از تو عجب بود کی انک بار عطسه دادم و مرا نکفتی یرحمک ربک و دوم انک امسال عطسه ندادم و کفتی یرحمک ربک کفت پار جون عطسه دادی نکفتی الحمد لله و از انجهت مستحق یرحمک ربک نشدی و امسال جون کفتی الحمد لله بران عطسه بود بنه یرحمک ربک کفتم **ادب دهم** جون جیزی بدست پادشاه دهد اکر طعام نباشد جز دستار جه و امثال آن بدست و ربیکه خود بالن انکاه بدست پادشاه دهد و اکر طعامی باشد جاشنی ان بخورد. و جون پادشاه اجازت طعام خوردن دهد در طعام خوردن رسم نشاید کی طعام الملوک للشرف لا للعلف. و جون از پیش پادشاه باز کردد پشت بجانب او نکند و نیز دستوری او باز نکردد. و با جمله بنا آن نقل بر محافظت حرمت پادشاه است پس هر جه سبب اخلال بود در حرمت از خود دور باید کرد

فصل دوم

در تقیت اخلاق ملوک با بندکان هر جند از اخلاق ملوک دیکر ملوک هم بطریق حکمت محض در هم بسبیل حکمت شرح جندان کفته شد کی در آن کفایت است. اما جند خلق دیکر هست کی اشارت بان از لوازم است **خلق اول** باید کی میان رضا و غضب پادشاه زمانی باشد تا بر ثبات حمل نکنند و نکویند کی این غضب نه بر جای خود بود **حکایت** اورده اند کی امیر المومنین عباس رضی الله عنه بر کسی خشم کرفت روزی جند بکی از ندما کفت یا امیر المومنین فلان کس جنان است کی هر کس کی او را بیند بر وی رحم کند کفت از جه سبب کفت بسبب انک از رضا امیر المومنین محروم مانده است کفت او کناهی کرده است کی مستوجب این عقوبت شده است خواست کی شفاعتی کند کفت هنوز وقت عفو نیست جون وقت در این عفو کرده شود جه هر کس کی میان رضا و غضب او فرق نباید او را اهل غضب نباشد **خلق دوم** باید کی پادشاه آسان کیر باشد در جیزی کی ملک را زیان ندارد **حکایت** اورده اند کی بهرام کور در شکار از لشکر باز ماند و شبانی دید و اسب او را داد تا فرمی سازد جون بهرام در شد شبان از حلیه اسب جیزی باز کرد و بهرام بدید و خود را مشغول کرد تا شبان فارغ شد بس کفت اسب یار کی جیزی در جشم من افتاده است کی هیچ نمی بینم یعنی تا شبان کمان نبرد کی او دیده باشد. و جون بر اسب سوار شد شبان کفت من اخا عزم یعنی تا در لشکر نکند بهرام کفت من هم محترم مرکب با اخانیام **حکایت** دیکر اورده اند کی نوشروان عادل دعوتی عام

کرد بر جامی زرین نیافت شد کسری دید که یکی برداشت چون خازنان طلب کردند کسری گفت چه می طلبید انکس که برد باز نخواهد داد وانکس که
دید نخواهد گفتن حکایت دیگر اورده اند که پادشاهی فراشی را امر می کرد که جامه بر گرفت و پادشاه دید چون بجای باز نهاد [illegible]
پادشاه گفت [illegible] از احتیاط باشد [illegible] خازن
را [illegible] یکجا خلق سیم پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نباشد که آن با احتیاط تر [illegible]
که کسری [illegible] نوبت جایگاه بگرداند که [illegible] مردم ازو خلق چهارم پادشاه باید که از شراب [illegible]
و هر چند [illegible] شرع محرم است [illegible] اما از جهت سیاست [illegible] اسباب از آن
ولیکن است چند وجه وجه اول انک [illegible] کمال انسان است و آن بدرجه ملایکه می تواند رسید و چون [illegible] کمال مفقود
شود [illegible] بدرجه بهایم [illegible] وجه دوم ازینک معلوم شد که
بقاء ملک بی اصابت رای صورت نبندد و عقلا با وجود عقل محتاج می باشند بمشاورت چنانک یاد کرده شد [illegible]
باشند که برای [illegible] و با زوال عقل [illegible] اختلال پذیرد وجه سیم چون پادشاه مست کردد که درستی بسیار [illegible]
را محروم کند [illegible] وجه چهارم درستی بسیار کسی [illegible] بدان سبب [illegible]
پادشاهی [illegible] وجه پنجم باشد که در مستی [illegible] ناحق و هتک حرم مردم و اخذ اموال بظلم [illegible]
کرد و در مستی [illegible] معلوم شد که پادشاه با دیگر خلق در تحریم شراب [illegible] برابرست اما این
وجوه از جهت ملک و پادشاهی [illegible] است خلق پنجم [illegible] این ترتیب نهاد اردشیر بابک بود و او را
[illegible]
خاتمه در حکایتی چند از عدل ملوک
اسلام [illegible] ملوک [illegible] ایشان با رعیت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ابتدا از مصطفی [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] رضی الله عنه روایت می کند [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت ابو بکر بن حفص روایت می کند که عایشه رضی الله عنها
[illegible]
ابو بکر رضی الله عنه [illegible]
انکاه گفت ای دختر [illegible] ایشان [illegible] طعام ایشان خوردیم
[illegible]
[illegible] رحمه الله ابا بکر
[illegible] گفت [illegible]
بیت

317

بیت المال بردار عبد الرحمن گفت سبحان الله ای امیر المومنین از عیال ابو بکر [illegible] غلامی حبشی و اشتری [illegible]
[illegible] درم باشد گفت [illegible] با عیال او [illegible]
از ایشان باز [illegible] حکایت [illegible] روایت می کند [illegible]
بیت المال [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] عثمان را رضی الله عنه بنده بود علی رضی الله عنه شفاعت کرد تا اورا مکاتب کند چنان کرد انکاه بنده را گفت
که من روزی گوش ترا مالیده ام بیا و قصاص کن [illegible] قصاص الدنیا
لا قصاص الاخرة حکایت حسن علی را رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت منصور خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] و این حکایت دالست
[illegible]
[illegible]
رضوان الله علیه [illegible]
این بیا رسته [illegible] اختصار کردیم

بسم الله الرحمن الرحیم **قطب چهارم از خاتمهٔ درة التاج لغرة الدباج** در بیان انچ طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود در سلوک راه حق و آن مشتمل بر ده باب است

باب اول

در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت سلوک و مقامات بدان اسعدک الله الی المراد الجمیل که الله تعالی بذات و صفات متفرد و یگانه است کما قال تعالی قل هو الله احد و بحکم آنکه حضرت حقیقی الاهی ذات و اسما و صفات مقدس اوست دوام و بقا لازم وحدت وجود و وجوب است کما قال عز و جل و یبقی وجه ربک پس هرچه را نسبت بوجود یگانگی او قربتر حیات و ثبات او بر دوام ترست، چنانکه ارواح و ملایکه مقرب ازلی که وحدت و بساطت از خصایص ایشان است تا ابد بسبب اتحاد و انتساب ایشان بدو درست و هرچه بکثرت و ترکیب منسوب ترست فنا و زوال بوی لاحق تر چنانکه اجسام مرکب که کثرت و ترکیب و تضاد و تباین خاصیت ایشان است، پس چون بموجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ایجاد عالم و عالمیان لازم افتاد و وجود که یکانگی حقیقی اوراست و نسبت داشتن اشیا عرضی و مجازی است و توجه او بظاهر جز ذوبی تحقیق این مقصود که کمال پیدایی و شناخت حضرت سبوحی است مشترک و متفرق شد ایشان و وحدت که لازم او بود میان کثرت عالم و عالمیان مناسبتی که اقتضاء ارتباط و اتحاد کند ثابت نبود لاجرم وحدت مجموعی و عدالت را که سایه پرتو وحدت حقیقی است در مرتبه اثبات فرمود از کمال حسب و واسطه این نسبت و رابطه بنیاد اتحاد نهاد، و چون عالم ارواح را بساطت تمام نیست بدین حضرت تامتر بود لاجرم ایجاد و اظهار او را متقدم داشت، و بعد از آنکه ذات قلم اعلی را از روح صنیعه ربانی با واسطه و لوح محفوظ را بواسطه قلم اعلی وجود بخشید خزاین معلومات را که در علم ازلی وجود و ظهور ایشان من الازل الی الابد علی التفاصیل مقدر و مقرر بود بواسطت قلم اعلی در صفحه لوح المحفوظ بحکم اکتب علمی فی خلقی و بروایتی اکتب ما هو کاین الی یوم القیمة مثبت گردانید، و هریک از آنها را بخاصیت روحانی بحسب آن مرتبه معین کرد، پس این لوح المحفوظ را بچهار اعتبار نامی دارد او را چهار اعتبار معنوی اثبات کرد یکی اعتبار ترجیحی که حضرت موجد تعالی و تقدس وجود پذیرفتن ازلی واسطه دارد و بدین اعتبار روح نام نهاد و وحدت و اجمال بدین جهتش غالب آمد، و دوم اعتبار توجهش بوجه تنزل مراد و برابطه قلم اعلی و از این جهت نام او لوح المحفوظ است و بدین اعتبار کثرت و تفصیل بدو منسوبست، و سیم اعتبار اظهار آن کثرت و تفصیل که در وی ثابت است بکتابت قلم اعلی بیرون دیگر در عالم شهادت حس [illegible] واصل و کاین علی التفاصیل من الازل الی الابد منتظر بدان ظهورش علی التفاصیل بکمال تفصیل حقیقت طبیعت آمد که متوجه است بکمال ظهور بصور و تجلی نهایت از عرش تا کرسی تا سماوات تا عناصر و مولدات، و جامع صور اجناس و انواع و اشخاص ایشان الی ما لا نهایه در دنیا و برزخ و حشر و دوزخ و بهشت تا فردوس اعلی تا کثیب الزهره از بادی حقیقت مقصود کمال [illegible] ذاتا و صفاتا تا جواهر و اجسام و اعراض، و از این جهت و اعتبار چهارم لوح المحفوظ [illegible] تغییرات است بجهت ظهور هر صورتی بصفت وحدت و عدالت و رجوع آن موجود بمرتبه بواسطه تعلق و تحقق بآن وحدت و عدالت حقیقی که کمال [illegible] موجد تعالی و تقدس بحکم فاحببت ان اعرف بآن تعلق و تحقق بازبسته است و او را بدین جهت و اعتبار نفس کل نام است، پس جهت اتحادش از موجد که واسطه که بآن اعتبار روح نام دارد باطن است و از این جهت [illegible] که آن سبب نفس است ظاهر لاجرم روح باطن نفس آمد و نفس ظاهر روح، و مثال روشن ایشان عین آفتاب است که آن بمنزله باطن است و نظام روشن این شعاع یگانه است که مرجع [illegible] آن نظری و اثری و ترتیبی دارد همچون این کلی نفوس جزوی که آثار نفس ناطقه مذکور در ترتیب مزاجها و وجود تمامی کشد، پس چون این طبیعت مذکور در تنزل آمد با اجمال بصورت کرسی و با اجمال بصورت عناصر و تفصیل بصورت سماوات و ارکان و مولدات معدن و [illegible] تا بصورت انسان رسید اکثر اجناس و انواع و اشخاص عالم را پیدا کرد، و چون [illegible] صورت انسانی و مزاج او [illegible] از اصل [illegible] قابلیت خود اثری از بن نفس [illegible] ترکیب و [illegible] آن اثر نفسانی روح حیوانی گشت پس ظاهر این اثر نفسانی که بواسطه روح حیوانی بمزاج تعلق گرفت نفس [illegible] آمد و باطنش روح مجرد، و این نفس [illegible] بواسطه شدت تعلق بروح حیوانی و تخلق باخلاق و صفات او نفس اماره گویند زیرا که اوصاف ترابی [illegible] و ظلمانی که کسل است و بطالت و غفلت و زلت و دنیا [illegible] و کبر و طمع با آن اوصاف نباتی که حرص و شره و شهوت است و منضم با آن اوصاف حیوانی که غضب است و شهوت و ظلم و بدخویی و حقد و بخل و حسد جمله [illegible] روح حیوانی او تجمع ماند، و چون این نفس [illegible] روح حیوانی شد [illegible] این اطلاق ذمیمه گشت، و چون قوت وهمیه که اثری از شیطان با آدم راه است [illegible] دانایی با آن اطلاق [illegible] شد که معاندت و مخالفت حق پیدا گشت، و اما روح مجرد که نسبتش با ملایکه [illegible] اطلاق حمیده آمد از حیا و اجتهاد و مروت و تذکر و عبرت و تواضع و عدل و ایثار آن، پس نفس کل [illegible] این اثر که نفس جزوی است و ترتیب این مزاج را مشتری گشته

از موجدش

از موجدش مر وجوازست حق تعالی قلم اعلی را که از جهت [illegible] و حفظ انچ از موجدش برگی می رسد او را عقل نام است و مر دست از انچ در خبر آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل فرمان رسید تا بجز اثری که از نفس بجز مزاجی انسانی می پیوندد نظری از نور عقل که منبع تمیز و تدبیر از خواص اوست با آن اثر همراه باشد تا در عمارت دین و دنیا و عبادت و معرفت یاری کند و از این جهت عقل شرط تکلیف آمد، و روح حیوانی و مزاج نیز از طبیعت که اصل ایشان است مدد خواستند مرا ابد ایشان تعیین کرد، پس از تو تنهایی که در این مزاج بودند مفکره و ذاکره اعوان و انصار عقل گشتند و وهم و خیال یار شدند هوا باشند، و بسبب آنکه در طلب حس حکم و غلبه مر طبیعت را دارد [illegible] صورت [illegible] بر کار شد و نفس اماره بحکم فعال لما یرید که [illegible] طبیعت است همه ولایت را از کثرت اعوان و انصار روح که عقل و مفکره و ذاکره است تبع خود کرد تا در استیفا حظوظ و لذات او انواع [illegible] و جاه گری بکار می بردند و حسن یکبارگی روح و اضطراب و معزول [illegible] نام و نشان کرد و خود بتلبیس با احکام جهل و کثرت و لغزان ظلمت و اختلاف در کنار کرد از حرکات و سکنات از آگاهی و دانش و عدالت و وحدت محجوب و غافل و گمراه و ذاهل گشت و از ابدی و رجوع معبود خویش و شروع در کاری که او را از برای آن آفریده است و حیات و بقا گرانت کرده [illegible] بیچاره خبر گشت، و چون بر علم ازلی این معانی [illegible] از برای اهل عنایت و سابقت [illegible] فرموده بود [illegible] رسل را با شهادت شعلها آیات و معجزات و کتب و شرایع بر سر راه ایشان فرستاد تا ایشان را از آن وادی ظلمانی جهل و غوایت براه راست اسلام و ایمان و ارشاد و هدایت کنند و مر آن وحدت حقیقی را صورتی و نظیری که عدالت است پیدا کرده و مر آن عدالت را میزانی که شرایع است پدید فرمود و مر فرایض را که اثر وحدت حقیقی امر وحدانی و ما امرنا الا واحدة با ایشان همراه است زبانه آن میزان گردانید و مر نوافل را که سنتهاست و مکملات فرایض است در عمود آن میزان و مر افعال و اعمال را که مقتضای امر است و ترک آنکه مقتضای نهی است در کفهای آن میزان تعبیه کرده تا بدان فرایض حکم وحدت امر و عدالت که اثر است در جمله صفات و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان پیدا شود و بدان واسطه الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا بحکم مناسبت رجوع توانند کرد و بحق شناخت آن ذات و اسما و صفات یگانه قیام توانستند نمود، لاجرم چون ناگاه بارقه عنایت از ازل آید قابلیت یکی در جهد و از این جهت بعضی را از وی دید بنور آن و بعضی را شفاف کرد احسن اثر آن روشنایی اول مر روح مجرد رسید آگاهی با آن تعبیر دادند و البته شروع در مقصود از وی سر بزند که باطن ایمان عبارت از آن است آنگاه اثر آن آگاهی را بعقل رسانید و عقل مر نفس اماره را که در وادی ظلمانی غفلت گمراه و آواره شده است ندا در داد توبوا الی الله جمیعا از آن وادی باز گردانید و آیت و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوشش فرو خواند نفس اماره چون از خواب غفلت بیدار شود و بنور شمع دعوت و چراغ عقل در خود نگرد اسباب هلاک و خسارت را آماده یابد و [illegible] و ادبار بخود کشانیده یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآرد و از گمراهی خود از راه راست شمع بیداری و آگاهی یابد لکن این حال مر نفس را همچون برقی خاطف باشد و لکن در آن نفس در دایره اسلام [illegible] محقق نشود و سبب مطلوب [illegible] و محکم چون [illegible] او را از کرشه است و فتی علم این آگاهی منقلب می شود و لکن آگاهی [illegible] بیشتر می باشد، و ما دام که این آگاهی گاهی ظاهر و گاهی پوشیده باشد او را حال گویند و چون ثابت شود مقام گردد، آنگاه چون آگاهی و بیداری ثابت شد بحسبه اثر ثبات آن آگاهی آن باشد که در هر کاری که شروع کند داعیه از باطن او سر بر زند که او را بشروع در ادای عبادات و طاعات منع و زجری می کند خصوصا از ارتکاب منهیات و اشتغال بالایعنی و این را حالت زجر خوانند که بعد از آگاهی و بیداری ثابت شود پس حسبه عزم و رجوع کند از متابعت طبیعت بملازمت شریعت و از احکام عادات بقیام بعبادات و از خلق بحق و این را مقام توبه خوانند و این جامع همه مقامهاست، و این سه مقام انتباه و یقظت و زجر مبادی احوال است و در این مقام چون جان و عقل عزم و رجوع سازند و نفس را بر طریق اسلام الزام کنند و از استیفاء حظوظ و لذات حسی [illegible] شهوتش باز دارند چندین طبیعت با جمله اعوان و انصار در مقابله آیند و بجنگ و مقاتله مشغول شوند و آن زمان شیطان بمدد ایشان جهت در ایستد و نفس را بلطایف حیل [illegible] بگیرد و لذات و شهوات و آمال و امانی را در نظر او جلوه کردن آغاز کند، و از جهت طلب استغاثت در راه و خوف از سلطان وحشت و تردد و حیرت طلب مدد در دفع اعدا با قوت لازم شود، پس طلب شیخی مرشد راه دین و دلیلی برگزیده بروز واجب شود، با خود را بوی تسلیم کند و از احوال و تربیت خود در سلوک راه و دفع بدخواه بدو التجا کند و دل بر وی بسازد، و این حال ارادت است از احوال مقام توبه، پس هرچه از وی ظاهر گردد از گفتار و کردار از ابر شدن میزان شرع سنجیدن یا بر شیخ عرضه کردن ضرورت باشد، و این حال محاسبه باشد از احوال مقام توبه که نفس را از ادای حقوق امر و نهی و فرایض و لوازم و سنن

رعایت کنند. انگاه بتحقیق این محاسبه جز بمراقبت میسر نشود کی بعضی انفاس را رعایت کند کی بچه مصروف می‌شود و اوقات
را نگاه دارد تا اگر خللی واقع شود حساب آن تدارک کند و باب مراقبت و محاسبت راه شیطان را بر خود بسته کند انگاه هرچه از دوست
شده باشد دم بدم بتدارک آن مشغول گردد و از تهاون و تقصیر در ادای حقوق امر و نهی و صرف اوقات و انفاس در بطالت یا صلاح
این معنی بجد و جهد و سعی جمیل باز کرده در حال اجتهاد متلبس شود بهم بمقام مرتبه انگاه بروایت اضطرار و تمیزی از عملی شایسته رضا
آنرا بکاود و استقصا در طلب علتها نفس و بواعث او بر ملازمت خدمت و ادای عبادت و طلب خلاص از آن لذتها کناهان حاجت
بسوی عجز و انکسار و پناه بردن بلطف کردگار رجوع نمایند و این حال ثابت باشد از مقام توبه. انگاه بکمال انقیاد بتصدیق وعد
و وعید و تعظیم امر و نهی و معامله را بر یقین و انصاف حق و خلق داوری بنا نهادن و از نفس حق آن طلبیدن و در مخالفات
منقطع و خواست و ارادت را بر حکم شرع و زمام قرآن مقصور گردانیدن بحال اعتصام بحبل حق تعالی متحقق یابند و بنا
کردن کی احکام نهایت مبنی بر احکام بدایت است. و اساس بدایت و ارادت هشت چیز است یکی امر حق تعالی را از سر
اخلاص نگاه داشتن. و دوم متابعت سنتها بر اجبی نمودن. و سیم نهی حق را از سر ترس از قطیعت تعظیم کردن. و چهارم
حق حق و خلق را با داء حقوق رعایت نمودن. و پنجم نصحت از سر شفقت بر نفس خود ادا و بر عموم خلق نابذل کردن.
و ششم بار خود از خلق برداشتن و بر نفس خود نهادن چه رسول علیه السلم رمز کرده است کی نفسک مطیتک. و هفتم از صحبت هرکسی
کی رتبت ترکی نه معامله و مجالست و ذکر و فکر جمع باشد از دیگ و دینار وی شرید و بر آنک شود در ترک طلبیدن. و هشتم از هر سببی
از اسباب باطن کی دل ترا در فتنه و تشویش اندازد گریختن پس بابن علم و اندیشه بحال نگرکی از ورع و احوال مقام توبه است
متحقق شود بملازمت برین بیاد این در اثنا هر ترتیبی کی از وی صادر شود حال ذکر کی از احوال مقام توبه است تصحیح کرده
باشد. و در تحقیق این جمله کی گفته شد و طلب نصحت و جست در اینا دن و بجمعی نمودن و بتفرق و کلفتی کی نفس
مجاهده ترک مالوفات در خود مشاهده کند التفات نانمودن و فاتر نا شدن و در این باب بحضرت معبود مقصود تعالی و تقدس
التجا کردن و بوی در گریختن و پناه بردن و از وی مدد خواستن بحال ففروا الی الله متحقق باشد. و در تحقیق هر حالی و مقامی از
احوال و مقامات خوف قطیعت و رجا و وصول بمقصود باید کی ملازمت باشد تا نفس مجاهده و محاسبه و مراقبه و ترک خطره
تن در دهد. و باید کی هر دو برابر باشد تا از نومیدی و ترک ادب محفوظ مانند. قال علیه السلم لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا.
و در این همه احوال خصوصا مجاهده صبر لازم است. و چون بحالی محقق یافت از جهت طلب مزید توفیق و دولت صبر بحق شکر
قیام نمودن واجب آید. لاجرم خوف و رجا و صبر و شکر از ورع و احوال مقام توبه آمده اند. و از این جمله بعضی در پایه و مرتبه اسلام
بیش شود بجهت تفرع بر دوام عمل و لزوم گردانیدن نفس و جوارح کی معمول او ما لا یعنی و بر دو باشد بحیز ما یعنی کی اگر شرب
از احوال حرام و شبهت است نفس با همه اعضا و جوارح منحرف و درشت شود انکه تحقیق باین احوال نزدیکی در ایشان
پیدا شود. انگاه بتحقیق مقام ورع کی احتراز است از جمله حرامها و شبهتها در خوردش و پوشش و باشش و از جمله منهیات شرع
حکم انحراف از نفس و اعضا و جوارح زایل شود زیرا که چون طعام و شراب کی جزو عضوی می‌شوند منحرف باشد آثار انحراف
در نفس و همه جوارح و اعضا پیدا آید چه هر غذایی کی شرع آنرا حلال داشته است حکم عدالت و استقامت شرع کی میزان
و حرمت و عدالت است در آن سرایت کرده است. پس هر کی آن را تناول کند اثر عدالتی کی از حکم شرع با آن غذا همراه است
در نفس و همه اعضا پیدا آید و حسب در ادای عبادات نرم و منقاد باشد کی نص ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ازین خبر می
دهد. و هرچه شرع آنرا حرام کرده است یا بوجه حلالی او شبه و پوشیده بود حکم انحراف مخالفت شرع با آن غذا و اگر خود لقمه باشد
همراه شود و حسین آن حکم انحراف از آن غذا بنفس و اعضا و جوارح سرایت کند کی عصیان و طغیان و ارتکاب منهیات ظهور
بصورت اخلاق بد و منحرف جمله آثار آن انحراف است. و همچنین استعمال محرمات و شبهات موجب انحراف مزاج نفس
و اعضا می‌گردد. و همچنین مجرد دیدن منکرات موثرات. و لهذا در خبر آمده است کی من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم
یستطع فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان. یعنی اگر از این شرع بودی هیچ چیزی او را از تغیر منکر مانع نیامدی
و اگرچه سرش در آن رفتی پس ورع از ورع توبه اند. و هر حالی از آن احوال مادام کی در صدد تحول و تبدل است وقتی رونق
می‌نماید و وقتی پوشیده می‌شود او را حال گویند و چون ثابت و مستقر و ملکه گردد مقام باشد و منتهای مقام توبه این جمله احوال کی
گفته شد مقامات شوند و تا از مقامی تمام در نگذرد و با احوال مقام بالاتر متلبس نشود حقیقت آن مقام ثابت و ملکه او نگردد.

وهر

وهر مقامی از این مقامها مذکور را ابتدایی است و وسطی و انتهایی. ابتدا ایشان با بعضی از وسط در مرتبه اسلام ثابت شود و اما انتهاشان جز
در مرتبه ایمان ثابت و محقق نگردد کی آن انتها از خبایا و بقایا هر مقامی بوده باشد. پس چون در دایره مرتبه ایمان و تحقیق مقامات آن محقق
هر مقامی از این مقامات گذشته و آینده کی محقق می‌شود نفس ضعیف می‌شود. و روح قوت می‌گیرد و صفات نفس زوال می‌پذیرد
و صفات کمال روح ظاهر می‌گردد. و در این حال نفس از درجه امارگی بلوامگی آید. و در این مرتبه ایمان اول حالی شریف و نابی عظیم
کی بسیار را روی نماید آن باشد کی عیبها و آفات اعمال و شرها و بر شیب نفس بر وی آشکارا گردد تا هر چند نفس او را بر ترک و مقصود از اعمال
ملامت کند خود را مطمئن نکند او بیقین داند کی نفس در آن حال شری پوشیده باقی دارد. و از اینجا رمز امیر المومنین علی رضی الله عنه
ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما ضممتها من جانب انتشرت من الجانب الاخر. و چنانک یکی از بزرگان حضرت عزت درخواست تا نفس
را بوی نماید در واقعه طبقی پر از زیبق باو نمودند و فرمودند کی این زیبق را بر طبق کن و شمشیری بدست وی دادند تا آن زیبق را در آن
طبق بر طبق کند ما دام کی شمشیر بر ابقا داشت زیبق بر طبق بود و چون دست باز داشت زیبق بحال خود رفت پس گفتش کی مادام
کی شمشیر رعایت و تربیت را بر نفس می‌داری نفس ساکن است و بغفلت نفس بر سر کار خود رود پس چون حال چنین است بسیار
هیچ گونه بر نفس اعتماد نکند و همیشه او را متهم و دروغ گفته دارد و بتتبع مکرها و شرها او می‌پاید و بتدارک آن مشغول می‌باشد کی بهم
ترین چیزی بسیار در آن است و عیب نفس کی تلبیس است بصور اعمالات دو نوع است. یکی آنک آثار آن ظاهر شود و غالبا
هم بر بسیار و هم بر غیر او و آن اخلاق ذمیمه است از کبر و بخل و حقد و حسد و حرص و جبن و ظلم و امثال آن. و دوم آنک آثار آن
پوشیده باشد هم بر بسیار و هم بر غیر او چون دقایق ریا و شرک خفی. چنانک در خبر است کی الشرک اخفی فی صدور بنی آدم من دبیب
النمل علی الصخرة الصماء. مثلا چنانک اگر بسیار را یا روح او را در انشای حالی شریف و علمی غریب روی نماید نفس آرزوی آن کند کی
در یابد بسیار را بر آن دارد تا آن را اظهار کند بنیت انتفاع غیری از آن و مقصود نفس از آن نه انتفاع کسی باشد بلکی مقصودش
شهرت و طلب جاه باشد و منزلت. و بر این معنی جز عالمی متیقظ متحفظ واقف نشود و امثال این بسیارست. و از اخلاق بعضی
آن باشد کی بتحقق بمرتبه اسلام متبدل یا زایل شود و بعضی در این مرتبه ایمان متغیر و متبدل گردد. و از اخلاق بعضی کی اصلی
باشند متحول شوند نه متبدل و صفت تحول آن است کی مصطفی صلی الله علیه و سلم از جهت آن بعثت لاتمم مکارم الاخلاق تعرف
اخلاق ذمیمه پیدا نموده است کی لا حسد الا فی اثنین رجل اعطاه الله القرآن فیقوم به آناء اللیل و النهار
و رجل اعطاه مالا فهو ینفق فی سبیل الله. و امثال این کی چون دین و اسلام بر نفس غالب آیند و ظاهر و باطن او را در گرفتند هر
صفتی از صفات اصلی جبلی او کی از دست برنشی بر دیگر صرف شود چنانک پیش از سلوک کی طبیعت غالب بود هر یکی مصروف می‌شد
از صفات ذمیمه. پس اکنون اگر بخل و امساک صفت جبلی است در دین مصروف شود کی نگذارد کی هیچ چیز از فضایل و آداب
دینی از وی فوت شود. و اگر حسد غالب باشد بغبطت در امور دینی متحول گردد چه حسد را سه مرتبه است. یکی آنک نعمت محسود
از محسود زایل خواهد و بحاسد عاید. و دوم زوال نعمت از محسود بی طلب وصول آن بحاسد. و سیم حصول مثل آن نعمت
بحاسد بی زوال از محسود. و این قسم سیم را غبطت گویند. و این محمودست هر گاه کی در امور دینی صرف شود و ان در مرتبه دیگر
مذموم الا علی الاطلاق. و همچنین کبر اگر جبلی باشد در مقابله کفار و اعدای دین صرف شود در وصف تعالی بر متکبر کت
کی التکبر علی المتکبر صدقة زوال تکبر باشد بر وی. و همچنین جبن در ترک جدال و مراد خصومت با برادر مسلمان صرف باید کرد
و همچنین کذب جبلی اندک در محافظت عرض و مال مسلمانان صرف شود در اصلاح ذات البین. و غضب را در قدح
و قمع اعدای دین. و حقد و بغض را در مخالفان دین و منهیات و تارکان در دی صرف باید کرد و هلم جرا. و هرچه عارض
باشد خود بقوت گرفتن روح کی بساطت و وحدت بر وی غالب است انحراف میل باطراف از افراط و تفریط در هر صفتی و خلقی
حکم تسلط و غلبه احکام روح و صفات او با اعتدال و رعایت وسط در هر خلقی و صفتی متبدل گردد. چنانک مثلا تهور انحراف
خلق شجاعت است و میل بطرف افراط و بد دلی انحراف و میل است بطرف تفریط و امثال آن کی مصطفی صلی الله علیه و سلم
شرف رعایت آن وسط را عزیز وصف فرموده کی خیر الامور اوسطها. و بباید دانست کی جمع و زبده و جامع و ذلک همه مقامات
دو مقام است. اول توبه کی بعضی از احوال وی بیان کرده شد. و دوم زهد کی بعد از این گفته می‌شود و تحقیق این دو مقام
کلی بچهار چیز باز بسته است. یکی کم گفتن. و دوم کم خفتن. و سیم کم خوردن. و چهارم کم آمیختن با خلق و از ایشان کناره گرفتن
زیرا کی کثرت بسیار جز بالارت و اذکار و دل و خاطر جمع را تشویش دهد و داشتن مکثرت و اختلاف متفاصی و اغراض ادبیر

کی براکند وشورش را آشوش ترکند. ودیگر نفس کی از باطن برانگیخته می شود وصدایی می باشد بنجس در ترکیب و مخارج حروف
تنگتر می گردد و آثار آن باز با نفس دیگر مرا مستف بزیر می رود ومنبع نفس را مکثر می کند و آثار آن بباطن می رسد و اورا آشوش
می گرداند. و اما بسیار خفتن حجاب و غفلت و جهل را افزون می کند وذکر وطاعت را بر دل گران می کند. و عزلت از خلق
مردم کم گفتن است. و کم خوردن کم گفتن را مددی کند. و عزلت از خلق در تحقیق مقامات آنان جهت ضرورت آنانه
است کی قطع نظر از اسباب و اعراض از اشتغال و توجه بمطلوب و اخلاص در عمل و مشترکت را جز بعزلت دست نمی دهد.
و عزلت بیقین جهل روز را ضد ذر نور باطن و کشف آن حجب جهار کانه کی بخمیر طینت آدم از برای صلاحیت امر عمارت
زمین را در آدم تعبیه کرده بردند و از بهر مالکی تراثیت کرده است بان توجه و اخلاص جهل روز اثر عظیم ظاهرست. کی جون در
حواس کی موجب استیناس نفس است بعالم کثرت بسته شود و بتوجه عزیمت و صدق نیت و خلوص قصد از شواغل
علیها و اعراض از غیر ذات مطلوب کی معقود حقیقی است و کمال تربیه بنان حضرت وملازمت ذکر لا اله الا الله
نفس از علایق متکثر برهنه و بظاهر و باطن مقام صدق و خلوص قصد و اخلاص متحقق کردد حسینی نزد ذکر و سر او روح
را بعالم انوار و سر را بعالم اسرار رساند. واز اثر وحدت ذکر ودرست آن وحدت وعدالت وتربیت روحی وانقیاد در نفس و اعضا
وجوارح سرایت کند و بمقام اطمینان بدان سبب رسیدنش میسر کردد. وجون مقام توبه درست شود بعد از آن قدم در مقام
زهد نهاد و نیش لازم آید زیرا کی آخر مقام توبه رجوع است از خلق بسوی حق. وحقیقت زهد ترک دنیاست و نعیم و لذات
او را و ترک خشم داشت نعیم آخرت با آنها و اعراض از غیر مقصود ما لاخانی بردن از این جمله و از این ترکها و اعراضها را بعالی ابن تنم
رابع حقیقت تعرت. پس رجوع از خلق بسوی حق تمام نشود الا بترورع در مقام زهد و زهد دست ندهد الا بتمام عزمت
رجوع از ثلاثن بسوی حق و حسن توکل دوی نمی یابد کی اعتماد در وثوق تمام است و کفالت حق مرزوق را زیرا کی رجوع از خلق بترک
حق و ترک دنیا باسبابها ظاهرا و باطنا جز بوثوق و اعتماد بطریق کشف و یقین نه بطریق ظن و تخمین بر تکفل حق مرزوق بنده
را بسبب وی سبب و شاهد فعل حق در همه اسباب تمام نشود. وجون این معنی حاصل شد تفویض و تسلیم در همه امور محقق
کردد. و تا رضا بهر ما بان قضا نباشد تفویض و تسلیم تمام نشود پس تمام صحیح هر مقامی بدخول در مقام بالاتر تمام محقق کردد. وتا بابن
مقام رسیدن برابطه ادا حقوق فرایض و تکمیل نقصانها ایشان باداء نوافل حکم وحدت و عدالت تمام در مسالک سیار بیدا شود وحسن
مناسبت ایشان با عالم وحدت ثابت کردد. انکاه اثر عنایت من تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت
منه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة. بجذبت را باستقبال فرستد و آتش شوق در نهاد سیار افکند و حریت اثر الفراق را کی در حقیقت
مانده بود از وی زایل کرداند با طیانت متحقق کند. وانکاه بدارت بر اعمال کی رکن هر مقامی است بتدریج روح را با جمله صفات
اصلیش از طهارت و نزاهت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و توجه بی علت بوجود و معبود خویش از نفس و غلبه صفات
او خلاص و منزه گشته و صفات اصلی نفس را نیز از سمع و بصر و قوت و عمل و احد دیمی و فهم و وهم و حیات و علم و ارادت و قدرت و غیر آن
برابطه قیام بحقوق فرایض و تکمیل ایشان بنوافل حکم وحدت و عدالت بر ایشان غالب شود و ایشان را بکلی از احکام کثرت و انحراف پاک
و منقی کرداند. پس بسبب این نسبت عدالت محبت در ایشان پیدا شود. انکاه بظهور اثر محبت در ایشان نفس را میلی بسوی روح بهمرد ظاهر
می شود شبیه زن بمرد و روح را نیز بحکم مناسبت وحدت و رابطت را جمیعت و عدالت میلی بسوی نفس حاصل می آید مثل میل مرد بزن
بحسب امتزاجی میان ایشان و صفات اصلی ایشان حاصل می آید فرزند دل معتدل از آن نشیه نفس متولد می کردد جامع میان خلاصه
خواص وجدان روح و میان خواص معتدل نفس بنابر این صاحب دولت از آن ولادت نشان داد و در مرمزوکی لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین. پس انکاه آن دل محل نظر و تجلی اسماء و صفات الهی کردد. جنانک فرمود ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی و لسانه الذی ینطق بی و هنالک الولایة لله الحق هو خیر ثوابا و خیر عقبا.
و بحسب در دل مقام احسان در اسند باشد و بیرون بغیر مبدل شده. و بعد از این کی در فضا جبروت و لبا صفات دیدن آن نیز و خوش
صید و ولایت شکار و سجان کیر کردد از دام و دانه ارباب و لباب بکلی ترغ یابد و دل آشیانه مقعد صدق عند ملیک مقتدر لام
کیرد و تحسبه عبادتش بسودت مبدل کردد و کلفت و مشقت اعمال و عبادات از وی برخیزد نه اصل اعمال تا همجنانک کسی را در نفس
زدن و دلیا هیچ کلفت و مشقت نباشد بلکه راحت هرجه تمامتر از آن بوی رسد همجنین جمله اعمال و عبادات و طاعات او را آن بنیا شد
انس لذت و راحت نه کلفت و مشقت. و هرجند بحضرت قرب بیش یابد در طاعت و عبادات از ذوق و شوق بیشتر داترلند

برکی

بلکی روشنایی چشم ظاهر و باطن دران یابد جنانک بیغامبر فرمود علیه الصلوة والسلام وجعلت قرة عینی فی الصلوة. انکاه برابطه قیام بحقوق
فرایض و نوافل و ظهور غلبه وحدت و عدالت ایشان بر ذات و صفات او در فضا و مقام احسان در برو از آید و حسنه تخلق و تحقق بمراتب معنی
آلهی حق شناخت او گزارد و از عهده امانت معرفت حسینی درین مقام بیرون آید. و اگر بحکم سابقه عینی تمام کمال حقیقی مقرر بود باشد انکاه
حقوق مقسوم کی حسنه تمام ادا کند و از عهده آن بیرون آمدن ازین نشات دنیاوی نقل کرده نشات برزخی لازم لقت و انجا نیز بحقوق
ان نشات قیام مود نشات حشری بیوندد تا با نجا کی در بهشت حقیقی ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بگوش حقیقت وصال
خود بشنود و جواب دهد. و در مقعد صدق رجوعش تمام کردد و سفر اصلی او آنش محقق شود. جعلنا الله و سایر الاخوان الطالبین ممن تحقق
بهذا المقام و اعطی هذا المرام بحق محمد المصطفی علیه افضل التحیة والسلام و آله و اصحابه الکرام و اولیایه و احبابه العظام. والله الموفق

باب دوم در معامله با خلق و ذکر آداب ظاهر و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و بدر با فرزند

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علماء امت من در رداء
یامتن حق و راه نمودن بدو همجون پیغمبران بنی اسرائیل اند و قال علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء عالمان میراث داران بیغامبرانند یعنی سرمایه و ملک
و ملک پیغمبران علیهم السلام قرب الله تعالی بود و وصول بحضرت او با دانستن علم شریعت کی دانش هیات و حرکات و سکنات جسمانی مستدل است
ازانکه آن را بعین و فضایل و آداب حضرت و عبادت و ادا حقوق حق و خلق کی این جمله برایت وحدت و عدالت حکم شریعت و ثابت ملتزم ثبات
ان قرب و وصول اشخاص امت ان ایشان است بدار القرب کی بهشت صورتی است و انشا نعیم و لذات باقی در آن ثابت. و همجنین
قرب بحضرت الهیت با علم طریقت کی دانش هیاتی نفسانیست از اخلاق کریمه و خصال مستحسنه و کیفیت ترکیه و تخلیه جان از رذایل تقید آن
بفضایل و علم دقایق شرب نفس و سیلها برشیدن او بشهوات و معرفت عیوب و آفات او و چگونکی خلاص او از آن عیوب و آفات کی این جمله
سبب ثابتکی دل و جان می شود در وصول بالقرب روحانی کی باطن بهشت و روح و معنی است سرمایه ایشان بود علیهم السلام. و همجنین
قرب آن حضرت با دانستن علم حقیقت کی علم اسما و صفات حق تعالی است و کیفیت تخلق و تحقق بدان سرمایه ایشان بود. و بر حیی دیگر
دانش کیفیت قصد تن ازین مقام و سکن کی دار البعد و العناست برجوعش بدار القرب و البقا علم شریعت است. و دانش کیفیت
آهنگ و عیات سیر و ترجهش در راه و خلاص از آفات و رقابی کی در راه واقع خواهد شد علم طریقت است. و دانش حقیقت منزل و مرجع
حقیقی و الیه یرجع الامر کله علم حقیقت است. و این جمله سرمایه انبیا بود علیه السلام و در حال حیات صورتشان و میراث ماند از ایشان بعد
از وفاتشان. و صریح سخن صحیح از مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبری دهد کی ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم
یعنی انبیا علیهم السلام دینار و درم میراث نکذاشتند بلک جز علم از ایشان میراث نماند. پس کسانی کی تن و جان بحق متابعت ایشان گردن
… ولادت معنوی کی لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ان ولادت است بنسبت صحیح با انبیاء در سل
درست کردند آن سرمایه و ملک را از ایشان میراث یافتند و بدان تصرف مالکانه کردند و ایشان و متابعانشان بحکم استعداد هر یکی از آن
بحظی برخوردار شدند. و این وارثان حقیقی جز علما راسخ از اولیا و مشایخ نیستند کی بظاهر و باطن و بقلب و قالب بر جمله مراتب و مقامات نبوت بقا
گذاشتند و جمله کرد … و بقا محقق یافتند. و هر جند علما ظاهر نیز ازین سرمایه اثری و نقلی و خبری و حکایتی با ایشان رسیده است کی
بان نقل و اثر ظاهر شرع را بر عموم خلق نکاه می دارند و از آن خرد و شاگردان و متابعان از اهل ظاهر منتفع می شوند اما ایشان میراث دار
انبیا اند … اکابر مشایخ کی علما راسخ اند میراث دار کل اند یعنی آن سرمایه انبیا و رسل ایشان و متابعانشان … انتفاع می
گیرند. اکنون همجنانک ظاهر و باطن و نسب و قالب مصطفی صلی الله علیه وسلم از عین الحیوة و آداب هم بنسبت با حق و هم بنسبت با خلق سیراب بود
جنانک فرمود کی ادبنی ربی فاحسن تادیبی. یعنی پروردگار من نهال صورتم را با اعمال و اقوال گزیده و لطف و جمال سیرتم را باعمال و خلال پسندیده یارست
تا بر … حتی یاتیک الیقین و … محیای و مماتی لله رب العالمین همه آداب خدمت و معاملت را با او ادا کردم
و بر تضمین خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین حقوق آداب صحبت و معاملت را با بندگان او بگزاردم. و بر وفق ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بجمله شرایط و آداب دعوت و هدایت امت و مراتب دعوات از سابقان مستعد و مقتدران
مجتهد … از مومن و ملحد … رعایت مردم تا بحکم فاستقم کما امرت هیچ ذره از جلیل و حقیر و تطهیر آداب و … و فضایل
و حقوق معاملت با او و بندگان او ازمن فوت نشد و مهمل نماند همجنین می بایدکی جمله ارباب معاملت و … و خلق مشایخ کی میراث داران
حقیقی او اند مراعات آن … هیچ دقیقه قصدا از ایشان ترک نشود تا حق متابعت و وراثت کما ینبغی باشند و از عهده آن امانت بیرون آیند.
و همجنین بایدکی استادان … علما ظاهر حق آنچ میراث یافتند از ظاهر علوم و آداب ادا کنند تا از عهده بیرون آیند. اما آداب مشایخ

اول ادب آن است که بر دین متابعت حکم و ما ینطق عن الهوی شیخ باشد که در مقام ارشاد و هدایت با خلق جهت قبول موعظت با غرض حکمت و موعظت باکرامات
و حظ نفس و خوش آمد طبع اقدام ننماید و تا او فی خاص نباشد بعد از استخارت بقبول مساعدت نکند و در آن زمان اخلاص و صدق الحاح از حضرت
هادی مطلق تعالی و تقدس درخواست سازد تا مرید از وی برخوردار گردد بایجاد و هری و سعی شود و اشارت باین معنی بود که شیخ ابو سعید قدس الله
قدس الله سره در وصیت بعضی از خلفا خود گفته که لا تتکلم اصلا مع الفقرا الا فی اصفی اوقاتک یعنی هیچ سخنی در مقام ارشاد با درویشی مگوی الا در صافی
ترین وقتی از شوائب طبع و هوای نفس تا اگر چنین نباشد که شنیدن حکم هوی و طبع از وی حال و ارادت مرید سرایت خواهد کرد و نتیجه آن وقوع مرید
باشد در فتنه هتک حرمت شیخ و طریق مخالفت اوامر و نواهی شیخ و عدم قبول و انکار بر شیخ الی غیر ذلک و جز بعد هر مرید باذن خاص
از حضرت و اخلاص آن مقابله از مرید منقطع نکردد؛ و ادب دوم آن است که بر مقتضای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل باید که شیخ را در ایام خلوتی باشد که هیچ خلق در آن نگنجد تا در خلوت از حق میستاند و در جلوت بمستعدان از خلق میدهد؛
و ادب سیم آن است که شیخ بصدق فراست و فرط معرفت در حال استعداد مرید بنگرد و بر وفق قابلیت او با وی معامله کند چه بعضی از طالبان مراد
جز شنیدن محض ظاهر را در نیابند و بعضی قابل ترتیب مجاهده و فتح باب مقام ابرار یا متوسطان باشند و بعضی مستعد وصول بمقام عرفان و حصول
مراتب سابقان تواند بود؛ پس بر موجب انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم هر صادق را بر ملازمت امری الزام کند که
مقتضای حال و استعداد او باشد از قول و عمل و ترک فعل و ترکیب و تجرد و تفرغ و بیرون آمدن از جمله مال و گذاشتن بعضی از آن بنحوی که تا نتیجه
است زود بحصول پیوندد؛ و ادب چهارم آن است که شیخ با همه خلق عموما و با اصحاب خود خصوصا بتواضع و سکینت و حرمت و وقار
و هیبت معامله کند با اینها او صاف از وی ندرد بریدان سرایت کند و از ابنا و کشایی با حق و خلق که جمله دعوهای باطل از نتیجه آن کشایی
است محفوظ مانند؛ و ادب پنجم آن است که بر دین قول السالکم علیه اجرا یا قوم لا اسئلکم علیه مالا شیخ را هیچ تعلق با دجاه مرید نباشد و هیچ وجه
بنان الثفات ننماید مگر از جهت مصلحت و تطییب قلب مرید و ترغیب او در معامله تا از شایبه وارث در مقابله ارشاد محفوظ مانند؛
و ادب ششم آن است که اکثر آنچه در کار مرید مشاهده کند او را برفق و لطف تدبیر کند و عنف باز و که لا آمنه اخوة الاحزن دیدن نفس او باشد از حیله
از معامله و مجاهده؛ و ادب هفتم آن است که اگر دعوی یا پندار از مرید احساس کند اورا بسخن عام در میان اصحاب بیان کند و فساد و غایله آن را
بدلیل و برهان روشن کرداند تا هم انتفاع عام باشد و هم او بفضیحه و شرمسار یا گستاخ و مصر بر آن امر نکردد؛ و ادب هشتم آن است که اگر از مرید ظاهر
شود از خوارق و امور کرامات اورا از اعتماد بر شیئه باز دارد و در نظر حرمت عیب کند باز و بر حقیقت و تطلع و سکون و اطمینان بر آن بغرض
و تغیر لازم دارد؛ و تحقیر آن در نظر او بیان میشود که او را از مطالب و مقاصد عالیه و احوالی که در شرف و علو بسیاری ارفع از آن است
عالی تر باشد آگاه کرداند و مقرر کند که تا از نظر قرار دی بدرجه استحقاق نگذری را لیما بنسبت با مطلب خود ناز اتنی باآن مبالی امور مریبی که امر
ترازیت رد دین علامت شریعت حقیقت این ارشاد؛ و ادب نهم آن است که اگر محظوری بارتکاب آن از مرید صادر شود او را بر عظت و نصیحت
و رفق باز بر سخن غیر و توبه آید و تا امر ارش مکرو و معترف نکردد نظر صحبت و ترتیب از و باز نگیرد و امید از وی منقطع نکند و او را بکلی نومید کرداند تا
خود در مهلک تفریط ان التی فرط افتد باشد او را سرمایه ترکی نفس او شود در معاصی بسبب لجاج؛ و ادب دهم آن است که شیخ باید که بهتمان مرید
را بر اشتغال بامر او را مستغنی ای بنده از حضرت حق و منع تفرقه مطالب و ارزی که نفس او از غایت اشتغال بغفول رای منقطعه ما لا یعنی پردازش
بپاید که شیخ باب جمله شغلها تفقضا نیا رمیغ فراغت و بطالت است؛ پس باید که او را بیحی کرده یکدم بیکار بر دن رخصت ندهد تا از غوایل
شرور نفس محفوظ ماند؛ و از اینجا برده که آورده است که شیخ حسین منصور حلاج روح الله روحه مریدی را از اصحابش بر مردان بر دی کعبک
نفسک ان لم تشغلها شغلتک؛ یعنی بر تو باد که نفس خود را بحق مشغول داری که اگر تو او را بحق مشغول نداری و اندک مایه فراغت یابد در
بطالت منه او ترا اوقات مستغرق بطالت کرداند که بعد ان بطالت ترا بکلی از حق غافل و مشغول کند و از عبودیت و حضرت رحمت رضا حق تعالی
دور انداز د و لزدا و تابعت بهاویه بیازد؛ اعاذنا الله و سایر الصادقین عن غلبة الغفلة و تعاطی الکسل و البطالة آمین رب العالمین؛
و اما آداب علما با صور استادان با شاکردان و طالبان علم؛ اول آن است که با ایشان بشفقت زندگانی کنند یعنی ایشان را از باغ هم ایشان
در دین و دنیا از علوم مشغول کردانند و از غیر آن منع کنند و علمی که پریشان فرض عین است تا آموخته بفرض کفایت یا مباح و فضیلت ایشان
مشغول شدن رخصت ندهند؛ و فرض عین دو چیز است؛ یکی دانستن آنچه اساسی بر آن است از ایمان؛ دوم دانستن اصلاح ظاهر
و باطن بتقوی و پرهیز کاری از منهیات و محرمات قولا و فعلا؛ و از علمی که در شرع آموختن آن حرام یا مکروه است همچون فلسفه و منطق
و نجوم و سحر و جدل و امثال آن و از مطالعه کتب این علوم طالبان را منع و زجر کنند؛ و همچنین از علمی که فرو دست باشد از علوم مباح چنانکه
تعمق و علو در نحو و لغت و خلاف؛ و هر علمی که مقصود از آموختن آن طلب جاه نزد ابنای روزگار باشد آنها را هم منع کنند چه مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم از آن علوم که در دین سودمند نیست بحق تعالی پناه برده است و فرموده که اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء
لا یسمع که اگر چنین نکنند در زرع علا دین نیست نباشند؛ چه خبر صحیح است که الدین النصیحة؛ و اما ادب دوم آن است که نظر با استعداد
طالب بکنند و هر چه سخن آن باشد از علوم هیچ دقیقه از دقایق آن از وی پوشیده ندارند و بان بخیلی نکنند که بدترین بخیلی بخل بعلم است
چه بخل بمال و جاه را اگر مایه عذری هست که بجود مال و جاه وی کم میشود اما بخیل را بعلم هیچ عذری نیست چه علم ببذل زیادت میشود
نه کم میگردد؛ و گویند معنی عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والتحیة که لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم؛ پس
گوینده علی رای منا آن محکم باشد بدلیل ترک ترقی با برهان یا کشفی صحیح چنانچه مستعدان آن علم را با مدرت تا بر علم ظلم نکرده باشند و از علم و از مستعدان
ان منع مکنند تا بر مستعدان ظلم نکرده باشند؛ و حکمت را معنی آن است که کشف شد که از نصیران محقق یا از اولیا مکاشف محقق از علم حقوق الشند نه علم
فلسفه که از کثرت نه حکمت؛ و ادب سیم آن است که کسی که کند نهم باشد با او بلطف و رفق و حسن تکرار گفتار و معامله کنند و سوالی نامرحمه از آن
بر وی غضب نکنند و بنا سزا لش نکنند تا طبیعتش رمیده نشود و بر طرق دو کار نیاید؛ و ادب چهارم آن است که در بحث مع ایشان اظهار حق باشد نه نصرت
نفس و اظهار فضل آن؛ و علامت این ترک مراد و جدل باشد و انقیاد حق را در رجوع بحق درست هر چند از زبان تر کهتر کسی ظاهر شود از شاکردان
ایشان؛ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترک المراء وهو محق بنی الله تعالی له بیتا فی اعلی الجنة ومن ترک المراء وهو مبطل بنی الله تعالی له بیتا فی
ربض الجنة؛ یعنی هر که ترک مرا و خصومت کند در وقتی که او بر حق باشد خدای تعالی برای وی خانه در بالاترین درجه بهشت بنا کند و هر که ترک خصومت
کند در حالی که او بر باطل باشد و خصم او بر حق باشد خدای تعالی برای او خانه در میانه بهشت بنا کند؛ و ادب پنجم آن است که علما که با شاگردان نه
امر است بان علم خود عمل کنند با شند تا شاگردان و طالبان از اعمال ایشان منتفع شوند نه کفار با قوال ایشان؛ و ادب ششم آن است که حکم و وقار
و تواضع و عفو و ترک تکبر با اعام و خاص مراعات کنند تا طالبان چنانکه از قول و فعلشان بهره دار شوند از خلقشان هم انتفاع یابند و از هزل
و بازی و مسخری که از آن حرمت و روی رشک خیزد و غلظت طبع و درشتی دور باشند بر که در جمع ابواب خیر الامور اوسطها با مراعات لازم شرع تا همه
حقوق کرا لازم شود؛ و ادب هفتم آن است که در هیچ حالی و مقامی و مجلسی از گفتن لا ادری ننگ ندارند هر گز از راه نروند تا از زمره اجرؤکم علی
النار اجرؤکم علی الفتوی بیرون آید و خلق را در دوزخ در نیارند؛ و ادب هشتم آن است که بیشتر علم بطلب جاه که درجات کنند و در مقابله
آموختن علم صحبت مالی یا بری از طالبان متوقع نباشند بلکه بسط علم خالصا لوجه الله تعالی کنند تا در زمره ربانیان ثبت شوند؛
و ادب نهم آن است که طالبان را از تردد بغیر مجلس خود و آموختن علم از غیر خود شان منع نکنند؛ و ادب دهم آن است که در مجالس در بهار علم
طالبان را از آخرت و سلوک راه نجات آگاه کردانند و بر لزوم توبه و زهد و ورع و تقوی تحریض نمایند از حرص و حسد و حقد و حب دنیا و تتبع و غایله
و شان ارضا ایشان در دنیا و آخرت منبه کنند تا صحبتشان با طالبان مثمر سعادت جاودانی کردد؛ اعاننا الله علی جمیع ذلک آمین رب
العالمین؛ و اما آداب طفل بدر با فرزند و حقوق آن؛ اول آن است که در ابتدای در حال تناسل بوجهی که نا مرضی باشد و در حالتی که
تاسف آن بود درشتی نیست و رؤیت در آن نبوده باشد؛ دوم آنکه در صحبت آمده است که در هفتم روز ولادت فرزند دو کوسفند بجهت پسر یکی بجهت
دختر بنیت عقیقه قربان کنند و طعام پخته بدرویشان دهند و استخوانهای آن گوسفند را هیچ ناشکسته باید که از گوشت جدا کرده در زیر
خاک دفن کنند؛ و سر کودک را تراشند و سیم بانت زنی کنند و آن نقره با صدقه کنند به انکه نام نیکویش نهند؛ پنجم آنکه بر وجه نیکویش دهد
از شیر و غذا و غیر آن؛ و چهارم آنکه از مال حلال شیر پرورد؛ و پنجم آنکه ختنه اش کنند؛ و ششم آنکه از قرآن و علم آنچه ابد باشد از آداب و ارکان
مسلمانی و ادب نیکویش بیاموزد؛ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن؛ و هفتم آنکه چون هفت ساله
شود نماز فرمایش کردن لکن بنا کردن نماز ش در هفت سالگی نرسد اما چون ده ساله شود بترک نماز ش بزنش که در حدیث چنین آمده است؛
و هشتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که خدای تعالی بر آن پدری رحمت کناد که بر خویش را بنا فرمانی نیارد؛ یعنی تن خویش
در بخاید بدین که چیزی فرمودن که ای بی توانایی آن ندارد فرزند را بدان نیارد که مخالفت و نافرمانی بر دی ای بر وی کند؛ و نهم آنکه چون شانزده
ساله شد زن برای وی بخواهد و دستش بگیرد و بگوید ادبت کردم و علم آموختم و زن دادم اکنون بخدای تعالی پناه می برم از فتنه تو در دنیا و از عذاب
تو در آخرت که در حدیث چنین آمده است؛ و دهم آنکه میان فرزندان در قبول و مواساة عدل و مساوات نگاه دارد در جمیع اوصاف و احوال
و بعضی را بر بعضی بی موجبی شرعی تفضیل و ترجیح ننهد؛ این است آداب حضرت شیخان و استادان و پدران و الله المرشد و الهادی؛

فصل دوم در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان

اما آداب مرید با شیخ و حقوق و شرایط آن؛
اول آن است که مرید را باید که هیچ تطلع و التفات بتربیت و ارشاد شیخ دیگر نباشد و فتح باب خود را در مسالکت و تربیت شیخ خود منحصر
داند تا قول و فعل و حال شیخ در وی زود اثر سرایت کند چه ارادت صورت محبت است و محبت مقتضی حکم مجانست و یگانگی است

مراتب واشتر او ننزل حال. وعلامت صحت محبت آن است که تابع شرکت نباشد. وادب دوم آن است که هیچ تصرف و حکمی در نفس و مال و دیگران نکند جز با مر شیخ و اذن او الا که از حضرت شیخ مجوز شده باشد. و بوقت غلبات هیچ حکمی را اختیاری تا مرتبتها از شیخ رنگ یکی که شهادت احوال و آثار شیخ است در وی محقق شود زیرا که ولایت در سلطان برتابند. و در قبله در روشن تولیت ولایت یارضا دست باید داد.
وادب سیم آن است که در حضرت شیخ ساکن و خاموش باشد و هیچ در بند اظهار فضیلت و علم و تحسین کلام و سؤال از شیخ نباشد تا انگاه که شیخ نباشد تا انگاه که شیخ بالغ صلاح او در آن باشد با او سخن گوید زیرا که شیخ در وقت حضور و صادقان باطن خود را ناظر حضرت حق تعالی می‌گرداند و از حضرت او برای ایشان باران کفایت و هدایت می‌طلبد و هرچه از حق بر کی می‌رسد بر جای مریدی رسانند هر زبین دلی که از تطلع حظوظ نفس باکی می‌باشد دروی بهتر اثری کند و نتیجه و ثمره بیشتر ظاهر می‌گرداند. چنانکه شیخ ابو السعود می‌گوید که درین سخن که باشد اولی که من بیکی از شنام در استماع آنجانک غواص در قعر بحر میان صدف و سنگ هیچ فرق نمی‌داند، همه را در توبره جمع کرده بیرون می‌آرد. و در وقت عرضه کردن او شر حاضران دیگر باشد در تمیز میان صدف و سنگ پس در معرض تعرض شیخ باید که هیچ اعتراض بر سؤال نکند که باشد که شبهه‌ای که بعضی از تبعات همان سخن زایل شود. و گفته اند که من قال لاستاذه لم لا یفلح ابدا.
وادب چهارم آنکه هر سخنی عالی و حالی و مقامی شریف که در ضمیر او گنجد شیخ را از اولا بان متحقق خواهد و خود را بر ساحت شیمه آن دارد و از نقص طلب منزلتی بالاتر منزلت شیخ برترین تا از ارادت بر خوردار باشد چنانکه در حدیث عمر رضی الله عنه آمده است که روزی گفت یا رسول الله لانت احب الی من کل شی الا من نفسی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا والذی نفسی بیده حتی اکون احب الیک من نفسک فقال عمر فانت الان احب الی من نفسی فقال النبی صلی الله علیه وسلم الآن یا عمر.
وادب پنجم آن است که در حضرت شیخ بهیبت هیبت و تعظیم و وقار باشد و بهیچ وجه نفس خود را بانبساط و گفت و گوی و بلند کردن آواز غرات بحضرت او رخصت ندهد بل که علامت صحت ارادت آن باشد که بی نظر در روی شیخ نتواند کردی. شبهه اینکه آن باشد که چون نتیجی در وی نا اندیشد از سطح و انبساط و ترک ادب بحضرت عزت محفوظ ماند.
وادب ششم آنکه در هر امری که سوابی که ازو او را نایید بر مریب صبر کند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم صبر کند با شیخ از خلوت خانه خود بیرون آید و زحمت دست دهد و انگاه از شیخ عرضه کند و شیخ را البته از خانه خلوت خانه طلب نکند و آواز ندهد از برای هیچ خود.
وادب هفتم آن است که اگر چیزی از احوال شیخ بر وی مشکل شود یا انکاری بر فعل ننزل شیخ در دلش پیدا آید حکایت موسی و خضر را یاد آرد تا آن انکار از خاطرش برخیزد.
وادب هشتم آن است که بحضور شیخ بر سجاده نشیند و سجاده خود بگسترد و همچنین بحضور وی در سماع حرکت و تواجد اصلا نکند مگر که بغلبت منقلب گردد.
وادب نهم آن است که بپرهیزد از کراهت شیخ در جزویات و کلیات امور و مراعات در حسن خلق و بعضی او تکیه نکند که بشریت در بعضی احوال از هیچ کس زایل نمی‌شود و کراهت اکرچه بشریت باشد اثر کند.
وادب دهم آنکه خاطر شیخ را چنین کند تا بظاهر و باطن تتبع کند و اشارات او را در یابد و مطالبات او را ظاهرا و باطنا مراعات کند.
وادب یازدهم آنکه هیچ کشفی و واقعه اعتماد و حکم نکند تا با شیخ در وجه آن از وجه علم شیخ رجوع نکند و بمحض ترتیب بر کمال نقصان هر چیزی که در کم او را از دخول آن نفس و شیطان محفوظ ماند همچه را الا اسم داد و تمیز داند و هر چه را ترتیب کند زیف متمیز گردد.
وادب دوازدهم آن است که شیخ بظاهر طلب خرقه یا تلقین ذکر نکند چه شیخ از وی بر وی مشفق تر است و هر گاه که مصلحت بیند وقت آید بی خواست از خود شیخ بدو خرقه دهد یا ذکر تلقین کند.
و باید دانست که اسباب مریدان مشایخ به طریق است: یکی بخرقه، و دوم بتلقین، و سیم بصحبت و خدمت و تادب بآن. اما معنی خرقه آن است که چنانکه صفات اعراض ذوات اند و اعراض لباس اجسام اند صورتها نیز کسوت معانی اند تا همچنانک ظهور ذوات و اجسام جز بصفات و اعراض صورت نمی‌بندد همچنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نمی‌شود پس چون برابطه ارادت مناسبت و مجانست میان شیخ و مرید ثابت گشت هر صفت و حالتی و معنی که مرید مشتاق و مستعد قبول آن باشد از شیخ بوی سرایت کردن گیرد پس در حالتی که شیخ ببیند و صفتی مرید متلبس بآن صفت و معنی مشاهده کند جامه‌ای که حالتی ملبوس شیخ بوده باشد و آثار برکت و ریزش آن حال و صفت و معنی بان جامه پیوسته آن جامه را آن زمان در مرید برپوشاند تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه آن صورت تمام از وی تنزل و سرایت کند چه ظهور معنی تام الا بواسطه صورت تمام نمی‌باشد چنانک ابو هریره رضی الله عنه روایت می‌کند که روزی از قلت ضعف حفظ او قوت و غلبه نسیان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شکایت کردم فرمود که هیچ یک از شما جامه خود را بگستراند تا سخن خود را بان جامه رسانم پس او آن جامه را بخود جمع کند الا که حافظ شود گفت من بیرزی صوف مخطط داشتم از باکسترم تا مصطفی صلی الله علیه وسلم سخن تمام کرد من آن بیرزی را بسوی سینه خود جمع کردم بعد از آن هیچ چیز از سخن مصطفی صلی الله علیه وسلم فراموش نکردم و هرچه از وی شنیدم یاد کرفتم. بنگر که معنی حفظ و یادداشت با واسطه صورت بساط جمع آن بیرزی بسوی سینه ابو هریره بوی چگونه سرایت کرد

سرایت کرد همچنین سرایت حال و صفت از شیخ در مرید بواسطه خرقه تا متحقق شود و آن خرقه بعینها در وساطت سرایت همه صفات دیگر را نیابة بدل و کافی می‌باشد. و شیخ الشیوخ سیدنا و شیخنا شهاب الحق والدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقه را تا امام ابو القسم جنید قدس الله سره پیش ایشان ذکر کرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه چه قرب صحبت معنی و نیابت تبول خرقه را ایشان را مستنبط ذی بسبب قرب ایشان بعهد نبوت الاجرم بمجرد صحبت با ایشان موثر آمده در سرایت حال و صفت اما و نسبت خرقه چنان است که این فقیر که مولف این اوراق است بعضی این در باب آخر چنانک در فهرست کتاب اشارت بان کرده شد خرقه پوشیده از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله روحه و او از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی و او از عم خود قاضی وجیه الدین و او از پدر خود ابو محمد عمویه و او از اخی فرج زنجانی دست هر یکی در پوشانیدن خرقه مشارک آن دیگر. اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و او از ممشاد دینوری و او از ابو القسم جنید. و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و او از ابو عبد الله خفیف شیرازی و او از ابو محمد رویم بغدادی و او از جنید رضی الله عنهم. و جنید صحبت خال خود سری سقطی یافت و بدو متادب شد و او صحبت معروف کرخی و او صحبت داود طایی و علی بن موسی الرضا. اما داود طایی صحبت حبیب عجمی و او صحبت حسن بصری و او صحبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم. و اما علی بن موسی صحبت پدرش موسی بن جعفر الکاظم یافت و او صحبت پدرش جعفر بن محمد الصادق و او صحبت پدرش محمد بن علی الباقر و او صحبت پدرش علی بن الحسین زین العابدین و او صحبت پدرش حسین بن علی رضی الله عنهما و او صحبت پدرش و صحبت جدش سید المرسلین صلوات الله علیه الا آنک شیخ مجد الدین بغدادی نور الله سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل است تا پیامبر صلی الله علیه وسلم بحدیث در وقت سمعت. و در نوشته است که مصطفی صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را خرقه پوشانیده است بحدیث درست و او خرقه خود را نسبت کرده است و گفته که امیر المومنین علی رضی الله عنه مرحسن بصری را و کمیل بن زیاد را خرقه پوشانیده است و کمیل مر عبد الواحد بن زید را خرقه پوشانیده است و عبد الواحد مر ابو یعقوب سوسی را و او مر ابو یعقوب نهرجوری را و او مر ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی را و او مر یعقوب طبری را و او مر ابو القسم رمضان را و او مر ابو العباس بن ادریس را و او مر داود خادم را و او مر محمد بن مانکیل را و او مر شیخ الزری اسمعیل قصری را و او مر شیخ ابو الجناب احمد بن عمر الصوفی المعروف نجم الدین الکبری را و او مر نفس خود یعنی مجد الدین بغدادی را خرقه پوشانید. یعنی صاحب این تحریر که کرده است نسبت همه خرقها بمصطفی صلی الله علیه وسلم بان معنی که گفته شد. و بدانک مولف کتاب در ده سالگی ترکا خرقه پوشیده از پدر خویش ملک الاطبا قدوة الحکما ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکازرونی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره در وی سالگی او را خرقه پوشانیده و از ملک المشایخ محیی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله روحه و او از پدر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری. و چون این معلوم شد بدانک خرقه دو است: یکی خرقه ارادت و آن این است که گفته شد و از اجازت از یک شیخ ستدن روا باشد. و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد. والله الهادی. و اما معنی انتساب مرید بشیخ بواسطه تلقین ذکر آن است که چون حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان در ابتدا ارادت بر ظاهر و باطن مستولی می‌باشد تلقینی که بذکر متلبث شده از باطن او ظاهر می‌شود از حکم ظلمت و کدورت نفس و طبیعت با آن نفس و ذکر همراه و بر وی غالب است لاجرم آن نفس را پیل سالم انوار دولت نمی‌شود که بسبب منازعت بنا کلمات راجع می‌باشد و هیچ اثری در تنویر باطن و فتح باب علم انوار و اسرار ازوی صادر نمی‌شود. اما چون بحکم تربیت و صفا و روحانیت بر شیخ غالب است و در همه اوقات انفاس او ساری لاجرم تلقین ذکر آن حکم صفا و نورانیت ذکر از نفس شیخ بنفس مرید سرایت می‌کند و بان واسطه آن ذکر در تنویر دل و صفای باطن مرید موثر می‌گردد. چنانک از شیخ نجیب الدین قدس الله روحه شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صلحا و پاکان بود و بعضی اوقات بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور لکن از کسی ذکر تلقین نیافته تا روزی در وی الله ذکر خود را بصورت نوری معمور شد شاهده کرد که از دهان وی منفصل می‌شد و در زمین فرو می‌رفت با خود گفت که این حالت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب خلاف این نشان می‌دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ. بنابرین از شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در وقت ذکر خود را بصورت نوری شاهد بود که بالای وی رفت و الیه یصعد فوق می‌کرد. بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ پیوست و در سلک ایجا که بیستاد و چون شناختی از درخت خرما تلقین و تا شیر بان منقطع ظاهرست که حشو و شیخ تلخ را ابطه بثمر خوش گوار کند انفاس مظهر صادقان تا شیر تا بدبن. و اکثر مشایخ عراق و بعضی خراسانیان نیز ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و بعضی ذکر الله در جمیع احوال و ایشان شیخ ابو سعید ابو الخیر بمشایخ ترکست رحم الله. و اما معتقدان از مشایخ ما رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که مادام که سالک از دیده ارباب ستغرق خلاص نیافته است ادراک آن

بالبیت آنگه بسعود یگانه تعالی و تقدس فرو ریخت الحجم در ابتدا بر کلمه لا اله الا الله که مشتمل بر نفی و اثبات است ملازمت کردن الزم آمد. و چون
صلب در رشد و ارباب شرف را میسر گشت انکار بر ذکر الله اشتغال اولیتر. و نسبت تلقین ذکر این ضعیف بشیخ خود شیخ نجیب الدین روح الله
نفسه اثابت اتصال دارد و او از شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رضی الله عنه و او از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی که تلقین یافت و او از شیخ
احمد غزالی و او از ابو بکر نساج و او از شیخ ابو القاسم کرکانی و او از ابو عثمان سعید بن سلام مغربی و او از شیخ علی کاتب و او از ابو علی رودباری و او از شیخ
الطایفه جنید و او از خال خود سری سقطی و او از معروف کرخی و او از حبیب و او از حسن بصری و او از امیر المومنین علی رضی الله عنه و عنهم اجمعین و او از سید
المرسلین صلوات الله وسلامه علیه تلقین یافت. و اما انتساب بصحبت و خدمت خود چون تاثیر صحبت و تادب از آن پیدا گردد و … ان تا
با عدم مجانست و از ایشان … ظاهرا … از ایشان حکم مجانست در ایشان اولیتر. و لهذا صحابه را رضی الله عنهم با
فضایل از علم و فقه و زهد و ورع و توکل و رضی و بذل نفس و مال در راه حق و سبق ایشان در دین جمله بر همه متاخران شرف و نام نیکو بجمیع هم
غیر صحبت و خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم نیافت و دوران دو قسم گذشته در شیخ گرفتن … ثم سیم … جمع مجانس
در ولایت صوری ترتیب آن غیر … صلی بطریق رضاع و غیران باذن یا نوبت … صوری … ولادت معنوی …
رتبت بزرگی بطریق صحبت و خدمت از مشایخ بسیار … الا شیخ اجازت یا ذوت صحبت شیخ اول که شیخ تربیت و ارادت و خرقه بود …
چنانک این ضعیف را نیز از مشارب خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین روح الله روحه از حضرت مولانا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم
سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونوی قدس الله سره و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل از آداب ظاهر و باطن
و علوم شریعت و طریقت و حقیقت او ترتیب یافت و منتفع شد عامله … الاملاح. و همچنین از حضرت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نور
الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت بزرگ یافت و منتفع گشت هر چند از عهده رعایت حقوق … صحبت ایشان
نتوانست بیرون آمدن لکن ایشان بکرم بحسن تقبل و ارشاد این جماعه را تلقی فرمودند جزاهم الله عنی احسن الجزاء. و همچنین … که بعد
از مفارقت حضرت و صحبت شیخ محیی الدین روح الله روحه از حضرت شیخ صدر الدین تبریزی رضی الله عنه تربیت یافت و تلقین ذکر کرد
و همچنین از حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین الهروی المعروف بصدر الدین … رضی الله عنه و از غیر ایشان جزاهم الله
عنی خیر الجزاء. و اما آداب و حقوق شاگرد با استاد آن است که … و … با او عزت و دولت و حفظ
بیگانه زندگانی کند. و حرمت و تبرک زبان او بر خود لازم داند. و چون … از علوم مشغول شود پیوسته بر ابتدا از حضرت سلام و تحیت
دیگر … حق … دارد و در پیش وی بحرمت و عزت نشیند و خیزد. و سخن تا بر سبقت نکند و باظهار فضیلت خود در پیش وی
نکند و هر چند در بحث حق بدست وی باشد با او … مجادلت نکند … کس خلاف قول … گفته است. و در
مجلس او با کسی سخن پنهان با اختلاف لغتی که او داند نگوید. و در حضور وی … نشیند … المنات …
حاضری که او سخن گوید. و … تا او بحث و سخن دراز نکشد و در راه البته با او سخن نگوید مگر جواب او باز دهد. و در حق … که
نشود بچیزی که از وی ظاهر شود و حکایت … در آن وقت یاد دارد. و اما حقوق و آداب … باید …
ایشان است بر جمله که … تمنیات خاطر شیخ … مخالفت ایشان ضرورت افتد و آن مخالفت بشرع عاید شود نه بنزد
و در پیش ایشان نرود مگر بجهت مصلحتی. و حرمت و شفقت بر جمیع … ایشان دریغ ندارد و ایشان را در حال و نفس خود …
… بر جمله … ایشان … مالی و جاهی و نفسی منت بر خود نهند و بر ایشان روا ندارد که منت نهند. و از آداب … معامله
… ایشان است که اعتقاد کند … باشد که اگر جمع عمر را در خدمت ایشان صرف کند بر هیچ ممکن باشد که از آن ادای صادر
شود از حقی … یک ساعت تربیت ایشان تمام نگزارده باشد و هنوز حق ایشان در ذمت وی باقی باشد. و باید که در مقابله هر چه از ایشان
صادر شود … ایشان ترشی نکند و بکراهت و غضب در روی ایشان نظر نکند و سفر جز بحضور ایشان نکند هر سفری که باشد. و در رضا
و سخط ایشان … طلب خشنودی ایشان کند تا از رضا حق تعالی برخوردار شود ان شاء الله. والله الموفق

فصل سیم در حقوق و آداب معاملت با اصناف خلق

بدانک محبت و صحبت برای حق تعالی … ترین
اعمال است کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایة عن ربه المتحابون بجلالی اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی. و مقامی صحبت
بثبوت مناسبت و مجانست بین المتحابین و المتصاحبین که ثبوت مناسبت و مجانست مستلزم الفت و موانست … ایشان
و آن الفت و موانست موجب تعاضد و تعاون است علی البر والتقوی که عمارت … بآن تعاضد و تعاون … است. و این مناسبت
و مجانست گاهی بوصف عام مستدعی الفت و موانست شود چنانک میان سایر حیوانات … واقع است که اسب را با اسب
وگوسفند

وگوسفند را با گوسفند و آدمی را با آدمی بسبب عام الفت و انس حاصل است و عمارت دنیا غالبا بدین وصف تعلق دارد و این بطبقه ادنی که
ظالمان نفس اند مخصوص است و هیچ شرف و فضیلت نفسانی بدین متعلق نیست. و گاهی مجانست بوصف خاص موجب الفت
و موانست چنانک اهل هر ملتی با یکدیگر مثلا اسلام با مسلمان انس و تعلق واقع است و بسیار فضایل دینی بدین متعلق است چون
نصیحت و امر بمعروف و نهی منکر و تعلیم فرایض و ارشاد بفضایل و معونت اهل دین بخیرات عام و خاص چون بنا مساجد و مدارس و خانقاه‌ها
و رباط‌ها و امثال آن و این طبقه متوسطان است. و گاهی مجانست بوجه اخص مستلزم الفت و موانست است چنانک اهل طریق
حق و ارباب ولایت و نبوت را با یکدیگر و این وظیفه طبقه سابقان است. و استدعاء اقتضاء جنسیت صحبت و موانست …
معنی از این اوصاف سه گانه با هر طبقه از این سه طبقه علامتی و نشانی دارد. اما نشان طبقه اول آن است که میل ایشان بصحبت و رفاقت و صداقت
… حظوظ دنیاوی نفس و حظوظ عاجل او مقصور باشد و هیچ از حس و دنیا تجاوز نکند و همه حظ و راحت ظاهر خویش طلبند نه
حظ دینی و صدق … و راه … آن صحبت و صداقت با انقطاع انجامد. و اما نشان طبقه دوم آن است که در صحبت
و رفاقت و محبت و صداقت طلب حظوظ اخروی … باشد و ترک و ایثار بعضی … و حظ ظاهر عاجل را بجهت استیفاء نصیب
و حظ اخروی آجل باشد. و هر چه خود را خواهند رفیق خود را همان چیز خواهند. چنانک در خبر است که لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه. بلکه … در بعضی امور نصیب و حظ رفیق و صدیق را از حظ خود … دانند. و اما نشان طبقه سیم آن است که در همه
… و در جمله امور … خطوط و … رفیق و صدیق را بر جمله حظوظ عاجل و آجل خویش مقدم دارند بلکه خود را هیچ ملکی
و حظی اختصاص ننهند. چنانک ابراهیم بن شیبان گفت لا نصحب من یقول هذا نعلی وهذا نعلک. یعنی صحبت و رفاقت
مکن با کسی که خود را ملکی اثبات کند و گوید که این کفش من است و این کفش تو. و این اشارت است بطلب کمال ایثار و اتحاد
در صحبت و رفاقت. و آن دیگر گفت المعنی لا یبین و لا یستتر. … عبارت … چیزی که نزد ایشان بعبارت نشاید
زیرا که هیچ یک از ایشان خود را … چیزی … اختصاص … و … هر یک … میان ایشان … برابر باشد لاجرم عبارت
در آنجا نگنجد. و آن دیگر گفت که هر گاه که برادر تو از مال دنیاوی چیزی طلبد و تو گویی که بچند میخواهی حق دوستی نگزارده باشی
… خطوط امور دنیاوی … نزد این طبقه سیم بر جمله حظوظ دنیاوی و جانب ایشان راجح و غالب باشد. چنانک رویم … که
الصوفیه بخیر ما تناحروا فاذا اصطلحوا هلکوا یعنی طایفه صوفیان در نفوس نیک باشند مادام که حقوق صحبت و طریق را بحق
از یکدیگر مطالبت کنند و چون مداهنه کنند و از جهت خوش آمد نفس و طلب حظ … ظاهر عاجل با یکدیگر … نمایند و ترک
مطالبت حقوق طریق و صحبت کنند باشد که … از رتبت اعلی بادنی و از حکم وصف اخص بوصف عام و انجام … تمام …
… شوند. و این طبقه سیم را صحبت و … از … ادمساعد باشند در طلب ذات حق. چنانک قرآن …
… که … تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی. پس چون این مقدمات معلوم شد صادق آن باید که هر گاه که طلب
مرافقت و مراعات مصاحبت کسی کند جمله این نشانها را … بر موجب قول مصطفی صلی الله علیه وسلم که المرء علی
دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل هر یکی بر اعتقاد و روش دوست خود باشد یعنی اعتقاد و روش دوست در دوست سرایت
… پس هر یکی از شما … باید که نیکو بنگرد و اعتبار کند که با که دوستی می‌کند. و … علما گفته اند که مردمان بر سه قسم اند. بعضی …
… صحبت ایشان … و بعضی مانند دارو اند که بعضی اوقات بدیشان حاجت
افتد. و بعضی بر مثال غذا اند که هیچ وقت از صحبت ایشان چاره نباشد. اشارت بدین سه طبقه مذکورست. پس اگر … طالبی
بصحبت و رفاقت طبقه اول که … مبتلا شود … ایشان …
… و … ایشان مشغول شود … و آمیزش بسیار با ایشان و حاجت برداشتن ایشان احتراز تمام کند. و از منکری
که از ایشان شاهد وی … ایشان را آگاه گرداند و اگر قابل … نصیحت دریغ … با اختیار بصحبت ایشان مایل مباش … ضرورت
وقت از صحبت و رفاقت ایشان اعراض لازم شمر قال الله تعالی و اعرض عن الجاهلین. و اما در صحبت و صداقت طبقه دوم که …
و موانست و الفت ایشان بحکم مجانست بوصف خاص است … ایشان … که گاه گاه با ایشان احتیاج افتد طلب …
شرط ضرورت است. اگر عقل که هیچ چیزی در صحبت احمق نباشد جهد بسیار … شروع کند که … از خیر و نفع …
نکند. و گفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست احمق. و گفته اند که چون با کسی صحبت کنی عقلش را … از دینش اعتبار
کن که دینش غیر او را … دارد. اما عقلش هم ترا … دارد و هم او را … آن است که بدخو نباشد …

کی در وقت غضب و شهوت خود را نگاه نتواند داشتن. و شرط سیم آنکه فاسق مصر بر معصیت نباشد زیرا کی اول زیان صحبت فاسق آن باشد
کی عظم معصیت از دل تو برخیزد و آن معصیت سهل شود بگذر زیرا کی بنده اگرچه بگناه کار نمی شود ولکن خوار داشت گناه کار می شود. و چهارم آنک
حریص بر دنیا و محب دنیا نباشد کی صحبت حریص حرص افزاید و صحبت زاهد زهد. و مشایخ گفته اند کی با کسی کی همتش پیش بود دنیا
و متابعت نفس و هوا موصوف باشد صحبت مدار. قال الله تعالی فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا. و پنجم آنکه دروغ
گوی نباشد کی شومی دروغ گوی [illegible] تا جائی هم صحبت بود بباشد. و چون صحبت [illegible] کشت حرمت صحبت نگاه باید
داشت. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب یصحب صاحبا و لو ساعة من نهار الا سئل عن صحبته هل اقام فیها حق الله
تعالی او اضاعه. و از حقوق و آداب صحبت با این طبقه آن است کی با ایشان نفس با شاد زندگانی کند و صاحب را در نفع رسانیدن محتاج
سوال نگرداند و اسرارش را فاش نکند و عیبهاش و نابسندیدهای وی اظهار نکند و سخنش با همگی دل و جان استماع و اصغا کند. و مادام
کی او در سخن باشد بهیچ سخن دیگر مشغول نشود و در سخن وی مداخلت نکند و اگرچه آن سخن کی او می گوید نیز از داند از وی بخود
نتابد. و در وقت سخن گفتن وی بهیچ چیز ننگرد و التفات نکند و پیوسته او را بحسن نامهاش خواند و بر وی ثنا گوید بهر نیکی کی از وی
داند. و شکرش کند در خلا و ملا بر هر اندک و بسیار کی از وی بوی رسیده باشد و حفظ الغیب او بکند و چنانک بذکر خود را مع کند و نصیحتش
بلطف و ترمی کند نه بعنف و تشنیع [illegible] عذر خواستن [illegible] در حیات و ممات دعا [illegible]
او کی با اهل و خویشان و دوستان [illegible] نگاه دارد تا بتواند هیچ بار خود بر وی ننهد و هرچه بتواند از بار وی برگیرد و بشادی شاد و باندوه
اندوهگین شود و در سلام بر وی ابتدا کند و مجلس بر وی ایثار کند یا بر وی فراخ کرداند و در اعزازش هیچ دقیقه فرو نگذارد. و اگر بلای و معصیتی
مبتلا شود دوستی از وی منقطع نکند [illegible] معصیت و نصیحت دعا [illegible]. و اما در صحبت و رفاقت طبقه سیم شرط آن است
کی در سلوک طریقت و طلب حقیقت هر دو مجد باشند و مجتهد و آداب ایشان آن است کی ابو عثمان حیری رضی الله عنه گفته است
کی هرچه تو را و ملک تو اضافت کرده شود از صاحب هیچ دریغ نداری و هر تصرفی کی کند در آن [illegible] هیچ چیزی کی بری [illegible]
طمع نیکوی را از هرچه از تو ایشان شود انصاف وی بدهی و از جهت حظ نفس خود انصاف از وی نطلبی و خود را در هیچ چیز تبع وی داری
و نیکی او را در هیچ چیز متوقع نباشی و اندک نیکی او را بسیار شمری و شکر وی بی شمار در مقابله آن اظهار کنی و هر بسیار نیکی کی از تو باوی
شود در حق وی آن را اندک شماری و از وی متوقع شکر و منت نباشی. و در هیچ چیز بذل و نفع و خاطر مخالفت او نکنی. و از آداب ایشان دیگر آن است
کی نصیحت دوس از یکدیگر دریغ ندارند و آن را کاره نباشند کی علامت صدق سالک آن است کی نصح را دوست دارد. و ادب دیگر آن است
کی در بذل و ایثار راحت حریص باشند کی هر درویش در خدمت کاری بهتر کوشد در یکادیگر و خدمتش دارد بیرا [illegible] شود.
و ادب دیگر آن است کی پیوسته از مفارقت ترسان باشند و بر ملازمت و اظهار صفا و ایثار و ثنا حریص. و ادب دیگر آن است کی چون صاحب
قصد رفتن جایی کند و پایهٔ نکوید کی با من بیا و نگوید کی بکجا می روی و بچه مصلحت و بچه کار می باید رفت و هر کی چنین گوید صحبت ایشان را نشاید.
و ادب دیگر آن است کی با یکدیگر مدارا معاملت کنند لیکن آهسته و مدارا آن است کی مقصود اصلاح یار باشد در دینی و اهتمام کی از وی خلل
کند و منع نکنید تا بر نفع صلاح بنیرد. و اما مداهنه آن است کی جهت حظی مالی یا جاهی استمالت دوستی بکار برند نه برای اصلاح دوستی.
و ادب دیگر آن است کی در مجلس هیچ سخن پنهان از جمع با یکدیگر نگویند و همچنین سخنی بلغتی کی یکی از آن جمع آن لغت نداند آهسته نگویند.
و ادب دیگر آن است کی میان ایشان در انبساط و مزاح و ترک مزاح اعتدال نگاه دارند و اصلا را جدال نیز در آن نگنجد. و ادب دیگر آن است
کی با یکدیگر چنان زیند کی یکدیگر را بمدارا و عذر خواستن هیچ محتاج نکردانند. و چون چنین صحبتی کی از کیمیا و سیمرغ عزیزتر است دست
دهد سعادت آن باشد کی در حق ایشان مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است حکایة عن الله تعالی کی حقت محبتی
للمتحابین فی و المتزاورین فی و المتباذلین فی و المتصادقین فی یعنی ثابت و سزاوار شد دوستی حضرت الهیت مر دوستی کنندگان با یکدیگر
در راه جست و جوی لقای من و هم نشینی کنندگان و نزد یکدیگر آمدن و زیارت کنندگان و دلداری کنندگان یکدیگر را در راه من و یا بیند ذات
کی شرف [illegible] دو رعایت حقوق صحبت معامله کردن با هر کسی بحسب حال و انتفاع مرتبه و شرور [illegible] است با بزرگان بتعظیم و اجلال
معامله باید کردن و با همسران بداد و با خردان بشفقت و نصیحت و معونت و در و توت و با عارفان بخوش خلقی و دلداری و با جاهلان
بتانی و دوست بذری و با آنکه ترا تنزل اختیار کردن و جهد بذل کردن در اکرام ایشان و ترتیب و اشتطار [illegible] حاضر توان کرد
اندک و بسیار از ماکول پیش آوردن و از احتیاط نا شدن کی در ضرورت کی هلاک دین در وی است کی برادران و دوستان
بخانه وی آیند [illegible] در خانه وی حاضر باشد انا خبار داند کو شاذ. و در مهمان داری تکلف نا کردن از آداب بزرگ است تا با مهن کثرت

اهتمام

اهتمام و رجحان بکاری کی منافی مروت است لازم نیاید. و اما معامله با خدمتکاران و غلامان بتلطف و تعطف و ادب نیکوست و لیکن این آن
باشد از ارکان و قرابین سلامت با ایشان امر و نهی و حلم و عفو از زلات ایشان و ترک انکار بر هر چه خلاف طبع از ایشان صادر شود. قال انس
رضی الله عنه خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم عشر سنین ما قال لی لشی فعلته لم فعلته و لا لشی لم افعله لم لا فعلت و در باکان
[illegible] یا ابا الاذین [illegible] باشان هان خورانند و اگر طعام با ایشان خورد سبب امان او باشد از تکبر. و اما [illegible]
از صحبت حرام است صحبت با خواهر و برادر خوانده و مادر خوانده و خواهر خوانده با زنان است. و اما [illegible] مکروه است و [illegible] است
درویش معروف [illegible] صحبت امردان است. و جمله مشایخ با جمع آن را منع کرده اند و هیچ کس بصحبت ایشان رخصت نداده است.
گویند [illegible] در راهی برفتی سلام کرد او جوابش داد و چون آمد اعراض کرد و بعد از آن امردی سلامش داد و جوابی داد
[illegible] داد. از آن حالش سوال کرد گفت مردی کی با آن زن یک شیطان همراه دیدم و با امرد [illegible] اعراض نکردم و با امرد [illegible]
از ضعف [illegible] اعراض لازم دیدم پس طالب باید کی احتراز از آن بر خود لازم بیند خصوصا در این زمان کی فتنها
و شرها عظیم بان باز بسته است. و ادب هم دیگران است کی چون در دو کس یا جماعتی با یکدیگر رطایی کی گفته شد هم صحبت شوند باید کی یکی
از ایشان سرور و مقتدا و پیشوای ایشان باشد در حضر و سفر کی بازگشت ایشان در همه کارها بوی بود و اعتماد ایشان بر وی باشد و هر حکم کی او را
کردن [illegible] ادا کنند. و آنکس باید کی عاقل تر و زاهدتر ایشان باشد در دنیا و متقی تر و عالم تر در حال و عالم تر بشریعت و طریقت
و عالی همت تر و متحمل تر و خوش خوی تر و جوانمردتر و مشفق تر و ادراصوبنا [illegible] و رضا [illegible]. و از فواید هر آینه در یکی آن است کی [illegible]
حق باشند در سخن [illegible] مختلف و متکثر. و اگر در میان ایشان ما جرایی رود در آن صادق آن است کی در نصرت نفس نکوشد بلکی نفس خود را
متهم دارد و در انصاف و اظهار حق جهد کند. و اگر نفس بر وی غالب شود دیگری دل پیش آرد اعنی بر تنبیه وطن مقابل آن شود تا نفس او مقهور
گردد و حق پا کردن [illegible] تمام شود و حق بر نفس ما انبیس هر کی بطهور نفس جرم وی ظاهر شد بر خواستن شکستگی و شرمسار کند
بصف نعال برهنه و درویش [illegible] با استغفار و با ایستد بی جماعت موافقت او سر برهنه کنند مگر شیخ کی سر برهنه نکند لکن برود کی
کی عین شیخ باشد سر برهنه کند پس هر دو سر [illegible] و یکدیگر را تواضع نماید و در کار گیرند از سفر و جنت و در وقت بر وطن انس و الفت
رجوع کرده اند پس آن مستغفر باید کی غرامت آن بکند و شکرانه رجوع بحق از باطل بگزارد و بر آن قادر باشد از [illegible] و صفا در میان
آرد و جماعت باید کی او را تکلیف و الزام نکند و زیادت از آن در میان آوردن باشد از وی چیزی نطلبند الا آنچ او را ستودی برای تا ادب جزوی
حکمی دارائی کند عذر را رسید. والله الهادی.

فصل چهارم

در آداب سفر و قدوم از سفر و مقاصد مسافران از سفر

بدان وفقک الله کی سفر بر سه قسم است. یکی سفر فریضه. و دوم سفر ندب و فضیلت. و سیم سفر مباح. اما سفر فریضه نج است. اول
جهاد و آن فرض علی الکفایه است مگر در نفیر عام. و دوم حج بشرط استطاعت. و سیم اجابت دعوت با دو عزیز. و چهارم بجهت
[illegible] و پنجم بجهت طلب علم فریضه چون در مقام آن علم حاصل نشود. و اما سفر ندب و فضیلت. اول بکثرت عبادت در راه حق
تعالی. و دوم زیارت تربت مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم. و سیم زیارت مسجد اقصی. قال صلی الله علیه وسلم لا تشد الرحال
الا الی ثلث مساجد مسجد الحرام و مسجدی و المسجد الاقصی. و چهارم طلب علم. قال صلی الله علیه وسلم من سلک مسلکا یطلب العلم سهل
الله له طریقا الی الجنة. و پنجم زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان است. و ششم زیارت مشایخ و قصد دیدار ایشان و طلب فواید از نظر و قول
و فعل ایشان چه مجرد دیدار مشایخ چنان نافع بود طالب صادق را کی بعد خلوت و اشتغال بعبادت حاصل نتواند کرد. و گفته
اند هرکی بدیدار و سماع نشوی بگفتارش هم منتفع نشوی زیرا کی بر مشایخ آثار و هیبت و عظمت و وقار حق تعالی ظاهرست و طالب صادق
بقوت قابلیت و استعلا از دور و اکی استبار صور ایشان آن آثار و اسرار را مشاهده می نماید و بدان انتفاع می کرد. و گفته اند کی از نشانها
اهل حق آن است کی بر دیدن ایشان حق تعالی را حقت یاد آید و حظ بافتن و خواطر متفرق سکنی شود. و هفتم شاهد آثار
و عبرت گرفتن از آنان و مساکن اهل صلاح و فساد چه در قرآن امر بسفر آمده است بجهت این معنی. قال الله تعالی قل سیروا فی
الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین کانوا من قبل. و امثال این از آیات. و هشتم تعقید مجاهده و تجرع مرارت غربت را. و نهم
نفس انقطاع و عزلت از اعلاف یاران نا موافق و هجران اوطان و مکان و بیان بجهت طلب رضا رحمن. و دهم بجهت دفع
جاه و قبول خلق برای خلاص از شر نفس و شیطان و طلب مزید اخلاص و اختصاص بقرب و رضوان حق تعالی. و یازدهم بجهت
اظهار اخلاص نیک نفس نیز زیرا کی سفر را برای آن سفر نام کرده اند کی یسفر عن اخلاق الرجال ای یظهرها. و گویند کی مردی نزد
عمر رضی الله عنه تزکیه دیگری کرد گفت با او هیچ سفر کرده گفت نه گفت پس او را نشناسی. پس از مقاصد صحیح در سفر آن است

تا اطلاع یابد بر نفس معلوم شود بسبب آن حق تزکیه و تخلیه نفس تواند کرد و از سفر خبرت و بصیرت از عیوب آن بتواند بیرون آمد. دوازدهم
اکتساب مرمت اخلاق از یاران و رفیقان در اثنای سفر و مرمت اخلاق و آداب از عام و خاص که بی شایبه تکلفی در هر مقامی از هر کسی در نظر آید
و اما سفر بسبب تجارت و تفرج بلاد و رعایت این وظیفه صادقان نیست زیرا که شیخ ابو تراب نخشبی گفته است که هیچ چیزی بر مریدان
زیان کارتر از سفری نیست که بمتابعت هوا و نفس کنند نه مقصودی صحیح. و شیخ ابو یعقوب سوسی گفته است که مسافر را چهار چیز ضرورت است
اول علمی که بدان سیاست کند و ورعی که او را از ناکاه دارد. دوم ... کاری که از ... این کند. سیم خلقی نیکو که عرض و نفس را از اهلاک ... محفوظ گرداند. و چهارم یقینی ... او را بمنزل رساند. و رویم گفته است که ادب مسافران آنست که همت او از قدم
در نگذارد. یعنی بیشتر صحیح قدمی نگذارد و هرجا که دلش و قدم کرد منزلش آنجا باشد یعنی جمعیت دل و سکون خاطرش هرجا دست داد منزل
کند که هیچ منزلی بیشتر از جمعیت دل و سکون خاطر نیست. و باید که سفر جز برضا و اجازت شیخ و ماذون بود و تا استاد نکند تا عاق نباشد و بی ناید. و در
تقاربیل گذر باضعیف ترین رفیقان را دارند در روش ایشان روند و هر جا رفیق حاجتی افتد توقف کنند و نگذرند. و هیچ نازی را فوت و تاخیر روا ندارند
هیچ وزری که در رخص برآمد است از طلب بوده باشند در سفر ترک نکنند تا ممکن شود بیان روش را بر سواری اختیار نکنند تا نفس مجاهدت و ریاضت از
سفر فوت نشود. و هیچ و تنقیه از آداب حضرت و رفع مرمت اصحاب فوت نکنند که عدی بن حاتم از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد که کدام صدقه
فاضلترست فرمود که خدمت بر دیار راست را در راه خدای تعالی. و واجب و سنت است که مسافر الابریق و مسواک و شانه خالی نباشد تا ترکه از کشف
عورت و ترک سنت مواظبت اشیا لازم نیاید. و مستحب است مسافر را عصا و سوزن و مقص و ناخن پیرای و رسن و دلو با خود داشتن بجهت ضرورت و حاجت
و باید که پیر وقت سفر نکنند مگر عالمی ربانی باشد و اختیار صحبت کند. و باید که در وقت سفر یاران و دوستان را وداع بایند که او را تشییع کنند. و چون
از خانقاهی سفر خواهد کردن اول باید که اول دو رکعت نماز کند و دو رکعتی وداع مقام را بگذارد و نخست آستین راست را بر مالد انکاه چپ را پس
موزه بپوشد و بجای موزه پوشیدن ...ی خود بچانه را در تار زیر خود بکشد و کفش را بدست چپ بگیرد و زیر هر دو کفش آستین بالد و بر هم نهد در کیه
کند چنانکه روی با هم باشد و کفش را بدست چپ استقبال کند بانکه آن کفش را در زیر دو پهلو بالا برکند را بپوشد و کیه بر دست چپ اول نبند
چپ در آید و در بن بغل انکاه برجهان بنشیند و موزه را بدست چپ پیش آرد و بپوشد او را پای راست بپوشد و هیچ چیز از راس و پای نهد
و که رانکذارد که بر زمین افتد بس دستها را بشوید بس رو با بجانب قبله کند و برون خواهد رفت و حاضران را وداع کند. و اگر کسی زاویه بند و عصا
ابریقش را برگیرد منع نکند و اگر خود هم را بدست چپ گیرد و دست راست را فارغ گذارد برای معانقه و مصافحه مردمان بس چون شیعان
را وداع کند انکاه زاویه بند بر بندد یک طرف زاویه بند را در بغل راست دارد و طرف دیگرش را بالا کند چپ و کتف راستش خالی باشد
و بند زاویه بند و رشته از جانب بغل راست باشد و عصا بدست راست و ابریق بدست چپ. و چون بان و راه برد و رکی با زمین کند و سر فرود آرد و
بر وعا ... دیگر تواضع کند تا انکاه که از چشم غایب شود چنین می کند و اگر در راه جمعی درویشان ابیشان پیش آیند زاویه بند بکشاید و هرچه
دارد بر زمین نهد و ایشان را سلام و مصافحه کند و چون ایشان بگذرند انکاه باز رخت خود بهمان طریق در بندد و روانه شود. و چون بشهر
رسد اول قصد جامع کند و آنجا دو رکعتی بگذارد. و انکاه اگر خانقاه یا زاویه باشد آنجا رود و چون نزدیک خانقاه رسد زاویه بند بکشاید
و جامه از آنجا بیرون آرد و بر دوش زاویه بند نهد و عصا و ابریق و زاویه بند را در بغل چپ گرفته بر در خانقاه آید و توقف کند تا بیرون آیند
خادم بر سنت پیش شیخ و اگر در حال توقف آن جمله رخت را بر جانب چپ خود نهد و روی بقبله بنشیند روا باشد. و مستحب است که اول از در
در خانقاه آید و خادم یا یکی از درویشان خانقاه او را مرحبا و اهلا گویند و در خانقاه پیش در آید بس چون در آید پای راست
در پیش نهد و در وقت در آمدن بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق تا تقبیر او بر حاضران سلام نکوید برای سلام نام خدای
تعالی است و باشد که یکی از حاضران بر سنتی مشغول باشد با سبب و مشغول بود سلام وی جواب برانکیختی زحمت شود و ترک ادبی یا ترک
فریضه لازم آید. و شاید که یکی از درویشان ترا بشغولی بود ناگاه او را منع نکند و تا وضو ساختن و بجای آمدن و دو رکعتی گزاردن
هیچ سخنی دا ما جواب سلام ارشد باشند و ترک ادب را ازعاج کیی لازم باید بس بجای رفتن و دو رکعت نماز بگزارد پس مجلس بنشیند پس
انکاه برخیزد و بجماعت سلام کند پس درویشان باید که بروی کشاده و دل خوش و اظهار بشاشت بقدوم وی او را اعزاز دهند و بجهت معانقه
و احترام او همه از جای بیرون آیند و از غیر تواضع و شکستگی و افتقار پیش ایشان رود و بعد از معانقه بدو زانو پیش انکه بجهت وی مسکت
بنشیند. و باید که حاضران پرسش او و سوال از احوال مشایخ و درویشان و رفیقان و احوال راه و اهل دهشت ازوی زایل کنند و ادام طعام
کوتاه بغایب می دهند و از چیزی که بپرسند باشند هیچ نکویند مگر که مهمی باشد و سه روز از جای خود بجهات ضرورت وقت مفارقت نکنند
و بعد از سه روز حاضران باید که با او خلق کنند و او را بحمام برند و جامه اش بشویند و در روز تقدم نیز معترض کنند. و اگر خادم او را پیش باز نیاید

و هیچ

و هیچ کس او را التفات نکند یا زاویه بندش را از خانقاه بیرون برد بعضی چنین دانند که این هم عقوبت که بی بیاست مر درویش را باید
و هیچ انکار و خشم و رنجش نکند و هیچ کس را شکسته و آزرده در خانقاه بنشیند و از آنجا هیچ جای دیگر نرود و اگر کسی خویش که زنا آنجا بایدیت و توقف نو آنجا
بیشتر است هیچ بسوال و جواب و سخن با کسی مشغول نشود و بعد بجهت تمام تسلی شب در دو باشغفار و توبه و اخلاص عبارت ما از خود کند که بر ان
استغفار و توبه انش عصمت حق بشغول شود و شغول در درویشان باشند او را. و هرچند من و نخست پیش کسی بشغول و میل دلها بیند بر باید. بس بعد
اتمام و منزلیات بزیارت مشایخ و متقرادین او را. و هر ده تاکید بانکه شیخ بقعه مشغول شود. و این آداب که یاد کرده شد استحسان مشایخ است و تقیید
بانها مریدان را شبیه و اگر کسی اینها را بجای نیارد مادام که ترک ماموری یا ارتکاب محظوری که شرعی یکند او را بنظر حقارت نکریستن و تواضع تحریر کردن
خانقاه را ناداون یا از آنجا با بیرون سبب و سترک یا داون غایت کرته نظر که ربکه تجربی و دوری از سنت و رام تحقیق باشد. و باید که ابن
بجا باشد و له بری قبله بحمد خصوصا در خانقاه که بیا ورد دان قبله را بوان استقبال کند. و همچنین کوزه را باید که پیش کرد سرقبل قبله
... دو دسته اش سنوی قبله. و همچنین استقبال قبله در غیر طهارت جای در همه جای ستون و مستحب است. و مادی باید که در
سفر و حضر بعد از مداومت بر اوراد از فضیلت خدمتی بجهت درویشان محروم نماند که در آن برکتها و اثرها عظیم است. و خدمتها
درین ایام بسیار است. جاری و املا و مرمت و تونی ترتیب دادن آنات آنخ کاسه تبار بعیب را بر دوم نکاه داشتن. و بجای داری و ذخیره
و غیبت ربه و سقایی و مطبخی و نان پختن و جامه شستن و خانه رفتن و سفره نهادن و طعام ساختن و دادن و دست شوی
راست داشتن و بساط انکندن و بر داشتن و مشاطن و زمستان آتش دادن و ضرورات داشتن و حرمت نکهداشتن و بقالی و نقل کاسه
ادنی مطبخ بسفره و سرایی و جیالی و بیت الطهارت پاک داشتن و کلوخ راست کردن و پیکی کردن بجایها دور و بیرون انکار در کردن
و جنایت اوقات ایشان و صحیح داری و خرید و فروخت هرچه بیاز اطلاق دارد و در بریز کردن بزنبیل و غیر بجهت ایشان و رعایت

جهای ترتیبی جاری یا برکات و در مقابله آن خدمتها در درویشان است.

فصل پنجم در آداب لباس

در تغییرت که
... بپوشند آن از خدای تعالی او را از علها بحث بپوشانند و آداب صادقان در جامه آن است
که نیت و مقصود شان ستر عورت باشد بحکم ارشاد و دفع شرما و گرما و آرایش مر جنانکه ایمانیان که که متولات که در ربکی جامه را
مقلوب بپوشید بروجون معلوم شد تغییر کرد و گفت جامه که از برای حق تعالی دارم پوشیده ام بجای خصوص بجهت نظر خلق
او را از آن حیثیت تغییر کردن روا نمی دارم. و باکسی که را در همه چیز عکم خبر صلیح النظافة من الایمان دوست داشته اند خصوصا در جامه
مصطفی صلی الله علیه وسلم یکی از عرب را دید جامه چرکن پوشیده از سر انکار فرمود که این چیزی نمی یابد که جامه خود را بان بشوید انکار
که درویشی از خدای تعالی است جامه چرکین پوشیدن از برای چیست. و بر یک جامه اختیار کردن و در وقت پوشیدن کهنه را احتیاج
بیان کردن و دست داشته صادقان است که در حدیث که ثلثه یظلون الجنة تحت حساب رجل غسل ثوبه لم یجد خلقا و رجل لم یصب
له سترقه تدران و رجل دعا بشرابه و لم یقل ایهما ترید. و بعضی از صادقان جامه مرقع اختیار کرده اند بچهار معنی یکی از برای تقلیل
از خیاطه بسبب اوانه. دوم از برای امامت سنت که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که اذا اردت ان تلحق بی ... مرقع نبیک
واخصف نعلک و کل دون الشبع. سیم از برای عدم تکلف که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف. و چهارم بجهت نزول فرح
و تلف مرمت شستن را. و بعضی جامه ازرق و فوطه پوشیدن اختیار کرده اند هم برای تحمل وسخ و آن بجوانان لایق ترست از پیر
اسنان بخوت. و بعضی بحکم حدیث البسوا من ثیابکم البیض فانها من خیر ثیابکم و کفنوا بها موتاکم جامه سپید اختیار کرده اند و آن
بشیوخ لایق ترست. و جامه صوف بهتر از دیگر جامها است اگر تکلف نباشد. و بعضی بعضه بوده اند بکوتاهی جامه تا بالای ساق
و پیراهن را ابدی انقه ... در آن خود تا بل را از پیراهن اندکی دراز ترمه شتن و زاویه ... آسان تر داشتن خوشتر می داشتند. پس
در باب تحری نظافت این حیاث مناسب تر باشد. و آستینها را فراخ داشتن بجهت سهولت و تمکن از برای بر بالیدن تا باز و عادت
و هم برای مراعات سنت تطویل غیر و تحجیل. و بعضی بجهت حیاتی که تبدیل ترک ... نیسته اند. و ثیاب را در همه چیز معتبر
داشته اند خصوصا در آنکه صاحب لباس در زیی و درشتی مناسب صفت طعام وضعی باشد. و ابریشم را از عین جامه استعمال
در دوختن و کوزکر نهادن عظیم بکرده شمرده اند. و همچنین علم را در دستار و جامه بریشم را در دستار کراهت داشته اند. و داشتن
سجاده و طاقیه و دستار از مستحبات ایشان است. و هر مریدی باید که در خورش و پوشش و رباشتن با رضا هیاهت اد مقتهای هم رنگ
و هم روش شیخ خودش باشد و در هیچ چیز مخالفت او نکند تا از حکم من تشبه بقوم فهو منهم ظاهرا نیز نصیب یابد. و پوشیدن
جامه نرم و لطیف جز عالمی را که نفس خود را از درجات و رعونت نفس صیانت توانسته کرد و مسلم نداشته اند. و مریدان و جوانان را جامه

رنجی داشتن مگر وقتی که جز جامه پیش در جسته ایشان را روا داشته اند، و جای پیش در جبه دشمن داشتن و حیان است و ترک ادب، و دور از دیگران جمع با پیراهن تنها و دامن کراهت دارند مگر کی جز آن پیراهن جامه دیگر نداشته باشد، و همچنین در طاقیه، و ادب حرفت کاران است کی چون نماز ادا کنند از حرکت و سلاح و ادبا پیان بسته و لیشها در نوشته و ازره دار الله الموفق،

فصل ششم در آداب طعام

بدان رزقک الله کی اصل حقیقت آدمی با هر ذره از عالم نسبتی با ذات و حقیقت خویش نه نسبت با علم هر جوانی ذره ای از و هستی کی با رابطه وجودی علمی کی صورت معلومیت او بود در علم قدیم حق تعالی از جمیع وجود حق وجود دیگر غیب تا اینکش عارض بطاری می شود قال الله تعالی او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا، و بعد از اینکه این هستی کی او را عارض است بموجب کل شی یرجع الی اصله هر دم او را با اصل خود کشش کی نیستی است با لذات میل حاصل می شود و لیکن بسبب مددی کی از صفت بقا از ابقا حق تعالی دم دم بوی می پیوندد از فنا محفوظ می ماند و از بقا محظوظ می شود کی از این جهت هیچ وجودی از موجودی و ماهیتی حق تعالی از وی منقطع نیست هر چه او را از فضول اسات اثر آگاهی نیست و الیه الاشاره بقوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید، و چون آدمی مرکب است از جان و تن و جانش از عالم امر و قدرت و عدم وسایط و اسباب است و تنش از عالم خلق و حکمت و تعلق بوسایط و اسباب، لاجرم آن مدد ابقا بجانش بمقتضای عالم قدرت بی واسطه غیبی ظاهر می پیوندد، و اما بتنش آن مدد باقتضای عالم بواسطه غذا ظاهری رسد بس سبب غذا کی طعام است و شراب صورت و مظهر صفت ابقاء حق تعالی اند لکن بر وفق عالم حکمت و لهذا اکثری را کی در بعضی احوال و اوقات حکم عالم قدرت بر وی غالب می آید تنش صفت جان می پذیرد و مر تنها آن مدد ابقا بی واسطه سببی ظاهر بوی می رسد و زمانی بسیار بی غذا باقی و زنده می ماند، و از اینجا فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم کی لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی، پس بر این موجب بقا بطعام و شراب از ضروریات و مهمات است بر وجه مقصودی قرب زیرا کی مقصود از ایجاد عالم انسان است و مقصود از عبادت و معرفت و آن موقوف بر بقا و بقا بر وجود غذا موقوف و ما لا یوصل الی المقصود الا به فهو مقصود پس [illegible] تنش فرایض و آداب آن هم آمد زیرا کی غذا جزو عضوی شود و مباشرت فرایض و آداب شریعت و طریقت در شان تبعیت [illegible] و انقیاد اعضا باشد در ادای عبادت کی نفس ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله از آن نشان دادن است، اکنون فریضه در باب غذا طلب حلال و احتراز است از حرام، و بحکم ظاهر حدیث طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و مسلمة حلال در همه جای موجود است زیرا شرع بطلب معدوم کسی را تکلیف نکند لکن در بعضی مواضع بیشتر و در بعضی [illegible] باشد و هر چه حصول آن بوجهی شرعی باشد ظاهرا حلال است، و تجسس از باطن اسباب واجب نیست و هر چه [illegible] آن ظاهر [illegible] باشد شبهت بود و سالک را از آن احتراز لازم است، و اما سنتها و ادبها طعام اول آن است کی بنیت قوت بر عبادت و طاعت خورد نه بر سبیل شره و شهوت تا آن عادت خوردنش از عبادت محسوب باشد، و علامت آن خوردن طعام باشد از گرسنگی و ضرورت و حاجت و ترک کردن سیری از طعام قال علیه السلام حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان لم یفعل فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس دیگر آنک پیش از خوردن طعام و بعد از آن دست بشوید، قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم، و دست شستن پیش از طعام نفی فقر از آن مناسبت می کند کی چون طعام خوردن چنانک گفته شد حکم ما لا یوصل الی المقصود الا به فهو مقصود دارد و علت ادب در اتیان آنچ مطلوب حق بود شناختن قدر نعمت حق باشد و قیام بوظیفه شکر و شکر جالب زیادت نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و زیادت شدن نعمت نفی کسب فقر باشد، و ادب دیگر بسمله است در ابتدا خوردن بلکه در تناول هر لقمه بسمله سنت است تا نفس طعام او را از نام [illegible] مشغول نکند، و اگر در لقمه اول بسم الله و در آخرش الحمد لله گوید و در دوم بسم الله الرحمن و در آخرش الحمد لله رب العالمین گوید و همین ادب و ترتیب در هر سه لقمه بکار برد ثواب و فضیلت و حضور عظیم جمع کند، و همچنین در آب خوردن به سه نفس این ترتیب نگاه داشتن فضیلتی عظیم دارد، و این ذکر را بلند گفتن تا دیگری حاضر شود [illegible] دیگر در وقت خوردن زانوی راست برداشتن و بر پای چپ نشستن بر جای تکیه نا زده یا بر سر دو زانو نشستن سنت است، و دیگر بسه انگشت خوردن نه بر خوانچه و صینی و بشقاب امثال آن سنت است، و دیگر جمع خوردن نه تنها سنت است، و بیرون آوردن اندعیه شر الناس من اکل وحده، انس روایت می کند کی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یاکل وحده، و ادب دیگر خوردن است بدست راست و دیگر ابتدا و ختم خوردن بنمک کردن سنت است، و دیگر لقمه کوچک برگرفتن و بجانب راست نیکو خاییدن و تا یکی فرو نبرد تمام دیگری برنا گرفتن، و در [illegible] از پیش خود خوردن و طعام را بالطف فرو بردن تا معده اش آواز از حلق بر نیاید و از حوالی کاسه [illegible] خوردن سنت است و جمع کردن میان دو ادام مخالف سنت است، و [illegible]

تخصیص

تخصیص کردن نفس خود بطعام [illegible] از میان رفیقان یا عیال و خدمتکاران [illegible] مکروه و بدعت است، و تعیین نان و گوشت پاره کردن بکارد مکروه است و نهی و کاسه طعام را بنان یا بر کاسه دیگران نهادن و دست طعام آلوده را بنان پاک کردن و اگرچه آن نان را بخورد کراهت و ترک ادب است، و بر بالای سر سخن گفتن ادب نیست و بکلی خموش بودن هم ترک ادب است کی در خبر است کی ان من الذنب ذنوبا لا یکفرها الا التحدث علی المایده، و لقمه کی از دست بسفره یا دستارخوان یا جایی ظاهر افتد آن را برگرفتن و پاک کردن و خوردن از ادب و تواضع است و در این باب خبر نبوی وارد، و در وقت خوردن نظر در پیش خود داشتن و در دیگری یا لقمه دیگری نظر ناکردن و لقمه گزیده را باز در ادام نازدن، و طعام بسه انگشت ابهام و سبابه و وسطی خوردن و انگشت آلوده را لیسیدن بعد از فراغ از طعام خوردن سنت است عن کعب بن مالک کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل باصابعه الثلاث فاذا فرغ من طعامه لعقها، و بر موجب خبر ان القصعه لتستغفر لعاقها کاسه را از طعام پاک لیسیدن از آداب است، و هر که [illegible] بر خوان نهادن و [illegible] را در میان سفره نهادن تا کسی بخواستن محتاج نشود مستحب است، و خوردن آب در میان طعام باید کی [illegible] کی از طعام آلوده باشد بر گیرد و دهان باز نکند، و البته دست چپ را در طعام و شراب بهیچ چیز بکار استعمال نکند، و تا خادم الصلا نگوید یا مقدم آغاز خوردن نکند بخوردن مشغول شدن ترک ادب است، و سنت در خرما یا چیزی کی دانه دارد خوردن آن است کی دانه را با طعام در طبق جمع نکند بلکی اگر خرما باشد دانه را از دهان بپشت دست چپ نهد و بیندازد و الا در دستار خوان جمع کند و بعد از آن بیندازد، و خادم را [illegible] داشتن سنت است و در خبر است کی چون مائده نهاده شود تا برندارند باید کی هیچ کس از مائده برنخیزد و دست از خوردن باز نکشد و اگرچه سیر شده باشد بلکی تناول می کند تا همه فارغ شوند کی هم نشین مرد باشد کی هم نشین خود را خجل کند [illegible] دست کشیدن از طعام و شاید کی او را هنوز بطعام حاجت باشد، و در میان خوردن دست را بچیزی پاک نکند [illegible] بر نیندازد، و بر لقمه و کاسه آنچ گرم باشد [illegible] کند تا سرد شود [illegible] کردن و خوردن مستحب است، و هیچ طعامی را عیب نکند اصلا اگر خواهد بخورد و اگر نخواهد نخورد کی از فعل مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] صحیح چنین منقول است، و چون همه کس دست باز گیرند خادم باید کی بگوید الشکر لله تعالی و هر کس [illegible] و شکر بادرت نماید و بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا من غیر حول منا و لا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و [illegible] تنزل البرکات اللهم اجعله عونا علی طاعتک و لا تجعله عونا علی معصیتک اللهم اطعمنا طیبا و استعملنا صالحا، و این دعا [illegible] شروع در شستن دست نیکوتر باشد و اگر [illegible] باشد این دعا گفتن کی اللهم [illegible] اهله و اخلف علی [illegible] و اغفر [illegible] کان البیت اللهم بارک و اخلف [illegible] نیکو باشد، و اگر مهمان باشد بگوید کی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة بالرحمه، پس خادم بسفره برگرفتن مشغول شود باید کی در سفره نان و کاسه نهادن از پیش مقدم آغاز کند و در برگرفتن [illegible] کند و ریزه نان انداختن و برداشتن و [illegible] گردانیدن جانب راست را نگاه دارد و جای سفره را [illegible] جاروب زدن و [illegible] نان ریز جمع کردن و در دهان انداختن مستحب است، و البته هیچ از این [illegible] تمام ننماید، پس بعد از فراغ از طعام خلالی بکند [illegible] از میان دندان بعضی بر خلال [illegible] و بعضی بزبان [illegible]، و [illegible] کی تارک ادب را خلال [illegible] و خلال دادن [illegible] بشارت می باشد کی تارک ادب بوده است، اما خلالی کشتن کی [illegible] مستحب آمد و چون خلال [illegible] از میان دندان [illegible] بعد از آن [illegible] طعام و آب نخورد [illegible] و بقران و ذکر و نماز و اذان و اقامت و سخن گفتن هیچ شروع نکند چه شاید کی باستعمال خلال اندکی خون ظاهر شده باشد [illegible] مشغول شدن ترک ادب است، پس در دست شستن باید کی خادم ابریق بدست راست و [illegible] بدست چپ گیرد و دست شوینده [illegible] دستها در میان دو زانو و در وقت دست شستن [illegible] و در دهان شستن [illegible] چپ و بعد از آن در میان دو کف خلال [illegible] خادم [illegible] طهرک الله من الذنب [illegible]، و در وقت دست شستن هیچ سخن نگوید و آب دست شوی همه را جمع کردن در طشت سنت است، قال علیه السلام اجمعوا الطسوس و خالفوا المجوس، و در آب خوردن سنت آن است کی به سه نفس خورد نفس اول [illegible] فرو برد و بدم سه بار [illegible] تمام بر می دارد، و آب را [illegible] خوردن [illegible] بیکبار [illegible] در گلو فرو ریزد، قال علیه السلام اشربوا الماء مصا و لا تعبوا فان الکباد من العب یعنی [illegible] از آن بیکباره [illegible] فرو ریختن است، و صادق باید کی [illegible] غذا [illegible] خوردن آب [illegible] بجهت [illegible] خواب [illegible] والله الموفق،

فصل هفتم در آداب تزویج

بدانک [illegible] اخبار در باب تجرد و تاهل متعارض [illegible] وارد است و [illegible]

اختلاف وتنوعات احوال واشخاص وازمان است. اما بمقتضاء زمان واحوال صحابه وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین فضیلت تاهل بود
بجهت دو معنی یکی آنکه بسبب غلبه حکم روحیت واحکام روحانیت بر عیسی علیه السلام بمقتضاء زمان وحال واتباع واصحابش بتجرد وعزوبت ورهبانیت
بود وبعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم دران زمان وانتشار شدن دعوت ... ایشان در عالم عام وظاهر بود در جمله خلق را بتجرید وعزوبت
ورهبانیت دعوت می کردند وطلب راه حق وقرب این حضرت را دران هیات تجرد ورهبانیت وعزوبت منحصر می دانستند. ومصطفی صلی
الله علیه وسلم چون جامع حقیقی بود میان روحانیت وجسمانیت وصورت ومعنی ووحدت وکثرت لاجرم بمقتضاء حال امت واصحابش رعایت
جمعیت ومصلحت بود میان تجرد وتاهل وعزلت وخلطت لکن بجای دفع دعوت ایشان برهبانیت وتجرد وعزوبت کی ایشان داشتند
مصطفی صلی الله علیه وسلم امت خویش را از عزوبت وعزلت نهی فرمود وگفت لا رهبانیة فی الاسلام والنکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی. وامثال این تا آن پندار انحصار طلب راه حق دران صورت رهبانیت از خاطرها بکلی دور کرد. ودر دویست سال کی
صحابه وتابعین وتبع تابعین بودند رضوان الله علیهم اجمعین حکم ... دعوت ایشان در دلها ثابت وراسخ شد آنگاه بعد از آن زمان
فضیلت جمع میان تجرد وعزوبت وتبتل وتاهل بحسب احوال واشخاص باز ظاهر گردید. چنانکه صریح حدیث باین معنی ناطق است که
خیارکم بعد المائتین الخفیف الحاذ قیل وما خفیف الحاذ یا رسول الله قال الذی لا اهل له ولا ولد. ودرین حدیث اشارت است باخبار از
حال ... مشایخ ... ... واشال ایشان کی ... ... بعد المائتین ایشان بودند
وایشان همه مجرد وخفیف الحاذ بودند. واما معنی دوم آن است کی قوت ایمان ... صحابه وتابعین وتبع تابعین وقرنشان
در تزاید بود ... بقول مصطفی صلی الله علیه وسلم کی خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب حتی یشهد الرجل
... زیادت بود دانم کی بعد از ایشان ... صحبت ... ...
ایشان ... ... ومعنی ... مصطفی صلی الله علیه وسلم
... ... بر نکاح تحریص
می کرد ... ... ایشان ... ... معنی زمان صحابه وتابعین
وتبع تابعین انقضا ... ... بعد از ایشان ... ... این حدیث ... ...
... ...
... ...
دیگری را ... ...
... ... تزویج ونکاح ... ...
تزویج ... است ... ...
... ... مصطفی صلی الله علیه وسلم ...
است کی تنکح المراة لمالها وجمالها ودینها فعلیک بذات الدین تربت یداک. واول ... نکاح کردن مستحب است ...
الفت. ... ...
... ...
بخشد. سیم ... ...
... ...
... ... بر نکاح اقدام کند ... ...
... ... بر نکاح اقدام کند ... ...
... کی عقد نکاح بجمله مذاهب درست باشد. وبمذهب شافعی واحمد اذن ولی شرط انعقاد نکاح است وولی ... ...
... ...
... ... مذهب شافعی رضی الله عنه در نکاح ولی ... ... وبمذهب ابو حنیفه واحمد ...
ولی ... ... وشرط دیگر دو گواه ... ... ایشان ظاهر ... باشد. ودیگر ایجاب وقبول بلفظ ... تزویج و
انکاح از دو شخص مکلف از مرد وولی یا وکیل ایشان کی در میان ایشان ... ... از جمله شرط انعقاد
نکاح است

نکاح است بنزد شافعی واحمد. واما بمذهب ابو حنیفه در زن آزاد عاقله بالغه اذن ولی شرط نیست بلکی زن را روا است کی بنفس
خود یا بوکیل خود را بشوهر دهد ولفظ تزویج وانکاح هم شرط نیست تا بلفظ هبه وتملیک وصدقه وبیع وشرا نیز نکاح منعقد می شود ولکن
کراهت شرط انعقاد نکاح است ولکن بمذهب او بیک مرد ودو زن غیر وکیل وولی ان نکاح منعقد می شود. وبمذهب مالک ... ...
اما ... کردن نکاح وولی شرط است بمذهب. وبمذهب ابو حنیفه ... اجبار بولایت ... ... وبمذهب دیگران
بکارت علت اجبار است ... اما موانع جواز نکاح آن است کی ... با مادر ... ... دختر ...
... ... وعمه وخاله ومادر زنی کی در عقد نکاح ... است هرچند ... ... باشد ودختر زنی ... ...
نکاح ... ... مادام کی زن در نکاح باشد ... ... جمع میان عمه وخاله ...
... نکاح هم حرام است. وبمذهب ابو حنیفه ومالک واحمد هر زنی کی ... بنکاح ... حرام می کند ... زنا ... ...
... ... مانع جواز نکاح ... است وهر حرمتی کی بنسبت ثابت است برضاع هم ثابت است مگر
خواهر رضاعی ... ومادر رضاعی برادر. وبمذهب ابو حنیفه ومالک باندک وبسیار شیر خوردن حکم رضاع ثابت می شود. وبمذهب
شافعی واحمد ... پنج بار شیر خوردن متفرق رضاع ثابت می گردد. وبمذهب ابو حنیفه حکم رضاع در مدت ... ماه ثابت می شود
ودر زیادت ... ثابت نمی گردد وبمذهب ... ... در زیادت از دو سال ثابت نمی شود. ومستحب در نکاح آن است
کی مردم صالح بسیار در وقت عقد جمع کنند واول خطبه خواند ... ... بسم الله والحمد لله والصلوة
علی رسول الله ... ...
... ... بس متصل باین مرد گوید ... این نکاح را از جهت ... ...
... ...
در وقت عقد حاضر کردن. ... ... کردن واجابت آن دعوت ... کردن نکاح ...
این جمله سنت است. ... ... در نکاح ... ... صالح وبسیار کردن بندگان
خدای تعالی ... مصطفی صلی الله علیه وسلم ومتابعت سنت ... ... نکاح باعث
... ...
... نکاح ... متابعت سنت ... ...
کی ... ...
... ...
از ... وقول مصطفی صلی الله علیه وسلم ومعاملت او با ازواج طاهرات منقول است. ودر باب غیرت ... ...
... ... عظیم کند. ... ...
زن ... ...
... ... طلاق ... ... موجب انقطاع الفت
می شود ... ... طلاق ...
رجوع ... کردن ... ... عدت ... ... بمذهب ابو حنیفه واحمد ... طهر بمذهب شافعی ومالک
ودر حامل ... ... وبمذهب ابو حنیفه ومالک بقول
کی ... ... رجعت زن ... ...
... رجعت ثابت می شود. واما بمذهب شافعی واحمد تا بقول ... ... رجعت ثابت نشود ...
... ... ودر رجعت ... ... واکر ... طلاق ... سنت آن است کی ... ... از مجامعت
... آنگاه کی زن عدت تمام ... شوهر دیگر او را بنکاح صحیح مجامعت نکند وطلاق ... وعدت تمام دیگر از آن
شوهر ... شوهر اول حلال نشود ... بنکاح ... وتعلیق طلاق وعتاق ... بمذهب ابو حنیفه
ومالک درست است وبمذهب شافعی واحمد درست نیست. واما آداب مجامعت آن است کی در وقت مجامعت ... ...
باشند ... ... مجامعت ... ... ومخالف سنت است ...

بسم الله العلی العظیم والله اکبر الله اکبر الله اکبر و خواندن اخلاص و معوذتین و دعا، اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا
بزبان و در زمان شروع در مجامعت و در دل آوردن و در وقت انزال که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا فضیلت بسیار دارد،
و در خبر آمده است که رعایت این کلمات سبب امان فرزندان است از شیطان و در باب مجامعت بعضی زمانی بعد از انزال رعایت حظ
زنان کردن سنت است، و در عقب مجامعت بر فور غسل باید که از طالب صادق فوت نشود و اگر میسر نباشد بجز بی خویشتن را شستن
و وضو ساختن هم سنت است ترک آن نباید کردن، و اما سوالات و مراسلات بر جهلیان و دوستان و رفیقان و آشنایان مجرد و غیر مجرد
لازم است که در خبر است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جاءه فیء قسمه من یومه فاعطی الآهل حظین والاعزب حظا و امرنا
و طالب را باید که بهیچ وقت و بهیچ وجه اشتغال بعیال از اوقات و اوراد و اعمال مشغول نکند و رغبت در آمیزش در حقه و شبهه و حرام
نگردد تا حاصل آن شود در دین بعض و تخلیط ملک و وبال آن شود در دین و دنیا اعاننا الله تعالی علی طلب مراضیه فی کل شیء آمین رب العالمین

فصل هشتم در تسبب و تفرغ

باید دانست که شخص دیندار طالب را که در تحقیق معرفت و عبادت
است و هم مقصود هست بی قوت و غذا از قوت و بقا نتیجه حکمت حق تعالی نیست و حصول آن قوت و غذا در چهار وجه منحصر است
یکی بحکم اعتماد و وثوق بکفالت رزاق حقیقی تعالی و تقدس رزق او را برموجب وفی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه
لحق مثل ما انکم تنطقون دنیا را بخدای تعالی باز گذاشتن و هیچ نوع از نسبت تسبب نا فرمودن، مقصود حقیقی، اول که عبادت
و طلب معرفت است منع بر زدن، و دوم سوال بشرط ضرورت کردن، و سیم باوقات بشرط رعایت شرایط آن تسبب ساختن، و چهارم
برموجب تعاونوا علی البر والتقوی وابتغوا من فضل الله و ما جاء فی الطلب جمله در لباس زدن و بیل و کسب بر مقتضای شریعت طلب روزی
کردن شرط آنکه حقیقت روزی حق تعالی را داند و واسطه کسب و عمل را، و هر وجهی که از این جمع معانی و تبعی متعلق است، اما وجه
اول وظیفه حال متوکلان و کسانی است که از شغل باطن و توجه بحق بهیچ گونه بظاهر و خلق بر داختن ندارند، و دوم وظیفه حال کسی
که زیادت از ضرورت تمام صورت بهیچ چیز از دنیا التفات ننماید یا قوت کسب ندارد بسوال هم حاجت ضروری خود برآورد و هم فضیلت
ایصال صدقه بمستحق حاصل شود، و سیم وظیفه حال کسی که با اقتصار در بیشتر اوقات خود را بعبادت و معامله باطن معمور دارد و از جهت دفع
ضرورت التفات نفس مطعم و ملبس و مسکن و تمکن او باشتغال بعبادات بعضی از وقت تدارک کند، و چهارم وظیفه عموم مومنان
است اعلاهم مرتبه و ادناهم، و شک نیست که در آن سه قسم که اول و دوم و سیم است جانب التعظیم لامر الله برطرف الشفقه علی خلق الله
ظاهرا غالب و راجح داشتن است، اما در این قسم چهارم چون بنی بر سنت انبیا و تعاونوا علی البر والتقوی باشد رعایت هر دو جانب
برابر باشد علی الخصوص چون بشرایطی که ذکر خواهیم کرد تمام نماید و در آنچه حاصل شود زیادت از قوت خود و عیال خود طریق شفقت
بر خلق و مواسات سلوک کند و بجمع مال و ادخار آن برغبت در غنا پای بهند پس از این جهت وجه فضیلت کسب ظاهرتر است، و دیگر
در آن سه وجه توهم دخول در زمرت کسی که ... بنظر بعضی کسان که درون از ایشان با اهل آن سه طبقه می شد
هر چند بنسبت با نظر ایشان آن است که او را حق می بینند و خلق با درمیان نمی بیند پس از این وجه نیز جهت تسبب را تفضیل حاصل
می باشد اکنون اقسام تسبب و شرایط و فرایض و آداب آن بیان کردن لازم است، اما اقسام تسبب سه قسم است یکی تعلق بدیوان
با پادشاهان دارد بکتابت یا انواع خدمت و اعمال دیوانی و مباشر بودن با قطاع و امثال آن، و قسم دوم تجارت و بیع و شرا کردن، و قسم سیم
پیشه وری کردن و باحرث داشتن و کشتن، اما قسم اول هیچ وجهی از وجوه تسبب خطرناکتر از این نیست زیرا که درین زمان اغلب
اموال دیوانی یا حرام محض است یا شبهت چه در عمل درین روزگار بسته است و ارباب ظلم کشانند و درین تعلق یا مباشر ظلم می باید بودن
یا مدد ظالم می باید کردن بنفس و مال یا بظلم راضی می باید شد و در هر سه خطر دیم دینی است احتراز از آن بر عموم خلق واجب است
و بر صادقان فرض عین، و همچنین ادرارات و مواجب که شبهت حرمت قوی تر است از شبهت حل جز بضرورت تعلق بدان رخصت نیست
و اگر کسی بضرورت مبتلا باشد مراعات ... عدل بر وجه ... باشد و با تنها زیستن و زیادت از ما یحتاج و بقدر ضرورت
قبول و تصرف ناکردن واجب است تا شبهه حلال باشد و الا مباشر حرام محض بود، و علی الخصوص الا ... که آنچه حرب
با دشمنان دین کند اما دارد و خود را برای محاربت کفار با حراج مستعد و مهیا کند چه از بیت المال اقطاع خوردن چون بر این
طریق حلال باشد، و اما قسم دوم تسبب تجارت و بیع و شرا کردن است و درین باب دانستن فرایض و شرایط بیع و شرا و صحت آن لازم
است، اما بیع را سه رکن است یکی عقد کننده و دوم لفظ ایجاب و قبول بمذهب شافعی و تراضی نیز بمذهب غیر او و سیم آنچه بیع بروی
افتد از کالا و بها و هر یکی را شرایط است، اما شرایط عقد کننده بمذهب شافعی یکی بلوغ و عقل است تا خرید و فروخت کردن

تا بالغ

تا بالغ اگر چه ممیز بود و معتوه و دیوانه و مستوری و یا ولی او را اصلا درست نباشد، و بمذهب ابوحنیفه اگر کودک ممیز باشد شرا و بیعش
درست بود و لکن نفاذ بیع و شرا و تحقق ملک بدان موقوف بر اجازت ولی، و اما بیع و شرای سفیه با خواجه باجماع درست است، اما اسلام
عاقد باجماع شرط صحت بیع نیست مگر در شرا که از برده ... مسلمان باشد که بیک قول از شافعی درست نیست بخلاف مذهب ابوحنیفه
و همچنین شرا مصحف و کتب اخبار را هم دو قول است از وی، و بمذهب شافعی بیع و شرا نابینا باطل بود مگر بوکیل، و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد
... کالا نادیده بگوید بیع وی درست باشد، و اما رکن دوم بمذهب شافعی لفظ ایجاب و قبول است که فروشنده گوید که من کالا را فروختم
و خرنده گوید که من خریدم، و بمذهب غیر او اگر فروشنده کالا بدهد بعوض بی لفظ ایجاب و قبول برضا بدهد بیع منعقد می شود
... و قبول رکن بیع نیست، و قول ابن سریج از اصحاب شافعی موافق ایشان است، و امام غزالی آورده است که در محقرات چون
... و امثال آن از ما یحتاج خلق از جهت ضرورت و دفع حرج ایجاب و قبول ترک بیع روا داریم و در غیر آن روا نداریم، و اما رکن
سیم چیزی است که بیع بر وی افتد، و بمذهب شافعی و احمد طهارت مبیع شرط صحت عقد است، و بمذهب ابوحنیفه در هر حیوان ...
خوار و جز خنزیر این شرط معتبر نیست، و شرط دیگر بمذهب هر سه امام غیر ابوحنیفه آن است که کالا ملک فروشنده باشد تا بیع و شرا
فضولی که بی ملک یکی کسی را وکیل یا نایب خود کرده باشد از مال کسی کالا فرو فروشد درست باشد و نفاذ شرا موقوف بود
بر اجازت مالک بمذهب ابوحنیفه و اصحابش خلافا لغیرهم، و همچنین در نکاح، و شرط دیگر آن است که بیع معلوم باشد نه مجهول،
و رویت بمذهب ابوحنیفه و مالک شرط جز از بیع نیست تا اگر کسی چیزی را که ندیده باشد و آن را بی خرد یا بفروشد بمذهب ایشان روا است
و خرنده را خیار رویت باشد، و پوست ... و ... در عقار بوصف کردن ... درست ... شود و اما بمذهب
شافعی ... بیع تا دیده ... مگر در جوز و بادام ... و ... که در پوست ... برای ضرورت، و بیع ...
باطل است مگر تقاضی ... را مباح کند ... بیع، و هر که چیزی خرد بمذهب ابوحنیفه و مالک بعد از انعقاد بیع خیار مجلس ثابت نیست
و بمذهب شافعی و احمد ما دام که از مجلس که بیع در آن واقع شده است متفرق نشده اند هر دو را خیار ثابت باشد اگر خواهند بیع را
امضا کنند و اگر خواهند برانداز، و اگر شرط کنند که تا سه روز مخیر باشند هر دو یا یکی از خرنده و فروشنده درست باشد، و بمذهب غیر مالک زیادت
از سه روز شرط خیار نباشد، و بیع زر بزر و نقره بنقره جز برابر بشرط تقابض هر دو در مجلس باجماع درست نیست، و بیع زر با نقره بتفاضل درست
است هم بشرط تقابض هر دو در مجلس، و زر و نقره ... درست ... و ... یک جنس باشند، و بیع هر دو ...
در آنچه از طعام و غیر طعام بمذهب ابوحنیفه و احمد جواز از یک جنس باشد جز برابر درست نه ... ربا باشد و از دو جنس ...
نسیه ربا باشد، و بمذهب شافعی و مالک در طعام و زر و نقره این شرایط که گفته شد معتبر است لا غیر، و اما در سلم شرط آن است که کیل
یا وزن یا عدد معلوم باشد و اجلی معلوم بود در مکان تسلیم هم معلوم و رأس المال را باید که در مجلس قبض کرده باشند، و بمذهب شافعی و مالک سلم
در حیوان و جواهر درست است و باید که در وقت عقد بگوید که این سیم از زر با این ... است ...
مثلا که صفت آن چنین و چنین باشد و صفات او ذکر کند که بدان قیمت تفاوت کند ... تا ... کند ...
و این تسلیم کنی ... دیگر گویند من ... ، و در تجارت بیع و شرا چند چیز را رعایت کردن لازم است، ...
که هر چه ... روا ندارد که کسی با او کند او با کسی آن نکند، در حدیث صحیح آمده است که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و بی زیانش
هیچ یکی در درجه ایمان در نیاید تا آنگاه که آنچه از جهت خود دوست دارد از جهت برادر مسلمان دوست دارد، اما تفصیلش چنین است
اول آنکه بر کالا زیادت از آنچه باشد ثنا نگوید تا هم دروغ و هم تلبیس بر او ماندن از وی صادر نشود، و دوم آنکه در تجارت بیع و شرا سوگند
خوردن عادت نداشته باشد که اگر دروغ خورد در گناه کبیره باشد و اگر راست خورد ... کرده باشد با آنکه در مقابله چیزی خسیس
محترم نام حق تعالی برده بود که در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا، و سیم واجب
در بیع عیب کالا پنهان نا داشتن است، قال علیه السلام من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست یعنی در زمره اتباع من ثابت
نیست و جامه را جانب نیکو عرضه کند یا در جای تاریک غریبی فروخت کردن تا جامه باریک نیک نماید امثال این هم ظلم و غش و خیانت
است و حرام، و واجب چهارم در وزن رعایت کردن تا در وعید ویل للمطففین داخل نباشند، و واجب پنجم آنکه در نرخ و ارزش
کالا بر خریدار و فروشنده کار و هیچ تلبیس نکند و بحث نکند و اگر کسی در مزاد بر کالا بیفزاید، اما کالا یی که کسی خریدار آن باشد
از او خریداری کردن یا غیر مزاد او بر نرخ حرام و منهی است، و همچنین انبار داری کردن طعامها و قحطها و تعجیل کردن گرانی خود ظلم
و منهی است، قال علیه السلام المحتکر ملعون، و دیگر ترک وام نیست الا از احسان و شفقت و مروت پرهیز است این واجبات بود

واما قابل ونوافل یکی آن است که بانرخ چیزی راضی باشد. دوم آنکه کالا از درویشان وپیرزنان وعاجزان بجهت خوشدلی ایشان گران
تر خرد وبایشان ارزان تر فروشد وبا توانگران بزیادت از آنکه ارزد نفروشد. سیم آنکه در بها ستدن ساحت کند ومهلت دادن ...
در فروختن وکم ستدن ودوم بزیادت ستدن را مثال آن. چهارم وام بزودی بی تقاضا گزاردن ووام دار درویش را مهلت
دادن وسخن خوش با وخاطر [illegible] زحمت دین اداکردن ازوی زایل کردن. پنجم اقالت بیع باکسی که پشیمان شده باشد بی ترش
رویی وسخن گفتن که در خبرست که هرکه بیع کسی چون باز پس آورند بپذیرد [illegible] خدای تعالی گناهان او را [illegible]
ششم آنکه چون بر درویش چیزی فروشد نیت کند که تقاضا نکند واگر وام دار بمیرد بحل کند. این جمله که یاد کرده شد آثار تجارت
الله یامر بالعدل والاحسان. والله الهادی. واما قسم سیم از اقسام ترتیب پیشه وری باجرت دادوستدن کردن وعمل کردن.
بدانکه اجارت بر دو قسم است یکی اجارت عمل ودوم اجارت منفعت. اما اجارت عمل در انواع پیشهاست چون خیاطی وصرافی
وصباغی وامثال اینها ودرین قسم اجرت بعمل واجب می شود. واما آداب از عمل درین باب آن است که بانچه داند در عمل تقصیر
وخیانت نکنند وانت از کار دریغ ندارند. واشت وعمل بد را بجای آنکه عمل نیکو نمایند وبر مردم بیارایند [illegible]
وقلب کاری دریغ وشرا پیشه وری بار دهند چیزها حرام است وترک آن فریضه. وبرعمل بدروغ امروز وفردا حواله کردن هم حرام است
که وعده ندهند اصلا یا خلاف وعده نکنند. واین اجارت بر دو قسم است یکی اجیر عام چنانکه قصار وصباغ که عملشان عام ومشترک
است میان کسان. ودرین قسم اجرت بعمل مستحق شود ودرچیز در اتلاف بعمل او ضامن عین باشد. وقسم دوم اجیر خاص است چنانکه
کسی خود را بشاهده باجرتی معین مزدور دهد ودرین قسم اجرت بتسلیم نفس متعین شود وبرو هیچ ضمان نباشد واجرت نیز باید که
بیش از حق مزد نستاند. واما فضل واحسان احتیاط است در کار ومیان درویش وتوانگر برابر داشتن عدالت وجانب درویش
بیش از توانگر رعایت کردن احسان است. وبدانستن که همچنانک در مال زکوة است در تن ودست هم زکوة است وآن مرد کردن
محتاجان است بقول وفعل وعمل ودر عقل وجان نیز زکوة است وآن همت ورای وفکر در راه مؤمنی کردن است بقضاء حاجات دینی
ودنیاوی. اما کار درویش مستحق محتاج را بی اجرت حسبة لله کردن بهتر ونیکوتر از آنکه باجرت کند از تمام فضل واحسان وادا زکوة
تن وجان است وچنانک ساحت ومهلت دادن وپیشه کار کردن ارکان فضل واحسان است. وتا پیشه شود که پیشه ومعاملت
درویش بازار کند بازار رغبت نباید نمود که درخبرست که بدترین مواضع بازارهاست وبدترین مردم کسانی که اول در بازار روند وآخر
بیرون آیند. وشرط سالکی آن است که بازار دنیا ورا از بازار آخرت که مساجد است مشغول نکند. وچون از اذان بشنود هیچ کاری
تا بیع وشرا بکار دیگر مشغول نشود ودر حال اسباب تا دنیا کردن رسیدن رفتن را باشد وطالب صادق خود پیش از وقت
آن اسباب مهیا کرده متوجه حق شده باشد که برود. وطالب مجرد باید که زیادت از تحصیل مقدار قوت ضروری بکار دنیا مشغول نباشد چنانکه
اگر بدو روز کار کردن قوت یک هفته حاصل شود در هفته زیادت از دو روز کار دنیا نکند وباقی بحق متوجه باشد. ومالح از پیشها انبی
مر صادق است اگر سرمایه دارد بزازی واگر ندارد خیاطی وشرط آنکه جامه که بر پیشه از آن حرام باشد نبرد ونه دوزد وخرازی ودر هر چه نفع آن عام
تر وخلق بدان محتاج تر باشد الا آنکه جولاهی وبنیه وکان فروش ورود که تراشی را برای آنکه گفت وگوی غالبا بازنان وکودکان می
باشد کراهیت داشته اند. واما هر پیشه که موجب ارتکاب یا وسیلت چیزی حرام یا زینت دنیا می باشد یا آنکه متضمن معصیت
اخروی بود یا مستلزم امری دینی یا اشتغال لاایعنی باشد چون زرکری ودیبا بافی یا نقاشی یا زراشی یا دلالی یا قمالی یا امثال اینها
که چه دست داشته صادقان نبوده [illegible] اجارت منفعت در کرا دادن زمینها وخانها ودکانها وکرادادن آب واثرها
وامثال آن است وارکان وشرایط [illegible] یکی عاقد است ودوم اجرت وسیم منفعت. ودلیل [illegible]
وقبول همان خلاف است که دربیع. [illegible] است که برعایی عقد اجارت آنست که او را قوزی [illegible] ودران
بودتا اجارت برای زلت کردن دکان یا درخت برای خشک کردن جامه یا بسبب وبه جهت بریدن یا بجهت وجاه بحقیقت
گفتن که سبی یا کاری که آن تمام شود عقد اجارت بر نمها وامثال اینها درست نشود. وهمچنین درهم یا عادت دکانان حرام است
مگر که نام دو هم نرخ در هر چه درمقابله سعی باشان دهند نیکاس بستاند که دران رحم حلی باشد. وشرط دوم آن است
که اجارت منفعت مشارکت عین باشد چنانک اجارت کرفتن باغ تا میوه اش بخورد یا گاو تا شیرش او را بود درست باشد.
وشرط سیم امکان تسلیم منفعت است واباحت آن عمل یا منفعت تا مزد گرفتن حایض بجایت رفتن مسجد یا نابینا جهت
محافظت کالا یا بجهت کشتن کسی یا دست بریدن ناواجب یا دندان درست کندن یا دف بازی کردن این جمله درست نیست
وشرط چهارم

شرط چهارم تعیین مقدار منفعت واجرت است چنانک شلا کاری باید که بداند که چه مقدار بار بر کوب خواهند نهاد وچه مقدار خواهند راند یا مکری
منازل معهود ومعلوم بود. ودر زمین تعیین کردن که چه خواهد کشتن ودر دکان تعیین کردن که دران چه پیشه وچه کار خواهد کردن وامثال
اینها از شرایط است. ودرین جمله مواساة ومعاملت بجانب دیگران را بر جانب خود راجح داشتن ودرین راحت رونق خلق بردن اگرچه متضمن
زحمت ودشواری خود باشد از شعب فضل واحسان وبرهان آن است. والله الموفق.

فصل نهم در سماع

باید دانست که آدمی
از نفسی وروحی وعقلی وقلبی است. اما نفس مدبر ظاهر بدن ودر تمام ثبات وحیات این صورت جسمانی روی است بر لطافت احسن
حواس پنج گانه وباین تدبیر وقیام ترا رحواس شابه مشارک جمله حیوانات است واز جهت این مشاکلت رذایل ونقایص از لوازم وخصایص
بهیمی است. واما روح باطن این نفس است متصف بصفت تجرد در توحد ولطافت وطهارت وحسن وجمال که بدان سبب سزاوار
محاسن ومکارم اخلاق است ومتوجه بجانب ملأ اعلی وحضرت حق تعالی. واما قلب حیاتی وصورتی معنوی است جامع لطایف ادراک
وخواص روح ونفس وبرزخ میان ایشان وبدین واسطه محل ایمان واحسان وآینه تجلیات نعت است تا بجانبی ظاهر حواس پنج گانه بنفس
یکانه تمام است که ظاهر محسوسات را باایشان ادراک می کند ودر پنجین حقایق وبواطن ولطایف این حواس پنج گانه قلب تمام است که بایشان
لطایف این حواس پنج گانه قلب تمام است که بایشان لطایف بواطن محسوسات را ادراک واعتبار می کند. واما عقل نتیجه واه
صواب است ... [illegible] که ... [illegible] بعضی بالقوه که
ممکن است وبعضی بالفعل. واز زمان طفولیت تا زمان بلوغ بحد رجولیت غالبا احکام واوصاف وخواص روح مغلوب ومستور باستهلاک
ومقهور می باشند واحکام واوصاف نفس غالب وآشکار ودر برکات تا آن که باین رای سابقه خلاف دری پایند بر جان قرار یافتن وهرگه
رنگ نفس بسوی روح وقلب میل کرداند وهمیشه در حضیض بهیمت وحیوانیت متنزل مانده عاید ظلمت طبیعت از داوان جان بین نشانه
وهرکه از آثار قلب وانوار جمال وکمال روح وطهارت وکرامت سرسری بمشام ایشان نرسد. وهر دمی دمادم صم بکم عمی فهم لا یعقلون
وظلت کن لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها وحمل آیاد [illegible] ایک وهم لا یجهر ان [illegible]
وبکوسا تربی شوند. اما کسانی را که بادقه عنایت سابقه از روی تابیت دری تا بی تا اول بنور هدایت باسلام وایمان مجال راه می یابند وبعد
از آن بسبب تربیت واستعداد در برابت وتفاصیل وشعب ایمان واحسان ومعرفت وادب سلوک محققشان دست می دهد ... [illegible]
واوصاف جمال [illegible] وآشکار می شوند وحدیده باطن حواس برقلب وروح دری مفتوح می گردد تا جنانک ظاهر این حواس لوازم [illegible]
دلالت می کنند منافع اخروی [illegible] می نمایند. وبودی که گاه گاه بسبب ظهور تناسب واعتدال که برتو دیابه وصورت [illegible] وصرت حقیقی آن
درین عالم حس ناگاه حسن وجمال وصفایی که روح مجرد نورانی راست در ظلمت اوصاف واحکام انحراف نفس پنهان در آینه تناسب ومعتدل
بر جان ودل جلوه کرده شود تا هریک براسطه آن تناسب ورابطه آن اعتدال اثری از آثار حسن وجمال خود را ادراک کند وخود از آن آثار
مستلذ وبرخوردار گردد. پس آن امر معتدل متناسب وصفایی که آینه آن جمال وصفایی است گاهی از صفت مبصرات باشد تا جان ودل
باطن حس وبصر در آینه صورتی جمیل جمال خود نظر کند جنانک آن بزرگ گفت که. سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی. وگاهی متمثل بحاصل حس
وگاهی آن امر متناسب از جنس مشمومات بود جنانک. وانشق من عرف النسیم شذاکم. وگاهی از قبل مسموعات باشد جنانکه [illegible]
وتسمعوت کلمه بحت بها خروا للعزه وکانوا بجو ذا. پس هرگاه که این حکم تناسب ونعرات در حلق یا ساز که ممزج ونظم آوازست ظاهر
شود واوصاف انحراف که اثر کثرت وتی بهایی است براسطه آن تناسب واعتدال از حلق واز آواز زایل شود الحال آن صورت [illegible]
وصفایی الحقیقت آینه ظهور جمال روح وقلب شود تا روح وقلب براسطه ظاهر وباطن سمع بادراک جمال خویش از آن رجوع شوند واز آن روح
وراحت ولذت واستراحت یابند. واگر نیم معنی از آن صورت صوت با آن منضم [illegible] کامل تر وراحت سایر تر یابند. وچون
آن جمال روحانی وصفایی ظاهر شود حرکتی ومیلی معنوی در روح وقلب را بسوی آن [illegible] آثار آن حرکت در حس بسوی بالاییداید
[illegible] تا از آن مانع اینه بسوی زیر وبستی حرکت وضد صورت رقص بالا وزیر از آن حادث شود. وباشد که چون روح را از آن
موانع انعقت ووصول بحقیقت جمال وصفایی خود شی که منظری مبینه شود آن میل وصفای خویش بسوی آن محقق متکرر کرد وآن تکرار
میل روح در نفس وجسم پیدا آید حرکت بحیث دوری که از مرتب حیاتست بصورت از جسم ظاهر شود تا جسم بصورت دور وجرخ
زدن وحرکت ورقص کند. واگر حکم یا اثر آن ادراک صورت وصفت صورت جان تری وغالب باشد که گهگی سامع دا زدیگر زوار ادراک
اوصاف واحوال نفس وحس خویش تا فی وی خبر کرداند آن را وجد خوانند. واگرحالتیه از باطن جمال روح که برجود یکانه مطلق صفات
است اثری دران آینه وصفای صورت وصیتی صورت بامظاهر جمال روحانی روح وقلب بر ایشان ظاهر ومنکشف کرد ذات او وارد گویند. واگر

دران حال بواسطهٔ مناسبتی که میان اوصاف و هیئات نفس و روح و تناسب جمال وجود یگانه مطلق حق تعالی تجلی کند و او را بکلی فانی و متلاشی
گرداند از وجود تجلی خوانند . و اگر از وجود دایم حق که باطن و زمان و ماضی و مستقبل نهان است و صورت او را احاطه نام عطا فرماید
اثری برین سامع پیدا آید و او را بکلی از خودی و هستی خودش غایب و فانی کند و بوجود باقی حق حاضر و آگاه گرداند از اماله و وقت کرمیند
وان مجرور بی باشد که بتوکه کند و ازو نه خبر و علم بازگذارد . و قسم دیگر از اقسام حال وقت آن است که چون ظاهر یا باطن ان حال صوری
بیرون برابطهٔ تناسب و اعتدال این صورت و صفی صورت و موزون ظاهر و منکشف شود و از غایت غلبه حکم و صورت ان جمال
احکام و اوصاف و آثار سکر نفس پنهان و بی کلاش نهان زمان این سامع در ضمن نم بعینی از صورت ان صورت مناسب جامع و جمع
را از اوصاف نفس و کمال خودش که بجنباشد از بصرها و وصال یا منع یا ایصال یا خوف قطیعت یا رجا ، وصلت نقد وقت و حال خود
یابد . پس اگر این وصف مستلزم هجر و منع و دفع باشد اثرش برغبت ان انده و گریه و زاری و فریاد و نوحه و سر کابیک برود . و اگر آن
وصف را متضمن رجا و ایصال یابد بنتیجهٔ طرب و روح و راحت و دست زدن و افشاندن و پای کوفتن دهد . و حکم این هر دو قسم
از حدیث مستنبط است . اما قسم اول در حدیث صحیح وارد است که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت قراءت قرآن عزیز
باین آیت رسید که فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هولاء شهیدا بسیار بگریست . و در حدیث دیگرست که چون بحضرتش
خواندند ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصة صعقه و زاری او ظاهر شد . و اما قسم دوم هم در حدیث آمده است که مصطفی صلی الله علیه وسلم
روزی با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که انت منی بمنزلة هرون من موسی او از غایت فرح بر سر یک پای برجست چنانکه کسی که رقص
کند . و جعفر طیار رضی الله عنه گفت که اشبهت خلقی وخلقی او نیز همچنان بر سر یک پای برجست از شادی . و زید را که گفت انت اخونا
ومولانا او نیز همچنان از غلبهٔ طرب برجست از شادی . و این جمله احوال که گفته شد بشرط آن محقق شود که بواسطهٔ سمع ادراک و مطالعه
و ملاحظه یابند حیثیت من حیثیات الحق موازی حمل الثقلین الحکام و آثار و اوصاف نفس منقلب احکام و آثار قلب و روح شده باشند . و مشایخ
متقدمین سماع چنین کسی را مباح یا مستحب داشته اند . و ان کسان از ائمه نیز مثل امام شافعی و بعضی از اصحاب مالک و احمد رحمهم الله
که سماع مباح داشته اند نظرشان برچنین کسی بوده است . و این نیز در نقل آمده است که یکی از مشایخ رحمهم الله علیه سوال کرد
انبعاث خیر بحسب حال آن سائل جواب داد که هو الصفا الا ... لایثبت علیه الا اقدام الرجال . هم باین اعتبار این شرط بر زبان است
و اما اگر حضور سامع صاحب نفس باشد و احکام و اوصاف قلب و روحش در احکام و اوصاف طبیعت منقلب و مغمور بیند که روحش
بسبب ظهور حکم تجرد خواهد که درین آینه صورت متناسب و صدای النغمت جمال حضرت را یابد حس و ربایش در حال نفس
منافرت سازد تا آن جمال را بکسوت صوری که در نفوس و طبع وی بحکم ظاهر حسن و شهوت آمیخته بوده باشد بر وی جلوه کند تا ان
ادراک و لذت روحانی حسن ادراک و لذت نفسانی و شهوانی گردد . چنانکه فضیل عیاض رضی الله عنه ازان نشان داده است
که الغنا رقیة الزنا . و شیخ ابوعبد الرحمن سلمی فرموده که المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میتة و من کان قلبه میتا و نفسه
حیة فلا یحل له السماع . و ذو النون مصری نیز ... السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من
اصغی الیه بنفس تزندق . هم باعتبار این شرط مذکور کرده . و انکار جمعی از ائمه مجتهدین امام ابوحنیفه و اصحابش و بعضی از اصحاب
مالک و بعضی از اصحاب احمد رحمهم الله سماع را مبنی باعتبار این شرط است و اتفاق ... نیز ... ارباب نفوس و کثرت عرض اصحاب
طرب غالب اند . و باجماع جمله ائمه و رنای عراق حرام است و در دف زدن و دست زدن خلاف است . و ادب در سماع آنست که
بهیئت سکینت و وقار باشد ... از خوشی ... و بشغلی بر خیزد ... تراک ... باشند
و باید که چنان نشیند که در تشهد ... جمع کند و منتظر حصول جمعیت باشد از حضرت حق تعالی . و در مجلس
سماع صحیح ... و بعضی زن یا امرد نبود . و استماع سماع بقراءت قرآن کند ...
در دعا که از رسول صلی الله علیه وسلم ... و اجتماع بجهت آن سوال کردند ... بالقران را ...
باشد که هیچ تکلف اظهار حال و وجد و مستی نکند تا داخل نگردد در وعید و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا ...
الی ولم یوح الیه شیء . تا مغلوب نشود بسماع و رقص بر نخیزد . و بعضی مشایخ و منتهیان از پیران و مریدان مبتدی را اصلا
حرکت نشاید کردن . و گفته اند که زمان و مکان و اخوان شرط سماع است . مراد از زمان آنست که عارض تنفس
و کثرت عام و قحط و وبا و غلبه ظلم بر عموم خلق نباشد که ان سبب تنوع ... شود در اعراض ایشان و آن زمان ...
غلبه تفرقه سامع باشد بل که زمان جمعیت ایشان تا نتیجهٔ سماع وارد و صحیح بود . و اما مکان چنانکه ... باید که باشد و خانه

ظلم

ظلم رجای مغرب بود . و اما اخوان غیر مضطرب باشان یا صحبت ایشان هیچ کس از منکران باید که حاضر نباشد و همه هم رنگ و هم معتقد
ایشان حاضر بود که نظر منکران موجب تفرقهٔ خاطرها می شود . اما حکم خرقه که در سماع از سماع بی اختیار از جدا شود آن است که چون
شیخی حاضر باشد حکم او را بود اگر خرقه بسامعش حکم کند بمذهب شامیان که گفته اند الفقیر اولی بخرقته جایز باشد . و اگر بمذهب
الصید لمن اثاره بقوال ایثار کند بمذهب عراقیان هم روا بود . و اگر جماعت ایثار کنند هم جایز باشد و حسب ان جامه اگر مرقع باشد
یا مسخ یا ... یا معصفر یا معلم یا ابریشم دوخته بود و جامه تغییری صادق یا شیخی معتبر بود روا باشد که از آن خرق کنند و هرکس
را از حاضران پاره ازان بدهند زیرا که از وجد و برکت ان اوبا ان خرقه هم راه باشد . و اگر شیخی حاضر نباشد بعین طریق حاضران
حکم کنند و اگر خرقه را بقوال انداخته باشند بگویند اگر نیتش ایثار بوده باشد بقوال روا ... باز ستدن کردن شیخ بقبول اشارت کند
تبرک ... بازبقوال دهد . و اگر نیتش را متی زده باشد روا بر ... داذن و بتول خرقه کردن . و گفته اند اگر قوال
بازد گرفته باشد جمله ازان جمع باشد و قوال را جز اجرت معین نرسد . و بعضی از صادقان هر چه از ایشان بر آید دیگر اصلا
بر سر ان نروند و از ایشان قبول نکنند و این حال مردان ... است . و بعضی گفته اند هر چه در سماع حادث شود از سماع باشد . یعنی اگر در اثنای سماع
مکروهی خاطر سامع آید بازخواست باید کرد زیرا معتقد است سماع و حکم او نیز . و هر چه در سماع از کسی جدا شود از آثار سماع باشد و پیر را نیز ... دیگر
نروند . و در سماع باختیار جامه بیرون کردن و بر نشیدن مکروه شمرده اند . و جامه دریدن در سماع هم مکروهست و اگر صادقی را در سماع بحضور شیخ
واردی یا حقیقتی دست دهد بجهت شکرانه روی بر قدم شیخ مالیدن و بوی تبرک جستن مستحب است والله الموفق .

فصل دهم

در ده وصیت کی نافع آن عام بود

ای طالب طریق تحقیق و سالک راه صدق و تصدیق چنانکه خدای تعالی با کمال بی نیازی
از تو و اعمال تو و اقوال تو بموجب ان الله لغنی عن العالمین بکلی حظ از تو بعد وجود و بقا رعایت نظر عنایت و رعایت بازنمی گیرد و تو نیز
با نهایت احتیاج و افتقار بوی و رحمت و فضل وی بر مقتضای یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله نظر جان و دل خود را بغفلت و اشتغال بغیر
وی از وی و اسرار و لطایف وی محجوب و معزول مکن و از خدمت وی غافل و مشغول مشو . و اگر ازین حجاب رستگاری خواهی بظاهر و باطن رابطه
رابطه کن . و اگر از حجاب و تبعیت اوامر و نواهی محکوم و تابع فرمان وی باش . و اگر خواهی که ... بدل اشیا ...
شوی جز بنیت خیری از خانه پای بیرون منه و در هیچ کاری شروع مکن . و اگر طالب قرب و رضای او متابعت نفس و هوا و هیئة کار را
پرهیز . و اگر از بند نفس و هوا آزادی و طلبی ملازمت بندگی بجای آی . حق گزاری تا بر خوردار شوی . و ثابت قدم و عالی همت باش و از
مقصود بازنمای . با حق و خلق حسن عهد و وفا نگاه دار تا قبول قلوب یابی . و بر ... خبر الهی که انا عند ظن عبدی بی بموجب
ارشاد المؤمنین خیر الظن نیکو نگاه دار تا هم قرب و رضا حق تعالی و هم قبول و محبت بندگان او یابی ان شاء الله . و چون انچ در صدر کتاب
وعده داده بودیم از جمله نه گانه در منطق و فلسفه اولی و طبیعی و ریاضی و آلهی و انقلاب چهارگانه فاتحه در اصول دین و فروع و حکمت
عملی و کیفیت سلوک راه حق بانجاز رسید بخوبترین وجهی و بهترین طریقی کتاب را برین قطب و قطب را برین باب و باب را برین ...
بجهت بلسان عربی مبین و نصیحت را بدعا بکلام عجمی متین ختم کنیم و گوییم ان اول ما افتحک به تقوی الله عز و جل فانه باب قرب الیه
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت ... احفظ شریعته فانها سوط الله ... عباده الی رضوانه کل دعوی لم یشهد بها شواهد الکتاب والسنة تکون
مفاتح العبث وشعب الرفث . ومن لم یعتصم بحبل القرآن غوی وهوی فی غیابة جب الهوی الم تعلم انه ... تری الخلایق عن
ابادک ... عن اعطاء ... ارشادک ... الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ... و کلت ارشدنک ... بکل اختلاف
العبارات فانه اذا ... الفیور ... البشر ... یوم ... بکل ... ناجیهم

وفقنا

... من البارات ... الاشارات علیهم ... المبانی . الحقیقة شمس واحدة ...
... من البروج . المرشد واحد والدروب کثیرة والطرق ... الحلال ...
... علی ... والیل ... حواس ... الابصار الی
... تقف علی باب الملکوت ... الملکوت ... حیات الشهوات ... الهوی ...
الدنیا ... غریبا و حیرا یا ارحم علی ... ابری ... ادعوک یارب ...
الذی یارب ... غریق فی بحر الطبیعة ... الشهوات ... علی باب کبریائک ... الفقیر ...
... الکلب ... کل عبد اذا استجار ... ببابک ... علی الباب ...
لکل ... علیه ... عبد ... من ... الیم ... عبدک ... بحاب

جبروتک لا تطلب المجذبه من جلالات نورک ؛ اینرجع عبید الاثم مسرورین وعبدک یرجع خائبا عن نورک منکس الراس بینهم فهل
یقول عبید الاثم ویل لکم ما بالکم لم ینظر الیکم مولاکم ؛ سعدنا وشقیت ووصلنا وبقیت ویل لک هذه عطایا مولینا فاین عطیه مولاک ؛ بجلال
رب الجبروت انت سبوح قدوس رب الملایکه والروح اذقنی حلاوه اذکارک واهلنی لمعرفه اسرارک ؛ الهی کم من عبد ابق الیه مرض
نظره الناس ولم یرضوا بجاورته فجاوره وطرحه علی باب مولاه بینما ینوح علی نفسه اذا اشرف علیه صاحبه فرحم غربته وذلته فقال
ما عبدی سوا هربت عنی ثم عدت الی حین لم یقبلک غیری فغفرت عنک ؛ الهی انا العبد الابق جئتک مرض المعاصی وانا
ساقط علی بابک علی غطاء فبالی رمیتک لا تعالجه نظرات لطفک لا تسقیه شربه من زلال عفوک ؛ یا من قذف نورا فی صدور
السابقین وتجلی بجلاله علی ارواح السابرین وانطبع فی عظمته الباب الناظرین اجعلنی من المشتاقین الیک الهایمین بالملک
یا رب العجایب وصاحب النظام ومبدع الماهیات وموجب الانیات ومنزل البرکات ومظهر الخیرات اجعلنا من المخلصین
الشاکرین الذاکرین الذین رضوا بعطایک وصبروا علی بلایک ؛ الهی والجمیع الموجودات من المعقولات والمحسوسات یا واهب
النفوس والعقول ومخترع ماهیات الارکان والاصول یا واجب الوجود ومایض الجود یا جاعل القلوب والارواح وناعل
الصور الاشباح یا نور الانوار ومدبر کل دوار انت الاول الذی لا اول قبلک انت الاخر الذی لا آخر بعدک الملایکه عاجزون عن
ادراک جلالک والناس قاصرون عن معرفه کمال ذاتک ؛ اللهم خلصنا عن العلایق الدنیه الجسمانیه ونجنا عن الکدورات
المرده الظلمانیه وارسل علی ارواحنا شوارق انوارک وافض علی نفوسنا بوارق اثارک ؛ العقل قطره من قطرات بحار ملکوتک
والنفس شعله من شعلات نار جبروتک ذاتک ذات یاضه نفس منه جواهر روحانیه متمکنه لا متحیز ولا متصل ولا منفصل بریه عن الاحیاز
والاین معراه عن الوصل والبین ؛ فسبحان الذی لا یدرکه الابصار ولا یمثله الافکار لک الحمد والثنا والشکر والعطایک الجود والبقا
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون ؛ خداوندا شعلات حکمت را بالهام حق ، وتلقین صدق ، وترتیب خیر مزید کردان
و معتبها ایشان بطلب کمال وتحری صواب وانتا فضیلت مصروف دار تا پاسبانی ذات باشند ، وازکبری محترز ، وبایقین مطمئن
وازشک متنفر ، وبعلم مستانس ، وازجهل مستوحش ، وبنقصان معترف ، وازترای بکمال مستنکف ، وازنقب وتعب واعجاب ونقلق
وهمی وسفه وعناد وشغب وبیل ومداهنت وتلبیس ومغالطت وانکار حق ، واعراض ازان واصرار بر باطل ، واغماض بران
وطلب علو بر وی تفاخر وتعرق وترفع وتعنف دوردار وازتبرا واشغال لستهوا ستنه ؛ وازخدعت وساوس تقلید وتبجحن هواجس
تسویل وتتبع ما لا یعنی وسلوک سبیل غیر مرضی مجتنب ؛ وحق شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان ومعاصران بی غوایل حسد ومنافست
شکایل ، وشکر گزاری نعمت حکمت را بادا آنچ ابتباس کرده باشند بر دیگران آنرا بنوع محب استعداد بی شوایب بخل ومنافست ومطل وعنا
متمم ، واز کسالت وبطالت وتعطیل عمر بتضییع روزگار مجتنب ؛ ودر ملازمت دین قویم ، ودر صراط مستقیم ثابت قدم تا بنهایات مقاه
ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت ودر مقعد صدق صاحب عزت ربوبیت نباشد ؛ وذلک فضل الله یوتیه من یشا ؛
؛ بفرخی وپیروزی تمام شد کتاب درة التاج لغرة الدباج در روز چهارشنبه نیم ماه ذی الحجه ؛
؛ سال بر هفصد وپنج از هجرت نبوی مصطفوی صلی الله علیه وعلی
؛ آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین ؛

۷۰۵